دروس حوزه - پایه اول

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،1389  
عنوان و نام پدیدآور:دروس حوزه (پایه اول )/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان   
مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳89.  
مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه  
موضوع : حوزه و دانشگاه.  
موضوع : حوزه‌های علمیه-- ایران.  
موضوع : دانشگاه‌ها و مدارس عالی-- ایران.  
شناسه افزوده : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

صرف ساده

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: صرف ساده/ مولف محمدرضا طباطبائی، ۱۳۲۷ -.  
وضعیت ویراست: [ویراست ۲].  
مشخصات نشر: قم: دار العلم، ۱۳۶۶.  
مشخصات ظاهری: ۲۲۶ ص.: جدول.  
فروست: مدرسه شهیدین قم؛ نشریه شماره ۱.  
شابک: ۴۰۰ ریال؛ ۳۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۴۰۰ ریال (چاپ نوزدهم)؛ ۶۰۰ ریال (چاپ بیست و سوم)؛ ۱۳۵۰ ریال (چاپ مکرر)  
یادداشت: چاپ مکرر: پاییز ۱۳۷۲.  
یادداشت: چاپ سیزدهم: پاییز: ۱۳۶۵.  
یادداشت: چاپ نوزدهم: ۱۳۶۸.  
یادداشت: چاپ بیست و سوم: پاییز ۱۳۷۰.  
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.  
موضوع: زبان عربی -- صرف  
رده بندی کنگره: PJ۶۲۰۳/ط۲۳ص‌۴۴  
رده بندی دیویی: ۴۹۲/۷۵  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۶۷-۴۵۷

تعریف صرف و اقسام کلمه

المدخل

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین و الصلوه علی سیدنا محمد و آله الطیبین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین‌

تعریف علم صرف

علم صرف می‌آموزد چگونه کلمه‌ای را به صورتهای گوناگون درآوریم تا معانی مختلف بدست آید مثلا کلمه علم به معنی دانستن را طبق قواعد صرفی به صورتهای علم یعلم اعلم و … در می‌آوریم تا معانی دانست می‌داند بدان و … بدست آید و یا کلمه رجل به معنی مرد را به صورتهای رجال و رجیل در می‌آوریم تا معانی مردها و مرد کوچک حاصل شود

فایده علم صرف

در هر زبانی بسیاری از کلمات از یکدیگر گرفته می‌شوند مثلا در فارسی کلمات گفتم گفتی گفت گفتیم گفتید گفتند می‌گفتم … با خواهم گفت … از ماده گفتن گرفته شده‌اند بنا بر این باید علم صرف را بیاموزیم تا کلمات را بشناسیم و به معانی آنها پی ببریم و نیز بتوانیم برای معانی منظور کلمات مناسب بسازیم از آنچه گذشت روشن شد که فایده علم صرف شناختن کلمه و معنی آن و قدرت بر ساختن کلمه است‌

موضوع علم صرف‌

و ضمنا معلوم شد که موضوع علم صرف کلمه است یعنی این علم فقط درباره ساختمان و خصوصیات کلمه صحبت می‌کند

تعریف کلمه‌

کلمه لفظ مفردی است که دارای معنی باشد و به آن لفظ مستعمل هم می‌گویند در برابر لفظ بی معنی که لفظ مهمل نام دارد

اقسام کلمه‌

کلمات عربی مانند کلمات هر زبان دیگر به سه دسته تقسیم می‌شود فعل اسم حرف.  
فعل کلمه‌ای است که بر معنای مستقلی دلالت کند و زمان آن را نیز برساند مانند حسن نیکو شد یذهب می‌رود اذهب برو.  
اسم کلمه‌ای است که بر معنای مستقلی دلالت کند بدون دلالت بر اقتران آن معنی به زمان مانند علم دانستن مال ثروت.  
حرف کلمه‌ای است که معنی آن مستقل نیست و ربط بین کلمات دیگر است مانند فی در در جمله دخلت فی المدرسه و من از در جمله خرجت من الدار.  
توجه کنید صورت و شکل حرف همیشه ثابت است لذا در علم صرف از حرف بحث نمی‌شود و هر کجا لفظ کلمه آورده شد فقط فعل و اسم مقصود است بنا بر این مباحث این کتاب در دو بخش فعل و اسم عنوان می‌گردد و یک سری مطالب متفرقه در خاتمه مطرح خواهد شد

پرسش و تمرین

\* علم صرف چه علمی است.  
\* علم صرف درباره چه چیز بحث می‌کند.  
\* منظور شما از خواندن صرف چیست.  
\* لفظ مهمل و مستعمل را تعریف کنید و برای هر کدام چند مثال بزنید.  
\* کلمه و لفظ مهمل با هم چه فرقی دارند.  
\* اسم و فعل را تعریف کنید.  
\* در کلمات زیر هر کدام از افعال اسماء و حروف را در ستون مخصوصی بنویسید:   
ضحی - چاشت - شعر- مومن- از - یاتی: می‌آید - اسد: شیر - کبیر: بزرگ - مسجد - صبح - لا تشرب: نیاشام - رجل: مرد - حتی: تا - اعلم: بدان - نصرتم: یاری کردید - عشاء: اول شب - حسن - احمد - دحرج: غلطانید - علم: دانستن - یقتل: می‌کشد - ل: برای - شارع: خیابان - زقاق: کوچه - نما: رشد کرد - نام: خوابید - سماء: آسمان - لیل: شب - ذهاب: رفتن - نهار: روز - بقر: گاو - طائر: پرنده - الی: تا - جن - ملک.  
\* بر کلمات هر ستون چند کلمه دیگر اضافه کنید.  
\* بین فعل و اسم از جهت معنی چه فرقی است.  
\* چرا در علم صرف از حرف بحث نمی‌شود.

جامد و مشتق و ابنیه کلمة

جامد و مشتق‌

کلمه یا جامد است یا مشتق  
\* جامد کلمه‌ای است که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد یعنی حروف آن ابتداء از حروف الفباء گرفته شده باشد مانند حجر سنگ علم دانستن عسی امید است.  
\* مشتق کلمه‌ای است که از کلمه دیگر گرفته شده باشد مانند احجار سنگها معلوم دانسته شده عالم دانا علم دانست.  
\* کلمه‌ای را که مشتق از آن گرفته شده باشد جامد باشد یا مشتق اصل آن کلمه می‌نامند.  
\* از یک اصل کلمات چندی گرفته می‌شود اصل و مشتقات آن را کلمات همجنس می‌گویند  
حروف اصلی و زائد  
\* از حروف کلمه حرفی را که در تمام کلمات همجنس آورده شود حرف اصلی و آن را که در بعضی آورده شود نه در تمام حرف زائد می‌نامند مثلا در کلمات علم عالم معلوم علیم اعلم و … حروف ع ل م اصلی و بقیه زائدند

ابنیه کلمه‌

کلمه در زبان عربی دارای شش بناء است زیرا  
یا سه حرف اصلی دارد که به آن ثلاثی می‌گویند  
و یا چهار حرف اصلی که به آن رباعی گفته می‌شود  
و یا دارای پنج حرف اصلی است که آن را خماسی نامیده‌اند  
هر کدام از این سه قسم یا بدون حرف زائد است که به آن مجرد می‌گویند و یا دارای حرف زائد است که مزید فیه نامیده می‌شود.  
به مثالهای زیر توجه نمایید ثلاثی مجرد علم رجل مزید اعلم رجال رباعی مجرد دحرج جعفر مزید تدحرج جعافر خماسی مجرد سفرجل مزید خندریس توجه کنید خماسی بودن مختص به اسم است و فعل یا ثلاثی است یا رباعی‌

پرسش و تمرین

\* فرق بین مشتق و جامد اصل و مشتق اصل و جامد را بیان کنید.  
\* سه دسته کلمات همجنس ذکر کنید.  
\* در دسته‌های زیر حروف اصلی و زائد را معین کنید خروج خارج اخراج مخرج خرج خراج خراج مخارج صبر اصطبار صبور صابرین یصبر اصبر صابر سؤال مساله سائل مسائل مسؤول سؤالات.  
\* بناء کلمات زیر را معین کنید حسن حسین صابر صبر درهم دراهم دریهم خرج خروج خارج قمطر قرطعب برثن صدق صدیق.  
\* اسم چند بناء دارد و فعل چند بناء برای هر کدام از ابنیه چند مثال جدید بزنید

وزن و قواعد آن

اشاره

برای اینکه حروف اصلی کلمه از حروف زائد مشخص شود سه حرف ف ع ل را به ترتیب به جای حروف اصلی بکار می‌برند مثلا می‌گویند کتب بر وزن فعل و علم بر وزن فعل است و همینطور …  
در ساختن وزن کلمات قواعد زیر باید رعایت شود  
\* در مقابل حروف اصلی به ترتیب ف ع ل قرار می‌گیرد و اگر کلمه‌ای بیش از سه حرف اصلی داشته باشد لام وزن تکرار می‌شود بنا بر این وزن ثلاثی دارای یک لام و وزن رباعی دارای دو لام و وزن خماسی دارای سه لام خواهد بود مثلا سال بر وزن فعل درهم بر وزن فعلل سفرجل بر وزن فعللل است.  
\* اگر در کلمه‌ای حرف زائد بود چنانچه حرف زائد تکرار حرف اصلی باشد مثل سلم و جلبب در وزن نیز حرفی که مقابل حرف تکرار شده قرار می‌گیرد تکرار می‌شود مانند سلم فعل و جلبب فعلل و اگر چنین نبود خود زائد را در وزن می‌آورند مانند عالم فاعل و معلوم مفعول.  
\* حرکت هر کدام از حروف وزن باید مانند حرکت همان حرفی باشد که در مقابل آن قرار می‌گیرد بنا بر این علم بر وزن فعل و علیم بر وزن فعیل و علوم بر وزن فعول خواهد بود مگر اینکه حرکت بر اثر قواعد اعلال و غیره که خواهد آمد تغییر کرده باشد که در این صورت حرکت اصلی مراعات می‌شود مثلا می‌گوییم قال بر وزن فعل است زیرا در اصل قول بوده است و نیز می‌گوییم یمد بر وزن یفعل است زیرا در اصل یمدد بوده است و همینطور …  
\* اگر در کلمه‌ای حرف مشدد که نمودار دو حرف همجنس است باشد با مراجعه به کلمات همجنس باید ببینیم آن دو حرف هر دو اصلیند یا هر دو زائد یا یکی اصلی و دیگری زائد در صورت اول وزن را بدون حرف مشدد می‌آوریم مانند مر مرور کرد که می‌گوییم بر وزن فعل است و در صورت دوم همان زائد مشدد را در وزن می‌آوریم مانند اجلواز به هم چسبیدن که می‌گوییم بر وزن افعوال است و در صورت سوم هر گاه نتوان تشخیص داد که حرف اول از دو حرف همجنس زائد است یا دوم هر کدام از ف ع ل وزن را که مقابل آن حرف قرار گرفته باشد مشدد می‌کنیم مثلا می‌گوییم سلم بر وزن فعل و احمر بر وزن افعل است و هر گاه بدانیم کدامیک از آن دو زائد است و کدام اصلی وزن را بدون حرف مشدد می‌آوریم مثلا می‌گوییم سید بر وزن فیعل است و علی بر وزن فعیل.  
\* اگر بعضی از حروف اصلی کلمه طبق قواعد اعلال و غیره که خواهد آمد حذف شود از وزن نیز حرفی که مقابل آن است حذف می‌شود مثلا می‌گوییم قل بگو از قال یقول بر وزن فل و هب ببخش از وهب یهب بر وزن عل و ف وفا کن از وفی یفی بر وزن ع است.  
\* اگر در کلمه‌ای قلب قلب مکانی واقع شده بود یعنی ترتیب اصلی فاء و عین و لام بهم خورده بود در وزن نیز ترتیب ف ع ل بهم خواهد خورد مثلا می‌گوییم جاه بر وزن عفل است زیرا با مراجعه به کلمات همجنس آن از قبیل وجه وجیه وجاهت و غیره معلوم می‌شود ج عین الفعل و ا که منقلب از واو است فاء الفعل می‌باشد فایده دانستن وزن کلمات تشخیص حروف است که بوسیله آن می‌توان نوع و بناء+کلمه را شناخت تبصرهدر کلمه حرفی را که برابر ف است فاء الفعل حرفی را که مقابل ع است عین الفعل‌و حرفی را که مقابل ل است لام الفعل می‌نامند لام الفعلهای رباعی را لام الفعل اول و دوم و لام الفعلهای خماسی را لام الفعل اول دوم و سوم نامیده‌اند

پرسش و تمرین‌

\* وزن چیست.  
\* با رعایت قواعد 1 و 3 وزن کلمات دسته اول و با رعایت سه قاعده اول وزن کلمات دسته دوم و با رعایت چهار قاعده اول وزن کلمات دسته سوم و با رعایت تمام قواعد وزن کلمات دسته چهارم از کلمات زیر را معین کنید.  
\* دسته اول  
کرم کتب فرس قفل کتف عضد صعب عنب ضرس  
\* دسته دوم  
عالم علماء علامه مخارج خروج اسلام مسلم دراهم دریهم دحراج تدحرج  
\* دسته سوم  
غفار جعفری تعلم خراج سلم قرار مقر مداد مد استمد مدن تمدن جید لین علوی نبی وفی خدام جبار قوی  
\* دسته چهارم  
ق با توجه به وقی وقایه سل با توجه به سال و سؤال حادی با توجه به واحد وحده توحید ایس با توجه به یاس یؤس یائسه طامن با توجه به طمان اطمان اطمئنان.  
\* با توجه به تمام قواعد وزن وزن کلمات زیر را معین کنید  
استعلام معلم متعلم احسان استحسان تحسین تکامل استکمال کمال کمیل مکمل کملین.  
\* فاء عین و لام الفعل کلمات زیر را معین کنید  
کلام تکلم استسلام استغفار غفار صبور سؤال تفؤل فعال سفرجل رجیل درهم زبرج صدر کریم.  
\* اسم رباعی مجرد دارای شش وزن است  
فعلل فعلل فعلل فعلل فعلل فعلل و اسم خماسی مجرد دارای چهار وزن فعللل فعللل فعللل فعللل با توجه به اوزان فوق بناء کلمات زیر را معین کنید جعافر قذعمل دراهم زبرج قرمز جحمرش ثعلب.  
\* حروف اصلی و زائد کلمات موزون زیرا را معین کنید  
احمار افعال توکل تفعل استیحاش استفعال اجاره افاله و فعاله صبور فعول میثاق مفعال توکیل تفعیل تقاعد تفاعل تجاره فعاله جولان فعلان کراهیه فعالیه ضروره فعوله جهور فعول حوقل فوعل شیطنه فیعله تمسکن تمفعل استحی استفل مقضی مفعول مهدی مفعول یخشون یفعون ملی فعیل مبیع مفعل‌

صحیح معتل مهموز مضاعف سالم

اشاره

کلمه از نظر چگونگی حروف اصلی سه تقسیم دارد  
\* 1 صحیح و معتل  
کلمه‌ای را که هیچکدام از حروف اصلی آن حرف عله نباشد صحیح گویند و کلمه‌ای را که یک یا چند حرف اصلی آن حرف عله باشد معتل می‌نامند حروف عله عبارتند از واو یاء و الفو سایر حروف را صحیح می‌گویند بنا بر این کلمه صحیح مثل سلم سالم و کلمه معتل مانند یسر آسان شد باع فروخت رمی پرتاب کرد معتل هفت قسم است  
1 - معتل الفاء که آن را مثال گویند مانند یسر و وقت  
2 - معتل العین که آن را اجوف می‌نامند مانند خاف و بیع  
3 - معتل اللام که آن را ناقص گویند مانند دعا و رمی  
4 - معتل الفاء و اللام که آن را لفیف مفروق گویند مانند وفی و وحی  
5 - معتل العین و اللام که آن را لفیف مقرون گویند مانند لوی و حی  
6 - معتل الفاء و العین که آن را نیز لفیف مقرون گویند مانند ویل  
7 - معتل الفاء و العین و اللام مانند واو و یاء که در اصل ووو و ییی بوده است.  
\* 2 مهموز و غیر مهموز  
مهموز و غیر مهموز کلمه ای را که یک یا چند حرف اصلی آن همزه باشد مهموز می‌نامند مانند امر سال بری‌ء و مهموز بر سه قسم است مهموز الفاء مانند امر و آمر مهموز العین مانند سال و سائل مهموز اللام مانند برا و باری‌ء.  
\* 3 مضاعف و غیر مضاعف  
کلمه‌ای را که عین الفعل و لام الفعل یا فاء الفعل و عین الفعل آن همجنس باشد مضاعف نامند مانند مد حج ببر ددن لهو و لعب.  
تتمه کلمه‌ای را که نه معتل باشد و نه مهموز و نه مضاعف سالم می‌نامند مانند ضرب و بقر.  
تبصره 1 تقسیمات فوق مخصوص ثلاثی است و رباعی و خماسی این انقسام را ندارند فقط به مثل زلزل و سلسل مضاعف گفته شده است.  
تبصره 2 باید توجه داشت که یک کلمه ممکن است هم صحیح باشد هم مهموز مانند امر سال یا هم صحیح باشد و هم مضاعف مانند مد ددن همچنین کلمه می‌تواند هم معتل باشد و هم مهموز مانند یئس و ابی یا هم معتل باشد و هم مضاعف مانند حی و ود و نیز کلمه می‌تواند هم مهموز باشد و هم مضاعف مانند ان ناله کرد از جوشید و اما کلمه سالم همیشه صحیح است.  
تبصره 3 حرف عله را اگر ساکن باشد حرف لین نامند مانند قول بیع دار امیر و حرف لین را اگر حرکت ما قبلش با آن مناسب باشد حرف مد نیز می‌نامند مانند دار امیر.  
حرکت مناسب با واو ضمه است و مناسب با یاء کسره و مناسب با الف فتحه بنا بر این الف همیشه حرف مد است زیرا خود ساکن است و تا ما قبلش مفتوح نباشد قابل تلفظ نیست.  
تبصره 4 مضاعف ثلاثی در معرض ادغام است و ادغام این است که دو حرف پهلوی هم را از یک مخرج ادا کنیم به طوری که در تلفظ بین آنها فاصله نیافتد در این صورت حرف اول را مدغم و حرف دوم را مدغم فیه گویند و غالبا هر دو را بصورت یک حرف و گاهی آنها را جدای از هم می‌نویسند مانند مدد مد الرجل الرجل بحث تفصیلی درباره ادغام در فعل مضاعف ثلاثی مجرد خواهد آمد.  
تبصره 5 همزه و حرف عله در معرض تغییرند تغییر همزه را تخفیف گویند و آن به دو صورت است قلب و حذف.  
تخفیف قلبی هرگاه در کلمه‌ای همزه ساکن بعد از همزه متحرک قرار گیرد همزه ساکن را به حرف مد تبدیل می‌کنند مانند اءمن آمن اءمر اومر اءمان ایمان ولی اگر همزه ساکن بعد از حرف متحرکی غیر از همزه قرار گیرد تبدیل آن به حرف مد جایز است نه واجب مانند راس راس شؤم شوم ذئب ذیب و در بعضی کلمات دیگر نیز که وضعیت فوق را ندارد تبدیل همزه شنیده شده است مانند ائمه ایمه نبی‌ء نبی بری‌ء بری نبوءه نبوه مقروء مقرو.  
تخفیف حذفی قاعده مشخصی ندارد و سماعی است مانند اؤخذ خذ اؤکل کل تغییر حرف عله را اعلال گویند و اعلال حرف عله بر سه قسم است سکون و قلب و حذف که اعمال هر کدام طبق قواعد خاص و در شرایط معینی صورت می‌گیرد تفصیل آن در فصل 12 بخش اول و مقدمه بخش دوم خواهد آمد

پرسش و تمرین‌

\* انوع و بناء کلمات موزون زیر را معین کنید  
مرء فعل ثعلب فعلل سلسله فعلله سئم فعل قذاره فعاله اجاره فعاله براءه فعاله فرار فعال بئر فعل رای فعل قوی فعیل مائل فاعل جریان فعلان جاری فاعل قساوه فعاله فیض فعل فیضان فعلان فیاض فعال مداد فعال ذر فعل سلام فعال سالم فاعل راهنمایی در حل این تمرین و همچنین تمرین بعدی می‌گوییم مرء ثلاثی مجرد مهموز ثعلب رباعی مجرد و همینطور …  
\* معتل مهموز مضاعف و سالم را در کلمات موزون زیر معین کنید  
طی فعل ولی فعیل یاء فعل مؤتمر مفتعل اتی فعل مراه فعله مرئی مفعل حریر فعیل تودیع تفعیل حکام فعال طیر فعل طیاره فعاله یاقوت فاعول وحشه فعله وصول فعول صابر فاعل سد فعل صدود فعول سماک فعال ایم فیعل دیان فعال علی فعیل علوی فعلی احمر افعل.  
\* حروف اصلی و زائد کلمات زیر را معین کنید  
الندد دشمن سرسخت افنعل عفنجج کلفت نادان فعنلل مهدد اسم زنی است فعلل درهم فعلل جعفر فعلل شرشره قطعه قطعه کردن فعلله یلندد دشمن سرسخت یفنعل زمزمه فعلله احرنجم افعنلل تزلزل تفعلل خدب پیر فعل برثن پنجه شیر فعلل.  
\* برای هر یک از اقسام کلمه که در تبصره شماره 2 به آنها اشاره شده است سه مثال بزنید.  
\* چرا الف همیشه حرف مد است.  
\* حروف عله مد و لین را در تمرین شماره 2 مشخص کنید.  
\* ادغام مدغم و مدغم فیه را تعریف کنید.  
\* لام ال در حروف شمسی که عبارتند از 14 حرف ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن ادغام می‌شود مانند التقوی الثواب و …  
\* نام بقیه حروف چیست؟ برای ادغام لام ال در هر یک از حروف شمسی دو مثال بزنید و آنها را تلفظ کنید.  
\* برای لزوم تبدیل شدن همزه به حرف مد چند شرط وجود دارد نام ببرید.  
\* موارد قیاسی و سماعی تخفیف همزه را با ذکر مثال بیان کنید.  
\* تخفیف همزه در کدامیک از کلمات زیر جائز است و در کدام واجب چرا اءدم اءداب مؤدب اءخر اءمن اوتی باری‌ء اءذان اءذر تاسیس مؤاخات مؤمن یؤمن مؤبد مؤن فئه باس مئزر سائر جائز مسائل.  
\* اصطلاحات زیر را معنی کنید حرف عله اعلال حرف صحیح حرف لین حرف مد کلمه مضاعف مهموز صحیح معتل مثال اجوف ناقص لفیف مفروق لفیف مقرون سالم.  
\* هر کدام از حروف عله اصلی‌اند یا منقلب‌

بخش اول: فعل

اشاره

اصل فعل مصدر

فعل از مصدر گرفته می‌شود و مصدر کلمه‌ای است که تنها بر وقوع کار یا حالتی دلالت کند مانند خروج خارج شدن حسن نیکو شدن علامت مصدر این است که در آخر ترجمه فارسی آن تن یا دن آورده شود مشروط بر اینکه اگر ن را برداشتیم تبدیل به فعل ماضی شود بنا بر این کلماتی مانند عنق گردن و خاضع فروتن مصدر نیستند آنچه مستقیما از مصدر گرفته می‌شود تنها فعل ماضی است و اما مضارع و امر چنین نیستند بلکه مضارع از ماضی گرفته می‌شود و امر از مضارع مصدر ماضی مضارع امر

تعریف و تقسیم‌

فعل کلمه‌ای است که بر وقوع کار یا پدیدار شدن حالتی در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند واقع شدن کار مانند ضرب زد یضرب دارد می‌زند یا خواهد زد اضرب بزن و پدیدار شدن حالت مانند حسن نیکو شد یحسن نیکو می‌شود احسن نیکو شو فعل بر سه قسم است ماضی مضارع امر فعل ماضی فعلی است که بر وقوع کار یا حالتی در زمان گذشته دلالت کند مانند ضرب و حسن فعل مضارع فعلی است که بر وقوع کار یا حالتی در زمان حال یا آینده دلالت کند مانند یضرب و یحسن و فعل امر فعلی است که بر طلب ایجاد کار یا حالتی دلالت نماید مانند اضرب و احسن‌

پرسش و تمرین

\* اقسام فعل و چگونگی انقسام آن را ذکر کنید.  
\* بین فعل و مصدر چه فرقی است.  
\* از کلمات زیر کدام فعل و کدام مصدر است احسان نیکی کردن محسن نیکو کار عدن نام مکانی است نوم خوابیدن جاء آمد ینصر یاری می‌کند نسج بافتن ختن نام مکانی است  
(3

معلوم و مجهول‌

فعل یا معلوم است یا مجهول فعل معلوم فعلی است که فاعلش در کلام ذکر شده باشد مانند ضرب زید بکرا زید بکر را زد و فعل مجهول فعلی است که فاعلش ذکر نشود و به مفعول نسبت داده شود در این صورت مفعول را چون به جای فاعل گذاشته شده است نائب فاعل می‌گویند مانند ضرب بکر، بکر زده شد بنا بر این هر فعلی یا معلوم است یا مجهول یعنی یا دارای فاعل است یا دارای نائب فاعل.  
باید توجه داشت که فعل مجهول را مستقیما از مصدر نمی‌گیریم بلکه ماضی آن از ماضی معلوم و مضارع آن از مضارع معلوم و امر آن از مضارع مجهول گرفته می‌شود ماضی معلوم ماضی مجهول مضارع معلوم مضارع مجهول امر مجهول توضیح و چگونگی این اشتقاق خواهد آمد

صیغه های فعل‌

فاعل یا نائب فاعل یا غائب است یا مخاطب و یا متکلم به همین مناسبت فعل را در این سه حالت به ترتیب غائب مخاطب و متکلم می‌نامند.  
دو فعل غائب و مخاطب با مذکر یا مؤنث بودن فاعل یا نائب فاعل و نیز با مفرد یا مثنی و یا جمع بودن آن تغییر می‌کند و در هر مورد صورت خاصی دارد و فعل متکلم فقط با مفرد یا غیر مفرد بودن فاعل یا نائب فاعل تغییر می‌کند و دارای دو صورت است هر کدام از صور فوق را صیغه می‌گویند و آن را به نام فاعل یا نائب فاعل می‌خوانند مثلا می‌گویند صیغه مفرد مذکر غائب صیغه مثنای مذکر غائب صیغه جمع مذکر غائب و همینطور …  
از آنچه گذشت روشن شد که فعل غائب دارای شش صیغه است و فعل مخاطب نیز دارای شش صیغه و فعل متکلم دارای دو صیغه و در نتیجه هر فعل دارای 14 صیغه می‌باشد.  
غائب مذکر 1 مفرد 2 مثنی 3 جمع مؤنث 4 مفرد 5 مثنی 6 جمع مخاطب مذکر 7 مفرد 8 مثنی 9 جمع مؤنث 10 مفرد 11 مثنی 12 جمع متکلم 13 مفرد وحده 14 غیر مفرد مع الغیر

ثلاثی مجرد

توضیح فعل مجرد به فعلی می‌گویند که در صیغه اول ماضی آن حرف زائد نباشد و فعل مزید فیه به فعلی گفته می‌شود که صیغه اول ماضی آن دارای حرف زائد باشد

پرسش و تمرین

\* فاعل نائب فاعل معلوم و مجهول را در جملات زیر معین کنید  
قرا زید الکتاب قرء الکتاب کتبت الدرس کتب الدرس اکلت فاطمه الخبز اکل الخبز شربت الماء شرب الماء عرف زید سال التلمیذ نصر علی قتل الحسین ع.  
\* فعل غائب مخاطب متکلم را تعریف کرده برای هر کدام به فارسی مثال بزنید.  
\* چرا هر کدام از دو قسم غائب و مخاطب شش صیغه و متکلم دو صیغه دارد آیا در فارسی هم همینطور است توضیح دهید.  
\* شماره صیغه های زیر چیست  
متکلم وحده متکلم مع الغیر مفرد مؤنث مخاطب مفرد مؤنث غائب جمع مؤنث غائب جمع مؤنث مخاطب جمع مذکر مخاطب تثنیه مذکر غائب تثنیه مؤنث مخاطب.  
\* نام صیغه های زیر را ذکر کنید  
6. 14 13 7 4 1 هر کدام از اقسام فعل معلوم و مجهول از چه گرفته می‌شوند

مبحث اول: ثلاثی مجرد

فصل 1 ماضی معلوم‌

اشاره

ماضی معلوم ثلاثی مجرد از مصدر گرفته می‌شود.  
برای گرفتن آن از مصدر باید حرف زائد مصدر را اگر دارای حرف زائدی است انداخت فاء الفعل و لام الفعل را مفتوح و عین الفعل را متحرک نمود نوع حرکت عین الفعل در ماضی هر مصدر سماعی است بنا بر این ماضی ثلاثی مجرد معلوم بر یکی از این سه وزن است.  
فعل فعل فعل مانند ذهاب رفتن ذهب رفت علم دانستن علم دانست حسن نیکو شدن حسن نیکو شد.  
صیغه‌ها هر کدام از سه وزن فوق خود صیغه اول است سایر 13 صیغه را از صیغه اول می‌گیریم بدین ترتیب.  
صیغه دوم با اضافه کردن الف به آخر صیغه اول فعل فعلا.  
صیغه سوم با اضافه کردن واو به آخر صیغه اول و مضموم کردن لام الفعل فعل فعلوا.  
صیغه چهارم با اضافه کردن تاء ساکنه ت به آخر صیغه اول فعل فعلت.  
صیغه پنجم با اضافه کردن تا به آخر صیغه اول فعل فعلتا.  
صیغه ششم با اضافه کردن نون مفتوحه ن به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلن.  
صیغه هفتم با اضافه کردن تاء مفتوحه ت به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلت.  
صیغه هشتم با اضافه کردن تما به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلتما.  
صیغه نهم با اضافه کردن تم به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلتم.  
صیغه دهم با اضافه کردن تاء مکسوره ت به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلت.  
صیغه یازدهم با اضافه کردن تما به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلتما.  
صیغه دوازدهم با اضافه کردن تن به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلتن.  
صیغه سیزدهم با اضافه کردن تاء مضمومه ت به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلت.  
صیغه چهاردهم با اضافه کردن نا به آخر صیغه اول و ساکن کردن لام الفعل فعل فعلنا.  
بنا بر این صیغه‌های ماضی ثلاثی مجرد معلوم چنین صرف می‌شود فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت فعلتما فعلتن فعلت فعلنا.  
و همینطور است صرف صیغه‌های دو وزن دیگر فعل و فعل.  
ضمائر از آنچه گذشت دانستیم که علامت صیغه‌های ماضی ثلاثی مجرد معلوم به ترتیب عبارت است از  
ا و ت تا ن ت تما تم ت تما تن ت نا  
هر کدام از این علامتها را ضمیر می‌نامند بجز ت در صیغه‌های 4 و 5 که فقط علامت تانیث فاعل است نه ضمیر.  
ضمیر دو صیغه 1 و 4 به ترتیب هو و هی است که چون مقدر است به آن ضمیر مستتر و سایر ضمائر را ضمیر بارز می‌گویند.  
ضمیر به جای اسم می‌نشیند از این رو اگر بعد از فعلی فاعل بصورت اسم ظاهر آورده شود آن فعل خالی از ضمیر بارز یا مستتر خواهد بود می‌گوییم ذهب الرجل ذهب الرجلان ذهب الرجال قالت هند قالت النساء

پرسش و تمرین

\* مطلق فعل و فعل ماضی را تعریف کنید.  
\* چرا ماضی ثلاثی مجرد معلوم سه وزن دارد.  
\* در ماضی ثلاثی مجرد معلوم علامتهای زیر مخصوص چه صیغه‌هایی هستند  
و تا ن ت تما ت ت.  
\* صیغه های زیر چگونه ساخته می‌شوند  
5 14 13 9 8 5 4 2  
معنای صیغه‌های فوق را از فعل ذهب بیان کنید.  
\* به جای جملات زیر معنی مناسب ذکر کنید  
دو زن رفتند من دانستم تو رفتی شما دو مرد رفتید زنان نیکو شدند ما دانستیم شما گروه زنان رفتید مردها دانستند.  
\* افعال زیر را صرف کنید  
سال قتل عظم شهد کبر رحم صدق رؤوف.  
\* چگونگی ضمائر فعل ماضی را توضیح دهید.  
\* در فعل ماضی ضمیر صیغه‌های زیر چیست  
10 12 6 10 8 5 2 14 13 7 4 1  
\* اغلاط زیر را تصحیح کنید  
رجل جائت امراه جائا نصروا الرجال امراتان اکلا نساء شربوا حسنا الرجلان علمتا امراتان علموا النساء نحن ضربن انتما ضربتم زید ضربت هند و سعیده قرء ضربا الرجلان‌

فصل 2 مضارع معلوم‌

اشاره

مضارع معلوم ثلاثی مجرد از ماضی آن گرفته می‌شود بدین طریق ابتدا یک یاء مفتوحه ی بر سر ماضی صیغه اول ماضی درآورده سپس فاء الفعل را ساکن و لام الفعل را مضموم می‌کنیم حرکت عین الفعل مضارع نیز سماعی است و ممکن است مفتوح یا مکسور و یا مضموم باشد.  
بنا بر این مضارع ثلاثی مجرد معلوم نیز سه وزن دارد یفعل یفعل یفعل مانند ذهب یذهب دارد می‌رود یا خواهد رفت ضرب یضرب دارد می‌زند یا خواهد زد قتل یقتل دارد می‌کشد یا خواهد کشت.  
صیغه‌ها هر کدام از سه وزن فوق صیغه اول مضارع است و 13 صیغه دیگر را از صیغه اول می‌گیریم بدین طریق.  
صیغه دوم با اضافه کردن الف و نون مکسوره ان به آخر صیغه اول و مفتوح کردن لام الفعل یفعل یفعلان.  
صیغه سوم با اضافه کردن واو و نون مفتوحه ون به آخر صیغه اول یفعل یفعلون.  
صیغه چهارم با تبدیل یاء حرف مضارع به تاء یفعل تفعل.  
صیغه پنجم با تبدیل یاء به تاء و مفتوح کردن لام الفعل و اضافه کردن الف و نون مکسوره ان به آخر آن یفعل تفعلان.  
صیغه ششم با ساکن کردن لام الفعل و اضافه کردن یک نون مفتوحه ن به آخر آن یفعل یفعلن.  
صیغه هفتم با تبدیل یاء صیغه اول به تاء یفعل تفعل.  
صیغه هشتم با تبدیل یاء صیغه اول به تاء و مفتوح کردن لام الفعل و اضافه کردن الف و نون مکسوره ان به آخر آن یفعل تفعلان.  
صیغه نهم با تبدیل یاء صیغه اول به تاء و اضافه کردن واو و نون مفتوحه ون به آخر آن یفعل تفعلون.  
صیغه دهم با تبدیل یاء صیغه اول به تاء و مکسور کردن لام الفعل و اضافه کردن یاء و نون مفتوحه ین به آخر آن یفعل تفعلین.  
صیغه یازدهم با تبدیل یاء صیغه اول به تاء و مفتوح کردن لام الفعل و اضافه کردن الف و نون مکسوره ان به آخر آن یفعل تفعلان.  
صیغه دوازدهم با تبدیل یاء صیغه اول به تاء و ساکن کردن لام الفعل و اضافه کردن یک نون مفتوح ن به آخر آن یفعل تفعلن.  
صیغه سیزدهم با تبدیل یاء صیغه اول به همزه یفعل افعل.  
صیغه چهاردهم با تبدیل یاء صیغه اول به نون یفعل نفعل.  
توجه کنید یاء تاء همزه و نون حروف اتین را که در اول صیغه های مضارع قرار دارند حروف مضارعه یا علامت فعل مضارع می‌نامند این حروف در مضارعی که ماضی آن چهار حرفی باشد مضموم و در مضارعی که ماضی آن کمتر از چهار حرفی یا بیشتر از آن باشد مفتوح می‌باشند بنا بر آنچه گذشت صرف مضارع ثلاثی مجرد معلوم چنین است.  
یفعل یفعلان یفعلون تفعل تفعلان یفعلن تفعل تفعلان تفعلون تفعلین تفعلان تفعلن افعل نفعل.  
و همچنین است صرف صیغه های دو وزن دیگر یفعل و یفعل.  
ضمائر الف در تثنیه‌ها واو در جمعهای مذکر نون در جمع های مؤنث یاء در مفرد مؤنث مخاطب ضمائر بارز فاعل است در صیغه های 14 13 7 4 1 ضمیر فاعل مستتر است در صیغه 1 هو در صیغه 4 هی در صیغه 7 انت در صیغه 13 انا و در صیغه 14 نحن.  
توجه کنید در فعل مضارع دو صیغه جمع مؤنث مبنی و بقیه صیغه‌ها معرب است صیغه های معرب بخودی خود مرفوع می‌باشند علامت رفع در صیغه های 13 7 4 1 و 14 ضمه لام الفعل و در تثنیه‌ها جمعهای مذکر و مفرد مؤنث مخاطب نون آخر صیغه است که به آن نون عوض رفع می‌گویند.  
در دو صیغه جمع مؤنث 6 و 12 نون مفتوحه ضمیر است نه علامت رفع‌

پرسش و تمرین

\* فعل مضارع را تعریف کنید.  
\* مضارع ثلاثی مجرد معلوم چند وزن دارد چرا.  
\* مضارع ثلاثی مجرد معلوم از چه گرفته می‌شود و چگونه.  
\* صیغه های زیر چگونه ساخته می‌شوند  
5 11 8 12 6 14 13 7 4 1  
نام صیغه های تمرین فوق چیست.  
\* مضارعهای زیر را صرف کنید یعمل یحسد یقذف یشرف یکتب یقرء یصبر.  
\* صیغه های زیر را از یعلم معنی کنید  
8 10 3 11 8 5 2 14 13 7 4 1  
کیفیت ضمائر فعل مضارع را توضیح دهید.  
\* حروف مضارعه و حرکت آنها در مضارع ثلاثی مجرد معلوم و کیفیت وقوع آنها را بیان کنید.  
\* اعراب و علامت رفع در صیغه های مضارع به چه کیفیت است.  
\* در چه صیغه هایی از مضارع لام الفعل ساکن است و جامع بین این صیغه‌ها چیست‌

فصل 3 ابواب ثلاثی مجرد

اشاره

باید دانست که مضارع فعل ممکن است بر یکی از سه وزن یفعل یفعل یفعل و مضارع فعل ممکن است بر یکی از دو وزن یفعل یفعل بیاید و مضارع فعل فقط بر وزن یفعل می‌آید به عبارت دیگر در فعل ثلاثی مجرد معلوم به این چند گونه ماضی مضارع برخورد خواهیم کرد  
فعَل یفعَل مانند منع یمنع  
فعَل یفعِل مانند ضرب یضرب  
فعَل یفعُل مانند نصر ینصر  
فعِل یفعَل مانند سمع یسمع  
فعِل یفعِل مانند حسب یحسب  
فعُل یفعُل مانند کرم یکرم.  
هر کدام از این اقسام ماضی مضارع را باب می‌نامند بنا بر این فعل ثلاثی مجرد دارای شش باب است

پرسش و تمرین

\* اینکه می‌گویند فعل ثلاثی مجرد معلوم شش باب دارد یعنی چه.  
\* ماضی و مضارع مصادر زیر را بسازید  
اکل خوردن از باب 3 قعود نشستن از باب 3 شهاده حاضر بودن از باب 4 ضرب زدن از باب 2 رکوع خم شدن از باب 1 سامه ناراحت شدن از باب 4 قتل کشتن از باب 3. 3 صیغه‌های 14 13 7 4 1 ماضی و مضارعهای فوق را معنی کنید.  
\* شماره ابواب زیر را معین کنید جاء یجی‌ء فهم یفهم سال یسال عمل یعمل حلم یحلم ذهب یذهب قتل یقتل علم یعلم حسن یحسن‌

فصل 4 امر معلوم

اشاره

فعل امر از مضارع گرفته می‌شود البته نه اینچنین که صیغه اول آن از مضارع و بقیه صیغه‌ها از صیغه اول بلکه هر کدام از صیغه های آن از همان صیغه مضارع گرفته می‌شود شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم با درآوردن لام امر بر سر مضارع ساخته می‌شود و شش صیغه مخاطب با تغییر خاصی در صیغه مضارع لذا آن هشت صیغه را امر بلام یا امر غائب و متکلم و این شش صیغه را امر به صیغه یا امر حاضر می‌نامند.  
صیغه‌ها برای ساختن صیغه های غائب و متکلم امر لام مکسوری را که به آن لام امر گویند در اول صیغه های مضارع درآورده علامت رفع را از آخر آن می‌اندازیم و برای ساختن صیغه های مخاطب آن اولا از اول هر کدام از صیغه های مضارع مخاطب حرف مضارع را می‌اندازیم ثانیا اگر ما بعد حرف مضارع متحرک بود از همانجا امر را بنا می‌کنیم و دیگر احتیاج به زیاد کردن چیزی نیست و اگر ساکن بود همزه متحرکی در اول آن می‌آوریم ثالثا اگر عین الفعل مضموم بود همزه را مضموم و الا همزه را مکسور می‌آوریم رابعا علامت رفع را از آخر صیغه می‌اندازیم.  
بنا بر این صرف صیغه های امر از یفعل چنین است لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن افعل افعلا افعلوا افعلی افعلا افعلن لافعل لنفعل  
و از یفعل چنین است لیفعل لیفعلا لیفعلوا …  
افعل افعلا افعلوا …  
لافعل لنفعل و از یفعل چنین است لیفعل لیفعلا لیفعلوا …  
افعل افعلا افعلوا …  
لافعل لنفعل  
دو نکته  
1- لام امر را چون بعد از واو یا فاء یا ثم قرار گیرد می‌توانیم ساکن کنیم مانند  
و لتنظر نفس ما قدمت لغد فلیعبدوا رب هذا البیتثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم و لیطوفوا بالبیت العتیق  
قرآن مجید.  
2- همزه امر همزه وصل است یعنی چون صیغه امر در اثناء کلام واقع شود همزه در تلفظ ساقط می‌شود و ما قبل آن به ما بعد وصل می‌گردد مانند ثم ارجع البصر کرتین4 الملک.  
ضمائر کیفیت ضمائر فعل امر مانند مضارع است و نیز ضمائر سائر افعال یعنی ثلاثی مزید معلوم رباعی مجرد معلوم رباعی مزید معلوم و مجهول تمام این افعال مانند ضمائر ثلاثی مجرد معلوم است ماضی مانند ماضی مضارع و امر مانند مضارع البته روشن است که ضمیر در فعل معلوم ضمیر فاعل و در فعل مجهول ضمیر نائب فاعل می‌باشد

پرسش و تمرین

\* فعل امر را تعریف کنید.  
\* کیفیت اشتقاق امر از مضارع را بیان کنید.  
\* قاعده ساختن امر غائب و امر حاضر را بیان کنید.  
\* امر صیغه های زیر چیست یذهب یعلمون نعلم اذهب تذهبین تذهبان یذهبان یعلمن تعلمن تذهب تعلم.  
\* امر یقرء یکتب یصبر را صرف نموده صیغه های 9 6 5 2 14 13 7 4 1 آنها امرها را معنی کنید.  
\* در سور آخر قرآن مجید ده فعل امر حاضر را که همزه آن ساقط شده باشد پیدا کنید.  
\* کیفیت ضمائر فعل امر را بیان کنید.  
\* ضمائر زیر در چه صیغه هایی از مضارع و امر بکار می‌روند ا ن ی هو انا نحن.  
\* در صیغه های زیر از مضارع و امر چه ضمیری بکار می‌رود و بارز است یا مستتر 14 13 12 5 4 3 2

فصل 5 ماضی مجهول‌

اشاره

گذشت که ماضی مجهول را از ماضی معلوم می‌گیریم برای تبدیل ماضی معلوم به مجهول ما قبل آخر را اگر مکسور نباشد مکسور و حروف متحرک قبل از آن را که در ثلاثی مجرد فقط فاء الفعل است مضموم می‌کنیم مانند ضرب زد ضرب زده شد علم دانست علم دانسته شد.  
بنا بر این ماضی مجهول ثلاثی مجرد بیش از یک وزن ندارد و آن فعل است صیغه های ماضی مجهول را همانند ماضی معلوم می‌سازیم منتهی در اینجا اختلاف صیغه‌ها و ضمائر به خاطر اختلاف نائب فاعل است نه فاعل و در این جهت سائر افعال مجهول مانند ماضی مجهول است صرف صیغه‌ها چنین است فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت فعلتما فعلتن فعلت فعلنا

پرسش و تمرین‌

\* ماضی مجهول را تعریف کنید.  
\* در فعل مجهول اختلاف صیغه‌ها بخاطر اختلاف نائب فاعل است این مطلب را توضیح دهید.  
\* کیفیت ضمائر ماضی مجهول را بیان کنید.  
\* صیغه های 1 تا 6 مجهول علم و 7 تا 12 مجهول ضرب و متکلم مجهول نصر را بسازید.  
\* مجهول اکل قتل علم و امر را صرف کنید

فصل 6 مضارع مجهول‌

اشاره

مضارع مجهول از مضارع معلوم گرفته می‌شود برای تبدیل مضارع معلوم به مجهول حرف مضارع را اگر مضموم نباشد مضموم و ما قبل آخر را اگر مفتوح نباشد مفتوح می‌کنیم مانند یعلم می‌داند یعلم دانسته می‌شود یضرب می‌زند یضرب زده می‌شود ینصر یاری می‌کند ینصر یاری می‌شود.  
بنا بر این مضارع مجهول ثلاثی مجرد نیز فقط یک وزن دارد و آن یفعل است صیغه سازی مضارع مجهول همانند معلوم و صرف آن از این قرار است یفعل یفعلان یفعلون تفعل تفعلان یفعلن تفعل تفعلان تفعلون تفعلین تفعلان تفعلن افعل نفعل‌

پرسش و تمرین

\* مضارع مجهول را تعریف کنید.  
\* مضارع مجهول ثلاثی مجرد چند وزن دارد چرا.  
\* مجهول افعال زیر چیست یاکل یقتل یعلم یامر یکتب.  
\* صیغه های زیر را از مجهولهای تمرین سابق بسازید 13 7 4 1  
\* اختلاف ضمائر در مضارع مجهول به چه مناسبت است کیفیت آنها را بیان کنید.  
\* بین مضارع معلوم و مجهول در اشتقاق چه فرقی است‌

فصل 7 امر مجهول‌

اشاره

امر مجهول از مضارع مجهول گرفته می‌شود و همانند امر معلوم هر صیغه آن از همان صیغه مضارع برای تبدیل هر کدام از صیغه های مضارع مجهول به امر لام امر مکسور در اول آن درآورده علامت رفع را از آخر می‌اندازیم مانند یعلم دانسته می‌شود لیعلم باید دانسته شود تضرب زده می‌شوی لتضرب باید زده شوی بنا بر این تمام صیغه های امر مجهول با لام امر ساخته می‌شود و صرف آن چنین است لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعل لتفعلا لتفعلوا لتفعلی لتفعلا لتفعلن لافعل

پرسش و تمرین

\* بین امر معلوم و مجهول در ساختن صیغه‌ها چه فرقی است.  
\* امر معلوم و مجهول یعلم یکتب یسال را صرف کنید.  
\* صیغه های 12 6 9 3 14 13 7 4 1 چند امر مجهول تمرین فوق را معنی کنید.  
\* چه صیغه هایی از امر مجهول ضمیر مستتر دارد و آن ضمیر یا ضمائر چیست.  
\* ضمائر بارز امر مجهول و محل هر یک را ذکر کنید

فصل 8 مجهول فعل لازم‌

دانستیم که در فعل مجهول باید مفعول را بعنوان نائب فاعل بعد از فعل قرار داد از این رو فعلی را که بخواهیم مجهول کنیم باید متعدی یعنی دارای مفعول باشد مانند ضرب که فعل علاوه بر فاعل به مفعول به نیز احتیاج دارد می‌گوییم ضرب زید بکرا و در مجهول آن می‌گوییم ضرب بکر.  
و اما فعل لازم مانند ذهب را که مفعول ندارد نمی‌توان مجهول کرد مگر اینکه آن را بوسیله حرف جر متعدی نماییم.  
متعدی کردن فعل لازم با حرف جر چنین است که حرف جری بر سر اسم درآورده بعد از فعل قرار دهیم مانند ذهب زید زید رفت ذهب زید ببکر زید بکر را برد ذهب ببکر بکر برده شد.  
صرف ماضی مجهول متعدی به حرف جر از این قرار است فعل به فعل بهما فعل بهم فعل بها فعل بهما فعل بهن فعل بک فعل بکما فعل بکم فعل بک فعل بکما فعل بکن فعل بی فعل بنا.  
و صرف مضارع آن از این قرار است یفعل به یفعل بهما یفعل بهم …  
یفعل بک یفعل بکما یفعل بکم …  
یفعل بی …  
و صرف امر آن از این قرار است لیفعل به لیفعل بهما لیفعل بهم …  
لیفعل بک لیفعل بکما لیفعل بکم …  
لیفعل بی …  
ضمائر همانطور که ملاحظه شد ضمائر مجهول متعدی به حرف جر غیر از ضمائر اقسام گذشته است این ضمائر عبارتند از ه هما هم‌ها هما هن ک کما کم ک کما کن ی نا که بوسیله حرف جر به ترتیب نائب فاعل صیغه های چهارده گانه فعل قرار می‌گیرند به جای شش ضمیر اول می‌توان اسم ظاهر آورد مانند ذهب به یا ذهب برجل …  
ذهب بهن یا ذهب بنساء ولی در هشت صیغه بعد فقط باید ضمیر آورده شود

فصل 9 مجهول بدون معلوم

اشاره

در زبان عرب چند فعل مجهول وجود دارد که یا معلوم آن استعمال نشده است مثل اغمی علیه (بیهوش شد) و یا اصل معنای معلوم در آن حفظ نشده است مثل اولع به (به او علاقه زیاد پیدا کرد) یا به آن چیز یا کار حریص شد یا حریص بود حم تبدار شد غشی علیه غش کرد جن دیوانه شد ا تری آیا گمان می‌کنی عنی به به او اهتمام ورزید و …

پرسش و تمرین

\* اصطلاحات زیر را معنی کنید فعل لازم فعل متعدی متعدی بنفسه متعدی به حرف جر جار و مجرور مفعول با واسطه مفعول بی واسطه.  
\* از سوره های نصر و انشراح برای اصطلاحات فوق مثال بیاورید.  
\* فعل لازم را چگونه مجهول می‌کنند و چرا.  
\* ماضی و مضارع مجهول افعال زیر را صرف کنید خرج منه دخل فیه سال عنه نظر الیه.  
\* صیغه های زیر را از ماضی و مضارع های مجهول فوق معنی کنید 6. 14. 13. 7.4. 1 امر مجهول مضارع های تمرین سابق 4 را صرف کنید و صیغه های 12.9.6.3.2 از امر مجهولها را معنی کنید.  
\* ضمائر مجهول فعل لازم و کیفیت تخلف جانشین شدن اسم ظاهر از آنها را بیان کنید.  
\* بنظر شما علت آوردن فعل مجهول به جای معلوم یعنی ذکر نکردن فاعل چه چیزها می‌تواند باشد.  
\* آیا قواعدی که برای ساختن مجهول گفته شد عمومی است یا مختص به ثلاثی مجرد به چه دلیل.  
\* کیفیت ضمائر معلوم و مجهول عمومی است یا خصوصی چرا

تتمه

انکه در خلال فصلهای اخیر روشن شد فعل مجهول چه مجهول متعدی بنفسه و چه مجهول متعدی به حرف جر فقط به یک صورت صرف می‌شود و 14 صیغه دارد و همین طور است فعل معلوم لازم لکن فعل معلوم متعدی چه متعدی بنفسه و چه متعدی به حرف جر برای هر صیغه آن در رابطه با مفعول 14 صیغه متصور است که از ضرب 196 14.14 صورت بدست می‌آید هر چند تمام این صور مورد استفاده قرار نمی‌گیرد دو جدول زیر صور آن را در حالتی که مفعول ضمیر متصل باشد نشان می‌دهدو بر همین قیاس است صرف مضارع و امر در مجهول کردن هر کدام از صیغه های جدول شماره 2 فعل را مجهول کرده ضمیر فاعلی را حذف نموده و جار و مجرور را بعنوان نائب فاعل بعد از فعل می‌آوریم مانند ذهبوا بزید ذهب بزید اما در مجهول کردن هر کدام از صیغه های جدول شماره 1 فعل را مجهول کرده ضمیر فاعلی را حذف می‌کنیم و ضمیر مفعولی را به ضمیر فاعلی معادل خود تبدیل کرده و بعنوان نائب فاعل به فعل مجهول ملحق می‌کنیم روشن است که در برخی از صیغه‌ها ضمیر نائب فاعل مستتر خواهد بود مثلا مجهول نصروهن نصرن و مجهول نصرنهم نصروا و …  
در جدول زیر معادله بین ضمائر فاعلی و مفعولی مشخص شده است ضمائر فاعلی ماضی ضمائر مفعولی ضمائر فاعلی مضارع و امر هو مستتر ه هو مستتر ا هما ا و هم و هی مستتر‌ها هی مستتر ا هما ا ن هن ن ت ک انت مستتر تما کما ا تم کم و ت ک ی تما کما ا تن کن ن ت ی انا مستتر نا نا نحن مستتر

فصل 10 مضاعف

اشاره

گذشت که مضاعف کلمه‌ای است که فاء و عین یا عین و لام آن همجنس باشد لکن در زبان عربی فعلی که فاء و عین آن همجنس باشد شنیده نشده است بنا بر این فعل مضاعف منحصر است در فعلی که عین الفعل و لام الفعل آن همانند باشد مانند مدد کشید و سدد بست فعل مضاعف چنانچه در مقدمه گذشت در معرض ادغام است ادغام در بعضی از صیغه های فعل مضاعف واجب و در بعضی جائز و در بعضی ممتنع است.  
ماضی در پنج صیغه اول ماضی ادغام واجب است زیرا حرف دوم متحرک و حرف اول جائز التسکین است و در بقیه صیغه‌ها ممتنع می‌باشد زیرا حرف دوم ساکن و سکون آن به جهت اتصال به ضمیر رفع متحرک است صرف آن از مد کشید بر وزن فعل چنین است معلوم مد مدا …  
مددن مددت …  
مجهول مد مدا …  
مددن مددت …  
مضارع ادغام در دو صیغه جمع مؤنث مضارع ممتنع و در بقیه صیغه‌ها واجب است دلیل امتناع و وجوب همان است که در ماضی گفته شد صرف آن از یمد می‌کشد بر وزن یفعل چنین است معلوم یمد یمدان یمدون تمد تمدان یمددن تمد تمدان تمدون تمدین تمدان تمددن امد نمد مجهول یمد …  
یمددن تمد …  
تمددن امد نمد.  
امر ادغام در صیغه های 13 7 4 1 و 14 امر جائز و در صیغه های 6 و 12 ممتنع و در بقیه واجب است دلیل امتناع و وجوب همان است که گذشت و دلیل جواز در آن پنج صیغه این است که حرف دوم بخاطر عامل جزم یا بناء ساکن است روشن است که در این پنج صیغه اگر بخواهیم ادغام کنیم باید حرف دوم را حرکت دهیم حرکت آن می‌تواند فتحه یا کسره و اگر عین الفعل مضموم است فتحه یا کسره یا ضمه باشد بنا بر این در مضموم العین چهار وجه و در غیر آن سه وجه جائز است.  
در پنج صیغه اول امر حاضر در صورت ادغام همزه امر می‌افتد زیرا فاء الفعل به حرکت عین الفعل متحرک می‌شود و دیگر احتیاجی به همزه نیست صرف صیغه های امر معلوم یعض می‌گزد بر وزن یفعل چنین است لیعضض لیعض لیعض لیعضا …  
اعضض عض عض عضا …  
لاعضض لاعض لاعض …  
صرف صیغه های امر معلوم یفر فرار می‌کند بر وزن یفعل چنین است لیفرر لیفر لیفر لیفرا …  
افرر فر فر فرا …  
لافرر لافر لافر …  
صرف صیغه های امر معلوم یمد می‌کشد بر وزن یفعل چنین است لیمدد لیمد لیمد لیمد لیمدا …  
امدد مد مد مد مدا …  
لامدد لامد لامد لامد …  
تبصره ماده های الحیاه زنده شدن و العی عاجز شدن و امثال آن هم مضاعف‌اند و هم لفیف بنا بر این حکم هر دو را می‌توان در آنها جاری کرد و گفت حیی حییا حیوا …  
حییوا نیز سماعا جائز است یحیی یحییان یحیون …  
لیحی لیحییا لیحیوا …  
احی احییا احیوا …  
و یا حی حیا حیوا …  
یحی یحیان یحیون …  
لیحیی لیحی لیحی لیحیا لیحیوا …  
و همینطور ماده های دیگر از این قبیل در بعضی از صیغه های چنین افعالی تغییراتی عارض می‌شود که جهت آن در فصلهای آینده خواهد آمد

پرسش و تمرین

\* ادغام چیست.  
\* حکم ادغام کلمات زیر چیست چرا؟  
ویل لکل همزه لمزه یجرر مررت سارر عوود محمرر درر حرر ممسوح تنوین محلل مرره اشتدد یشددن تعوون مضارر تحررر ببر لم یعضض افرر احللن قررتم مستقرر سددتما منوال یوبب.  
\* دو حرف متقارب را تعریف کنید.  
\* آیا قاعده ادغام به فعل یا اسم اختصاص دارد.  
\* آیا انقسام به صحیح معتل مهموز مضاعف سالم مخصوص کلمه ثلاثی است.  
\* ضمائر فعل را ضمیر رفع یا مرفوع می‌گویند چرا.  
\* عض را که بر وزن فعل و مد و فر را که بر وزن فعل هستند صرف کنید.  
\* ادغام در چه مواردی واجب در چه مواردی جائز و در چه مواردی ممتنع است اجمالا ذکر کنید.  
\* یمد یفر و یعض را صرف کنید.  
\* خصوصیت امر از جهت ادغام نسبت به مضارع چیست.  
\* علت هر کدام از وجوه صیغه های چند وجهی امر را می‌دانید آن علت چیست.  
\* امر یمد یفر و یعض را صرف کنید.  
\* ماضی مجهول مد و مضارع مجهول فر و امر مجهول عض را صرف کنید

فصل 11 مهموز

اشاره

مهموز بر سه نوع است  
1 - مهموز الفاء مانند امر فرمان داد  
2 - مهموز العین مانند سال پرسید  
3 - مهموز اللام مانند قرا خواند نوع دوم و سوم مانند سالم است و امتیازی ندارد و اما نوع اول محل جریان قاعده تخفیف همزه می‌باشد بدین ترتیب که همزه در صیغه های 13 مضارع و امر و 7 تا 12 امر معلوم وجوبا تخفیف می‌شود مانند معلوم یامر یامران …  
آمر نامر لیامر …  
اومر …  
لامر لنامر مجهول یؤمر یؤمران …  
اؤمر نؤمر لیؤمر …  
لتؤمر …  
لاؤمر لنؤمر و در بقیه صیغه های مضارع و امر تخفیف آن جائز است مانند یامر …  
و یومر …  
چند مورد استثنائی 1 و 2 و 3 اخذ گرفتن اکل خوردن امر فرمان دادن امر حاضر معلوم این سه ماده از قواعد عمومی استثناء شده چنین صرف می‌شود خذ خذا خذوا …  
کل کلا کلوا …  
مر مرا مروا …  
یعنی نه تنها همزه امر نمی‌گیرد بلکه همزه فاء الفعل نیز می‌افتد البته این عمل در دو ماده اول واجب و در ماده سوم جائز است یعنی امر آن را این چنین نیز می‌توان صرف کرد اومر اومرا اومروا …  
سؤال پرسیدن در ماضی مضارع و امر معلوم این ماده جایز است همزه عین الفعل را به الف تبدیل کنیم پس می‌گوییم سال سالا سالوا یا سال سالا سالوا …  
یسال یسالان …  
یا یسال یسالان …  
لیسال …  
اسال …  
یا لیسل …  
سل …  
در صیغه های 14 13 7 4 1 و نیز 6 و 12 امر الف به التقاء ساکنین می‌افتد در صیغه های 10 9 8 و 11 سلا سلوا و سلی نیز شنیده شده است و در صورتی که واو یا فاء بر سر صیغه امر درآید مانند و اسال و فاسالوا تبدیل همزه آن بالف شنیده نشده است.  
5 -رای رؤیه دیدن از معلوم و مجهول مضارع و امر این مصدر همزه عین الفعل پس از نقل حرکت آن به ما قبل حذف می‌شود می‌گوییم یری یریان یرون …  
لیر لیریا لیروا …  
رأ ریا روا …  
یری یریان یرون …  
لیر لیریا لیروا …  
در بعضی از صیغه های این فعل تغییراتی عارض می‌شود که جهت آن در بحث ناقص خواهد آمد

پرسش و تمرین

\* سالم صحیح مضاعف و مهموز را تعریف کنید.  
\* تبدیل همزه به حرف مد در کجا واجب و در کجا جائز است.  
\* مضارع معلوم و مجهول امن یامن و امر یامر و امر معلوم آن دو را صرف کنید.  
\* امر معلوم و مجهول یاخذ یاکل و یامر را صرف کنید.  
\* ماضی معلوم مضارع معلوم و مجهول و امر معلوم و مجهول رای یری را صرف کنید.  
\* معلوم و مجهول ماضی مضارع و امر سؤال را به وجوه ممکن صرف کنید

فصل 12 قواعد اعلال

اشاره

چنانکه قبلا اشاره شد حروف عله در معرض تغییرند که تغییر آنها را اعلال می‌نامند اینک لازم است قبل از بررسی اقسام فعل معتل تغییراتی را که در حروف عله عارض می‌شود بشناسیم این تغییرات در چهار چوب قواعدی که به قواعد اعلال معروفند صورت می‌گیرد قواعد اعلال بعضی مخصوص نوع خاصی از انواع کلمه‌اند مثلا مخصوص فعل مضارع مثال واوی یا ماضی اجوف یا امر ناقص می‌باشند و بعضی دیگر چنین نبوده و نسبتا عمومی‌اند از قواعد عمومی نسبی اعلال بعضی بیشتر در فعل مورد دارند و بعضی فقط در اسم دسته اول از قواعد عمومی اعلال در اینجا و دسته دوم در مقدمه بخش اسم بیان می‌شود و هر کدام از قواعد خصوصی در موضع مخصوص به خود خواهد آمد.  
قاعده اول واو و یاء متحرک اگر عین الفعل کلمه واقع شوند و ما قبلشان حرف صحیح و ساکن باشد حرکتشان به ما قبل داده می‌شود مانند یقول یقول یبیع یبیع یخوف یخوف یخاف به خلاف فتیه مثلا.  
قاعده دوم واو و یاء مضموم یا مکسور اگر در اثناء کلمه واقع شوند و عین الفعل یا لام الفعل باشند و ما قبلشان حرف صحیح و متحرک باشد پس از سلب حرکت ما قبل حرکتشان به ما قبل داده می‌شود مانند قول قول قیل بیع بیع یدعوون یدعوون یدعون رضیوا رضیوا رضوا.  
قاعده سوم واو مضموم ما قبل مضموم و یاء مضموم یا مکسور ما قبل مکسور اگر در آخر کلمه قرار گیرند حرکتشان می‌افتد مانند یدعو یدعو یرمی یرمی رامی رامی.  
قاعده چهارم واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء می‌شود مانند قول قیل موزان میزان.  
قاعده پنجم واو در صورتیکه لام الفعل باشد و ما قبل آن مکسور قلب به یاء می‌شود مانند دعو دعی دعون دعین داعو داعی داعین داع به خلاف رخو و رجو رجا.  
قاعده ششم واو در صورتیکه لام الفعل باشد و ما قبل آن مفتوح قلب به یاء می‌شود مشروط بر اینکه حرف چهارم به بعد کلمه باشد مانند یدعو یدعی یدعی یدعون یدعین به خلاف دعو دعا باید توجه داشت که این قاعده بر قاعده هشتم اعلال مقدم است یعنی در مواردی که امکان اجرای هر دو قاعده باشد اول این قاعده جاری می‌شود و سپس قاعده هشتم.  
قاعده هفتم یاء ساکن ما قبل مضموم قلب به واو می‌شود مشروط بر اینکه فاء الفعل باشد مانند ییسر یوسر میسر موسر.  
قاعده هشتم واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف می‌شوند مشروط به اینکه حرکت آنها عارضی نباشد و حرکتی را که قبل از الف یا یاء نسبت یا علامت تثنیه یا نون تاکید و یا به جهت دفع التقاء ساکنین باشد عارضی گویند مانند دعو دعا یدعو یدعی یدعی به خلاف دعوا و رضوی و فتیان و فتیین و اخشون صیغه نهم امر معلوم مؤکد به نون تاکید ثقیله و اخشوا الله و امثال اینها و همچنین است اگر واو و یاء در موضع حرکت باشند یعنی به جهت جریان قواعد اعلال سکونی در همین کلمه ساکن شده باشند مانند یخوف یخوف یخاف یبیع یبیع یباع تبصره این قاعده در فاء الفعل جاری نمی‌شود مانند یود و تیسر قاعده نهم الف ما قبل مضموم قلب به واو و الف ما قبل مکسور قلب به یاء می‌شود مانند قابل قابل قوبل مصباح مصیباح مصیبیح.  
قاعده دهم حرف عله در التقاء ساکنین حذف می‌شود مانند قول قل بیع بع خاف خف تفصیل این قاعده در فصل دوم خاتمه خواهد آمد.  
تذکار 1 از قواعد دهگانه فوق سه قاعده اول مربوط به اعلال سکونی است و شش قاعده بعد مربوط به اعلال قلبی و قاعده دهم مربوط به اعلال حذفی 2 در تزاحم بین قواعد قلبی و سکونی قاعده قلبی بر سکونی مقدم است مثلا خوف می‌شود خاف نه خوف که بشود خیف.

تبصره

بر قواعد اعلال حرف عله در موارد زیر در حکم حرف صحیح است و اعلال نمی‌شود  
عین الفعل لفیف مقرون مانند قوی و یحیی  
عین الفعل کلماتی که بمعنی عیب یا رنگ باشند مانند عور حول قود اسود  
عین الفعل اسم آلت مانند مقود و مخیط  
عین الفعل جمع قله مانند ادور جمع دار اعین جمع عین انیاب جمع ناب اسوره جمع سوار احوال و احوله جمع حول و حال  
عین الفعل مصدر مشهور باب تفعیل مانند تقویم تنوین تبیین تعیین  
عین الفعل افعل تفضیل و افعل وصفی صفت مشبهه مانند اهون و ابیض  
عین الفعل صیغه تعجب مانند ما اقوم زیدا و اقوم بزید  
عین الفعل وزن فعلان مانند جولان حیوان فوران هیجان  
عین الفعل کلمه‌ای که بعد از عین الفعل آن حرف مد است مانند جواد طویل بیان غیور گر چه در بعضی موارد اعلال می‌شود مانند صوام صیام مبیوع مبیع و تفصیل آن در بحث اجوف و مقدمه بخش اسم خواهد آمد  
غیر آخر کلمه ملحق بحث ملحق در فصل 6 خاتمه خواهد آمد مانند جهور و خورنق به خلاف مثل اسلنقی  
حرف عله مشدد مانند صیر و مصور

فصل 13 مثال

اشاره

مثال بر دو نوع است  
واوی مانند وعد وعده داد  
یائی مانند یسر آسان شد.  
مثال واوی ثلاثی مجرد دارای دو قاعده خصوصی است  
از مصدر آن اگر بر وزن فعل باشد غالبا واو فاء الفعل پس از نقل حرکتش به ما بعد می‌افتد و به جای آن یک تاء در آخر آورده می‌شود مانند وعد وعده دادن عده وصل صله به خلاف مثل وزر سنگینی گاهی در مصدر بر وزن فعل مثال واوی نیز قاعده فوق جاری می‌شود مانند وسع سعه وضع ضعه لکن غالبا جاری نمی‌شود مانند وقت و وزن و …  
2 -از مضارع معلوم آن اگر بر وزن یفعل مکسور العین باشد فاء الفعل حذف می‌شود مانند یوعد یعد این قاعده در چند مضارع مفتوح العین نیز جاری می‌شود از قبیل یوسع یسع یوضع یضع یوقع یقع یودع یدع یورع یرع یوطا یطا یوذر یذر یوهب یهب یوسع و یوضع نیز شنیده شده است امر معلوم چنین افعالی نیز نظیر مضارع معلوم آن محذوف الفاء خواهد بود مانند لیعد لیعدا لیعدوا …  
عد عدا عدوا …  
اما در مضارع و امر مجهول واو حذف نمی‌شود می‌گوییم یوعد یوعدان …  
لیوعد لیوعدا …

پرسش و تمرین

\* معتل را تعریف نموده اقسام آن را نام ببرید.  
\* مصادر زیر در اصل چه بوده‌اند هبه سعه جده مقه دیه.  
\* مضارع معلوم یعد و یرث مضارع مجهول یجد و یصل امر معلوم یکل و یهب امر مجهول یضع و یطا را صرف کنید.  
\* قواعد خصوصی و عمومی مثال را با ذکر دو نمونه برای هر یک ذکر نمایید.  
\* امر حاضر معلوم یدع یرد یذر و یقف را صرف کنید

فصل 14 اجوف

اشاره

اجوف ثلاثی مجرد دارای دو قاعده خصوصی می‌باشد که عبارتند از  
قاعده 1 مضارع معلوم اجوف چه واوی باشد چه یائی اگر مضموم العین یفعل باشد ماضی معلوم و مجهول آن از صیغه ششم به بعد مضموم الفاء می‌شود و اگر مفتوح العین یا مکسور العین یفعل یا یفعل باشد از صیغه ششم به بعد مکسور الفاء می‌گردد.  
در ماضی معلوم القول گفتن که فعل آن از باب فعل یفعل است می‌گوییم قال قالا  
قالوا قالت قالتا قلن قلت …  
و در مجهول آن می‌گوییم قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قلت …  
در ماضی معلوم البیع معامله کردن که فعل آن از باب فعل یفعل است می‌گوییم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت …  
و در مجهول آن می‌گوییم بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن بعت …  
و در ماضی معلوم الخوف ترسیدن که فعل آن از باب فعل یفعل است می‌گوییم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن خفت …  
و در مجهول آن می‌گوییم خیف منه خیف منهما خیف منهم …  
تبصره  
در فعل ماضی لیس نیست قاعده مزبور جاری نمی‌شود و فاء الفعل در تمام صیغه‌ها مفتوح است می‌گوییم لیس لیسا لیسوا لیست لیستا لسن لست …  
قاعده 2  
اجوف واوی مجرد باشد یا مزید اگر در مصدر آن واو ما قبل مکسور قبل از الف قرار گیرد قلب به یاء می‌شود مشروط به اینکه واو در ماضی آن اعلال شده باشد مانند قوام قیام انقواد انقیاد به خلاف لواذ و اجتوار.  
توجه کنید با در نظر گرفتن قواعد عمومی اعلال تغییراتی که در صیغه های مختلف اجوف صورت گرفته است  
روشن می‌شود الف در پنج صیغه اول ماضی معلوم اجوف قاعده هشتم جاری می‌شود و در بقیه صیغه‌ها بعد از این قاعده قاعده دهم جاری می‌گردد ب در تمام صیغه های مضارع معلوم قاعده اول و در دو صیغه 6 و 12 قاعده دهم نیز جاری می‌شود ج به جهت اجراء همین قواعد قاعده 1 و 10 است که امر یقول را چنین صرف می‌کنیم لیقل لیقولا لیقولوا …  
قل قولا قولوا و امر یبیع را چنین لیبع لیبیعا لیبیعوا …  
بع بیعا بیعوا …  
و نیز اصل قیل مجهول قال قول بود که به جهت اجراء قواعد 2 و 4 بدین صورت درآمد و اصل بیع مجهول باع بیع بود که بواسطه اجرای قاعده 2 چنین شد و همینطور …

پرسش و تمرین

در کلمات زیر کدام قاعده از قواعد اعلال جاری می‌شود یزین یروع لوم قوم به صیر یجی‌ء حوله جوران عود القول میقظ مختیر میسر معتود میقن مرتوض اجود قوم یقول محول روی موثاق اجلواز غیب قولت سیرت سیر قومن یهیبن.  
معلوم و مجهول ماضی قام یقوم و خاف یخاف اجوف واوی و سار یسیر و هاب یهاب اجوف یائی را صرف کنید.  
معلوم مضارع های تمرین سابق را صرف کنید و بیان کنید در صیغه های 10 6 1 یقول چه قاعده یا قواعدی جاری می‌شود.  
در پنج صیغه اول ماضی مجهول قال و باع چه قاعده یا قواعدی جاری می‌شود و در بقیه صیغه های آن چه قواعدی.  
امر معلوم و امر مجهول افعال تمرین دوم را صرف کنید.  
می‌دانید که در اجوف همیشه از صیغه های 6 14 13 7 4 1 و 12 امر عین الفعل حذف می‌شود علت این مطلب چیست.  
مجهول ماضی مضارع و امر خاف منه سار الیه قام فیه را صرف کنید.  
با توجه به قواعد وزن که در مقدمه گذشت وزن صیغه های ماضی معلوم الخوف و مضارع مجهول البیع و امر معلوم القول را ذکر کنید.  
قواعد خصوصی اجوف را بیان نموده برای هر کدام مثال بزنید و لیس را صرف کنید.  
ده کلمه معتل از قرآن مجید بیاورید و اعلال آنها را بیان کنید

فصل 15 ناقص

اشاره

ناقص ثلاثی مجرد دارای یک قاعده خصوصی است و آن اینکه در امر و مضارع مجزوم آن در صیغه های 13 7 4 1 و 14 که علامت رفع ضمه لام الفعل است خود لام الفعل می‌افتد.  
جریان قواعد عمومی اعلال در ناقص نیز تغییرات زیادی ایجاد می‌کند از این رو بعضی از قسمتهای آن را صرف می‌کنیم الدعاء الدعوه خواندن و دعوت کردن ناقص واوی از باب فعل یفعل است ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون دعوت دعوتما …  
مضارع معلوم یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو تدعوان تدعون تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعو امر معلوم لیدع لیدعوا لیدعوا لتدع لتدعوا لیدعون ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا ادعون لادع لندع ماضی مجهول دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا دعین دعیت …  
مضارع مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین تدعی تدعیان تدعون تدعین تدعیان تدعین ادعی ندعی امر مجهول لیدع لیدعیا لیدعوا لتدع لتدعیا لیدعین لتدع …  
الرمی پرتاب کردن ناقص یائی از باب فعل یفعل است  
ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت …  
مضارع معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی امر معلوم لیرم لیرمیا لیرموا لترم لترمیا لیرمین ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین لارم لنرم ماضی مجهول رمی رمیا رموا رمیت رمیتا رمین رمیت …  
مضارع مجهول یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی امر مجهول لیرم لیرمیا لیرموا لترم لترمیا لیرمین لترم …

پرسش و تمرین

دعا و رمی را صرف کرده اعلال تمام صیغه‌ها را بیان نمایید.  
دعی و رمی را صرف کرده چگونگی اعلال هر صیغه را بیان کنید.  
یدعو و یرمی را صرف کرده کیفیت اعلال تمام صیغه‌ها را بیان کنید.  
در یدعی چه قواعدی جاری است و در یرمی چه قاعده‌ای.  
امر معلوم یبکی و یعلو و امر مجهول یخلو و یجری را صرف کنید.  
یهدی یمشی یغزو و یرجو را صرف کنید.  
ماضی های زیر را صرف کنید بدا یبدو مشی یمشی محا یمحو.  
با توجه به قواعد وزن وزن صیغه های ماضی معلوم الرمی و مضارع معلوم الدعاء و مضارع مجهول الرمی را ذکر کنید

فصل 16 لفیف

اشاره

دانستیم که لفیف بر دو قسم است  
لفیف مفروق مانند وقی  
لفیف مقرون مانند لوی لفیف مقرون خود بر دو قسم است که معتل الفاء و العین آن مختص اسم می‌باشد.  
لفیف مفروق از جهت فاء الفعل مانند مثال و از جهت لام الفعل مانند ناقص است لذا قواعد عمومی و خصوصی هر دو قسم در آن جاری می‌شود مثلا الوقی نگهداشتن و حفظ کردن لفیف مفروق از باب فعل یفعل است ماضی معلوم آن می‌شود وقی …  
مضارع معلوم آن یقی …  
و امر معلوم آن لیق …  
ق …  
و مجهول آنها بترتیب وقی …  
یوقی …  
لیوق …  
لفیف مقرون نیز از جهت عین الفعل شبیه به اجوف و از جهت لام الفعل شبیه ناقص است اما در آن فقط احکام ناقص جاری می‌شود و در عین الفعل آن نه تنها قاعده خصوصی اجوف نمی‌آید بلکه قواعد عمومی اعلال نیز جاری نمی‌شود مثلا اللوی پیچاندن لفیف مقرون از باب فعل یفعل است ماضی معلوم آن لوی …  
مضارع معلوم آن یلوی …  
و امر معلوم آن لیلو …  
الو …  
است و مجهول آن بترتیب لوی …  
یلوی …  
لیلو …  
با توجه به قواعد عمومی و خصوصی اعلال صرف افعال لفیف روشن خواهد بود.  
تذکار فعلی که هر سه حرف اصلیش حرف عله باشد نداریم لذا در باره معتل الفاء و العین و اللام بحثی نخواهیم داشت‌

پرسش و تمرین

وجه تسمیه لفیف چیست لفیف یعنی پیچیده شده.  
در لفیف مقرون چه قواعدی جاری است و عین الفعل آن چه حکمی دارد.  
معلوم و مجهول ماضی مضارع و امر افعال زیر را صرف کنید وفی یفی وای یای وجی یوجی شوی یشوی عیی یعیی عی یعی حیی یحیی حی یحی.  
در مضارع معتل اللام چه صیغه‌هائی لفظا مشابهند و وزن هر کدام چیست.  
امر لفیف مفروق در چه صورتی یک حرفی است و چرا.  
با توجه به قواعد وزن وزن صیغه‌های مضارع معلوم الوعی و امر مجهول الوقی را ذکر کنید.  
در لفیف مفروق چه قواعدی جاری است

فصل 17 حالات فعل ماضی

اشاره

فعل ماضی در زبان عربی از جهت معنی چهار گونه است  
ماضی مطلق که همان ماضی ساده است و تا بحال در مثالها از آن استفاده می‌کردیم مانند ذهب زید زید رفت منفی ماضی مطلق را به دو نحو می‌توان ساخت الف با درآوردن ما یا لای نافیه بر سر فعل ماضی ب با درآوردن لم که حرف نفی و جزم است بر سر فعل مضارع از این ترکیب در فصل بعد بحث خواهد شد می‌گوییم ما ذهب زید یا لم یذهب زید زید نرفت.  
ماضی نقلی که بر وقوع کاری در زمان گذشته و در موردی که اثر آن تا زمان حال باقی باشد دلالت می‌کند ماضی نقلی از ترکیب قد با ماضی مطلق ساخته می‌شود می‌گوییم قد ذهب زید زید رفته است و منفی آن از ترکیب لما که حرف نفی و جزم است با فعل مضارع ساخته می‌شود می‌گوییم لما یذهب زید زید تا بحال نرفته است.3ماضی بعید که بر تحقق کاری در گذشته بطوری که اثر آن نیز زائل شده است دلالت می‌کند این فعل از ترکیب فعل کان با فعل ماضی ساخته می‌شود می‌گوییم زید کان ذهب زید رفته بود زید و بکر کانا ذهبا زید و بکر رفته بودند و …  
گاهی قبل یا بعد از فعل کان حرف قد نیز آورده می‌شود مانند زید قد کان ذهب یا زید کان قد ذهب و گاهی اسم را بین کان و فعل ماضی می‌آورند و می‌گویند کان زید ذهب کان زید ذهب کان زید و بکر ذهبا و …  
منفی این فعل با درآوردن مای نافیه بر سر کان ساخته می‌شود مانند زید ما کان ذهب زید نرفته بود زید و بکر ما کانا ذهبا زید و بکر نرفته بودند.4ماضی استمراری که بر وقوع مستمر کاری در گذشته دلالت می‌کند این فعل با درآوردن فعل کان بر سر فعل مضارع ساخته می‌شود می‌گوییم زید کان یذهب زید می‌رفت زید و بکر کانا یذهبان زید و بکر می‌رفتند و …  
گاهی بین کان و فعل مضارع یک یا چند کلمه فاصله می‌شود مانند کان زید یذهب و کان زید و بکر یذهبان وکانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون17 الذاریات منفی ماضی استمراری با درآوردن مای نافیه بر سر کان یا لای نافیه بر سر فعل مضارع ساخته می‌شود می‌گوییم ما کان زید یذهب زید نمی‌رفت زید و بکر ما کانا یذهبان زید و بکر نمی‌رفتند کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه79 مائده و …

پرسش و تمرین

جملات زیر را به عربی ترجمه کنید حسن خوابیده بود علی می‌جنگید شما درس نخوانده‌اید بچه‌ها بازی می‌کردند مادرم مرا دوست می‌داشت پدرم به جبهه رفته بود شاگردان درس نخوانده‌اند هر روز به مدرسه می‌رفتم.  
جملات زیر را به فارسی برگردانید.ا لم نشرح لک صدرککانت تعمل الخبائثکانوا انفسهم یظلمونلم یکن شیئا مذکورا عصی ابلیس ربه و لما یندم قد سمع اللهکنا نخوض و نلعبقد شفی العلیلکنا نکذب بیوم الدین.  
جملات مثبت تمرین شماره 1 را منفی و جملات منفی را مثبت کنید.  
چگونگی ساختن انواع ماضی در عربی را بیان کنید

فصل 18 حالات فعل مضارع

اشاره

فعل مضارع دارای پنج جهت و خاصیت است که عبارتند از:   
می تواند در زمان حال یا آینده استعمال شود  
مثبت است یعنی دلالت بر واقع شدن می‌کند نه واقع نشدن  
مرفوع است  
معنای آن خبری است و از تحقق چیزی خبر می‌دهد  
معنی را بطور ساده و بدون تاکید بیان می‌کند  
گاهی به اول یا آخر فعل مضارع چیزی اضافه می‌شود که موجب از بین رفتن بعضی از خواص فوق می‌گردد این چیزها به ترتیب تاثیر در جهات مذکور عبارتند از:   
حروف تعیین  
حروف نفی  
حروف جزم و حروف نصب  
حروف استفهام  
حروف تاکید بنا بر این هر دسته از این حروف حالت خاصی به فعل مضارع می‌دهند که آن را در معیت با حروف تعیین فعل حال یا مستقبل و با حروف نفی مضارع منفی و با حروف جزم مضارع مجزوم و با حروف نصب مضارع منصوب و با حروف استفهام مضارع استفهامی و با حروف تاکید مضارع مؤکد می‌نامند اینک هر کدام را در بحثی توضیح می‌دهیم.

بحث 1 فعل حال و مستقبل

هر گاه در اول فعل مضارع لام مفتوحه درآید مختص به زمان حال می‌شود مانند لیذهب دارد می‌رود و اگر اول آن سین مفتوحه یا سوف درآید به زمان مستقبل اختصاص می‌یابد مانند سیذهب یا سوف یذهب خواهد رفت سین در آینده نزدیک و سوف در آینده دور به کار می‌رود به این حروف از این جهت که زمان مضارع را معین می‌کنند حروف تعیین می‌توان گفت به سین و سوف حروف تنفیس نیز گفته می‌شود تنفیس به معنی وسعت دادن است لام مفتوحه اقسام دیگری نیز دارد که در نحو از آن بحث می‌شود

بحث 2 مضارع نفی

اشاره

مضارع منفی حروف نفی عبارتند از ما و لا که بر سر مضارع درآمده معنی آن را منفی می‌کنند یضرب یعنی می‌زند ما یضرب یا لا یضرب یعنی نمی‌زند حروف نفی به مضارع اختصاص ندارند و بر سر فعل ماضی نیز درآمده معنی آن را منفی می‌کنند

پرسش و تمرین

\* جهات پنجگانه فعل مضارع از چه و چگونه استفاده می‌شود.  
\* ده فعل مضارع را با حروف تعیین بکار برده معنی نمایید.  
\* یعلم یعد یقول یهدی یقی یروی را با ما و لا صرف نموده صیغه های اول هر کدام را معنی نمایید.  
\* شش صیغه اول افعال زیر را با ما و لا صرف نموده صیغه اول هر کدام را معنی نمایید در منفی کردن به لا به تکرار لا و انضمام فعل دیگر توجه داشته باشید اکل جاء رای وفی حوی.  
\* هر کدام از حروف تعیین و حروف نفی کدام جهت را از فعل مضارع می‌گیرند

بحث 3 مضارع مجزوم

اشاره

حروف جزم فعل مضارع عبارتند از لم لما لام امر لاء نهی و اداه شرط که بر سر فعل مضارع درآمده آن را مجزوم می‌کنند مجزوم شدن فعل مضارع به این است که علامت رفع از آخر آن ساقط شود بنا بر این در پنج صیغه 13 7 4 1 و 14 ضمه لام الفعل و در تثنیه‌ها و جمع‌های مذکر و مفرد مؤنث مخاطب نون عوض رفعی می‌افتد در ناقص مجزوم از پنج صیغه 13 7 4 1 و 14 خود لام الفعل می‌افتد و در اجوف مجزوم عین الفعل این پنج صیغه بالتقاء ساکنین حذف می‌شود و حکم مضارع مجزوم مضاعف حکم امر مضاعف است مراجعه نمایید می‌گوییم  
لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لم تضرب لم تضربا لم یضربن …  
لم یقل لم یقولا لم یقولوا لم تقل لم تقولا لم یقلن …  
لم یدع لم یدعوا لم یدعوا لم تدع لم تدعوا لم یدعون …  
لم یمدد لم یمد لم یمد لم یمد لم یمدا …  
لم یضلل لم یضل لم یضل لم یضلا …  
و همینطور سایر حروف جزم و مجهول فعل مضارع مانند معلوم آن است حروف فوق علاوه بر جزم که اثر لفظی است در معنای فعل مضارع نیز اثر می‌گذارند و اثر معنوی آنها از این قرار است  
لم و لما معنی مضارع را به ماضی تبدیل کرده آن را منفی می‌کنند مثلا لم یضرب یعنی نزد و لما یضرب یعنی هنوز نزده است مضارع منفی به لم و لما را فعل جحد نیز می‌گویند.  
لام امر معنی خبری فعل مضارع را به انشائی که در اینجا طلب انجام است تبدیل می‌کند لیضرب یعنی بزند مضارع مدخول لام امر را فعل امر می‌گویند.  
لاء نهی نیز معنی خبری فعل مضارع را به انشائی که در اینجا بازداشتن از انجام فعل است تبدیل می‌کند لا یضرب یعنی نزند فعل مضارع مدخول لاء نهی را فعل نهی می‌گویند.  
اداه شرط بر دو قسم است بعضی فعل مضارع را مختص به آینده و بعضی دیگر معنای آن را ماضی می‌کند نوع اول مانند ان و نوع دوم مانند لو می‌گوییم ان تضرب اضرب اگر بزنی می‌زنم و لو تضرب اضرب اگر زده بودی می‌زدم حروف جزم مختص به فعل مضارع‌اند باستثناء ادات شرط که بر ماضی  
نیز داخل می‌شود و آن را محلا مجزوم می‌کند تنبیه ادوات شرط منحصر به حروف نیستند بلکه اسماء چندی بنام اسماء شرط داریم که آنها نیز بر سر فعل درآمده آن را مجزوم می‌کنند مجموع حروف جزم و ادوات شرط را عوامل جزم نیز نامیده‌اند

پرسش و تمرین

\* حروف جزم چند اثر بر فعل مضارع دارند بیان کنید.  
\* تغییر لفظی مضارع مجزوم را توضیح دهید.  
\* افعال زیر را با لم صرف کنید یامن یسیر یدعو یفر.  
\* افعال زیر را با لما صرف کنید یخرج یجوز یعصی یعفو.  
\* جملات زیر را معنی کنید لم اسال لم اومر لم تکتبن لم تکتبوا لم یقرءا لم تدخلی لم نوخذ لم نعد لما نوعد لم یصبر لما تخرج لما نخرج.  
\* در آیه 14 سوره حجرات تامل نمایید و آنچه فهمیدید بنویسید.  
\* آثار لام امر در فعل مضارع را توضیح دهید.  
\* معلوم و مجهول افعال زیر را با لام امر صرف کنید یحمد یسر یعد یدل یعود الیه یدعو.  
\* آیا بین امر به لام و امر به صیغه در معنای امری فرقی هست.  
\* فرق بین اثر لام امر و لاء نهی در فعل مضارع را بیان کنید.  
\* افعال زیر را با لاء نهی صرف کنید یکذب یضل یهن یقل یغیب یدعو علیه.  
\* برای جملات زیر صیغه مناسب قرار دهید  
شما مردها نزنید آن دو زن نیایند آن مردها نروند ما نخواهیم من نباید بخورم تو مرد نباید گوش کنی تو زن نگو من نباید حرف بزنم شما زنها نباید راه بروید.  
\* اثر ادات شرط را در فعل مضارع بیان کنید.  
\* پنج جمله با ان و پنج جمله با لو آورده معنی کنید.  
\* فرق ادات شرط با سایر حروف جزم چیست‌

بحث 4 مضارع منصوب

اشاره

مضارع منصوب حروف نصب عبارتند از ان لن کی اذن که در اول فعل مضارع درآمده آن را منصوب می‌کنند نصب فعل مضارع چنین است که در صیغه های 13 7 4 1 و 14 لام الفعل مفتوح می‌شود و از تثنیه‌ها و جمعهای مذکر و مفرد مؤنث مخاطب نون عوض رفعی می‌افتد در صیغه های 13 7 4 1 و 14 ناقص الفی یعنی ناقصی که در آخرش الف مقلوب باشد مانند یرضی و یدعی فتحه لام الفعل مقدر است ولی در ناقص واوی و یائی مانند یدعو و یرمی ظاهر می‌شود می‌گوییم  
ان یضرب ان یضربا ان یضربوا ان تضرب ان تضربا ان یضربن …  
ان یدعو ان یدعوا ان یدعوا ان تدعو ان تدعوا ان یدعون …  
ان یرضی ان یرضیا ان یرضوا ان ترضی ان ترضیا ان یرضین …  
و همین طور است سایر حروف نصب و مانند مضارع معلوم است مضارع مجهول حروف نصب در معنای فعل مضارع نیز مؤثراند ان فعل مضارع را تاویل به مصدر می‌برد یعنی معنایی به آن می‌دهد که می‌توان به جای آن دو مصدر آن فعل را گذاشت مانند اردت ان اعیبها یعنی اردت عیبها 79 کهف لن معنی مضارع را مختص به مستقبل کرده آن را منفی می‌کند مانند لن ترینی یعنی مرا نخواهی دید 143 اعراف کی فعل مضارع را علت ما قبل قرار می‌دهد مانند فرددناه الی امه کی تقر عینها او را به مادرش برگردانیدیم تا چشمش روشن شود 13 قصص اذن فعل مضارع را جزاء یا جواب مطلب معهودی قرار می‌دهد مثلا در جواب کسی که گفته است ازورک می‌گوییم اذن اکرمک حروف ناصبه مختص به مضارع‌اند و بر ماضی و امر داخل نمی‌شوند

پرسش و تمرین

\* تغییر لفظی مضارع منصوب را توضیح دهید.  
\* افعال زیر را با لن صرف کنید یظلم یهب یجوز یعصی یوفی به یسهو یرمی.  
\* برای هر کدام از حروف نصب با فعل مضارع دو مثال آورده معنی نمایید.  
\* حروف جزم و نصب کدام جهت را از فعل مضارع می‌گیرند

بحث 5 مضارع استفهامی

اشاره

حروف استفهام عبارتند از همزه و هل که بر سر فعل مضارع درآمده معنای خبری آن را به انشائی که در اینجا سؤال است تبدیل می‌کنند هل علاوه بر اثر مذکور مضارع را مختص به استقبال نیز می‌کند حروف استفهام اثر لفظی در فعل مضارع ندارند می‌گوییم ا تذهب آیا می‌روی هل تذهب آیا خواهی رفت قال الله تعالیا تامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم …  
44 - بقره هل ینظرون الا ان یاتیهم210 بقره‌

پرسش و تمرین

\* معلوم افعال زیر را با هل و مجهول آنها را با همزه استفهام صرف کنید یقبل یجر یعیب یهدی  
\* اثر حروف استفهام در فعل مضارع چیست‌

بحث 6 مضارع مؤکد

اشارة

حروف تاکید عبارتند از نون تاکید ثقیله که مشدد و متحرک است و نون تاکید خفیفه که یک نون ساکنه است نون تاکید در آخر فعل مضارع معلوم و مجهول درآمده آن را مؤکد و مختص به مستقبل می‌کند تاکید در ثقیله بیش از خفیفه است نون ثقیله به تمام صیغه‌ها ملحق می‌شود ولی خفیفه در آخر تثنیه و جمع مؤنث درنمی‌آید  
بنا بر این فقط به هشت صیغه می‌تواند ملحق شود نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث مکسور و در بقیه صیغه‌ها مفتوح است اثر لفظی نون تاکید در فعل مضارع چنین است الف نون تاکید در صیغه های 13 7 4 1 و 14 ما قبل خود لام الفعل را مفتوح می‌کند و اگر لام الفعل الف مقلوب باشد به یاء برمی‌گردد یضرب یضربن البته البته خواهد زد و یضربن البته خواهد زد یدعو یدعون البته البته خواهد خواند و یدعون البته خواهد خواند  
یرضی یرضین البته البته راضی خواهد شد و یرضین البته راضی خواهد شد.  
ب در صیغه هایی که نون عوض رفعی وجود دارد آن را می‌اندازد یضربان یضربان.  
ج در جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطب واو و یاء ضمیر را نیز می‌اندازد مگر اینکه ما قبل ضمیر مفتوح باشد که در این صورت ضمیر ثابت مانده به حرکت مناسب متحرک می‌شود واو مضموم و یاء مکسور می‌شود بنا بر این یضربون یضربن و یضربن تضربون تضربن و تضربن تضربین تضربن و تضربن یخشون یخشون و یخشون تخشون تخشون و تخشون تخشین تخشین و تخشین.  
د در جمع مؤنث بین نون تاکید و نون جمع الفی فاصله می‌شود یضربن و تضربن یضربنان و تضربنان.  
بنا بر آنچه گذشت صرف صیغه های یضرب با نون تاکید ثقیله چنین است یضربن یضربان یضربن تضربن تضربان یضربنان تضربن تضربان تضربن تضربن تضربان تضربنان اضربن نضربن و با نون خفیفه چنین یضربن یضربن تضربن تضربن تضربن تضربن اضربن نضربن 80  
14 - 13 10 9 7 4 3 1 و صرف یدعو با ثقیله چنین است یدعون یدعوان یدعن تدعون تدعوان یدعونان تدعون تدعوان تدعن تدعن تدعوان تدعونان ادعون ندعون و با خفیفه چنین یدعون یدعن تدعون تدعون تدعن تدعن ادعون ندعون 14 13 10 9 7 4 3 1 و صرف یخشی با نون ثقیله چنین است یخشین یخشیان یخشون تخشین تخشیان یخشینان تخشین تخشیان تخشون تخشین تخشیان تخشینان اخشین نخشین و با خفیفه چنین یخشین یخشون تخشین تخشین تخشون تخشین اخشین نخشین 81  
14 - 13 10 9 7 4 3 1 توجه کنید نون تاکید به آخر فعل امر نیز ملحق شده معنای آن را تاکید می‌کند اثر لفظی آن در فعل امر همان است که در مضارع گذشت به اضافه اینکه عین الفعل صیغه های 13 7 4 1 و 14 امر اجوف و لام الفعل همین صیغه‌ها از امر ناقص هنگام تاکید برمی‌گردد و در مضاعف این صیغه‌ها فقط یک وجه جایز است می‌گوییم  
لیضربن لیضربان لیضربن …  
اضربن اضربان اضربن …  
لیضربن لیضربن …  
اضربن اضربن …  
لیقولن لیقولان لیقولن …  
قولن قولان قولن …  
لیقولن لیقولن …  
قولن قولن …  
لیخشین لیخشیان لیخشون …  
اخشین اخشیان اخشون …  
لیخشین لیخشون …  
اخشین اخشون …  
لیمدن …  
مدن …  
لیمدن …  
مدن …  
در آخر فعل نهی مضارع مقرون به لاء ناهیه نیز نون تاکید درمی‌آید و اثر آن مانند اثر در امر است و همچنین در چند مورد دیگر که توضیح و تفصیل آن در جای خود بیان شده است‌

پرسش و تمرین

\* فرق حرف تاکید با سایر حروفی که در مضارع داخل می‌شوند چیست.  
\* حروف تاکید چند اثر در فعل مضارع دارند بیان کنید.  
\* فرق اثر لفظی حروف تاکید با حروف نصب چیست.  
\* فرق نون تاکید ثقیله با نون تاکید خفیفه چیست.  
\* می‌دانید چرا بین نون ثقیله و نون جمع مؤنث الف فاصله می‌شود.یضرب یمد یقول یهدی و یفی به را با نون ثقیله صرف کنید و صیغه اول مؤکد هر کدام را معنی نمایید.  
\* مجهول افعال تمرین سابق را با نون خفیفه صرف نمایید و صیغه اول هر کدام را معنی کنید.  
\* معلوم و مجهول امر افعال تمرین 6 را با نون ثقیله و خفیفه صرف نمایید و صیغه اول هر کدام را معنی نمایید.  
\* حروف تاکید چه جهاتی از جهات فعل مضارع را زائل می‌کنند.  
\* نهی مؤکد افعال تمرین 6 را صرف کنید.  
\* فعل جحد چرا مؤکد به نون تاکید نمی‌شود

مبحث دوم: ثلاثی مزید

مقدمه

فعل ثلاثی مزید از ثلاثی مجرد گرفته می‌شود بدین معنی که صیغه اول ماضی معلوم آن را از صیغه اول ماضی معلوم ثلاثی مجرد می‌گیریم و اما بقیه صیغه‌های ماضی معلوم آن از صیغه اول و سائر قسمتهای آن فعل ثلاثی مزید از ماضی معلوم خودش گرفته می‌شود بنابر این فعل ثلاثی مزید آن است که صیغه اول ماضی معلوم آن دارای سه حرف اصلی و یک یا چند حرف زائد باشد حروفی که برای ساختن ثلاثی مزید در ثلاثی مجرد اضافه می‌شود حروف مخصوصی است و در جای مخصوصی از آن درمی‌آید و حروف کلمه جدید مزید فیه ممکن است حرکات جدیدی داشته باشد این خصوصیات را بوسیله اوزان ثلاثی مزید که خواهد آمد می‌توان دریافت ماضی ثلاثی مزید معلوم دارای 25 وزن است مضارع آن نیز 25 وزن دارد زیرا در غیر ثلاثی مجرد برای هر ماضی بیش از یک وزن مضارع نیست مصدر هر وزن نیز قیاسی و معین است  
از این 25 وزن ده وزن مشهور است یعنی افعال زیادی طبق هر کدام از آنها مزید فیه می‌شود و پانزده وزن غیر مشهور اوزان مشهور عبارتند از ماضی مضارع مصدر  
1 - افعل یفعل افعال  
2 - فعل یفعل تفعیل  
3 - فاعل یفاعل مفاعله  
4 - افتعل یفتعل افتعال  
5 - انفعل ینفعل انفعال ماضی مضارع مصدر  
6 - تفعل یتفعل تفعل  
7 - تفاعل یتفاعل تفاعل  
8 - افعل یفعل افعلال  
9 - استفعل یستفعل استفعال  
10 - افعال یفعال افعیلال هر کدام از ماضی مضارع های فوق را همانطور که در ثلاثی مجرد گذشت باب می‌گویند و آن را بنام مصدر می‌خوانند مثلا می‌گویند باب افعال باب تفعیل باب مفاعله و …  
بنا بر این فعل ثلاثی مزید دارای 25 باب است در ثلاثی مزید مصدر هم مانند مضارع معلوم همانطور که اشاره شد از ماضی گرفته می‌شود و بطور کلی برای ساختن هر کدام از سه قسمت ماضی مضارع و مصدر هر باب باید وزن آن را در نظر گرفت و بر طبق آن حرف زائد درآورد و حروف را متحرک و ساکن نمود دقت کنید قاعده ساختن مجهول ماضی و مضارع و معلوم و مجهول امر و صیغه سازی هر کدام از اینها همان است که در ثلاثی مجرد بیان گردید و نیز کیفیت ضمائر در ثلاثی مزید همانند ثلاثی مجرد است قاعده ادغام  
تخفیف همزه و قواعد عمومی اعلال و قاعده خصوصی ناقص در تمام ابواب ثلاثی مزید جاری می‌گردد و نیز ماضی و مضارع آن دارای حالات مختلف سابق است علاوه بر این دو قاعده اعلال نیز در ثلاثی مزید جاری می‌شود 1 اگر واو و یاء بعد از الف زائد و در آخر کلمه قرار گیرند قلب به همزه می‌شوند مانند ارخاو ارخاء اجرای اجراء 2 یاء ما قبل مضموم اگر لام الفعل باشد ما قبل خود را مکسور می‌کند مانند ترجی ترجی مصدر ناقص باب تفعل تبانی تبانی مصدر ناقص باب تفاعل بدین نکته باید توجه کامل داشت که هر ثلاثی مجردی را نمی‌توان بطور دلخواه به تمام یا بعضی از ابواب ثلاثی مزید برد زیرا بعضی اصلا مزید فیه ندارند و بعضی فقط به یک یا چند باب مخصوص برده می‌شوند بنا بر این مزید فیه شدن ثلاثی مجرد و کیفیت آن یعنی بابی که بدان برده می‌شود سماعی است نه قیاسی اینک به خصوصیات ابواب توجه نمائید

پرسش و تمرین

‌1 - اشتقاق تمام قسمتهای فعل ثلاثی مزید را بیان کنید.  
2 -آیا در ثلاثی مزید با داشتن وزن ماضی یا مضارع یا مصدر می‌توان وزن دو قسمت دیگر را دانست چرا.  
3 -مضارع ماضی‌های زیر چیست افعل افعل افتعل استفعل فاعل.  
ماضی مضارع‌های زیر چیست یفعل یتفعل یتفاعل یفعل یفعال.  
5 -مضارع مصادر زیر چیست افعال افعلال افعیلال افتعال تفاعل.  
6 -چرا به مضارع ثلاثی مجرد با اینکه دارای حرف زائد است مزید فیه گفته نمی‌شود.  
7 -مشهوریت در ابواب ثلاثی مزید به چه معنی است.  
8 -ابواب مشهور را نام ببرید.  
9 -اوزان زیر را بسازید افتعل افعل فاعل یفاعل مفاعله تفعل تفعل افعال افعیلال ینفعل انفعال افعلال.  
10 -اوزان زیر را صرف کنید افعل فاعل انفعل تفاعل یتفعل یفعل یستفعل یفعال.  
11 -مجهول افعال فوق را صرف کنید.  
12 -مضارع‌های تمرین 10 را با لاء نهی و نون تاکید ثقیله صرف نمائید.  
13 -سماعی بودن ابواب مزید فیه را توضیح دهید.  
14 -کیفیت ضمائر ماضی مضارع و امر را ذکر کنید

فصل 1 باب افعال

اشاره

مانند کرم اکرم یکرم اکرام باب افعال دارای خصوصیتی است و آن اینکه همزه آن در ماضی مصدر و امر همزه قطع است یعنی چون در اثناء کلام واقع شود تلفظ می‌شود و ما بعد خود را از ما قبل قطع می‌کند همزه امر آن همان همزه‌ای است که در ماضی بوده زیرا آن را از مضارع اصلی می‌گیریم و مضارع اصلی باب افعال یا فعل است افعل یا فعل که چون در صیغه 13 مضارع دو همزه جمع می‌شد آن را از مضارع انداخته‌اند  
صرف بعضی از قسمتهای باب افعال چنین است  
ماضی معلوم اکرم اکرما اکرموا …  
مضارع معلوم یکرم یکرمان یکرمون …  
ماضی مجهول اکرم اکرما اکرموا …  
مضارع مجهول یکرم یکرمان یکرمون …  
امر معلوم لیکرم لیکرما لیکرموا …  
اکرم اکرما اکرموا …  
امر مجهول لیکرم لیکرما لیکرموا …  
مثال اوعد یوعد ایعاد لیوعد اوعد اجوف اقام یقیم اقامه لیقم اقم مهموز الفاء و ناقص آتی یؤتی ایتاء لیؤت آت.  
توضیح در مصدر اجوف باب افعال پس از اینکه عین الفعل به جهت قواعد اعلال حذف شد به جای آن یک تاء در آخر آورده می‌شود اقوام اقامه و اعوان اعانه و …  
یک مورد استثنائی رای چون به باب افعال رود عین الفعل آن پس از نقل حرکتش بما قبل حذف می‌شود و در مصدر به جای عین الفعل محذوف یک تاء در آخر می‌آورند می‌گوییم اری یری اراءه اراءی ارءاء اراءه.  
تبصره  
ماده‌هائی مانند الحیاه و العی چون بباب افعال روند فقط حکم معتل در مورد آنها جاری می‌شود و نه حکم مضاعف.

معانی باب افعال

معانی باب افعال باب افعال در ده معنای زیر بکار برده می‌شود  
1 - تعدیه یعنی متعدی کردن فعل لازم مانند ذهب زید زید رفت اذهب زید بکرا زید بکر را روانه کرد ضحک زید زید خندید اضحکنی زید زید مرا خنداند تعدیه معنای غالبی باب افعال است.  
2 -دخول فاعل در وقت و این در افعالی است که ماده آنها وقتی از اوقات باشد مانند اصبح زید زید داخل صبح شد و امسی بکر بکر داخل عصر شد فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون …  
و حین تظهرون18 روم.  
3 -وصول وقت یعنی وصول وقت ماده فعل برای فاعل مانند احصد الزرع وقت حصاد زرع رسید حصاد درو اقطف الثمر وقت چیدن میوه رسید.  
4 -مفعول را دارای صفتی یافتن مانند اعظمت الله خدا را با عظمت یافتم ابخلت فلانا فلانی را بخیل یافتم.  
5 -واجدیت یعنی دارای مبدا فعل شدن فاعل یا دارای مبدا فعل کردن مفعول مانند اغد البعیر شتر دارای غده شد اقفر البلد شهر دارای قفار یعنی ویرانی شد ارکبت ابی پدرم را دارای مرکب کردم ثم اماته فاقبره سپس او را میراند و برایش قبر قرار داد 21 عبس.  
6 -سلب یعنی سلب مبدا فعل از فاعل یا مفعول مانند اشفی المریض شفای مریض بر طرف یعنی ممتنع شد اعجمت الکتاب عجمه و ابهام کتاب را بر طرف نمودم.  
7 -تعریض یعنی در معرض قرار دادن مثل اباع زید کتابه زید کتابش را در معرض بیع قرار داد.  
8 -مطاوعه یعنی اثر پذیری و این عکس معنای تعدیه است مانند کب زید الاناء زید کاسه را واژگون کرد اکب الاناء کاسه واژگون شد.  
9 -ضد معنای ثلاثی مجرد مانند نشطت الحبل ریسمان را گره زدم انشطت الحبل گره ریسمان را باز کردم.  
10 -معنای ثلاثی مجرد مانند قال او اقال زید البیع زید معامله را بهم زد.  
توجه کنید از باب افعال و دیگر ابوابی که در بیان معانی متعدد بکار گرفته می‌شوند ممکن است در یک استعمال بیش از یک معنی استفاده شود مانند اعظمت الله که هم مفید تعدیه است و هم مفعول را دارای صفتی یافتن  
اجمع القوم مردم جمع شدند اردف پشت سر هم درآورد اسخیت زیدا زید را سخی یافتم اکمل کامل کرد افطر الصائم روزه‌دار افطار کرد اسرع تند رفت اثمر الشجره درخت میوه‌دار شد انتجت الفرسه ماده اسب زائید اشفاک الله عسلا خداوند عسل را برای تو شفا قرار دهد افزعت زیدا بیم زید را برطرف کردم اقتلتنی مرا در معرض قتل قرار دادی اخفیت امری کارم را پنهان کردم با توجه به خفیت امری فلما راینه اکبرنه31 یوسف اقیموا الصلوه و آتوا الزکاه43 بقره آتونی زبر الحدید …  
افرغ علیه قطرا96 کهف فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون …  
و حین تظهرون18 رومثم اماته فاقبره21 عبس.

پرسش و تمرین

\* 1 - امر حاضر معلوم باب افعال بر چه وزنی است همزه آن چه حرکتی دارد چرا.  
\* 2 -همزه بر چند قسم است و خاصیت هر کدام چیست برای هر کدام پنج مثال از قرآن مجید بیاورید.  
\* 3 -افعال زیر را به باب افعال ببرید هر وقت گفته می‌شود فلان فعل را به فلان باب ببرید باید صیغه اول ماضی و صیغه اول مضارع و بعد مصدر آن را ذکر کنید خرج مد وعد مات رای حی.  
\* 4 -از باب افعال افعال فوق ماضی معلوم سه فعل اول مضارع معلوم سه فعل دوم مضارع مجهول سه فعل اول ماضی مجهول سه فعل دوم امر معلوم سه فعل دوم و امر مجهول سه فعل اول را صرف کنید.  
\* 5 -در افعال زیر کدامیک از معانی باب افعال مراد است احسن نیکو کرد اخوص النخل درخت خرما خوشه‌دار شد اضحی زید زید چاشت کرد  
\* 6 -اعلال اراءه اساءه احاطه را بیان کنید

فصل 2 باب تفعیل

اشاره

مانند صرف صرف یصرف تصریف مصدر سالم این باب علاوه بر وزن تفعیل گاهی بر وزن فعال و گاهی بر وزن فعال و گاهی بر وزن فعال و گاهی بر وزن تفعال و گاهی بر وزن تفعله می‌آید مانند سلم یسلم تسلیم و سلام کذب یکذب تکذیب و کذاب و کذاب کرر یکرر تکریر و تکرار کرم یکرم تکریم و تکرمه مصدر مهموز اللام و ناقص این باب غالبا فقط بر وزن تفعله می‌آید مانند هنا یهنی‌ء تهنئه ربی یربی تربیه صرف بعضی قسمتهای باب تفعیل چنین است  
ماضی معلوم صرف صرفا صرفوا …  
مضارع معلوم یصرف یصرفان یصرفون …  
امر معلوم لیصرف لیصرفا لیصرفوا …  
صرف صرفا صرفوا …  
ماضی مجهول صرف صرفا صرفوا …  
مضارع مجهول یصرف یصرفان یصرفون …  
امر مجهول لیصرف لیصرفا لیصرفوا …  
مضاعف مدد یمدد تمدید لیمدد …  
مدد …  
اجوف حول یحول تحویل لیحول …  
حول …  
لفیف وصی یوصی توصیه لیوص …  
وص …  
معانی باب تفعیل باب تفعیل در هفت معنی بکار برده می‌شود  
تعدیه مانند فرح زید زید خوشحال شد فرح بکر زیدا بکر زید را خوشحال کرد تعدیه معنی غالبی باب تفعیل است.  
تکثیر یعنی دلالت بر کثرت و زیادی یا در خود فعل مانند طوف زید زید بسیار طواف کرد یا در فاعل مانند موت المال چارپایان زیاد مردند و یا در مفعول مانند غلقت الابواب همه درها را بستم.  
سلب یعنی سلب مبدا فعل از مفعول مانند قشرت البیضه تخم مرغ را پوست کردم جلدت الجزور پوست شتر یا گوسفند را کندم.  
نسبت یعنی نسبت دادن مبدا اشتقاق فعل به مفعول مانند وحد الله خدا را یگانه دانست عدلت زیدا به زید نسبت عدالت دادم کفرت بکرا بکر را کافر شمردم به او نسبت کفر دادم.  
تدریج مانند نزل بتدریج فرو فرستاد.  
ضد معنای باب افعال مانند فرط کوتاهی کرد که ضد افرط زیاده روی کرد می‌باشد.  
معنای ثلاثی مجرد مانند زال زید بین القوم یا زیل بینهم زید میان جمعیت تفرقه انداخت‌

پرسش و تمرین

\* ماضی و مضارع مصادر زیر را ذکر کنید تقدمه تحیه تهیه کلام تمثال.  
\* افعال زیر را به باب تفعیل ببرید صغر وسع جاز حد یسر سما وفی حوی ادب.  
\* ماضی معلوم فعل اول ماضی مجهول فعل دوم مضارع معلوم فعل سوم مضارع مجهول فعل چهارم امر معلوم فعل پنجم امر مجهول فعل ششم نهی معلوم فعل هفتم مضارع معلوم مقرون به لن فعل هشتم و مضارع مجهول مؤکد به نون ثقیله فعل نهم از افعال تمرین سابق را صرف کنید.  
\* در افعال زیر کدامیک از معانی باب تفعیل منظور است عدل تعدیل کرد عرف شناساند جلد الشاه پوست گوسفند را کند صدق تصدیق کرد یسوی برابر می‌کند قسم تقسیم کرد قدم جلو انداخت قدم جلو افتاد کثر زیاد کرد نظم دسته کرد ادب ادب کرد قرد البعیر قراد کنه را از شتر جدا کرد یذبحون ابناءکم49 بقره قطعن ایدیهن31 یوسف.  
\* سه فعل لازم را با باب تفعیل متعدی کنید

فصل 3 باب مفاعله

اشاره

مانند ضرب ضارب یضارب مضاربه و ضراب مصدر مثال یائی این باب فقط بر وزن مفاعله می‌آید مانند یاسر ییاسر میاسره ولی مصدر سایر اقسام غالبا علاوه بر مفاعله بر وزن فعال نیز می‌آید اینک صرف بعضی از قسمتهای آن ماضی معلوم ضارب ضاربا ضاربوا …  
مضارع معلوم یضارب یضاربان یضاربون …  
امر معلوم لیضارب لیضاربا لیضاربوا …  
ضارب ضاربا ضاربوا …  
ماضی مجهول ضورب ضوربا ضوربوا …  
مضارع مجهول یضارب یضاربان یضاربون …  
امر مجهول لیضارب لیضاربا لیضاربوا …  
مضاعف ضار یضار مضاره و ضرار لیضارر لیضار لیضار …  
ضارر ضار ضار …  
مهموز آمر یؤامر مؤامره لیؤامر آمر اجوف قاوم یقاوم مقاومه لیقاوم قاوم لفیف ساوی یساوی مساواه لیساو ساو.  
معانی باب مفاعله معانی معروف این باب چهار معنی است  
مشارکت یعنی بیان شرکت دو شخص یا دو چیز در فعل یعنی هر دو هم فاعلند و هم مفعول مانند ضارب زید بکرا زید با بکر زد و خورد کردند شاعرت زیدا با زید مشاعره کردم مشارکت معنی غالبی این باب است.  
تعدیه مانند بعد دور شد باعدته او را دور کردم.  
تکثیر مانند ناعمه الله خدا زیاد به او نعمت داد.  
معنای ثلاثی مجرد مانند سفر زید یا سافر زید مسافرت کرد.  
غالبا چون فعلی از این باب به خداوند نسبت داده شود به همین معناست مانند قاتلهم الله عافاک الله یخادعون الله و هو خادعهم

پرسش و تمرین

\* افعال زیر را به باب مفاعله ببرید عمل وضع عاد عان عدا سوی.  
\* معلوم و مجهول ماضی فعل اول مضارع فعل دوم و امر فعل سوم را صرف کنید و نیز مضارع معلوم عدا را با لاء ناهیه و مضارع مجهول سوی را با نون تاکید ثقیله صرف کنید در تمام این افعال صرف باب مفاعله آنها منظور است.  
\* در افعال زیر کدامیک از معانی باب مفاعله منظور است بارک الله خدا زیاد کند صافح زید بکرا زید با بکر مصافحه کرد شاهدت الحرب در جنگ حاضر شدم عاین زید زید دید صالح سعید زیدا سعید با زید مصالحه کرد فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم بهالتوبه 111انما یبایعون الله الفتح 10سارعوا الی مغفره من ربکم آل عمران 133

فصل 4 باب افتعال

اشاره

مانند کسب اکتسب یکتسب اکتساب باب افتعال دارای هفت قاعده خصوصی است  
هر گاه فاء الفعل این باب صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد تاء باب به طاء تبدیل می‌گردد مانند صبر اصطبر ضرب اضطرب طرد اطرد ظلم اظطلم در مورد اخیر اظلم و اطلم نیز طبق قاعده ادغام جایز است.  
هر گاه فاء الفعل دال یا ذال یا زاء باشد تاء باب به دال تبدیل می‌شود مانند درک ادرک ذکر اذدکر زجر ازدجر در دو مورد اخیر نیز ادغام جایز است یعنی می‌توان گفت اذکر و ادکر و ازجر ادجر استعمال نشده است.  
هر گاه فاء الفعل حرف عله باشد به تاء تبدیل شده سپس در تاء باب ادغام می‌شود مانند وحد اتحد یسر اتسر در مورد اخیر ایتسر نیز جائز است.  
قاعده تخفیف همزه غالبا در مهموز الفاء این باب جاری نمی‌شود مانند ائتمن ائتم و … به خلاف اخذ ائتخذ ایتخذ اتخذ.  
چنانچه فاء الفعل ثاء باشد تاء باب به ثاء تبدیل سپس قاعده ادغام جاری می‌شود مانند ثار اثار انتقام خون کشته را گرفت.  
هر گاه عین الفعل این باب یکی از 12 حرف ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ باشد جائز است تاء باب را از جنس عین الفعل نموده و در آن ادغام نماییم سپس فاء الفعل را مفتوح یا مکسور کنیم مفتوح بنا بر قاعده ادغام و مکسور بنا بر قاعده التقاء ساکنین و چون از همزه باب مستغنی می‌شویم آن را بیاندازیم مانند اختصم اخصصم اخصم بفتح خاء و کسر آن خصم بفتح خاء و کسر آن یهتدی یهدی.  
در اجوف باب افتعال اگر به معنی مشارکت باشد قاعده هشتم اعلال جاری نمی‌شود مانند ازدواج علی و فاطمه و اعتونا به خلاف اعتاد و اختار و امثال آن.  
صرف بعضی از قسمتهای آن چنین است مضاعف امتد یمتد امتداد لیمتدد لیمتد لیمتد …  
امتدد امتد امتد …  
اجوف اعتاد یعتاد اعتیاد لیعتد اعتد  
ناقص ارتضی یرتضی ارتضاء لیرتض ارتض.  
معانی باب افتعال این باب به شش معنی می‌آید  
مطاوعه یعنی اثر پذیری مانند جمعت الناس فاجتمعوا مردم را جمع کردم پس جمع شدند البته چنانکه از مثال معلوم است فاعل این باب در این معنی مفعول ثلاثی مجرد است مطاوعه معنی غالبی این باب می‌باشد.  
مشارکت مانند اختصم زید و بکر زید و بکر با هم دشمنی کردند.  
اتخاذ یعنی فراهم آوردن و تهیه کردن مبدا فعل مانند احتطب زید و اختبز و اشتوی زید هیزم تهیه کرد و نان پخت و کباب درست کرد.  
طلب یعنی خواستن مبدا فعل از مفعول مانند اکتد زید بکرا زید از بکر خواست که کوشش کند.  
کوشش مانند اکتسبت المال با کوشش مال بدست آوردم.  
معنای ثلاثی مجرد مانند جذبت یا اجتذبت رداء زید عبای زید را کشیدم‌

پرسش و تمرین

\* افعال زیر را به باب افتعال ببرید  
کسب حوی وسع غاب عاد رضی وقی درء زوج ذلق مد عد زحم صک ضجع صاد صفا طلب ظار ذخر دعا افک الف اکل اوی الی ام وهم وصل.  
\* در افعال زیر کدامیک از معانی باب افتعال منظور است  
اجتمع القوم مردم جمع شدند اختصم الجند لشکر با هم نزاع کردند اکتحلت الفتاه دختر سرمه کشید اصطاد زید زید شکار کرد اقتسم تقسیم شد اقتدی طلب قرب کرد اجتور الاخوان برادرها کنار هم جمع شدند احتاط احتیاط نمود اکتری درخواست کرایه کرد و اصطنعتک لنفسی41 طهفلا اقتحم العقبه11 بلدان تنتهوا فهو خیر لکم19 انفالان یتخذونک الا هزوا36 انبیاء

فصل 5 باب انفعال

اشاره

مانند صرف انصرف ینصرف انصراف خصوصیت باب انفعال این است که افعال خارجی یعنی افعالی که اثر خارجی و ظاهری دارند به آن برده می‌شوند نه افعالی مانند علم و ظن و امثال آن این باب همیشه لازم است و متعدی ندارد.  
معنای باب انفعال فقط مطاوعه است مانند صرفته فانصرف قسمته فانقسم کسرته فانکسر و …

پرسش و تمرین‌

\* افعال زیر را به باب انفعال برده معنی نمائید  
غلق بست عطل تعطیل کرد عدم نابود کرد هدم خراب کرد صرف گردانید طلق آزاد کرد عرف دانست فکر فکر کرد یقن یقین کرد قسم تقسیم کرد شق شکافت سمع شنید سد بست‌

فصل 6 باب تفعل

اشاره

مانند صرف تصرف یتصرف تصرف  
در باب تفعل چهار قاعده خصوصی جاری می‌شود  
در مضارع معلوم از صیغه‌های 4 و 5 غائب و شش صیغه مخاطب که دو تاء در اول صیغه جمع می‌شود جائز است تاء دوم را که تاء باب است بیاندازیم مثلا تتصرف تصرف تتصرفان تصرفان و همینطور …  
هر گاه فاء الفعل این باب یکی از دوازده حرف ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ باشد جائز است که تاء باب را هم جنس فاء الفعل نموده در آن ادغام نماییم و در مواردی که لازمه این عمل سکون اول کلمه است چون ابتداء به ساکن محال یا مشکل است همزه وصل مکسوری در اول کلمه درمی‌آوریم بنا بر این تثبت …  
اثبت یثبت اثبت لیثبت اثبت تتبع …  
اتبع یتبع اتبع لیتبع اتبع تدثر …  
ادثر یدثر ادثر لیدثر ادثر و از این قبیل است افلم یدبروا ما یذکر و ازینت لا یسمعون یشقق فاصدق یضرعون فاطهروا  
قرآن مجید.  
در بعضی موارد چون فعل مضاعف به باب تفعل رود لام الفعل آن به یاء تبدیل می‌شود مانند ظن تظنن تظنی تظنی و از همین قبیل است تسری و تصدی 4 در مصدر ناقص واوی باب تفعل واو لام الفعل قلب به یاء می‌شود و یاء ما قبل خود را مکسور می‌کند همچنان که در مصدر ناقص یائی آن نیز یاء ما قبل خود را مکسور می‌نماید مانند ترجو ترجی ترجی و تولی تولی  
صرف بعضی از قسمتهای این باب چنین است مضاعف تخلل یتخلل تخلل لیتخلل تخلل مثال توهم یتوهم توهم لیتوهم توهم ناقص تعدی یتعدی تعدی لیتعد تعد لفیف تولی یتولی تولی لیتول تول.  
معانی باب تفعل باب تفعل در نه معنی زیر به کار برده می‌شود:   
مطاوعه مانند ادبته فتادب همانطور که از مثال معلوم است فاعل این باب در این معنی مفعول باب تفعیل است از این رو گفته می‌شود باب تفعل برای مطاوعه باب تفعیل می‌باشد مطاوعه معنای غالبی باب تفعل است.  
تکلف یعنی بزحمت و مشقت کاری را بر خود تحمیل کردن مانند تشجع بزحمت از خود شجاعت نشان داد تحلم بزحمت حلم را بر خود تحمیل کرد.  
اتخاذ به همان معنی که در باب افتعال گذشت مانند توسد متکا تهیه کرد توسد الحجر سنگ را برای خود بالش قرار داد تبنی زیدا زید را بفرزندی گرفت.  
طلب یعنی خواستن معنای فعل مانند تعجلت الامر خواستم کار زود انجام گیرد تنجزت الوعد وفای به وعده را خواستار شدم.  
تدریج مانند تجرع الماء آب را جرعه جرعه نوشید تفهم المساله مساله را اندک اندک فهمید تجنب یعنی اجتناب کردن فاعل از معنای فعل مانند تاثم از گناه دوری کرد تذمم از مذمت کناره گرفت.  
صیرورت یعنی به حالتی درآمدن مانند تایمت المراه زن ایم بی‌شوهر شد.  
شکایت مانند تظلم از ظلم شکایت کرد.  
معنای ثلاثی مجرد مانند بسم یا تبسم لبخند زد

پرسش و تمرین

\* افعال زیر را به باب تفعل ببرید درج سطح شرف صدر ضر ذل لط لع ثبط ترح.  
\* افعال زیر را نیز به باب تفعل ببرید یسر طاع حال صبا وقی روی جزا ولی.  
\* ماضی معلوم فعل اول مضارع معلوم فعل دوم و سوم امر معلوم فعل چهارم و پنجم ماضی مجهول فعل ششم و هفتم و مضارع و امر مجهول فعل هشتم از افعال تمرین سابق را صرف کنید.  
\* کلمات زیر چه صیغه‌ای هستند از چه فعلی  
ادرج یصدر اطوع ازکی لیزک تصدران تصرفین اضررنا اترحنفانت له تصدی تنزل الملائکها فلا تذکرون.  
\* صرف و نظر را به باب تفعل برده و مضارع آنها را به دو وجه ممکن صرف کنید.  
\* معنی باب تفعل را در افعال زیر بیان کنید  
تصدق صدقه داد تعلم یاد گرفت طلب علم کرد تکسر شکست تصرف گردید تلحف لحاف بسر کشید تجسم مجسم شد تغیر تغییر یافت تخلفوا به اخلاق الله حدیث تجهزوا رحمکم الله نهج البلاغه تسحروا فان فی السحور برکه نهج الفصاحه التذلل للحق اقرب الی العز من التعزز بالباطل نهج الفصاحه فانت له تصدی6 عبس تنزل الملائکه6 قدرفما یکون لک ان تتکبر فیها13 اعراف ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا6 حجرات الذی یؤتی ماله یتزکی18 لیل ا فلا تذکرون3 یونس87

فصل 7 باب تفاعل

اشاره

مانند ضرب تضارب یتضارب تضارب قواعد 1 و 2 و 4 باب تفعل عینا در باب تفاعل نیز جاری می‌شود بنا بر این الف تتضارب تضارب تتضاربان تضاربان و …  
ب تتابع …  
اتابع یتابع اتابع لیتابع اتابع تثاقل …  
اثاقل یثاقل اثاقل لیثاقل اثاقل و همینطور تدارک تذابح تزاور تسارع تشاعر تصاعد تضارع تطابق تظاهر ج تداعو تداعی تداعی توالی توالی صرف بعضی از قسمتهای این باب چنین است مثال تواعد یتواعد تواعد لیتواعد تواعد اجوف تعاون یتعاون تعاون لیتعاون تعاون ناقص تراضی یتراضی تراضی لیتراض تراض لفیف تساوی یتساوی تساوی لیتساو تساو مجهول تعوون یتعاون لیتعاون.  
معانی باب تفاعل این باب در پنج معنی بکار برده می‌شود.  
مشارکت که معنای غالبی این باب است مانند تضارب زید و عمرو.  
تبصره: سه باب مفاعله افتعال و تفاعل همانطور که گذشت می‌توانند در بیان مشارکت بکار روند با این فرق که بعد از باب مفاعله لازم است دو اسم ذکر شود یکی بصورت فاعل مرفوع و دیگری بصورت مفعول منصوب ولی در دو باب دیگر می‌توانیم یک اسم که دارای افرادی است بیاوریم مثلا بگوییم اختصم القوم و تضارب الرجلان و یا دو اسم که در این صورت هر دو بصورت فاعل خواهند بود مانند اختصم زید و بکر تضارب زید و بکر.  
2 - مطاوعه مانند باعدته فتباعد او را دور کردم پس دور شد باب تفاعل برای مطاوعه باب مفاعله است.  
3 - تظاهر و تشبه یعنی خود را به حالتی زدن مانند تمارض خود را به مریضی زد تجاهل خود را به نادانی زد.  
4 - تدریج مانند توارد القوم جمعیت بتدریج وارد شدند.  
5 - معنای ثلاثی مجرد مانند تعالی الله که به معنی علا است یعنی خدا بلند مرتبه است‌

پرسش و تمرین

\* در باب تفاعل چه قواعدی جاری است بیان کنید.  
\* افعال زیر را به باب تفاعل برده مضارع آنها را به دو وجه ممکن صرف کنید عهد ولی عان.  
\* افعال تمرین سابق را به باب تفاعل ببرید از فعل اول مجهول ماضی و مضارع از فعل دوم معلوم و مجهول امر و از فعل سوم مضارع معلوم را مؤکد به نون خفیفه صرف کنید.  
\* افعال زیر را به باب تفاعل ببرید ترک ثقف درس ذکر سد شرط صدف ضحک طال ظرف زاج یسر ولی سوی علا.  
\* در افعال زیر کدامیک از معانی باب تفاعل مراد است تعاضدنا همدستی کردیم تباکی خود را به گریه زد تساویا آندو با هم برابر شدند تجاهر اظهار کرد تهاجموا هجوم کردند تعاهدوا با هم عهد بستند تساقط بتدریج ساقط شد تغافل خود را به غفلت زد تغایر تغییر کرد  
لا تنابزوا بالالقاب11 حجرات  
تعاونوا علی البر و التقوی2 مائده  
تواضع للمحسن الیک نهج الفصاحه عم یتسالون1 نبا

فصل 8 باب افعلال

اشاره

مانند حمره احمر یحمر احمرار خصوصیت این باب این است که غالبا در الوان و عیوب بکار می‌رود و همیشه لازم است در بیان دو منظور از باب افعلال استفاده می‌شود  
1 - دخول فاعل در مبدا فعل که معنای غالبی آن است مانند اسود اللیل شب وارد سیاهی شد احمر البسر خرمای نارس وارد قرمزی شد.  
2 -مبالغه مانند احمر الحدید آهن بسیار سرخ شد.  
صرف بعضی از قسمتهای آن چنین است ماضی معلوم احمر احمرا احمروا احمرت احمرتا احمررن احمررت …  
مضارع معلوم یحمر یحمران یحمرون تحمر تحمران یحمررن …  
امر معلوم لیحمرر لیحمر لیحمر لیحمرا لیحمروا …  
احمرر احمر احمر احمرا …  
ماضی مجهول احمر به احمر بهما احمر بهم …  
مضارع مجهول یحمر به یحمر بهما یحمر بهم …

پرسش و تمرین

\* حمره بیاض و سواد را به باب افعلال برده معلوم و مجهول ماضی فعل اول و مضارع فعل دوم و امر فعل سوم را صرف کنید.  
\* معنای باب افعلال را در افعال زیر معین نمائید اقطر النبت گیاه شروع به خشکیدن کرد اعور یک چشمی شد تخضر الحقله فی الربیع در بهار باغچه سبز می‌شود احول لوچ شد یصفر لون زید رنگ زید دارد زرد می‌شود یوم تبیض وجوه و تسود وجوه106 آل عمران ما قام للدین عمود و لا اخضر للایمان عود نهج البلاغه 56

فصل 9 باب استفعال

اشاره

مانند خرج استخرج یستخرج استخراج باب استفعال قاعده خصوصی ندارد و صرف اجمالی آن چنین است ماضی معلوم استخرج استخرجا استخرجوا …  
مضارع معلوم یستخرج یستخرجان یستخرجون …  
امر معلوم لیستخرج لیستخرجا لیستخرجوا …  
استخرج استخرجا استخرجوا ماضی مجهول استخرج استخرجا استخرجوا …  
مضارع مجهول یستخرج یستخرجان یستخرجون …  
مضاعف استمد یستمد استمداد لیستمدد لیستمد لیستمد لیستمدا لیستمدوا …  
استمدد استمد استمد …  
مثال استوضح یستوضح استیضاح لیستوضح استوضح اجوف استقام یستقیم استقامه لیستقم استقم ناقص استفتی یستفتی استفتاء.  
توضیح در مصدر اجوف باب استفعال مانند باب افعال پس از این که عین الفعل به جهت اجراء قواعد اعلال حذف شد به جای آن یک تاء در آخر آورده می‌شود مانند استقوام استقامه و از همین قبیل است استعاذه استفاده استحاله و …  
یک مورد استثنائی ماده حیی حیا کرد چون به باب استفعال رود می‌توان عین الفعل آن را پس از نقل حرکت آن به ما قبل انداخت و چنین صرف کرد استحی یستحی استحاء.  
معانی باب استفعال باب استفعال دارای هفت معنی است  
طلب که معنای غالبی این باب است مانند استغفر الله از خدا طلب غفران می‌کنم استنصر طلب یاری کرد باب استفعال در بیان این معنی متعدی است اگر چه از ثلاثی لازم باشد مانند استخرجت المعدن معدن را استخراج کردم.  
تحول مانند استحجر الطین گل سنگ شد.  
مفعول را بر صفتی یافتن مانند استعظمت الامر مطلب را بزرگ یافتم.  
مفعول را به صفتی متصف کردن مانند استخلفت زیدا زید را جانشین خود قرار دادم.  
تکلف مانند استجرا جرات را بر خود تحمیل کرد بزحمت جرات نشان داد.  
مطاوعه مانند ارحت زیدا فاستراح زید را راحت کردم پس او راحت شد.  
معنای ثلاثی مجرد مانند قر یا استقر آرام گرفت‌

پرسش و تمرین

\* افعال زیر را به باب استفعال ببرید  
خرج مد امن وضح خار فتا وفی حبی غاث جاز حال.  
\* افعال تمرین سابق را به باب استفعال برده به دستور زیر صرف کنید  
معلوم ماضی فعل اول مضارع فعل دوم امر فعل سوم مجهول ماضی فعل چهارم مضارع فعل پنجم نهی فعل ششم و مضارع معلوم مؤکد به نون ثقیله فعل هفتم.  
\* معنای باب استفعال را در افعال زیر معین کنید  
استمر عبور کرد استنوق الجمل شتر نر ماده شد استجاز اجازه خواست استسلمت للموت آیا تسلیم مرگ شده‌ای استوحش وحشت کرد استسقی طلب سقایت کرد استحسن زید خالدا زید خالد را نیکو یافت و استغشوا ثیابهم7 نوحو استعمرکم فیها61 هودان رآه استغنی7 علقفما استکانوا لربهم76 مؤمنونان القوم استضعفونی150 اعرافابی و استکبر34 بقره‌

فصل 10 باب افعیلال

اشاره

مانند حمره احمار یحمار احمیرار خصوصیت این باب این است که غالبا در الوان و عیوب بکار می‌رود و همیشه لازم است معنای این باب بیان تدریج و مبالغه است مانند احمار الحدید آهن تدریجا بسیار سرخ شد صرف اجمالی آن ماضی معلوم احمار …  
احماررن …  
مضارع معلوم یحمار …  
یحماررن …  
ماضی مجهول احمور به …  
مضارع مجهول یحمار به …  
امر معلوم لیحمارر لیحمار لیحمار …  
نهی لا یحمارر لا یحمار لا یحمار …

پرسش و تمرین‌

\* "سود" را به باب افعیلال برده ماضی معلوم و مجهول فعل اول مضارع معلوم و مجهول فعل دوم و امر معلوم و مجهول فعل سوم و چهارم را صرف کنید

فصل 11 ابواب غیر مشهور

اشاره

ابواب غیر مشهور که 15 باب‌اند قاعده خصوصی ندارند و غالبا با تاکید و مبالغه معنای خود را بیان می‌کنند و همانطور که گذشت کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرند لذا به ذکر اجمالی آنها اکتفا می‌شود  
باب فوعله فوعل یفوعل فوعله مانند حقل حوقل یحوقل حوقله پیر شدن.  
باب فیعله فیعل یفیعل فیعله مانند شطن شیطن یشیطن شیطنه شیطنت کردن.  
باب فعنله فعنل یفعنل فعنله مانند قلس قلنس یقلنس قلنسه کلاه پوشاندن.  
باب فعوله فعول یفعول فعوله مانند جهر جهور یجهور جهوره صدا بلند کردن.  
باب فعلله فعلل یفعلل فعلله مانند شمل شملل یشملل شملله تند رفتن.  
باب فعلاه فعلی یفعلی فعلاه مانند قلس قلسی یقلسی قلساه کلاه پوشاندن.  
باب تمفعل تمفعل یتمفعل تمفعل مانند رکز تمرکز یتمرکز تمرکز ثابت شدن.  
باب تفوعل تفوعل یتفوعل تفوعل مانند جرب تجورب یتجورب تجورب جوراب پوشیدن.  
باب تفیعل تفیعل یتفیعل تفیعل شطن تشیطن یتشیطن تشیطن بد جنسی کردن.  
باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعلل جلب تجلبب یتجلبب تجلبب لباس گشاد پوشیدن یا پوشاندن.  
باب تفعول تفعول یتفعول تفعول مانند رهک ترهوک یترهوک ترهوک لرزان راه رفتن.  
باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلال مانند قعس اقعنسس یقعنسس اقعنساس امتناع کردن و به عقب برگشتن.  
باب افعنلاء افعنلی یفعنلی افعنلاء مانند سلق اسلنقی یسلنقی اسلنقاء به پشت خواباندن.  
باب افعوال افعول یفعول افعوال مانند جلز اجلوز یجلوز اجلواز بهم چسباندن.  
باب افعیعال افعوعل یفعوعل افعیعال مانند حلا احلولی یحلولی احلیلاء شیرین شدن.  
تبصره  
در پنج باب 10 9 8 7 و 11 قاعده اول باب تفعل جاری می‌شود مراجعه نمایید

پرسش و تمرین

\* از ابواب مشهور چه ابوابی برای تعدیه و چه ابوابی برای طلب و چه ابوابی برای تدریج به کار می‌روند.  
\* حرف مضارع حروف مضارعه در چه ابوابی از مشهور و غیر مشهور مضموم است چرا و در کدام مفتوح است چرا

مبحث سوم: رباعی

مقدمه

تقسیمات فعل رباعی همانند ثلاثی است فعل رباعی مجرد معلوم ماضی مضارع امر مجهول ماضی مضارع امر مزید معلوم ماضی مضارع امر مجهول ماضی مضارع امر قاعده ساختن هر قسمت و صیغه‌های هر کدام نیز همانطور است که گذشت به مقدمه کتاب و اوائل مبحث ثلاثی مجرد و مقدمه مبحث ثلاثی مزید مراجعه نمایید و نیز ماضی و مضارع رباعی مانند ماضی و مضارع ثلاثی است در حالات مختلف رباعی مجرد دارای یک باب و رباعی مزید دارای سه باب است‌

فصل 1 رباعی مجرد

اشاره

ماضی رباعی مجرد بر وزن فعلل مضارع آن بر وزن یفعلل و مصدر آن بر وزن فعلله است و گاهی در بعضی افعال بر وزن فعلال نیز می‌آید مانند دحرج یدحرج دحرجه و دحراج غلطاندن ماضی مجهول دحرج …  
مضارع مجهول یدحرج …  
امر معلوم لیدحرج …  
دحرج …  
امر مجهول لیدحرج …  
نهی لا یدحرج …  
نفی لا یدحرج …  
تاکید یدحرجن یدحرجان یدحرجن …  
یدحرجن یدحرجن …

پرسش و تمرین

\* اشتقاق قسمتهای مختلف فعل رباعی را بیان کنید.  
\* کلمات زیر یک قسمت از باب رباعی مجردند دو قسمت دیگر هر کدام را ذکر کنید زمزمه یزخرف صحصح یشقشق شرشره زحلفه دادا.  
\* باب زلزل و زحزح را ذکر نموده معلوم و مجهول ماضی فعل اول مضارع و امر معلوم فعل دوم را صرف کنید

فصل 2 رباعی مزید

اشاره

ابواب رباعی مزید از این قرار است  
\* باب تفعلل  
تفعلل یتفعلل تفعلل مانند دحرج تدحرج یتدحرج تدحرج لیتدحرج تدحرج در این باب نیز قاعده اول باب تفعل جاری می‌شود و نمونه قسمتهای مختلف آن از این قرار است ماضی مجهول تدحرج به …  
مضارع مجهول یتدحرج به …  
امر مجهول لیتدحرج به …  
نهی لا یتدحرج …  
استفهام هل یتدحرج …  
تاکید یتدحرجن …  
یتدحرجن …  
معنی این باب مطاوعه فعلل رباعی مجرد است  
\* باب افعنلال  
افعنلل یفعنلل افعنلال مانند حرجم احرنجم یحرنجم احرنجام لیحرنجم احرنجم ماضی مجهول احرنجم به …  
مضارع مجهول یحرنجم به …  
امر مجهول لیحرنجم به …  
معنی این باب نیز مطاوعه است حرجم جمع کرد احرنجم جمع شد  
\* باب افعلال  
افعلل یفعلل افعلال مانند قشعریره اقشعر یقشعر اقشعرار امر معلوم لیقشعرر لیقشعر لیقشعر لیقشعرا …  
اقشعرر اقشعر اقشعر اقشعرا …  
ماضی مجهول اقشعر به …  
مضارع مجهول یقشعر به …  
امر مجهول لیقشعرر به لیقشعر به لیقشعر به …  
این باب مفید تاکید و مبالغه است

پرسش و تمرین

‌معلوم و مجهول ماضی مضارع و امر تزلزل احرنجم و اقشعر را صرف کنید

مبحث چهارم: فعل صناعی، غیر متصرف، اسم فعل‌

فصل 1 فعل صناعی

فعل صناعی یا منحوت فعلی است که از اسم جامد غیر مصدر و یا از جمله اسمیه یا فعلیه بر وزن یکی از افعال ساخته می‌شود در قسم اول که از اسم جامد غیر مصدر ساخته می‌شود شرط است که حاوی جمیع حروف اصلی اسم باشد و غالبا بر وزن یکی از ابواب مزید فیه ثلاثی یا رباعی می‌آید مانند اصبح صبح کرد امسی داخل شب شد قشره پوستش را کند تبنی زیدا زید را به فرزندی گرفت اغد البعیر شتر غده درآورد اقفر البلد شهر ویران شد درعه به او زره پوشانید ادرع و ادرع زره پوشید درع الفرس اسب سرش سیاه و سایر اعضایش سفید شد سافه و تسیفه او را با شمشیر زد سایفوا و تسایفوا با شمشیر زد و خورد کردند اختبز الخبز نان پخت احتطب هیزم فراهم کرد ییا الیاء یاء را نوشت احمر سرخ شد و همینطور است ابیض و اسود و اصفر احمار بتدریج سرخی‌اش شدید شد استنوق الجمل شتر نر ماده شد فلفل الطعام در غذا فلفل ریخت عصفر الثوب لباس را به عصفر رنگ‌آمیزی کرد اقشعر او را لرزه گرفت و …  
و از همین قبیل است آیه شریفه فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون … 17 - روم و حدیث شریفکل مولود یولد علی الفطره حتی یکون ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه‌بحار ج 2 ص 88 و در قسم دوم که از جمله اسمیه یا فعلیه ساخته می‌شود شرط است که یک یا چند حرف از تمام یا اکثر کلمات آن جمله گرفته شود و حروف جمع‌آوری شده بصورت فعلی درآورده شود تا مضمون جمله را بیان نماید و غالبا بر وزن باب رباعی مجرد آورده می‌شود مانند بسمل و حمدل و حوقل و حسبل و سبحل گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله لا حول و لا قوه الا بالله حسبی الله سبحان الله جعفل گفت جعلنی الله فداک طلبق گفت اطال الله بقاءک مساه باو گفت مساک الله بالخیر یعنی دعا کرد شبش به خیر باشد و …

فصل 2 فعل غیر متصرف

آنچه تاکنون گذشت درباره فعل متصرف بودو فعل متصرف فعلی است که ماضی مضارع و امر و تمام چهارده صیغه هر کدام از اینها را داشته باشد و فعلی را که چنین نباشد غیر متصرف گویند افعال غیر متصرف چهار دسته‌اند  
آنهایی که امر ندارند  
آنهایی که مضارع و امر ندارند  
آنهایی که مضارع ندارند  
آنهایی که ماضی و مضارع ندارند.  
افعال دسته اول عبارتند از زال یزال برح یبرح فتی‌ء یفتؤ انفک ینفک کاد یکاد اوشک یوشک طفق یطفق.  
چهار فعل اول بمعنی قطع شد می‌باشند و دائما با اداه نفی بکار برده می‌شوند و در نتیجه دوام و اتصال را می‌رسانند و دو فعل بعد بمعنی نزدیک شد است و فعل اخیر بمعنی شروع کرد می‌باشد.  
افعال دسته دوم عبارتند از تبارک مقدس و منزه است و این فعل فقط به خداوند متعال نسبت داده می‌شود خلا عدا حاشا این سه فعل در استثناء بکار برده می‌شوند شد سخت است طال دیر زمانی است کثر زیاد است قل نیست کم است لیس نیست دام دوام یافت  
این فعل همیشه بعد از مای وقتیه مصدریه قرار می‌گیرد عسی حری اخلولق این سه فعل بمعنی امید است می‌باشند انشا جعل اخذ علق این چهار فعل بمعنی شروع کرد می‌باشند کرب نزدیک شد بئس ساء این دو فعل بمعنی ناپسند است می‌باشند و به آنها فعل ذم می‌گویند نعم حب این دو فعل بمعنی پسندیده است می‌باشند و به آنها فعل مدح می‌گویند و صیغه‌های عقود مانند بعت و اشتریت و …  
افعال دسته سوم افعال دسته سوم عبارتند از افعل و افعل بعنوان دو وزن تعجب وزن اول همیشه بعد از مای استفهامیه و قبل از اسم منصوب قرار می‌گیرد و دومی قبل از باء جاره و اسم مجرور به آن دو وزن فوق را در ترکیبی که گذشت دو صیغه تعجب می‌گویند مثلا ما احسن زیدا یا احسن بزید یعنی چقدر زید نیکو است از حسن زید تعجب می‌کنم.  
تذکر عین الفعل صیغه اول تعجب اعلال و عین الفعل صیغه دوم اعلال و ادغام نمی‌شود می‌گوییم ما اقوم زیدا اقوم بزید و اعزز به.  
افعال دسته چهارم عبارتند از تعال بیا هات بیاور هاء بیاور هاء بگیر هی بشتاب هب فرض کن.  
تبصره فعل غیر متصرف مبدا اشتقاق مصدر ندارد

فصل 3 اسم فعل

اشاره

اسم فعل کلمه‌ای است که دارای اثر و معنی فعل باشد ولی وزن یکی از افعال را نداشته باشد و یا اگر دارد بعضی از خواص اسم مثلا تنوین را می‌پذیرد مانند هیهات و صه اسماء افعال بر سه دسته‌اند دسته اول آنهایی که بمعنی فعل ماضی هستند مانند هیهات دور شد دسته دوم آنهایی که بمعنی فعل مضارع‌اند مانند اف بیزارم دسته سوم آنهایی که بمعنی فعل امراند مانند صه ساکت شو اسم فعل با مبالغه معنای فعل مرادف خود را می‌فهماند توضیح بیشتر اسم فعل در بخش اسم خواهد آمد

پرسش و تمرین

\* فعل صناعی یا منحوت چه فعلی است.  
\* برای قسم اول از دو قسم فعل صناعی بیست مثال از ابواب ثلاثی مزید ذکر کنید.  
\* برای قسم دوم فعل صناعی پنج مثال ذکر کنید و بیان نمایید از چه و چگونه گرفته شده است.  
\* چه فعلی را متصرف و چه فعلی را غیر متصرف گویند و اقسام فعل غیر متصرف چیست.  
\* اسم فعل چیست و بر چند قسم است برای هر کدام از اقسام آن سه مثال ذکر نموده معنی کنید.  
\* می‌گویند در فعل تصرف بیش از اسم است این جمله را توضیح دهید.  
\* برای مباحث بخش اول نمودار گویایی رسم کنید

القسم الثانی مقدمه، ابنیه الاسم

مقدمه‌

تعریف الاسم الاسم کما مر ما دل علی معنی مستقل غیر مقترن وضعا بزمان فان دل علی ذات ای معنی قائم بنفسه سمی اسم ذات او اسم عین کزید و کتاب و ضارب و ان دل علی حدث ای معنی قائم بغیره سمی اسم معنی‌کضرب و عشره و بیاض

ابنیه الاسم

اشاره

قد مر ان للاسم ابنیه ثلاثه: الثلاثی و الرباعی و الخماسی و کل منها مجرد او مزید فیه فالاقسام سته.  
الثلاثی المجرد و له عشره اوزان نحو فلس فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و اما نحو دئل فقلیل.  
الرباعی المجرد و له سته اوزان فعلل فعلل فعلل فعلل فعلل فعلل نحو جعفر برثن زبرج درهم قمطر جخدب الجمل الضخم.  
الخماسی المجرد و له اربعه اوزان فعللل فعللل فعللل فعللل نحو سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب.  
الثلاثی المزید فیه نحو رجال.  
الرباعی المزید فیه نحو عصفور.  
الخماسی المزید فیه نحو سلسبیل.  
تنبیه: اوزان الاسم المزید فیه کثیره جدا و لتمییز الحرف الزائد عن الاصلی طرق تاتی فی الخاتمه ان شاء الله تعالی تتمیم قد یحذف من الثلاثی بعض احرفه الاصلیه و حینئذ قد یعوض فیه عن المحذوف شی‌ء و قد لا یعوض الاول نحو وعد عده سمو اسم بنو ابن لغو لغه شفه شفه سنو سنه کرو کره امو امه فوه فو فم و الثانی نحو ابو اب اخو اخ حمو حم هنو هن دمو دم غدو غد یدی ید فوه فو فم شوهه شاه و ما وضع فی الاصل علی حرف او حرفین کالتاء و الکاف فی نصرتک و کمن و ما قلیل

تقسیمات الاسم

للاسم سته تقسیمات اذ هو اما  
مصدر او غیر مصدر  
جامد او مشتق  
مذکر او مؤنث  
متصرف او غیر متصرف  
معرفه او نکره  
معرب او مبنی  
و البحث عن کل فی مبحث فمباحث الاسم سته و له بل لخصوص الاسم المعرب تقسیم آخر باعتبار حرفه الاخیر الی المقصور و الممدود و المنقوص و الصحیح و شبه الصحیح نورده هنا لقله البحث فیه فالمقصور ما ختم بالف ثابته سواء کانت منقلبه کعصا و فتی او مزیده للتانیث کعطشی او للالحاق کارطی او لغیرهما کموسی.  
و الممدود ما ختم بهمزه قبلها الف زائده‌سواء کانت الهمزه اصلیه کقراء او منقلبه کسماء و بناء او مزیده للتانیث کحمراء او للالحاق کحرباء اسم دابه او لغیرهما کزکریاء.  
و المنقوص ما ختم بیاء ثابته مکسور ما قبلها کالقاضی و المنادی.  
و الصحیح ما ختم به حرف صحیح غیر الهمزه التی قبلها الف زائده نحو رجل مرء و مراه.  
و شبه الصحیح ما ختم بواو او یاء ساکن ما قبلهمانحو دلو و ظبی ثم الصحیح و المنقوص هیهنا اصطلاح خاص غیر ما سبق فی المقدمه من تقسیم الکلمه الی الصحیح و الناقص و …

السؤال و التمرین

\* بین معنی الاسم و الفرق بینه و بین قسیمیه الفعل و الحرف.  
\* اعط لکل من اقسام الاسم خمسه امثله.  
\* بین ابنیه الاسم و الفعل.  
\* اعط ثلاثه امثله علی کل من اوزان الاسم الثلاثی و مثالین علی کل من اوزان الرباعی و مثالا علی کل من اوزان الخماسی.  
\* لم لم یذکر اوزان للاسم المزید فیه.  
\* بین انواع الاسم الثلاثی المحذوف بعض اصوله و اذکر مثالین لکل منها.  
\* ما معنی تقسیمات الاسم السته هل یتاتی جمیعها فی اسم واحد او یختص کل اسم بقسم بین ذلک.  
\* عرف علم الصرف و موضوعه کی یتضح لک اجمالا وجه ارتباط بعض التقسیمات بالصرف لا النحو.  
\* لم اخر قسم الاسم عن الفعل و لم لا یبحث فی الصرف عن الحرف.  
\* عرف کلا من الصحیح و شبه الصحیح و المقصور و الممدود و المنقوص و اضرب لکل خمسه امثله‌

المبحث الاول المصدر و غیر المصدر

قواعد الاعلال الخاصه بالاسم

هناک قواعد للاعلال تجری فی الاسم خاصه منها 1 تقلب الواو و الیاء همزه فی ثلاثه مواضع الاول فیما اذا تطرفتا بعد الف زائده نحو رضاو رضاء  
اجرای اجراء الثانی فیما اذا وقعتا بعد الف فاعل و فروعه نحو قاول قائل بایع بائع الثالث فی کل جمع علی فعائل و شبهه باحد شرطین  
فیما اذا کان الثالث من حروف مفرده مدا زائدا نحو عجاوز جمع عجوز عجائز فراید جمع فریده فرائد به خلاف جداول جمع جدول لتحریک الواو فی المفرد و معایش جمع معیشه لعدم زیاده المد فی المفرد  
فیما اذا وقع الفه ای الف الجمع بین حرفی عله نحو اواول جمع اول اوائل نیایف جمع نیف نیائف و کذلک تقلب اولی الواوین همزه اذا اجتمعتا فی اول الجمع نحو وواصل جمع واصله اواصل وواقی جمع واقیه اواقی.  
تقلب الواو یاء فی اربعه مواضع الاول فیما اذا اتصلت بیاء فی کلمه او ما یشبه الکلمه و کان السابق منهما ساکنا غیر منقلب نحو سیود سید مرموی مرمی مرمی ضاربوی ضاربی ضاربی به خلاف نحو زیتون لعدم الاتصال و نحو ادعو یاسرا لکونهما فی کلمتین و نحو طویل و غیور لکون السابق منهما متحرکا و نحو دیوان لکون السابق منقلبا  
و الثانی ما اذا وقعت بعد کسره و قبل الف فی موضعین  
الف: فی مصدر الاجوف بشرط ان یکون الواو معلا فی الماضی نحو قوام قیام به خلاف لواذ.  
ب: فی جمع الاسماء من الاجوف بشرط ان یکون الواو ساکنا فی المفرد نحو دوار جمع دار دیار ثواب جمع ثوب ثیاب رواض جمع روضه ریاض به خلاف نحو طوال جمع طویل.  
و الثالث ما اذا تطرفت فی الاسم المعرب و سبقتها ضمه نحو ترجو ترجی ترجی تداعو تداعی تداعی ادلو جمع دلو ادلی ادلی به خلاف غیر المتصرف نحو غیور او المتطرف فی الفعل نحو یدعو او فی الاسم المبنی نحو هو او المسبوق بغیر الضمه نحو القفو القفا و الرابع ما اذا وقعت لاما لصفه علی وزن فعلی نحو دنوی دنیی دنیا علوی علیی علیا و شذ نحو قصوی.  
تقلب الیاء واوا اذا وقعت لاما لموصوف علی وزن فعلی نحو فتیی فتوی تقیی تقوی و شذ نحو ریا الرائحه.  
تبدل الضمه قبل الیاء کسره فیما کانت الیاء غیر فاء ای فاء الفعل نحو مبیع مبیع مرمی مرمی ترجی ترجی  
المبحث الاول المصدر و غیر المصدر مقدمه المصدر اسم یدل علی حدث ای فعل او حاله نحو قتل و حسن و غیر المصدر بخلافه نحو حسن و کتاب ثم المصدر علی ثلاثه اقسام اصلی و میمی و صناعی هاک البحث عنها فی الفصول الاتیه

الفصل 1 المصدر الاصلی‌

اشاره

و هو علی نوعین مصدر الفعل الثلاثی المجرد و مصدر غیره من الافعال.  
الف مصدر الثلاثی المجرد لا قیاس فی وزن هذا المصدر بل هو موقوف علی السماع نعم هناک ضوابط غالبیه اهمها  
فعل اذا کان لازما فمصدره علی فعول نحو جلس جلوس  
فعل اذا کان لازما فمصدره علی فعل نحو فرح فرح.  
فعل و یکون لازما دائما مصدره علی فعوله او فعاله او فعل نحو سهل سهوله فصح فصاحه کرم کرم.  
فعل و فعل اذا کانا متعدیین فمصدرهما علی فعل نحو کسب کسب فهم فهم.  
الثلاثی المجرد مطلقا اذا دل علی داء او مرض فمصدره علی فعال نحو زکم زکام سعل سعال.  
و اذا دل علی صوت فمصدره علی فعال او فعیل نحو صرخ صراخ صهل صهیل.  
و اذا دل علی امتناع و مخالفه فمصدره علی فعال نحو ابی اباء نفر نفار.  
و اذا دل علی حرفه و صنعه او اماره و حکومه فمصدره علی فعاله نحو تجر تجاره حاک حیاکه امر اماره ولی ولایه.  
و اذا دل علی لون فمصدره علی فعله نحو حمر حمره.  
و اذا دل علی سیر و انتقال فمصدره علی فعیل نحو رحل رحیل.  
و اذا دل علی اضطراب و انقلاب فمصدره علی فعلان نحو جال جولان غلی غلیان.  
و له اوزان لا ضابط لها و دونک بعضها شرب حفظ کذب صغر هدی رحمه نشده ندره غلبه سرقه ذهاب صراف سؤال قبول سؤدد زهاده درایه بغایه کراهیه بینونه حرمان غفران تلقاء جبور و …  
ب مصدر غیر الثلاثی المجرد هو قیاسی کما مر فی باب الفعل فقد سبق ان له من الثلاثی المزید فیه خمسه و عشرین وزنا هی افعال تفعیل مفاعله الی آخرها و من الرباعی اربعه اوزان هی فعلله تفعلل افعنلال افعلال و ان لبعض الابواب مصادر اخری غیر معروفه او مختصه ببعض الموارد کباب التفعیل و المفاعله و الفعلله فراجع ان شئت

السؤال و التمرین

\* ما الفرق بین المصدر و الفعل.  
\* اورد مصادر الافعال التالیه قعد حضر عمل غرب سمح برد ضرب نصر غضب وعد رمی سلک یقال سلک المکان ای دخل فیه و سلک الطریق ای سار فیه حرث عدم قلب قلبه ای حوله عن وجهه نعس عطش حمد شهق الحمار خار البقر عج ضج نعق الغراب بکی فر خاط زرع دل صفر هاج فار طار حی مات حرب رکع سجد جمد دار.  
\* اعط ما تستطیع من المثال لمصادر الثلاثی المجرد و اذکر الوزن الغالبی منها.  
\* اورد مصادر الافعال التالیه اجار آجر قاتل ساوی اعتاد اتقی اری انقاد استراح ابصر کرر اشهاب آمن آذی اوعد قاوم سلسل دادا تزلزل احرنجم اقشعر

الفصل 2 المصدر المیمی

اشاره

لکل فعل ثلاثی او رباعی مجرد او مزید فیه مصدر قیاسی غیر ما سبق یقال له المصدر المیمی لزیاده میم فی اوله مطلقا و هو فی المعنی کالاصلی بلا فرق فالمصدر المیمی مصدر فی اوله میم زائده زیاده قیاسیه نحو منظر نظر محمده حمد.  
و اما وزنه فمن الفعل الثلاثی المجرد علی مفعل غالبا الا اذا کان مثالا واویا محذوفا فاؤه فی المضارع فیکون علی مفعل نحو ضرب مضرب مر ممر اخذ ماخذ قال مقال جری مجری حیی محیی وجل یوجل موجل وعد یعد موعد و المخالف لذلک نادر لا یقاس علیه نحو زاد مزید بات مبیت صار مصیر جاء مجی‌ء حاض محیض و قد تزاد تاء فی آخره نحو سال مساله حمد محمده و من ذلک محبه موده مغفره معرفه معذره معصیه معیشه و …  
و من غیر الثلاثی المجرد علی وزن مضارعه المجهول بجعل میم مضمومه مکان حرفه المضارعه نحو اکرم مکرم صرف مصرف قاتل مقاتل دحرج مدحرج تدحرج متدحرج و …  
تنبیه یهم شان المصدر المیمی فی الثلاثی المجرد و یکثر الانتفاع به لکونه قیاسیا به خلاف مصدره الاصلی

السؤال و التمرین

\* عرف المصدر المیمی و بین الفرق بینه و بین المصدر الاصلی.  
\* ابن المصدر المیمی مما یلی من الافعال دخل خرج ظهر حضر جلس شرب اوی سعی ومق رضی جری هلک عصی ود اکتسب استفتی انقاد اختار

الفصل 3 المصدر الصناعی

اشاره

و هو کلمه لها معنی المصدر تصاغ من زیاده یاء مشدده و تاء علی آخر الاسم مطلقا نحو جاهل جاهلیه عالم عالمیه محصول محصولیه حیوان حیوانیه تبع تبعیه و تحذف عند بنائه یاء النسب من الاسم ان اشتمل علیها نحو ایرانی ایرانیه و یجری فی الاسم عند صوغ المصدر منه ما یجری فیه لیاء النسب و سیاتی فنحو شیه بمعنی العلامه و شویه صغری صغرویه بردی بردیه و هکذا …

السؤال و التمرین

\* صغ المصدر الصناعی مما یلی من الاسماء مدنی عرب عصبی رحمن رؤوف فوق تحت قبل بعد لیل قوم صغری کبری اشد مظلوم صادق.  
\* ما الفرق بین المصدر الصناعی و المصدر المیمی و ما الفرق بینه و بین الاصلی‌

الفصل 4 المصدر المجهول

اشاره

المصدر - مطلقا - قد یکون مصدرا لفعله المعلوم فینصب الی الفاعل و یقال له (المصدر المعلوم) نحو (ضرب زید بکرا ضربا) و قتل اللص صاحب الدار فلیقتل لقتله) و قد یکون مصدرا لفعله المجهول فینصب الی النائب عن الفاعل و یقال له المصدر المجهول نحو ضرب بکر ضربا و قوله علیه السلام و قتلا فی سبیلک فوفق لنا و من ذلک قوله  
ان یقتلوک فان قتلک لم عارا علیک و رب قتل عار  
عارا علیک و رب قتل عار عارا علیک و رب قتل عار  
هذا و قد ظهر ان المعلوم و المجهول من المصدر یتشابهان لفظا و یختلفان فی المعنی و الاستعمال.  
و قد یکون المصدر بمعنی اسم المفعول ک (کتاب) بمعنی مکتوب و من ذلک قوله علیه السلام فی الدعاء: (و الخلق کلهم عیاک)

السؤال

\* ما الفرق بین المصدر المعلوم و المصدر المجهول و ما الممیز بینهما

الفصل 5 اسم المصدر

اشاره

و هو کلمه تدل علی الحاصل من معنی المصدر و نتیجته نحو الحب البغض الغسل المشی الهدنه و …  
و لا قیاس فی وزنه بل قد یکون موازنا للمصدر نحو الحب و المشی و قد یکون مغایرا له نحو البغض و الغسل فان مصدریهما البغاضه و الغسل و لیس لکل فعل اسم المصدر بل صوغه ایضا سماعی

التمرین‌

\* بین معنی اسم المصدر و اعط عشره امثله علیه و لو من الفارسیه‌

الفصل 6 المره و النوع

اشاره

قد یذکر مصدر بعد فعل لبیان ان الفعل لم یقع الا مره واحده او لبیان نوع الفعل و کیفیه وقوعه.  
فالاول یبنی من الثلاثی المجرد علی فعله نحو ضربه ضربه ای مره و من غیره علی المصدر الاصلی بزیاده تاء فی آخره نحو اکرمته اکرامه و الثانی یاتی من الثلاثی المجرد علی فعله و من غیره علی المصدر الاصلی بزیاده تاء فی آخره و یلزمه الاضافه نحو جلست جلسه الامیر و تعاضدنا تعاضده الاخوان فلو کان المصدر الاصلی من الثلاثی المجرد علی فعله و من غیره مختوما بتاء احتیج فی بیان المره بقید یفید ذلک نحو رحمته رحمه واحده و افادنی افاده واحده و اما فی بیان النوع فالاضافه هی المبینه فی کل حال هذا تمام الکلام فی المصدر و اما غیر المصدر فلا یبحث عنه بعنوانه اذ لیس له حکم من حیث هو غیر المصدر

التمرین

\* صغ المره و النوع من الافعال التالیه قرا کتب مشی نام درس تصافح استراح قاتل سار عاد

المبحث الثانی الجامد و المشتق

‌مقدمه

الجامد ما لم یؤخذ من غیره نحو رجل و درهم و المشتق ما اخذ من کلمه اخری‌نحو عالم و معلوم و علیم الماخوذه من العلم.  
ثم الجامد لا یختص بحکم و اما المشتق فهو علی ثمانیه اقسام هی  
اسم الفاعل  
اسم المفعول  
الصفه المشبهه  
اسم التفضیل  
اسم المبالغه  
اسم المکان  
اسم الزمان  
اسم الاله.  
کل هذه المشتقات تبنی من المضارع و المضارع من الماضی و الماضی من المصدر ففی صوغ کل منها من المضارع یلاحظ وزنه ای وزن ذاک المشتق و یعمل علی حسبه

الفصل 1 اسم الفاعل

اشاره

اسم الفاعل ما دل علی ما صدر عنه فعل او قام به حاله حدوثا لا دواما و یبنی من المضارع المعلوم و وزنه من الثلاثی المجرد علی فاعل‌نحو ضرب یضرب ضارب علم یعلم عالم و من غیره یؤخذ من المضارع المعلوم بجعل میم زائده مضمومه مکان حرفه المضارعه و کسر ما قبل الاخر ان لم یکن مکسورا نحو اکرم یکرم مکرم دحرج یدحرج مدحرج احرنجم یحرنجم محرنجم و هکذا …  
و لاسم الفاعل ست صیغ الاولی للمفرد المذکر و هی ما ذکر نحو ضارب و مکرم و …  
الثانیه للمثنی المذکر تؤخذ من الاولی بفتح اللام و زیاده الف و نون مکسوره فی آخرها نحو ضارب ضاربان.  
الثالثه للجمع المذکر تؤخذ من الاولی بضم اللام و الحاق واو ساکنه و نون مفتوحه باخرها نحو ضارب ضاربون.  
الرابعه للمفرد المؤنث تؤخذ من الاولی بفتح اللام و الحاق تاء مربوطه باخرها نحو ضارب ضاربه.  
الخامسه للمثنی المؤنث تؤخذ من الرابعه بالحاق الف و نون مکسوره باخرها نحو ضاربه ضاربتان.  
السادسه للجمع المؤنث تؤخذ من الرابعه باسقاط التاء المربوطه و الحاق الف و تاء مبسوطه باخرها نحو ضاربه ضاربات.  
فتصریفه من ضرب یضرب کذا ضارب ضاربان ضاربون ضاربه ضاربتان ضاربات و من اکرم یکرم کذا مکرم مکرمان مکرمون مکرمه مکرمتان مکرمات و هکذا …  
و اعلم ان النون فی التثنیه و الجمع عوض عن التنوین فی المفرد و الالف و الواو فیهما علامتان للتثنیه و الجمع و لیسا بضمیرین لانه یبدل عنهما بالیاء فی حالتی النصب و الجر علی ما سوف یاتی.  
تنبیه فی ضمائر اسم الفاعل اسم الفاعل کفعله المشتق منه یستند الی الفاعل فلا بد له من فاعل و هو اما ظاهر نحو ا ضارب زید او ضمیر نحو زید ضارب هو و فی جمیع الصیغ یستتر الضمیر جوازا فالمستتر فی الصیغه الاولی هو او انت او انا علی اختلاف الموارد و فی الثانیه هما او انتما او نحن و فی الثالثه هم او انتم او نحن و فی الرابعه هی او انت او انا و فی الخامسه هما او انتما او نحن و فی السادسه هن او انتن او نحن‌

السؤال و التمرین

\* عرف الجامد و المشتق.  
\* بین معنی اسم الفاعل و اوضحه فی امثله.  
\* هل یدل اسم الفاعل علی ما تفیده صیغه المجهول و لم ذلک.  
\* ما هو الاصل لاسم الفاعل و کیف یشتق منه.  
\* صغ اسم الفاعل من الافعال التالیه یاکل یشرب یسال یوصی یعاهد یمشی یصبر یقوم یبیع یعد یهب یصل یمیل یسیل یجوز یسلم یختار یستخرج یسلم یقشعر یزلزل یتزلزل.  
\* صرف اسماء الفاعلین التالیه عالم صابر قائد قاضی والی صائم محرم مجاهد مختار مستغفر مزلزل محمار محمر.  
\* لم لا یکون لاسم الفاعل اکثر من ست صیغ و لا یکون کالفعل.  
\* اذکر ضمائر المضارع و اسم الفاعل.  
\* ما هو الفرق بین الف یضربان و الف ضاربان مثلا

الفصل 2 اسم المفعول

اشاره

اسم المفعول ما دل علی ما یقع علیه الفعل حدوثا و یشتق من المضارع المجهول و وزنه من الثلاثی المجرد علی مفعول نحو ضرب یضرب مضروب و من غیره یؤخذ من المضارع المجهول بجعل میم مضمومه مکان حرفه المضارعه نحو یکرم مکرم یدحرج مدحرج یحرنجم به محرنجم به و هکذا …  
و حیث ان اسم المفعول یبنی من الفعل المجهول فلا محاله یبنی من المتعدی اما بنفسه او به حرف الجر فان بنی من المتعدی بنفسه کضرب و اکرم فله ست صیغ بعین ما مر فی اسم الفاعل فی صوغ الصیغ و المعنی و الضمائر و هکذا یصرف مضروب مضروبان مضروبون مضروبه مضروبتان مضروبات و مثله مکرم و غیره.  
و ان بنی من المتعدی به حرف الجر فله اربع عشره صیغه بعین ما مر فی مجهول المتعدی به حرف الجر فتصریف اسم المفعول من ذهب به یذهب به هکذا.  
مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم الی آخره و کذلک منکسر به منکسر بهما منکسر بهم الی الاخر.  
تنبیه تبین مما سبق ان فی غیر الثلاثی المجرد یتحد وزن اسم المفعول مع المصدر المیمی فیفرق بینهما بالقرینه.  
تبصره وردت صیغ سماعیه تؤدی ما یؤدیه اسم المفعول و من ذلک فعول و فعیل و فعال نحو رسول و قتیل و اله

السؤال و التمرین

\* ما هو اصل اسم المفعول و کیف یشتق منه.  
\* هل هناک فرق بین اسم الفاعل و اسم المفعول فی عدد الصیغ و لم ذلک.  
\* بین ضمائر اسم المفعول المصوغ من المتعدی بنفسه.  
\* صغ اسم المفعول من مجهول ما یلی من الافعال المعلومه یظلم یختار ینقلب یدخل یخرج یخرج یستخرج یکسب یکتسب یاکل یموت ینام یصفر یحمار.  
\* صرف اسماء المفعولین التالیه ممدوح مقتول ممرور به مغشی علیه مصطفی مقتدی به مدعی علیه محمار به مدحرج محرنجم فیه.  
\* فی ای موضع یتحد وزنا اسمی الفاعل و المفعول‌

الفصل 3 الصفه المشبهه

اشاره

و هی ما دل علی صفه و صاحبها و ثبوت تلک الصفه له و الغالب فیها ان تکون بمعنی الفاعل نحو کریم شجاع و …  
و کونها بمعنی المفعول نحو علیل قلیل و الصفه المشبهه تصاغ من الفعل اللازم فقط فمن الثلاثی المجرد تاتی علی افعل بشرط ان یکون الفعل دالا علی لون او عیب او حلیه نحو حمر احمر عرج اعرج بلج ابلج و فی غیر ذلک لا یقاس فی وزنها بل تاتی علی اوزان شتی سماعیه نحو شریف شجاع جبان سید صعب صلب ذلول بطل صفر نجس غضبان عریان و …  
و من غیره غیر الثلاثی المجرد تصاغ علی وزن اسم الفاعل من ذلک الفعل و یراد به الثبوت نحو منقطع معتدل مستقیم و …  
تنبیه قد تاتی الصفه المشبهه من الثلاثی المجرد ایضا علی وزن اسم الفاعل او اسم المفعول نحو طاهر القلب و محمود المقاصد و …  
تتمه للصفه المشبهه ست صیغ غالبا لانها تؤنث بالتاء و تثنی ب ان او ین و تجمع جمع المکسر علی ما سیاتی فعلیک فی کل صفه بملاحظه السماع و یلاحظ فیها ما تلاحظ فی اسم الفاعل من الضمائر

السؤال و التمرین

\* ما الفرق بین اسم الفاعل و الصفه المشبهه.  
\* تفرس وجه تسمیه الصفه المشبهه و بینه.  
\* صغ الصفه المشبهه من الافعال التالیه باض عور حول بکم زرق بهج انبسط استمر اعتل استقام استدار اقام اشرق توقد.  
\* میز الصفه المشبهه عن غیرها فی ما یلی فصیح اللسان صادق القول حر الضمیر یقظ الفؤاد حدیث السن حسن النیه جلیسی فی قطار حاد البصر صاحبی فی طریق انا حامی الحق کنت حامیک متی کنت محقا وفی کریه الصوت قبیح المنظر حسن الخلق حامض سالم شاب داء قاتل.  
\* ما هو الاصل للصفه المشبهه و ما هو القاعده فی صوغها منه 6 عین صیغ الصفات المذکوره فی المتن‌

الفصل 4 اسم التفضیل

اشاره

و هو کلمه تدل علی موصوف و زیاده وصفه علی غیره نحو زید اعلم من اخیه و اخوه اتقی منه و وزنه افعل فی المذکر و المؤنث و قد یؤنث فی المؤنث و یقال فعلی علی ما سیاتی.  
و لا یبنی اسم التفضیل الا من الثلاثی المجرد المعلوم التام المتصرف القابل للتفضیل غیر الدال علی اللون او العیب او الحلیه فیصاغ من نحو یعلم یکبر یحسن یفضل و نحو ذلک و یقال اعلم اکبر و …  
و لا یصاغ من الثلاثی المزید و الرباعی و لا من المجهول و لا من الناقص ککان و صار و لا من غیر المتصرف کعسی و لیس و لا من غیر القابل للتفضیل  
کمات و لا من ما یدل علی لون او عیب او حلیه من نحو حمر عرج و بلج و اذا ارید بیان التفضیل من الفاقد للشروط یؤتی بمصدره الاصلی منصوبا بعد افعل المصوغ من فعل آخر مناسب له ای لهذا الفاقد نحو الفعل اکثر تصریفا من الاسم هذا اشد حمره من ذاک و هکذا …  
الا ان یکون الشرط المفقود هو التصرف او القبول للمفاضله فلا یجوز حینئذ بیان التفضیل مطلقا لما لا یخفی.  
تتمه: لا بد لاسم التفضیل من ان یستعمل علی احد وجوه اربعه  
ان یذکر بعده من مع مجروره نحو علی ع افضل من غیره  
ان یضاف الی نکره نحو ابو ذر اصدق رجل  
ان یکون مدخولا لال التعریف نحو فلان الاعلم  
ان یضاف الی معرفه نحو علی ع افضل الناس.  
فاذا استعمل علی الوجه الاول او الثانی فوزنه سواء فی المذکر و المؤنث و المفرد و المثنی و الجمع یقال زید افضل من …  
هند افضل من …  
الزیدان افضل من …  
و کذلک یقال زید افضل رجل هند افضل امراه الزیدان افضل رجلین و …  
و اذا استعمل علی الوجه الثالث وجب فیه المطابقه مع المعنی یقال زید الافضل هند الفضلی الزیدان الافضلان و هکذا …  
و اذا استعمل علی الوجه الرابع جاز فیه الامران المطابقه و عدمها و الامثله ظاهره.  
تنبیهان  
کلمتا خیر و شر تستعملان للتفضیل تخفیفا لاخیر و اشر و تؤنث خیر علی خیره و شر علی شره و شری  
قد یجرد وزن التفضیل من معنی المفاضله و یستعمل بمعنی الصفه المشبهه او اسم الفاعل کقوله تعالی و هو اهون علیه27 الروم ای هین و قوله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته124 الانعام ای عالم

السؤال و التمرین

\* ما هی صیغه اسم التفضیل و ما هو معناها و اصلها.  
\* بین التفضیل فیما یلی یغفل یحضر یعتاد یحمر یتزلزل یبهج یعیش یسود یجوز یکثر یقل یغیب یدوم ینقلب.  
\* اصلح فی الکلمات التالیه اغلاطها انت الافضل منی هی الافضل منا انا اسن منها فاطمه اکبر من غیرها فاطمه کبری النساء هی اکبر النساء هی فضلی من غیرها اختک الاصغر ابی الاکبر من امی هو الحسنی هی احسن من غیرها هم افضلو رجل‌

الفصل 5 اسم المبالغه

اشاره

هو ما دل علی ما یکثر صدور فعل عنه او قیام وصف به نحو علام من یکثر علمه و حمال من یکثر حمله للاثقال و نحو ذلک و یبنی من الثلاثی المجرد کثیرا و من غیره علی قله و وزنه سماعی مطلقا فمن الثلاثی المجرد نحو کذب کذوب رحم رحیم قام قیوم جلد جلاد شر شریر قدس قدوس در مدرار نطق منطیق و …  
و من غیره نحو اعطی معطاء انذر نذیر ادرک دراک اتلف متلاف تتمه لاسم المبالغه و باقی الاسماء المشتقه یعنی اسماء المکان و الزمان و الاله ست صیغ فی الغالب علی حد ما سبق فی الصفه المشتبهه تماما فراجع فی صیغ کل اسم من کل اسم من هؤلاء الاسماء المعاجم اللغویه

السؤال و التمرین

\* بین معنی اسم المبالغه و صیغته و اصله.  
\* ما الفرق بین اسم الفاعل و اسم المبالغه.  
\* هات اسم المبالغه من الکلمات التالیه عطر جلد کذب نصح لمز جزع صدق فهم شکر کر رمل ود حال عاد رؤوف صبر

الفصل 6 اسم المکان

هو اسم مشتق یدل علی محل وقوع الفعل و مکانه نحو مجلس زید ای محل جلوسه یصاغ اسم المکان من الافعال کلها الثلاثی و غیره ففی الثلاثی المجرد یکون علی زنه مفعل بکسر العین و مفعل بفتحها فمفعل فی موردین الاول الصحیح اذا کان مضارعه مکسور العین نحو ضرب یضرب مضرب الثانی المثال اذا کان مضارعه محذوف الفاء نحو وعد یعد موعد و مفعل بفتح العین فی غیر ذلک مطلقا نحو جری مجری وجل یوجل موجل طبخ مطبخ و …  
و فی غیره ای غیر الثلاثی المجرد یکون علی وزن اسم المفعول مطلقا و یفرق بینهما بالقرینه نحو مجتمع مستقر و …  
تنبیه ما یری من نحو جزر یجزر مجزر غرب یغرب مغرب نبت ینبت منبت سجد یسجد مسجد طلع یطلع مطلع شرق یشرق مشرق و مشرق شاذ لا یقاس علیه نعم ورد نحو مسجد و مطلع و مشرق ایضا و هو علی القیاس.  
تتمه قد یلحق اسم المکان تاء مربوطه نحو مقبره ماذنه محکمه …  
و قد یصاغ من الاسم الجامد اسم المکان علی مفعله و یدل علی کثره معنی ذلک الاسم فی المکان نحو ماسده مکلبه مسبعه مبطخه و …  
ای ارض یکثر فیها الاسد الکلب السبع البطیخ و …

الفصل 7 اسم الزمان

و هو اسم یدل علی وقت وقوع الفعل نحو قولنا مغرب الشمس ساعه کذا ای زمان غروبها و یشترک اسم الزمان مع اسم المکان فی الصوغ و الوزن فیجری فیه کل ما مر هناک و الفارق بینهما بل بین کل منهما و بین المصدر المیمی هو القرینه و قد تلحقه تاء مربوطه کقوله تعالی و ان کان ذو عسره فنظره الی میسره280 البقره ای الی زمان الیسر و اما الصوغ من الجامد فیختص باسم المکان و لا یصاغ اسم الزمان الا من الفعل  
التمرین‌صغ اسم المکان و الزمان من الافعال التالیه ولد ذهب غرب نام شرب سعی قتل اوی صلی اغتسل غسل استشفی فر قر احمار انقلب کسب زرع ازدحم اصطاد

الفصل 8 اسم الاله

اسم الاله کلمه تدل علی آله ایجاد الفعل و یصاغ من الفعل الثلاثی المجرد قیاسا علی ثلاثه اوزان هی مفعل مفعله و مفعال‌نحو نشر الخشب منشر منشار منشره فتح الباب مفتح مفتاح مفتحه عرج معرج معراج و هکذا …  
و ما ورد من نحو منخله مکحله و مدق قلیل لا یقاس علیه تنبیه تدل علی بعض الالات اسماء جوامد نحو قلم جرس سکین و …  
و لا یطلق علیها اسم الاله فی اصطلاحهم  
التمرین ابن اسم الاله مما یلی کسح عرج برد رقی طرق دفع ندف لعق حلب‌

الفصل 9 فی تقسیم الجامد و المشتق الی الموصوف و الصفه

اشاره

الموصوف ما وضع اسما لذات او حدث فقط نحو زید اسد قتل والصفه ما وضع اسما لذات او حدث لاقترانهما بحدث نحو فاضل مفضول افضل و نحو الجهاد الاکبر.  
ثم الجوامد موصوفات کلها الا ما یلحق منها بالمشتق و سیاتی نحو زید جعفر شجر و …  
و یلحق بالجامد هنا ما ترک فیه معنی الوصفیه من المشتقات نحو السیاره بمعنی الاوتومبیل و الصحیفه بمعنی الجریده و کذا الجریده و من ذلک ما استعمل علما منها نحو محمد احمد قاسم منصور و …  
و المشتقات صفات الا ما الحق بالجامد منها و یلحق بالمشتق هنا ثلاثه جوامد 1 المنسوب نحو ایرانی 2 المصغر نحو رجیل 3 ما قصد منه معنی المشتق نحو اسد فی قولنا زید اسد ای شجاع و من ذلک المصدر عند قصد المبالغه نحو زید عدل او ثقه.  
تنبیه: ما جاء هنا من الموصوف و الصفه غیر ما یبحث عنه فی علم النحو فان الوصف و الموصوف هناک و قد یعبر عنهما بالنعت و المنعوت یبینان رابطه خاصه بین جزاین من اجزاء الکلام فلا تعنون کلمه وحدها بانها موصوف او صفه او فقل نعت او منعوت اما هنا فالوصفیه و الموصوفیه عنوانان للکلمات بالنظر الی انفسها مع قطع النظر عن نسبه کلمه الی شی‌ء آخر فی الکلام

السؤال و التمرین

\* الموصوف ما هو و الصفه ما هی ای اسم موصوف و ایه صفه.  
\* میز الموصوف من الصفه فیما یلی  
الصبر مفتاح الفرج الصمت زین و السکوت سلامه العلم خیر من المال التجربه علم مستفاد الفقر سواد الوجه فی الدارین العالم سراج لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی الصلاه معراج المؤمن صدر العالم بحر الحکیم نمله العدو افعی المنافق ثعلب اسد علی و فی الحروب نعامه العلم مکسحه الاوهام الموت مع العز حیاه و الحیاه مع الذله موت انما الحیاه عقیده و جهاد هو الله … الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر محمد ص رسول الله و خاتم النبیین مجاری الامور بید العلماء انا مدینه العلم و علی بابها اقضیکم علی ع مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر

المبحث الثالث المذکر و المؤنث

‌الفصل 1 فی اقسام المذکر و المؤنث‌

المدخل

الاسم علی نوعین مذکر و مؤنث و کل منهما علی قسمین حقیقی و مجازی فالحقیقی ما دل علی ذکر او انثی من الانسان و الحیوانات و المجازی ما ذکر او انث مجازا و اعتبارا فالمذکر الحقیقی نحو رجل و جمل و نحوهما و المؤنث الحقیقی نحو امراه و ناقه و نحوهما و المذکر المجازی نحو قلم و جدار و المؤنث المجازی نحو دار و غرفه.  
ثم المذکر علی قسمین خاصین به 1 ما یمکن تانیثه 2 ما لا یمکن تانیثه فالاول منه ما یؤنث بالتاء و منه ما یؤنث بالالف المقصوره و منه ما یؤنث بالالف الممدوده کما سیاتی و الثانی ما لا یمکن تانیثه علی ثلاثه اقسام  
1 -ما لا مؤنث له اصلا نحو کتاب قلم و …  
2 -ما لمؤنثه لفظ خاص نحو اب ابن اخ بعل صهر دیک ثور و …  
فان بازائها ام بنت اخت زوجه کنه دجاج بقره و … ما یستعمل للمذکر و المؤنث علی السواء و ذلک فی ثلاثه موارد الف المصدر المذکر نحو زید عدل و هند عدل ب اکثر اوزان المبالغه نحو رجل منطیق و امراه منطیق ج فعول بمعنی الفاعل و فعیل بمعنی المفعول نحو رجل صبور و امراه صبور رجل جریح و امراه جریح بخلافهما اذا کان بالعکس من ذلک نحو رسول و رحیم فانه یقال امراه رسوله و ام رحیمه.  
تنبیه الصفات الخاصه بالانثی نحو حائض حامل و مرضع لا تؤنث غالبا و ان جاز تانیثها.  
و المؤنث ایضا علی قسمین یختصان به لفظی و معنوی اللفظی ما کان فی آخره احدی علامات التانیث و هی التاء المربوطه و الالف المقصوره و الالف الممدوده نحو امراه و حبلی و حمراء لفظی حقیقی و نحو تمره و رجعی و صحراء لفظی مجازی و المعنوی ما کان خالیا منها نحو مریم معنوی حقیقی و نحو بئر معنوی مجازی.  
تتمه المؤنث المعنوی قیاسی فی موارد و سماعی فی اخری فالقیاسی فی اربعه موارد  
المؤنث الحقیقی نحو مریم زینب هند اخت و نحو ذلک  
اسماء البلاد نحو قم نجف تهران ایران و …  
اسماء الاعضاء المزدوجه من البدن نحو عین اذن ید رجل الا بعضها نحو خد و مرفق و حاجب  
اسماء الریاح نحو صبا شمال جنوب قبول دبور حاصب و … و اما السماعی ففی کلمات لا ضابط لها منها ارض اصبع ارنب افعی بئر جحیم سقر حرب دلو دار رحم رحی ریح سن سبیل شمس ضبع عصا عین فلک قوس کاس نار نعل و …  
و یعرف هذا القسم القسم السماعی بجریان احکام المؤنث فیه بان یسند الیه الفعل المؤنث او یشار الیه باسم الاشاره المؤنث او یوصف بالمؤنث او یرجع الیه ضمیر المؤنث و نحو ذلک نحو  
و اخرجت الارض اثقالها هذه جهنم التی کنتم توعدو ن فیها عین جاریهو الشمس وضخیها  
تنبیه  
هناک امور یجوز فیها التذکیر و التانیث کلاهما و ذلک قیاسی فی ثلاثه موارد:   
عامه الکلمات اذا قصدت الفاظها فالتذکیر باعتبار اللفظ و التانیث باعتبار الکلمه تقول مثلا اللام احد الحروف الهجاء او احدیها من یاتی لمعان او تاتی یدخل کان علی المبتدا و الخبر او تدخل زید یلحقه التنوین او یلحقها  
اسماء القبائل نحو عاد و ثمود و اوس و خزرج قال الله تعالی کذبت ثمود بالنذر23 القمر و قال تعالی و اما ثمود فهدیناهم17 فصلت فالتذکیر باعتبار القوم و التانیث باعتبار القبیله  
اسماء الاجناس الجمعیه و هی ما یفرق بینه و بین مفرده بتاء او یاء النسب فی مفرده نحو نخل و افرنج قال تعالیکانهم اعجاز نخل خاویه7 الحاقه  
و قال تعالیکانهم اعجاز نخل منقعر20 القمر فالتذکیر باعتبار اللفظ و التانیث باعتبار المعنی.  
و سماعی فی اسماء لا ضابط لها منها حال حانوت خمر درع ذهب سکین سلم ضحی طریق عضد عقاب عقرب عنق عنکبوت فرس قدر کبد لسان مسک ملح منجنیق ماء و …

السؤال و التمرین

میز الحقیقی عن المجازی فیما یلی من الاسم المذکر قرطاس شجر لباس ثور دیک کلب سنور ماء حجر جمل زید ابن بعل باب فحل یوم لیل شهر.  
عین الحقیقی و المجازی فیما یلی من الاسم المؤنث ساعه ارض زینب شاه بئر عین کف ضان معز کاس نعل نار جهنم دار حرب هند شعار مریم عصا ساق.  
اعط لکل من الاقسام الثلاثه للمذکر الذی لا یمکن تانیثه خمسه امثله.  
عین نوع التانیث الحقیقی و المجازی اللفظی و المعنوی فی الکلمات التابعه کلثوم رقیه رباب ام عمه اخت قوس فخذ حرب تمره صحراء سلمی قیمه ضبع سماء ارض شمس رحم سعیده بنت ریح ید رجل امراه حسناء بطحاء حجره دواه قدر شجره حوزه نمل نحل الی حتی صار اصبح صاد فاء عاد تبع‌

الفصل 2 اسناد الفعل الی المؤنث‌

المدخل

من احکام المؤنث تانیث الفعل المسند الیه کما اشیر الیه فی الفصل السابق و ذلک قد یجب و قد یجوز بیان ذلک یجب تانیث الفعل اذا اسند الی المؤنث الحقیقی سواء کان لفظیا نحو امراه ام معنویا نحو هند و سواء اسند الفعل الی نفسه او الی ضمیره نحو جائت امراه و ذهبت سالت هند و اجیبت و کذا اذا اسند الی ضمیر المؤنث المجازی نحو الشمس طلعت و البئر امتلات و نحو ذلک و اما اذا استند الی نفس المؤنث المجازی لا الی ضمیره فیجوز تانیثه نحو طلعت الشمس او طلع الشمس.  
تنبیهان:   
اذا اسند الفعل الی ظاهر المؤنث و فصل بینهما فاصل ففی المجازی یحسن تذکیر الفعل و فی الحقیقی یجوز ذلک نحو طلع الیوم الشمس فی ساعه کذا و جاء او جائت الیوم هند  
فی الجمع المکسر و المؤنث السالم اذا اسند الفعل الی ضمیرهما جاز امران الف رعایه المعنی و ارجاع ضمیر الجمع المذکر او المؤنث الیه نحو الرجال جاؤوا و المسلمات جئن و الدور هدمن و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء228 البقره و العادیات ضبحا … فاثرن به نقعا4 1 العادیات ب رعایه اللفظ و ارجاع الضمیر المفرد المؤنث الیه و ذلک باعتبار تاویله الی الجماعه تقول الرجال جائت و المؤمنات ذهبت و الفتیات آمنت.  
و اذا اسند الفعل الی ظاهرهما وجب فیه الافراد مع جواز التذکیر و التانیث تقول جاء الرجال و جائت الرجال جاء المسلمات و جائت المسلمات مضی الایام و مضت الایام قال تعالیاذا جاءک المؤمنات12 الممتحنه  
و قال تعالیقالت الاعراب آمنا14 الحجرات

‌التمرین

اسند الی کل من الاسماء المؤنثه التالیه فعلا مره الی نفسه و اخری الی ضمیره حاله عروس حانوت سن شمال کاس قدم علام امه ام اخت ایام دار غرفه شمس رسوله مرضع حامل صاحبات طالبه ازمنه آیات احوال قضاه مسائل ریاح قانتات اخوات مصطلحات.  
ارسم جدولا یبین اقسام المذکر و المؤنث و اعط لکل قسم امثله من غیر ما ذکر

الفصل 3 فی علامات التانیث و آثارها و مواضعها

المدخل

العلائم الثلاث للتانیث و هی التاء المربوطه و الالف المقصوره و الالف الممدوده کما سبق قد تفید التانیث الحقیقی و قد لا تفید بیان ذلک التاء المربوطه تفید التانیث الحقیقی غالبا فی خمسه موارد  
اسم الفاعل نحو ضارب ضاربه محسن محسنه  
اسم المفعول نحو مظلوم مظلومه مؤدب مؤدبه  
الاوزان السماعیه للصفه المشبهه نحو شریف شریفه سید سیده و کذا القیاسیه منها فی غیر الثلاثی المجرد نحو منقطع منقطعه  
المنسوب نحو ایرانی ایرانیه قرشی قرشیه  
بعض الجوامد نحو امرء امراه نمر نمره و لا ضابط لهذا الاخیر الا السماع.  
الالف المقصوره تفید التانیث الحقیقی فی موردین  
الصفه التی علی فعلان فانها تؤنث علی فعلی نحو سکران سکری غضبان غضبی الا ست عشره صفه هی منان کثیر المن و الاحسان الیان عظیم الالیه حبلان کثیر الغیظ خمصان دقیق الوسط ضامر البطن دخنان ما یغشاه الدخان ریحان طیب الرائحه سیفان الرجل الطویل سخنان الحار ضحیان الذی یاکل فی الضحی صوجان الشدید الصلب من الدواب علان الجاهل قشوان الضعیف مصان اللئیم موتان موتان الفؤد البلید ندمان من یندم نصران نصرانی فان هذه تؤنث بالتاء یقال امراه ندمانه نصرانه و …  
افعل التفضیل فانه یؤنث علی فعلی نحو افضل فضلی اصغر صغری و …  
و الممدوده تفید التانیث الحقیقی فی مورد واحد و هو الصفه المشبهه التی تکون علی افعل فانها تؤنث علی فعلاء نحو احمر حمراء اعمی عمیاء ابلج بلجاء و فی غیر ما مر اذا زیدت العلامات الثلاث افادت التانیث المجازی و لا قیاس لهذا النوع بل یعرف بالسماع منه تمره ضربه عده اقامه و …  
دعوی بردی نهر فی دمشق رجعی اربی الداهیه حباری و …  
سراء صحراء فقهاء اربعاء کبریاء عاشوراء و …  
نعم التاء لا یخلو من فائده اخری غیر التانیث المجازی غالبا ککونه لبیان الوحده نحو تمر تمره ضرب ضربه او عوضا عن الفاء نحو وعد عده او عوضا عن العین نحو اقوام اقامه او عوضا عن اللام نحو شفه شفه او عوضا عن الزائد نحو تبصیر تبصره او لغیر ذلک و قد لا یفید الا التانیث المجازی نحو غرفه و عمامه …  
تنبیه و تتمه ان التاء و الالف بنوعیه لا تفیدان التانیث الا عند زیادتهما و اما ان کانتا اصلیتین او بحکم الاصلیه فلا تؤنثان الکلمه ای تانیث فلیعلم هنا موارد اصلیه هذه الحروف و موارد ما تکون الزائده بحکم الاصلیه التاء اصلیه فی کلمات معدوده تعرف بالسماع نحو وقت سبت و …  
و تلحق بها و تکون بحکمها فی عدم افاده التانیث مطلقا التاء الزائده فی المذکر الحقیقی نحو طلحه معاویه و ما زیدت لبیان المبالغه نحو راویه من کثرت روایته او لتاکید المبالغه نحو علامه و فهامه.  
الالف المقصوره اصلیه فی الناقص نحو رحی رضا مرمی و …  
و تلحق بها الزائده فی ثلاثه موارد  
الزائده فی المذکر الحقیقی نحو موسی  
ما زیدت سادسه نحو قبعثری بکسر القاف و فتحه القوی من الابل  
التی زیدت للالحاق و معنی الالحاق یاتی فی محله نحو ارطی شجر یشبه ثمره العناب.  
الالف الممدوده اصلیه فی مهموز اللام و معتله نحو قراء سماء اناء دعاء اعطاء و …  
و تلحق بها الزائده فی موردین  
ما زیدت فی المذکر الحقیقی نحو زکریاء  
ما زیدت للالحاق نحو حرباء دویبه تتلون فی الشمس الوانا مختلفه یضرب بها المثل فی التقلب‌

السؤال و التمرین

اعط لکل مورد من الموارد التی تفید فیه التاء التانیث الحقیقی خمسه امثله.  
عین الحقیقی و المجازی فیما یلی و اذکر المائز بینهما سماحه علامه عالمه قاعده مشیه شوری حسنی حسناء طیبه ودیعه صغری صحراء شهلاء ندمانه مصانه ریحانه غضبی عوراء عطیه رضیه عشیه سوداء عاشوراء قرشیه زکیه زکویه سوءی حبلی سلمی صفراء.  
ما هی علامات التانیث و متی لا تکون تلک الحروف علائم للتانیث اعط لذلک امثله.  
هل الاسماء التالیه مؤنثه ام لا و ما الدلیل علیه عطیه اسم رجل عیسی یحیی علباء ملحق صمت فتوی زحمه حمزه همزه نباته اسم رجل زیاء

المبحث الرابع المتصرف و غیر المتصرف‌

مقدمه

الاسم علی قسمین متصرف و غیر متصرف المتصرف ما یثنی و یجمع و یصغر و ینسب الیه‌نحو اسد اسدان اسود اسید اسدیو غیر المتصرف ما لا یعرضه هذه الحالات‌فلنبحث عن هذه الحالات الاربعه و کیفیتها و احکامها

الفصل 1 المثنی

المدخل

المثنی ما دل علی فردین من افراد جنسه بزیاده فی آخره‌و تثنیه الکلمه هی الحاق علامه المثنی باخرهاو علامه المثنی هی الالف و النون المکسوره او الیاء المفتوح ما قبلها مع النون المکسوره نحو رجلان و امراتین فلا یکون حسین مثنی لان النون فیه اصلیه و لا یکون اثنین مثنی لان یاءه اصلیه و لا یکون بحرین مثنی لانه لا یدل علی فردین بحر و بحر ثم کیفیه صوغ المثنی فی الموارد المختلفه هکذا الصحیح و شبهه تلحق باخرهما علامه المثنی نحو اسدان و ظبیان و کذا المنقوص الذی لم تحذف لامه نحو الهادی الهادیان.  
و المنقوص المحذوف اللام یرد لامه عند التثنیه نحو هاد هادیان مهتد مهتدیان.  
و المقصور ان کان ثلاثیا و کانت الفه منقلبه عن واو ردت الفه الی اصلها نحو العصا العصوان و العصوین الربا الربوان و الربوین و …  
و الا قلبت یاء نحو الفتی الفتیان المصطفی المصطفیان المستشفی المستشفیان.  
و المقصور المحذوف لامه لالتقاء الساکنین یرد لامه عند التثنیه نحو عصا بالتنوین عصوان فتی فتیان.  
و الممدود ان کانت همزته اصلیه ای کان الممدود کلمه مهموزه اللام بقیت علی حالها و ان کانت للتانیث قلبت واوا و ان کانت منقلبه او مزیده للالحاق جاز فیها وجهان ابقاؤها علی حالها و قلبها واوا نحو قراء قراءان حمراء حمراوان دعاء دعاءان و دعاوان و اهداء اهداءان و اهداوان علباء علباءان و علباوان.  
و الثلاثی المحذوف لامه ان لم یعوض عنه بشی‌ء و بقی ثنائیا رد لامه عند التثنیه نحو اب ابوان اخ اخوان الا ید و فم فان المحذوف منهما لا یرد نحو ید یدان فم فمان و کذلک دم علی الاصح و ان عوض عن اللام بشی‌ء ثنی کما هو نحو سنه سنتان اسم اسمان و …  
و المرکب الاضافی یثنی جزؤه الاول نحو عبد الله عبدا الله و عبدی الله و اما المزجی و الاسنادی فیضاف الیهما ذوا او ذوی فی المذکر و ذواتا او ذواتی فی المؤنث نحو سیبویه ذوا او ذوی سیبویه تابط شرا ذوا او ذوی تابط شرا.  
تنبیه الحقت بالمثنی خمس کلمات هی اثنان اثنتان ثنتان کلا کلتا فان هذه لیست بمثنیات لعدم انطباق حد المثنی علیها و ان وافقته فی الصوره و المعنی.  
تتمه قد یقصد من المثنی افراد کثیره کما فی قوله تعالی ثم ارجع البصر کرتین4 الملک ای کرات و نحو لبیک و سعدیک و ذلک لان المثنی فی حکم المکرر و المکرر قد یفید الکثره نحو کلا اذا دکت الارض دکا دکا و جاء ربک و الملک صفا صفا21 و 22 الفجر

السؤال و التمرین

عرف المتصرف و غیر المتصرف.  
ما هو المثنی و التثنیه و علامه المثنی.  
میز غیر المثنی من المثنی فیما یلی و اذکر لم لا یکون مثنی جولان خذلان قوچان من بلاد خراسان خمین جبان عیان حنین ثنتین غزلان.  
کیف یثنی المفرد الصحیح و شبه الصحیح اعط امثله علی ذلک.  
کیف یثنی المقصور و الممدود و المنقوص و الثنائی و المرکب اعط لکل نوع امثله.  
ثن الکلمات التالیه صحراء سماء رضا بابویه قولویه بیت لحم بعلبک ابو الحسن دار مسجد مسعی رفیق سؤال نداء مولی ثقه راع نام محیی‌

الفصل 2 الجمع

المدخل

الجمع ما دل علی اکثر من اثنین بزیاده فی آخره او تکسر بناء مفرده‌و هو علی ثلاثه اقسام

البحث 1- جمع المذکر السالم

اشارة

1 -جمع المذکر السالم  
2 - جمع المؤنث السالم  
3 - جمع المکسر هذا و الکلام فی بیان اقسام الجمع و ما یتعلق به فی ابحاث البحث  
1 - جمع المذکر السالم علامته واو مضموم ما قبلها مع نون مفتوحه او یاء مکسور ما قبلها مع نون مفتوحه فی آخر المفرد نحو مسلم مسلمون مسلمین و یشترط فی المفرد الذی یجمع هذا الجمع ثلاثه شروط  
1 - ان یکون مذکرا خالیا عن التاء  
2 - ان یکون اسما لذی عقل  
3 - ان یکون مما یؤنث بالتاء ان کان وصفا او یکون علما ان کان موصوفا.  
فعلی هذا لا یجمع جمع المذکر السالم نحو هند و ضاربه للانوثه و لا نحو طلحه و علامه للاقتران بالتاء و لا نحو کلب و صاهل لکونهما اسمین لغیر ذی العقل و لا نحو غضبان و احمر لکونه صفه تؤنث بغیر التاء و لا نحو رجل و غلام اذ لیسا بعلم هذا و یستثنی من الشرط الثالث افعل التفضیل فانه یجمع هذا الجمع مع تانثه بالالف.  
ثم المنقوص تحذف یاؤه عند الجمع نحو الهادی الهادون و الهادین المهتدی المهتدون المهتدین و کذلک الف المقصور نحو المصطفی المصطفون و المصطفین موسی موسون و موسین و اما الممدود فحکمه ما سبق فی التثنیه نحو وضاء وضاؤون و وضائین فراء فراؤون و فرائین فراوون و فراوین و المرکب مطلقا یجمع باضافه ذوو او ذوی الیه نحو ذوو عبد الله ذوو سیبویه ذوو تابط شرا.  
تتمه الحقت بجمع المذکر السالم عده کلمات منها علیون العلی العلو و علیون اسم لاعلی الجنه مفرد عالمون معناه العالم کما قیل فهو بمعنی الخلق کله و قیل معناه العقلاء من الخلائق فلا مفرد له فی شی‌ء من المعنیین عشرون الی تسعین اولو بمعنی اصحاب و لا مفرد له ارضون جمع ارض و هی مؤنث سنون جمع سنه و هی ایضا مؤنث باب سنون و هی کلمات ثلاثیه حذفت لامها و عوضت عنها تاء التانیث و لم یجمع جمع التکسیر نحو عضه بمعنی الکذب او التفریق فعلی الاول اصلها عضه و علی الثانی اصلها عضو و نحو عزه بمعنی الفرقه من الناس اصلها عزی و نحو ثبه بمعنی الجماعه اصلها ثبی فتجمع هذه علی عضون عزون ثبون فلیس من هذه نحو ید و لا نحو زنه و لا نحو شفه و شاه لعدم التعویض فی الاولی و کون التعویض عن الفاء فی الثانیه و وجود جمع التکسیر فی الثالثه شفه شفاه شاه شیاه و من الملحقات اهلون جمع اهل و لیس علما بنون جمع ابن و هو ایضا غیر علم و انما الحقت هذه الکلمات بالجمع لان فیها علامه الجمع دون حده او شروطه‌

السؤال و التمرین

\* ما الفرق بین معنی المثنی و الجمع و ما الفرق بین علامتیهما.  
\* الجمع ما هو و کم قسما له.  
\* اجمع الکلمات التابعه جمع المذکر السالم زید سعد سعید سائل ندمان نصران عالم حریص طبیب اکبر اعلم قرشی اصولی اخباری عدل.  
\* هل یجمع ما یلی جمعا مذکرا سالما او لا لما ذا صبر علم ذو الفقار المدینه النجف طهران سعیده زینب سکران اخضر اصغر صغری صفراء صوره کتاب اعرج خجول منطبق اعمی جریح حیران قلم رسول بتول امه رحمن الله.  
\* اجمع الکلمات التالیه جمع المذکر السالم قاضی مفتی عالی رضا سلمی موسی وشاء عیسی حذاء مرتضی مجتبی غازی مقتدی شکر الله بیت لحم عبد مناف بابویه.  
\* ما هو الملحق بجمع المذکر السالم و لم یسمی ملحقا البحث

المدخل

2 - جمع المؤنث السالم علامه جمع المؤنث السالم الف و تاء زائدتان فی آخر المفرد نحو ضاربات و یجمع بهذا الجمع اربعه امور

البحث 2- جمع المونث السالم

اشارة

1 - علم المؤنث نحو هند هندات  
2 - ما فیه تاء التانیث و ان کان مذکرا و یحذف منه التاء عند الجمع نحو ضاربه ضاربات طلحه طلحات ثمره ثمرات و یستثنی من ذلک عده کلمات منها شفه شاه امه امراه امه مله  
3 - ما فی آخره الف التانیث و حکم الالف هنا حکمها فی التثنیه نحو حبلی حبلیات صحراء صحراوات و یستثنی من ذلک عند غیر الکوفیین فعلی مؤنث فعلان نحو سکری مؤنث سکران و فعلاء مؤنث افعل نحو حمراء مؤنث احمر المذکر غیر العاقل اذا کان وصفا نحو راسی راسیات مطبوع مطبوعات جمیل جمیلات الهی الهیات دریهم دریهمات و کذا اذا کان موصوفا بصوره المصدر بشرط ان یزید علی ثلاثه احرف نحو سؤال سؤالات امتحان امتحانات و مما یجب التنبه له حال الاسم الثلاثی المختوم بالتاء عند جمعه جمع السلامه و نبینه بالجدول فتنبه فعله الصفه تبقی علی حالها نحو ضخمه ضخمات حره حرات حسنه حسنات فعله الموصوف متحرک العین تبقی علی حالها نحو شجره شجرات فعله الموصوف ساکن العین مفتوح الفاء اجوف تبقی علی حالها نحو حوزه حوزات فعله الموصوف ساکن العین مفتوح الفاء غیر اجوف تفتح عینها نحو تمره تمرات فعله الموصوف ساکن العین غیر مفتوح الفاء یجوز فیها ثلاثه اوجه  
1 ابقاء العین علی حالها نحو حنطه حنطات جمله جملات  
2 اتباع العین للفاء نحو حنطات و جملات  
3 فتح العین نحو حنطات و جملات و لهم کلمات جمعت علی خلاف القیاس منها بنت بنات و القیاس بنتات اخت اخوات و القیاس اختات ام امهات و القیاس امات و وردت امات ایضا.

تنبیه:

الحقت بجمع المؤنث السالم اولات صاحبات و اذرعات اسم قریه بالشام و نحوه و عرفات بناء علی کونه مفردا لا جمعا لعرفه فان الاول لا مفرد له من لفظه و مفرده من معناه ذات بمعنی صاحبه و الثانی مفرد راسا و کذا الثالث.  
تذکار یقال لهذین النوعین من الجمع السالم او المصحح و ذلک لسلامه بناء المفرد فیهما فی الغالب به خلاف القسم الاتی

السؤال و التمرین

\* اجمع الکلمات التابعه جمع المؤنث السالم زینب مریم سکینه سلمی فاطمه زهراء بیضاء رحمه قساوه ثوره حبلی حباری کتاب مکاتبه تحیه مقاله تمایل سؤال نجده صخره هیبه دوره ثمره صفره عزله عوده سکته غرفه قیمه حیله تکامل کمال منصوب مرفوع مجرور موصوف صغری مصغر صفراء اخت ام بنت قوه مشهی.  
\* ما هو الملحق بجمع المؤنث السالم و ما وجه الحاقه.  
\* لم سمی الجمع السالم سالما

البحث 3- الجمع المکسر

اشارة

لجمع المکسر ما دل علی ثلاثه فاکثر بوزنه و یتکسر فیه بناء المفرد بتغیر حرکات حروفه او نقصان الحروف او زیادتهاکما سیاتی.  
اوزان جمع التکسیر کثیره تبلغ اربعین وزنا منها الاوزان المطرده و نبینها هنا و منها غیر المطرده التی لا سبیل الی معرفتها الا الرجوع الی المعاجم اللغویه و فیما یلی بیان صیغ المطرده ای الاوزان المشهوره فاحفظها.  
الثلاثی المجرد ان کان موصوفا اطرد جمعه علی افعال الا وزنین هما فعل و فعل یجمع الاول علی فعول نحو فلس فلوس و الثانی علی فعلان نحو صرد صردان و البواقی علی القیاس نحو فرس افراس کتف اکتاف عضد اعضاد حبر احبار عنب اعناب ابل آبال قفل اقفال عنق اعناق.  
و ان کان صفه ففعل و فعل اطرد جمعهما علی فعال نحو صعب صعاب حسن حسان و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل علی افعال کما لو کانت موصوفات نحو نکد انکاد یقظ ایقاظ جلف اجلاف حر احرار جنب اجناب و لا اطراد فی البواقی.  
و اما الثلاثی المزید فیه فان کان الزائد فیه مده قبل اللام و کان موصوفا اطرد جمعه علی افعله نحو زمان ازمنه عمود اعمده رغیف ارغفه و لا اطراد لجمعه ان کان وصفا نحو جبان جبناء جواد جیاد شجاع شجعان شریف اشراف الا ما کان منه علی فعیل الدال علی بلیه فیطرد جمعه علی فعلی نحو قتیل قتلی جریح جرحی مریض مرضی و مثل فعیل کل وصف دل علی هذا المعنی نحو زمن زمنی هالک هلکی میت موتی احمق حمقی سکران سکری.  
هذا اذا تجرد عن تاء التانیث فان اشتمل علیها اطرد جمعه علی فعائل نحو رساله رسائل صحیفه صحائف عجوزه عجائز  
ثم الاطراد فی الاوزان الاخر من الثلاثی المزید فیه هکذا فعله تجمع علی فعال نحو قصعه قصاع و فعله تجمع علی فعل نحو قطعه قطع و فعله تجمع علی فعل نحو جمله جمل و لا فرق فی هذه الثلاثه بین کون المفرد وصفا او موصوفا.  
فاعل ان کان موصوفا یجمع علی فواعل نحو خاتم خواتم دانق دوانق و ان کان صفه جمع علی فعال و فعل و فعله او بعض هذه الثلاثه نحو جاهل جهال جهل جهله و کافر کفار کفره هذا فیما صح لامه فان اعتل اللام جمع علی فعله نحو قاضی قضاه داعی دعاه.  
فاعله تجمع علی فواعل وصفا کانت او موصوفا نحو کاثبه اسم لما بین کتفی الفرس کواثب ضاربه ضوارب و فی حکمها حامل حوامل حائض حوائض.  
افعل ان کان صفه مشبهه جمع علی فعل نحو اخضر خضر و ان کان للتفضیل جمع علی افاعل نحو افضل افاضل.  
فعلی ان کان للتفضیل جمع علی فعل نحو کبری کبر و الا جمع علی فعالی نحو خنثی خناثی.  
فعلی ان کان مؤنثا لفعلان جمع علی فعال نحو عطشی عطاش و الا جمع علی فعالی و فعالی نحو فتوی فتاوی و فتاوی.  
فعلاء ان کان صفه مشبهه جمع علی فعل نحو خضراء خضر و الا جمع علی فعال او فعالی و فعالی نحو بطحاء بطاح صحراء صحاری و صحاری.  
فعلان بتثلیث الفاء ان کان موصوفا جمع علی فعالین نحو سرحان و هو الذئب سراحین سلطان سلاطین و ان کان صفه و لا یکون حینئذ الا مفتوح الفاء جمع علی فعال او فعالی نحو عطشان عطاش سکران سکاری و اما نحو کسالی جمعا لکسلان و سکاری جمعا لسکران فنادر.  
و اما الرباعی و الخماسی مجردین کانا ام مزیدا فیهما موصوفین کانا ام صفتین فیطرد جمعهما علی فعالل بحذف اللام الثالث من الخماسی و حذف الزائد منهما مطلقا نحو درهم دراهم غضنفر غضافر سفرجل سفارج خندریس خنادر و یستثنی من ذلک الرباعی المزید فیه الذی قبل لامه الاخیره مده فانه یجمع علی فعالیل نحو قرطاس قراطیس.  
و المماثل للرباعی و الخماسی من الثلاثی المزید فیه یجمع علی مماثل فعالل بشرط ان لا یشمله حکم من الاحکام السالفه و المراد بالمماثل هو الموافق فی عدد الحروف و الحرکه و السکون لا فی الاصاله و الزیاده و لا فی نوع الحرکه نحو جوهر جواهر سلم سلالم مصدر مصادر مشرق مشارق مساله مسائل منبر منابر و کذلک المماثل لنحو قرطاس یجمع علی مماثل فعالیل نحو مفتاح مفاتیح مسکین مساکین مطموره مطامیر کرسی کراسی اسلوب اسالیب حلقوم حلاقیم ارجوزه قصیده من الرجز اراجیز.  
تتمه یکثر الخروج عن الاطراد فی الجمع المکسر و منه فلس افلس صوم صیام ثور ثیران ثوب ثیاب جمل جمال حجر حجاره ساق سوق تاج تیجان اخ اخوان نمر نمر و نمور سبع سباع رجل رجال رجل ارجل علم علوم حسن محاسن ریح ریاح قرء قروء رمح رماح حوت حیتان رطب ارطاب فلک فلک فلک فلک صدیق اصدقاء طریق طرق کسری اکاسره غلام غلمه و یاتی اغلمه و غلمان ایضا کریم کرماء و …

تنبیه:

الجمع المکسر یرد الاشیاء الی اصولها نحو حال احوال ناب انیاب دینار اصله دنار دنانیر اخ اخوه و اخوان اب آباء اسم اسماء ماء میاه نار نیران دار دور و ادور

السؤال و التمرین

\* الجمع المکسر ما هو.  
\* ما الفرق بین المکسر و السالم فی الدلاله علی الجمعیه.  
\* ما هی الاوزان المشهوره فی جمع الثلاثی المجرد و ما هی مفردات تلک الاوزان اعط امثله.  
\* اجمع الکلمات التالیه جمع التکسیر حول قول علم سهم هرم حمل قلم سر رب عذر سوء نعم قذر ثقل سؤال متاع طعام دعاء سفیر عزیز سفینه جریمه علامه کتیبه کاتب سائل عالمه عالم داعی رامیه قافی ساعی باکیه حامی اصفر اصغر ابیض اکبر اعظم اقرب انثی کبری عظمی سکری غضبی دعوی.  
\* اجمع جمع التکسیر عذراء زهراء بیضاء حوراء عمیاء میدان دیوان اصله دووان حیران ندمان سلمان یقظان ریحان مسجد معبر محمده مکرمه معصیه معیشه مصرف محرم.  
\* اجمع جمع التکسیر معذره مقدره مسعی مرحمه مقضی مغزی مسلخ مزجر میسره مغرب اسبوع اعجوبه صوره غرفه حجره عبره سدره سوره صیغه شعبه حکمه قلعه فضله عقده غده غیضه صیحه اسطوره حلیه ثلمه حوزه.  
\* اجمع جمع التکسیر جحمرش جخدب ثعلب حودج حیدر صفدر قذعمل قلنسوه مکتب مخلب موسی دینار اصله دننار غربال.  
\* رد الجموع التالیه الی مفرداتها و بین کلا منها انه من الصیغ المطرده او من غیرها قواریر حوادث مراحم سلاسل قرائن دیالمه حور عیدان اسواق اقیسه آبال اعضاء رقباء مراثی مبادی ایادی ایدی غیب نوامیس قراطیس شرفاء صبر امالی دعاوی فتاوی مدائح اجانب اوائل اناعیم قبائل قرب طعان حفر خضر اهرام قبور بدور فراعنه فتن ریاض حیل معارج اسامی اسماء سماوات اراضی زعماء براهین قوانین غضاب سکار صغر اصاغر صفر معادن مرضی قذاعم جحامر خنادر افئده بنادر اسهم سهام اظافیر اساطیر

البحث 4 القله و الکثره

اشارة

‌جمع التکسیر علی نوعین  
القله و هو ما دل علی الثلاثه الی العشره و لها اربع صیغ مشهوره هی افعله افعل فعله افعال نحو اغلمه اشهر غلمه افراس  
الکثره و هو ما دل علی الثلاثه فما فوقها و صیغه ما عدا الاربعه المذکوره لجمع القله من صیغ جمع التکسیر.  
هذا و الجمع السالم یستعمل فی الثلاثه فما فوقها مطلقا و ان لم یطلق علیها جمع الکثره و کذا صیغ القله تستعمل فی اکثر من العشره مع القرینه‌

التمرین

میز القله عن الکثره فی الجموع المذکوره فی التمرین السابق.  
عرف القله و الکثره‌

البحث 5 منتهی الجموع

اشارة

‌قد یجمع بعض الجموع جمعا مکسرا او سالما فیقال له جمع الجمع نحو اکلب جمع کلب اکالب اقوال جمع قول اقاویل بیوت جمع بیت بیوتات.  
فان جمع الجمع جمع تکسیر قیل له جمع منتهی الجموع ایضا و له وزنان افاعل نحو اکالب و افاعیل نحو اقاویل.  
هذا و یقال لمطلق الجموع المماثله لوزنی جمع منتهی الجموع صیغه منتهی الجموع و لو لم یکن جمع الجمع کمفاعل و مفاعیل و فواعل و فواعیل نحو مساجد و مصابیح نواجذ و نوامیس فصیغه منتهی الجموع هی کل جمع مکسر بعد الف تکسیره حرفان متحرکان او ثلاثه احرف اوسطها یاء ساکنه‌و قد یعد منها نحو سراویل مع کونه مفردا ثم اقل مدلول جمع الجمع تسعه لما لا یخفی‌

التمرین

\* میز جموع منتهی الجموع فی التمرین 8 للبحث2  
\* میز صیغ منتهی الجموع فی التمرین المذکور و اذکر الفرق بین منتهی الجموع و بین صیغته ثم الفرق بین منتهی الجموع و جمع الجمع‌

البحث 6 اسم الجمع و اسم الجنس الجمعی‌

اشارة

اسم الجمع ما دل علی اکثر من اثنین و لا مفرد له من لفظه نحو قوم و جیش‌و اسم الجنس الجمعی ما له مفرد یشارکه فی لفظه و یمتاز بتاء تانیث او یاء النسب نحو تمر و تمره مجوس و مجوسی

التمرین

عرف اسم الجمع و اسم الجنس الجمعی و اذکر الفرق بینهما و عینهما فی الکلمات التابعه عسکر قطیع فار شجر ضرب ثبه فئه فکر

المدخل

البحث 1- جمع المذکر السالم  
الجمع ما دل علی اکثر من اثنین بزیاده فی آخره او تکسر بناء مفرده‌و هو علی ثلاثه اقسام  
البحث 1- جمع المذکر السالم  
1 -جمع المذکر السالم  
2 - جمع المؤنث السالم  
3 - جمع المکسر هذا و الکلام فی بیان اقسام الجمع و ما یتعلق به فی ابحاث‌البحث  
1 - جمع المذکر السالم‌علامته واو مضموم ما قبلها مع نون مفتوحه او یاء مکسور ما قبلها مع نون مفتوحه فی آخر المفرد نحو مسلم مسلمون مسلمین و یشترط فی المفرد الذی یجمع هذا الجمع ثلاثه شروط  
1 - ان یکون مذکرا خالیا عن التاء  
2 - ان یکون اسما لذی عقل  
3 - ان یکون مما یؤنث بالتاء ان کان وصفا او یکون علما ان کان موصوفا.  
فعلی هذا لا یجمع جمع المذکر السالم نحو هند و ضاربه للانوثه و لا نحو طلحه و علامه للاقتران بالتاء و لا نحو کلب و صاهل لکونهما اسمین لغیر ذی العقل و لا نحو غضبان و احمر لکونه صفه تؤنث بغیر التاء و لا نحو رجل و غلام اذ لیسا بعلم هذا و یستثنی من الشرط الثالث افعل التفضیل فانه یجمع هذا الجمع مع تانثه بالالف.  
ثم المنقوص تحذف یاؤه عند الجمع نحو الهادی الهادون و الهادین المهتدی المهتدون المهتدین و کذلک الف المقصور نحو المصطفی المصطفون و المصطفین موسی موسون و موسین و اما الممدود فحکمه ما سبق فی التثنیه نحو وضاء وضاؤون و وضائین فراء فراؤون و فرائین فراوون و فراوین و المرکب مطلقا یجمع باضافه ذوو او ذوی الیه نحو ذوو عبد الله ذوو سیبویه ذوو تابط شرا.  
تتمه الحقت بجمع المذکر السالم عده کلمات منها علیون العلی العلو و علیون اسم لاعلی الجنه مفرد عالمون معناه العالم کما قیل فهو بمعنی الخلق کله و قیل معناه العقلاء من الخلائق فلا مفرد له فی شی‌ء من المعنیین عشرون الی تسعین اولو بمعنی اصحاب و لا مفرد له ارضون جمع ارض و هی مؤنث سنون جمع سنه و هی ایضا مؤنث باب سنون و هی کلمات ثلاثیه حذفت لامها و عوضت عنها تاء التانیث و لم یجمع جمع التکسیر نحو عضه بمعنی الکذب او التفریق فعلی الاول اصلها عضه و علی الثانی اصلها عضو و نحو عزه بمعنی الفرقه من الناس اصلها عزی و نحو ثبه بمعنی الجماعه اصلها ثبی فتجمع هذه علی عضون عزون ثبون فلیس من هذه نحو ید و لا نحو زنه و لا نحو شفه و شاه لعدم التعویض فی الاولی و کون التعویض عن الفاء فی الثانیه و وجود جمع التکسیر فی الثالثه شفه شفاه شاه شیاه و من الملحقات اهلون جمع اهل و لیس علما بنون جمع ابن و هو ایضا غیر علم و انما الحقت هذه الکلمات بالجمع لان فیها علامه الجمع دون حده او شروطه

الفصل 3 المنسوب

المدخل

هو الملحق باخره یاء مشدده لتدل علی نسبته الی المجرد عنها نحو ایرانی المنسوب الی ایران و یاء النسب تکسر ما قبلها مطلقا و للنسبه قواعد خاصه الیک فیما یلی بیانها  
الثلاثی المحذوف منه بعض اصوله ان کان المحذوف منه فاء الفعل وجب رده ان اعتل لامه نحو شیه علامه و شوی و الا لا یرد نحو عده عدی و ان کان المحذوف منه لام الفعل وجب رده ان کان یرد فی التثنیه او الجمع السالم نحو اب ابوی اخ اخوی سنه سنوی عصا بالتنوین عصوی فتی فتوی و الا جاز الرد و عدمه نحو دم دمی و دموی ابن ابنی و بنوی اسم اسمی و سموی  
الثلاثی المکسور العین یخفف بفتح عینه نحو نمر نمری ابل ابلی دئل دئلی و ما قبل آخره یاء مشدده مکسوره یخفف بحذف الیاء الثانیه نحو طیب طیبی اسید مصغر اسود اسیدی  
المختوم بتاء التانیث یحذف عنه تاؤه عند النسب نحو بصره بصری کوفه کوفی فان کانت المنسوب مؤنثا لحقته تاء التانیث تقول فتاه بصریه و جماعه کوفیه  
المقصور تقلب الفه واوا ان کانت ثالثه نحو الربا الربوی و کذا فیما اذا کانت رابعه و سکن الثانی نحو الدنیا الدنیوی فان تحرک الثانی حذفت الالف نحو بردی بردی و کذا اذا کانت خامسه فصاعدا نحو الحباری الحباری المصطفی المصطفی و قد ینقلب واوا نحو المرتضی المرتضوی المصطفی المصطفوی  
الممدود حکم همزته هنا حکمها فی التثنیه نحو قراء قرائی صحراء صحراوی سماء سمائی و سماوی حرباء حربائی و حرباوی  
المنقوص حکمه هنا حکم المقصور نحو العمی ذو العمی العموی الثانی الثانوی المعتدی المعتدی  
المختوم بالیاء المشدده ان کانت یاؤه المشدده بعد حرف واحد قلبت الیاء الثانی واوا و رد الاولی الی اصلها نحو حی حیوی طی طووی و ان کانت بعد حرفین حذفت احدیهما و قلبت الاخری واوا نحو علی علوی و ان کانت بعد ثلاثه احرف او اکثر حذفت راسا نحو کرسی کرسی الا ان یکون احدی الیاءین اصلیه فابقاء الاصلی و قلبها واوا احسن من حذفها نحو معنی معنوی مهدی مهدوی  
المثنی و الجمع ینسب الی مفردهما نحو زیدان زیدی مساجد مسجدی الا ان یکونا علمین فینسب الی انفسهما نحو کاظمین کاظمینی انصار انصاری  
المرکب المزجی و الاسنادی ینسب الی صدرهما غالبا نحو بعلبک بعلی و تابط شرا تابطی و اما الاضافی فینسب الیه برمته او الی صدره او عجزه مراعیا رفع الالتباس فعین ابل عین ابلی امرؤ القیس امرئی عبد مناف منافی  
فعیله فعلی و فعیله فعلی بشرط ان یکونا صحیحی العین غیر مضاعفین نحو مدینه مدنی جهینه قریه بالعراق من نواحی الموصل جهنی و اما الاجوف او المضاعف منهما فینسب الی لفظه بعد حذف التاء نحو طویله طویلی جلیله جلیلی نویره مصغر نار نویری فعدم حذف الیاء فی طبیعی و ردینی منسوبین الی طبیعه و ردینه امراه اشتهرت بتقویم الرماح شاذ علی المشهور.  
تکمله: اذا وقعت واو منقلبه قبل یاء النسب فتح ما قبلها کما مر فی الامثله من نحو دنیوی عموی علوی مهدوی و …  
به خلاف غیر المنقلبه نحو دلوی و عدوی.  
و قد یجی‌ء المنسوب شذوذا علی غیر ما ذکر نحو امیه اموی مرو مروزی یمن یمان و یمانی ری رازی رب ربانی روح روحانی بحرین بحرانی بادیه بدوی قریش قرشی هذیل هذلی.  
تتمه اوزان فعال فاعل و فعل قد تدل علی النسب من دون لحوق الیاء باخرها و ذلک اذا قصد منها صاحب الشی‌ء نحو تمار ای صاحب التمر و لابن ای صاحب اللبن و طعم ای صاحب الطعام و من ذلک ظلام فی قوله تعالی و ما ربک بظلام للعبید36 فصلت و قد تسمی الاوزان الثلاثه صیغ النسب فتنبه‌

التمرین

عرف النسب و المنسوب و المنسوب الیه و اذکر امثله لذلک.  
انسب الی الکلمات التابعه علم بنت اخ اخت دیه ابن اسم قیمه دئل فم حم ابل سنه صله سید میت عاده مائه حله صبا ربا علیا مرتضی حبا لواء مستشفی صحراء زهراء بیضاء ربضه علباء مجتبی غراء حامی وافی عالی مشتری موسوی ری غی غنی ردی جید مرضی کبد کتف.  
انسب الی الکلمات التالیه بحرین عابدین علیون قزوین الیان عرفات اولاد نساء جاریات العادیات قوانین عبد الله ایرانشهر ابن عرس بیت لحم فیض الاسلام زین العابدین رباط سکینه سفینه کلیله رقیه امیر حسین شریف قضیه سلحفاه علیه عویل جنایه ریاضه جعاله حنین صفی صفیه غروب صعوبه حراره بروده کفیل.  
جرد الکلمات الاتیه عن علامه النسب غروی مدنی شرطی اهلی حلی قاضوی ثانوی فاطمی طنطاوی خباز بقال سافر بدوی فرنسوی ولائی عمی عموی معدی کربی رازی سنی‌

الفصل 4 المصغر

المدخل

المصغر اسم زیدت بعد حرفه الثانی یاء ساکنه لیدل علی تقلیل و هذا المعنی بالنسبه الی الجثه تصغیر نحو جبیل ای جبل صغیر و رجیل ای رجل قصیر و الی الشان تحقیر نحو عبید ای عبد ذلیل و رجیل ای رجل حقیر و الی العدد تقلیل نحو دریهمات ای دراهم معدوده و الی الزمان و المکان تقریب نحو قبیل الظهر و بعید الجدار.  
و قد یجی‌ء للحنو و الاشفاق نحو بنی و اخی قال تعالی یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم لقمان 13 و من الغریب مجیؤه للتعظیم کقول الشاعر فویق جبیل شاهق الراس لم تکن لتبلغه حتی تکل و تعملاهذا و لتصغیر الاسم قواعد خاصه نبینها فیما یلی:   
الاول: اذا کان الاسم ذا ثلاثه احرف ضم اوله و فتح ثانیه و زیدت الیاء یاء التصغیر بعد حرفه الثانی نحو حسن حسین اوس اویس و ان کان الاسم ذا اربعه احرف فصاعدا جری فیه ما سبق و انکسر ما بعد الیاء نحو درهم دریهم الا فی اربعه موارد  
فیما کان ما بعد یاء التصغیر متصلا بعلامه التانیث نحو سبحه سبیحه سلمی سلیمی حمراء حمیراء  
فیما- کان متصلا بالف افعال من اوزان جمع المکسر نحواطفال اطیفال او الف افعل فی التفضیل من الناقص نحو اشهی اشیهی و مثله افعل التعجب من الناقص کما احلاه ما احیلاه  
فیما کان متصلا بان فعلان بتثلیث الفاء بشرط کونه علما او وصفا نحو سلمان سلیمان سکران سکیران به خلاف غیر العلم و الوصف و هو اسم الجنس نحو فنجان فنیجین  
فیما کان متصلا بعلامه المثنی او الجمع السالم نحو حسنین حسینین بکرون بکیرون هندات هنیدات  
الثانی: الثلاثی المحذوف بعض اصوله یرد حرفه المحذوف عند التصغیر سواء لم یعوض عنه بشی‌ء نحو اب او عوض عنه بالهمزه نحو ابن او بالمیم نحو فم او بتاء التانیث نحو زنه او بالتاء المبسوطه نحو اخت و بنت اصلهما اخو و بنو الا ان العوض ان کان همزه او میما حذف و ان کان تاء تانیث بقی و ان کان تاء مبسوطه تبدل تاء مربوطه نحو اب ابی ابن بنی فم فویه زنه وزینه اخت اخیه  
الثالث: الثلاثی المزید فیه حرفان یحذف احدهما عند التصغیر و المزید فیه ثلاثه یحذف اثنان منها ای من الزوائد و الرباعی المزید فیه تحذف زوائده مطلقا و الخماسی المجرد یحذف آخره و الخماسی المزید فیه یحذف زائده و آخره امثله ذلک منطلق مطیلق مستخرج مخیرج مدحرج دحیرج سفرجل سفیرج خندریس خنیدر تنبیه لا یحذف الزائد الواقع فی اول الثلاثی المزید فیه حرفان او ثلاثه احرف ابدا بل یحذف غیره نحو منطلق مطیلق مستخرج مخیرج و ان کان الزائدان او الزوائد فی غیر الاول حذفت ایا شئت نحو قلنسوه قلینسه و قلیسیه  
الرابع: یستثنی من حذف الزائد ما اذا کان الزائد لینا رابعه فصاعدا او تاء تانیث او الفه او الالف و النون او علامتی المثنی و الجمع السالم او یاء النسب و یجری حکم الزیاده علی غیرها نحو مصباح مصیبیح تملاق بکسر الاول و الثانی و تشدید اللام مصدر تملقه ای تودد الیه تمیلیق مسلمه مسیلمه خنفساء خنیفساء زلزله زلیزله زعفران زعیفران رجلان رجیلان بکرون بکیرون مریمات مریمات مشهدی مشیهدی سلمی سلیمی  
الخامس: الجمع المکسر ان کان جمع قله صغر علی صورته نحو غلمه غلیمه افئده افیئده اکلب اکیلب افراس افیراس و ان کان جمع کثره صغر مفرده ثم جمع جمع السلامه فان کان لمذکر عاقل جمع جمع المذکر و الا جمع جمع المؤنث سواء کان مذکرا غیر عاقل ام مؤنثا نحو رجال رجیلون کتب کتیبات ضوارب جمع ضاربه ضویربات ثم غیر المکسر من الجموع و کذا المثنی یصغر کل علی صورته نحو ضاربون ضویربون مریمات مریمات قوم قویم نخل نخیل رجلان رجیلان  
السادس: المرکب الاسنادی لا یصغر و اما المزجی و الاضافی فیصغر صدرهما و یبقی العجز علی حاله نحو عبد الله عبید الله حسنعلی حسینعلی  
السابع: المؤنث المعنوی اذا کان ثلاثیا تظهر فی مصغره تاء التانیث نحو هند هنیده شمس شمیسه به خلاف غیر الثلاثی نحو عقرب عقیرب مریم مریم و ما خالف ذلک من نحو عریس مصغر عرس و اصیبعه مصغر اصبع شاذ لا یقاس علیه‌

التمرین

صغر الکلمات التابعه حجر حجره بیت باب دار دوره بر قرضه کتاب اسد غضنفر ثعلب حمار ناقه بعیر صحراء قبضه اسرار بصره عده دیه قاتل مقتول مستشفی مسجد معبر اطراف غربال سربال عثمان عمران یقظان طهران سامراء کبری موسی صفراء رداء کساء روایه قبه کره سفینه جزیره جریده.  
صغر الکلمات التالیه قضاه عابدات عرفات کاظمین بحرین اخ ام اخت اسم قلیل دلیل وعد ریه سمه غالب مغلوب منتظر مضطرب محمار مستوحش مستولی قرمز صوره قذعمل قرطعب سلسبیل قرطاس دواه جورب ازار غفران مسبعه حمراء زلخاء هندات مهدوی علوی اکباد اغلمه ساده شجره شجر جیش قطیع ارض قدر نفس کاس بئر ارنب افعی  
تکمله فی شواذ التصغیر و تصغیر الترخیم  
یختص التصغیر بالاسماء المعربه و قد یصغر بعض المبنیات و لا تراعی فیها القواعد السالفه و من ذلک ذا ذیا تا تیا الذی …  
الذیا اللذیان الذیون التی …  
اللتیا اللتیان اللتیات اؤلی اؤلیا اؤلاء اؤلیاء ما افعل للتعجب ما افیعل نحو ما املحه ما امیلحه ذیت ذیی کیت کیی و لهم نوع من التصغیر یسمی تصغیر ترخیم و هو ان یحذف جمیع زوائد الاسم ثم یصغر نحو احمد حامد محمود محمد و …  
حمید و الالتباس یدفع بالقرینه.  
تتمه فی اعلال المصغر  
الاسم المعل یرد الی اصله عند التصغیر ثم یصغر ثم یعل المصغر حسب ما تقتضیه قواعد الاعلال نحو باب بویب ناب نییب میزان مویزین میقات مویقیت و …  
و من هنا اشتهر ان التصغیر کالتکسیر یرد الاشیاء الی اصولها.  
و للمصغر قاعدتان هما  
اذا کان الثالث من حروف الاسم الفا زائده او منقلبه قلبت یاء و ادغمت یاء التصغیر فیها نحو کتاب کتیب مصاب مصیب  
اذا وقع یاءان بعد یاء التصغیر فاجتمعت ثلاثه یاءات حذفت الاخیره منها نحو صبی صبی عطاء عطی معاویه معیه  
التمرین  
کبر المصغرات الاتیه دویبه دویهیه دویره عذیراء سلیمه ثویب مویسر سکیران کبیر فریس قدیر قدیمه عریضه رحیه اصیبعه نعیله سفینه فریدیس دلیه جهینمه اؤلیا ذیی جحیمه.  
لخص قواعد التصغیر و بین الاعلال المختص بالمصغر و اذکر امثله لذلک الاعلال‌

المبحث الخامس المعرفه و النکره

‌مقدمه

المعرفه اسم دل علی معین معلوم نحو محمد مکه هو هذا و …  
و النکره اسم دل علی غیر معین نحو رجل کتاب و …  
ثم النکره قسم واحد و علامتها ان تقبل ال التعریف نحو رجل او تکون بمعنی کلمه هی تقبل ذلک نحو ذو بمعنی صاحب و المعرفه علی سبعه اقسام العلم المعرف بال الضمیر اسم الاشاره الموصول المضاف المنادی و لا بد من توضیح لهذه الاقسام فی فصول

الفصل 1 العلم‌

المدخل

و هو ما دل علی واحد معین بالوضع نحو محمد و مکه و للعلم تقسیمات لانه  
اما مفرد نحو زید و اما مرکب و المرکب اما اضافی نحو بیت الله و عبد الله و اما اسنادی نحو تابط شرا و اما مزجی نحو سیبویه  
و ایضا اما اسم و هو ما نبا عن المسمی فقط نحو زید و اما کنیه و هی ما تصدر لافاده التعظیم باب او ام نحو ابی عبد الله و ام کلثوم و جعل منها بعضهم ما تصدر بابن او بنت نحو ابن جلا و بنت الشاطی و اما لقب و هو ما افاد المدح او الذم‌نحو صادق و بطه  
و ایضا اما مرتجل غیر ماخوذ عن شی‌ء من ارتجل الامر ای اخترعه کانه فعله قائما علی رجله من غیر ان یقعد متانیا فیه نحو ادد اسم رجل و اما منقول و المنقول ما نقل عن اسم ذات نحو اسد و حاتم او عن اسم معنی نحو فضل او عن فعل ماض نحو شمر لفرس او عن مضارع نحو تغلب لقبیله او عن فعل امر نحو قم او عن التثنیه او الجمع نحو کاظمین و عرفات بناء علی کونه جمعا لعرفه لا مفردا ملحقا بالجمع المؤنث او عن اسم جنس نحو النجم لنجم خاص و المدینه لمدینه النبی ص 4 و ینقسم ایضا الی علم الشخص و علم الجنس و قد مر ان علم الجنس لیس بالعلم حقیقه.  
تتمه: من العلم ما یقال له العلم بالغلبه و هو کما یظهر من عنوانه ما لم یکن علما فی اصل الوضع بل صار علما بغلبه الاستعمال نحو ابن عباس و ام البنین و المدینه.  
تنبیه من خواص العلم انه لا یضاف الی شی‌ء و لا یثنی و لا یجمع و لا یدخله لام التعریف و قد ینکر العلم و ذلک فیما اذا اطلق علی فردین او افراد اشترکوا فی اسم واحد فحینئذ یضاف و یثنی و یجمع و یدخله ال التعریف کقول الشاعر علا زیدنا یوم النقا راس زیدکم بابیض ماضی الشفرتین یمان‌و نحو جاءنی الزیدان و البکرون

السؤال و التمرین

عین المعرفه و النکره فی الکلمات التابعه قلب قلعه قم قوم قریش محمد بن عبد الله ص علی بن ابی طالب ع علی حسن حسین بن علی ع کتاب قرآن قاموس ناقوس ابنی امک ابیه نحن هذا یا رجل رجل رجال رجیل انجیل عیسی نصران سلطان عثمان غلمان عمر بن عبد العزیز سلمان الفارسی ابو ذر الغفاری.  
ما هو علامه النکره و کم هی اقسام المعرفه و ما هو تعریفهما.  
اذکر لکل من اقسام المعرفه خمسه امثله من غیر ما ذکر.  
العلم ما هو و ما هو الفرق بینه و بین النکره.  
کم قسمه تکون للعلم و کم قسما یکون له اعط علی کل قسم امثله من غیر ما ذکر.  
عین نوع العلم فیما یلی ام عریط ابن اللبون ابن عرس معاویه صدیق سالم مرتضی زهراء عزیز ابو عبد الله سجاد باقر رضا جواد تقی نقی احمد علی محمد فاطمه زینب‌

الفصل 2 المعرف بال

المدخل

ال علی ثلاثه اقسام موصوله و زائده و حرف تعریف اما الموصوله فسیاتی البحث عنها و الزائده ما لیست بموصوله و لا للتعریف و ما للتعریف علی قسمین الاول ما تفید التعریف الحقیقی و هی ما اذا کانت للعهد و تسمی لام العهد و العهد علی ثلاثه اقسام حضوری کقولک ضربنی الرجل اذا کان حاضرا بین یدیک و ذکری کقوله تعالی کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول16 المزمل و ذهنی کقولک اشتریت الکتاب فیما ترید کتابا معهودا بینک و بین المخاطب و الثانی ما تفید التعریف اللفظی و هی ما اذا کانت للجنس و تسمی لام الجنس و هی علی ثلاثه اقسام ایضا لام الحقیقه و هی ما تدل علی نفس الحقیقه و الماهیه و لا دلاله فیها علی کمیه الافراد کما فی قوله تعالی ا فلا ینظرون الی الابل کیف خلقت17 الغاشیه و لام الاستغراق و هی ما تدل علی جمیع افراد الماهیه کما فی قوله تعالی ان الانسان لفی خسر2 العصر ای کل انسان و لام تدل علی بعض مجهول من الماهیه کقوله تعالی حکایه عن یعقوب ع و اخاف ان یاکله 13 یوسف و کما فی قولک رکبت السیاره.  
هذا و بدیهی ان المعرف بلام الجنس لا دلاله فیه علی معین بل هو نکره فی المعنی و الحقیقه.  
تنبیه فی لغه حمیر و نفر من طی یبدل المیم من لام ال و یقال ام ففی الحدیث ان احدهم سال رسول الله ص ا من امبر امصیام فی امسفر فاجابه ص علی لغتهم  
و قال لیس من امبر امصیام فی امسفر

السؤال و التمرین‌

بین اقسام ال الداخله علی العلم و موارد ال الزائده.  
کم قسما لال اذکرها.  
لم لا یکون علم الجنس علما حقیقه و لم یسمی علما.  
عین الاعلام فی الایات التابعه و عین نوعها اطیعوا الله و الرسول محمد رسول الله و خاتم النبیین و لقد مننا علی موسی و هارون و لقد آتینا موسی الهدی و اورثنا بنی اسرائیل الکتاب و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل لایلاف قریش ایلافهم رحله الشتاء و الصیف تبت یدا ابی لهب و تب.  
متی تفید ال التعریف الحقیقی و ما الفرق بین التعریف الحقیقی و اللفظی.  
عین نوع ال فی الایات التالیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و توصوا بالصبر قل اعوذ برب الناس قل اعوذ برب الفلق انا اعطیناک الکوثر ان شانئک هو الابتر ان الدین عند الله الاسلام الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابران هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم.  
التعریف فی علم الجنس لفظی ام حقیقی‌

الفصل 3 الضمیر

المدخل

ما وضع للغائب او المخاطب او المتکلم نحو ه ک ی هو انت انا و الضمیر علی قسمینمتصل و هو ما یتصل بکلمه اخری و یکون کجزء منها نحو ضربه غلامک انی و نحوانا رادوه الیک7 القصص و منفصل و هو ما لا یتصل بشی‌ء و لکل منهما اربع عشره صیغه ست للغائب و ست للمخاطب و اثنتان منها للمتکلم ثم المنفصل علی قسمین مرفوع و منصوب و المتصل علی ثلاثه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور المتصل المرفوع قد یکون بارزا و قد یکون مستترا و المستتر علی ضربین واجب الاستتار و جائز الاستتار و اما المنفصل فلا یکون الا بارزا فتحصل للضمیر سبعه اقسام  
المنفصل المرفوع‌و له اربع عشر صیغه و ه هو هما هم هی هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن  
المنفصل المنصوب‌و له اربع عشره صیغه و هی ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایای ایانا نحو لا نعبد الا ایاه ایاهما سالت و …  
المتصل المنصوب‌و له اربع عشره صیغه و هی ه هما هم‌ها هما هن ک کما کم ک کما کن ی نا نحو لقیته سالتهما رایتک امرتنی و …  
المتصل المجرورو له اربع عشره صیغه و هی عین ما مر فی القسم السابق المتصل المنصوب نحو مررت به قلت لهما دعوت لک و …  
المتصل المرفوع البارزو هو ما فی صیغ الماضی عدا الاولی و الرابعه و ما فی صیغ المضارع و الامر الا خمس صیغ منها هی 14 13 7 4 1 و بین ذلک فی القسم الاول قسم الفعل فراجع  
المتصل المرفوع المستتر وجوباو هی ما فی الصیغ 13 7 و 14 من المضارع و الامر  
المتصل المرفوع المستتر جوازا و هی ما فی الصیغتین 1 و 4 من الماضی و المضارع و الامر و صیغ اسمی الفاعل و المفعول و شبههما کما مر.  
تتمه: فی بیان مرجع الضمیر لا بد فی المضیر الغائب ان یرجع الی ما تقدم لفظا او تقدیرا او معنی او حکما الاول نحو ضرب زید غلامه و من ذلک اعدلوا هو اقرب للتقوی8 المائده فان مرجع الضمیر هنا تقدم ذکره ضمنا لا صراحه و هو العدل الذی یتضمنه اعدلوا و الثانی نحو ضرب غلامه زید فان ضمیر غلامه یرجع الی زید و زید لکونه فاعلا فی تقدیر التقدم علی المفعول لتقدم رتبته علیه و الثالث هو ان یسبق الضمیر شی‌ء معنوی یدل علی ما یرجع الیه هذا الضمیر کان تتجه الی الشرق صباحا فتقول اشرقت او تتجه الی الغرب آخر النهار فتقول غربت و من ذلک قوله تعالی انا انزلناه فی لیله القدر1 القدر و قوله تعالی حتی توارت بالحجاب32 ص و نحو ذلک  
و الرابع هو ان یرجع الضمیر الی متاخر لفظا و رتبه لنکته نحو نعم رجلا زید فالضمیر فی نعم یرجع الی رجلا فان المتکلم فی مثل ذلک یتصور المفسر ای مرجع الضمیر و یقصده ثم یاتی بالضمیر و یرجعه الیه عند نفسه ثم یاتی بالمفسر و یصرح به و فی ذلک توضیح بعد الابهام و هو یفید التفخیم و یکون الکلام معه اوقع فی نفس المخاطب فتسمیه مرجع الضمیر فی مثل ذلک بالمتقدم حکما اما لان التاخر لافادته هذه الفائده فی حکم التقدم و اما لان ما تصوره المتکلم و ارجع الضمیر الیه فی حکم المذکور المتقدم و هذا النوع من التقدم فی موارد منها باب نعم و بئس کما مر و منها المجرور برب نحو به رجلا و ربه صدیقا و منها ضمیر الشان و القصه نحو قل هو الله احد وانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور 46 الحج‌

السؤال و التمرین‌

الضمیر ما هو و ما هو الفرق بینه و بین العلم.  
استعمل کلا من صیغ المنفصل المرفوع و المنصوب فی جمله.  
صل المتصل المنصوب بالماضی المعلوم من الضرب و استعمل صیغ المتصل المجرور فی جملات.  
اوضح کیفیه الضمیر فی الماضی و المضارع و الامر انه فی ای صیغه یبرز و فی ایه یستتر و المستتر ما هو و کیف هو و نحو ذلک.  
کیف الحرکه و السکون فی یاء المتکلم و ما هی موارد نون الوقایه و ما هو حکمه.  
ارسم جدولا یحتوی جمیع الاقسام السبعه للضمیر و اکتب تجاه کل قسم ارقام صیغه.  
بین اقسام المرجع للضمیر الغائب و اذکر وجه تسمیه المتقدم الحکمی بهذا الاسم و بین موارده‌

الفصل 4 اسم الاشاره

المدخل

هو ما دل علی معین باشاره نحو ذا تا هنا و …  
و هو علی قسمین الاول ما یشترک بین المکان و غیره و الثانی ما یختص بالاشاره الی المکان فالاول علی ثلاثه اقسام  
القسم الاول: ما یستعمل فی القریب و له ست صیغ هی  
ذا للمفرد المذکر  
ذان او ذین للمثنی المذکر  
اولی و اولاء للجمع المذکر  
تا و تی و ته و ته و ذی و ذه و ذه للمفرد المؤنث 5 تان او تین للمثنی المؤنث  
اولی و اولاء للجمع المؤنث و تدخل هذه الصیغ هاء التنبیه کثیرا فیقال هذا هذان هذین …  
القسم الثانی: ما یستعمل فی الاشاره الی المتوسط و له ست صیغ هی  
.1 ذاک 2 ذانک او ذینک 3 اولئک 4 تاک و تیک 5 تانک او تینک 6 اولئک و المعانی کما مر و قد یدخل ذاک و تیک هاء التنبیه و یقال هذاک هاتیک  
القسم الثالث: ما یستعمل فی البعید و له ایضا ست صیغ هی  
.1 ذلک 2 ذانک 3 اولالک 4 تلک 5 تانک 6 اولالک و مورد کل کما مر فتبین ان اذا اتصل باسم الاشاره القریب کاف الخطاب دل علی المتوسط و اذا اتصل به لام مع الکاف دل علی البعید و الکاف هذه حرف خطاب و لذا تختلف باختلاف المخاطب ککاف الضمیر یقال ذاک  
یا رجل ذاک یا امراه ذاکم یا رجال ذلک یا رجل ذلک یا امراه قال تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه32 یوسف و اما الثانی ای المختص بالمکان فعلی ثلاثه اقسام ایضا  
القریب و هو هنا و کثیرا ما یتصل به هاء التنبیه و یقال هیهنا  
المتوسط و هو هناک  
البعید و هو هنالک هنا هنا ثم و ثمه.  
تنبیه قلیلا ما یشار بهنالک و هنا الی الزمان کقوله تعالی هنالک الولایه لله الحق44 الکهف و کقول الشاعر حنت نوار و لات هنا حنت‌

السؤال و التمرین

اسم الاشاره ما هو و کم قسما یکون له و کم قسما یکون لهذه الاقسام و ما هی الفاظه و ما هو مورد کل لفظ ارسم ان استطعت جدولا یحتوی جمیع ذلک.  
ما هو الکاف المحلق باسم الاشاره و ما هو حاله فی التغیر اعط علی ذلک امثله توضح المراد

الفصل 5 الموصول

المدخل

الموصول ما وضع لیستعمل فی معین یعین بجمله بعده نحو الذی فی قوله تعالی تبارک الذی بیده الملک …  
1 الملک و هو علی قسمین مختص و مشترک الموصول المختص ما یختص بالمفرد او المثنی او الجمع و المذکر او المؤنث فله ست صیغ هی الذی للمفرد المذکر اللذان و اللذین للمثنی المذکر الذین الاولی و الاولاء للجع المذکر التی للمفرد المؤنث اللتان و اللتین للمثنی المؤنث اللات اللاتی اللواتی اللاء اللائی و اللوائی للجمع المؤنث  
نحو زید الذی …  
زیدان اللذان …  
القوم الذین …  
هند التی و هکذا …  
و اما الموصول المشترک فهو ما یستعمل فی المذکر و المؤنث و فی المفرد و التثنیه و الجمع و له سته الفاظ هی من ما ال ای ذا ذو نحو قوله تعالی ا لم تر ان الله یسجد له من فی السموات و الارض الحج 18 و …

السؤال و التمرین

الموصول ما هو و کم قسما یکون له و ما هی الفاظ کل قسم و ما هو مورد کل لفظ ارسم لذلک جدولا ان استطعت.  
اذکر لکل من الکلمات التابعه ما یصلح له من اسم الاشاره المشترک و الموصول المختص رجلان ابوین زید هندات زینبین مریمان فاطمه زیدون قاصدین آمرین غلام سکران غضبی افضل صغری کبریات الفضلیان عنصرین صغریین نجوم سماء قطام والدین اولاد اخوات اخوه عزله سهام سرور قبور یدین مرفقین حاجبان رجلین‌

الفصل 6 المضاف

المدخل

الاضافه هی انتساب شی‌ء الی شی‌ء نوع انتساب یسمی الاول مضافا و الثانی مضافا الیه نحو غلام زید صلاه اللیل خاتم فضه و ضارب زید و الاضافه علی قسمین معنویه و لفظیه.  
المعنویه ما افادت کون المضاف الیه مالکا للمضاف نحو غلام زید او ظرفا له نحو صلاه اللیل او جنسا له نحو خاتم فضه.  
و اللفظیه هی اضافه الصفه الی معمولها نحو زید ضارب بکر.  
الاضافه اللفظیه لا تفید الا التخفیف فی لفظ المضاف باسقاط التنوین منه و اما المعنویه فتفید تعریف المضاف بشرط ان یضاف نکره الی معرفه نحو غلام زید منه او ما عوض من التنوین و اما اذا اضیفت نکره الی مثلها نحو ثوب رجل فتفید الاضافه التخصیص لا التعریف فتبین ان من المعارف النکره المضافه الی المعرفه اضافه معنویه هذا و اشباع البحث عن الاضافه فی علم النحو

السؤال و التمرین

ما هی الاضافه و کم قسما یکون لها و ایها یفید التعریف.  
ارسم جدولا لبیان اقسام الاضافه و انواع کل قسم مع امثله جلیه‌

الفصل 7 المنادی

المدخل

المنادی ما وقع بعد احرف النداءو هی یا ایا و …  
و هو علی اربعه اقسام  
المنادی المضاف نحو یا عبد الله  
المفرد المعرفه نحو یا زید  
النکره غیر المقصوده کقول الاعمی یا رجلا  
النکره المقصوده کقولک یا شرطی و القسم الاخیر و هو النکره المقصوده یصیر معرفه بوقوعه منادی فاحد المعارف هو المنادی اجمالا و تفصیل الکلام فی النحو

السؤال و التمرین

ما هو المنادی و ما هی اقسامه و ایها یفید التعریف.  
اذکر لهذا القسم خمسه امثله و لکل من غیره مثالا من غیر ما ذکر.  
عرف المعرفه و النکره‌

المبحث السادس المعرب و المبنی

‌مقدمه

العلم الباحث عن الاعراب هو النحو لا الصرف الا ان الاعراب و البناء لمکان تاثیرهما فی ابنیه بعض الکلمات لا بد ان نتعرض لهما قدر ما یهمنا فی بحثنا الصرفی و لا سیما ان ما یتداول من کتب النحو لم تتعرض لما نحن بصدده فنقولالمعرب ما یقبل الاعراب ای ما یختلف آخره باختلاف العوامل و المبنی ما لا یقبله و للاعراب انواع و للمبنی طوائف یبحث عنها فی فصول‌

الفصل 1 فی انواع الاعراب و علائمه

المدخل

اعراب الاسم علی ثلاثه انواع الرفع و النصب و الجر و له ای للاعراب علامتان اصلیه و فرعیه الاصلیه هی الضمه للرفع و الفتحه للنصب و الکسره للجر نحو جاء زید رایت زیدا مررت بزید و الفرعیه هی ما تنوب عن الاصلیه و هی خمس  
الواو و تنوب عن الضمه فی الاسماء السته و جمع المذکر السالم نحو جاءنی ابوک و نحو فاز المسلمون  
الیاء و تنوب عن الکسره فی الاسماء السته و فی المثنی و جمع المذکر السالم و عن الفتحه فی الاخیرین نحو مررت بابیک مررت برجلین مررت بالمسلمین و نحو رایت رجلین و رایت المسلمین  
الالف و تنوب عن الفتحه فی الاسماء السته و عن الضمه فی المثنی نحو رایت اباک و جاءنی رجلان 4 الکسره و تنوب عن الفتحه فی جمع المؤنث السالم نحو رایت المسلمات 5 الفتحه و تنوب عن الکسره فی غیر المنصرف نحو مررت باحمد

السؤال

ما هو المعرب و الاعراب و المبنی و البناء.  
ما هو حق الاسم الاعراب او البناء و لما ذا.  
کم هی انواع اعراب الاسم و ما هی و ما هی العلائم الاصلیه لاعرابه و ما هی العلائم الفرعیه له و ما هی موارد کل من الفرعیه.  
غیر المنصرف ما هو و بم یصیر الاسم غیر المنصرف و متی ینصرف غیر المنصرف‌

الفصل 2 الاعراب التقدیری

المدخل

قد یقدر الاعراب فی الاسم و لا یظهر علی لفظه و ذلک فی سبعه مواضع  
المنقوص و یقدر فیه حرکتان الضمه و الکسره نحو الخلق العالی سلاح لصاحبه فتمسک بالخلق العالی و تظهر الفتحه نحو ان الخلق العالی سلاح لصاحبه  
المقصور و یقدر فیه جمیع الحرکات کقوله تعالی ان الهدی هدی الله73 آل عمرانا رایت ان کان علی الهدی11 العلق  
المضاف الی یاء المتکلم و یقدر فیه جمیع الحرکات نحو هذا کتابی قرات کتابی انتفعت بکتابی  
ما وقف علیه و یقدر فیه جمیع الحرکات نح و قال الاستاذ رایت الاستاذ انتفعت بدرس الاستاذ  
الاسماء السته و تقدر فیها الاحرف الاعرابیه عند التقاء الساکنین ن و قال ابو الحسن رایت ابا الحسن قلت لابی الحسن  
المثنی و یقدر فیه الالف الاعرابی عند التقاء الساکنین نحو یوما العید حرام صومهما  
جمع المذکر السالم و یقدر فیه الواو عند الاضافه الی یاء المتکلم نحو علمنی معلمی و الواو و الیاء عند التقاء الساکنین نحو عاملو الخیر و عاملی الخیر و هذا الاخیر فیما اذا لم یکن قبلهما ای قبل الواو و الیاء فتحه و الا تحرکا بالحرکه المناسبه نحو مصطفو القوم و مصطفی القوم و التقدیر فی موارد التقاء الساکنین انما هو فی اللفظ فقط دون الکتابه

السؤال و التمرین

ما هو الاعراب التقدیری و ما هی مواضعه فی الاسم.  
هل الفعل کالاسم فی کونه ذا انواع من الاعراب و ذا نوعین من العلامه و ذا الاعراب التقدیری بین ذلک و اذکر الموارد و اعط امثله علیها

الفصل 3 المبنی

المدخل

الحروف کلها مبنیه لعدم اختلاف المعانی فیها و الاسم حقه الاعراب کما مر فان بنی اسم فلشبه فیه للحرف فی الوضع ای عدد الحروف او المعنی او الاستعمال او غیر ذلک کذا قالوا و المبنی قد یکون مبنیا علی السکون نحو من و قد یکون علی الحرکه نحو حیث این امس و المبنی علی اربعه عشر قسما هی:   
الضمیر- اسم الاشاره- الموصول- اسم الشرط -اسم الاستفهام- الظرف- الکنایه- اسم الفعل- المرکب- اسم لا لنفی الجنس- المنادی المفرد المعرفه- الحکایه- ما بنی لعدم الترکیب - و کلمات متفرقه اخری فلنوضح هذه بالاجمال‌

1السؤال

کم هی و ما هی اقسام المبنی و لم یبنی الاسم و یعدل فیه عن الاعراب الذی هو حقه?

2الضمیر

اشارة

ان جمیع الصیغ من جمیع اقسام الضمیر مبنیه و بدیه ان ما یری من الحرکه فی هاء الضمیر و غیره لیس باعراب لانها لا تکون من جهه اختلاف العوامل کما مر

اسم الاشارة

ه‌و یعرب منه المثنیات من القریب و المتوسط و الباقی مبنی کما سبق‌

‌3الموصول

اشاره

‌و یعرب المثنیات منه و الباقی مبنی کما مر و من الموصولات المشترکه ایضا یبنی ای فی بعض الحالات. توضیح ذلک انه یبنی علی الضم اذا اضیف و کانت صلته جمله اسمیه صدرها ای جزؤها الاول ضمیر محذوف کقوله تعالی ثم لننزعن من کل شیعه ایهم اشد علی الرحمن عتیا69 مریم و یعرب اذا فقد بعض تلک الشروط کان یکون صدر صلتها مذکورا نحو سیسعد ایهم هو مجد و حسن ایهم هو مجد و ادع لایهم هو مجد او یکون غیر مضافه نحو سیسعد ای مجد او ای هو مجد و هکذا …

السؤال و التمرین

‌هل المبنی من الضمیر و الموصول و اسم الاشاره جمیع الفاظها بین ذلک و مثل علیها

4اسم الشرط

اسماء الشرط احد عشر هی من ما متی ای انی این ایان کیفما حیثما مهما و اذما نحومن یعمل سوءا یجز به123 النساء و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم215 البقره و اسماء الشرط مبنی کلها الا ای فانه یعرب مطلقا

5اسم الاستفهام

اشاره

‌اسماء الاستفهام ایضا احد عشر و هی من ما متی ای انی این ایان کیف کم من ذا و ما ذا نحومن خلق السموات و الارض61 العنکبوت وما لکم لا تؤمنون8 الحدید و هکذا … و اسماء الاستفهام ایضا مبنی کلها الا ای فانه یعرب مطلقاا

السؤال و التمرین

أ تتحد اسماء الشرط مع اسماء الاستفهام ام تختلف ام یتحد بعض و یختلف بعض بین ذلک.  
أ یبنی جمیع اسماء الشرط و الاستفهام ام بعضها بین ذلک‌

6الظرف

اشارة

‌الظروف المبنیه سته عشر و هی حیث لدن لدی این هنا و اخواته اذ اذا امس مذ منذ قط لما متی ایان الان انی.  
تنبیه: یعرب امس اذا دخله ال او ارید به مطلق الیوم الماضی لا السابق علی الیوم الحاضر نحو کان الامس اول الشهر و نحو کل یوم یصیر امسا و الظرف المبنی یقال له غیر المتصرف کما یقال للمعرب منه المتصرف‌

السؤال

‌ما هو المتصرف و غیر المتصرف من الظروف و ما هی الفاظ کل منهما

7الکنایه

‌و هی التعبیر عن شی‌ء معلوم عند المتکلم بلفظ غیر صریح لئلا یتعین عند المخاطب و المبنی منها خمسه هی کم کای کاین کذا کیت ذیت یکنی بکم عن العدد نحو کم رجل رایت و کم کتب قرات و کم من یوم اتیت و کم هذه تسمی بکم الخبریه یراد بها الافتخار و التکثیر و هی غیر کم الاستفهامیه و یکنی بکای ایضا عن العدد نحوکای من نبی قاتل معه ربیون کثیر146 آل عمران و یکنی بکذا عن العدد و غیره و تستعمل اما مفرده نحو عندی کذا درهما او مرکبه نحو قرات کذا کذا کتابا او معطوفا علیها نحو قلت کذا و کذا و یکنی بکیت عن القول او الفعل و تستعمل اما مرکبه او معطوفا علیها و مثلها ذیت فی جمیع ذلک نح و قال کیت کیت فعل ذیت و ذیت‌السؤال‌ما هی الفاظ الکنایه و عما یکنی بکل منها

‌8اسم الفعل

اشارة

‌هو ما ناب عن الفعل معنی و عملا و لا نظیر له فی اوزان الافعال او یقبل بعض خواص الاسم ان کان له نظیر من وزن الفعل فیقال له الاسم من جهه عدم تصرفه تصرف الافعال و قبوله بعض خواص الاسماء و یقال له الفعل من جهه المعنی و العمل و یقسم من حیث المعنی الی ثلاثه.  
الماضی و له خمسه الفاظ هی هیهات بتثلیث التاء و شتان بمعنی بعد سرعان بتثلیث السین و وشکان بتثلیث الواو بمعنی اسرع بطان بمعنی ابطا و یجب ان یکون فاعل شتان مثنی و یقع بعده اما بلا فصل نحو شتان الرجلان او مع فصل ما او ما بین نحو شتان ما زید و بکر او شتان ما بینهما.  
المضارع و له خمسه عشر لفظا و هی آه و اوه و اوه بفتح الواو و کسره بمعنی اتوجع اف بمعنی اتضجر بجل و قد و قط و کثیرا ما یزاد علیه فاء للزینه و یقال فقط بمعنی یکفی بخ و بخ و به بمعنی امدح او اتعجب زه بمعنی استحسن وا و واها و وی و ویک بمعنی اتلهف.  
الامر و له ما یقرب من ثلاثین لفظه هی الیک بمعنی ابعد اذا عدی بعن نحو الیک عنی و بمعنی خذ اذا عدی بنفسه نحو الیک الکتاب ای خذه علیک بمعنی الزم امامک بمعنی احذر آمین بمعنی استجب روید و قد تلحقه کاف الخطاب و یقال رویدک بمعنی امهل صه و قد تلحقه تنوین التنکیر و یقال صه بمعنی اسکت مه و قد یقال مه ملحقا به تنوین التنکیر بمعنی اکفف عندک و دونک و لدیک و‌ها و هاک بمعنی خذ بله بمعنی دع و اترک حی و حیهل و حیهلا و قد یقرء الاخیر منونا و یقال حیهلا بمعنی اقبل و عجل هیا و هیا هیا و هلم و قد یصرف هلم و یقال هلم هلما هلموا هلمی هلما هلممن و هیت بفتح الهاء و کسره و بتثلیث التاء بمعنی اسرع و قد تستعمل هلم متعدیه فتکون بمعنی احضر و منه قوله تعالی هلم شهداءکم150 الانعام ایه بمعنی امض فی حدیثک او فعلک ارایتک بمعنی اخبرنی وراءک بمعنی تاخر مکانک بمعنی اثبت و …  
و منها وزن فعال من اکثر الافعال الثلاثیه نحو نزال بمعنی انزل قتال بمعنی اقتل و شذ من مزید الثلاثی نحو دراک بمعنی ادرک و بدار بمعنی بادر و هکذا …

تنبیهان

ما اختتم بکاف الخطاب من اسماء الافعال یتبدل فیه حرف الخطاب بتبدل المخاطب یقال الیک الیکما الیکم … علیک علیکما علیکم … و هکذا …  
عد بعضهم من اسماء الافعال نحو تعال بمعنی جی‌ء و اسرع و هات و هاء بمعنی ایت به هاء بمعنی خذ هی بمعنی اسرع و کلها افعال غیر متصرفه بناء علی ما اخترناه من تعریفها

السؤال و التمرین

ما هی اقسام اسم الفعل و کم هی الفاظ کل ادرج من کل قسم خمسه الفاظ فی جملات.  
ترجم الجمل التابعه ایه ایها الفکاهی هاک جزاء الامانه وراءک یا غلام مکانک و الا تصرع صرعه هوان آه من هذه المصیبه الفادحه هیهات بین الجد و المجون شتان بین الفریقین فی الندی امامک لا تخش ملامه لائم یا سرعان ما کان طربی عند لقائک هاک ما عندی هیا الی نادی الکرام اف من هذه الدنیا الغداره الیک عنی ایها المداهن الیک رسمی یا عنوان الوفاء هیوا بنا الی حیث الانس و الصفا روید اخاک فی السفر بله التوانی انه آفه الفلاح دونک العلم فهو خیر حلیه عیلک باخی النصح فی آونه المحن علیک اخاک انه مورد عزائک فی الشدائد زه یا قاری‌ء القرآن بدار ایها الطلاب اقتباس من مبادی‌ء العربیه ج 4

9المرکب‌

اشاره

و المراد به هنا المرکب المزجی فانه ان کان عددا و هو من احد عشر الی تسعه عشر بنی جزءاه علی الفتح الا الجزء الاول فی موردین  
فی احدی عشره و حادی عشر و ثانی عشر فانه فی هذه المواضع الثلاثه یبنی علی السکون  
فی اثنا عشر و اثنتا عشره فانه فیهما یعرب اعراب المثنی و ان کان المرکب المزجی غیر العدد فالجزء الاول یلفظ علی ما رکب علیه و الثانی یبنی علی الکسر ان کان ویه و یعرب اعراب غیر المنصرف ان کان غیره نحو بعلبک و نیویورک‌

السؤال و التمرین

ما هی اقسام المرکب و ما هو حکمها فی الاعراب و البناء.  
کم قسما یکون للعدد و کم هی اقسام کل اذکر الاقسام و اعط علی کل قسم خمسه امثله.  
اذکر الاعداد المناسبه مکان الارقام 11 کوکبا 99 نعجه 7 سنین 7 بقرات 8 ازواج 7 لیال 8 ایام 30 لیله 2 یوم 4 ایام 12 عینا 1000 سنه 50 عاما 27 رجلا 72 امراه 116 کتابا 519 ورقه 8 اقلام 6 اقدام 810 اشجار 64 منا 56 اسبوعا.  
ضع مکان الارقام اسماء عدد ترتیبی الصحیفه 22 الدرس 15 العظه 18 النافذه 12 الباب 6 البحث 5 المطلب 2 الفئه 2 الفصیله 21 المقاله 1 الشارع 11 البیت 51 الطبقه 13 المجله 4 الجزء 12 الفصل 191 المرحله 9 زله 6 نصیحه 1 خطاب 2 مبادی‌ء العربیه ج 4 ص 158

10 اسم لا لنفی الجنس‌اذا وقعت نکره مفرده بعد لا التی لنفی الجنس بنیت علی الفتح و المراد بالمفرد هنا ما یقابل المضاف فیشمل التثنیه و الجمع فیبنیان علی ما یقوم مقام الفتح نحو لا رجل فی الدار لا رجلین فی الدار و هکذا …

11المنادی المفرد المعرفه

‌المنادی علی اربعه اقسام کما مر فاذا کان مفردا معرفه او نکره مقصوده بنی علی الضم او ما یقوم مقامه نحو یا زید یا شرطی یا رجلان و …  
و التفصیل فی النحوالسؤال متی یبنی اسم لا لنفی الجنس و کیف البناء فیه و ای منادی یبنی‌

12الحکایه

‌و المراد منها حکایه الاصوات فان الصوت المحکی مبنی علی ما یصات به نحو صاحت الدجاجه قاق نعب الغراب غاق طار الذباب خازباز وقع السیف قب وقعت الحجاره طق و هکذا …  
و یلحق بالحکایه اسم الصوت و هو ما یصوت به الانسان للخطاب مع غیر العاقل من الحیوان او الطفل فانها ایضا مبنیه علی ما یصات به کما یقال لزجر الفرس هلا هلا او هلا هال و للابل اذا ارادوا منها الاناخه نخ و لتنویم الطفل لا لا و …  
السؤال‌ما هو المراد من الحکایه و من اسم الصوت و کیف یکون البناء فیهما

13ما یبنی لعدم الترکیب

‌اذا ارید ارداف کلمات مفرده من غیر ترکیب بینها بنی کل واحد منها علی السکون لعدم موجب للاعراب نحو زید بکر خالد …  
و نحو الف باء تاء …

14المتفرقات منها

اشارة

کل علم علی فعال فهو مبنی علی الکسر نحو قطام و حذام اسما امراتین و منها قبل و بعد و حسب و غیر و اول کل هذه یبنی علی الضم اذا قطعت عن الاضافه و نوی معنی المضاف الیه نحولله الامر من قبل و من بعد4 الروم ای من قبل ذلک و من بعده و هکذا …

السؤال:

‌ما هو المراد من المبنی لعدم الترکیب و ما هی المبنیات المتفرقه‌

خاتمه فی مباحث شتی

الفصل 1 فی القراءه و الکتابه

‌البحث 1 فی الکتابه

‌تکتب ال و الباء و التاء و الکاف و اللام و الفاء و السین من حروف المعانی و احرف المضارعه عدا الهمزه منها متصله بما بعدها نحو الکتاب بالله تالله کزید لبکر و الله لاذهبن لیذهب فذهب سیذهب.  
تکتب ان المصدریه متصله بلا الواقعه بعدها کقوله تعالی امر الا تعبدوا الا ایاه40 یوسف به خلاف ان المخففه من الثقیله کقوله تعالی و حسبوا ان لا تکون فتنه71 المائده علی قراءه رفع تکون و ان التفسیریه کقوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت78 الانبیاء.  
تکتب اذ متصله بما اضیف الیها کقوله تعالی یومئذ تحدث اخبارها4 الزلزله.  
تکتب الضمائر المتصله و نون التوکید و یاء النسب و هاء السکت متصله بما قبلها کقولک انا مسلم شیعی و قوله تعالی هاؤم اقرؤوا کتابیه19 الحاقه و باقی الامثله ظاهر.  
تکتب ما الحرفیه متصله بما قبلها نحو کیفما لیتما انما و …  
تکتب ما و من الاسمیتان متصلتین بمن و فی و عن الواقعه قبلهما تقول مما و فیما و عما و ممن و فیمن و عمن و فی سوی ما مر تکتب کل کلمه منفصله عما سواها.  
یکتب المشدد حرفا واحدا اذا کان المدغم و المدغم فیه فی کلمه واحده نحو شد امل ادکر و … و بصوره حرفین اذا کانا فی کلمتین نحو اللحم الرجل و …  
و استثنی من ذلک موارد معدوده هی الذی الذین التی مم اما الا امن و نحوها هذا و قد مر اجمال البحث عن الادغام فی هامش بحث المضاعف و التفصیل فی المفصلات.  
تکتب تاء التانیث بصوره ت اذ لحقت آخر الفعل نحو ضربت و علمت او آخر جمع المؤنث نحو ضاربات و عالمات و یقال لها المبسوطه و بصوره الهاء المنقوطه ه اذا لحقت الاسم المفرد نحو عالمه او الجمع المکسر نحو قضاه و یقال لها المربوطه.  
تکتب الالف الواقعه فی آخر الاسم المعرب و الفعل بصوره الیاء نحو رحی فتی صغری رمی یرضی و …  
الا اذا کانت قبلها یاء او کانت ثالثه منقلبه عن الواو فتکتب حینئذ بصوره الالف نحو دنیا علیا عصا غزا و …  
و اما الواقعه آخر الحرف او الاسم المبنی فتکتب بصوره الالف مطلقا الا فی نحو متی و لدی و انی و بلی و علی و حتی و الی فتکتب بصوره الیاء کما تری هذا و قد تکتب الف صلاه و زکاه و حیاه و مشکاه و ربا بصوره الواو تفخیما للالف و تکتب الف هیهنا بصوره الیاء الیاء الصغیره و یجوز حذفها راسا.  
تتمه فی کتابه الهمزه المبدو بها و المتوسطه و المتطرفه الهمزه المبدو بها تکتب بصوره الالف مطلقا نحو انمله بتثلیث الهمزه و المیم اصبع اسطوانه و لا یغیر هذا الحکم دخول حرف علیها نحو لان الاسطوانه و …  
نعم شاع کتابه لئلا و لئن و حینئذ بصوره الیاء لکثره الاستعمال.  
و المتوسطه تکتب به حرف حرکتها ان کانت متحرکه نحو سال سئم لؤم یسال یلؤم الا ان تکون مفتوحه بعد ضم او کسر فتکتب به حرف حرکه ما قبلها نحو مؤنث سؤال ذئاب و تکتب ای المتوسطه به حرف حرکه ما قبلها ان کانت ساکنه نحو باس بئس بؤس الا ان تکون بعد همزه الوصل فتکتب مع سقوط الهمزه فی الدرج بصوره ما کانت تکتب بها مع الهمزه نحو یا رجل ائذن الذی اؤتمن علیه  
و المتطرفه تکتب به حرف حرکه ما قبلها ان تحرک ما قبلها سواء اتصل بها شی‌ء کالضمیر و تاء التانیث او لم یتصل نحو قرا بری‌ء جرؤ و نحو رداه وطئها فئه لؤلؤه و تکتب بصوره الهمزه ان سکن ما قبلها و لم یلحقها شی‌ء نحو جزء ضوء وضوء فان لحقتها علامه التانیث فان کان ما قبلها صحیحا ساکنا کتبت بصوره الالف نحو نشاه و مراه و ان کان لینا او مدا کتبت بصوره الیاء بعد الیاء و بصوره الهمزه بعد الالف و الواو نحو خطیئه جائت سوءه قراءه مروءه سوءی و ان لحقها ضمیر غیر الیاء کتبت به حرف حرکه نفسها نحو بقاؤک جزؤه بنائهم اقرؤوا الا اذا تحرکت بالفتح فتکتب بالهمزه لا بالالف نحو جاءک جزءه بقاءهم و کذا اذ اتصل بها ما اوجب فتحها کعلامه المثنی نحو جزءین و جزءان و ان لحقها یاء الضمیر او یاء النسب کتبت بصوره الهمزه او بصوره الیاء نحو رداءی و رادئی الجزءی و الجزئی و ان کانت الاولی فی الاول اولی و الثانیه فی الثانی.  
تنبیه للقرآن الکریم کتابه خاصه بالنسبه الی بعض الحروف و الکلمات فلیراجع الطالب مواضعها

البحث 2 فیما یکتب و لا یقرا

یکتب الالف و لا یقرا فی خمسه مواضع  
بعد واو الجمع المتطرفه فی الفعل نحو علموا ان یعلموا اعلموا به خلاف غیر المتطرفه نحو ضربوه و فی المتطرفه فی الاسم وجهان نحو ساکنو الدار و ساکنوا الدار  
بعد تنوین الفتح فی غیر المقصور و الممدود و المؤنث بالتاء نحو رجلا به خلاف فتی و کساء و غرفه و نحوها و یلحق بالتنوین هنا نون انا ضمیر المتکلم وحده یکتب بعدها الف و لا یقرا و یلحق بالممدود هنا المختوم بالهمزه المکتوبه بصوره الالف نحو خطا و امراه و نحوهما  
مکان همزه الوصل بعد سقوطها فی اثناء الکلام نحو یا عبد الله اجلس و انا ابن فلان  
عند التقاء الساکنین نحو کتابا الاستاذ و فتی و هدی  
فی مائه و مائتان و کذلک الواو یکتب و لا یقرا فی خمسه مواضع  
فی عمرو فی حالتی الجر و الرفع لیمیز من عمر نحو جاء عمرو و مررت بعمرو و اما فی حاله النصب فلا لعدم اللبس فان وجود الالف فی عمرا یمیز بینه و بین عمر لان عمر غیر منصرف للعلمیه و العدول و لا یدخله التنوین  
عند التقاء الساکنین نحو معلمو الاخوات  
فی اولو و اولات بمعنی صاحبون و صاحبات  
فی بعض اسماء الاشاره و هی اولی اولاء اولئک اوللک  
فی بعض الموصولات و هو الاولی و الاولاء و کذلک الیاء یکتب و لا یقرا عند التقاء الساکنین نحو ناصری الاسلام

‌البحث 3 فیما یقرا و لا یکتب

‌یقرا الالف و لا یکتب فی اربعه مواضع  
بعد همزه مکتوبه بصوره الالف نحو سامه به خلاف مؤانسه و نحوها  
فی اسم الجلاله و هو الله و کذلک فی رحمن و اله  
فی بعض اسماء الاشاره و هی هذا هذان هذین هؤلاء ذلک اولئک  
فی کلمات متفرقه هی هکذا لکن لکن ابرهیم اسمعیل اسحق هرون سلیمن ملئکه سموات ثلث ثلثین و ان حسنت کتابته فی غیر الثلاثه الاول و کذلک الواو یقرا و لا یکتب فی موردین:   
بعد همزه مکتوبه بصوره الواو نحو رؤس  
بعد واو مضمومه مسبوقه بالف نحو داود طاوس و …  
و ایضا یقرا المدغم و لا یکتب اذا کان المدغم و المدغم فیه فی کلمه واحده نحو شد و …  
و الا یقرا و یکتب نحو اللحم و الرجل الا اذا کان لاما واقعا بین لامین اخریین نحو للحم ففیه ایضا یقرا الاول و لا یکتب‌

البحث 4 فیما لا یقرا و لا یکتب

یحذف کتبا و لفظاو هو همزه القطع من اسم الجلاله اعنی الله اصله الاله علی قول و همزه الوصل فی خمسه مواضع  
من البسمله الشریفه بسم الله الرحمن الرحیم تحذف منها لکثره استعمالها و لذا لا تحذف من باسم الله او باسم الرحمن  
من ابن اذا وقع بین علمین و لم یقع اول السطر نحو علی بن ابی طالب) ع) به خلاف یا ابن آدم و نحوه و به خلاف الواقع اول السطر  
من ال اذا وقع بعد اللام کقوله تعالی للرجال نصیب7 النساء و للدار الاخره خیر 32 الانعام  
فیما اذا وقعت بعد همزه کقوله تعالی سواء علیهم استغفرت لهم ام … 6 المنافقون اصلها أاستغفرت هذا فی غیر المفتوحه و اما فیها فیجوز القلب الی الالف ایضا نحوآلله اذن لکم59 یونس اصله الله و یحذف ایضا الف ما الاستفهامیه اذا وقعت بعد حرف الجر نحوعم یتساءلون1 النباء لم تقولون ما لا تفعلون2 الصف و …  
فی الامر اذا کانت بعد الواو او الفاء و قبل الهمزه نحو و اذن لی و فاتنی‌

التمرین

اصلح الاغلاط التالیه یوم‌اذ یصدر الناس اشتاتا فلو لا اذا بلغت ال‌حلقوم و انتم حین‌ئذ تنظرون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الئمر منکم انما المئمنون اخوه لان اشرکت لیحبطن عملک سئل سائل بعذاب واقع و اذا انعمنا علی الئنسان اعرض و نئی بجانبه لا یسئم الانسان من دعاء الخیر و ان مسه الشر فیؤس قنوط و اما الساءل فلا تنهر و یاثرون علی انفسهم رزء ربیاه ائذن ماخر وطئه ائثار وفاا فئاد مئانسه مرئی مرای مابد رزیاه یهن‌ء رداءک سئم بئس باس بار مسااه یقرئان فاات برائه مرءات مرئات ولاءک لئلؤ لئال‌ء وداءع بریی‌ء راوف رئفه هدات قضات صابراه مؤمناه حیات سماواه کبرا فضلا یسعا دعی حوا اللذین آمنوا و عملو الصالحات الئک الالی قتل عمر بن عبد ود بید علی بن ابی طالب) ع) بسم الله و بالله بسمه باسم الله الرحمان الرحیم و الهکم اله واحد فاسال به خبیرا لا اسالکم علیه اجرا 2 ارسم جدولا و بین فیه کتابه الهمزه‌

الفصل 2 فی التقاء الساکنین

یجوز التقاء الساکنین و هو ان یتجاور حرفان ساکنان فی اربعه مواضع و هی:   
فی الوقف علی کلمه ما قبل آخرها ساکن نحوکل نفس ذائقه الموت185 آل عمران  
فیما بنی لعدم الترکیب و ما قبل آخره ساکن نحو زید بکر باء تاء و … و یلحق بذلک نحو آه و اوه من اسماء الافعال  
فی لام ال مع همزته المقلوب الفا بعد همزه الاستفهام نحو آلله آلحسن آلان  
فیما کان اول الساکنین حرف لین و الثانی مدغما و هما فی کلمه واحده نحو ضالین دابه دویبه ا تحاجونی و حمل علیه نحو یضربان مع کونهما فی کلمتین احترازا عن الالتباس بالمفرد و یمتنع فی غیرها:   
فیما کان اول الساکنین حرف عله و هما فی کلمه واحده و لم یکونا من المواضع السالفه فتحذف حرف العله اذن نحو یرمیون یرمیون یرمون لیقوم لیقم قول قل  
فیما کان اول الساکنین حرف عله و هما فی کلمتین فیحرک الاول بحرکه تجانسه ان کان لینا نحو اخشی الله و لا تخشوا القوم و یحذف لفظا لا خطا ان کان مدا نحو ادعوا الناس داعی القوم قاضیا المدینه  
فیما کان اول الساکنین نون من فیفتح مع لام ال نحومن المؤمنین رجال23 الاحزاب و یکسر مع غیرها کقول الوالد لولده سررت من احتفاظک علی صلاتک  
فیما کان اول الساکنین ذال مذ او میم ضمیر الجمع فیضم نحو لا اقول کذا مذ الیوم غافرقل الله176 النساء ام اتخذوا من دونه آلهه24 الانبیاء عن النباء العظیم2 النباء ثم ارجع البصر کرتین4 الملک و نحو ذلک.  
فائده هامه لا یعبؤ بالحرکه المجتلبه دفعا لالتقاء الساکنین فلا یعل نحو اخشی الله و ارعوا العهد و لا یرد المحذوف فی نحو قل الحق و سل العالم‌

الفصل 3 فی الوقف و الابتداء بهمزه الوصل

المدخل

اشاره

و فیها بحثان

‌البحث 1 فی الوقف‌

الوقف هو السکوت علی آخر الکلمه لجعلها آخر الکلام و الغرض منه التخفیف و الاستراحه و المشهور من وجوهه سته  
الاسکان  
الاشمام  
اشمام  
التضعیف  
الابدال  
الحذف  
الحاق هاء السکت و لکل واحد مورد یخص به.  
فالاسکان اما باسقاط الحرکه و هو اکثر وجوه الوقف و جار فی جمیع الکلمات الا المنون المنصوب کما سیاتی و لا یکتفی بسکون نون التنوین فی المنون المرفوع و المجرور بل یسقط التنوین و یسکن الحرف نحو هذا زید و اما بنقل الحرکه الی ما قبلها و هو قلیل و یشترط فیه ان یکون ما قبل الاخر صحیحا ساکنا و یختص بالکسره و الضمه نحو هذا بکر و قلت لبکر فلا یجری فی رایت البکر  
و قال الامیر و هذا صرد.  
و الاشمام یختص بالضمه و هو تصویر الفم عند حذف الضمه بالصوره التی کانت تعرضه عند التلفظ بها.  
و التضعیف هو ان یضعف ای یکرر الحرف الاخر بعد حذف حرکته و یشترط فیه ان لا یکون همزه و لا من حروف العله نحو هذا جعفر.  
و الابدال للوقف فی ثلاثه مواضع  
ابدال تنوین المنون المفتوح الفا نحو رایت زیدا  
ابدال نون اذن و نون التاکید الخفیفه المفتوح ما قبلها الفا نحو دخلت فی الصف فاذا یا زید اضربا  
ابدال تاء التانیث المربوطه هاء کما سیاتی نحو هذا بیان للناس و هدی و موعظه.  
و الحذف یکون فی یاء المتکلم اذا کانت ساکنه و لحقت الفعل نحوفیقول ربی اکرمن …  
فیقول ربی اهانن15 و 16 الفجر او الاسم کقوله تعالی فذکر بالقرآن من یخاف وعید45 ق و قوله تعالی فذوقوا عذابی و نذر37 و 39 القمر و قوله تعالی فستعلمون کیف نذیر17 الملک.  
و الحاق هاء السکت للوقف لازم فیما بقی علی حرف واحد نحو ق و ف قه و فه و جائز فیما حذف منه بعض حروفه و بقی علی اکثر من حرف نحو لم یدعه و لم یخشه و فیما کان حرفا واحدا متصلا بغیره بحیث صار کجزء منه نحو لمه کتابیه حسابیه ضربتکه و فیما لولاه لالتقی ساکنان نحو انه کیفه لیته و فی کلمات اخری نحو هوه و هیه‌

البحث 2 فی الابتداء بهمزه الوصل

المدخل

‌کما لا یوقف الا علی ساکن لا یبتدء الا بمتحرک فان سکن الحرف الاول من کلمه جی‌ء بهمزه متحرکه فی اولها تسمی همزه الوصل و ذلک فی اربعه مواضع  
فی عشره اسماء هی ابن ابنه ابنم اسم است امرؤ امراه اثنان اثنتان ایمن الله و فی مثنیات السبعه الاول من هذه الاسماء  
فی مصادر احد عشر بابا من ابواب المزید فیه و افعالها الماضیه و الامر و هی افتعال و انفعال و افعلال و استفعال و افعیلال و افعنلال نحو اقعنساس و افعنلاء نحو اسلنقاء و افعوال نحو اجلواز و افعیعال نحو اعشیشاب و افعنلال نحو احرنجام و افعلال نحو اقشعرار التسعه الاول من الثلاثی و الاخیران من الرباعی و قد یؤتی بهمزه الوصل فی بابی تفعل و تفاعل ایضا و ذلک اذا ادغم تاءهما فی فاء الفعل نحو اصدق و اصادق و فروعهما  
فی الامر المخاطب مطلقا اذا کان ما بعد حرف المضارعه من مضارعه ساکنا نحو اضرب اذهب اقتل اکتسب و …  
الا الامر من باب افعال فان همزته همزه قطع کما سبق  
فی ال مطلقا و یلحق به الذی و التی و فروعهما و فی حکمه ام علی لغه طیی‌ء ثم حرکه همزه الوصل کسره وفقا للقاعده فی تحریک احد الساکنین الا فی لام التعریف و ایمن فتفتح و الا فیما بعد ساکنه ضمه اصلیه فتضم نحو اقتل و استخرج و فی حکمه اغزی به خلاف الضمه غیر الاصلیه نحو ارموا و امرؤ و ابنم ثم ان همزه الوصل یؤتی بها فی الابتداء خاصه و اما اذا اتصلت الکلمه بشی‌ء قبلها او وقعت فی درج الکلام فلا و بعباره اخری همزه الوصل هی التی تلفظ فی الابتداء و تسقط فی الاثناء اثناء الکلام الا فی الضروره و فیما یوجب حذفه اللبس الاول کقوله کل حرف جاوز الاثنین شاع کل علم لیس فی القرطاس ضاع الثانی کما فی الحسن ع افضل ام ابن الحنفیه و ایمن الله یمینک و نحو ذلک.

تنبیه

مر فی باب الفعل اشاره الی قسمی الهمزه الوصل و القطع و تبین ههنا معنی همزه الوصل و مواضعها و اما همزه القطع فهی التی تلفظ حیثما وقعت فی الابتداء او فی الاثناء او فی الانتهاء و مواضعها المشهوره سبعه  
الهمزه الاصلیه نحو اذن سال المرء ان همزه النداء و الاستفهام  
الزائده فی المضارع الصیغه 13 نحو اضرب و یتفرع علیه الامر نحو لاضرب  
الزائده فی باب افعال ماضیه و امره و مصدره کما مر  
الزائده فی الجموع نحو اغلمه اشهر انیاب اکاسره و هکذا …  
الزائده فی الاسماء الجوامد غیر العشره السابقه نحو اصبع ارنب افعی اسطوانه اسلوب و …  
الزائده فی افعل التفضیل و الصفه المشبهه نحو زید افضل من … و نحو زید ابلج  
الزائده فی آخر الکلمه نحو حمراء صحراء خنفساء بلجاء

السؤال و التمرین

ما هو حکم الساکنین اذا التقیا و ما هی وجوه الوقف و ای منها اکثر موردا اعط علی کل وجه ثلاثه امثله.  
کم هی اقسام الهمزه و ما هی مواضع کل قسم و ما هی حرکه همزه الوصل و متی یستغنی عن هذه الهمزه اعط علی ذلک امثله‌

الفصل 4 فی الابدال

المدخل

الابدال جعل حرف مکان آخر نحو اوتعد اتعد و هو اعم من القلب لان القلب یختص فی اصطلاحهم بحروف العله و الهمزه و اخص من التعویض لان التعویض لا یلزم فیه جعل العوض مکان المعوض عنه نحو وزن زنه به خلاف الابدال و بالجمله احرف الابدال ای الحروف التی تقع بدلا عن غیرها احیانا لا دائما عشره و هی ه د ء ت م و ط ی ا ص بیان ذلک تبدل الهاء من التاء المربوطه عند الوقف علیها نحوهذا بیان للناس و هدی و موعظه تبدل الدال من التاء فی باب الافتعال اذا کان فاء الفعل دالا او ذالا او زایا کما مر نحو ادرا اذدکر ازدجر تبدل الهمزه من الواو و الیاء و الهاء نحو قاول قائل بایع بائع ماه ماء بدلیل میاه و هذا سماعی.  
تبدل التاء من الواو و الیاء فی باب الافتعال نحو اوتعد اتعد و ایتسر اتسر و فی کلمات اخری سماعیه و هی وجاه تجاه وهمه تهمه وقوی و وقاه تقوی و تقاه وتری تتری من المواتره و هی المتابعه قال تعالیثم ارسلنا رسلنا تتری ووراه تواره من الوری ووام توام من الوئام و هو الوفاق اخو اخت بنو بنت و غیر ذلک.  
تبدل المیم من الواو و من اللام علی لغه نحو فو اصله فوه فم و نحو ال ام علی لغه طیی‌ء تبدل الواو من اختیها و من الهمزه ضارب ضورب میقن موقن اءمن اومن.  
تبدل الطاء من التاء فی باب الافتعال اذا کان فاء الفعل صادا او ضادا او طاء او ظاء کما مر نحو اصتبر اصطبر.  
تبدل الیاء من اختیها و من الهمزه و من لام الفعل من مضاعف باب التفعل نحو مفتاح مفاتیح موقات میقات ائت ایت تظنن تظنی.  
تبدل الالف من اختیها و من الهمزه نحو قول قال بیع باع اءدم آدم.  
تبدل الصاد من السین اذا کان بعدها و لو بالفصل القلیل خاء او غین او طاء او قاف نحو سلخ صلخ اسبغ اصبغ یبسط یبصط سقر صقر.

تنبیهان

الابدال فی المورد الاخیر ای الصاد من السین جائز و سبق حکم البواقی من هذه الجهه فی تضاعیف الکتاب  
اصطلح الصرفیون ان یجعلوا حروف الابدال تلک العشره و انت خبیر بانها لا تنحصر فیها و ینجلی لک الامر بالمراجعه الی القواعد الخاصه للابدال فی ابواب الافتعال و التفعل و التفاعل‌

الفصل 5 فی الاسم المزید فیه

المدخل

اشارة

قد حصل بالابحاث السابقه ان کلا من الفعل و الاسم علی نوعین مجرد و مزید فیه و ان لا اشکال فی معرفه المجرد اسما کان او فعلا لان له اوزانا معینه و کذلک المزید فیه من الافعال فالمشکل معرفه الاسم المزید فیه و تمییز حرفه الزائد عن الاصلی اذ لیس للمزید فیه من الاسماء اوزان مضبوطه فنقول یعرف الزائد بالاشتقاق فان فقد فبوجود بعض الزوائد فی الکلمه و ان لم تکن فبخروجها عن ابنیه الاصول فهنا ثلاثه ابحاث‌

البحث 1

فی الاشتقاق‌المراد بالاشتقاق کون احدی الکلمتین ماخوذه من الاخری او کونهما ماخوذتین من ثالث فبانطباق بعض المشتقات علی بعض یعرف المزید فیه و یعرف الحرف الزائد ایضا و لهذا یقال عرضنه و هی مشیه تاخذ عرض الطریق من النشاط یوازن فعلنه للقیاس مع العرض و غیره و لو لا الاشتقاق لکان کقمطر.  
ثم ان رجعت الکلمه الی اشتقاقین او اکثر رجح الاظهر و ذلک نحو ملاک و هو اصل ملک بدلیل قوله و لست لانسی و لکن لملاک تنزل من جو السماء یصوب و بدلیل جمعه علی ملائکه فالتزموا فیه التخفیف بحذف الهمزه لکثره استعماله قیل انه ماخوذ من الالوکه و هی الرساله و قیل مشتق من لاک ای ارسل و الاخیر اولی لاستلزام الاول القلب دون الثانی فملاک مصدر میمی استعمل فی معنی المفعول و ان تساوی الاشتقاقات فی الظهور احتمل الجمیع نحو اولق بمعنی الجنون فانه یحتمل ان یکون فوعل بدلیل مالوق و ان یکون افعل بدلیل مولوق یقال رجل مالوق او مولوق ای مجنون و لا ترجیح لاحدهما علی الاخر

‌البحث 2

فی الزوائد للزیاده عشره حروف تسمی حروف الزیاده او الزیادات او الزوائد هی س ء ل ت م و ن ی ه ا تجمعها سالتمونیها و لیس معنی زیاده هذه الحروف انها لا تکون الا زائده بل المعنی ان المزید فی الکلمه لا یکون الا من هذه الحروف الا ان یکون المزید تضعیفا فیکون من جمیع حروف الهجاء ای من حروف الزیاده کعلم و من غیرها کقطع ثم لزیاده کل من تلک الحروف فی الکلمه مواضع خاصه تکثر زیادتها فیها الیک فیما یلی بیانها السین تطرد زیادته فی باب الاستفعال.  
الهمزه تغلب زیادتها فی موضعین  
اول الکلمه اذا کان بعدها ثلاثه اصول نحو افکل و هو رعده تعرض الانسان من برد او خوف فوزنه افعل به خلاف ما اذا کان بعدها اکثر من ثلاثه اصول فتکون اصلیه نحو اصطبل وزنه فعلل الا ما کان جاریا علی الفعل نحو احرنجام و اقشعرار  
فی آخر الکلمه بشرط ان تقع بعد الف زائده قبلها ثلاثه اصول فصاعدا نحو علباء سوداء احبنطاء کاحرنجام من الحبنطی القصیر البطین به خلاف وفاء و ملا و نحوهما.  
اللام زائده فی بعض اسماء الاشاره نحو ذلک تلک هنالک اولالک.  
التاء تطرد زیادته اولا فی باب التفعیل و نحوه و وسطا فی الافتعال و نحوه و آخرا فی المؤنث و الجمع.  
المیم یغلب زیادته اول الکلمه اذا کان بعده ثلاثه اصول نحو مقتل به خلاف ما کان بعده اکثر نحو مرزنجوش نبت فهو فعلنلول الا ما کان جاریا علی الفعل نحو مدحرج و محرنجم و نحوهما.  
الواو یطرد زیادته فی غیر الاول مع ثلاثه اصول فصاعدا نحو عروض عصفور قرطبوس و حنطاو عظیم البطن به خلاف ورنتل الشر و الامر العظیم.  
النون یطرد زیادته فی بابی الانفعال و الافعنلال و نحوهما و یغلب زیادته فی موضعین 1 فیما اذا وقع آخر الکلمه بعد الف زائده قبلهما ثلاثه اصول فصاعدا نحو سکران و قبان دویبه و زعفران 2 ما اذا وقعت ثالثه ساکنه بعدها حرفان او اکثر نحو شرنبث القبیح الاسد قلنسوه و جعنظار قصیر الرجلین عظیم الجسم به خلاف عرند الشدید من کل شی‌ء فان نونه و ان کانت زائده و لکن یعرف زیادتها من جهه الاشتقاق لانه من العرد بمعنی الصلب لا من جهه غلبه زیادتها فی هذا الموضع.  
الیاء یغلب زیادته اذا کان مع ثلاثه اصول فصاعدا نحو یلمع بمعنی السراب و فلیق بمعنی باطن عنق البعیر و خیتعور بمعنی السراب ایضا و لیالی و سلسبیل.  
الهاء زیدت فی جمع ام امهات و فی باب اراقه اهراق یهریق اهراقه بمعنی اراق یریق اراقه و فی الوقف علی ما مر.  
الالف یطرد زیادته فی غیر الاول مع ثلاثه اصول فصاعدا نحو حمار سرداح بمعنی الضخم من کل شی‌ء و ارطی شجر ینبت فی الرمل و قبعثری بمعنی العظیم الشدید

البحث 3

الخروج عن الاصول‌اذا کان بعض الزوائد فی کلمه و لم یکن فی موضعه الذی تغلب زیادته فیه و کان الامر بحیث لو حکم باصاله ذاک الحرف لخرجت الکلمه عن ابنیه الاسم المجرد حکم بزیادته و ذلک مثل التاء فی ترتب بمعنی الثابت و تتفل ولد الثعلب و مثل النون فی کنتال القصیر و کنهبل شجر من اشجار البادیه لعدم وزن فعلل فی الرباعی المجرد و فعلل و فعلل فی الخماسی المجرد فالاولان مزیدا الثلاثی و الاخیران مزیدا الرباعی به خلاف کنهور و هو العظیم من السحاب فانه کسفرجل و قس علی ذلک غیر ما ذکر من الامثله.  
تتمه اذا کان فی کلمه ثلاثه اصول فصاعدا و ضوعف بعض اصوله ای کرر فالمکرر زائد غالبا نحو قردد و هو الارض المستویه اصله قرد و مرمریس و هو الداهیه اصله مرس و نحو عصبصب بمعنی الشدید اصله عصب و نحو ذلک به خلاف زلزله و نحوه اذ لا یبقی فیه بعد حذف المضاعف ثلاثه اصول ثم التضعیف یکون للالحاق غالبا فلنبحث عن الالحاق و احکامه بالاجمال‌

الفصل 6 فی الالحاق و احکامه

المدخل

الالحاق زیاده حرف او حرفین فی کلمه لتلحق بکلمه اخری اکثر حروفا و تصیر مثلها فی عدد الحروف و نوع الحرکات و یشملها حکمها من کیفیه تصریف الماضی و المضارع و الامر و اسمی الفاعل و المفعول و المصدر و غیره ان کانا فعلین و من التصغیر و التکسیر و غیرهما ان کانا اسمین و الملحق به اسم رباعی و للالحاق ثلاثه احکام  
تکون الزیاده للالحاق اذا لم تکن تلک الزیاده فی ذلک الموضع مطرده لافاده معنی فلا تکون زیاده الهمزه فی افعل التفضیل و زیاده المیم فی المصدر و اسماء الزمان و المکان و الاله للالحاق و ان صارت الکلمه بهما کالرباعی فی الحرکات و السکنات و التصغیر و الجمع و غیر ذلک  
حق الالحاق ان یکون بالمجرد فالثلاثی یزاد فیه حرف واحد و یلحق بالرباعی او حرفان و یلحق بالخماسی نحو کوثر و الندد بمعنی الشدید الخصومه و الرباعی یزاد فیه حرف واحد و یلحق بالخماسی نحو جحنفل الغلیظ نعم یجوز الالحاق بالمزید فیه ایضا بشرط ان یزاد فی الملحق ما زید فی المزید فیه بعینه نحو شیطن تشیطن الحاقا بتدحرج  
الملحق لا یدخله الادغام و لا الاعلال لانکسار الوزن معهما الموجب لزوال الغرض فلا یدغم نحو قردد و مهدد اسم امراه و الندد الشدید و یلندد بمعنی الندد و لا یعل نحو جهور و ترهوک و انما اعل نحو قلسی لان الاعلال جری علی آخره و لا یفوت الوزن باعلال الاخر قلبا و تسکینا کما انه قد یسکن بالوقف بلا باس و مما یتفرع علی ذلک ان نحو قمد القوی الشدید غیر ملحق.  
تنبیه: لا یلزم ان یکون لاصل الملحق معنی کما لا معنی لککب و زنب فی کوکب و زینب ملحقین بالرباعی.  
تتمه لا یکون فی اصول الرباعی و الخماسی تضعیف لثقلهما و ثقل التضعیف الا اذا فصل بینهما ای بین المثلین حرف اصلی نحو زلزله و سلسبیل و حدرد اسم رجل و دردبیس الداهیه فاذا التقی مثلان فی رباعی او خماسی فاحدهما زائد لا محاله ثم ان عرضهما الادغام لم یکن الزائد للالحاق نحو قنب ضرب من الکتان و علکد الشدید و قرشب سی‌ء الحال و الا فهو للالحاق نحو مهدد و غیره‌

السؤال و التمرین

ما هی طرق معرفه الاسم المزید فیه و ما هی حروف الزیاده اعط علی کل مثالا.  
رجوع الی ما سبق ما هی اقسام المصدر و ما هو المناط فی صوغ کل و ما هو اسم المصدر و ما هو الفرق ین المصدر و الفعل و بینه و بین الاسم.  
الجامد ما هو و ما هو المشتق و ما هی اقسامه عرف کلا منها و اعط علیه مثالا.  
الموصوف ما هو و ما هی الصفه و ما هی مواضع کل منهما.  
بین ما یلی اقسام المذکر و المؤنث کیفیه معرفه المؤنث المعنوی علامات التانیث و موارد کل منها مواضع ما لا تفید التاء و الالف تانیثا.  
ما هی الامور التی یثبت بها التصرف فی الاسم بین کلا منها بالاجمال.  
ما هی اقسام المعرفه عرف کلا منها.  
کم هی اقسام المبنی.  
ما هی حروف الابدال و ما هی طرق معرفه الاسم المزید فیه و ما هی حروف الزیاده و ما هو الالحاق و ما هی احکامه.  
الصرف ما هو و ما هو موضوعه.  
تم الکلام بعون الله الملک العلام المنان المستعان و منه التوفیق و له الامتنان و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن الدائم علی اعدائهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین‌

نحو مقدماتی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: نحو مقدماتی: روش نوین در آموزش علم نحو/ تالیف محمود ملکی اصفهانی.  
وضعیت ویراست: [ویراست؟].  
مشخصات نشر: قم: موسسه انتشارات دار العلم، ۱۳۷۷.  
مشخصات ظاهری: ۱۱۸ ص.  
شابک: ۲۵۰۰ ریال 964-5976-02-2: ؛ ۲۵۰۰ ریال (چاپ ششم)؛ ۳۷۵۰ ریال (چاپ هشتم)؛ ۳۷۵۰ ریال (چاپ نهم)؛ ۴۵۰۰ ریال (چاپ دهم)؛ ۴۵۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم)؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ دوازدهم)  
یادداشت: این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.  
یادداشت: چاپ ششم: اردیبهشت ۱۳۷۷.  
یادداشت: چاپ هشتم: ۱۳۷۹.  
یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۸۰.  
یادداشت: چاپ دهم و یازدهم: ۱۳۸۱.  
یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۳۸۲.  
یادداشت: چاپ پانزدهم: ۱۳۸۵.  
یادداشت: عنوان دیگر: نحو مقدماتی.  
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.  
عنوان دیگر: نحو مقدماتی.  
موضوع: زبان عربی -- نحو  
رده بندی کنگره: PJ۶۱۵۱/م‌۷ن‌۳ ۱۳۷۷  
رده بندی دیویی: ۴۹۲/۷۵  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۷۷-۱۶۹۴۳

مقدمه

الحمدُ للهِ ربِّ العالَمینَ والصلاهُ و السَّلامُ عَلی محمّد و آلهِ الطاهِرینَ.  
پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی رحمه اله علیه زمینه تغییر و تحوّل و دگرگونی درتمام ابعاد زندگی اجتماعی و به ویژه امور فرهنگی را فراهم ساخت و چشمه جوشان معارف اسلامی در قالب سخنانی حکیمانه از قلب سلیم آن عارف وارسته سرازیر شد، و جانهای پاک و تشنه شناخت را سرشار کرد.  
جوانانِ عاشقِ هدایت و رشد، گمشده خویش را پیدا کرده و گروه گروه به سوی فراگیری علوم اسلامی وزبان قرآنی روی آوردند وحوزه های عملیه مملوّ از تشنگان و شیفتگان حقیقت گردید، و عنایات آن مرد بزرگ الهی به حوزه های عملیه سبب رشد و شکوفایی حوزه‌ها گردید.  
حرکت مقدسی که امام راحل آغاز گر آن بود با عنایات رهبر معظم انقلاب حضرت آیه الله خامنه ای دام ظله العالی ادامه یافت و بحمدالله در حال حاضر حوزه های علمیه در آستانه تحولی جدّی و سازنده قرار دارد تا به خواست خداوند با حضور بیشتر در مجامع علمی بین المللی و ارائه اسلام ناب محمدی به زبان روز، بشریت را از ظلمت جهل و گمراهی نجات بخشد و زمینه را برای ظهور ذخیره الهی فراهم سازد.  
والا بودن هدف از طرفی، و موانع راه از سوی دیگر، ما را به تلاشی بی وقفه دعوت می‌کند.  
و همانگونه که علمای بزرگ در طول قرنها با زحمات طاقت فرسای خود علوم اسلامی را تکامل بخشیدند و لحظه ای از مطالعه و تحقیق و تألیف غافل نشدند تا توانستند این سرمایه عظیم را جمع آوری و به صورت گنجینه ای گرانبها در اختیار ما قرار دهند بر ما نیز لازم است تا با حداکثر تلاش و کوشش این مجموعه با ارزش را به نسل های آینده انتقال دهیم.  
از جمله علومی که از علوم زیر بنایی ادبیات عرب به حساب می‌آید علم نحو است.  
این علم نیز مانند سایر علوم در حال تکامل و پیشرفت بوده و کتابهای متعددی در ارتباط با آن تألیف شده است.  
در یک تقسیم کلی می‌توان کتب تدوین شده در این علم را به سه دسته تقسیم نمود:   
1 کتب مرحله مقدّماتی، چون شرح العوامل، کتاب الهدایه و کتاب الصمدیه.  
2 کتب مرحله متوسط، چون شروح الألفیه.  
3 کتب مرحله عالی و تخصصی، چون مغنی اللبیب، الکتاب سیبویه و شرح الکافیه.  
نظری به کتب مقدماتی علم نحو اگر چه کتب مقدّماتی علم نحو در حد خود از جامعیت خوبی برخوردار می‌باشند و دارای نقاط قوت فراوانی هستند همین امر سبب شده است که سالیان متمادی جزء متون درسی حوزه های علمیه قرار گیرند ولی علی رغم این جامعیت دارای نقاط ضعف فراوانی نیز می‌باشند و تجربه ثابت کرده است که فراگیری علم نحو در مراحل مقدماتی از امثال این کتب کار دشوار و طاقت فرسایی است؛ در اینجا لازم است به عنوان نمونه نظری اجمالی به اوّلین کتاب نحوی که طلاب با آن مواجه می‌شوند یعنی (شرح العوامل) داشته باشیم:   
1 متن کتاب به زبان عربی است و فهم آن برای مبتدی که تاکنون قواعد نحو را نخوانده مشکل است.  
2 ترتیب مباحث به گونه ای است که موجب سردرگمی محصل می‌شود، مثلاً: در اوّلین صفحات این کتاب که هدف بیان حروف جرّ و معانی آنهاست عناوینی چون تأکید، تعدیه، ضمیر، اسم ظاهر، نکره موصوفه، منصوب به نزع خافض، خبر و …و در بحث حروف مشبَّه بالفعل که در سومین صفحه کتاب است عناوینی چون مبتدا، خبر، جمله اسمیه، جمله فعلیه، موصول، قَسَم، نداء و …مطرح می‌شود که بعضی از آنها یا در کتاب عوامل بحث نشده است و یا در آخرین صفحات آن مورد بحث قرار گرفته است.  
لذا محصل در اوّلین جلسه درس با دریایی از اصطلاحات روبرو می‌شود و تا مدتها از درک عمق مطالب ناتوان است.  
3 بدیهی است که ذکر مسائل فنّی و تخصّصی هر علمی برای مبتدی از نظر فن آموزش صحیح نیست و ذکر این گونه موارد در کتاب فوق بر مشکلات آن افزوده است.  
4 مثالها و شواهدی که در کتاب ذکر شده مشکل را چند برابر کرده است؛ چون فهم آنها نیاز به تسلّط بر علم نحو دارد.  
مثلاً فهم قواعد نحوی آیه شریفه " لِلّهِ الأمرُ مِن قَبلُ وَ مِن بَعدُ" یا آیه "کَفی بالله شَهیداً" و امثال آنها نیاز به مقدماتی دارد که مبتدی از فهم آنها عاجز است.  
5 نبودن تمرین در کتاب مذکور از جمله نواقص دیگر آن محسوب می‌شود.  
با توجه به مسایل فوق ضرورت وجود متنی که بتواند به راحتی مبانی و قواعد کلی علم نحو رادر اختیار محصل قرار دهد بدیهی است و هین امر ما را بر آن داشت تا متنی را پیراسته از کاستی های ذکر شده تنظیم نماییم خوشبختانه مشورت با بعض اساتید ادبیات عرب و تشویق و ترغیب ایشان بر انتشار آن موجب دلگرمی بیشتر گردید.  
و اکنون با تأییدات خداوند متعال متن حاضر را به محصلین و دانش پژوهان عزیز ادبیات عرب تقدیم می‌کنیم.

ویژگیهای کتاب حاضر

1 به زبان فارسی روان نگارش یافته تا محصل بتواند به آسانی قواعد کلی نحو را به دور از عبارات پیچیده عربی فرا گیرد.  
2 ترتیب منطقی بین مباحث مراعات شده و مطلبی متوقف بر ما بعد آن نیست و این امر در انتخاب مثالها و تمرینها نیز مراعات شده است و محصل پس از یادگیری مطالب هر درس به خوبی قادر به پاسخ دادن همه پرسشها و تمرینات آن خواهد بود.  
3 شواهد و تمارین از آیات، روایات و ادعیه انتخاب شده است تا روح محصل ضمن فراگیری قواعد از جهت معنوی نیز رشد کرده و با کلمات نورانی قرآن و معصومین (ع) انس بگیرد.  
4 شواهد مذکور در درس ترکیب شده و روش ترکیب در عمل مورد بحث قرار گرفته است.  
5 جهت آشنایی با متون عربی، بعضی از تعاریف از کتب معتبر ادبیات عرب انتخاب شده و خارج از مباحث کتاب تحت عنوان «برای مطالعه» مطرح گردیده است.  
امید است اساتید محترم، محصلین را به مطالعه و دقّت در متون مذکور ترغیب کنند تا زمینه وارد شدن به متون عربی برای آنان فراهم گردد.  
در پایان یادآوری می‌شود که چون مخاطب این کتاب طلاب مبتدی هستند، سعی شده است از طرح اقوال مختلف و مثالها و مسائل جزئی حتی الإمکان خودداری شود تا مبانی علم نحو با آرامش بیشتری در ذهن محصل نقش بندد.  
در عین حال مدعی نیستیم کتاب حاضر خالی از نقص است بلکه بر عکس آن را نیازمند به تکمیل می‌دانیم که انشاء الله اساتید و صاحب نظران در این امر ما را یاری خواهند فرمود.  
تذکر این نکته لازم است که احادیث نهج البلاغه مطرح شده در کتاب، مطابق با نهج البلاغه مرحوم فیض الإسلام و ادعیه صحیفه سجادیه مطابق با صحیفه سجادیه چاپ مدرسه امام مهدی (ع) قم می‌باشد.  
در اینجا برخود لازم می‌دانم از همکاری و تلاش مسؤولین محترم مدرسه علمیه معصومیه در زمینه تألیف این کتاب، و همچنین از زحمات بخش حروفچینی موسسه امام صادق (ع) که سهم فراوانی در پردازش زیبای این نوشتار داشتند، قدردانی نموده و توفیق روز افزون همه را در خدمت به اسلام از خداوند متعال مسئلت نمایم.  
"اللّهمَّ وَفَّقنا لِما تُحِبُّ وَ تَرضی"  
لطفاً نظرات اصلاحی، پیشنهادات و انتقادات خود را به آدرس ذیل ارسال فرمایید: قم: بلوار امین، روبروی اداره راهنمایی و رانندگی، مدرسه علمیه معصومیه، امور اساتید. محمود ملکی اصفهانی

تعریف و فائده و موضوع علم نحو

تعریف علم نحو

قواعدی که به سبب دانستن آنها، احوال آخر کلمات و طریقه ترکیب آنها با یکدیگر دانسته می‌شود علم نحو نامیده می‌شود.  
به عبارت دیگر: نحو علمی است که از حالات کلمات عرب هنگام ترکیب آنها با یکدیگر، سخن می‌گوید و راه و روش ترکیب کلمات و جمل را به ما می‌آموزد.  
فایده علم نحو: فایده علم نحو، فهم صحیح کلام عرب و حفظ زبان از خطای در گفتار است.

تعریف کلمه و اقسام آن

کلمه: لفظِ موضوعی است که بر معنای مفردی دلالت کند، مثل: زید، نَصَرَ، مِن.  
اقسام کلمه: کلمه بر سه قسم است: اسم، فعل و حرف.  
اسم: کلمه ای است که بر معنای مستقلی دلالت کند و آن معنی مقترن به یکی از زمانهای سه گانه نباشد، مانند: عِلم، رَجُل، کتاب.  
فعل: کلمه ای است که بر معنای مستقلی دلالت کند و آن معنی مقترن به یکی از زمانهای سه گانه باشد، مثل: نَصَرَ: یاری کرد، ینصُرُ: یاری می‌کند، اُنصُره: یاری کن.  
حرف: کلمه ای است که بر معنای مستقلی دلالت نمی‌کند و برای داشتن معنی نیازمند اسم و یا فعل است. مثل من و الی در " سرت من البصرة الی الکوفة "

کلام و اقسام آن

کلام: لفظی است که از ترکیب کلمات با یکدیگر بوجود آید، و دارای معنای کاملی که سکوت بر آن صحیح است باشد، مثل: جاءَ زیدٌ، زیدٌ قائمٌ.  
اقسام کلام: کلام که گاهی از آن به "جمله" نیز تعبیر می‌کنند بر دو قسم است: جمله اسمیه و جمله فعلیه.  
جمله اسمیه: جمله ای است که با اسم شروع شود مثل: "العِلمُ حِیاتٌ"  
در ترکیب این جمله گفته می‌شود: العِلمُ: مبتدا، حیاهٌ: خبر.  
جمله فعلیه: جمله ای است که با فعل شروع شود.  
مثال1: "صَدَقَ اللهُ".  
در ترکیب این جمله گفته می‌شود: صَدَقَ: فعل، اللهُ: فاعل.  
مثال2: قُضِیَ الأمرُ.  
در ترکیب این جمله گفته می‌شود: قُضِی: فعل، الأمرُ: نایب فاعل.  
توجه: گاهی ترکیب کلمات به نحوی نیست که سکوت بر آن صحیح باشد بلکه شنونده منتظر تکمیل آن از جانب متکلم است، چنین مرکّبی را "مرکّب ناقص" می‌نامند. یکی از این مرکّبات که در کلام عرب کاربرد بسیاری دارد مرکّب اضافی است، در این نوع مرکّب جزء دوّم غالباً "مالکِ" جزء اوّل، یا "ظرف"، یا "بیان کننده" آن می‌باشد؛ و جزء اوّل را "مضاف"، و جزء دوم را "مضافٌ إلیه" می‌نامند، مثل: "کِتابُ اللهِ" و"صِلاهُ اللَّیلِ"و"ثَوبُ قُطنٍ" (لباس پنبه ای).  
مضاف الیه گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر است، مانند: کتابُ اللهِ، کتابُهُ.

پرسش و تمرین

الف: به پرسش های زیر پاسخ دهید.  
1 علم نحو را تعریف کرده، موضوع و فایده آن را بیان کنید.  
2 کلمه و کلام را تعریف کنید.  
3 اسم و فعل و حرف را تعریف کنید.  
4 جمله اسمیه و فعلیه را توضیح دهید و برای هر کدام مثالی قرآنی ذکر کنید.  
5 مرکّب اضافی چیست و اجزاء تشکیل دهنده آن کدامند؟  
ب: جمله های اسمیه و فعلیه را مشخص کرده و هر یک را ترکیب کنید.  
1 اِقتَرَبَتِ السّاعَهُ وانشَقَّ القَمَرُه (القمر/1)  
2 جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ (الإسراء/81)  
3 قُتِلَ أَصحابُ الأُخدُود) البروج/4)  
4 الصِّدقُ أمانَهٌ، الکِذبُ خِیانَهٌ (غرر الحکم/ح15)  
5 الدُعاءُ سِلاحُ المُؤمِنِ. (نهج الفصاحه /ح1587)  
6 سامعُ الغیبهِ شریکُ المَغتاب) غرر الحکم/ح5617)  
((برای مطالعه بیشتر))  
النحوُ: علمٌ بِقوانینِ الفاظِ العربِ مِن حیثُ الإعرابِ والبِناءِ.  
فائدتُهُ: حفظُ اللسانِ عَن الخطإِ فی المقالِ.  
موضوعُهُ: الکلمهُ والکلامُ.  
الکلمهُ: لفظٌ موضوعٌ مفردٌ.  
الکلامُ: لفظٌ مفیدٌ بالإستنادِ.  
الاسمُ: کلمهٌ معناها مستقلٌ غیرُ مقترنٍ بأحدِ الأزمنهِ الثلاثهِ.  
الفعلُ: کلمهٌ معناها مستقلٌ مقترنٌ بأحدِ الأزمنهِ الثلاثهِ.  
الحرفُ: کلمهٌ معناها غیرُ مستقلٍّ و لا مقترنٍ بأحدِ الأزمنهِ الثلاثهِ.  
(کتاب الصمدیه)

اعراب و بناء کلمه

اشاره

مقدمه: هنگام ترکیب کلمات با یکدیگر، بعضی از کلمات در کلمه دیگر تأثیر می‌گذارند در این صورت کلمه تأثیر گذارنده را "عامل" و کلمه تأثیر پذیر را "معمول" می‌نامند.

عوامل

بر دو نوعند: لفظی و معنوی.  
الف: عوامل لفظی بر سه قسمند: فعل، حرف، اسم. مهمترین عوامل لفظی افعالند و همه آنها عامل می‌باشند.  
ب: عوامل معنوی بر دو قسمند:   
1- عامل رفع در مبتدا و خبر که از آن به "ابتدائیت" تعبیر می‌کنند.  
2- عامل رفع در فعل مضارع که از آن به "مجرّد بودن از ناصب و جازم" تعبیر می‌کنند.

مُعرَب و مَبنی:

اشاره

کلمه ای که آخر آن به سبب عواملِ داخل بر آن تغییر کند "معرب"؛ و کلمه ای که آخر آن به سبب عوامل تغییر نکند "مبنی" نامیده می‌شود.  
به دو مثال زیر توجه کنید: جاءَ هذا، جاءَ زیدٌ.  
در هر دو مثال جاءَ "فعل" و کلمه بعد "فاعل" است، و از طرفی جاء "عامل" و کلمه بعد "معمول" می‌باشد، ولی آخر کلمه "هذا" تغییر نکرده است، به خلاف "زید" که حرف آخر آن مضموم شده است.  
کلماتی مثل "هذا" را "مبنی" و کلماتی مثل "زید" را "معرب" می‌نامند.  
همه حروف مبنی هستند، ولی اسم و فعل این گونه نبوده و بعضی معرب و بعضی مبنی می‌باشند.  
چند مثال معرب و مبنی:   
اسم معرب: رَجُل، قَلَم، کِتاب.  
اسم مبنی: هذا، الّذی، هُوَ.  
فعل معرب: یضرِبُ، أن یضرِبَ، لَم یضرِب.  
فعل مبنی: ضَرَبَ، اِضرب، یضرِبنَ.

إعراب

اثری که به درخواست عامل در آخر کلمه بوجود می‌آید إعراب نام دارد، مثلاً در جمله "جاءَ زیدٌ" کلمه زید چون فاعل است دارای اعراب رفع بوده، و علامت آن ضمه می‌باشد. این اثر توسط فعل "جاء" در آخر کلمه "زید" پدید آمده است.

بناء

کیفیتی است در کلمه که به درخواست عامل ایجاد نشده و سبب می‌شود حرف آخر کلمه، بسبب اختلاف عوامل تغییر نکند، مثلاً کلماتی چون أمسِ، حَیثُ، ضَرَبَ و مِن مبنی می‌باشند و کیفیت موجود در آنها به درخواست عامل نبوده است.

اعراب و بنای فعل

اشاره

در بین افعال، فعل ماضی و امر حاضر و دو صیغه جمع مؤنّث از مضارع و صیغه های 1، 4، 7، 13و14 مضارع مؤکّد به نون، مبنی و بقیه صیغه های مضارع و أمر معربند.

کیفیت بناء در فعل ماضی

1 بنای بر فتح: در موارد زیر فعل ماضی مبنی بر فتح است:   
الف: چیزی به آخر آن متصل نباشد، مثل: نَصَرَ.  
ب: به آخر آن "تاءِ تأنیثِ ساکن" متّصل باشد، مثل: نَصَرا.  
توجّه: گاهی فتحه بنایی فعل ماضی مقدّر می‌شود، مثل رمی.  
2 بنای بر سکون: اگر به آخر فعل ماضی، "ضمیر رفع متحرّک" متّصل شود، فعل ماضی مبنی بر سکون خواهد بود، مثل: نَصَرنَ، نَصَرتَ، نَصَرنا.  
3 بنای بر ضمّ: اگر به آخر ماضی، "واو جمع مذکّر" متّصل شود، فعل ماضی مبنی بر ضم خواهد بود، مثل نَصَرُوا.

کیفیت بناء در فعل امر حاضر

1 بنای بر سکون: فعل امر در دو مورد مبنی بر سکون است:   
الف: در صورتی که صحیح الآخر بوده و چیزی به آخر آن متّصل نشده باشد، مثل: اِعلَم.  
ب: درصورتی که "نون جمع مرنّث" به آن متّصل شده باشد، مثل: اُنصُرنَ، اِخشَینَ.  
2 بنای بر حذف حرف علّه: فعل امر، در صورتی که معتل اللّام باشد، مبنی بر حذف حرف علّه است، مثل اِرمِ (مبنی بر حذف یاء)، اِخشَ (مبنی بر حذف الف)، اُدعُ (مبنی بر حذف واو)  
3- بنای بر حذف نون: در موارد زیر، فعل امر مبنی بر حذف نون است:   
الف: اگر به آخر آن، "الفِ تثنیه" متّصل باشد، مثل: اُخرُجا.  
ب: اگر به آخر آن، "واو جمع مذکّر" متّصل باشد، مثل: اُخرُجُوا.  
ج: اگر به آخر آن، "یاءِ مخاطبه" متصّل باشد، مثل: اُخرُجِی.

کیفیت بناء در فعل مضارع

فعل مضارع در موارد زیر مبنی است:   
الف: در صورتی که "نون جمع مؤنّث" به آخر آن متّصل باشد، مبنی بر فتح خواهد بود، مثل: یضرِبنَ، تضرِبَن.  
ب: در صورت آمدن نون تاکید به صورت مباشر مبنی بر فتح می‌شود مثل: "یضربَنَّ و تضربَنَّ و … "  
نکته: نون تأکید مباشر به صیغه های 1، 4، 7، 13 و14 متّصل می‌شود.

انواع اعراب فعل مضارع

اعراب فعل مضارع بر سه قسم است: رفع، نصب و جزم.  
الف رفع: فعل مضارع مفرد، اگر تنها بوده و عاملی بر سر آن نیامده باشد مرفوع است، مثل: یضربُ، یضرِبانِ.  
علامت رفع در پنج صیغه 1، 4، 7، 13 و14"ضمّه" و در بقیه صیغه های معرب، "نون عوض رفعی" است و در صورتی که پنج صیغه فوق از افعال معتل اللّام باشند علامت رفع آنها "ضمّه مقدّر" است.  
ب نصب: اگر عامل نصب بر سر مضارع بیاید آن را منصوب می‌کند.مثل: أن یضرِبَ.  
علامت نصب در پنج صیغه ذکر شده "فتحه" و در بقیه صیغه های معرب "حذف نون" است، مثل: أن یضرِبَ، أن یضرِبا، و در صورتی که پنج صیغه فوق، ناقص الفی باشند، علامت نصب آنها "فتحه مقدّر" است، مانند: أن یخشی.  
ج جزم: اگر عامل جزم بر سر فعل مضارع در آید، مضارع، مجزوم می‌شود.  
مثل: لَم یضرِب.  
علامت جزم در پنج صیغه مذکور "سکون" و در بقیه صیغه های معرب "حذف نون" است و در صورتی که پنج صیغه فوق از افعال معتل اللّام باشند، علامت جزمشان "حذف حرف علّه" است، مثل: لَم یخشَ، لَم یدعُ، لَم یرمِ.

پرسش

تعریف کنید: عامل، معمول، عامل لفظی، عامل معنوی، معرب، مبنی، اعراب، بناء.  
2 افعال معرب و مبنی کدامند؟  
3 کیفیت بنای فعل ماضی را بیان کنید.  
4 کیفیت بنای فعل امر را شرح دهید.  
5 اعراب و بنای فعل مضارع را توضیح دهید.  
6 علایم رفع فعل مضارع و موارد هر یک را شرح دهید.  
7 علایم نصب فعل مضارع و موارد هر یک را بیان کنید.  
8 علایم جزم فعل مضارع و موارد هر یک را ذکر کنید.

انواع اعراب اسم

المدخل

اسم دارای سه نوع إعراب است: رفع، نصب، جرّ.

الف: رفع

در جمله "جاءَ زیدٌ" کلمه "زید" فاعل و دارای إعراب رفع است.  
و در جمله "زیدٌ قائمٌ" مبتدا، و کلمه "قائم" خبر و هر دو دارای اعراب رفع می‌باشند.  
اسمی که دارای رفع است مرفوع نامیده می‌شود.  
علایم رفع: علامت اصلی رفع "ضمّه" است، ولی در موارد زیر "الف" و "واو" نایب از ضمه می‌شوند:   
1 در اسم مُثَنّی و ملحقات آن "الف" جانشین ضمّه می‌شود.  
مثال: جاءَ رَجُلانِ.  
ترکیب: جاءَ: فعل، رَجُلانِ: فاعل.  
در این مثال "الف" در رجلانِ علامت رفع فاعل است.  
ملحقات مُثَنّی عبارتند از: کَلا، کِلتا، اِثنانِ، اِثنَتانِ و ثِنتانِ.  
2 در جمع مذکر سالم و ملحقات آن "واو" جانشین ضمّه می‌گردد.  
مثال: جاءَ الزیدونَ.  
ترکیب: جاء: فعل، الزیدون: فاعل.  
در این مثال علامت رفعِ فاعل "واو" می‌باشد.  
ملحقات جمع مذکر سالم عبارتند از: أولُو و عشرونَ، تِسعونَ.  
3 در أسماء سِتَه نیز "واو" جانشین ضمّه می‌گردد.  
مثال: جاءَ أخُوکَ.  
ترکیب: جاء: فعل، أخ: فاعل و مضاف، کَ: مضاف الیه.  
در این مثال نیز "واو" علامت رفع فاعل است.  
اسماء ستَّه عبارتند از: أب، أخ، حَم، هَن، فُو، ذُو.  
در اسماء ستّه در صورتی "واو" جانشین "ضمّه" می‌شود که شرایط زیر را دارا باشند:   
1 مفرد باشند.  
2 مُکَبَّر باشند.  
3 مضاف به غیر یاء متکلم باشند.

ب: نصب

مثال: نَصَرَ زیدٌ بکراً.  
ترکیب: نَصَرَ: فعل، زیدٌ: فاعل، بکراً: مفعول به.  
در این مثال کلمه "بکراً" مفعول به و دارای اعراب نصب می‌باشد.  
اسمی که دارای إعراب نصب است منصوب نامیده می‌شود.  
علایم نصب: علامت اصلی نصب "فتحه" است ولی در موارد زیر "الف"، "یاء" و "کسره" نایب از "فتحه" می‌شوند:   
1 در مُثَنّی و جمع مذکر سالم و ملحقات آن دو، "یاء" جانشین "فتحه" می‌شود، مثل: رأیتُ رَجُلَینِ، نَصَرتُ المُسلِمِینَ، با این تفاوت که ما قبل یاء در اسم مُثَنّی مفتوح، و در جمع مذکر سالم، مکسور است.  
2 در اسماء ستَّه با شرایط ذکر شده، الف نایب از "فتحه" می‌شود، مثل: رأیتُ أخاکَ.  
3 در جمع مژنث سالم "کسره" نایب از "فتحه" می‌شود.  
مثل رأیتُ المُسلِماتِ.

ج: جرّ

مثال1: هذا یومُ الفَصلِ.  
ترکیب: هذا: مبتدا، یومُ: خبر و مضاف، الفصلِ: مضاف الیه.  
در این مثال کلمه "الفصل" مضاف الیه و مجرور می‌باشد.  
مثال2: "ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِم" ترکیب: ذَهَبَ: فعل، اللهُ: فاعل، باء: حرف جرّ، نورِ: مجرور به باء و مضاف، هُم: مضاف الیه.  
حروف جرّ عبارتند از: "باء، تاء، کاف، لام، واو، مُنذُ، مُذ، خَلا، رُبَّ، حاشا، مِن، عَدا، فی، عَن، عَلی، حَتّی، إلی".  
این حروف بر اسم داخل می‌شوند و آن را مجرور می‌کنند.  
در این صورت عامل را "جارّ" و معمول را "مجرور" می‌نامند.  
علایم جرّ: علامت اصلی جرّ "کسره" است، ولی در موارد زیر "فتحه" و "یاء" نایب از "کسره" می‌گردند:   
1 در اسم مُثَنّی و جمع مذکر سالم و ملحقاتشان و اسماء ستّه به شرایط  
ذکر شده "یاء" نایب از "کسره" قرار می‌گیرد.  
مثال: مَرَرتُ برَجُلَینِ.  
مَرَرتُ بالمُسلِمینِ.  
مَرَرتُ بأبیکَ.  
جاءَ غلامُ أبیکَ.  
2 در اسم غیر منصرف "فتحه" جانشین "کسره" شده و در حالت جرّ مفتوح می‌باشد. مثل: مررت بفاطمةَ و اخذت الدراهم من ابراهیم َ  
إعراب تقدیری در اسم  
درموارد زیر، علامت إعراب در اسم مقدّر بوده و در لفظ آن ظاهر نمی‌شود:   
1 إعراب اسم منقوص در حالت رفع به "تقدیر ضمه" و در حالت جر به "تقدیر کسره" است ولی در حالت نصب "فتحه" آن ظاهر می‌شود، مثل: "جاءَ القاضِی"، "مررتُ بالقاضِی"، "رأیتُ القاضِی".  
2 إعراب اسم مقصور در تمام حالات تقدیری است. مثل: جائنی موسی، رایت موسی و مررت بموسی  
3- إعراب اسم مضاف به یاء متکلم به جز تثنیه و جمع مذکّر سالم نیز در تمام حالات تقدیری است، مثل: هذا کتابی، قرأتُ کتابی، اِنتفعتُ بکتابی.  
4 إعراب جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم در حالت رفع تقدیری است، مثل: جاءَ مُعَلِّمِی.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 انواع إعراب اسم را نام ببرید.  
2 علایم اصلی ونیابتی رفع و نصب و جرّ را نام ببرید.  
3 اسماء ستَّه کدامند و شرایط پذیرش إعراب نیابتی در آنها چیست؟  
4 اسمهای مجرور کدامند؟  
5 حروف جرّ را نام ببرید.  
6 موارد اعراب تقدیری در اسم را بیان کنید.  
ب: عبارات زیر را ترکیب کرده موارد رفع و نصب و جرّ را ذکر کنید.  
1 و جاءَ مِن أقصَا المَدینهِ رَجُلٌ (یس/20)  
2 رَضِی اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ)التوبه/100)  
3 قال الباقر (ع) وَ یبتَلی المُؤمِنُونَ وَ تُلَدُ الشُّکُوکُ فی القُلُوبِ)یوم الخلاص/ص419)  
4 قالَ رَسُولُ اللهِ (ص): أفضَلُ العِبادَهِ الصَّمتُ وانتظارُ الفَرَج) یوم الخلاص/192)  
5 قالَ الصّادقُ (ع): کَذَبَ الوَقّاتُونَ وَ هَلَکَ المُستَعجِلُونَ وَ نَجی المُسَلِّمُونَ.  
(یوم الخلاص/186)  
6 سامِعُ الغیبهِ أحَدُ المُغتابینَ)غررالحکم/ح5583)  
7 طَلَبُ العِلمِ فَریضَهٌ عَلی کُلِّ مُسلِمٍ وَ مُسلِمَهٍ (نهج الفصاحه/ح1905)  
8 إلی سَعَهِ عَفوِکَ مَدَدتُ یدی وَ بِذَیلِ کَرَمِکَ أعلِقتُ کَفِّ)الصحیفه السجادیه/415)

اسم های مبنی

1- ضمیر

ضمیر کلمه ای است که بر متکلم یا مخاطب یا غایبی که قبلاً ذکر شده باشد دلالت می‌کند و به جای اسم ظاهر می‌نشیند.  
ضمیر بر دو قسم است: متّصل و منفصل.  
ضمیر متصل: ضمیری است که بصورت مستقل استعمال نمی‌شود بلکه باید به ما قبل خود متّصل شود.  
ضمیر متصل بر سه قسم است: مرفوع، منصوب و مجرور.  
ضمیر متصل مرفوع: الفاظ ضمیر متصل مرفوع عبارتند از:   
در فعل ماضی غایب: الف، و، نَ و در ماضی حاضر: تَ، تُما، تُم، تِ، تُما، تُنِّ و در متکلّم: تُ، نا.  
در مضارع و امر: ا، و، م، ی.  
ضمیر متصل منصوب و مجرور: الفاظ ضمیر متصل منصوب و مجرور عبارتند از: غایب: هُ، هُما، هُم، ها، هُما، هُنّ.  
حاضر: کَ، کُما، کُم، کِ، کُما، کُنَّ.  
متکلم: ی، نا.  
ضمیر منفصل: ضمیری است که به صورت مستقل استعمال می‌شود و نیازی به اتصال به کلمه دیگر ندارد.  
ضمیر منفصل بر دو قسم است: مرفوع و منصوب.  
مرفوع: هو - هما - هم - هی - هما - هنّ - انت - انتما - انتم - انتِ - انتما - انتنّ - انا - نحن  
منصوب: اِیّاهُ - ایّاهما - ایّاهم - ایّاها - ایاّهما - ایّاهنّ - ایّاک - ایّاکما - ایّاکم - ایّاکِ - ایّاکما - ایّاکنّ - ایّای - ایّانا

2- اسم اشاره

اسم اشاره اسمی است که بر ای معنایی همراه با اشاره به آن وضع شده است.  
اسم اشاره بر دو قسم است: مشترک (بین مکان و غیر آن) و مختص (به مکان.  
الفاظ اسم اشاره مشترک:   
مفرد مذکر: ذا.  
مذکّر تثنیه: ذانِ، ذَینِ.  
جمع: اُولی، اُولاءِ.  
مفرد مونث: تا، تی، تِهْ، تِهِ، ذِی، ذِهْ، ذِهَ.  
مؤنث تثنیه: تانِ، تَینِ.  
جمع: اُولی، اُولاءِ.  
الفاظ فوق برای اشاره به قریب استعمال می‌شوند و گاهی بر آنها "ها"ی تنبیه داخل می‌شود، مانند: هذا، هؤُلاءِ.  
برای اشاره به متوسط، الفاظ فوق همراه با کاف خطاب استعمال می‌شوند، مانند: ذاکَ، تاکَ.  
برای اشاره به بعید، علاوه بر کاف خطاب، لام بُعد نیز به اسماء اشاره ملحق می‌شود، مانند: ذلِکَ، تِلْکَ.  
تذکّر: الحاق لام به تثنیه و اُولاءِ و اسم اشاره ای که همراه با "ها"ی تنبیه باشد ممتنع است.  
الفاظ اسم اشاره مختص:   
الفاظ زیر در مورد اشاره به مکان استعمال می‌شوند:   
قریب: هُنا.  
متوسط: هُناکَ.  
بعید: هُنالِکَ، هَنّا، هِنّا، ثَمَّ وَ ثَمَّةَ.

3- اسم موصول

اسم مبهمی است که در تعیین معنایش نیاز به جمله دارد.  
مثل: الَّذی: کسی که، چیزی که.  
جمله ای که ابهام موصول را بر طرف می‌کند "جمله صِلَه" نام دارد و باید در آن ضمیری باشد که به موصول بر می‌گردد، مثلاً در جمله "جاءَ الَّذی قامَ أبُوهُ" جمله "قامَ أبُوهُ" جمله صله است و ضمیر "هُ" در "أبُوهُ" به الَّذی بر می‌گردد.. به یاد داشته باشید که جمله صله محلی از اعراب ندارد.  
اسم موصول بر دو قسم است: مختص (به مفرد یا تثنیه یا جمع و مذکر یا مؤنث) و مشترک (بین مفرد و تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنث)  
الفاظ اسم موصول مختص:   
مفرد: الَّذی.  
تثنیه مذکر: اللَّذان، اللَّذَینِ.  
جمع مذکر: الّذِینَ، اَلأُلی و الأُلاءِ.  
مفردة: الّتی.  
تثنیه مؤنّث: اللَّتان، اللَّتَینِ.  
جمع مؤنث: اللّاتِ، اللّاتی، اللَّواتی، اللّاءِ، اللّائی و اللَّوائی.  
الفاظ اسم موصول مشترک:   
اسم موصول مشترک دارای 6 لفظ است که عبارتند از: مَنْ، ما، اَلْ، أی، ذا، ذو.  
تذکر: ضمیری که از جمله صله، به موصول مشترک بر می‌گردد؛ می‌تواند مطابق لفظِ موصولِ مشترک یا مطابق معنای آن باشد مثل: جاء مَنْ قامَ و جاء منَْ قامَتْ.

4- اسم استفهام

اسم استفهام اسمی است که برای پرسیدن بکار می‌رود و بعضی از آنها عبارتند از: مَنْ: چه کسی؟، ما: چه چیزی؟، مَتی: چه زمانی؟، أینَ: کجا؟، أیّانَ: چه زمانی؟، کَیفَ: در چه حالی؟، کَمْ: چه مقدار؟  
مثال: مَنْ قامَ؟  
ترکیب: مَنْ: اسم استفهام، مبتدا، قام: فعل و فاعل، خبر.

5- مرکّب مَزْجی

مرکّب مَزْجی کلمه ای است که از ترکیب دو کلمه دیگر بوجود آمده باشد بدون این که بین آن دو، نسبت اسنادی یا اضافی باشد.  
مرکّب مزجی بر دو قسم است: عدد و غیر عدد.  
1 اگر مرکّب مزجی عدد باشد هر دو جزء آن مبنی بر فتح است، مثل: "أحَدَ عَشَرَ" تا "تِسْعَةَ عشَرَ" مگر در جزء اوّل در دو مورد:   
الف: إحْدی عَشَرَةَ و حادی عَشَرَ و ثانی عَشَرَ که در این موارد جزء اوّل مبنی بر سکون است.  
ب: در اِثْنا عشَرَ و اِثْنَتا عَشَرةَ جز اوّل معرب است و حکم مثنّی را دارد.  
2 اگر مرکّب مزجی غیر عدد باشد جزء دوّم آن به صورت غیر منصرف استعمال می‌شود و جزء اوّل بر همان حالتی که قبل از ترکیب داشته باقی می‌ماند، مثل: بعْلَبَک و طَبَرِستان.  
تذکر: الف: إعراب اسمهای مبنی محلّی است.  
چند مثال:   
1 هذا زیدٌ.  
ترکیب: هذا: مبتدا، محلّاً مرفوع، زیدٌ: خبر.  
2 کتابُهُ موجودٌ.  
ترکیب: کتابُ: مبتدا و مضاف، هُ: مضاف الیه، محلّاً مجرور

پرسش و تمرین

الف: واژه های زیر را تعریف کنید: اسم مبنی، ضمیر، اسم موصول، اسم استفهام، مرکّب مزجی، جمله صله، ضمیر متّصل، ضمیر منفصل.  
ب: ضمایر متصل و منفصل را نام ببرید.  
ج: الفاظ اسم موصول را ذکر کنید.  
د: اسماء استفهام را نام ببرید.  
ه: عبارات زیر را ترکیب کرده، موارد رفع، نصب، جز و بناء را بیان کنید:   
1 هُوَ القاهِرُ (الأنعام/18)  
2 تِلْکَ حُدودُ اللهِ (البقرة/187)  
3 هذا یوْمُ الفَصْلِ. (الصافات/21)  
4 هذِهِ جَهَنَّمُ. (الرَّحمان/ 43)  
5 القُرآنُ هُوَ الدَّواءُ. (هج الفصاحة/2108)  
6 خِیارُ أُمَّتی عُلَماؤُها و خِیارُ عُلَماءِها حُلَماؤُها)نهج الفصاحة/ 1469)  
7 هذا مَقامُ مَنْ یبُوءُ لَکَ بِخَطِیئَتِهِ وَ یعْتَرِفُ بِذَنْبِهِ وَ یتُوبُ إِلی رَبِّهِ (مفاتیح الجنان/ 416)  
برای مطالعه بیشتر  
الإعرابُ: إثَرٌ یحْلِبُهُ العامِلُ فی آخِرِ الکلمةِ لفظاً أو تقدیراً.  
البناءُ: کیفیةٌ فی آخِر الکلمةِ لا یحْلِبُها العاملُ.  
(الصمدیة)  
الْمُعْرَبُ: ما یتَغَیرُ آخِرُهُ بِسببِ العوامِل الدّاخِلَةِ عَلَیهِ وَ الْمَبْنِی بِخلافِهِ.  
(قَطْرُ النَّدی)

مرفوعات (مبتدا، خبر)

مبتدا

مبتدا بر دو قسم است: مبتدای اسمی: اسمی است مسندٌ الیه که مجرّد از عوامل لفظیه می‌باشد، مانند: "زیدٌ" در "زیدٌ قائمٌ".  
مبتدای وصفی: وصفی است که بعد از نفی یا استفهام قرار گرفته و اسم ظاهر یا ضمیر منفصل بعد از خود را رفع داده است.  
مثال 1: أقائمٌ الزّیدانِ.  
ترکیب: أ: حرف استفهام، قائمٌ: مبتدا، الزّیدان: فاعل و جانشین خبر.  
مثال 2: ما جالسٌ هما.  
ترکیب: ما: حرف نفی، جالسٌ: مبتدا، هما: فاعل و جانشین خبر.  
دو تذکر:   
1 اگر وصفِ بعد از نفی یا استفهام، ضمیر مستتر را رفع دهد در ترکیب، خبر مقدّم بوده و اسم ظاهر بعد از آن، مبتدای مؤخر خواهد بود، مانند: أقائمانِ الزیدانِ.  
2 اگر وصفِ بعد از نفی یا استفهام، مفرد بوده و اسم ظاهر بعد از آن نیز مفرد باشد؛ در ترکیب آن دو وجه جایز است، مثل: أقائم زیدٌ.  
ترکیب اوّل: أ: حرف استفهام، قائمٌ: مبتدا، زیدٌ: فاعل و جانشین خبر.  
ترکیب دوّم: أ: حرف استفهام، قائمٌ: خبر مقدّم، زیدٌ: مبتدای مؤخّر.

خبر

خبر: اسمی است مسندٌ به که مجرّد از عوامل لفظیه بوده و به همراه مبتدا مفید فایده است، مانند: "قائمٌ" در "زیدٌ قائمٌ".  
توجّه: مبتدا و خبر مرفوعند.  
اقسام خبر  
خبر بر دو قسم است: مفرد و جمله.  
مثال1: الفِکْرُ عِبادَةٌ. (خبر مفرد)  
مثال2: الصّائِمُ لا تُرَدَّ دَعْوَتُهُ. (خبر جمله)  
ترکیب: الصّائم: مبتدا، لا: حرف نفی، تُرَدُّ: فعل مجهول، دَعْوَةُ: ّنایب فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه.  
جمله "لا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ" خبر برای الصّائِم و محلا مرفوع ُ.  
مثال3: وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیرٌ. (خبر جمله)  
ترکیب: واو: به حسب ما قبل، لباسُ: مبتدا و مضاف، التَّقوی: مضاف الیه، ذلِکَ: مبتدای دوّم، خیرٌ: خبر ذلِکَ:، جمله "ذلک خیرٌ" خبر برای مبتدای اوّل و محلا مرفوع.  
مثال4: اَلحَمْدُ لِلهِ. (خبر مفرد)  
ترکیب: الحمدُ: مبتدا، لِلهَ، جارّ و مجرور، متعلّق به عامل مقدّر، خبر.  
تذکر:   
1 جمله ای که خبر مبتدا قرار می‌گیرد در اصطلاح "جمله خبریه" نامیده می‌شود و در محلّ رفع می‌باشد.  
بین جمله خبریه و مبتدا باید رابطی وجود داشته باشد.این رابط در مثال 2 ضمیر "هُ" و در مثال 3 اسم اشاره "ذلِکَ" و در مثال 4 ضمیر "هو" مستقرّ در جار و مجرور است.  
2 گاهی خبر بر مبتدا مقدّم می‌شود.  
مثال: للهِ الأَمْرُ.  
ترکیب: للهِ: جارّ و مجرور، متعلّق به عامل مقدّر، خبر مقدّم، الأَمْرُ: مبتدای مؤخّر.  
3 اصل در مبتدا، این است که معرفه باشد ولی اگر نکره دارای نوعی فایده باشد می‌تواند مبتدا قرار گیرد، مانند: فی الدارِ رجلٌ و سلامٌ علیک.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید:   
1 واژه های زیر را تعریف کنید:   
مبتدای اسمی، مبتدای وصفی، خبر.  
2 اقسام خبر را شرح دهید.  
3 جمله خبریه چیست و چه خصوصیاتی دارد؟  
4 در چه صورتی ابتدا به نکره جایز است؟  
ب: عبارات زیر را ترکیب کرده، موارد رفع، نصب و جرّ و علایم هر یک و نیز اعراب محلّی در اسمهای مبنی را مشخص کنید:   
1 وَیلٌ لِلْمُطَفُّفینَ. (لمطفّفین/1)  
2 وَ للهِ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الأَرْضِ (اَلنجم/31)  
3 رُحَماءُ اُمَّتی أَوْساطُها (نهج الفصاحة/ ح1649)  
4 حُبَّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ (نهج الفصاحة/ح1769)  
5 زِیادةُ الْجَهْلِ تُرْدِی (غرر الحکم/5485)  
6 شَرُّ النّاسِ مَنْ لا یرْجی خَیرُهُ وَ لا یؤْمَنُ شَرُّهُ (غرر الحکم/ 5732)  
برای مطالعه بیشتر  
المُبْتَدَأ: هُو المجرّد عن العواملِ اللفظیةِ مسنداً إلیه أو الصُّفةُ الواقعةُ بَعْدَ نفی أو استفهامٍ رافعةً لِظاهِرٍ أو حُکْمِهِ وَ الخَبَرُ: هُوَ الْمُجَرّد ا لمسندُ به (الصمدیة)

مرفوعات (فاعل، نائب فاعل)

فاعل

اسم مرفوعی است که عامل مقدّم، به آن نسبت داده شده و قیام عامل به آن اسم می‌باشد.  
مثال: کلمه "زیدٌ" در جمله "جاءَ زیدٌ" و کلمه "بکرٌ" در جمله "ماتَ بکرٌ" فاعل است.  
تذکر:   
1 فاعل در جواب "چه کسی؟" یا "چه چیزی؟" می‌آید.  
2 فاعل گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر است.  
مثال اسم ظاهر: جاءَ زیدٌ.  
مثال ضمیر: زیدٌ جاءَ (درجاء ضمیر "هو" مستتر است و فاعل آن می‌باشد)  
احکام فعل و فاعل از جهت مفرد و تثنیه و جمع بودن:   
الف: اگر فاعل، اسم ظاهر باشد فعل همواره مفرد آورده می‌شود، مثل: قائمَ زیدٌ، قامَ الزّیدانِ، قامَ الزّیدونَ.  
ب: اگر فاعل، ضمیر باشد صیغه فعل، مطابق با مرجع ضمیر آورده می‌شود.  
مثل: زیدٌ قامَ، الزّیدانِ قاما، الزّیدونَ قامُوا.  
احکام فعل و فاعل از جهت مذکّر و مؤنّث بودن:   
الف: اگر فاعل اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد فعل مؤنّث آورده می‌شود، مثل: قامَتْ هندٌ.  
ب: اگر فاعل اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد مذکّر و مؤنّث بودن فعل هر دو جایز است، مثل: طَلَعَ الشَّمْسُ، طَلَعَتِ الشَّمسُ.  
ج: اگر فاعل ضمیر متّصلی باشد که مرجع آن اسمِ مؤنّث است فعل مؤنّث آورده می‌شود، مثل: الشَّمسُ طَلَعَتْ، هندٌ قامَتْ.

نایب فاعل

مفعولی که به جای فاعل قرار گیرد نایب فاعل نام دارد و این در صورتی است که فاعل حذف شده و فعل، بصورت مجهول به مفعول نسبت داده شود، مانند: نُصِرَ زیدٌ.  
احکام ذکر شده برای فاعل در مورد نایب فاعل نیز جریان دارد.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 معمولهای فعل را نام ببرید.  
2 فاعل را تعریف کرده و ضمایر فاعلی را ذکر کنید.  
3 احکام مربوط به فعل و فاعل را بیان کنید.  
4 نایب فاعل را تعریف کنید.  
ب ترکیب کنید.  
1 عَلَیها وَ عَلی الفُلْکِ تُحْمَلُونَ (المؤمنون/22)  
2 ضُرِبَتْ عَلَیهِمُ الذِلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ (البقرة/61)  
3 تَبَّتْ یدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَه (المسدّ/1)  
4 اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ ا نْشَقَّ الْقَمَرُ (القمر/1)  
5 کُلُوا و اشرَبُوا وَ تَصَدَّقُوا وَ ألْبِسُوا فی غَیبِ إسْرافٍ).نهج الفصاحة/ح2181)  
برای مطالعه بیشتر  
الفاعِلُ: ما اُسندَ إلیهِ العامِلُ فیهِ قائماً بِهِ. (الصمدیة)  
نائبُ الفاعلِ: هو المفعولُ القائمُ مَقامَه. (الصمدیة)

منصوبات (مفعول به)

اشاره

مفعول به اسم منصوبی است که فعلِ فاعل بر آن واقع شده است.  
مثال: نَصَرَ زیدٌ بکراً.  
ترکیب: نَصَرَ: فعل، زیدٌ: فاعل، بکراً: مفعول به.  
تذکر:   
1 مفعول به غالباً در جواب "چه کسی را؟" یا "چه چیزی را؟ " می‌آید.  
2 گاهی جمله درمحل "مفعول به" واقع می‌شود که در این صورت "محلّاً منصوب" خواهد بود.  
مثال: قُلْ صَدَقَ اللهُ.  
ترکیب: قُلْ: فعل و فاعل (ضمیر "أنت" مستتر در "قُلْ" فاعل است)، صدَقَ: فعل، اللهُ: فاعل، جمله صَدَقَ اللهُ مفعول به و محلاً منصوب.  
3 مفعول به گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر است.  
مثال ضمیر متصل: اِهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ.  
ترکیب: اِهْدِ: فعل و فاعل (ضمیر أنت فاعل آن می‌باشد)، نا: ضمیر متصل، مبنی بر سکون، محلاً منصوب، مفعول به، إلی: حرف جرّ، سَواء: مجرور و مضاف، الصَّراطِ: مضاف إلیه، جارّ و مجرور متعلق به اِهْدِ.  
مثال: ضمیر منفصل: إیاکَ نَعْبُدُ و إیاکَ نَسْتَعینُ  
ترکیب: إیاکَ: ضمیر منفصلِ منصوب، مبنی بر فتح، در محلّ نصب، مفعول به، نَعْبُدُ: فعل و فاعل،.  
تذکر:   
تقدیم مفعول به بر عامل خود جایز است، مانند: زیداً ضَرَبَتْ.  
و اگر ضمیر منفصل یا اسمی صدارت طلب) چون اسم استفهام) مفعول به قرار گیرند تقدیم آنها بر فعل لازم است.  
مثال  
1 مَنْ رَأَیتَ؟ ترکیب: مَنْ: اسم استفهام، مبنی بر سکون، در محلّ نصب، مفعول به، رأیتَ: فعل و فاعل.  
2 إیاکَ نَعْبُدُ وَ إیاکَ نَسْتَعینُ

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 مفعول به را تعریف کرده و ویژگیهای آن را بیان کنید.  
2 ضمایر مفعولی را نام ببرید.  
3 در چه مواردی مفعول به بر فعل مقدّم می‌شود؟  
ب: ترکیب کنید.  
1 قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ (البقرة/88)  
2 أطیعُوا اللهَ و أطیعُوا الرَّسُولَ (النساء/59)  
3 قالُوا حَرِّقُوهُ وَ النْصُرُوا آلِهَتَکُمْ (الأنبیاء/68)  
4 البَطانَةُ تَقسی القَلْبَ. (هج الفصاحة/ح1111)  
5 عن صاحبِ الزمانِ (ع) قال: کانَ علی بنُ الحسینِ زینُ العابدینَ (ع) یقول فی سجودِه فی هذا الموضعِ و أشار بیدِه إلی الحجرِ تحتَ المیزانِ: عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ، مِسْکینُکَ بِفِنائِک"َ، فَقِیرُکَ بِفِنائِکَ، سائِلُکَ بِفِنائِکَ، یسْأَلُکَ مالا یقْدِرُ عَلیهِ غَیرُکَ. (لصیحفة السجادیة/536)

منصوبات (مفعول له-فیه-مطلق-حال-تمییز)

مفعول له

اسمی است که علت وقوع عامل خود را بیان می‌کند.  
مثال1: ضَرَبَ زیدٌ بکراً تأدیباً.  
ترکیب: ضَرَبَ: فعل، زیدٌ: فاعل، بکراً: مفعول به، تأدیباً: مفعول له.  
مثال2: قَعَدَزَیدٌ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً.  
ترکیب: قَعَدَ: فعل، زیدٌ: فاعل، عَنِ الحربِ: جارّ و مجرور متعلّق به قَعَدَ، جُبناً: مفعول له.  
تذکر:   
1 مفعول له در جواب سؤالِ "برای چه؟" "به چه علت؟" می‌آید.  
2 مفعول له در صورتی که مصدر بوده و با عامل خود از جهت وقت و فاعل متحّد باشد منصوب می‌شود و در غیر این صورت به وسیله یکی از حروف جرّ "لام، مِن، فی، باء" که دارای معنای تعلیل می‌باشند مجرور می‌گردد.  
مثال1: هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الأَرضِ.  
ترکیب: هُوَ: مبتدا، محلاً مرفوع، الَّذی: اسم موصول، در محلّ رفع، خبر، خَلَقَ: فعل و فاعل (ضمیر هو مستتر فاعل آن می‌باشد)، لَکُمْ: جارّ و مجرور متعلّق به خَلَقَ، ما: اسم موصول، در محلّ نصب، مفعول به، فِی الأَرضِ: جارّ و مجرور متعلّق به عالم مقدّر) که صله ما می‌باشد)، جمله خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الأَرضِ صله الَّذی.  
در این مثال "مخاطبین" علت برای "خلق" می‌باشند و ضمیر مربوط به آنها چون مصدر نیست مجرور شده است.  
مثال2: تَهَیأْتُ لِلسَّفَرِ.  
ترکیب: تَهَیأْتُ: فعل و فاعل (ضمیر "تُ" فاعل آن می‌باشد)، لِسَّفَرِ: جارّ و مجرور، متعلّق به تَهَیأْتُ.  
در این مثال "سفر" علت برای "تَهَیاتُ" است و چون از جهت زمان با عامل خود متّحد نیست مجرو شده است.  
مثال3: أکرَمْتُکَ لإکْرامِکَ إیای.  
ترکیب: أَکْرَمْتُ: فعل و فاعل (ضمیر "تُ" فاعل آن می‌باشد)، کَ: ضمیر متّصل، محلاً منصوب، مفهول به، لِ: حرف جرّ، إکْرامِ: مجرور و مضاف، کَ: مضاف الیه، محلاً مجرور، إیای: ضمیر منفصل، محلاً منصوب، مفعول به برای إکرام.  
در این مثال "إکرام" علت برای "أکْرَمْتُ" است و چون از جهت فاعل با عامل خود متّحد نیست مجرور شده است.

مفعول فیه

مفعول فیه اسم منصوبی است که برای بیان زمان وقوع عامل یا مکان آن آورده شده و متضمن معنای "فی" می‌باشد.  
مفعول فیه، در اصطلاح "ظرف" نیز نامیده می‌شود.  
ظرف بر دو قسم است:   
ظرف زمان، مانند: یوْم، دَهْر،  
ظرف مکان، مانند: مَسْجِد، فَوْق.  
مثال1: صامَ زیدٌ یوماً.  
ترکیب: صامَ: فعل، زیدٌ: فاعل، یوماً: مفعول فیه.  
مثال2: صَلّی زیدٌ خَلْفَ عَمْروٍ.  
ترکیب: صَلّی: فعل، زیدٌ: فاعل، خَلْفَ: مفعول فیه و مضاف، عَمْروِ: مضاف إلیه.  
مثال3: أینَ مُعِزُّ الأولیاءِ؟  
ترکیب: أینَ: اسم استفهام، مبنی بر فتح، محلاً منصوب، مفعول فیه برای عامل مقدّر، خبر مقدّم، مُعِزُّ: مبتدای مؤخّر و مضاف، الأولیاءِ: مضاف إلیه.  
تذکر:   
1 مفعول فیه در جواب سؤال "چه موقع؟" یا "کجا؟" می‌آید.  
2 ظرف مکان در صورتی که محدود باشد به وسیله "فی" مجرور می‌گردد، مانند: صلّیتُ فی المسجِد.

مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدر منصوبی است که بعد از عامل خود قرار می‌گیرد تا آن را تأکید کرده و یا نوع یا عدد آن را بیان کند.  
مثال:   
1 مفعول مطلق تأکیدی: قُمْتَ قیاماً.  
2 مفعول مطلق نوعی: قُمْتُ قیامَ الأمیرِ.  
3 مفعول مطلق عددی: ضَرَبْتُ زیداً ضَرْبَتَینِ.

حال

حال غالباً اسم مشتقّی است که هیأت و چگونگی صاحب خود را بیان می‌کند.  
حال منصوب است و در جواب سؤال "در چه حالی؟"، "چگونه؟"، "به چه کیفیتی؟" می‌آید.  
مثال1: جاءَ زَیدٌ راکِباً.  
ترکیب: جاءَ: فعل و عامل در حال، زیدٌ: فاعل و ذوالحال، راکباً حال.  
مثال2: رَکِبْتُ الفَرَسَ مُسَرَّجاً.  
ترکیب: رَکِبْتُ: فعل و فاعل و عامل در حال، الفَرَسَ: مفعول به و ذوالحال، مسرَّجاً: حال.  
تقدیم حال بر عامل خود: اگر حال صدارت طلب باشد لازم است بر عامل خود مقدم شود.  
مثال: کَیفَ جاءَ زیدٌ؟ ترکیب: کَیفَ: اسم استفهام، مبنی بر فتح، محلّاً منصوب، حال، جاءَ: فعل و عامل در حال، زید: فاعل و ذوالحال.  
جمله حالیه: گاهی جمله در محلّ حال قرار می‌گیرد که در این صورت محلاًّ منصوب است.  
مثال: جاءَ زیدٌ یدُهُ علی رَأسِهِ.  
در این مثال جمله "یدُهُ علی رأسِهِ" جمله حالیه و در محلّ نصب است.

تمییز

تمییز اسم نکره ای است که ابهامِ مستقر در ذات یا نسبت را بر طرف می‌کند.  
تمییز غالباً منصوب است و عامل نصب آن در تمییزِ رافع ابهام از ذات، همان ذات و در تمییز رافع ابهام ازنسبت، فعل یا شبه فعل است.  
مثال1: رأیتُ أحَدَ عَشَرَ کَوکباً  
ترکیب: رأیتُ: فعل و فاعل، أحَدَ عَشَرَ: مفعول به، محلاً منصوب و عامل در تمییز کوکباً: تمییز.  
مثال2: هذا رِطلٌ زیتاً.  
ترکیب: هذا: مبتدا، رِطْلٌ: خبر، زیتاً: تمییز.  
مثال3: وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیباً.  
ترکیب: واو: به حسب ماقبل، اِستَعَلَ: فعل و عامل در تمییز، الرَّأسُ: فاعل، شیباً: تمییز بری اشتعل الرأس.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 هر یک از واژه های زیر را توضیح دهید.  
مفعول له، مفعول فیه، فعول مطلق، حال، جمله حالیه، تمییز.  
2 شرایط نصب مفعول له را بیان کنید.  
3 مفعول فیه در چه صورتی منصوب است؟  
4 اقسام مفعول مطلق را شرح دهید.  
5 در چه صورتی تقدیم حال بر عامل خود لازم است؟  
6 تمییز را تعریف کرده اقسام آن را نام ببرید.  
7 عامل نصب تمییز چیست؟  
8 آنچه از منصوبات و مرفوعات تاکنون خوانده اید نام ببرید.  
ب: ترکیب کنید.  
1 اللهُ یتَوفَّی الأنْفُسَ حینَ مَوْتِها (الزّمر/42)  
2 یعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ وَ یعْلَم ما تَکْسِبُونَ)الأنعام/3)  
3 وَ کَلَّمَ اللهُ مَوسی تَکْلیماً (النساء/164)  
4 اُنْظَرْ کَیفَ یفْتَرونَ عَلَی اللهِ الکَذِب) النساء/50)  
5 یجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی ءاذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوتِ (البقرة/19)  
6 تَفْتَحُ أبوابُ السَّماءِ نِصْفَ اللَّیلِ)نهج الفصاحة/1166)  
7 أدْعُوکَ دُعاءَ مَنِ اشْتَدَّتْ فاقَتُه وَ ضَعُفَتْ قُوَّتُهُ و قَلَّتْ حِیلَتُهُ. (الصحیفة السجادیة/395)  
8 کَیفَ أدْعُوکَ وَ أنَا الْعاصِی وَ کَیفَ لا أدْعُوکَ و أنْتَ الکَرِیمُ (الصحیفة السجادیة/477)  
برای مطالعه بیشتر  
المفعولُ له: هو ما وَقَعَ علیه فِعلُ الفاعِل. (قَطْرُ النَّدی)  
المفعولُ له: هُو المَصدرُ المعلِّلُ لحدثٍ شارَکَهُ وقتاً و فاعلاً. (قَطْرُ النَّدی)  
المفعول فیه: هو کلُّ اسمِ زمانٍ أ مکانٍسُلِّطَ علیه عاملٌ علی معنی "فی". (قَطْرُ النَّدی)  
المفعولُ المطلقُ: هو مصدرٌ یؤکِّدُ عامِلَهُ أو یبَینُ نَوعهُ أو عَدَدَهُ. (الصمدیة)  
الحالُ: هی ا لصِّفَةُ المُبَینَةُ لِلْهِیئةُ غیرُ نَعْتٍ. (الصمدیة)  
التمییزُ: هو النکرةُ الرّافِعَةُ لِلإبْهامِ المُسْتَقَرِّ عَن ذاتٍ إو نِسْبَةٍ. (الصمدیة)

فعل لازم و متعدی و معلوم و مجهول

لازم و متعدی

فعل لازم: فعلی است که فقط به فاعل نیاز دارد، مثل: قامَ، ذَهَبَ.  
فعل متعدّی: فعلی است که علاوه بر فاعل، طالب مفعول به نیز می‌باشد، مثل: نَصَر، قالَ.  
اقسام فعل متعدّی:   
1 یک مفعولی، مثل: نَصَرَ زیدٌ بکراً، و مثل: کَتَبَ، قالَ، ضَرَبَ.  
2 دو مفعولی، مثل: عَلِمَ زیدُ بکراً عالماً.  
ترکیب: عَلِمَ: فعل، زیدٌ: فاعل، بکراً: مفعول اوّل، عالماً: مفعول دوم.  
3 سه مفعولی، مثل: أعْلَمَ زیدٌ بکراً خالداً عالماً (زید بکر را آگاه کرد که خالد عالم است)  
افعال سه مفعولی عبارتند از: أعْلَمَ، أخْبَرَ، خَبَّرَ، حَدَّثَ، أری، نَبَّأََ، أنْبَأَ.  
اقسام فعل دو مفعولی  
افعال دو مفعولی بر دو قسمند:   
1 افعالی که دو مفعول آنها در اصل مبتدا و خبر بوده اند، و این افعال بر دو قسمند:   
الف: افعال قلوب: افعالی هستند که معنای آنها توسط اعضای باطنی و قوای درونی تحقّق پیدا می‌کند و آنها عبارتند از: حَسِبَ، خالَ، زَعَمَ، ظَنَّ، (به معنی گمان کرد، پنداشت)، عَلِمَ، وَجَدَ، رَأی (به معنی علم پیدا کرد، یقین کرد)  
مثال: حَسِبَ زیدٌ بکراً عالماً (زید گمان کرد بکر عالم است)  
رَأی زیدٌ بکراً عالماً (زید دانست بکر عالم است).  
ب: افعال تَصْییر: افعالی هستند که به معنای گرداندن و از حالی به حال دیگر در آوردن می‌باشند و آنها عبارتند از: صَارَ، اِتَّخَذَ، وَهَبَ، جَعَلَ، تَخِذَ، تَرَکَ، رَدَّ.  
مثال: اِتَّخَذَ اللهُ إبْراهیمَ خَلیلاً  
2 افعالی که دو مفعول آنهادر اصل مبتدا و خبر نبوده است.  
مثل: أعطی، کَسی، سَمّی.  
مثال: أعْطی زیدٌ بکراً در هماً (زید به بکر درهمی بخشید)  
این دسته افعال به "دومفعولی باب أعْطی" مشهورند.  
تذکر: افعال قلوب اگر به باب إفعال برده شوند دارای سه مفعول می‌گردند.  
مثال: عَلِمَ زیدٌ بکراً فاضلاً، أعْلَمَ زیدٌ خالداً بکراً فاضلاً.

معلوم و مجهول

فعل معلوم: فعلی است که فاعل آن در کلام ذکر شده باشد.  
مثال1: نَصَرَ زیدٌ بکراً.  
ترکیب: نَصَرَ: فعل، زیدٌ: فاعل، بکراً: مفعول به.  
مثال2: زیدٌ نَصَرَ بکراً.  
ترکیب: زیدٌ: مبتدا، نَصَرَ: فعل و فاعل (فاعلش مستتر است)، بکراً: مفعول به، جمله "نَصَرَ بَکْراً" خبر و در محلّ رفع.  
فعل مجهول: فعلی است که فاعل آن در کلام ذکر نشده و به مفعول نسبت داده شده باشد، مثل: نُصِرَ بکرٌ (بکر یاری شد)

پرسش وتمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 فعل لازم، متعدّی، معلوم و مجهول را تعریف کنید.  
2 اقسام فعل متعدّی را توضیح دهید.  
3 اقسام فعل دو مفعولی را شرح دهید.  
4 افعال سه مفعولی را نام ببرید.  
ب ترکیب کنید.  
1اِتَّخَذَ اللهُ إبراهیمَ خلیلاً (النساء/125)  
2 وَ جَعَلْنا نومَکُمْ سُباتاً (النبأ/9)  
3 الصَبْحَةُ تَمْنَعُ الرِّزقَ (نهج الفصاحة/ح1875)  
4 خَیرُکُمْ مَنْ تَعَلَّمَ القُرآنَ و عَلَّمَهُ)نهج الفصاحة/ ح 1524)  
5 قالَ الصّادِقُ علیه السلام: .فَیجْعَلُ اللهُ قُمْ وَ أهْلَها قائمینَ مَقامَ الحُجَّةِ.  
(یوم الخلاص/ (ص) 194)  
برای مطالعه بیشتر  
اللازمُ: هو الفعلُ الَّذی لا یتجاوزُ الفاعلَ. (التصریف)  
المتعدّی: هوالفعل الَّذی یتعدّی عَنِ الفاعلِ إلی المفعولِ به. (التصریف)

افعال ناقصه و مقاربه

افعال ناقصه

افعالی هستند که بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند، و در آن دو عمل کرده مبتدا را به عنوان اسم و خبر را به عنوان خبر برای خود قرار می‌دهند، عمل این افعال رفع به اسم و نصب به خبر است.  
مثال: زیدٌ عالمٌ کانَ زیدٌ عالماً.  
ترکیب: کانَ: فعل ناقصه، زیدٌ: اسم کان، عالماً: خبر کان.  
افعال ناقصه عبارتند از: کانَ، صارَ، أصْبَحَ، أمْسی، أضْحی، ظَلَّ، باتَ، مافَتَئَ، ما انْفَکَّ، ما بَرِحَ، مازالَ، مادامَ، لَیسَ.  
معانی افعال ناقصه:   
کانَ: برای تقریر ثبوت خبر برای اسم می‌باشد،  
صارَ: گردید.  
أصْبَحَ، أمْسی، أضْحی: برای ثبوت خبر برای اسم در هنگام صبح، شب و ظهر می‌باشند، مثل: أصْبَحَ زیدٌ غینّاً (زید هنگام صبح غنی شد)  
ظَلَّ: برای ثبوت خبر برای اسم در طول روز بکار برده می‌شود، مثل: ظَلَّ زیدٌ راکباَ (زید در طول روزه سواره بود)  
باتَ: برای ثبوت خبر برای اسم در طول شب بکار برده می‌شود، مثل: باتَ زیدٌ نائماً (زید در طول شب خواب بود)  
لَیسَ: برای نفی خبر از اسم می‌باشد، مثل: لیس زیدٌ عالماً (زید عالم نیست)  
مافَتَئَ، ما انْفَکَّ، ما بَرِحَ، مازالَ: برای دوام ثبوت خبر برای اسم، تا زمان إخبار استعمال می‌شوند، مثل مازالَ زیدٌ أمیراً (زید هنوز امیر است)  
مادامَ: برای معلَّق کردن چیزی بر مدت ثبوت خبر برای اسم می‌باشد، مثل: اِجْلِسْ مادامَ زیدٌ جالساً (بنشین مدّتی که زید نشسته است)  
دو ویژگی افعال ناقصه:   
1 تقدیم خبر این افعال بر اسم آنها جایز است، مثل: کانَ عالماً زیدٌ.  
2 تقدیم خبر آن بر خود افعال، در غیر افعالی که اوّل آنها "ما" می‌باشد جایز است، مثل: عالماً کانَ زیدٌ.  
ذکر این نکته لازم است که حکم مذکور در مورد لیس اختلافی است.

افعال مقاربه

افعال مقاربه افعالی هستند که بر مبتدا و خبر داخل شده و مانند افعال ناقصه عمی می‌کنند با این تفاوت که خبر این افعال، باید فعل مضارع باشد، و از لحاظ معنی بر سه قسم تقسیم می‌شوند:   
1 افعال رجاء: برای امید داشتن حصول خبر برای اسم می‌آیند و عبارتند از: عَسی، حَری، اِخْلَوْ لَقَ.  
مثال: عَسی زیدٌ أنْ یکْتُب) امید است زید بنویسد)  
ترکیب: عسی: فعل مقاربه، زیدٌ: اسم عسی، أنْ: ناصبه، یکْتُبَ: فعل و فاعل، أنْ یکْتُبَ: خبر عسی.  
2 افعال قُرب: برای نزدیکی حصول خبر برای اسم می‌آیند و عبارتند از: کادَ، کَرَبَ، أوْ شَکَ.  
مثال: کادَ زیدٌ یکْتُب) نزدیک ا ست زید بنویسد)  
ترکیب: کاد: فعل مقاربه، زیدٌ: اسم کادً، یکْتُبُ: فعل و فاعل، خبرِ کاد.  
3 افعال شروع: در مورد شروع حاصل شدن خبر برای اسم استعمال می‌شوند و عبارتند از: أنْشَأَ، طَفِقَ، جَعَلَ، أخَذَ.  
مثال: أخَذَ زیدٌ یکْتُب) زید شروع به نوشتن کرد)  
ترکیب: أخَذَ: فعل مقاربه، زیدُ: اسم أخَذَ، یکْتُبُ: فعل و فاعل، خبرِ أخَذَ.  
تذکر:   
خبر افعال رجاء غالباً همراه با "أنْ" و خبر افعال قرب غالباً بدون "أنْ" استعمال می‌شود.

پرسش و پاسخ

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 افعال ناقصه را نام ببرید.  
2 ویژگیهای افعال ناقصه کدام است؟  
3 افعال مقاربه کدامند و بر چند قسم می‌باشند؟  
ب-ترکیب کنید:   
1 یکادُ البَرْقُ یخْطَفُ أبْصارَهُمْ (البقرة/20)  
2 عَسی ربُّکُمْ أنْ یرْحَمَکُمْ (الاسراء/8)  
3 حُرِّمَ عَلَیکُمْ صَیدُ الْبَرِّ مادُمْتُمْ حُرُماً. (المائدة/96)  
4 کادَ الحَلیمُ أنْ یکُونَ نبیاً (نهج الفصاحة/ ح 2113)

افعال مدح ذم و تعجب

افعال مدح و ذم

افعال مدح و ذمّ افعالی هستند که برای ایجاد مدح (ستایش) و یا ذمّ (نکوهش) وضع شده اند، و بعد از آنها دو اسم مرفوع ذکر می‌شوند که اوّلی را فاعل و دوّمی را مخصوص به مدح یا ذمّ می‌نامند.  
افعال مدح عبارتند از: نِعْمَ، حَبَّذا.  
افعال ذمّ عبارتند از: بِئْسَ، ساءَ.  
مثال: نِعْمَ الرَّجُلُ زید) زید خوب مردی است)  
روش ترکیب: اسم مخصوص به مدح یا ذم، در ترکیب باید یکی از عناوین ترکیبی را دارا باشد و در ترکیب آن دو وجه ذکر شده است:   
ترکیب اوّل: نِعم: فعل مدح، الرَّجُلُ: فاعل، زیدٌ: خبر برای مبتدای محذوف یعنی هو.  
ترکیب دوّم: نِعْمَ: فعل مدح، الرَّجُلُ: فاعل، نِعْمَ الرَّجُلُ: خبر مقدّم، زیدٌ: مبتدای مؤخّر.  
تذکر: فاعل در حبَّذا کلمه "ذا" می‌باشد و همیشه به همین صورت است، یعنی با مفرد و تثنیه و جمع مذکّر و مؤنّث بودن مخصوص به مدح تغییری نمی‌کند مثل: حَبَّذا زیدٌ و الزّیدانِ و الزّیدونَ و هُنْدٌ

فعل تعجب

فعلی است که برای بیان تعجّب و شگفتی از چیزی وضع شده ست.  
فعل تعجب دارای 2 صیغه است: ما أفعَلَ و أفْعِلْ بِهِ.  
مثال1: ما أحْسَنَ زیداً (چقدر زید نیکوست!)  
ترکیب: ما: تعجبیه، مبتدا، أحْسَنَ: فعل و فاعل، زیداً: مفعول به، جمله أحْسَنَ زیداً: خبر و در محلّ رفع.  
مثال2: أحْسِن بِزید) چقدر زید نیکوست!)  
ترکیب: أحْسِنْ: فعل تعجّب، ب: حرف جرّ، زیدٍ: مجرور به باء و در محلّ رفع، فاعل أحْسِنْ.

پرسش و تمرین

الف به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1 افعال مدح و ذمّ را تعریف کنید.  
2 فعل تعجّب چیست و صیغه های آن کدام است؟  
ب: ترکیب کنید.  
1 نِعْمَ سِلاحُ المُؤمِنِ الصَّبْرُ و الدُّعاءُ)نهج الفصاحة/3128)  
2 ما أحْسَنَ الدُّنیا و إقْبالَها إذا طاعَ اللهَ مَنْ نالَها (دیوان امیر المؤمنین علیه السلام، ص318)  
3 حبِّذا نومُ الأکْیاسِ و إفْطارُهُمْ. (نهج البلاغة/ ح 137)  
4 بِئْسَ الزّادُ إلی المَعادِ العُدوانُ عَلی العِبادِ. (نهج البلاغة/ح212)  
5 قالَ الإمامُ الرِّضا علیه السلام: ما أحْسَنَ الصَّبْرَ و انتظارَ الفَرَجِ.  
(یوم الخلاص/ ص214)  
برای مطالعه بیشتر  
أفعالُ المدحِ و الذَّمِ: أفعالٌ وُضِعَتْ لذنشاءِ مدحٍ أو ذمٍّ. (الصمدیة)  
فِعْلا التَّعَجُّبِ: فِعْلانِ وُضِعا لإنشاءِ التعجّبِ و هما "ما أفْعَلَهُ" و "أفْعِلْ بهِ"

حروف جرّ

معانی باء

1. إلصاق، مثل: بزیدٍداءٌ و مثل: مَرَوْتُ بزیدٍ.  
2. اِستعانت، مثل: کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ.  
3. مُصاحَبت، مثل: خَرَجَ زیدٌ بِعَشرتِه.  
4. مُقابَلَه، مثل: بِعْتَ هذا بِهذا.  
5. تَعْدِیَه، مثل: ذَهَبْتُ بزیٍد  
6. سَبَبِیِّت، مثل: ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ أدَبِهِ.  
7. ظرفیت، مثل: جَلَسْتُ بِالمَسْجِدِ.  
8. تأکید) این معنی در مورد باء زائد است)، مثل: ما زیدٌ بقائمٍ.  
9. قَسَم، مثل: اُقْسُمُ باللهِ لاُکْرِ مَنَّ زیداً.  
تذکر:   
1-حذف متعلّق باء قسم جایز است.  
مثل: باللهِ لاُکْرِ مَنَّ زیداً.  
2-جمله ای که در جواب قسم قرار می‌گیرد اصطلاحاً "جمله جواب قسم" نامیده می‌شود و محلی از اعراب ندارد.  
مثل: اُقْسُمُ باللهِ لاُکْرِمَنَّ زیداً.  
ترکیب: اُقْسُمُ فعل و فاعل باللهِ: جار ومجرور متعلّق به اُقْسُمُ لَ: لام جواب قسم، اُکْرِ مَنَّ: فاعل و نون تأکید، زیداً: مفعول به.  
جمله " لاُکْرِ مَنَّ زیداً" جواب قسم است و محلی از اعراب ندارد.

معانی مِنْ

1. ابتداء غایب در مکان، مثل: سِرْتُ مِنْ البَصْرةِ إلَی الکُوفَةِ.  
2. ابتدا غایب در زمان، مثل: مُطِرْنا مِنْ الجُمْعَةِ إلَی الجُمْعَةِ.  
3. بیان جنس، مثل: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنْ الأوثانِ)  
4. تبعیض، مثل: أخَذْتُ مِنْ الدَّراهِم.  
5. تأکید) این معنی در صورتی است که مِنْ زاید باشد)، مثل: ما قامَ مِنْ أحَدٍ  
6. تعلیل، مثل (مِمّا خَطِیْئاتِهِمْ أُغْرِقُوا)  
ترکیب: مِنْ: حروف جرّ، ما: زایده، خَطِیْئاتِ: مجرور به مِنْ و مضاف، هم: مضاف إلیه أُغْرِقُوا: فعل مجهول و نایب فاعل (ضمیر واو نایب فاعل است)، جارّ و مجرور متلّق به أُغْرِقُوا

معانی الی

1. انتهاء غایب در مکان، مثل: سِرْتُ مِنْ البَصْرةِ إلَی الکُوفَةِ.  
2. انتهاء غایب در زمان، مثل: (وألْقَیْنا بینَهُمُ العَداوَةَ و البَغْضاءَ إلی یومِ القیامَة)  
3. معنای مَعَ، مثل: (ولا تَأکُلُوا أمْوالَهُمْ إلی أمْوالِکُمْ)

معانی فی

1. ظرفیت، مثل: زیدٌ فی الدارِ و مثل: النّجاةُ فی الصِّدقِ  
2. مصابحت، مانند: (فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ) ترکیب: ف: به حسب ماقبل، خَرَجَ: فعل و فاعل (ضمیر هو فاعل آن است)، علی: حروف جرّ، قومِ،: مجرور و مضاف، هُ: مضاف الیه (جاره ومجرور متعلق به خَرَجَ)، فی: حروف جرّ، زِینَتِهِ: مجرور و مضاف، هُ: مضاف الیه (جارّ و مجرور متعلق به خَرَجَ).  
3. تعلیل، مانند: (فَذلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فیهِ) ترکیب: ف: به حسب ما قبل، ذا: اسم اشاره، مبتدا، لِ: حروف بُعد، کُنَّ: حروف خطاب، الذی: اسم موصول، خبر، لُمْتُنَّنِی: فعل و فاعل، ن: حروف وقایه، ی: ضمیر متصل، مفعول به، فی: حرف جرّ، ه: ضمیر متصل، در محل جر ّ به فی. (جمله" لُمْتُنَّنِی فیهِ" صله برای الّذی)  
4. استعلاء، ماننده: (لأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ) ترکیب: لَ: جواب قسم مقدّر، أُصَلِّبَنَّ: فعل و فاعل و نون تأکید) ضمیر أنَا فاعل آن می‌باشد)، کُمْ: مفعول به برای لأُصَلِّبَنَّ، فی: حروف جرّ، جُذُوعِ: مجرور به فی و مضاف، النَّخْلِ: مضاف الیه، جارو مجرور متعلّق به أُصَلِّبَنَّ.

معانی لام

1. استحقاق، مثل: الحمدُللهِ.  
2. اختصاص، مثل: الکتابُ لزیدٍ و مثل: الکتابُ للمدرسةِ.  
3. قَسَم، مثل: لِلّهِ لا یُؤَخَرُ الأجَلُ  
4. تعلیل، مثل: ضَربتُ زیداً للتأدیب.  
5. تأکید) این معنی در مورد لام زایده است)، مثل: (رَدَفَ لَکُمْ)

رُبَّ

ربّ بر اسم نکره موصوفه داخل می‌شود، مثل: رُبَّ رجلٍ کریمٍ فی الدارِ.  
ربّ از حروفی است که در ترکیب زاید است ولی در معنی زاید نیست، به همین جهت آن را "حروف جرّ شبه زاید" می‌گویند و نیازی به متعلَّق ندارد.  
ومحل مجرور آن در بعضی موارد چون مثال فوق رفع، بنابر ابتدائیت است.  
ترکیب: رُبَّ: حروف جرّ شبه زاید، رجلٍ: مجرور به رَبّ، در محل رفع، مبتدا، کریمِ: صفت برای رجل، فی الدار: جارّ و مجرور، متعلق به عامل مقدّر، خبر مبتدا.

معانی علی

1. استعلاء، مثل: زیدٌ علی السَّطْحِ و مثل: عَلَیْهِ دَیْنٌ.  
2. ظرفیت، مثل: (وَ دَخَلَ المَدینَةَ عَلی حَینِ غَفْلَةٍ مِنْ اَهْلِها)  
3. مصابحت، مثل: (وَ آتَی المالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی.)

معنای عَن

عَنْ: مهمترین معنای "عَنْ" مجاوزه است، مثل: رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ القََوسِ و مثل: بَلَغَنی عَنْ زیدٍ حدیثٌ.

معانی کاف

1. تشبیه و آن به دو قسم است: تشبیه در ذات، مثل: زیدٌ کأخیهِ. تشبیه در صفات، مثل زیدٌ کالأسَدِ.  
2. تأکید و آن کاف زایده است، مثل: (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شئءٌ) کاف جارّه بر ضمیر داخل نمی‌شود.

مُذْ و مُنْذُ

این دو حروف در زمان ماضی برای ابتداء غایت و در زمان حاضر برای ظرفیت می‌آیند، مثل: ما رأیتُهُ مُذْ یَوْمِ الجمعةِ و مثل: ما رأیتُهُ مُنْذُ یَوْمِنا.

معانی حتّی

1. انتهاء غایت، مثل: أکَلْتُ السَّمَکَةَ حَتّی رَأسِها. و فرق بین (حتّی) و (إلی) دراین است که ما بعد) حتّی)داخل در حکم ما قبل است بخلاف)الی)  
2. به معنای مع، مثل: قَدِمَ الحاجُّ حَتّی المُشاةِ.  
"حَتّی" نیز از حروفی است که بر ضمیر داخل نمی‌شود.

واو قَسَم

مثل وَاللهِ لأضْرِبَنَّ زیداً.  
متعلّق واو قسم همواره محذوف است، پس در اینجا " وَاللهِ " متعلّق به "اُقْسِمُ" محذوف است و این حرف بر ضمیر داخل نمی‌شود.

تاء قَسَم

مثل: تَاللهِ لأضْرِبَنَّ زیداً.  
از ویژگیهای تاء قسم این است که فقط بر سر لفظ "الله"داخل می‌شود.

حاشا

برای تنزیه است، مثل ساءَ القومُ حاشا زیدٍ.

خَلا و عَدا

برای استثناء استعمال می‌شود، مثل: جاءَ القومُ عَدا زیدٍ و أکرمتُ القومَ خَلازیدٍ.

حروف جر اصلی وزاید

اگر با فرض حذف حرف جرّ، خللی به معنای کلام وارد شود آن حرف جرّ را "اصلی" می‌نامند، مثل "باء" در (ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ) و اگر با فرض حذف خللی به معنای کلام وارد نشود آن را حذف جرّ "زاید"می نامند، مثل "باء" در "مازَیدٌ بِقائمِ".  
ترکیب: ما: حرف نفی، زیدٌ: مبتدا، باء: حرف جرّ زاید، قائمٍ: مجرور به باء زایده و خبر.  
حرف جرّ زاید و حروفی چون کاف، حاشا، خلا و عدا متعلّق ندارد.

تمرین

جملات زیر را ترکیب کرده و معانی هریک از حروف جر را ذکر کنید:   
1. ثم اتموا الصیام الی اللیل (البقره/187)  
2. اهبط بسلام منا (هود/48)  
3. نجیناهم بسحر (القمر/34)  
4. فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق  
5. فی قلوبهم مرض  
6. و ما قلوبهم مرض  
7. نحن نقص علیک احسن القصص (یوسف/3)  
8. فضلنا بعضهم علی بعض (البقره/253)  
9. ضربت علیهم الذله و المسکنه (البقره/61)  
10. یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یسارعون فی الخیرات (آل عمران/114)  
11. رب قول انفذ من صول (نهج البلاغه/ح388)  
12. قال الصادق: یفرح به اهل السماء و اهل الارض) یوم الخلاص/463)

حروف ناصب و جازم مضارع

حروف ناصب مضارع

حروف ناصب فعل مضارع عبارتند از: أنْ، لَنْ، کَیْ، إذَنْ.  
مثال: (لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصیراً) ترکیب: لَنْ: ناصبه، تَجِدَ: فعل مضارع، منصوب به لَنْ، ضمیر مستتر أنتَ فاعلش، لَهُمْ: جارّ و مجرور، متعلّق به تَجِدَ، نصیراً: مفعول به.  
أنْ: از ویژگیهای "أنْ" این است که فعل مضارع را به تأویل مصدر می‌برد و اختصاص به زمان استقبال دارد.  
مثال: (أنْ تَصُومُوا خَیْرٌلَکُمْ) ترکیب: أنْ: ناصبه، تَصُومُوا: فعل و فاعل، أنْ تَصُومُوا: تأویل به مصدر می‌رود، مصدر در محل رفع، مبتدا، خَیْرٌ: خبر، لَکُمْ: جارّ و مجرور، متعلّق به خیرٌ، تقدیر آن چنین است: تَصُومُکُمْ خَیْرٌلَکُمْ.  
لَنْ: معنای آن نفی مستقبل همواره با تأکید نفی است، مثل: لَنْ یَضْرِبَ زید) زید هرگز نخواهد زد)  
کَیْ: برای تعلیل است و سبب بودن ما قبل برای ما بعد را می‌رساند.  
مثال: أسْلَمُتُ کَیْ أدْخُلَ الجَنَّةَ.  
ترکیب: أسْلَمُتُ: فعل و فاعل، کَیْ: ناصبه، أدْخُلَ: فعل و فاعل، الجَنَّةَ مفعول فیه.  
إذَنْ: برای جواب و جزاء است، مثل اینکه گفته شود: أ نا آتیکَ، و در جواب بگویی: إذَنْ اُکْرِمَکَ.

حروف جازم فعل مضارع

حروف جازم فعل مضارع عبارتند از: لَمْ، لَمّا، لامَ امر، "لا"ی نهی، إنْ شرطیه  
لَمْ: مضارع را از جهت معنی به ماضی تبدیل کرده آن را منفی می‌کند.  
مثل: لَمْ یَضْرِبْ زید) زید نزد)  
لَمّا: مانند لم، مضارع را به ماضی قلب کرده و آن را منفی می‌کند ولی فعل منفی را در زمان ماضی تا حال استمرار می‌دهد.  
مثال: (وَ لَمّا یَدْخُلِ الإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ) ترکیب: واو: به حسب ما قبل، لَمّا: جازمه، یَدْخُلِ: فعل مضارع، مجزوم به لمّا، الإیمانُ: فاعل، فی: حروف جرّ، قلوبِ: مجرور و مضاف، کُمْ: مضاف الیه در محل جرّ، جارّ و مجرور متعلق به یَدْخُلْ.  
ویژگی های لَمّا:   
1. نفی فعل را در زمان ماضی تا حال استمرار می‌دهد.  
2. حذف فعل لَمّا جایز است، مثل: نَدِمَ زیدٌ ولَمّا. یعنی: لَمّا یَنْفَعْهُ النَّدَمُ به خلاف لم.  
3. در مدخول لمّا توقّع حصول است، به خلاف لَمْ.  
لام امر: بر فعل مضارع داخل می‌شود و فعل مضارع را دارای معنی طلب می‌نماید، مثل: لِیَضْرِبْ زیدٌ بکراً (زید باید بکر را بزند)  
"لا"ی نهی: بر فعل مضارع داخل شده و فعل مضارع را دارای معنی طلب ترک فعل می‌نماید.  
مثال: (لایَتَّخِذِ المُؤمِنُونَ الکافِرینَ أولیاءَ) ترکیب: لا: حرف نهی، یَتَّخِذِ: فعل مضارع مجزوم به لا، المؤمنون: فاعل، الکافرینَ: مفعول اول، اولیاءَ: مفعول دوم.  
إنْ: از حروف جازمه است که بر سر دو جمله داخل شده و یکی را شرط و دیگری را جواب قرار می‌دهد به همین جهت آن را "إن شرطیّه" می‌نامند.  
مثال: (إنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ) ترکیب: إنْ: شرطیه، تَنْصُرُوا: فعل و فاعل، مجزوم به إنْ، فعل شرط، الله مفعول به، یَنْصُرْ: فعل و فاعل، مجزوم به إنْ، جواب شرط، کُمْ: مفعول به.  
تذکر:   
اگر "إن شرطیّه" بر دو فعل ماضی داخل شود، معنی آن دو را به مضارع تغییر داده و در لفظ آن دو عمل نمی‌کند، بلکه آنها را محلّاً مجزوم می‌نماید.  
مثل: إنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ.  
و اگر بر عکس بود، فعل اول محلاً مجزوم می‌شود و فعل دوم جایز الوجهین است، یعنی هم می‌تواند لفظاً مجزوم باشد هم می‌تواند مجزوم نباشد.  
مثل: إنْ ضربتَ أضرِبْ یا أضرِبُ.  
جمله ای که در جواب شرط جازم قرار می‌گیرد، اگر مقرون به فاء باشد، محلاً مجزوم خواهد بود، مثل: إنْ تَجْلِسْ فَأنَا أجْلِسُ.  
ترکیب: إنْ: حرف شرط، تَجْلِسُ: فعل شرط، مجزوم به أن ضمیر مستتر أنت فاعل آن، فاء رابطه، أنا: مبتدا، أجْلِسُ: فعل و فاعل، خبر أنا و در محل رفع، جمله "أنَا أجْلِسُ" جواب شرط و محلاً مجزوم.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1. حروف ناصب فعل مضارع را با معانی آنها بیان کنید  
2. ویژگیهای ((أن ناصبه)) را ذکر کنید  
3. حروف جازم فعل مضارع را با معنای آنها ذکر کنید  
4. فرق بین لم و لما را شرح دهید  
5. حالات فعل شرط و جواب شرط را توضیح دهید.  
ب: ترکیب کنید.  
1. وَ لا تَلْبِسُوا الحَقَّ بالباطِلِ) البقره /42)  
2. و لا تَأْکُلُوا مِمّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللهِ عَلَیْهِ) الانعام /121)  
3. یُریدُ اللهُ أنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ وَ خُلِقَ الإنْسانُ ضَعیفاً).النساء/28)  
4. فَاُولئِکَ عَسی اللهُ أنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ) النساء/99)  
5. وَ إنْ تَعُودُوا نَعُدْ. (الانفال /19)  
6. وَ لا تَحْسَبَنَّ الّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ أمْواتاً. (آل عمران /169))  
7. لا تَضَعُوا الحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ أهْلِها. (نهج الفصاحة/ح2464)

حروف ناصب اسم

اشاره

بعضی از حروفند که اسم مابعد خود را منصوب می‌نمایند و آنها عبارتند از:   
واو به معنای مَعَ، إلاّ ی استثنائیه، حروف نداء  
"واو": به معنای "مَعَ"، واوی است که دارای معنای همراهی می‌باشد و اسم منصوب ما بعد آن را مفعول معه می‌گویند.  
مثال: جئْتُ و زیداً  
ترکیب: جئْتُ: فعل و فاعل، واو، به معنای مع، زیداً: مفعول معه.  
"إلاّ" ی استثنائیه: برای خارج کردن مابعد خود از حکم ما قبل می‌آید و ما بعد آن را "مُسْتَثْنی" می‌گویند.  
مثال: جاءَ القَومُ إلاّ زیداً  
ترکیب: جاءَ: فعل، القومُ: فاعل، إلاّ: استثنائیه، زیداً: مُستثنی.  
اقسام مُستثنی: مُستثنی بر دو قسم است: متصل و منقطع.  
اگر مُستثنی حقیقتاً داخل در مُستثنی منه بود به وسیله ادات استثناء از حکم مُستثنی منه خارج شده باشد مُستثنی را متصل می‌نامند.  
مانند: جاءَ القَومُ إلاّ زیداً اگر مُستثنی، حقیقتاً داخل در مُستثنی منه نباشد بلکه حکماً داخل در آن باشد مُستثنی را منقطع می‌نامند، مانند: جاءَ القَومُ إلاّ حماراً  
توجه: اگر مُستثنی منه، در کلام ذکر نشده و کلام منفی باشد، مُستثنی را " مُستثنی مفرّع" می‌نامند، که به خواهش عامل اعراب داده می‌شود.  
مثل: ما جاءَ إلاّ زیدٌ ترکیب: ما، نافیه، جاءَ: فعل، إلاّ استثنائیه، زیدٌ فاعل برای جاء.  
حروف نداء: حروفی هستند که برای خواندن و دعوت کردن مخاطب می‌آیند و عبارتند از: " یا، أیا، هیا، أیْ، أ " از این حروف "أ" برای ندای قریب، "أی" برای ندای متوسط، "أیا و هیا" برای ندای بعید "یا" برای هر سه مورد استعمال می‌شود. اسم بعد از این حروف "منادی" نامیده می‌شود.  
اقسام مُنادی:   
1. مضاف: مانند: یا عبدَاللهِ  
2. شبه مضاف: ماننده: یا وَجِیهاً عِنْدَاللهِ  
3. نکره غیر مقصوده: مانند: یا غافِلاً و الموتُ یَطْلُبُهُ.  
4. مفرد معرفه: مانند: یا زیدٌ، یا زیدُونَ.  
5. نکره مقصود: مانند: یا رَجُلُ.  
سه قسم اول منادی، منصوب و دو قسم دیگر مبنی بر علامت رفع خود می‌باشند.  
تذکر:   
گاهی حرف ندا حذف می‌شود مثل: (یُوسُفُ أعْرِضْ عَنْ هذا)

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1. مفعول معه را تعریف کنید.  
2. استثنا چیست و اقسام مستثنی کدام است؟  
3. مستثنای مفرغ چیست؟  
4. حروف ندا را نام ببرید.  
5. منادی در چه صورتی معرف و در چه صورتی مبنی است؟ توضیح دهید.  
ب: ترکیب کنید.  
1. وَ ما یَخْدَعُونَ إلاّ أنْفُسَهُمْ (البقره /9)  
2. یا مُبْتَدِءاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها. (مفاتیح الجنان /88)  
3. یا مَنِ اسْمُهُ دَواءٌ و ذِکْرُهُ شِفاءٌ و طاعَتُهُ غِنیً. (مفاتیح الجنان /دعاء الکمیل)  
4. یا عَفُوُّ یا غَفُورُ یا صَبُورُ یا شَکُورُ یا رَؤُفُ یا عَطُوفُ یا مَسْؤولُ یا وَدُودُ یا سُبُّوحُ یا قُدُّوسُ. (جوشن کبیر)  
5. یا مُقَلِّبَ القُلُوبِ و الأبصارِ یا مُدَبِّرَ اللَّیلِ و النَّهارِ یا مُحَوِّلَ الحَوْلِ و الأحْوالِ حَوِّلْ حالَنا إلی أحْسَنِ الحال) مفاتیح الجنان /ص 618)  
6. قَدْ خُلَّیتُمْ وَ الطَّریقَ) نهج البلاغه /ص381)  
7. مَوْلایَ مَوْلایَ أنْتَ المَوْلی و أنَا الْعَبْدُ وَ هَلْ یَرْحَمُ الَْعَبْدَ إلاّ الْمَولی؟ (صحیفه السجادیه /386)  
8. أیْ ربِّ جَلِّلْنی بِسِتْرِکَ وَ اعْفُ عَنْ تَوْبِیخِی بِکَرَمِ وَجْهِکَ (الصحیفه السجادیه/217)  
9. اللّهمّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.  
برای مطالعه  
المفعول معه: هو المذکورُ بَعْدَ واو المعیَّهِ لِمصاحَبَةِ معمولِ عامِلِه)الصمدیه) المستثنی: هو لفظٌ یُذْکَرُ بَعْدَ إلاّ وَ أخواتِها لِیُعْلَمَ أنَّهُ لا یُنْسَبُ إلَیْهِ ما یُنْسَبُ إلی ما قَبْلَها (لهدایه)  
المنادی: هو اسمٌ مَدْعُوُّ به حرف النداء (الهدایه)

حروف مشبهة بالفعل

اشاره

حروفی هستند که بر مبتدا و خبر داخل شده و مبتدا را به عنوان اسم و خبر را به عنوان خبر برای خود قرار می‌دهند، عمل این حروف، نصب به اسم و رفع به خبر است.  
حروف مشبهة بالفعل عبارتند از: إنَّ، أنَّ، کَأنََّ، لَیْتَ، لکِنَّ، لَعَلَّ مثال: إنَّ زیداً عالمٌ ترکیب: إنَّ: مشبهة بالفعل، زیداً: اسم إنَّ، عالِمٌ: خبر إنَّ  
\* إنَّ و أنَّ  
این دو حرف برای تأکید حکم و برطرف کردن شک از آن بکار می‌روند و فرق بین آن دو این است که إنَّ با اسم و خبر کلامی تام است ولی أنَّ با اسم و خبر خود در حکم مفرد است، یعنی: به جای أنَّ و اسم و خبر آن می‌توان اسم مفردی قرار داد به خلاف إنَّ.  
اسم مفردی که به جای أنَّ و اسم و خبر آن قرار می‌گیرد مصدری از لفظ خبر است که مضاف به اسم أنَّ گردید است.  
مثال: سَمِعْتُ أنَّ زیداً قائمٌ.  
ترکیب: سَمِعْتُ: فعل و فاعل، أنَّ مشبهة بالفعل، زیداً: اسم أنَّ، قائم: خبر أنَّ، أنَّ با اسم و خبر خود به تأویل مصدر رفته و به عنوان مفعول به سمعت می‌باشد، تقدیر آن چنین است: سَمِعْتُ قیامَ زیدٍ.  
مواردی از وجوب کسر همزه انّ: با توجه به این که گفتیم أنَّ با اسم و خبر خود کلامی تامّ است پس اگر أنَّ در جایگاهی قرار گیرد که در آن جایگاه باید کلام تام قرار گیرد لازم است همزه أنَّ را مکسور بخوانیم، مانند موارد زیر:   
1. در ابتدای کلام، مثل: إنَّ زیداً قائمٌ  
2. بعد از موصول، مثل: جاءَ الّذی إنّ أباهُ عالِمٌ  
3. بعد از ماده قول مثل (قالَ إنَّهُ یَقُولُ إنَّها بَقَرَةٌ)  
4. بعد از قسم، مثل (وَ العَصْرِ إنّ الإنْسانَ لَفی خُسْرٍ)  
5. بعد از نداء مثل: (یا لُوطُ إنّا رُسُلُ رَبِّکَ)  
اگر أنَّ با اسم و خبر در جایی قرار گرفت که در آن جایگاه طبق قاعده باید اسم مفرد قرار بگیرد همزه أنَّ را مفتوح می‌خوانیم ماننده موارد زیر:   
1. اگر أنَّ با اسم و خبر در محل رفع گیرد، مثل: بَلَغَنی أنَّ زیداً عالِمٌ و مثل: عِنْدی أنَّکَ عالِمٌ  
2. اگر أنَّ با اسم و خبر در محل نصب قرار گیرد، مثل: کَرِهْتُ أنَّکَ قائِمُ.  
3. اگر أنَّ با اسم و خبر در محل جرّ قرار گیرد، مثل: أعْجَبَنی اشتهارُ أنَّکَ فاضِلٌ و مثل: عَجِبْتُ مِنْ أنَّکَ قائِمُ.  
\* لکِنَّّ  
برای استدراک است.  
استدراک به آن معناست که به ما بعد آن، حکمی مخالف ما قبل نسبت داده می‌شود.به همین جهت لکنَّ بین دو کلام که از جهت نفی و اثبات با یکدیگر مغایرت دارند واقع می‌شوند.  
مثال 1: ما جاءَ زیدُ لکنَّ عمراً جاءَ.  
مثال 2: جاءَ زیدُ لکنَّ عمراً لَمْ یَجِئْ.  
\* لیت  
برای تمنی است و تمنی اظهار محبت شیئ غیر ممکن یا ممکن غیر متوقع است.  
مثال 1: لَیْتَ الشَّبابَ یَعُودُ.  
مثال 2: لَیْتَ زیداً عالمٌ.  
\* لعل: برای ترجّی است و آن طلب امر محبوبی است که حصول آن نزدیک شمرده شده است.  
مثل: (لعَلَّ السّاعَةَ قریبٌ)  
\* کأن: برای تشبیه چیزی به چیزی بکار می‌رود مثل: کَأنَّ زیداً الأسَدُ.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1. حروف مشبهة بالفعل را نام ببرید و عمل آنها را توضیح دهید.  
2. چرا این حروف را مشبهة بالفعل نامیده اند؟  
3. معانی حروف مشبهة بالفعل چیست؟  
4. فرق إن و أن را بیان کنید  
5. مواردی که باید همزه ان مکسور باشد را بیان کنید  
6. در چه مواردی باید همزه ان مفتوح باشد؟  
7. فرق بین لیت و لعل چیست؟  
ب: ترکیب کنید.  
1. وَ قُلْ جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً) الاسراء/81)  
2. إنَّ اللهَ اصْطَفی آدَمَ و نُوحاً و آلَ إبْراهیمَ و آلَ عِمْرانَ عَلَی العالَمینَ (آل عمران/33)  
3. إنّا أنْزَلناهُ فی لَیْلَةِ القَدْرِ (القدر /1)  
4. وَ أطیعُوا اللهَ و الرَّسُولَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ (آل عمران/132)  
5. إنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ أنْ یُشْرَکَ بهِ (النساء/48)  
6. کَأنَّهُنَّ الیاقُوتُ وَ المَرجانُ (الرحمن/58)  
7. وَ للهِ العِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ و لِلْمُؤمِنینَ وَ لکِنَّ المُنافِقینَ لا یَعْلَمُونَ (المنافقون/8)  
8. یَقُولُونَ یا لَیْتَنا أطَعْنا اللهَ وَ أطَعْنا الرَّسولا (الاحزاب/66)

حروف شبیه به لیس و لای نفی جنس

حروف شبیه به لیس

حروف شبیه به لیس دو حرف ((ما)) و ((لا)) که دارای معنای نفی می‌باشند بر مبتدا و خبر داخل شده و مانند لیس رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهند به همین جهت این دو حرف را حروف شبیه به لیس نامیده اند.  
مثال: ما رجل حاضرا.  
ترکیب: ما: نافیه شبیه به لیس رجل: اسم ما حاضرا: خبر ما.  
تفاوتهای "ما" و "لا":   
1. "ما" برای نفی حال ولی "لا" برای مطلق نفی است  
2. اسم "ما" هم می‌تواند معرفه باشد هم نکره به خلاف"لا" که فقط بر نکره داخل می‌شود  
3. باء زائده در خبر "ما" داخل می‌شود ولی در خبر"لا" داخل نمی‌شود مثل: ما زید بقائم.

"لا"ی نفی جنس

لای نفی جنس یکی از حروف نفی است که بر مبتدا و خبر داخل شده مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند در این صورت مبتدا به عنوان اسم برای ((لا)) و خبر به عنوان خبر برای ((لا)) می‌باشد.  
اسم ((لا)) در صورتی که مضاف باشد منصوب و در غیر این صورت مبنی بر علامت نصب آن است.  
مثال 1: (لا إکْراهَ فی الدّین).  
ترکیب: لا: نفی جنس اکراه: اسم لا مبنی بر فتح فی الدین: جار و مجرور متعلق به عامل مقدر خبر لا.  
مثال 2: لا غُلامَ رجلٍ فی الدّار.  
ترکیب: لا نفی جنس غلام: اسم لا منصوب و مضاف رجل: مضاف الیه فی الدار: جار و مجرور متعلق به عامل مقدر خبر.  
"لا"ی نفی جنس در صورتی عمل می‌کند که اسم آن نکره بوده و به آن متصل باشد.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1. حروف شبیه به لیس کدامند؟  
2. فرق بین ((ما)) و ((لا)) چیست؟  
3. "لا" ی نفی جنس کدام است و عمل آن چیست؟  
4. اسم ((لا))ی نفی جنس در چه صورتی معرب و در چه صورتی مبنی است؟  
ب: ترکیب کنید.  
1. قالُوا لا عِلْمَ لَنا (المائده /109)  
2. ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ (المجادله/2)  
3. ما هذا بشراً (یوسف /31)  
4. لا عِبادَةَ مِثْلُ التَّفَکُّرِ) نهج الفصاحه /ح2505)  
5. لا عَقْلَ کالتَّدبیرِ وَ لاوَرَعَ کَالکَفِّ وَ لاحَسَبَ کَحُسْنِ الخُلْقِ (نهج الفصاحه/ح2504)

حروف عطف، استفهام، نفی و جواب

حروف عطف

حروفی هستند که مابعد خود را در حکم ماقبل قرار می‌دهند  
مانند: واو - ثم - فاء - او - بل - لا.  
واو: برای جمع بین ماقبل و مابعد در حکم بدون فایده دادن ترتیب است مثل: جاء زید وعمرو  
ثم: برای جمع بین ماقبل و مابعد در حکم به همراه ترتیب و انفصال است.  
فاء: برای جمع بین ماقبل و مابعد در حکم به همراه ترتیب و اتصال است.  
أو: برای ثبوت حکم برای یکی از دو امر بدون تعیین آن می‌آید.  
بل: بری اعراض از ما قبل و روی آوردن به مابعد است مثل: جاء زید بل عمرو.  
لا: آنچه برای ماقبل ثابت شده است از ما بعد نفی می‌کند مثل: جاء زید لا عمرو.

حروف استفهام

حروفی هستند که برای پرسیدن از چیزی بکار برده می‌شوند و عبارتند از: همزه و هل  
مثال 1: أزیدٌ قائمٌ؟ ترکیب: أ: حرف استفهام زید: مبتدا قائم: خبر  
مثال 2: هَلْ یَضْرِبُ زیدٌ بکراً؟ ترکیب: هل: حرف استفهام یضرب: فعل زید: فاعل بکرا: مفعول به

حروف نفی

حروفی هستند که بری منفی کردن کلام می‌آیند مانند: ما و لا.  
مثال: ما ارتابَ مُخْلِصً وَ لا شَکَّ مُوقِنٌ.

حروف جواب

حروفی هستند که در جواب پرسش یا کلام متکلم یا طلب او واقع می‌شوند مانند: نعم- بلی -لا.  
نعم: برای تقریر کلام سابق می‌آید.  
مثال 1: أجاء زید = نعم (یعنی زید آمد)  
مثال 2: ألم یقم زید =نعم (یعنی زید قیام نکرد)  
بلی: نفی بعد از استفهام یا خبر را به صورت اثبات جواب می‌دهد.  
مثال 1: (ألَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی) (یعنی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری تو پروردگار ما هستی)  
مثال 2: لَمْ یَقُمْ زیدٌ = بلی (یعنی زید ایستاد)  
لا: برای نفی کلام سابق می‌آید.  
مثال 1: أجاء زید =لا (یعنی زید نیامد)  
مثال 2: جاء زید =لا (یعنی زید نیامد)

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ صحیح دهید.  
1. حروف غیر عامل را نام ببرید.  
2. حروف عطف کدامند و ویژگی هر کدام چیست؟  
3. حروف نفی کدامند؟  
4. حروف جواب را نام ببرید و ویژگی هر کدام را ذکر کنید.  
ب: ترکیب کنید.  
1. هَلْ یَستوی الّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ (الزمر/9)  
2. إنّها بَقَرَهٌ لا فارِضٌ و لا بِکْرٌ (البقره /68)  
3. أتَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أحْسَنَ الخالِقینَ (الصافات/125)  
4. أتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أدْنی بِالَّذی هُوَ خَیرٌ (البقره/61)  
5. إنّ الّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ ثُمَ ماتُوا وَ هُمْ کُفّارٌ فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ (محمد /34)  
6. زعَمَ الَّذین کَفَرُوا أنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَ رَبّی) التغابن/7)  
7. فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّی (القیامه/32)

حرف تحقیق و تقلیل، تعریف، تنبیه، مصدر، ربط و نون وقایه

حرف تحقیق و تقلیل

حرف ((قد)) وقتی قبل از فعل ماضی بیاید حرف تحقیق و هنگامی که پیش از فعل مضارع قرار گیرد حرف تقلیل است.  
مثال 1: (قَدْ أفْلَحَ مَنْ تَزَکّی) ترکیب: قد: حرف تحقیق افلح: فعل من: اسم موصول فاعل تزکی: فعل و فاعل (صله)  
مثال 2: قَدْ یَغلِبُ المَغْلُوبُ.

حرف تعریف

"ال" هنگامی که بر سر اسم نکره (نامعین) در آید و آن را معرفه (معین = شناخته شده) کند "ال تعریف" نامیده می‌شود.  
مثال: (أرْسَلْنا إلی فرْعَونَ رَسُولاً فَعَصی فِرْعَونُ الرَّسولَ) ترکیب: ارسلنا: فعل و فاعل الی فرعون: جار و مجرور متعلق به ارسلنا رسولا: مفعول به فاء: حرف عطف عصی: فعل فرعون: فاعل الرسول: مفعول به.

حروف تنبیه

حروفی هستند که برای هوشیار کردن مخاطب می‌آیند مثل: ألا و أما  
مثال: (ألا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ القُلُوبُ)  
ترکیب: الا: حرف تنبیه باء: حرف جز متعلق به تطمئن ذکر: مجرور به باء و مضاف الله: مضاف الیه تطمئن: فعل القلوب: فاعل.

حروف مصدر

حروفی هستند که مابعد خود را از جهت معنی همانند مصدر می‌کنند و می‌توان به جای آنها و ما بعد شان مصدر قرار داد و آنها عبارتند از: أن- ما- أنّ- لو کی.  
ذکر این نکته لازم است که از میان حروف مصدریه تنها ((ما)) و ((لو)) غیر عامل می‌باشند.  
مثال 1: (أنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ) ترکیب: ان: ناصبه مصدریه تصوموا: فعل و فاعل ان تصوموا: به تقدیر صومکم (مبتدا) خیر: خبر لکم: جار و مجرور متعلق به خیر.  
مثال 2: (وضاقَتْ عَلیْکُمُ الأرضُ بِما رَحُبَتْ) ترکیب: واو: به حسب ماقبل ضاقت: فعل علیکم: جار و مجرور متعلق به ضاقت الارض: فاعل باء: حرف جر ما: مصدریه رحبت: فعل و فاعل.  
تقدیر آن چنین است: ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الأرضُ بِرُحْبِها مصدر در محل جر و جار و مجرور متعلق به ضاقت می‌باشد.

حرف ربط

"فاء" حرفی است که بین دو جمله شرط و جواب می‌آید و بین آنها ربط ایجاد می‌کند.  
مثال: (إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإنَّهُمْ عِبادُکَ …).  
ترکیب: ان: حرف شرط تعذب: فعل شرط مجزوم به ان ضمیر مستتر انت فاعلش هم: مفعول به فاء حرف ربط ان: حرف مشبهة بالفعل هم: اسم ان در محل نصب عباد: خبر ان و مضان ک: مضاف الیه جمله ((انهم عبادک)) جواب شرط و در محل جزم.

نون وقایه

نونی است که در بعضی موارد به آخر اسم فعل یا حرف متصل می‌شود مثل: "اکرمنی" و"اننی قائم"

پرسش و تمرین

1. ویژگیهای ((قد)) کدامند؟  
2. حرف تعریف چیست؟  
3. حروف تنبیه را نام ببرید.  
4. منظور از حروف مصدر چیست؟  
5. نون وقایه را تعریف کنید.  
ب: ترکیب کنید.  
1. قَدْ أفْلَحَ الْمُؤمِنُونَ (المؤمنون/1)  
2. لِکَیلا یَکُونَ عَلَی المُؤمِنینَ حَرَج) الاحزاب /37)  
3. أوَ لَمْ یَکْفِهِمْ أنّا أنْزَلْنا عَلَیْکَ الکِتاب) العنکبوت/51)  
4. قُلْ لِلّذینَ کَفَروا إنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ وَ إنْ یَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّهُ الأوَّلینَ (الانفال /38)  
5. ألا إنّ حِزْبَ اللهِ هُمُ المُفْلِحُونَ (المجادله/22)  
6. قالَ الصّادِق (ع): یَتَمَنَّی فی زَمَنِهِ الصَّغیرُ أنْ یَکُونَ کَبیراً وَ الکَبیرُ أنْ یَکُونَ صَغیراً. (یوم الخلاص /ص 311)  
7. قال الباقر (ع): وَ اللهِ لَتُمَیَّزُنَّ وَ اللهِ لَتُمَحَّصُنَّ وَ اللهِ لَتُغَرْبَلُنَّ کَما یُغَربَلُ الزُّوانُ مِنَ القَمْحِ. (یوم الخلاص /ص 199)

اسم فاعل، مفعول، تفضیل و مصدر

اسم فاعل

اسمی است که بر حدث (معنای قائم به غیر) و فاعل آن بر وجه حدوث (عدم ثبوت) دلالت می‌کند.  
اسم فاعل هر فعلی همانند فعل خود عمل می‌کند یعنی اگر فعل آن لازم بود اسم فاعل آن نیز لازم است و اگر فعل متعدی بود اسم فاعل آن نیز متعدی است.  
مثال 1: زیدٌ قائمٌ أبُوهُ  
ترکیب: زید: مبتدا قائم: خبر اب: فاعل قائم و مضاف ه: مضاف الیه.  
مثال 2: زیدٌ ضارِبٌ أبُوهُ بَکْراً  
ترکیب: زید: مبتدا ضارب: خبر اب فاعل ضارب و مضاف ه: مضاف الیه بکرا: مفعول به.  
مثال 3: زیدٌ مُعْطیٍ عَمْراً درهماً.  
ترکیب: زید: مبتدا معطی: خبر (هو فاعلش) عمرا: مفعول اول درهما: مفعول دوم.  
تذکر:   
گاهی اسم فاعل به مفعول خود اضافه می‌شود.  
مثال: زیدٌ ضارِبُ بکرٍ ترکیب: زید: مبتدا ضارب: خبر و مضاف (ضمیر هو فاعل ضارب است) بکر: مضاف الیه (در اصل مفعول ضارب بوده است)

اسم مفعول

اسم مفعول کلمه ای است که بر حدث و مفعول آن دلالت می‌کند.  
اسم مفعول هر فعلی مانند فعل مجهول خود عمل می‌کند یعنی نائب فاعل می‌گیرد.  
مثال 1: زیدٌ مَضْروبٌ ترکیب: زید: مبتدا مضروب: خبر (هو نائب فاعلش).  
مثال 2: زیدٌ مُعْطیٌ غلامُهُ درهماً.  
ترکیب: زید مبتدا معطی: خبر غلام: نائب فاعل و مضاف ه: مضاف الیه درهما: مفعول دوم.

مصدر

مصدر اسمی است که بر حدث دلالت می‌کند و فعل از آن گرفته می‌شود.  
مصدر هر فعلی همانند فعل خود عمل می‌کند در صورتی که فعل آن لازم باشد به فاعل خود اضافه می‌شود و اگر فعل آن متعدی باشد به فاعل اضافه شده و مفعول آن منصوب ذکر می‌شود.  
مثال: عجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زیدٍ عَمْراً  
ترکیب: عجبت: فعل و فاعل من: حرف جر ضرب: مجرور و مضاف جار و مجرور متعلف به عجبت زید: فاعل ضرب و مضاف الیه عمرا: مفعول به.

اسم تفضیل

اسم تفضیل اسمی است که بر موصوف و زیادی وصف آن بر موصوف دیگر دلالت می‌کند.  
اسم تفضیل مانند فعل عمل می‌کند و فاعل آن غالبا ضمیر مستتر است.  
مثال 1: تَرکُ الذَّنْبِ أهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوبَةِ.  
ترکیب: ترک: مبتدا و مضاف الذنب: مضاف الیه اهو: خبر (فاعلش هو) من: حرف جر طلب: مجرور و مضاف جارو مجرور متعلق به اهون التوبه: مضاف الیه.  
مثال 2: قالَ رَبّی أعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ  
ترکیب: قال: فعل و فاعل رب: مبتدا و مضاف یاء: مضاف الیه اعلم: خبر فاعلش هو باء: حرف جر ما: اسم موصول در محل جر جارو مجرور متعلق به اعلم تعلمون: فعل و فاعل (صله) جمله (ربی اعلم بما تعلمون) در محل نصب و مفعول به برای "قال"

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1. اسم فاعل و اسم مفعول را تعریف کرده و عمل هر کدام را شرح دهید.  
2. مصدر و اسم تفضیل را تعریف کرده و عمل هر یک را توضیح دهید.  
ب: ترکیب کنید.  
1. ألَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ (الزمر /36)  
2. قالَ أراغِبٌ أنْتَ عَنْ ءَالِهَتی یا إبراهیمُ (مریم/46)  
3. کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ المَوْتِ ثُمَّ إلینا تُرْجَعُونَ (العنکبوت/57)  
4. إنْ یَنْصُرْکُمُ اللهُ فَلا غالِبَ لَکُمْ (آل عمران /160)  
5. فَقالُوا ابْنُوا عَلَیْهِمْ بُنْیاناً رَبُّهُمْ أعْلَمُ بِهِمْ (الکهف/21)  
6. العِلْمُ خَیْرٌ منَ المالِ العِلْمُ یَحْرُسُکَ وَ أنْتَ تَحْرُسُ المالَ. (غرر الحکم /ح1923)  
7. نَوْمَ العالِمِ أفْضَلُ مِنْ عِبادَهِ العابِد) نهج الفصاحه /ح3138)  
8. أسْألُکَ خَوْفَ الْعابِدینَ لَکَ وَ عِبادَهَ الخاشِعینَ لَکَ وَ یَقینَ المُتَوَکِّلینَ عَلیکَ وَ تَوَکُّلَ الْمُؤمِنِینَ عَلیکَ. (الصحیفه السجادیه /390)

اسم مبالغه، صفت مشبهه، اسم شرط، تمییز، اضافه و اسم فعل

اسم مبالغه

اسم مبالغه اسمی است که بر کثرت حدث همراه با فاعل آن دلالت می‌کند.اسم مبالغه نیز همانند فعل خود عمل می‌کند و اگر فعل آن لازم بود به فاعل اکتفا کرده و اگر فعل آن متعدی بود به مفعول به نیازمند است.  
مثال: زیدٌ رَحیمٌ أبُوهُ عَمْراً.  
ترکیب: زید: مبتدا رحیم: خبر اب: فاعل و مضاف ه: مضاف الیه عمرا: مفعول به.  
اسم مبالغه گاهی به مفعول خود اضافه می‌شود.  
مثال: (و أنّ اللهَ عَلاّمُ الغُیُوبِ) ترکیب: واو: به حسب ما قبل ان: مشبهة بالفعل الله: اسم ان علام: خبر و مضاف فاعلش هو الغیوب: مفعول به و مضاف الیه.

صفت مشبهه

صفت مشبهه اسمی است که بر حدث و صاحب آن و ثبوت حدث بری او دلالت می‌کند.  
صفت مشبهه از فعل لازم گرفته می‌شود و مانند فعل لازم عمل می‌کند.  
مثال 1: زیدٌ طاهِرٌ قَلْبُهُ.  
ترکیب: زید: مبتدا طاهر: خبر قلب: فاعل و مضاف ه: مضاف الیه.  
مثال 2: زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ.  
ترکیب: زید: مبتدا حسن: خبر وجه: فاعل و مضاف ه: مضاف الیه.  
مثال 3: و اللهُ علیمٌ بالظّالمینَ  
ترکیب: واو: به حسب ما قبل الله: مبتدا علیم: خبر (فاعلش هو) بالظالمین: جار و مجرور متعلق به علیم.

اسم شرط

اسم شرط کلمه ای است که بر سر دو جلمه می‌آید یکی را شرط و دیگری را جزا قرار می‌دهد.  
بعضی از اسماء شرط عمل جزم انجام می‌دهند که اگر جمله شرط و جزاء فعلیه و مضارع باشند لفظا مجزوم می‌شوند و اگر ماضی باشند و نیز اگر جزا جمله اسمیه باشد محلا مجزوم می‌شوند.  
اسماء شرط جازم عبارتند از: من -ما -مهما -أی -حیثما -أینما -أنّی -متی مثال: مَنْ بَرَّ والِدَیْهِ بَرَّه وَلدُهُ.  
ترکیب: من اسم شرط محلا مرفوع مبتدا بر: فعل و فاعل (ضمیر هو که به من بر می‌گردد فاعل آن است) و فعل شرط در محل جزم است والدی: مفعول به و مضاف (در اصل والین بوده که نون آن به سبب اضابه خذف شده است) ه: مضاف الیه بر: فعل (جواب شر و در محل جزم) ه مفعول به ولد: فاعل و مضاف ه: مضاف الیه و مجموع دو جمله شر و جواب در محل رفع و خبر برای مبتدا می‌باشد.

عامل در تمییز

در بحث تمییز گفتیم که عالم در تمییز رافع ابهام از ذات همان ذاتی است که به وسیله تمییز ابهام آن برطرف شده است.

مضاف

همانگونه که قبلا اشاره شد یکی از ترکیبات غیر تام که در کلام عرب کاربرد بسیاری دارد ترکیب اضافی است در این ترکیب جزء اول را ((مضاف)) و جزء دوم را ((مضاف الیه)) می‌گویند.  
مضاف عامل در مضاف الیه است و آن را جر می‌دهد.  
مثال: هذا یَوْمُ الفَصْلِ  
ترکیب: هذا: مبتدا یوم: خبر و مضاف الفصل: مضاف الیه.  
توجه: در ترکیب اضافی تنوین و نون عوض تنوین از مضاف حذف می‌شود مانند: غلام زید غلاما زید ضاربو زید  
\* اقسام اضافه  
اضافه بر دو قسم است: لفظی و معنوی.  
1. اضافه لفظی: اضافه ای که در آن صفتی به معمول خود اضافه شده باشد اضافه لفظیه نام دارد.  
مثال: زیدٌ ضارِبُ بَکرٍ ترکیب: زید: مبتدا ضارب: خبر و مضاف بکر: مضاف الیه  
2. اضافه معنوی: اضافه ای که در آن مضاف صفتی نباشد که به معمول خود اضافه شده باشد اضافه معنویه نامیده می‌شود.  
مثل: غلام زید  
\* فوائد اضافه  
در اضافه معنویه اگر مضاف الیه معرفه باشد مضاف نکره از آن کسب تعریف می‌کند مثل غلام زید و اگر مضاف الیه نکره باشد مضاف نکره کسب تخصیص می‌کند مثل غلام رجل ولی فایده اضافه لفظیه فقط تخفیف است که از حذف تنوین یا نون عوض تنوین در مضاف حاصل می‌شود.  
جمله مضاف الیه: گاهی جمله مضاف الیه واقع می‌شود که در این صورت محلا مجرور خوهد بود مانند: (هذا یومُ لا یَنطِقُونَ) ترکیب: هذا: متبدا محلا مرفوع یوم: خبر و مضاف لا: نافیه ینطقون: فعل فاعل جمله ((لاینطقون)) مضاف الیه و در حل جر.

اسم فعل

اسمی است که دارای معنی فعل بوده و همانند فعل عمل می‌کند ولی  
سایر ویژگیهای فعل را دارا نیست.  
اسم فعل بر سه قسم است:   
1- اسم فعل ماضی مثل هیهات (دور شو) شتّان (جدا شد) سرعان (سرعت گرفت)  
2-اسم فعل مضارع مثل اوه (بی زارم)  
3- اسم فعل امر مثل روید) مهلت بده) بله (رها کن)دونک (بگیر)ها (بگیر) حیهّل (بیاور) علیک (لازم بدار- ملازم باش) هلمّ (بیاور)

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1- اسم مبالغه را تعریف کرده و عمل آن را ذکر کنید.  
2- صفت مشبهه چیست و عملش کدام است؟  
3- ویژگیهای اسماء شرط را توضیح دهید.  
4- تمییز چیست و عامل در آن کدام است؟  
5- اقسام اضافه را نام ببرید و ویژگیهای هر کدام را بیان کنید.  
ب: ترکیب کنید.  
1- وَ مَنْ أصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدیثاً (النساء/78)  
2- کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَهٌ (المدثر/38)  
3- قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَ کُمْ (الانعام/150)  
4- أیْنَما تَکُونُوا یُدْرِ کْکُمُ الْمَوتُ (النساء/78)  
5- إنّ اللهَ عَدُوٌّ لِلکافِرینَ (البقره /93)  
6- مَنْ یعْمَلْ سُوءً أو یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحیماً (النساء/110)  
7- وَ اذْکُرُو إذْ کُنْتُمْ قَلِیلاً (الاعراف/86)  
8- مَنْ لایَرْحَمِ النّاسَ لایَرْحَمْهُ اللهُ. (نهج الفصاحه /ح 2899)  
9- قالَ الإمامُ الحَسن (ع): مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ میةً جاهِلِیَّهً)وم الخلاص /ص 44)

توابع (صفت، بدل، عطف بیان، عطف به حروف و تاکید)

اشاره

توابع: لماتی هستند که اعراب آنها به تبعیت از ماقبلشان (متبوعشان (می باشد و عامل به طور مستقیم بر سر آنها نمی‌آید.  
توابع به پنج قسم تقسیم می‌شود:

1 صفت

تابعی است که بر معنایی در متبوع یا متعلق متبوع خود دلالت می‌کند.  
مثال 1: (فَبَشِّرْهُمْ بِعذابٍ ألیمٍ) ترکیب: فاء: به حسب ما قبل بشر: فعل و فاعل هم: مفعول به بعذاب: جار و مجرور متعلق به بشر الیم: صفت.  
مثال 2: مررتُ برجلٍ عالمٍ أبوهُ.  
ترکیب: مررت: فعل و فاعل برجل: جار و مجرور متعل به مررت عالم: صفت اب: فاعل عالم و مضاف ه: مضاف الیه.  
توجه: گاهی جمله، صفت واقع می‌شود در این صورت اعراب محلی آن به تبعیت از موصوف است.  
مثال: جاء رجلٌ نَصَرَ بکراً.  
در یان مثال جمله ((نصر بکرا)) صفت بری ((رجل)) و محلا مرفوع است.

2 تاکید

تابعی است که برای تقویت و اثبات متبوع خود یا شمول حکم بر افراد آن ذکر می‌شود.  
تاکید گاهی با تکرار لفظ محقق می‌شود که آن را ((تاکید لفظی)) می‌نامند.  
و گاهی با الفاظی مثل ((کل)) ((نفس)) ((اجمع)) و غیره همراه است که آن را تاکید معنوی می‌گویند.  
مثال 1: جاءَ زیدٌ زیدٌ.  
ترکیب: جاء: فعل زید: فاعل زید: تاکید لفظی  
مثال 2: (سَجَدَ الملائِکَهُ کُلُّهُمْ أجْمَعُونَ إلاّ إبْلیسَ) ترکیب: سجد: فعل الملائکه: فاعل کل: تاکید معنوی برای الملائکه و مضاف هم: مضاف الیه اجمعون: تاکید معنوی دیگر برای الملائکه الا: حرف استثناء ابلیس: مستثنی.

3 بدل

تابعی است که در واقع مقصود به حکمی است که به متبوع نسبت داده شده است.  
مثال 1: رایت زیدا راسه  
ترکیب: رایت: فعل و فاعل زیدا: مفعول به راس: بدل و مضاف ه: مضاف الیه.  
مثال 2: (یَسْألُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الحَرامِ قِتالٍ فیهِ (.  
ترکیب: یسالون فعل و فاعل ک: مفعول به عن الشهر: جار و مجرور متعلق به یسالون الحرام: صفت برای الشهر قتال: بدل از الشهر الحرام فیه: جار و مجرور متعلق به قتال.

4 عطف بیان

تابعی است غیر صفت که مانند صفت برای توضیح متبوع خود می‌آید مثل اینکه کسی دارای دو اسم یا دوعنوان باشد و دومی مشهور تر از اولی باشد  
مثال 1: جاءَ زیدٌ عبدُ اللهِ.  
ترکیب: جاء: فعل زید: فاعل عبد: عطف بیان و مضاف الله: مضاف الیه  
مثال 2: جاءَ زیدٌ أخُوکَ.  
ترکیب: جاء: فعل زید: فاعل اخ: عطف بیان و مضاف ک: مضاف الیه

5 عطف به حروف

تابعی است که به واسطه یکی از حروف عطف حکم متبوع به آن سرایت می‌کند.  
مثال: جاءَ زیدٌ و عمروٌ  
ترکیب: جاء: فعل زید: فاعل واو: عاطفه عمرو: عطف بر زید.

پرسش و تمرین

الف: به پرسشهای زیر پاسخ دهید.  
1- منظور از تابع چیست و توابع کدامند؟  
2- صفت را تعریف کنید.  
3- عطف بیان و بدل را شرح دهید.  
4- تاکید را تعریف کرده و اقسام آن را توضیح دهید.  
ب: ترکیب کنید.  
1- زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَرُوا الحَیاهُ الدُّنیا (البقره /212)  
2- و قالَ الّذینَ کَفَروا لَنْ نُؤمِنَ بِهذا القُرّآنِ (السبا/31)  
3- و عَلَّمَ ءادَمَ الأسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی المَلائکَهِ فَقالَ انْبِئُونی بِأسْماءِ هؤُلاءِ (البقره /31)  
4- قُلْ إنّ صَلاتی و نُسُکی وَ مَحیایَ وَ مَماتی للهِ رَبِّ العالَمینَ) الانعام /162)  
5- قال الصادق (ع): النّاس ثلاثهٌ: عالمٌ و مُتَعَلِّمٌ و غُثاءٌ (اصول الکافی: ج1/ص41 ح2)  
6- قال رسول الله (ص): یَخْرُجُ ناسٌ مِنَ المَشرِقِ یُوَطّئُونَ لِلْمَهْدیِّ (یوم الخلاص /ص549)  
7- عن ابی حمزه الثمالی عن علی بن الحسین (ع) انه کان اذا طعم قال: الحمدُ للهِ الّذی أطْعَمَنا وَ سَقانا و کَفانا و أیَّدَنا و آوانا وَ أنْعَمَ عَلَیْنا وأفْضَلَ الحمدُ للهِ الّذی یُطْعِمُ وَ لا یُطْعَمُ)الصحیفه السجادیه /601)  
8- أعوذُ بِکَ مِنْ نَفْسٍ لا تَفْنَعُ وَ بَطْنٍ لا یَشْبَعُ وَ قَلْبٍ لا یَخْشَعُ وَ دُعاءٍ لا یُسْمَعُ وَ عَمَلٍ لایَنْفَعُ وَ صلاهٍ لاتُرْفَعُ (الصحیفه السجادیه /233)  
9- یا مَنْ یَقْبَلُ الْیَسیرَ وَ یَعْفُو عَنِ الْکَثیرِ اِقْبِلْ مِنِّی الَْیَسیرَ وَ اعْفُ عَنِّی الْکَثیرَ إنَّکَ أنْتَ الرَّحیمُ الغَفُورُ)الصحیفه السجادیه/234)

الهدایة فی النحو

هویة الکتاب

عنوان و نام پدیدآور: الهدایة  
مشخصات نشر: قم: واریان، ۱۳۸۱.  
مشخصات ظاهری: ۲۶۱ ص.  
شابک: ۱۲۰۰۰ریال: 964-6918-02-6؛ ۱۳۰۰۰ ریال (چاپ هفتم و هفتم)  
یادداشت: عربی  
یادداشت: این کتاب به افراد مختلف از جمله "ابوحیان نحوی" منسوب است.  
یادداشت: این کتاب تحت عنوان "هدایه فی النحو" نیز منتشر شده است.  
یادداشت: چاپ قبلی: حوزه علمیه قم، مرکز مدیریت، ۱۳۷۸.  
یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۳.  
یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۸۵.  
یادداشت: عنوان روی جلد: الهدایة فی‌النحو.  
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۴۹؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.  
عنوان روی جلد: الهدایة فی النحو.  
موضوع: زبان عربی -- نحو  
شناسه افزوده: ابوحیان، محمد بن یوسف، ۶۵۴ -۷۴۵ق.  
شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. مرکز مدیریت. امور مدارس  
رده بندی کنگره: PJ۶۱۵۱/ه۴ ۱۳۸۱  
رده بندی دیویی: ۴۹۲/۷۵  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۸۱-۳۳۶۴۵

الهدایة فی النحو

صَحَّحَهُ و نَقَّحَهُ و عَلَّقَ عَلیه  
تنقیح: حسین شیرافکن  
کلمة المکتب  
الحمدللّه و الصلاّة و السلام علی أنبیاء اللّه، لاسیما رسوله الخاتم و آله الطیبین الطاهرین المعصومین.  
اما بعد، لاشک ان اصلاح المناهج الدراسیة المتداولة فی الحوزات العلمیة و المعاهد الدراسیة فی العصر الحاضر الذی عُرف بعصر ثورة المعلومات بات حاجة ملحّة یقتضیها تطور العلوم و تکاملها عبر الزمان، و ظهور مناهج تعلیمیة و تربویة حدیثة، تتوافق مع الطموحات و الحاجات الانسانیة المتجددة.  
و هذه الحقیقة لم تعد خافیة علی القائمین علی هذه المراکز، فوضعوا نصب أعینهم اصلاح النظام التعلیمی فی قائمة الاولویات بعد ان باتت فاعلیته رهن اجراء تغییرات جذریة علی هیکلیة هذا النظام.  
ویبدو من خلال هذه الرؤیة ان اصلاح النظام الحوزوی لیس امراً بعید المنال، إلا انه من دون احداث تغییر فی المناهج الحوزویة ستبوء کافة الدعوات الاصلاحیة بالفشل الذریع و ستموت فی مهدها.  
و المرکز العالمی للدّراسات الإسلامیة الذّی یتولّی مهمّة إعداد المئات من الطلاب الوافدین من مختلف بقاع الارض للاغتراف من نمیر علوم أهل البیت علیهم‌السلام شرع فی الخطوات اللازمة لاجراء تغییرات جذریة علی المناهج الدراسیة المتبعة وفق الأسالیب العلمیة الحدیثة بهدف عرض المواد التعلیمیة بنحو أفضل، الامر الذی لاتلبّیه الکتب الحوزویة السائدة؛ ذلک انها لم تؤلف لهدف التدریس، و انما الفت لتعبر عن افکار مؤلفیها حیال موضوعات مرّ علیها حقبة طویلة من الزمن و اصبحت جزءاً من الماضی.  
و فضلا عن ذلک فانها تفتقد مزایا الکتب الدراسیة التی یراعی فیها مستوی الطالب و مؤهلاته الفکریة و العلمیة، و تسلسل الأفکار المودعة فیها و أداؤها، و استعراض الآراء و النظریات الحدیثة التی تعبر عن المدی الذی وصلت الیه من عمق بلغة عصریة یتوخی فیها السهولة و التیسیر و تذلیل صعب المسائل مع احتفاظها بدقة العبارات و عمق الافکار بعیداً عن التعقید الذی یقتل الطالب فیه وقته الثمین دون جدوی.  
وانطلاقا من توجیهات کبار العلماء و المصلحین و علی رأسهم سماحة الامام الراحل قدس‌سره، و تلبیة لنداء قائد الثورة الاسلامیة آیة‌اللّه الخامنئی مد ظله الوارف قام هذا المرکز بتخویل «مکتب مطالعة و تدوین المناهج الدراسیة» مهمة تجدید الکتب الدراسیة السائدة فی الحوزات العلمیة، ان یضع له خطة عمل لاعداد کتب دراسیة تتوفر المزایا السالفة الذکر.  
و قد بدت امام المکتب المذکور ولاول وهلة عدة خیارات:   
1 اختصار الکتب الدراسیة المتداولة من خلال انتقاء الموضوعات التی لها مساس بالواقع العملی.  
2 ایجازها و شحنها بآراء و نظریات حدیثة.  
3 تحدیثها من رأس بلغة عصریة وایداعها افکار جدیدة الا ان العقبة الکأداء التی ظلت تواجه هذا الخیار وقوع القطیعة التامة بین الماضی و الحاضر، بحیث تبدو الافکار المطروحة فی الکتب الحدیثة و کأنها تعیش فی غربة عن التراث و للحیلولة دون ذلک، لمعت فکرة جمع الخیارات المذکورة فی قالب واحد تمثّل فی المحافظة علی الکتب الدراسیة القدیمة کمتون و شرحها باسلوب عصری یجمع بین القدیم الغابر و الجدید المحدث.  
و بناء علی ذلک راح المکتب یشمرّ عن ساعد الجدّ و یستعین بمجموعة من الاساتذة المتخصصین لوضع کتب و کراسات فی المواد الدراسیة المختلفة، من فقه و اصول و تفسیر و کلام و رجال و حدیث و أدب و غیرها.  
و انصرفت جهود المکتب فی حقل اللغة العربیة الی عرض مباحث النحو و الصرف باسلوب حدیث و الخروج عن اطاره التقلیدی من خلال تبنی مشروع تحقیق کتاب «الهدایة فی النحو» و دعت الی انجازه ثلة من اساتذة الحوزة ممن لهم خبرة و ممارسة طویلة فی تدریس مادة اللغة العربیة.  
فجاء التحقیق باسلوب خال من التعقید و الاطالة و الغموض مرفقا بتمارین نافعة.  
و فی الختام نتقدم بالشکر الجزیل والثناء الوافر الی السادة اعضاء لجنة التحقیق و فی مقدمتهم: حسین شیرافکن، علی ما بذله من جهد و عناء فی هذا السبیل، آملین له مزیداً من التوفیق و السَّداد.  
المرکز العالمی للدراسات الإسلامیة  
مکتب مطالعة و تدوین المناهج الدراسیّة

مقدمة المحقّق

الحمدللّه الذی شرع الاسلام فسهَّل شرائعه لمن ورده، و أعزَّ أرکانه علی من غالبه، و الصلاة و السلام علی سیدنا محمد عبده و رسوله خیر نبی اصطفاه و أرسله، و علی آله مصابیح الهدی و أعلام السُّری.  
لاشک ان التقدم العلمی و التقنی الذی ساد العالم قد ترک تاثیراً بالغاً علی مختلف اصعدة الحیاة.  
و کان من نتائج ذلک ان ظهرت میول و نزعات الی ضرورة اعادة النظر فی المناهج الدراسیة المتبعة و صیاغتها بنحو یتلائم مع روح العصر.  
و انطلاقا من ذلک، أوکل الینا مکتب مطالعة و تدوین المناهج الدراسیة مهمة تحقیق کتاب «الهدایة فی النحو» باسلوب حدیث ینسجم مع مستوی الدارسین و تطلعاتهم فجاء الکتاب الماثل بین یدیک الذی بذلت أقصی الجهود فی تحقیقه و تقویمه و تصحیحه و مقابلته بنسخ خطیة أخری.  
وینبغی هنا تسجیل عدة ملاحظات حول هذا الاثر تفرض نفسها بالحاح، و هی:   
1 نُظم الکتاب فی 74 درساً، و حُرص فیه علی استعراض مباحث مستقلة فی کل درس، الا ان بعض المباحث الموضوعات لاجل کبر حجمها ادرجناها فیاکثر من درس تحت عناوین جدیدة کما فی الدرس 22 و 23.  
2 اقتصر بعض المراکز العلمیة تدریس النحو علی هذا الکتاب، فدعت الحاجة الی اضافة مباحث جدیدة کمبحث الإغراء و الاختصاص الی کتاب الهدایة مع اختصارها.  
3 زود الکتاب ب 1000 آیة و ما یقرب من 100 حدیث استُلت من مصادر روائیة مختلفة لاسیما نهج‌البلاغة بغیة ایقاف الطالب علی آیات القرآن و اخبار المعصومین و کیفیة تطبیق القواعد النحویة علیها.  
یُذکر انه قد تم تکرار بعض الآیات فی موارد مختلفة لاهداف خاصة.  
4 تمت الاستعانة بآیات القرآن الکریم فی تمارین معظم مباحث الکتاب الا فی موارد لم یُظفر فیها بآیات تناسب محل الشاهد کمبحث لکن و بل العاطفتین فی الدرس 67.  
5 غضّ النظر عن کثیر من التمارین التی رافقت الطبعة الاولی لاجل اتاحة الفرصة للاساتذة الکرام کی ینهوا تدریس الکتاب فی موعده المقرر.  
6 رافقت متن الکتاب عبارات توضیحیة ادرجت داخل معقوفتین تساعد الطالب علی فهم بعض العبارات الغامضة، و قد احترزنا عن الاتیان بالمعقوفتین فی بعض الموارد للحیلولة دون تشویش ذهن الطالب.  
وقد ارتأی مکتب مطالعة و تدوین المناهج الدّراسیة طبع هذا الکتاب بعد ان امضی دورات تطبیقیة من التدریس، و بعد اضافة ما اتحفنا به الاساتذة من نظرات سدیدة حیاله.  
و فی الختام لایسعنا إلاّ ان نتقدم بخالص الشکر الی الاخوة الذین تجاوبوا معی و شارکوا فی مهمّتی، خاصّة فضیلة الشیخ محمدتقی الیوسفی و فضیلة الشیخ اصغر الرستمی لما قاموا به من عمل دؤوب فی إنجاز هذا السِفْر الجلیل و تقویم نصه.  
کما نرجو من القراء الاعزاء لاسیّما الأساتذة الکرام ان یبصرونا بما فیه من خلل و عیوب و سنکون لهم من الشاکرین.  
حسین شیرافکن  
رجب المرجب عام  
1422 ه

الدّرس الأوّل تعریف علم النحو … الکلمة و أقسامه

تحمید

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمدُ للّه ربِّ العالَمینَ والعاقبةُ لِلمُتّقینَ والصّلاةُ والسّلام علی خیرِ خلقِه سیّدِنا محمّدٍ صلی الله علیه و‌آله وسلم وآلهِ أجمعینَ.

المدخل

أمّا بعدُ فهذا مختصرٌ مضبوطٌ فی علمِ النحوِ جَمعتُ فیه مهمّاتِ النّحو علی ترتیب الکافیة مُبوّباً ومُفصّلاً بعبارة واضحة مع إیراد الأمثلة فی جمیع مسائِلها من غیر تَعرُّضٍ لِلأدلّةِ والعِلَلِ لِئَلاّ یُشَوّشَ ذهن المبتدی عن فهم المسائل.  
وسمّیتُه ب «الهدایة» (1) رجاءً أنْ یهدیَ اللّه به الطالبین ورَتَّبْتُه علی مقدّمة وثلاث مقالات وخاتمة (2) بتوفیق المَلِک العزیز العلاّم.  
1. قال صاحب الذریعة: «نُقِل فی «معجم المطبوعات» ص 308 و2024 عن أحمد أبو علی أمین مکتبة الاسکندریّة أنّها تألیف أبی حیّان الأنْدلُسی محمّد بن یوسف نزیل القاهرة (654 745) ومؤلّف «منطق الخرس فی لسان الفرس» . وقال مشارٌ: قد تنسب إلی الزبیر البصری ابن أحمد الشافعی أو إلی عبد الجلیل بن فیروز الغزنوی أو إلی ابن درستویه عبد اللّه بن جعفر کما فی کشف الظنون» . «الذریعة: ج 25، ص 165 و166» .  
ونُقل عن الاستاذ المدرّس الافغانی رحمه‌الله أنّها تألیف بنت ابن حاجب.  
2. والظاهر أنّه سهو من الناسخ لأنّ خاتمة الکتاب لم یوجد فی آخِره. «تعلیقة الاستاذ المدرّس الافغانی رحمه‌الله علی جامع المقدّمات، ج 2، ص 63» .  
المقدّمة  
\* تعریف علم النحو و …  
\* الکلمة و اقسامه  
\* حدّالاسم و علاماته  
\* حدّالفعل و علاماته  
\* حدّ الحرف و علاماته و فوائده  
\* تعریف الکلام و اقسامه  
الدّرس الأوّل

تعریف علم النحو … الکلمة و أقسامها

اشاره

أمّا المقدّمة: ففی المبادی الّتی یجب تقدیمُها لِتوقّف المسائل علیها؛ ففیها ثلاثة فصولٍ:

الفصل الأوّل: فی تعریفِ علم النّحو والغرضِ منه وموضوعِه

تعریف علم النّحو: وهو علمٌ بأصولٍ تُعرَف بها أحوالُ أواخر الکَلِم الثلاث مِن حیثُ الأعراب والبناء وکیفیّةُ (1) ترکیب بعضِها مع بعضٍ.  
الغرض منه: وهی صیانة اللّسان عن الخَطَأ اللفظیّ فی کلام العرب.  
موضوعه: وهی الکلمة والکلام.

الفصل الثانی: فی الکلمة وأقسامه

تعریف الکلمة: [هی] لفظٌ وُضِعَ لِمعنیً مفردٍ.  
1. عطف علی «أحوال» أی تعرف بها کیفیّة ترکیب بعضها مع بعض.  
أقسامها: وهی منحصرة فی الثلاثة: اسم وفعل وحرف.  
وجه الانحصار: إنّها (1) إمّا أن لا تَدُلَّ علی معنیً فی نفسها فهو «الحرف» أوْ تدلّ علی معنیً فی نفسها واقترن معناها بأحد الأزمنة الثلاثة فهو «الفعل» أوْ علی معنیً فی نفسها ولم یقترن معناها بأحدها فهو «الاسم» .

الأسئلة

1 ماهو تعریف علم النّحو؟  
2 ماهو موضوع علم النّحو؟  
3 لِماذا نحتاج إلی تعلّم علم النّحو؟  
4 عَرِّفِ الکلمةَ وعَدِّدْ أقسامَها.  
5 ماهو وجه انحصار الکلمة فی الأقسام الثلاثة؟  
1. هذا حصرٌ عقلیٌّ.

الدّرس الثانی حد الاسم و الفعل و علاماتهم

حدّ الاسم

إنّه کلمةٌ تدل [بالوضع] علی معنیً فی نفسها غیرَ مقترنٍ بأحد الأزمِنة الثلاثة أعنی الماضی والحال والاستقبال نحو: «رجل» و «علم» .  
علاماته: [وهی عشر: ]  
1 أن یصحّ الإخبار عنه وبه، نحو: «زیدٌ قائمٌ» [وقوله علیه‌السلام: «البُخْلُ عارٌ» (1)]؛  
2 الإضافة، نحو: «غلامُ زیدٍ» [وقوله علیه‌السلام: «صَدْرُ العاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّه» (2)]؛  
3 دخول لام التعریف، نحو: «الرجل» [فی قوله علیه‌السلام: «قَدْرُ الرّجلِ عَلی قدرِ هِمَّتِه» (3)]؛  
4 الجرّ، [نحو قوله علیه‌السلام: «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ» (4) و «أفضلُ الزّهدِ إخفاءُ الزّهدِ» (5)]؛  
5 التنوین، [نحو قوله علیه‌السلام: «العلمُ وِراثَةٌ کریمةٌ» (6)]؛  
6 التثنیة، [نحو: «رجلان» فی قوله علیه‌السلام: «هَلَکَ فِیَّ رَجُلانِ؛ مُحِبٌ غالٍ ومُبْغِضٌ قالٍ» (7)]؛  
1. نهج البلاغة، قصار الحکم: 3.  
2. نهج البلاغة، قصار الحکم: 6.  
3. نهج البلاغة، قصار الحکم: 47.  
4. نهج البلاغة، قصار الحکم: 48.  
5. نهج البلاغة، قصار الحکم: 28.  
6. نهج البلاغة، قصار الحکم: 5.  
7. نهج البلاغة، قصار الحکم: 469.  
7 الجمع، [نحو قوله علیه‌السلام: «الآدابُ حُلَلٌ مُجَدَّدَةٌ» (1) و «مَنِ اشْتاقَ إلی الجَنَّةِ سَلاعَنِ الشّهوات» (2)]؛  
8 النعت، [نحو قوله علیه‌السلام: «الفِکْرُ مِرآةٌ صافیةٌ» (3) وقوله تعالی: «قرآنٌ مجیدٌ» (4)]؛  
9 التصغیر، [نحو ما ورد فی الدّعاء: «فَأَغِثْ یا غیاثَ المُستَغیثینَ عُبَیْدَکَ المُبْتَلی» (5)]؛  
10 النداء، نحو: «یا اللّه» .  
فَإنّ کلّ هذه من خواصّ الإسم.

تنبیهان

1 معنی الإخبار عنه أن یکون محکوماً علیه؛ فاعلاً أو مفعولَ ما لم یسمّ فاعله أو مُبتدأً.  
2 ویُسمّی [الإسمُ] اسماً لِسُمُوِّه علی قَسیمَیْهِ، لا لکونه وَسْماً علی المعنی.  
حدّ الفعل: إنّه کلمة تدلّ علی معنیً فی نفسها مقترن بأحد الأزمِنة الثلاثة، نحو: «ضَرَبَ، یَضرِبُ، اضْرِبْ» .  
علاماته: [وهی عشر أیضاً: ]  
1 أنْ یصح الإخبار به لا عنه، [نحو قوله علیه‌السلام: «الإعجابُ یَمْنَعُ الإزدیاد» (6)]؛  
1. نهج البلاغة، قصار الحکم: 5.  
2. نهج البلاغة، قصار الحکم: 31 2.  
3. نهج البلاغة، قصار الحکم: 5.  
4. البروج / 21.  
5. مفاتیح الجنان، دعاء الندبة.  
6. نهج البلاغة، قصار الحکم: 167.  
2 دخول «قَدْ»، نحو: «قَدْ ضَرَبَ» [وقوله تعالی: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّیها» (1)]؛  
3 [دخول] «السین»، نحو: «سَیَضْرِبُ» [وقوله تعالی: «سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسی» (2)]؛  
4 [دخول] «سوف»، نحو: «سوف یَضْرِبُ» [وقوله تعالی: «کَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» (3)]؛  
5 الجزم، نحو: «لم یَضْرِبْ» [وقوله تعالی: «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» (4)]؛  
6 التصریف إلی الماضی والمضارع؛  
7 کونه أمراً ونهیاً؛  
8 اتّصال الضمائر البارزة المرفوعة، نحو «ضربتَُِ»؛  
9 [اتّصال] تاء التأنیث الساکنة، نحو: «ضَرَبَتْ» [وقوله تعالی: «تَبَّت یدا أبی لهبٍ» (5)]؛  
10 [اتّصال] نون التأکید [بِقسْمَیْها]، نحو: «إضْرِبَنْ» [وقوله تعالی: «لَتَرَوُنَّ الجحیم» (6)].  
فإنّ کلّ هذه من خواصّ الفعل.

تنبیهان

1 معنی الإخبار به أن یکون محکوماً به کالخبر، [نحو قوله علیه‌السلام: «أَنْطَلِقُ عَلی تَقْوَی اللّه‌ِ وَحْدَه» (7) وقوله علیه‌السلام: «الحَسُودُ لا یَسُودُ» (8)]؛  
2 یُسَمَّی [الفعل] فعلاً باسم أصله وهو المصدر؛ لأنّ المصدر هو فعلٌ للفاعل حقیقةً.  
1. الشمس / 9.  
2. الأعلی / 6.  
3. التکاثر / 3.  
4. الإخلاص / 3.  
5. المَسَد / 1.  
6. التّکاثر / 6.  
7. نهج البلاغة، الکتاب: 25 1.  
8. میزان الحکمة: 2 / 425، ح 3929.

الاسئلة و التّمارین

الاسئلة  
1 عَرِّفِ الإسمَ مع ذِکْرِ أمثِلةٍ له.  
2 ماهو تعریف الفعل؟  
التّمارین  
1 عَیّنْ علاماتِ الأسماء فی الآیتین التالیتین:   
أ) «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاًرَجُلَیْنِ جَعَلْنا لاِءَحَدِهِما جَنَّتَیْنِ مِنْ‌أَعْنابٍ» الکهف / 32.  
ب) «وَالسّابِقُونَ الأوَّلُونَ مِنَ المُهاجِرینَ وَالأَنْصارِ … أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الأنْهَارُ خالِدِینَ فِیهَا أَبَداً» التوبة / 100.  
2 إسْتَخْرِجِ الأفعال مِنَ الآیات الشریفة الآتیة وَاذْکُرْ علاماتِها:   
أ) «فَإنْ أَرْضَعْنَ لَکُمْ فَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» الطّلاق / 6.  
ب) «فَذَکِّرْ إنْ نَفَعَتِ الذِّکْری \* سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی» الأعلی / 9 10.  
ج) «وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی» الضُحی / 5.  
د) «ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ» التّکاثر / 7.

الدرس الثالث حدّ الحرف و علاماته و فوائده

حدّ الحرف

إنّها کلمةٌ لا تدلُّ علی معنیً فی نفسها بل فی غیرها، نحو: «مِنْ» [و «إلی» [فإنّ معناهما «الابتداء» [و «الانتهاء» ] وهما لا تدلاّن علیهما إلاّ بعد ذکْر ما یفهم منه «الابتداء» و «الانتهاء» کالبصرة والکوفة کما تقول: «سرتُ من البصرة إلی الکوفة» .  
علاماته (1): [وهی أربع (2): ]  
1 أنْ لا یصحّ الإخبار عنه؛  
2 [أنْ لا یصحّ الإخبار] به؛  
3 أنْ لا یقبل علاماتِ الأسماء؛  
4 [أنْ لا یقبل] علاماتِ الأفعال.  
1. فی تسمیتها بالعلامة تسامحٌ والحقُّ ما ذُکِرَ فی «الفوائد الصمدیّة» : «ویعرف بعدم قبول شی‌ءٍ من خواصّ أَخَوَیْه» تعلیقة الاستاذ المدرّس الافغانی رحمه‌الله علی جامع المقدّمات: ج 2، ص 438.  
2. یُمکن إرجاعُها إلی أمر واحد وهو «عدم قبولها علاماتِ الأسماء والأفعال» .  
فوائد الحرف  
للحرف فی کلام العرب فوائدُ کثیرةٌ کالرّبط بینَ اسْمَیْنِ، نحو: «زیدٌ فی الدار» [وقولِ الإمام علیِّ بنِ الحسینِ علیهماالسلام: «الشَّرَفُ فِی التّواضع» (1)] واسمٍ وفعلٍ، نحو: «ضربتُ بِالْخَشَبَةِ» أوْ جملتَیْن، نحو: «إنْ جائنی زیدٌ فَأَکْرِمُهُ [وقوله تعالی: «إنْ تَنْصُرُوا اللّه‌َ یَنْصُرْکُمْ» (2)] وغیر ذلک من الفوائد الّتی سیأتی تعرّفُها فی القسم الثالث إنْ شاءَ اللّه‌ُ تعالی.  
تنبیهٌ:   
یُسَمّی [الحرفُ] حرفاً لوقوعه فی الکلام أی طَرَفاً لأنّه لیس بمقصودٍ بالذّات مثل المسند والمسند إلیه.

الاسئلة و التّمارین

الاسئلة  
1 بَیِّنْ تعریف الحرف مع ذکر الأمثلة.  
التّمارین  
1 إستخرج الأسماء والأفعال والحروف من الجمل الآتیة:   
أ) «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم \* أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الفِیلِ \* أَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ \* وَأَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ \* تَرْمِیهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ \* فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ» الفیل / 1 5.  
ب) «إنّ الجَهادَ بابٌ مِنْ أبوابِ الجنّةِ فَتَحَهُ اللّه‌ُ لِخاصَّةِ أوْلِیائِه وَهُوَ لِباسُ التَقوی ودِرْعُ اللّه‌ِ الحَصِینَةُ وجُنَّتُهُ الوَثیقَةُ فَمَنْ تَرَکَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللّه‌ُ ثَوْبَ الذُّلِّ» نهج البلاغة، الخطبة: 27 1 و2.  
1. أعلامُ الدین: ص 299.  
2. محمّد / 7.

الدّرس الرّابع تعریف الکلام و أقسامه

الفصل الثالث: فی تعریف الکلام وأقسامه

تعریف الکلام: إنّه لفظٌ تَضَمَّنَ کلمتین بالإسناد.  
فائدة: الإسنادُ نسبةُ إحدَی الکلمتین إلی الأخری بحیثُ تفید المخاطب فائدةً تامّةً یصحّ السکوت علیها، نحو: «قام زیدٌ» .  
أقسام الکلام: عُلِمَ أنّ الکلام لایَحصُل إلاّ مِنْ «إسمین»، نحو: «زیدٌ قائمٌ» [وقوله علیه‌السلام: «الوَرَعُ جُنَّةٌ» (1)] ویُسَمّی «جملةً اسمیّةً» أوْ «فعلٍ واسمٍ»، نحو: «قام زیدٌ» [وقوله تعالی: «جاءَ الحَقُّ وزَهَقَ الباطِلُ» (2)] ویُسَمّی «جملةً فعلیّةً»، إذْ لا یُوجَد المسند والمسند إلیه معاً فی غیرهما فلا بُدَّ للکلام منهما.  
فَإنْ قِیلَ: هذا یَنتَقِضُ بالنداء، نحو: «یا زیدُ» .  
قُلْنا: حرفُ النداء قائمٌ مَقامَ «أَدْعُو» أو «أَطْلُبُ» وهو الفعل، فلا ینتقض بالنداء.  
1. نهج البلاغة، قصار الحکم: 4.  
2. الإسراء / 81.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 أذکر تعریف الکلام وبَیِّنْ ذلک بمثالٍ.  
2 بیّن أقسام الکلام وَمَثِّلْ لها.  
التّمارین  
1 إستخرج الجُمَلَ الفعلیة والاسمیّة من الجمل التالیة:   
أ) «قُلْ هُوَ اللّه‌ُ أَحَدٌ \* اللّه‌ُ الصّمدُ \* لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ \* وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ» الإخلاص / 1 4.  
ب) «لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ فی کَبَدٍ» البلد / 4.  
ج) «یُعْرَفُ الُمجْرِمُونَ بِسیماهُمْ» الرحمن / 41.  
د) «فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ» الکوثر / 2.  
ه) «إدْفَعُوا أمْواجَ البلآءِ بالدُّعاءِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 146.  
و) «صِحَّةُ الجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الحَسَدِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 256.  
ز) «الأمَلُ یُنْسِی الأجَلَ» غرر الحکم: ص 30، الفصل 1، ح 924.  
ح) «العَجْزُ آفَةٌ والصَّبْرُ شَجاعَةٌ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 4.  
ط) «النّجاةُ مَعَ الإیمانِ» غرر الحکم: ص 31، الفصل 1، ح 941.  
باب الاسم  
\* المعربات  
\* المبنیّات  
\* الخاتمة  
المعربات  
\* تعریف الاسم المعرب  
\* اصناف إعراب الاسم  
\* غیر المنصرف  
\* المرفوعات  
\* المنصوبات  
\* المجرورات  
\* التوابع

الدرس الخامس تعریف الاسم المعرب و حکمه

القسم الاول فی الاسم

إذا فَرَغْنا من المقدّمة فَلنشرع فی الأقسام الثلاثة واللّه الموفّق المعین.  
القسم الاول فی الاسم: وقد مرّ تعریفه.  
أقسام الإسم [من حیث الإعراب والبناء]  
إنّه ینقسم علی قسمَیْن: معرب ومبنیّ فَلْنَذْکُرْ أحکامَه فی بابَین:   
الباب الأوّل: فی الإسم المُعْرب، وفیه مقدّمة وثلاثة مقاصدَ وخاتمة.  
أمّا المقدّمة: ففیها ثلاثة فصول:   
الفصل الأوّل: فی تعریف الإسم المعرب وحکمِه  
تعریف الإسم المعرب: وهو کُلّ اسمٍ رُکّب مع غیره ولا یُشبه مبنیَّ الأصل أعنی الحرف والفعل الماضیَ وأمر الحاضر نحو: «زیدٌ» فی «قام زیدٌ»، لا «زید» وَحْدَه لعدم الترکیب، ولا «هؤُلاءِ» فی «قام هؤُلاءِ» لوجود الشبه ویُسَمّی متمکّناً.  
حکمه: وهو أن یختلف آخره باختلاف العوامل اختلافاً لفظیّاً، نحو: «جائنی زیدٌ، رأیتُ زیداً، مررتُ بزیدٍ» أو تقدیریّاً، نحو: «جائنی موسی، رأیتُ موسی، مررتُ بموسی» .  
بَقِیَتْ هُنا أمورٌ:   
1 حدّ الإعراب: [وهو] ما به یختلف آخر المعرب ک «الضمّة والفتحة والکسرة والواو والیاء والألف» .  
2 محل الإعراب: محلّه من الإسم هو الحرف الآخَر.  
3 أنواع إعرابِ الإسم: [وهی ثلاثة: ] «رفعٌ ونصبٌ وجَرٌّ» .  
4 تعریف العامل: [هو] ما یحصل به رفعٌ ونصبٌ وجَرٌّ.  
مثال الکلّ؛ نحو: «قام زیدٌ» ف «قامَ» عاملٌ و «زیدٌ» معربٌ و «الضمّة» إعرابٌ و «الدّال» محل الإعراب.  
5 المعرب فی کلام العَرَب: إعلم أنّه لا معرب فی کلام العرب إلاّ الإسم المتمکّن والفعل المضارع. وسیجیئ حکمه فی القسم الثّانی إن شاء اللّه تعالی.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المعرب ومثّل له.  
2 ماهو حکم المعرب؟  
3 عرّف الإعراب والعامل.  
التّمارین  
1 عیّن «المعرب» و «العامل» و «الإعراب» و «محله» فیما یلی من الجمل:   
أ) «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ» النّاس / 1.  
ب) «إذا زُلْزِلَتِ الأرْضُ زِلزَالَها» الزّلزلة / 1.  
ج) «فَاتَّقُوا اللّه‌َ وَأَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ» الأنفال / 1.

الدّرس السادس أصناف إعراب الإسم (1)

الفصل الثانی فی أصناف إعراب الإسم وهی تسعة

الأوّل: أن یکون الرّفعُ بالضمّةِ والنّصبُ بالفتحةِ والجَرُّ بالکسرةِ

ویختصّ بالاقسام التالیة:   
أ: بالإسم المفرد المُنصرف الصحیح وهو عندَ النّحاة ما لا یکونُ آخرُه حرف العلّة، نحو: «زید»؛  
ب: بالجاری مَجْرَی الصحیح وهو ما یکون آخره «واواً» أو «یاءً» ما قبلها ساکن، نحو: «دَلْو» و «ظَبْی»؛  
ج: بالجمع المکسّر المنصرف، نحو: «رجال»؛  
تقول: «جائنی زیدٌ وظَبْیٌ ورجالٌ» و «هی دَلْوٌ» و «رأیتُ زیداً ودَلْواً وظَبْیاً ورجالاً» و «مررتُ بزیدٍ ودَلْوٍ وظَبْیٍ ورجالٍ» .  
الثانی: أن یکون الرّفعُ بالضمّة والنصبُ والجرُّ بالکسرة ویَخْتَصّ بما یلی:   
أ: بجمع المؤنّث السالم، نحو: «مسلمات»؛  
ب: بالملحق به، نحو: «أُولات» و «أذْرِعات»؛  
تقول: «جائتنی مسلماتٌ» و «رأیتُ مسلماتٍ» و «مررتُ بمسلماتٍ» .  
الثالث: أن یکون الرّفعُ بالضمّة والنّصبُ والجرُّ بالفتحة ویختصّ بغیر المنصرف، نحو: «عُمَر»، تقول: «جائنی عُمَرُ» و «رأیتُ عُمَرَ» و «مَررتُ بِعُمَرَ» .  
الرّابع: أن یکون الرفعُ بالواو والنصبُ بالألف والجرُّ بالیاء ویختصّ بالأسماء السّتّة، مکبّرةً، موحّدةً، مضافةً إلی غیر یاء المتکلم. وهی «أخوک» و «أبوک» و «حموک» و «هنوک» و «فوک» و «ذو مالٍ»؛ تقول: «جائنی أخوک» و «رأیتُ أخاک» و «مررتُ بأخیک» وکذا البواقی.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 أذْکُر تعریفَ الإسمِ الصحیحِ والجاری مَجْراه مع ذکر الأمثلة.  
2 ماهو إعراب الأسماءِ غیرِ المنصرفة؟ إضْرِبْ مثالاً له.  
التّمارین  
1 إستخرج الأسماء المعربة مع ذکر نوع إعرابها ممّا یلی من الجمل:   
أ) «لا تَأکُلُوا أمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِل» البقرة / 188.  
ب) «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ» البقرة / 148.  
ج) «وَجَائُوا أباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ» یوسف / 16.  
د) «وَیَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ والإکْرامِ» الرحمن / 27.  
ه) «إذْهَبْ أَنْتَ وَأخُوکَ بِآیاتی» طه / 42.  
و) «قَالَ أَبُوهُمْ إنّی لاَءَجِدُ ریحَ یُوسُفَ» یوسف / 94.  
ز) «ألا وَقَدْ أَمَرَنِیَ اللّه‌ُ بِقِتالِ أَهْلِ الْبَغْیِ» نهج البلاغة، الخطبة: 192 112.  
ح) «وعَذْبُها (الدّنیا) أُجاجٌ وَحُلْوُها صَبْرٌ» نهج البلاغة، الخطبة: 111 1.  
2 ضَعْ کلمةً مناسبةً فی المکان الخالی من الجمل الآتیة:   
(أبَواکَ أَبَوَیْکَ ذُومالٍ أخاکَ حَمُوکِ ذیمالٍ فاهُ فیه)  
أ) «إرْحَمْ … … … وَادْعُ لهما» .  
ب) «جالِسْ … … … واسْمَعْ نُصْحَه» .  
ج) «… … … مِن أقْربائِکِ فَأکْرِمِیه» .  
د) «أعْرِضْ عَنْ کُلِّ … … … مُتَکَبّرٍ» .  
ه) «قَلْبُ الأحْمَقِ فی … … وَلِسانُ العاقِلِ فی قَلْبِه» نهج البلاغة، قصار الحکم: 4.

الدّرس السابع أصناف إعراب الإسم (2)

الخامس: أن یکون الرّفعُ بالألف والنّصبُ والجرُّ بالیاء المفتوح ما قبلها

ویختصّ بما یأتی:   
أ: بالمثنّی، [نحو: «رجلان» ]؛  
ب: [بالملحق به وهو] «کلا» و «کلتا» مضافَیْن إلی ضمیر و «اثنان» و «اثنتان»؛  
تقول: «جائنی الرجلان، کلاهما واثنان» و «رأیتُ الرجلین، کلیهما واثنین» و «مررتُ بالرجلین، کلیهما واثنین» .  
السادس: أن یکون الرّفعُ بالواو المضموم ما قبلها والنصبُ والجرُّ بالیاء المکسور ما قبلها ویختصّ [بما یلی]:   
أ: بجمع المذکّر السالم، [نحو: «مسلمون» ]؛  
ب: [بالملحق به، نحو: ] أولوا وعشرون مع أخواتها؛  
تقول: «جائنی مسلمونَ وعشرون رجلاً وأولوا مالٍ» و «رأیتُ مسلمینَ وعشرین رجلاً وأولی مالٍ» و «مررتُ بمسلمینَ وعشرین رجلاً وأولی مالٍ» .  
تنبیه:   
واعلم أنّ نونَ التثنیة مکسورةٌ أبداً ونون الجمع مفتوحة أبداً وهما یسقطان عند الإضافة، نحو: «جائنی غلاما زیدٍ ومسلمو مصرٍَ» .  
السّابع: أن یکون الرّفعُ بتقدیر الضمّة والنصبُ بتقدیر الفتحة والجرُّ بتقدیر الکسرة ویختصّ بالإسمین التالیَیْنِ:   
أ: بالمقصور وهو ما آخره الفٌ مقصورةٌ [لازمةٌ]، نحو: «عصا» [کما ورد فی الذّکر الحکیم «قَالَ هِیَ عَصَایَ» (1) و «أَلْقِ عَصاکَ» (2) و «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاکَ الْحَجَر» (3)]؛  
ب: بالمضاف إلی یاء المتکلّم غیر التثنیة وجمع المذکر السالم، نحو: «غلامی»؛ تقول: «جائنی غلامی» و «رأیتُ غلامی» و «مررتُ بغلامی» .  
الثّامن: أن یکون الرّفعُ بتقدیر الضمّة والنصبُ بالفتحة لفظاً والجرُّ بتقدیر الکسرة ویختصّ بالمنقوص وهو ما آخره یاءٌ [لازمةٌ] مکسورٌ ما قبلها، نحو: «القاضی»؛ تقول: «جائنی القاضی» و «رأیتُ القاضیَ» و «مررتُ بالقاضی» .  
التّاسع: أن یکون الرّفعُ بتقدیر الواو والنصبُ والجرُّ بالیاء لفظاً ویختصّ بجمع المذکّر السّالم مضافاً إلی یاء المتکلّم؛ تقول: «جائنی مسلِمیَ» أصلُه «مُسْلِمُویَ» اجتمعت «الواو» و «الیاء» فی کلمة واحدة والأولی منهما ساکنةٌ فقلبتِ «الواو» یاءً وأدغمتِ «الیاء» فی «الیاء» وأبدلتِ الضمة بالکسرة لمناسبة الیاء فَصارَ «مُسْلِمیَ»؛ تقول: «جائنی مُسْلِمیَ» و «رأیتُ مُسْلِمیَ» و «مررتُ بِمُسْلِمیَ» .  
1. طه / 18.  
2. النمل / 10.  
3. البقرة / 60.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما الفرق بین علامَتَی التثنیة وجمع المذکّر السالم؟  
2 ماهو الإسم المقصور؟ مثّل له مثالاً.  
3 عرّف المنقوص ومثّل له.  
4 فی أیّ المواضع یُقَدَّرُ الإعرابُ؟ أذکرها مع المثال.  
التّمارین  
5 إستَخْرج الأسماء المعربة مع ذکر نوع إعرابها ممّا یلی من الجمل:   
أ) «وَآتَیْنا عیسی بنَ مریمَ البیّناتِ» البقرة / 87.  
ب) «یَا قَوْمَنا أَجِیبُوا داعِیَ اللّه‌ِ وآمِنُوا بِهِ» الاحقاف / 31  
ج) «یَا صَاحِبَیِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خیرٌ أَمِ اللّه‌ُ الواحدُ القَهَّارُ» یوسف / 39.  
د) «مَا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ» إبراهیم / 22.  
ه) «قُلْ إنَّ صَلاتِی ونُسُکی وَمَحْیَایَ وَمَماتِی لِلّهِ رَبِّ العالمین» الأنعام / 162.  
و) «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَینِ ولِسَاناً وَشَفَتَیْنِ وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ» البلد / 8 10.  
ز) «مَنْ لَمْ یَأسَ عَلی الماضی ولم یَفْرَحْ بِالآتی فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْهِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 439.  
ح) «الرّاضِی بِفِعْلِ قومٍ کالدّاخلِ فیه مَعَهُمْ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 154.  
ط) «أَشْرَفُ الغِنی تَرْکُ المُنی» نهج البلاغة، قصار الحکم: 34.

الدّرس الثامن غیر المنصرف (1)

الفصل الثالث فی الإسم المنصرف وغیر المنصرف

أقسام المعرب: الإسم المعرب علی نوعین:   
أ: منصرف: وهو ما لیس فیه سببان من الأسباب التّسعة او واحد منها یقوم مقامهما، نحو: «زیدٌ» ویُسَمّی الأمکن وحکمُه أن تَدْخُلَه الحرکاتُ الثّلاثُ مع التنوین، مثلُ أن تقول: «جائنی زیدٌ، رأیتُ زیداً، مررتُ بزیدٍ» .  
ب: غیر منصرف: وهو ما فیه سببان من الأسباب التّسعة أو واحدٌ منها یقومُ مقامَهما وحکمُه أن لا تدخله الکسرةُ والتنوینُ ویکون فی موضع الجرّ مفتوحاً کما مرّ.  
الأسبابُ المانعةُ من الصرف  
إجمال: الأسباب التّسعة هی «العَدْل» و «الوَصْف» و «التأنیث» و «المعرفة» و «العُجْمة» و «الجمع» و «الترکیب» و «الألف والنون الزائدتان» و «وزن الفعل» .  
تفصیلٌ:

1 العدل

تعریفه: وهو تغییر اللّفظ من صیغتِه الأصلیّةِ إلی صیغةٍ أُخْری.  
أقسامه: وهو علی قسمَیْن:   
أ: تحقیقیّ (1)، نحو: «ثُلاث» و «مَثْلَث» و «اُخَر» و «جُمَع» [فالأوّلان مَعدولتان عن «ثَلاثة ثَلاثة» والثالث عن «الاُخَر» أَوْ «آخَر مِنْ» والرابع عن «جُمْع» أو «جَماعی» أو «جَمْعاوات» ]؛  
ب: تقدیریّ (2)، نحو: «عُمَر» و «زُفَر» [قُدِّرَ انّهما معدولتان عن «عامِر» و «زافِر» ].  
واعلم أنّ العدلَ التحقیقیَ یجتمع مع الوصف والتقدیریَ مع العلمیّة، ولا یجتمعان مع وزن الفعل أصلاً.

2 الوصف

وشرطه أن یکون وصفاً فی أصل الوضع؛ ف «أَسْوَد» و «أَرْقَم» غیرُ مُنصرفٍ وإنْ صارا اسمین للحیّة لاِءصالتهما فی الوصفیّة، و «أربع» فی قولک «مررتُ بنسوةٍ أربعٍ» منصرفٌ مع أنّ فیه وصفیّةً ووزنَ الفعل لعدم الأصلیّة فی الوصف.  
[ثمّ إنّ الوصفَ] لا یجتمع مع العلمیّة أصلاً.  
1. وهو الإسم الّذی یعدل عن أصلها.  
2. وهو الإسم الّذی سمع أنّه غیر منصرف ولیس فیه سوی العلمیّة فحینئذٍ یفرض له أصلٌ عُدِلَ عنه.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف الإسم المتمکّن وبَیّن حکمه مع ذکر أمثلةٍ.  
2 عرّف غیرَ المنصرف وبیّن حکمه ومثّل له.  
3 عدّد الأسباب التّسعةَ المانعةَ عن صرفِ الإسم.  
4 اذکر تعریف العدل وأقسامه مع الأمثلة.  
5 لِماذا یمتنع صرف «أسود» و «أرقم» ؟  
التّمارین  
6 إستخرج الأسماء غیر المنصرفة مع ذکر سببها من الآیتین الشریفَتین التالیتین:   
أ) «جاعِلِ المَلائکةِ رُسُلاً أُولِی أجْنِحَةٍ مَثْنی وَثُلاثَ وَرُبَاعَ» فاطر / 1.  
ب) «فَمَنْ کَانَ مِنکُم مَرِیضَاً أَوْ عَلَی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ» البقرة / 184.

الدرس التّاسع غیر المنصرف (2)

3 التأنیث

[وهو إمّا لفظیّ أو معنویّ. واللّفظیّ إمّا ب «التّاء» أو ب «الألف المقصورة» أوِ «الممدودة» ] أمّا التّأنیث ب «التّاء» فشرطه أن یکون علماً، نحو: «طلحة» و «خدیجة» وکذا المعنویّ، نحو: «زینب» [وأمّا] التأنیث بالألف المقصورة، نحو: «حُبْلی» والممدودة، نحو: «حَمْرآء» [ف]ممتنع صرفُه لان الالف قائم مقام السببین للتأنیث و لزومه.  
تبصرةٌ: [إنّ] المؤنّث المعنویّ إن کان ثلاثیّاً، ساکنَ الوسط، غیرَ أعجمیٍّ یجوز صرفه مع وجود السبَبَیْن، نحو: «هند» لاِءجْل الخفّة وإلاّ یجب منعُه، نحو: «زینب» و «سَقَر» و «ماه» و «جُور» (1).  
1. قال الزمخشری: «ماه» و «جور» إسما بلدتین بِأرض فارس، معجم البلدان: 5 / 58، ش 10791.

4 المعرفة

ولا یعتبر فی منع الصّرف بها إلاّ العلمیّةُ وتجتمع مع غیر الوصف.

5 العُجْمة

وشرطها أن تکون علماً فی العَجَمیّة وزائدة علی ثلاثة أَحْرُفٍ، نحو: «إبراهیم» و «إسماعیل» أو ثلاثیاً متحرّکَ الوسط، نحو: «شَتَر» (1) ف «لِجام» منصرفٌ لعدم العلمیّة فی العجمیّة و «نوح» و «لوط» منصرفان لسکون الأوسط.

6 الجمع

وشرطه أن یکون علی صیغة منتهی الجموع وهو أن یکون بعد ألف الجمع حرفان متحرّکان، نحو: «مساجد» و «دَوابّ» أو ثلاثة أحْرُفٍ أوسطُها ساکنٌ، غیرقابلة للتّاء، نحو: «مصابیح» ف «صیاقلة» و «فرازنة» منصرفان لقبولهما التّاءَ.  
[ثم إنّ الجمع] أیضاً قائمٌ مقامَ السببین؛ للجمعیّة وامتناع أن یجمع مرّةً أخری جمعَ التکسیر فَکأنّه جُمِعَ مَرَّتَیْنِ.  
1. قلعةٌ مِنْ أعمال أرّان بین بَرْذعة وکنجة، «معجم البلدان: 3 / 368، ش 7003» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو شرط من الصّرف فی المؤنّث المعنویّ؟  
2 لِمَ لا یعتبر فی منع الصرف بالمعرفة إلاّ العلمیّةُ؟  
3 أذکر شرائط منع صرف العجمة مع ذکر الأمثلة.  
4 ما هی منتهی الجموع؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأسماء غیر المنصرفة مع ذکر سببها من الجمل الآتیة:   
أ) «وَلَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدیدٍ» الحج / 21.  
ب) «وَلَقَدْ زَیَّنّا السّماءَ الدّنیا بِمَصابیحَ» الملک / 5.  
ج) «وإذْ قُلْنَا لِلمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لاِآدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبْلِیسَ» البقرة / 34.  
د) «وَلِیَ فِیها مَآرِبُ أُخْری» طه / 18.  
ه) «فَإنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» طه / 74.  
و) «فَلَبِثْتَ سِنینَ فِی أَهْلِ مَدْیَنَ» طه / 40.  
ز) «وَأَوْحَیْنَا إلی إبْراهِیمَ وإسْماعِیلَ وإسْحاقَ وَیَعْقُوبَ وَالأسْباطِ وعیسی وأیّوبَ وَیُونُسَ وَهَارونَ وَسُلَیْمانَ وَآتَیْنَا داوُدَ زَبُوراً» النساء / 163.

الدّرس العاشر غیر المنصرف (3)

7 الترکیب

وشرطه أن یکون علماً بلا إضافةٍ ولا إسنادٍ، نحو: «بَعْلَبَکّ» ف «عبد اللّه» منصرفٌ للإضافة و «شابَ قَرْنَاها» مبنیٌّ للإسناد.

8 الألف والنّون الزّائدتان

ان کانت الالف و النون الزائدتان فی اسم فشرطهما أن یکون علماً، نحو: «عِمْران» و «عُثْمان» ف «سُعْدان» منصرفٌ [لأنّه لیس بعلمٍ بل] اسم نَبْتٍ.  
و إن کانتا فی صفة فشرطهما أن لا یکون مؤنَّثُها «فَعْلانَة»، نحو: «سَکْران» و «عَطْشان» لإنّ مؤنّثهما «سَکْری» و «عَطْشَی» فعلیه «نَدْمان» (1) منصرفٌ لوجود «نَدْمانَة» .  
1. بمعنی الندیم والمعاشر لا النّادم لأنّ مؤنّث «ندمان» بمعنی النادم «نَدْمی» لا «نَدْمانَة» فیکون غیر منصرفٍ.

9 وزن الفعل

وشرطه أن یختصّ بالفعل، نحو: «ضُرِبَ» و «شَمَّرَ» وإن لم یختصّ به فیجب أن یکونَ فی أوّله احد حروف المضارعة ولا یدخلَه الهاءُ، نحو: «أَحْمَد» و «یَشْکُر» و «تَغْلِب» و «نَرْجِس»، ف «أرْمَل» (1) منصرفٌ لقبوله التّاءَ، نحو قولهم: «امراة ارملة» .  
تنبیه:   
اعلم أنّ کل ما یشترط فیه العلمیّة وهو التّأنیث بالتّاء والمعنوی والعجمة والترکیب والإسم الّذی فیه الألف والنّون الزّائدتان وما لم یشترط فیه ذلک لکنِ اجْتمع مع سببٍ آخرَ فقط وهو العدل ووزن الفعل إذا نکّرتَه انْصَرَف؛ أمّا فی القسم الأوّل فلبقاء الإسم بلا سببٍ وأمّا فی القسم الثانی فلبقائه علی سببٍ واحدٍ؛ تقول: «جاء طلحةُ وطلحةٌ آخَرُ» و «قام عُمَرُ وَعُمَرٌ آخَرُ» و «قام أحمدُ وأحمدٌ آخَرُ» .  
تبصرة  
کلّ ما لا ینصرف إذا أُضیف أو دخله اللاّم دخلتْه الکسرةُ فی حالة الجرّ، نحو: «مررتُ بأحمدِکم وبالاحمرِ» .  
1. بمعنی الفقیر. «المصباح المنیر، لغة الرَّمْل» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 بیّن شرائطَ مَنْعِ صرْف المرکّب ومثّل له.  
2 ماهو شرط منع صرف الاسم المختوم ب «الالف و النون» المزیدتین؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأسماء غیر المنصرفة مع ذکر سببها من الجمل الآتیة:   
أ) «فَرَجَعَ موسی إلی قومِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً» طه / 86.  
ب) «نحن أَعْلَمُ بِمَا یَقُولُونَ» طه / 104.  
ج) «إنّ اللّه‌َ اصْطَفی آدَمَ وَنوحاً وَآلَ إبْراهِیمَ وآلَ عِمرانَ عَلَی العَالَمِینَ» آل عمران / 33.  
2 لِماذا جُرَّت بالکسرة الأسماءُ غیر المنصرفة فی الجمل التالیة:   
أ) «فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ المَشارِقِ والمَغارِبِ» المعارج / 40.  
ب) «إذا قیل لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الَمجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللّه‌ُ لَکُمْ» المجادلة / 11.  
ج) «مَا أَحْسَنَ تَواضُعَ الأغنیاءِ لِلفُقَراءِ طَلَباً لِمَا عندَاللّه‌ِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 406.  
د) «وَاشْفَعْ لِی أَوائِلَ مِنَنِکَ بِأواخرِها وقدیمَ فَوائدِکَ بِحَوادثِها» الصّحیفة السّجادیّة، الدعاء: 47 122.  
ه) «مِنْ أعظمِ الفَجائعِ إضاعةُ الصّنائِعِ» غرر الحکم: ص 728، الفصل 78، ح 60.  
3 عیّن الأسماء الممنوعة من الصرّف واذکر سبب منعها فیما یلی من الکلمات:   
شُعیْب بَیْضاء عُشار سامِرّاء  
مَریم آسِیة أصْنام نِساء  
مَرْوان مَخْمَس مَعْدیکرب مَواعِظ  
أَفْصَح ظَمْئان زَکَریّاء أرْجُل  
قَواریر رَواسی هُود حَضْرَموت  
باب الإسم  
المقصد الأوّل فی المرفوعات  
وهی ثمانیة أقسامٍ:   
1 الفاعل.  
2 المفعول الذی لم یُسَمّ فاعله.  
3 المبتدأ.  
4 الخبر.  
5 خبر «إنّ» وأخواتها.  
6 اسم «کان» وأخواتها.  
7 اسم الحروف المشبهات ب «لیس» .  
8 خبر «لا» الّتی لنفی الجنس.

الدّرس الحادی عشرالفاعل (1)

القسم الأوّل من المرفوعات: الفاعل (1)

اشاره

[وفیه خمسة مباحثَ: ]

1 تعریف الفاعل

وهو اسمٌ قَبْلَه فعلٌ أو شِبْهُه أُسنِد إلیه علی جهة قیامِه به لا وقوعِه علیه، نحو: «قام زیدٌ» و «زیدٌ ضاربٌ أبوه» و «ما ضَرَبَ زیدٌ عمراً» .

2 حاجة الفعل إلیه

[ثم إنّ] کلَّ فعل لا بُدّ له من فاعل مرفوع مُظهراً کان، نحو: «ذهب زیدٌ» أوْ مُضمراً [مستتراً]، نحو: «زیدٌ ذَهَبَ» [أوْ بارزاً، نحو: «الزّیدان ذَهَبا» ].  
وإن کان متعدّیاً کان له مفعولٌ به أیضاً منصوبٌ، نحو: «زیدٌ ضَرَبَ عمراً» .  
تنبیهٌ:   
[لا یخفی أنّ الفاعل یکون اسماً صریحاً کما مرّ أوْ مُؤوّلاً به، نحو قوله تعالی: «أَوَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنّا أَنْزَلْنَا» (1) أی إنْزالُنا و «أَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّه‌ِ» (2) أی خُشُوعُ قُلُوبِهِمْ لِذِکْرِ اللّه‌ِ.]  
1. العنکبوت / 51.  
2. الحدید / 16.

3 إسناد الفعل إلی الفاعل

أ) مِن حیثُ الإفراد والتثنیة والجمع  
الفاعل إنْ کان مُظهَراً وُحِّدَ الفعلُ أبداً، نحو: «ضَرَبَ زیدٌ» و «ضَرَبَ الزّیدان» و «ضَرَبَ الزّیدون»، وإن کان مُضمَراً وُحِّدَ الفعلُ للفاعل الواحد، نحو: «زیدٌ ضَرَبَ» ویُثَنّی للمثنّی، نحو: «الزّیدان ضَرَبا» ویُجْمَعُ للجمع، نحو: «الزّیدون ضَرَبُوا» .  
ب) مِن حیثُ التّذکیر والتّأنیث  
إن کان الفاعل مؤنّثاً حقیقیّاً وهو ما یوجد بِإزائه مذکّر من الحیوانات أُنِّثَ الفعلُ أبداً إن لم تفصل بین الفعل والفاعل، نحو: «قامتْ هندٌ» فَإنْ فصلت فلکَ الخیار فی التذکیر والتأنیث، نحو: «ضَرَبَ أوْ ضَرَبَتْ الیومَ هندٌ» وکذلک فی المؤنّث غیر الحقیقی، نحو: «طَلَعَتْ أوْ طَلَعَ الشمسُ» هذا اذا کان الفاعل ظاهراً و اما اذا کان مضمراً فیؤنث الفعل البتة، نحو: «الشمس طَلَعَتْ» .  
تتمّة: [إعلم أنّ] جمع التکسیر کالمؤنّث غیر الحقیقی؛ تقول: «قامَ أو قامتِ الرّجالُ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عَدّدِ الأسماءَ المرفوعة.  
2 عَرّف الفاعل واذْکُر أنْواعه.  
3 متی یُثنّی ویُجمَع الفعل؟  
4 ماهو حکم الفعل إذا أُسنِدَ إلی جمع التکسیر؟  
التّمارین  
1 استَخْرج الفاعل من الجمل الآتیة:   
أ) «قَدْ أَفْلَحَ المُؤمنون» المؤمنون / 1.  
ب) «فَادْخُلی فی عِبادی \* وَادْخُلی جنّتی» الفجر / 29 30.  
ج) «إنّی لَیَحْزُنُنی أَنْ تَذْهَبُوا به» یوسف / 13.  
د) «أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الخَالِقُونَ» الواقعة / 59.  
2 عَیِّنِ المواضعَ التی تجبُ أوْ تجوزُ فیها التاءُ مع الفعل ذاکراً للسبب:   
أ) «إذْقَالَتِ امْرأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إنّی نَذَرْتُ لَکَ مَا فِیبَطْنِی مُحَرَّراً» آل عمران / 35.  
ب) «لا تُدْرِکُهُ الأبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الأبْصَارَ» الأنعام / 103.  
ج) «لَئِنْ جَائَتْهُم آیَةٌ لَیُؤْمِنُنَّ بِهَا» الأنعام / 109.  
د) «وتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَعَدْلاً» الأنعام / 115.  
ه) «قَالَتِ الأعْرابُ آمَنّا» الحجرات / 14.  
و) «إذَا السّماءُ انْشَقَّتْ وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ» الإنشقاق / 1 2.  
ز) «عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ» الإنفطار / 5.

الدّرس الثّانی عشر الفاعل (2) و نائب الفاعل

4 الترتیب بین الفاعل والمفعول

یجب تقدیم الفاعل علی المفعول [فی ثلاثة مواضعَ:   
أ) إذا انتفی الإعراب سواءٌ أ]کانا مقصورین [أمِ اسْمَیْ إشارةٍ أمْ مضافین إلی الیاء [وخیف اللَبْس، نحو: «ضَرَبَ موسی یحیی [أوْ هذا ذاک أوْ أبِی غلامِی» [ویجوز تقدیم المفعول علی الفاعل إذا کانت قرینةٌ موجبةٌ لعدم اللَّبس مقصورین کانا أوْ لا، نحو: «أکل الکُمَّثْری یَحیی» و «ضَرَبَ عمراً زیدٌ» .  
[ب) إذا کان الفاعلُ ضمیراً متّصلاً والمفعول متأخّراً عن الفعل، نحو «ضربتُ زیداً» .  
ج) إذا کان المفعولُ محصوراً فیه ب «الاّ او معناها، نحو: «مَا ضَرَبَ زیدٌ إلاّ عمراً» و «إنّما ضَرَبَ زیدٌ عمراً» .]

5 حذف الفعل والفاعل

ویجوز حذف الفعل حیثُ کانت قرینةٌ، نحو: «زیدٌ» فی جواب مَنْ قال: «مَنْ ضَرَبَ؟» وکذا حذفُ الفعل والفاعل معاً، نحو: «نَعَمْ» فی جواب مَنْ قال: «أقام زیدٌ؟» .  
وقد یحذف الفاعل ویُقامُ المفعولُ مقامَه وذلک إذا کان الفعل مجهولاً، نحو: «ضُرِبَ زیدٌ» وهو القسم الثانی من المرفوعات.

القسم الثّانی من المرفوعات: مفعول ما لم یُسَمَّ فاعلُه

وهو کلّ مفعولٍ حُذف فاعلُه وأُقیم المفعولُ مُقامَه [ویسمّی نائبَ الفاعل]، نحو: «ضُرِبَ زیدٌ»، وحکمُه فی توحیدِ فعله وتثنیتِه وجمعِه وتذکیرِه وتأنیثهِ علی قیاس ما عرفتَ فی الفاعل.  
[ثم اعلم أنّه قد یقع الجملةُ نائبَ فاعلٍ وهو مختصّ بباب القول، نحو: «قیل ادْخُلِ الجَنَّةَ» (1).  
تتمّة: إذا لم یکن فی الکلام مفعول به ناب عن الفاعل أحدُ الأشیاء الثلاثة:   
الأوّل: «المصدر» إذا کان مختصّاً بالوصف، نحو: «ضُرِبَ ضَرْبٌ شدیدٌ» أوْ ببیانِ نوعٍ، نحو: «ضُرِبَ ضَرْبُ الأمیرِ» أوْ بتحدید عدد، نحو: «ضُرِبَتْ ضَرْبَتان»؛  
الثانی: «الظرف» إذا کان مختصّاً بالوصف، نحو: «سُهِرَتْ لیلةٌ کاملةٌ» أوْ بالإضافة، نحو: «جُلِسَ أَمامُ الإستاذِ» أو بِالعَلَمیّة، نحو: «صیمَ رَمَضانُ»؛  
الثالث: «المجرور بالحرف» بشرط أن لا یکونَ مجروراً به حرف التعلیل، نحو: «مُرَّ بالحدیقة الجمیلة» فعلیه یکون نائبُ الفاعل فی قولک: «وُقِفَ لک» ضمیراً مستتراً عائداً إلی المصدر أی «وُقِفَ الوقوفُ لک» .]  
1. یس / 26.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 متی یجب تقدیم الفاعل علی المفعول؟  
2 هل یحذف الفعل أوِ الفعل والفاعل معاً؟  
3 عرّف نائب الفاعل ومثّل له.  
التّمارین  
1 هل یجوز تقدیم المفعول علی الفاعل فیما یلی من الأمثلة؟  
أ) «ساعَدَ عیسی یحیی» .  
ب) «کَلَّمَ یحیی فَتاةً» .  
ج) «أتْعَبَتِ الحُمّی سُعْدی» .  
د) «أکَرَمَ صدیقی أخی» .  
ه) «أکْرَمَتْ سُعدی یحیی» .  
2 إستخرج الفاعلَ ونائبَه من الجمل الآتیة:   
أ) «إنّما المؤمنونَ الَّذینَ إذا ذُکِرَ اللّه‌ُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» الأنفال / 2.  
ب) «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصّورِ فَتَأتُونَ أَفْواجاً \* وَفُتِحَتِ السَّماءُ فَکَانَتْ أَبْوَاباً \* وَسُیِّرَتِ الْجِبَالُ فَکَانَتْ سَرَاباً» النبأ / 18 20.  
ج) «وَقِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَماءُ أَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الأمْرُ» هود / 44.  
د) «وَجیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ» الفجر / 23.  
ه) «فَإذَا نُفِخَ فِی الصّورِ نَفْخَةٌ واحدةٌ \* وَحُمِلَتِ الأَرْضُ وَالجِبَالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدةً \* فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ» الحاقّة / 13 15.  
3 إحذِفِ الفاعلَ وَاجْعَلِ المفعول نائباً عنه:   
أ) «تَعَلَّمَ الصبیُّ حِرْفةً» .  
ب) «باعَ أخی لَحْمَ الغَنَمِ بِسِعْرٍ رَخیصٍ» .  
ج) «أشارَ المعلّمُ إلی التلمیذِ» .  
د) «إغسِلْ یَدَیْکَ جیّداً» .  
ه) «سارَ زیدٌ سیرَ الصّالحینَ» .

الدّرس الثالث عشر التنازع

فصل: (1) اذا تنازع الفعلان

[المتصرفان او الإسمان المشتقان] فی اسم ظاهر بعدهما ای أراد کل واحد من العاملین أن یعمل فی ذلک الإسم فهذا انّما یکون علی‌اربعة اقسام:   
الاوّل: أن یتنازعا فی الفاعلیة فقط، نحو: «ضربنی و اکرمنی زیدٌ»؛  
الثانی: أن یتنازعا فی المفعولیة فقط، نحو: «ضربتُ و اکرمتُ زیداً»؛  
الثالث: أن یتنازعا فی الفاعلیّة و المفعولیّة و یقتضی الاولُ الفاعلَ و الثانی المفعولَ، نحو: «ضربنی و اکرمتُ زیداً»؛  
الرابع: عکس الثالث، نحو: «ضربتُ و اکرمنی زیدٌ» .  
و اعلم أنّ جمیع هذه الاقسام یجوز فیها إعمال العامل الاول و إعمال العامل الثانی، امّا البصریون یختارون إعمال العامل الثانی اعتباراً للقُرْب و الجَوار و الکوفیّون إعمال العامل الاول مراعاةً للتقدّم و الإستحقاق.  
1. لایوجد باب التنازع فی اکثر نُسَخِ «الهدایة» و لکن وجدناه فی بعضها بعد مبحث الفاعل تفصیلاً وجِئْنا به هنا مع الاختصار للطول.  
فإن أعملتَ العامل الثانیَ کما هو مذهب البصریین فانظُر إن کان العامل الاوّل یقتضی الفاعلَ أضْمَرْتَه فی العامل الاوّل کما تقول فی المتوافقین: «ضربنی و اکرمنی زیدٌ» و «ضربانی و اکرمنی الزیدان» و «ضربونی و اکرمنی الزیدون»، و فی المتخالفین: «ضربنی و اکرمتُ زیداً» و «ضربانی و اکرمتُ الزیدَیْنِ» و «ضربونی و اکرمتُ الزیدِینَ» . و ان کان العامل الاوّل یقتضی المفعولَ حذفتَ المفعولَ من العامل الاوّل کما تقول فی المتوافقین: «ضربتُ و اکرمتُ زیداً» و «ضربتُ و اکرمتُ الزیدَیْنِ» و «ضربتُ و اکرمتُ الزیدِینَ»، و فی المتخالفین: «ضربتُ و اکرمنی زیدٌ» و «ضربتُ و اکرمنی الزیدان» و «ضربتُ و اکرمنی الزیدون» .  
و امّا ان أعملتَ العامل الاوّل کما هو مذهب الکوفیین فانظُرْ ان کان العامل الثانی یقتضی الفاعلَ أضْمَرْتَه فی العامل الثانی کما تقول فی المتوافقین: «ضربنی و اکرمنی زیدٌ» و «ضربنی و اکرمانی الزیدان» و «ضربنی و اکرمونی الزیدون»، و فی المتخالفین: «ضربتُ و اکرمنی زیداً» و «ضربتُ و اکرمانی الزیدَیْنِ» و «ضربتُ و اکرمونی الزیدِینَ» . و ان کان العامل الثانی یقتضی المفعولَ جاز فیه الوجهان: حذْف المفعول و الإضمار، و الثانی هو المختار لِیکونَ الملفوظ مطابقاً للمراد.  
امّا الحذف فکما تقول فی المتوافقین: «ضربتُ و اکرمتُ زیداً» و «ضربتُ و اکرمتُ الزیدَیْنِ» و «ضربتُ و اکرمتُ الزیدِینَ»، و فی المتخالفین: «ضربنی و اکرمتُ زیدٌ» و «ضربنی و اکرمتُ الزیدان و «ضربنی و اکرمتُ الزیدون» .  
و امّا الإضمار فکما تقول فی المتوافقین: «ضربتُ و اکرمتُه زیداً» و «ضربتُ و اکرمتُهما الزیدَیْنِ» و «ضربتُ و اکرمتُهم الزیدِیْنَ»، و فی المتخالفین: «ضربنی و اکرمتُه زیدٌ» و «ضربنی و اکرمتُهما الزیدان» و «ضربنی و اکرمتُهم الزیدون» .

تنبیهات

1 قد یقع التنازع فی العوامل المتعددة، نحو: «یَجْلِسُ و یَسْمَعُ و یَکْتُبُ المتعلِّمُ» .  
2 قد یقع التنازع فی ظرف او مجرور أیضاً، نحو: «یکتب و یقرأ و یحفظ زیدٌ النصوصَ الأدَبیّةَ کلَّ أُسْبوعٍ فی المدرسة» .  
3 لایقع التنازع بین حرفین بل یعمل الحرفَ الاولَ فقط، نحو: «إنْ لَمْ تَزُرْنی أغْضَبْ» ف «تَزُرْ» مجزوم ب «إنْ» الشرطیة فقط و «لم» لیست به حرف جزم و قلب بل حرف نفی فقط.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف التنازع و مثّل له.  
2 اذکر اقسام التنازع؟  
3 ما هو مذهب البصریین و الکوفیین فی الإعمال و ما هو دلیلهم؟  
4 ما هو مختار المصنّف فیما إذا کان العامل الثانی طالباً للمفعول؟  
التّمارین  
1 لماذا لیست الجمل الاتیة من باب التنازع؟  
أ) «اشتریتُ الکتاب و قرأتُ»   
ب) «ایَّ الرجال قابلتَ و صافحتَ؟»   
ج) «ضربنی الزیدان و اکرمتُهما»   
د) «غَرَّدَ و زَأَرَ العصفورُ و الأسدُ»   
2 أعْمِلِ العاملَ حسبَ مذهب البصریین و الکوفیین فیمایلی من الجمل:   
أ) «جاء و ذهب الزائرون»   
ب) «سألنی فاجبتُ (الرجلان الرجلین)  
ج) «إجْتَهَدَ فاکرمتُ (اخواک اخویک)»   
د) «رأینا و خاطبنا صَدِیقَیْنِ»   
ه) «المومنُ مساعدٌ و ناصرٌ الفقیرَ»   
و) «نازعتُ و نازعوا التلامیذ»   
ز) «اکرمتُ و مَدَحَنی (المعلمون المعلمِین)»   
ح) «اُحْسِنُ و یُسیئُنی (إبْناکَ إبْنَیْکَ»

الدّرس الرابع عشر المبتدأ والخبر (1)

القسم الثالث والرّابع من المرفوعات: المبتدأ والخبر

[ففیهما مباحثُ]  
تعریف المبتدأ: هو اسمٌ [مرفوعٌ] مجرّدٌ عن العوامل اللفظیّة [غیر الزائدةِ [مسندٌ إلیه.  
تعریف الخبر: هو ما أُسند إلی المبتدأ مُتَمِّماً معناه، نحو قوله علیه‌السلام: «الزُّهد ثروةٌ» (1) و «هل مِنْ عالمٍ فی الدار» . ولا یَخْفی أنّ عاملَ الرّفع فیهما معنویٌّ وهو الإبتداء.  
الأصل فیهما من حیث التعریف والتنکیر: أصل المبتدأ أن یکون معرفةً وأصل الخبر أن یکون نکرةً فَإنْ کانا معرفتَیْنِ فَاجْعَلْ أَیَّهُما شِئْتَ مبتدأً والآخَرَ خبراً، نحو «اللّه‌ُ تعالی إلهُنا» و «آدمُ علیه‌السلام أبُونا» و «محمّدٌ صلی اللّه علیه وآله نَبِیُّنا» .  
1. نهج البلاغة، قصار الحکم: 4.

تبصرة

واعلم أنّ النکرة إذا خُصِّصتْ جاز أن تقع مبتدأً [والتخصیصُ بوجوهٍ:   
1 بالوصف؛ مذکوراً کان أو مقدّراً،] نحو قوله تعالی: «وَلَعَبْدٌ مؤمنٌ خَیرٌ مِنْ مُشْرکٍ» (1) و «شَرٌّ أَهَرَّ ذا نابٍ»؛  
[2 بوقوعها بعد الإستفهام]، نحو قوله تعالی: «أَإلهٌ مَعَ اللّه‌ِ» (2)؛  
[3 بوقوعها بعد النّفی]، نحو: «ما صدیقٌ لَنا»؛  
[4 بتقدیم الخبر علیها اذا کان ظرفاً مختصاً]، نحو قوله تعالی: «وَلَدَیْنَا مزیدٌ» (3) و «فی قلوبهم مَرَضٌ» (4)؛  
[5 بکونها دعاءً]، نحو قوله تعالی: «سلامٌ علیکَ» (5) و «ویلٌ للمطفّفین» (6)؛  
[6 بالإضافة، نحو: «عمل بِرٍّ یَزینُ صاحِبِه»؛  
7 بعمومیّة المبتدأ، نحو قوله تعالی: «کلٌّ إلینا راجعون» (7)؛  
8 بالتصغیر، نحو: «رُجَیْلٌ عندنا» .]

نکات

1 قد یتقدّم الخبرُ علی المبتدأ إن کان ظرفاً، نحو قوله تعالی: «للّه‌ِ المشرقُ والمغربُ» (8) و «عِندَهُ مَفاتِحُ الغَیْبِ» (9).  
2 یجوز للمبتدأ الواحدِ أخبارٌ کثیرةٌ، نحو قوله تعالی: «وَاللّه‌ُ سمیعٌ علیمٌ» (10).  
[3 یکون المبتدأ اسماً صریحاً کما مرّ أوْ مؤوّلاً به، نحو قوله تعالی: «أنْ تَصْبِروا خیرٌ لَکُم» (11) أی صَبْرُکُمْ خیرٌ لَکُم.]  
1. البقرة / 221.  
2. النمل / 62.  
3. قآ / 35.  
4. البقرة / 10.  
5. مریم / 47.  
6. المطفّفین / 1.  
7. الأنبیاء / 93.  
8. البقرة / 115.  
9. الأنعام / 59.  
10. البقرة / 256.  
11. النساء / 25.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المبتدأ والخبر ومثّل لهما.  
2 ماهو العامل فی المبتدأ والخبر؟  
3 أذْکُرْ أربعاً مِن مُسَوِّغاتِ الإبتداء بالنّکرة مع ذکر الأمثلة.  
4 بیّن أقسام المبتدأ بالمثال.  
التّمارین  
1 عَیّن المبتدأ والخبر فی الجمل التالیة:   
أ) «قُلِ اللّه‌ُ خالقُ کلِّ شی‌ءٍ وهو الواحدُ القهّارُ» الرّعد / 16.  
ب) «اللّه‌ُ نورُ السّمواتِ والأرضِ» النّور / 35.  
ج) «أن تَصُومُوا خیرٌ لکم» البقرة / 184.  
د) «مَا مِنْ إلهٍ إلاّ اللّه‌ُ» آل عمران / 62.  
ه) «قُلْتُمْ أنّی هذا قُل هو مِنْ عِندِ أنْفُسِکُم» آل عمران / 165.  
و) «وهوَ الغفورُ الودودُ \* ذو العرشِ المجیدُ \* فعّالٌ لِمَا یُریدُ» البروج / 14 16.  
2 ماهو المُسَوِّغُ للإبتداء بالنّکرة فی الجمل الآتیة:   
أ) «کلُّ نفسٍ ذائقةُ الموتِ» آل عمران / 185.  
ب) «أفِی اللّه‌ِ شَکٌّ» إبراهیم / 10.  
ج) «فِیها کُتُبٌ قَیّمَةٌ» البیّنة / 3.  
د) «ما لِلظّالمینَ مِنْ أنصارٍ» البقرة / 270.  
ه) «سلامٌ عَلی إبراهیمَ» الصافات / 109.  
و) «وَأَغْرَقْنَا آل فرعون کلٌ کانوا ظالمین» الأنفال / 54.  
ز) «ویلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ علیه الغَفْلَةُ فَنَسِیَ الرّحلةَ وَلَمْ یَسْتَعِدَّ» غرر الحکم: ص 782، الفصل 83، ح 29.  
ح) «حُزْنٌ عَمَّ الأُمَّةَ بِرحْلَةِ الإمام الخمینیّ «قُدِّسَ سِرُّه الشریفُ» .

الدّرس الخامس عشرالمبتدأ والخبر (2)

أقسام الخبر

[واعلم أنَّ] الخبرَ قد یکون [مفرداً وهو ما کان غیرَ جملةٍ وإن کان مثنّیً أوْ مجموعاً، والخبر المفردُ إمّا جامدٌ، نحو: «هذا جدارٌ» و «زیدٌ أسدٌ» أی «شجاعٌ» وإمّا مشتقٌّ، نحو: «زیدٌ قائمٌ» أوْ] جملةً [وهی أربعةٌ: ]  
1 الإسمیّة، نحو: «زیدٌ أبُوه قائمٌ»؛  
2 الفعلیّة، نحو: «زیدٌ قام أبوه»؛  
3 الشّرطیة، نحو: «زیدٌ إنْ جائنی فَأَکْرِمُه»؛  
4 الظّرفیة، نحو: «زیدٌ خَلْفَکَ» و «عمروٌ فی الدّار» .  
[ولا یخفی أنّ] الظّرف یتعلّق بفعل عندَ الأکثرِ وهو «استقرّ» لأنَّ المقدّرَ عاملٌ فی الظّرف والأصلُ فی العملِ الفعلُ؛ فقولُک: «زیدٌ فی الدّار» تقدیرُه زیدٌ استقرّ فی الدّار.

تنبیهٌ

لا بُدَّ مِن ضمیرٍ فی الجملة لِیعودَ إلی المبتدأ ک «الهاء» فیما مَرَّ ویجوز حذفه عند وجود قرینةٍ··· نحو: «السَّمْنُ مَنَوانِ بِدِرْهَمٍ» و «البُرُّ الکُرُّ بِسِتّینَ درهماً» أی «منه» .  
انواع المبتدأ: اعلم [أنّ المبتدأ علی قسمین:   
1 الإسمیّ کما مرّ.  
2 الوصفیّ وهو الّذی] لیس بمسندٍ إلیه بل صفةٌ وَقَعَتْ بعد النفی، نحو: «ما قائمٌ زیدٌ» [و «غیرُ قائمٍ الزّیدان» ] أو بعد الإستفهام، نحو: «أقائمٌ زیدٌ؟» [و «کیفَ مضروبٌ العَمْرانِ؟» ] بشرط أن ترفع تلک الصفةُ اسماً ظاهراً [أو ضمیراً منفصلاً [بعدها، نحو: «ما قائمٌ الزّیدانِ» و «أقائمٌ الزّیدُونَ؟» و «أجالسٌ أنت؟» به خلاف «أقائمان الزّیدان؟» .  
[إعلَمْ أنّ الإسم المرفوع بعد المبتدأ الوصفی یُعرَبُ نائبَ فاعلٍ إذا کان الوصف اسمَ المفعول أوْ فاعلاً إذا کان غیره.]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد أقسام الخبر مع ذکر مثالٍ لکلّ واحدٍ منها.  
2 ماهو متعلّق الظّرف؟ بیّنه بمثالٍ.  
3 ماهو المبتدأ الوصفیّ وما هو شرطه؟  
التّمارین  
1 عیّن أقسام المبتدأ والخبر فیالجمل التّالیة واذْکُر العائد من‌الجمل الخبریّة:   
أ) «اللّه‌ُ یُحیی وَیُمِیتُ» آل عمران / 156.  
ب) «قُلْ کُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» طه / 135.  
ج) «وَاللّه‌ُ عِنْدَهُ حُسْنُ المَآبِ» آل عمران / 14.  
د) «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِه» الإسراء / 84.  
ه) «أراغِبٌ أَنْتَ عَن آلهَتی یا إبراهیمُ» مریم / 46.  
و) «للّه‌ِ العِزَّةُ وَلِرَسولِهِ وَلِلمؤمِنینَ» المنافقون / 8.  
ز) «واللّه‌ُ بصیرٌ بِمَا تَعملون» الحجرات / 18.  
ح) «المؤمنونَ والمؤمناتُ بَعْضُهُمْ أوْلیاءُ بَعْضٍ» التوبة / 71.  
ط) «هَلْ مِنْ خالقٍ غیرُ اللّه‌ِ» فاطر / 3.  
ی) «العِلْمُ یَحْرُسُکَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ المَالَ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 147 3.  
ک) «الحقّ مَعَکُمْ وفیکم ومنکم وإلیکم وأنتم أهلُه وَمَعْدِنُه» مفاتیح الجنان، الزیارة الجامعة الکبیرة.  
2 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «المؤمنُ بِشْرُهُ فِی وَجْهِه وحُزْنُه فِی قلبِه» نهج البلاغة، قصار الحکم: 133 1.  
ب «الإسلام یَعْلُو وَلا یُعْلی علیه» میزان الحکمة: ج 4، ص 518، ح 8762.

الدّرس السادس عشر اسم النواسخ و خبره

القسم الخامس من المرفوعات: خبر إنّ وأخواته

وهی «أَنَّ» و «کأنّ» و «لکنَّ» و «لیت» و «لَعَلَّ» .  
وهذه الحروف تدخل علی المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ویُسمّی اسماً لها وترفع الخبر ویُسمّی خبراً لها؛ فالخبر هو المسند بعد دخولها، نحو قوله تعالی: «إنّ اللّه‌َ واسعٌ عَلِیمٌ» (1) وحکمه فی کونه مفرداً أو جملةً، معرفةً أو نکرةً، کحکم خبر المبتدأ.  
ثم اعلم أنّه لا یجوز تقدیمُه علی اسمها إلاّ إذا کان ظرفاً، نحو قوله تعالی: «إنّ مع العُسْرِ یُسْراً» (2) و «إنّ إلینا إیابَهُم \* ثُمَّ إنَّ عَلَینا حِسابَهُم» (3) لِمجَالِ التَوَسُّعِ فی الظروف.  
القسم السادس من المرفوعات: اسم «کانَ» وأخواته  
وهی «صارَ» و «أَصْبَحَ» و «أَمْسی» و «أضحی» و «ظَلَّ» و «باتَ» و «آضَ» و «عادَ» و «غَدا» و «راحَ» و «ما زالَ» و «ما فَتِئَ» و «ما انْفَکَّ» و «مَا بَرِحَ» و «مَا دامَ» و «لیس» .  
1. البقرة / 115.  
2. الشرح / 6.  
3. الغاشیة / 25 26.  
عملها: وهذه الأفعالُ تدخل علی المبتدأ والخبر فترفع المبتدأ ویُسَمّی اسماً له وتنصب الخبرَ ویُسَمّی خبراً لها. فاسمها هو المسند إلیه بعد دخولها، نحو: «کان رَبُّکَ بصیراً» (1).  
تقدیم الخبر:   
أ) یجوز فی الکل تقدیم أخبارها علی أسمائها، نحو: «کان قائماً زیدٌ» .  
ب) یجوز تقدیم أخبارها علی نفس الأفعال أیضاً مِنْ «کان» إلی «راح»، نحو: «قائماً کان زیدٌ» ولا یجوز ذلک فیما أَوّلُه «ما» فلا یُقال: «قائماً ما زال زیدٌ»، وفی «لیس» خلاف. وباقِی الکلام فی هذه الأفعال یجیئ فی القسم الثانی إن شاء اللّه تعالی.  
القسم السابع من المرفوعات: اسم الحروف المشبّهة ب «لیس»   
[وهی: «إنْ»، «ما»، «لا» و «لات» .]  
و[هو] المسند إلیه بعد دخولها، نحو: «إنِ الفَقْرُ عیباً» و «ما زیدٌ قائماً» و «لا رجلٌ أفضلَ منک» و «لاتَ وقتَ النَّدامةِ» . ویدخل «ما» علی المعرفة والنّکرة ویَخْتص «لا» بالنّکراتِ خاصّةً.  
[ولهذه الحروف شروط فی العمل ستأتی فی القسم الثانی عَشَرَ من المنصوبات.]  
القسم الثامن من المرفوعات: خبر «لا» الّتی لنفی الجنس  
وهو المسند بعد دخولها، نحو: «لا رجلَ قائمٌ» .  
1. الفرقان / 20.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما الفرق بین عمل الحروف المشبّهة بالفعل والأفعال الناقصة؟  
2 ما هو حکم خبرها مِن حیث «الإفراد والجملة» و «التعریف والتنکیر» ؟  
3 متی یجوز تقدیم خبر الحروف المشبّهة بالفعل علی اسمها؟ ولِمَ ذلک؟  
4 هل یتقدّم خبر «کان» وأخواتِها علی اسمها؟ وَضِّحْ ذلک بأمثِلةٍ.  
5 هل یجوز تقدیم أخبار هذه الأفعال علی نفسها؟ إشْرَحْ ذلک بأمثلةٍ.  
6 ما الفرق بین «ما» و «لا» المشبّهتین ب «لیس» ؟  
7 ما هو عمل «لا» النافیةِ للجنس؟ أذْکُرْه مع المثال.  
التّمارین  
1 إستَخْرِج النّواسخَ ومعمولیها فیما یلی من الجُمل وعَیِّنْ أقسام خبرها:   
أ) «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّه‌َ أَنْزَلَ مِنَ السّماءِ ماءً فَتُصْبِحُ الأرْضُ مُخْضَرَّةً» الحج / 63.  
ب) «یَقُولُ یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بربّی أحَداً» الکهف / 42.  
ج) «أوْصَانِی بِالصّلوةِ والزّکوةِ مَا دُمْتُ حَیّاً» مریم / 31.  
د) «أَلَیْسَ فِی جَهَنَّمَ مَثْویً للمُتَکَبِّرین» الزمر / 60.  
ه) «وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ» البقرة / 62.  
و) «مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ» المجادلة / 2.  
ز) «یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِیاماً» الفرقان / 64.  
ح) «قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَیهِ عَاکِفِینَ حَتّی یَرْجِعَ إلَیْنَا مُوسَی» طه / 91.  
ط) «وَلایَزَالُونَ یُقاتلُونَکُم حتّی یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُم إنِ‌استَطاعُوا» البقرة/217.  
ی) «فَقاتِلُوا أئِمَّةَ الْکُفْرِ إنَّهُمْ لا إیمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ» التوبة / 12.  
ک) «إنّ اللّه‌َ یُحِبُّ الّذینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفّاً کَأَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ» الصف / 4.  
ل) «فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خَاضِعِینَ» الشعراء / 4.  
م) «فَوَاللّه‌ِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّی» نهج البلاغة، الخطبة: 6 2.  
ن) «فَصَارَتِ الدُّنْیا أمْلَکَ بِکُمْ مِنَ الآخرةِ» نهج البلاغة، الخطبة: 113 6.  
2 مَیِّزِ الصحیح والخَطَأَ مِنَ الجُمل التالیة:   
أ: «حقّاً کانَ وَعْدُ رَبّی» .  
ب: «لَیْسَتْ بالثَّرْوَةِ العِزَّةُ» .  
ج: «مُصلّیاً بَاتَ حَسَنٌ» .  
د: «مَا فَتِئَ کَرِیماً عمروٌ» .  
ه: «واقفاً ما زال خلیلٌ» .  
و: «مُمْطِراً أَصْبَحَ الجوُّ» .  
ز: «مَا زالَتْ ممدوحةً العدالةُ» .  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
«إنّ السّاعةَ لاَآتِیَةٌ لا رَیْبَ فِیهَا وَلکنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یُؤمِنُونَ» غافر / 59.  
تمارین عامّة  
استخرج الأسماء المرفوعة من الجمل الآتیة وأعْرِبْها:   
أ) «وَإنْ عاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ» النحل / 126.  
ب) «فَإنْ کَذَّبُوکَ فَقُل رَبُّکُمْ ذُو رَحمةٍ واسعةٍ وَلا یُرَدُّ بَأسُهُ عَنِ القَومِ الُمجْرِمِینَ» الأنعام / 147.  
ج) «إنَّ اللّه‌َ سَریعُ الحِسابِ» آل عمران / 199.  
د) «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ المُشْرِکِین» الحجر / 94.  
ه) «کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ» الرّوم / 32.  
و) «اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإنَّ اللّه‌َ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ» الحجّ/39.  
ز) «ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ إلاّ أنْ قَالُوا وَاللّه‌ِ رَبِّنَا مَا کُنّا مُشْرِکِینَ» الأنعام / 23.  
ح) «ألَیْسَ اللّه‌ُ بِأَعْلَمَ بِالشّاکِرِینَ» الأنعام / 53.  
ط) «وَمَا کَفَرَ سُلَیْمانُ وَلکِنَّ الشَیاطِینَ کَفَرُوا» البقرة / 102.  
ی) «لا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الجَهْلِ» بحارالانوار: ج 1، ص 88، ح 13، ب 1.  
باب الاسم  
المقصد الثانی فی المنصوبات  
وهی إثناعَشَرَ قسماً:   
1 المفعول المطلق.  
2 المفعول به.  
3 المفعول فیه.  
4 المفعول له.  
5 المفعول معه.  
6 الحال.  
7 التمییز.  
8 المستثنی.  
9 خبر «کان» وأخواتها.  
10 إسم «إنّ» وأخواتها.  
11 المنصوب ب «لا» الّتی لنفی الجنس.  
12 خبرُ الحروف المشبّهة ب «لیس» .

الدّرس السابع عشر المفعول المطلق

المقصد الثانی: فی الأسماء المنصوبات وهی إثنا عَشَرَ قسماً

القسم الأوّل من المنصوبات:

المفعول المطلق

تعریفه: وهو مصدر بمعنی فعلٍ مذکورٍ قبلَه.  
أقسامه: وهو ثلاثة:   
أ) الموکِّد: [وهو ما] یذکر للتأکید، نحو: «ضَرَبْتُ ضَرْبَاً» .  
ب) المبیّن للنوع: [وهو ما یذکر] لبیان النوع، نحو: «جَلَسْتُ جِلْسةً عاریاً» وقوله علیه‌السلام: «الفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السّحابِ» (1).  
ج) المبیِّن للعدد: [وهو ما یذکر] لبیان العدد، نحو: «جَلَسْتُ جَلْسةً، أوْ جَلْسَتَیْن، أَوْ جَلَساتٍ» .

النائب عنه: ینوب عن المفعولِ المطلقِ المؤکِّدِ ثلاثةُ أشیاءَ

أ) ما کان مرادفَ المصدرِ، نحو: «قَعَدْتُ جلوساً»؛  
ب) ما کان ملاقیاً له فی الإشتقاق، نحو: «وَتَبَتَّلْ إلیهِ تَبْتِیلاً» (2)؛  
1. نهج البلاغة قصار الحکم: 21.  
2. المزّمّل / 8.  
ج) ما کان اسمَ المصدر، نحو: «تَوَضّأتُ وُضُوأً» .  
وینوب عن غیر المؤکِّدِ أمورٌ منها:   
أ) «کل»، نحو: «فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیلِ» (1)؛  
ب) «بعض»، نحو: «نِمْتُ بَعْضَ النّومِ»؛  
ج) «أیّ»، نحو: «جَدَدْتُ أیَ جِدٍّ»؛  
د) الصفة، نحو: «سِرْتُ أحْسَنَ السّیرِ» و «أَکْرَمْنَا الضیوفَ کَثِیراً» والأصلُ: سرتُ سیراً أحسنَ السّیر وَأَکْرَمنا الضیوف إکْراماً کثیراً؛  
ه) اسم الإشارة، نحو: «قُلْتُ ذلک القولَ»؛  
و) العدد، نحو: «جُلِدَ المجرمُ عَشْرَ جَلَداتٍ» .

العامل فیه: عاملُ المفعول المطلق

إمّا فعلٌ، نحو قوله تعالی: «وَکَلَّمَ اللّه‌ُ موسی تَکْلِیماً» (2) أوْ مصدرٌ، نحو قوله تعالی: «فَإنَّ جَهَنَّمَ جَزاءُکُمْ جَزَاءً مَوفُوراً» (3) أوْ وصفٌ أعنی اسمَ الفاعلِ والمفعولِ وصیغةَ المبالغة، نحو قوله تعالی: «وَالصّافّاتِ صَفّاً» (4).]  
وقد یُحذف عاملُه لقیام قرینةٍ:   
أ) جوازاً، نحو قولک للقادم: «خیرَ مَقْدَمٍ» .  
ف «خیر» اسمُ تفضیلٍ ومصدریّتُهُ إمّا باعتبار الموصوف [المحذوف] وهو «قُدُوماً» [والتقدیر: قدمتُ قدوماً خیرَ مقدمٍ] أوِ المضافِ إلیه وهو «مَقْدَم» [والتقدیر: قدمتَ خَیْرَ مَقْدَمٍ.]  
ب) وجوباً سماعاً، نحو: «شکراً» و «سَقْیاً» [أیشکرت شکراً وسقاک اللّه‌ُ سقیاً].  
1. النساء / 129.  
2. النساء / 164.  
3. الإسراء / 63.  
4. الصّافات / 1.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المفعول المطلق مع المثال.  
2 عدّد أقسام المفعول المطلق مع ذکر الأمثلة.  
3 ماهو النائب عن المفعول المطلق المؤکِّد؟  
4 متی یُحذف عاملُ المفعول المطلق؟  
التّمارین  
1 إستخرج المفعول المطلق من الجمل التالیة واذْکُرْ نُوعَه وَبَیّنْ عاملَه:   
أ) «إنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً \* وَأَکِیدُ کَیْداً» الطارق / 15 16.  
ب) «فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِیلاً» المزَّمّل / 16.  
ج) «فَیُعَذِّبُهُ اللّه‌ُ العَذابَ الأکْبَرَ» الغاشیة / 24.  
د) «وَحُمِلَتِ الأرْضُ وَالجِبَالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً» الحاقّة / 14.  
ه) «یَا أَیُّهَا الإنسانُ إنَّکَ کادِحٌ إلی رَبّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیه» الإنشقاق / 6.  
و) «یَا أَیُّهَا الّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللّه‌َ ذِکْراً کَثِیراً» الأحزاب / 41.  
ز) «اللّهُمَّ لَکَ الحَمدُ حَمْدَ الشّاکِرینَ» مفاتیح الجنان، الزیارة عاشوراء.  
2 عَیّنْ النائبَ عن المفعول المطلق فی الجمل الآتیة:   
أ) «فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلاً وَلْیَبْکُوا کَثِیراً» التّوبة / 82.  
ب) «وَسَیَعْلَمُ الّذینَ ظَلَمُوا أیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ» الشعراء / 227.  
ج) «وَاللّه‌ُ أنْبَتَکُمْ مِنَ الأرْضِ نَبَاتاً» نوح / 17.  
د) «لا تَبْسُطْهَا کُلَّ البَسْطِ» الإسراء / 29.  
ه) «فَیَوْمَئذٍ لا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ \* وَلا یُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ» الفجر / 25 26.  
و) «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِینَ جَلْدَةً» النّور / 4.  
ز) «فَمَهِّلِ الکافِرینَ أَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً» الطّارق / 17.  
ح) «إتَّقِ اللّه‌َ بَعْضَ التُّقی وإن قَلَّ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 242.  
3 عَیّنِ العاملَ المحذوفَ فی المفعول المطلق فیما یلی:   
أ) «صِبْغَةَ اللّه‌ِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّه صِبْغَةً» البقرة / 138.  
ب) «وَعْدَ اللّه‌ِ حَقّاً» النساء / 122.  
ج) «قَالَ مَعاذَ اللّه‌ِ إنّهُ رَبّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ» یوسف / 23.  
د) «مَتاعَ الحَیوةِ الدّنیا» یونس / 23.  
ه) «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمّا یُشْرِکُونَ» یونس / 18.  
4 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «فَلا تُطِعِ الکَافِرِین وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَاداً کَبِیراً» الفرقان / 52.  
ب «ثُمَّ إنّی دَعَوْتُهُمْ جِهَاراً \* ثُمَّ إنّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إسْرَاراً \* فَقُلْتُ اسْتَغْفِروا رَبَّکُمْ إنَّهُ کَانَ غَفّاراً» نوح / 8 10.

الدّرس الثامن عشر المفعول به (1)

القسم الثانی من المنصوبات: المفعول به

تعریفه: وهو إسمُ ما وَقَعَ علیه فعلُ الفاعل، نحو: «ضربتُ زیداً» .  
تقدیمه: اعلم أنّ الأصل تقدیم الفاعل علی المفعول وقد یَمْتَنِعُ، وذلک فی ثلاثة مواضعَ:   
أ) إذا اتّصل بالفاعل ضمیرٌ یعود إلی المفعول به، نحو: «ضَرَبَ زیداً غلامُه»؛  
ب) إذا کان المفعول به ضمیراً متّصلاً بالفعل، والفاعل اسماً ظاهراً، نحو: «ضَرَبَکَ زیدٌ»؛  
ج) إذا کان الفاعل محصوراً فیه [ب «الاّ» او معناها]، نحو: «ما ضَرَبَ عمراً إلاّ زیدٌ» و «إنّما ضَرَبَ عمراً زیدٌ» .  
حذف عامله: قد یُحذف عامله لقرینةٍ:   
أ) جوازاً، نحو: «زیداً» فی جواب من قال: «مَنْ أَضْرِبُ»؛  
ب) وجوباً فی ستّة مواضِعَ أَوّلها سماعیٌّ والبواقی قیاسیّة؛

الأوّل

فی نحو «امْرءً ونفسَه» أی «دَعْهُ ونفسَه» وقوله تعالی: «إنْتَهُوا خیر لَکُمْ» (1) أی «إنْتَهُوا عَنِ التّثلیث واقْصِدُوا خیراً لکم» و «أهلاً وسَهْلاً» أی «أتیتَ مکاناً أهلاً» و «أتیت مکاناً سهلاً» .

الثانی

[فی باب] التّحذیر (2) [ولایجب حذف العامل فی هذا الباب الاّ فی ثلاثة مواضعَ: ]  
أ) فیما إذا کان التّحذیر ب «إیّا» ] وهو معمول بتقدیر «إتَّقِ [أو إحْذَرْ أو باعِدْ أو تَجَنّبْ» أو نحوها] تحذیراً ممّا بعدَه، نحو: «إیّاک والأسد» أصلُه قِ نَفسَکَ مِنَ الأسد.  
[ب) فیما إذا کان] الُمحَذَّرُ منه مکرّراً، نحو: «الطریقَ الطریقَ»، أصلُهُ «إتَّقِ الطریقَ الطریقَ» .  
[ج)فیما إذا کان المحذّرُ منه معطوفاً علیه، نحو: «الکِذْبَ وَالخِداعَ»، أصله «إتّقِ الکِذْبَ وَاحْذَرِ الخِداعَ» .

الثالث

فی باب الإغراء (3) والإسمُ المنصوبُ معمولٌ بتقدیر «إلزَمْ أوْ أطْلُبْ أوْ إفْعَلْ» أوْ نحوها تشویقاً إلی ما بعده. وحذف العامل فی هذا الباب واجبٌ فی الموضعین الأخیرین المذکورین، نحو: «الأَدَبَ الأَدَبَ»، أصلُه «إلْزَمِ الأدبَ الأدبَ» و «الجِدَّ والعَزْمَ» أصله «إلْزَمْ الجِدَّ والعزمَ» .

الرابع

فی باب الإختصاص والإسمُ المنصوبُ معمولٌ بتقدیر «أخُصُّ أو أعنی» وهو واقعٌ بعد ضمیرٍ لبیانِ المراد منه، نحو: «نَحْنُ الطُلاّبَ شِعارُنا الجِدُّ» أصلُه «نَحْنُ نَخُصُّ الطلاّبَ شعارُنا الجِدُّ» .]  
1. النساء / 171.  
2. هو تنبیهُ المخاطب علی امرٍ مکروهٍ لِیَجْتَنِبَهُ «معجم القواعد العربیة، التحذیر» .  
3. هو تنبیهُ المخاطب علی أمر محمود لِیَفعَلَه «معجم القواعد العربیة، الإغراء» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المفعول به ومثّل له.  
2 عَدِّد مواضع وجوب تقدیم المفعول علی الفاعل.  
3 متی یُحْذَفُ عامل المفعول به؟  
4 أذْکُر مواضع حذف العامل فی باب التّحذیر.  
5 ما هو العامل المحذوف فی باب الإغراء؟  
6 ما هو شرط الإسم المنصوب فی باب الإختصاص؟  
التّمارین  
1 إستخرج المفعول به من الجمل التّالیة مع ذکر العامل فیه:   
أ) «وَهُوَ القَاهِرُ فَوقَ عِبادِهِ وَیُرسِلُ علیکُم حَفَظَةً حتّی إذا جاءَ أحَدَکُمُ الموتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لا یُفَرِّطون» الأنعام / 61.  
ب) «فَیَوْمَئذٍ لا یَنْفَعُ الّذینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ» الروم / 57.  
ج) «فَأَیَّ آیاتِ اللّه‌ِ تُنْکِرونَ» غافر / 81.  
د) «وَقِیلَ لِلّذینَ اتَّقَوا مَاذا أَنْزَلَ رَبُّکُم قَالوا خیراً» النّحل / 30.  
ه) «أَفَأَمِنُوا مَکْرَ اللّه‌ِ فَلا یَأمَنُ مَکْرَ اللّه‌ِ إلاّ القومُ الخاسِرونَ» الأعراف / 99.  
و) «وإذِ ابْتَلی إبراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ» البقرة / 124.  
ز) «إنّما یُریدُاللّه‌ُ لِیُذهِبَ عنکُم‌الرّجسَ أَهْلَ‌البیت وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً» الأحزاب/33.  
ح) «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ‌اللّه‌ِ الّتی فَطَرَالنّاسَ عَلَیْها» الرّوم/30.  
ط) «إیّاکَ والغَضَبَ فَإنَّهُ طِیَرَةٌ من الشیطان» نهج البلاغة، الکتاب: 76.  
ی) «اللّه‌َ اللّه‌َ فِی القرآنِ لا یَسْبِقُکم بالعمل به غیرُکُم» نهج البلاغة، الکتاب: 47 5.  
2 أعْرِبْ ما یلی:   
«فَرِیقَاً هَدی وَفَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهمُ الضَّلالةُ إنَّهُمُ اتَّخَذوا الشیاطینَ أولیاءَ مِنْ دُونِ‌اللّه‌ِ وَیَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ» الأعراف / 30.

الدّرس التاسع عشر المفعول به (2)

الخامس

[فی باب الاشتغال و هو] اسمٌ أُضْمر عامله بشرطِ تفسیرِه بفعلٍ أوْ شبهِه یُذکَر بعده، یشتغل ذلک الفعلُ عن ذلک الإسمِ بضمیرِه او متعلقه بحیثُ لو سُلِّطَ علیه هو أوْ مُناسِبُه لَنَصَبَهُ، نحو: «زیداً ضَرَبْتُهُ» [و «زیداً مررتُ به» و «زیداً ضربتُ غلامهُ» ] فَإنّ «زیداً» منصوبٌ بفعلٍ محذوفٍ وهو «ضَرَبْتُ» [و «جاوزتُ» و «اهنتُ» [ویفسّره الفعلُ المذکور بعدَه وهو «ضربتُه» [و «مررتُ» [ولهذا الباب فروعٌ کثیرةٌ.

السادس

المنادی وهو اسمٌ مَدْعُوٌّ ب[احد] حروف النّداء وهی «یا» و «أیا» و «هیا» و «أی» و «الهمزةُ المتفوحةُ»، نحو: «یا عبدَ اللّه‌ِ» أی «أدعو عبدَ اللّه» . وحرفُ النّداء قائمٌ مقامَ «أدعو» او «أطلب» .  
وقد یُحذف حرف النّداء لفظاً، نحو قوله تعالی: «یُوسفُ أعْرِضْ عَنْ هَذا» (1).  
أقسامه: واعْلم أنّ المنادی علی خمسة أقسام:   
1 المفرد المعرفة؛ [وهو الإسم المعرفة الّذی لیس مضافاً ولا شبیهاً به.]  
1. یوسف / 29.  
2 النّکرة المقصودة؛ [وهی الّتی أرید بها معیّنٌ وَلَمْ تکن أیضاً مضافةً ولا شبیهةً بالمضاف.]  
3 المضاف [وهو ما أُضیف إلی ما بعدَه.]  
4 شبه المضاف [وهو الّذی اتّصل به شیءٌ مِن تمام معناه، وما بعده إمّا أن یکون معمولاً او یکون معطوفاً.]  
5 النّکرة غیر المقصودة [وهو اسم الجنس الّذی لا یراد به فردٌ معیّنٌ.]  
فالمنادی إن کان مفرداً معرفةً أو نکرةً مقصودةً یبنی علی علامة الرّفع ک «الضّمّة»، نحو: «یا زیدُ» [و «یا رجلُ» و «یا رجالُ» و «یا مسلماتُ» [و «الألف»، نحو: «یا زَیْدانِ» و «الواو»، نحو: «یا زیدُونَ»، وإلاّ ینصب، نحو: «یا عبد اللّه» [و «یا ضاحکاً وجهُه» و «یا محموداً فعلُه» ] و «یا طالعاً جبلاً» [و «یا ناصراً لدین اللّه‌ِ» و «یا مسافراً الیومَ» و «یا ثلاثةً و ثلاثین رجلاً» ] وقولِ الأعمی: «یا رجلاً خُذْ بِیَدِی» .  
تتمّة: إنّ المستغاث یخفض ب «لام» الإستغاثة، نحو: «یا لَزیدٍ» ویفتح لإلحاق ألفها [بدون هاء السکت وصلاً أوْ معها وقفاً]، نحو: [ «یا زیدا» و] «یا زیداه» .  
ثُمَّ إنّ ما یراد نداؤهُ إنْ کان معرّفاً باللاّم قیل: «یا أیُّها الرّجلُ» و «یا أیّتُها المرأةُ» . [ویستثنی من ذلک لفظُ «اللّه» فیقال فیه: «یا اللّه‌ُ» وقد یحذف فیه حرفُ النّداء ویُعَوَّضُ عنها فی آخره «میمٌ» مشدّدة فیقال: «اللّهمَّ» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو شرط الإسم المقدّم فی باب «الإشتغال» ؟  
2 عرّف المنادی مع ذکر المثال.  
3 اذکر المنادی المعرب ومثّل له.  
4 کیف یستعمل المستغاث؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأسماء المنصوبة من باب الإشتغال مع ذکر العامل فیها:   
أ) «وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأهُ عَلَی‌النّاسِ عَلی مُکْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ‌تَنْزِیلاً» الإسراء/106.  
ب) «وَالأرْضَ وَضَعَهَا لِلأنَامِ» الرحمن / 10.  
ج) «وکُلّ إنسانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ القِیمَةِ کِتَاباً یَلْقَاهُ مَنْشُوراً» الإسراء / 13.  
د) «وکلَّ شَیءٍ أحْصَیْنَاهُ کِتَاباً» النبأ / 29.  
ه) «خُذُوهُ فَغُلُّوه \* ثُمَّ الجَحِیمَ صَلُّوهُ» الحاقّة / 30 31.  
2 إستخرجِ المنادی من الجمل التالیة وبیّن نوعَه وإعرابه:   
أ) «یَا زَکَرِیّا إنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی» مریم / 7.  
ب) «قَالُوا یَا وَیْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا» یس / 52.  
ج) «قِیلَ یا أرضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَماءُ أَقْلِعی» هود / 44.  
د) «یَا أَیُّهَا الإنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکریمِ» الإنفطار / 6.  
ه) «یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إلاّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ» یسآ/30.  
و) «قَالَ یَا قَومِ اعْبُدُوا اللّه‌َ ما لَکُمْ مِنْ إلهٍ غَیرُه» الأعراف / 59.  
ز) «یَا مَرْیمُ أنّی لَکِ هذا» آل عمران / 37.  
ح) «یَا أَهْلَ الکِتَابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ» النساء / 171.  
ط) «مَوالیَ لا أُحْصِی ثَنائَکُمْ وَلا أَبْلُغُ مِنَ المَدْحِ کُنْهَکُمْ وَمِنَ الوَصْفِ قَدْرَکُمْ» مفاتیح الجنان: الزیارة الجامعة الکبیرة.  
ی) «اللّهمّ ارْزُقْنِی شَفاعَةَ الحُسَیْنِ علیه‌السلام یَوْمَ الوُرُودِ» مفاتیح الجنان: الزیارة عاشوراء.  
3 أعْرِبْ ما یَلی:   
أ «یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسجدٍ وَکُلُوا واشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إنّهُ لایُحِبُّ المُسْرِفینَ» الأعراف / 31.  
ب «یَا مَریمُ إنّ اللّه‌َ اصْطَفیکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفیکِ عَلی نِساءِ العالَمینَ» آل‌عمران/42.

الدّرس العشرون المفعول به (3) و المفعول فیه

ترخیم المنادی

یجوز ترخیم المنادی وهو حذف فی آخره للتخفیف (1) کما تقول فی «یا مالکُ»، «یا مالِ» وفی «یا منصورُ» «یا مَنْصُ» وفی «یا عُثمانُ»، «یا عُثْمَ» و[فی «یا فاطمةُ»،] «یا فاطمَ» . ویجوز فی آخر المرخّم الضمّةُ والحرکةُ الأصلیةُ، کما تقول فی «یا حارِثُ»، «یا حارِ و یا حارُ» .  
1. والمنادی إن کان مؤنّثاً بالتاء فیرخَّم بلا شرطٍ وإلاّ فیرخّم بشرط أن یکون علماً غیر مرکّب بالإضافة والإسناد وزائداً علی ثلاثةِ أحرفٍ فلا یجوز ترخیم «عالم» و «عبد اللّه» و «تأبّط شرّاً» و «حَسَن» .

المندوب:

واعْلم أنّ «یا» من حروف النّداء وقد تستعمل فی المندوب أیضاً وهو المُتَفَجَّعُ علیه ب «یا» أو «وا»، یقال: «یا زیداه» و «وازیداه» ف «وا» مختصٌّ بالمندوب و «یا» مشترکٌ بین النّداء والمندوب.  
[والمندوب یُستعمل علی ثلاثةِ أوجهٍ: «وازیدُ» و «وازیدا» وصلاً و «وازیداه» وقفاً.]

القسم الثالث من المنصوبات

المفعول فیه  
تعریفه: وهو اسمُ ما وَقَعَ الفعلُ فیه من الزّمان والمکان ویسمّی «ظرفاً» .  
أقسامه: [وهو علی قسمین: 1 ظرف الزمان 2 ظرف المکان]  
وظرف الزّمان [أیضاً] علی قسمین:   
1 مبهم وهو ما لا یکون له حدٌّ معیّنٌ، نحو: «دهر» و «حین»؛  
2 محدود وهو ما یکون له حدٌّ معیّنٌ، نحو: «یوم» و «لیلة» و «شهر» و «سنة» .  
وکلاهما منصوبٌ بتقدیر «فی» تقول: «صُمْتُ دهراً» و «سافرت شهراً» أی «فی دهرٍ» و «فی شهرٍ» .  
وظرف المکان کذلک مبهمٌ (1) [کالجهاتِ الستِّ وأسماء المقادیر المکانیة [وهو منصوبٌ أیضاً، نحو: «جَلَسْتُ خَلْفَکَ» و «سرتُ فرسخاً»؛ ومحدود) 2) وهو لا یکون منصوباً بتقدیر «فی» بل لا بُدَّ مِنْ ذِکْرِ «فی»، نحو: «جَلَسْتُ فی الدّار» و «فی السوق» و «فی المسجد» .  
1. وهو ما دلّ علی مکانٍ غیر معیّن (أی لیس له صورةٌ تُدْرَکُ بالحسّ الظاهر ولا حدود للصورة). «جامع الدروس العربیّة، الجزء الثالث، المفعول فیه» .  
2. وهو ما دلّ علی مکان معیّن (أی له صورة محدودة محصورة). «المصدر نفسه» .

النائب عنه

ینوب عن الظرف خمسةُ أشیاءَ وهی تنصب علی أنَّها مفعول فیه:   
أ) المضاف إلی الظّرف، نحو: «مشیت کلّ النّهار او بعض النهار»؛  
ب) صفة الظّرف، نحو: «نمتُ طویلاً» أی «نمتُ زَمَناً طویلاً»؛  
ج) اسم الإشارة، نحو: «سرتُ تلک اللیلةَ»؛  
د) العددُ الممیَّزُ بالظّرفِ أو المضافُ إلی الظّرفِ، نحو: «قَرَأتُ القُرآنَ ثلاثِینَ دقیقةً» و «اسْتَرَحتُ ثلاثةَ أیّامٍ»؛  
ه) المصدرُ المتضمّنُ معنی الظرف، نحو: «جِئتُکَ قُدُومَ الحاجِّ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 کیف یکون آخر المنادی المرخّم؟  
2 کم وجهاً لِلْمَندوب؟  
3 عرّف المفعول فیه؟  
4 أیُ ظرفٍ لا یُسّمی بمفعولٍ فیه؟  
5 ماذا ینوب عن الظّرف؟  
التّمارین  
1 رَخِّمِ المنادَی الّذی یجوز فیه التّرخیم:   
«یا زینبُ»، «یا صاحبَ الزّمانِ»، «یا جعفرُ»، «یا ضاربُ»، «یا شافعُ»، «یا خدیجةُ»، «یا نوحُ»، «یا طالعاً جبلاً»، «یا أبا الحسنِ»، «یا سیبَویهِ»، یا امرأةُ»، «یا طلحةُ»، «یا هودُ» .  
2 میّز المستغاثَ عن المندوب من الجمل التّالیة:   
أ) «یا کَبَدا»   
ب) «یا لَلْمرتضی لِلشّیعة»   
ج) «یا لَلاْءَقْویاء لِلضُّعَفاء»   
د) «واحسیناه»   
ه) «یا لَمحَمَّدٍ ویا لَعَلیٍّ لِلْیَتَامی»   
3 إستخرج المفعول فیه من الجمل الآتیة وبیّن نوعه:   
أ) «واذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَأَصیلاً» الإنسان / 25.  
ب) «وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فِی سبیلِ اللّه‌ِ أمواتاً بَلْ أحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهم یُرْزَقُونَ» آل عمران / 169.  
ج) «فَلَبِثْتَ سِنینَ فِی أهْلِ مَدْیَنَ …» طه / 40.  
د) «قَالَ رَبِّ إنّی دَعْوتُ قَوْمِی لَیْلاً وَنَهَاراً» نوح / 5.  
ه) «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشّمْسِ وَقَبْلَ الْغروبِ» ق / 39.  
و) «وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ» التوبة / 5.  
ز) «أَفَأَمِنْتُمْ أنْ یَخْسِفَ بکم جانبَ البرِّ أو یُرْسِلَ علیکم حاصِباً» الإسراء/68.  
ح) «لکلّ أُمَّةٍ أجلٌ فاذا جاء أجلُهم لا یَسْتأخِرونَ ساعةً» الأعراف / 34.  
ط) «الیومَ أکْمَلْتُ لکم دینَکم وأتممتُ علیکم نعمتی» المائدة / 3.  
ی) «تُؤتی أُکُلَها کلَّ حینٍ بإذْنِ ربِّها» إبراهیم / 25.  
4 أعْرِبْ اسم الزمان والمکان الّذی لیس بالمفعول فیه مِنَ الآیاتِ التّالیة:   
أ «وَاتَّقُوا یَوْماً تُرجَعُونَ فیه إلی اللّه‌ِ» البقرة / 281.  
ب «واذْکُرُوا إذْ کُنتم قلیلاً فَکَثَّرَکُمْ» الأعراف / 86.  
ج «إنّ یومَ الفَصْلِ کان میقاتاً» النّبأ / 17.  
د «لیلةُ القَدْرِ خیرٌ مِنْ ألفِ شهرٍ» القدر / 3.  
ه «ولَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سبعَ طرائقَ» المؤمنین / 17.  
و «فَطالَ علیهمُ الأَمَدُ فَقَسَتْ قلوبُهُم» الحدید / 16.  
5 أعْرب ما یلی:   
«سَخَّرها عَلَیْهم سَبْعَ لَیالٍ وثمانیةَ أیّامٍ» الحاقّة / 7.

الدّرس الحادی والعشرون المفعول له و المفعول معه

القسم الرابع من المنصوبات: المفعول له

وهو ما وقع لاِءجلِه الفعلُ المذکورُ قبلَه، یُنْصَبُ بتقدیر اللام، نحو: «ضربتُه تَأدیباً» أی للتأدیب و «قَعَدْتُ عن الحرب جُبْناً» أی للجبن (1).  
وعند الزَّجّاج هو مصدرٌ (2) تقدیره أدَّبْتُه تأدیباً و جبنت جبناً.

القسم الخامس من المنصوبات: المفعول معه

تعریفه: وهو ما یذکر بعد الواو بمعنی «مع» لمصاحبَتِهِ معمولَ فعلٍ، نحو: «جاء البَرْدُ والجِلْبابَ» و «جِئتُ أنَا وزیداً» أی «معَ الجِلْبابِ» و «معَ زیدٍ» .  
حکمه: [ثُمَّ] إن کان الفعل لفظاً وجاز العطف یجوز فیه الوجهان، نحو: «جِئتُ أنا وزیدٌ وزیداً» وإن لم یَجُزِ العطف تَعَیَّنَ النّصب، نحو: «جئت وزیداً» وإن کان الفعل معنیً وجاز العطف تعیّن العطف، نحو: «ما لِزیدٍ وعمروٍ» وإن لم یَجُزِ العطف تعیّن النَّصبُ، نحو: «مالک وزیداً» و «ما شَأْنُکَ وعمراً» لأنّ المعنی ما تَصْنَعُ.  
1. المفعول له إمّا تحصیلیٌ وهو الذی یکون وجوده بعد الفعل کالمثال الأوّل، أوْ حصولیٌ وهو الّذی یکون وجوده قبل الفعل کالمثال الثّانی.  
2. أی مفعولٌ مطلقٌ.  
[عامله: العامل فیه إمّا فعلٌ، نحو: «سرتُ واللیلَ» أو شبهُ فعلٍ و هو إمّا لفظیٌّ، نحو: «أَنَا مسافرٌ وخالداً»، و إمّا معنویٌّ وذلک بعد «ما» و «کیف» الإستفهامیّتَیْن، نحو: «ما أنت وزیداً» و «مالک وزیداً» و «کیف أنت و السفرَ» و التقدیر: ما تکونُ و زیداً و ما حاصلٌ لک و زیداً و کیف تکون و السفرَ.]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المفعول له واذکر أنواعَه؟  
2 إذکر تعریف المفعول معه ومثّل له.  
3 متی یجوز الوجهان فی المفعول معه؟  
4 متی یتعیّن النَّصب فی المفعول معه؟  
التّمارین  
1 إستخرج المفعول له والمفعول معه ممّا یلی:   
أ) «وَجاوَزْنا بِبَنی إسرائیلَ البَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرعَونُ وجنودُهُ بَغْیاً وعَدْواً» یونس/ 90.  
ب) «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّه‌ِ» البقرة / 207.  
ج) «یَجْعَلُونَ أصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ المَوتِ» البقرة / 19.  
د) «قُلْ لَوْأَنتم تَمْلِکُونَ خزائنَ رَحمةِ‌رَبِّی إذاًلاَءَمْسَکْتُمْ خَشیةَ‌الإنْفاقِ» الإسراء/100.  
ه) «فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَشُرَکائَکُمْ» یونس / 71.  
و) «فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ تَوبةً مِنَ اللّه‌ِ» النساء / 92.  
ز) «وَدَّ کَثیرٌ مِنْ أَهلِ الکِتابِ لَوْ یَرُدُّونَکُم مِنْ بَعْدِ إیمانِکُمْ کُفّاراً حَسَداً مِنْ عِندِ أنفُسِهِم» البقرة / 109.  
ح) «لا یَسْئَلُونَ النّاسَ إلْحافاً» البقرة / 273.  
ط) «لا تُبْطِلُوا صَدقاتِکُم بِالْمَنِّ وَ الأَذی کَالّذی یُنفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ» البقرة / 264.  
ی) «فَذَرْهُم وَما یَفتَرُونَ» الأنعام / 112.  
2 إملأ الفراغات التالیة بما یناسبُها من الکلمات الآتیة:   
«خشیةَ اللّه‌ِ، إصلاحاً، إحتراماً، خوفاً، رغبةً، حُبّاً، إکراماً» .  
أ) «أمسکتُ زیداً … … من فراره» .  
ب) «وَقَفَ الناسُ … … للعالم» .  
ج) «جِئْتُ … … للعلمِ» .  
د) «إغْتَرَیْتُ … … فی العلمِ» .  
ه) أَدَّبْتُ عمراً … … له» .  
و) «زُیِّنَتِ المدینةُ … … للقادمِ» .  
ز) «تَرَکْتُ المنکرَ … …  
3 مَیِّزِ الواوَ الّتی تُعُیِّنَ للمعیّة فیما یلی:   
أ) «جِئنا وقوماً» . ب) «أتَیْتَ أنتَ وزیدٌ» .  
ج) «ما لِبَکْرٍ وخالد» . د) «مالی وزیداً» .  
ه) «إذْهَبْ وبکراً» . و) «مشیتُ والنّهرَ» .  
ز) «ما أنتَ وعمراً» . ح) «سافرتُ واللیلَ» .  
4 أعْرِبْ ما یلی:   
«وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ خَشْیَةَ إمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإیّاکُمْ إنَّ قَتْلَهُمْ کانَ  
خِطْأً کَبیراً» الإسراء / 31.  
تمارین عامّة  
1 إستخرج المفاعیلَ الخَمْسَةَ مِن الجُمَلِ الآتیة مع ذکر نوعها:   
أ) «وسلامٌ علیه یومَ وُلِدَ وَیومَ یَمُوتُ وَیومَ یُبْعَثُ حَیّاً» مریم / 15.  
ب) «الزّانیةُ والزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحدٍ منهما مِأَةَ جَلْدَةٍ» النور / 2.  
ج) «وقال إنّما اتَّخَذْتُم مِنْ دُونِ اللّه‌ِ أوْثاناً مَوَدَّةَ بَیْنِکُمْ فِی الحیوةِ الدُّنیا» العنکبوت / 25.  
د) «یا أیُّها الّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّه‌َ حَقَّ تُقاتِهِ» آل عمران / 102.  
ه) «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَما قَلی» الضّحی / 3.  
و) «والصّافاتِ صَفّاً \* فالزّاجراتِ زَجْراً \* فالتالیاتِ ذِکْراً \* إنّ إلهَکُم لَواحدٌ» الصافات / 1 4.  
ز) «وَالّذینَ تَبَوَّؤُا الدّارَ وَالإیمانَ مِن قَبْلِهِم» الحشر / 9.  
ح) «ثمّ شَقَقْنَا الأَرْضَ شَقّاً \* فَأَنْبَتْنا فِیها حَبّاً» عبس / 26 27.  
ط) «وَأَقِمِ الصّلوةَ طَرَفَیِ النّهارِ وَزُلَفاً مِنَ اللیلِ» هود / 114.  
ی) «قالوا أَتَعْجَبِینَ مِنْ أَمرِ اللّه‌ِ رَحْمَتُ اللّه‌ِ وَبَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ البَیتِ» هود / 73.  
ک) «وَالأَنعامَ خَلَقَها» النّحل / 5.  
ل) «اللّه‌َ اللّه‌َ فی الصّلوةِ فإنّها عمودُ دینِکم» نهج البلاغة، الکتاب: 47 6.  
م) «إیّاکُم والتَّدابُرَ والتَّقاطُعَ» نهج البلاغة، الکتاب: 47 6.  
2 إمْلأ الفراغات التالیة بما یناسبها من الکلمات الآتیة:   
«وراءَ، خالداً، قُربةً، مَجْلِس، مَشیاً، ثلاثین، إیّاکُنَّ، أبَتاه، إحتراماً» .  
أ) «جلستُ … … أهل الفضل» .  
ب) «مشیتُ هذا الیومَ … … مُتْعِباً» .  
ج) «سرتُ … … یوماً» .  
د) «ذَهَبَ التلمیذُ … … الأستاذ» .  
ه) «واکرباه لکربک یا … …» .  
و) «قمتُ … … للأستاذ» .  
ز) «دخلتُ و … …» .  
ح) «صمتُ وصلّیتُ … … إلی اللّه‌ِ» .  
ط) «… … والرّذیلة» .

الدّرس الثّانی والعشرون الحال (1)

القسم السادس من المنصوبات: الحال

تعریفه: وهو لفظٌ یدلُّ علی بیان هیئة الفاعلِ أو المفعولِ به أو کِلَیْهما، نحو: «جائنی زیدٌ راکباً» و «ضربتُ زیداً مَشْدوداً» و «لقیتُ عمراً راکبَیْنِ» .  
ثمّ إنّ الفاعلَ أوِ المفعولَ به الّذی وقع الحال عنه علی قسمین:   
الأوّل: لفظیٌ، وهو ملفوظٌ إمّا حقیقةً کما مرّ أو حکماً، نحو: «زیدٌ فی الدّار قائماً» لاِءَنّ التقدیر «زیدٌ اسْتَقَرَّ فی الدّارِ قائماً»؛  
الثانی: معنویٌ، نحو: «هذا زیدٌ قائماً» فَإنَّ معناه «أُشیرُ إلیه قائماً» .  
[إعْلَم أنّه لا تأتی الحالُ عن المضاف إلیه إلاّ فی ثلاثة مواضع:   
أ إذا کان المضافُ جُزأً من المضاف إلیه، نحو: «أعجبنی وجهُ هندٍ راکبةً»؛  
ب إذا کان المضافُ کجزءٍ منه، نحو: «أفادَنی کلامُ الواعظِ زاجراً»؛  
ج إذا کان المضافُ عاملاً فی الحال، نحو: «أعجبنی مجیئ زیدٍ راکباً» .]  
عامله: إعلم أنّ العامل فیه ثلاثة:   
1 الفعل وهو إمّا لفظیٌ، نحو: «ضربتُ زیداً راکباً» أوْ تقدیریٌ، نحو: «سعیدٌ فی المسجدِ مصلّیاً»؛  
2 شبهُ الفعلِ، نحو: «زیدٌ آکلٌ قاعداً»؛  
3 معنی الفعل کأسماء الإشارة، نحو: «هذا جعفرٌ ضاحکاً» [وأسماء الأفعال، نحو: «نَزالِ مُسْرِعاً» وأدوات التشبیه، نحو: «کَأَنَّ علیّاً مُقْبِلاً أسدٌ» والتمنّی، نحو: «لیت السُرورَ دائماً عندنا» والتّرجّی، نحو: «لعلّکَ مدّعیاً علی الحقّ» والإستفهام، نحو: «ما شأنُکَ واقفاً» وحروف التنبیه، نحو: «ها أنت ذا البدرُ طالعاً» والنّداء، نحو: «یا أیّها الرجلُ جالساً قُمْ فَصَلِّ» .]  
وقد یحذف العامل لقرینةٍ کما تقول للمسافر: «سالماً غانماً» أی «ترجع سالماً غانماً» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو تعریف الحال؟ اذکره مع المثال.  
2 متی تأتی الحال عن المضاف إلیه؟  
3 أذکر أنواع العامل فی الحال مع المثال.  
التّمارین  
1 إستخرج الحالَ وصاحبها ممّا یلی من الجمل وبیّنِ العاملَ فیها:   
أ) «یومَ یُنْفَخُ فی الصّورِ فَتَأْتُونَ أفواجاً» النّبأ / 18.  
ب) «اُدْخُلُوها بسلامٍ آمنینَ» الحجر / 46.  
ج) «أَیَحْسَبُ الإنسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ \* بَلی قادِرینَ عَلی أَنْ نُسَوِّیَ بَنانَهُ» القیامة / 3 4.  
د) «فَخَرَجَ مِنها خائفاً یَتَرَقَّبُ» القصص / 21.  
ه) «الیَومَ أَکْمَلتُ لَکُم دینَکُم وَأَتْمَمْتُ عَلَیکُم نِعمَتی وَرضِیتُ لَکُمُ الإسلامَ دیناً» المائدة / 3.  
و) «وَسَخَّرَ لَکُمُ الشّمْسَ وَالقَمَرَ دائِبَیْنِ» إبراهیم / 33.  
ز) «فَرَجَعَ مُوسی إلی قَومِهِ غَضْبانَ أَسِفاً» طه / 86.  
2 بَیِّنْ أَنَّ الحال فیما یلی هل هو لبیان هیئة الفاعلِ أو نائبِه أوِ المفعولِ به أوِ المضافِ إلیه:   
أ) «وَخُلِقَ الإنسانُ ضعیفاً» النّساء / 28.  
ب) «فَاتَّبِعُوا مِلّةَ إبراهیمَ حنیفاً» آل عمران / 95.  
ج) «وَلا تَمْشِ فِی الأرضِ مَرَحاً» الإسراء / 37.  
د) «إلی اللّه‌ِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً» المائدة / 48.  
ه) «قالتْ یا وَیْلَتی ءَأَلِدُ وَأَنا عَجوزٌ وَهذا بَعْلِی شَیْخاً» هود / 72.  
و) «أَیُحِبُّ أَحدُکُم أَنْ یَأْکُلَ لَحمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ» الحجرات / 12.  
ز) «وَما خَلَقْنا السّماءَ وَالأَرْضَ وَما بَیْنَهُما لاعِبِینَ» الأنبیاء / 16.  
ح) «وَنَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِم مِن غِلٍّإخْواناً» الحجر / 47.  
ط) «فَتِلکَ بُیوتُهم خاوِیةً بِما ظَلَمُوا» الّنمل / 52.  
6 أعرِبِ الآیةَ المبارکةَ الآتیةَ:   
«سِیرُوا فیها لیالیَ وَأَیّاماً آمِنِینَ» سبأ / 18.

الدّرس الثّالث والعشرون الحال (2) و التمییز

أحکام الحال

أ الحال نکرةٌ أبداً وذو الحالِ معرفةٌ غالباً کما رأیتَ فی الأمثلة.  
[ب یجب تقدیم الحال علی ذی الحال فی موضعَیْنِ:   
1. إذا کان ذُو الحال نکرةً]، نحو: «جائنی راکباً رجلٌ» لِئلاّ یلتبس بالصّفة فی حال النصب فی قولک «رأیت رجلاً راکباً» .  
[2. إذا کان ذُو الحال محصوراً فیه ب «إلاّ» اوْ معناها، نحو: «ما جاء راکباً إلاّ زیدٌ» .]  
أقسامه  
[الحال قد یکون مفرداً کما مرّ و]قد یکون جملةً [خبریّةً، إسمیّةً کانت]، نحو: «جائنی زیدٌ وغلامُه راکبٌ» [أوْ فعلیّةً، نحو: «جائنی زیدٌ یرکب غلامُه» .]

القسم السابع من المنصوبات: التمییز

تعریفه: وهو اسم نکرة یرفع الإبهام عن ذاتٍ أو نسبةٍ؛  
فالأوّل، عن مقدار: مِنْ عددٍ [صریحاً کان]، نحو: «عندی عشرون رجلاً» [أَوْ مبهماً، نحو: «کم کتاباً عندَکَ؟» ]، أوْ کیلٍ، نحو: «قفیزان بُرّاً»، أوْ وزنٍ، نحو: «مَنَوانِ سَمْناً»، أَوْ مساحةٍ، نحو: «جَریبان قُطْناً»، أَو غیرِ ذلک [ممّا یشبه المقدار]، نحو: «ما فی السماء قَدْرُ راحةٍ سحاباً» و «عَلی الَّتمْرَةِ مِثْلُها زَبَداً»؛ وعن غیر مقدارٍ، نحو: «عندی سَوارٌ ذَهَباً» و «هذا خاتمٌ حدیداً» .  
فالثّانی عن نسبة فی جملةٍ، او ماشابهها نحو: «طابَ زیدٌ نفساً او علماً أوْ خُلْقاً» و «زیدٌ طیّبٌ نفساً» .  
[ومن تمییز النسبة الإسمُ الواقع بعد ما یفید التعجّب، نحو: «ما أحْسَنَهُ وجهاً» و «للّه‌ِ دَرُّهُ فارساً» وبعد اسم التفضیل، نحو: «زیدٌ أحْسَنُ وجهاً» .  
حکم تمییز الذّات والنّسبة  
یجوز فی تمییز الذّاتِ النصبُ والجرُّ ب «مِنْ» الزائدةِ أوْ بالإضافة، فَیصحُّ أنْ یقال: «عندی رطلٌ زیتاً أو مِنْ زیتٍ أوْ رطلُ زیتٍ» و «عندی ساعةٌ ذَهَباً أوْ مِنْ ذَهَبٍ أوْ ساعةُ ذَهَبٍ» إلاّ أنّ النصبَ فی المقدار والجرَّ فی غیر المقدار أکْثَرُ.  
ویجوز فی تمییز النّسبةِ النصبُ والجَرُّ ب «مِنْ» الزائدةِ، فیصحُّ أن یقال: «خیرُ الأعمالِ أکثرُها فائدةً أوْ مِنْ فائدةٍ» وسیأتی حکم تمییز العدد الصریح والمبهم.  
عامله: إنّ العامل للنّصب فی تمییز الذّات هو الذات المبهمة وفی تمییز الجملة هو المسنَد فیها مِنْ فعلٍ أو شبهِه. ف «عشرون» عاملٌ للنصب فی «عندی عشرون درهماً» و «طابَ» فی «طابَ زیدٌ عِلْماً» و «طیّب» فی «زیدٌ طیّبٌ نفساً» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 متی یجب تقدیم الحال علی صاحبها؟  
2 بیّن أقسام الحال مع المثال.  
3 عَرّف التمییزَ ومثّل له.  
4 ما هو حکمُ تمییزِ النسبةِ؟  
5 ما هو عاملُ التمییز؟  
التّمارین  
1 إستخرجِ الجملة الحالیة ممّا یلی من الجمل:   
أ) «یا قومِ لِمَ تُؤْذُونَنی وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنّی رسولُ اللّه‌ِ إلیکم» الصّف / 5.  
ب) «لا تَقْرَبُوا الصّلوةَ وأنْتُمْ سُکاری» النّساء / 43.  
ج) «هذِه بضاعَتُنا رُدَّتْ إلَیْنا» یوسف / 65.  
د) «وجائُوا أَباهُمْ عشاءً یَبْکُونَ» یوسف / 16.  
ه) «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» البقرة / 36.  
و) «أَلَمْ تَرَإلی الّذینَ‌خَرَجُوا مِن‌دِیارِهِم وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَالموتِ» البقرة/243.  
2 إستخرج التمییز ممّا یلی من الجمل واذکر نوعه وعامله:   
أ) «فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکاناً وأَضْعَفُ جُنْداً» مریم / 75.  
ب) «واشْتَعَلَ الرّأْسُ شَیْباً» مریم / 4.  
ج) «إنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عندَاللّه‌ِ اثْنا عَشَرَ شَهراً فی کِتابِ اللّه‌ِ» التوبة / 36.  
د) «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ» الزّلزال / 7.  
ه) «رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رحمةً وعِلماً» غافر / 7.  
و) «وَلَلاْآخرةُ أَکبرُ درجاتٍ وأکبرُ تفضیلاً» الإسراء / 21.  
ز) «فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْ أحدِهم مِلاْءُ الاْءرْضِ ذَهَباً» آل عمران / 91.  
ح) «وَفَجَّرْنَا الأرضَ عُیُوناً» القمر / 12.  
ط) «وَکَفی باللّه‌ِ نَصیراً» النّساء / 45.  
ی) «فَلَبِثَ فیهم ألفَ سنةٍ إلاّ خَمسینَ عاماً» العنکبوت / 14.  
3 إمْلأِ الفراغاتِ التالیةَ بما یناسبها من الکلمات الآتیة:   
«أحَدَ عَشَرَ، مِنْ صُوفٍ، عقلاً، سُرُوراً، منزلاً، رجلٍ، إمامٍ، کیلوا، عِلماً، أدباً»   
أ) «ما أَحسَنَ خالداً … …» .  
ب) «مَلاَءَ اللّه‌ُ قلبَک … …» .  
ج) «خلیلٌ أوْفَر … … وأکبر … …» .  
د) «لی … … قلماً» .  
ه) «أنْتَ أعْلی … …» .  
و) «عندی ثوبُک … …» .  
ز) «عندی … … عسلٍ» .  
ح) «للّه‌ِ درّه مِنْ … …» .  
ط) «کَمْ مِنْ … … کریمٍ لقیتُ» .  
4 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «إقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَهُمْ فی غفلةٍ مُعْرِضُونَ» الأنبیاء / 1.  
ب «واللّه‌ُ أَشَدُّ بَأْساً وَأَشَدُّ تَنْکِیلاً» النّساء / 84.

الدّرس الرّابع والعشرون المستثنی (3)

القسم الثامن من المنصوبات: المستثنی

تعریفه: وهو لفظٌ یُذْکَرُ بعد إلاّ وأَخَواتِها لِیُعْلَمَ أنَّهُ لا یُنسَبُ إلیه ما یُنْسَبُ إلی ما قبلَها.  
أقسامه: وهو علی قسمین:   
1. متّصل: وهو ما أُخْرِجَ عن المتعدّد ب «إلاّ» وأخواتها، نحو: «جائنی القوم إلاّ زیداً» .  
2. منقطع: وهو المذکورُ بعدَ «إلاّ» واخواتها غیرَ مُخرَجٍ عن متعدّد لعدم دخوله فی المستثنی منه، نحو: «جائنی القومُ إلاّ حماراً» .  
إعرابه: إعلم أَنَّ اعراب المستثنی علی أقسامٍ:   
[1 النصب: وهو فیما إذا] کان المستثنی بعد «إلاّ» فی کلامٍ تامٍّ مُوجَبٍ وهو کلُّ کلامٍ لا یکون نفیاً أو نهیاً أو استفهاماً، نحو: «جائنی القوم إلاّ زیداً» أوْ منقطعاً کما مَرَّ أوْ متقدّماً علی المستثنی منه، نحو: «ما جائنی إلاّ أخاکَ أَحَدٌ» أوْ بعد «عدا» و «خلا» فی اکثر الاستعمالات أوْ بعد «ما خلا» و «ما عدا» و «لیس» و «لا یکونُ»، نحو: «جائنی القوم ما خلا زیداً» الی آخره.  
[2 جواز النصب والبدل عمّا قبلها: وهو فیما إذا] کان بعد «إلاّ» فی کلامٍ غیرِ موجَبٍ والمستثنی منه مذکورٌ، نحو: «ما جائنی أحدٌ إلاّ زیدا وإلاّ زیدٌ» .  
[3 الإعرابُ بِحَسَب العوامل: وهو فیما إذا] کان مُفَرَّغاً بِأَنْ یکونَ بعدَ «إلاّ» فی کلامٍ غیرِ موجَبٍ والمستثنی منه غیرُ مذکورٍ، نحو: «ما جائنی إلاّ زیدٌ» و «ما رأیتُ إلاّ زیداً» و «ما مررتُ إلاّ بزیدٍ» .  
[4 الجرّ: وهو فیما إذا] کان بعدَ «غیر» و «سوی» و «حاشا» عند الأکثر، نحو: «جائنی القوم غیرَ زیدٍ» و «سوی زیدٍ» و «حاشا زیدٍ» .  
ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ إعرابَ «غیر» کإعراب المستثنی ب «إلاّ» تقول: «جائنی القومُ غیرَ زیدٍ وغیرَ حمارٍ» [و «ما جائنی غیرَ زیدٍ أحدٌ» ] و «ما جائنی أحدٌ غیرَُ زیدٍ» [و «ما جائنی غیرُ زیدٍ» ] و «ما رأیتُ غیرَ زیدٍ» و «ما مررتُ بغیر زیدٍ» .  
تبصرة: إعلم أنَّ لفظ «غیر» موضوع للصفة و قد یستعمل للاستثناء کما أنّ لفظَ «الا» موضوعة للاستثناء و قد تستعمل للصفة کما فی قوله تعالی: (لو کان فیهما آلهة إلا اللهُ لفسدتا) (1) أی: غیر الله.  
1. الانبیاء / 22.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عَرّف المستثنی وبیّن أقسامَه مع ذکر المثال.  
2 مَتی یجب نصبُ المستثنی؟  
3 أذکر تعریفَ المستثنی المفرّغِ وإعرابَه.  
4 ما هو إعراب کلمة «غیر» إذا اسْتُعْمِلَ لِلإستثناء؟  
التّمارین  
1 إستخرج المستثنی فیما یلی من الجمل وبیّن نوعه:   
أ) «فَشَرِبُوا منه إلاّ قلیلاً منهم» البقرة / 249.  
ب) «ثُمَّ قلنا لِلْمَلائکةِ اسجُدُوا لاِآدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبلیسَ» الأعراف / 11.  
ج) «وما محمّدٌ إلاّ رسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» آل عمران / 144.  
د) «ثُمّ تَوَلَّیْتُمْ إلاّ قلیلاً منکم وأنتم مُعْرِضُونَ» البقرة / 83.  
ه) «وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إلاّ الضّآلّونَ» الحجر / 56.  
و) «لا یَسْمَعُونَ فیها لَغْواً إلاّ سلاماً» سورة / 62.  
ز) «فَهَلْ یُهْلَکُ إلاّ القومُ الفاسقونَ» الأحقاف / 35.  
ح) «ما فَعَلُوهُ إلاّ قلیلاً منهم» النّساء / 66.  
ط) «ما عَلَی الرَّسُولِ إلاّ البَلاغُ» المائدة / 99.  
ی) «ولا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ إلاّ امْرَأَتَکَ» هود / 81.  
ک) «ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إلاّ اتِّباعَ الظَّنِّ» النساء / 157.  
ل) «کُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سواه وکُلُّ مانعٍ مذمومٌ ما خلاه» نهج البلاغة، الخطبة: 91 2.  
2 ضَعْ خَطّاً تحتَ ما تجده صحیحاً من الکلمات التالیة:   
أ) «لا یَکْتُمُ النّاسُ السِّرَّ إلاّ … … ذی شرفٍ» (کلُّ، کلَّ، کلِّ)  
ب) «ما جاء القومُ … … أثْقالِهِمْ» (غیرُ، غیرَ، غیرِ)  
ج) «رَجَعَ الحُجّاجُ سوی … …» (مُشاتُهُمْ، مُشاتَهُمْ، مُشاتِهِمْ)  
د) لا اُعاشِرُ أحداً … … أهلِ الفَضْلِ» (غیرُ، غیرَ، غیرِ)  
ه) «العالِمُ لا یتقیّنُ ما عدا … …» (العلمُ، العلمَ، العلمِ)  
و) «لیس العملُ إلاّ … … الشریفِ» (سلاحُ، سلاحَ، سلاحِ)  
ز) «ویَنْجَحُ التلامیذُ إلاّ … …» (الکسولُ، الکسولَ، الکسولِ)  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «لَبِثَ فِیهِم ألفَ سَنَةٍ إلاّ خمسینَ عاماً» العنکبوت / 14.  
ب «حَقُّ الوالدِ عَلی الْوَلَدِ أنْ یُطیعَهُ فی کلِّ شَیءٍ إلاّ فی مَعْصیةِ اللّه‌ِ سبحانَهُ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 399.

الدّرس الخامس والعشرون اسم النواسخ خبرها (1)

القسم التاسع من المنصوبات: خبر «کان» وأخواتِه

وهو المسند بعد دخولها، نحو: «کان زیدٌ منطلقاً» . وحکمه کحکم خبر المبتدأ إلاّ أنّه یجوز تقدیمُه علی اسمها مع کونه معرفةً به خلاف خبر المبتدأ، نحو: «کان القائمَ زیدٌ» .

القسم العاشر من المنصوبات: إسم «إنَّ» وأخواته

وهو المسند إلیه بعد دخولها، نحو: «إنّ زیداً قائمٌ» .

القسم الحادی عشر من المنصوبات: المنصوب ب «لا» التّی لنفی الجنس (1)

وهو المسند إلیه بعد دخولها، نحو قوله تعالی: «لا إکراهَ فی الدّینِ» (2).  
1. البقرة / 256.  
أقسام اسمِ «لا»   
[إعْلَمْ أنَّ لاِسم «لا» ثلاث حالاتٍ:   
أ أن تَلِیَها نکرةٌ مفردةٌ، نحو: «لا رَجُلَ فی الدّار»؛  
ب أنْ تلیها نکرةٌ مضافةٌ، نحو: «لا غلامَ رجلٍ فی الدّار»؛  
ج أن یلیها شبیهٌ بالمضاف، نحو: «لا راکباً فَرَساً فی الطریق» و «لا عشرین درهماً فی الکیسِ» .  
حکمُه  
وهو إنْ کان نکرةً مفردةً یُبْنی علی علامةِ النصب ک «الفتحةِ» کما مرّ أو «الکسرةِ»، نحو: «لا جاهلاتٍ محترماتٌ» أو «الیاء»، نحو: «لا رجلَیْنِ حاضرانِ» و «لا مجتهدِینَ محرومونَ» .  
وإن کان نکرةً مضافةً أوْ شبیهةً بالمضاف یُنْصَبُ دائماً کما مرّ.  
شرائط عمل «لا»   
أ أن لاتَقْتَرِنْ به حرف الجرّ؛  
ب أن یکون اسمها وخبرها نکرتین؛  
ج أن لایُفْصَلْ بین «لا» واسمِها.  
علیه إنْ فُقِدَ الشرط الأوّل بَطَلَ عملها و خفض النکرة، فتقولُ: «جِئتُ بلا زادٍ»، وإن فُقِدَ أحَدُ الشرطَیْنِ الأخیرَیْنِ بطل عملها ولزم تکرار «لا» مع اسم اخَر، فتقول: «لا زیدٌ فی الدّار ولا عمروٌ» و «لا فیها رجلٌ ولا امرأةٌ» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما الفرقُ بین خبر الأفعال الناقصة وخبر المبتدأ؟  
2 متی یجب نصبُ اسم «لا» الّتی لنفی الجنس؟ مثّل لذلک.  
3 ما هی شرائط عمل «لا» الّتی لنفی الجنس؟  
4 ما هو إعراب اسم «لا» النّافیة للجنس إذا کان نکرةً مفصولاً؟  
التّمارین  
1 إستخرج النّواسخَ ومعمولَیْها ممّا یلی من الجمل:   
أ) «وَاذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّه‌ِ عَلیکُم إذْ کُنْتُمْ أعْداءً فَأَلَّفَ بینَ قُلُوبِکُم فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إخواناً» آل عمران / 103.  
ب) «کَأَنَّ فی أُذُنَیْهِ وَقْراً» لقمان / 7.  
ج) «قالُوا لا ضَیْرَ إنّا إلی ربّنا منقلِبُونَ» الشعراء / 50.  
د) «وإنَ‌ربَّک لَذُوفَضْلٍ علی‌النّاسِ وَلکنَّ أکثَرَهُمْ لایَشکُرُونَ» الّنمل / 73.  
ه) «وَإذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالاْءُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وهو کظیمٌ» النّحل / 58.  
و) «إنّ لِلْمُتّقینَ عندَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النّعیمِ» القلم / 34.  
ز) «وَما یُدْریکَ لَعَلَّ السّاعةَ تَکُونُ قَریباً» الأحزاب / 63.  
ح) «أَلیسَ اللّه‌ُ بِأَحکَمِ الحاکمِینَ» التّین / 8.  
ط) «یقول یا لیتنی قَدَّمْتُ لِحَیاتی» الفجر / 24.  
ی) «وکانَ حقّاً عَلَیْنا نَصْرُ المؤمنینَ» الرّوم / 47.  
ک) «لا قُرْبَةَ بالنّوافل إذا أَضَرَّتْ بالفرائض» نهج البلاغة، قصار الحکم: 39.  
ل) «لا وَحْدَةَ أوْحَشُ مِنَ العُجْبِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 113 1.  
2 ضَعْ خَطّاً تحت ما تجده صحیحاً:   
أ) «لا یَزالُونَ … …» (مختلفونَ، مختلفِینَ، مختلفَیْنِ)  
ب) «لا … … قانطون» (مؤمنون، مؤمنین)  
ج) «لیت لی … … دینارٍ» (ألْفُ، ألْفَ، ألْفِ)  
د) «لا … … لدین اللّه … …» (ناصرٌ، ناصراً، ناصرَ) (مغبونٌ، مغبوناً، مغبونَ)  
ه) «نحترم الرّجل مادام … … خُلُقٍ کریمةٍ» (ذو، ذا، ذی)  
و) «لا … … کریمٌ ولا … …» (الرجلُ، الرجلَ، الرجلِ) (ابنُه، ابنَه)  
ز) «زیدٌ … … ولکنّه … …» (شجاعٌ، شجاعاً، شجاعٍ) (بخیلٌ، بخیلاً، بخیلٍ)

الدّرس السادس والعشرون اسم النواسخ و خبرها (2)

المنصوب ب «لا» الّتی لنفی الجنس (2)

تبصرة: إعلَمْ أنّه یجوز فی مثل «لا حَوْل ولا قوّة إلاّ باللّه‌ِ» خمسةُ أَوْجُهٍ:   
الأوّل: فتحهما.  
الثانی: رفعهما.  
الثالث: فتح الأوّل ونصب الثّانی.  
الرابع: فتح الأوّل ورفع الثانی.  
الخامس: رفع الأوّل وفتح الثانی.  
تتمّةٌ: وقد یُحذَف اسم «لا» للقرینة، نحو: «لا عَلَیْکَ» أی «لا بَأْسَ عَلَیْکَ» .

القسم الثانی عشر من المنصوبات: خبرُ حروف المشبهة ب «لیس»

وهو المسند بعد دخولها، نحو: «إِنِ الجاهلُ محترماً» و «ما زیدٌ قائماً» و «لا رجلٌ حاضراً» و «لاتَ ساعةَ فرارٍ» .  
شرائط عمله  
إنْ وَقَعَ الخبرُ بعد «إلاّ»، نحو: «إنْ سَعْیُکَ إلاّ مَشکورٌ» و «ما زیدٌ إلاّ قائمٌ» و «لتلمیذٌ فی المدرسةِ إلاّ مجتهدٌ»؛  
أوْ تَقَدَّمَ الخبرُ علی الإسم، نحو: «إِنْ واسعةٌ المدینةُ» و «ما قائمٌ زیدٌ» و «لا فی المدرسة رجلٌ»؛  
أوْ زِیدَتْ «إنْ» بعد «ما»، نحو: «ما إنْ زیدٌ قائمٌ»؛  
أوْ وَقَعَ اسم «لا» معرفةً، نحو: «لا زیدٌ جاهلٌ» بَطَلَ العملُ کما رأیت هیهُنا.  
[أمّا شرائط عمل «لات» فهو أن یکون اسمها وخبرها اسمَی زمانٍ وأن یُحذف أحدهما کما مرّ.]  
هذه لغة اهل الحجاز، وأمّا بنو تمیم فلا یعملونها أصلاً و قال الشاعر من لسان بنی تمیم:   
«ومُهَفْهَفٍ کَالبَدْرِ قُلْتُ لَه انْتَسِبْ فَأَجابَ ما قَتْلُ الُمحِبِّ عَلَی الُمحِبِّ حرامٌ» (1)  
بِرَفْعِ «حرام» .  
[تتمّة: إعلم أنّه کثیراً ما تقع الباءُ الزائدةُ علی خبر «ما» فحینئذٍ یکون الخبر فی محل النصب، نحو قوله تعالی: «وما اللّه‌ُ بغافلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ» (2).  
وَیَقَعُ أیضاً بعد «ما» النافیةِ المهملةِ «مِنْ» الزّائدةُ علی المبتدأ فهو فی محل الرفع، نحو قوله تعالی: «وما لِلظّالمینَ مِنْ أنصارٍ» (3).]  
1. جامع الشواهد: 3 / 267.  
2. البقرة / 74.  
3. آل عمران / 192.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 اذکر الوجوه الجائزة فی نحو «لا ضَرَرَ ولا ضِرارَ فی الإسلام» .  
2 ما الفرقُ بَیْنَ شروط عمل «إنْ» و «ما» و «لا» ؟  
التّمارین  
1 إستخرج الحروفَ النافیة غیرَ العاملةِ وبیّن سببَ الإهمالِ ممّا یلی من الآیات الشریفة:   
أ) «وما أَمْرُنا إلاّ واحدةٌ» القمر / 50.  
ب) «إنْ أوْلیاؤُهُ إلاّ المُتَّقُونَ» الأنفال / 34.  
ج) «إنْ عَلَیْکَ إلاّ البلاغُ» الشّوری / 48.  
د) «إنِ الکافِرونَ إلاّ فی غُرُورٍ» الملک / 20.  
ه) «ما أنتُمْ إلاّ بشرٌ مِثْلُنا» یس / 15.  
و) «وَما لَهُمْ مِنْ ناصرینَ» النّحل / 37.  
ز) «وقالُوا إنْ هیَ إلاّ حَیاتُنَا الدُنیا وما نحنُ بِمَبْعوثینَ» الأنعام / 29.  
ح) «وَما لَکُم مِنْ دونِ اللّه‌ِ مِنْ أولِیاءَ» هود / 113.  
2 ضَعْ خَطّاً تحت ما تجده صحیحاً:   
أ) «لا عذرٌ لک … …» (مقبولٌ، مقبولاً، مقبولَ)  
ب) «نَدِمَ البُغاةُ ولاتَ … … مَنْدَمٍ» (ساعةُ، ساعةَ، ساعةِ)  
ج) «ما نافعٌ … … علی ما فاتَ» (البُکاءُ، البکاءَ، البکاءِ)  
د) «إنْ أَنْتَ … …» (سخیٌ، سخیّاً، سخیَ)  
ه) «ما إنِ الحُرّاسُ … …» (نائمونَ، نائمینَ)  
و) «ما الصّفوفُ إلاّ … …» (مستقیمةٌ، مستقیمةً، مستقیمةٍ)  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «فقالَ یا قَومِ اعْبُدُوا اللّه‌َ ما لَکُم مِنْ إلهٍ غیرُه» الأعراف / 59.  
ب «یا عبادِ لا خوفٌ علیکُمُ الیَومَ ولا أنتُمْ تَحْزَنُونَ» الزخرف / 68.  
تمارین عامّة  
إستخرج المنصوباتِ من الجمل التالیة وأعْرِبْها:   
أ) «والسّلامُ عَلَیَ یومَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ أَمُوتُ وَیَوْمَ أُبْعَثُ حیّاً» مریم / 33.  
ب) «أنَا أَکثرُ مِنکَ مالاً وَأَعَزُّ نفراً» الکهف / 34.  
ج) «یومَ یَقُومُ الرّوحُ وَالملائکةُ صفّاً لا یَتَکَلَّمُونَ إلاّ مَنْ أَذِنَ له لرّحمنُ وقال صواباً» النّبأ / 38.  
د) «وَاذْکُرُوا اللّه‌َ کثیراً لَعَلَّکُم تُفْلِحُونَ» الأنفال / 45.  
ه) «ونَبْلُوکُمْ بِالشّرِّ وَالخَیْرِ فِتْنَةً» الأنبیاء / 35.  
و) «وکُلَّ شَیْءٍ أحْصَیْناهُ فی إمامٍ مُبینٍ» یس / 12.  
ز) «ویا قومِ لا أَسْئَلُکُمْ علیهِ مالاً إنْ أَجْرِیَ إلاّ علی اللّه‌ِ وما أنا بِطارِدِ الّذینَ آمنوا» هود / 29.  
ح) «أَفَغَیْرَ اللّه‌ِ أَبْتَغِی حَکَماً» الأنعام / 114.  
ط) «وَمَنْ یَبْتَغِ غیرَ الإسلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنهُ» آل عمران / 85.  
ی) «سَلْمانُ مِنّا أهلَ البَیْتِ» بحارالانوار: ج 10، ص 123، ح 2، ب 8.  
ک) «عِبادَ اللّه‌ِ اللّه‌َ اللّه‌َ فی أَعَزِّ الأنْفُسِ عَلَیْکُمْ و أَحَبِّها إلیکُم» نهج‌البلاغة، الخطبة: 157 6.  
ل) فَإنّی سَمِعْتُ رسولَ اللّه‌ِ صلی الله علیه و‌آله وسلم یقولُ: «إیّاکُمْ وَالمُثْلَةَ ولو بالکلبِ العقورِ» نهج البلاغة، الکتاب: 47 9.  
م) «جَعَلَ صَلوتَنا عَلَیْکُمْ وَما خَصَّنا بِهِ مِنْ وِلایَتِکُمْ طیباً لِخَلْقِنا وَطَهارَةً لاِءنْفُسِنا وتزکیةً لَنا وکَفّارَةً لِذُنُوبِنا» مفاتیح الجنان الزیارة الجامعة الکبیرة.

الدّرس السابع والعشرون المضاف إلیه (1)

باب الاسم

المقصد الثالث فی المجرورات

وهی قسمٌ واحدٌ و هو المضاف إلیه فقط.  
تعریف المضاف إلیه: وهو کلّ اسمٍ نُسِبَ إلیه شیءٌ بواسطة حرف الجرّ لفظاً، نحو: «مررتُ بزیدٍ» ویعبّر عن هذا الترکیبِ فی الإصطلاح بِأنّه «جارٌ ومجرورٌ» أو تقدیراً، نحو: «غلامُ زیدٍ» تقدیره «غلامٌ لزیدٍ» ویُعَبَّرُ عنه فی الإصطلاح بأنّه «مضافٌ ومضافٌ إلیه» .  
قاعدة: یجب تجریدُ المضاف عن التنوین وما یقوم مقامَه، نحو: «غلامُ زید» و «غلاما عمروٍ» و «مُسْلِمُو مِصْرٍَ» .  
أقسام الإضافة: إعْلَمْ أنّ الإضافة علی قسمین:   
1 معنویّة: [وتُسمّی أیضاً حقیقیّةً ومَحْضَةً]  
تعریفها: وهی أن یکون المضافُ غیرَ صفةٍ مضافةٍ إلی معمولها، نحو: «غلامُ زیدٍ» .  
أنواعها: وهی ثلاثة:   
أ الّلامیّة: وهی ما کانت علی تقدیر «الّلام»، نحو: «غلامُ زیدٍ» و «لجامُ الفَرَسِ»؛  
ب البیانیّة: وهی علی تقدیر «مِنْ»، نحو: «خاتمُ فضّةٍ»؛  
ج الظّرفیّة: وهی علی تقدیر «فی»، نحو: «صلوةُ اللیلِ» و «ماءُ الکوز» .  
فائدتُها: [وهو] تعریفُ المضاف إنْ أُضیفَتْ إلی معرفةٍ کما مَرَّ، وتخصیصُهُ إنْ أُضیفَتْ إلی نکرةٍ، نحو: «غلامُ رجلٍ» .  
2 لفظیّة: [وتُسَمّی أیضاً مَجازیّةً وغیرَ مَحْضَةٍ]  
تعریفها: وهی أن یکونَ المضافُ صفةً مضافةً إلی معمولها وهی فی تقدیر الإنْفِصال فی اللفظ، نحو: «ضاربُ زیدٍ» و «شَرّابُ العسلِ» و «مسروقُ المال» و «حَسَنُ الوجهِ» به خلاف «کاتب القاضی» و «رفیق المدرسة» .  
فائدتها: [وهو] تخفیف فی اللفظ فقط.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عَرِّفِ المضافَ إلیه مع ذکر المثال.  
2 أذکر أقسام الإضافة مع ذکر المثال.  
3 عرّف الإضافة المعنویّة واذکر أنواعها مع المثال.  
4 ما هی فائدةُ الإضافة؟  
التّمارین  
1 مَیِّزْ بین الإضافة اللفظیة والمعنویة وبَیِّنْ نوعَ الإضافة المعنویّة وَاذْکُرْ فائدةَ الإضافة ممّا یلی من الجمل:   
أ) «قالَ إنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إماماً قالَ وَمِنْ ذُرّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالمینَ» البقرة / 124.  
ب) «إنَّ اللّه‌َ فالقُ الحَبِّ وَالنَّوی … ومُخْرِجُ المَیِّتِ مِنَ الحَیِّ» الأنعام / 95.  
ج) «قال مُتْرَفُوها إنّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرونَ» سبأ / 34.  
د) «ذلِکَ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ أَهْلُهُ حاضِرِی المسجدِ الحرامِ» البقرة / 196.  
ه) «وَاعْلَمُوا أَنَّکُم مُلاقُوه» البقرة / 223.  
و) «إنَّ عذابَ رَبِّهِمْ غیرُ مَأْمُونٍ» المعارج / 28.  
ز) «کُلُّ نفسٍ ذائقةُ الموتِ» آل عمران / 185.  
ح) «وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النّاسِ علی حَیوةٍ» البقرة / 96.  
ط) «الّذینَ إذا ذُکِرَ اللّه‌ُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ … والمُقیمِی الصّلوةِ» الحج / 35.  
ی) «یُریدُونَ لِیُطْفِئُوا نورَ اللّه‌ِ بِأَفْواهِهِمْ وَاللّه‌ُ مُتِمُّ نورِهِ» الصّف / 8.  
2 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «لسانُ العاقلِ وَراءَ قلبِهِ وقلبُ الأحمقِ وراءَ لسانِهِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 40.  
ب «المؤمنُ دائمُ الذِّکْرِ کثیرُ الفِکْرِ، علی النَّعْماءِ شاکرٌ وفی البلاءِ صابرٌ» غرر الحکم: ص 83.

الدّرس الثامن والعشرون المضاف إلیه (2)

المدخل

إعْلَمْ أنّ للمضاف الی یاء المتکلم حکمین:   
الأوّل: أن یُکْسَرَ آخِرُ المضافِ وتَسْکُنَ الیاءُ أو تُفْتَحُ وذلک فی أربعة مواضعَ:   
أ إذا کان المضافُ اسماً صحیحاً، نحو: «غلامیَْ¨» .  
ب جاریاً مجراه، نحو: «دَلْوِیَْ¨» و «ظَبْیِیَْ¨» .  
ج جمعاً مکسراً، نحو: «کُتُبیَْ¨» .  
د جمعاً بالألف والتّاء، نحو: «مُسْلِماتیَْ¨» .  
الثانی: أن یَسْکُنَ آخرُ المضاف وتُفْتَحَ الیاءُ وذلک فی ستة مواضعَ:   
أ إذا کان آخرُ المضاف ألفاً مقصورةً أوْ للتثْنیة، نحو: «عَصایَ» و «غلامایَ»؛  
ب إذا کان آخرُ المضافِ یاءً مکسوراً ما قبلها فتُدْغَمُ الیاءُ فی الیاءِ وتُفْتَحُ الیاءُ الثانیةُ لِئَلاّ یَلْتَقِیَ ساکِنانِ، کما تَقُول فی قاضٍ: «قاضِیَ»؛  
ج إذا کان المضاف مثنّیً فی حالَتَیِ النصب والجرّ تحذف النون بالإضافة فتعمل کما عملتَ الآن، فتقول فی غلامَیْنِ: «غلامَیَ»؛  
د إذا کان المضاف جمع المذکّر السّالم فی حالتی النصب والجرّ تعمل کم  
عملتَ، فتقول فی مسلِمین: «مسلمیَ»؛  
ه إذا کان المضاف جمع المذکر السالم فی حالة الرّفع تقلب الواو یاءً و ابدلت الضمّة بالکسرة لمناسبة الیاء و ادغمت الیاءُ فی الیاء، فتقول فی مسلمون: «مسلِمِیَ» وفی مُصطَفَونَ: «مُصْطَفَیَ»؛  
و إذا کان المضاف من الأسماء السّتّة تقول: «أخی و أبی و حمی و هنی و فیَّ» عند الاکثر و «فمی» عند قوم و «ذو» لایضاف إلی مضمرٍ أصلاً، وقولُ الشاعرِ:   
«أَهْنأُ المَعْرُوفَ ما لَمْ یُبْتَذَلْ فیهِ الوجوهُ إنّما یَعْرِفُ ذا الفضلِ مِنَ الناس ذَوُوه» (1)  
شاذٌّ.  
إعلم أنّ الأسماء السّتّة إذا قُطِعَتْ عن الاضافةِ أُعْرِبَتْ بالحرکات الثلاثِ، تقول: «أخٌ و أبٌ و حمٌ و هنٌ و فمٌ»، إلاّ «ذو» فإنّه لا تَقْطَعُ عن الإضافة البتّةَ.  
هذا کلّه مجرور بتقدیر حرف الجرّ، أمّا ما یُذکر فیه حرف الجرّ لفظاً فَسَیَأتیک فی القسم الثالث إنْ شاء اللّه‌ُ تعالی.  
1. جامع الشواهد: 1 / 279.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو حکم الإسمِ الجاری مَجْرَی الصحیحِ والإسمِ المنقوص المضافَیْنِ إلی «یاء» المتکلم؟  
2 ما هو إعرابُ التثنیةِ والجمعِ المکسّرِ إذا أُضیفا إلی یاء المتکلم؟  
3 ما هو إعرابُ الأسماء السّتّة إذا قُطِعَتْ عَنِ الإضافة؟  
4 لِمَ لا یُعْرَب «ذو» بالحرکات أصلاً؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأسماء المضافة إلی «یاء» المتکلّم ممّا یلی من الجمل وأعربها:   
أ) «ربَّنا اغْفِر لِی ولِوالِدَیَ وَلِلْمُؤمنینَ یومَ یقومُ الحسابُ» إبراهیم / 41.  
ب) «فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فلا خوفٌ علیهم ولا هم یَحْزَنونَ» البقرة / 38.  
ج) «قُلْ إنَّ صَلاتی ونُسُکی ومَحیایَ وَمَماتی للّه‌ِ رَبِّ العالمینَ» الأنعام / 162.  
د) «وما أنتم بِمُصْرِخِیَ» إبراهیم / 22.  
ه) «قالَ هیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤا عَلیها وأَهُشُّ بِها عَلی غَنَمی» طه / 18.  
و) «فیقولُ یا لیتَنی لم أُوتَ کتابیَه \* ولم أَدْرِ ما حِسابِیَه» الحاقّة / 25 و26.  
ز) «قُلْ یا عِبادِیَ الّذینَ أسْرَفُوا عَلی أنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّه‌ِ» الزّمر/ 53.  
ح) «فَیَقُولُ أَیْنَ شُرَکائِیَ الّذینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» القصص / 74.  
ط) «فَبَشِّرْ عِبادِ الّذینَ یَسْتَمِعُونَ القولَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» الزّمر / 17 18.  
ی) «وَاتَّخَذُوا آیاتِی ورُسُلی هُزُواً» الکهف / 106.  
ک) «قال یا إبلیسُ ما مَنَعَکَ أن تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَ» ص / 75.  
تمارین عامّة  
أعْرِبْ الأسماءَ المرفوعةَ والمنصوبةَ والمجرورةَ فیما یلی من الجمل:   
أ) «ما کانَ إبراهیمُ یهودیّاً ولا نَصْرانیّاً وَلکن کانَ حَنیفاً مُسْلِماً وَما کانَ مِنَ المُشْرِکینَ» آل عمران / 67.  
ب) «إذ قالَ یُوسفُ لاِءَبیهِ یا أَبَتِ إنّی رأیتُ أَحَدَ عَشَرَ کوکباً والشمسَ والقمرَ رأَیْتُهُمْ لی ساجِدِینَ» یوسف / 4.  
ج) «رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطلاً سبحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ» آل عمران / 191.  
د) «یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِی رَبِّی \* وَجَعَلَنِی مِنَ المُکْرَمِینَ» یس /26 27.  
ه) «وَکانوا أشدَّ مِنکُمْ قوّةً وأکثرَ أمْوالاً وأوْلاداً» التوبة / 69  
و) «إنّ الّذینَ یأکلونَ أموالَ الیَتامی ظُلْماً إنّما یأکُلُونَ فی بطونِهِمْ ناراً وسَیَصْلَوْنَ سَعیراً» النساء / 10.  
ز) «أغَیْرَ اللّه‌ِ أَبْغِی رَبّاً» الأنعام / 164.  
ح) «وَأَغْطَشَ لَیْلَها وأَخْرَجَ ضُحیها \* وَالأرضَ بعدَ ذلکَ دَحیها» النازعات/29 30.  
ط) «لا یَرْجُوَنَّ أَحَدٌ مِنکُم إلاّ رَبَّهُ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 82 1.  
ی) «یا بُنَیَ إیّاکَ ومصادقةَ الأحمقِ فَإنَّهُ یریدُ أَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُرَّکَ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 38.  
ک) «حَمِدْتُ وَحامِداً حَمْداً حمیداً رِعایةَ شُکْرِهِ دَهْراً مَدیداً» .  
باب الاسم  
التوابع  
\* النعت  
\* العطف بالحروف  
\* التأکید  
\* البدل  
\* عطف البیان

الدّرس التاسع والعشرون النعت

خاتمةٌ: فی التّوابع

إعْلَمْ أنَّ الّتی مَرَّ ذکرُها من الأسماء المعربة کان إعرابها بالأصالة بأنْ دَخَلَها العوامل مِن المرفوعات والمنصوبات والمجرورات وقد یکون إعرابُ الإسم بتبعیّة ما قبلَه ویسمّی بالتابع، لأنّه یتبع ما قبلَه فی الإعراب.  
تعریف التّابع: وهو کلّ ثانٍ اُعربَ بإعراب سابقه من جهة واحدة.  
أقسام التوابع: [وهی] خمسة:   
1 النعت 2 العطف بالحروف 3 التأکید 4 البدل 5 عطف البیان.

القسم الأوّل من التوابع: النعت

تعریفه: وهو تابعٌ یدلّ علی معنیً فی متبوعه، نحو: «جائنی رجلٌ عالمٌ» أو فی متعلّق متبوعه، نحو: «جائنی رجل عالمٌ أبوه» ویُسَمّی «الصّفةَ» أیضاً.  
أمّا القسم الأوّل [الذی یُسَمّی بالنعت الحقیقیِّ] فإنّما یتبع متبوعه فی أربعةٍ مِنْ عَشْرَةِ أشیاءَ:   
أ فی الإعراب الثلاثة: «الرفع» و «النصب» و «الجرّ»؛  
ب فی «التعریف» و «التنکیر»؛  
ج فی «الإفراد» و «التثنیة» و «الجمع»؛  
د فی «التّذکیر» و «التأنیث»،  
نحو: «جائنی رجلٌ عالمٌ» و «امرأَةٌ عالمةٌ» و «رَجُلانِ عالمانِ» و «امْرأَتانِ عالِمَتانِ» و «رجالٌ علماءُ» و «نساءٌ عالماتٌ» و «زیدٌ العالمُ» و «الزّیدانِ العالمانِ» و «الزّیدونَ العالِمونَ» و «رأیتُ رجلاً عالماً» وکذا البواقی.

وأمّا القسم الثانی الّذی یُسَمّی بالنعت السببی فَعَلی قسمین

أ أن لا یحتمل النعتُ ضمیرَ المنعوت فحینئذٍ یتبع متبوعَه فی اثنین من الخمسة الأول فقط أعنی واحداً من الإعراب الثلاثة وواحداً من التعریف والتنکیر ویکون مفرداً دائماً ویُراعی ما بعدَه فی التأنیث والتذکیر، نحو: «جاء الرّجلُ الفاضلُ أبُوه» و «الرّجلان الفاضلُ أبُوهما» و «الرّجالُ الفاضلُ أبُوهم» و «الرّجلُ الفاضلةُ أُمُّهُ» و «الرّجلان الفاضلةُ أُمُّهُما» و «الرّجالُ الفاضلةُ أُمُّهُمْ» . و «جائتِ المرأةُ الفاضلُ أبُوها» و «المرأتانِ الفاضلُ أبُوهما» و «النساءُ الفاضلُ أبوهُنَّ» و «المرأةُ الفاضلةُ أُمُّها» و «المرأتانِ الفاضلةُ أُمُّهما» و «النساءُ الفاضلةُ أُمُّهُنَّ» .  
ب أنْ یَحْتَمِلَ ضمیراً یعود إلی المنعوت فحینئذٍ کالنعت الحقیقی، نحو: «جاء الرّجلُ الکریمُ الأَبِ» و «الرّجلانِ الکریما الأَبِ» و «الرّجالُ الکِرامُ الأَبِ» و «المرأةُ الکریمةُ الأَبِ» و «المرأتانَ الکریمتا الأَبِ» و «النساءُ الکریماتُ الأَبِ» .  
فائدة النعت: [وله فائدتان: ]  
أ تخصیص المنعوت إنْ کانا نکرتَیْنِ، نحو: «جائنی رجلٌ عالمٌ»؛  
ب توضیح المنعوت إن کانا معرفَتَیْنِ، نحو: «جائنی زیدٌ الفاضلُ» .  
وقد یکون [النعْت] للثناء والمدح، نحو: «بسم اللّه الرحمن الرحیم»،  
وللذّم، نحو: «أَعوذُ باللّه‌ِ من الشیطانِ الرّجیمِ»،  
وللتأکید، نحو قوله تعالی: «فإذا نُفِخَ فی الصّورِ نفخةٌ واحدةٌ» (1).  
تنبیهان  
1 إنَّ النکرةَ توصف بالجملة الخبریّة، نحو: «مررتُ برجلٍ أبوه قائمٌ» أو «قام أبوه» . [ولا تقع الجملة صفةً للمعرفة وإنْ وقعت بعد المعرفة فهی فی محل نصبٍ علی الحال کما مرّ، نحو: «مررتُ بزیدٍ أبوُهُ عالمٌ» .]  
2 الضمیرُ لا یُوصَفُ ولا یُوصَفُ بِهِ.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف التابع واذکر أقسامه.  
2 أذکر تعریف النعت وبَیِّنْ أقسامه.  
3 فیم یتبع النعتُ الحقیقیُ منعوتَه؟  
4 متی یکون النعت السببی کالنعت الحقیقی فی التبعیّة؟  
5 ما هی فوائد النعت؟ إشرَحْ ذلک بأمثلةٍ مفیدةٍ.  
6 ما المرادُ من قوله: «الضمیر لا یُوصَفُ ولا یُوصَفُ بِهِ» ؟  
1. الحاقّة / 14.  
التّمارین  
1 مَیّز بین النعتِ الحقیقیّ والسببی ممّا یلی من الجمل وبَیِّنْ أنّ النعتَ فی أیّ شَیْ‌ءٍ یُطابقُ المنعوت:   
أ) «وَیَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الجلالِ والإکرامِ» الرحمن / 27.  
ب) «قال عیسَی ابنُ مریمَ الّلهمَّ رَبَّنا أنْزِلْ عَلینا مائدةً مِنَ السماءِ» المائدة /114.  
ج) «رَبَّنا أخْرِجْنا مِنْ هذه القریةِ الظّالمِ أهْلُها» النساء / 75.  
د) «هو اللّه‌ُ الخالقُ البارئُ المصوّرُ لَهُ الأسماءُ الحُسْنی» الحشر / 24.  
ه) «وأمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیةٍ» الحاقّة / 6.  
و) «قالَ إنَّهُ یقول إنّها بقرةٌ صفراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرینَ» البقرة / 69.  
ز) «یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شرابٌ مختلفٌ ألْوانُهُ …» النّحل / 69.  
ح) «لَعَنَ اللّه‌ُ الآمرینَ بالمعروفِ التارکینَ لَهُ والنّاهینَ عن المنکرِ العاملینَ بهِ» نهج البلاغة، الخطبة: 129 8.  
8 میّزِ الجملة الحالیة والوصفیّة ممّا یلی من الجمل:   
أ) «قولٌ معروفٌ ومغفرةٌ خیرٌ مِنْ صَدَقةٍ یَتْبَعُها أَذیً» البقرة / 263.  
ب) «واتَّقُوا یوماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إلی اللّه‌ِ» البقرة / 281.  
ج) «تِلْکَ آیاتُ اللّه‌ِ نَتْلُوها علیکَ بِالحَقِّ» البقرة / 252.  
د) «مَثَلُ ما یُنْفِقُونَ فی هذهِ الحیوةِ الدنیا کَمَثَلِ ریحٍ فیها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قومٍ ظَلَموا أَنفسَهُم فَأَهْلَکَتْهُ» آل عمران / 117.  
ه) «وَلْتَکُنْ مِنکُم أُمَّةٌ یَدْعُونَ إلی الخیرِ» آل عمران / 104.  
و) «هوَ الّذی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الکتابَ مِنهُ آیاتٌ محکماتٌ …» آل عمران / 7.  
ز) «فَسَوفَ یَأْتِی اللّه‌ُ بقومٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ» المائدة / 54.  
9 ضَعْ خَطّاً تحت ما تجده صحیحاً:   
أ) «هذهِ کُتُبٌ تَضَمَّنَتْ فوائد) کثیرةَ، کثیرةً، الکثیرةَ)» .  
ب) «نَزُورُ المَشاهِد) المُشَرَّفَةِ، مُشَرَّفةً، المُشَرَّفةَ) فی العراق» .  
ج) «رأیتُ الشبانَ الفاضلَةَ (أُمُّهُ، أُمَّهُ، أُمَّهُنَّ)» .  
د) «هذان تلمیذانِ (حَسَنٌ، حَسَنانِ، حَسَنَیْنِ) خَطُّهما» .  
ه) «أکْرِمِ امْرَأَتَیْنِ (المُؤَدَّبَیْنِ، مُؤَدَّبَیْنِ، مُؤَدَّباً) وَلَدُهما» .  
و) جالِسِ الرّجلَیْنِ (المُهَذَّبَیْنِ، المهذَّبَ، مُهَذَّباً) الخُلْقِ» .  
ز) «سَلِّمُوا علی الرّجُلَیْنِ (معلّمٍ، المعلّمِ، المعلّمَیْنِ) أبَواهُما» .  
10 أعْرِبْ ما یلی:   
«لَیْسُوا سواءً مِنْ أهلِ الکتابِ أُمَّةٌ قائمَةٌ یَتْلُونَ آیاتِ اللّه‌ِ آناءَ اللّیلِ وَهُمْ یَسْجُدُونَ» آل عمران / 113.

الدّرس الثّلاثون العطف بالحروف

القسم الثانی من التوابع: العطف بالحروف

تعریفه: وهو تابعٌ یُنْسَبُ إلیه ما نُسِبَ إلی متبوعه وکلاهما مقصودان بتلک النسبةِ ویُسَمّی عطف النَّسَقِ أیضاً.  
شرطه: [وهو] أَنْ یتوسّط بینه وبین متبُوعه أحدُ حروف العطف وسیأتی ذکرها فی القسم الثالث نحو: «قام زیدٌ وعمروٌ» .  
وَاعْلَمْ أَنَّ المعطوفَ فی حکم المعطوف علیه، أعنی إذا کان الأوَّلُ صفةً أو خبراً أو صلةً أو حالاً فالثانی کذلک.  
والضابطة فیه أنّه إنْ کان یجوز أن یُقامَ المعطوفُ مُقامَ المعطوفِ علیه جاز العطفُ وحیثُ لا فلا.  
أحکامه  
1 إذا عطف علی ضمیر مرفوع متّصل یجب تأکیده بضمیر منفصل، نحو: «ضربتُ أنَا وزیدٌ» إلاّ إذا فصل، نحو: «ضربتُ الیومَ وزیدٌ» .  
2 إذا عطف علی الضمیر المجرور تجب إعادة حرفِ الجرّ فی المعطوف، نحو: «مررتُ بِکَ وبزیدٍ» .  
3 العطف علی معمولَیْ عاملَیْن مختلفَیْن جائزٌ إذا کان المعطوف علیه مجروراً مقدّماً علی المرفوع او المنصوب والمعطوفُ کذلک، نحو: «فی الدارِ زیدٌ والحجرةِ عمروٌ» .  
وفی هذه المسألة مَذْهَبانِ آخرانِ وهما الجوازُ مطلقاً عند الفَرّاءِ، وعدمُه مطلقا عند سِیبَوَیْهِ.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف «عطف النّسق» ومثّل له.  
2 متی یجوز العطف علی ضمیرَیِ المرفوع والمجرور المتّصلَیْنِ؟  
3 أذکُر الأقوال فی العطف علی معمولَیْ عاملین مُختلفین.  
التّمارین  
1 إستخرج المعطوف والمعطوف علیه من الجمل التالیة وأعْرِبْ المعطوفَ علیه:   
أ) «وقُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الجنَّةَ وکُلا منها رَغَداً» البقرة / 35.  
ب) «إنّا هَدَیْناهُ السبیلَ إمّا شاکراً وإمّا کَفوراً» الإنسان / 3.  
ج) «سَیَقُولُ الّذینَ أَشْرَکُوا لَوْ شاءَ اللّه‌ُ ما أَشْرَکْنا وَلا آباؤُنا» الأنعام / 148.  
د) «قالَ قائلٌ مِنهُم کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أوْ بَعضَ یَومٍ» الکهف / 19.  
ه) «وَعُلِّمْتُمْ ما لَمْ تَعْلَمُوا أنتم ولا آباؤُکُم» الأنعام / 91.  
و) «ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ» النّازعات / 27.  
ز) «جنّاتُ عَدنٍ یَدْخُلُونَها وَمَنْ صَلَحَ …» الرّعد / 23.  
ح) «فَاذْهَبْ أنْتَ ورَبُّکَ فَقاتِلا إنّا هیهُنا قاعِدُونَ» المائدة / 24.  
ط) «ثُمَّ إنَّکُمْ أَیُّها الضّالُّونَ المُکَذِّبُونَ \* لاَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ \* فَمالِئُونَ مِنْها البُطُونَ \* فَشارِبُونَ علیهِ مِنَ الحَمِیمِ» الواقعة / 51 54.  
ی) «وَإنْ أَدْرِی أَقَریبٌ أم بعیدٌ ما تُوعَدون» الأنبیاء / 109.  
ک) «ربِّ اغْفِرْ لِی وَلِوالِدَیَ وَلِمَنْ دَخَلَ بیتی مؤمناً وللمؤمنینَ والمؤمناتِ» نوح / 28.  
2 أَعْرِبْ ما یلی:   
أ «فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ ولا تُطِعْ منهم آثماً أوْ کَفُوراً \* واذْکُرِ اسمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وأَصیلاً» الإنسان / 24 و 25.  
ب «هُوَ الأَوّلُ والآخِرُ والظّاهرُ والباطنُ وهُوَ بِکلِّ شَیْءٍ علیمٌ» الحدید / 3.

الدّرس الحادی والثلاثون التأکید

القسم الثالث من التوابع: التأکید

تعریفه: وهو تابعٌ یدلُّ علی تقریر المتبوع فیما نُسِبَ إلیه، نحو: «جائنی زیدٌ نفسُه» أَوْ یدلُّ علی شمول الحکم لکلّ أفراد المتبوع، نحو قوله تعالی: «فَسَجَدَ الملائِکَةُ کُلُّهُم أجمعونَ» (1).  
أقسامه: التّأکید علی قسمَیْن:   
1 لفظیٌ: وهو تکریر اللفظ الأوّل بعینه، نحو: «جاء جاء زیدٌ» و «قام زیدٌ زیدٌ» .  
2 معنویٌ: وهو بألفاظٍ معدودة وهی:   
أ «النّفس» و «العین» للواحد والمثنی والجمع باختلاف الصیغة والضمیر، تقول للمذکّر: «جائنی زیدٌ نفسُه» و «الزّیدان أنفسُهما أوْ نَفْساهما» و «الزّیدونَ أنفسُهم» . وکذلک عَیْنُهُ وأعْیُنُهما أوْ عَیْناهُما وأعْیُنُهُمْ.  
1. الحجر / 30.  
وللمؤنث، نحو: «جائتنی هندٌ نفسُها» و «الهندان أنفسُهما أو نفساهما» و «الهنداتُ أنفسُهُنّ» . وکذا عینُها وأعینُهما أوْ عیناهما وأعینُهنَّ (1).  
ب «کلا» و «کلتا» للمثنّی خاصّةً، نحو: «قام الرّجلان کلاهما» و «قامتِ المرأتانِ کلتاهما» .  
ج «کلّ» [و «جمیع» و «عامّة» ] لغیر المثنّی باختلاف الضمیر، نحو: «اشتریت العبدَ کلَّه أو جمیعَه أو عامَّتَه» و «جائنی القومُ کلُّهم أو جمیعُهم أو عامّتُهم» و «اشتریتُ الجاریةَ کُلَّها أو جمیعَها أو عامّتَها» و «جائَتِ النساءُ کُلُّهُنَّ أو جمیعُهُنَّ أو عامَّتُهُنَّ» .  
[تنبیهٌ: إعْلَم أنّه یجب أنْ یَتَّصِلَ بهذه الألفاظِ ضمیرٌ مطابقٌ للمؤکَّد کما رأیت.]  
د «أَجْمَع» و «أَکْتَع» و «أَبْتَع» و «أَبْصَع» لغیر المثنّی باختلاف الصیغة، نحو: «اشتریتُ العبدَ کلَّه أَجْمَعَ أَکْتَعَ أَبْتَعَ أَبْصَعَ» و «جائنی القومُ کُلُّهم أجْمَعُونَ أَکْتَعُونَ أَبْتَعُونَ أَبْصَعُونَ» و «اشتریتُ الجاریةَ کلَّها جَمْعاءَ کَتْعاءَ بَتْعاءَ بَصْعاءَ» و «قامتِ النساءُ کُلُّهُنَّ جُمَعُ کُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ» .  
1. ممّا ذکر یظهر أنّ المؤکَّد بالنفس والعین إنْ کان مثنّی فالأحسن أن تجمعهما وقد یجوز أنْ یُثنّیا تبعاً للفظ المؤکَّد.  
أحکام التأکید المعنوی  
1 إذا أردتَ تأکید الضمیر [المرفوع] المتّصل [أو المستتر] ب «النفس» و «العین» یجب تأکیده بضمیرٍ مرفوعٍ منفصلٍ، نحو: «ضربتَ أنتَ نفسُک» [و «إضرب انتَ نَفْسُک» به خلاف «القومُ جائُوا کلُّهم» و «أکرمتُکَ نَفْسَکَ» و «مررتُ بکَ ونَفْسِکَ» فَإنّه لا یجب التأکید فیها.]  
2 ولا یُؤکَّدُ ب «کلّ» و «أجْمع» إلاّ ما له أجزاءٌ یَصِحُّ افتراقُها حِسّاً ک «القوم» أو حکماً کما تقول: «اشتریت العبدَ کلَّه» ولا تقول: «اکرمتُ العبدَ کلَّه» .  
3 إنّ «أکْتَع و أبْتَع و أبْصَع» أتْباعٌ لِ «أجْمَع» إذ لیس لها معنیً بدونه، ولا یجوز تقدیمها علی «أجمع» ولا یجوز ذکرُها بدونه.  
[4 قد یُجَرُّ «النفس» و «العین» ب «الباء» الزّائدةِ، نحو: «زارَنا الأمیرُ بنفسِه أو بعینه»، و هما حینئذٍ یکونان مجرورَیْن لفظاً و معربَیْن بإعراب المتبوع محلاًّ.]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عَرّف التأکید ومثّل له.  
2 عرّف التأکیدَ اللفظیَ مع ذکر المثال.  
3 ما الفرقُ بین ألفاظ التأکید المعنوی؟ إشرح ذلک بالأمثلة.  
4 کیف تُؤَکَّدُ الضمیرُ المتّصلُ المرفوعُ ب «النفس» و «العین» ؟ مثّل لذلک.  
5 ما هو شرط المؤکَّد ب «کلّ» و «أجمع» ؟  
6 هل یجوز ذکر «أجمع» وحده بدون ذکر أخواتِها؟  
التّمارین  
1 میّز بین التأکید اللّفظی والمعنوی فیما یلی من الجمل وأعْرِبِ المؤکَّدَ:   
أ) «لَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ لاَءَمْلاَءَنَّ جَهنَّمَ مِنکُم أجمعینَ» الأعراف / 18.  
ب) «… وهُمْ بالآخرةِ هُم یُوقِنونَ» الّنمل / 3.  
ج) «وَعَلَّمَ آدمَ الأسماءَ کُلَّها» البقرة / 31.  
د) «وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ \* أُولئِکَ المُقَرَّبُونَ» الواقعة / 10 11.  
ه) «فَوَرَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أجمعینَ» الحجر / 92.  
و) «یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوجُکَ الجنَّةَ» البقرة / 35.  
ز) «کَذَّبُوا بآیاتِنا کلِّها» القمر / 42.  
ح) «کَلاّ إذا دُکَّتِ الأرضُ دَکّاً دَکّاً \* وجاءَ رَبُّکَ وَالمَلَکُ صَفّاً صَفّاً» الفجر /2122.  
ط) «وَلو شاءَ رَبُّکَ لاَآمَنَ مَنْ فی الأرضِ کُلُّهُم جَمیعاً» یونس / 99.  
ی) «إنّا نَحنُ نَزَّلنا عَلیکَ القرآنَ تنزیلاً» الإنسان / 23.  
2 ضَعْ خَطّاً تحت ما تجده صحیحاً:   
أ) ذَهَبْتُ (أنَا نفسی أنتَ نفسُک أنَا نفسَک).  
ب) کان الرومیّون (کلُّهم کلَّهم کلُّهم أجمعون) مُولِعِینَ بالحروب والفتوحات.  
ج) اشفق علی أُخْتَیکَ (کِلْتاهما کِلْتَیْهما کِلَیْهما).  
د) أَمَرَ القاضی بِإحْضارِ المدّعی والمدّعی علیه (کلاهما کُلِّهما کلیهما).  
ه) الناسُ (جمیعٌ جمیعُهم أکتعون) خُلِقُوا أحراراً.  
و) رأیتُکَ (نَفْسَکَ إیّاکَ نفسَکَ بنفسِکَ).  
ز) ذَهَبَ زید) کلُّه نفسُه زیدٌ).  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
«واللّه‌ُ لا یهدی القومَ الظالمین \* أُولئکَ جزائُهُمْ أَنَّ علیهم لعنةَ اللّه‌ِ والملائکةِ والناسِ أجمعینَ \* خالدین فیها» آل عمران / 86 88.

الدّرس الثانی والثلاثون البدل و عطف البیان

القسم الرّابع من التوابع: البدل

تعریفه: وهو تابعٌ یُنْسَبُ إلیه ما نُسِبَ إلی متبوعه وهو المقصود بالنسبة دونَ متبوعِه.  
أقسامه: وهی أربعةٌ:   
الأوّل: بدلُ الکلّ من الکلّ وهو ما کان مدلولُه مدلولَ المتبوعِ، نحو: «جائنی زیدٌ أخوکَ» .  
الثانی: بدلُ البعض من الکلّ وهو ما کان مدلولُه جزءَ مدلولِ المتبوعِ، نحو: «ضربتُ زیداً رأسَه» .  
الثالث: بدلُ الاشتمال وهو ما کان مدلولُه متعلّقَ المتبوعِ، نحو: «سُلِبَ زیدٌ ثوبُه» و «أعجبنی عمروٌ عِلْمُه» .  
[الرابع: البدل المباین وهو ما کان مدلولُه مخالفَ المتبوعِ وهو علی ثلاثة أقسامٍ: ]  
أ بدل الغلط: وهو ما یُذْکَرُ بعد الغلط، [بأن لم یکن المبدل منه مقصوداً و انّما سبق اللسان إلیه،] نحو: «جائنی زیدٌ جعفرٌ» و «رأیتُ رجلاً حماراً»؛  
[ب بدل النسیان: وهو ما اذا قصد المبدل منه فتبیّن بعد ذکره فَسادُ قصدِه (1)، نحو: «ذَهَبَ زیدٌ إلی المدرسةِ السوقِ»؛  
ج بدل الإضراب: وهو ما اذا قصد کل واحدٍ من المبدل منه والبدل صحیحاً و یسمّی ایضاً بدلَ البداء، نحو: «حبیبی قمرٌ شمسٌ» .  
تنبیهٌ: یلحق ببدل الکلّ من الکلّ بدلُ التفصیل وهو الذی فَصَّلَ ما قبلَهُ، نحو: «الإسم علی قسمَیْنِ منصرفٍ وغیرِ منصرفٍ» ویجوز فیه الإتباعُ علی الأصل، والرفعُ علی تقدیر المبتدأ أی «هما منصرفٌ وغیرُ منصرفٍ» والنصبُ علی المفعولیّة بتقدیر «أعنی» أی «أعنی منصرفاً وغیرَ منصرفٍ» .]  
تتمّة: البدل إن کان نکرةً عن معرفةٍ یجب نعته، نحو قوله تعالی: «لَنَسْفَعاً بالنّاصیةِ \* ناصِیَةٍ کاذبةٍ خاطئةٍ» (2) ولا یجب ذلک فی عکسه، نحو: «رأیتُ رجلاً عمراً» ولا فی المتجانسین، نحو: «رأیت رجلاً غلاماً» و «رأیتُ زیداً أخاکَ» .  
1. بدلُ الغلطِ یتعلّق باللّسان وبدلُ النسیان یتعلّق بالْجَنان. «جامع الدروس العربیة، أقسام البدل»   
2. العلق / 15 16.  
3. أی غیر مشتق.  
القسم الخامس من التوابع: عطف البیان  
وهو تابع غیرُ صفة (3) یُوضِح متبوعه وهو أشهر اسمیه، نحو: «قام أبو حَفْصٍ عُمَرُ» و «قام أبو عبد اللّه عُمَرُ» . [ویجب أنْ یطابق متبوعه فی أربعةٍ مِنْ عَشرَةِ أشیاءَ، کالنّعت الحقیقی.  
ثُمّ اعلم أنّه کلُّ ما صلح أنْ یکون عطفَ البیان صلح أن یکون بدل الکلّ من الکلّ] وقد یلتبسُ بالبدل لفظاً، مثلُ: [ «رأیتُ القاتلَ الرجلِ جعفرٍ» ف «جعفر» عطفُ بیان ل «الرجل» لابدل لاِءنَّ البدلَ فی نیّة إحلاله محلَّ المبدلِ منه وهو هُنا ممتنعٌ فلا یجوز «رأیتُ القاتلَ جعفرٍ» لعدم جوازِ إضافةِ المعرَّفِ باللام إلی الخالی منها. وهکذا] قول الشاعر:   
«أنَا ابْنُ التّارکِ البَکْرِیِّ بِشْرٍ عَلَیْهِ الطَّیْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوعاً» (1)  
[تنبیه: إذا وقع الإسم المعرّف باللام بعد «أیّ» الندائیّة یُعْرَبُ عطفَ بیانٍ أو بدلَ الکلّ من الکلّ إنْ کان جامداً، نحو: «یا أیُّها الناسُ» ونعتاً إنْ کان مشتقّاً، نحو: «یا أیُّها الکریمُ» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف البدل ومثّل له.  
2 ما الفرقُ بینَ بدلِ البعض والإشتمال؟  
3 ما الفرقُ بینَ بدلِ الغلط والنسیان؟  
4 هل یجوز بدل النکرة عن المعرفة؟  
5 لِمَ لا یجوز أنْ یکون «زید» فی نحو: «جاء الضّاربُ الرجلِ زیدٍ» بدلاً عن «الرجل» ؟  
1. جامع الشواهد: 1 / 220.  
التّمارین  
1 إستخرج البدل عمّا یأتی من الجمل واذکر نوعها وأعْرِبِ المُبْدَلَ منه:   
أ) «وإنَّکَ لَتَهْدِی إلی صراطٍ مستقیمٍ \* صراطِ اللّه‌ِ» الشوری / 52 53.  
ب) «ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا کثیرٌ منهُمْ» المائدة / 71.  
ج) «یَسْئَلُونَکَ عنِ الشّهرِ الحرامِ قِتالٍ فیهِ» البقرة / 217.  
د) «قالُوا نَعْبُدُ إلهَکَ وإلهَ آبائِکَ إبراهیمَ وإسماعیلَ وإسحاقَ إلهاً واحداً» البقرة / 133.  
ه) «وَلَوْلا دَفْعُ اللّه‌ِ النّاسَ بعضَهُم ببعضٍ لَفَسَدَتِ الأرضُ» البقرة / 251.  
و) «وقال موسی لاِءخیهِ هارونَ اخْلُفْنی فی قومی» الأعراف / 142.  
ز) «قُتِلَ أصحابُ الأُخْدُودِ \* النّارِ ذاتِ الوَقُودِ» البروج / 4 5.  
ح) «فیه آیاتٌ بیّناتٌ مَقامُ إبراهیمَ … وللّه‌ِ عَلَی النّاسِ حِجُّ البیتِ مَنِ اسْتَطاعَ إلیهِ سَبیلاً» آل عمران / 97.  
ط) «إنّ للمتّقینَ مَفازاً \* حدائقَ وأعناباً» النبأ / 31 32.  
2 إسْتَخْرِج عطف البیان ممّا یلی من الجمل وأعْرِبِ المُبَیَّن؟  
أ) «إنّ لِلمتّقینَ لَحُسْنَ مَآبٍ \* جَنّاتِ عدنٍ مُفَتَّحَةً» صآ / 49 50.  
ب) «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إنّکَ بالْوادِ المُقدّسِ طُویً» طه / 12.  
ج) «ذکرُ رَحمتِ رَبِّکَ عبدَهُ زکریّا» مریم / 2.  
د) «یَحْکُمُ بِهِ ذَوا عدلٍ منکُم هَدْیاً بالغَ الکعبةِ أوْ کفّارةٌ طعامُ مَساکینَ» المائدة / 95.  
ه) قال أمیرُالمؤمنینَ علیٌ علیه‌السلام: «الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ» نهج‌البلاغة، قصار الحکم 180.  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
«قالَ عیسی بنُ مریمَ اللّهُمَّ ربَّنا أنْزِلْ عَلَیْنا مائدةً مِنَ السّماءِ تَکُونُ لَنا عیداً لاِءَوَّلِنا وآخِرِنا» المائدة / 114.  
تمارین عامّة  
إستخرج التوابع ممّا یلی مِنَ الآیاتِ الشریفةِ وأَعْرِبْ متبوعَها:   
أ) «یا أَیُّها المُزَّمِّلُ \* قُمِ اللّیلَ إلاّ قَلیلاً \* نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنهُ قلیلاً \* أو زِدْ عَلیهِ» المزّمّل / 1 4.  
ب) «إهْدِنا الصّراطَ المستقیمَ \* صِراطَ الّذینَ أنْعَمْتَ علیهم» الحمد / 6 7.  
ج) «إنّ یومَ الفصلِ میقاتُهُمْ أجمعینَ \* یومَ لا یُغْنی مولیً عَن مولیً شیئاً» الدخان / 40 41.  
د) «فذلِکُمُ اللّه‌ُ ربُّکُمُ الحَقُّ» یونس / 32.  
ه) «لَقَدْ جائَکُمْ رَسولٌ مِنْ أَنفسِکُم عزیزٌ عَلیهِ ما عَنِتُّمْ حریصٌ عَلیکُم بالمؤمنینَ رئوفٌ رحیمٌ» التوبة / 128.  
و) «جَعَلَ اللّه‌ُ الکعبةَ البیتَ الحرامَ قیاماً للنّاسِ» المائدة / 97.  
ز) «إنّی أَنَا رَبُّکَ» طه / 12.  
ح) «أَلَمْ تَرَ کَیفَ ضَرَبَ اللّه‌ُ مثلاً کلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیّبةٍ أصلُها ثابتٌ وفرعُها فی السماءِ» إبراهیم / 24.  
ط) «یا أیُّها الإنسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکریمِ» الإنفطار / 6.  
ی) «یا أیُّها النَبِیُ جاهِدِ الکفّارَ وَالمنافقینَ واغْلُظْ عَلَیْهِمْ» التّحریم / 9.  
باب الاسم  
المبنیات  
\* المضمرات  
\* اسماء الإشارات  
\* الموصولات  
\* اسماء الافعال  
\* اسماء الاصوات  
\* المرکبات  
\* الکنایات  
\* الظروف المبنیّة

الدّرس الثالث والثلاثون المضمرات (1)

الباب الثانی: فی الإسم المبنی

[وهو علی قسمین:   
الأوّل: ما وقع غیرَ مرکب مع غیره، مثل: «ألف، با، تا، ثا …» ونحو: «أحد اثنان ثلاثة …» مَثَلاً وکلفظ «زید» وحده. فإنّه مبنیٌ بالفعل علی السکون ومعربٌ بالقوّة.  
الثانی: ما شابَهَ مبنیَ الأصلِ، [والمشابهة بوجوهٍ: ]  
1 أنْ یکون [الإسم] فی الدلالة علی معناه محتاجاً إلی قرینةٍ ک «أسماء الإشارة»، نحو: «هؤلاء» .  
2 أنْ یکون علی أقلَّ من ثلاثة أحرفٍ، نحو: «ذا» و «مَنْ» .  
3 أنْ تَضَمَّنَ معنی الحرف، نحو: «أَحَدَ عَشَرَ» إلی «تِسْعَةَ عَشَرَ» .  
و هذا القسم لا یصیر معرباً أصلاً. وحکمه أن لا یختلف آخره باختلاف العوامل. وحرکاتُه تُسمّی ضَمّاً وفتحاً وکسراً والسکون وقفاً (1).  
1. والصحیح أن یقال: «وغیر الحرکة یُسمّی سکوناً» .  
أنواع المبنی (1): وهی ثمانیةٌ:   
1 المضمرات 2 أسماء الاشارات 3 الموصولات 4 أسماء الأفعال  
5 أسماء الأصوات 6 المرکّبات 7 الکنایات 8 بعض الظروف.

النوع الأوّل من المبنیّات: المضمرات

تعریف المضمر: وهو اسمُ ما وُضِعَ لیدلَّ علی متکلّمٍ أو مخاطبٍ أو غائبٍ تَقَدَّمَ ذِکْرُه؛ لفظاً [، نحو: «إنّ اللّه‌َ هوَ الرَّزَّاقُ» (2)] أو معنیً [، نحو: «إعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتّقْوی» (3)] أوْ حُکماً [، نحو: «وَلاِءَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ» (4)].  
أقسام المضمر: وهو علی قسمین:   
الأوّل: متّصل؛ وهو ما لا یستعمل وحده [ویأتی علی ثلاثة أقسام: ]  
أ مرفوعٌ، نحو: «ضربتُ» إلی «ضَرَبْنَ»؛  
ب منصوبٌ، نحو: «ضَرَبَنی» إلی «ضَرَبَهُنَّ»؛  
ج مجرورٌ، نحو: «غلامی» إلی «غلامهنّ» و «لی» إلی «لَهُنَّ» .  
الثانی: منفصلٌ؛ وهو ما یستعمل وحده [ویأتی علی قسمین: ]  
1 مرفوع؛ وهو «أنا» إلی «هُنَّ»؛  
2 منصوبٌ، وهو «إیّایَ» إلی «إیّاهُنّ» .  
فذلک سبعون ضمیراً.  
1. والمرادُ القسم الثانی من أقسام المبنیّ.  
2. الذاریات / 58.  
3. المائدة / 8.  
4. النساء / 11.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المبنیّ بقِسْمَیْه ومثّل لهما.  
2 عدّدِ المبنیّات.  
3 عرّف المضمر ومثّل له.  
4 أذْکُرْ أنحاءَ تقدّمِ مرجعِ الضمیرِ الغائبِ بأمثلةٍ مفیدةٍ.  
5 عَرّف ضمیرَیِ المتّصل والمنفصل واذْکُرْ أقسامهما.  
التّمارین  
1 میّز بین الضمائر المتّصلة والمنفصلة من الآیات المبارکة التالیة وبَیِّنْ نوعها ذاکراً للسبب:   
أ) «رَبَّنا إنَّنا سَمِعنا» آل عمران / 193.  
ب) «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَما قَلی» الضُّحی / 3.  
ج) «قالَ لَه صاحبُهُ وَهُوَ یُحاوِرُهُ» الکهف / 37.  
د) «منها خَلَقْناکُمْ وفِیها نُعیدُکُمْ» طه / 55.  
ه) «یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَأَهْلیکُمْ ناراً وَقُودُها النّاسُ وَالحِجارةُ» التّحریم / 6.  
و) «إیّاکَ نَعْبُدُ وإیّاکَ نَستَعینُ» الحمد / 5.  
ز) «یا لَیْتَنی کُنتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظیماً» النّساء 73.  
ح) «قالُوا سُبحانَ رَبِّنا إنّا کُنّا ظالمینَ» القلم / 29.  
ط) «إنْ هُوَ إلاّ ذِکْری لِلْعالَمینَ» الأنعام / 90.  
ی) «فَمَنْ یُرِدِ اللّه‌ُ أنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإسْلامِ» الأنعام / 125.  
2 أعْرِبْ مایلی:   
أ «فَسَیَکْفیکَهُمُ اللّه‌ُ وَهُوَ السّمیعُ العلیمُ» البقرة / 137.  
ب «أَنُلْزِمُوکُمُوها وأنتم لها کارهونَ» هود / 28.

الدّرس الرابع والثلاثون المضمرات (2)

مواضع استتار الضمیر

إعْلَمْ أَنَّ المرفوعَ المتّصلَ خاصّة قد یکون مستتراً أی مستکناً وهو علی قسمین: واجبٌ وجائزٌ.  
والاستتار الواجب فی سبعة مواضعَ:   
أ فی المضارع المخاطب ک «أنْتَ» فی نحو: «تَضْرِبُ»؛  
ب فی المضارع المتکلم مطلقاً ک «أنا» و «نَحْنُ» فی نحو: «أضْرِبُ» و «نَضْرِبُ»؛  
ج فی امر المخاطب ک «أنْتَ» فی نحو: «إضْرِبْ»؛  
[د فی أفعال الإستثناء مثل «خلا، عدا، حاشا، لیس ولا یکونُ» ک «هو» فی نحو: «جاء القومُ خلا زیداً»؛  
ه فی أَفْعَل التّعجب ک «هو» فی نحو: «ما أحْسَنَ زیداً»؛  
و فی أفعل التفضیل ک «هو» فی نحو: «زیدٌ أحْسَنُ وجهاً»؛  
ز فی اسم الفعل غیر الماضی ک «أنْتَ» فی نحو: «صَهْ» بمعنی اُسْکُتْ و «أنا» فی نحو: «اُفٍّ» بمعنی أَتَضَجَّرُ.]  
والاستتار الجائز فی أربعة مواضعَ:   
أ فی الماضی للغائب والغائبة ک «هو» و «هی» فی نحو: «زیدٌ ضَرَبَ» و «هندٌ ضَرَبَتْ» .  
ب فی المضارع للغائب والغائبة ک «هو» و «هی» فی نحو: «زیدٌ یَضْرِبُ» و «هندٌ تَضْرِبُ»؛  
ج فی الصّفة أعنی اسمَ الفاعلِ والمفعولِ و غیرهما ک «هو» و «هی» فی نحو: «زیدٌ ضاربٌ» و «هندٌ ضاربةٌ»؛  
[د فی اسم الفعل الماضی ک «هو» فی نحو: «هیهات» بمعنی بَعُدَ.]  
تبصرة: لا یجوز استعمال المنفصل إلاّ عند تعذّر المتّصل، نحو قوله تعالی: «إیّاکَ نَعْبُدُ» (1) و «وَقَضی رَبُّکَ ألاّ تَعْبُدُوا إلاّ إیّاهُ» (2)  
ضمیر الشَأْن والقِصَّة: إعلم أنّ لهم ضمیراً غائباً [مفرداً] قبلَ جملةٍ تُفَسِّرهُ ویُسَمّی ضمیرَ الشأنِ فی المذکر، نحو: «قُل هو اللّه‌ُ أحدٌ» (3) و «إنّهُ زیدٌ راکبٌ» وضمیرَ القصّةِ فی المؤنث، نحو: «هی هندٌ ملیحةٌ» و «إنّها زینبُ قائمةٌ» .  
1. الحمد / 5.  
2. الإسراء / 23.  
3. الإخلاص / 1.  
أحکامه  
[أ لا یُعْرَبُ ضمیرُ الشأنِ والقصّةِ إلاّ مبتدأً أو اسمَ اَحَد النواسخ کما رأیتَ.  
2 قد یستتر، نحو: «کانَ زیدٌ عالمٌ» .]  
ضمیر الفصل: قد یدخل بین المبتدأ والخبر ضمیرٌ مرفوعٌ منفصلٌ مطابقٌ للمبتدأ إذا کان الخبرُ معرفةً أو «أفْعَل مِنْ کذا» ویُسَمّی فَصْلاً للفصل بین الخبر و الصفة، نحو: «زیدٌ هو القائمُ» و «کان زیدٌ هو القائمَ» و «زیدٌ هو أفضلُ مِنْ عمروٍ» وقوله تعالی:   
«کُنْتَ أَنْتَ الرَّقیبَ» (1)  
[تنبیهٌ: هذا الضمیر یفید التأکیدَ والحصرَ وَلا محلَّ لَهُ مِنَ الإعرابِ ویُسَمّی عِماداً أیضاً.]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 اُذْکُرْ مواضعَ استتارِ الضمیر وجوباً مع أمثلةٍ مفیدةٍ.  
2 ما هو إعراب ضمیر الشأن والقصّة؟ مثّل لهما.  
3 ما هی فائدة ضمیر الفصل؟ بَیِّنْها بمثال.  
1.المائدة / 117.  
التّمارین  
1 میِّزْ بین الضمائر المستترة وجوباً وجوازاً من الآیات المبارکة:   
أ) «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَاسْتَغْفِرْهُ إنَّهُ کانَ تَوّاباً» النصر / 3.  
ب) «وَما أنَا بِطارِدِ الّذِینَ آمَنُوا إنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَلکِنّی أَریکُم قَوماً تَجْهَلُونَ» هود / 29.  
ج) «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَئُوا کتابِیَهْ» الحاقّة / 19.  
د) «إنَّ اللّه‌َ یُحِبُّ المتوکّلینَ» آل عمران / 159.  
ه) «أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدرَکَ» الشرح / 1.  
و) «إنَّ اللّه‌َ فالِقُ الحبِّ والنّوی یُخْرِجُ الحَیَ مِنَ المَیّتِ ومُخْرِجُ المیّتِ مِنَ الحَیِّ» الإنعام / 95.  
ز) «قُتِلَ الإنسانُ ما أَکْفَرَهُ» عبس / 17.  
ح) «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما وَقُلْ لَهُما قولاً کَریماً» الإسراء / 23.  
ط) «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّه‌ِ حدیثاً» النّساء / 87.  
2 إستخرج ضمائر الشأن والقصّة والفصل من الجمل التالیة وبَیِّنْ اعرابَها:   
أ) «إنّهُ لا یَیْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّه‌ِ إلاّ القومُ الکافِرُونَ» یوسف / 87.  
ب) «ذلکَ بأنَ‌اللّه‌َ هوالحَقُّ وَأَنَّ مایَدْعُونَ مِنْ دونِهِ هُوَالباطِلُ» الحج / 62.  
ج) «إنَّ شانِئَکَ هُوَ الأَبْتَرُ» الکوثر / 3.  
د) «فَإنَّها لا تَعْمَی الأبْصارُ وَلکِنْ تَعْمَی القُلوبُ الّتی فی الصّدورِ» الحج / 46.  
ه) «إنَّ رَبَّکَ هُوَ أعْلَمُ مَنْ یَضِلُّ عَن سَبیلِه وَهُوَ أَعْلَمُ بِالمُهْتَدِینَ» الأنعام / 117.  
و) «لَوْلا أنْ مَنَّ اللّه‌ُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الکافِرونَ» القصص / 82.  
ز) «واقتربَ الوعدُ الحقُّ فِإذا هی شاخصةٌ أبْصارُ الّذینَ کَفَروا» الأنبیاء / 97.  
ح) «وَإنْ یَأْتُوکُمْ أُساری تُفادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ إخراجُهُمْ» البقرة / 85.  
ط) «کُنّا نَحْنُ الوارثینَ» القصص / 58.  
ی) «إتَّقُوا مَعاصِیَ اللّه‌ِ فی الخَلَواتِ فَإنَ الشّاهِدَ هُوَ الحاکمُ» نهج‌البلاغة، قصار الحکم: 324.  
3 أَعْرِبْ ما یلی:   
أ «وَما کُنّا مُهلِکِی القُری إلاّ وَأهْلُها ظالِمونَ» القصص / 59.  
ب «فَاللّه‌ُ هُوَ الوَلِیُ وَهُوَ یُحْیِ المَوتی وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قدیرٌ» الشوری / 9.

الدّرس الخامس والثلاثون أسماء الاشارات و الموصولات

النوع الثانی من المبنیّات: أسماءُ الإشارات

تعریف اسم الإشارة: [وهو] ما وضع لیدلُّ علی مشار إلیه.  
ألفاظه: وهی خمسة ألفاظٍ لِسِتَّةِ معانٍ:   
1 «ذا» للمذکّر؛  
2 «ذانِ» و «ذَیْنِ» لمثنّاه؛  
3 [ «ذی، ذِهْ، ذِهِ، ذِهِی]، تِی، تِهْ، تِهِ، تِهِی، تا» للمؤنّث؛  
4 «تانِ» و «تَیْنِ» لمثنّاه؛  
5 «أُولاءِ» بالمدِّ و[ «أُولی» ] بالقصر لِجَمْعِهِما.  
[ثمّ إنّه] قد تدخل بأوائلها هاءُ التنبیه، نحوُ: «هذا» و «هذان» و «هاتا» و «هاتان» و «هؤلاءِ» . ویَتّصل بأواخرها حرفُ الخطاب [لِیَدُلَّ علی جنس المخاطب وعدده] وهی أیضاً خمسة ألفاظٍ لستة معانٍ «کَ، کما، کُم، کِ، کُما، کُنَّ» فذلک خمسة وعشرون حاصلة مِن ضَرْب خمسةٍ فی خمسةٍ. و هی «ذاک» الی «ذاکنّ» و «ذانک» الی «ذانکنّ» و کذلک البواقی.  
وقد یزاد قبل حرف الخطاب لامُ البُعد لیدلّ علی بُعد المشار إلیه.] وعلیه ف «ذا» للقریب و «ذلک» للبعید و «ذاک» للمتوسّط.  
[تتمّة: بعض أسماء الإشارات یفید الإشارة إلی المکان القریب، مثل: «هُنا وهاهنا» والمتوسّط، مثل: «هناکَ وهاهناکَ» والبعید، مثل: «هنالک وثَمَّ» .  
ولا تُعْرَبُ هذه الأسماء إلاّ مفعولاً فیه، نحو: «قِفْ هُنا» .]

النوع الثالث من المبنیّات: الموصولات

تعریف الموصول: [وهو] اسم لا یصلح أن یکون جزءاً تامّاً من جملةٍ إلاّ بصلةٍ بعده وهی جملة خبریة [أو ظرفٌ أو جارٌ ومجرورٌ متعلّقان ب «اسْتَقَرَّ» المحذوف]. ولا بُدّ له مِنْ عائدٍ فیها یعود إلی الموصول، نحو: «الّذی» فی قولنا: «جائنی الذی أبوه فاضل أوْ قام أبوه [أوْ عندَکَ أوْ فی المدرسة» ].  
أقسام الموصول:   
[1 مختصٌّ وهو] «الّذی» للمذکّر و «الّتی» للمؤنث و «اللّذانِ» و «اللّتانِ» و «اللّذَیْنِ» و «اللَّتَیْنِ» لِمثنّاهما بالألِف فی حالة الرفع وبالیاء فی حالَتَیِ النصب والجرّ، و «الاُلی» و «الّذِینَ» لجمع المذکّر و «اللاّتی» و «اللّواتی» و «اللاّئی» و «اللّوائی» لجمع المؤنث مطلقاً.  
[2 مشترکٌ وهو ما یستعمل للمذکّر والمؤنث مطلقاً وهو] «ما» و «مَنْ» و «أیُ» [وقد تستعمل بالتّاء للمؤنث] و «ذو» فی لغة بنی طیّ، نحو قول الشاعر:   
«فَإنّ الماءَ ماءُ أبی وجَدّی وبِئْری ذُو حَفَرْتُ وذُو طَوَیْتُ» (1)  
1. جامع الشواهد: 2 / 150.  
أی «الّتی حَفَرْتُها» و «الّتی طویتُها» و «الألف واللاّم» وصلتُه اسمُ الفاعل أوِ المفعول، نحو: «الضّاربُ زیدٌ» أی «الّذی ضَرَبَ، زیدٌ» و «المضروبُ عمروٌ» أی «الّذی ضُرِبَ، عمروٌ»، [و «ذا» الواقعة بعد «مَنْ» أو «ما» الإستفهامیّتَیْن، نحو، «مَنْ ذا رأیتَه؟» أی «مَن الّذی رَأَیْتَه؟» و «ماذا صَنَعْتَه؟» أی «ما الّذی صَنَعْتَه؟» .]  
تنبیهان:   
1 یجوز حذف العائد من اللفظ إن کان مفعولاً، نحو: «قام الّذی ضربت» أی قام الّذی ضربته.  
2 إعْلَمْ أَنَّ «أیّاً» و «أیّة» معربةٌ إلاّ إذا حُذِفَ صَدْرُ صِلَتِهما، نحو قوله تعالی: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کلِّ شیعةٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمنِ عِتِیّاً» (1) أی هو أشَدُّ.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف اسم الإشارة ومثّل له.  
2 عَلامَ تَدُلُّ کاف الخطاب الملحقةُ بأسماء الإشارات؟  
3 ما هو إعرابُ أسماء الإشارات المکانیّة؟  
4 مِنْ کم جُزءً ترکّب «ذلک» و «هنالک» ؟ بَیِّنْها.  
5 ما هو الإسم الموصول؟  
6 ما الفرق بین الموصول المختص والمشترک؟  
7 عَدّد ألفاظَ الموصول المشترک.  
8 ما هو شرطُ صلةِ «الألف واللاّم» ؟  
9 متی یجوز حذف العائد من الصلة؟  
10 متی تبنی «أیّ» الموصولة؟  
1. مریم / 69.  
التّمارین  
1 إستخرج أسماء الإشارات وعیّن نوعها وبیّن إعرابها مما یلی:   
أ) «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمْ» الحج / 19.  
ب) «فذانِکَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّکَ إلی فرعونَ وَمَلاَءِهِ» القصص / 32.  
ج) «ولا تَقْرَبا هذِهِ الشجرةَ فَتَکُونا مِنَ الظالمینَ» البقرة / 35.  
د) «ذلکَ الیومُ الحَقُّ» النبأ / 39.  
ه) «وَمَنْ یَفْعَلْ ذلکَ فأُولئِکَ هُمُ الخاسرونَ» المنافقون / 9.  
و) «هُنالک تَبْلُوا کلُّ نفسٍ ما أسْلَفَتْ» یونس / 30.  
ز) «قالَ إنّی أُریدُ أَنْ أُنْکِحَکَ إحدَی ابْنَتَیَ هاتَیْنِ» القصص / 27.  
ح) «إنّا هیهُنا قاعِدُونَ» المائدة / 24.  
ط) «فَلا یَقْرَبُوا المسجدَ الحَرامَ بَعْدَ عامِهم هذا» التوبة / 28.  
ی) «فَما لِهؤُلاءِ القومِ لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حدیثاً» النساء / 78.  
2 إستخرج «الأسماء الموصولة» و «الصّلة» و «العائد» من الجمل التّالیة وأعْرِبْها:   
أ) «أُذْکُرُوا نِعْمَتی الّتی أنعمتُ علیکم» البقرة / 40.  
ب) «یا أَیُّها النبیُ إنّا أَحْلَلْنا لَکَ أزواجَکَ اللاّتی آتیتَ أُجُورَهُنَّ» الأحزاب / 50.  
ج) «وَهُوَ الّذی فی السماء إلهٌ وَفی الأرضِ إلهٌ» الزّخرف / 84.  
د) «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ» طه / 72.  
ه) «قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ المُلْکِ تُؤْتِی المُلْکَ مَنْ تَشاءُ» آل عمران / 26.  
و) «والسّابحاتِ سَبْحاً \* فالسّابقاتِ سَبْقاً \* فَالمُدَبِّراتِ أمْراً» النازعات/3 5.  
ز) «إذ قالَ لاِءَبیهِ وَقَومِهِ ماذا تَعبُدُونَ» الصافات / 85.  
ح) «ألا إنَّ للّه‌ِ مَنْ فی السمواتِ وَمَنْ فی الأرضِ» یونس / 66.  
ط) «قَالَ الَّذی عِنْدَهُ علمٌ مِن الکتابِ …» النمل / 40.  
ی) «وَهذا کِتابٌ أنْزَلْناهُ مُبَارَکٌ مُصَدِّقُ الّذی بَیْنَ یَدَیْه» الأنعام / 92.  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «هُنالِکَ دَعا زکریّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرّیّةً طَیِّبَةً إنّکَ سمیعُ الدّعاءِ» آل عمران / 38.  
ب «إنَّ اللّه‌َ وَملائکتَهُ یُصَلُّونَ عَلی النبیِّ یا أَیُّها الّذینَ آمنوا صَلُّوا عَلیهِ وَسَلّموا تَسلیماً» الأحزاب / 56.

الدّرس السّادس والثّلاثون أسماء الافعال و الاصوات و المرکبات

النوع الرابع من المبنیّات: أسماءُ الأفعال

تعریف اسم الفعل: [وهو] کلّ اسم بمعنی الأمر والماضی [والمضارع]، نحو: «رُوَیْدَ زیداً» أی «أَمْهِلْهُ» و «هَیْهاتَ زیدٌ» أی «بَعُدَ» [و «أَوَّه» أی «أَتَوَجَّعُ» .  
وله وزن] قیاسیّ وهو «فَعالِ» بمعنی الأمر، من الثلاثی (1)، نحو: «نَزالِ» بمعنی «إنْزِلْ» و «تَراکِ» بمعنی «أتْرُکْ» .  
ویلحق ب «فَعالِ» بمعنی الأمر [ثلاثةُ أشیاءَ فتبنی لمشابهتها له]:   
أ «فَعالِ» مصدراً معرفةً، نحو: «فَجارِ» بمعنی «الفجور»؛  
ب صفةً للمؤنث، نحو: «یا فَساقِ» بمعنی «فاسقة» و «یا لَکاعِ» بمعنی «لاکعة»؛  
ج علماً لِلأعْیانِ المؤنثة، نحو: «قَطامِ» و «غَلابِ» (2) و «حَضارِ» (3). وهذه الثلاثة الأخیرة لیست من أسماء الأفعال وإنّما ذُکِرَتْ هیهُنا للمناسبة.  
1. وما عدا ذلک فالمُعَوَّلُ فیه السّماعُ، نحو: صَهْ (أُسْکُتْ)، أُفٍّ (أَتَضَجَّرُ)، وَیْ، واهاً، وا (أعْجَبُ)، حَیَ، حَیَّهَل (أَقْبِلْ)، هَیْتَ، هیّا (أسْرِعْ)، إیْهِ (إمْضِ فی حدیثکَ)، إیْهاً (کُفَّ)، وَرائَکَ (تَأَخَّرْ) أَمامَکَ (تَقَدَّمْ)، دونَکَ، هاک، هاء، عِنْدَکَ، لَدَیْکَ (خُذْ)، مَهْ (إنْکَفِفْ)، بَلْهَ (دَعْ)، مَکانَکَ (أُثْبُتْ) شَتّانَ (بَعُدَ وافْتَرَقَ)، علیکَ (إلْزَمْ)، إلَیْکَ (تَنَحَّ)، وغیر ذلک ممّا ورد فی المطولات.  
2. وهما عَلَمانِ لِمَرْأَتَیْنِ. «لسان العرب: 6 / 306؛؛ 1 / 653» .  
3. وهی علمٌ لکوکبٍ یُشْبِهُ السُّهَیْل. «لسان العرب: 4 / 200» .

النوع الخامس من المبنیّات: أسماءُ الأصوات

تعریف اسم الصّوت: وهو کلّ اسم حُکِیَ به صوتٌ [صادرٌ من الحیوان أوِ الجمادات]، نحو: «غاقِ» لِصَوْتِ الغُراب، و «طاقْ» لحکایة الضّرب و «طَقْ» لحکایة وَقْعِ الحجارةِ بعضِها ببعضٍ، أوْ خُوطِبَ به البهائم [والطفلُ سواءٌ أکان الخطاب للزّجر والمنع، نحو: «هَلاَ» لِزَجْرِ الفَرَسِ و «عَدَس» للبغل أوْ لِلْحثّ والدَّعْوَة]، نحو: «نِخْ» لاِءناخةِ البَعیرِ [و «دَجْ» لِدَعْوَةِ الدَّجاج إلی الطّعامِ والشّرابِ].

النوع السادس من المبنیّات: المرکبات

تعریف المرکّب: وکلّ اسم رُکِّبَ من الکلمتین لیس بینهما نسبةٌ أی لیس بینهما نسبةٌ إضافیّةٌ ولا إسنادیّةٌ.  
أقسامه: وهو علی قسمین:   
أ ما تَضَمَّنَ الثانی منه حرفاً فیجب بنائهما علی الفتح، نحو: «أَحَدَ عَشَرَ» إلی «تِسْعَةَ عَشَرَ» إلاّ «إثْنَی عَشَرَ» فإنَّ الجزءَ الأوّلَ منه معربٌ کالمثنی [والجزء الثانی مبنیٌ علی الفتح].  
ب ما لم یَتَضَمَّنِ الثانی حرفاً فهو علی قسمین:   
1. ألاّ یکونَ الجزءُ الثانی مبنیّاً قبلَ الترکیبِ ففیها ثلاثُ لغاتٍ أفْصَحُها بناءُ الأوّل علی الفتح وإعرابُ الثانی إعرابَ غیر المنصرف (1)، نحو: «بَعْلَبَکّ» و «مَعْدِیکَرِب» .  
1. وفیه لغتان أخرَیان «إحدیهما إعرابُ الجزئینِ معاً وإضافةُ الأوّل إلی الثانی ومَنْعُ صرفِ المضاف إلیه. وأُخْریهما إعرابُ الجزئین وإضافةُ الأوّل إلی الثانی وصرفُ الثانی.» (شرح جامی: ص 262).  
[2. أنْ یکون الجزء الثانی مبنیّاً قبل الترکیب فحینئذٍ یبنی الجزءُ الأوّلُ علی الفتح والثانی علی الکسر، نحو: «سِیبَوَیْهِ» و «بابَوَیْهِ» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّفِ اسم الفعل ومثّل له.  
2 ما هو وزن القیاسی لاسم الفعل؟ مثّل لذلک.  
3 ماذا یلحق بوزنِ «فَعالِ» ؟  
4 کم قسماً لاسم الصوت؟ مثّل لذلک.  
5 ما هو الإسم المرکّب؟  
6 أذکر أقسام الإسم المرکّب.  
7 ما هو إعراب الجزء الثانی من المرکّب غیر المشتمل علی حرفٍ؟  
التّمارین  
1 إستخرج أسماءَ الأفعال والمرکبات من الجمل التّالیة وعیّن فاعلَ أسماء الأفعال وأَعْرِبِ المرکباتِ:   
أ) «وَبَعَثْنا مِنهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً» المائدة / 12.  
ب) «فَلا تَقُل لَهُما أُفٍّ» الإسراء / 23.  
ج) «وَیْکَأَنَّ اللّه‌َ یَبْسُطُ الرزقَ لِمَنْ یشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَیَقْدِرُ» القصص / 82.  
د) «یا أَیُّها الّذینَ آمَنُوا عَلیکم أَنْفُسَکُمْ» المائدة / 105.  
ه) «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیقُولُ هاؤُمُ اقْرَءُوا کِتابیَه» الحاقّة / 19.  
و) «فَانْبَجَسَتْ مِنهُ اثنتا عَشَرَةَ عَیناً» الأعراف / 160.  
ز) «هیهاتَ هیهاتَ لِما تُوعدُونَ» المؤمنون / 36.  
ح) «إنّ عِدَّةَ الشّهورِ عندَاللّه‌ِ اثنا عَشَرَ شهراً» التوبة / 36.  
ط) «یا أبَتِ إنِّی رأیتُ أحَدَ عَشَرَ کوکباً» یوسف / 4.  
ی) «قالَتْ هَیْتَ لَکَ» یوسف / 23.  
ک) «شَتّانَ ما بَیْنَ عَمَلَیْنِ عملٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وتَبْقَی تَبِعَتُهُ وَعَمَلٍ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ ویَبْقی أَجْرُهُ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 121.  
ل) «هَیْهات مِنّا الذِّلّةُ» اللّهوفُ علی قتلی الطّفوف: ص 97.  
م) «یا دنیا یا دنیا إلیکِ عنّی» نهج البلاغة، قصار الحکم: 77.  
2 إمْلأ الفراغات التالیة بما یناسبها من الکلمات الآتیة:   
«أکالِ، إیهاً، بَدارِ، دونَکَ، حَیَّهَل، أَوَّهْ، بَلْهَ»   
أ) «… … الثریدَ» .  
ب) «… … الکتابَ» .  
ج) «… … التّوانی إنّه آفة الفلاح» .  
د) «… … أَیُّها الطّلابُ» .  
ه) «… … الطعام» .  
و) «… … مِنْ تَساهُلِکَ» .  
ز) «… … عَنّا» .  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
«أُفٍّ لَکُم ولِما تَعبُدُونَ مِنْ دونِ اللّه‌ِ أفَلا تعقلون» الأنبیاء / 67.

الدّرس السّابع والثّلاثون الکنایات

النّوع السابع من المبنیّات: الکنایات

تعریفها: وهی أسماءٌ وُضِعَتْ لِتدلَّ علی عددٍ مبهمٍ وهی «کَمْ» و «کَذا» [و «کَأیِّنْ» [أوْ حدیثٍ مبهمٍ وهو «کَیْتَ» و «ذَیْتَ» .  
أقسام «کَمْ» : وهی علی قسمین:   
1 إستفهامیّة: [بمعنی «أیُ عددٍ» ] وما بعده مفردٌ منصوبٌ علی التمییز، نحو: «کم رجلاً عندک؟» .  
2 خبریّة: وما بعدَه مجرورٌ مفردٌ، نحو: «کم مالٍ أنْفَقْتُه» أوْ مجموعٌ، نحو: «کم رجالٍ لقیتُهم» ومعناه التکثیر.  
وقد تَأتی «مِنْ» [الزائدة] بعدهما، نحو: «کَمْ مِنْ رجلٍ لقیتَهُ؟» و «کَمْ مِنْ مالٍ أنْفَقْتُه» وقد یحذف ممیّزهما لقیام قرینةٍ، نحو: «کَمْ مالُکَ؟» أی «کم دیناراً مالُکَ؟» و «کم ضربتَ؟» أی «کم رجلاً ضربتَ؟»، ونحو: «کم أنفقْتُ» أی «کم مالٍ أَنْفَقْتُ» .  
إعرابها: إعْلَمْ أنَّ لِ «کم» فی الوجهین ثلاثةَ إعراباتٍ:   
1 النصب: وهو إذا کان بعده فعلٌ غیرُ مشتغل عنه بضمیره، فتقع «کم» مفعولاً به، نحو: «کم رجلاً ضربتَ؟» و «کم غلامٍ ملکتُ» أوْ مفعولاً مطلقاً إن کان مصدراً،  
نحو: «کم ضَرْبَةً ضربتَ؟» أوْ مفعولاً فیه [إن کان ظرفاً]، نحو: «کم یوماً سرتَ؟» و «کم یومٍ صمتُ» .  
2 الجرّ: وهو إذا کان ما قبلَه حرف جرٍّ، نحو: «بِکَمْ رجلاً مررتَ؟» و «علی کم رجلٍ حکمتُ»، أوْ مضافاً، نحو: «غلامَ کم رجلاً ضربتَ؟» و «مالَ کم رجلٍ سلبتُ» .  
3 الرّفع: [وهو] إذا لم یکن شَیءٌ من الأمرین؛ فیکون مبتدأً إذا لم یَکُنْ تمییزه ظرفاً، نحو: «کم رجلاً أخوک؟» و «کم رجلٍ ضربتُه»، وخبراً إنْ کان ظرفاً، نحو: «کم یوماً سَفَرُکَ؟» و «کم شَهْرٍ صومی» .  
[کذا: یُکنّی بها عن العدد القلیل والکثیر ویجبُ فی تمییزها النصبُ، نحو: «جاءَ کذا معلّماً» و «قبضتُ کذا وکذا درهماً» .  
کَأَیِّنْ: وهی تفید التکثیر ک «کم» الخبریّة وممیزُها مجرورٌ ب «مِنْ» الزائدة غالباً وتُعْرَبُ مبتدأً، نحو: «کَأَیِّنْ مِنْ رجلٍ رأیتُه» إلاّ إذا أَتی بعدها فعلٌ متعدٍّ لم یَسْتَوْفِ مفعولَه، نحو: «کَأَیِّنْ من مِسْکینٍ أکرمتُ» .  
کیت وذیت: لا تُستعملانِ إلاّ مُکَرَّرتَیْنِ، بالعطف أوْ بدونه، نحو: «قلتُ کَیْتَ وَکَیْتَ»، «فَعَلَ زیدٌ ذیتَ ذیتَ» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّفِ الکنایة ومثّل لها.  
2 ما الفرقُ بین «کم» الخبریة والإستفهامیة؟  
3 متی تُنْصَبُ «کم» ؟  
4 متی تُرْفَعُ «کم» ؟  
5 هل یجوزُ زیادةُ «منْ» علی تمییز «کذا» ؟  
6 ما هو إعراب «کَأَیِّنْ» محلاً؟  
التّمارین  
1 إستخرج الکنایاتِ وتمییزَها من الجمل التالیة وأعْرِبْها:   
أ) «کم مِنْ فِئةٍ قلیلةٍ غَلَبَتْ فِئةً کثیرةً بِإذْنِ اللّه» البقرة / 249.  
ب) «قالَ کم لَبِثْتُمْ فی الأرضِ عددَ سِنینَ» المؤمنون / 112.  
ج) «وکَأَیِّنْ مِنْ نبیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کثیرٌ» آل عمران / 146.  
د) «سَلْ بنی إسرائیلَ کم آتَیْناهُمْ مِنْ آیةٍ بَیّنةٍ» البقرة / 211.  
ه) «کم مِنْ قریةٍ أهلکناها فَجائَها بَأْسُنا بَیاتاً أوْ هُمْ قائِلُونَ» الأعراف / 4.  
و) «وَکَأَیِّنْ مِنْ آیةٍ فی السّمواتِ والأرضِ یَمُرُّونَ علیها» یوسف / 105.  
ز) «أَلَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ القُرُونِ أَنَّهُمْ إلَیْهِم لا یَرْجِعُونَ» یس / 31.  
ح) «ولا تَقْطَعُوا نَهارَکُمْ ب «کَیْتَ وکَیْتَ» وفَعَلْنا کذا وکذا فإنَّ مَعَکُمْ حَفَظَةً یَحْفَظُونَ عَلَیْکُم» تحف العقول: ص 103.  
2 ضَعْ خَطّاً تحت ما تجده صحیحاً:   
أ) «بِکَمْ (دینارٍ، دنانیرٍ، دیناراً) اشتریتَ عبائک؟»   
ب) «کم (مصاعباً، مصیبةً، مصاعبَ) إقتحمتُها.»   
ج) «کم (شجرةٌ، شجرةً، شجراتٍ) سَتَغْرِسُ.»   
د) «کم (رجالٍ، رجلاً، رجالاً) فی الدار؛ عشرون بل ثلاثون.»   
ه) «کم (أیّامٍ، یومٍ، یوماً) لبثتُ ب «قم» المقدّسة.»   
و) رأیتُ (کذا وکذا، کیت وذیت، کیت وکیت) عمارةً فی الشارع.»   
ز) «سمعتُ من رجلٍ (کیت وذیت، کم، کأیّن) وقلتُ له (کأیّن، کم، کیت وکیت).»   
ح) «(کذا، کأیّن، کیت وکیت) مِنْ طالبٍ لا یَعْرِفُ قیمةَ العلم.»   
3 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «وَکَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَةٍ بَطِرَتْ مَعیشَتَها فَتِلْکَ مَساکِنُهُمْ لَمْ تُسْکَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إلاّ قلیلاً وَکُنّا نَحْنُ الوارِثینَ» القصص / 58.  
ب «کَمْ مِنْ أَکْلَةٍ مَنَعَتْ أَکَلاتٍ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 171.

الدّرس الثّامن والثّلاثون الظروف المبنیّة (1)

النوع الثامن من المبنیّات: الظروف المبنیَّة

وهی ما یلی:   
1 الغایات: وهی ما قُطِعَ عن الإضافة بأن حُذِفَ المضاف إلیه، نحو: «قبل» و «بعد» و «فوق» و «تحت» . قال اللّه تعالی: «للّه‌ِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ» (1) أی «مِن قبلِ کلّ شیءٍ ومِن بعدِه» .  
هذا إذا کان المحذوف منویّاً للمتکلّم وإلاّ کانت معربة و لهذا قُرِءَ: «للّه‌ِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ» .  
2 حیث: وإنّما بُنیتْ تشبیهاً بالغایات لِملازمتها الإضافةَ.  
وشرطها أن یضاف إلی الجملة [اسمیّةً کانت] نحو: «إجلس حیثُ زیدٌ جالسٌ» [أوْ فعلیّةً] نحو قوله تعالی: «سَنَستَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ» (2)  
وقد یضاف إلی المفرد، کقول الشاعر:   
«أما تَری حیثُ سُهَیْلٍ طالِعاً نَجْم یُضیی‌ءُ کالشَّهابِ ساطِعاً» (3)  
ف «حیث» هنا بمعنی «مکان» .  
1.الرّوم / 4.  
2. الأعراف / 182.  
3. جامع الشواهد: 1 / 210.  
3 إذا: وهی للمستقبل وإنْ دخلتْ علی الماضی صار مستقبلاً، نحو قوله تعالی: «إذَا جَاءَ نَصْرُ اللّه‌ِ وَالفَتْحُ» (1) وفیها معنی الشرط غالباً. ویجوز أن تقع بعدها الجملة الإسمیّة، نحو: «أتیتُک إذا الشمسُ طالعةٌ» والمختار الفعلیّة، نحو: «أتیتُک إذا طلعتِ الشّمسُ» .  
وقد تکون للمفاجاة فیلزم بعدها المبتدأ، نحو: «خرجتُ فإذا السَّبُعُ واقفٌ» .  
4 إذ: وهی للماضی، نحو: «جئتک إذْ طلعتِ الشّمسُ» و «إذ الشمسُ طالعةٌ» .  
[وقد تکون للمفاجاة وشرطها أن تقع بعد «بَیْنا» أو «بَیْنَما»، نحو: «بینما نحن نتکلّمُ إذ دَخَلَ زیدٌ» .]  
1. النّصر / 1.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 متی تبنی الغایات؟  
2 لماذا بنیت «حیثُ» ؟  
3 إلی مَ تضیف «حیث» ؟  
4 لأیّ زمانٍ تستعمل «إذا» و «إذ» ؟  
5 أیّ جملة تقع بعد «إذا» الفجائیة؟  
6 ماهو شرط «إذ» الفجائیة؟  
التّمارین  
1 إستخرج الظروف من الجمل التالیة:   
أ) «بَلْ یُریدُ الإنْسانُ لِیَفْجُرَ أمامَهُ» القیامة / 5.  
ب) «فَأَلْقاها فَإذا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعَی» طه / 20.  
ج) «لَقَدْ رَضِیَ اللّه‌ُ عَنِ المؤمنینَ إذْ یُبایِعونَکَ تحتَ الشَّجَرَةِ» الفتح / 18.  
د) «وَإنْ مِنْ أهلِ الکتابِ إلاّ لَیُؤمِنَنَّ بهِ قَبْلَ مَوْتهِ» النساء / 159.  
ه) «فَإذَا انْسَلَخَ الأشْهُرُ الحُرُمُ فَاقْتُلُوا المشرکین حیثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» التوبة / 5.  
و) «فَأَنْجَیْناهُ وَمَنْ مَعَهُ فِی الفُلْکِ المَشْحُونِ \* ثُمّ أَغْرَقْنا بَعدُ البَاقِینَ» الشعراء / 119 120.  
ز) «لَهُ مَا بَیْنَ أیْدِینَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَیْنَ ذلِکَ» مریم / 64.  
ح) «وَهُوَ القَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَکِیمُ الخَبیرُ» الأنعام / 18.  
ط) «وَإذا أَذَقْنا النَّاسَ رَحْمةً فَرِحُوا بِهَا وإنْ تُصِبْهُمْ سَیّئةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ إذَا هُمْ یَقْنَطُونَ» الرّوم / 36.  
ی) «وإنّ أهْلَ الدّنیا کرَکْبٍ بینا هُمْ حَلُّوا إذ صاحَ بِهِم سائقُهُمْ فَارْتَحِلُوا» نهج البلاغة، قصار الحکم: 415.  
2 أعربْ ما یلی:   
أ «وَإذا ذُکِرَ اللّه‌ُ وَحدَه اشْمَأزَّتْ قلوبُ الّذین لا یُؤمنون بالآخرةِ وإذا ذُکِرَ الّذین مِنْ دونِه إذا هُمْ یَسْتَبْشِرونَ» الزّمر / 45.  
ب «وَلا تَتَّبِعُوا أهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وأضَلُّوا کثیراً» المائدة / 77.

الدّرس التّاسع والثّلاثون الظروف المبنیّة (2)

المدخل

5 أین وأنّی: للمکان، بمعنی الإستفهام، نحو: «أینَ تمشِی؟» و «أنّی تقعُدُ؟» وبمعنی الشرط، نحو: «أین تَجْلِسْ أجلِسْ» و «أنّی تَقُمْ أقُمْ» .  
6 متی: للزّمان، شرطاً، نحو: «متی تُسافِرْ أُسافِرْ» واستفهاماً، نحو: «متی تسافر؟» .  
7 کیف: للإستفهام حالاً [، نحو: «کیف جاء زید» ] أو خبراً، نحو: «کیف أنت» [و «کیف کنتَ» ] أی «فی أیّ حال» [أو مفعولاً ثانیاً، نحو: «کیف ظننتَ زیداً، أو مفعولاً مطلقاً، نحو: «کیف فَعَلَ اللّه‌ُ بِهِمْ» أی «أیَ فعلٍ» ].  
8 أیّان: للزّمان استفهاماً، نحو: «أیّانَ یَوْمُ الدّینِ» (1) [، وشرطاً، نحو: «أیّان تَسألْنی أُجِبْکَ» .]  
9 مذ ومنذ: بمعنی «أوّل المدّة» ان صلح جواباً ل «متی»، نحو: «ما رأیتُ زیداً مُذْ یوم الجمعة» فی جواب مَنْ قال: «مَتی مَا رأیتَ زیداً؟» أی «أوّلُ مدّةٍ انقَطَعتْ رُؤیتی إیّاه یومُ الجمعةِ»، وبمعنی «جمیع المدّة» إن صلح جواباً ل «کم»، نحو: «ما رأیتُه مُذْ یومان» فی جواب مَنْ قال: «کم مدّةً ما رأیتَ زیداً؟» أی «جمیعُ مدّةٍ ما رأیتُه فیها یومان» .  
1. الذّاریات / 12.  
10 لدی ولدن: بمعنی «عند»، نحو: «المال لَدَیْکَ»، والفرق بینهما أنّ «عند» للمکان ولا یشترط فیه الحضور، ویشترط ذلک فی «لَدی» و «لَدُنْ» . وجاء فیه لغات اُخَر: «لَدْنِ، لَدُنِ، لَدَنْ، لَدْ، لُدْ، لَدُ» .  
11 قَطُّ: للماضی المنفی، نحو: «ما رأیتُه قَطُّ» .  
12 عَوْضُ: للمستقبل المنفی، نحو: «لا أضْرِبُه عَوْضُ» .  
[لا یخفی أنّ «عوض» إذا أضیفَ أُعْرِبَ، نحو: «لا أَدَعُکَ عَوْضَ الدّهْرِ» .]  
تتمة: إعلم أنّه إذا أضیف الظّروف إلی جملة أو «إذ» جاز بنائها علی الفتح، نحو قوله تعالی: «یَوْمَ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ» (1) و «یَوْمئذٍ» و «حینئذٍ» وکذلک «مثل» و «غیر» مع «ما وأنْ وأنّ»، نحو: «ضربتُه مثلَ ما ضَرَبَ زیدٌ»، و «ضربتُه غیرَ أنْ ضَرَبَ زیدٌ» و «قیامی مثلَ أنَّکَ تقومُ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما معنی «أین» و «أنّی» ؟  
2 لأی معنی تستعمل «متی» و «کیف» و «أیّان» ؟ مثّل لها.  
3 ما معنی «مذ» و «منذ» ؟  
4 ما الفرق بین «لدی، لدن» و «عند» ؟  
5 ما الفرق بین «قَطُّ» و «عَوْضُ» ؟  
6 متی یجوز بناء الظروف علی الفتح؟  
7 ما حکم «مثل» و «غیر» مع «ما، أن، أنَّ» ؟ وضّح ذلک بأمثلةٍ.  
1. المائدة / 119، علی قراءة نافع وحدَه. «مجمع البیان: 3 / 461»   
التّمارین  
1 إستخرج الظروف من الجمل التالیة وبَیِّنْ نوعَها:   
أ) «یَقُول الإنْسَانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ المَفرُّ» القیامة / 10.  
ب) «قَال أنّی یُحْیی هذِهِ اللّه‌ُ بعدَ مَوْتِها» البقرة / 259.  
ج) «وَیَقُولُونَ مَتَی هذَا الْوَعْدُ إنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ» الملک / 25.  
د) «یَسْئَلُ أَیّانَ یَوْمُ القِیامَةِ» القیامة / 6.  
ه) «وَزُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ الرّسولُ وَالّذِینَ آمَنوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللّه‌ِ» البقرة/214.  
و) «مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» ق / 18.  
ز) «… قَالَ یَا مَرْیمُ أنّی لَکِ هذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّه‌ِ …» آل عمران / 37.  
ح) «أیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ المَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدةٍ …» النّساء / 78.  
ط) «وَمَا یَشْعُرُونَ أیّانَ یُبْعَثُونَ» الّنمل / 65.  
ی) «فَوَاللّه‌ِ مَا زِلتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقّی وَمُسْتَأثراً عَلَیَ مُنْذُ قَبَضَ اللّه‌ُ نبیَّهُ صلی الله علیه و‌آله» نهج البلاغة، الخطبة: 6، 2.  
ک) «إنّی لَمْ أرُدَّ عَلَی اللّه‌ِ وَلا عَلَی رسولِه ساعةً قَطُّ» نهج البلاغة، الخطبة: 197، 1.  
ل) «واللّه‌ِ ما شَکَکْتُ فِی الحقّ مُذْ أُرِیْتُهُ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 184.  
م) «ما أَفْحَشَ کریمٌ قَطُّ» غرر الحکم: ص 737، الفصل 79، ح 26 ومیزان الحکمة: ج 7، ص 409، ح 15387.  
2 إملأ الفراغات التالیة بما یناسبها من الکلمات الآتیة:   
أ) «… … تجتهد تجد نجاحاً» (کیف، منذ، أیّان).  
ب) «… … تتقن عملک، تبلغ أملک» (متی، کیف، عوض).  
ج) «ما فَعَلْتُ هذا … …» (عوضُ، مذ، قطّ).  
د) «… … تَفْعَلُ هذا وقد نَهَیْتَ عنه» (إذ، أنّی، وراء).  
ه) «… … ظننتَ الأمر؟» (إذ، إذا، کیف).  
و) «… … جِئتنی أکرمتُکَ» (إذا، لَدی، إذ).  
ز) «إرجِعْ مِنْ … … أتَیْتَ، إلی … … کُنْتَ» (حیث. حیث)، (حیث. بعد)، (قبل. بعد).  
3 أعْرِبْ ما یَلی:   
أ «رَبَّنَا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إذْ هَدَیْتَنا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رحمةً إنّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ» آل عمران / 8.  
ب «وَلَدَیْنَا کِتَابٌ یَنْطِقُ بِالْحقّ وَهُمْ لا یُظْلَمُونَ» المومنون / 62.  
ج «کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُه ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُن حَکِیمٍ خَبیرٍ» هود / 1.  
باب الاسم  
الخاتمة  
\* التعریف و التنکیر  
\* اسماء الاعداد  
\* المذکّر و المؤنّث  
\* التثنیة  
\* الجمع المصحّح  
\* الجمع المکسّر  
\* المصدر  
\* اسم الفاعل  
\* اسم المفعول  
\* الصفة المشبهة  
\* اسم التفضیل

الدّرس الأربعون التعریف و التنکیر و أسماء العدد) 1)

خاتمة: فی سائر أحکام الإسم ولواحقه

(غیر الإعراب والبناء) وفیها فصول:

الفصل الأوّل: فی التّعریف والتنکیر

إعلم أنّ الإسم علی قسمین:   
1 معرفة:   
تعریفها: [وهو] اسم وضع لشیءٍ معیّنٍ.  
أقسامها: وهی ستّة:   
1 المضمرات.  
2 الأعلام.  
3 المبهمات: أعنی أسماء الإشارات والموصولات.  
4 المعرّف ب «اللاّم» .  
5 المضاف إلی أحدها إضافةً معنویةً.  
6 المعرّف ب «النداء» .  
الترتیب بین المعارف: أَعْرَفُ المعارفِ المضمرُ المتکلّمُ، نحو: «أنا» و «نحن» ثمّ المخاطب، نحو: «أنت» ثم الغائب، نحو «هو» ثمّ العَلَم: وهو ما وُضِعَ لشیءٍ معیّنٍ لا یتناول غیرَه بوضعٍ واحدٍ، نحو «زید» ثمّ المبهماتُ، ثمّ المعرّفُ ب «اللاّم» ثمّ المعرّف ب «النّداء»، والمضاف فی قوّةِ المضاف إلیه.  
2 نکرة: [وهو] ما وضع لشیءٍ غیرِ معیّنٍ، نحو: «رجل» و «فَرَس» .

الفصل الثّانی: فی أسماء العدد) 1)

تعریف اسم العدد: [وهو] ما وضع لِیدلَّ علی کمّیّة آحادِ الأشیاء.  
أصول العدد اثنتا عَشَرَةَ کلمةً: «واحد» إلی «عَشَر» و «مِأَة» و «ألْف» .  
کیفیّة استعماله  
[وهو] فی «واحد» و «اثنین» علی القیاس؛ أعنی للمذکر بدون «التاء» و للمؤنث ب «التاء» تقول فی رجل: «واحد» وفی رجلین: «اثنان» وفی امرأة: «واحدة» وفی امْرأتین: «اثنتان» .  
ومن «ثلاثة» إلی «عشرة» علی خلاف القیاس؛ أعنی للمذکر بالتاء، تقول: «ثلاثةَ رجالٍ إلی عَشْرَةِ رجالٍ» وللمؤنث بدونها، تقولُ: «ثلاثَ نِسْوَةٍ إلی عَشْرِ نسْوةٍ»   
وبعد العشرة تقول: «أحَدَ عَشَرَ رجلاً» و «اثنا عَشَرَ رجلاً» و «إحْدی عَشَرَةَ امرأةً» و «اثْنَتا عَشَرَةَ امرأةً» و «ثلاثةَ عَشَرَ رجلاً» إلی «تسعةَ عَشَرَ رجلاً» و «ثلاثَ عَشَرَةَ امرأةً» إلی «تِسْعَ عَشَرَةَ امرأةً» .  
وبعد ذلک تقول: «عشرونَ رجلاً وعشرون امرأةً» بلا فرقٍ بین المذکر و المؤنث، إلی «تسعین رجلاً وامرأةً» و «اَحَدٌ وعشرونَ رجلاً» و «إحْدی وعشرون امرأةً» و «اثنان و عشرون رجلاً» و «اثنتان و عشرون امراةً» و «ثلاثةٌ وعشرون رجلاً» و «ثلاثٌ و عشرون امراةً» الی «تسعة و تسعین رجلاً» و إلی «تسعٍ وتسعین امرأةً» ثم تقول: «مأة رجلٍ» و «مأة امرأةٍ» و «ألف رجلٍ» و «ألف امرأةٍ» و «مأتا رجلٍ» و «مأتا امرأةٍ» و «ألفا رجلٍ» و «ألفا امرأةٍ» بلا فرقٍ بین المذکر والمؤنث.  
فإذا زاد علی الألف والمأة یستعمل علی قیاس ما عرفت، وتُقدِّم «الألفَ» علی «المأة» و «الآحادُ» علی «العَشَرات» تقول: «عندی ألفٌ ومأةٌ و احدٌ وعشرونَ رجلاً» و «ألفان وثَلثُمأةٍ واثنانِ وعشرون رجلاً» و «أربعةُ آلافٍ وَسَبْعُمأةٍ وخمسٌ وأربعون امرأةً» وعلی هذا القیاس.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف المعرفة والنکرة مع ذکر المثال.  
2 عدّد المعارف ومثّل لها.  
3 ما هو حدُّ العَلَم؟  
4 ما هو اسم العدد؟ وما هی أصوله؟  
5 کیف یستعمل العدد من (11 19)؟  
6 بیّن کیفیّة استعمال الأعداد من «الثلاثة» إلی «العشرة» . اذکرها مع أمثلة مفیدةٍ.  
7 أذکر کیفیة استعمال عَدَدَی «المِأةِ» و «الأَلْفِ» .  
التّمارین  
1 إستخرج المعارفَ من الجمل التالیة وأعْرِبْها:   
أ) «واذْکُرْ فِی الکتابِ مریمَ إذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أهْلِها مَکاناً شَرْقِیّاً» مریم / 16.  
ب) «وَاللّه‌ُ یعلم وأَنْتم لا تَعْلَمُونَ» البقرة / 216.  
ج) «هذهِ النّارُ الّتی کُنْتُمْ بِها تُکَذِّبُونَ» الطّور / 14.  
د) «یَا أَیُّهَا الّذِینَ آمَنُوا اتّقُوا اللّه‌َ» البقرة / 278.  
ه) «یَا زَکَرِیّا إنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیَی» مریم / 7.  
و) «قَالَتْ فَذلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنی فِیهِ» یوسف / 32.  
ز) «یُسَبِّحُ للّه‌ِ مَا فِی السّمواتِ وَمَا فِی الأرْضِ» الجمعة / 1.  
2 بَدِّلِ الأرقامَ التالیةَ فی الجمل، بالحروف:   
أ) «الکذبُ والخیانةُ والغیبةُ والتّهمةُ (4) رذائلَ مُهْلِکَةٍ» .  
ب) «قرأتُ (25) حکایةً مفیدةً» .  
ج) «ذهبتُ إلی مَحَطّةِ القطار لشراء (17) بطاقةً» .  
د) «شاهدتُ (12) کوکباً منیراً و (11) نجمةً مضیئةً» .  
ه) «مَنْ أَخلَصَ للّه (40) یوماً نوَّر اللّه‌ُ قَلْبَه» .  
و) «سِعْرُ هذه المحفظة (4550) توماناً» .  
ز) «کان عمر الحسین علیه‌السلام حین استشهاده (57) سنةً» .  
ح) «إرتحل الإمام الخمینی «قدس سرّه» ما یقارب من (11) عاماً بعد قیام الثورة الإسلامیة فی ایران» .  
3 أعرب ما یلی:   
«إنّ رَبَّکُمُ اللّه‌ُ الّذی خَلَقَ السّمواتِ والأرضَ فِی سِتَّةِ أیّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی العَرْشِ یُغْشِی اللیلَ النّهَارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً والشّمسَ والقمَرَ والنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِه» الأعراف / 54.

الدّرس الحادی والأربعون أسماء العدد) 2) و المذکّر و المؤنّث

المدخل

ممیزها: إعلم أنّ «الواحد» و «الاثنین» لا مُمیِّزَ لهما، لأنّ لفظ الممیَّز مُسْتَغْنٍ عن ذکْر العدد فیهما کما تقول: «عندی رجل ورجلان» .  
وأمّا سائر الأعداد فلا بُدّ لها من ممیِّزٍ، فَممیِّزُ «ثلاثة» إلی «عشرة» مخفوضٌ مجموعٌ، تقول: «ثلاثة رجالٍ» و «ثلاث نسوةٍ» إلاّ إذا کان الممیِّز لفظ المأة فحینئذٍ یکون مخفوظاً مفرداً، تقول: «ثَلثُمِأةٍ» والقیاس «ثَلثُمِآتٍ» أو «ثَلثُمِئِیْنَ» .  
وممیِّزُ «أَحَدَ عَشَرَ» إلی «تسعة وتسعین» منصوبٌ مفردٌ تقول: «أَحَدَ عَشَرَ رجلاً» و «إحْدی عَشْرَةَ امرأةً» و «تسعةٌ وتسعون رجلاً» و «تسعٌ وتسعون امرأةً» .  
وممیِّزُ «مأة» و «ألف» و «تثنیتهما» و «جمع الألف» مخفوضٌ مفردٌ؛  
تقول: «مأةُ رجلٍ» و «مأتا رجلٍ» و «مأةُ امرأةٍ» و «مِأتا امرأةٍ» و «ألف رجلٍ» و «ألفا رجلٍ» و «ألف امرأةٍ» و «ألفا امرأةٍ» و «ثلاثة آلافِ رجلٍ» و «ثلاثة آلافِ امرأةٍ» . وقس علی هذا.

الفصل الثالث: فی المذکر والمؤنث

الإسم إمّا مذکّر وإمّا مؤنّث.  
تعریفهما: المؤنّث ما فیه علامة التأنیث لفظاً أو تقدیراً والمذکر بخلافه.  
علامات التأنیث: [وهی] ثلاثة:   
1 التاء، نحو: «طلحة»؛  
2 الألف المقصورة، نحو: «حُبْلی»؛  
3 [الألف] الممدودة، نحو: «حمراء» .  
والمقدرة إنّما هی التّاء فقط، نحو: «أرض» و «دار» بدلیل «أُرَیْضَة» و «دُوَیْرَة» . و التصغیر یردّ الأشیاء الی أصولها.  
أقسام المؤنث: [وهو] علی قسمین:   
1 حقیقیّ: وهو ما بازائه ذکر من الحیوان، نحو: «امرأة» و «مریم» و «ناقة» .  
2 مجازیّ: وهو بخلافه، نحو: «ظلمة» و «عین» .  
وقد عرفت أحکام الفعل إذا أسند إلی المؤنّث فلا نعیدها.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 لماذا لا یحتاج «الواحد» و «الاثنان» إلی الممیِّز؟  
2 متی ینصب ویفرد تمییز العدد؟  
3 ما هو حکم الإسم الواقع بعد الأعداد) 3 10)؟  
4 عرّفِ المذکّر والمؤنّث ومثّل لهما.  
5 ما هی علاماتُ التأنیث؟ وأیُّها یُقدَّر؟  
6 أذکر أقسام المؤنث مع المثال.  
7 اکتب الأرقام التالیة بالحروف وألحقها بأسماء مذکرة ومؤنّثة:   
125، 7، 12، 1972، 16، 50، 78، 31، 101، 113، 452، 1342، 9999.  
التّمارین  
1 إستخرج العددَ وممیِّزَه فی الجمل التالیة وعیّن إعرابهما:   
أ) «وَواعَدْنَا مُوسی ثلاثینَ لَیْلَةً وأتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً …» الأعراف / 142.  
ب) «إنَّ هذَا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ …» صآ / 23.  
ج) «وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْبَاطا أُمَما …» الأعراف / 160.  
د) «فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فصِیَامُ ثَلثَةِ أَیّامٍ فِی الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إذَا رَجَعْتُمْ …» البقرة / 196.  
ه) «وَکَانَ فِی الْمَدیِنَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الأرْضِ وَلا یُصْلِحُونَ» الّنمل / 48.  
و) «أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیَاتٍ …» هود / 13.  
ز) «ولَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إلی قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إلاّ خَمْسِینَ عَاماً …» العنکبوت / 14.  
ح) «الزّانِیَةُ والزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُما مِأَةَ جَلْدَةٍ …» النّور / 2.  
2 میّز المؤنث الحقیقی عن المجازی فیما یلی من الأسماء:   
شاة، بنت، أَرنب، حوزة، رُجْعی، صَحراء، دواة، ضَأْن، ریح، ید، رِجْل، صفیّة، عطیّة، سُعْدی، تمرة، مَعْز، جهنّم، زینب.  
3 إسْتخرج الأسماء المؤنّثة ممّا یلی من الآیات:   
أ) «وَمَا أدْریکَ مَا الْحُطَمة \* نارُ اللّه‌ِ المُوقَدة \* الّتی تَطَّلِعُ عَلَی الأَفْئِدَةِ \* أنَّها عَلَیْهم مُؤْصَدة \* فِی عَمَدٍ مُمَدَّدة» الهمزة / 5 9.  
ب) «إنّ الأبرار یشربون مِنْ کأسٍ کَان مِزاجُها کافوراً \* عَیْنَاً یشرَبُ بِها عِبادُ اللّه‌ِ» الإنسان / 5 6.  
ج) «أَفَلا یَنظرون إلی الإبلِ کیفَ خُلِقَتْ \* وإلی السّماءِ کَیفَ رُفِعَتْ» الغاشیة / 17 18.  
د) «هذِهِ جَهَنَّمُ الّتی کُنْتُم تُوعَدُونَ» یس / 63.  
ه) «فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَإمَّا فِدَاءً حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أوْزَارَهَا …» محمّد / 4.  
و) «إنَّ زلزلة الساعة شیءٌ عظیمٌ \* یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ …» الحجّ / 1 2.  
ز) «لا أُقْسِمُ بِیومِ القیمةِ \* وَلا أُقْسِمُ بالنّفسِ اللّوّامَةِ» القیامة / 1 2.  
4 أعْرِبْ مَا یلی:   
أ «إنَّ عِدَّةَ الشّهُورِ عندَاللّه‌ِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی کتابِ اللّه‌ِ یَوْمَ خَلَقَ السّمواتِ وَالأرْضَ مِنْهَا أرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِکَ الدّینُ القَیِّمُ» التوبة / 36.  
ب «یَا أَیّتُهَا النّفْسُ المُطْمَئِنّةُ \* ارْجِعِی إلَی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیّةً \* فَادْخُلِی فِی عِبادِی \* وَادْخُلی جَنّتِی» الفجر / 27 30.

الدّرس الثّانی والأربعون التثنیة

الفصل الرّابع: فِی التثنیة

تعریف المُثنّی: [وهو] اسمٌ ألحق بآخره «ألِفٌ» أو «یاءٌ» مفتوحٌ ما قبلَها و «نونٌ» مکسورة لِیدلّ علی أنّ معه آخَرَ مثلَه، نحو: «رجلان» [و «دَلْوان» ] رفعاً و «رَجُلَین» [و «دَلْوَیْنِ» ] نصباً وجرّاً، هذا فی الصّحیح [والجاری مجراه].  
تثنیة المقصور: [إذا ثُنِّیَ المقصور] فإن کانت الألفُ منقلبةً عن «الواو» وکان ثلاثیّاً رُدَّ إلی أصله، نحو: «عَصَوان» [و «هُدَیانِ» فی تثنیة] عصاً و[هُدیً]. وإن کانت عن «یاء» أو عن «واو» وهو أکثرُ من الثّلاثی، أو لیست منقلبةً عن شیْءٍ، تقلب «یاءً»، نحو: «رَحَیَانِ» و «مَلْهَیَانِ» و «حُبارَیانِ» [فی تثنیة «رَحیً» و «مَلْهیً» و «حُباری» ].  
تثنیة الممدود: [إذا ثُنِّی الممدود] فإن کانَت همزتُه أصلیّةً، نحو: «قَرّاء» تَثْبُتُ، نحو: «قَرّاءان»، وإن کانت للتّأنیث، [نحو: «حمراء» ] تقلب واواً، نحو: «حَمْراوان»، وإن کانت بدلاً من «واو» أو «یاء» جاز فیه الوجهان، نحو: «کساوانِ وکسائانِ» و «رداوان وردائان» فی تثنیة «کساء» و «رداء» .  
تنبیهات:   
1 یجب حذف نونه عند الإضافة، تقول: «جاء غلاما زیدٍ» .  
2 تحذف تاء التأنیث فی «الخُصْیَة» و «الإلْیَة» خاصّةً، تقول: «خُصْیان» و «إلْیان» لأنّهما متلازمان فکأنّهما شیءٌ واحدٌ.  
3 إذا أریدَ إضافة المثنّی إلی المثنّی یعبّر عن الأوّل بلفظ الجمع، نحو قوله تعالی: «و السّارِقُ و السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أیْدِیَهُمَا» (1) و ذلک لکراهیّة اجتماع التثنیتین فیما تأکّد الإتصال لفظاً ومعنیً.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو حَدّ المثنّی؟ أذکره مع المثال.  
2 کیف یُثَنّی المقصور؟ بیّنها مع المثال.  
3 هل یجوز إضافة المثنّی إلی مثله؟ وضّح ذلک بمثال.  
التّمارین  
1 میّز المثنّی من غیره فیما یلی من الکلمات:   
جَولان، ساعیان، جبان، حنین، ظبیان، قَفَوان، غَضْبان، کِرمان، صَفْراوان، وضّاءان، عمران، دعاوان، قِنْوان، غِلْمان.  
1.المائدة / 38.  
2 ثَنِّ الکلمات التّالیة:   
عُظْمی، مُنجی، عَرْجاء، داعٍ، رضا، زهراء، مَحَطّ، نِداء، خضراء، صحراء، الشافّی، مشّاء، سمآء.  
3 إستخرج المثنّی ممّا یلی من الجمل وعیّن مفرده وأعْرِبْهُ:   
أ) «وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیَانِ …» یوسف / 36.  
ب) «وَإذَا تُتْلَی عَلَیْهِ آیَاتُنَا وَلَّی مُسْتَکْبِراً کَأنْ لَمْ یَسْمَعْهَا کَأَنَّ فِی أُذُنَیْهِ وَقْراً …» لقمان / 7.  
ج) «وَقَالَ اللّه‌ُ لا تَتَّخِذُوا إلهَیْنِ اثْنَیْنِ إنَّمَا هُوَ إلهٌ وَاحِدٌ …» النحل / 51.  
د) «وَأَمَّا الغُلامُ فَکَانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَیْنِ …» الکهف / 80.  
ه) «مَرَجَ البَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ» الرحمن / 19.  
و) «أمّا الجِدارُ فَکَانَ لِغُلامَیْنِ یَتِیمَینِ فِی الْمَدِینَة» الکهف / 82.  
ز) «إذْ یَتَلَقَّی المُتَلَقّیانِ عَنِ الیمینِ وعَنِ الشّمالِ قَعیدٌ» قآ / 17.  
4 أعرب ما یلی:   
أ «والوالداتُ یُرْضِعْنَ أولادَهُنَّ حَولَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أرادَ أنْ یُتِمَّ الرَّضَاعَة» البقرة / 233.  
ب «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَینِ \* وَلِسَاناً وَشَفَتَیْنِ \* وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ» البلد / 8 10.

الدّرس الثالث والأربعون الجمع المصحّح

الفصل الخامس: فی الجمع

تعریف المجموع: [وهو] اسمُ ما دلّ علی آحاد، وتلک الآحاد مقصودة بحروفِ مفردهِ بتغییرٍ ما، [وهو إمّا] لفظیٌّ، نحو: «رجال» جمع «رجل» أو تقدیریٌّ، نحو: «فُلْک» علی وزن «أُسْد» فإنّ مفردَه أیضاً «فُلْک» لکنّه علی وزن «قُفْل» وعلیه ف «قوم» ونحوُه وإنْ دلّ علی آحاد لیس بجمعٍ إذْ لا مفرد له.  
أقسام الجمع: وهو علی قسمین:   
1 مصحَّح: وهو ما لم یتغیّر بناء مفرده، نحو: «مسلمون» .  
2 مکسّر: وهو ما یتغیّر بناء مفرده، نحو: «رجال» .  
والمصحّح علی قسمین:   
1 مذکّر: وهو ما لحق بآخره «واوٌ» مضمومٌ ما قبلَها و «نونٌ» مفتوحة، نحو: «مسلمون» أو «یاءٌ» مکسورٌ ما قبلَها و «نونٌ» کذلک، نحو: «مسلمین» لیدلَّ علی أنّ معه أکثرَ منه. هذا فِی الصّحیح.  
جمع المنقوص: [إذا جُمِعَ المنقوص هذا الجمعَ] تحذف یائُه، نحو: «قاضُونَ» و «قاضینَ» و «داعُونَ» و «داعینَ» .  
جمع المقصور: [إن أرید جمع المقصور] یحذف ألفه ویبقی ما قبلها مفتوحاً لیدلَّ علی الألف المحذوفة، مثل: «مصطَفَونَ» .  
جمع الممدود: [إعلم أنّ جمع الممدود کتثنیته، نحو: «قرّاؤُونَ» و «قرّائینَ» .]  
شرط جمع المذکر السّالم: [المفرد] إن کان اسماً فشرطه أن یکون مذکّراً عَلَماً یعقل، [وخالیاً من التّاء والترکیب، نحو: «محمّدون» به خلاف مریم، رَجُل، کلب، حمزة وبعلبکّ] وأمّا قولُهم «سِنُونَ» و «أَرَضُون» و «ثُبُون» و «قُِلُون» ب «الواو» و «النّون» فشاذٌّ.  
[وإن کان صفة فشرطه أن یکون مذکّراً عاقلاً خالیاً من التاء] ولا یکون «أفْعَل» الذی مؤنّثه «فَعْلاء»، ولا «فَعْلان» الذی مؤنثه «فَعْلی»، ولا «فَعیلاً» بمعنی «مَفعول»، ولا «فَعولاً» بمعنی «فاعل» [، نحو: «عالِمُونَ» به خلاف مُرضِع، سابق (1)، علاّمة، أحمر، سکران، جریح وصبور].  
تنبیه: یجب حذف نونه بالإضافة، نحو: «مسلمو مصرٍَ» .  
2 مؤنّث: وهو ما ألحق بآخره «الف» و «تاء» .  
شرط جمع المؤنّث السالم: [المفرد] إن کان صفة وله مذکّر فشرطه أن یکون مذکّره قد جُمِعَ ب «الواو» و «النّون»، نحو: «مسلمات» فإن لم یکن له مذکّر فشرطه أن لا یکون مؤنّثاً مجرّداً من التّاء، نحو: «الحائض» و «الحامل» .  
وإن کان اسماً یُجمع ب «الألف» و «التّاء» بلا شرطٍ، نحو «هندات» .  
1. صفةٌ لِفَرَس «جامع الدروس العربیة: 2 / 18» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف الجمع واذکر أقسامه، مع المثال.  
2 ما هو الجمع المصحّح؟ وکم قسماً له؟  
3 أذکر تعریف جمع المذکّر السّالم.  
4 کیف یجمع المنقوص بهذا الجمع؟ أذکره مع المثال.  
5 کیف یبنی جمع المذکّر السّالم، من المقصور؟  
6 ما هو شرط جمع المذکّر السّالم إذا کان اسماً وما هو شرطه إذا کان صفة؟  
7 کیف یجمع جمع المؤنث السّالم وما هو شرطه إذا کان صفة؟  
التّمارین  
1 بَیِّنْ لاِءیّ سبَبٍ لا تجمع الکلمات التالیة جمعاً مذکراً سالماً:   
کتاب، غیور، هند، عطشان، قتیل، أسود، أعْرَج، أَسَد، بتول، أعمی، أیْسَر، یَقْظان، قَنُوع، نَسّابَة.  
2 إجمع الکلمات التّابعة جمعاً مذکّراً سالماً:   
هادٍ، أحقر، رضا، مُفْتی، یحیی، سعد، طبیب، وضّاء، ناصر، الداعی، فَطِن، أعْلی، بنّاء.  
3 إجمع الکلمات التالیة جمعاً مؤنّثاً سالماً:   
حجرة، نافعة، عادیة، إنطلاق، فُضْلَی، جملة، قِطْعة، سماء، بَدْرة، عروة، صلاة، نُعْمی، سَنَة.  
4 إستخرج الجمع السّالم من الجمل التالیة واذکر مفردها وَأعْرِبْه:   
أ) «… کَذلِکَ یُرِیهِمُ اللّه‌ُ أَعْمَالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجینَ مِنَ النّار» البقرة / 167.  
ب) «فَوَیْلٌ لِلْمُصَلّینَ \* الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ \* الَّذینَ هُمْ یُراءُونَ \* وَیَمْنَعُونَ المَاعُونَ» الماعون / 4 7.  
ج) «وَإنْ مِنْ قَرْیَةٍ إلاّ نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ القِیامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدیداً …» الإسراء / 58.  
د) «وَإنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ المُصطَفینَ الأخْیَارِ» صآ / 47.  
ه) «أذْکُرُوا انْقِطاعَ اللَّذَّاتِ وَبَقَاءَ التَّبِعاتِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 433.  
و) «أَنَا حجیجُ المارقین وخصیمُ الناکثین المُرتابین» نهج البلاغة، الخطبة: 75، 2.  
5 أعرب ما یلی:   
أ «إنّ أَعَظَمَ الحَسَراتِ یَوْمَ القِیامَةِ حَسْرَةُ رَجُلٍ کَسَبَ مالاً فِی غَیرِ طاعَةِ اللّه» نهج البلاغة، قصار الحکم: 429.  
ب «وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشّیطانِ إنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ» البقرة / 168.

الدّرس الرّابع والأربعون الجمع المکسّر و المصدر

الجمع المکسّر

[قد عرفت تعریفه] وصیغته فی الثّلاثی کثیرة غیر مضبوطة تعرف بالسّماع، نحو: «رجال» و «أَفْراس» و «قلوب»، وفی غیر الثّلاثی علی وزن «فَعالِل» قیاساً، نحو: «جعافر» و «جداول» جمعی «جعفر» و «جدول»، کما عرفت فی التّصریف.  
أقسام الجمع المکسّر: إعلم أنّه أیضاً علی قسمین:   
1 جمع قِلَّةٍ: وهو ما یطلق علی العشرة فما دونَها، وأبنیتُه «أفْعُل» و «أفْعال» و «فِعْلة» و «أفعِلَة»، نحو: «أنْفُس» و «أثْواب» و «غِلْمَة» و «أطْعِمَة» .  
2 جمع کَثْرةٍ: وهو ما یطلق علی ما فوقَ العشرة، وأبنیتُه ما عدا هذا الأربع.  
ویستعمل کلّ منها فی موضع الآخر علی سبیل الإستعارة (1)، نحو قوله تعالی: «ثَلثَةَ قُرُوءٍ» (2) مع وجود «أقْراء» .

الفصل السادس: فی المصدر

تعریفه: [وهو] اسمٌ یدلّ علی الحَدَث فقط. ویشتقّ منه الأفعال نحو: «الضرب» و «النّصر» مثلاً.  
1. أی مع القرینة.  
2. البقرة / 228.  
أبنیتُه: [وهی] من الثّلاثیِّ المجرّد غیرُ مضبوطة تُعْرَفُ بالسّماع، ومن غیره قیاسیةٌ، نحو: «الإفعال» و «الإنفعال» و «والإستفعال» و «الفعللة» و «التفعلل» مثلاً.  
عمله: المصدر إن لم یکن مفعولاً مطلقاً یعمل عمل فعله، أعنی یرفع فاعلاً إن کان لازماً، نحو: «أعجبنی قیام زید»، وینصب مفعولاً به أیضاً إن کان متعدّیاً، نحو: «اعجبنی ضرْبُ زیدٍ عمراً» [و «إعطاءُ زید عمراً درهماً» و «إعلامُک عمراً زیداً جاهلاً» ].  
وإن کان مفعولاً مطلقاً فالعمل للفعل الّذی قبله، نحو: «ضربْتُ ضرباً عمراً، ف «عمراً» منصوب ب «ضربت» لا ب «ضرباً» [إلاّ إذا کان المفعول المطلق بدلاً عن الفعل، نحو: «سقیاً زیداً» ففیه قولان:   
أحدها: أنْ یکون العاملُ الفعلَ المحذوفَ أعنی «إسْقِ»؛  
الثانی: أن یکون العاملُ المصدرَ المذکور أعنی «سقیاً» .]  
تنبیهان:   
1 لا یجوز تقدیم معمول المصدر علیه فلا یقال: «أعجبنی زیداً ضَرْبٌ» .  
2 یجوز اضافته الی الفاعل، نحو: «کرهتُ ضربَ زیدٍ عمراً» والی المفعول، نحو: «کرهتُ ضربَ عمروٍ زیدٌ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف الجمع المکسّر مع ذکر المثال.  
2 ما هو جمع القّلة؟ أذکر أوزانه.  
3 متی یُسْتعْمَلُ جمع الکثرة موضع القلّة؟ وضّح ذلک بمثالٍ.  
4 ما هو المصدر؟ مثّل له.  
5 متی یعمل المصدر عمل فعله؟  
6 هل یصح إطلاق «اللازم» أو «المتعدّی» علی المصدر أوْ لا؟ إشرح ذلک بأمثلة.  
7 هل یجوز تقدیم معمول المصدر علیه أوْ لا؟ وضّح ذلک بمثالٍ.  
التّمارین  
1 إستخرج الجمع المکسّر من‌الآیات التّالیة وعیّن نوعه واذکر مفرده‌وأعْرِبْهُ:   
أ) «الحَمْدُ للّه‌ِ فَاطِرِ السَّمواتِ وَالأرْضِ جَاعِلِ الملائِکَةِ رُسُلاً أُولی أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَثُلثَ وَرُبَاعَ …» فاطر / 1.  
ب) «… وَتَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ …» النّحل / 14.  
ج) «لَهُ مَقَالِیدُ السَّمواتِ وَالأرْضِ …» الزّمر / 63.  
د) «حَتّی إذَا جَاءُوها وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُم …» الزّمر / 73.  
ه) «إنّا جَعَلْنَا فِی أعْنَاقِهِمْ أَغْلالاً فَهِیَ إلَی الأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» یس / 8.  
و) «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه‌ِ وَالَّذِینَ مَعَهُ أشِدَّاءُ عَلَی الکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّه‌ِ وَرِضْوَاناً سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» الفتح / 29.  
ز) «وَمِنَ النَّاسِ والدَّوَابِّ وَالأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُه کَذلِکَ إنَّمَا یَخْشَی اللّه‌َ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ إنّ اللّه‌َ عَزِیزٌ غَفُورٌ» فاطر / 28.  
ح) «قُلْ یَا عِبَادِیَ الّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطوا مِنْ رَحْمَةِ اللّه‌ِ إنَّ اللّه‌َ یَغْفِر الذّنوبَ جَمِیعاً» الزّمر / 53.  
2 إجمع الکلمات التّالیة جمعاً مُکَسّراً:   
«أحمر، سَوْداء، صَعْب، بَطَل، کبری، صاهل، قتیل، قاضٍ، صدیق، جواد، جبان، جاهل» .  
3 إستخرج المصادر ومعمولیها ممّا یلی من الجُمَل واذکر نوعها:   
أ) «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَیْنَا إلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیراتِ وَإقامَ الصّلوةِ وإیتاءَ الزّکوةِ وَکَانوا لَنَا عَابِدِینَ» الأنبیاء / 73.  
ب) «وَلَولا دَفْعُ اللّه‌ِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الأرْضُ …» البقرة / 251.  
ج) «وَ مَا کَانَ اسْتِغْفَارُ إبْرَاهِیمَ لاِءبِیهِ إلاّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إیّاهُ …» التوبة/ 114.  
د) «… یَا قَوْمِ إنّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إلی بَارِئِکُمْ …» البقرة / 54.  
ه) «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتغاءَ مَرْضَاتِ اللّه‌ِ وَاللّه‌ُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ» البقرة / 207.  
و) «أَوْ إطْعَامٌ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ \* یَتِیْماً ذا مَقْرَبَةٍ \* أَوْ مِسْکِیناً ذَا مَتْرَبَةٍ» البلد / 14 16.  
ز) «لاِءیلافِ قُرَیْشٍ \* إیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّیْفِ» قریش / 1 2.  
ح) «فَلا تَحْسَبَنَّ اللّه‌َ مُخْلِفَ وَعْدِه رُسُلَه» إبراهیم / 47.  
4 أعرب ما یلی:   
أ «ذِکرُ رَحمتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَریّا \* إذ نادی ربَّهُ نِداءً خَفِیّاً \* قالَ رَبِّ إنّی وَهَنَ العَظْمُ مِنّی واشْتَعَلَ الرأسُ شَیْباً وَلَمْ أَکُنْ بِدُعَائِکَ رَبِّ شَقِیّاً» مریم / 2 4.  
ب «أبْلَغُ العِظَاتِ النَّظَرُ إلی مَصَارعِ الأمْواتِ وَالإعتِبَارُ بِمَصائِرِ الآباءِ والأُمَّهَاتِ» غرر الحکم: ص 213، الفصل 8، ح 536.

الدّرس الخامس والأربعون اسما الفاعل و المفعول

الفصل السّابع: فی اسم الفاعل

تعریفه: [وهو] اسم یشتق من «یفعل» لیدلّ علی مَنْ قام به الفعلُ بمعنی الحدوث.  
صیغته: [وهی] من المجرد الثّلاثی علی وزن «فاعل» نحو: «ضارب وناصر»، ومن غیره علی وزن صیغة المضارع من ذلک الفعل ب «میم» مضمومة مکان حرف المضارعة وکسر ما قبل الآخر، نحو: «مُدْخِل ومُسْتَخْرِج» .  
عمله: ویعمل عمل فعله إن کان فیه معنی الحال والإستقبال ومعتمداً علی المبتدأ، نحو: «زید قائم أبوه» أو ذی حال، نحو: «جائنی زیدٌ ضارباً أبوه عمراً»، أو همزة الإستفهام، نحو: «أقائمٌ زیدٌ»، أو حرف النّفی، نحو: «ما قائمٌ زیدٌ»، أو موصوف، نحو: «عندی رجلٌ ضاربٌ أبوه عمراً الآنَ أو غداً»، او موصول، نحو: «عندی الضارب ابوه عمراً» فَإن کان فیه معنی الماضی وجبتِ الإضافة معنیً، نحو: «زید ضاربُ عمروٍ أمسِ» .  
هذا إذا کان مُنَکَّراً أمّا إذا کان معرّفاً ب «اللام» فیستوی فیه جمیع الأزمنة ولا یشترط فیه الإعتماد، نحو: «زیدٌ الضارب أبوه عمراً ألآنَ أو غداً أو أمسِ» [و «جاء المکرِمُ أخاک ألانَ أو غداً أو أمسِ»، وتجوز الإضافة إن کان فیه معنی الماضی، نحو: «جاء زیدٌ المکرِمُ الأخِ أو الأخَ» .]

الفصل الثامن: فی اسم المفعول

تعریفه: [وهو] مشتقّ من «یُفعَل» بالمجهول متعدّیاً لیدلَّ علی من وقع علیه الفعل.  
صیغته: [وهی] من الثّلاثی المجرّد علی وزن «مفعول» لفظاً، نحو: «مضروب» أو تقدیراً، نحو: «مقول ومَرْمِیّ»، ومن غیره ک «اسم الفاعل» منه بفتح ما قبل الآخر، نحو: «مُدْخَل ومُسْتَخْرَج» .  
عمله: ویعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذکورة فی اسم الفاعل، نحو: «زیدٌ مضروبٌ غلامُه الآنَ أو غداً» [و «جاء زیدٌ المکْرَمُ أخوه أوِ الأخِ» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو اسم الفاعل؟ وما هو وزنه من الثلاثیّ المجرّد؟  
2 کیف یصاغ اسم الفاعل من غیر الثلاثیّ المجرّد؟ أذکر أمثلةً لذلک.  
3 متی یعمل اسم الفاعل عمل فِعْلِه؟ مثّل لذلک.  
4 متی یعمل اسم الفاعل بلا شرطٍ؟  
5 متی تجوز إضافة اسم الفاعل الذی فیه معنی الماضی؟  
6 عرّف اسم المفعول واذکر کیفیّة اشتقاقه مع أمثلةٍ مفیدةٍ.  
7 ما هی شروط عمل اسم المفعول؟  
التّمارین  
1 إستخرج اسْمَیِ الفاعل والمفعول ممّا یلی من الجمل واذکر المعتمد علیه وأعْرِبْهما:   
أ) «إنَّ المُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ \* آخِذِینَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ …» الذّاریات / 15 16.  
ب) «وَمَا کُنْتُ مُتَّخِذَ المُضِلّینَ عَضُداً» الکهف / 51.  
ج) «إنْ أرَادَنِیَ اللّه‌ُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِی بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِکَاتُ رَحْمَتِهِ …» الزّمر / 38.  
د) «قَالَ إنَّهُ یَقُولُ إنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النّاظِرینَ» البقرة / 69.  
ه) «الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إلَیْهِ رَاجِعُونَ» البقرة / 46.  
و) «وَمَا أرْسَلْنَا فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیرٍ إلاّ قالَ مُتْرَفُوهَا إنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ کَافِرُونَ» سبأ / 34.  
ز) «إذْ قَالَ اللّه‌ُ یا عِیسی إنّی مُتَوَفِّیکَ وَرافِعُکَ إلیَ وَمُطَهِّرُکَ مِنَ الّذِینَ کفروا وَجَاعِلُ الَّذِینَ اتّبَعُوکَ فَوقَ الّذینَ کَفَروا إلی یَوْمِ القِیمة» آل عمران / 55.  
ح) «فَلَعَلَّکَ تَارِکٌ بَعْضَ مَا یُوحی إلَیْکَ وَضَائِقٌ بِهِ صدرُکَ» هود / 12.  
ط) «وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبلتَهُم وَمَا بعضُهُم بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ» البقرة / 145.  
ی) «تَرَاهُ (المُتّقی) قَرِیباً أَمَلُهُ، قَلِیلاً زَلَلُه، خَاشِعاً قَلْبُهُ، قَانِعةً نَفْسُهُ، مَنْزُوراً أَکْلُهُ، سَهْلاً أَمْرُهُ، … مَکْظُوماً غَیْظُه … غائِباً مُنْکَرُهُ، حَاضِراً مَعْرُوفُه …» نهج البلاغة، الخطبة: 193، 20 إلی 23.  
ک) «المَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 148.  
ل) «(الدُّنْیَا) مَخُوفٌ وَعِیدُها» نهج البلاغة، الخطبة: 190، 11.  
2 صُغْ اسمی الفاعل والمفعول مِن الأفعال التابعة:   
«أقام، إحْلَولی، اسْتَعْلی، لَقِیَ، زَیَّنَ، قَابَل، خَشِیَ، إرْتَدَّ، أصْمی، إتَّقی» .  
3 ضَعْ فِی الفراغات التالیة ما یناسبها من الکلمات الآتیة:   
«المُعْطِی، محموداً، مذکورةٌ، مُدَرِّسُ، مُعینٌ، المَسْفُوکَِة، مُکْرَماً، عارفٌ» .  
1. «هذا … …النّحوِ والبیانِ» .  
2. أنت … … العاجزَ المسکینَ» .  
3. «جاء … … المساکینَ أمْسِ أو ألآن أو غداً» .  
4. «هَل … … أخوک قَدْرَ الإنْصافِ» .  
5. «عَزَّ مَنْ کان … … جارُه … … جوارُه» .  
6. «ما أعْظَمَ سعادةَ الشهداءِ … … … دِمَاؤُهم» .  
7. «هذا البَطَلُ … … سیرتُه فی قصص مشاهیر العالم» .  
4 أعْرِبْ ما یَلی:   
أ «وَسَارِعُوا إلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمواتُ والأرضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ \* الَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرَّاءِ والضَّرَّاءِ والکَاظمینَ الغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللّه‌ُ یُحِبُّ الُمحْسِنینَ» آل عمران / 133 134.  
ب «إنّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثّقلَینِ کتابَ اللّه‌ِ وَعِتْرَتی» بحارالانوار: 23 / 109، ح 13، ب 7.

الدّرس السّادس والأربعون الصفة المشبّهة

الفصل التّاسع: فی الصّفة المشبّهة

تعریفها: [وهو] اسم مشتقٌّ من فعْل لازم لیدلَّ علی مَن قام به الفعل بمعنی الثبوت.  
صیغتها: [وهی] علی خلاف صیغة اسم الفاعل والمفعول تعرف بالسّماع نحو: «حَسَن» و «صَعْب» و «شُجاع» و «شَریف» و «ذَلُول» [و «جَبان» و «خَشِن» ].  
عملها: وهی تعمل عمل فعلها مطلقاً بشرط الإعتماد المذکور.  
ولها ثمانیة عشر صورةً لأنّ الصّفة إمّا ب «اللاّم» أو مجرّدة عنها، ومعمولها إمّا مضاف أو ب «اللاّم» أو مجرّد عنها، فهذه ستّ ومعمول کلّ واحدٍ منها إمّا مرفوع أو منصوب أو مجرورٌ فلذلک کانت ثمانیة عشر.  
وتفصیلها، نحو: «الحسن وجهَُِه» ثلاثة، وکذلک «الحسن الوجهَُِ»، و «الحسن وجهًٌٍ» و «حسن وجهَُِه» «حسن الوجهَُِ» و «حسن وجهًٌٍ» .  
وهی خمسةُ أقسامٍ:   
الأوّل: ممتنعٌ، [وهو] «الحسن وجهِهِ» و «الحسن وجهٍ»؛  
الثانی: مختلفٌ فیه، [وهو] «حسن وجهِهِ»؛  
الثالث: أحسنُ، إنْ کان فیه ضمیرٌ واحدٌ، [وهو تسعُ صُوَرٍ: «الحسن الوجهَ والحسن الوجهِ وحسن الوجهَ وحسن الوجهِ والحسن وجهاً وحسن وجهاً وحسن وجهٍ والحسن وجهُه وحسن وجهُه»؛]  
الرابع: حسنٌ، إن کان فیه ضمیرانِ، [وهو قسمان: «حسن وجهَه والحسن وجهَه»؛]  
الخامس: قبیحٌ، إن لم یکن فیه ضمیرٌ، [وهو أربعُ صورٍ: «الحسن الوجهُ وحسن الوجهُ وحسن وجهٌ والحسن وجهٌ» .]  
والضابطة فیه أنّک متی رفعتَ بها معمولَها فلا ضمیرَ فی الصفة ومتی نصبتَ أو جررتَ ففیها ضمیرُ الموصوف.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف الصّفة المشبّهة ومثّل لها.  
2 متی تعمل الصّفة المشبّهة عمل فعلها؟  
3 متی تحتمل الصفة ضمیراً؟ إشرح ذلک بأمثلة.  
التّمارین  
1 إستخرج الصّفة المشبّهة ممّا یلی من الجمل واذکر معمولها وَأعْرِبها:   
أ) «إذ قالوا لنَبیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقَاتِل فِی سبیلِ اللّه‌ِ … فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیهِمُ القتال تَوَلَّوا إلاّ قلیلاً مِنْهُمْ» البقرة / 246.  
ب) «… صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ» البقرة / 171.  
ج) «مَنْ ذَا الّذِی یُقْرِضُ اللّه‌َ قَرْضَاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ أضْعَافاً کثیرةً» البقرة / 245.  
د) «إنّ اللّه‌َ سریعُ الحسابِ» آل عمران / 199.  
ه) «هُوَ العَلیّ العظیمُ» البقرة / 255.  
و) «وَإنّی أُعیذُهَا بِکَ وَذُرّیَّتها مِن الشیطان الرجیم» آل عمران / 36.  
ز) «وَلْیَنْظُرِامْرُؤٌ فِی قَصِیرِ أیَّامِهِ وَقَلِیلِ مَقَامِهِ» نهج البلاغة، الخطبة: 214، 7.  
ح) «تَرَاهُ (المتّقی) قَریباً أَمَلُهُ، قَلِیلاً زَلَلُه … حَرِیزاً دِینُهُ» نهج البلاغة، الخطبة: 193، 20 و21.  
ط) «نِعْمَ الطِّیبُ المِسْکُ؛ خَفِیفٌ مَحْمِلُهُ عَطِرٌ رِیحُهُ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 397.  
ی) «(المؤمن) طَوِیلٌ غَمُّه، بَعِیدٌ هَمُّهُ، کَثِیرٌ صَمْتُهُ، مَشْغُولٌ وَقْتُه …» نهج البلاغة، قصار الحکم: 323، 2.  
ک) «المُؤمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ وَالمُنَافِقُ قَطِبٌ قَضِبٌ» تحف العقول: ص 49.  
2 عیّن «الممتنع» و «القبیح» و «الحسن» و «الأحسن» من الجمل الآتیة:   
أ) «أحمدُ طاهرٌ نفساً»   
ب) «جعفرٌ الفصیحُ کلامٍ»   
ج) «حسینٌ قویُّ الإرادةِ»   
د) «جوادٌ عالٍ هِمّتُه»   
ه) «بکرٌ الصحیحُ فکرٌ»   
و) «علیٌّ جیّدٌ خُلقٌ»   
ز) «تقیٌّ سعیدٌ عاقبتَه»   
ح) «محمّدٌ الجمیلُ وجهِهِ» .  
3 ضَعِ الکلماتِ التالیةَ فی الفراغات المناسبة لها:   
«یَقِظَ، شدیدةٌ، قریرَ، حلوُ، کریمةٌ، کریمٌ»   
أ) «زارنی رَجُلٌ … … حَسَباً وَنَسَباً» .  
ب) «العَربُ … … نِخْوَتُهم … … ضیافتُهم» .  
ج) «هذا الخطیبُ … … الألفاظِ» .  
د) «ما زال سجّادٌ … … العینِ ناعمَ البالِ» .  
ه) «لقیت الیوم رجلاً … … الفؤادِ» .  
4 أعرب ما یلی:   
أ «فَنَادَتْهُ الملائکةُ وهو قائمٌ یُصَلِّی فیالمحرابِ أنَّ اللّه‌َ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلِمةٍ من‌اللّه‌ِ وسیّداً وحَصُوراًونبیّاً من‌الصالحین» آل‌عمران/39.  
ب «فَإنّ الدُّنْیَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا، رَدِغٌ مَشْرَعُهَا، یُونِقُ مَنْظَرُهَا وَیُوبِقُ مَخْبَرُهَا، غُروُرٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ وَظِلٌّ زَائلٌ …» نهج البلاغة، الخطبة: 83، 7.

الدّرس السّابع والأربعون اسم التفضیل

الفصل العاشر: فی اسم التفضیل

تعریفه: [وهو] اسمٌ اشتُقَّ من فعْل لِیَدُلَّ علی موصوف بزیادةٍ علی غیره.  
صیغَتُهُ: [وهو للمذکّر] «أفْعَل» غالباً [نحو: «أَفْضَل» وقد تحذف همزتُه، نحو: «خَیر، شَرّ، حَبّ» وللمؤنّث «فُعْلی»، نحو: «فُضْلی» ].  
شروط صوغِه: ولا یبنی إلاّ مِن [فعلٍ] ثلاثیٍ، مجرّدٍ، معلومٍ، متصرّفٍ، تامٍّ، قابلٍ للتّفضیل، لیس بلونٍ ولا عیبٍ، ولا حِلْیةٍ، نحو: «زیدٌ أفضلُ الناس»، فلا یبنی مِنْ دَحْرَجَ، استَخْرَجَ، نُصِرَ، بِئْسَ، کانَ، ماتَ، حَمَرَ، عَرَجَ وَکَحَلَ.  
فَإن لم یکن جامعاً للشروط یجب أن یبنی من الثّلاثی المجرّد ما یدلّ علی المبالغة أو الشّدة أو الکثرة ثمّ یُذکَر بعده مصدرُ ذلک الفعل منصوباً علی التمییز کما تقول: «هو أشدُّ استخراجاً» و «أقوی حُمْرةً» و «أقْبَحُ عَرَجاً» و «أوفَرُ کُحْلاً» و «أکثرُ اضطراباً مِن زیدٍ» .  
وجوه استعماله: و[هو] علی ثلاثة أوجهٍ:   
[1 أن یکون] مضافاً، نحو: «زیدٌ أفْضلُ القومِ»؛  
[2 أن یکون] معرّفاً ب «اللاّم»، نحو: «زیدٌ الأفضلُ»؛  
[3 أن تأتی بعده] «مِنْ» [التفضیلیّة]، نحو: «زیدٌ أفضلُ مِنْ عمروٍ» .  
ویجوز فی الأوّل الإفرادُ والتذکیر ومطابقةُ اسم التفضیل للموصوف، نحو: «زیدٌ أفضلُ القومِ» و «الزّیدان أفضلاَ القومِ وأفضلُ القومِ» و «الزّیدون أفضلُوا القومِ وأفضلُ القومِ» و «هندٌ فُضْلَی القومِ وأفضلُ القومِ» و «الهندان فُضْلَیَا القومِ وأفضلُ القومِ» و «الهنداتُ فُضْلَیاتُ القومِ وأفضلُ القومِ» .  
وفی الثانی یجب المطابقة، نحو: «زیدٌ الأفضل» و «الزّیدان الأفضلان» و «الزّیدون الأفضلون» .  
وفی الثالث یجب کونه مفرداً مذکّراً أبداً، نحو: «زیدٌ والزّیدان و الزّیدون و هندٌ والهندان والهنداتُ أفضلُ من عمروٍ» .  
تنبیهان  
[1 قد تُحذف «مِنْ»، نحو: «اللّه أکبرُ» .  
2 لا تجتمع «مِنْ» مع اللاّم أصلاً، فلا یقال: «زیدٌ الأفضلُ مِنْ عمروٍ» .]  
عمله: [ثُمّ إنّ اسم التفضیل] علی الأوجه الثلاثة یضمر فیه الفاعل وهو یعمل فی ذلک المضمَر ولا یعمل فی المظهَر أصلا إلاّ فی مثل قولهم: «ما رأیتُ رجلاً أحسنَ فی عینه الکحلُ منه فی عین زیدٍ» فإنّ الکحل فاعل لِ «أحسن» وهیهُنا بحثٌ.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف اسم التفضیل واذکر صیغَتَیْه.  
2 ما هی شروط صوغ اسم التفضیل؟  
3 کیف تبنی صیغة اسم التفضیل إن لم یکن الفعل جامعاً للشروط اللازمة؟  
4 أذکر أَوْجُهَ استعمالاتِ اسمِ التفضیل مع أمثلةٍ.  
التّمارین  
1 إستخرج اسم التفضیل ممّا یلی من الجمل وأعْرِبْه:   
أ) «إنّ أکْرَمَکُمْ عندَاللّه‌ِ أتْقیکُم» الحجرات / 13.  
ب) «إنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِنْ ثُلُثَی اللَّیلِ …» المزَّمّل / 20.  
ج) «وَمَنْ أظْلَمُ مِمّن مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّه‌ِ أَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ» البقرة / 114.  
د) «إنَّ شَانِئَکَ هُوَ الأَبْتَرُ» الکوثر / 3.  
ه) «سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی \* وَیَتَجَنَّبُهَا الأشْقَی \* الّذی یَصْلَی النّارَ الکُبْری \* … بَلْ تُؤثِرونَ الحیوةَ الدُّنْیَا \* وَالآخِرةُ خَیْرٌ وَأَبْقی» الأعلی / 10 17.  
و) «لَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ فِی أَحْسَنِ تقویمٍ \* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أسْفَلَ سَافِلِینَ» التین / 4 5.  
ز) «وَلا تَهِنُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ إنْ کُنتُمْ مؤمِنِینَ» آل عمران / 139.  
ح) «… فَاللّه‌ُ خَیْرٌ حَافِظاً وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ» یوسف / 64.  
ط) «ءَأنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَنیهَا» النّازعات / 27.  
ی) «إنَّ أحْسَنَ الحَسَنِ الخُلْقُ الحَسَنُ» وسائل الشیعة: کتاب الحج، باب 104 من أبواب أحکام العشرة، ح 26.  
2 صُغ من الکلمات التّابعة اسمَ التّفضیل:   
«غَفَلَ، إخْضَرَّ، حَسُنَ، أَکْرَمَ، تَزَلْزَل، سَادَ، قَلَّ، عَوِرَ، إحرنجَمَ، شَجُعَ»   
3 ضَعْ خطّاً تحت ما تجده صحیحاً:   
أ) «أولوا الألباب) أرغب، الأرغب، أرغبون) إلی العلم مِنَ الجُهّال» .  
ب) «هذان الغَنیّان (أحرصان، الأحرصان، أحرصُ) علی المال من الفقراء» .  
ج) «هؤلاء (الأعْطُو، أعْطَیَا، أعْطَی) النّاسِ للدّراهم» .  
د) «سعیدٌ وأبوه (الأعلم، أعلما، أعلما مِنْ) أهلِ القریة» .  
ه) «المجاهدون (هُم الأفضلون، الأفضل، أفضل من القاعدین)» .  
4 أصلح الأغلاط الواقعة فی الجمل التّابعة:   
أ) «رأیت أخَوَیْکَ الأکبرَ» .  
ب) «هذه کبری من هندٍ» .  
ج) «نحن الأفصح» .  
د) «إنّا أعرفون بمواقع الأمور منکم» .  
ه) «الزیدان أجلّ النّاس قَدْراً وأکثرهم مالاً» .  
و) «هما الأشرف» .  
ز) «إنّهما أعَزّاکم وأقْرَءاکم للضّیوف» .  
5 أعرب ما یلی:   
أ «إنَّ الّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الکِتَابِ وَالمُشْرِکینَ فِی نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدینَ فِیهَا أُولئِکَ هُمْ شَرُّ البَرِیَّةِ» البیّنة / 6.  
ب «إنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلیکُم خصلتان: اتّباعُ الهوی وطولُ الأملِ» بحارالانوار: ج 2، ص 106، ح 2، ب 15.  
باب الفعل  
\* الماضی  
\* المضارع المبنی  
\* اصناف اعراب الفعل المضارع  
\* عامل المضارع المرفوع  
\* عوامل المضارع المنصوب  
\* عوامل المضارع المجزوم  
\* الامر  
\* الفعل المجهول  
\* اللازم و المتعدی  
\* افعال القلوب  
\* الافعال الناقصة  
\* افعال المقاربة  
\* فعل التعجب  
\* افعال المدح و الذم

الدّرس الثّامن والأربعون الماضی و المضارع المبنی

القسم الثانی: فی الفعل

و قد مرّ تعریفه.  
أقسام الفعل: وهی ثلاثة: ماضٍ ومضارع ٌ وأمرٌ.

الأوّل: الماضی

تعریفه: وهو فعلٌ دلَّ علی زمانٍ قبلَ زمانِ الخبریة.  
بنائه: وهو مبنیٌّ علی الفتح [اللّفظیّ]، نحو: «ضَرَبَ» [أوِ التّقدیریّ، نحو: «رَمی»، إلاّ إذا کان] معه ضمیرٌ مرفوعٌ متحرکٌ فهو مبنیّ علی السکون، نحو: «ضربتُ» أوْ «واوٌ» فهو مبنیٌّ علی الضمّ [اللّفظیّ]، نحو: «ضَرَبُوا» [أو التّقدیریّ، نحو: «رَمَوا» ].

الثانی: المضارع

(1) تعریفه: وهو فعل یشبه الاسم بأحد حروف «أتین» فی أوّله.  
أ لفظاً:   
1. فی اتفاق حرکاتهما وسکناتهما، نحو: «یَضرب» و «یَستخرج» فهو «ضاربٌ» و «مستخرِجٌ» .  
2. فی دخول لام التأکید فی أوّلهما، تقول: «إنّ زیداً لَیقومُ» کما تقول: «إنّ زیداً لَقائمٌ» .  
3. فی تساویهما فی عدد الحروف.  
ب معنیً: فی أنّه مشترک بین الحال والاستقبال، کاسم الفاعل، و «السّین» و «سوف» یخصّصه بالإستقبال، نحو: «سیضرب» و «اللاّم» المفتوحة بالحال، نحو: «لَیضربُ» . و لذلک سمّوه مضارعاً.  
[إعلم أنّ] حروف المضارعة مضمومةٌ فی الرّباعی [أی فیما کان ماضِیْه علی أربعة أحرف]، نحو: «یُدَحْرِجُ» و «یُخرِجُ» لانّ اصله هی یُأَخْرِجُ کما عرفتَ فی التصریف ومفتوحةٌ فیما عداه، نحو: «یَضْرِبُ» و «یَستَخْرِجُ» .  
إعرابه وبنائه  
إنّما أعربوه مع أنّ الأصل فی الفعلِ البناءُ لِمضارعته أی لمشابهته الاسمَ، والأصلُ فی الإسمِ الاعرابُ، وذلک إذا لم یتّصل به إحدی نونَیِ التأکید [مباشرةً فهو مبنی علی الفتح، نحو: «یَنْصُرَنَّ، تَنْصُرَنَّ، أنْصُرَنَّ، نَنْصُرَنَّ» ] ولا «نونُ» جمع المؤنّث [فهو مبنی علی السکون، نحو: «یَنْصُرْنَ وَتَنْصُرْنَ» ].  
وأنواع إعرابه فیه ثلاثة أیضاً: رفعٌ ونصبٌ وجزمٌ، نحو: «یضربُ» و «أنْ یضربَ» و «لَمْ یضربْ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو الفعل الماضی وعلامَ یُبنی؟  
2 عرّف المضارع ومثّل له؟  
3 لماذا سمّی الفعل المضارع مضارعاً؟  
4 متی یبنی الفعل المضارع؟ وضّح ذلک بأمثلةٍ.  
التّمارین  
1 إستخرج الماضیَ والمضارع المبنی من الجمل التّالیة واذکر علامة البناء:   
أ) «إنَّ الَّذینَ ارْتَدُّوا عَلَی أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الهُدَی الشّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلی لَهُمْ» محمّد / 25.  
ب) «فَلَمّا أنْ جَاءَ البَشیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصیراً» یوسف / 96.  
ج) «تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الأرْضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً» مریم / 90.  
د) «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الإسْلامَ دِیناً …» المائدة / 3.  
ه) «قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَکُمْ إنَّهُ لَکَبِیرُکُمُ الّذی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لاَءُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَأَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ وَلاَءُصَلِّبَنَّکُمْ أَجْمَعِینَ» الشُعَراء / 49.  
و) «إنّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَی السّمواتِ وَالأرْضِ وَالجِبَالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَها الإنْسانُ إنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً» الأحزاب /72.  
ز) «کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَکَذَّبوا عَبْدَنَاوَقَالوُا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ» القمر/9.  
ح) «وَمَا رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللّه‌َ رَمی» الأنفال / 17.  
2 أعرب مَا یَلی:   
أ «إنَّ اللّه‌َ یَأمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإحْسانِ وَإیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَیَنْهی عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» النحل / 90.  
ب «فَألْقی موسی عَصَاهُ فَإذا هِی تلقفُ مَا یَأفِکوُنَ \* فَأُلْقِیَ السَّحَرَةُ ساجدینَ قالوا آمَنّا بربِّالعالمین ربِّ موسی‌وهارون» الشعراء / 45 46

الدّرس التّاسع والأربعون أصناف اعراب الفعل المضارع و عامل المضارع المرفوع

هیهنا فصولٌ

الفصل الأوّل: فی أصناف إعراب الفعل المضارع

وهی أربعة:   
الأوّل: أن یکون الرّفعُ ب «الضّمة» والنّصبُ ب «الفتحة» والجزمُ ب «السّکون» . ویختصّ بالمفرد الصحیح غیر المخاطبة، نحو: «یضربُ» و «أن یضرِبَ» و «لم یضربْ» .  
الثّانی: أن یکون الرّفعُ بثبوت «النّون» والنّصبُ والجزمُ بحذفها. ویختصّ بالتّثنیة والجمع المذکّر والمفردة المخاطبة صحیحاً کان أو غیرَه، تقول: «هما یفعلان» و «هم یفعلون» و «أنْتِ تفعلین» و «لَنْ تفعلا» و «لَنْ تفعلوا» و «لَنْ تفعلی» و «لَمْ تفعلا» و «لَمْ تفعلوا» و «لَمْ تفعلی» .  
الثّالث: أن یکون الرّفعُ بتقدیر «الضّمة» والنّصبُ ب «الفتحة» لفظاً والجزمُ بحذف «اللاّم» . ویختصّ بالنّاقص الیائی والواوی فی غیر التثنیة والجمع والمخاطبة، تقول:   
«هو یَرْمِی» و «یَغْزُو» و «لن یَرْمِیَ» و «لن یَغْزُوَ» و «لم یَرْمِ» و «لم یَغْزُ» .  
الرّابع: أن یکون الرّفعُ بتقدیر «الضمة» والنّصبُ بتقدیر «الفتحة» والجزمُ بحذف «اللاّم» . ویختصّ بالنّاقص الألِفی فی غیر التثنیة والجمع والمخاطبة، نحو: «هو یسعی» و «لَنْ یسعی» و «لم یَسْعَ» .

الفصل الثّانی: فی المضارع المرفوع وعامله

المضارع المرفوع عاملُه معنویٌّ وهو تجریده عن النّاصب والجازم، نحو: «هو یَضْرِبُ» و «هو یَغْزُو» و «هو یَرْمِی» و «هو یَسْعی» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هی إعراب المضارع المفرد الصحیح؟ وضّح ذلک بأمثلةٍ.  
2 أیُّ صِیَغٍ من المضارع تنصب وتجزم بحذف «النّون» ؟  
3 ما هی إعراب النّاقص الیائی والواویّ فی حالَتَیِ الرّفع والجزم؟  
4 أیُّ نوعٍ من المضارع یرفع بتقدیر «الضّمة» وینصب بتقدیر «الفتحة» وتجزم بحذف «اللاّم» ؟  
5 ما هو العامل فی المضارع المرفوع؟  
التّمارین  
1 إستخرج المضارع ممّا یلی من الجمل واذکر علامةَ إعرابه:   
أ) «وَالَّذینَ یَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللّه‌ُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَیَخافُونَ سُوءَ الحِسابِ» الرّعد / 21.  
ب) «قَالوا إنّا تَطَیَّرْنَا بِکُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَلََیمَسَّنَّکُمْ مِنّا عَذابٌ أَلیمٌ» یس / 18.  
ج) «قالَ لَنْ تَرانی وَلکِنِ انْظُرْ إلَی الْجَبَلِ فَإنِ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی» الأعراف / 143.  
د) «وَأَقَامَ الصَّلوةَ وَآتَی الزّکوةَ وَلَمْ یَخْشَ إلاّ اللّه‌َ» التوبة / 18.  
ه) «وَالَّذِینَ یَسْعَونَ فِی آیاتِنا مُعاجِزین اُولئِکَ فِی العَذابِ مُحْضَرون» سبأ / 38.  
و) «وَلا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَأخُذُوا مِمّا آتَیْتُمُوهُنَّ شَیْئاً إلاّ أَنْ یَخَافَا أَنْ لا یُقیما حُدُودَ اللّه‌ِ …» البقرة / 229.  
ز) «وَسَیُجَنَّبُهَا الأتْقَی \* الّذی یُؤتِی مالَهُ یَتَزَکّی» اللیل / 17 18.  
ح) «وَأَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أبَابِیلَ \* تَرْمِیْهم بِحِجَارةٍ مِنْ سِجّیلٍ» الفیل/ 34.  
2 ضع کلمة مناسبة من الکلمات التالیة فی الفراغات الآتیة:   
«یَنْجَحَ، یَسْمُوَ، یَرْتَقِی، تَتْرُکْ، یَتَکَلَّمَ، یَسْعی»   
أ) «العالم یَسْمُو و … …»   
ب) «الْمُجِدُّ … … للفوز» .  
ج) «لَنْ … … الکسولُ وَلَنْ یَرتَقِیَ» .  
د) «مریمُ لَمْ … … کُتُبَها عَلَی الرَّف» .  
ه) «الطّالب یسعی کی … … فی الإمتحان» .  
و) «الطّالب الْمجِدُّ لن … … أثناءَ الدَّرسِ» .  
3 أعرب ما یلی:   
أ «وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أشْیاءَهُمْ وَلا تَعْثَوا فِی الأَرْضِ مُفْسِدینَ» الشعراء / 183.  
ب «أَهْلُ الدُّنیا کَرَکْبٍ یُسارُ بِهِمْ وَهُمْ نِیامٌ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 64.

الدّرس الخمسون عوامل المضارع المنصوب

الفصل الثالث: فی المضارع المنصوب وعامله

المضارع المنصوب عامله خمسةٌ:   
1 «أنْ»، نحو: «أرید أنْ تُحْسِنَ إلیَ» .  
2 «لَنْ»، نحو: «أنا لَنْ أضربَک» .  
3 «کَیْ»، نحو: «أسلمتُ کَیْ أدخُلَ الجنّةَ» .  
4 «إذَنْ»، نحو: «إذنْ یغِفِرَ اللّه‌ُ لَکَ» [جواباً لِمَنْ قَالَ: «سَأَسْتَغْفِرُ اللّه‌َ» ].  
5 «أنْ» المقدّرة، نحو: «مَا کَانَ اللّه‌ُ لِیَظلِمَهُمْ» (1).  
مواضع تقدیر «أنْ» :   
تقدیر «أنْ» علی قسمَیْن: واجبٍ و جائزٍ؛ أمّا التقدیر الواجب فَبَعْدَ خمسةِ أحْرُفٍ:   
1 بعد «حتّی»، نحو: «أسلمتُ حتّی أدخُلَ الجنّةَ» .  
2 بعد «لامِ» الجحود، نحو قوله تعالی: «مَا کَانَ اللّه‌ُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الغیبِ» (2).  
1. العنکبوت / 40.  
2.آل عمران / 179.  
3 بعد «الفاء» السببیّة الواقعة فی جواب شیئینِ:   
أ النفی، نحو: «ما تَزُورُنَا فَنُکْرِمَکَ»؛  
ب الطّلبِ والمراد منه الأمرُ، نحو: «أسْلِمْ فَتَسْلِمَ» و «لِیَرْحَمْ زیدٌ فَیُرْحَمَ» والنّهْیُ، نحو: «لا تَعْصِ فَتُعَذِّبَ» والاستفهام، نحو: «هَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُوَ» والتمنّی، نحو: «لیتَ لِی مالاً فَأُنْفِقَهُ» والترجّی، نحو: «لَعَلَّ الصّدیقَ یَزُورُنَا فَنَستأنِسَ به» والعَرْض، نحو: «ألا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیْراً» والتحضیض، نحو: «هَلاّ تَدْرُسُ فَتَحفِظَ» .  
4 بعد «واو» المعیّة الواقعة کذلک فی جواب هذین الشّیئَیْنِ، نحو: «أسْلِمْ وتَسْلِمَ» إلی آخر الأمثلة.  
5 بعد «أو» بمعنی «إلی» او «الاّ»، نحو: «لاََجیئَنَّکَ أو تُعْطِیَنی حَقّی» .  
أمّا التقدیر الجائز فَبَعْدَ خمْسةِ أحرفٍ أیضاً:   
1 بعد «لام کی»، نحو: «قام زیدٌ لِیَضْربَ» .  
2 إلی 5 بعد «الواو والفاء وثُمَّ وأوْ» العاطفات إذا کان المعطوف علیه اسماً صریحاً، نحو: «اعجبنی قیامُکَ وتخرجَ» .  
تنبیهٌ: یجب إظهار «أن» مع «لا» و «لام کی» [إذا اجتمعتا]، نحو قوله تعالی: «لِئَلاّ یکونَ للنّاسِ عَلَی اللّه‌ِ حُجّةٌ بعدَ الرُّسُل» (1) و «لِئلاّ یَعْلَمَ أهلُ الکتابِ» (2).  
قاعدة: إعلم أنّ «أَنْ» الواقعةَ بعد «العِلْم» لیستْ هی النّاصبة للمضارع بَلْ إنّما هی المخفّفة من المثقَّلةِ، نحو قوله تعالی: «عَلِمَ أنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی» (3).  
1.النساء / 165.  
2.الحدید / 29.  
3.المزّمل / 20.  
أمّا الواقعة بعد «الظنّ» فیجوز فیه الوجهان:   
أ أن تنصب بها.  
ب أن تجعلها کالواقعة بعد «العِلْم»، نحو قوله تعالی: «وَحَسِبُوا أَلاّ تَکُون فتنةٌ» (1) بنصب «تکون» وبرفعه (2).

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 أذکر نواصب المضارع مع المثال.  
2 عدّد مواضع جواز تقدیر «أنْ» .  
3 لماذا جییء بالمثالین فی قوله «تنبیهٌ …» ؟  
4 ما هی «أنْ» الواقعةُ بعد «الظّنّ» ؟  
1.المائدة / 71.  
2. الرفع علی قراءة أبو عمرو والکسائی وحمزة والنصب علی قراءة آخرینَ. «مجمع البیان: 3 / 386» .  
التّمارین  
1 إستخرج المضارع المنصوب ممّا یلی من الجمل وبیّنِ السببَ الّذی من أجله نُصِب:   
أ) «قُلْ إنَّ هُدَی اللّه‌ِ هُوَ الهُدی وأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ العالَمینَ» الأنعام / 71.  
ب) «وَلا یَزَالُونَ یُقَاتِلُونَکُمْ حَتّی یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُمْ إنِ اسْتَطاعُوا …» البقرة / 217.  
ج) «لَمْ یَکُنِ اللّه‌ُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَلا لِیَهْدِیَهُمْ سَبیلاً» النساء / 137.  
د) «وَمَا کَانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّه‌ُ إلاّ وَحْیاً أوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أوْ یُرْسِلَ رَسولاً …» الشوری / 51.  
ه) «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّه‌ِ تَبْدِیلاً» فاطر / 43.  
و) «یَالَیتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوزاً عَظیماً» النّساء / 73.  
ز) «وَلا تَأکلُوا أَمْوالَکُم بَینَکُم بالباطلِ وَتُدْلُوا بِها إلی الحُکَّامِ لِتَأکُلُوا فریقاًمن أموالِ الناسِ بالإثمِ» البقرة / 188.  
ح) «فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَیَشْفَعُوا لَنَا …» الأعراف / 53.  
ط) «وَالَّذِین کَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لا یُقْضی عَلَیْهِمْ فَیَمُوتُوا وَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها» فاطر / 36.  
ی) «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا یَعْلَمِ اللّه‌ُ الَّذِینَ جَاهَدُوا مِنْکُمْ وَیَعْلَمَ الصّابِرینَ» آل عمران / 142.  
ک) «کُلُوا مِنْ طَیّباتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ وَلا تَطْغَوا فِیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبِی …» طه / 81.  
ل) «لَعَلّهُ یَتَزَکّی \* أَوْ یَذّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْری» عبس / 3 4.  
م) «لَوْلا أَخَّرْتَنِی إلی أَجَلٍ قریبٍ فَأَصَّدَّقَ» المنافقون / 10.  
ن) «فَرَجَعْنَاک إلی أُمِّکَ کَی تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلا تَحْزَنَ» طه / 40.  
2 أعْرب مَا یَلِی:   
أ «یَا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّی تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّموا عَلی أَهْلِهَا ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرونَ» النّور / 27.  
ب «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ المسجدِ الحرامِ إلی المسجدِ الأقْصَی الّذی بارَکْنا حولَه لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إنّهُ هُو السّمیعُ البصیرُ» الإسراء / 1.

الدّرس الحادی والخمسون عوامل المضارع المجزوم (1)

الفصل الرّابع: فی المضارع المجزوم وعامله

المجزوم عامله:   
1 لَمْ، نحو: «لم یَضْرِبْ» .  
2 لَمّا، نحو: «لَمّا یَضْرِبْ» .  
3 «لام» الأمر، نحو: «لِیضْرِبْ» .  
4 «لا» النّهی، نحو: «لا یَضْرِبْ» .  
5 کَلِمُ الْمُجازاة وهی: «إنْ، مَهْما، إذْما، أیْنَ، حیثما، مَنْ، [ما، کیفَما، متی، أیّانَ، [أَیُ، أَنّی و إن المقدَّرة»، نحو: «إن تَضْرِبْ أضْرِبْ» إلی آخرها.  
واعلم أنّ «لَمْ» تقلب المضارع ماضیاً منفیّاً و «لَمّا» کذلک إلاّ أنّ فیها تَوَقُّعاً لما بعده ودواماً لما قبله، وأیضاً یجوز حذف الفعل بعد «لمّا» تقول: «نَدِمَ زَیدٌ وَلمّا» أی «لَمّا ینفعْه النّدمُ» ولا تقول: «ندِمَ زیدٌ وَلَمْ» .  
وأمّا کلم المجازاة حرفاً کانت أو اسماً فهی تدخل علی جملتَیْن لِتَدلَّ عَلی أنّ الأُولی سببٌ لِلثانیةِ وتسمّی الأولی شرطاً والثّانیة جزاءً.  
ثُمّ إن کان الشرطُ والجزاءُ مضارعَیْن یجب الجزم فیهما لفظاً، نحو: «إنْ تُکْرِمْنی أکْرِمْکَ»، وإن کانا ماضِیَیْن لم یعمل فیهما لفظاً، نحو: «إن ضربْتَ ضربْتُ»، وإن کان الجزاء وحدَه ماضیاً یجب الجزم فی الشرط، نحو: «إن تضربْنی ضربتُک» . وإن کان الشّرط وحدَه ماضیاً جاز فی الجزاء الوجهان، نحو: «إن جِئْتَنی أُکْرِمْک و أُکْرِمُک» .  
مواضع امتناع ربط الجزاء ب «الفاء» وجوازه: إعلم أنّه لَمْ یَجُزِ الفاءُ [الرابطة] فی الجزاء فی الصورتین:   
أ إذا کان الجزاءُ ماضیاً متصرفاً بغیرِ «قد» نحو: «إن أکرمتَنی أکْرمتُک»، قال اللّه تعالی: «وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً» (1).  
[ب إذا کان الجزاء مضارعاً منفیّاً ب «لم»، نحو: «مَنْ جَهَدَ لَمْ یَنْدَمْ» .]  
وإن کان مضارعاً مثبتاً أو منفیاً ب «لا» جاز الوجهان، نحو:   
«إن تضربْنی أضربْک» أو «فأضربُک» .  
و «إن تَشْتُمنی لا أضربْک» أو «فلا أضربُک» .  
[تنبیهٌ: إذا اقترن المضارع ب «الفاء» وَجَبَ رفعه علی تقدیر ضمیرٍ علی الإبتدائیّة والجملةُ المؤلفةُ من المضارعِ وفاعلِه خبرٌ عنه؛ فالتقدیر: «إنْ تَضْرِبْنی فَأَنَا أضْرِبُکَ» و «إنْ تَشْتُمْنِی فَأَنَا لا أَضْرِبُکَ» .  
أمّا مواضع وجوب الربط ب «الفاء» فسیأتی حکمه.]  
1. آل عمران / 97.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد جوازم المضارع مع أمثلةٍ.  
2 ما الفرق بین «لَمْ» و «لَمّا» ؟  
3 علامَ تدخل کلم المجازاة وعلی ماذا تدلّ بعد دخولها؟ وضّح ذلک بأمثلةٍ.  
4 متی یجوز الرفعُ والجزمُ فی الجزاء؟  
5 متی یمتنع ربط الجزاء بالفاء ومتی یجوز؟  
التّمارین  
1 إستخرج المضارع المجزوم من الجمل التالیة واذکر عامله:   
أ) «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ \* وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أحَدٌ» الإخلاص / 3 4.  
ب) «رَبَّنَا لاتُؤاخِذْنَا إنْ نَسِینَا أَوْ أخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلاتَحْمِلْ عَلَیْنَا إصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلی الّذین مِنْ قَبْلِنا رَبَّنَا وَلاتُحَمِّلْنا مَا لاطَاقَةَ لَنا بِهِ …» البقرة/ 286.  
ج) «ثُمَ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ العَتِیقِ» الحج/ 29.  
د) «قَالَتِ الأعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤمِنُوا وَلکِنْ قُولُوا أسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ الإیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ …» الحجرات / 14.  
2 إستخرج جملتَیِ الشّرط والجزاء من الآیات التّالیة:   
أ) «وَتِلْکَ حُدودُ اللّه‌ِ وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّه‌ِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ …» الطّلاق / 1.  
ب) «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللّه‌ُ …» البقرة / 197.  
ج) «وَإنْ تُبْدُوا مَا فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّه‌ُ …» البقرة / 284.  
د) «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ المَوتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ وَإنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّه‌ِ وَإن تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّه‌ِ …» النّساء / 78.  
ه) «فَإنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الّتی وَقُودُهَا النّاسُ والحجارةُ» البقرة / 24.  
و) «عَسَی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ وَإنْ عُدْتُمْ عُدْنا …» الإسراء / 8.  
ز) «مَنْ کَانَ یُریدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَمَنْ کَانَ یُریدُ حَرْثَ الدُّنیا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِی الآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ» الشوری / 20.  
ح) «إلاّ تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ إلَیْهِنَّ وَأَکُنْ مِنَ الجاهِلینَ» یوسف / 33.  
3 أعرب ما یلی:   
أ «وَمَنْ یُهاجِرْ فِی سبیلِ‌اللّه‌ِ یَجِدْ فِی الأرضِ مُراغَماً کَثِیراً وَسَعَةً» النّساء/ 100.  
ب «إلاّ تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذَاباً أَلِیماً وَیَسْتَبدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ وَلا تَضُّرُّوهُ شَیْئاً وَاللّه‌ُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قدیرٌ» التوبة / 39.  
ج «عَفَا اللّه‌ُ عَمّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَیَنْتَقِمُ اللّه‌ُ مِنْهُ» المائدة / 95.

الدّرس الثّانی والخمسون عوامل المضارع المجزوم (2)

مواضع وجوب ربط الجزاء ب «الفاء»

یجب الفاء فی سبعِ صُوَرٍ:   
إحداها: أن یکونَ الجزاءُ ماضیاً مع «قد»، نحو قوله تعالی: «إنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَه» (1).  
الثّانیة: أن یکون مضارعاً منفیاً بغیر «لا»، نحو قوله تعالی: «وَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الإسلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ» (2).  
الثالثة: أن یکون جملةً إسمیّةً، نحو قوله تعالی: «مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها» (3).  
الرّابعة: أن یکون جملة إنشائیّةً؛ إمّا أمراً، نحو قوله تعالی: «قُلْ إنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّه‌َ فَاتَّبِعُونی» (4) وإمّا نهیاً، نحو قوله تعالی: «فَإنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إلی الکُفّارِ» (5) أو استفهاماً، نحو قولکَ: «إنْ ترکتَنا فمَنْ یَرْحَمُنا» أو دعاءً، نحو قولک: «إن أکرَمْتَنا فیرحَمُکَ اللّه‌ُ» .  
[الخامسة: أنْ یکون مقترناً ب «ما»، نحو قوله تعالی: «فَإنْ تَوَلَّیْتُمْ فَما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ» (6).  
1. یوسف / 77.  
2. آل عمران / 85.  
3. الأنعام / 160.  
4. آل عمران / 31.  
5. الممتحنة / 10.  
6. یونس / 72.  
السادسة: أن یکون فعلاً جامداً، نحو قوله تعالی: «إنْ تَرَنِ أَنا أَقَلُّ مِنکَ مال وَوَلَداً \* فَعَسی رَبّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیراً مِنْ جَنَّتِکَ» (1).  
السابعة: أنْ یکون مقترناً! به حرف التنفیس، نحو قوله تعالی: «وَمَنْ یَسْتَنْکِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَیَسْتَکْبِرْ فَسَیَحْشُرُهُمْ إلَیهِ جَمیعاً» (2) و «إنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوفَ یُغْنِیکُمُ اللّه‌ُ مِنْ فَضْلِهِ» (3)]

تتمةٌ

وقد یقع «إذا» [الفجائیةُ] مع الجملة الإسمیّة موضعَ «الفاء»، نحو قوله تعالی: «وَإنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیْهِمْ إذا هُم یَقْنَطُونَ» (4).  
مواضع تقدیر «إنْ»   
إنّما یُجْزَمُ المضارع ب «إنْ» المقدّرة إذا وقع فی جواب الطلب وهو:   
الأمر، نحو: «تَعَلَّمْ تَنْجَحْ» و «لِیَتَعَلَّمْ زیدٌ یَفُزْ» والنّهی، نحو: «لا تَکْذِبْ یَکُنْ خَیْراً» والإستفهام، نحو: «هل تَزُورُنا نُکرمْکَ» والتمنّی، نحو: «لیتَکَ عندی أَخْدِمْکَ» والتّرجّی، نحو: «لَعَلَّکَ تطیعُ اللّه‌َ تَفُزْ بالسَّعادة» والعَرْض، نحو «ألا تَنْزِلُ بِنا تُصِبْ خیراً مِنّا» والتّحضیض، نحو: «هَلاّ تَجْتَهِدُ تَنَلْ خیراً» .  
[إعْلَم أنّه یشترط فی تقدیر «إنْ» أنْ لا یکونَ المضارعُ مقترناً ب «الفاء» السببیّة أو «واو» المعیّة] وأن یکون الأوّلُ سبباً للثانی کما رأیت فی الأمثلة، فإنّ معنی قولک: «تَعَلَّمْ تَنْجَحْ» هو «إنْ تَتَعَلَّمْ تَنْجَحْ» وکذلک البواقی. فلذلک امتنع قولُک: «لا تَکفُرْ تَدْخُلِ النّارَ» لامتناع السببیّة إذ لا یصحّ أن یقال: «إنْ لا تَکْفُرْ تَدْخُلِ النّارَ» .  
1. الکهف / 39 40.  
2. النساء / 172.  
3. التوبة / 28.  
4. الرّوم / 36.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد مواضع لزوم ربط الجزاء ب «الفاء» الرابطة.  
2 ماذا تَخْلُفُ «الفاءَ» الرابطةَ؟  
3 متی تقدر «إنْ» وما هو شرطُه؟  
التّمارین  
1 إستخرج الجزاء ممّا یلی من الجمل وبیّن أنّ دخول «الفاء» الرابطة علیه واجب أو جائز أو ممتنع، ذاکراً للسّبب:   
أ) «إلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّه‌ُ …» التوبة / 40.  
ب) «أَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأسماءُ الحُسنی» الإسراء / 110.  
ج) «وَإنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّه‌ِ لا تُحْصُوها …» النّحل / 18.  
د) «وَحیثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ» البقرة / 150.  
ه) «فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فلا یَخافُ بَخْساً وَلا رَهَقاً» الجنّ / 13.  
و) «وَمَنْ یُضْلِلِ اللّه‌ُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ» الرعد / 33.  
ز) «إنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لاِءَنْفُسِکُمْ وَإنْ أَسَأْتُمْ فَلَها …» الإسراء / 7.  
ح) «أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّه‌ُ جَمیعاً» البقرة / 148.  
ط) «مَنْ یُضْلِلِ اللّه‌ُ فَلا هادیَ لَهُ» الأعراف / 186.  
ی) «وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإنَّ اللّه‌َ بِهِ عَلیمٌ» البقرة / 215.  
ک) «قَالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آیَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنینَ» الأعراف / 132.  
ل) قال علیّ بن موسی الرّضا علیهماالسلام: «مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی ما یُکْفَّرُ بِهِ ذُنُوبُهُ فَلْیَکْثُرْ مِنَ الصّلاةِ عَلی مُحَمّدٍ وَآلِهِ فَإنّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً» بحارالانوار: ج 91، ص 47، ح 2، ب 29.  
م) «إن ذُکِرَ الخَیرُ کُنْتُمْ أَوّلَهُ وأَصْلَهُ وفَرْعَهُ ومَعدِنَهُ وَمَأْواهُ» مفاتیح الجنان، الزیارة الجامعة الکبیرة.  
ن) «مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَعَلیٌ مَولاهُ» نهج الحیاة: ص 41، ح 17.  
2 ما هو سبب جزم المضارع فی ما یلی من الجمل:   
أ) «… فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْنائَنا وَأَبْنائَکُمْ وَنِسائَنا وَنِسائَکُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ …» آل عمران / 61.  
ب) «یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ ألیمٍ … یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ» الصّف / 10 12.  
ج) «فَلْیُلْقِهِ الیَمُّ بالسّاحِلِ یَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لی وَعَدُوٌّ لَهُ» طه / 39.  
د) «وَأَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ» البقرة / 40.  
3 أعربْ ما یلی:   
أ «وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إلی اللّه‌ِ ورَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ المَوتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللّه‌ِ وَکانَ اللّه‌ُ غَفُوراً رَحِیماً» النّساء / 100.  
ب «وَمَنْ یُطِعِ اللّه‌َ وَرَسُولَهُ وَیَخْشَ اللّه‌َ وَیَتَّقْهِ فَأُولئکَ هُمُ الفائزونَ» النّور / 52.

الدّرس الثّالث والخمسون الامر و الفعل المجهول (1)

الثالث: الأمر

تعریفه: وهو فعلٌ یطلب به الفعل من الفاعل المخاطب، نحو: «إضْرِبْ» و «أُغْزُ» و «إرْمِ» و «إسْعَ» .  
کیفیة صوغه: [وهی] أن تحذف من المضارع حرف المضارعة ثُمّ یُنْظَر؛  
فَإنْ کان ما بعد حرف المضارعةِ ساکناً زیدتْ همزةُ الوصل مضمومةً إنِ انْضَمَّ ثالثُه، نحو: «أُنْصُرْ» ومکسورةً إنِ انْفَتَحَ ثالثُه، نحو: «إعْلَمْ» أوِ انْکَسَرَ، نحو: «إضْرِبْ» و «إسْتَخْرِجْ»؛  
وإن کان متحرّکاً فلا حاجةَ إلی الهمزة، نحو: «عِدْ» و «حاسِبْ» . وباب الإفعال من القسم الثّانی.  
بنائه: وهو مبنیٌ علی ما انجزم به المضارعة، نحو: «إضْرِبْ» و «أُغْزُ» و «إرْمِ» و «إسْعَ» و «إضْرِبا» و «إضْرِبُوا» و «دَحْرِجْ» .  
بقیت هنا فصولٌ:

الفصل الأول: فی فعل ما لم یُسَمَّ فاعُله

تعریفه: وهو فعل حذف فاعله وأقیم المفعول به مُقامَهُ ویختصّ بالمتعدّی.  
علامته فی الماضی: وهی أن یکون اوّله مضموماً وما قبل آخره مکسوراً وذلک فی الأبواب الّتی لیست فی أوائلها «همزة» وصل ولا «تاء» زائدة، نحو: «ضُرِبَ» و «دُحْرِجَ» و «اُکْرِمَ» .  
وأن یکون أوّلُهُ وثانیْهِ مضموماً وما قبل آخره مکسوراً فیما أوّله «تاء» زائدة، نحو: «تُفُضِّلَ» و «تُقُورِبَ» .  
أو یکون ثالثه مضموماً وما قبل آخره مکسوراً وذلک فیما أوّله «همزة» وصل، نحو: «أسْتُخْرِجْ» و «أقْتُدِرَ» والهمزة تتبع المضمومَ إنْ لَمْ تَدْرَجْ.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف الأمر ومثّل له.  
2 کیف یُصاغ فعلُ الأمر؟  
3 علامَ یُبنی فعل الأمر؟ وضّح ذلک بأمثلة.  
4 عرّف الفعل المجهول ومثّل له.  
5 کیف یبنی الماضی المجهول فی الأبواب الّتی أوّلها «همزة» وصل أو «تاء» زائدة؟  
التّمارین  
1 إستخرج فعل الأمر ممّا یلی من الجمل واذکر أصله المشتق منه:   
أ) «قُلْ سِیرُوا فی الأرضِ فَانْظُرُوا کَیفَ کانَ عاقِبَةُ الّذینَ مِنْ قَبْلُ …» الرّوم / 42.  
ب) «یا بُنَیَ أَقِمِ الصّلوةَ وامُرْ بِالمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ المُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ …» لقمان / 17.  
ج) «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ \* ثُمَّ الجَحِیمَ صَلُّوهُ \* ثُمَّ فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ» الحاقّة / 30 / 32.  
د) «وَآتِ ذا القُرْبی حَقَّهُ …» الإسراء / 26.  
ه) «یا مَرْیَمُ اقْنُتِی لِرَبِّکِ وَاسْجُدِی وَارْکَعِی مَعَ الرَّاکِعِینَ» آل عمران / 43.  
و) «فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّکَ البَناتُ وَلَهُمُ البَنُونَ» الصّافات / 149.  
ز) «یا أَیُّها المُدَّثِّرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ \* وَرَبَّکَ فَکَبِّرْ» المدّثّر / 1 3.  
ح) «وَقِهِمُ السَّیِّئاتِ …» غافر / 9.  
2 إبْنِ مِنَ الأفعال التّالیةِ الأمرَ:   
«عَضَّ، ضاعَفَ، وَعی، نالَ، أَوْرَثَ، تَضَعْضَعَ، إستکثَرَ، تابَ، عذّبَ»   
3 إستخرج المجهول ممّا یلی من الجمل وعیّن نائب الفاعل فیها:   
أ) «وَأَتِمُّواالحَجَّ وَالعُمْرَةَ للّه‌ِ فَإنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَااسْتَیْسَرَ مِنَ الهَدْیِ» البقرة/ 196.  
ب) «… وَلَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ» الأنعام / 28.  
ج) «قُلْ أُوْحِیَ إلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الجنِّ فَقالُوا إنّا سَمِعْنا قُرآناً عَجَباً» الجنّ / 1.  
د) «وَإنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ …» النّحل / 126.  
ه) «یا أَیُّها الّذینَ آمَنُوا إذا نُودِیَ لِلصّلوةِ مِنْ یَوْمِ الجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إلی ذِکْرِ اللّه‌ِ وَذَرُوا البَیْعَ …» الجمعة / 9.  
و) «قالُوا یا أَبانا ما نَبْغِی هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إلَیْنا …» یوسف / 65.  
ز) «أَفَلا یَعْلَمُ إذا بُعْثِرَ ما فی القُبُورِ \* وَحُصِّلَ ما فی الصّدُور» العادیات / 9 10.  
ح) «وَلمّا سُقِطَ فی أیْدِیْهِم وَرأَوْا أنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قالوا …» الأعراف / 149.  
4 إبنِ الأفعال التابعة للمجهول:   
«إعْتادَ، تَجاهَلَ، إسْتَعْجَلَ، أَذْبَحَ، أَری، تَلَّ، نادی، فَدی، تَصَدّی، إصْطَفی»   
5 أعرب ما یلی:   
أ «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ المُشْرِکینَ إنّا کَفَیْناکَ المُسْتَهْزِئِینَ الّذینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللّه‌ِ إلهاً آخَرَ» الحجر / 94 96.  
ب «وَأُدْخِلَ الّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالحاتِ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِها الأنهارُ خالِدینَ فِیها بِإذْنِ رَبِّهِمْ تَحِیَّتُهُمْ فِیها سَلامٌ» إبراهیم / 23.

الدّرس الرّابع والخمسون الفعل المجهول (2) و اللازم و المتعدی

علامة «فعل ما لم یسمّ فاعله» فی المضارع

[وهی] أن یکون حرف المضارعة مضموماً وما قبل آخره مفتوحاً، نحو: «یُضْرَبُ» و «یُسْتَخْرَجُ» إلاّ فی باب «المفاعلة» و «الإفعال» و «التفعیل» و «الفَعْلَلة» وملحقاتها، فانّ العلامة فیها فَتْحُ ما قبل الآخر، نحو: «یُحاسَبُ» و «یُدَحْرَجُ» .  
تبصرة: وعلامته فی الأجْوف [أن یکون] فاء الفعل مِن ماضیْه مکسوراً [وهو الأفْصح [و[جاء] الإشمام [وهو فصیحٌ]، نحو: «قُیل» و «بُیْع» و[جاء] الواو [علی ضعفٍ] نحو: «قُولَ» و «بُوعَ» .  
وکذلک باب «أخْتِیرَ» و «أنْقِیدَ» دون «أسْتُخِیرَ» و «أقِیمَ» لِفقدان «فُعِلَ» فیهما.  
وتُقلَبُ العین فی مضارعه ألِفاً، نحو: «یُقالُ» و «یُباعُ» کما مرّ فی التّصریف مستَقصیً.

الفصل الثّانی: فی اللاّزم والمتعدّی

تعریفهما: الفعل إمّا «متعدٍّ» وهو ما یتوقّفُ فهم معناه علی متعلّق غیر الفاعل، نحو: «ضَرَبَ زیدٌ عمراً» وإمّا «لازمٌ» وهو بخلافه، نحو: «قَعَدَ زیدٌ» .  
أقسام المتعدّی: [وهو ثلاثة]:   
1 المتعدّی إلی مفعولٍ واحدٍ، نحو: «ضَرَبَ زیدٌ عمراً» .  
2 [المتعدّی] إلی مفعولَیْن: نحو: «أعْطی زیدٌ عمراً درهماً» ویجوز فیه الإقتصار علی أحد مفعولَیْه، نحو: «أعطیتُ زیداً» أو «أعطیتُ درهماً»، به خلاف باب «علمتُ» .  
3 [المتعدّی] إلی ثلاثةِ مفاعیلَ، نحو: «أعْلَمَ اللّه‌ُ زیداً عمراً فاضلاً» ومنه «أری وأنْبَأَ و نَبَّأَ وأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وحَدَّثَ» .  
وهذه الأفعال الستّةُ مفعولُها الأوّلُ مع الأخیرَیْن کمفعولَیْ «أعطیتُ» فی جواز الإقتصار علی أحدهما، نحو: «أَعْلَمَ اللّه‌ُ زیداً» و «أَعْلَمَ اللّه‌ُ عمراً فاضلاً» والثانی مع الثالث کمفعولَیْ «عَلمتُ» فی عدم جواز الإقتصار علی أحدهما، فلا یقال: «أعلمتُ زیداً خیرَ النّاس» أو «أعلمتُ زیداً عمراً» بل یقال: «أعلمتُ زیداً عمراً خیرَ النّاس» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هی ملحقات «فَعْلَلَة» ؟  
2 کیف یبنی المضارع المجهول من الأجوف؟  
3 أذکر الأوجه الجائزة فی الماضی المجهول من الأجوف.  
4 عرّف الفعل اللاّزم ومثّل له.  
5 عدّد أقسام المتعدّی ومثّل له.  
6 أیٌ مِنَ المفاعیلِ الثلاثة یجوز حذفه؟  
التّمارین  
1 إستخرج الفعل المجهول من الجمل التالیة وعیّن نائب الفاعل فیها:   
أ) «فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّه‌ُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ …» النّور / 36.  
ب) «قُل إنَ الهُدی هُدَی اللّه‌ِ أَنْ یُؤْتی أَحَدٌ مِثْلَ ماأُوتِیْتُمْ …» آل عمران / 73.  
ج) «فَلَمّا جاءَها نُودِیَ أَنْ بُورِکَ مَنْ فی النّارِ وَمَنْ حَوْلَها …» الّنمل / 8.  
د) «فَلَمّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ الّذینَ کَفَروا وَقِیلَ هذا الّذی کُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ» الملک / 27.  
ه) «أُولئِکَ یُجْزَوْنَ الغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا وَیُلَقَّوْنَ فِیها تَحِیّةً وَسَلاماً» الفرقان/ 75.  
و) «إنّما جَزاءُ الّذینَ یُحارِبُونَ اللّه‌َ وَرَسُولَهُ وَیَسْعَوْنَ فی الأرضِ فَساد أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیْهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِنْ خِلافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الأرضِ …» المائدة / 33.  
2 مَیّز اللاّزم من المتعدّی وعیّن أقسام المتعدّی فی الجمل التّالیة:   
أ) «إنّا أعْطَیْناکَ الکَوْثَرَ» الکوثر / 1.  
ب) «إنّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ وَإنّی أُعیذُها بِکَ وَذُرّیَّتَها مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ» آل عمران / 36.  
ج) «یا أَیُّها النّاسُ إنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثی وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا إنَّ أَکْرَمَکُمْ عندَاللّه‌ِ أَتْقاکُمْ …» الحجرات / 13.  
د) «وَإذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنّی فَإنّی قَریبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لی وَلْیُؤْمِنُوا بی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ» البقرة / 186.  
ه) «فَإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ \* وَإلی رَبِّکَ فَارْغَبْ» الشرح / 7 8.  
و) «إلاّ مَن تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُولئِکَ یُبَدِّلُ اللّه‌ُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ …» الفرقان / 70.  
ز) «هُوَ الّذی یُرِیْکُمْ آیاتِهِ وَیُنَزِّلَ لَکُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً …» غافر / 13.  
ح) «إنَّ الّذینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا سَوْفَ نُصْلِیْهِمْ ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا العَذابَ» النّساء / 56.  
3 أعربْ ما یلی:   
أ «إذْ یُرِیکَهُمُ اللّه‌ُ فی مَنامِکَ قَلیلاً وَلَوْ أَراکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنازَعْتُمْ فی الأمرِ وَلکِنَّ اللّه‌َ سَلَّمَ إنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» الأنفال / 43.  
ب «وَلَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِکَ فَصَبَرُوا عَلی ما کُذِّبُوا وَأُوذُوا حتّی أتیهُمْ نَصْرُنا» الأنعام / 34.

الدّرس الخامس والخمسون أفعال القلوب

الفصل الثالث: فی أفعال القلوب

وهی تسعة: «علِمْتُ» و «ظَنَنْتُ» و «حسِبْتُ» و «خِلْتُ» و «رأیتُ» و «زعَمْتُ» و «وَجَدْتُ» [و «أَلْفَیْتُ» و «جَعَلْتُ» ].  
عملها: وهی تدخل علی المبتدأ والخبر فتَنْصِبُهما علی المفعولیّة، نحو: «علمتُ زیداً فاضلاً» و «ظَنَنْت عمراً عالماً» (1).  
خواصّها: إعلم أنَّ لهذه الأفعال خواصَّ [فمنها: ]  
1 أن لا یقتصر علی أحد مفعولَیْها به خلاف باب «أعطیتُ» فلا تقول: «علمتُ زیداً» .  
2 جواز إلغائها [وهو إبطالُ عملِها لفظاً ومحلاً] إذا توسّطتْ، نحو: «زیدٌ ظَنَنْتُ عالمٌ» أو تأخّرتْ، نحو: «زیدٌ قائمٌ ظَنَنْتُ» .  
3 وجوب تعلیقها [و هو ابطال عملها لفظاً فقط] إذا وقعتْ قبل الإستفهام، نحو: «علمت أزیدٌ عندک أم عمروٌ» و «علمتُ متی السفرُ»؛ أو قبل [ «ما وإنْ ولا» [النافیات، نحو: «علمتُ ما زیدٌ فی الدّار» و «علمتُ إنْ هندٌ إلاّ عالمةٌ» و «علمتُ لزیدٌ عالمٌ ولا عمروٌ»؛ أوْ قبل «لام» الإبتداء، نحو: «علمتُ لَزیدٌ منطلقٌ»؛ أو قبل «لام» القسم، نحو: «علمتُ لَیَأْتِیَنَّ زیدٌ» . فهی فی هذه المواضع لا تعمل لفظاً بل تعمل معنیً ولذلک سُمِّیَ تعلیقاً.  
4 أنّه یجوز أن یکون فاعلُها ومفعولُها ضمیرَیْنِ لشیءٍ الواحد، نحو: «علمتُنی منطلقاً» و «ظَنَنْتَکَ فاضلاً» .

فائدةٌ

إعلم أنّه قد یکون «ظَنَنْتُ» بمعنی «اتّهمْتُ» و «عَلِمْتُ» بمعنی «عَرَفْتُ» و «رأیتُ» بمعنی «أبْصَرْتُ» و «وَجَدْتُ» بمعنی «أَصَبْتُ الضّالّة» [و «جَعَلْتُ» بمعنی «خَلَقْتُ» ] فتنصب مفعولاً واحداً فقط فلا تکون حینئذٍ من أفعال القلوب.  
1. قد تسدّ مسدَّ المفعولین، «أنَّ» وصِلَتُها، نحو: «وَظَنَّ أَنَّهُ الفِراقُ» (القیامة / 28). أو «أنْ» وصِلَتُها، نحو: «أَیَحْسَبُ الإنسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً» (القیامة / 36.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 علامَ تدخلُ أفعالُ القلوب وما هو عملها؟  
2 هل یجوز أن یقتصر علی أحد مفعولَیْ أفعال القلوب أوْ لا؟  
3 ما الفرق بین الإلغاء والتّعلیق؟  
4 ما هی مُعَلِّقات أفعال القلوب؟ إشرح ذلک بأمثلةٍ.  
5 متی یتعدّی «ظننتُ» و «علمتُ» و «رأیتُ» و «وجدتُ» و «جَعَلْتُ» إلی مفعولٍ واحدٍ فقط؟  
التّمارین  
1 إستخرج أفعال القلوبِ من الجمل التّالیة وعیّن مفعولَیْها أوْ ماسَدَّ مَسَدَّهما:   
أ) «… فَإنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إلی الکُفّارِ …» الممتحنة / 10.  
ب) «وَلا تَحْسَبَنَّ الّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّه‌ِ أمواتاً …» آل عمران / 169.  
ج) «أَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآوَی \* وَوَجَدَکَ ضالاًّ فَهَدی» الضّحی / 6 7.  
د) «إنّهُم یَرَوْنَهُ بَعیداً \* وَنَراهُ قَریباً» المعارج / 6 7.  
ه) «إنّهُم أَلْفَوا آبائَهُمْ ضالّینَ» الصافات / 69.  
و) «وَجَعَلُوا الملائکَةَ الّذینَ هُمْ عبادُ الرَّحمنِ إناثاً» الزخرف / 19.  
ز) «وَإنْ وَجَدْنا أَکْثَرَهُمْ لَفاسِقینَ» الأعراف / 102.  
ح) «مَنْ کانَ یَظُنُّ أَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللّه‌ُ فی الدّنیا وَالآخرةِ فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ إلی السّماءِ …» الحج / 15.  
ط) «قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ إلاّ رَبُّ السَّمواتِ وَالأرضِ بَصائِرَ وَإنِّی لاَءَظُنُّکَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» الإسراء / 102.  
ی) «وَتَرَی الُمجْرِمینَ یَومَئِذٍ مُقَرَّنینَ فی الأصْفادِ» إبراهیم / 49.  
ک) «زَعَمَ الّذینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا» التّغابُن / 7.  
ل) «یَحْسَبُهُمُ الجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ …» البقرة / 273.  
م) «إعْلَمُوا أنَّ کمالَ الدّینِ طلبُ العلمِ والعملُ به» تحف العقول: ص 199.  
2 لماذا تُعُلِّقَتْ أفعال القلوب عن العمل فی الجمل التّالیة:   
أ) «ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ یَنْطِقُونَ» الإنبیاء / 65.  
ب) «ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُ الحِزْبَیْنِ أَحْصی لِما لَبِثُوا أَمَداً» الکهف / 12.  
ج) «وَتَظُنُّونَ إنْ لَبِثْتُمْ إلاّ قَلیلاً» الإسراء / 52.  
د) «وَلَقدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فی الآخرةِ مِنْ خَلاقٍ» البقرة / 102.  
ه) «… وَإنْ أَدْرِی أَقَریبٌ أَمْ بَعیدٌ ما تُوعَدُونَ» الأنبیاء / 109.  
و) «… وَسَیَعْلَمُ الّذینَ ظَلَمُوا أَیَ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ» الشعراء / 227.  
3 أعربْ ما یلی:   
أ «وَتَرَی الجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ …» الّنمل / 88.  
ب «أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ‌یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لایُفْتَنُونَ» العنکبوت / 2.  
ج «إنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللیلِ وَنصفَهُ وثُلُثَهُ وَطائفةٌ مِنَ الّذینَ مَعَکَ» المزّمّل / 20.

الدّرس السّادس والخمسون الافعال الناقصة (1)

الفصل الرّابع: فی الأفعال النّاقصة

تعریفها: [وهی] أفعال وُضِعَتْ لتقریر الفاعل علی صفةٍ غیر صفةِ مصدرها وهی «کانَ، صار، أصبح، أمسی» إلی آخرها.  
عملها: وتدخل علی الجملة الإسمیّة لإفادة نسبتِها حکمَ معناها فترفع الأوّل وتنصب الثّانی فتقول: «کان زیدٌ قائماً» .  
أقسام «کانَ» : وهی علی ثلاثة اقسام:   
1 ناقصة؛ وهی تدلّ علی ثبوت خبرها لفاعلها فی الماضی إمّا دائماً، نحو: «کانَ اللّه‌ُ عَلیماً حَکیماً» (1) أو منقطعاً، نحو: «کانَ زیدٌ شابّاً» . [وقد تکون بمعنی «صار»، نحو قوله تعالی: «وفُتِحَتِ السماءُ فکانَتْ أبواباً» (2)]  
2 تامّة؛ وهی بمعنی «ثبت» أو «حصل» [وتکتفی بفاعلٍ فقط]، نحو: «کان القتالُ» أی حصل.  
3 زائدة؛ وهی لا یتغیّر به المعنی، کقول الشاعر:   
«جِیادُ بَنِی أبی بَکْرٍ تَسامی عَلی کانَ المُسَوَّمَةِ العِرابِ» (3)  
1. النّساء / 17.  
2. النبأ / 19.  
3. جامع الشواهد: 1 / 387.  
أی عَلَی المُسَوَّمَةِ.  
و «صار» علی قسمَیْنِ:   
1 ناقصة؛ وهی تدل علی الانتقال من صفة الی صفة، نحو: «صار زیدٌ غَنیّاً» أو من حقیقة الی حقیقة، نحو: «صار الطینُ خزفاً» .  
[2 تامّة؛ وهی بمعنی «إنْتَقَلَ»، نحو: «صار الأمرُ إلیکَ» .]  
و «أصبح وأمْسی وأضْحی» أیضاً علی قسمین:   
1 ناقصة؛ وهی تدلّ علی اقتران معنی الجملة بتلک الأوقات، نحو: «أصْبَحَ زیدٌ ذاکراً» أی کانَ ذاکراً فی وقت الصباح؛  
[وقد تکون بمعنی «صار»، نحو قوله تعالی: «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إخواناً» (1).  
2 تامّة؛ وهی بمعنی «دَخَلَ فی الصباح والمَساءِ والضُّحی»، نحو قوله تعالی: «فَسُبحانَ اللّه‌ِ حینَ تُمْسُونَ وحینَ تُصبِحُونَ» (2).]  
وکذلک «ظَلَّ وباتَ» علی قسمین:   
1 ناقصة؛ وهما تدلاّنِ علی اقتران معنی الجملة بوقت النّهار واللیل، نحو: «ظَلَّ زیدٌ سائراً» و «بات عمروٌ نائماً» .  
وقد تکونان بمعنی «صار»، نحو قوله تعالی: «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً» (3).  
[2 تامّة؛ وحینئذٍ تکون «ظَلَّ» بمعنی «اسْتَمَرَّ»، نحو: «ظَلَّ الیومُ» أی استمرَّ ظِلُّه و «باتَ» بمعنی «نَزَلَ لیلاً»، نحو: «بات زیدٌ بالقوم» أی نَزَلَ بالقوم لیلاً.]  
1. آل عمران / 103.  
2. الروم / 17.  
3. النحل / 58.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف الأفعال النّاقصة واذکر عملها.  
2 ما هی أقسام «کان» ؟ أذکرها مع إیراد المثال.  
3 ما معنی «ظلّ» و «بات» ؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأفعال النّاقصة والتامّة ومعمولها ممّا یلی من الجمل واذکر معانیها:   
أ) «وَکانَ حَقّاً عَلَیْنا نَصْرُ المؤمنینَ» الرّوم / 47.  
ب) «وَلَوْ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ باباً مِنَ السّماءِ فَظَلُّوا فیهِ یَعْرُجُونَ» الحجر / 14.  
ج) «وإنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إلی مَیْسَرَةٍ» البقرة / 280.  
د) «کَماءٍ أنزلناهُ مِنَ السّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نباتُ الأرضِ فأَصْبَحَ هَشِیماً» الکهف / 45.  
ه) «وَالّذینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقیاماً» الفرقان / 64.  
و) «فَظَلَّتْ أعناقُهُمْ لَها خاضِعینَ» الشعراء / 4.  
ز) «وَحالَ بَیْنَهُما مَوجٌ فَکانَ مِنَ المُغْرَقِینَ» هود / 43.  
ح) «وَما کانَ صَلاتُهُمْ عندَ البَیْتِ إلاّ مُکاءً وَتَصْدِیَةً» الأنفال / 35.  
ط) «إنَّ کَیْدَ الشّیطانِ کانَ ضَعیفاً» النساء / 76.  
ی) «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ» الأعراف / 91.  
ک) «إنّما أَمْرُهُ إذا أرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» یس / 82.  
ل) «أنتَ تَکُونُ ماجدٌ نبیلٌ إذا تَهبُّ شَمْأَلٌ بَلیلٌ» جامع الشواهد: ج 1، ص 299.  
2 أعرب ما یلی:   
أ «وَکَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهیداً …» البقرة / 143.  
ب «یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا إنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ» الحجرات / 6.

الدّرس السّابع والخمسون الأفعال النّاقصة (2) و افعال المقارنة

المدخل

و «ما زال» و «ما بَرِحَ» و «ما فَتَُِیءَ» و «ما انْفَکَّ» تدلّ علی استمرار ثبوت خبرها لفاعلها، نحو: «ما زالَ زیدٌ أمیراً» ویلزمها حرف النّفی [وقد تأتی «بَرِحَ» و «انفَکَّ» تامّتین بمعنی «إنْفَصَلَ» و «ذَهَبَ»، نحو: «ما انْفَکَّ الخاتمُ» أی لم یَنْفَصِل و «لا أَبْرَحُ إلی المدرسةِ» أی لا أَذْهَبُ.]  
و «ما دام» تدلّ علی توقیتِ أمرٍ بِمدّة ثبوتِ خبرها لفاعلها، نحو: «أقوم ما دام الأمیر جالساً» [وقد تستعمل تامّةً بمعنی «بَقِیَ»، نحو قوله تعالی: «خالدِینَ فیها مادامتِ السمواتُ والأرضُ» (1) أی بَقِیَتِ السّمواتُ والأرضُ].  
و «لیس» تدلّ علی نفی معنی الجملة حالاً، وقیل: مطلقاً، نحو: «لیس زیدٌ قائماً» . وقد عرفت بقیة أحکامها فی القسم الأوّل فلا نعیدها.  
1. هود / 108.

الفصل الخامس: فی أفعال المقاربة

تعریفها: [وهی] أفعالٌ وُضِعَتْ للدلالة علی دُنُوّ الخبر لفاعلها.  
أقسامها: وهی علی ثلاثةُ أقسام:   
الأوّل: ما یدلّ علی رجاء وقوع الخبر وهو «عسی»، نحو: «عسی زیدٌ أَنْ یَخْرُجَ» و «إخْلَوْلَقَ»، نحو: «إخْلَوْلَقَ الشَجرُ أنْ یُثْمِرَ» و «حَری»، نحو: «حَری عمروٌ أنْ یَتَعَلَّمَ»؛  
الثانی: ما یدلّ علی قُرْب حصول الخبر وهو «کاد»، نحو: «کادتِ الشمسُ تَغْرُبُ» و «کَرَبَ»، نحو: «کَرَبَ الصبحُ یَنْبَلِجُ» و «أوشَکَ»، نحو: «أَوْشَکَتِ السّماءُ أنْ تُمْطِرَ»؛  
الثالث: ما یدلّ علی الأخذ والشروع فی الفعل وهی کثیرةٌ، منها: «طَفِقَ وجَعَلَ وأَخَذَ وأَنْشَأَ وعَلِقَ»، نحو: «طَفِقَ زیدٌ یَکْتُبُ» .  
عملُها: وهی فی العَمَلِ مثل «کانَ» إلاّ أَنَّ خَبَرَها فعلٌ مضارعٌ مسندٌ إلی ضمیرٍ یعودُ إلی اسمها سواءٌ أکانَ مقترناً ب «أنْ» أم مجرّداً منها کما مرّ.  
[إعلم أنّ أفعال المقاربة مِنْ حیثُ اقترانِ خبرها ب «أنْ» أو عدمه علی أربعة أقسام:   
أ ما یجب اقترانُ خبره بها وهو «حَری وإخْلَوْلَقَ»؛  
ب ما یجب تجرّده منها وهی أفعال الشروع؛  
ج ما یغلب اقترانه بها وهو «عسی وأوشک»؛  
د ما یغلب تجرّده منها وهو «کادَ وکَرَبَ» .

تتمةٌ

أفعال المقاربة کلُّها جامدةٌ ولا یستعمل منها غیرُ الماضی إلاّ «کادَ وأوشَکَ»، نحو قوله تعالی: «یکادُ البرقُ یَخْطَفُ أبصارَهُم» (1) وقوله علیه‌السلام: «مَنْ یَزْرَعْ خیراً یُوْشِکْ أَنْ یَحْصُدَ خیراً» (2).]  
1. البقرة / 20.  
2. بحارالانوار: 74 / 76، ح 3، ب 4.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد الأفعال النّاقصة الّتی کان فی أوّلها «ما» واذکر معانیها مع إیراد أمثلةٍ.  
2 ما معنی «لیس» ؟ أذکره مع المثال.  
3 عرّف أفعال المقاربة ومثّل لها.  
4 أذکر أقسام أفعال المقاربة واضرب لکلّ قسم مثالاً مفیداً.  
5 ما الفرقُ بینَ خبر الأفعال الناقصة وأفعال المقاربة؟  
6 أیُّ فعلٍ من أفعال المقاربة لا یستعمل مع «أَنْ» ؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأفعال النّاقصة ومعمولیها من الجمل التّالیة:   
أ) «فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حتّی جَعَلْناهُمْ حَصیداً خامِدینَ» الأنبیاء / 15.  
ب) «قالوا لَنْ نَبْرَحَ علیهِ عاکفینَ حتّی یَرْجِعَ إلینا مُوسی» طه / 91  
ج) «… فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ …» هود / 46.  
د) «وَکُنْتُ عَلَیْهِمْ شهیداً مادُمتُ فِیهم» المائدة / 117.  
ه) «قالُوا تَاللّه‌ِ تَفْتَؤُاْ تَذْکُرُ یُوسُفَ حتّی تَکُونَ حَرَضاً أوْ تَکُونَ مِنَ الهالِکینَ» یوسف / 85.  
و) «وَحُرِّمَ عَلَیْکُمْ صَیْدُ البَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً» المائدة / 96.  
ز) «لَیْسَ البِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ المَشْرِقِ وَالمغْرِبِ» البقرة / 177.  
ح) «… فَما زِلْتُمْ فی شَکٍّ مِمّا جاءَکُمْ بِهِ …» غافر / 34.  
ط) «… ولا یَزالُونَ مختلِفینَ إلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ» هود / 118 119.  
2 إستخرج أفعال المقاربة ومعمولیها ممّا یلی مِنَ الجمل واذکر نوعها:   
أ) «قالَ ابْنَ أُمَّ إنَّ القَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَکادُوا یَقْتُلُونَنی …» الأعراف / 150.  
ب) «قالَ عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ …» الأعراف / 129.  
ج) «فلَمّا ذاقا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْءَاتُهُما وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلیهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّةِ …» الأعراف / 22.  
د) «یَکادُ زَیتُها یُضِیءُ …» النّور / 35.  
ه) «فَأُولئِکَ عَسی اللّه‌ُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ» النساء / 99.  
و) «… لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَولاً» الکهف / 93.  
ز) قال رسول اللّه صلی الله علیه و‌آله وسلم: «دَعْ ما یُریبُکَ إلی ما لا یُریبُکَ فَمَنْ رَعی حَولَ الحِمَی یُوشِکُ أَنْ یَقَعَ فیهِ» مجموعة ورّام: 1 / 52.  
3 أعربْ ما یلی:   
أ «یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا تُوبُوا إلی اللّه‌ِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَیُدْخِلَکُمْ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِها الأنهارُ یَوْمَ لا یُخزِی اللّه‌ُ النّبیَ وَالّذینَ آمَنُوا مَعَهُ …» التّحریم / 8.  
ب «تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالملائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فی الأرضِ …» الشوری / 5.  
ج «وإذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ البَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً» الکهف / 60.

الدّرس الثّامن والخمسون فعل التعجب و افعال المدح و الذم

الفصل السّادس: فی فعل التّعجّب

تعریفه: وهو ما وضع لإنشاء التعجب.  
وله صیغتان:   
1 «ما أَفْعَلَهُ»، نحو: «ما أَحْسَنَ زیداً» أی أَیُ شیءٍ أَحْسَنَ زیداً وفی «أحْسَنَ» ضمیر هو فاعلُه، [و «زیداً» مفعوله والجملة خبرٌ ل «ما» الإستفهامیّة.]  
2 «أَفْعِلْ به»، نحو: «أحْسِنْ بزیدٍ» [والباءُ زائدةٌ و «زیدٍ» فاعلٌ ل «أَحْسِنْ» فی محلّ الرّفع.]  
شروط صوغهما: ولا یبنیان إلاّ ممّا یُبنی منه «أفعل» التّفضیل، ویتوَصّل فی الممتنع بمثل «ما أشدّ» کما عرفت فی اسم التفضیل، [نحو: «ما أَشَدَّ إیمانَهُ» و «ما أَقَلَّ سوادَ عَیْنَیْهِ» و «أَوْفِرْ بِکُحْلِهِ» و «أَکْثِرْ بِاجْتِهادِهِ» .]  
أحکامهما: ولا یجوز التّصریف فیهما ولا التقدیم ولا التأخیر ولا الفصل. و «المازنی» أجاز الفصل بالظرف، نحو: «ما أَحْسَنَ الیومَ زیداً» .

الفصل السّابع: فی أفعال المدح والذّم

تعریفها: [وهی] ما وضع لإنشاء مدحٍ أو ذمٍّ.  
أفعال المدح: وللمدح فِعْلان:   
1 «نِعْمَ»، وفاعله اسمٌ معرّف ب «اللاّم»، نحو: «نعم الرجل زیدٌ»، أو مضاف إلی المعرّف ب «اللاّم»، نحو: «نِعمَ غلامُ الرَّجُلِ زیدٌ» .  
وقد یکون فاعله مُضمَراً فیجب تمییزه بنکرةٍ منصوبةٍ، نحو: «نِعمَ رجلاً زیدٌ» أی «نعم هو رجلاً زیدٌ» . أو ب «ما» [النکرةِ الّتی بمعنی شیء، نحو: «نِعِمّا زیدٌ» أی نِعمَ هو شیئاً زیدٌ.] و «زیدٌ» یسمّی المخصوصَ بالمدح.  
[وفی إعراب المخصوص وجهان مشهوران:   
أ أن یکونَ مبتدأً والجملةُ الّتی قبلَهُ خبرَهُ، فَأصلُهُ «زیدٌ نعم الرجلُ»؛  
ب أن یکون خبراً لمبتدءٍ محذوفٍ وجوباً، فأصلُهُ «نعم الرجلُ، هو زیدٌ» .

تنبیهٌ

قد یُحْذَفُ المخصوص إذا عُلِمَ، نحو قوله تعالی فی مدح أیُّوبَ علیه‌السلام: «إنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعمَ العبدُ» (1) أی نعم العبدُ أیُّوبُ.]  
2 «حَبَّذا»، نحو: «حبّذا رجلاً زیدٌ» .  
فَ «حَبَّ» فعل المدح [و «ذا» اسمُ إشارةٍ فاعلُه] و «رجلاً» تمییزه والمخصوص «زیدٌ» .  
ویجوز أن یقع قبل مخصوص «حبّذا» أو بعده تمییزٌ، نحو: «حبّذا رجلاً زیدٌ» و «حبّذا زیدٌ رجلاً» أو حالٌ، نحو: «حبّذا راکباً زیدٌ» و «حبّذا زیدٌ راکباً» .  
أفعال الذمّ: وللذمّ فِعْلان أیضاً:   
1 «بئس»؛ نحو: «بئس الرّجل زیدٌ» و «بئس غلام الرجل زیدٌ» و «بئس رَجُلاً زیدٌ» .  
2 «ساء»، نحو: «ساءَ الرجل زیدٌ» و «ساءَ غلام الرجل زیدٌ» و «ساءَ رجلاً زیدٌ» .  
1. ص / 44.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 کم صیغةً للتعجّب؟ أذکرها ومثّل لها.  
2 من أین تبنی صیغتَا التّعجّبِ؟  
3 هل یجوز الفصل بین صیغتَیِ التعجّب ومعمولهما؟  
4 عدّد فِعْلَیِ المدح مع مثال لکلّ واحدٍ منهما.  
5 ماذا یکون فاعل أفعال المدح والذّم؟  
6 ما هو إعراب المخصوص؟  
7 هل یجوز حذف المخصوص؟ بَیِّنْهُ بمثال.  
التّمارین  
1 عیّن أفعال التعجّب ومعمولها فی الجمل التابعة:   
أ) «قُتِلَ الإنسانُ ما أکْفَرَهُ» عبس / 17.  
ب) «لَهُ غَیْبُ السَّمواتِ وَالأرضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ …» الکهف / 26.  
ج) «فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ» البقرة / 175.  
د) «فَما أَحْلی أَسْمائَکُمْ وأکْرَمَ أَنْفُسَکُمْ وَأَعْظَمَ شَأْنَکُمْ وَأَجَلَّ خَطَرَکُمْ وَأَوْفی عَهْدَکُمْ وَأَصْدَقَ وَعْدَکُمْ» مفاتیح الجنان الزیارة الجامعة الکبیرة.  
ه) «یا طالِبَ الجَنَّةِ ما أَطْوَلَ نَوْمَکَ وَأَکَلَّ مَطِیَّتَکَ وَأَوْهی هِمَّتَکَ» . تحف العقول: ص 291.  
و) «ما أَبْعَدَ الخَیْرَ مِمَّن هِمَّتُهُ بَطْنُهُ وَفَرْجُهُ» غرر الحکم: 748، الفصل 79، ح 190.  
ز) «ما أَکْثَرَ العِبَرَ وَأَقَلَّ الإعتبارَ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 297.  
ح) «ما أَکْثَرَ الإخوانَ عِندَ الجِفانِ وأَقَلَّهُمْ عِندَ حادِثاتِ الزَّمانِ» تحف العقول: 584، انتشارات العلمیة الإسلامیة.  
2 تَوَصَّلْ إلی التّعجب من الأفعال التالیة مستأنِساً بالمثال:   
إسْوَدَّ وَجْهُ الخائنِ = أ ما أشدَّ إسْوِدادَ وجهِ الخائنِ.  
ب أشْدِدْ بِإسْوِدادِ وجهِ الخائنِ.  
1. تَدَحْرَجَ الحَجَرُ.  
2. عانَقْتُ أخی.  
3. عَرَجَ الصبیُ.  
4. قَرَعَ الرَأْسُ.  
5. آمَنَ جوادٌ باللّه‌ِ ورسولِهِ.  
3 إستخرج أفعال المدح والذّم ممّا یلی من الجمل وعیّن فاعلها:   
أ) «وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ العَبْدُ إنَّهُ أَوّابٌ» صآ / 30.  
ب) «وَمَأْویهُمُ النّارُ وَبِئْسَ مَثْوَی الظّالمینَ» آل عمران / 151.  
ج) «إنْ تُبْدُوا الصّدقاتِ فَنِعِمّا هِیَ» البقرة / 271.  
د) «وَأَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ المُنْذَرینَ» الشعراء / 173.  
ه) «… یا لَیْتَ بَیْنی وَبَیْنَکَ بُعْدَ المَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ القَرینُ» الزخرف / 38.  
و) «قُلْ بِئسَما یَأْمُرُکُمْ بِهِ إیمانُکُمْ إنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ» البقرة / 93.  
ز) «… فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّه‌َ مَوْلاکُمْ نِعْمَ المَوْلی وَنِعْمَ النَّصِیرُ» الأنفال / 40.  
ح) «نعم العونُ علی تَقْوَی اللّه‌ِ الغِنی» تحف العقول: 49.  
ط) «بِئْسَ السَّعْیُ التَّفْرَقةُ بینَ الأَلِیفَیْنِ» غرر الحکم: 342، الفصل 20، ح 29.  
4 أعْربْ ما یلی:   
أ «ما أَحْسَنَ تَواضُعَ الأَغْنِیاءِ لِلْفُقَراءِ طَلَباً لِما عندَاللّه‌ِ! وَأَحْسَنُ مِنْهُ تِیْهُ الفُقَراءِ عَلی الأغنیاءِ اتَّکالاً عَلَی اللّه‌ِ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 406.  
ب قال رسول اللّه صلی الله علیه و‌آله وسلم: «نِعْمَ الشَیءُ الهَدیَّةُ تَذْهَبُ الضّغائِنَ مِنَ الصُّدورِ» بحارالانوار: 72 / 45، ح 4، ب 38.  
باب الحرف  
\* حروف الجرّ  
\* الحروف المشبّهة بالفعل  
\* حروف العطف  
\* حروف التنبیه  
\* حروف النّداء  
\* حروف الایجاب  
\* حروف الزّیادة  
\* الحروف المصدریة  
\* حرفا التفسیر  
\* حروف التحضیض  
\* حرف التّوَقُّع  
\* حرفا الإستفهام  
\* حروف الشرط  
\* حرف الرّدع  
\* تاء التأنیث  
\* التنوین  
\* نون التأکید

الدّرس التّاسع والخمسون حروف الجر (1)

القسم الثالث فی الحرف

وقد مرّ تعریفه  
أقسام الحرف: وهی سَبْعَةَ عَشَرَ [سنشرحها فی سَبْعَةَ عَشَرَ فَصْلاً]

الفصل الأوّل: فی حروف الجرّ

[وهی حروف] وُضِعَتْ لاِءفْضاءِ فِعْلٍ أو شبهِه أو معناه إلی ما یَلِیْهِ، نحو: «مررتُ بزید» و «أنا مارٌّ بزید» و «هذا فی الدّار أبوک» أی أشیر إلیه فیها.  
وهی تِسْعَةَ عَشَرَ حرفاً [کما یلی: ]

1 «مِن» : [وَلَها سِتَّةُ معانٍ: ]

1. إبتداء الغایة، وعلامتُهُ أن یصحّ فی مقابلته «إلی» لإنتهاء الغایة، نحو: «سرت من البصرة إلی الکوفةِ» .  
2. التّبیین، وعلامته أن یصحّ وضْع «الّذی هو» مکانَه، نحو قوله تعالی: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الأَوْثانِ» (1) أی الرّجسَ الّذی هو الأوثان؛  
1. الحج / 30.  
3. التّبعیض، وعلامته أن یصحّ وضْع «بعض» مکانَه، نحو: «أخذتُ من الدّراهم»؛  
[4. التعلیل، نحو قوله تعالی: «مِمّا خطیئاتِهِمْ أُغْرِقُوا» (1)؛  
5. الظرفیّة، نحو قوله تعالی: «ماذا خَلَقُوا مِنَ الأرضِ» (2) أی فی الأرض؛  
6. التأکید، وهی] الزّائدة وعلامته أن لا یختلّ المعنی باسقاطه، نحو: «ما جائنی من أحدٍ» [ولزیادتها ثلاثة شروط:   
أ أنْ یکونَ مجرورُها نکرةً  
ب أنْ یکون مجرورها فاعلاً أوْ مفعولاً أوْ مبتد  
ج أنْ یتقدّم نفیٌ أوْ نَهْیٌ أو استفهامٌ ب «هل» ] فلا تزاد فی الکلام الموجَب خلافاً للکوفیّین وأمّا قولُهم: «قد کان مِنْ مَطَرٍ» وشبهه فمتأوَّلٌ.

2 «إلی» : [ولها معنیان: ]

1. إنتهاء الغایة، کما مَرّ  
2. معنی «مع» قلیلاً، نحو قوله تعالی: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیْدِیَکُمْ إلَی المَرافِقِ» (3) أی مع المرافق.  
1. نوح / 25.  
2. فاطر / 40.  
3. المائدة / 6.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عرّف حروف الجرّ ومثّل لها.  
2 عدّد معانی «مِنْ» .  
3 لأیّ المعانی تستعمل «إلی» ؟ وضّح ذلک بأمثلةٍ.  
التّمارین  
1 إستخرج حرفَیْ «مِنْ» و «إلی» من الجمل التالیة واذکر نوعها:   
أ) «سُبْحانَ الّذی أسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ المَسْجِدِ الحَرامِ إلی المَسْجِدِ الأقْصا …» الإسراء / 1.  
ب) «أُذْکُروا نِعْمَتَ اللّه‌ِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیرُ اللّه‌ِ …» فاطر / 3.  
ج) «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُم عَلی‌بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّه‌ُ …» البقرة / 253.  
د) «… وَلا تأکُلُوا أَمْوالَهُمْ إلی أموالِکُم …» النّساء / 2.  
ه) «… ما جاءَنا مِنْ بَشیرٍ وَلا نَذیرٍ …» المائدة / 19.  
و) «ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ …» البقرة / 106.  
ز) «إذا نُودِیَ للصّلوةِ مِنْ یَومِ الجُمُعَةِ فَاسْعَوا إلی ذکرِ اللّه‌ِ» الجمعة / 9.  
ح) «… ثُمَّ أَتِمُّوا الصّیامَ إلی اللّیلِ …» البقرة / 187.  
ط) «فَلَمّا أَحَسَّ عیسیمِنْهُمُ الکُفْرَ قالَ مَنْ أنْصارِی إلی اللّه‌ِ …» آل‌عمران/ 52.  
ی) «ما تَری فی خَلْقِ الرّحمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ البَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ» الملک / 3.  
ک) قال الفرزدقُ فی مدح الإمام زینِ العابدینَ علیه‌السلام:   
«یُغْضِی حَیاءً ویُغْضی مِنْ مَهابَتِهِ فَلا یُکَلَّمُ إلاّ حینَ یَبْتَسِمُ»   
جامع الشواهد: ج 3، ص 368.  
2 أعرب ما یلی:   
أ «لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ وَما تُنْفِقُوا مِنْ شَیءٍ فَإنَّ اللّه‌َ بِهِ عَلیمٌ» آل عمران / 92.  
ب «ما یَفْتَحِ اللّه‌ُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَما یُمْسِکُ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ العَزیزُ الحَکیمُ» فاطر / 2.

الدّرس السّتّون حروف الجرّ (2)

3 «حتّی» : [ولَها معنیان: ]

1. [انتهاء الغایة]، مثلُ «إلی»، نحو: «نُمتُ البارحةَ حتّی الصّباحِ» .  
2. معنی «مع»، کثیراً، نحو: «قَدِمَ الحاجُّ حتّی المُشاةِ» .  
ولا تدخل علی غیر الظاهر، فلا یقال: «حَتّاه» خلافاً للمُبَرَّد، وأمّا قولُ الشاعر:   
«فَلا وَاللّه‌ِ لا یَبْقَی أُناسٌ فَتیً حتّاکَ یَابْنَ أبی زیادٍ» (1)  
فشاذٌّ.

4 «فی» : [ولَها معنیان: ]

1. الظّرفیة؛ [حقیقیّةً کانتْ]، نحو: «زیدٌ فی الدّار» و[ «سرتُ فی النّهار» أو مجازیّةً، نحو قوله تعالی: «وَلَکُمْ فی القِصاصِ حَیوةٌ» (2).]  
2. معنی «عَلی» قلیلاً، نحو: قوله تعالی: «وَلاَءُصَلِّبَنَّکُمْ فی جُذوعِ النَّخْلِ» (3).  
1. جامع الشواهد: 2 / 209.  
2. البقرة / 179.  
3. طه / 71.

5 «الباء» : [ولها سبعةُ معانٍ: ]

1. الإلصاق حقیقیاً کان، نحو: «بِهِ داءٌ» أو مجازیاً، نحو: «مررتُ بزیدٍ» أی إلْتصق مُرُوری بمکانٍ یقرب منه زیدٌ.  
2. الإستعانة، نحو: «کتبتُ بالقلم» .  
[3. السببیّة، نحو: «ضربتُ زیداً بِسُوءِ أدَبِهِ» .]  
4. التّعدیة، نحو: «ذَهَبْتُ بزیدٍ» .  
5. الظرفیة، نحو: «جَلَستُ بالمسجد» .  
6. المصاحبة، نحو: «اشْتَرَیْتُ الفَرَسَ بِسَرْجِهِ» .  
7. المقابَلة، نحو: «بعتُ هذا بهذا» .  
8. [التأکید، وهی] الزائدة، قیاساً [فی فاعل «أفْعِلْ به»، نحو: «أَحْسِنْ بزیدٍ» و[فی الخبر المنفی، نحو: «ما زیدٌ بقائم» و «لیس زیدٌ بجاهلٍ» وفی الإستفهام، نحو: «هل زیدٌ بقائم» وسماعاً فی المرفوع، نحو: «بِحَسْبِکَ درهمٌ» ای حسبُک درهمٌ و «کَفی باللّه‌ِ شَهیداً» (1) ای کفی اللّه‌ُ وفی المنصوب، نحو: «ألْقی بِیَدِه» ای ألقی یده.  
1. الفتح / 28.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هی معانی «حتّی» و «فی» ؟  
2 أذکر ثلاثة معانٍ من معانی «الباء» ومثّل لها.  
3 متی تُزاد «الباء» ؟  
التّمارین  
1 إستخرج «حتّی» و «فی» و «الباء» من الآیات الشّریفة التّالیة وعیّن معانیها:   
أ) «غُلِبَتِ الرُّومُ \* فی أَدْنی الأرضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ» الرّوم / 2 3.  
ب) «سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطْلَعِ الفَجْرِ» القدر / 5.  
ج) «وَلا تُلْقُوا بِأَیْدِیْکُمْ إلی التَّهْلُکَةِ …» البقرة / 195.  
د) «… وَکَفی بِاللّه‌ِ وَلیّاً وَکَفی بِاللّه‌ِ نَصیراً» النّساء / 45.  
ه) «ذَهَبَ اللّه‌ُ بِنُورِهِمْ» البقرة / 17.  
و) «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّه‌ِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» الأحزاب / 21.  
ز) «ألَیْسَ الصبحُ بِقریبٍ» هود / 81.  
ح) «أُولئِکَ الّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالةَ بِالهُدی …» البقرة / 16.  
ط) «وَما صاحِبُکُمْ بِمَجْنُونٍ» التکویر / 22.  
ی) «… وَکُلُوا وَاشْرَبُوا حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الخَیْطُ الأبْیَضُ مِنَ الخَیْطِ الأسْوَدِ مِنَ الفَجْرِ …» البقرة / 187.  
ک) «فَکُلاًّ أَخَذْنا بِذَنْبِهِ» العنکبوت / 40.  
ل) «وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّه‌ُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُم أَذِلَّةٌ» آل عمران / 123.  
م) «أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنا» مریم / 38.  
ن) «قِیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَکاتٍ عَلَیْکَ …» هود / 48.  
س) «نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ» القمر / 34.  
2 أعرب ما یلی:   
أ «إنَّ المُتَّقِینَ فی جَنّاتٍ وَعُیُونٍ \* أُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنینَ» الحجر/ 45 46.  
ب «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّا بِاللّه‌ِ وبِالیومِ الآخِرِ وَما هُمْ بِمُؤْمِنینَ» البقرة / 8.

الدّرس الحادی والسّتّون حروف الجرّ (3)

6 «الّلام» : [ولها ثمانیة معانٍ]

1. الإختصاص، نحو: «الجُلُّ للفرس» و «المالُ لزیدٍ» .  
2. [التّملیک، نحو: «وَهَبْتُ لِعمروٍ دیناراً» ].  
3. التعلیل، نحو: «ضربْتُهُ للتأدیب» .  
4. [الجَحْد، نحو: «ما کنتُ لاِءَنْقُضَ العَهْدَ»   
5. التأکید، وهی] الزّائدة، نحو قوله تعالی: «رَدِفَ لَکُمْ» (1) أی رَدِفَکُمْ.  
6. معنی «عن» إذا استعمل مع القول، نحو قوله تعالی: «قالَ الّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا لَوْ کانَ خَیْراً ما سَبَقُونا إلَیْهِ» (2) ای عن الذین.  
7. معنی «الواو» فی القسم للتعجّب، نحو: «لِلّهِ لا یُؤَخِّرُ الأجَلُ» .  
8. [التبلیغ، إذا وقعتِ الّلامُ علی سامع القول وشبهِه، نحو: «قلت لزیدٍ» و «أذِنْتُ لعمروٍ» .]  
1. النمل / 72.  
2. الأحقاف / 11.

7 «رُبَّ» : [وهی] للتقلیل [والتکثیر] وتستحق صدر الکلام.

أحکامه  
1 لا تدخل «ربّ» إلاّ علی النّکرةِ الموصوفة، نحو: «رُبّ رجلٍ کریمٍ لَقیتُهُ» أو مضمرٍ مبهم مفرد مذکّر ممیَّز بنکرة منصوبة، نحو: «رُبَّه رَجُلاً» و «رُبَّه رَجُلَیْنِ» و «رُبَّه رجالاً» و «رُبَّه امرأةً» و «رُبَّه امرأتَیْنِ» و «رُبَّه نساءً» .  
وعند الکوفیّین، تجب المطابقة، نحو: «رُبَّهما رَجُلَیْنِ» و «رُبَّهما امْرأتَیْنِ» و «رُبَّهم رجالاً» .  
2 قد تلحقها «ما» الکافّة فتدخل علی الجملة، نحو: «رُبّما قامَ زیدٌ» و «رُبَّما زیدٌ قائم» .  
3 لا بُدّ لها من فعلٍ ماضٍ لأنَّ «رُبَّ» للتّقلیل المحَقق و هو لایتحَقّق الاّ به ویُحذف ذلک الفعل غالباً، کقولک: «رُبَّ رجلٍ کریمٍ» فی جواب مَنْ قال: «هل رأیتَ مَنْ أَکرَمَکَ؟» أی رُبَّ رجلٍ کریمٍ لقیتُه فَ «کریمٍ» صفة لرجُل و «لقیت» فعلها وهو محذوفٌ.

8 «واو» رُبّ

وهی الواو الّتی یُبتدأ بها فی أوّل الکلام، کقول الشاعر:   
«وَبَلْدَةٍ لَیْسَ لَها أَنیسٌ إلاّ الیَعافیرُ وإلاّ العِیسُ» (1)  
1. جامع الشواهد: 3 / 128.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 أذکر ثلاثة معانٍ من معانی «الّلام» ومثّل لها.  
2 ما معنی «ربّ» وما هو مدخولها؟  
3 أیُ فعل یقع بعد «ربّ» ولماذا؟  
4 ما هی «واو» رُبّ؟  
التّمارین  
1 إستخرج «اللاّم» و «رُبّ» من الجمل التالیة واذکر معانیهما:   
أ) «… لَهُ المُلْکُ وَلَهُ الحَمْدُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ» التغابن / 1.  
ب) «قُل آللّه‌ُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللّه‌ِ تَفتَرُونَ» یونس / 59.  
ج) «رُبَما یَوَدُّ الّذینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمینَ» الحجر / 2.  
د) «وَوَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» مریم / 50.  
ه) «… وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الکِتابَ بِالحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ فِیَما اخْتَلَفُوا فیهِ …» البقرة / 213.  
و) «وَما کانَ اللّه‌ُ لِیَظْلِمَهُمْ وَلکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ» العنکبوت / 40.  
ز) «وَإذْ قالَ رَبُّکَ لِلملائکَةِ إنِّی جاعلٌ فی الأرضِ خلیفةً» البقرة / 30.  
ح) «رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 394.  
2 أَعْرِبْ ما یلی:   
أ «قُلْ إنَّ صَلاتِی ونُسُکِی وَمَحْیایَ وَمَماتِی للّه‌ِ رَبِّ العالَمینَ \* لا شَریکَ لَهُ وَبِذلِکَ أُمِرْتُ وَأَنا أَوّلُ المُسْلِمینَ» الأنعام / 162 163.  
ب «لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ \* إنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَقُرآنَهُ» القیامة / 16 17.  
ج «رُبَّ عالِمٍ قَدْقَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لایَنْفَعُهُ» نهج البلاغة، قصار الحکم: 107.

الدّرس الثانی والسّتّون حروف الجرّ (4)

9 «واو» القسم

وهی مختصّةٌ بالظّاهر، [نحو قوله تعالی: «وَالعَصْرِ \* إنَّ الإنسانَ لَفِی خُسْرٍ» (1)[فلا یقال: «وَکَ» .

10 «تاء» القسم

وهی مختصّة باللّه وحدَه، فلا یقال: «تَالرَّحمنِ» وقولُهم: «تَرَبِّ الکعبةِ» شاذٌّ.

11 «باء» القسم

وهی تدخل علی الظّاهر والمضمر، نحو: «بِاللّه‌ِ» و «بِالرّحمنِ» و «بِکَ» .  
تنبیهٌ: ولا بُدّ للقسم من جواب وهی جملة تسمّی «مُقسَماً علیها» .  
فَإنْ کانت موجبةً اسمیّةً یجب دخُول اللامِ علیها سواءٌ أکانت مع «إنَّ»، نحو: «واللّه‌ِ إنّ زیداً لَقائمٌ» أمْ بدونها، نحو: «وَاللّه‌ِ لَزیدٌ قائمٌ» .  
وإن کانت موجبةً فعلیةً یجب أیضاً دخولُ الّلام؛ [مع «قد» إن کان فعلها ماضیاً، نحو: «واللّه‌ِ لَقَدْ نَصَرْتُ زیداً» . أوْ مع نون التأکید إن کان فعلها مضارعاً، نحو: «واللّه‌ِ لاَءفْعَلَنَّ کذا» .]  
1. العصر / 1 2.  
وإن کانت منفیّة یجب دخول «ما» أو «لا»، نحو: «واللّه‌ِ ما زیدٌ قائما» و «واللّه‌ِ لا یقوم زیدٌ» .  
وقد یُحذف حرف النّفی لوجود القرینة، نحو قوله تعالی: «تَاللّه‌ِ تَفْتَؤُ تَذْکُرُ یُوسُفَ» (1) أی لا تَفْتَؤُ.  
واعلم أنّه قد یحذف جواب القسم إنْ تقدّم ما یدلّ علیه، نحو: «زیدٌ قائمٌ واللّه‌ِ» أو توسّط القسم بینَه، نحو: «زیدٌ وَاللّه‌ِ قائمٌ» .

12 «عن»

[وهی] للمجاوزة، نحو: «رمیت السّهم عن القوس» .

13 «عَلی»

[وَلها ثلاثة معانٍ]  
1. الاستعلاء، [حِسّیّاً کانَ]، نحو: «زیدٌ علی السطح» [أوْ معنویّاً، نحو: «عَلَیَ ألفُ درهمٍ» .  
2. المصاحبة، نحو قوله تعالی: «وَآتَی المالَ عَلی حُبِّه» (2) أی مَعَ حُبّه.  
3. التعلیل، نحو: «زرتُکَ علی أنّکَ کریمٌ» أی لاِءَنّکَ.]  
وقد یکون «عن» و «علی» إسمَیْنِ إذا دخل علیهما «مِنْ»، فیکون «عَنْ» بمعنی «الجانب»، تقول: «جلستُ مِنْ عَنْ یمینِه» ویکون «عَلی» بمعنی «فَوْق» نحو: «نزلْتُ مِنْ عَلَی الفرسِ» .

14 «الکاف»

[ولها معنیان: ]  
1. التشبیه، نحو: «زید کعمروٍ» .  
2. [التأکید، وهی] الزائدة، نحو قوله تعالی: «لیسَ کَمثلِهِ شَیْءٌ» (3).  
1. یوسف / 85.  
2.البقرة / 177.  
3. الشوری / 11.  
وقد یکون اسماً بمعنی «مِثل» کقول الشاعر:   
«أَتَنْهَوْنَ لَنْ یَنْهی ذَوی شَطَطٍ کَالطَّعْنِ یَذهبُ فیه الزّیتُ والفُتُلُ» (1)

15 16 «مُذْ» و «مُنْذُ»

[ولهما معنیان: ]  
1. ابتداء الزّمان فی الماضی، کما تقول فی شعبانَ: «ما رأیتُه مُذْ رجبٍ» .  
2. الظّرفیّة فی الحاضر، نحو: «ما رأیته مُذ شهرِنا» و «منذُ یومِنا» أی فی شهرنا و فی یومنا.

17 18 19 «خلا» و «حاشا» و «عدا»

[وهی] لِلإستثناء، نحو: «جائنی القوم خلا زیدٍ» و «حاشا عمروٍ» و «عَدا بکرٍ» .  
1. جامع الشواهد: 1 / 38.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 بماذا تختصّ «واو» القسم و «تائ» ه؟ مثّل لذلک.  
2 علامَ تدخل «باء» القسم؟ مثّل له.  
3 متی یجب دخول «الّلام» علی جواب القسم؟ إشرح ذلک بالمثال.  
4 هل یجب دخول «إنّ» علی جواب القسم؟  
5 متی تدخل «ما» أو «لا» علی الجملة المُقسم علیها؟  
6 متی یحذف جواب القسم؟ بیّن ذلک بأمثلةٍ.  
7 ما معنی «عن» و «علی» ؟ مثّل لهما.  
8 متی تکون «عن» و «علی» اسمَیْنِ؟ بیّن ذلک بأمثلةٍ.  
9 لأیّ معنی تستعمل «الکاف» ؟  
10 بیّن معنَیَیْ «مُذْ» و «منذُ» بالمثال.  
11 ما هی الحروف الجارّة الّتی تستعمل لِلإستثناء؟  
التّمارین  
1 إستخرج «الواو» و «التّاء» و «علی» و «الکاف» من الجمل التّالیة واذکر معانیها.  
أ) «وَالطُّورِ \* وَکِتابٍ مَسْطُورٍ \* فی رَقٍّ مَنْشُورٍ» الطور / 1 3.  
ب) «وَلِتُکَبِّرُوا اللّه‌َ عَلی ما هَداکُم» البقرة / 185.  
ج) «وَتَاللّه‌ِ لاَءَکیدَنَّ أَصْنامَکُمْ …» الأنبیاء / 57.  
د) «وَعَلَیْها وَعَلَی الفُلْکِ تُحْمَلُوَن» المؤمنون / 22.  
ه) «قالُوا تَاللّه‌ِ لَقَدْ آثَرَکَ اللّه‌ُ عَلَیْنا وَإنْ کُنّا لَخاطئِینَ» یوسف / 91.  
و) «لَهُمْ عَلَیَ ذَنْبٌ فَأَخافُ أنْ یَقتُلُونِ» الشعراء / 14.  
ز) «مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً …» البقرة / 17.  
ح) «فَلَوْلا فَضْلُ اللّه‌ِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لَکُنْتُمْ مِنَ الخاسِرینَ» البقرة / 64.  
ط) «إنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغفرةٍ للناسِ علی ظُلْمِهِمْ» الرّعد / 6.  
ی) «فَأَنْزِلْ نَفْسَکَ مِنَ الدُّنیا کَمَثَلِ مَنْزِلٍ نَزَلْتَهُ ساعَةً ثُمَّ ارْتَحَلْتَ مِنها» تحف العقول: 287.  
2 عیّن جواب القسم فیما یلی من الجمل واذکر نوعها:   
أ) «واللّه‌ِ إنّ المؤمنَ لَفی نعیمٍ» .  
ب) «واللّه‌ِ لا یُهلَکُ المؤمنُ الفاضلُ» .  
ج) «واللّه‌ِ إنْ صبرتم لَهُوَ خیرٌ لکم» .  
د) «واللّه‌ِ لقد فَرَّ الجانیُ مِنَ السِّجْن» .  
ه) «واللّه‌ِ ما ظنُّکَ بکاذبٍ» .  
و) «واللّه‌ِ لا زیدٌ شاعرٌ ولا عمروٌ» .  
ز) «واللّه‌ِ ما کَذَبَ ظنُّکَ» .  
ح) «واللّه‌ِ لاَءَنْصُرَنَّکَ» .  
3 أعربْ ما یلی:   
أ «إنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مبارَکاً وهدیً للعالمینَ» آل عمران / 96.  
ب «وَالتِّینِ وَالزَّیتونِ \* وَطورِ سینینَ \* وَهذا البَلَدِ الأمینِ \* لَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ فی أحسَنِ تَقویمٍ» التین / 1 4.  
تمارین عامّة  
عیّن معانی الحروف الجارّة التی تحتها خطّ:   
أ) «فَمِنْهُمْ مَنْ أرسَلْنا علیه حاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصّیحةُ» العنکبوت / 40.  
ب) «اُذِنَ لِلّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنّهُم ظُلِمُوا وإنَّ اللّه‌َ عَلی نَصْرِهِم لَقدیرٌ» الحج / 39.  
ج) «وما کُنْتَ بجانبِ الغَرِبِیِ إذ قَضَیْنا إلی موسی الأمرَ» القصص / 44.  
د) «مهما تَأْتِنا بِهِ مِن آیةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فما نحنُ لَکَ بِمؤمنینَ» الأعراف/ 132.  
ه) «لِمَنِ المُلْکُ الیومَ لِلّهِ الواحدِ القهّار» غافر / 16.  
و) «إنّکُم لََتمُرُّونَ علیهم مُصْبِحینَ وبالّلیلِ» الصافات / 137 138.  
ز) «أَلَیسَ اللّه‌ُ بأحْکمِ الحاکمینَ» التین / 8.  
ح) «لَمسجدٌ أُسِّسَ علی التّقوی مِن أَوَّلِ یومٍ أَحقُّ أنْ تقومَ فیه» التوبة/ 108.  
ط) «وما کان اللّه‌ُ لِیُعَذِّبَهُمْ وأَنْتَ فیهم» الأنفال / 33.  
ی) «وما هو علی الغیبِ بِضَنین» التکویر / 24.

الدّرس الثالث والسّتّون الحروف المشبهة بالفعل (1)

الفصل الثانی: فی الحروف المشبّهة بالفعل

وَهِیَ ستّة: «إنَّ، أنَّ، کأنَّ، لَیْتَ، لکِنَّ، لَعَلَّ» .  
عملها: وهذِهِ الحروف تدخل علی الجملة الإسمیّة فتنصب الإسم وترفع الخبر کما عرفت.  
وقد یلحقها «ما» الکافّة فتکفّها عن العمل [إلاّ «لیتَ» فیجوز فیها الإعمال، نحو: «أنّما إلهُکُم إلهٌ واحدٌ» (1) و «کَأنّما العلمُ نورٌ» و «لَعَلّما اللّه‌ُ یَرْحَمُنا» و «لیتَما الشبابَُ یَعُودُ» .  
إعلم أنّه إذا لَحِقَتْها «ما» الکافّة یزول اختصاصها بالأسماء] فیجوز أن تَدْخُلَ علی الأفعال، تقول: «إنّما زیدٌ قائمٌ» و «إنّما قام زیدٌ» .

«إنَّ» المکسورة و «أنَّ» المفتوحة

إعلم أنّ «إنّ» المکسورة لا تُغیِّر معنی الجملة بل تُؤکِّدها و «أنّ» المفتوحة مع ما بعدها من الإسم والخبر فی حکم المفرد ولذلک یجب الکسر [فی مواضعَ والفتح فی مواضعَ أخرَ].  
1. الأنبیاء / 108.  
مواضع وجوب کسر همزة «إنّ»   
یجبُ کسرُ همزةِ «إنّ» إذا کانت:   
أ فی ابتداء الکلام [حقیقةً، نحو قوله تعالی: «إنّا أعطیناکَ الکوثر» (1) أوْ حکماً، نحو قوله تعالی: «ألا إنّ نَصْرَ اللّه‌ِ قریبٌ» (2) و «کَلاّ إنّها تذکرةٌ» (3) و «ثُمَّ إنّکُم بعد ذلکَ لَمَیّتُونَ» (4)؛]  
ب بعد القول، نحو قوله تعالی: «قالَ إنّی عبدُ اللّه‌ِ» (5)؛  
ج بعد الموصول، نحو قوله تعالی: «ما إنّ مفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالعُصْبَةِ» (6)؛  
د فی خبرها الّلام، نحو قوله تعالی: «إنّ الأبرارَ لَفی نعیمٍ» (7)؛  
[ه بعد القسَم، نحو قوله تعالی: «والعصرِ \* إنَّ الإنسان لَفی خُسرٍ» (8)؛  
و بعد الأمر، نحو قوله تعالی: «فَاصْبِرْ إنَّ وَعْدَ اللّه‌ِ حقٌّ» (9)؛  
ز بعد النهی، نحو قوله تعالی: «لا تَحْزَنْ إنّ اللّه‌َ مَعَنا» (10)؛  
ح بعد النداء، نحو قوله تعالی: «یا زکریّا إنّا نُبَشّرُکَ بغلامٍ اسمُهُ یحیی» (11)].  
مواضع وجوب فتح همزة «أنَّ»   
یجب فتح همزة «أنّ» إذا وقعت:   
أ فاعلاً، نحو: «بلغنی أنّ زیداً عالم»؛  
[ب نائبَ فاعلٍ، نحو: «سُمِعَ أنَّ العَسْکَرَ منصورٌ»؛]  
ج مفعولاً، نحو: «کرهتُ أنّکَ قائم»؛  
د مضافاً إلیه، نحو: «أعْجبنی اشتهارُ أنّک فاضل»؛  
ه مبتدأً، نحو: «عندی أنّک قائم»؛  
و مجرورةً، نحو: «عجبت مِنْ أنّ زیداً قائم»؛  
ز بعد «لو»، نحو: «لو أنّکَ عندنا لاَءَخْدِمُکَ»؛  
ح بعد «لولا»، نحو: «لولا أنّه حاضرٌ لاَءکرمتُک» .  
1. الکوثر / 1.  
2. البقرة / 214.  
3. عبس / 11.  
4. المؤمنون / 15.  
5. مریم / 30.  
6. القصص / 76.  
7. الانفطار / 13.  
8. العصر / 1 2.  
9. غافر / 77.  
10. التوبة / 40.  
11. مریم / 7.  
العطف علی أسماء هذه الحروف  
یجوز العطف علی اسم «إنّ [وأنَّ ولکنَّ» بعد مجیءِ الخبر] بالرّفع والنّصب باعتبار المحلّ واللّفظ، نحو: «إنّ زیداً قائمٌ وعمروٌ وعمراً» .  
[وأمّا فی البواقی فلا یجوز إلاّ النّصبُ باعتبار اللفظ، نحو: «کَأَنَّ زیداً أسدٌ وعمراً» .]

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 کم هی الحروف المشبهة بالفعل وما هو عملها؟  
2 هل یجب دخول الحروف المشبهة بالفعل علی الجملة الإسمیة بعد إلحاق «ما» الکافّة؟  
3 أذکر مواضع وجوب کسر همزة «إنّ» ومثّل لذلک.  
4 عدّد مواضع وجوب فتح همزة «أنّ» .  
5 ما هو إعراب المعطوف علی اسم «إنّ» ؟  
التّمارین  
1 میّز الاسم من الخبر واذکر سبب کسر «إنّ» أو فتحها ممّا یلی من الجمل:   
أ) «کَلاّ إنَّها لَظی \* نَزّاعةً للشَّوی» المعارج / 15 16.  
ب) «قُلْ أُوحِیَ إلیَ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الجِنِّ فَقالُوا إنّا سَمِعْنا قُرآناً عَجَباً» الجن / 1.  
ج) «فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالأرضِ إنَّهُ لَحَقٌّ» الذاریات / 23.  
د) «وَالقُرآنِ الحَکیمِ \* إنَّکَ لَمِنَ المُرْسَلِینَ» یس / 2 3.  
ه) «فَلَوْلا أَنَّهُ کانَ مِنَ المُسَبِّحینَ \* لَلَبِثَ فی بَطنِهِ إلی یومِ یُبعَثُونَ» الصّافات / 143 144.  
و) «ذلِکَ بِأَنَّ اللّه‌َ هُوَ الحَقُّ وَأَنَّ ما یَدْعُونَ مِن دونِهِ هُوَ الباطلُ وَأَنَّ اللّه‌َ هُوَ العَلیُ الکَبیرُ» الحج / 62.  
ز) «أوَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنّا أَنْزَلْنا عَلَیکَ الکِتابَ» العنکبوت / 51.  
ح) «إنّا أَنْزَلْناهُ فی لیلةِ القَدْرِ» القدر / 1.  
ط) «ثُمَّ إنّکُم یومَ القیامَةِ تُبْعَثُونَ» المومنون / 16.  
ی) «وَلَو أَنَّهُم آمَنُوا وَاتَّقَوا لَمثُوبَةٌ مِنْ عندِ اللّه‌ِ خَیرٌ» البقرة / 103.  
ک) «ألا إنَّ أوْلیاءَ اللّه‌ِ لا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون» یونس / 62.  
ل) «… وَلا تَخافُونَ أنَّکُم أَشْرَکْتُمْ باللّه‌ِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ عَلَیْکُم سُلطاناً» الأنعام / 81.  
م) «فَاخْرُجْ إنَّکَ مِنَ الصّاغرینَ» الأعراف / 13.  
ن) «لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشّیطانِ إنَّهُ لَکُمْ عدوٌّ مبینٌ» الأنعام / 142.  
2 أعرب ما یلی:   
أ «وَأذانٌ مِنَ اللّه‌ِ وَرَسُولِهِ إلی النّاسِ یومَ الحجِّ الأکبرِ أنَّ اللّه‌َ بَری‌ءٌ مِنَ المُشرِکینَ وَرَسُولُهُ …» التوبه / 3.  
ب «اُدْعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وخُفْیَةً إنَّهُ لا یُحِبُّ المُعتدینَ» الأعراف / 55.

الدّرس الرّابع والسّتّون الحروف المشبّهة بالفعل (2)

المدخل

تخفیف «إنَّ» : إعلم أنّ «إنّ» المکسورة قد تخفّف ویلزمها «الّلام» فرقاً بینها وبین «إن» النافیة (1)، نحو قوله تعالی: «وإنْ کُلاًّ لَما لَیُوَفِّیَنَّهُمْ» (2). وحینئذٍ یجوز إلغائها، نحو قوله تعالی: «وَإنْ کُلٌّ لَما جمیعٌ لَدَینا مُحْضَرُونَ» (3).  
وتدخل علی الأفعال [الناسخة غالباً]، نحو قوله تعالی: «وإنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الغافِلینَ» (4) و «وَإنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الکاذِبینَ» (5).  
تخفیف «أنَّ» : قد تخفف «أنَّ» المفتوحة ویجب إعمالها فی ضمیر شأن مقدّر فتدخل علی الجملة إسمیّةً کانت نحو قوله تعالی: «واخِرُ دَعْواهُمْ أنِ الحمدُ للّه‌ِ ربِّ العالمین» (6) أو فعلیّةً ویجب دخول «سین» أو «سوف» أو «قد» أو «حرف النفی» علی الفعل [إنْ کان فعلُها متصرفاً]، نحو قوله تعالی: «عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی» (7) فالضمیر المُقدَّر اسم «أنْ» والجملة خبرها.  
1. ولذلک تُسمّی اللامُ ب «الّلام الفارقة» .  
2. هود / 111، علی قرائة نافع وابن کثیر. «مجمع البیان: 5 / 337» .  
3. یس / 32 علی قرائة غیر عاصم وحمزة وابن عامر «مجمع البیان: 8 / 271» .  
4. یوسف / 3.  
5. الشعراء / 186.  
6. یونس / 10.  
7. المزّمّل / 20.

«کأنّ» : وهی للتشبیه

نحو: «کأنّ زیداً الأسدُ» .  
وقیل: هی مرکّبة من کاف التشبیه و «إنّ» المکسورة وإنّما فتحت لتقدیم الکاف علیها، تقدیرها: «إنّ زیداً کالأسد» .  
وقد تخفّف فتلغی عن العمل، نحو: «کَأَنْ زیدٌ الأسدُ» [فان دخلتْ علی الجملة الإسمیة لم یحتج الی فاصل وإنْ دَخلتْ علی الجملة الفعلیة وجب فصلهاب «قد» أوْ «لَمْ»، نحو قوله تعالی: «فَجَعَلْناها حَصیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بَالأَمْسِ» (1).]

«لکِنَّ»

[وهی] لِلإستدراک وتتوسَّط بین کلامَیْن متغایرَیْن فی اللّفظ أو المعنی، نحو: «ما جائنی زیدٌ لکنّ عمراً جاء» و «غاب زیدٌ لکنّ بکراً حاضرٌ» . ویجوز معها الواو، نحو: «قام زیدٌ ولکنّ عمراً قاعدٌ» .  
وتخفّف فتلغی، نحو: «ذهب زیدٌ لکنْ عمروٌ عندنا» و «سافَرَ زیدٌ لکِنْ جاءَ عمروٌ» .

«لَیْتَ»

[وهی] للتمنّی، نحو: «لیتَ زیداً قائمٌ» بمعنی «أَتَمَنّی» .

«لَعَلَّ»

[وهی] للتّرجّی، نحو قول الشاعر:   
«أُحِبُّ الصّالحینَ ولَسْتُ منهمْ لَعلَّ اللّه‌َ یَرْزُقُنی صَلاحاً» (2)  
وشذّ الجرّ بها، نحو: «لَعَلَّ زیدٍ قائمٌ» .  
وفی «لعلّ» لغات: «عَلَّ، عَنَّ، أَنَّ، لاَءَنَّ، لَعَنَّ» . وعند المبرد أصله «علّ» زیدتْ فیه «اللام» والبواقی فروعٌ.  
1. یونس / 24.  
2. جامع الشواهد: 1 / 45.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ماذا یلزم فی «إنّ» المکسورة إن خفّفت ولماذا؟  
2 هل تعمل «إنّ» المکسورة بعد التخفیف أوْ لا؟ مثّل لذلک.  
3 ما هو اسم «أنّ» المفتوحة بعد التخفیف؟ مثّل له.  
4 مایفصل بین «أنْ» المخفّفةِ والفعلِ المتصرّف وجوباً؟  
5 أذکر مَعْنَیَیْ «کأنّ» و «لکنّ» و حکُمَهما إذا خُفِّفتا؟  
6 ما معانی «لیت» و «لعلّ» ؟ مثّل لهما.  
التّمارین  
1 إستخرج الحروف المشبّهة بالفعل فیما یلی من الآیات الشریفة واذکر معانیها وعیّن معمولیها:   
أ) «کَأَنَّما یُساقُونَ إلی المَوْتِ» الأنفال / 6.  
ب) «… وَیَقُولُ الکافِرُ یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراباً النبأ / 40.  
د) «فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْکِرَةِ مُعْرِضینَ \* کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرَةٌ» المدّثّر / 49 50.  
ه) «… وَللّه‌ِ خَزائِنُ السَمواتِ وَالأرضِ وَلکِنَّ المُنافِقینَ لا یَفْقَهُونَ» المنافقون / 7.  
و) «وَما یُدریکَ لَعَلَّ السّاعَةَ قَرِیبٌ» الشوری / 17.  
2 إستخرج الحروف المشبهة بالفعل المخفّفة ممّا یلی من الجمل وعیّن معمولیها إن عَمِلَتْ:   
أ) «وَإنْ کانَتْ لَکَبیرةً إلاّ عَلی الّذینَ هَدی اللّه‌ُ …» البقرة / 143.  
ب) «وَظَنُّوا أنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللّه‌ِ إلاّ إلیه» التوبة / 118.  
ج) «وأنْ عَسی أنْ یَکونَ قَدِ اقْتربَ أجَلُهُم» الأعراف / 185.  
د) «قالَ تَاللّه‌ِ إنْ کِدْتَ لَتُرْدِینِ» الصّافات / 56.  
ه) «فَأَصْبَحُوا فی دیارِهم جاثمِینَ کَأَنْ لَمْ یَغْنَوا فیها» هود / 67 68.  
3 أعرب ما یلی:   
أ «أَیَحسَبُ الإنسانُ أَلَّنْ نَجمَعَ عِظامَهُ» القیامة / 3.  
ب «وَإذا تُتلی عَلیهِ آیاتُنا وَلّی مُستکبراً کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْها کَأَنَّ فی اُذُنَیْهِ وَقْراً» لقمان / 7.  
ج «وإنْ یکادُ الّذینَ کَفَروا لَیُزْلِقونَکَ بأبصارِهِمْ» القلم / 51.

الدّرس الخامس والسّتّون حروف العطف (1)

الفصل الثالث: فی حروف العطف

وهی عشرة: «الواو، الفاء، ثُمَّ، حتّی، أو، أمّا، أم، لا، بل‌و لکنْ» .  
فالأربعة الأولی للجمع:

فَ «الواو» للجمع مطلقاً

نحو: «جاء زیدٌ وعمروٌ» سواءٌ کان «زیدٌ» مقدّماً فی المجیء أم «عمروٌ» .

و «الفاء» للتّرتیب بِلا مُهْلَةٍ

نحو: «قامَ زیدٌ فعمروٌ» إذا کان «زید» مقدّماً بلا مهلةٍ.

و «ثُمَّ» للترتیب بمهلةٍ

نحو: «دخل زیدٌ ثُمّ خالدٌ» إذا کان «زیدٌ مقدّماً بالدّخول وبینَهما مهلةٌ.  
و «حَتّی» کَ «ثُمّ» فی الترتیب والمهلة إلاّ أنَّ مهلتَها أقلُّ مِنْ مهلةِ «ثُمّ» ویشترط أن یکون معطوفها داخلاً فیالمعطوف علیه [وبعضاً منه]، وهیتفید قوةً فیالمعطوف، نحو: «مات النّاسُ حتّی الأنبیاءُ» أو ضعفاً فیه، نحو: «قَدِمَ الحاجُّ حتّی المُشاةُ» .

و «أو» و «أمّا» و «أم»

لِثبوت الحکم لاِءحد الأمرَیْن لا بعینه، نحو: «مررتُ بِرَجُلٍ أو امرأةٍ» .

و «إمّا»

إنّما تکون حرف العطف إذا تَقَدَّم علیها «إمّا» أخری نحو: «العدد إمّا زوجٌ وإمّا فردٌ» .  
ویجوز أن تتقدّم «إمّا» علی «أو»، نحو: «زیدٌ إمّا کاتبٌ أو لیس بکاتبٍ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما الفرق بین معانی «الواو» و «الفاء» و «ثُمّ» ؟ إشرح ذلک بأمثلة.  
2 ما الفرق بین معنی «ثمّ» و «حتّی» ؟  
3 ماذا یشترط للعطف ب «حتّی» وماذا تفید؟  
4 لاِءیّ معنی تستعمل «أو» و «إمّا» و «أمْ» ؟ اذکرها مع المثال.  
التّمارین  
1 عیّن «العاطفَ» و «المعطوفَ» و «المعطوفَ علیه» واذکر معانیه فی الجمل التّالیة:   
أ) «لاَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ \* فَمالِئُونَ مِنها البُطونَ \* فَشارِبُونَ عَلَیهِ مِنَ الحمیمِ» الواقعة / 52 54.  
ب) «الّذینِ یُؤْمِنُونَ بِالغَیْبِ وَیُقِیمُونَ الصّلوةَ وَمِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» البقرة / 3.  
ج) «وَجَعَلْنا مِنْ بَینِ أیدِیهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ» یس / 9.  
د) «ثُمَ‌السَّبِیلَ یَسَّرَهُ \* ثُمَ‌أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ \* ثُمَّ إذاشاءَ أَنْشَرَهُ» عبس / 20 22.  
ه) «إنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إمّا شاکِراً وَإمّا کَفُوراً» الإنسان / 3.  
و) «وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لاِءمرِ اللّه‌ِ إمّا یُعَذِّبُهُمْ وَإمّا یَتُوبُ عَلَیْهم» التوبة / 106.  
ز) «وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أهْلَکْناها فَجائَها بَأْسُنا بَیاتاً أوْ هُمْ قائِلُونَ» الأعراف / 4.  
ح) «إنَ‌اللّه‌َ تعالی وَمَلائِکَتَهُ وأهلَ الأرْضِ حَتّی الَّنملَةَ فیجُحْرِها وَحتّی الْحُوتَ فیالبحرِ لَیُصَلُّونَ علی معلِّمی النّاسِ الخیرَ» بحارالأنوار: 61 / 245، ح 2، ب 10.  
2 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أوْ کَفُوراً» الإنسان / 24.  
ب «قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّمواتِ وَالأرضِ قُلِ اللّه‌ُ وَإنّا أوْ إیّاکُمْ لَعَلی هُدیً أوْ فی ضَلالٍ مُبینٍ» سبأ / 24.

الدّرس السّادس والسّتّون حروف العطف (2)

أقسام «أم»

وهِیَ علی قسمین:   
1 متصّلة: وهی ما یسئل بها عن تعیین أحد الأمرین والسّائل بها عالم بثبوت أحدهما مبهماً، به خلاف «أو» و «إمّا» فإنّ السّائل بهما لا یعلم بثبوت أحدهما أصلاً.  
وتستعمل بثلاثة شرائطَ:   
الأوّل: أن یقع قبلها همزة، نحو: «أزیدٌ عندک أم عمروٌ» .  
الثانی: أن یَلِیَها لفظٌ مثل ما یَلِی الهمزةَ؛ أعنی إن کان بعد الهمزة اسمٌ فکذلک بعد «أم» کما مَرَّ وإن کان فعلٌ فکذلک، نحو: «أقام زیدٌ أم قعد» . فلا یقال: «أرأیت زیداً أم عمراً» .  
الثالث: أن یکون ثبوت أحد الأمرین المتساویین محقَّقاً، وإنّما یکون الإستفهام من التعیین فلذلک وجب أن یکون جواب «أم» بالتعیین دون «نَعَمْ» أو «لا»، فإذا قیل: «أزید عندک أم عمروٌ» فجوابه بتعیین أحدهما أمّا إذا سئل ب «أو» و «إمّا» فجوابه «نَعَمْ» أو «لا» .  
2 منقطعة: وهو ما یکون بمعنی «بَلْ» مع الهمزة، [نحو: «إنّها لاَءبِلٌ أم هی شاةٌ» [فیما لو رأیتَ شَبَحاً من بعیدٍ وقلتَ: «إنّها لاَءبلٌ» علی سبیل القطع ثُمّ حصل لک شک فی أنّها شاةٌ فقلتَ «أم هی شاةٌ» بقصد الإعراضِ عن الإخبار الأوّل واستئنافِ سؤالٍ آخرَ، معناه: «بل أهی شاةٌ» .  
واعلم أنّ «أم» المنقطعة لا تستعمل إلاّ فی الخبر کما مَرّ، أو فی الإستفهام، نحو: «أعندک زیدٌ أم عندک عمروٌ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما معنی «أم» وما الفرق بینها وبین «أوْ» و «إمّا» ؟  
2 أذکر شرائط استعمال «أم» المتّصلة.  
3 ما هو معنی «أم» المنقطعة؟  
4 فی کم موضعاً تستعمل «أم» المنقطعة؟  
التمارین  
1 میّز «أم» المتّصلة عن المنقطعة فیما یلی من الجمل:   
أ) «إنَّ الّذینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُم لا یُؤْمِنُونَ» البقرة / 6.  
ب) «أَلَهُمْ أَرْجُلٌ یَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَیْدٍ یَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْیُنٌ یُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها …» الأعراف / 195.  
ج) «وَإنْ أَدْرِی أَقَریبٌ أَمْ بعیدٌ ما تُوعَدُونَ» الأنبیاء / 109.  
د) «… قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الأَعْمی وَالبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا للّه‌ِ شُرَکاءَ …» الرّعد / 16.  
ه) «ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ» النّازعات / 27.  
و) «أَفی قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ یَخافُونَ …» النّور / 50.  
ز) «فَقالَ ما لی لا أَری الهُدْهُدَ أَمْ کانَ مِنَ الغائِبینَ» الّنمل / 20.  
ح) «ءَأَنْتُمْ أَنْزَلُْتمُوهُ مِنَ المُزْنِ أَمْ نَحْنُ المُنْزِلُونَ» الواقعة / 69.  
2 صحّح ما تجده خطأً:   
1. «أفی الدّار أخی أم ابنی» .  
2. «سواءٌ علیَ أبِشْراً کَلّمتَ أمْ عمراً» .  
3. «أسعیداً لقیتَ أمْ ضربتَ» .  
4. «قال رَجَلٌ: أزیدٌ عادلٌ أم فاسقٌ؟ فقال الآخر: نَعَمْ» .  
5. «ما أدْرِی أتَقیٌ ثَمَّ أمْ نَقیٌ» .  
3 أعْرِبْ ما یلی:   
أ «ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ المُنْشِئُونَ» الواقعة / 72.  
ب «سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّه‌ُ لَهُمْ إنَّ اللّه‌َ لا یَهدِی القَوْمَ الفاسِقِینَ» المنافقون / 6.

الدّرس السّابع والسّتّون حروف العطف (3) و التنبیه و النداء و الایجاب

«لا» و «بلْ» و «لکنْ»

جمیعاً لِثبوتِ الحکم لأحد الأمرَیْنِ معیّناً.  
أمّا «لا» فتنفی ما وجب لِلأوّل عن الثانی[وشرط معطوفها أن یکون مفرداً ویَقَعَ بعد الإیجاب أو الأمر]، نحو: «جائنی زیدٌ لا عمروٌ» و «خُذِ الکتابَ لا القلمَ» .  
وأمّا «بلْ» فهی للإضراب والعدول عن الأوّل [ومعناها بعد الإیجاب والأمر سَلْبُ الحکم عمّا قبلَها ونَقله لِما بعدَها]، نحو: «جائنی زیدٌ بل عمروٌ» ومعناه «بل جاء عمروٌ»، [ومعناها بعد النفی أو النهی تقریرُ الحکم لِما قبلَها وجَعْلُ ضدّه لِما بعدَها، نحو: «ما قام زیدٌ بل عمروٌ» ومعناه «بل قام عمروٌ» .]  
وأمّا «لکنْ» فهی للإستدراک [وتکون حرفَ عطفٍ بثلاثة شروطٍ:   
أ أنْ یکون معطوفُها مفرداً.  
ب أنْ تَقَعَ بعد النفی أو النهی.  
ج ألاّ تقترن بالواو، نحو: «ما جاء زیدٌ لکنْ عمروٌ» و «لا یقم زیدٌ لکنْ عمروٌ» .]

الفصل الرّابع: فی حروف التنبیه

[وهی] ثلاثة: «ألا، أما، ها» . [وهی حروفٌ] وضعتْ لتنبیه المخاطب لِئلاّ یفوتَه شیءٌ من الحکم.  
ف «ألا» و «أما» لا تدخلان إلاّ علی الجملة، إسمیّةً کانت، نحو قوله تعالی: «ألا إنَّهُم هُمُ المُفسِدُونِ» (1) وقول الشاعر:   
«أما وَالّذی أبْکی وَأَضْحَکَ وَالّذی أماتَ وَأحْیی وَالّذی أَمْرُهُ الأمْرُ» (2).  
أو فعلیّةً نحو قوله تعالی: «ألا یومَ یأتیهِم لیسَ مَصْرُوفاً عنهم» (3) و «أما لا تَضْرِبْ زیداً» .  
[و «ها» تدخلُ علی ثلاثة أشیاءَ:   
أ علی أسماء الإشارة لغیر البعید، نحو قوله تعالی: «هذا بیانٌ لِلنّاسِ» (4).  
ب علی الضمیر المرفوع الذی یُخْبَرْ عنه باسم الإشارة، نحو قوله تعالی: «ها أنتم هؤلاءِ» (5).  
ج علی ما بعد «أیّ» النّدائیّة، نحو قوله تعالی: «یا أیُّها الرسُولُ» (6).]

الفصل الخامس: فی حروف النّداء

[وهی] خمسةٌ: «الهمزة» المفتوحة و «أیْ» للقریب، «أَیا» و «هیا» للبعید، «یا» وهی لهما وللمتوسّط وقد مَرّت أحکامها.  
1. البقرة / 12.  
2. جامع الشواهد: 1 / 211.  
3. هود / 8.  
4. آل عمران / 138.  
5. آل عمران / 66.  
6. المائدة / 67.

الفصل السادس: فی حروف الإیجاب

[وهی] ستّةٌ: «نَعَمْ، بَلی، إیْ، أَجَلْ، جَیْرِ، إنَّ» .  
أمّا «نَعَمْ» فلتقریر کلامٍ سابقٍ، مثبتاً کان أوْ منفیّاً.  
و «بَلَی»، تختصّ بإیجابِ نفیٍ بعد الاستفهام، نحو قوله تعالی: «أَلَستُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی» (1) أو بعد الخبر، کما یقال: «لَمْ یَقُمْ زیدٌ» قلت: «بَلی» أی قد قامَ.  
و «إیْ» لِلإثبات بعد الاستفهام ویلزمها القسم کما إذا قیل لک: «هل کان کذا؟» قلتَ: «إیْ وَاللّه‌ِ» .  
و «أَجَلْ» و «جَیْرِ» و «إنَّ» لِتصدیق الخبر، فإذا قیل: «جاء زید» قلت: «أجل» و «جَیْرِ» و «إنّ» أی أُصَدِّقُکَ فی هذا الخبر.  
1. الأعراف / 172.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هو شرط «لا» العاطفة؟  
2 ما هو معنی «بل» العاطفة بعد النفی؟  
3 ما هی شروط «لکن» العاطفة؟  
4 لأیّ معنی وضعت حروف التنبیه؟ مثّل لها.  
5 ما هو مدخول «ها» التنبیه؟  
6 أیُ حرفٍ من حروف النّداء تستعمل مطلقاً؟  
7 ما الفرق بین «نعم» و «بلی» و «إی» ؟  
8 لأیّ معنیً تستعمل «أَجَلْ» و «جَیْرِ» و «إنَّ» ؟  
التّمارین  
1 إستخرج حروف التنبیه والنّداء والإیجاب ممّا یلی من الجمل:   
أ) «ألا إنَّ أَوْلِیاءَ اللّه‌ِ لا خَوْفٌ عَلَیْهُمْ ولا هُمْ یَحزَنُونَ» یونس / 62.  
ب) «یا أَیُّها الإنسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریمِ» الإنفطار / 6.  
ج) «… فَهَل وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حقّاً قالوا نَعَمْ» الأعراف / 44.  
د) «فَلَمّا جائَتْ قیلَ أَهکَذا عَرْشُکِ قالَتْ کَأَنَّهُ هُو …» الّنمل / 42.  
ه) «ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلا یُحِبُّونَکُم …» آل عمران / 119.  
و) «وَإذْ قالَ إبراهیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ المَوْتی قالَ أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَلکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی …» البقرة / 260.  
ز) «وَیَسْتَنْبِئُونَکَ أَحَقٌّ هُوَ قُل إیْ وَرَبِّی إنَّهُ لَحَقٌّ» یونس / 53.  
ح) «أفَبِهذَا الحدِیثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ» الواقعة / 81.  
ط) «وَجاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَونَ قالُوا إنَّ لَنا لاَءَجْراً إنْ کُنّا نَحْنُ الغالبینَ \* قالَ نَعَمْ وَإنَّکُمْ لَمِنَ المُقَرَّبینَ» الأعراف / 113 114.  
ی) «زَعَمَ الّذینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَرَبّی لَتُبْعَثُنَّ» التغابن / 7.  
ک) «ألا بِذِکْرِ اللّه‌ِ تَطْمَئِنُّ القُلُوبُ» الرّعد / 28.  
ل) «فَإنّی أُوصِیکَ بِتَقْوَی اللّه‌ِ أیْ بُنَیَ وَلُزُومِ أَمْرِهِ وَعِمارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ وَالإعْتِصامِ بِحَبْلِهِ» نهج البلاغة، الکتاب: 31 8.  
م) «أمَا وَالّذی فَلَقَ الحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَولا حُضُورُ الحاضِرِ … لاَءَلْقَیْتُ حَبْلَها عَلی غارِبِها …» نهج البلاغة، الخطبة: 3 16.  
ن) «أیا جَدَّنا قومی مِنَ القَبْرِ وَانْظُری حبیبُک مَتْلُولَ الجَبینِ مُرَمَّلٌ» الکبریت الأحمر، ص 118 و119 و376.  
2 ضعْ حرفاً مناسباً من الحروف التابعة فی الفراغات الآتیة:   
«لا، بل، لکن»   
أ) «إشتریتُ الکتابَ بألفِ درهمٍ … أکثرَ» .  
ب) «ما مررتُ بِرَجُلٍ فاسقٍ … عادلٍ» .  
ج) «أَلْبِسِ القمیصَ الأبیضَ … الأسودَ» .  
د) «ما أکلتُ لحماً … ثریداً» .  
ه) «جالِسْ رجلاً صالحاً … طالحاً» .  
و) «لا یَقُمْ خلیلٌ … قاسمٌ» .  
3 إملإ الفراغات الآتیة بإحدی حروف الإیجاب المناسبة لها:   
أ) قال سعیدٌ لی: «ألیسَ لی علیکَ ألفُ درهمٍ؟» قلتُ له: «… لکَ علیَ ألفُ درهمٍ» .  
ب) قال عمروٌ: «هَل قَدِمَ الحُجّاجُ من السَّفر؟ قلتُ: «…» .  
ج) قلتُ: «لم أُصَلِّ صلوةَ الظّهرِ» قال زیدٌ: «… قد صلّیتَ» .  
د) قلتُ لصدیقی: «هل تشرّفتَ إلی زیارة قبر الحسین علیه‌السلام؟» قال: «… واللّه‌ِ» .  
4 أعرب ما یلی:   
قال رسول اللّه صلی الله علیه و‌آله وسلم: «ألا أُنَبِّئُکُمْ بِشِرارِ الناسِ؟ قالوا: بلی یا رسولَ اللّه‌ِ. قال: مَنْ نَزَلَ وحدَهُ ومَنَعَ رِفْدَهُ وَجَلَدَ عبدَهُ ألا أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلکَ؟ قالوا: بلی یا رسولَ اللّه‌ِ. قال: مَنْ لا یُقیلُ عَثْرَةً ولا یَقْبَلُ مَعْذِرَةً …» تحف العقول: 27.

الدّرس الثامن والسّتّون حروف الزیادة والحروف المصدریة

الفصل السّابع: فی حروف الزّیادة

[وهی] سبعة؛ «إنْ، أَنْ، ما، لا، مِن، الباء، اللاّم»   
مواضع زیادة «إنْ» : وهی تزاد فی ثلاثة مواضعَ:   
1. مع «ما» النافیة، نحو: «ما إنْ زیدٌ قائمٌ» .  
2. مع «ما» المصدریة، نحو: «إنتَظِرْ ما إنْ یَجْلِسُ الأمیرُ» .  
3. مع «لمّا»، نحو: «لمّا إنْ جلستَ جلستُ» .  
مواضع زیادة «أنْ» : [وهی تزاد فی موضعین: ]  
1. مع «لمّا» نحو قوله تعالی: «فَلَمّا أَنْ جاءَ البَشیرُ» (1).  
1. یوسف / 96.  
2. بین «واو» القسم و «لَوْ»، نحو: «واللّه‌ِ أنْ لو قُمتَ قمتُ» .  
مواضع زیادة «ما» :   
«ما» الزائدة علی قسمین:   
الأوّل: «الکافّة» وهی تتّصل بأمورٍ:   
أ بالحروف المشبهة بالفعل.  
ب ببعض حروف الجرّ ک «ربّ» کما مرّ.  
ج ببعض الظروف ک «بین»، نحو: «بینما نحنُ نَأْکُلُ إذْ ذَهَبَ عمروٌ» .  
الثانی: «غیر الکافّة» وهی تلحق بأشیاءَ:   
أ ببعض حروف الجر ک «الباء»، نحو قوله تعالی: «فبما رحمةٍ من اللّه‌ِ» (1) و «مِنْ» نحو قوله تعالی: «ممّا خطیئائِهِم أُغْرِقُوا» (2).  
ب ببعض أدوات الشرط، جازمةً کانت، ک «إنْ، إذ، مَتی، حیثُ، أنّی، أیْنَ، أیّانَ و أیُ»، نحو قوله تعالی: «إمّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشیطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ باللّه‌ِ» (3) أوْ غیرَ جازمةٍ ک «إذا»، نحو قوله تعالی: «فأمّا الإنسانُ إذا ما ابْتَلیهُ رَبُّه …» (4).  
مواضع زیادة «لا» :   
وهی تزاد [فی ثلاثة مواضعَ: ]  
1 مع «الواو» بعد النّفی، نحو قوله تعالی: «وَما تَسقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إلاّ یَعْلَمُها ولا حَبّةٍ فی ظُلُماتِ الأرضِ وَلا رَطْبٍ وَلا یابسٍ إلاّ فی کتابٍ مبینٍ» (5).  
2 بعد «أَنْ» المصدریّة، نحو قوله تعالی: «ما مَنَعَکَ ألاّ تَسْجُدَ إذْ أَمَرْتُکَ» (6).  
3 قبل «اُقسم»، نحو قوله تعالی: «لا أُقْسِمُ بِیومِ القیامةِ» (7).  
وأمّا «مِنْ» و «الباء» و «اللاّم» فقد تقدّم ذکرها فی حروف الجرّ فلا نعیدها.  
1. آل عمران / 159.  
2. نوح / 25.  
3. الأعراف / 200.  
4. الفجر / 15.  
5. الأنعام / 59.  
6. الأعراف / 12.  
7 القیامة / 1.

الفصل الثّامن: فی الحروف المصدریّة

[وهی] خمسةٌ: «ما، أن، أَنَّ [، کی، لو]» .  
ف «ما» و «أنْ» للجملة الفعلیة، نحو قوله تعالی: «ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الأرضُ بِما رَحُبَتْ» (1) أی بِرُحْبِها وکقول الشاعر:   
«یَسُرُّ المرءُ ما ذهب اللّیالی وکان ذهابُهُنَّ لَهُ ذَهاباً» (2)  
[أی: یَسُرُّ المرءَ ذهابُ اللیالی.]  
ونحو قوله تعالی: «فَما کانَ جَوابَ قَومِهِ إلاّ أَنْ قالُوا» (3) و «أنْ تَصُومُوا خیرٌ لَکُم» (4).  
و «أَنَّ» للجملة الإسمیّة، نحو: «علمتُ أَنَّکَ قائمٌ» أی علمتُ قیامَکَ.  
[و «کی» للفعل المضارع فقط، نحو: «لِکَیْ لا یَکونَ عَلی المؤْمِنینَ حَرَجٌ» (5) أی لعدم کون حَرَجٍ علی المؤمنین.  
و «لو» تقع غالباً بعد فعل ماض ومضارع یفید التمنّی ک «وَدَّ وحَبَّ»، نحو قوله تعالی: «یَوَدُّ أحَدُهُم لَو یُعَمَّرُ ألفَ سنةٍ» (6) أی یَوَدُّ تعمیرَ ألفِ سنةٍ.]  
1. التوبة / 118.  
2. جامع الشواهد: 3 / 362.  
3. الّنمل / 56.  
4. البقرة / 184.  
5. الأحزاب / 37.  
6. البقرة / 96.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد مواضع زیادة «إنْ» .  
2 متی تزاد «أَنْ» ؟ مثل لذلک.  
3 ما الفرق بین «ما» الکافّة وغیرِ الکافّة؟  
4 أذکر مواضع زیادة «لا» .  
5 أذکر صلة الحروف المصدرّیة.  
6 هل یوجد فرق بین الحروف المصدریّة والموصولات الحرفیّة؟  
التّمارین  
1 إستخرج حروف الزیادة من الآیات الشریفة التالیة:   
أ) «فَذَکِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّکَ بِکاهنٍ ولا مَجنُونٍ» الطّور / 29.  
ب) «فَلا أُقْسِمُ بالشَّفَقِ \* … \* لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» الإنشقاق / 16 19.  
ج) «ما مَنَعَکَ إذْ رَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا \* ألاّ تَتَّبِعَنِ» طه / 92 93.  
د) «یا أَیُّها الّذینَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللّه‌ِ وَلا الشَّهَرَ الحَرامَ وَلا الهَدْیَ وَلا القَلائِدَ وَلا آمّینَ البَیْتَ الحرامَ …» المائدة / 2.  
ه) «إمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الکِبَرَ أَحَدُهُما أو کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» الإسراء / 23.  
و) «فَما لَهُ مِنْ قُوّةٍ وَلا ناصِرٍ» الطارق / 10.  
ز) «أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّه‌ُ جمیعاً» البقرة / 148.  
ح) «قالَ ألَیْسَ هذا بالحقّ» الأنعام / 30.  
ط) «أیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأسماءُ الحُسنی» الإسراء / 110.  
ی) «فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ وَجَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً …» المائدة / 13.  
ک) «إنّما المؤمنونَ إخوةٌ» الحجرات / 10.  
ل) «أثُمَّ إذا ما وَقَعَ امنتم بِه» یونس / 51.  
ن) «ولَمّا أَنْ جائَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیْءَ بِهِمْ …» العنکبوت / 33.  
س) «… غیرِ المغْضُوبِ عَلَیْهِم وَلا الضّالّینَ» الحمد / 7.  
2 إستخرج الحروف المصدریّة ممّا یلی من الآیات:   
أ) «بَشِّرِ المُنافِقینَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً ألیماً» النساء / 138.  
ب) «لِکَیْلا تَأْسُوا عَلی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیکُمْ» الحدید / 23.  
ج) «وَأَنْ تَصَدَّقُوا خیرٌ لَکُمْ إنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» البقرة / 280.  
د) «واللّه‌ُ خَلَقَکُمْ وَما تَعْمَلُونَ» الصّافات / 96.  
ه) «وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سواءً» النساء / 89.  
و) «… وَکُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهیداً ما دُمْتُ فیهِم …» المائدة / 117.  
ز) «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُم عَبَثاً وَأَنَّکُمْ إلَیْنا لا تُرْجَعُونَ» المؤمنون / 115.  
ح) «لَهُمْ عَذابٌ شدیدٌ بِما نَسُوا یومَ الحسابِ» ص / 26.  
3 أعرب ما یلی:   
أ «… قالَ یا بُنَیَ إنّی أری فی المَنامِ أنّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرْ سَتَجِدُنی إنْ شاءَ اللّه‌ُ مِنَ الصّابرینَ» الصّافات / 102.  
ب «فَإمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ» البقرة / 38.

الدّرس التّاسع والسّتّون حرفا التفسیر و حروف التحضیض

الفصل التاسع: فی حرفی التفسیر

وهما «أی» و «أنْ» .  
ف «أیْ»، نحو قولک: «قال اللّه‌ُ تعالی: «وَاسْئَلِ القَریَةَ الّتی …» (1) أی أهلَ القریة» کأنّک قلتَ: «تفسیره أهل القریة» .  
و «أن» إنّما یُفَسَّر بها فعل بمعنی القول [دون حروفه ویکون بعدها جملة]، نحو قوله تعالی: «وَنادَیناهُ أنْ یا إبراهیمُ» (2) فلا یقال: «قلناه أن یا ابراهیم» إذ هو لفظ القول لا معناه.

الفصل العاشر: فی حروف التّحضیض

[وهی]: «هَلاّ، ألاّ، لَولا، لَوْما، ألا» ولها صدر الکلام.  
ومعناها الحثُّ علی الفعل اذا دخلتْ علی المضارع، نحو: «هلاّ تأکُلُ» ولَومٌ وتعییرٌ اذا دخلتْ علی الماضی، نحو: «هلاّ أکرمتَ زیداً»، وحینئذٍ لا یکون تحضیضاً إلاّ باعتبار ما فات.  
ولا تدخل إلاّ علی الفعل کما مَرّ، وإن وقع بعدها اسمٌ فبإضمارِ فعلٍ کما تقول لِمَنْ ضَرَبَ قوماً: «هلاّ زیداً» أی «هلاّ ضربتَ زیداً» .  
1. یوسف / 82.  
2. الصّافات / 104.  
وجمیعها مرکّبة؛ جزئُها الثّانی حرفُ النّفی، والجزء الأوّل حرف الشرط وحرف المصدر وحرف الإستفهام.  
ول «لولا» معنیً آخر وهو امتناع الجملة الثّانیة لوجود الجملة الأولی نحو: «لولا علیٌ لَهَلَکَ عمَرُ» وحینئذٍ یحتاج إلی الجملتین أولیهما إسمیةٌ أبداً و الثانیة فعلیةٌ.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد حرفَی التّفسیر ومثّل لهما.  
2 ما هی شرائط «أنْ» المفسِّرة؟  
3 عدّد حروف التحضیض وبیّن معناها.  
4 ما هو مدخول حروف التّحضیض؟  
5 ما معنی «لولا» و «لوما» الشرطیّتان؟ وضّح ذلک بالمثال.  
التّمارین  
1 إستخرج حروف التفسیر والتحضیض والشرطیّة من الآیات المبارکة التالیة:   
أ) «وَنادَی أَصْحابُ الجَنَّةِ أَصْحابَ النّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُم ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً قالوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللّه‌ِ عَلی الظّالِمینَ» الأعراف / 44.  
ب) «… یَقُولُ الّذینَ اسْتُضْعِفُوا لِلّذینَ اسْتَکْبَرُوا لَولا أَنْتُمْ لَکُنّا مُؤْمِنینَ» سبأ / 31.  
ج) «وَقالَ الّذینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا لَولا أُنزِلَ عَلَیْنا المَلائِکَةُ» الفرقان / 21.  
د) «لَوْمَا تَأْتینا بِالملائِکَةِ إنْ کُنْتَ مِنَ الصّادقینَ» الحجر / 7.  
ه) «وَلَولا دَفْعُ اللّه‌ِ الناسَ بعضَهُم ببعضٍ لَفَسَدَتِ الأرضُ» البقرة / 251.  
و) «فَلَوْلا نَصَرَهُمُ الّذینَ اتَّخذُوا مِن دونِ اللّه‌ِ قُرْباناً آلِهَةً» الأحقاف / 28.  
ز) «فَأَوْحَیْنا إلَیهِ أنِ اصْنَعِ الفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَوَحْیِنا …» المؤمنون / 27.  
ح) «ألا تُقاتِلُونَ قَوماً نَکَثُوا أَیمانَهُم وَهَمُّوا بِإخراجِ الرَّسُول …» التوبة / 13.  
ط) «… فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فی الدّینِ …» التوبة / 122.  
ی) «ماقُلتُ لَهُمْ إلاّ ماأَمَرْتَنی بِهِ أَنِ‌اعْبُدُوااللّه‌َ رَبّی ورَبَّکُم …» المائدة/117.  
2 أعرب ما یلی:   
أ «قالَ یا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّیِّئَةِ قَبْلَ الحَسَنَةِ لَولا تَسْتَغْفِرُونَ اللّه‌َ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ» الّنمل / 46.

الدّرس السّبعون حرف التوقع و حرفا الاستفهام

الفصل الحادی عشر: فی حرف التّوقّع

وهو «قَدْ» [وله خمسةُ معانٍ: ]  
1 التوقّعُ، نحو: «قد یجیءُ المسافرُ الیومَ»؛  
2 تقریب الماضی إلی الحال، نحو: «قد رَکِبَ الأمیرُ» أی قُبَیْلَ هذا ولاِءجل ذلک سمّیتْ حرفَ التقریب أیضاً ولهذا تلزم الماضیَ لِیَصْلَحَ أنْ یَقَعَ حالاً، نحو: «سافَرَ زیدٌ وَقَدْ طَلَعَ الفَجْرُ»؛  
3 التقلیل، وتختصّ بالمضارع، نحو: «إنَّ الکَذُوبَ قد یَصْدُقُ» و «إنّ الجوادَ قد یَفْتُرُ»؛  
4 التحقیق والتأکید، وتختصّ بالماضی، نحو: «قد قامَ زیدٌ» فی جواب مَنْ سَأَلَ: «هل قام زیدٌ؟» ونحو قوله تعالی: «قَدْ أَفْلَحَ المؤمِنُونَ» (1).  
وقد تدخلُ «قد» التحقیقیّة علی المضارع إذا کانت هناک قرینة، نحو قوله تعالی: «قَدْ یَعْلَمُ اللّه‌ُ الْمُعَوِّقینَ منکم» (2).  
[إعلم أنّه قد اجتمع فی «قد قامتِ الصلوة» معنی التحقیق والتقریب والتوقّع معاً.  
5 التکثیر، نحو قوله تعالی: «قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فی السماءِ» (3).]  
1. المؤمنین / 1.  
2. الأحزاب / 18.  
3. البقرة / 144.

تنبیهان

أ یجوز الفصل بینها وبین الفعل بالقسم، نحو: «قَدْ وَاللّه‌ِ أحْسَنْتَ» .  
ب ویحذف الفعلُ بعدها عند وجود قرینة کقول الشاعر:   
«أَفِدَ التَّرَحُّلُ غَیْرَ أنّ رِکابَنا لَمّا تَزَلْ بِرِحالِنا وَکَأنْ قَدْ» (1)  
أی وکَأَنْ قَدْ زالَتْ.

الفصل الثّانی عشر: فی حرفَی الاستفهام

وهما «الهمزة» و «هل» ولهما صدرُ الکلام وتدخلان علی الجملة الإسمیّة، نحو: «أزیدٌ قائمٌ» والفعلیّة، نحو: «هل قام زیدٌ» . ودخولُهما علی الفعلیّة أکثرُ لأنّ الاستفهام بالفعل أوْلی.  
وقد تدخل «الهمزة» فی مواضعَ لا یجوز دخول «هل» فیها، [وهی أربعة:   
1 أن تدخل «الهمزة» علی الإسم مع وجود الفعل،] نحو: «أزیداً ضربتَ» .  
[2 أن تکون «الهمزة» للتوبیخ، نحو: ] «أتضْرِبُ زیداً وهو أخوکَ» .  
[3 أن تستعمل «الهمزة» مع «أمْ» المتّصلة، نحو: ] «أزیدٌ عندک أم عمروٌ» .  
[4 أن تدخل «الهمزة» علی حروف العطف، نحو: ] «أوَ مَنْ کان» و «أفمن کان» ولا تستعمل «هل» فی هذه المواضع. وهیهنا بحثٌ.  
1. جامع الشواهد: 1 / 135.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عَدّد معانی «قَدْ» . إشرح ذلک باختصارٍ.  
2 بماذا یفصل بین «قد» والفعل؟  
3 علامَ یدخل حرفا الاستفهام؟  
4 ماهی المواضع الّتی یجوز استعمال «الهمزة» فیها دون «هل» ؟  
التّمارین  
1 إستخرج حرف التوقّع ممّا یلی من الآیات الشریفة وعیّن معناه:   
أ) «أَلا إنَّ للّه‌ِ ما فی السَّمواتِ وَالأرضِ قَدْ یَعْلَمُ ماأنْتُمْ عَلَیْهِ …» النّور / 64.  
ب) «وَمَنْ یَعتصِمْ باللّه‌ِ فَقد هُدِیَ إلی صراطٍ مستقیمٍ» آل عمران / 101.  
ج) «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّیها \* وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّیها» الشمس / 9 10.  
د) «أنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وَقَدْ بَلَغَنِیَ الکِبَرُ» آل عمران / 40.  
ه) «قَدْ نَعْلَمُ إنَّهُ لَیَحْزُنُکَ الّذی یَقُولُونَ …» الأنعام / 33.  
و) «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الکُفْرَ بِالإیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سواءَ السبیلِ» البقرة / 108.  
ز) «لَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ فی کَبَدٍ» البلد / 4.  
2 هل یجوز وضع «هل» مکان «الهمزة» فی الجمل التابعة أوْ لا؟  
1. «أعندک زیدٌ أم فی المدینة؟»   
2. «أزیدٌ قام؟»   
3. «ألم یذهب سعیدٌ؟»   
4. «ما أدْرِی أبسیفٍ قَتَلْتَهُ أم بِسِکِّینٍ؟»   
5. «أجعفرٌ عادلٌ؟»   
6. «أغیرَ اللّه‌ِ تعبدونَ؟»   
3 أعرب ما یلی:   
أ «قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دونِ اللّه‌ِ ما لا یَمْلِکُ لَکُمْ ضَرّاً ولا نَفْعاً وَاللّه‌ُ هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ» المائدة / 76.  
ب «… وَمَنْ یَتَّقِ اللّه‌َ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً \* وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ علی اللّه‌ِ فَهُوَ حَسْبُهُ إنّ اللّه‌َ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ لَکُلِّ شَیءٍ قَدْراً» الطّلاق / 2 3.

الدّرس الحادی و السّبعون حروف الشرط (1)

الفصل الثّالث عشر: فی حروف الشرط

[وهی] ثلاثةٌ، «إنْ، لَوْ، أمّا» . ولها صدر الکلام و «أمّا» تدخل علی الجملتین؛ إسمیّتَیْنِ کانتا أو فعلیّتَیْنِ أو مختلفتَیْنِ [به خلاف «إن» و «لو» فإنّهما لا تدخلان إلاّ علی الفعلیّة].  
ف «إنْ» لِلإستقبال وإن دخلَتْ علی الفعل الماضی نحو: «إن زُرْتَنی فَأُکْرِمُکَ» .  
وَاعْلَمْ أنّ «إنْ» لا تستعمل إلاّ فی الأمور المشکوک فیها، نحو: «إنْ قُمْتَ قُمْتُ» فلا یقال: «آتیکَ إنْ طَلَعَتِ الشمسُ» وإنّما یقال: «آتیکَ إذا طلعت الشمسُ» .  
وَ «لَو» للماضی وإن دخلت علی المضارع، نحو: «لَوْ تَزورُنی أکرمتُکَ» وتدلّ علی نفی الجملة الثّانیة بسبب نفی الجملة الأُولی، نحو قوله تعالی: «لَوْ کانَ فِیهِما آلهَةٌ إلاّ اللّه‌ُ لَفَسَدَتا» (1)  
ویلزمهما الفعل لفظاً کما مَرَّ أوْ تقدیراً، نحو: «إنْ أنْتَ زائِری فَأَنا أُکْرِمُکَ» [لاِءنّ التقدیر: إنْ کُنْتَ زائری فأنا أُکْرِمُکَ.]  
1. الأنبیاء / 22.  
تنبیهٌ  
[إعلمْ أنّه] إذا وقع القسم فی أوّل الکلام وتقدّم علی الشرط یجب أن یکون الفعل الّذی یدخل علیه حرف الشرط ماضیاً لفظاً، نحو: «وَاللّه‌ِ إنْ أَتَیْتَنی لاَءکْرَمتُکَ» أو معنیً، نحو: «وَاللّه‌ِ إنْ لَم تَأْتِنی لاَءهْجُرَنَّکَ» وحینئذٍ تکون الجملة الثّانیة فی اللّفظِ جواباً للقسم لا جزاءً للشّرط ولذلک وجب فیها ما یجب فی جواب القسم من الّلام ونحوها کما رأیتَ فی المثالین.  
وإذا وقع القسم فی وسط الکلام جاز أن یعتبر القسم بأن یکون الجوابُ ب «الّلام» له، نحو: «إن تأتِنی واللّه‌ِ لاَءتیتُکَ» و جاز أنْ یُلغیَ و یکون الجواب للشرط، نحو: «ان تأتنی واللّه أتیتُک» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 عدّد حروف الشرط وبیّن أنّها عَلامَ تدخل؟  
2 ما الفرق بین «إن» و «لو» ؟  
3 لماذا لم یصحّ أنْ یقال: «اتیکَ إنْ طلعتِ الشمسُ» ؟  
4 عَلامَ تدلّ «لو» ؟ وضّح ذلک بمثالٍ.  
1 إذا تقدّم القسم علی الشرط:   
أ فما هو الفعل الّذی یدخل علیه حرف الشرط؟  
ب فجوابُ أیِّهِما محذوف؟  
ج ماذا یجب فی الجملة المجاب بها؟  
التمارین  
1 إستخرج حروف الشرط ممّا یلی من الآیات وعیّن جُمْلَتَیِ الشرط والجزاء:   
أ) «قُلْ إنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّه‌َ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّه‌ُ وَیَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ» آل عمران / 31.  
ب) «… وَلَوْ شاءَ اللّه‌ُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً واحِدَةً …» المائدة / 48.  
ج) «قُلْ لِلّذینَ کَفَرُوا إنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ وَإنْ یَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الأَوَّلینَ» الأنفال / 38.  
د) «إنْ یَمْسَسْکَ اللّه‌ُ بِضُرٍّ فلا کاشِفَ له» الأنعام / 17.  
ه) «لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ» واقعة / 65.  
و) «لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْلا تَشْکُرُونَ» سورة الواقعة (56): الآیة 70.  
ز) «… وَإنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللّه‌ُ مِنْ فَضْلِهِ …» التّوبة / 28.  
2 أعربْ ما یلی:   
أ «إنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَنُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَریماً» النساء / 31.  
ب «لَوْ أَنْزَلْنا هذا القرآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّه‌ِ وَتِلْکَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ» الحشر / 21.

الدّرس الثانی والسّبعون حروف الشرط (2) و حرف الرّدع

و «أمّا» لتفصیلِ ما ذکر مجملاً

نحو: «النّاسُ شَقیٌ وسعیدٌ أمّا الّذینَ سُعِدوا ففی الجنّة وأمّا الّذینَ شَقُوا ففی النّار» ویجب فی جوابه «الفاءُ» وأن یکون الأوّل سبباً للثّانی وأَنْ یحذف فعلها مع أنّ الشرط لا بدّ له من فعلٍ لِیکونَ تنبیهاً عَلی أنّ المقصود بها حکم الاسم الواقع بعدها، نحو: «أمّا زیدٌ فمنطلقٌ»، تقدیره: «مهما یکن من شیءٍ فریدٌ منطلقٌ» فحُذِفَ الفعل والجار والمجرور حتّی بقی: «أمّا فزیدٌ منطلقٌ» ولمّا لم یناسب دخول الشرط علی «فاء» الجزاء، نُقلت «الفاء» إلی الجزء الثّانی ووُضع الجزء الأوّل بین «أمّا» و «الفاء» عوضاً عن الفعل المحذوف ثُمَّ ذلک الجزءُ إن کان صالحاً لِلإبتداء فهو مبتدءٌ کما مَرَّ وإلاّ فعامله ما بعد الفاء، نحو: «أمّا یومَ الجُمُعَةِ فزیدٌ منطلقٌ» ف «منطلقٌ» عاملٌ فی «یومَ الجُمُعَةِ» علی الظّرفیة.

الفصل الرّابع عشر: فی حرف الرّدع

[وهی] «کَلاّ»، وُضعتْ لزجر المتکلّم وردعه عمّا تکلّم به، نحو قوله تعالی: «فَیَقُولُ رَبّی أَهانَنِ \* کَلاّ …» (1) أی لا تتکلّم بهذا فَإنَّه لیس کذلک. هذا فی الخبر.  
1. الفجر / 16 17.  
وقد یجیءُ بعد الأمر أیضاً کما إذا قیل لک: «إضربْ زیداً» فقلت: «کلاّ» أی: «لا أفعلُ هذا قطُّ» .  
وقد تجیءُ بمعنی حقّاً [و المقصود منه تحقیق مضمون الجملة]، نحو قوله تعالی: «کَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» (1) وحینئذٍ تکون اسماً مبنیّة لکونها مشابهةً لِ «کلاّ» حرفاً وقیل تکون حرفاً أیضاً بمعنی «إنّ» لکونها لتحقیق معنی الجملة.

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 لاِءیّ معنیً تستعمل «أَمّا» الشرطیّة؟ مثّل له.  
2 ماذا یجب فی جواب «أَمّا» ؟ وضّح ذلک بالمثال.  
3 لماذا تحذف جملة الشرط فی «أمّا» ؟  
4 ما هو حکم الجزء الواقع بعد «أمّا» ؟  
5 لماذا وضعت «کلاّ» ؟  
6 ما هی علّة بناء «کلاّ» بمعنی «حقّاً» ؟  
1. التکاثر / 3.  
التّمارین  
1 إستخرجْ «کلاّ» من الآیات التالیة واذکر معناها:   
أ) «ربِّ ارْجِعُونِ لَعَلّی أعمَلُ صالحاً فِیما تَرَکْتُ \* کلاّ إنّها کلمةٌ هو قائلُها» المؤمنون / 99 100.  
ب) «وَما هی إلاّ ذِکری لِلبَشَرِ \* کَلاّ وَالقَمَرِ» المدّثّر / 31 32.  
ج) «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّه‌ِ آلهةً لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزّاً \* کَلاّ سَیَکْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» مریم / 81 82.  
د) «کانُوا یَکْسِبُونَ \* کَلاّ إنّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یومئذٍ لََمحْجُوبُونَ \* ثُمَّ إنَّهُم لَصالُوا الجَحیمَ \* ثُمَّ یُقالُ هذا الّذی کُنتُم بِهِ تُکَذِّبُونَ \* کَلاّ إنَّ کِتابَ الأَبْرارِ لَفی عِلّیّینَ» المطفّفین / 13 18.  
2 إستخرجْ «أمّا» الشرطیة ممّا یلی من الآیات وعیّن ما هو إعرابُ الجزء الّذی قُدِّمَ علی الفاء وکذلک اعرابَ الکلمة التی تحتها خطّ:   
أ) «أمّا الّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالحاتِ فَلَهُم جَنّاتُ المَأْوی نُزُلاً بِما کانوا یَعْمَلُونَ \* وَأمّا الّذینَ فَسَقُوا فَمَأْویهُمُ النّارُ» السجدة / 19 20.  
ب) «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أمّا أحدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمراً وأمّا الآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطّیرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف / 41.  
ج) «فَأَمّا مَنْ طَغی \* واثَرَ الحیوةَ الدُّنیا \* فإنّ الجحیمَ هیَ المَأْوی \* وأمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النّفسَ عَنِ الهَوی \* فإنّ الجنَّةَهیَ المَأْوی» النازعات / 37 41.  
د) «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَسَوفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً … وأمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ وراءَ ظَهْرِهِ فَسَوفَ یَدْعُو ثُبُوراً» الإنشقاق / 7 10.  
3 أعرب ما یلی:   
«أَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَاوی \* وَوَجَدَکَ ضالاًّ فَهَدی \* وَوَجَدَکَ عَائِلاً فَأَغْنی \* فَأَمّا الیَتیمَ فَلا تَقْهَرْ \* وَأَمّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ \* وَأَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» الضّحی / 6 11.

الدّرس الثالث والسّبعون تاء التأنیث و التنوین

الفصل الخامس عشر: فی تاء التّأنیث السّاکنة

وهی تلحق الماضی لتدلّ علی تأنیث ما أسند إلیه الفعل، نحو: «ضربتْ هندٌ» .  
وقد عرفت مواضع وجوب إلحاقها.  
وإذا لقیها ساکنٌ بعدها، وجب تحریکها بالکسر، لاِءنّ الساکن إذا حُرِّکَ حُرِّکَ بالکسر، نحو: «قَدْ قامَتِ الصَّلوةُ» .  
وحرکتها لا توجب ردَّ ما حُذف لاِءجْلِ سکونها فلا یقال [فی: «رَمَتْ» ] «رَماتِ الْمرأةُ» لاِءنّ حرکتَها عارضیّةٌ لدفع التقاء الساکنین، وقولُهم: «المرأتانِ رَماتا» ضعیفٌ.  
وأمّا إلحاق علامة التثنیة وجمع المذکّر وجمع المؤنّث فضعیفٌ، فلا یقال: «قاما الزّیدان» و «قاموا الزّیدون» و «قُمنَ النّساءُ»، وبتقدیر الإلحاق لا تکون ضمائِرَ لئلاّ یلزم الإضمارَ قَبْلَ الذِّکْرِ بل هی علاماتٌ دالّةٌ علی أحوال الفاعل ک «تاء» التأنیث.

الفصل السادس عشر: فی التنوین

[وهی] نون ساکنة تتبع حرکة آخر الکلمة ولا تدخل الفعل.  
أقسام التنوین: وهی خمسة:   
الأوّل: تنوین التمکّن: وهو ما یدلّ علی أنّ الإسم امکن فی مقتضی الإسمیة ای أنّه منصرف قابل للحرکات الإعرابیّة، نحو: «زیدٌ» .  
الثّانی: تنوین التنکیر: وهو ما یدلّ علی أنّ الإسم نکرة، نحو: «صَهٍ» أی أُسْکُتْ سکوتاً ما فی وقتٍ ما وأمّا «صَهْ» بالسکون فمعناه اُسکتْ الان.  
الثّالث: تنوین العوض: [وهی علی ثلاثة أقسام:   
أ عوض عن حرفٍ وهو ما یلحق الأسماءَ المنقوصة غیرَ المنصرفة فی حالَتَی الرفع والجرّ، ک «جوارٍ» و «معانٍ»؛  
ب عوض عن مفرد وهو ما یلحق الکلمات المعدودة ک «کل وبعض وأیّ»، نحو: «کُلٌّ یَمُوتُ» أی «کلُّ إنسان یموت»؛  
ج وهو ما یلحق «إذ» ک «یومَئِذٍ وحینئذٍ وساعتئذٍ»، نحو: «فإذا نُقِرَ فی الناقُورِ فذلکَ یومئذٍ یومٌ عسیرٌ» (1) أی «فذلک یومَ إذ نقر فی الناقور یومٌ عسیرٌ» .]  
الرّابع: تنوین المقابلة: وهو التنوین الّذی فی جمع المؤنّث السالم، نحو: «مُسْلِماتٍ» لِیقابلَ «نون» جمع المذکّر السالم، ک «مسلمین» .  
وهذه الأربعة تختصّ بالإسم.  
الخامس: تنوین الترنّم: وهو الّذی یلحق آخر الأبیات والمَصاریع، کقول الشاعر:   
«أَقِلِّی اللّومَ عاذلَُ والعِتاباً وقُولی إنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أصاباً» (2)  
وکقوله:   
«تَقُولُ بِنْتِی قَدْ أَنی إناکاً یا أَبَتا عَلَّکَ أَوْ عَساکاً» (3)  
1. المدّثّر / 8 9.  
2. جامع الشواهد: 1 / 145.  
3. جامع الشواهد: 1 / 355.  
ویحذف التنوین من العَلَم إذا کان موصوفاً ب «ابن» مضافاً إلی عَلَمٍ آخر، نحو: «جائنی زیدُ بنُ عمروٍ» .

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 علامَ تدلّ «تاء» التأنیث الساکنة؟ مثّل لها.  
2 متی وجب تحریک تاء التأنیث وبِمَ ولِمَ؟  
3 عرّف التّنوین ومثّل له.  
4 عدّد أقسام التنوین.  
5 ماهو تنوین التمکّن؟ مثّل له.  
6 بأیّ اسمٍ یلحق تنوین التنکیر؟  
7 أُذْکُرْ أقسام تنوینِ العوض.  
8 لماذا سُمّی تنوینُ المُقابلة مقابلةً؟ إشرح ذلک بالمثال.  
9 ما هو التنوین الّذی لا یختَصّ بالإسم؟  
10 متی یحذف التنوین من العلم؟  
التّمارین  
1 إستخرج تاء التأنیث السّاکنة والتنوین من الجمل التالیة وعَیّن نوع التنوین:   
أ) «فَانْبَجَسَتْ مِنهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عیناً» الأعراف / 160.  
ب) «وَیلٌ یَومَئِذٍ لِلمُکَذِّبینَ» المرسلات / 15.  
ج) «تِلکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّه‌ُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ …» البقرة / 253.  
د) «وإذا الأرضُ مُدَّتْ \* وأَلْقَتْ ما فِیها وَتَخَلَّتْ \* وأَذِنَتْ لِرَبِّها وَحُقَّتْ» الإنشقاق / 3 5.  
ه) «إذا رُجَّتِ الأرضُ رَجّاً \* وبُسَّتِ الجِبالُ بَسّاً \* فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثّاً» الواقعة / 4 6.  
و) «… وَکُلاًّ وَعَدَ اللّه‌ُ الحُسْنی وَفَضَّلَ اللّه‌ُ الُمجاهدِینَ عَلی القاعِدِینَ أَجْراً عَظیماً» النّساء / 95.  
ز) «عَسی رَبُّهُ إنْ‌طَلَّقَکُنَّ أَنْ‌یُبدِلَهُ أَزْواجاً خَیراً مِنکُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَیِّباتٍ وأَبْکاراً» التحریم / 5.  
ح) «فَلَوْلا إذا بَلَغَتِ الحُلْقُومَ \* وَأَنْتُمْ حینئذٍ تَنْظرُونَ» الواقعة / 83 84.  
ط) «قُلِ ادْعُوا اللّه‌َ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأسماءُ الحُسْنی» الإسراء / 110.  
ی) «فَإنْ بَغَتْ إحدیهُما عَلَی الأُخْری فَقاتِلُوا الّتی تَبْغِی حَتّی تَفیءَ إلی أَمْرِ اللّه‌ِ» الحجرات / 9.  
2 أعرب ما یلی:   
أ «وَکَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَرُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدیداً وَعَذَّبْناها عَذاباً نُکْراً \* فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَکانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً» الطّلاق / 8 9.  
ب «فَإذا نُفِخَ فی الصّورِ نَفخَةٌ واحِدَةٌ \* وَحُمِلَتِ الأرضُ وَالجِبالُ فَدُکّتا دَکّةً واحدةً \* فیومَئذٍ وَقَعَتِ الواقعةُ» الحاقّةُ / 13 15.

الدّرس الرابع والسّبعون نون التأکید

الفصل السّابع عشر: فی نون التأکید

وهی نونٌ وضعت لتأکید الأمر والمضارع إذا کان فیه طلبٌ، بإزاء «قد» لتأکید الماضی.  
أقسامها: وهی علی ضربین:   
1 خفیفة، أی ساکنة ابداً.  
2 ثقیلة، أی مشدّدة، و هی مفتوحةٌ إن لم یکن قبلها «ألِفٌ»، نحو: «إضْرِبَنَّ» و «إضْرِبُنَّ» و «إضْرِبِنَّ» . وإلاّ فمکسورة، نحو: «إضْرِبانِّ» و «إضْرِبْنانِّ» .  
مواضع إلحاقه  
وهی تدخل جوازاً علی الأمر، نحو: «إضْرِبَنَّ» والنّهی، نحو: «لا تَضْرِبَنَّ» والإستفهام، نحو: «هل تضرِبَنَّ» والتّمنّی، نحو: «لَیتکَ تضرِبَنَّ» والعَرْض، نحو: «ألا تَنْزِلَنَّ» . لاِءنّ فی کلّ منهما طلباً [والطلب یناسبُ التأکید.]  
و تدخل وجوباً علی [جواب] القسم لوقوع القسم علی ما یکون مطلوباً للمتکلّم غالباً فَأراد أن لا یکون آخر القسم خالیاً عن معنی التأکید کما لا یخلو أوّله منه، نحو: «وَاللّه‌ِ لاَءفعَلَنَّ کذا» .

تنبیهان

1 إعلم أنّه یجب ضَمُّ ما قبلها فی الجمع المذکّر، نحو: «إضْرِبُنَّ» لتدلّ علی «واو» الجمع المحذوفة، وکسرُ ما قبلها فی المخاطبة، نحو: «إضْرِبِنَّ» لتدلّ علی «الیاء» المحذوفة، والفتحُ فیما عداهما:   
أمّا فی المفرد فَلاِءنّه لَوِ انضمَّ لاَلْتَبَسَ بالجمع المذکّر ولو کسر لاَلْتبس بالمخاطبة.  
وأمّا فی المثنّی وجمع المؤنث، فِلأنّ ما قبلها ألف، نحو: «إضْرِبانِّ» و «إضْرِبْنانِّ» .  
وزیدت الألف فی الجمع المؤنّث قبل نون التأکید لکراهة اجتماع ثلاث نونات؛ نونِ المضمرِ ونونی التأکید.  
2 نون الخفیفة لاتدخل علی التثنیة ولا فی الجمع المؤنّث أصلاً لاِءنّه لو حُرِّکَ «النّون» لم تَبْقَ علی الأصل فلَمْ تکن خفیفة، وإن بَقَتْ ساکنةً فَیَلْزَم التقاء الساکنین علی غیرِ حَدِّه و هو غیرُ حسنٍ.  
و اللّه اعلمُ بالصواب تم‌الکتاب بعون اللّه الملک الوهّاب.  
«والحمدُ للّه‌ِ ربّ العالمینَ وصلّی اللّه‌ُ علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین»

الاسئلة و التّمارین

الأسئلة  
1 ما هی «نون» التأکید؟  
2 متی تُفتَح «نون» التأکید الثقیلة ومتی تُکسَر؟  
3 ما هی مواضع إلحاق «نون» التأکید جوازاً؟  
4 متی یجب إلحاق «نون» التأکید؟ وَلِماذا؟  
5 متی یجب ضمّ ما قبل «نون» التأکید؟ ومتی یجب کسره؟  
6 لماذا یُفتح ما قبل «نون» التأکید فی المثنی وجمع المؤنّث؟  
7 علامَ لا تدخل «نون» الخفیفة ولماذا؟  
التّمارین  
1 إستخرج الأفعال المؤکّدة بالنّون من الجمل التالیة ورُدُّها إلی أصلها قبل التأکید:   
أ) «وَلَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَلَیَکوناً مِنَ الصّاغِرِینَ» یوسف / 32.  
ب) «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الّذینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصّةً …» الأنفال / 25.  
ج) «فَکُلِی واشْرَبی وَقَرِّی عَیْناً فَإمّا تَرَیِنَّ مِنَ البَشَرِ أَحَداً فَقُولی …» مریم / 26.  
د) «وَلاَءُضِلَّنَّهُمْ وَلاَءُمَنِّیَنَّهُمْ وَلآمُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ آذانَ الأنعامِ وَلاَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّه‌ِ …» النساء / 119.  
ه) «قالَ قَدْ أُجِیبَتْ دَعْوَتُکُما فَاسْتَقیما وَلا تَتَّبِعانِّ سَبیلَ الّذینَ لا یَعْلَمُونَ» یونس / 89.  
و) «وَالّذی بَعَثَهُ بِالحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلةً وَلَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلةً وَلَتُساطُنَّ سَوطَ القِدْرِ …» نهج البلاغة، الخطبة: 16 3.  
2 أدخل نونَی التأکید علی الأفعال الآتیة:   
«إحْرِصا، إدَّخَرُوا، لا تَهْمِلْنَ، تُنْجِزِینَ، لا تَهْمِلِی، أَتَکَلَّمُ، إبْذِلِی، إتَّقِ، عِ، عِظْ»   
3 أعربْ ما یلی:   
أ «الحمدُ للّه‌ِ الّذی هَدینا لِهذا وَما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا أَنْ هَدینَا اللّه‌ُ» الأعراف / 43.  
ب «فَلاَءَنْدُبَنَّکَ صباحاً ومساءً ولاَءبْکِیَنَّ لک بَدَلَ الدُّموعِ دماً» بحارالانوار: 98 / 320، ح 8، ب 24.  
ج سُئِل أبو عبد اللّه‌ِ علیه‌السلام: هَلْ وُلِدَ القائمُ علیه‌السلام؟ قال: «لا وَلَوْ أَدْرَکْتُهُ لَخَدَمْتُهُ أَیّامَ حَیاتی» بحارالانوار: 51 / 148، ح 22، ب 6.

فهرس مصادر التحقیق

القرآن الکریم  
1. نهج البلاغة من المعجم المفهرس، سید محمد کاظم المحمدی ومحمد الدشتی، الطبعة الثانیة، ایران قم، نشر الإمام علی علیه‌السلام.  
2. المعجم الفهرس لألفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبد الباقی، الطبعة السادسة، ایران قم، انتشارات إسماعیلیان.  
3. معجم الأدوات والضمائر لألفاظ القرآن الکریم، إسماعیل أحمد معادیرة وعبد الحمید مصطفی السیّد، ایران قم، دار الفکر.  
4. معجم‌إعراب ألفاظ القرآن‌الکریم، الطبعة‌الأولی، لبنان بیروت، مکتبة‌لبنان ناشرون.  
5. معجم القواعد العربیة، عبدالغنی الدّقر، الطبعة الأولی، ایران قم، منشورات الحمید.  
6. معجم البلدان، شهاب الدین یاقوت بن عبد اللّه الحموی، الطبعة الأولی، لبنان بیروت، دار الکتب العلمیة.  
7. غرر الحکم ودرر الکلم، عبد الواحد آمدی، ایران تهران.  
8. نهج الحیاة، جماعة من محققی مؤسسة أمیر المؤمنین للتحقیق، الطبعة الأولی، ایران قم.  
9. الصحیفة السّجادیة.  
10. بحارالانوار، محمد باقر المجلسی، الطبعة الثالثة، لبنان بیروت، دار إحیاء التراث العربی.  
11. تحف العقول، حسین ابن شعبة الحرّانی، الطبعة الثانیة، ایران قم، مؤسسة النشر الإسلامی.  
12. وسائل الشیعة، محمد الحرّ العاملی، لبنان بیروت، دار إحیاء التراث العربی.  
13. مجمع البیان، ابو علی الطبرسی، الطبعة الأولی، بیروت، مؤسسة الأعلمی.  
14. مفاتیح الجنان، الشیخ عباس القمی.  
15. میزان الحکمة، المحمدی الری شهری، مطابع مرکز النشر، مکتب الإعلام الإسلامی.  
16. الکبریت الأحمر، المطبعة الإسلامیة.  
17. لمعات الحسین، محمدحسین الحسینی الطهرانی، ایران طهران، مؤسسة صدرا.  
18. اللّهوف علی قتلی الطّفوف، السید ابن طاووس.  
19. أعلام الدین، حسن بن محمد الدیلمی، ایران قم، مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام لإحیاء الترات، 1366.  
20. تنبیه الخواطر ونزهة الظواهر المعروف ب «مجموعة ورّام»، أبو الحسین ورّام بن أبی فراس.  
21. لسان العرب، جمال الدین محمد ابن منظور، ایران قم، نشر أدب الحوزة.  
22. المصباح المنیر، أحمد الفیّومی، الطبعة الأولی، ایران قم، مکتبة دار الهجرة.  
23. جامع الشواهد، محمد باقر الشریف، ایران قم، مکتبة الفیروز آبادی.  
24. مغنی اللبیب عن کتب الأعاریب، عبد اللّه بن یوسف (ابن هشام)، ایران قم، مکتبة سید الشهداء علیه‌السلام.  
25. شرح جامی، ملا جامی، ایران تهران، انتشارات الوفا.  
26. النحو الوافی، عباس حسن، ایران تهران.  
27. النحو القرآنی، جمیل أحمد ظفر، الطبعة الثانیة، المملکة العربیة السعودیة مکة المکرمة.  
28. البهجة المرضیّة، جلال الدین السیوطی، بتعلیقة مصطفی الحسینی الدشتی، ایران قم، مکتبة المفید والفیروز آبادی.  
29. جامع الدروس العربیة، مصطفی غلایینی، الطبعة السادسة والعشرون، لبنان بیروت، المکتبة العصریّة.  
30. البیان، ابو البرکات ابن الأنباری، ایران قم، انتشارات الهجرة.  
31. إملاء ما مَنَّ به الرحمن، أبو البقاء العکبری، الطبعة الثانیة، ایران طهران، منشورات مکتبة الصادق.  
32. الجدول فی إعراب القرآن، محمود صافی، الطبعة الأولی، لبنان بیروت، دار الرشید.  
33. إعراب القرآن الکریم، الدرویش، لبنان بیروت، دار ابن کثیر.  
34. المنجد فی اللغة، لویس معلوف، نشر البلاغة.  
35. مبادی العربیة، رشید الشرتونی، تنقیح وإعداد: حمید المحمدی، الطبعة العاشرة، ایران قم، مؤسسة دار الذکر.  
36. جامع المقدمات مع التصحیح والتعلیق، الشیخ محمد علی المدرّس الأفغانی، ایران، قم، مؤسسة الهجرة.  
37. النحو الواضح فی قواعد اللّغة العربیة، جارم علی ومصطفی أمینی.  
38. الوحید فی النحو والإعراب.  
39. فروغی از قرآن، علی افراسیابی، الطبعة الأولی، ایران قم، انتشارات سینا.  
40. جلوه‌ای از قرآن، منصور نصیری، الطبعة الأولی، ایران قم، انتشارات نهاوندی.  
41. بعض الکتب الدراسیّة الدارجة فی المدارس والحوزات والجوامع.  
42. بعض شروح الهدایة.

الصمدیه

هویة الکتاب

شماره بازیابی: ۶-۱۶۲۶۳  
عنوان و نام پدیدآور: الصمدیه [چاپ سنگی]/شیخ بهائی، محمد بن حسین، ۹۵۳ - ۱۰۳۱ ق.  
وضعیت نشر: طهران: [بی نا]، ۱۲۶۶ق.  
مشخصات ظاهری: ۱ج. (بدون شماره گذاری).؛قطع: ۱۱×۱۷ س. م.  
یادداشت: فارسی.  
آغاز، انجام، انجامه: آغاز: بسم … احسن کلمه یتبدء بها الکلام و خیر یختنم به المرام ….  
انجام: کتاب صمدیه و کبری اللهم اغفرلی و لوالدی بمحمد و اله اجمعین.  
انجامه: حیف از این کاغذ که من کردم سیاه.  
مشخصات ظاهری اثر: نوع و تز ئینات جلد: تیماج یک لائی، قهوه ای.  
نوع و درجه خط: نسخ.  
توضیحات نسخه: نسخه بررسی شد.  
نمایه ها، چکیده‌ها و منابع اثر: کتابخانه ملی (۱۰: ۱۳۱)، مشار عربی (۵۹۳)، مشار فارسی (۳: ۳۲۴۰) ۷ ذریعه (۱۵: ۸۸)، عبد العظیم،  
معرفی چاپ سنگی: نحو زبان عربی است کوتاه به زبان عربی در پنج حدیقه از شیخ بهائی که برای برادرش عبدالصمد در شوال ۹۵۷ /۱۵۶۸ م به انجام رسانده.  
عنوانهای گونه گون دیگر: فوائد الصمدیه.  
موضوع: زبان عربی -- نحو.  
زبان عربی -- صرف و نحو.

مقدمة

مقدمة  
بسم الله الرحمن الرحیم احسن کلمه یبتدء بها الکلام و خیر خبر یختتم به المرام حمدک اللهم علی جزیل الانعام و الصلوه و السلام علی سید الانام محمد و آله البرره الکرام سیما ابن عمه علی ع الذی نصبه علما للاسلام و رفعه لکسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام و واضع علم النحو لحفظ الکلام.  
و بعد فهذه الفوائد الصمدیه فی علم العربیه حوت من هذا الفن ما نفعه اعم و معرفته للمبتدئین اهم و تضمنت فوائد جلیله فی قوانین الاعراب و فرائد لم یطلع علیها الا اولو الالباب و وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملین و نفعه بها و جمیع المؤمنین و تشتمل علی خمس حدائق

الحدیقه الاولی: فیما اردت تقدیمه

غره: (تعریف النحو و فائدته)

= النحو: علم بقوانین الفاظ العرب من حیث الاعراب و البناء و فائدته حفظ اللسان عن الخطا فی المقال و موضوعه الکلمه و الکلام.  
= فالکلمه: لفظ موضوع مفرد و هی اسم و فعل و حرف.  
= و الکلام: لفظ مفید بالاسناد و لا یاتی الا فی اسمین او فعل و اسم

ایضاح (الاسم و الفعل و الحرف)

= الاسم کلمه معناها مستقل غیر مقترن باحد الازمنه الثلاثه و یختص بالجر و النداء و اللام و التنوین و التثنیه و الجمع.  
= و الفعل کلمه معناها مستقل مقترن باحدها و یختص بقد و لم و تاء التانیث و نون التاکید.  
= و الحرف کلمه معناها غیر مستقل و لا مقترن باحدها و یعرف بعدم قبول شیء من خواص اخویه  
تقسیم (اسم العین و الحدث و المعنی):   
= الاسم ان وضع لذات فاسم عین کزید  
= او لحدث فاسم معنی کضرب  
= او لمنسوب الیه حدث فمشتق کضارب.  
(المعرفة و النکرة و المذکر و المونث)  
ایضا  
= ان وضع لشیء بعینه فمعرفه کزید و الرجل و ذا و الذی و هو و المضاف الی احدها معنی و المعرف بالنداء  
= و الا فنکره.  
ایضا  
= ان وجد فیه علامه التانیث و لو تقدیرا کناقه و نار فمؤنث  
= و الا فمذکر  
= و المؤنث ان کان له فرج فحقیقی و الا فلفظی  
تقسیم آخر (الماضی و المضارع و الامر):   
= الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض و یختص بلحوق احدی التاءات الاربع  
= او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع و یختص بالسین و سوف و لم و احدی زوائد انیت  
= او بالحال فقط وضعا فامر و یعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونی التاکید  
تبصره (الفعل المبنی و المعرب):   
= الماضی مبنی علی الفتح الا اذا کان آخره الفا او اتصل به ضمیر رفع متحرک او واو.  
= و المضارع ان اتصل به نون اناث کیضربن بنی علی السکون او نون التاکید مباشره کیضربن فعلی الفتح و الا فمرفوع ان تجرد عن ناصب و جازم و الا فمنصوب او مجزوم.  
= و فعل الامر یبنی علی ما یجزم به مضارعه

فایده (تعریف الاعراب و البناء)

= الاعراب اثر یجلبه العامل فی آخر الکلمه لفظا او تقدیرا و انواعه رفع و نصب و جر و جزم فالاولان یوجدان فی الاسم و الفعل و الثالث یختص بالاسم و الرابع بالفعل.  
= و البناء کیفیه فی آخر الکلمه لا یجلبها عامل و انواعه ضم و کسر و فتح و سکون فالاولان یوجدان فی الاسم و الحرف نحو حیث و امس و منذ و لام الجر و الاخیران یوجدان فی الکلم الثلاث نحو این و قام و سوف و کم و قم و هل  
توضیح (فی علائم الرفع):   
علائم الرفع اربع الضمه و الالف و الواو و النون.  
1. فالضمه: فی الاسم المفرد و الجمع المکسر و الجمع المؤنث السالم و المضارع  
2. و الالف: فی المثنی و هو ما دل علی اثنین و اغنی عن متعاطفین و ملحقاته و هی کلا و کلتا مضافین الی مضمر و اثنان و فرعاه  
3. و الواو: فی الجمع المذکر السالم و ملحقاته و هی اولوا و عشرون و بابه و الاسماء السته و هی ابوه و اخوه و حموها و فوه و هنوه و ذو مال مفرده مکبره مضافه الی غیر الیاء  
4. و النون: فی المضارع المتصل به ضمیر رفع لمثنی او جمع او مخاطبه نحو یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین  
اکمال (فی علائم النصب):   
علائم النصب خمس الفتحه و الالف و الیاء و الکسره و حذف النون  
1. فالفتحه: فی الاسم المفرد و الجمع المکسر و المضارع  
2. و الالف: فی الاسماء السته  
3. و الیاء: فی المثنی و الجمع و ملحقاتهما  
4. و الکسره: فی الجمع المؤنث السالم  
5. و حذف النون: فی الافعال الخمسه  
توضیح (فی علائم الجر):   
علائم الجر ثلاث الکسره و الیاء و الفتحه  
1. فالکسره: فی الاسم المفرد و الجمع المکسر المنصرفین و الجمع المؤنث السالم  
2. و الیاء: فی الاسماء السته و المثنی و الجمع  
3. و الفتحه: فی غیر المنصرف.  
و علامتا الجزم: السکون و الحذف  
1. فالسکون: فی المضارع صحیحا  
2. و الحذف: فیه معتلا و فی الافعال الخمسه

فایده (مواضع الاعراب التقدیری)

یقدر الاعراب فی خمسه مواضع کما هو المشهور  
1. فمطلقا فی الاسم المقصور کموسی و المضاف الی الیاء کغلامی  
2. و المضارع المتصل به نون التاکید غیر مباشره کیضربان  
3. و رفعا و جرا فی المنقوص کقاض و رفعا  
4. و نصبا فی المضارع المعتل بالالف کیحیی  
5. و رفعا فی المضارع المعتل بالواو و الیاء کیدعو و یرمی و الجمع المذکر السالم المضاف الی یاء المتکلم کمسلمی

الحدیقه الثانیه: فیما یتعلق بالاسماءالاسم

المعربات

النوع الاول: ما یرد مرفوعا لا غیرو هو اربعه

المعربات انواع

الاسم ان اشبه الحرف فمبنی و الا فمعرب و المعربات انواع:   
النوع الاول: ما یرد مرفوعا لا غیرو هو اربعه

1. الاول الفاعل

و هو ما اسند الیه العامل فیه قائما به و هو ظاهر و مضمر فالظاهر ظاهر و المضمر بارز او مستتر و الاستتار یجب فی الفعل فی سته مواضع فعل الامر للواحد المذکر و المضارع المبدو بتاء الخطاب للواحد او بالهمزه او بالنون و فعل الاستثناء و فعل التعجب و الحق بذلک زید قام او یقوم و ما یظهر فی بعض هذه المواضع کاقوم انا فتاکید للفاعل کقمت انا  
تبصره (علامة التانیث فی الفعل):   
و تلازم الفعل علامه التانیث ان کان فاعله ظاهرا حقیقی التانیث کقامت هند او ضمیرا متصلا مطلقا کهند قامت و الشمس طلعت و لک الخیار مع الظاهر اللفظی کطلعت او طلع الشمس و یترجح ذکرها مع الفصل بغیر الا نحو دخلت او دخل الدار هند و ترکها مع الفصل بها نحو ما قام الا امراه و کذا فی باب نعم و بئس نحو نعم المراه هند  
مسئله (تقدّم الفاعل علی المفعول):   
و الاصل فی الفاعل تقدمه علی المفعول و یجب ذلک اذا خیف اللبس او کان ضمیرا متصلا و المفعول متاخرا عن الفعل و یمتنع اذا اتصل به ضمیر المفعول او اتصل ضمیر المفعول بالفعل و هو غیر متصل و ما وقع منه

2. الثانی نائب الفاعل

و هو المفعول القائم مقامه و صیغه فعله فعل او یفعل و لا یقع ثانی باب علمت و لا ثالث باب اعلمت و لا مفعول له و لا معه و یتعین المفعول به له فان لم یکن فالجمیع سواء.

3 و 4. الثالث و الرابع: المبتدا و الخبر

فالمبتدا هو المجرد عن عوامل اللفظیه مسندا الیه او الصفه الواقعه بعد نفی او استفهام رافعه لظاهر او حکمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو زید قائم و ا قائم و ما قائم الزیدان او زید و قد یذکر المبتدا بدون الخبر نحو کل رجل و ضیعته و ضربی زیدا قائما و اکثر شربی السویق ملتوتا و لو لا علی ع لهلک عمر و لعمرک لاقومن و لا یکون نکره الا مع الفائده.  
و الخبر: هو المجرد المسند به و هو مشتق و جامد فالمشتق الغیر الرافع لظاهر متحمل لضمیره فیطابقه دائما به خلاف غیره نحو الکلمه لفظ و هند قائم ابوها  
قاعده: المجهول ثبوته لشیء عند السامع فی اعتقاد المتکلم یجعل خبرا و یؤخر و ذلک الشیء المعلوم یجعل مبتدا و یقدم و لا یعدل عن ذلک فی الغالب فیقال لمن عرف زیدا باسمه و شخصه و لم یعرف انه اخوه زید اخوک و لمن عرف ان له اخا و لم یعرف اسمه اخوک زید فالمبتدا هو المقدم فی الصورتین

فصل (النواسخ)

اشاره

تدخل علی المبتدا و الخبر افعال و حروف فتجعل المبتدا اسما لها و الخبر خبرا لها و تسمی النواسخ و هی خمسه انواع

الاول الافعال الناقصه

و المشهور منها کان و صار و اصبح و اضحی و امسی و ظل و بات و لیس و ما زال و ما برح و ما انفک و ما فتی ء و ما دام و حکمها رفع الاسم و نصب الخبر و یجوز فی الکل توسط الخبر و فیما سوی الخمسه الاواخر تقدمه علیها و فیما عدا فتی ء و لیس و زال ان تکون تامه و ما تصرف منها یعمل عملها  
مسئلتان: یختص کان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسکون نحوو لم اک بغیا بشرط عدم اتصاله بضمیر نصب و لا ساکن و من ثم لم یجز فی نحو لم یکنه ولم یکن الله لیغفر لهم  
و کذلک فی نحو: الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشراربعه اوجه نصب الاول و رفع الثانی و رفعهما و نصبهما و عکس الاول فالاول اقوی و الاخیر اضعف و المتوسطان متوسطان.

الثانی الاحرف المشبه بالفعل

و هی ان و ان و کان و لیت و لکن و لعل و عملها عکس عمل کان و لا یتقدم احد معمولیها علیها مطلقا و لا خبرها علی اسمها الا اذا کان ظرفا او جارا و مجرورا نحوان فی ذلک لعبره و تلحقها ما فتکفها عن العمل نحو انما زید قائم و المصدر ان حل محل ان فتحت همزتها و الا کسرت و ان جاز الامران جاز الامران نحوا و لم یکفهم انا انزلنا وقال انی عبد الله و اول قولی انی احمد الله و المعطوف علی اسماء هذه الحروف منصوب و یختص ان و ان و لکن بجواز رفعه بشرط مضی الخبر.

الثالث ما و لا المشبهتان بلیس:

و تعملان عملها بشرط بقاء النفی و تاخر الخبر و یشترط فی ما عدم زیاده ان معها و فی لا تنکیر معمولیها فان لحقتها التاء اختصت بالاحیان و کثر حذف اسمها نحوو لات حین مناص.

الرابع لا النافیه للجنس

و تعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار علیها و اسمها ان کان مضافا او شبیها به نصب و الا بنی علی ما ینصب به نحو لا رجل و لا رجلین فی الدار و یشترط تنکیره و مباشرته لها فان عرف او فصل اهملت و کررت نحو لا زید فی الدار و لا عمرو و لا فی الدار رجل و لا امراه  
تبصره: و لک فی نحو لا حول و لا قوه الا بالله خمسه اوجه  
الاول فتحهما علی الاصل  
الثانی رفعهما علی الابتداء او علی الاعمال کلیس  
الثالث فتح الاول و رفع الثانی بالعطف علی المحل او باعمال الثانیه کلیس  
الرابع عکس الثالث علی اعمال الاولی کلیس او الغائها  
الخامس فتح الاول و نصب الثانی بالعطف علی لفظه لمشابهه الفتح النصب.

الخامس الافعال المقاربه

و هی کاد و کرب و اوشک لدنو الخبر و عسی لرجائه و انشا و طفق للشروع فیه و تعمل عمل کان و اخبارها جمل مبدؤه بمضارع و یغلب فی الاولین تجرده عن ان نحوو ما کادوا یفعلون و فی الاوسطین اقترانه بها نحوعسی ربکم ان یرحمکم و هی فی الاخیرتین ممتنعه نحو طفق زید یکتب و عسی و انشا و کرب ملازمه للمضی و جاء یکاد و یوشک و یطفق

تتمه (استغناء عسی و اوشک من الخبر)

یختص عسی و اوشک باستغنائهما عن الخبر فی نحو عسی ان یقوم زید و اذا قلت زید عسی ان یقوم فلک وجهان اعمالها فی ضمیر زید فما بعدها خبرها و تفریقها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر و یظهر اثر ذلک فی التانیث و التثنیه و الجمع فعلی الاول تقول هند عست ان تقوم و الزیدان عسا ان یقوما و الزیدون عسوا ان یقوموا و علی الثانی عسی فی الجمیع

النوع الثانی: ما یرد منصوبا لا غیرو هو ثمانیه

الاول المفعول به

و هو الفضله الواقع علیه الفعل و الاصل فیه تاخره عنه و قد یتقدم جوازا لافاده الحصر نحو زیدا ضربت و وجوبا للزومه الصدر نحو من رایت.

الثانی المفعول المطلق

و هو مصدر یؤکد عامله او یبین نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامیر او ضربتین و المؤکد مفرد دائما و فی النوع خلاف و یجب حذف عامله سماعا فی نحو سقیا و رعیا و قیاسا فی نحوفشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء و له علی الف درهم اعترافا و زید قائم حقا و ما انت الا سیرا و انما انت سیرا و زید سیرا سیرا و مررت به فاذا له صوت صوت حمار و لبیک و سعدیک.

الثالث المفعول له

و هو المنصوب بفعل فعل لتحصیله او حصوله نحو ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا و یشترط کونه مصدرا متحدا بعامله وقتا و فاعلا و من ثم جی ء باللام فی نحوو الارض وضعها للانام و تهیات للسفر و جئتک لمجیئک ایای.

الرابع المفعول معه

و هو المذکور بعد واو المعیه لمصاحبه معمول عامله و لا یتقدم علی عامله نحو سرت و زیدا و مالک و زیدا و جئت انا و زیدا و العطف فی الاولین قبیح و فی الاخیر سائغ و فی نحو ضربت زیدا و عمرا واجب.

الخامس المفعول فیه

و هو اسم زمان او مکان مبهم او بمنزله احدهما منصوب بفعل فعل فیه نحو جئت یوم الجمعه و صلیت خلف زید و سرت عشرین یوما و عشرین فرسخا و اما نحو دخلت الدار فمفعول به علی الاصح.

السادس المنصوب بنزع الخافض

و هو الاسم الصریح او المؤول المنصوب بفعل لازم بتقدیر حرف الجر و هو قیاسی مع ان و ان نحوا و عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم و عجبت ان زیدا قائم و سماعی فی غیر ذلک نحو ذهبت الشام.

السابع الحال

و هی الصفه المبنیه للهیئه غیر نعت و یشترط تنکیرها و الاغلب کونها منتقله مشتقه مقارنه لعاملها. و قد تکون ثابته و جامده و مقدره و الاصل تاخرها عن صاحبها و یجب ان کان مجرورا و یمتنع ان کان نکره محضه و هو قلیل و یجب تقدمها علی العامل ان کان لها الصدر نحو کیف جاء زید و لا تجی ء عن المضاف الیه الا اذا صح قیامه مقام المضاف نحوبل نتبع مله ابراهیم حنیفا او کان المضاف بعضه نحو اعجبنی وجه هند راکبه او کان عاملا فی الحال نحو اعجبنی ذهابک مسرعا.

الثامن التمییز

و هو النکره الرافعه للابهام المستقر عن ذات او نسبه و یفترق عن الحال باغلبیه جموده و عدم مجیئه جمله و عدم جواز تقدمه علی عامله علی الاصح فان کان مشتقا احتمل

الحال

فالاول عن مقدار غالبا و الخفض قلیل و عن غیره قلیلا و الخفض کثیر.  
و الثانی عن نسبه فی جمله او نحوها او اضافه نحو رطل زیتا و خاتم فضه و اشتعل الراس شیبا و لله دره فارسا و الناصب لمبین الذات هی و لمبین النسبه هو المسند من فعل او شبهه

النوع الثالث: ما یرد مجرورا لا غیرو هو اثنان

الاول المضاف الیه

و هو ما نسب الیه شیء بواسطه حرف جر مقدر مرادا و تمتنع اضافه المضمرات و اسماء الاشاره و اسماء الاستفهام و اسماء الشرط و الموصولات سوی ای فی الثلاثه و بعض الاسماء یجب اضافتها اما الی الجمل و هو اذ و حیث و اذا او الی المفرد ظاهرا او مضمرا و هو کلا و کلتا و عند و لدی و سوی او ظاهرا فقط و هو اولوا و ذو و فروعهما او مضمرا فقط و هو وحده و لبیک و اخواته  
تکمیل:   
یجب تجرد المضاف عن التنوین و نونی المثنی و الجمع و ملحقاتهما فان کانت اضافه صفه الی معمولها فلفظیه و لا تفید الا تخفیفا و الا فمعنویه و تفید تعریفا مع المعرفه و تخصیصا مع النکره و المضاف الیه فیها ان کان جنسا للمضاف فهی بمعنی من او ظرفا له فبمعنی فی او غیرهما فبمعنی اللام و قد یکتسب المضاف المذکر من المضاف الیه المؤنث تانیثه و بالعکس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف الیه کقوله کما شرقت صدر القناه من الدم و قوله اناره العقل مکسوف بطوع هوی و من ثم امتنع قامت غلام هند.

الثانی المجرور بالحرف

و هو ما نسب الیه شیء بواسطه حرف جر ملفوظ و المشهور من حروف الجر اربعه عشر سبعه منها تجر الظاهر و المضمر و هی من و الی و عن و علی و فی و الباء و اللام.و سبعه منها تجر الظاهر فقط و هی منذ و مذ و تختصان بالزمان و رب تختص بالنکره و التاء تختص باسم الله تعالی و حتی و الکاف و الواو لا تختص بالظاهر المعین

النوع الرابع: ما یرد منصوبا و غیر منصوب و هو اربعه

الاول المستثنی

اشارة

و هو المذکور بعد الا و اخواته للدلاله علی عدم اتصافه بما نسب الی سابقه و لو حکما. فان کان مخرجا فمتصل و الا فمنقطع. فالمستثنی بالا ان لم یذکر معه المستثنی منه اعرب بحسب العوامل و سمی مفرغا و الکلام معه غیر موجب غالبا. و ان ذکر فان کان الکلام موجبا نصب و الا فان کان متصلا فالاحسن اتباعه علی اللفظ نحو ما فعلوه الا قلیل و ان تعذر فعلی المحل نحو لا اله الا الله و ان کان منقطعا فالحجازیون یوجبون النصب و التمیمیون یجوزون الاتباع نحو ما جائنی القوم الا حمارا او حمار

تتمه (احکام المستثنی بغیر الاّ)

و المستثنی بخلا و عدا و حاشا ینصب مع فعلیتها و یجر مع حرفیتها و بلیس و لا یکون منصوب علی الخبریه و اسمهما مستتر وجوبا و بما خلا و بما عدا منصوب و بغیر و سوی مجرور بالاضافه و یعرب غیر بما یستحقه المستثنی بالا و سوی کغیر عند قوم و ظرف عند آخرین.

الثانی المشتغل عنه العامل

اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب ضمیره او متعلقه کان لذلک الاسم خمس حالات فیجب نصبه بعامل مقدر یفسره المشتغل اذا تلی ما لا یتلوه الا فعل کاداه التحضیض نحو هلا زیدا اکرمته و کاداه الشرط نحو اذا زیدا لقیته فاکرمه. و رفعه بالابتداء اذا تلی ما لا یتلوه الا اسم کاذا الفجائیه نحو خرجت فاذا زید یضربه عمرو او فصل بینه و بین المشتغل ما له الصدر نحو زید هل رایته. و یترجح نصبه اذا تلی مظان الفعل نحو ا زیدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتین فی العطف نحو قام زید و عمرا اکرمته او کان المشتغل فعل طلب نحو زیدا اضربه. و یتساوی الامران اذا لم تفت المناسبه فی العطف علی التقدیرین نحو زید قام و عمرا اکرمته فان رفعت فالعطف علی الاسمیه او نصبت فعلی الفعلیه و یترجح الرفع فیما عدا ذلک لاولویه عدم التقدیر نحو زید ضربته.

الثالث المنادی

اشارة

و هو المدعو بایا او هیا او ای او وا مع البعد و بالهمزه مع القرب و بیا مطلقا و یشترط کونه مظهرا و یا انت ضعیف و خلوه عن اللام الا فی لفظه الجلاله و یا التی شاذ. و قد یحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس و المندوب و المستغاث و اسم الاشاره و لفظ الجلاله مع عدم المیم فی الاغلب فان وجدت لزم الحذف

تفصیل (احکام اعراب المنادی)

1. المفرد المعرفه و النکره المقصوده یبنیان علی ما یرفعان به نحو یا زید و یا رجلان  
2. و المضاف و شبهه و غیر المقصوده ینصب مثل یا عبد الله و یا طالعا جبلا و یا رجلا  
3. و المستغاث یخفض بلامها و یفتح لالفها و لا لام فیه نحو یا لزید و یا زیداه  
4. و العلم المفرد الموصوف بابن او ابنه مضافا الی علم آخر یختار فتحه نحو یا زید بن عمرو.  
5. و المنون ضروره یجوز ضمه و نصبه نحو: سلام الله یا مطرا علیها \*\*\* و لیس علیک یا مطر السلام  
6. و المکرر المضاف یجوز ضمه و نصبه کتیم الاول فی نحو یا تیم تیم عدی.

تبصره (توابع المنادی)

و توابعه المضافه تنصب مطلقا اما المفرده فتوابع المعرب تعرب باعرابه و توابع المبنی علی ما یرفع به من التاکید و الصفه و عطف البیان ترفع حملا علی لفظه و تنصب علی محله و البدل کالمستقل مطلقا اما المعطوف فان کان مع ال فالخلیل یختار رفعه و یونس نصبه و المبرد ان کان کالخلیل فکالخلیل و الا فکیونس و الا فکالبدل و توابع ما یقدر ضمه کالمعتل و المبنی قبل النداء کتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر علی اللفظ و تنصب للنصب المقدر علی المحل.

الرابع ممیز اسماء العدد

اشارة

- فممیز الثلاثه الی العشره مجرور و مجموع  
- و ممیز ما بین العشره و المائه منصوب مفرد  
- و ممیز المائه و الالف و مثناهما و جمعه مجرور مفرد  
- و رفضوا جمع المائه  
- و اصول العدد اثنتا عشره کلمه واحد الی عشره و مائه و الف  
- فالواحد و الاثنان یذکران مع المذکر و یؤنثان مع المؤنث و لا یجامعهما المعدود بل یقال رجل و رجلان  
- و الثلاثه الی العشره بالعکس نحو قوله تعالی سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیه ایام.

تتمیم (العدد المرکّب)

و تقول احد عشر رجلا و اثنی عشر رجلا فی المذکر احدی عشره امراه و اثنتا عشره امراه فی المؤنث و ثلاثه عشر رجلا الی تسعه عشر رجلا فی المذکر و ثلاث عشره امراه الی تسع عشره امراه فی المؤنث و یستویان فی عشرین و اخواتها ثم تعطفه فتقول احد و عشرون رجلا و احدی و عشرون امراه و اثنان و عشرون رجلا و اثنتان و عشرون امراه و ثلاثه و عشرون رجلا و ثلث و عشرون امراه و هکذا الی تسع و تسعین امراه

المبنیات

1 - منهاالمضمر

و هو ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب سبق ذکره و لو حکما فان استقل فمنفصل و الا فمتصل و المتصل مرفوع و منصوب و مجرور و المنفصل غیر مجرور فهذه خمسه و لا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل و انت فی هاء سلنیه و شبهه بالخیار.  
مسئله (ضمیر الشان):   
و قد یتقدم علی الجمله ضمیر غائب مفسر بها یسمی ضمیر الشان و القصه و یحسن تانیثه ان کان المؤنث فیها عمده و قد یستتر و لا یعمل فیه الا الابتداء او نواسخه و لا یثنی و لا یجمع و لا یفسر بمفرد و لا یتبع نحو هو الامیر راکب و هی هند کریمه و انه الامیر راکب و کان الناس صنفان.  
فایده (عود الضمر علی المتاخر):   
ذکر بعض المحققین عود الضمیر علی المتاخر لفظا و رتبه فی خمسه مواضع  
= اذا کان مرفوعا باول المتنازعین و اعملنا الثانی نحو اکرمانی و اکرمت الزیدین  
= او فاعلا فی باب نعم مفسرا بتمییز نحو نعم رجلا زید  
= او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زیدا  
= او مجرورا برب علی ضعف نحو ربه رجلا  
= او کان للشان او القصه کما مر.

2. و منها اسماء الاشاره

و هی ما وضع للمشار الیه المحسوس فللمفرد المذکر ذا و لمثناه ذان مرفوع المحل و ذین منصوبه و مجروره و ان هذان لساحران متاول و المؤنث تا و ذی و ذه و تی و ته و لمثناه تان رفعا و تین نصبا و جرا و لجمعهما اولاء مدا و قصرا و تدخلها هاء التنبیه و تلحقها کاف الخطاب بلا لام للمتوسط و معه للبعید الا فی المثنی و الجمع عند من مده و فیما دخله حرف التنبیه.

3. و منها الموصول

و هو حرفی او اسمی فالحرفی کل حرف اول مع صلته بالمصدر و المشهور خمسه ان و ان و ما و کی و لو نحوا و لم یکفهم انا انزلناه و ان تصوموا خیر لکمو بما نسوا یوم الحساب لکیلا یکون علی المؤمنین حرجا یود احدکم لو یعمر الف سنه.  
تکمیل (الموصول الاسمی):   
و الموصول الاسمی ما افتقر الی صله و عائد و هو الذی للمذکر و التی للمؤنث و اللذان و اللتان لمثناهما بالالف ان کانا مرفوعی المحل و بالیاء ان کانا منصوبیه او مجروریه و الاولی و الذین مطلقا لجمع المذکر و اللائی و اللاتی و اللواتی لجمع المؤنث و من و ما و ال و ای و ذو و ذا بعد ما او من الاستفهامیتین للمؤنث و المذکر.  
مساله (ترکیب ماذا صنعت):   
اذا قلت ما ذا صنعت و من ذا رایت فذا موصوله و من و ما مبتدءان و الجواب رفع و لک الغائها فهما مفعولان و ترکیبها معهما بمعنی ای شیء او ای شخص فالکل مفعول و الجواب علی التقدیرین نصب و قس علیه نحو ما ذا عرض و من ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا.

4. و منها المرکب

و هو ما رکب من لفظین لیس بینهما نسبه فان تضمن الثانی حرفا بنیا کخمسه عشر و حادی عشر و اخواتهما الا اثنی عشر و فرعیه اذ الاول منها معرب علی المختار و الا اعرب الثانی کبعلبک ان لم یکن قبل الترکیب مبنیا کسیبویه.

التوابع

کل فرع اعرب باعراب سابقه

و هی خمسه

الاول النعت

و هو ما دل علی معنی فی متبوعه مطلقا و الاغلب اشتقاقه و هو اما بحال موصوفه و یتبعه اعرابا و تعریفا و تنکیرا و افرادا و تثنیه و جمعا و تذکیرا و تانیثا او بحال متعلقه و یتبعه فی الثلاثه الاول و اما فی البواقی فان رفع ضمیر الموصوف فموافق ایضا نحو جائنی امراه کریمه الاب و رجلان کریما الاب و رجال کرام الاب و الا فکالفعل نحو جائنی رجل حسنه جاریته او عالیه او عال داره و لقیت امراتین حسنا عبداهما او قائما او قائمه فی الدار جاریتهما.

الثانی المعطوف بالحرف

و هو تابع بواسطه الواو و الفاء او ثم او حتی او ام او اما او او او بل او لا او لکن نحو جائنی زید و عمروو جمعناکم و الاولین و قد یعطف الفعل علی اسم مشابه له و بالعکس و لا یحسن العطف علی المرفوع المتصل بارزا او مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بین العاطف و المعطوف نحو جئت انا و زید و یدخلونها و من صلحو ما اشرکنا و لا آباءنا.  
تتمه (عود الخافض):   
و یعاد الخافض علی المعطوف علی ضمیر مجرور نحو مررت بک و بزید و لا یعطف علی معمولی عاملین مختلفین علی المشهور الا فی نحو فی الدار زید و الحجره عمرو.

الثالث التاکید

و هو تابع یفید تقریر متبوعه او شمول الحکم لافراده و هو اما لفظی و هو اللفظ المکرر او معنوی و الفاظه النفس و العین و یطابقان المؤکد فی غیر التثنیه و هما فیها کالجمع تقول جائنی زید نفسه و الزیدان انفسهما و الزیدون انفسهم و کلا و کلتا لمثنی و کل و جمیع و عامه لغیره من ذی اجزاء یصح افتراقها و لو حکما نحو اشتریت العبد کله و یتصل بضمیر مطابق للمؤکد و قد یتبع کل باجمع و اخواته.  
مسئلتان (فی التاکید):   
لا یؤکد النکره الا مع الفائده و من ثم امتنع رایت رجلا نفسه و جاز اشتریت عبدا کله و اذا اکد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس و العین فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسکم و قم انت نفسک.

الرابع البدل

و هو التابع المقصود اصاله بما نسب الی متبوعه و هو:   
1- بدل الکل من الکل  
2- و البعض من الکل  
3- و الاشتمال و هو الذی اشتمل علیه المبدل منه بحیث یتشوق السامع الی ذکره نحو یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه  
4- و البدل المباین و هو ان ذکر للمبالغه سمی بدل البداء کقولک حبیبی قمر شمس و یقع من الفصحاء او لتدارک الغلط فبدل الغلط نحو جائنی زید الفرس و لا یقع من فصیح.  
هدایة (فی البدل):   
لا یبدل الظاهر عن المضمر فی بدل الکل الا من الغائب نحو ضربته زیدا و قال بعض المحققین لا یبدل المضمر من مثله و لا من الظاهر و ما مثل به لذلک مصوغ علی العرب و نحو قمت انا و لقیت زیدا ایاه تاکید لفظی.

الخامس عطف البیان

و هو تابع یشبه الصفه فی توضیح متبوعه نحو جاء زید اخوک و یتبعه فی اربعه من عشره کالنعت و یفترق عن البدل فی نحو هند قام ابوها زید لان المبدل منه مستغنی عنه و هنا لا بد منه و فی نحو یا زید الحارث و جاء الضارب الرجل زید لان البدل فی نیه تکرار العامل و یا الحارث و الضارب زید ممتنعان.

الاسماء العامله المشبهه بالافعال: و هی خمسه ایضا

الاول المصدر

و هو اسم للحدث الذی اشتق منه الفعل و یعمل عمل فعله مطلقا الا اذا کان مفعولا مطلقا الا اذا کان بدلا عن الفعل فوجهان و الاکثر ان یضاف الی فاعله و لا یتقدم معموله علیه و اعماله مع اللام ضعیف کقوله ضعیف النکایه اعداءه.

الثانی و الثالث اسم الفاعل و المفعول

فاسم الفاعل ما دل علی حدث و فاعله علی معنی الحدوث فان کان صله لال عمل مطلقا و الا فیشترط کونه للحال و الاستقبال و اعتماده بنفی او استفهام او مخبر عنه او موصوف او ذی حال و لا یعمل بمعنی الماضی خلافا للکسائی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید حکایه حال ماضیه.  
و اسم المفعول ما دل علی حدث و مفعوله و هو فی العمل و الشرط کاخیه.

الرابع الصفه المشبهه

اشارة

و هی ما دل علی حدث و فاعله علی معنی الثبوت و تفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدی کحسن و صعب و بعدم جواز کونها صله لال و بعملها من غیر شرط زمان و بمخالفه فعلها فی العمل و بعدم جریانها علی المضارع.

تبصره (فی احوال معمول الصفة المشبهة)

و لمعمولها ثلاث حالات:   
1- الرفع بالفاعلیه  
2- و النصب علی التشبیه بالمفعول ان کان معرفه و التمییز ان کان نکره  
3- و الجر بالاضافه و هی مع کل من هذه الثلاثه اما باللام او لا  
و المعمول مع کل من هذه السته اما مضاف او باللام او مجرد صارت ثمانیه عشر فالممتنع الحسن وجهه و الحسن وجه و اختلف فی حسن وجهه.  
اما البواقی فالاحسن ذو الضمیر الواحد و هو تسعه و الحسن ذو الضمیرین و هو اثنان و القبیح الخالی من الضمیر و هو اربعه.

الخامس اسم التفضیل

اشارة

و هو ما دل علی موصوف بزیاده علی غیره و هو افعل للمذکر و فعلی للمؤنث و لا یبنی الا من ثلاثی تام متصرف قابل للتفاضل غیر مصوغ منه افعل لغیر التفضیل فلا یبنی من نحو دحرج و نعم و صار و مات و لا من عور و خضر و حمق لمجی ء اعور و اخضر و احمق لغیره فان فقد الشرط توصل باشد و نحوه و احمق من هبنقه شاذ و ابیض من اللبن نادر.

تتمه (فی احوال اسم التفضیل)

و یستعمل اما بمن او بال او مضافا  
- فالاول مفرد مذکر دائما نحو هند و الزیدان افضل من عمرو و قد یحذف من نحو الله اکبر.  
- و الثانی یطابق موصوفه و لا یجامع مع من نحو هند الفضلی و الزیدان الافضلان.  
- و الثالث ان قصد تفضیله علی من اضیف الیه وجب کونه منهم و جازت المطابقه و عدمها نحو الزیدان اعلما الناس او اعلمهم و علی هذا یمتنع یوسف احسن اخوته و ان قصد تفضیله مطلقا فمفرد مذکر مطلقا نحو یوسف احسن اخوته و الزیدان احسن اخوتهما ای احسن الناس من بینهم.

تبصره (اعمال اسم التفضیل)

و یرفع الضمیر المستتر اتفاقا و لا ینصب المفعول به اجماعا و رفعه للظاهر قلیل نحو رایت رجلا احسن منه ابوه و یکثر ذلک فی نحو ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید لانه بمعنی الفعل.

خاتمه (موانع صرف الاسم تسع)

موانع صرف الاسم تسع فعجمه  
و جمع و تانیث و عدل و معرفه/  
و زایدتا فعلان ثم ترکب  
کذلک وزن الفعل و التاسع الصفه/  
بثنتین منها یمنع الصرف  
هکذا بواحده نابت فقالوا مضعفه/.  
1- و العجمه تمنع صرف العلم العجمی العلمیه بشرط زیادته علی الثلاثه کابراهیم و لا اثر لتحرک الاوسط عند الاکثر  
2- و الجمع یمنع صرف وزن مفاعل و مفاعیل کدراهم و دنانیر بالنیابه عن علتین و الحق به حضاجر للاصل و سراویل للشبه  
3- و التانیث ان کان بالفی حبلی و حمراء ناب عن علتین و الا منع صرف العلم حتما ان کان بالتاء کطلحه او زایدا علی الثلاثه کزینب او متحرک الاوسط کسقر او اعجمیا کجور فلا یتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج  
4- و العدل یمنع صرف الصفه المعدوله عن اصلها کرباع و مربع و کاخر فی مررت بنسوه اخر اذ القیاس بنسوه آخر لان اسم التفضیل المجرد عن اللام و الاضافه مفرد مذکر دائما و یقدر العدل فیما سمع غیر منصرف و لیس فیه سوی العلمیه کزحل و عمر بتقدیر زاحل و عامر  
5- و التعریف شرط تاثیره فی منع الصرف العلمیه  
6- و الالف و النون یمنع صرف العلم کعمران و الوصف الغیر القابل للتاء کسکران فعریان منصرف و رحمن ممتنع  
7- و الترکیب المزجی یمنع صرف العلم کبعلبک  
8- و وزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل او تصدیره بزائد من زوائده و یمنع صرف العلم کشمر و الوصف الغیر القابل للتاء کاحمر فیعمل منصرف لوجود یعمله  
9- و الصفه تمنع صرف الموازن للفعل بشرط کونها الاصل فیه و عدم قبوله التاء فاربع فی مررت بنسوه اربع منصرف لوجهین و جمیع الباب یکسر مع اللام و الاضافه و الضروره

الحدیقه الثالثه: فیما یتعلق بالافعال

فعل المضارع

یختص المضارع بالاعراب:   
• فیرتفع بالتجرد عن الناصب و الجازم.  
• و ینصب باربعه احرف  
1. لن و هی لتاکید نفی المستقبل  
2. و کی و معناها السببیه  
3. و ان و هی حرف مصدری و التی بعد العلم غیر ناصبه و فی ان التی بعد الظن وجهان  
4. و اذن و هی للجواب و الجزاء و تنصبه مصدره مباشره مقصودا به للاستقبال نحو اذن اکرمک لمن قال ازورک و یجوز الفصل بالقسم و بعد التالیه للواو و الفاء وجهان.  
تکمیل (النصب بان المقدّرة):   
و ینصب بان مضمره جوازا بعد الحروف العاطفه له علی اسم صریح نحو للبس عباءه و تقر عینی و بعد لام کی اذا لم یقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنه و وجوبا بعد خمسه احرف:   
= لام الجحود و هی المسبوقه بکون منفی نحو و ما کان الله لیعذبهم  
= و او بمعنی الی او الا نحو لالزمنک او تعطینی حقی  
= و فاء السببیه و واو المعیه المسبوقین بنفی او طلب نحو زرنی فاکرمک و لَا تَأْکُل السّمک وَ لَا تشرب اللَّبن   
= و حتی بمعنی الی او کی اذا ارید به الاستقبال نحو اسیر حتی تغرب الشمس و اسلمت حتی ادخل الجنه فان اردت الحال کانت حرف ابتداء.

فصل (الجوازم نوعان)

فالاول ما یجزم فعلا واحدا:   
و هو اربعه احرف اللام و لا الطلبیتان نحو لیقم زید و لا تشرک بالله و لم و لما یشترکان فی النفی و القلب الی الماضی و یختص لم بمصاحبه اداه الشرط نحو ان لم تقم اقم و بجواز انقطاع نفیها نحو لم یکن ثم کان و یختص لما بجواز حذف مجزومها نحو قاربت المدینه و لما و بکونه متوقعا غالبا کقولک لما یرکب الامیر للمتوقع رکوبه.  
الثانی ما یجزم فعلین:   
و هو ان و اذما و من و ما و متی و ای و ایان و این و انی و حیثما و مهما فالاولان حرفان و البواقی اسماء علی الاشهر و کل واحد منها یقتضی شرطا و جزاء ماضیین او مضارعین او مختلفین فان کانا مضارعین او الاول فالجزم و ان کان الثانی وحده فوجهان و کل جزاء یمتنع جعله شرطا فالفاء لازمه له کان یکون جمله اسمیه او انشائیه او فعلا جامدا او ماضیا مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاکرمنی او فعسی ان اقوم او فقد قمت.  
مساله (الجرم بعد الطلب):   
و ینجزم بعد الطلب بان مقدره مع قصد السببیه نحو زرنی اکرمک و لا تکفر تدخل الجنه و من ثم امتنع لا تکفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنی

فصل فی افعال المدح و الذم

افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم و بئس و ساء و کل منها یرفع فاعلا معرفا باللام او مضافا الی معرف بها او ضمیرا مستترا مفسرا بتمییز ثم یذکر المخصوص مطابقا للفاعل و یجعل مبتدا مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدا نحو نعم المراه هند و بئس نساء الرجل الهندات و ساء رجلا زید و منها حب و لا حب و هما کنعم و بئس و الفاعل ذا مطلقا و بعده المخصوص و لک ان تاتی قبله او بعده بتمییز او حال علی وفقه نحو حبذا الزیدان و حبذا زید راکبا و حبذا امراه هند

فصل فعلا التعجب

فعلان وضعا لانشاء التعجب و هما ما افعله و افعل به و لا یبنیان الا مما یبنی منه اسم التفضیل و یتوصل الی الفاقد باشد و اشدد به و لا یتصرف فیهما و ما مبتدا اتفاقا و هل هی بمعنی شیء و ما بعدها خبرها او موصوله و ما بعدها صلتها و الخبر محذوف خلاف و ما بعد الباء فاعل عند سیبویه و هی زایده و مفعول عند الاخفش و هی للتعدیه او زائده

فصل افعال القلوب

افعال تدخل علی الاسمیه لبیان ما نشات منه من ظن او یقین و تنصب المبتدا و الخبر مفعولین و لا یجوز حذف احدهما وحده و هی وجد و الفی لتیقن الخبر نحوانهم الفوا آباءهم ضالین و جعل و زعم لظنه نحوزعم الذین کفروا ان لن یبعثوا و علم و رای للامرین و الغالب للیقین نحوانهم یرونه بعیدا و نراه قریبا و ظن و خال و حسب لهما و الغالب فیها الظن نحو حسبت زیدا قائما.  
مساله (الالغاء و التعلیق فی افعال القلوب):   
و اذا توسطت بین المبتدا و الخبر او تاخرت جاز ابطال عملها لفظا و محلا و یسمی الالغاء نحو زید علمت قائم و زید قائم علمت و اذا دخلت علی الاستفهام او النفی او اللام او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط و یسمی التعلیق نحولنعلم ای الحزبین احصی و علمت لزید قائم.

خاتمه (باب التنازع)

اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما فلک اعمال ایهما شئت الا ان البصریین یختارون الثانی لقربه و عدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبی و العطف علی الجمله قبل تمامها و الکوفیین الاول لسبقه و عدم التزامه الاضمار قبل الذکر و ایهما اعملت اضمرت الفاعل فی المهمل موافقا للظاهر.  
اما المفعول فالمهمل ان کان الاول حذف او الثانی اضمر الا ان یمنع مانع و لیس منه نحو حسبنی و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا کما قاله بعض المحققین

الحدیقه الرابعه: فی الجمل و ما یتبعها

الجمله

قول تضمن کلمتین باسناد فهی اعم من الکلام عند الاکثر فان بدئت باسم فاسمیه نحو زید قائم و ان تصوموا خیر لکم و ان زیدا قائم اذ لا عبره بالحرف او بفعل ففعلیه کقام زید و هل قام زید و هلا زیدا ضربته و یا عبد الله و ان احد من المشرکین استجارک لان المقدر کالمذکور ثم ان وقعت خبرا فصغری او کان خبر المبتدا فیها جمله فکبری نحو زید قام ابوه فقام ابوه صغری و الجمیع کبری و قد تکون صغری و کبری باعتبارین نحو زید ابوه غلامه منطلق و قد لا تکون صغری و لا کبری کقام زید

اجمال (الجمل التی لها محل من الاعراب)

الجمل التی لها محل سبع الخبریه و الحالیه و المفعول بها و المضاف الیها و الواقعه جوابا لشرط جازم و التابعه لمفرد و التابعه لجمله لها محل.  
و التی لا محل لها سبع ایضا المستانفه و المعترضه و التفسیریه و الصله و المجاب بها القسم و المجاب بها شرط غیر جازم و التابعه لما لا محل له  
تفصیل (الجمل التی لها محل):   
الاولی: مما له محل الخبریه:   
و هی الواقعه خبر المبتدا او لاحد النواسخ و محلها الرفع او النصب و لا بد فیها من ضمیر مطابق له مذکور او مقدر الا اذا اشتملت علی المبتدا او علی جنس شامل له او اشاره الیه او کانت نفس المبتدا.  
الثانیه الحالیه:   
و شرطها ان تکون خبریه غیر مصدره به حرف الاستقبال و لا بد من رابط فالاسمیه بالواو و الضمیر او احدهما و الفعلیه ان کانت مبدؤه بمضارع مثبت بدون قد فبالضمیر وحده نحو جائنی زید یسرع او معها فمع الواو نحولم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله و الا فکالاسمیه و لا بد مع الماضی المثبت من قد و لو تقدیرا.  
الثالثه الواقعه مفعولا بها:   
و تقع محکیه بالقول نحوقال انی عبد الله و مفعولا ثانیا لباب ظن و ثالثا لباب اعلم و معلقا عنها العامل نحو لنعلم ای الحزبین احصی و قد تنوب عن الفاعل و یختص ذلک بباب القول نحو یقال زید عالم.  
الرابعه المضاف الیها:   
و تقع بعد ظروف الزمان نحو و السلام علی یوم ولدتو اذکروا اذ انتم قلیلون و بعد حیث و لا یضاف الی الجمل من ظروف المکان سواها و الاکثر اضافتها الی الفعلیه.  
الخامسه الواقعه جوابا لشرط جازم مقرونه بالفاء و اذا الفجائیه  
و محلها الجزم نحومن یضلل الله فلا هادی له وان تصبهم سیئه بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون و اما نحو ان تقم اقم و ان قمت قمت فالجزم فیه للفعل وحده.  
السادسه التابعه لمفرد:   
و محلها بحسبه نحوو اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و نحوا و لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن.  
السابعه التابعه لجمله:   
لها محل و محلها بحسبها نحو زید قام و قعد ابوه بالعطف علی الصغری و تقع بدلا بشرط کونها اوفی بتادیه المراد نحو اقول له ارحل لا تقیمن عندنا \*\*\* و الا فکن فی السر و الجهر مسلما

تفصیل آخر (الجمل التی لا محل لها)

الاولی: مما لا محل له المستانفه  
و هی المفتتح بها الکلام او المنقطعه عما قبلها نحوفلا یحزنک قولهم ان العزه لله جمیعا و کذلک جمله العامل الملغی لتاخره اما الملغی لتوسطه فجمله معترضه.  
الثانیه: المعترضه  
و هی المتوسطه بین شیئین من شانهما عدم توسط اجنبی بینهما و تقع غالبا بین الفعل و معموله و المبتدا و خبره و الموصول و صلته و القسم و جوابه و الموصوف و صفته.  
الثالثه: المفسره  
و هی الفضله الکاشفه لما تلیه نحوان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و الاصح انه لا محل لها و قیل هی بحسب ما تفسره  
الرابعه: صله الموصول  
و یشترط کونها خبریه معلومه للمخاطب مشتمله علی ضمیر مطابق للموصول.  
الخامسه: المجاب بها القسم  
نحویس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین و متی اجتمع شرط و قسم اکتفی بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمها ما یفتقر الی خبر فیکتفی بجواب الشرط مطلقا.  
السادسه: المجاب بها شرط غیر جازم  
نحو اذا جئتنی اکرمتک و فی حکمها المجاب بها شرط جازم و لم یقترن بالفاء و لا باذا الفجائیه نحو ان تقم اقم.  
السابعه: التابعه لما لا محل له  
نحو جائنی زید فاکرمته جائنی الذی زارنی و اکرمته اذا لم یجعل الواو للحال بتقدیر قد.

خاتمه (فی احکام الجارّ و المجرور و الظرف)

اذا وقع احدهما بعد المعرفه المحضه فحال او النکره المحضه فصفه او غیر المحضه فمحتمل لهما و لا بد من تعلقهما بالفعل او بما فیه رائحته و یجب حذف المتعلق اذا کان احدهما صفه او صله او خبرا او حالا و اذا کان کذلک او اعتمد علی نفی او استفهام جاز ان یرفع الفاعل نحو جاء الذی فی الدار ابوه و ما عندی احد و ا فی الله شک

الحدیقه الخامسه: فی المفردات

الهمزه

حرف ترد لنداء القریب و المتوسط و للمضارعه و للتسویه و هی الداخله علی جمله فی محل المصدر نحوسواء علیهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و للاستفهام فیطلب بها التصور و التصدیق نحو ا زید فی الدار ام عمرو و ا فی الدار زید ام فی السوق به خلاف هل لاختصاصها بالتصدیق.

ان: بالفتح و التخفیف ترد اسمیه و حرفیه

فالاسمیه هی ضمیر المخاطب کانت و انتما اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا.  
و الحرفیه ترد ناصبه للمضارع و مخففه من المثقله و مفسره و شرطها التوسط بین جملتین اولهما بمعنی القول و عدم دخول جار علیها و زائده و تقع غالبا بعد لما و بین القسم و لو.  
و ان: بالکسر و التخفیف ترد شرطیه و نافیه نحوان الکافرون الا فی غرور و مخففه من المثقله نحوو ان کل لما جمیع لدینا محضرون فی قراءه التخفیف.  
و متی اجتمعت ان و ما فالمتاخره منهما زائده.

انَّ: بالفتح و التشدید

حرف تاکید و تاول مع معمولیها بمصدر من لفظ خبرها ان کان مشتقا و بالکون ان کان جامدا نحو بلغنی انک منطلق و ان هذا زید.

ان: بالکسر و التشدید

ان: بالکسر و التشدید ترد حرف تاکید تنصب الاسم و ترفع الخبر و نصبهما لغه و قد تنصب ضمیر شان مقدر فالجمله خبرها و حرف جواب کنعم و عد المبرد من ذلک قوله تعالی ان هذان لساحران و رد بامتناع اللام فی خبر المبتدا.

اذ

اذ: ترد ظرفا للماضی فتدخل علی الجملتین و قد یضاف الیها اسم زمان نحو حینئذ و یومئذ و للمفاجاه بعد بینما او بیننا و هل هی حینئذ حرف او ظرف خلاف.

اذا

اذا: ترد ظرفا للمستقبل فتضاف الی شرطها و تنصب بجوابها و تختص بالفعلیه و نحواذا السماء انشقت مثلو ان احد من المشرکین استجارک.  
و للمفاجاه فتختص بالاسمیه نحو خرجت فاذا السبع واقف و الخلاف فیها کاختها.

ام

ام: ترد للعطف متصله و منقطعه فالمتصله المرتبط ما بعدها بما قبلها و تقع بعد همزه التسویه و الاستفهام و المنقطعه کبل و حرف تعریف و هی لغه حمیر

اَمّا: بالفتح و التشدید

اَمّا: بالفتح و التشدید حرف تفصیل غالبا و فیها معنی الشرط للزوم الفاء و التزم حذف شرطها و عوض بینهما عن فعلها جزء مما فی حیزها و فیه اقوال و قد تفارق التفصیل کالواقعه فی اوائل الکتب.

اِمّا: بالکسر و التشدید

اِمّا: بالکسر و التشدید حرف عطف علی المشهور و ترد للتفصیل نحو اما شاکرا و اما کفورا و للابهام و الشک و للتخییر و الاباحه و اما لازمه قبل المعطوف علیه بها و لا تنفک عن الواو غالبا.

ای: بالفتح و التشدید

ای: بالفتح و التشدید ترد اسم شرط نحوایا ما تدعو فله الاسماء الحسنی و اسم استفهام نحو ای الرجلین قام و داله علی معنی الکمال نحو مررت برجل ای رجل و وصله لنداء ذی اللام نحو یا ایها الرجل و موصوله و لا یعرب من الموصولات سواها نحو اکرم ایا اکرمک.

بل

بل: حرف عطف و تفید بعد الاثبات صرف الحکم عن المعطوف علیه الی المعطوف و بعد النهی و النفی تقریر حکم الاول و اثبات ضده للثانی او نقل حکمه الیه عند بعض.

حاشا

حاشا: ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا و فاعلها مستتر عایدا الی مصدر مصاغ مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا منه و للتنزیه نحو حاشا لله و هل هی اسم بمعنی برائه او فعل بمعنی برئت او اسم فعل بمعنی ابرء خلاف.

حتی

حتی: ترد عاطفه بجزء اقوی او اضعف بمهله ذهنیه و تختص بالظاهر عند بعض و حرف ابتداء فتدخل علی الجمل و ترد جاره فتختص بالظاهر خلافا للمبرد و قد ینصب بعدها المضارع بان مضمره لا بها خلافا للکوفیین.

الفاء

الفاء: ترد رابطه للجواب الممتنع جعله شرطا و حصر فی سته مواضع و لربط شبه الجواب نحو الذی یاتینی فله درهم و عاطفه فتفید التعقیب و الترتیب بنوعیه فالحقیقی نحو قام زید فعمرو و الذکری نحوو نادی نوح ربه فقال و قد یفید ترتب لاحقها علی سابقها فتسمی فاء السببیه نحو فتصبح الارض مخضره و قد تختص حینئذ باسم النتیجه و التفریع و قد تنبی ء عن محذوف فتسمی فصیحه عند بعض نحو فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت.

قد

قد: ترد اسما بمعنی یکفی او حسب نحو قدنی و قدی درهم و حرف تقلیل مع المضارع و تحقیق مع الماضی غالبا قیل و قد تقربه من الحال و من ثم التزمت فی الحالیه المصدره به و فیه بحث مشهور.

قط

و قط: ترد اسم فعل بمعنی انته و کثیرا ما تحلی بالفاء نحو قام زید فقط و ظرفا لاستغراق الماضی منفیا و فیه خمس لغات و لا تجامع مستقبلا.

کم

کم: ترد خبریه و استفهامیه و تشترکان فی البناء و الافتقار الی التمییز و لزوم الصدر و تختص الخبریه بجر التمییز مفردا او مجموعا و الاستفهامیه بنصبه و لزوم افراده.

کیف

کیف: ترد شرطیه فتجزم الفعلین عند الکوفیین و استفهامیه فتقع خبرا فی نحو کیف زید و کیف انت و مفعولا فی نحو کیف ظننت زیدا و حالا فی نحو کیف جاء زید.

لو

لو: ترد شرطیه فتقتضی امتناع شرطها و استلزامه لجوابها و تختص بالماضی و لو مؤولا و بمعنی ان الشرطیه و لیست جازمه خلافا لبعضهم و بمعنی لیت نحولو ان لنا کره و مصدریه و قد مضت.

لولا

لو لا: حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه و تختص بالاسمیه و یغلب معها حذف الخبر ان کان کونا مطلقا و للتوبیخ و یختص بالماضی. و للتحضیض و العرض فیختص بالمضارع و لو تاویلا.

لما

لما: ترد لربط مضمون جمله بوجود مضمون اخری نحو لما قمت قمت و هل هی حرف او ظرف خلاف و حرف استثناء نحوان کل نفس لما علیها حافظ و جازمه للمضارع کلم و تفترقان فی خمسه امور.

ما

ما: ترد اسمیه و حرفیه فالاسمیه ترد موصوله و نکره موصوفه نحو مررت بما معجب لک و صفه لنکره نحو لامر ما جذع قصیر انفه و شرطیه زمانیه و غیر زمانیه و استفهامیه و الحرفیه ترد مشبهه بلیس و مصدریه زمانیه و غیر زمانیه و صله و کافه.

هل

هل: حرف استفهام و تفترق عن الهمزه بطلب التصدیق وحده و عدم الدخول علی العاطف و الشرط و اسم بعده فعل و الاختصاص بالایجاب و لا یقال هل لم یقم به خلاف الهمزه نحوا لم نشرح لک صدرک.  
\*\*\*\*\*  
اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف و نور قلوبنا بحقائق اللطائف و اجعل ما اوردناه فی هذه الورقات خالصا لوجهک الکریم و تقبله منا انک انت السمیع العلیم فانا نتوسل الیک بحبیبک محمد سید المرسلین و آله الائمه المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

عقاید (1)

مشخصات کتاب

‌عنوان و نام پدیدآور: اصول اعتقادات در چهل درس/ تهیه و تنظیم قائمی، اصغر، ۱۳۳۶ -.  
مشخصات نشر: قم: ادباء، ۱۳۸۹.  
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.  
شابک: ۲۷۰۰۰ ریال: چاپ دوم‌978-600-91144-3-6: ؛ ۲۷۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۲۷۰۰۰ ریال (چاپ چهارم)؛ ۳۵۰۰۰ ریال (چاپ ششم)  
یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.  
یادداشت: چاپ دوم تا چهارم: ۱۳۸۸.  
یادداشت: چاپ پنجم.  
یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۹.  
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۳۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.  
موضوع: شیعه -- عقاید  
موضوع: شیعه -- اصول دین  
رده بندی کنگره: BP۲۱۱/۵/ق۲الف۶ ۱۳۸۹  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۱۰۰۲۳

توحید

درس1 اهمیت مباحث اعتقادی

اهمیت و ارزش هر علمی بستگی به موضوع آن دارد و در میان تمام علوم علم اعتقادات شریف ترین و با ارزش ترین موضوع را دارد.  
اساس و زیر بنای تمام حرکات مادی و معنوی هر انسانی اصول عقاید اوست که اگر سالم و صحیح، قوی و بی عیب باشد اعمال و حرکات، افکار و بینش های مختلف او صحیح و شایسته خواهد بود.  
بنابراین کیفیت و کمیت توجه هر انسانی به فروع دین (که برنامه های عملی اسلام است) بستگی به میزان اعتقاد وی به اصول دین دارد. از طرف دیگر در میان اصول اعتقادی مساله خداشناسی از اهمیت و شرف خاصی برخوردار است، زیرا اساس و ریشه همه مسائل عقیدتی و هسته مرکزی تمام افکار جهان بینی انسان موحد، خداشناسی اوست.

درس2 توحید فطری

فطرت

در لغت به معنای سرشت یا طبیعت و در اصطلاح به معنای غریزه معنوی هر انسان می‌باشد، انسان دارای دو نوع غریزه است:   
1 غرایز مادی که برای تامین احتیاجات مادی در درون انسان نهفته است مانند حب ذات، تشنگی، گرسنگی، ترس، امید و …  
2 غرایز معنوی مانند کمال طلبی، نوع دوستی، ایثار و از خود گذشتگی، احسان و شفقت، و بالاخره وجدان اخلاقی، که این غرایز در وجود انسان برای عبور از مرز حیوانیت و رسیدن به کمال واقعی نهاده شده است.

فطرت یا غریزه معنوی

غریزه معنوی یا فطرت یعنی آنچه انسان را از خود می‌یابد و نیاز به فراگیری در مورد آن ندارد.  
فطرت یکی از منابع الهام بخش معرفت و شناخت است، گاهی از این منبع شناخت به قلب نیز تعبیر می‌شود و با عقل که مرکز تفکر و ادراکات نظری است تفاوت روشنی دارد و همه اینها شاخه های یکی درخت و ثمره های شجره مبارکه روح انسان هستند.این فطرت معنوی در وجود هر انسانی هست فقط گاهی حجابهای ظلمانی مانع بروز آن می‌شود و بعثت انبیاء و آمدن امامان معصوم برای رفع این حجابها و رشد این فطرت الهی بوده است و گرنه هر انسانی با فطرت پاک توحیدی به دنیا می‌آید. فاقم وجهک للدین حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون ملتزم و پذیرا باش دین حقی که خداوند آفرینش انسانها را بر اساس آن قرار داده است که هیچ تبدیل و دگرگونی در آفرینش خداوند نیست این است دین و آیین محکم ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

فطرت در روایات

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: کل مولود یولد علی الفطره حتی یکون ابواه یهود انه او ینصر انه رسول خا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر نوزادی بر فطرت (توحید و اسلام) متولد می‌شود و این فطرت همچنان هست تا پدر و مادر او را به آیین یهود یا نصرانیت بار آورند.  
عن زراره قال سالت ابا عبدالله علیه السلام عن قول الله عزوجل فطره الله التی فطر الناس علیها قال: فطرهم جمیعا علی التوحید. زراره می‌گوید از امام صادق علیه السلام از تفسیر قول خدای عزوجل (فطره الله …) پرسیدم، حضرت فرمودند: خداوند همه را بر فطرت خداشناسی آفرید.  
از امام صادق علیه السلام سوال شد مقصود از فطرت در آیه مذکور چیست؟ حضرت فرمودند: مقصود اسلام است که وقتی خداوند پیمان بر توحید و شناسایی خود را از بشر گرفت نیاز به دین را هم در وجودشان قرار داد.4  
عن علی بن موسی الرضا صوالت الله علیه عن ابیه عن جده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام فی قوله: فطره الله التی فطر الناس علیها قال هو لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی امیر المومنین علیه السلام الی هینا التوحید. امام رضا علیه السلام از پدرشان و ایشان از جدشان امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرموده مقصود از (فطره الله …) لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی امیر المومنین علیه السلام است. یعنی اعتقاد کامل به توحید، باورمندی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامت و ولایت علی علیه السلام را در بر دارد.  
ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمودند منظور از آیه فاقم وجهک للدین حنیفا ولایت است.  
در نتیجه می‌بینیم هر انسانی در وجود خود احساس نیاز به آفریدگار می‌کند و این حالتی است که خداوند در سرشت و فطرت انسانها قرار داده است این مساله ای است که حتی دانشمندان غیر مسلمان هم به آن اعتراف کرده اند که به نمونه هایی از آن اشاره می‌کنیم.

فطرت مذهبی در کلمات دانشمندان

یک عقیده و مذهب بدون استثنا در همه وجود دارد … من آن را احساس مذهبی آفرینش نام می‌گذارم … در این مذهب انسان کوچک بودن آرزوها و هدفهای بشری، عظمت و جلالی که در ماورای این امور وپدیده‌ها نهفته است حس می‌کند. (انیشتین)  
دل دلایلی دارد که عقل را به آن دسترسی نیست. (پاسکال (من به خوبی می‌پذیرم که سرچشمه زندگی مذهبی دل است … (ویلیام جیمز)  
اسلاف ما از آن موقع به درگاه خداوند سر فرود آورده بودند که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند. (ماکس مولر)  
حقیقتا چنین به نظر می‌رسد که احساس عرفانی جنبشی است که از اعماق فطرت ما سرچشمه گرفته است و یک غریزه اصلی است … انسان همچنانکه به آب و اکسیژن نیازمند است یه خدا نیز محتاج است. (الکسیس کارل) انسان درک می‌کند که احتیاج به آب و غذا دارد همچنین روح ما درک می‌کند که احتیاج فراوانی به غذای روح دارد، این احساس عبارت است از دینی که اولین انسان به آن هدایت شد. دلیل این مطلب اینکه: اگر بچه ای را از وحشی ترین اقوام دنیا بگیریم و او را آزاد بگذاریم که هر گونه که می‌خواهد زندگی کند و حتی هیچ دینی به او تلقین نکنیم وقتی بزرگ شد و کامل گشت مشاهده می‌کنیم که دنبال گمشده ای می‌گردد و دائما روی اصل غریزه و اندیشه فطرتش به این طرف و آن طرف می‌زند تا در مغز خود چیزی تصور کند که ما آن را عقیده یا دین می‌نامیم. (سقراط حکیم)  
شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست  
نه همین از غم تو سینه ما صد چاک است داغ تو لاله صفت، بر جگری نیست که نیست

انقطاع و ظهور فطرت

از آیات و روایات بسیار روشن می‌شود که هنگام اضطرار و انقطاع از ما سوی اللهف هر انسانی به خداوند قادر متعال توجه پیدا می‌کند و فطرتا خود را نیازمند به آن وجود بی نیاز می‌بیند و اگر در هر زمان این حالت پیدا شود انسان می‌یابد که بین او و معبودش فاصله نیست.  
امیر المومنین علیه السلام در تفسیر کلمه (الله) می‌فرمایند: هو الذی یتاله الیه عند الحوائج و الشدائد کل مخلوق عند انقطاع الرجاء من جمیع من هو دونه و تقطع الاسباب من کل من سواه. خدا کسی است که هر آفریده ای به هنگام نیازها و سختیها (وقتی امیدش از غیر او قطع شد و از اسباب طبیعی مایوس شد) به او پناهنده می‌شود.  
شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدا را به من معرفی کن زیرا اهل مجادله با من سخن بسیار گفته اند و مرا سرگردان کرده اند. حضرت فرمودند: آیا تاکنون کشتی سوار شده ای؟ گفت آری، فرمود: برایت اتفاق افتاده که کشتی دچار سانحه شود و در آنجا نه کشتی دیگری و نه شناگری باشد که تو را نجات دهد؟ عرض کرد آری. حضرت فرمود: آیا در آ «هنگام احساس نمودی که هم اکنون نیز قدرتی هست که می‌تواند تو را از آن ورطه هولناک نجات دهد؟ گفت آری، فرمود: همان خاست که می‌تواند تو را نجات دهد آنجا که نجات دهنده ای نیست و به فریاد رسد آنجا که فریادرسی نیست.  
خداوندی که بی قرن و عدیل است اگر افتی به دام ابتلائی به جز او از که می‌جوئی رهایی  
وجود او نه محتاج دلیل است به جز او از که می‌جوئی رهایی به جز او از که می‌جوئی رهایی  
بنابراین فطرت خداشناسی از سرمایه های اصیل و اساسی وجود انسان است که آینه سان حقیقت را می‌نماید. لیکن، چه بسا تیره تبلیغات، تلقینات، محیط فاسد و در یک کلمه: گناه، مانع حق نمائی فطرت می‌گردد. گناه، این آینه صافی را زنگاری و غبار اندود می‌کند.  
ثم کان عاقبه الذین اساوا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزون سر انجام کسانی که بسیار گناه کردند این شد که نشانه های خدا را تکذیب و مسخره کردند.

تمرین

1 فطرت در لغت و در اصطلاح چه معنایی دارد؟  
2 منظور از فطرت در آیه فطره الله التی فطر الناس علیها چیست؟  
3 سقراط درباره فطرت توحیدی چه می‌گوید؟  
4 امام صادق علیه السلام در جواب مردی که گفت خدا را به من معرفی کن چه فرمودند؟

درس3 نشانه های خداوند در وجود انسان

اشاره

سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق.  
ما نشانه های خود را در سراسر جهان و در وجود خود انسانها به آنها نشان می‌دهیم تا بدانند او بر حق است. و فی خلقکم و ما یبث من دابه آیات لقوم یوقنون.  
و در آفرینش شما و جنبندگانی که همه جا منتشرند نشانه هائی است برای گروهی که اهل یقین اند. و من آیاته ان خلقکم من تراب تم اذا انتم بشر تنتشرون.  
و از نشانه های خداوند این است که شما را زا خاک آفرید سپس انسان شدید و در روی زمین پراکنده شدید. با اینکه دانشمندان دانشهای گوناگونی را فرا گرفته اند و در زمینه های مختلف سرگرم تحقیق و بررسی هستند ولی خود انسان به صورت یک موجود ناشناخته باقی مانده است و سالیانی دراز می‌طلبد تا دانشمندان جهان بتوانند این معمای بزرگ عالم هستی را گشایند و زوایای آن را روشن سازند و شاید هیچگاه نتوانند این کار را انجام دهند.  
دکتر کارل فرانسوی پس از سالها مطالعه و بررسی بالاخره می‌گوید:   
هنوز زیست شناسان به حقیقت اسرار بدن انسان پی نبرده اند و نام کتابش را که در این زمینه نوشته، انسان موجود ناشناخته گذاشته است. و اینجاست که باید اعتراف کنیم قبل از هر چیز وجود خود انسان نشانه ای بزرگ از عظمت خداوند است.

شناخت خویشتن

یکی از نشانه های مهم علم و حکمت و تدبیر پروردگار آفرینش انسان است که شناخت او موجب شناخت خالق و آفریننده اش می‌باشد.  
قال علی علیه السلام: من عرف نفسه فقد عرفه ربه، هر کس خودش را شناخت خدایش را شناخته است. عجبت لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربه، تعجب دارم از کسی که خودش را نشناخته چگونه خدایش را می‌شناسد.  
من عرف نفسه فقد انتهی الی غایه کل معرفه و علم، هر کس خودش را شناخت به تحقیق به هر شناخت و علمی رسیده است.  
معرفه النفس انفع المعارف، شناخت نفس بهترین شناختها است.  
عجبت لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها، در شگفتم از کسی که دنبال گمشده اش می‌گردد در حالی که خودش را گم کرده و آن را طلب نمی‌کند.  
در این بخش به گوشه ای از ابعاد وجود این موجود اسرارآمیز (انسان) اشاره می‌کنیم تا بیاری خدا زمینه ای برای معرفت پروردگار که آفریننده این همه اسرار است پدید آید.  
یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می‌گوید از هشام بن حکم (از شاگردان امام صادق) پرسیدم اگر کسی از من پرسید چگونه خدایت را شناختی به او چه پاسخی بدهم؟ هشام گفت، می‌گویم: من خداوند جل جلاله را بوسیله خودم شناختم زیرا او نزدیکترین چیزها به من است، می‌بینم ساختمان بدنم اجزاء مختلفی دارد که هر کدام با نظم خاصی در جای خود قرار گرفته اند، ترکیب این اجزاء قطعی و روشن است آفرینش آنها متین و دقیق است و انواع و اقسام نقاضی‌ها در آن بکار رفته است، می‌بینم برای من حواس مختلف و اعضاء گوناگونی از قبیل چشم، گوش، شامه، ذائقه و لامسه ایجاد شده است و عقل همه عاقلان محال می‌داند که ترکیب منظمی بدون ناظم، و نقشه دقیقی بدون نقاش بوجود آید، از این راه پی بردم که نظام وجودم و نقاشی های بدنم از این قانون مستثنی نیست و نیازمند به آفریدگار است.9  
شخصی از امام رضا علیه السلام تقاضا کرد که دلیل بر وجود خداوند را بیان نمایند، حضرت فرمودند: علمت ان الهذا البنیان بانیا فاقررت به، من در ساختمان وجودم نظر کردم دانستم که این بنا بنیانگذاری دارد پس به آن اقرار کردم.10  
امام صادق علیه السلام می‌فرماید تعجب از مخلوقی که می‌پندارد خدا از بندگانش پنهان است در حالیکه آثار آفرینش را در وجود خود می‌بیند با ترکیبی که عقلش را مبهوت و انکارش را باطل می‌سازد و بجان خودم سوگند اگر در نظام آفرینش فکر می‌کردند قطعا با دلائلی قانع کننده به آفریدگار جهان رهنمون می‌شدند.11ساختمان اسرار آمیز بدن انسان دانشمندان برای شناساندن خصوصیات انسان علومی را پایه گذاری کرده و توانسته اند به گوشه ای از اسرار آن آگاه گردند زیرا در هر عضوی از اعضاء انسان یک جهان اسرار توحید نهفته است این اسرار را می‌توان در امور ذیل جستجو نمود:   
1 ساختمان اسرار آمیز سلولهای بدن انسان: بدن انسان مانند یک ساختمان از سلولهائی تشکیل یافته که هر کدام به تنهائی موجود زنده ای است که مانند سایر جانداران زندگی، هضم، جذب، دفع و تولید دارند. در بدن یک انسان معمولی تعداد این سلولها که مرتبا بوسیله خون و به کمک قلب تغذیه می‌شوند معادل ده میلیون میلیارد می‌باشد، هر یک از این سلولها موظفند به گونه ای خاص درآیند، گاهی بصورت گوشت، گاهی به صورت پوست، گاه مینای دندان و گاهی اشک چشم را تشکیل می‌دهند، طبیعی است که هر کدام غذای خاصی می‌خواهند که قلب باید بوسیله خون به آنها برساند.  
2 دستگاه گوارش که آبدارخانه و آشپزخانه بدن بشمار می‌رود.  
3 دستگاه گردش خون که سرویس سریع پخش غذای کشور تن حساب می‌شود.  
4 دستگاه تنفس که تصفیه خانه خون بدن انسان است.  
5 دستگاه مغز و اعصاب که ستاد فرماندهی کل قوای انسان است.  
6 گوش و چشم و بینی که شبکه آگاهی و سازمان اطلاعات مغز محسوب می‌شود.  
7 سایر اعضاء بدن.  
سازمان هر یک از این دستگاههای شگفت آور ما را به وجود آفریدگاری دانا و توانا راهنمائی می‌کند.  
برای پی بردن و چگونگی فعالیت و فیزیولوژی هر یک از اعضاء بدن انسان هزاران دانشمند مطالعه کرده و هزاران کتاب درباره آن نوشته اند، آیا هیچکس باور می‌کند که برای شناخت هر یک از این اعضاء این همه عقل و هوش و درایت لازم باشد اما برای ساختن آنها علم و عقلی لازم نبوده باشد؟ چگونه ممکن است پی بردن به طرز کار و فعالیت هر یک از این اعضاء بدن انسان سالها مطالعه لازم باشد اما آفرینش آنها بدست عوامل بیشعور (طبیعت) صورت گیرد؟ کدام عقلی باور می‌کند؟ آفرینش شگفت انگیز مغز مهمترین و دقیق ترین دستگاه بدن انسان مغز اوست، مغز وسیله ای برای فرماندهی قوای بدن و اداره تمام دستگاههای وجود انسان می‌باشد. مغز برای کسب اطلاعات لازم، درک احتیاجات اعضاء و رساندن دستورهای لازم به تمام بدن از رشته های باریکی که در سراسر بدن پخش است استفاده می‌کند این رشته‌ها سلسله اعصاب نامیده می‌شوند.  
توجه به چگونگی فعالیت این دستگاه عظیم که در جمجمه انسان با حجمی کوچک قرار گرفته ما را به عظمت و قدرت و حکمت آفریدگار جهان رهنمون می‌سازد.

روح انسانی اعجوبه عالم خلقت

بعد دیگر وجود انسان روح اوست، روح از عجیب ترین و اسرار آمیزترین پدیده های عالم هستی محسوب می‌گردد و علیرغم اینکه از همه چیز به ما نزدیکتر است از معرفت و شناخت آن بسیار ناتوانیم، با اینکه دانشمندان تلاش و کوشش فراوانی برای شناخت روح داشته و دارند ولی همچنان چهره اسرارآمیز روح در پرده ابهام است. و یسئولنک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الاقلیلا13، از تو درباره روح سوال می‌کنند؟ بگو: روح از فرمان پروردگار من است و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است. این پاسخ سربسته، اشاره ای پر معنی به اسرار آمیز بودن این پدیده بزرگ عالم هستی است و با این دانش کم جای تعجب نیست که از اسرار روح آگاه نشویم، این اعجوبه نشانه ای بزرگ از وجود خدای قادر متعال است. فعالیتهای مختلف روح انسان ما فعالیتهای روحی و فکری فراوانی داریم، چه در بخش خود آگاه و چه در بخش ناخودآگاه که هر کدام موضوع بحث جداگانه ای هستند و در کتابهای فراوانی از آنها بحث شده است. قسمتی از این فعالیتها به شرح زیر است:   
1 اندیشیدن: برای راهیابی به مجهولات و حل مشکلات.  
2 ابتکار: برای رفع نیازهای مختلف، مقابله با حوادث گوناگون، اختراعات و اکتشافات.  
3 حافظه: برای نگهداری انواع معلومات که از طریق حس یا تفکر و اندیشه برای انسان حاصل شده است و بعد طبقه بندی و بایگانی آنها و سپس یادآوری به هنگام لزوم.  
4 تجزیه و تحلیل مسائل: برای پیدا کردن علل و ریشه های حوادث از طریق جدا کردن مفاهیم ذهنی از یکدیگر و بعد ترکیب آنها با هم و سپس رسیدن به علل و نتایج حوادث.  
5 تخیل: یعنی ایجاد صورتهای ذهنی که احیانا در خارج وجود ندارد بعنوان مقدمه ای برای فهم مسائل جدید.  
6 تصمیم و اراده: برای انجام کارها، یا متوقف ساختن و یا دگرگون کردن آنها.  
7 محبت و دوستی، دشمنی و دهها پدیده دیگر که در اعمال انسان اثرات مثبت یا منفی دارد.

تمرین

1 یک حدیث از حضرت علی علیه السلام درباره معرفت نفس بنویسید؟  
2 دلیل هشام بن حکم برای شناخت خداوند چه بود؟  
3 بطور خلاصه بنویسید بدن انسان از چه چیزهایی تشکیل یافته است؟  
4 خلاصه ای از فعالیتهای روح را بیان کنید؟

درس4 نشانه های خداوند در آفاق (بخش اول)

زمین

و فی الارض آیات للموقنین و در زمین نشانه هایی برای اهل یقین هست1، در قرآن حدود 80 مرتبه درباره آفرینش زمین بحث شده و از پیروان قرآن دعوت به شناخت عظمت خلقت زمین شده است. امام صادق علیه السلام خطابه به مفضل می‌فرمایند: فکر کن در خصوصیات آفرینش این زمین که بگونه ای قرار داده شده که محکم و استوار محل استقرار اشیاء باشد و مردم بتوانند در احتیاجاتشان بر آن کوشش کنند و هنگام آرامش و استراحت بروی زمین نشسته و یا بخواب روند … و عبرت بگیر، از آنچه هنگام زلزله‌ها به مردم می‌رسد که دیگر زمین آرامشی ندارد و مردم ناچار به ترک خانه‌ها شده و فرار می‌کنند. 2  
تعجب اینجاست که این سفینه فضایی با این عظمت و میلیاردها مسافر و با سرعتی فوق العاده مانند گهواره ای با قرار و آرام می‌باشد بفرموده مولا علی علیه السلام در دعای صباح: یا من ارقدنی فی مهاد امنه و امانه، ای کسی که مرا بخواب بردی در گهواره امن و آرام.قسمت عمده زمین را اقیانوسها و دریاها گرفته، عجایبی در آنها وجود دارد که خود احتیاج به بحث مفصل و جداگانه ای دارد یا من فی البحار عجایبه ای کسی که شگفتیهای قدرتت در دریاهاست.3  
از حضرت علی علیه السلام در مناجات دیگری آمده: انت الذی فی السماء عظمتک و فی الارض قدرتک و فی البحار عجائبک خدایا تو هستی که عظمتت در آسمان و قدرتت در زمین و شگفتیهای خلقتت در دریاهاست.4 امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل می‌فرماید: اگر می‌خواهی وسعت حکمت آفریدگار و کوتاهی دانش مخلوقات را بدانی نظر کن به آنچه در اقیانوسها از انواع ماهیان و جنبندگان آب و صدفها وجود دارد انواعی که شماره ندارد و منافع آن تدریجا برای بشر روشن می‌شود. 5

خورشید و ماه

و من آیاته اللیل و النهار و الشمس و القمر و از نشانه های خداوند شب و روز و خورشید و ماه است 6 و در سوره یونس می‌فرماید: او خدایی است که خورشید را روشنایی و ماه را نور قرار داد و برای آنها جایگاه هایی قرار داد تا تعداد سالها و حساب را بدانید و خداوند این را جز به حق نیافریده، او نشانه‌ها را برای گروهی که اهل دانش هستند بیان می‌کند.  
خورشید با نور جهانتاب خود نه تنها بستر موجودات را گرم و روشن می‌سازد بلکه سهم بزرگی در پرورش گیاهان و زندگی حیوانات دارد امروز این حقیقت ثابت شده که هر حرکت و جنبشی در کره زمین از برکت تابش نور خورشید است.  
کره خورشید یک میلیون و سیصد هزار مرتبه از زمین بزرگتر است، حرکت منظم خورشید در برجهای آسمانی، و طلوع و غرب حساب شده آن که با نظم دقیقی صورت می‌گیرد علاوه بر تشکیل فصلهای مختلف به پیدایش تقویم و حساب منظم زمان که برای زندگی اجتماعی بشر فوق العاده اهمیت دارد کمک می‌کند. ماه در هر ساعت 3600 کیلومتر به دور زمین می‌گردد که در هر ماه قمری (کمی بیش از 29 روز) یک بار به دور زمین گردش می‌کند و همراه زمین سالی یکبار به دور خورشید می‌چرخد.  
برای حرکت هر یک از ماه و خورشید و زمین خواص فوق العاده ای است که فکر و درک بشر از آن عاجز است. آنچه ما می‌یابیم اینست که این حرکت منظم و دقیق وسیله محاسبه زمان و سبب پیدایش شب و روز و ماه و سال است.  
امام صادق علیه السلام در روایت مفضل می‌فرماید: در طلوع و غروب خورشید اندیشه کن که خداوند حاکمیت روز و شب را با آن برپا می‌کند.  
اگر طلوع خورشید نبود نظم جهان به کلی به هم می‌خورد … و زندگی یا نبودن نور خورشید و آثار آن ناگوار می‌شد … و اگر غروب آ «نبود مردم آرامش و قرار نداشتند با اینکه احتیاج زیادی برای آسایش جسم و آرامش روح دارند.  
1 سپس در ارتفاع و انخفاض خورشید که سبب پیدایش فصول چهارگانه است و منافع و آثاری که برای آنست بیندیش … بوسیله ماه خدا را بشناس که مردم با نظام مخصوصش ماه‌ها را می‌شناسند و حساب سال را نگه می‌دارند. بین چگونه شبهای تاریک را روشن می‌سازد و چه فایده ای در آن نهفته است. 7 ستارگان: انان زینا السماء الدنیا بزینه الکواکب8 ما آسمان پایین را به زیور ستارگان زینت دادیم.  
علی علیه السلام در حدیثی می‌فرمایند: این ستارگانی که در آسمانند شهرهایی همچون شهرهای روی زمینند که هر شهری از آن با شهر دیگر با ستونی از نور مربوط است. 9

عظمت کهکشانها

یکی از نشانه های بزرگ خداوند این است که: با ستونهای نامرئی و نظاماتی که بر قانون جاذبه و دافعه حکمفرماست کرات آسمانی را برپا داشته که اگر کمترین تغییری در این موازنه پیدا شود و تعادل آنها به هم بخورد یا با شدت به یکدیگر برخورد می‌کنند و متلاشی می‌شوند و یا به کلی دور می‌شوند و رابطه آنها از هم گسسته می‌شود.  
تا آنجا که دانشمندان تحقیق کرده اند کهکشانی که منظومه شمسی ما در آن واقع شده است یکصد میلیارد ستاره در آن می‌باشد که خورشید یکی از ستارگان متوسط آن محسوب می‌شود. برپایه آخرین تحقیقات حداقل یک میلیارد کهکشان در عالم وجود دارد، اینجاست که عقل و دانش بشری با تحیر وصف ناپذیری اعتراف می‌کند که عظمت و بزرگی از آن خداوندی است که این عالم بی نهایت بزرگ را آفریده است.

تمرین

1 امام صادق علیه السلام درباره آفرینش زمین چه می‌فرماید؟  
2 امام صادق علیه السلام درباره خورشید چه می‌فرمایند؟  
3 تعداد کهکشانها و تعداد ستاره های کهکشان ما چقدر است؟

پاورقی

1 سوره ذاریات، آیه 20.  
2 بحارالانوار، جلد 3، صفحه 121.  
3 دعای جوشن کبیر.  
4 جلد 97، بحارالانوار، صفحه 97.  
5 بحارالانوار، جلد 3، صفحه 103.  
6 سوره فصلت، آیه 37.  
7 بحارالانوار، جلد 55، صفحه 175.  
8 سوره صافات، آیه 6.  
9 بحارالانوار، جلد 55، صفحه 91.

درس5 نشانه های خداوند در آفاق (بخش دوم)

اشاره

خدای متعال می‌فرماید: ان فی السموات و الارض لایات للمومنین 1 بدون شک در آسمانها و زمین نشانهای فراوانی (خداشناسی) برای اهل ایمان هست.  
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار لایات لاولی الالباب 2 همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز نشانه هایی برای اندیشمندان هست.  
قالت رسلهم افی الله شک فاطر السموات و الارض 3 رسولان آنها گفتند: آیا در خدا شک است؟! کسی که آسمانها و زمین را آفریده است؟!

دقت در آفرینش آسمانها

در حدیث معروفی در ذیل آیه 191 آل عمران رسیده است، شبی از شبها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از استراحت کوتاهی از جا برخاسته وضو گرفت و مشغول نماز شد آنقدر در نماز اشک ریخت که جلوی لباس آن حضرت تر شد سپس سر به سجده گذاشت و چندان گریست که زمین از اشک چشمش مرطوب شد و همچنان تا طلوع صبح منقلب و گریان بود هنگامیکه بلال موذن مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به نماز صبح خواند حضرت را گریان دید عرض کرد یا رسول خدا چرا گریه می‌کنی در حالیکه مشمول لطف و عفو خداوند هستی؟ فرمود آیا من بنده شاکر خداوند نباشم؟ چرا نگریم؟ در حالیکه در این شب آیت تکان دهنده ای بر من نازل شد، سپس آیه فوق از سوره آل عمران و چهار آیه پشت سر آن را تلاوت فرمود و در پایان فرمود: ویل لمن قراها و لم یتفکر فیها وای بر کسی که آنها را بخواند و در آن اندیشه نکند. 4  
اولین نکته ای که در مطالعه فضا مورد توجه واقع می‌شود وسعت حیرت آور آن می‌باشد اگر شبی تاریک که نور ماه در آسمان نمی‌درخشد نظری به آسمان بیندازیم منطقه ای طولانی مانند قوسی که از افق تا افق کشیده شده ملاحظه می‌کنیم که به سفیدی آب نهری در سیاهی زمین شباهت دارد و به آن کهکشان گفته می‌شود. در هر کهکشان ستارگان بی شماری وجود دارد، قطر کهکشان ما (که منظومه شمسی ما در آن قرار دارد) یکصد هزار سال نوری است یعنی اگر بخواهند با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه از طرفی تا طرف دیگر این کهکشان مسافرت کنند صد هزار سال طول می‌کشد و خورشید با سرعت فوق العاده ای که دارد و به دور این کهکشان در حرکت است 250 میلیون سال طول می‌کشد که یک دور گرد این کهکشان بچرخد 5 (قبلا بیان کردیم که طبق آخرین تحقیقات دانشمندان حداقل یک میلیارد کهکشان در عالم وجود دارد و تنها در کهکشان ما یکصد میلیارد ستاره وجود دارد).6در هر صورت یکی از آیات و نشانه های با عظمت خداوند متعال آفرینش آسمانهاست که قرآن هم با عظمت خاصی از آن یاد نموده و 313 مرتبه نام آسمان به لفظ مفرد و جمع در آیات قرآن آمده است و در مواردی آشکارات بشر را دعوت کرده که در خلقت آسمانها دقت کند تا بر معرفت او افزوده شود.  
در سوره (ق) می‌فرماید: افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیاناها و زیناها و مالها من فروج آیا به آسمانی که بر فراز آنان است توجه نکردند که چگونه آن را بنا کردیم و بوسیله ستارگان زینت بخشیدیم و هیچ شکافی در آن نیست. مخصوصا در روایات اسلامی آمده است که سحر خیزان وقتی برای نماز شب بر می‌خیزند نخست به آسمان نگاه کنند و آیات آخر سوره آل عمران را بخوانند.  
توجه و نظر معصومین: به آفرینش آسمانها  
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که برای نماز شب بر می‌خاست نخست مسواک می‌کرد و سپس نظری به آسمان می‌افکند و این آیات را تلاوت می‌کرد: ان فی خلق السموات و الارض … 7

مناجات علی علیه السلام هنگام مطالعه آسمان

یکی از اصحاب امیر المومنین علیه السلام بنام حبه عرنی می‌گوید شبی من با نوف در حیاط دار الاماره کوفه خوابیده بودیم اواخر شب ناگهان متوجه شدیم علی علیه السلام در صحن دار الاماره مانند افراد واله و حیران دستها را به دیوار نهاده و این آیات را تلاوت می‌فرمود: ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی اخلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار انک من تدخل النار فقد اخزیته و ما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربما و اننا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمه انک لا تخلف المیعاد. حبه گوید: حضرت این آیات را مکرر تلاوت می‌فرمود و چنان مجذوب مطالعه آسمان زیبا حضرت این آیات را مکرر تلاوت می‌فرمود و چنان مجذوب مطالعه آسمان زیبا و خالق این زیبائیها بود که گویا هوش از سرش پریده بود کم کم بالای سرم رسیده و پرسیدند حبه خوابی یا بیدار؟، جواب دادم بیدارم، آقا شما که با این جهاد و کوشش و با آن همه سوابق درخشان و آن همه زهد و تقوی، چنین اشک می‌ریزی ما بیچارگان چه کنیم؟ حضرت چشمها را به پایین انداخته و شروع به گریه کردند و فرمودند: ای حبه همگی ما در برابر خداوند ایستگاهی داریم که هیچ یک از اعمال ما بر او پوشیده نیست ای حبه بطور قطع خداوند از رگ گردن به من و تو نزدیکتر است، ای حبه هیچ چیز نمی‌تواند من و تو را از خدا پنهان دارد آنگاه حضرت رفیقم نوف را مورد خطاب قرار داده و فرمود: ای نوف خوابی؟ جواب داد: نه یا علی حالت حیرت انگیز و شگفت آور شما موجب شد که امشب فراوان بگریم حضرت فرمود: ای نوف اگر امشب از خوف خدا فراوان گریه کردی فردا در پیشگاه خدا چشمانت روشن خواهد شد، ای نوف: هیچ قطره اشکی از دیدگاه کسی از خوف خدا جاری نمی‌شود مگر آنکه دریایی از آتش را خاموش می‌کند. آخرین جمله حضرت به ما این بود که: از خداوند در ترک انجام مسئولیتها بترسید آنگاه در حالی که زمزمه می‌کرد از جلوی ما گذشت و فرمود: خدایا ای کاش می‌دانستم هنگامی که غافلم تو از من اعراض نموده ای یا به من توجه داری و ای کاش می‌دانستم با این خواب طولانیم و کوتاهی در سپاسگزاری نعمتهایت حالم در نزد تو چگونه است. نوف می‌گوید به خدا قسم حضرت تا صبح در همین حال بود.8  
امام سجاد علیه السلام: برای نماز شب بیدار شدند دست در آب نموده که وضو بگیرند به آسمان نظر نموده و مشغول تفکر در اوضاع آنها می‌شوید و همچنان مبهوت عظمت آسمانها شده و فکر می‌کردند تا صبح شد و موذن اذا گفت و هنوز دست حضرت در آب بود.  
امیر المومنین علیه السلام یم فرماید: سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک و ما اصغر کل عظیمه فی جنب قدرتک و ما اهول ما نری من ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک و ما اسبغ نعمک فی الدنیا و ما اسغرها فی نعم الاخره9خداوندا منزهی تو چقدر بزرگ است آنچه از آفرینش تو مشاهده می‌کنیم و چقدر هر بزرگی کنار قدرت تو کوچک است و چقدر شگفت انگیز است آنچه از ملکوت تو می‌بینیم و چقدر اینها نسبت به آنچه از سلطنت تو بر ما پنهان است کوچک می‌باشد و چقدر نعمتهای تو در دنیا فراوان است و چه اینها نسبت به نعمتهای آخرت اندک می‌باشد.

تمرین

1 گریه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای چه بود و به بلال چه فرمودند؟  
2 کهکشان چیست و قطر کهکشان ما چقدر است؟  
3 خلاصه داستان حبه عرنی درباره مناجات علی علیه السلام را بنویسید.

پاورقی

1 سوره جانبه، آیه 3.  
2 سوره آل عمران، آیه 191.  
3 سوره ابراهیم، آیه 10.  
4 پیام قرآن، جلد دوم، صفحه 62 (با نقل از تفاسیر متعدد).  
5 راه تکامل، جلد 6، صفحه 103.  
6 پیام قرآن، جلد 2، صفحه 176.  
7 مجمع البیان ذیل آیه مذکور.  
8 سفینه البحار، جلد 1، صفحه 95 بحارالانوار 41، صفحه 22.

درس6 برهان نظم

اشاره

از مباحث گذشته روشن شد که نظم خاصی در همه موجودات جهان به چشم می‌خورد و تصور نمی‌شود هیچ عاقلی در وجود نظمی که در موجودات گوناگون برپاست تردید کند. از کوچکترین موجود مادی جهان (اتم) تا بزرگترین کهکشانها و سحابیها در همه جا و بر همه چیز نظامی حساب شده و دقیق فرمان می‌راند، از انسان تا جانوران و از گیاهان تا جمادات و از موجودات زمین تا آسمانها همه و همه بر اساس هدفی خاص بوجود آمده و یک رشته قوانین دقیق بر همه آنها حکومت می‌کند. روشن است که اگر نظم بر جهان حکومت نمی‌کرد علم در دنیا یافت نمی‌شد چرا که علوم عبارت از کشف همان نظام و قوانین عمومی است که بر جهان حکمفرماست. اگر جنب و جوش سلولهای بدن انسان و گردش چرخهای جسم بر یک روال و نظام خاصی صورت نمی‌گرفت فیزیولوژی و تشریح و علم طب چگونه پدید می‌آمد؟ و یا اگر گردش سیارات و حرکت کرات بر اساس نظمی دقیق استوار نبود علم نجوم و ستاره شناسی چگونه پدید می‌آمد؟ و یا اگر نظم دقیق نبود منجمین چگونه می‌توانستند خوف و کسوف را پیشی بینی کنند؟ و چگونه تقویم همیشگی برای طلوع و غروب خورشید می‌نوشتند؟ و در اثر همین نظم که بر جهان حاکم است دانشمندان با استفاده از محاسبات ریاضی و فیزیکی سفینه ای را بدون سرنشین برای سفری طولانی به کرات بالا می‌فرستند. در نتیجه علم تبیین همان نظام است که در هر رشته ای وجود دارد و رابطه نظم و علم از بدیهیات است. قرآن مجید در آیات فراوانی برای مساله خداشناسی روی برهان نظم تکیه کرده که به مواردی از آنها قبلا اشاره کردیم یعنی از نظر قرآن بهترین و روشنترین راه برای شناخت خداوند مطالعه نظام آفرینش و آثار هستی است.

اساس برهان نظم

این برهان بر دو پایه اصلی (صغری و کبری) و یک نتیجه قرار گرفته است: 1 جهان هستی بر اساس یک نظام دقیق و حساب شده ای آفریده شده و بر هر ذره ای از موجودات یک سلسله قوانین تغییر ناپذیری حکومت می‌کند.  
2 هر جا نظم و تدبیر حساب شده ای هست ممکن نیست زاییده رویدادهای تصادفی باشد و حتما باید از علم و قدرتی سرچشمه گرفته شده باشد.  
نتیجه: نظم و تدبیر جهان آفرینش گواه این است که صانعی توانا و سازنده ای دانا با محاسباتی دقیق نقشه آن را طرح و سپس کاخ عظیم عالم هستی را بر پایه آن بنا نهاده است.

پدیده نشانگر پدیدآورنده

اگر وجود اتومبیل گواه سازنده آن و کتاب شاهنامه حاکی از سراینده آن است و اگر وجود ساختمانی گواه سازنده آن است این نظام بزرگ و این خلقت عظیم جهان آفرینش نشانه بزرگی بر وجود حکیمی دانا و مقتدر یعنی خداوند متعال است.  
برای ساختن یک قمر مصنوعی صدها دانشمند مدتها تلاش می‌کنند و سپس با محاسبات دقیق ریاضی آن را به فضا پرتاب کرده و به حرکت در می‌آورند آیا وجود میلیونها کهکشان که هر کدام دارای میلیونها منظومه شمسی که هر کدام دارای میلیونها کره و ستاره است و همگی در فضا بدون کوچکترین انحراف و تصادم با نظمی دقیق حرکت می‌کنند دلیل بر وجود خدای قادر متعال نیست؟!

مباحثه نیوتن با دانشمند مادی

نیوتن منجم و ریاضی دان مشهور به یک مکانیک ماهر دستور داد که ماکت کوچکی از منظومه شمسی بسازد سیارات این منظومه توپهای کوچکی بودند که با تسمه به یکدیگر پیوسته بودند و برای آن هندل کوچکی قرار داده که با حرکت آن تمام توپها به طرز بسیار جالبی در مدار خود حرکت می‌کردند و دور هسته مرکزی به گردش در می‌آمدند. یک روز نیوتن کنار میز مطالعه خود نشسته بود و این ماکت هم در مقابلش قرار داشت در این هنگام دوتس او که یک دانشمند ماتریالیست بود وارد شد هنگامیکه چشمش به آن ماکت زیبا افتاد تعجب کرد و زمانیکه نیوتن هندل ماکت را حرکت داد و آن سیارات با سبکی جالب به دور هسته مرکزی حرکت کرد تعجب آن دانشمند بیشتر شد و فریاد زد: وه! چه چیز جالبی چه کسی این را ساخته است؟! نیوتن جواب داد هیچکس، خودش تصادفا بوجود آمده است. دانشمند مادی گفت آقای نیوتن فکر کردید من احمقم چگونه ممکن است این ماکت با این سبک جالب خودش تصادفا بوجود آمده باشد نه تنها سازنده دارد بلکه سازنده اش نابغه بوده است، اینجا بود که نیوتن به آرامی برخاست و دست روی شانه آن مادی گذاشت و گفت دوست من آنچه شما می‌بینید جز یک ماکت کوچک نیست که از روی سیستم واقعی عظیم منظومه شمسی ساخته شده است با این حال شما حاضر نیستید بپذیرید که تصادفا و خودبخود بوجود آمده باشد پس چگونه اعتقاد دارید خود آ «منظومه شمسی با همه وسعت و پیچیدگی که دارد آفریننده ای عاقل و قادر نداشته و بدون سازنده است اینجا بود که دانشمند مادی شرمنده شد و جوابی برای گفتن نداشت آری این همان برهان نظم برای وجود آفریدگار قادر و تواناست.1

برهان وزیر موجد برای پادشاه منکر

پادشاهی منکر خدا وزیری موجد داشت هر چه وزیر برایش استدلال توحید و خدا شناسی می‌کرد اثری نداشت تا اینکه بدون اطلاع پادشاه دستور داد در مکانی خوش آب و هوا قصری با شکوه و جالب ساختند و انواع و اقسام درختان میوه و گلهای مختلف در آن قرار دادند روزی پادشاه را به بازدید قصر دعوت نمود، پادشاه بسیار خوشش آمد و پرسید مهندس و بناهای این قصر چه کسانی هستند؟ وزیر گفت: پادشاها! این قصر هیچ مهندسی و سازنده ای ندارد ما ناگاه دیدیم این قصر اینجا پیدا شده است پادشاه گفت مرا مسخره می‌کنی مگر ممکن است چیزی در عالم خودش بوجود بیاید؟ وزیر گفت اگر ممکن نیست این قصر کوچک بدون سازنده باشد چگونه ممکن است این جهان بزرگ با همه عظمتش از آسمان و زمین و دریاها و آن همه موجوداتی که در آنهاست بدون آفریدگار باشد پادشاه متنبه شد و بر وزیر آفرین گفته و خداشناس گردید.

خلاصه و نتیجه برهان نظم

مجموعه کل آفرینش از:   
1 کهکشانها، منظومه‌ها و کرات  
2 انسان با تمام رموزی که در خلقتش بکار رفته  
3 اتمها، ملکولها و سلولها  
4 جهان حیوانات با انواع بی شمار آنها  
5 جهان گیاهان با خواص و ترکیبات آنها  
6 اقیانوسها، دریاها با عجایب موجود در آنها  
7 نظامها و قوانین دقیق که در کل جهان آفرینش هست  
8 آنچه در جهان هستی عقل و علم بشر هنوز به آن نرسیده است.  
همگی دلالت بر خداوندی دانا و حکیم قادر متعال خواهند داشت.

تمرین

1 چگونه علم زائیده نظم جهان است؟  
2 اساس برهان نظم چیست؟  
3 خلاصه ای از مباحثه نیوتن با دانشمند مادی را بین کنید؟  
4 برهان وزیر موحد برای پادشاه منکر چه بود؟

پاورقی

1 (هستی بخش)، صفحه 149، شهید هاشمی نژاد.

درس7 توحید و یگانگی خداوند

اشاره

الهکم اله واحد فله اسلموا 1 خدای شما یکی است پس همه در برابرش سر تسلیم فرود آورید. لا تجعل مع الله الها آخر 2 با خداوند، خدای دیگری قرار مده. لو کان فیها الهه الا الله لفسدتا 3 اگر در آسمان و زمین غیر از خداوند، خدای دیگری بود به فساد و ویرانی کشیه می‌شد. توحید شعار اصلی همه پیامبران الهی بوده است و حضرت محمد صلی الله علیه و آله با این شعار از کوه حراء آمد: قولوا لا اله الا الله تفلحوا و در حدیثی فرمود: افضل العباده قول لا اله الا الله.

دلائل توحید و یگانگی

1 خداوندی که کمال مطلق است و هیچ حد و مرز و اندازه ای در او راه ندارد، آفریدگاری که ازلی و ابدی است، پروردگاری که زمان و مکان مخلوق اوست جز یکی نمی‌تواند باشد اگر به معنای نامحدود و نامتناهی بودن خداوند توجه کنیم می‌فهمیم که نامحدود جز یکی نمی‌تواند باشد زیرا تعدد موجب محدودیت و متناهی بودن است.  
2 در جهان نظم واحدی وجود دارد و نظم واحد، دلیل بر ناظم واحد است همان نظامات و قوانینی که دانشمندان ستاره شناس در کرات و کهکشانها می‌بینند همانا را دانشمندان اتم شناس در دل اتم مشاهده می‌کنند و همین نظم در سراسر کشور تن و جسم انسان وجود دارد قهرا اگر جز یک منظم وجود داشت نظام عالم به هم می‌خورد و این است معنای لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا 4  
3 اخبار همه انبیاء بر یگانگی خداوند دلیل قاطعی بر وحدانیت اوست، تمام پیامبرانی که از جانب خداوند مامور تبلیغ و ارشاد شدهاند او را یگانه خوانده اند قال علی علیه السلام: و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لا تتک رسله و لرایت آثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه الله واحد کما وصف نفسه.5  
علی علیه اسلام در وصیت به فرزندش امام حسن علیه السلام می‌فرماید: بدان ای پسرم اگر پروردگارت شریک و همتایی داشت رسولان او به سوی تو می‌آمدند و آثار ملک و قدرتش را می‌دیدی و افعال و صفاتش را می‌شناختی اما او خداوندی یکتاست همانگونه که خویش را توصیف کرده است.  
و ما ارسلنا من قبلک من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که معبودی جز من نیست پس فقط مرا پرستش کنید.6 مساله توحید زیربنای شناخت تمام صفات خداوند است زیرا یگانگی او از نامحدود بودن وجود او سرچشمه می‌گیرد و این وجود است که جامع جمیع کمالات و خالی از هر گونه عیب و نقص می‌باشد در نتیجه اگر ما خداوند را به توحید حقیقی بشناسیم همه صفاتش را شناخته ایم.  
عن ابی عبدالله علیه السلام قال: من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنه و اخلاصه ان تحجزه لا اله الا الله عما حرم الله عزوجل.  
امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس با اخلاص بگوید لا اله الا الله داخل بهشت می‌شو و اخلاصش اینست که لا اله الا الله او را از آنچه خدای عزوجل حرام کرده باز دارد.7  
قال ابوعبدالله علیه السلام: من قال لا اله الا الله ماه مره کان افضل الناس ذلک الیوم عملا الا من زاد امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس صد مرتبه لا اله الا الله بگوید از جهت عمل در آنروز افضل مردم است مگر اینکه کسی بیشتر گفته باشد. 8  
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ کلامی نزد خداوند عزوجل محبوبتر از گفتن لا اله الا الله نیست و هر کس صدایش را به لا اله الا الله بکشد گناهانش زیر قدمهایش می‌ریزد همانگونه که برگ درخت زیر آن می‌ریزد. 9

مراتب توحید

1 توحید ذات: یعنی بی نظیر از هر جهت و مطلق از جمیع جهات لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر 10 همانند او چیزی نیست و او شنوا و بینا است، و لم یکن له کفوا احدا11 هرگز برای خداوند شبیه و مانندی نیست.  
2 توحید صفات: یعنی همه صفات او به یک چیز بر می‌گردد و عین ذات خداوند است یعنی اوست که عالم و قادر و حی و … است.  
شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پرسید اساس علم چیست؟ حضرت فرمودند: معرفه الله حق معرفته شناخت خدا آنچنان که شایسته اوست. پرسید حق معرفت خدا چیست؟ حضرت فرمودند: ان تعرفه بلا مثال و لا شبه و تعرفه الها واحدا خالقا قادرا اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا لا کفوله و لا مثل له فذاک معرفه الله حق معرفته. اینکه بدانی او نه مثلی دارد و نه شبیهی، و او را معبود واحد و خالق و قادر و اول و آخر و ظاهر و باطن بشناسی که مثل و مانندی ندارد این است حق معرفت خداوند. 12  
3 توحید افعال: منظور از توحید افعال اینست که همه کارها در دو جهان فعل خداوند است و هر موجودی هر خاصیتی که دارد از ذات پاک خداوند است، زیبایی گل، درخشندگی آفتاب و درمان دردها، همه و همه از اوست یعنی هیچ موجودی در عالم از خود استقلال ندارد و موثر مستقل در عالم فقط خداوند است به تعبیر دیگر همانگونه که موجودات در اصل وجود خود وابسته به ذات او هستند در تاثیر و فعل خود نیز چنین هست.  
البته این معنی هرگز نفی قانون علیت و عالم اسباب را نیم کند و طبق فرمایش امام صادق علیه السلام: اب یالهل ان یجری الاشیاء الا باسباب خداوند خواسته است که همه کارها از طریق اسباب آن جاری گردد13 و نیز اعتقاد به توحید افعالی هرگز موجب اعتقاد به جبر و سلب آزادی از انسان نمی‌گردد) ان شاء الله بعدا به آن اشاره می‌کنیم که انسان در انجام افعال خود مختار و آزاد است ولی تمام قدرت و نیرو و حتی آزادی اراده او از سوی خداست) قل الله خالق کل شیء و هو واحد القهار بگو خداوند خالق همه چیز است و او یکتای پیروز است 14 ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی کل شیء وکیل خداوند پروردگار شماست هیچ معبودی جز او نیست آفریدگار همه چیز است پس او را بپرستید و او حافظ و مدیر همه موجودات است. 15  
4 توحید در عبادت: حساسترین بخش توحید، توحید عبادت است که جز خداوند را نپرستیم و در برابر غیر او سر تسلیم فرود نیاوریم. توحید در عبادت لازمه توحید ذات و صفات است زیرا وقتی مسلم شد که واجب الوجود تنها خداست و هر چه غیر اوست ممکن و محتاج و نیازمند است پس عبادت مخصوص اوست و او کمال مطلق است. و غیر از او کمال مطلق وجود ندارد و عبادت هم برای رسیدن به کمال است بنابراین عبادت مخصوص خداوند است سر لوحه دعوت پیامبران مساله توحید در عبادت بوده و قرآن آیات فراوانی در مورد توحید عبادت دارد.

قرآن و توحید در عبادت

و لقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوالله و اجتنبوا الطاغوت ما در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید. 16  
و ما ارسلنا من قبلک من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که معبودی جز من نیست فقط مرا عبادت کنید.17  
و ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم خداوند پروردگار من و شماست او را پرستش کنید این است راه راست. 18  
توجه به این نکته لازم است که احترام و تواضع و خشوع مراتب و درجاتی دارد و آخرین درجه و بالاترین مرحله آن همان پرستش و عبودیت است و این مرحله مخصوص خداوند است که مصداق روشن آن همان سجده می‌باشد و به همین دلیل سجده برای غیر خداوند جایز نیست بدیهی است که اگر انسان به این مرحله از عبودیت برسد و در مقابل خداوند به خاک افتاده سجده نماید بزرگترین گام را در مسیر اطاعت خدا و تکامل خویش برداشته است.  
چنین عبادت خالصانه ای آمیخته با محبت محبوب است و جاذبه این محبت عامل مهم حرکت به سوی خداوند است و حرکت به سوی آن کمال مطلق عامل جدایی از گناه و سایر آلودگیها است.  
عبادت کننده حقیقی تلاش می‌کند خود را به معبود و محبوبش شبیه سازد و از این طریق پرتوئی از صفات جمال و جلال را در خود منعکس می‌کند این امور در تربیت و تکامل انسان نقش مهمی دارد.

تمرین

1 دلائل توحید و یگانگی خداوند را بیان کنید.  
2 مراتب توحید را بیان کنید.  
3 منظور از توحید افعال چیست؟  
4 توحید در عبادت را توضیح دهید.

پاورقی

1 سوره حج، آیه 36.  
2 سوره اسراء، آیه 23.  
3 سوره انبیاء، آیه 22.  
4 سوره انبیاء، آیه 22.  
5 نهج البلاغه، نامه 31، وصیت به امام حسن علیه السلام.  
6 سوره انبیاء، آیه 15.  
7 توحید صدوق، باب ثواب الموحدین، حدیث 26.  
8 همان منبع، حدیث 33.  
9 همان منبع، حدیث 15.  
10 سوره شوری، آیه 11.  
11 سوره توحید.  
12 بحارالانوار، جلد 3، صفحه 14.  
13 اصول کافی، باب معرفه الامام، حدیث 7.  
14 سوره رعد، آیه 16.  
15 سوره انعام، آیه 102.  
16 سوره نحل، آیه 36.  
17 سوره انبیاء، آیه 25.  
18 سوره مریم، آیه 36.

درس8 صفات خداوند متعال (بخش اول)

اشاره

به آن اندازه که شناخت خداوند و پی بردن به اصل وجودش آسان است پی بردن به صفات او آسان نیست. زیرا در مرحله شناخت خداوند، به تعداد ستارگان آسمان، برگهای درختان، انواع گیاهان و جانداران بلکه به تعداد ذرات اتم دلیل بر وجود او داریم (خود اینها آیه‌ها و نشانه های وجود و عظمت او هستند) اما در راه شناسایی صفات خداوند باید دقت کنیم تا از خطر تشبیه و قیاس در امان باشیم و نخستین شرط شناخت صفات، نفی تمام صفات مخلوقات از خداوند و تشبیه نکردن او به مخلوقات است زیرا هیچیک از صفات خداوند با صفات مخلوقات قابل مقایسه نیست و هیچ صفتی از صفات ماده در ذات مقدسش راه ندارد، چون هر صفت و کیفیت مادی موجب محدودیت است و خداوند نامحدود است. او هستی محض است و هیچ مرزی برایش تصور نمی‌شود و دارای همه مراتب کمال است بنابراین ما هرگز به ذات خداوند پی نخواهیم برد و نباید چنین انتظاری داشته باشیم.  
س چرا عقل به کنه ذات و صفات خداوند نمی‌رسد؟  
ج زیرا او وجودی است از هر نظر بی نهایت، علم و قدرت و همه صفات خداوند مانند ذات او بی نهایت است و از سوی دیگر ما و هر چه مربوط به ما می‌شود) علم و قدرت و حیات و زمان و مکانی که در اختیار داریم) همه محدود و متناهی است، بنابراین با این همه محدودیت چگونه می‌توانیم به کنه آن وجود نامحدود و صفاتش برسیم و چگونه می‌توانیم به کنه وجودی پی ببریم که هیچ گونه مثل و مانندی ندارد.

صفات ثبوتیه و سلبیه

صفات خداوند را به دو بخش تقسیم می‌کنند: صفات ثبوتیه و صفات سلبیه، اما در حقیقت، صفات سلبی را نمی‌توان صفت نامید زیرا موصوف به آنها متصف نیست مثلا لیس بجسم را نمی‌شود یک صفت نامید.  
صفات ثبوتیه یا جمالیه:   
عالم و قادر و حتی است و مرید و مدرک هم سمیع است و بصیر و متکلم صادق  
یا: هم قدیم و ابدی دان متکلم صادق  
خداوند متعال بی نهایت کمال است و آنچه به عنوان صفات ثبوتیه گفته می‌شود اصول صفات اوست نه اینکه منحصر در آنها باشد.  
صفات سلبیه یا جلالیه:   
نا مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق  
(بی معنای یعنی صفات او عین ذات اوست و زاید بر ذات او نیست)  
صفات ذات و صفات فعل  
صفات ثبوتیه بر دو قسم است:   
صفات ذات: که عین ذات خداوند است و نمی‌شود آنها را از خداوند متعال سلب نمود. صفات ذات عبارتند از علم و قدرت و حیات و هر چه به این سه بازگشت کند مانند: سمیع، بصیر، قدیم، ازلی، ابدی، مدرک، حکیم، غنی، کریم، عزیز و …

صفات فعل

صفاتی است که به افعال خداوند بستگی دارد یعنی تا آن فعل از او صادر نشود آن وصف بر او اطلاق نمی‌گردد مانند خالق و رازق و امثال آن که گاه خداوند به آنها متصف می‌شود و گاهی هم از او سلب می‌شود مانند: کان الله و لم یخلق شیئا ثم خلق اراد الله شیئا و لم یرد شیئا آخر شاء و لم یشاء یعنی خداوند بود و خلق نکرده بود و سپس خلق کرد خداوند چیزی را اراده کرد و چیز دیگری را اراده نکرد خواست و نخواست، تکلم مع موسی و لم یتکلم مع فرعون یحب من اطاعه و لا یحب من عصاه با موسی علیه السلام تکلم کرد و با فرعون تکلم نکرد دوست می‌دارد هر کس که اطاعتش کند و دوست نمی‌دارد هر کس را که معصیتش کند. در صفات فعل اذا و ان داخل می‌شود مانند اذا اراد شیئا و ان شاء الله و در صفات ذات نمی‌توان گفت اذا علم الله یا ان علم.

علم خداوند

هستی بی نهایت علم بی نهایت دارد، نظم و هماهنگی حیرت انگیزی که در همه جای عالم است دلیل علم بی نهایت اوست، نسبت به علم خداوند، گذشته و حال و آینده یکی است، آگاهی بر او ازل و ابد یکسان و احاطه علمی او به میلیونها سال گذشته و یا آینده همچون آگاهی از او امروز است. همچنین از این رو که آفریدگار همه هستی، خداوند متعال است تعداد تمام موجودات و اسرار و دقایق آنها را می‌داند، از افعال خوب و بد انسان و حتی از نیات و مقاصد و راز دل او نیز کاملا آگاه است، علم خداوند عین ذات اوست و از ذات او جدا نیست.  
و اعلموا ان الله بکل شیء علیم بدانید خداوند به هر چیزی آگاه است.1  
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا یعلمها و لا حبه فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین؛ کلیدهای غیب فقط نزد اوست و جز او کسی نمی‌داند، آنچه در خشکی و دریاست می‌داند هیچ برگی نمی‌افتد مگر اینکه از آ «آگاه است و هیچ دانه ای در مخفیگاه زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی آشکار (علم خداوند) ثبت است.2  
و هو الله فی السموات و فی الارض یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون اوست خداوند در آسمانها و در زمین، پنهان و آشکار شما را می‌داند و از آنچه انجام می‌دهید با خبر است.3  
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر آیا کسی که موجودات را آفرید از حال آنها آگاه نیست در حالیکه او لطیف خبیر است.4  
و یعلم ما فی السموات و ما فی الارض از آنچه که در آسمان و زمین است آگاه است.5

تمرین

1 چرا عقل به کنه ذات و صفات خداوند نمی‌رسد؟  
2 صفات ثبوتیه و صفات سلبیه خداوند را بیان کنید.  
3 فرق صفات ذات و صفات فعل چیست؟

پاورقی

1 سوره بقره، آیه 331.  
2 سوره انعام، آیه 59.  
3 سوره انعام، آیه 3.  
4 سوره ملک، آیه 14.  
5 سوره آل عمران، آیه 28.

درس9 صفات خداوند متعال (بخش دوم)

اشاره

هستی مطلق قدرت بی نهایت دارد، جهان هستی با پدیده های عظیم و شگرفش، کرات عظیم آسمانها، کهکشانها، منظومه ها، اقیانوسها و دریاها و موجودات مختلفی که در آ «هاست نشانه هایی از قدرت خداوند است. خداوند بر هر چیزی قادر است و قدرت او بر تمام اشیاء یکسان است.  
تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر پر برکت و زوال ناپذیر است خداوندی که حکومت جهان هستی بدست اوست و او بر همه چیز قادر است 1 لله ملک السموات و الارض و ما فیهن و هو علی کل شییء قدیر حکومت آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست از آن خداوند است و او بر هر چیزی توانا است2. فلا اقسم برب المشارق و المفارب انا لقادرون سوگند به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها که ما قادریم.3  
از آیات فراوانی که در قرآن قدرت خداوند را بیان می‌کند فهمیده می‌شود که قدرت خداوند هیچ گونه حد و مرزی ندارد هر زمان اراده کند انجام می‌دهد و هر زمان اراده محو و نابودی چیزی را بکند آن چیز از میان می‌رود و بطور کلی هیچ گونه ضعف و ناتوانی در او تصور نمی‌شود، آفرینش کرات عظیم آسمانها با خلقت موجود کوچکی برای او یکسان است.  
عن علی علیه السلام: و ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی والضعیف من خلقه الاسواء آشکار و نهان، سنگین و سبک، قوی و ناتوان، از جهان آفرینش در برابر قدرت خداوند یکسان و مساوی است. 4  
امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی موسی علیه السلام به سوی طور رفت گفت پروردگارا خزائنت را به من نشان ده پس خداوند فرمود: همانا خزائن من چنین است که هر زمان اراده کنم به چیزی بگویم بوده باش پس آن چیز خواهد بود. 5

سوال در مورد قدرت خداوند

گاهی سوال می‌شود آیا خدا می‌تواند موجودی مانند خودش بیافریند؟ اگر بگویید می‌تواند پس تعدد خدایان ممکن است و اگر بگویید نمی‌تواند قدرت خداوند را محدود کرده اید و یا اینکه خداوند می‌تواند این جهان پهناور را درون تخم مرغی جای دهد بدون اینکه جهان را کوچک کند یا تخم مرغ را بزرگ؟ در جواب باید گفت در اینگونه موارد کلمه نمی‌شود بکار می‌رود نه کلمه نمی‌تواند و به عبارتی روشن تر طرح سوال نادرست است زیرا وقتی می‌گوییم آیا خداوند می‌تواند موجودی مانند خودش بیافریند کلمه آفریدن معنایش این است که آن شیء ممکن الوجود و مخلوق است و هنگامی که می‌گوییم مثل خداوند معنایش این است که آن شیء واجب الوجود باشد.  
و نتیجه اش این می‌شود که آیا خداوند می‌تواند چیزی بیافریند که هم واجب الوجود باشد و هم نباشد، هم ممکن الوجود باشد و هم نباشد) هم خالق باشد و هم مخلوق). طرح این سوال نادرست است و خداوند بر هر چیزی قادر است.  
همچنین وقتی گفته می‌شود آیا خدا می‌تواند جهان ار در تخم مرغی قرار دهد به طوری که نه جهان کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ؟ معنایش این است که جهان در همان حال که بی نهایت بزرگ است بی نهایت کوچک باشد و با توجه به غلط بودن این سوال نوبتی به جواب نمی‌رسد زیرا تعلق به محال محال است.  
همین سوال را مردی از امیر المومنین علیه السلام نمود حضرت فرمودند: ان الله تبارک و تعالی لا ینسب الی العجز و الذی سالتنی لا یکون به درستی که خداوند تبارک و تعالی به عجز و ناتوانی نسبت داده نمی‌شود ولی آنچه تو می‌پرسی نشدنی است. 6  
و در روایتی از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: بله خدا می‌تواند و در کوچکتر از تخم مرغ هم می‌تواند، خداوند دنیا را در چشم تو قرار داده در حالیکه از تخم مرغ کوچکتر است (البته این یک نوع جواب اقناعی است زیرا سوال کننده قدرت تحلیل این گونه مسائل را نداشته است).7

خداوند حی و قیوم

خداوند دارای حیات جاویدان و ثابت و برقرار است او به ذات خویش قائم است و موجودات دیگر قائم به او هستند حیات در مورد خداوند با آنچه در مورد موجودات دیگر گفته می‌شود متفاوت است زیرا حیات خداوند عین ذات اوست نه عارضی است و نه موقت، حیات خداوند به معنی علم و قدرت اوست. حیات خداوند ذاتی، ازلی، ابدی، تغییر ناپذیر و خالی از هر گونه محدودیت است. قیوم است یعنی امور مختلف موجودات بدست اوست ارزاق و عمر حیات و مرگ مخلوقات به تدبیر اوست. الله لا لاه الا هو الحی القیوم معبودی جز خداوند یگانه، زنده و پایدار و نگهدارنده کائنات نیست.  
8 و عنت الوجوه للحی القیوم همه چهره‌ها در برابر خداوند حی قیوم خاضع می‌شوند. 9  
بعد از آنکه علم و قدرت خداوند ثابت شد حی و قیوم بودن هم ثابت است زیرا همه صفات به حیات بر می‌گردد اگر علم محدود و قدرت ناچیز انسان دلیل بر حیات اوست خداوندی که عملش بی پایان و قدرتش بی انتهاست دارای برترین و کاملترین حیات است بلکه حیات عین ذات اوست به این ترتیب ذکر یا حی یا قیوم یکی از جامعترین ذکرهاست زیرا حی اشاره به عمده ترین صفات ذات یعنی علم و قدرت و قیوم مجموعه صفات فعل می‌باشد. لذا امیر المومنین علیه السلام می‌فرماید: فلسنا نعلم کنه عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا تاخذک سنه و لا نوم. ما هرگز کنه عظمت تو را درک نمی‌کنیم تنها این را می‌دانیم که تو حی و قیوم هستی و هیچگاه از حال بندگان خود غافل نیستی. 10  
از علی علیه السلام نقل شده که روز جنگ بدر آمدم ببینم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه می‌کند دیدم سر بر سجده گذاشته و پیوسته می‌گوید یا حی یا قیوم چند مرتبه رفتم و برگشتم و او را در همین حال دیدم تا خداوند پیروزی را نصیب او ساخت. 11  
آنچه بین شد اصول صفات خداوند متعال است و صفات دیگر به آنها بر میگردد که تنها به ترجمه ای از آنها اکتفا می‌کنیم.  
قدیم و ابدی: یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود. برای او آغاز و پایانی تصور نمی‌شود، هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم اول و آخر و ظاهر و باطن اوست و او از هر چیز آگاه است.12 مرید: یعنی صاحب اراده می‌باشد و در کارهایش مجبور نیست و هر کاری انجام می‌دهد دارای هدف و حکمت است. (حکیم است)  
مدرک: همه چیز را درک می‌کند همه را می‌بیند و همه صداها را می‌شنود) سمیع و بصیر است). متکلم: یعنی خداوند می‌تواند امواج صدا را در هوا ایجاد کند و با پیامبران خود سخن بگوید نه اینکه تکلم از زبان و لب و حنجره باشد. صادق: یعنی هر چه خداوند می‌گوید راست و عین واقعیت است زیرا دروغ یا از جهل و نادانی و یا از ضعف می‌باشد و خداوند منزه است.  
در نتیجه خداوند کمال بی نهایت است و هیچ گونه نقصی در ذات اقدسش راه ندارد و ما باید درباره شناخت صفات هم به عجز خود اعتراف کنیم و با کمال ادب عرض می‌کنیم:   
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه خوانده ایم و شنیده ایم و گفته ایم  
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

تفکر در ذات ممنوع

بعد از بیان مختصری که درباره صفات داشتیم باید بدانیم صفات خداوند عین ذات اوست بنابراین نه درباره ذات و نه درباره صفات خداوند نباید هیچ تفکری داشته باشیم زیرا موجب تحیر و سرگردانی است و فقط در مخلوقات فکر کنیم.  
قال ابوجعفر علیه السلام: تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یراد صاحبه الا تحیرا امام باقر علیه السلام فرمود: در آفرینش خدا تکلم کنید و در خدا تکلم نکنید زیرا تکلم در خدا زیاد نمی‌کند مگر تحیر صاحبش را.  
مرحوم علامه مجلسی و دیگران گفته اند منظور منع تفکر و تکلم در ذات و صفات خداوند و در کیفیت است. و قال علیه السلام: ایاکم و التفکر فی الله و لکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه و فرمود بر حذر باشید از تفکر در خداوند و لکن هر وقت خواستید عظمتش را بنگرید به بزرگی جهان خلقت بنگرید.13

تمرین

1 نشانه های قدرت خداوند چیست؟  
2 قدیم و ابدی، متکلم و صادق را معنی کنید؟  
3 چرا تفکر در ذات خداوند ممنوع است؟

پاورقی

1 سوره ملک، آیه 1.  
2 سوره مائده، آیه 120.  
3 سوره معارج، آیه 40.  
4 نهج البلاغه، خطبه 80.  
5 توحید صدوق، باب 9، حدیث 17.  
6 توحید صدوق، باب 9، حدیث 9.  
7 پیام قرآن، جلد 4، صفحه 183.  
8 سوره آل عمران، آیه 2.  
9 سوره طه، آیه 111.  
10 نهج البلاغه، خطبه 160.  
11 تفسیر روح البیان، ذیل تفسیر آیه الکرسی.  
12 سوره حدید، آیه 3.  
13 اصول کافی، باب نهی از کلام در کیفیت، حدیث 1 و 7.

درس10 صفات سلبیه

اشاره

در یک جمله می‌توان گفت منظور از صفات سلبیه این است که خداوند از هر گونه عیب و نقصی و عوارض و صفات ممکنات پاک و منزه است، ولی قسمتهای مهمی از این صفات مورد بررسی قرار گرفته از جمله اینکه او مرکب نیست، جسم ندارد، قابل رویت نمی‌باشد، مکان و زمان و محل و جهت برای او نیست، از هر گونه نیاز و احتیاج مبرا است، هرگز ذات او محل حوادث و عوارض و تغییر و دگرگونی نمی‌باشد، و صفات خداوند عین ذات اوست و زائد بر ذاتش نیست.  
امیر المومنین علیه السلام در آغاز خطبه ای می‌فرماید: لا یشغله شان و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان هیچ چیزی او را به خود مشغول نمی‌دارد و گذشت زمان در او دگرگونی ایجاد نمی‌کند هیچ مکانی او را در بر نمی‌گیرد و هیچ زبانی را یارای توصیفش نیست.1  
در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: ان الله تبارک و تعالی لا یوصف بزمان و لا مکان و لا حرکه و لا انتقال و لا سکون بل هو خالق الزمان و المکان و الحرکه و السکون و الانتقال تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا خداوند توصیف به زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون  
نمی شود بلکه او خالق زمان و مکان و حرکت و سکون و انتقال است، خداوند بسیار برتر است از آنچه ظالمان و ستمگران در حق او می‌گویند. 2

توضیح صفات سلبی

خداوند مرکب نیست یعنی اجزاء ترکیبی ندارد زیرا هر مرکبی محتاج اجزاء خویش است در حالیکه خداوند احتیاج به هیچ چیز ندارد. در بحث یگانگی خداوند گفتیم خداوند کمال مطلق است و هیچ حد و مرزی در او راه ندارد. پس باید دقت کنیم که آنچه موجب محدودیت و یا نیاز است مخصوص ممکنات است و خداوند از آنها منزه است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.  
خداوند جسم نیست و دیده نمی‌شود.  
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر چشمها او را درک نمی‌کنند ولی او همه چشمها را درک می‌کند و او لطیف و آگاه است.3  
سوال: چرا دیدن خداوند محل است؟  
جواب: زیرا لازمه دیده شدن اموری است که هیچیک از آنها در مورد خداوند امکان پذیر نیست یعنی اگر بخواهد دیده شود باید جسم داشته باشد، مکان داشته باشد، جهت داشته باشد، دارای اجزاء باشد، زیرا هر جسمی دارای اجزاء و عوارضی مانند رنگ و حجم و ابعاد است. بعلاوه همه اجسام در حال تغییر و دگرگونی بوده و احتیاج به مکان دارند و تمام اینها از ویژگیهای ممکنات است و موجب نیاز و احتیاج بوده و خداوند از آنها منزه است. در نتیجه خداوند متعال نه جسم است و نه دیده می‌شود) گروهی از اهل تسنن می‌گویند خداوند روز قیامت تجسم پیدا کرده و دیده می‌شود در این زمینه مطالبی از آنها نقل شده که مضحک است و یا هیچ منطقی سازگار نیست).  
از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمودند: انه لیس منا من زعم ان الله عزوجل جسم و نحن منه براء فی الدنیا و الاخره کسی که گمان کند خداوند متعال جسم است از ما نیست و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم.4  
بی محل است و در همه جا هست  
شناختن یک وجود مجرد از ماده برای انسانهائی که همیشه در زندان عالم ماده اسیرند و به آن خو گرفته اند بسیار مشکل است و نخستین گام در شناختن خداوند منزه شمردن او از ویژگیهای مخلوقات است و تا خداوند را بی مکان و بی محل ندانیم او را به درستی نشناخته ایم اصولا محل و مکان داشتن لازمه جسمانی بودن است و قبلا بیان کردیم که خداوند جسم نیست.  
در همه جا هست  
و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم مشرق و مغرب از آ «خدا است و به هر سو رو کنید خدا آنجاست خداوند بی نیاز و داناست.5  
و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعلمون بصیر او با شماست هر جا که باشید و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بصیر است.6  
قال موسی ابن جعفر علیه السلام: ان الله تبارک و تعالی کان لم یزل بلا زمان و لا مکان و هو الان کما کان لا یخلوا منه مکان و لا یشغل به مکان و لا یحل فی مکان به درستی که خداوند متعال همیشه وجود داشت بدون زمان و مکانی و الان نیز همانگونه است هیچ مکانی از او خالی نیست و در عین حال هیچ مکانی را اشغال نمی‌کند و در هیچ مکانی حلول نکرده است.7  
شخصی از علی علیه السلام پرسید پروردگار ما قبل از آنکه آسمان و زمین را بیافریند کجا بود؟! حضرت فرمودند: کجا، سوال از مکان است خداوند وجود داشت و هیچ مکانی وجود نداشت.8

خداوند کجاست

در کتاب ارشاد و احتجاج آمده است که یکی از دانشمندان یهود نزد یکی از خلقا آمد) ابوبکر با عمر) و گفت تو جانشین پیغمبری؟ گفت آری پرسید خداوند کجاست آیا در آسمان یا در زمین است؟ خلیفه گفت در آسمان بر عرش قرار دارد، یهودی گفت بنابر این زمین از او خالی است خلیفه گفت از من دو شو و الا تو را به قتل می‌رسانم یهودی با تعجب برگشت و اسلام را مسخره می‌کرد علی علیه السلام با خبر شد و به او فرمود من از سوال تو و از جوابی که شنیدی با خبرم ولی ما می‌گوییم خداوند متعال مکان را آفرید بنابراین ممکن نیست خودش مکانی داشته باشد و برتر از آن است که مکانی او را در خود جای دهد … آیا در یکی از کتابهای خود ندیده ای که روزی موسی به عمران علیه السلام نشسته بود فرشته ای از شرق آمد حضرت موسی فرمود از کجا آمده ای؟ گفت از نزد پروردگار، سپس فرشته ای غرب آمد فرمود: تو از کجا آمده ای؟ گفت از نزد پروردگار، فرشته ای دیگر از آمد فرمود: تو از کجا آمده ای؟ گفت از زمین هفتم از نزد پروردگار، در اینجا فرمود منزه است کسی که هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی به او نزدیکتر از مکان دیگر نمی‌باشد: یهودی گفت: من گواهی می‌دهم که، حق مبین همین است و تو از همه شایسته تر به مقام پیامبرت هستی.9  
چرا هنگام دعا دست به سوی آسمان بر می‌داریم؟  
هشام بن حکم می‌گوید: کافری خدمت امام صادق علیه السلام آمد و از تفسیر آیه الرحمن علی العرش استوی سوال کرد، امام علیه السلام ضمن توضیحی فرمودند: خداوند متعال نیاز به هیچ مکانی و هیچ مخلوقی ندارد که هنگام دعا دست به سوی آسمان بلند کنید یا به سوی زمین فرود آورید، حضرت فرمود: این موضوع در علم و احاطه و قدرت خدا یکسان است ولی خداوند متعال دوستان و بندگان خود را دستور داده که دستهای خود را به سوی آسان به طرف عرش بردارند زیرا معدن رزق آنجاست ما آنچه را قرآن و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اثبات کرده است تثبیت می‌کنیم آنجا که فرمود: دستهای خود را به سوی خداوند متعال بردارید و این سخنی است که تمام امت بر آ «اتفاق نظر دارند.10  
علی علیه السلام فرمود: هنگامیکه یکی از شما نمازش را تمام می‌کند دست به سوی آسمان بردارد و مشغول دعا شود، مردی گفت مگر خداوند همه جا نیست فرمود آری پرسید پس چرا بندگان دست به سوی آسمان بر می‌دارند؟ فرمود آیا (در قرآن) نخوانده ای (در آسمان رزق شماست و آنچه به شما وعده داده می‌شود) پس از کجا انسان روزی را بطلبد جز از محلش، محل رزق و وعده الهی آسمان است.11

تمرین

1 منظور از صفات سلبیه چیست؟  
2 چرا دیدن خداوند محال است؟  
3 حضرت علی علیه السلام در جواب دانشمند یهودی که پرسیده بود خداوند کجاست چه فرمودند؟  
4 چرا هنگام دعا دست به آسمان بر می‌داریم؟  
در بحث توحید از این کتابها استفاده و اقتباس شده است: اصول کافی نهج البلاغه پیام قرآن اصول عقاید آقایان: مکارم شیرازی، سبحانی، استادی، محمدی ری شهری، شهید هاشمی نژاد.

پاورقی

1 نهج البلاغه، خطبه 178.  
2 بحار، جلد 3، صفحه 309.  
3 سوره انعام، آیه 103.  
4 توحید صدوق، باب 6، حدیث 20.  
5 سوره بقره، آیه 115.  
6 سوره حدید، آیه 4.  
7 توحید صدوق، باب 28، حدیث 12.  
8 همان منبع، حدیث 4.  
9 پیام قرآن، جلد 4، صفحه 274.  
10 پیام قرآن، به نقل از بحارالانوار، جلد 3، صفحه 330.  
11 همان منبع، به نقل از بحارالانوار، جلد 90، صفحه 308.

عدل

درس11 عدل الهی

اشاره

اصل دوم از اصول اعتقادی اسلام عدل خداوند متعال است، عدل یکی از صفات جمالیه خداوند متعال است مساله عدل الهی از یک سو با اصل ایمان به خدا ارتباط دارد و از سوی دیگر با مساله معاد، و از سویی با مساله نبوت و امامت و از طرفی با مساله فلسفه احکام، پاداش و جزا، جبر و تفویض مربوط می‌شود از این جهت اعتقاد به اصل عدالت یا نفی آ «می تواند چهره تمام معارف و اعتقادات دینی را دگرگون سازد، اضافه بر این بازتاب عدل الهی در مساله عدالت اجتماعی و عدالت اخلاقی و مسائل تربیتی نیز قابل انکار نیست به خاطر این ویژگی هاست که در بین صفات خداوند عدل از اصول اعتقادی شمرده شده است.

تاریخچه مساله عدل

طایفه ای از اهل سنت که اشعری نامیده می‌شوند به این اصل معتقد نیستند اینها منکر عدالت خداوند نیستند ولی می‌گویند از این نظر که خداوند مالک جهان هستی است هر کاری بکند) حتی نیکوکاران را مجازات کرده و بدکاران را پاداش دهد) عین عدالت است اعتقاد این گروه این است، حسن و قبح در رابطه با افعال خداوند راه ندارد و هر چه انجام دهد حسن و نیکو است رئیس این طایقه ابوالحسن اشعری از نوادگان ابوموسی اشعری است. انگیزه اصلی پیدایش این عقیده از یک سو گرفتاری آنها در چنگال مساله جبر بود زیرا اشاعره از طرفداران سر سخت جبر، و اختیار نداشتن بندگان در افعال خود بودند آنها می‌گویند انسان محکوم سرنوشت و اراده خداوند است و هر چه انجام دهد خواست خداوند بوده است، از طرف دیگر آنها در برابر این سوال قرار می‌گرفتند که چگونه انسانی که در کارهایش مجبور است عذاب می‌شود و چگونه با عدالت خداوند سازگار است لذا ناچار شدند عدل الهی را انکار کرده و بگویند: خداوند هر کاری بکند عین عدالت است. شیعه با الهام از قرآن و کلمات معصومین علیهم السلام عدالت خداوند را یکی از اصول اعتقادی اسلام معرفی نموده و می‌گوید اعتقاد به عدل از اصول دین است شیعه معتقد است که حسنو قبح عقلی وجود دارد و مسلک جبریون را رد می‌کند.  
امیر المومنین علیه السلام در عبارت فشرده و پر محتوایی توحید و عدل را در کنار هم قرار داده و می‌فرمایند: التوحید ان لاتتوهمه و العدل ان لاتتهمه توحید آنست که او را در وهم و اندیشه خویش نیاوری (زیرا هر چه در وهم آید محدود است) و عدل آن است که او را متهم نسازی (اعمال  
قبیحی که از تو سر زده به او نسبت ندهی).1

دلائل عدل الهی

دلیل عقلی: ظلم قبیح است و خداوند حکیم هرگز کار قبیح انجام نمی‌دهد، زیرا عوامل ظلم چند چیز است و خداوند منزه از آنهاست.  
عوامل و ریشه های ظلم:   
1 نیاز: کسی ظلم می‌کند که برای رسیدن به اموری نیازمند باشد و از راه ظلم بتواند به آنها برسد.  
2 جهل و نادانی: کسی ظلم می‌کند که زشتی و قبیح بودن ظلم را نداند.  
3 رزائل اخلاقی: کسی ظلم می‌کند که در وجودش کینه، عداوت، حسد، خودخواهی و هواپرستی باشد.  
4 عجز و ناتوانی: کسی ظلم می‌کند که از دفع ضرر و خطر از خودش عاجز است و برای رسیدن به هدف راهی جز ظلم ندارد.  
هر ظلمی در عالم واقع می‌شود در اثر یکی از این عوامل است و اگر این عوامل نبود هیچ ظلم و ستمی در هیچ کجا واقع نمی‌شد و هیچ یک از عوامل مذکور به ساحت قدس پروردگار راه ندارد زیرا خداوند:   
الف غنی و بی نیاز مطلق است.  
ب علمش نامحدود و بی پایان است.  
ج تمام صفات کمال را دارا است و از تمام عیوب و نواقص پاک و مبری است.  
د دارای قدرت نامتناهی و بی حد می‌باشد پس او عادل است.  
در دعای چهل و پنجم صحیفه سجادیه چنین آمده است: و عفوک تفضل و عقوبتک عدل خدایا عفو تو تفضل است و مجازات تو عین عدالت می‌باشد.  
و از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده که در پایان نماز شب این دعا خوانده شود: و قد علمت یا الهی انه لیس فی نقمتک عجله و لا فی حکمک ظلم و انما یعجل من یخاف الفوت و انما یحتاج الی ظلم الضعیف و قد تعالیت یا الهی عن ذلک علوا کبیرا خدای من، من می‌دانم که در مجازات تو عجله نیست و در حکم تو ظلمی وجود ندارد کسی عجله می‌کند که می‌ترسد فرصت از دست برود و کسی ظلم می‌کند که ضعیف و ناتوان است و تو ای خدای من از اینها برتر و بالاتری.2

معنای عدالت خداوند

غیر از معنای مشهوری که برای عدل هست (خداوند عادل است و به کسی ظلم نمی‌کند) معنای وسیعتری هم وجود دارد: 1 عدل در خداوند یعنی دوری آفریدگار از انجام هر عملی که بر خلاف مصلحت و حکمت است.  
2 عدل یعنی: همه انسانها در پیشگاه خداوند از هر جهت یکسان و برابرند و هیچ انسانی نزد او بر دیگری برتری ندارد مگر کسی که با تقوا و اعمال نیک خود را از فساد و تباهی دور بدارد. ان اکرمک عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر همانا گرامی ترین شما نزد خداوند کسی است که پرهیزکارتر باشد به درستی که خداوند دانای خبیر است.3  
3 قضاوت و پاداش به حق: یعنی خداوند هیچ عملی را هر چند خیلی ناچیز و کوچک باشد از هیچ کس ضایع نکره و بی اجر و پاداش نیم گذارد و بدون تبعیض به هر کس جزای عملش را خواهد داد. فمن یعمل مثقال ذره خیره یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره پس هر کس ذره ای کار خوب انجام دهد آن را خواهد دید و هر کس ذره ای کار بد کند آن را خواهد دید.4  
4 قرار دادن هی چیز در محل خودش: العادل الواضع کل شیء موضعه عادل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار می‌دهد.5  
خداوند هر پدیده و مخلوقی را در جای خود آفریده و مواد ترکیبی هر موجودی را به اندازه لازم آن معین کرده است و تعادل و تناسب در تمام پدیده های جهان آفرینش وجود دارد و انبتنا فیها من کل شیء موزون و رویاندیم در روی زمین از هر چیزی به اندازه و حساب شده.6  
جهان چون خد و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست  
5 عمل بر مبنای هدف: یعنی تمام آفرینش در جهان هستی بر مبنای هدف است و در ایجاد همه عالم اسرار و دلائلی نهفته است و هیچ چیز بیهوده و عبث نیست. افحبستم انما خلقانکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون آیا گمان کردید ما شما را عبث و بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما بازگشت نمی‌کنید.7  
اعتقاد و یقین به عدل با معانی مذکورش و پیاده کردن هر یک از معانی را در خویشتن آثار اخلاقی فوق العاده ای دارد) عادل عدالت خواه است).

تمرین

1 چرا عدل از اصول اعتقادی شمرده می‌شود؟  
2 دلیل عقلی عدل خداوند چیست؟  
3 عوامل و ریشه های ظلم چیست؟  
4 بطور فشرده معانی عدالت را بیان کنید.

پاورقی

1 کلمات قصار، نهج البلاغه، حکمت 470.  
2 مصباح المتهجد شیخ طوسی، صفحه 173، (دعاهای بعد از نماز شب).  
3 سوره حجرات، آیه 14.  
4 سوره زلزال، آیه 7.  
5 مجمع البحرین، واژه عدل.  
6 سوره حجر، آیه 19.  
7 سوره مومنون، آیه 117.

درس12 فلسفه بلاها و مصائب) بخش اول)

اشاره

بعد از بحث در اینکه خداوند عادل است و تمام کارهای او بر مبنای حکمت است بعضی مسائل ظاهرا ابهام دارد که باید پاسخ آنها روشن شود یعنی بدانیم چگونه آفات و بلاها، دردها و رنجها، ناکامیها و شکستها، نقصها و کمبودها با عدالت خداوند سازگار است. با کمی دقت روشن می‌شود که این امور همه در مسیر عدل الهی بوده و مخالف عدالت نیست. در برابر سوالات مذکور دو پاسخ عمده وجود دارد:   
1 کوتاه و اجمالی  
2 تفصیلی

پاسخ اجمالی

وقتی با دلائل عقلی و نقلی ثابت شد که خداوند حکیم و عادل است و تمام آفرینش او از روی هدف و حکمت است و اینکه خداوند هیچگونه نیاز به هیچ کس و هیچ چیز ندارد و از همه چیز آگاه است در نتیجه هیچ کاری بر خلاف حکمت انجام نمی‌دهد و ظلم که زائیده جهل و عجز است درباره ذات مقدس او تصور نمی‌شود پس اگر ما نتوانستیم فلسفه حوادث مذکور را بفهمیم باید اعتراف کنیم که این از محدودیت آگاهی ماست، هر کس خداوند را با صفاتش شناخت این پاسخ برایش کافی و قانع کننده است.

پاسخ تفصیلی (مصائب خود ساخته)

در زندگی مصائب زیادی دامن انسان را می‌گیرد که عامل اصلیش خود اوست عامل بسیاری از ناکامی ها، سستی و تنبلی و ترک تلاش و کوشش است، بسیاری از بیمارها ناشی از شکم پرستی و هوای نفس است، بی نظمی‌ها همیشه عامل بدبختی بوده و اختلاف و پراکندگی همیشه مصیبت زا و بدبختی آفرین است و عجب این است که بسیاری از مردم این روابط علت و معلولی را فراموش کرده و همه را به حساب دستگاه آفرینش می‌گذارند، علاوه بر اینها بسیاری از نقصها و کمبودها، از قبیل ناقص الخلقه بودن (کور، کر و لال، فلج شدن) بعضی از نوزادان در اثر سهل انگاری پدر و مادر و مراعات نکردن دستورات شرع و امور بهداشتی است، گرچه کودک بی تقصیر است ولی این اثر طبیعی ظلم و جهل پدر و مادر است، (خوشبختانه از پیشوایان معصوم علیهم السلام دستوراتی برای جلوگیری از نقصها رسیده، حتی برای خوش استعداد شدن و یا زیبایی نوزاد دستوراتی فرموده اند). طبیعی است اگر والدین این دستورات را مراعات نکنند مسئول نواقص خواهند بودن و هیچ یک از اینها را نمی‌شود به حساب کار خداوند گذاشت بلکه همه اینها مصائب خود ساخته است که انسان برای خودش یا دیگران فراهم ساخته است، قرآن در این رابطه می‌فرماید: ما اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سیئه فمن نفسک آنچه از حسنات (خوبیها و پیروزیها) به تو می‌رسد از ناحیه خداوند است و آنچه از بدیها (ناراحتیها و شکستها) دامنگیر تو می‌شود از ناحیه خود تو است.1 در جای دیگر می‌فرماید: ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون فساد در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام می‌دهند آشکار شده خداوند می‌خواهد نتیجه بعضی از اعمال آنها را به آنها بچشاند شاید بازگردند.2

حوادث ناگوار و مجازات الهی

در احادیث اسلامی نیز به طور گسترده چنین آمده: بخش زیادی از مصائبی که دامنگیر انسانها انسانها می‌شود جنبه مجازات و کیفر گناهان دارد.  
در حدیثی از امام رضا علیه السلام رسیده: کلما احدث العباد من الذنوب مالم یکونوا یعملون احدث لهم من البلاء مالم یکونوا یعرفون هر زمان بندگان گناهان تازه ای که قبلا نمی‌کردند انجام دهند، خداوند بلاهای تازه و ناشناخته ای بر آنها مسلط می‌سازد. 3  
از امام صادق علیه السلام نقل شده: ان الرجل لیذنب الذنب فیحرم صلاه اللیل و ان عمل الشر اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم گاه انسان گناهی می‌کند و از نماز شب محروم می‌گردد تاثیر شوم عمل شر در صاحبش از کارد در گوشت سریعتر است. 4  
علی علیه السلام می‌فرمایند: به خدا قسم رفاه و خوشی از ملتی زائل نمی‌گردد مگر به واسطه کردار زشتی که انجام دادند زیرا خداوند به بندگان ستم نمی‌کند. 5  
در جای دیگر امیرالمومنین علیه السلام می‌فرمایند: از گناهان اجتناب کنید که تمام بلاها و کبود روزی به واسطه گناه است حتی خراش بدن و زمین خوردن و مصیبت دید، خداوند عزوجل می‌فرماید: هر مصیبتی که به شما می‌رسد نتیجه و اعمال خود شماست.6

سوال در مورد عمومیت مجازات

از نظر قرآن و روایات و شواهد تاریخی بسیاری از مصائب و بلاها جنبه مجازات و کیفر دارد، سوالی که مطرح می‌شود این است که اقوام گرفتار عذاب و مجازات از دو طبقه ظالم و مظلوم، مومن و کافر بودند چرا همه گرفتار عذاب شده و هلاک شدند؟  
جواب: از دیدگاه اسلام مصائب و گرفتاریهای مظلومین و یا مومنین به خاطر ترک نمودن نهی از منکر و مبارزه نکردن با فساد و ظالمین اس، اتقوا فتنه لا تصبین الذین ظلموا منکم خاصه بپرهیزید از فتنه اینکه آثارش فقط برای ستمگران نیست بلکه همه را می‌گیرد؟ 7  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: لتامرن بالمعروف و لتنهن عن المنکر او لیعمنکم عذاب الله حتما امر به معروف و نهی از منکر کنید و گرنه عذاب عمومی خداوند شما را فرا می‌گیرد. 8  
سوال دیگر اینکه: گاهی ستمگران و گنهکاران را می‌بینیم وضع زندگی دنیوی آنها خیلی خوب است و هیچ گرفتاری و عذابی بر آنها نیست و در مقابل انسانها شایسته و مومنی را گرفتار می‌بینیم.  
جواب: از آیات و روایات استفاده می‌شود که نعمتها و مهلتها برای، ستمگران و گنهکاران موجب شدت عذاب آنهاست: و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادو اثما و لهم عذاب مهین هرگز گمان نکنند کسانی که کافر شدند مهلتی که به آنها داده ایم خیر آنهاست ما به آنها ملهت دادیم تا گناهانشان را بیشتر کنند و برای آنها عذابی خوار کننده است.9  
قال علی علیه السلام: یابن آدم اذا رایت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه و انت تعصیه فاحذره علی علیه السلام فرمود: زمانیکه دیدی پروردگارت مرتب به تو نعمت می‌دهد و تو معصیت او را می‌کنی پس برحذر باش از او.10  
عن الصادق علیه السلام: اذا اراد الله بعید خیرا فاذنب ذنبا تبعه بنقمه فیذکره الاستغفار و اذا اراد الله بعبد شرا فاذنب ذنبا تبعه بنعمه لینسیه الاستغفار و یتمادی به و هو قال الله عزوجل: (سنستدرجهم من حیث لا یعلمون) بالنعم عند المعاصی هنگامیکه که خداوند خیر و سعادتی برای بنده ای بخواهد اگر گناهی کرد او را به ناراحتی مبتلا می‌کند و استغفار را به یاد او می‌آورد و زمانیکه برای بنده ای (بر اثر طغیانگری او) شری بخواهد اگر گناهی کرد نعمتی به او می‌دهد تا استغفار را فراموش کند و به راه خود ادامه دهد و این همان چیزی است که خداوند فرموده: ما آنها را از آنجا که نمی‌دانند تدریجا به سوی عذاب می‌بریم به اینگونه که هنگام معصیت به آنها نعمت می‌دهیم. 11

تمرین

1 پاسخ اجمالی که برای حوادث ناگوار هست بیان فرمائید.  
2 منظور از حوادث خود ساخته چیست؟  
3 مصائب و گرفتاریهای مظلومین و مومنین برای چیست حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان کنید.  
4 استدراج یا عذاب تدریجی را تعریف کنید.

پاورقی

1 سوره نساء، آیه 79.  
2 سوره روم، آیه 41.  
3 بحارالانوار، جلد 70، صفحه 354.  
4 همان منبع، صفحه 358.  
5 نهج البلاغه، خطبه 178.  
6 سوره نساء آیه 79 بحارالانوار، جلد 83، صفحه 350 (برای توضیح بیشتر به تفسیر برهان، جلد 4، صفحه 127 و نور الثقلین ذیل آیه 78 و بحارالانوار، جلد 78، صفحه 52 مراجعه شود).  
7 سوره انفال، آیه 15.  
8 وسائل الشیعه، جلد 11، صفحه 407.  
9 سوره آل عمران، آیه 173.  
10 شرح ابن ابی الحدید، جلد 19، صفحه 275.  
11 اصول کافی، جلد 2، باب استدراج، حدیث 1.

درس13 فلسفه بلاها و مصائب) بخش دوم ابتلاء مومنین)

اشاره

بلاها و مصائب مومنین باعث زیاد شدن درجاتشان و گاهی برای تنبه و بیداری آنها و در مواردی کفاره گناهان آنهاست که تمامش لطف خداوند بر مومنین است: عن الصادق علیه السلام ان عظیم الاجر لمع عظیم البلاء و ما احب الله قوما الا ابتلاهم از امام صادق علیه السلام نقل شده که اجر زیاد با بلای زیاد است و دوست نمی‌دارد خداوند قومی را مگر اینکه آ «ها را مبتلا می‌کند. 1  
عن ابی جعفر علیه السلام: لو یعلم المومن ماله فی المصائب من الاجر لتمنی انه یقرض بالمقاریض از امام باقر علیه السلام است که: اگر من می‌دانست که چه اجری در مصائب وارده می‌برد آرزو می‌کرد که با قیچی‌ها قطعه قطعه شود. 2  
قال علی علیه السلام: من قصر فی العمل ابتلی بالهم و لا حاجه لله فیمن لیس الله فی نفسه و ماله نصیب علی علیه السلام فرمود: ه رکس در عمل کوتاهی کرد به غم و غصه مبتلا می‌شود و هر که در خودش و مالش مشکلی پیش نیاید مستحق لطف خداوند نیست.3  
عن الصادق علیه السلام: ساعات الاوجاع یذهبن بساعات الخطایا از امام صادق علیه السلام نقل شده: ساعات درد می‌برد ساعات خطاها را (امراض کفاره گناهان است). 4  
و عنه علیه السلام: لا تزال الغموم و الهموم بالمومن حتی لا تدع له ذنبا از امام صادق علیه السلام نقل است که: مومن همیشه گرفتار غم و غصه است تا برایش گناهی نماند.5  
قال الرضا علیه السلام: المرض للمومن تطهیر و رحمه و للکافر تعذیب و لعنه و ان المرض لایزال بالمومن حتی لا یکون علیه ذنب امام رضا علیه السلام فرمود: مریضی مومن باعث رحمت و پاک شدن اوست و برای کافر عذاب و لعنت برای اوست و همیشه برای مومن مریضی هست تا برایش گناهی نماند.6  
قال ابوجعفر علیه السلام: انما یبتلی المومن فی الدنیا علی قدر دینه او قال علی حسب دینه امام باقر علیه السلام فرمود: همانا مومن در دنیا به مقدار دینش مبتلا می‌شود. 7  
هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می‌دهند  
و در حدیثی دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: مومن چهل شب بر او نمی‌گذرد مگر اینکه حادث غم انگیزی برای او رخ می‌دهد که ما به تذکر و بیداری او گردد.8

بلا و امتحان

حدود بیست مرتبه در قرآن از مساله آزمایش الهی سخن به میان آمده است، این آزمایش جهت آگاهی خداوند از وضع ما نیست زیرا خداوند از ابتدا بر همه چیز آگاه است بلکه آزمایش جنبه پرورشی دارد یعنی آزمونهای الهی وسیله تکامل و پرورش روح و جسم انسان و از طرف دیگر استحقاق پاداش و کیفر بعد از امتحان است. ولنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین قطعا شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی و کمبود میوه‌ها آزمایش می‌کنیم و بشارت ده صابران و استقامت کنندگان را.9  
و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون ما شما را با بدیها و نیکیها آزمایش می‌کنیم و سر انجام به سوی ما باز می‌گردید.10  
از امیر المومنین علیه السلام چنین نقل شده: … و لکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد و یتعبدهم بانواع المجاهد و یبتلیهم بضروب المکاره ولی خداوند بندگانش را به انواع شداید و سختیها می‌آزماید و با اقسام مشکلات به عبادت فرا می‌خواند و به انواع گرفتاریها مبتلا می‌نماید.11  
خلاصه و نتیجه فلسفه مصائب  
بسیاری از اشکالات در مورد عدل به خاطر جهل و درک نکردن فلسفه وقایع و مصائب است مثلا خیال می‌کنیم مرگ نابودی است و اشکال می‌گیریم که چرا فلانی جوان مرد و ناکام شد؟، خیال می‌کنیم دنیا جای ماندن است و می‌گوییم چرا سیل و زلزله عده ای را نابود کرد؟، و فکر می‌کنیم دنیا جای آسایش است و می‌گوییم چرا گروهی محرومند؟  
مانند کسی که در کلاس شروع به ایراد و اشکال می‌کند که چای چطور شد؟ چرا غذا نمی‌آورند؟ چرا رختخواب نیست؟ که فقط باید به او گفت اینجا کلاس درس است نه سالن پذیرائی! در نتیجه بهترین راه برای حل اشکالات شناخت دنیا و پی بردن به هدف از آفرینش موجودات است.

تمرین

1 چرا مومنین در دنیا گرفتار بلاها و مصیبتها می‌شوند؟  
2 آزمایش خداوند از بندگان برای چیست؟  
3 خلاصه و نتیجه فلسفه مصائب را بیان کنید.

پاورقی

1 بحارالانوار، جلد 67، صفحه 207.  
2 بحارالانوار، جلد 81، صفحه 192.  
3 همان منبع، صفحه 191.  
4 همان منبع.  
5 بحارالانوار، جلد 67، باب ابتلاء المومن.  
6 بحارالانوار، جلد 81، صفحه 183.  
7 همان منبع، صفحه 196.  
8 بحارالانوار، جلد 67، باب ابتلاء المومن.  
9 سوره بقره، آیه 155.  
10 سوره انبیاء، آیه 35.  
11 نهج البلاغه، خطبه 192.

درس14 اختیار و امر بین الامرین

اشاره

شیعه به پیروی از معصومین علیهم السلام عقیده دارد که با وجود مشیت الهی، انسان در کارها و افعالش دارای اختیار است قبلا اشاره کردیم که گروهی از اهل تسنن به خاطر انگیزه های سیاسی و غیر معتقد به جبر شدند اینها با این اعتقاد بر سر دو راهی قرار گرفتند زیرا طبق آیات صریح قرآن و به ضرورت دین اسلام خداوند نیکوکاران را به بهشت و کفار و بدکاران را به دوزخ می‌برد.  
اینجا در برابر این سوال قرار گرفتند که اگر انسان در کارهای خود مجبور است ثواب و عقاب) بهشت و دوزخ) در برابر اعمال غیر اختیاری چه معنایی دارد و چگونه با عدالت خداوند سازگار است؟  
لذا معتقدین به جبر ناچار شدند ه یا جبر را بپذیرند و عدالت را انکار کنند و یا عدل را پذیرا شده و جبر را رد کنند و همانگونه که در بحثهای قبل گفتیم اینها عدالت را رها کردند و معتقد به جبر شدند. وجود اختیار و قدرت انتخاب و تصمیم گیری، یک امر بدیهی و غیر قابل انکار است در عین حال گروهی با فطرت و وجدان خویش هم مخالفت کرده و نپذیرفتند و گروه دیگری در مقابل تفویضی شدند در نتیجه در این بحث سه نظریه وجود دارد:   
1 جبر و بی اراده گی: پیروان این نظریه می‌گویند انسانها در اعمال و رفتار خود کوچکترین اراده ای ندارند و بشر مانند ابزاری بی شعور در دست استاد است و آنچه واقع می‌شود همان مشیت خداوند است.  
2 تفویض یا واگذاری: پیروان این نظریه می‌گویند خداوند انسان را آفرید و او را با دستگاه مغز و اعصاب مجهز کرده و کارهایش را به خودش واگذار نمود بنابر این خداوند هیچ تاثیری در افعال و رفتار انسان ندارد و فضا و قدر هم اثری ندارند.  
مذهب اختیار  
این عقیده را شیعه به پیروی از بیانات امامان معصومش اختیار کرده است یعنی: سرنوشت انسان به دست خود اوست و در اعمال و رفتارش صاحب اختیار می‌باشد اما با خواست خداوند و با اثری که برای قضا و قدر الهی هست، یعنی در یک پدیده و یک عمل انسانی دو اراده تاثیر می‌کند) اراده خداوند و اراده انسان) و تا این دو اراده نباشد عملی واقع نخواهد شد، البته این دو اراده در عرض یکدیگر نیست (یعنی از باب تاثیر دو علت در معلول واحد نیست) بلکه در طول یکدیگر است یعنی همانگونه که وجود هر موجودی در سایه وجود الهی و قدرت هر قادری بسته به قدرت خداوند است و علم هر عالمی در پرتو علم اوست همین طور اراده و اختیار هر مختاری در پرتو اراده و اختیار خداوند متعال است.  
بنابراین انسان برای انجام اعمال و رفتار خودش اراده و اختیار می‌کند اما این اختیار و قدرت ار از خداوند متعال دارد یعنی در سایه قدرت و اراده خداوندی می‌تواند اراده کرده و کاری را انجام دهد این است معنای: و ما تشاوون الا ان یشاء الله رب العالمین شما نمی‌خواهید و اراده نمی‌کنید جز آنکه خدا بخواهد 1 یعنی اراده شما خواست خداوند است نه اینکه عمل شما خواست و اراده خداوند باشد. 2  
اشاعره با تکیه نادرست بر توحید افعالی قائل به جبر شده و عدل خداوند را زیر سوال بردند و معتزله قائل به استقلال مطلق انسان شدند) تفویض) و عملا توحید افعالی را مورد انکار قرار داده و دچار شرک افعالی شدند ولی شیعه به پیروی از امامان معصومش راهی را در پیش گرفت که از افراط و تفریط دور است این راه همانست که در روایات و احادیث اهل بیت علیهم السلام به امر بین الامرین تعبیر شده است.

احادیث معصومین در مذهب اختیار

احمد بن محمد می‌گوید به امام رضا علیه السلام عرض کردم: بعضی اصحاب ما قائل به جبر و بعضی قائل به استطاعت (تفویض) هستند حضرت فرمود: بنویس قال علی بن الحسین علیه السلام قال الله عزوجل: یا بن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و بقوتی ادیت الی فرایضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سیئه فمن نفسک و ذلک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک انی لا اسئل عما افعل و هم یسئلون قد نظمت لک کل شیء ترید علی بن الحسین علیه السلام فرمود خدای عزوجل فرمود: ای فرزند آدم به خواست من، تو اراده می‌کنی و به قوه و قدرت من واجبات مرا انجام می‌دهی و یا نعمت من بر معصیت من قوت و قدرت پیدا کردی، تو را شنوای بینا قرار دادم، هر خوبی که به تو می‌رسد از خداوند است و هو بدی که به تو می‌رسد از خود توست زیرا من به خوبیهای تو از تو سزاوارترم و تو به بدیهایت از من سزاوارتری زیرا من از آنچه انجام می‌دهم سوال و بازخواست نمی‌شوم و آنها سوال و بازخواست می‌شوند، آنچه اراده داشتی برایت منظم کردم.3  
یکی از اصحاب از امام صادق علیه السلام پرسید؟ آیا خداوند بندگانش را بر اعمالشان مجبور ساخته است؟ حضرت در پاسخ فرمود: الله اعدل من ان یجبر عبدا علی فعل ثم یعذبه علیه خداوند عادلتر از آن است که بنده ای را مجبور به کاری کند سپس او را بر انجام آن مجازات نماید. 4  
در حدیث دیگری امام رضا علیه السلام جبر و تفویض را رد کرده و در جواب یکی از اصحاب که پرسید آیا خداوند کارها را به بندگان واگذار و تفویض نمود؟ فرمود: الله اعز من ذلک خداوند تواناتر از آن است که چنین کند پرسید آیا آنها را مجبور بر گناهان کرده؟ فرمود: الله اعدل و احکم من ذلک خداوند عادلتر و حکیم تر از آن است که چنین کند.5

راه حل روشن برای مساله جبر و ختیار

وجدان عمومی و فطرت همگانی یکی از روشنترین دلائل اختیار است و طرفداران اختیار و حتی جبریون عملا اصل اختیار و آزادی را پذیرفته اند لذا می‌بینیم:   
1 همه نیکوکاران را مدح و تمجید می‌کنند و بدکاران را ملامت و سرزنش می‌کند، اگر جبر بود و انسانها در رفتارشان بی اختیار بودند، تمجید و تعریف نیکوکاران یا سرزنش بدکاران معنایی نداشت.  
2 همه در تعلیم و تربیت فرزندان خود کوشش می‌کنند اگر انسانها مجبور بودند تعلیم و تربیت مفهومی نداشت.  
3 انسان گاهی از اعمال گذشته خویش پشیمان می‌شود و تصمیم می‌گیرد در آینده از تجربه گذشته استفاده کند اگر در کارهایش مجبور بود پشیمانی نداشت و تصمیم برای آینده معنایی نداشت.  
4 در تمام دنیا مجرمان و بدکاران را محاکمه و مجازات می‌کنند و اگر آنها در رفتارشان مجبور بوده اند، محاکمه و مجازات آنها صحیح نیست.  
5 انسان در خیلی از کارها فکر می‌کند و اگر فکرش به جایی نرسد با دیگران مشورت میکند، اگر انسان مجبور بود فکر و مشورت چه تاثیری داشت.6

تمرین

1 نظریه های جبر، تفویض و اختیار را معنی کنید.  
2 نظر شیعه درباره اختیار انسان چیست؟  
3 حدیث حضرت علی بن الحسین علیه السلام در مذهب اختیار چیست؟  
4 راه حل روشن مساله جبر و اختیار را بیان کنید.

پاورقی

در بحث عدل از این کتابها استفاده و اقتباس شده است: اصول کافی نهج البلاغه پیام قرآن تفسیر نمونه اصول عقاید آقایان: محمدی ری شهری، یزدی، قرائتی، سبحانی.  
1 سوره تکویر، آیه آخر.  
2 گمشده شما، محمد یزدی.  
3 اصول کافی، باب امر بین الامرین، حدیث 12.  
4 بحارالانوار، جلد 5، صفحه 51.  
5 اصول کافی، باب امر بین الامرین، حدیث 3.  
6 تفسیر نمونه، جلد 26، صفحه 64 (با تلخیص).

نبوت

درس15 نبوت عامه (بخش اول)

اشاره

اصل سوم از اصول اعتقادی اسلام نبوت است، پس از بحث توحید و عدل فطرتا انسان متوجه می‌شود که به رهبر و راهنما و پیشوای معصوم نیازمند است. و اینجا مساله وحی و شناخت حاملان وحی که هدایت جامعه و ارائه طرح تکامل انسانها را بر عهده گرفته اند، مطرح می‌شود.  
در این بحث ابتدا اصل نیاز انسان به وحی و لزوم بعثت انبیاء و خصائص و صفات انبیاء مطرح می‌شود که در اصطلاح علم کلام له آن نبوت عامه می‌گویند و سپس اثبات نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و خاتمیت وی که به آن نبوت خاصه می‌گویند.

ضرورت وحی و لزوم بعثت انبیاء

1 لزوم بعثت جهت شناخت آفرینش: وقتی انسان به جهان آفرینش نظر کند نمی‌تواند باور کند که جهان آفرینش بی هدف آفریده شده است در بحثهای قبل روشن شد که خداوند حکیم است و هرگز کار عبث و بیهوده نمی‌کند، نظام و پیوستگی جهان آفرینش و هماهنگی همه موجودات حکایت از یک هدف مشخص و معین در اصل آفرینش دارد در نتیجه این سوال مطرح می‌شود که؟  
الف خداوند حکیم برای چه جهان آفرینش را آفریده و هدف از خلقت ما چیست؟  
ب از چه راهی می‌توان به هدف از خلقت خویش برسیم و راه سعادت و کمال چیست و چگونه باید پیمود؟  
ج پس از مرگ چه خواهد شد؟ (آیا با مردن نابود می‌شویم با حیات دیگری در کار است و زندگی پس از مرگ چگونه خواهد بود؟)  
برای آگاهی از پاسخ این گونه سوالات متوجه می‌شویم که باید شخصی از طرف خداوند مبعوث گردد که فلسفه آفرینش و راه رسیدن به کمال و سعادت و چگونگی جهان پس از مرگ را به ما یاد دهد.  
انسان با عقل خود مسائل مربوط به زندگی دنیوی را درک می‌کند امام در مسائل مربوط به سعادت و کمال، آینده زندگی و جهان گسترده پس از مرگ ناتوان است از این رو خداوند حکیم باید پیامبرانی معصوم را برای راهنمائی انسانها جهت رسیدن به کمال واقعی بفرستد.  
هشام بن حکم می‌گوید: یک مرد غیر مذهبی از امام صادق علیه السلام پرسید لزوم بعثت پیامبران را چگونه ثابت می‌کنید؟ حضرت فرمودند: چون ثابت کردیم که ما آفریننده و صانعی داریم که از ما و همه مخلوقات برتر و با حکمت و رفعت است و با توجه به این که مردم نمی‌توانند با او تماس بگیرند به این نتیجه می‌رسیم که او در میان مخلوقات خود پیامبرانی دارد که مردم را به مصالح و منافع آشنا می‌سازد و همچنین از اموری که بقای انسانها وابسته به آنست و ترکش موجب نابودی آنهاست آنان را آگاه سازند بنابراین ثابت شد که آمران و ناهیانی از سوی خداوند حکیم علیم در میان خلق او هستند که فرمانهای او را به مردم می‌رسانند و آنها همان پیامبران هستند.1  
امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: چون در متن آفرینش انسان و در میان غرائز و نیروهای مرموز و مختلفی که در وجود انسان است نیرویی نیست که بتواند رسالت تکامل انسان را به عهده بگیرند چاره ای جز این نیست که خداوند پیامبری داشته باشد که پیام او را به مردم ابلاغ کند و آنها را به آنچه موجب رسیدن به منافع و دوری از ضررهاست آگاه سازد.2  
2 نیاز به پیامبران جهت آوردن قانون تکامل انسان: برای اینکه انسان به هدف اصلی خلقتش که همان کمال واقعی است برسد احتیاج به قانونگذاری دارد که شرایط زیر را بطور کامل دارا باشد:   
1 کاملا انسان را بشناسد و از تمام رموز و اسرار جسم و جان انسان، عواطف و غرائز، امیال و شهوات او آگاهی کامل داشته باشد.  
2 از تمام استعدادها و شایستگی هائی که در وجود انسانها نهفته است و همه کمالاتی که بالامکان برای آنان میسر است مطلع باشد.  
3 نسبت به همه اصولی که موجب تکامل انسان است مطلع بوده و موانع کمال او را بشناسد و آگاه به شرایط کمالش باشد.  
4 هرگز خطا و لغزش گناه و اشتباه از او سر نزدند به علاوه فردی دلسوز و مهربان، قوی و با شهامت بوده و از هیچ قدرتی نهراسد.  
5 خودش هیچ گونه منافعی در اجتماع نداشته باشد تا تحت تاثیر منافع شخصی، بر خلاف مصالح اجتماع قانون وضع نکند.  
کسی که شرایط مذکور را دارا باشد بهترین قانونگذار است.  
آیا می‌توانید کسی را پیدا کنید که با جرات بگوید من از تمام رموز و ساختمان وجود انسان با خبرم؟ با اینکه همه دانشمندان بزرگ اعتراف می‌کنند که هنوز به گوشه ای از اسرار خلقت انسان پی نبرده اند و بعضی انسان را موجودی ناشناخته نامیده اند.  
آیا کسی را پیدا می‌کنید که بتواند بگوید من تمام استعدادهای وجود انسان را کشف کرده ام و شرایط و موانع کمالش را می‌دانم؟ آیا کسی را پیدا می‌کنید که از خطا و لغزش مصون بوده و هرگز اشتباه نکند؟ مسلم است که اگر در تمام جهان جستجو کنیم کسی که شرایط مذکور و حتی بعضی از آنها را داشته باشد نخواهیم پیدا کرد و همین دلیل اختلاف قوانین در زمانها و مکانهای مختلف است، پس نتیجه خواهیم گرفت که تنها قانونگذار با صلاحیت، آفریدگار انسان است که از همه اسرار وجود مخلوق آگاه است، اوست که گذشته و آینده جهان را می‌داند و اوست که از همگان بی نیاز بوده و هیچ منفعتی در جامعه ندارد خداوندی که نسبت به همه مشفق و مهربان است و آگاه به شرایط و عوامل کمال انسانها است.  
پس تنها خداوند و آنان که مستقیما با او ارتباط دارند) پیامبران (صلاحیت قانونگذاری برای انسان را دارند و اصول و قوانین را باید از مکتب انبیاء و از مجرای وحی آموخت.  
قرآن به این حقیقت اینگونه اشاره می‌کند:   
و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه همانا انسان را آفریدیم و (پنهان و آشکار او) حتی آنچه که در خاطرش می‌گذرد می‌دانیم. 3  
و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء خداوند را درست نشناختند که گفتند خداوند بر بشری پیام نفرستاده است.4  
در نتیجه: ان الحکم الا الله حکم و قانون در انحصار خداوند است. 5

تمرین

1 چرا برای شناخت هدف آفرینش بعثت انبیاء لازم است؟  
2 فرمایش امام صادق علیه السلام برای لزوم بعثت انبیاء چیست؟  
3 حضرت امام رضا علیه السلام برای لزوم بعثت چه فرمودند؟  
4 بطور فشرده شرایط قانون گذار را بیان کنید؟

پاورقی

1 اصول کافی، کتاب الحجه، باب الاضطرار الی الحجه، حدیث 1.  
2 بحارالانوار، جلد 11، صفحه 40.  
3 سوره ق، آیه 16.  
4 سوره انعام، آیه 191.  
5 سوره انعام، آیه 57.

درس16 نبوت عامه (بخش دوم)

هدایت فطرت و تعدیل غرائز

مقتضای بعثت انبیاء هدایت فطرت و تعدیل غرائز است. تردیدی نیست که انسان از فطریات و غرائزی برخوردار است که هر کدام خواسته هایی دارند، غرائز برای تامین احتیاجات مادی در درون انسانها نهفته اند و فطریات برای عبور انسان از مرز حیوانیت و رسیدن به کمال واقعی در وجود بشر قرار گرفته است.  
اگر فطرت هدایت شود انسان به اوج کمال می‌رسد و گرنه تحت تاثیر غرائز حیوانی تا اسفل السافلین سقوط می‌کند. بنابراین غرائز باید تعدیل شوند و فطریات نیاز به هدایت دارند و بدون تردید کسی می‌تواند این امر مهم را به عهد گیرد که کاملا به اسرار و رموز خلقت انسان آگاه بوده و چگونگی تعدیل غرائز و هدایت فطریات را بداند و همانگونه که گفته شد دانشمندان اعتراف کرده اند که انسان موجودی ناشناخته و اسرار آمیز است.  
در نتیجه تنها خالق انسان که پروردگار همه موجودات است آگاه به همه خصوصیات اوست و لطف او ایجاب می‌کند که برای تکمیل نعمتهایش و برای رسیدن انسان به عالیترین مدارج انسانیت، پیامبرانی را که از طریق وحی مستقیما با او ارتباط دارند برای هدایت انسانها بفرستد.

هدف از بعثت پیامبران

در قرآن کریم اصولی به عنوان هدف از بعثت انبیاء ذکر شده است.  
1 پرورش و آموزش: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانا من قبل لفی ضلال مبین اوست خدایی که در میان عرب امی پیامبری از خودشان بر انگیخت تا بر آنها آیات وحی خداوند را تلاوت کند و آنها را پاک نموده و کتاب و حکمت را بیاموزد. پیش از این در جهالت و گمراهی بودند.1  
تردیدی نیست که نخستین پایه تکامل مادی و معنوی انسان علم است زیرا یافتن راه کمال بدون علم ممکن نیست و قطعا منظور از علم در آیات فوق علوم مادی نیست زیرا علوم مادی تنها ضامن آسایش دنیاست و انبیاء ضامن سعادت و آسایش دنیا و آخرت انسانها هستند.  
2 عبادت خداوند و اجتناب و مبارزه با طاغوت: و لقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت … به تحقیق فرستادیم در هر امتی رسولی که مردم را به عبادت خداوند و دوری از طاغوت دعوت کند.2  
3 تامین عدالت و آزادی: لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط … ما پیامبران را با دلیلهای روشن فرستادیم و همراه آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم گرایش به عدالت پیدا کنند. 3  
هدف نهایی: اصولی که به عنوان فلسفه بعثت پیامبران بیان شد همه برای تکامل انسان است یعنی فلسفه نهایی آمدن انبیاء الهی خدا گون شدن انسان است که آن هم از راه عبادت با معرفت خداوند میسر می‌شود هدف از آفرینش انسان همین بوده است: ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون نیافریدم جن و انس را مگر برای اینکه عبادت کنند مرا. 4

راه شناسایی پیامبران

بعد از بحث در ضرورت بعثت انبیاء جهت هدایت بشر این بحث مطرح می‌شود که از کجا بفهمیم مدعی نبوت و پیامبر در ادعایش راستگوست؟  
اگر کسانی مقاماتی مانند: سفارت، فرمانداری، استانداری و امثال آن را ادعا کنند تا سند زنده ای به مردم نشان ندهند احدی زیر بار آنها نمی‌رود چه رسد به مدعیان مقام رسالت و نمایندگی از جانب خداوند متعال، چه مقام و منصبی بالاتر از اینکه فردی ادعا کند من سفیر الهی و نماینده خداوند در روی زمین هستم و همه باید از من پیروی کنند.  
فطرت هیچ انسانی اجازه نمی‌دهد ادعای بدون دلیلی را بپذیرد زیرا صفحات تاریخ هم گواه است که در گذشته عده ای جاه طلب گروهی ساده دل را فریب داده و مدعی نبوت و رسالت شدند، از این جهت دانشمندان عقاید برای شناسایی پیامبران راهها و نشانه هایی را معین کرده اند که هر کدام می‌تواند سند زنده ای برای حقانیت انبیاء باشد.

نشانه اول (معجزه)

دانشمندان عقاید و مذاهب می‌گویند معجزه، کار خارق العاده ای است که مدعی نبوت آن را برای اثبات ارتباط خود با خداوند متعال انجام می‌ده9د و همه را برای مقابله و معارضه دعوت می‌کند و هیچ کس نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد بنابراین معجزه سه جهت دارد:   
1 کاری که از توانایی نوع بشر (حتی نوابغ) خارج باشد.  
2 آورنده معجزه ادعای منصب نبوت و رسالت نموده و عمل او مطابق ادعای او باشد.  
3 جهانیان از مقابله و معارضه (آوردن مانند آن) عاجز و ناتوان باشند.  
پس حتی اگر یکی از جهات سه گانه در آن نباشد معجزه نیست.  
ابوبصیر می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم به چه علت خداوند عزوجل به انبیاء و رسولان و به شما معجزه عطا کرده است؟ حضرت فرمودند: برای اینکه دلیل بر راستگویی آورنده اش باشد و معجزه علامتی است که خداوند فقط به انبیاء و رسولان و امامان می‌دهد تا بوسیله آن راستگویی صادق و دروغگویی کاذب شناخته شود. 5

تمرین

1 چرا برای هدایت فطرت و تعدیل غرائز وجود انبیاء لازم است؟  
2 هدف بعثت انبیاء از نظر قرآن چیست؟  
3 راه شناسایی پیامبران چیست؟  
4 معجزه چیست جهات آن را بیان کنید؟

پاورقی

1 سوره جمعه، آیه 2.  
2 سوره نحل، آیه 39.  
3 سوره حدید، آیه 26.  
4 سوره ذاریات، آیه 56.  
5 بحارالانوار، جلد 11، صفحه 71.

درس17 نبوت عامه (بخش سوم)

فرق معجزه با سحر و جادو و کارهای مرتاضان

هنگامی که سخن از معجزه به میان می‌آید و گفته می‌شود معجزه یک کار خارق العاده ای است که از توانایی دیگران ساقط است، این سوال مطرح می‌شود که چگونه معجزه را از کارهای شگفت انگیز مرتاضان و ساحران تمیز دهیم؟  
جواب: معجزه با کارهای دیگر چندین فرق دارد:   
1 کارهای مرتاضان و ساحران تمرینی است و آنها استاد می‌بینند از این جهت کارهای آنها محدود به اموری است که استادش را دیده و تمرین کرده اند و قادر به انجام هر کاری نیستند اما پیامبران معلم و استادی نداشته اند و قادر به انجام هر کاری بوده اند مثلا از حضرت صالح می‌خواهند که از کوه شتری خارج کند و او انجام داد، و یا وقتی از مریم درباره فرزندش سوال می‌کنند حضرت عیسی علیه السلام که در گهواره کودکی چند روزه است می‌فرماید: انی عبد الله اتینی الکتاب و جعلنی نبیا من بنده خدا هستم که خداوند به من کتاب داده و مرا پیغمبر کرده است 1 یا وقتی از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم معجزه خواستند سنگریزه‌ها در دست حضرت شهادت به رسالت آن حضرت داد.  
2 کارهای ساحران و مرتاضان محدود به زمان و مکان و شرایط خاصی است و محتاج به ابزار معینی می‌باشند ولی معجزات پیامبران چونکه از نیروی لایزال الهی سرچشمه گرفته هیچ محدودیتی ندارد و هر معجزه ای را در هر موقعیتی انجام می‌دادند.  
3 کار ساحران و مرتاضان غالبا با هدف مادی همراه است (یا برای جمع مال یا جلب نظر مردم و امور دیگر) اما هدف انبیاء ساختن انسانهای شایسته و جامعه ایده آل بود می‌فرمودند: و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الاعلی رب العالمین من از شما مزد نمی‌خواهم مزد من فقط بر پروردگار عالمیان است.2  
4 عمل ساحران و مرتاضان قابل معارضه است یعنی دیگران هم می‌توانند مثل آن را انجام دهند اما کسی نمی‌تواند مانند معجزه پیامبران را بیاورد.

چرا هر پیامبری معجزه ای مخصوص به خود داشت؟

با اینکه پیامبران هر کار خارق العادهای را می‌توانستند انجام دهند و هر کدام معجزات بسیاری داشتند اما به یکی از آنها مشهورند. یکی از دانشمندان (ابن سکیت) از امام هادی علیه السلام پرسید چرا خداوند موسی بن عمران علیه السلام را با عصا و ید) بیضاء) و کارهایی که شبیه عمل ساحران بود بر انگیخت؟ و حضرت مسیح علیه السلام را با شفای بیماران و زنده کردن مردگان؟، و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با کلام و سخن خارق العاده (قرآن) به سوی مردم مبعوث کرد؟ حضرت در پاسخ فرمودند: هنگامی که خداوند حضرت موسی علیه السلام را به رسالت برانگیخت فن رایج در زمان او سحر بود او هم از طرف خداوند معجزاتی شبیه فن رایج آن عصر آورد که مقابله با آن برای کسی ممکن نبود و با معجزات خود سحرهای ساحران را باطل ساخت و حجت را بر آنها تمام نمود، وقتی حضرت عیسی علیه السلام برای هدایت مردم مبعوث شد طبابت و پزشکی رونق بسزایی داشت او از طرف خداوند با معجزاتی شبیه فن رایج زمان خود برانگیخته شد و کسی نمی‌توانست با او مقابله کند او با زنده کردن مردگان و شفا بخشیدن به نابینایان و بمیاران مبتلا به برص حجت را بر مردم آن زمان تمام نمود، وقتی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ناحیه خداوند مبعوث گردید فصاحت و بلاغت، خطبه و انشاء، فن رایج عصر او بود، حضرت از جانب خداوند برای آنان نصایح و حکم و مواعظ و نصایح خود را در قالب کلام فصیح و بلیغ ریخت (قرآن) و حجت را بر آنها تمام نمود و قول آنها را باطل ساخت.

نشانه دوم

راه دوم برای شناخت پیامبر آنست که پیامبر قبلی که نبوت او با دلیل ثابت شده است با ذکر نام و مشخصات پیامبر آینده را معرفی نماید از باب نمونه بشارتهایی که در تورات و انجیل درباره ظهور و رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است قرآن از این بشارتها نمونه ای از قول حضرت عیسی علیه السلام بیان می‌کند که: و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورات و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد … عیسی گفت ای بنی اسرائیل من رسول خدا به سوی شما هستم تصدیق کننده تورات و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می‌آید و اسمش احمد است 3 و همچنین سوره اعراف، آیه 157 (الذین یتبعون …).

نشانه سوم

راه سوم برای شناخت انبیاء، قرائن و شواهدی است که به طور قطع نبوت و رسالت را ثبت کند.  
بطور خلاصه:   
1 بررسی خصوصیات روحی و اخلاقی کسی که ادعای پیامبری دارد) از قرینه های صداقت مدعی نبوت داشتن صفات عالی و اخلاق فاضله انسانی است به طوری که بین مردم مشهور به پاکی و فضیلت بوده باشد).  
2 بررسی محتویات آئین و دستورات او از نظر عقلی و منطبق بودن آئینش با معارف الهی و فضائل انسانی، قرینه دیگری است.  
3 ثبات و استقامت او در دعوت و مطابقت عمل او با قولش.  
4 بررسی وضع پیروان او و شناخت مخالفینش.  
5 چگونگی تبلیغ او و همچنین توجه به اینکه برای اثبات آئینش از چه وسائل و چه راههایی استفاده می‌کند.  
این قبیل قرائن که دست به دست هم بدهند ممکن است موجب یقین به نبوت مدعی نبوت گردد.

تمرین

1 فرقهای معجزه و سحر و کارهای مرتاضان را بیان کنید؟  
2 چرا هر پیغمبری معجزه ای مخصوص به خود داشت؟  
3 قرائن و شواهد قطعی شناخت انبیاء چیست؟

پاورقی

1 سوره مریم، آیه 32.  
2 سوره شعراء، آیه های 180، 164، 145، 127، 109.  
3 سوره صف، آیه 6.

درس18 نبوت عامه (بخش چهارم)

عصمت پیامبران

یکی از مهمترین ویژگیهای انبیاء، معصوم بودن آنهاست، عصمت در لغت به معنای منع، حفظ، جلوگیری و پیشگیری از ناملایمات است و در مباحث عقیدتی وقتی عصمت انبیاء و یا امامان مطرح می‌شود یعنی مصونیت آنها از گناه و مصونیت آنها ار خطا و اشتباه، بنابراین انبیا و امامان نه گناه می‌کنند و نه فکر گناه و هیچگاه از آنها اشتباه سر نمی‌زند.  
سوال: چرا انبیاء باید معصوم باشند و از خطا و اشتباه معصوم باشند؟  
ج 1 هدف از بعثت انبیاء تربیت و راهنمایی انسانهاست و معلوم می‌باشد که در تربیت عمل مربی بیش از گفتار و راهنمائیهای او موثر است پس اگر مربی خودش گرفتار گناه و آلودگیها شود چگونه می‌تواند دیگران را بر حذر دارد.  
ج 2 انبیاء که مربیان واقعی بشر هستند باید مورد اعتماد و پذیرش مردم باشند و به قول مرحوم سید مرتضی، کسی که درباره او احتمال آلودگی می‌دهیم و اطمینان نداریم که خود را به گناه آلوده نمی‌کند هرگز با قلبی آرام به گفته هایش گوش نمی‌دهیم و به همین دلیل انبیاء باید از خطا و اشتباه مصون باشند زیرا خطا و اشتباه موجب بی اعتمادی مردم می‌شود و آنها باید مورد اعتماد باشند.

فلسفه عصمت

چگونه ممکن است انسانی در برابر گناه معصوم باشد و حتی فکر و خیال انجام گناه در وجودش راه پیدا نکند؟ در پاسخ این سال می‌گوییم خود ما در اموری که علممان از مغز به دل رسید و به اصطلاح به یقین رسیدیم مرتکب خلاف و خطائی نمی‌شویم. آیا هیچ انسان عاقلی به فکر خوردن آتش و کثافات می‌افتد؟ آیا هیچ انسان با شعوری خود را در گودالی از آتش می‌اندازد یا کاسه ای پر از سم و زهر را می‌نوشد؟ حتما در جواب این سوالات خواهید گفت هیچ عاقلی این کارها را نکرده و حتی آرزو یا فکر آن را هم در سر ندارد و اگر کسی چنین کرد مبتلا به یک نوع بیماری است.  
در نتیجه هر انسان عاقل در برابر چنین اعمالی یک نوع مصونیت و یا به تعبیر دیگر یک نوع عصمت دارد و اگر از شما بپرسند چرا انسان در مقابل این کارها معصوم است می‌گویید به علت اینکه عیب و ضرر حتمی آنها را یقین و باور دارد و می‌داند که ارتکاب آن اعمال جز نابودی و نیستی چیزی به دنبال ندارد بنابر این اگر انسانی به مفاسد و زیانهای گناه یقین و باور پیدا کند با غلبه نیروی عقل بر شهوات هرگز گرد گناه نمی‌گردد و حتی فکر آن را در مغز راه نمی‌دهد.  
چنین انسانی چنان به خدا و دادگاه عدل او ایمان و یقین دارد که گویی همه آنها را در برابر چشمان خود می‌بیند برای چنین کسی گناه و حرام همان آتش و همان زهر کشنده است پس هرگز به آن نزدیک نگشته و فرار می‌کند.  
پیامبران الهی با این یقین و اعتماد که به نتیجه و آثار گناه داشتند نه تنها از گناه بلکه از فکر گناه نیز معصوم بودند.  
جالب است برای توجه به اثار عمل و جدیت در خوبیها و ترک گناهان به روایتی از علی علیه السلام دقت کنیم: من ایقن انه یفارق الاحباب و یسکن التراب و یواجه الحساب و یستغنی عما خلف و یفتقر الی ما قدم کان حریا بقصر الامل و طول العمل هر کس یقین پیدا کند که حتما از دوستان جدا می‌شود و در خاک ساکن می‌شود و با حساب روبرو می‌شود و از آنچه گذاشته بی نیاز و به آنچه پیش فرستاده محتاج می‌شود حتما آرزویش کوتاه و عملش طولانی می‌گردد. 1  
عصمت انبیاء و امامان اکتسابی یا خدادادی است؟  
درباره عصمت معصومین علیهم السلام مباحث بسیاری از طرف دانشمندان علم عقاید مطرح شده است آنچه نزد همه آنها مسلم شده است اینکه نیروی عصمت در انبیاء و امامان اجباری نیست یعنی اینطور نیست که آنها به پاکی مجبور باشند بلکه مانند همه مردم کاملا توانایی بر انجام گناه دارند ولی چون از یک طرف مفاسد و خطرات گناه را می‌دانند و از سوی دیگر معرفت و شناخت آنها نسبت به خداوند متعال بسیار وسیع است به طوری که همیشه خویشتن را در محضر خداوند می‌بینند از این نظر با اراده و اختیار خویش گناه و تا پاکی را ترک کرده و گرد آن نمی‌روند بنابراین عصمت انبیاء و امامان علیهم السلام نتیجه اراده و انتخاب خودشان و تلاشهی پیگیر و فداکاریهای بی دریغشان در راه خداوند متعال است.  
البته چون خداوند متعال قبل از خلقت آنها می‌دانست که اینگونه فداکار و ایثارگر هستند از نخستین روز زندگی آنها را مورد لطف قرار داده و از لغزشها حفظشان کرده و به آنها علوم و آگاهیها و امتیازاتی عنایت می‌کند از این جهت هیچ ایرادی ندارد که انبیاء و امامان از یک سلسله امتیازات جسمی و روحی برخوردار باشند زیرا ریشه این امتیازات عمل خود آنها است و این پاداشی است که خداوند متعال قبل از عمل به آنها عنایت کرده است.  
نتیجه: خداوند با علمی که به آینده همه انسانها دارد می‌داند که در بین آنها عده ای شایستگی خاصی خواهند داشت (علمی که تخلف ندارد و قطعا تحقق پیدا می‌کند) لذا آنها را به خاطر رهبری جامعه امتیازاتی داده است زیرا نماینده و جانشین خداوند این امتیازات را لازم دارد. قال الباقر علیه السلام: اذا علم الله حسن نیه من احد اکتنفه بالعصمه امام باقر علیه السلام فرمودند: وقتی خداوند حسن نیت و انتخاب کسی را دانست او را به وسیله عصمت حفظ می‌نماید.2

فلسفه امتیاز معصومین علیهم السلام

عن ابی عبدالله علیه السلام: ان الله اوحی الی موسی فقال یا موسی انی اطلعت الی خلقی اطلاعه فلم اجد فی خلقی اشد تواضعا لی منک فمن ثم خصصتک بوحیی و کلامی من بین خلقی … امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند به موسی وحی فرستاد که من به همه انسانها توجهی کردم و در بین آنها تواضع تو را نسبت به خودم از همه کس بیشتر یافتم پس به همین جهت تو را به وحی خود اختصاص داده و از بین همگان برگزیدم.3  
قال علی علیه السلام: علی قدر النیه تکون من الله العطیه علی علیه السلام فرمودند: عنایت و عطای خداوند به اندازه نیت انسان است. 4  
قرآن در آیه آخر از سوره عنکبوت به همین نکته اشاره می‌فرماید: و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین کسانی که در راه ما مجاهده و کوشش می‌کنند حتما آنها را به راههای خودمان هدایت می‌کنیم و به درستی که خداوند با نیکوکاران است.  
مباحثه مرد مادی با امام صادق علیه السلام  
مرد مادی از امام صادق علیه السلام پرسید؟ چرا خداوند یک دسته را شریف و با ویژگیهای نیک و دسته دیگر را پست و با خصائص زشت پدید آورده است؟ حضرت فرمود: شریف کسی است که اطاعت خداوند کند و پست کسی است که نافرمانی او کند. پرسید آیا در میان مردم ذاتا گروهی بهتر از گروه دیگر نیستند؟ امام علیه السلام فرمودند: نه، تنها ملاک فضیلت و برتری تقوا است مرد مادی پرسید؟ به عقیده شما همه فرزندان آدم در اصل یکسانند و ملاک امتیاز تنها تقوا است؟ حضرت فرمود: چنین یافتم که آفرینش همه از خاک است، پدر و مادر همه آدم و حوا هستند خدای یکتا آنها را آفریده و آنها بندگان خدایند البته خدای عزوجل از فرزندان آدم گروهی را انتخاب کرده تولد آنها را پاکیزه ساخته و بدنها آنان را پاک نموده و در صلب پدران و رحم مادران آنها را از آلودگی حفظ کرده و از میان آنها پیامبران را انتخاب نموده است که آنها پاکیزه ترین شاخه های آدم هستند و فلسفه این امتیاز این است که خداوند هنگام آفرینش آنها می‌دانست که آنها از او اطاعت می‌کنند و همتایی برای او نمی‌گیرند پس علت این امتیاز و مقام بلند اطاعت و عمل آنهاست … 5

تمرین

1 چگونه ممکن است انسانها از گناه و حتی فکر و خیال آن معصوم باشند؟  
2 عصمت انبیاء و امامان اکتسابی یا خدادادی است؟  
3 فلسفه امتیاز معصومین به فرمایش امام صادق علیه السلام چیست؟

پاورقی

1 بحارالانوار، جلد 73، صفحه 167.  
2 بحارالانوار، جلد 78، صفحه 188.  
3 وسائل الشیعه، جلد 4، صفحه 1075.  
4 غرر الحکم.  
5 بحارالانوار، جلد 10، صفحه 170.

درس19 نبوت عامه (بخش پنجم)

آیا قرآن به پیامبران نسبت گناه داده است؟

بعد از بحث درباره عصمت پیامبران این سوال مطرح می‌شود که مقصود از: ذنب، عصیان و ظلم بر نفس که درباره بعضی پیامبران در قرآن آمده چیست؟ برای روشن شدن مطلب به چند نکته باید توجه کنیم:   
1 مقصود از عصمت انبیاء همان گونه که قبلا توضیح دادیم این است که انبیاء کار حرام و گناه نمی‌کنند اما کاری که ترک آن بهتر است ولی انجام آن حرام نیست از انبیاء گذشته ممکن و جایز است و هیچ منافاتی با عصمت آنان ندارد.  
2 نکته مهم توجه کردن به معنای صحیح کلمات قرآن است زیرا قرآن بر لغت عرب نازل شده است و باید دید که فرهنگ عرب کلمات قرآن را چگونه معنی کرده است ولی متاسفانه گاهی در اثر بی توجهی به این مهم برخی آیات قرآن نادرست معنی می‌شود.  
3 توجه جدی به تفسیرهایی که از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای آیات قرآن شده است، زیرا آنان مفسر اصلی قرآنند.  
ما اکنون به چند مورد از آیاتی که بعضی تصور کرده اند در آنها به پیامبران نسبت گناه داده شده اشاره می‌کنیم تا رفع اشکال گردد.  
الف و عصی آدم ربه فغوی: بعضی این آیه را اینگونه معنی کرده اند: آدم معصیت کرد پروردگار خود را پس گمراه شد در حالیکه معنای صحیح آیه چنین است: و نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس بی بهره شد.  
مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه می‌گوید: آدم مخالفت نمود امر پروردگارش را پس از ثواب آن بی بهره شد و مراد از معصیت و عصیان، مخالفت با امر است خواه آن امر واجب باشد یا مستحب، محدث قمی در سفینه البحار، واژه عصم از مرحوم مجلسی چنین نقل می‌کند: ان ترک المستحب و فعل المکروه قد سمی ذنبا ترک مستحب یا انجام مکروه را نیز گاهی ذنب و عصیان می‌گویند.  
برای اثبات آنچه گفته شد ابتدا به لغت مراجعه می‌کنیم: المنجد) یکی از فرهنگهای مشهور) می‌نویسد عصیان ترک اطاعت و فرمانبرداری نکردن است و همچنین یکی از معانی غوی: (خاب) یعنی بی بهره شدن و دچار ضرر شدن است.  
اگر به داستان آدم و حوا در این مورد توجه شود معلوم می‌شود که منظور از عصیان (عصی) انجام حرام یا ترک واجب نبوده است.

عصیان آدم چه بود؟

قرآن داستان را اینگونه بیان می‌کند: ما به آدم گفتیم: شیطان دشمن تو و همسر تو است پس بیرون نکند شما را از بهشت، تا در رنج و زحمت قرار گیرید، پس شیطان آدم را وسوسه کرد و آنها از آن درخت خوردند پس لباسهای بهشتی از بدنشان فرو ریخت (پس آدم نافرمانی کرد و از درخت نهی شده خورد و در نتیجه از نعمتهای بهشت بی بهره شد). 1  
همانگونه که ملاحظه می‌کنید نهی خداوند نسبت به آدم و حوا فقط جنبه ارشاد و راهنمایی داشت و نخوردن از درخت فقط شرطی بود برای جاوید ماندن در بهشت.  
پس از آیات مذکور فهمیدیم که نافرمانی آدم یک گناه نبود بلکه ثمره آن تنها اخراج از بهشت و دچار مشکلات زندگی دنیا شدن بود و اگر سوال شود که اگر آدم گناه نکرد پس توبه او که در دنبال همین آیات به آن اشاره شد چیست؟ در جواب می‌گوییم هر چند) خوردن از آن درخت) یک گناه نبود امام به همین اندازه که آدم ترک یک فرمان ارشادی کرد از مقام قرب پروردگار تنزل کرد لذا حضرت آدم برای دست یافتن به همان مقام اول توبه کرد و خداوند توبه اش را پذیرفت.  
امام رضا علیه السلام در جواب مامون که از عصیان آدم سوال کرد چنین فرمودند: و لم یک ذلک بذنب کبیر یستحق به دخول النار و ان کان من الصغائر المرهوبه التی تجوز علی الانبیاء قبل نزول الوحی علیهم … آنچه آدم انجام داد گناهی نبود تا در برابر آن مستحق دخول آتش باشد بلکه از لغزشهای کوچکی بود که بخشیده شد و انبیاء قبل از نزول وحی، ممکن است مرتکب شوند. 2

ظلم چیست و غفران به چه معناست؟

رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی؛ پروردگارا من به نفس خود ظلم کردم پس تو غفرانت را شامل من گردان.3 از موارد دیگری که باز تصور شده قرآن نسبت گناه به انبیاء داده این آیه است، آیه مربوط به داستان حضرت موسی علیه السلام است که وقتی آن قبطی (همکار فرعون) را کشت چنین گفت: رب انی …  
المنجد می‌نویسد: الظلم وضع الشیء فی غیر محله ظلم یعنی قرار دادن چیزی در غیر موردش (عملی را در غیر مورد انجام دادن) فرق نمی‌کند آن عمل صحیح باشد و در غیر موردش انجام گیرد یا اینکه عمل خلاف و حرامی باشد پس هر ظلمی حرام نیست.  
و المنجد در واژه غفر می‌نویسد: غفر الشیء غطاه و ستره یعنی هنگامی غفر گفته می‌شود که چیزی را پوشانده و مخفی کرده باشند بنابر این معنای آیه چنین می‌شود که موسی می‌گوید: پروردگارا من با کشتن یکی از یاران فرعون عملی در غیر مورد انجام دادم هر چند کشتن او بر من جایز بود اما الان موقعش نبود. فاغفرلی یعنی خداوند بر این کار من پرده بپوشان تا دشمنان بر من ظفر نیابند پس هیچ گونه گناه و ظلم حرام به موسی نسبت داده نشده است.  
حضرت رضا علیه السلام در جواب مامون که در باره آیه فوق و معنای ظلم از حضرت سوال کرده بود فرمودند: انی وضعت نفسی فی غیر موضعها بدخول هذه المدینه فاغفرلی ای استرلی من اعدائک لئلا یظفروا ابی فیقتلونی یعنی موسی به خداوند گفت من با داخل شدن در این شهر (و قتل یکی از یاران فرعون) عملی در غیر مورد انجام دادم فاغفرلی یعنی مرا از دشمنان مستور بدار تا بر من دست پیدا نکرده و به قتلم نرسانند.  
در نتیجه: مقصود از ظلم و غفران همان معنای کلی و لغوی آنهاست نه آن معانی خاصی که ما از این الفاظ تصور می‌کنیم پس این آیه هم منافات با عصمت ندارد.

تمرین

1 برای اینکه بفهمیم قرآن نسبت گناه به انبیاء نداده به چه نکاتی باید توجه کنیم؟  
2 منظور از عصی آدم ربه فغوی چیست؟  
3 منظور از ظلمت نفسی فاغفرلی چیست؟

پاورقی

1 سوره طه، آیه های 121 تا 116.  
2 تفسیر برهان، جلد 3، صفحه 46.  
3 سوره قصص، آیه 15.

درس20 نبوت عامه (بخش ششم)

مقصود از ذنب در سوره فتح چیست؟

انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ما فتح کریم برای تو فتحی آشکار تا بپوشانیم ذنب گذشته تو را … 1. این هم از مواردی است که تصور شده قرآن نسبت گناه به پیامبر عزیز اسلام داده و سپس بخشیده شده است در این مورد نیز معانی اصلی ذنب و غفران در نظر گرفته نشده است و متاسفانه از اصل معنی غفلت شده است.  
فرهنگ عرب معنای اصلی و مفهوم اصلی و مفهوم کلی ذنب را دنباله یا اثر و به عبارت دیگر نتیجه و عکس العمل می‌داند المنجد می‌نویسد: ذنب ذنبا: تبعه فلم یفارق اثره ذنب عبارت است از نتایج عمل و آثاری که از آن جداُ نمی‌گردد، و اینکه به گناه ذنب گفته می‌شود به علت این است که گناه دنباله عمل نادرست و اثر و نتیجه آنست. بنابراین با توجه به معنایی که قبلا برای غفران (پوشش) بیان کردیم معنای آیه روشن می‌شود برای توضیح بیشتر به حدیثی توجه کنید:   
امام رضا علیه السلام در توضیح آیه مذکور فرموده اند: از نظر مشرکین مکه هیچ فردی گناهش بیشتر از پیغمبر اسلام نبود زیرا هنگامی که آن حضرت قوم خود را به توحید و خدای یگانه دعوت می‌کرد آنها دارای سیصد و شصت بت بودند و آنها را عبادت می‌کردند، پس وقتی حضرت آنها را به خدای یگانه خواند بسیار بر آنها گران آمد و گفتند آیا خدایان متعدد را یک خدا قرار داد؟ همانا این چیزی شگفت آور است ما چنین چیزی نشنیده ایم پس بروید و بر عبادت بتها بمانید.  
پس زمانی که خداوند مکه را برای پیامبر خود فتح کرد به او فرمود: انا فتحنا لک … یعنی فتحی آشکار برای تو کردیم تا بپوشانیم برای تو آن ذنبی که در نزد مشترکین داشتی و آنها را به خدای یگانه خوانده بودی، زیرا روز فتح مکه جمعی از مردم مکه مسلمان شدند و بعضی خارج شدند و آنها هم که ماندند قدرت نداشتند که یگانگی خداوند را انکار کنند پس گناه و ذنبی که مردم مکه برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌شمردند با پیروزی و غلبه آن حضرت بر آنان پوشیده شد و مستور گردید.2

پیامبران همراه تاریخ

از نظر قرآن تاریخ انسان با تاریخ وحی و نبوت یکی است و از همان زمان که بشر پدید آمده وحی نیز به عنوان برنامه تکامل او وجود داشته است. و ان من امه الا خلا فیها نذیر هیچ امتی در تاریخ نبوده مگر اینکه هشدار دهنده ای داشته است.3  
حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجه لازمه او محجه قائمه … خداوند در طول تاریخ هیچگاه جامعه بشر را از پیامبر یا کتابی آسمانی یا برهانی محکم و یا راهی متین و استوار خالی نگذاشته است. 4 و در خطبه 93 از آن جناب نقل شده که فرمودند: کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامه الله سبحانه تعالی الی محمد صلی الله علیه و آله. هر گاه پیامبری رسالت خویش به پایان رسانده و از دنیا رفت پیامبر دیگری برای بیان دین خدا بر می‌خواست و این روش همچنان ادامه داشت تا کرامت خداوند متعال به محمد صلی الله علیه و آله و سلم تعلق گرفت.

تعداد پیامبران

عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم … کان عدد جمیع الانبیاء ماه الف نبی و اربعه و عشرین الف نبی خمسه منهم اولوا العزم: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله … رسول خدا صلی الله علی و آله و سلم فرمود: تعداد همه پیامبران یکصد و بیست و چهار هزار نفر است که پنج نفر از آنان اولوالعزم هستند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم.  
روایت دیگری به همین مضمون در بحارالانوار جلد 11 ذکر شده است.5  
از نظر قرآن کریم اعتقاد به همه پیامبران ضروری و لازم است: قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون بگویید ایمان آوردیم به خداوند و آنچه نازل شده برای  
ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و فرزندانش و آنچه موسی و عیسی و پیامبران از طرف خدا آوردند فرقی بین آنها نمی‌گذاریم و ما تسلیم خدا هستیم.6

تمرین

1 مقصود از ذنب و غفران در اول سوره فتح چیست؟  
2 تعداد پیامبران و اسامی اولوا العزم را بیان کنید؟

پاورقی

1 سوره فتح، آیه 1.  
2 تفسیر برهان، جلد 4، صفحه 193.  
3 سوره فاطر، آیه 25.  
4 نهج البلاغه، خطبه اول.  
5 بحارالانوار، جلد 11، صفحه 41.

درس21 نبوت خاصه (بخش اول)

نبوت خاصه و بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

چهارده قرن پیش (سال 610 میلادی) در زمانیکه شرک و بت پرستی سراسر جهان را فرا گرفته بود و انسانهای مظلوم زیر فشار طبقه حاکم دست و پا می‌زدند و همه مردم گرفتار یاس و نا امیدی بودند از خاندانی شریف مردی برخاست و خود را حامی مظلومان، خواستار عدل و آزادی، پاره کننده زنجیرهای اسارت و طرفدار علم و دانش خوانده و اساس رسالت خود را فرمانهای الهی و وحی آسمانی معرفی نمود و خود را خاتم پیامبران نامید.  
او محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم است او از بنی هاشم است، یعنی همان طایفه ای که در شجاعت و سخاوت و پاکی و … در بین همه قبایل عرب مشهور بوده اند شایستگی و کمال روحی آن بزرگوار تا آنجا بود که همه تواریخ جهان از دوست و دشمن بر آن گواهی داده اند تاریخ چهل ساله حیات پر افتخار حضرت پیش از رسالت آسمانی وی در دسترس است، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آن محیط نامساعد و تیره جزیره العرب در همه جنبه های فضیلت زبانزد خاص و عام بود و آنچنان مورد اعتماد همگان بود که محمد امین شهرت یافته بود، درود فراوان خداوند بر او و خاندان پاکش باد.

سند های رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

راههایی که برای شناخت پیامبران بیان کردیم دلیل رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است (یعنی اعجاز، معرفی پیامبران قبلی، قرائن و شواهد قطعی) تاریخ گواه قرائن و شواهد رسالت و بعثت حضرت است و کتابهای آسمانی و انبیاء قبل بشارت بعثت پیامبر گرامی اسلام را داده اند.  
اما معجزات پیامبر گرامی اسلام دو نوع است:   
نوع اول معجزاتی که به تقاضای فردی یا جمعی انجام می‌گرفت و حضرت هم از خداوند می‌خواست و سپس آن معجزه بدست حضرت عملی می‌شد مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت، شهادت دادن سوسمار به رسالت حضرت، شق القمر، زنده کردن مردگان و اخبار حضرت از مغیبات، که ابن شهر آشوب می‌گوید 4440 معجزه برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده که سه هزار از آنها ذکر شده است.

قرآن معجزه دائمی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

نوع دوم: قرآن معجزه دائمی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که جاویدان و برای همه زمانها و مکانها تا قیامت می‌باشد تفاوتی که میان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و سایر پیامبران وجود دارد این است که رسالت آنان از جهانی محدود بود، مثلا آنان برای امت و گروه محدودی مبعوث شده بودند بعضی محدود به زمان و مکان خاصی بودند و اگر بعضی از آنان از نظر مکانی محدود نبودند ولی مدت و زمان رسالت آنها کاملا محدود و موقت بود و هرگز مدعی رسالت دائمی نبودند.  
ازاین جهت معجزات آنان هم، فصلی و مقطعی بود و اما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسالتش دائمی و همیشگی است لذا غیر از معجزات فصلی، معجزه دائمی (قرآن) دارد که برای همیشه باقی است و برای همیشه دلالت بر رسالت آن جنان دارد.  
در نتیجه از ویژگیهای قرآن این است که:   
1 مرز زمان و مکان را در هم شکسته و تا قیامت معجزه است.  
2 قرآن معجزه ای روحانی است یعنی معجزات دیگر چشم و گوش را تسخیر می‌کند ولی قرآن در اعماق جان و روان نفوذ می‌کند.  
3 قرآن یک معجزه گویا است که برای همیشه تا قیامت مخالفان را به مبارزه دعوت می‌کند و می‌گوید اگر می‌توانید سوره ای مانند من بیاورید و چهارده قرن از این دعوت گذشته و کسی نتوانسته مقابله کند و تا قیامت هم نمی‌توانند.  
قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بگو اگر جن و انس پشت در پشت یکدیگر جمع شوند تا مثل این قرآن را بیاورند هرگز نخواهند توانست 1. در مرحله دوم برای اثبات عجز از مقابله می‌فرماید: اگر راست می‌گویید ده سوره مانند قرآن بیاورید 2و در مرتبه سوم می‌فرماید: و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسوره من مثله و ادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین اگر در آنچه بر بنده خود فرستادیم (قرآن) شک دارید پس یک سوره مانند قرآن بیاورید و گواهان و همفکران خود را هم دعوت کنید اگر راست می‌گویید.3 نتیجه اینکه حتی از آوردن یک سوره مانند قرآن عاجزند.  
خیلی روشن و واضح است که اگر فصحا و بلغاء آن زمان می‌توانستند حتی سوره ای مانند قرآن بیاورند آن همه جنگها بر علیه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانها راه نمی‌انداختند و با همان سوره به مقابله و معارضه با اسلام بر می‌خواستند و همینطور در طول چهارده قرن بعد از بعثت، میلیونها دشمن لجوج و سر خت اسلام که به عناوین مختلف با مسلمانها ستیزه جویی می‌کردند اگر توانسته بودند سوره ای مانند قرآن بیاورند حتما از این راه به مبارزه بر خواسته بودند.  
استادان بلاغت اعتراف نموده اند که هرگز مبارزه با قرآن ممکن نیست، فصاحت و بلاغت آن خارق العاده، قوانین آن محکم و استوار، گزارشها و پیشگوئیهای آن حتمی و صحیح و بطور کلی فوق زمان ومکان و علم است و این خود دلیل بر آن است که ساخته و پرداخته فکر انسانها نبوده و معجزه همیشگی است.

یک داستان تاریخی در اعجاز قرآن

بعد از آنکه قرآن با آن آیات، همگان را به مبارزه دعوت کرد دشمنان الام از تمام مردان فصیح و بلیغ عرب کمک خواستند ولی هر بار که به مبارزه آمدند شکست خوردند و به سرعت عقب نشینی کردند، از جمله کسانی که برای این مبارزه دعوت شد ولید بن مغیره بود از او خواستند فکری کرده و نظرش را اعلام کند ولید از پیامبر اسلام خواست آیاتی از قرآن را بر او بخواند حضرت قسمتی از آیات سوره حم سجده را تلاوت فرمود این آیات چنان شور و هیجان در ولید ایجاد کرد که بی اختیار از جا برخاست و به محفل دشمنان آمده و گفت: به خدا سوگند از محمد سخنی شنیدم که نه شبیه گفتار انسانها است و نه پریان … و ان له لحلاوه و ان علیه لطلاوه و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق و انه یعلوا و لا یعلی علیه گفتار او شیرینی خاص و زیبائی مخصوص دارد بالای آن همچون شاخه های درخت پر ثمر و ریشه آن پرمایه است گفتاری است که بر هم چیز پیروز می‌شود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد این سخن سبب شد که در میان قریش گفتند ولید دلباخته محمد شده و مسلمان شده است.  
این اظهار نظر ضربه سختی برای مشرکان بود لذا ابوجهل مامور شد چاره ای بیندیشد او هم نزد ولید آمد و ماجرای مشرکان قریش را گفت و او را به مجلس آنها دعوت کرد، ولید به مجلس آنها دعوت کرد، ولید به مجلس آنها آمده و گفت آیا فکر می‌کنید محمد دیوانه است؟ آیا هرگز آثار جنون در او دیده اید؟ حاضران گفتند: نه. گفت تصور می‌کنید دروغگو است مگر او بین شما به راستگو و امین معروف نبود؟ بعضی از سران قریش گفتند: پس باید چه نسبتی به او بدهیم؟ ولید فکری کرد و گفت بگویید او ساحر است زیرا هر کس به او ایمان آورد در راه او از همه چیز می‌گذرد. مشرکان این شعار را همه جا پخش کردند تا توده های مردم را که شیفته قرآن شده بودند از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دور کنند ولی با همه تلاشی که انجام دادند نقشه آنان اثر نکرد و تشنگان حقیقت گروه به گروه به سوی حضرت می‌آمدند و از این پیام آسمانی و جذابیتش سیراب می‌شدند در سوره مدثر اشاره به شیطنت قریش و ولید بن مغیره شده است.  
نسبت سحر در حقیقت یک اعتراف به جذابیت قرآن بود. آنها اسم این جاذبه را سحر گذاشتند در حالیکه ربطی به سحر ندارد.  
قرآن خزینه همه فضائل و علوم است، کتاب فقه نیست اما دارای قوانین عبادی، سیاسی، اجتماعی، کیفری، جرائی و غیره است، قرآن کتاب فلسفه نیست اما براهین فلسفی بسیار دارد، کتاب نجوم نیست ولی نکاتی بسیار دقیق درباره ستاره شناسی و علوم نجوم دارد که همه دانشمندان را به خود جذب کرده است قرآن کتاب علوم طبیعی نیست ولی آیات فراوانی درباره علوم طبیعی دارد پس قرآن معجزه است و فوق علم و دانش است.  
حضرت علی علیه السلام درباره قرآن می‌فرماید: و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لاتفتی عجائبه و لا تنقضی غرائبه به درستی که قرآن ظاهری زیبا و باطنی عمیق دارد شگفتیهایش پایان ندارد و غرائب و تازگیهایش تمام نمیشود.4  
و در خطبه 175 آمده: فیه ربیع القلب و ینابیع العلم و ما للقلب جلاء غیره بهار دلها در قرآن است، چشمه های علم دارد و برای دل روشنی غیر آن نیست.

تمرین

1 ویژگیهای قرآن را بیان کنید؟  
2 داستان ولید بن مغیره در اعجاز قرآن چیست؟  
3 حضرت علی علیه السلام درباره قرآن چه فرموده اند؟

پاورقی

1 سوره اسراء، آیه 88.  
2 سوره هود، آیه 16.  
3 سوره بقره، آیه 22.  
4 نهج البلاغه، خطبه 18.

درس22 نبوت خاصه (بخش دوم)

جهان بینی قرآن

اگر توجه به محیطی که قرآن در آن نازل شد بکنیم بیشتر به عظمت قرآن و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پی می‌بریم.  
سرزمین حجاز به اعتراف همه مورخان از عقب افتاده ترین مناطق جهان در آن زمان بود، از نظر عقیدتی به بت پرستی علاقه فراوان داشتند از توحید و یگانه پرستی سخت تعجب می‌کردند و هنگامیکه پیامبر گرامی اسلام آنها را به یکتا پرستی دعوت می‌کرد می‌گفتند اجعل الالهه الها واحد ان هذا لشیء عجاب آیا این همه خدایان را میخواهد تبدیل به خدای واحدی کند این راستی چیز عجیب و باور نکردنی است. 1  
در محیطی که کمتر کسی پیدا می‌شود که حتی سواد خواندن و نوشتن داشته باشد فردی درس نخوانده و کتب و استاد ندیده برخاست و کتابی آورد آنچنان پرمحتوا که بعد از چهارده قرن هنوز دانشمندان به تفسیر آن مشغولند و هر زمان حقایق تازه ای از آن کشف می‌کنند. ترسیمی که قرآن از جهان هستی می‌کند بسیار دقیق و حساب شده است توحید را به کاملترین صورت بین می‌کند، اسرار آفرینش زمین و آسمان و خلقت شب و روز و وجود انسان و … را به عنوان نشانه های وجود خداوند با بیانات بسیار متنوع می‌شمرد گاه سخن از توحید فطری و گاه به توحید استدلالی می‌پردازد پیرامون احاطه خداوند به همه چیز تعبیرات بلند دارد، هنگامی که سخن از معاد و قیامت به میان می‌آورد در برابر تعجب مشرکان میگوید: آیا کسی که آسمانها و زمین را با آن همه عظمت آفرید نمی‌تواند مثل شما را بیافریند آری او قادر و آفریننده داناست قدرتش تا حدی است که هر چیزی را اراده کند، فرمان می‌دهد موجود باش و آن فوری موجود می‌شود و خلاصه قرآن کتابی است که فقط آورنده اش (پیامبر) و مفسرینش (امامان معصوم) آن را بطور کامل شناختند و در عین حال قرآن همیشه برای ما هم طراوت و شادابی خاصی دارد هر چه بخوانیم شادابتر می‌شویم چون بهار دلها است آری قرآن همیشه تازه است و تا ابد زنده است زیرا معجزه جاویدان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.  
خاتمیت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و اله و سلم  
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخرین پیامبر خداست و سلسله نبوت به او ختم می‌شود و از القاب حضرت، خاتم الانبیاء است. خاتم به کسر یا فتح تاء (خاتم، خاتم) هر دو به معنای تمامیت و پایان هر چیزی است از این نظر عرب به انگشتر خاتم (به فتح) می‌گوید چونکه انگشتر در آن زمان مهر و به منزله امضای افراد بوده و چون نامه ای می‌نوشتند آخر آن را با انگشتر خود مهر می‌کردند.  
خاتمیت پیامبر گرامی اسلام از ضروریات اسلام است و هر مسلمانی می‌داند که بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا قیامت پیامبری نخواهد آمد.  
برای این اصل سه دلیل هست:   
1 ضروری بودن خاتمیت.  
2 آیات قرآن.  
3 احادیث فراوان.  
1 ضروری بودن:   
اگر کسی اسلام را از طریق دلیل و منطق کافی پذیرفت، خاتمیت پیامبر اسلام را هم پذیرفته است و هیچ گروهی از مسلمانان در انتظار آمدن پیامبر جدیدی نیست یعنی خاتمیت از ضروریات و بدیهیات در نظر مسلمین است.  
2 آیات قرآن:   
ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از شما نیست او فقط رسول خدا و خاتم پیامبران است.2  
و ما ارسلناک الا کافه للناس نفرستادیم تو را مگر برای همه انسانها.3  
3 احادیث:   
در حدیث منزلت که شیعه و سنی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند حضرت خطاب به علی علیه السلام چنین فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود.  
و در حدیث معتبری از جابر بن عبد الله انصاری نقل شده: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مثل من در میان پیامبران همانند کسی است که خانه ای را بنا کرده و کامل و زیبا شده، تنها محل یک خشت آن خالی است هر کس نگاه به آن خانه کند می‌گوید چه زیباست ولی این جای خالی را دارد من همان خشت آخرم و پیامبران همگی به من ختم شده اند.4  
امام صادق علیه السلام فرمود: حلال محمد حلال ابدا الی یوم القیمه و حرامه حرام ابدا الی یوم القیمه.5 ان الله ختم بنبیکم النبین فلا نبی بعده ابدا خداوند با پیامبر شما پیامبری را ختم فرمود بنابراین پیامبری بعد از او نخواهد بود.6 پیامبر اکرم ضمن خطبه ای چنین فرمود: انا خاتم النبین و المرسلین و الحجه علی جمیع المخلوقین اهل السموات و الارضین من آخرین پیامبر و فرستاده شده الهی و حجت بر تمام مخلوین اهل آسمانها و زمین هستم.7  
از علی علیه السلام از خطبه 91 نهج البلاغه نقل شده که فرمودند: حتی تمت نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حجته و بلغ المقطع عذره و نذره تا اینکه خداوند به پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حجتش را به پایان رسانید و تمام دستورات لازم را برایشان بیان نمود.  
و در خطبه 173 در توصیف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین می‌خوانیم: امین وحیه وخاتم رسله و بشیر رحمته محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین و حی خدا و خاتم رسولان و بشارت دهنده رحمت اوست.

فلسفه خاتمیت

ممکن است سوال شود با اینکه جامعه بشری دائما در حال تحول و دگرگونی است چگونه می‌شود با قوانین ثابت و بدون تغییر پاسخگوی نیازهای جامعه بوده و چگونه می‌شود پیامبر اسلام خاتم پیامبران باشد و دیگر نیاز به پیامبری نباشد؟ دو جواب می‌دهیم:   
1 دین اسلام با فطرت انسانها هماهنگ است و روشن می‌باشد که در فطریات هیچگونه تغییری نیست. فاقم وجهک للدین حنیفا فطره الله التی قطر الناس علیها لا تبدیل لخق الله ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون پایدار باش برای دین حنیفی که مطابق فطرت است آن فطرتی که خداوند انسانها را بر اساس آن آفرید و هیچ تبدیل و تغییری در آن نیست 8 و خلاصه دین اسلام جامع و فطری است و می‌تواند در هر زمان و مکان و در هر حالی جوابگوی بشریت باشد.  
2 شکی نیست که خداوند کریم بشریت را بدون رهبر رها نکرده و همانگونه که ان شاء الله در بحث امامت بیان خواهیم کرد، جانشینانی (امامان معصوم علیهما السلام) برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هست و تا قیامت انسانها امام دارند و حتی بعد از حضرت مهدی (عج) رجعت است.9

تمرین

1 بطور فشرده ترسیمی که قرآن از جهان هستی دارد بیان کنید؟  
2 دلائل خاتمیت پیامبر گرامی اسلام را بیان کنید؟  
3 با توجه به تحول و دگرگونی که همیشه د جامعه هست چگونه می‌شود اسلام خاتم ادیان و پیامبرش خاتم پیامبران باشد؟

پاورقی

1 صوره صاد، آیه 5.  
2 سوره احزاب، آیه 40.  
3 سوره سبا، آیه 28.  
4 نقل از تفسیر مجمع البیان مرحوم طبرسی.  
5 اصول کافی، جلد 1، صفحه 58.  
6 همان منبع، صفحه 269.  
7 مستدرک الوسائل، جلد 3، صفحه 247.  
8 سوره روم، آیه 30.  
9 در بحث نبوت از این کتابها استفاده و اقتباس شده است: اصول عقل (مکارم شیرازی) وحی و نبوت (ری شهری)، خدا و پیامبر و پیامبران اسلام (سبحانی، استادی)، اصول عقاید را اینگونه تدریس کنیم (امامی، آشتیانی، حسنی)، رهبران راستین (شهید هاشمی نژاد).

امامت

درس23 امامت

اشاره

چهارمین اصل از اصول اعتقادی اسلام امامت است، امام در لغت به معنای پیشوا و رهبر و در اصطلاح، جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و رهبری و امامت امامان معصوم علیهم اسلام است.  
امامت در مکتب تشیع یکی از اصول دین است و وظایف امام در این مکتب، امتداد وظایف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد یعنی فلسفه بعثت پیامبران با فلسفه نصب و تعیین امام از طرف خداوند یکی است و همان دلائل که ایجاب می‌کند خداوند رسولی را بفرستد همانها ایجاب می‌کند که پس از پیامبر اسلام امامی را منصوب کند تا عهده دار وظایف رسالت باشد.  
علم وسیع و گسترده، عصمت و مصونیت از گناه و خطا از شرایط اصلی و اساسی امام است و شناسایی چنین فردی جز از راه وحی ممکن نیست از این جهت شیعه معتقد است که مقام امامت یک منصب الهی است و امام باید از جانب خداوند منصوب و معین گردد.  
پس بحث درباره خلافت و امامت یک بحث تاریخی نیست بلکه بحث در ماهیت حکومت اسلام و شیوه فرمانروایی پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا پایان جهان است و با سرنوشت ما ارتباط کامل دارد همچنین باید دید که مردم بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مسائل فکری و عقیدتی و غیر آنها به چه کسی باید رجوع کنند.  
شیعه معتقد است پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام و یازده نفر از فرزندانش یکی پس از دیگری جانشینان بحق پیامبر می‌باشند و همین اصل اساسی در اختلاف بین شیعه و سنی می‌باشد.  
هدف ما در این بحث این است که امامت را بر پایه دلائل عقلی و تاریخی، آیات قرآنی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پی گیری کنیم و چون معتقدیم که تبلور اسلام راستین در مذهب شیعه است و این شیعه است که می‌تواند اسلام راستین را در تمام ابعادش به جهان معرفی کند، باید حقانیتش را با دلیل و منطق بیاموزیم.  
دلائل لزوم امام، امامت عامه

1 دلیل لطف

به عقیده شیعه لطف و محبت گسترده خداوند و حکمت بی انتهای او ایجاب می‌کند که پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مردم بی رهبر نباشند یعنی همان دلیلی که برای لزوم بعثت بیان شد ایجاب می‌کند که پس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نیز امامی باشد که بتواند جامعه را همانند خود آن حضرت بسوی سعادت دنیوی و اخروی رهبری کند و ممکن نیست که خداوندی چنین مهربان جامعه انسانها را پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بی سرپرست و رهبر گذارد.  
مناظره هشام بن حکم  
هشام از شاگردان امام صادق علیه السلام است، می‌گوید روز جمعه ای وارد بصره شدم به مسجد رفتم عمرو بن عبید معتزلی (از دانشمندان اهل تسنن) نشسته بود و گروه زیادی اطرافش بودند و از او پرسشهایی می‌کردند، من هم در آخر جمعیت نشسته و پرسیدم ای دانشمند من اهل این شهر نیستم اجازه می‌دهی سوالی مطرح کنم؟ گفت هر چه می‌خواهی بپرس: گفتم آیا چشم داری گفت مگر نمی‌بینی ای چه سوال است؟! گفتم پرستشهای من اینگونه است گفت بپرس گرچه بی فایده است آری چشم دارم گفتم با چشم چه می‌کنی گفت دیدنی‌ها را می‌بینم و رنگ و نوع آنها را تشخیص می‌دهم، گفتم آیا زبان داری؟ گفت دارم پرسیدم با آن چه می‌کنی گفت طعم و مزه غذاها را تشخیص می‌دهم گفتم آیا شامه داری؟ گفت آری گفتم با آن چه می‌کنی گفت بوها را استشمام کرده و بوی خوب و بد را تمیز می‌دهم گفتم آیا گوش هم داری؟ گفت آری پرسیدم با آن چه می‌کنی گفت صداها را می‌شنوم و از یکدیگر تمیز می‌دهم پرسیدم آیا اینها قلب) عقل) هم داری گفت دارم گفتم با آن چه می‌کنی گفت اگر دیگر اعضا و جوارح من دچار شک و تردید شوند قلبم شک آنها را برطرف می‌کند) پس قلب و عقل راهنمای جوارح است) هشام می‌گوید: او را تایید کردم و گفتم آری خداوند متعال برای راهنمایی اعضاء و حواس قلب را آفریده است، ای دانشمند آیا صحیح است کسی بگوید خدائی که چشم و گوش و دیگر اعضای انسان را بدون راهنما نگذاشته است، مسلمانان را پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدون راهنما و پیشوا گذاشته است تا مردم گرفتار شک و تردید و اختلاف باشند تا نابود شوند؟ آیا هیچ عقل سالمی این مطلب را قبول می‌کند؟!

2 هدف آفرینش

در قرآن آیات زیادی از این قبیل هست هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا او خداوند است که انچه در روی زمین است برای شما آفریده است.1 سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر خداوند مسخر نمود برای شما شب و روز و خورشید و ما را.2 پس همه چیز برای انسان است که گل سر سبد موجودات است و هدف از آفرینش انسان هم عبادت و حرکت به سوی خدا و در نتیجه رسیدن به تکامل است و برای رسیدن به چنین هدفی به چیزهایی نیاز است:   
1 راه  
2 وسیله  
3 هدف  
4 رهبر  
در این میان نقش رهبر از بقیه مهمتر است. زیرا اگر رهبر نباشد انسان هم راه را گم می‌کند و هم هدف را، وسیله هم بی جهت بکار می‌افتد و نتیجه اش نابودی انسان است بنابراین همه موجودات برای انسان آفریده شده اند و انسان برای عبادت و حرکت الی الله، تا به تکامل لایق خویش برسد و در این حرکت احتیاج به راهنما و رهبر دارد و امام راهنما و رهبر این حرکت است.

3 پیامبر دلسوز و مهربان و مساله امامت

لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین روف رحیم پیامبری برایتان آمده است که از خودتان می‌باشد گرفتاری و سختی شما برای او ناگوار و سخت است به همه شما علاقمند و به مومنان دلسوز و مهربان است.3 پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همین که می‌خواست چند روز برای جنگ یا حج از مدینه خارج شود برای اداره مردم کسی را به جای خود می‌گماشت برای شهرها فرماندار می‌فرستاد بنابراین هرگز نمی‌توان باور کرد پیامبری که به تصریح قرآن نسبت به امت خود اینگونه دلسوز و مهربان است (که در زمان حیاتش حتی برای مدت کوتاهی مردم را بدون سرپرست نمی‌گذاشت) مردم را رها کرده و نسبت به امامت و جانشینی بعد از خود بی تفاوت بوده و آنها را سرگردان و بلا تکلیف گذاشته باشد در نتیجه عقل و فطرت سالم می‌گوید: پیامبری که از جزئی ترین مسائل مادی و معنوی مردم غفلت نداشته و همه چیز را بیان کرده است از مهمترین مساله یعنی رهبری و جانشینی بعد از خودش غافل نبوده و آن را با صراحت هر چه تمامتر بیان فرموده است.

تمرین

1 دلیل لطف برای لزوم امام را توضیح دهید؟  
2 فشرده ای از مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید را بیان کنید؟  
3 چگونه با آیه 128 برائت: لقد جائکم رسول … برای امامت استدلال می‌کنید؟

پاورقی

1 سوره بقره، آیه 28.  
2 سوره نحل، آیه 13.  
3 سوره برائت، آیه 128.

درس24 عصمت و علم امام، و روش تعیین امام

اشاره

از نظر قرآن و سنت و ضرورت عقلی، عصمت یکی از شرایط اساسی امامت می‌باشد و غیر معصوم هرگز لایق این مقام نمی‌باشد به دلائلی که در بحث نبوت برای لزوم عصمت انبیاء بیان کردیم توجه شود.  
قرآن و عصمت امام  
و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین و زمانیکه خداوند ابراهیم را با حقایقی امتحان کرد و آنها را به اتمام رسانید به او گفت تو را به مقام امامت می‌رسانم ابراهیم گفت از نسل من هم کسی به امامت می‌رسد خداوند فرمود عهد من امامت به ستمگران نمی‌رسد. 1

ستمگر و ظالم کیست؟

برای اینکه روشن شود چه کسانی می‌توانند مقام بزرگ امامت را داشته باشند و چه کسانی لایق نیستند باید ببینیم از نظر قرآن ظالم کیست زیرا خداوند فرمود امامت من به ظالمین نمی‌رسد قرآن سه گروه را ظالم نامیده است:   
1 کسانی که شرک به خداوند بیاورند: یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم لقمان به فرزندش می‌گوید شرک به خداوند نیاور به درستی که شرک ظلم بزرگی است.2  
2 ظلم انسانی بر انسان دیگر: انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم راه تعرض بر علیه کسانی است که به مردم ظلم می‌کنند و در زمین به تا حق سرکشی می‌نمایند برای آنها عذابی دردناک است. 3  
3 ظلم انسان بر نفس خویش: فمنهم ظالم لنفسه و نهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات بعضی مردم به نفس خویش ظلم می‌کنند و بعضی معتدلند و گروهی از آنها به نیکی سبقت می‌گیرند. 4  
انسان برای رسیدن به سعادت و کمال آفریده شده است پس هر کس از این مسیر عدول کرد و از حدود الهی تجاوز کرد ظالم است … و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه هر کس از حدود الهی تجاوز کند بر خودش ظلم کرده است. 5  
در قرآن ظلم به این سه اطلاق شده است ولی در حقیقت قسم اول و دوم هم برگشتش به ظلم بر خویشتن است.  
نتیجه: مردم چهار دسته اند:   
1 کسانی که از اول تا آخر عمر مرتکب خلاف و معصیت می‌شوند.  
2 کسانی که اول عمر گناه کرده ولی آخر عمر گناه نمی‌کنند.  
3 کسانی که اول عمر گناه نکرده ولی آخر عمر مرتکب گناه می‌شوند.  
4 کسانی که از اول عمر تا آخر عمر گناه نمی‌کنند.  
از نظر قرآن سه دسته اول هرگز نمی‌توانند به مقام امامت برسند زرا از ظالمین هستند و خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود ظالمین به مقام امامت نیم رسند پس از آیه مذکور بخوبی استفاده می‌شود که امام و پیشوای مردم حتما باید معصوم باشد) قسم چهارم) و از هر خطا و اشتباه مصون باشد.  
بنابراین حتی اگر به احادیث صریحی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای امامت حضرت علی علیه السلام و یازده فرزندش رسیده توجه نکنیم، از نظر قرآن مدعیان خلافت لایق جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده اند زیرا به شهادت قطعی تاریخ آنها از مصادیق واقعی ظالمین بودند و خداوند فرمود ظالمین به امامت نمی‌رسند. و اینک شما قضاوت کنید: 1 آیا کسانی که لااقل قسمتی از عمرشان را مشرک بودند.  
2 کسانی که به بشریت عموما و به حضرت علی و فاطمه سلام الله علیها خصوصا ظلمها کردند.  
3 کسانی که حتی به اعتراف خودشان تعدی و تجاوز از حدود خداوند کرده و بر خودشان ظلم کردند.  
می توانند خلیفه و جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند؟!

علم امام:

امام باید احکام و قوانینی که برای سعادت دنیوی و اخروی مردم ضرورت دارد بداند یعنی امام باید از همه مردم روی زمین علمش بیشتر باشد تا لیاقت رهبری آنها را داشته باشد.  
همان دلائلی که برای اثبات لزوم امام بیان کردیم برای اثبات اینکه امام باید اعلم و افضل از هم باشد کافی است. قرآن به این موضوع اینگونه اشاره می‌کند: افمن یهدی الی الحق احق از یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند سزاوارتر است که پیروی شود یا کسی که خودش نیازمند هدایت است شما چگونه حکم می‌کنید.6

شیوه تعیین امام

بعد از اینکه صفات و ویژگیهای امام را شناختیم باید بدانیم که چنین امامی چگونه تعیین می‌گردد. در جوامع امروز بهترین راه تعیین هر مقام مسئولی انتخابات است اما این انتخابات ممکن است راه حل باشد اما همیشه راه حق نیست زیرا انتخابات هرگز واقعیات را تغییر نمی‌دهد نه حقی را باطل و نه باطلی را حق می‌کند گر چه در مقام عمل اکثریت مورد نظر قرار می‌گیرد ولی این دلیل حقانیت انتخاب شده نمی‌باشد.  
بارها تاریخ نشان داده که در انتخابات افرادی با رای اکثریت انتخاب شده اند و سپس دیر یا زود اشتباه اینگونه انتخابات روشن شده است، راستی ما با نداشتن علم غیب و بی خبری از آینده و باطن افراد چگونه می‌توانیم نظر قطعی و صحیحی درباره شخصی داشته باشیم؟ پس هیچ وقت اکثریت دلیل حقانیت و اقلیت دلیل باطل بودن نیست از سوی دیگر قرآن حدود هشتاد مرتبه از اکثریت مذمت نموده است و در سوره انعام آیه 115 می‌فرماید: و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون اگر از اکثر آنها که روی زمین هستند اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند زیرا آنان از گمان و حدس شخصی خود پیروی می‌کنند بعلاوه امامت و رهبری دینی جامعه فقط اداره زندگی جامعه نیست بلکه امام حافظ و نگهبان دین و دنیای مردم است از این رو باید از هر خطا و لغزشی معصوم باشد و اعلم و افضل از همه انسانها بوده باشد و مردم قطعا نمی‌توانند چنین شخصی را انتخاب کنند، مردم از کجا می‌دانند که چه شخصی از نیروی ملکوتی عصمت و مقام شامخ علوم الهی و دیگر فضائل انسانی برخوردار است تا او را انتخاب کنند؟ پس فقط باید خداوند متعال که از باطن و آینده همه انسانها آگاه است سزاوارترین شخص را برای امامت انتخاب کرده و شئون لازم را به او عنایت نموده و به مردم معرفی نماید.

امام چگونه تعیین می‌شود؟

امامت و پیشوایی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همان انجام وظایف مقام رسالت است و تنها تفاوتی که بین رسول و امام است این است که پیامبر پایه گذار و موسس دین و دارای کتاب است و امام بعنوان جانشین او حافظ و نگهبان دین و مبین اصول و فروع و تعقیب کننده تمام وظایف مقام نبوت است و همانگونه که انتخاب پیغمبر از طرف خداست تعیین امام هم باید از طرف خداوند باشد و به تعبیر آیه 124 از سوره بقره امامت عهد خداوند است.  
لذا حضرت ابراهیم علیه السلام که می‌پرسد آیا از ذریه من هم کسی به مقام امامت می‌رسد! خدا می‌فرماید: لاینال عهدی الظالمین نمی‌رسد خداوند امامت را عهد خود می‌داند و عهد خداوند با انتخاب و شوری تعیین نمی‌گردد زیرا شوری و انتخاب مربوط به کارهای مردم است و در دو آیه ای که مساله شوری بیان شده کلمه امر آمده: و امرهم شوری بینهم و شاورهم فی الامر مشورت در دو آیه مربوط به امور اجتماعی و کارهای مردم است و هرگز شامل عهد و پیمان خداوند نمی‌شود در آیه 67 سوره قصص می‌فرماید: و ربکم یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره و پروردگار تو می‌آفریند هر چه را بخواهد و اختیار می‌کند و مردم در برابر اختیار خداوند حق اختیار ندارند.  
مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی ذیل آیه مذکور احادیثی نقل می‌کند که: خداوند هر گاه کسی را به امامت برگزید مردم نباید به سراغ دیگری بروند و در حدیث دیگری می‌خوانیم با وجود امکان انحراف در انتخاب ارزش آن از بین می‌رود و انتخابی می‌توان کاملا ارزش داشته باشد که از طرف خداوند باشد، خداوندی که آگاه بر باطن و آینده انسانهاست.  
لما کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یعرض نفسه علی القبائل جاء الی بنی کلاب فقالوا: نبایعک علی ان یکون لنا الامر بعدک فقال: الامر لله فان شاء کان فیکم او فی غیرکم … زمانیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خودش را بر قبیله‌ها برای دعوت مردم عرضه می‌کرد بسوی طایفه بنی کلاب آمد آنها گفتند با تو بیعت می‌کنیم به شرطی که امامت بعد از تو برای ما باشد حضرت فرمود: امر امامت با خداوند است پس اگر خواست بین شما قرار می‌دهد یا در غیر شما …7

تمرین

1 دلیل قرآنی عصمت امام را بیان کنید.  
2 از نظر قرآن ظالمین چه کسانی هستند؟  
3 چرا امام از طریق شوری و یا انتخابات تعیین نمی‌گردد"؟  
4 امام چگونه تعیین می‌شود؟

پاورقی

1 سوره بقره، آیه 124.  
2 سوره لقمان، آیه 13.  
3 سوره شوری، آیه 42.  
4 سوره فاطر، آیه 32.  
5 سوره طلاق، آیه 1.  
6 سوره یونس، آیه 35.  
7 بحارالانوار، جلد 23، صفحه 74.

درس25 امامت خاصه

اثبات امامت و ولایت حضرت علی و یازده فرزندش علیهم السلام

در مباحث قبل با صفات و ویژگیهایی که امام حتما باید دارا باشد) از نظر قرآن، احادیث، عقل) آشنا شدیم اکنون باید بررسی کنیم که امام بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کیست و آن ویژگیها در چه کسی بوده تا آنچه عقیده داریم با استدلال های نقلی و عقلی تقویت شده و در ضمن بتوانیم راهنمای گمراهان باشیم.  
دلیل عقل بر امامت و ولایت علی علیه السلام  
دو مقدمه و یک نتیجه: 1 حضرت امیر المومنین علیه السلام دارای جمیع کمالات نفسانی و فضائل انسانی همچون: علم، تقوی، یقین، صبر، زهد، شجاعت، سخاوت، عدالت، عصمت و سایر اخلاق حمیده بوده و بدون تردید) حتی به اعتراف دشمن) در همه کمالات از دیگران افضل و بالاتر بوده و این فضائل در کتابهای شیعه و سنی فراوان ذکر شده است.  
2 از دیدگاه عقل ترجیح مرجوح بر راجح نارواست و هر گاه کسی که فضائل یاد شده را ندارد بخواهد پیشوای کسی شود که دارای این فضائل است ترجیح مرجوح بر ارجح می‌شود.  
علاوه بر آن هدف از گزینش امام هدایت امت و تکمیل اخلاق و ایمان آنهاست و در امامت ناقص بر کامل این هدف بدست نمی‌آید.  
از این رو از دیدگاه عقل امام باید اعلم و افضل از همه مردم باشد تا بتواند هادی و راهنمای آنان قرار گیرد.  
نتیجه: بعد از دو مقدمه ای که روشن شد می‌گوییم: با توجه به اینکه حضرت علی علیه السلام اعمل و افضل از همه مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است حتما او خلیفه و جانشین پیغمبر است و گرنه ترجیح مرجوح بر راجح می‌شود و غرض حاصل نمی‌گردد. علاوه بر آن قبلا بیان کردیم که از نظر عقل و نقل، امام باید معصوم بوده و از هر خطا و اشتباهی منزه و مبری باشد و به طوری که که در بحث بعدی ان شاء الله (از نظر قرآن و حدیث) ثابت خواهیم کرد این ویژگی هم مخصوص اهل بیت عصمت و طهارت می‌باشد بنابراین غیر از حضرت علی علیه السلام و یازده فرزندش هیچ کس لایق مقام امامت نخواهد بود.

عصمت و آیه تطهیر

گفتیم امام حتما باید معصوم باشد فعلا ببینیم معصوم کیست؟ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا همانا خداوند اراده کرده است که ناپاکی و آلودگی را از شما اهل بیت بر طرف کرده و شما را پاک و طاهر گرداند. 1  
اهل البیت چه کسانی هستند؟  
طبق احادیث متواتر و بیشماری که از طریق شیعه و سنی وارد شده است آیه تطهیر درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او نازل شده است این احادیث در کتب معتبر اهل تسنن از قبیل: صحیح مسلم، مسند احمد، درالمنثور، مستدرک حاکم، ینابیع الموده، جامع الاصول، الصواعق المحرقه، سنن ترمذی، نور الابصار، مناقب خوارزمی و … موجود است و در کتب شیعه که فراوان می‌باشد.  
از جمله این احادیث: امام حسن علیه السلام ضمن خطبه ای فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خدا درباره آنها فرمود: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. 2  
انس به مالک می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا مدت شش ماه هنگام نماز که به خانه زهرا (س) می‌رسید می‌فرمود: ای اهل بیت برای نماز برخیزید، انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. 3  
ابن عباس می‌گوید: دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا مدت نه ماه وقت هر نمازی درب خانه علی علیه السلام می‌رفتند و می‌فرمودند: سلام علیکم یا اهل البیت: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. 4  
حضرت علی علیه السلام فرمود: رسول خدا هر روز صبح درب منزل ما تشریف آورده و می‌فرمود خدا شما را رحمت کند برای نماز برخیزید، انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. 5  
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدتی برنامه مذکور را ادامه داد که مصداق اهل البیت برای هم مشخص شود و به اهمیت موضوع توجه پیدا کنند.  
شریک ابن عبدالله می‌گوید: بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام خطبه خوانده و فرمود شما را به خدا سوگند آیا جز من و اهل بیتم کسی را سراغ دارید که آیه: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا درباره اش نازل شده باشد مردم عرض کردند نه. 6  
حضرت علی علیه السلام به ابوبکر فرمود: تو را به خدا سوگند آیه تطهیر درباره من و همسر وفرزندانم نازل شده یا درباره تو و خانواده ات؟ جوابداد درباره تو و خانواده ات … 7  
اشکال: بعضی گفته این آیه تطهیر درباره زنان پیغمبر نازل شده زیرا آیات قبل و بعد از آن هم درباره زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است یا لااقل زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم مشمول آیه تطهیر می‌شوند و بنابر این دلیل عصمت نیست زیرا کسی زنان پیغمبر را معصوم نمی‌داند.  
جواب: علامه سید عبدالحسین شرف الدین (ره) به چند وجه جواب داده اند:   
1 این احتمال اجتهاد در مقابل نص است زیرا روایات زیادی که به حد تواتر رسیده و در شان نزول آیه آمده می‌گوید درباره پیغمبر و فاطمه و علی و حسن و حسین علیهما السلام می‌باشد.  
2 اگر درباره زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود باید به صورت خطاب مونث آمده باشد نه مذکر یعنی باید چنین باشد: انما یرید الله لیذهب عنکن الرجس اهل البیت و یطهرکن تطهیرا.  
3 آیه تطهیر بین آیه های قبل و بعد جمله معترضه است و این بین عربهای فصیح مرسوم است و در قرآن هم آمده: فلما رای قمیصه قد من دبر  
قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین 8 که جمله (یوسف اعرض عن هذا) خطاب به یوسف و معترضه است و قبل و بعدش خطاب به زلیخا می‌باشد.  
آیه تطهیر و عصمت و امامت علی و یازده فرزندش علیهم السلام  
حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: من در خانه ام السلمه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم که آیه، انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نازل شد، به من فرمود این آیه درباره تو و فرزندانت حسن و حسین و امامانی که از نسل تو بوجود می‌آیند نازل شده است گفتم یا رسول الله صلی علیه و آله و سلم بعد از تو چند نفر به امامت می‌رسند؟ فرمود بعد از من تو امام می‌شوی بعد از تو حسن و بعد از حسن حسین بعد از حسین فرزندش علی بعد از علی فرزندش فرزندش محمد بعد زا محمد فرزندش جعفر بعد از جعفر فرزندش موسی بعد از موسی فرزندش علی بعد از علی فرزندش محمد بعد از محمد فرزندش علی بعد از علی فرزندش حسن و بعد از حسن فرزندش حجت به امامت می‌رسند نامهای ایشان به همین ترتیب بر ساق عرش نوشته شده بود از خدا پرسیدم اینها کیستند؟ فرمود امامهای بعد از تو می‌باشند پاک و معصومند و دشمنانشان ملعون هستند. 9  
بنابراین آیه تطهیر در شان چهارده معصوم علیهم السلام می‌باشد و رسول گرامی اسلام در احادیث متعددی (که ان شاء الله به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم) به مردم فهماندند که منصب امامت تا قیامت برای این وعده معین باقی می‌ماند زیرا آنها دارای عصمت و شرایط دیگر این مقام هستند.

دو حدیث در عصمت

عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: انا و علی و الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین مطهرون معصومون ابن عباس می‌گوید از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین پاک و معصوم هستیم. 10  
قال امیر المومنین علیه السلام: ان الله تبارک و تعالی طهرنا و عصمنا و جعلنا شهداء علی خلقه و حجه فی ارضه و جعلنا مع القرآن و جعل القرآن معنا لا نفارقه و لایفارقنا حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند: به درستی که خدای تبارک و تعالی ما را پاک و معصوم قرار داده و ما را شاهدان بر خلقتش و حجت خودش در روی زمین قرار داده است ما را با قرآن و قرآن را با ما قرار داده نه ما از قرآن و نه او از ما جدا می‌شود. 11

تمرین

دلیل عقلی امامت علی علیه السلام را بیان کنید؟  
2 منظور از اهل البیت در آیه تطهیر چه کسانی هستند حدیثی نقل کنید؟  
3 چرا نمی‌شود آیه تطهیر در شان زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟  
4 حدیث حضرت علی علیه السلام را در امامت دوازده امام بیان کنید؟

پاورقی

1 سوره احزاب، آیه 33.  
2 ینابیع الموده، صفحه 236.  
3 جامع الاصول، جلد 1، صفحه 110.  
4 الامام الصادق و المذهب الاربعه، جلد 1، صفحه 89.  
5 غایه المرام، صفحه 295.  
6 غایه المرام، صفحه 293.  
7 نور الثقلین، جلد 4، صفحه 271.  
8 سوره یوسف، آیه 29.  
9 غایه المرام، صفحه 293.  
10 ینابع الموده، صفحه 534.  
11 اصول کافی، کتاب الحجه.

درس26 قرآن و امامت حضرت علی علیه السلام

آیه ولایت

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتو الزکات و هم راکعون ولی و رهبر شما تنها خداست و پیامبرش و آنها که ایمان آورده و نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند. 1  
خداوند در این آیه با توجه به کلمه انما که برای انحصار است ولی و سرپرست مسلمانان را در سه مورد خلاصه می‌کند) خدا، پیامبر، کسانی که ایمان آورده و نماز را به پا داشته و در حال رکوع زکات می‌پردازند).  
شان نزول آیه: از خود آیه ولایت و رهبری خدا و رسولش معلوم است اما قسمت سوم (و الذین آمنوا) از طریق شیعه و سنی احادیث بسیاری وارد شده که آیه در شان حضرت علی علیه السلام در حالیکه در رکوع انگشتری به سائل داد نازل شد.  
شیعه در این مورد اتفاق نظر دارد و از اهل سنت: فخر رازی در تفسیر کبیر زمخشری در کشاف، ثعلبی در الکشف و البیان نیشابوری و بیضاوی و بیهقی و نظیری و کلبی در تفاسیرشان، طبری در خصایص خوارزمی در مناقب، احمد بن حنبل در مسند و … تا جائیکه تفتازانی و قوشچی ادعای اتفاق مفسرین را کرده اند) در غایه المرام 24 حدیث در این باره از طریق اهل سنت نقل شده برای اطلاع بیشتر به جلد دوم الغدیر و کتاب المراجعات مراجعه شود).  
این مساله بقدری شایع و معروف بوده و هست که حسان بن ثابت (شاعر معروف عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) مضمون جریان را در اشعار خود سروده و خطاب به علی علیه السلام می‌گوید:   
فانت الذی اعطیت اذکنت راکعا زکاتا فدتک النفس یا خیر راکع  
فانزل فیک الله خیر ولایه و بینها فی محکمات الشرایع  
یا علی تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی جان فدای تو ای بهترین رکوع کنندگان و خداوند بهترین ولایت را درباره تو نازل کرده و در قرآن بیان نمود.  
بنابراین: امیر المومنین علیه السلام ولایت کلیه بر جمیع طبقات مومنین دارد و به حکم عقل چنین کسی نمی‌شود تابع امر ابوبکر و عمر و عثمان باشد بلکه اگر آنها جزء مومنین بودند باید تحت امر امیر المومنین علیه السلام می‌بودند.

دو اشکال و جواب آنها

بعضی از اهل تسنن گفته اند ولی به معنای دوست و یاور است نه اولی به تصرف و صاحب اختیار.  
جواب: اولا این سخن خلاف ظاهر و خلاف نص آیه است، به علاوه لفظ ولی به حسب وضع لغوی و استعمال عرفی در ولایت و صاحب اختیار بودن است و معانی دیگر محتاج به قرینه است چنانچه لفظ اولی در آیه شریفه: النبی اولی بالمومنین من انفسهم و مولی، در حدیث غدیر: من کنت مولاه هم صریح در معنای ولایت است.  
ثانیا: در آیه ولایت کلمه انما برای حصر است و دوستی و یاوری منحصر به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام نمی‌باشد بلکه جمیع مومنین با یکدیگر دوست هستند چنانچه خداوند می‌فرماید و المومنین و المومنات بعضهم اولیاء بعض. 2  
بنابراین چونکه صفت دوستی و یاری منحصر به خدا و رسولش و علی علیه السلام نیست و این صفت برای همه مومنین است و با توجه به اینکه آیه: انما ولیکم الله برای حکمی انحصاری است پس حتما به معنای ولایت و رهبری است.  
بعضی از متعصبان از اهل سنت ایراد کرده اند که علی علیه السلام با آن توجه خاصی که در حال نماز داشت و حتی تیر را از پایش در آوردند و متوجه نشد چگونه ممکن است صدای سائلی را شنیده و به او توجه پیدا کند؟  
جواب: علی علیه السلام در حال نماز کاملا متوجه خداست و از خودش و امور مادی که با روح عبادت سازگار نیست بر کنار بوده است ولی شنیدن صدای فقیر و کمک کردن به او توجه به خویشتن نیست بلکه عین توجه به خداست و به تعبیر دیگر کار حضرت، عبادت در ضمن عبادت است.  
بعلاوه غرق شدن در توجه به خداوند این نیست که اختیار خود را از دست بدهد و یا بی احساس شود بلکه با اراده خویش توجه خود را از آنچه در راه خدا و برای خدا نیست بر می‌گیرد اینجا نماز عبادت و زکات هم عبادت است و هر دو در مسیر رضا خداست بنابراین توجه حضرت علی علیه السلام صرفا برای خدا بوده است و دلیلش نزول آیه می‌باشد که به تواتر ثابت است.

آیه اطاعت از اولو الامر

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسول او و صاحبان امر خودتان را اطاعت کنید 3 در این آیه اطاعت از صاحبان امر بدون هیچ قید و شرط در کنار اطاعت خدا و رسول قرار گرفته و واجب شمرده است.  
جماعت شیعه اتفاق نظر دارند که منظور او اولو الامر امامان معصوم علیهم السلام می‌باشند و از اهل تسنن هم روایاتی نقل شده که منظور امامان معصومند، (ابوحیان اندلسی مغربی مفسر مشهور در تفسیر بحر المحیط و ابوبکر مومن شیرازی در رساله اعتقادی خویش و سلیمان قندوزی در کتاب ینابیع الموده، نمونه ای از این روایات را ذکر کرده اند)، در تفاسیر شیعه هم می‌توانید ذیل آیه شریفه به تفسیرهای برهان، نور الثقلین، تفسیر عیاشی و کتاب غایه المرام و کتب متعدد دیگر مراجعه کنید در اینجا به بعضی از آن احادیث اشاره می‌کنیم.  
جابر بن عبد الله انصاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سوال می‌کند اولو الامر که مأموریم از آنها اطاعت کنیم چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند خلفا و متصدیان امر بعد از من، اول آنها برادرم علی است بعد از او حسن و حسین علیه السلام سپس علی بن الحسین آنگاه محمد باقر (تو او را درک می‌کنی ای جابر وقتی که ملاقاتش نمودی سلام مرا به او برسان) بعد از او جعفر صادق بعد از او موسی کاظم بعد از او علی الرضا بعد از او محمد جواد بعد از او علی هادی بعد از او حسن عسگری بعد از او قائم منتظر مهدی علیه السلام بعد از من امام و پیشوا خواهند بود. 4  
حدیث مذکور یا ذیل بیشتر درباره امام زمان علیه السلام در جلد اول تفسیر نور الثقلین صفحه 499 آمده است.  
عن ابی جعفر علیه السلام: اوصی رسول الله الی علی و الحسن و الحسین علیهم السلام ثم قال فی قول الله عزوجل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قال: الائمه من ولد علی و فاطمه الی ان یقوم الساعه از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: وصیت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (برای امامت) به علی و حسن و حسین علیها السلام سپس اشاره به قول خدای عزوجل: یا ایها الذین آمنوا … کرده و فرمود: امامان از فرزندان علی و فاطمه هستند تا قیامت بر پا شود. 5  
بنابر این آیه اطاعت اولی الامر از چند جهت بر امامت علی علیه السلام و یازده فرزندش دلالت می‌کند.  
1 اطاعت از اولو الامر مقرون به اطاعت خدا و رسول خدا می‌باشد و چون اطاعت بطور مطلق واجب است باید آنها را بشناسیم.  
2 همانگونه که خداوند اطاعت رسول را واجب کرده و شخص رسول را معین کرده است، وقتی به اطاعت اولو الامر امر می‌کند باید آنها را معین کند و گرنه تکلیف ما لا یطاق می‌شود) یعنی اطاعت از شخصی که نمی‌شناسیم ممکن نیست).  
3 روایات متعدد شان نزول آیه (اولی الامر) را علی و یازده فرزندش معین کرده است.  
آیه انذار و حدیث یوم الدار و امامت علی علیه السلام  
حدیث یوم الدار: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سال سوم بعثت مامور شد که دعوت خود را در مورد اسلام، علنی سازد و انذر عشیرتک الاقربین بستگان نزدیک خود را انذار کن. 6  
به دنبال این ماموریت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بستگانش را به خانه ابوطالب دعوت کرد بعد از طرف غذا چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب به خدا قسم هیچ کس را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده ام آورده باشد من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورد هام و خداوند به من دستور داده است که شما را به توحید و یگانگی وی و رسالت خودم دعوت کنم، کدامیک از شما مرا یاری خواهید کرد تا برادر من و وصی و جانشین من باشید هیچ کس تمایلی به این امر نشان نداد مگر علی علیه السلام که برخاست و عرض کرد یا رسول الله من در این راه یار و یاور تو هستم، تا سه مرتبه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این جملات را تکرار کرد و کسی جز علی علیه السلام پاسخ نداد در این موقع پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست بر گردن علی علیه السلام گذاشت و فرمود: ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوه به درستی که این علی برادر و وصی و جانشین من در میان شماست سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید.  
این حدیث را بسیاری از دانشمندان اهل سنت مانند: ابن ابی جریر، ابو نعیم، بیهقی، ثعلبی، ابن اثیر، طبی و دیگران نقل کرده اند برای آگاهی بیشتر به کتاب المراجعات صفحه 130 به بعد و احقاق الحق جلد 4 صفحه 62 به بعد مراجعه شود این حدیث هم به صراحت ولایت و امامت علی علیه السلام را ثابت می‌کند.

تمرین

1 چگونه به آیه ولایت: انما ولیکم الله … برای امامت حضرت علی علیه السلام استدلال میکنید؟  
2 ولی در آیه انما ولیکم به چه معنایی است و دلیلش چیست؟  
3 وجه دلالت آیه: اطاعت اولو الامر را بیان کنید؟  
4 چگونه به آیه انذار و حدیث یوم الدار برای امامت علی علیه السلام استدلال می‌شود؟

پاورقی

1 سوره مائده، آیه 60.  
2 سوره بقره، آیه 258.  
3 سوره نساء، آیه 62.  
4 اثبات الهداه، جلد 3، صفحه 123.  
5 تفسیر نور الثقلین، جلد اول، صفحه 505 و دلائل الامامه، صفحه 231.  
6 سوره حجر، آیه 94.

درس27 آیه تبلیغ و امامت علی علیه السلام

اشاره

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین ای پیغمبر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده به مردم برسان و اگر این کار را نکنی رسالت خدا را انجام نداده ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند و خداوند کافران را هدایت نمی‌کند، لحن آیه سخن از ماموریتی سنگین است که با ترک آن رسالت ناقص است و حتما مربوط به توحید و مبارزه و غیر آن نبود زیرا تا زمان نزول آیه این مسائل کاملا حل شده بود و با توجه به اینکه آیه در سال آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بدون تردید مربوط به مساله امامت و جانشینی پیامبر می‌باشد و حتی گروه عظیمی از دانشمندان اهل سنت (از مفسران و مورخان) اعتراف کرده اند که آیه مذکور درباره حضرت علی علیه السلام و داستان روز غدیر نازل شده است.  
مرحوم علامه امینی در کتاب شریف الغدیر حدیث غدیر را از صد و ده نفر از صحابه و از سیصد و شصت دانشمند و کتاب معروف اسلامی نقل کرده اند و هیچ کس در صدور حدیث تردید نکرده است به گونه ای که اگر جز این آیه تبلیغ و حدیث غدیر هیچ آیه و حدیث دیگری هم نبود برای اثبات خلافت بلافصل علی علیه السلام کافی بود.  
البته آیات بسیار دیگری در شان علی علیه السلام و فرزندانش و امامت آنها نازل شده است و معتقدیم که بطور کلی قرآن مفسر اهل بیت و اهل بیت مفسر قرآن هستند و این دو طبق حدیث ثقلین هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد.  
در این رابطه می‌توانید به تفسیرهای روایی از قبیل نور الثقلین، تفسیر برهان، تفسیر عیاشی و کتاب غایه المرام، و کتابهای دیگر مراجعه فرمائید، ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و برای تکمیل دیگر مراجعه فرمائید، ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و برای تکمیل بحث حدیث مشهور غدیر را نقل می‌کنیم.

حدیث شریف غدیر و امامت علی علیه السلام

پیامبر گرامی اسلام در سال دهم هجرت به مکه عزیمت نموده تا فریضه حج بگذارند این آخرین حج حضرت بود لذا در تاریخ به آن حجه الوداع می‌گویند همراهان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در این سفر تا صد و بیست هزار نقل کرده اند هنگام بازگشت به مدینه روز هیجدهم ذیحجه در غدیر خم (محلی بین مکه و مدینه) جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین.  
1پیش از آنکه مسلمانان متفرق شوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور توقف دادند آنها که گذشته بودند به بازگشت دعوت شدند و آنها که عقب بودند رسیدند هوا بسیار داغ و سوزان بود مسلمانان نماز ظهر را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اداء کردند، بعد از نماز حضرت خطبه ای خواندند و در ضمن آن فرمودند: من به زودی دعوت خدا را اجابت کرده و از میان شما می‌روم سپس فرمود ای مردم آیا صدای مرا می‌شنوید گفتند آری پیامبر فرمود: یا ایها الناس من اولی الناس بالمومنین من انفسهم مردم چه کسی به مومنین از خودشان سزاوارتر است گفتند خدا و پیامبر داناترند حضرت فرمود: خدا مولی و رهبر من است و من مولی و رهبر مومنانم و نسبت به مومنان ازخودشان سزاوارترم سپس دست علی علیه السلام را بلند کرده چنانچه سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد سپس افزود: من کنت مولاه فعلی مولاه هر کس من مولا و رهبر او هستم علی مولا و رهبر اوست این سخن را سه بار تکرار کرد سپس سر به جانب آسمان بلند کرده و فرمود: اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، فرمود همه حاضران این خبر را به غائبان برسانند هنوز صفوف جمعیت از هم متفرق نشده بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد. 2  
در این هنگام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی من بعدی خدا بزرگتر است خدا بزرگتر است بر کامل نمودن دین و تمام کردن نعمت و رضایت پروردگار به رسالت من و ولایت علی علیه السلام بعد از من در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد و همگان به علی علیه السلام این مقام را تبریک گفتند حتی عمر در حضور مردم به علی علیه السلام گفت بخ بخ لک یابن ابیطالب اصبحت و امسیت مولای و مولا کل مومن و مومنه آفرین و تبریک بر تو یا علی که صبح و عصر کردی در حالیکه مولای من و هر مومن و مومنه هستی.  
این حدیث با عبارت مختلف گاهی مفصل و گاهی فشرده از طریق گروه کثیری از دانشمندان اسلام نقل شده است به طوری که احدی در صدور آن تردید نکرده است مرحوم بحرانی در کتاب غایه المرام این حدیث را با 89 سند از اهل سنت و 43 سند از شیعه نقل کرده است و بهترین کتابی که در این مورد نوشته شده است کتاب شریف الغدیر تالیف علامه امینی (ره) است.

اشکال و جواب در معنای کلمه مولی

جمعی از کسانی که دیدند سند حدیث هیچ قابل انکار نیست در معنای کلمه (مولی) تردید کرده و گفتند به معنای دوست است.  
جواب: به ده دلیل کلمه مولی فقط به معنای ولایت و رهبری است و نمی‌شود به معنای دوست باشد:   
1 خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از معرفی علی علیه السلام فرمود: من اولی الناس بالمومنین من انفسهم و سپس جمله من کنت مولاه فعلی مولاه را فرمود: پس همانطور که جمله قبل در ولایت است جمله بعد هم باید چنین باشد تا ارتباط دو جمله محفوظ باشد.  
2 آیه تبلیغ که قبل از معرفی علی علیه السلام نازل شد خطاب به پیغمبر می‌فرماید: اگر وظیفه ات را انجام ندهی رسالت ناقص است، آیا اگر پیغمبر اعلام دوستی نمی‌کرد رسالت ناقص بود؟ بعلاوه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بارها محبت و دوستی شدیدش را نسبت به حضرت علی علیه السلام بیان فرموده و این مطلب ناگفته و جدید نبود.  
3 آیا معقول است پیامبری که: ما ینطق عن الهوی در آن بیابان سوزان و گرمای شدید هزاران نفر را معطل کرده و بگوید: مردم هر کس من دوست او هستم علی هم دوست اوست؟!  
4 آیه ای که بعد از معرفی نازل شد: الیوم … امروز دین کامل شد نعمتها را بر شما تمام کردم، اسلام را بر شما پذیرفتم. 3 و آیه دیگر: الیوم یئس … امروز کفار از شما مایوس شدند، 4 آیا همه اینها به خاطر این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به دوستی خود معرفی کرده است؟!  
5 آن همه شادباش و تبریک (حتی از عمر) آیا برای دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام بوده آیا این مطلب تازه ای بود؟!  
6 پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم روز غدیر را از بزرگترین اعیاد رسمی مسلمانان اعلام کردند تا هر سال این خاطره تجدید شود آیا اعلام دوستی باعث شد این روز از بزرگترین اعیاد اسلام شود؟!  
7 در آیه قبل از معرفی آمده: و الله نعصمک من الناس، آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از اعلام دوستی نسبت علی علیه السلام دلهره داشت که خداوند فرمود: خدا تو را از دشمنان حفظ می‌کند یا مساله مهم امامت و جانشینی او بوده است؟!  
8 اشعاری که شاعران و ادیبان از ان زمان تا الان درباره غدیر سروده اند همه آنها خطبه غدیر را مربوط به ولایت و امامت دانسته اند و جانشینی حضرت علی علیه السلام را بیان کرده اند این اشعار را مرحوم علامه امینی در جلد اول الغدیر آورده است.  
9 امیر المومنین و امامان علیهم السلام در موارد متعددی به حدیث غدیر برای امامت خود احتجاج می‌کردند و همه از کلام آنها ولایت و رهبری فهمیده و مجاب می‌شدند.  
10 مرحوم علامه امینی در جلد اول الغدیر صفحه 214 از مفسر و مورخ معروف اهل سنت (محمد بن جریر طبری) نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آیه تبلیغ فرمود: جبرئیل از طرف خدا دستور آورد که در این جایگاه بایستم و به هر سیاه و سفید اعلام کنم که: علی فرزند ابی طالب برادر من، وصی من، جانشین و امام پس از من است.

تمرین

1 چرا آیه تبلیغ بر امامت علی علیه السلام دلالت می‌کند؟  
2 خلاصه ای از حدیث شریف غدیر را بیان کنید؟  
3 چرا کلمه مولی در حدیث غدیر فقط برای ولایت و رهبری است؟

پاورقی

1 سوره مائده، آیه 71.  
2 سوره مائده، آیه 5.  
3 سوره مائده، آیه 5.  
4 سوره مائده، آیه 4.

حضرت مهدی علیه السلام

حضرت مهدی علیه السلام (بخش اول)

اشاره

پس از مباحثی که راجع به امامت داشتیم نوبت آن رسیده که بحث مختصری راجع به حضرت مهدی علیه السلام داشته باشیم ابتدا چند روایت که از طریق اهل سنت وارد شده نقل می‌کنیم تا بر آنان حجت باشد.  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: یخرج فی آخر الزمان رجل من ولدی اسمه کاسمی و کنیته ککنیتی یملا الارض عدلا کما ملئت جورا فذلک هو المهدی در آخر زمان مردی از فرزندان من قیام می‌کند که اسمش مانند اسم من و کنیه اش مانند کنیه من است زمین را پر از عدل می‌کند همانطور که از ظلم پر شده است و آن مرد حضرت مهدی است. 1  
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا اگر از عمر دنیا باقی نماند مگر یک روز خداوند بر می‌انگیزد مردی از اهل بیت مرا تا دنیا را پر از عدل کند همانگونه که از ظلم پر شده است. 2  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: لا تذهب الدنیا حتی یقوم من امتی رجل من ولد الحسین یملا الارض عدلا کما ملئت ظلما دنیا از بین نمی‌رود تا اینکه مردی از امت من و از فرزندان حسین قیام کند که زمین را پر از عدل کند همانگونه که از ظلم پر شده است. 3  
البته دانشمندان شیعه کتابها و احادیث بسیار زیادی درباره حضرت مهدی علیه السلام آورده اند که واضح بوده و احتیاج به نقل نیست.

تولد مخفیانه حضرت مهدی علیه السلام

حضرت حجه ابن الحسن المهدی علیه السلام سال 255 هجری قمری در پانزدهم شعبان به دنیا آمد مادرش نرجس و پدرش امام حسن عسگری علیه السلام است، علت مخفی بودن تولدش این بود: میلاد آن حضرت مقارن زمانی بود که خلفای ستمگر و جابر عباسی بر ممالک اسلام سیطره داشتند آنها به مصداق احادیث بسیار می‌دانستند که از امام حسن عسگری علیه السلام فرزندی به جهان خواهد آمد و ریشه ستمگران را قطع می‌کند لذا آنها در کمین بودند تا هر گونه اثری را از قائم آل محمد نابود کنند چنانچه متوکل عباسی در سال 235 هجری قمری فرمان داد حضرت هادی علیه السلام و بستگانش را از مدینه به سامراء (پایتخت حکومت) آوردند و در محله ای به نام عسکر تحت نظر قرار دادند و نیز معتمد عباسی به شدت در پی یافتن نوزاد امام عسگری علیه السلام بود و به گروهی مفتش و قابله تکلیف کرده بود که منازل علویین و مخصوصا خانه امام حسن عسگری علیه السلام را گاه و بی گاه بازرسی کنند تا اگر نوزادی یافتند که گمان است منجی بشریت باشد او را بی درنگ نابود کنند.  
از این جهت، در احادیث معصومین ولادت پنهانی حضرت مهدی علیه السلام به تولد مخفی حضرت موسی علیه السلام تشبیه و تمثیل شده است و به همین جهت در وجود مادر آن حضرت همانند مادر حضرت موسی علیه السلام آثار خارجی حمل پیدا نبود و کسی ار حاملگی وی آگاهی نداشت، حتی حکیمه خاتون (عمه امام عسگری) شب نیمه شعبان که امام علیه السلام از او خواستند امشب در خانه بمان (که آن موعود جهانی به دنیا می‌آید) تعجب کرد زیرا هیچ گونه علامتی از حمل در نرجس خاتون مشاهده نمی‌کرد، پس از آنکه حضرت مهدی علیه السلام به دنیا آمد پدرش او را پنهان و پوشیده می‌داشت و جز به معدودی از خواص اصحاب او را نشان ندادند.  
شیخ صدوق قدس سره در کتاب اکمال الدین از احمد بن حسن قمی روایت می‌کند که از امام عسگری علیه السلام نامه ای به جدم (احمد بن اسحق) رسید نوشته بودند: فرزندی برایم زاده شد خبرش از مردم پوشیده باشد که آن را فقط به خویشان نزدیک یا دوستان خاص خود اعلام می‌کنیم.

خصوصیات حضرت مهدی (عج)

1 نور آن حضرت در میان انوار امامان علیهم السلام مانند ستاره درخشان در میان کواکب است.  
2 شرافت نسب از طرف پدر سلسله امامان و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف مادر قیصر روم تا شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام می‌باشد.  
3 روز ولادت آن حضرت را به عرش بردند و از طرف خداوند خطاب شد مرحبا به تو ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من مهدی بندگان من.  
4 میان کنیه و اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت جمع شده است.  
5 وصایت به آن حضرت ختم شده است و همانگونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خاتم الانبیاء است حضرت مهدی علیه السلام خاتم الاوصیاء است.  
6 از روز ولادت به روح القدس سپرده شده و در عالم نور وفضای قدس تربیت شده و مجالست با ملا اعلی و ارواح قدسیه دارد.  
7 بیعت احدی از جباران و طاغوتها در گردن آن حضرت نبوده و نیست و نخواهد بود.  
8 برای ظهور آن حضرت آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه ظاهر می‌شود که برای هیچ حجتی نبوده است.  
9 نزدیک ظهورش منادی آسمانی با اسم آن حضرت ندا می‌کند.  
10 مصحفی که امیر المومنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمع کرده و مخفی بود ظاهر می‌شود.  
11 ابر سفیدی همیشه بر سر آن حضرت دیده می‌شود.  
12 طول عمر و گردش شب و روز در مزاج و اعضاء و هیات آن حضرت تاثیر نمی‌کند به طوری که هنگام ظهر به صورت یک مرد سی یا چهل ساله می‌باشد.  
13 زمین در زمان ظهورش گنجها و ذخیره هایش را ظاهر می‌کند.  
14 عقلهای مردم به برکت وجود آن حضرت تکمیل می‌شود دست مبارکش را بر سر مردم می‌گذارد و کینه و حسد از دلهای مردم بیرون می‌رود و علم در دلهای مومنین جای می‌گیرد.  
15 اصحاب آن حضرت عمرشان بسیار طولانی می‌شود.  
16 ناراحتی و امراض و بلاها و ضعف از بدن یاران آن حضرت زائل می‌شود به طوریکه هر کدام قدرت چهل مرد را دارند.  
17 مردم به نور آن حضرت از نور آفتاب و ماه بی نیاز می‌شوند.  
18 رایت و علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد آن حضرت است.  
19 سلطنت و حکومت آن حضرت مشرق و مغرب و عالم را فرا می‌گیرد.  
20 تمام زمین پر از عدل و داد می‌شود.  
21 جمعی از مردگان زنده شده و در رکاب حضرت حاضر می‌شوند، از جمله: بیست و هفت نفر از اصحاب موسی علیه السلام و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون، سلمان، ابوذر، مقداد، مالک اشتر، و آنان حاکمان شهرها می‌شوند و هر کس چهل صباح دعای عهد را بخواند از یاران آن حضرت است و اگر پیش از ظهور حضرت بمیرد خداوند او را زنده می‌کند تا در خدمت آن بزرگوار باشند.  
22 احکام مخصوصه ای که تا عهد آن حضرت اجرا نشده بود اجراء می‌کند.  
23 تمام علوم را که بیست و هفت حرف است و تا آن زمان دو حرفش ظاهر شده منتشر و ظاهر می‌کند.  
24 زره رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که بر قامت هیچ کس اندازه نیست به اندازه قد و قامت آن حضرت است.  
25 تقیه کردن از کفار و مشرکین در زمان او برداشته می‌شود.  
26 بینه و شاهد از هیچ کس نمی‌خواهد و آن حضرت مانند حضرت داود به علم امامت حکم می‌کند.  
27 باران وگیاه و درختان و میوه‌ها و دیگر نعمتهای زمین فراوان می‌شود.  
28 از پشت کوفه که مقر سلطنت آن حضرت است دو نهر آب و شیر از سنگ حضرت موسی علیه السلام همیشه بیرون می‌آید.  
29 حضرت عیسی علیه السلام برای یاری حضرت از آسمان نزول می‌کند و پشت سر آن حضرت نماز می‌خواند.  
30 سلطنت جباران و دولت ظالمین دنیا به ظهور حضرت به پایان می‌رسد.  
لکل اناس دوله یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر یظهر  
نقل شده است که امام صادق علیه السلام مکرر به این بیت شعر مترنم بود) یعنی برای همه مردم در هر زمان دولتی است که به آن چشم داشته و انتظارش را دارند و دولت ما در آخر روزگار ظاهر خواهد شد) بعد از دولت و حکومت حضرت مهدی علیه السلام رجعت سایر امامان علیهم السلام خواهد بود.4

تمرین

1 حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ظهور و عدالت گستری حضرت مهدی علیه السلام بیان کنید؟  
2 چرا تولد حضرت مهدی علیه السلام مخفیانه بود؟  
3 فشرده ای از خصوصیات حضرت مهدی علیه السلام را بنویسید؟

پاورقی

1 التذکره، صفحه 204 و منهاج السنه، صفحه 211.  
2 ینابیع الموده، جلد 3، صفحه 89 سنن سجستانی، جلد 4، صفحه 151 مسند، جلد 1، صفحه 99 نور الابصار، صفحه 229.  
3 موده القربی، صفحه 96 و ینابع الموده، صفحه 455.  
4 خلاصه ای از خصوصیات به نقل محدث قمی در منتهی الامال.

حضرت مهدی علیه السلام (بخش دوم)

اشاره

روایت شده که حضرت مهدی علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و آنچه از شمائل حضرت رسیده چنین است:   
1 سفید رو که سرخی به آن آمیخته است.  
2 گندم گون که از بیداری شب مایل به زردی است.  
3 پیشانی فراخ و سفید و تابان.  
4 ایروان بهم پیوسته و بینی مبارک باریک و بلند.  
5 خوش صورت.  
6 نور رخسارش غالب بر سیاهی محاسن و سر مبارکش می‌باشد.  
7 بر گونه راست حضرت خالی است مانند ستاره.  
8 میان دندانها گشاده.  
9 چشمان سیاه و سرمه گون و در سر حضرت علامتی است.  
10 میان دو کتف عریض.  
11 در شکم و ساق، مانند امیر المومنین علیه السلام.  
12 روایت شده: المهدی طاووس اهل الجنه وجهه کالقمر الدری علیه جلابیب النون (حضرت مهدی علیه السلام طاووس اهل بهشت است چهره اش مانند ماه درخشنده و بر بدن مبارکش جامه‌ها از نور است).  
13 نه بلند و نه کوتاه بلکه معتدل القامه است.  
14 هیات خوشی دارد به طوری که هیچ چشمی به آن اعتدال و تناسب ندیده است صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین.  
غیبت صغرای امام زمان علیه السلام  
غیبت صغرای حضرت مهدی علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوارش و خواند نماز بر جنازه پدر شروع شد در این غیبت حضرت برای خود نائب و نماینده خاص تعیین کردند که بوسیله او حوایج و سوالات شیعیان را دریافت کرده و جواب می‌دادند تا مدتی به همین صورت چهار نایب یکی پس از دیگری دستورات و اوامر حضرت را از حضرتش می‌گرفتند و به شیعیان می‌رساندند.  
نائب خاص اول: ابو عمر و عثمان بن سعید العمری الاسدی که از سال 260 هجری قمری تا 280 از طرف حضرت نماینده خاص بود.  
نائب دوم: پسر او محمد بن عثمان العمری که بعد از وفات پدرش از سال 280 تا 305 نیابت کرد.  
نائب سوم: ابوالقاسم الحسین بن روح نوبختی از سال 305 تا 326.  
نائب چهارم: ابوالحسن علی بن محمد سمری از سال 326 تا سال 329 که نیمه شعبان این سال وفات کرد.  
محل نیابت این چهار نفر بغداد بوده و در همانجا مدفونند و بعد از این غیبت کبری شروع شد.

غیبت کبرای امام زمان علیه السلام

شش روز پیش از وفات علی بن محمد سمری توقیعی شریف از طرف امام زمان علیه السلام به این عنوان صادر شد: بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوائک فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التامه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوه القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهده الافمن ادعی المشاهده قبل خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مفتر و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم ای علی بن محمد سمری خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم دهد تو بعد از شش روز از دنیا می‌روی امر خود را جمع کن و آماده باش و به احدی وصیت برای نیابت نکن همانا غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خداوند متعال و این ظهور بعد از این است که غیبت طول بکشد و دلها را قساوت می‌گیرد و زمین پر از ظلم و ستم می‌شود و می‌آیند بعضی از شیعیان من که ادعای مشاهده مرا می‌نمایند آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده نماید او کذاب و افترا زننده است و لا حول ولاقوه الا بالله العلی العظیم. 1  
بنابراین در زمان غیبت کبری مردم باید به علما و مجتهدین مراجعه کنند، چنانچه خود امام زمان علیه السلام در توقیعی در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب به توسط محمد بن عثمان بن سعید عمروی فرمودند: و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم (در حوادثی که واقع می‌شود به راویان احادیث مراجعه کنید همانا آنها حجت من بر شما و من حجت خداوند بر آنها هستم) اللهم عجل فرجه و اجعلنا من انصاره و اعوانه آمین. 2

تمرین

1 فشرده ای از شمائل امام زمان علیه السلام را بیان کنید.  
2 منظور از غیبت صغری چیست و تا چه سالی طول کشید؟  
3 اسامی نواب اربعه را بنویسید.

پاورقی

1 منتهی الامال به نقل از شیخ طوسی و شیخ صدوق.  
2 در تدوین بحث امامت از کتابهای ذیل استفاده و اقتباس شده: بحارالانوار و حق الیقین (مرحوم مجلسی)، اثبات الهداه (شیخ حر عاملی)، المراجعات (سید شرف الدین)، بررسی مسائل کلی امامت (ابراهیم امینی)، اصول عقاید را اینگونه تدریس کنیم (امامی آشتیانی حسنی)، کتابهای عقاید آقایان (مکارم شیرازی سبحانی استادی ری شهری قرائتی)، (کلم الطیب از مرحوم طیب).

درس29 ولایت فقیه

اشاره

در زبان عربی برای ولایت، دو معنا ذکر کرده اند  
1 رهبری و حکومت  
2 سلطنت و چیرگی 1 هنگامی که ولایت در مورد فقیه بکار می‌رود، مراد از آن حکومت و زمامداری امور جامعه است. اگر نظام سیاسی اسلام تشریح گردد و مکتب سیاسی آن باز شناسانده شود یکی از مبانی این مکتب ولایت فقیه در عصر غیبت امامان معصوم علیهم السلام خواهد بود.  
از دیدگاه شیعه، ولایت فقیه در عصر غیبت ادامه ولایت امامان معصوم علیهم السلام است، همانگونه که ولایت امامان در امتداد ولایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت و حاصل آن اعتقاد به این نکته است که در راس هرم قدرت در جامعه اسلامی باید یک اسلام شناس قرار گیرد که اگر معصوم حضور داشت شخص او و اگر نبود فقیه جامع شرایط، این مسئولیت را بر عهده خواهد داشت، زیرا وظیفه اصلی حکومت از دیدگاه اسلام بسط ارزشها و احکام الهی در جامعه می‌باشد و برای تحقق این آرمان، لازم است در بالاترین مصدر تصمیم گیری شخصی آگاه به دین قرار گیرد.

دلایل ولایت فقیه

دلیل عقلی

بدون شک هر جامعه ای به زمامدار و رهبر نیاز دارد، حال اگر حکومت و زمامداری بر یک جامعه اسلامی باشد عقل حکم می‌کند که بر قله چنین حکومتی می‌بایست کسی قرار گیرد که به احکام و وظایف اسلام آگاهی دارد و می‌تواند زمامدار مردم باشد اگر معصوم در میان مردم بود عقل او را سزاوار این منصب می‌شمارد ولی در عصر غیبت معصوم، فقیه عادل و قادر بر اراده جامعه، لایق این مقام است.  
به دیگر سخن: بهترین فرد برای اجرای احکام و قوانین اسلام کسی است که سه ویژگی دارد  
1 بهترین قانون شناس.  
2 بهترین مفسر برای قوانین اسلام  
3 بهترین مجری برای این قوانین که هیچ انگیزه ای برای تخلف ندارد این ویژگیها را در عصر غیبت ولی فقیه داراست، ولایت فقیه یعنی رجوع به اسلام شناس عادلی که از دیگران به امام معصوم نزدیکتر است.

دلیل نقلی

برای اثبات ولایت فقیه به احادیث فراوانی استناد شده که به بعضی از آنها شاره می‌کنیم:   
1 توقیع شریفی که مرحوم صدوق از اسحاق بن یعقوب نقل می‌کند که حضرت ولی عصر (عج) در پاسخ به پرسشهای او به خط مبارکشان نوشتند:   
اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم (در رویدادهایی که اتفاق می‌افتد به راویان حدیث ما مراجعه کنید زیرا آنها حجت من بر شما و من حجت خدا بر آنان هستم).2  
مرحوم شیخ طوسی در کتاب الغیبه همین حدیث را آورده و به جای انا حجه الله علیهم، چنین آمده: انا حجه الله علیکم: من حجه خدا بر شما هستم شیوه استدلال به این حدیث چنین است: حضرت مهدی علیه السلام دو جمله فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله را به گونه ای فرموده اند که به وضوح می‌رساند: حکم راویان حدیث که همان فقیهان هستند مانند حکم خود امام علیه السلام است یعنی فقیهان، نائب امام زمان علیه السلام در بین مردم هستند.  
2 حدیثی که از امام صادق علیه السلام نقل شده و به مقبوله عمر بن خنظله معروف است:   
من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله.  
امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس از شما حدیث ما را نقل می‌کند در حلال و حرام ما نظر دارد و احکام ما را می‌شناسد به حکومت او رضایت دهید همانا من او را حاکم شما قرار دادم پس وقتی او به حکم ما حکم کرد اگر قبول نشود، سبک شمردن حکم خدا و رد بر ما است و رد ما رد  
خداست و آن در حد شرک به خداست. 3  
فقیه در اصطلاح امروز همان شخصی است که در حدیث با تعبیر عارف به حلال و حرام معرفی شده است.  
شیوه استدلال به این حدیث چنین است: وقتی در زمان حضور معصوم علیه السلام و در صورت دسترسی نداشتن به معصوم و حاکمیت نداشتن او وظیفه مردم مراجعه به فقیهان جام الشرایط است، در زمان غیبت که اصلا معصوم حضور ندارد به طریق اولی وظیفه مردم مراجعه به فقیهان جامع الشرایط است.  
3 حدیثی که مرحوم صدوق از امیر المومنین علی علیه السلام نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اللهم ارحم خلفائی (خدایا جانشینان مرا مورد رحمت خویش قرار ده) از آن حضرت سوال شد جانشینان شما چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: الذین یاتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی (آنان که بعد از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا نقل می‌کنند)4 برای دلالت این حدیث برای ولایت فقیه باید به دو نکته توجه کرد:   
الف: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از سه شان عمده برخوردار بودند  
1 تبلیغ آیات الهی و رساندن احکام شرعی و راهنمایی مردم  
2 قضاوت در موارد اختلاف و رفع خصومت  
3 زمامداری جامعه اسلامی و تدبیر آن یعنی ولایت.  
ب: منظور از کسانی که بعد از حضرت می‌آیند و حدیث و سنت او را نقل می‌کنند فقیهان هستند نه راویان و محدثان، زیرا راوی فقط نقل حدیث می‌کند و نمی‌داند آنچه که نقل می‌کند حدیث و سنت خود حضرت است یا نه؟ معارض و مخصص را نمی‌شناسد و کسی این امور را می‌شناسد که به مقام اجتهاد و درجه فقاهت رسیده باشد.  
با توجه به این دو نکته از حدیث چنین استفاده می‌کنیم: فقیهان جانشینان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند و شئونی که برای حضرت بود) تبلیغ دین قضاوت زمامداری و ولایت) برای جانشینان او نیز خواهد بود.

شرایط ولی فقیه

1 اجتهاد و فقاهت: از آن رو که در حکومت دینی اداره جامعه بر اساس قوانین اسلامی است کسی که در راس قدرت قرار می‌گیرد باید آگاهی کافی به قوانین اسلام داشته باشد تا در جریان اداره اجتماع از این قوانین سرپیچی نشود این آشنایی باید در حد اجتهاد باشد.  
2 عدالت و تقوی: زیرا اگر حاکم و فقیه از تقوی و عدالت برخوردار نباشد قدرت، او را تباه می‌کند و ممکن است منافع شخصی یا گروهی را بر منافع اجتماعی و ملی مقدم بدارد برای ولی فقیه درستکاری و امانت و عدالت شرط است تا مردم با اطمینان و اعتماد زمام امور را به او بسپارند.3 آگاهی واهتمام به صالح اجتماعی، یعنی مدیر و مدبر باشد.  
قال علی علیه السلام: ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه 5 (علی علیه السلام فرمودند: ای مردم شایسته ترین مردم برای حکومت کسی است که از دیگران تواناتر و به دستور خدا در امر حکومت داناتر باشد) 6

تمرین

1 ولایت در لغت عربی به چه معنایی آمده و مراد از ولایت فقیه چیست؟  
2 دلیل عقلی ولایت فقیه را بیان کنید.  
3 توقیع شریف امام زمان علیه السلام درباره رجوع به فقیهان چیست؟  
4 شیوه استدلال به مقبوله عمر بن حنظله را بیان کنید.  
5 شئون ولایت فقیه در حدیث اللهم ارحم خلفائی چیست؟  
6 شرایط ولی فقیه را بیان کنید.

پاورقی

1 قاموس المحیط ص 1732 مصباح المنیر، ج 2 ص 396 تاج العروس، ج 10، ص 398.  
2 اکمال ادین صدوق، ج 2، ص 483.  
3 اصول کافی، ج 1، ص 67.  
4 من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 420 وسائل الشیعه، ج 18، ص 65.  
5 نهج البلاغه، خطبه 173.  
6 بحث ولایت فقیه اقتباس از بحثهای آیت الله مصباح یزدی و جناب استاد هادوی تهرانی.

معاد

درس30 معاد

اشاره

بعد از مساله توحید هیچ یک از مسائل عقیدتی به اهمیت مساله معاد نمی‌رسد در قرآن حدود یکهزار و دویست آیه درباره معاد است و تقریبا در تمام صفحات قرآن ذکری از معاد شده است و تقریبا حدود سی مورد بعد از ایمان به خداوند موضوع ایمان به جهان دیگر مطرح شده است مانند: و یومنون بالله و الیوم الاخر، بنابراین ایمان به خداوند و حکمت و قدرت و عدالت او بدون ایمان به معاد کامل نمی‌گردد.

آثار اعتقاد به معاد

1 ایمان و اعتقاد به معاد به زندگی انسان مفهوم می‌بخشد و زندگی این جهان را از پوچی در می‌آورد.  
2 اعتقاد به معاد انسان در روند تکاملی خویش قرار داده و او را از تحیر و سرگردانی نجات می‌دهد.  
3 ایمان به معاد ضامن اجرای تام قوانین الهی، احقاق حقوق می‌گردد و به انسان در برابر سختیها نیرو می‌بخشد.  
4 اعتقاد به معاد انگیزه اصلی تهذیب نفس، عمل به تکالیف شرع، فداکاری و ایثار می‌باشد.  
5 ایمان به معاد روح دنیا پرستی را که ریشه همه خطایا و جنایات است از بین می‌برد و خود عامل ترک گناه است.  
در نتیجه ایمان به معاد تاثیر بسیار عمیق و گسترده ای در اعمال انسانها دارد زیرا اعمال انسان بازتاب اعتقادات اوست و به تعبیر دیگر رفتار هر انسانی با جهان بینی او ارتباط و پیوند مستقیم دارد، کسی که به قیامت اعتقاد دارد در اصلاح خویش و انجام اعمال گوناگون فوق العاده سخت گیر و موشکاف است. او هر لحظه بخواهد هر کاری انجام دهد آثار قطعی آن را در مقابل چشمان خود می‌بیند بنابراین همیشه مراقب رفتار خویش است.  
در مقابل انسانهائی که عقیده و توجه به جهان پس از مرگ ندارند زندگی دنیا برایشان پوچ و بی محتوا و تکراری است اگر زندگی دنیا را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم درست مانند این است که زندگی دوران جنین را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم که چیزی جز یک زندان تاریک نخواهد بود، راستی اگر انتهای این دنیا فنا و نیستی همیشگی باشد چقدر تاریک و وحشتناک است حتی مرفه ترین زندگی پوچ و بی معنی خواهد بود!.  
پس برای چه زنده ایم؟ خوردن غذا، پوشیدن لباس، کار و تلاش، این زندگی تکراری را دهها سال ادامه دادن که آخر چی؟ آیا واقعا این آسمان گسترده، این زمین پهناور این همه تحصیل علم و اندوختن تجربه و این همه استادان و مربیان همه برای چند روز زندگی و سپس نابودی همیشگی است؟! اینجاست که پوچی زندگی برای آنها که عقیده به معاد ندارند قطعی می‌شود.  
اما کسانی که عقیده به معاد دارند، دنیا را مزرعه ای برای آخرت می‌دانند، کشتزاری که باید در آن بذر افشانی کرده تا محصول آن را در یک زندگی جاویدان و ابدی برداشت کنیم، دنیا گذرگاه و پلی است که باید از آن عبور کرده و به مقصد برسیم آن هم مقصدی که به قول قرآن: فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین (در بهشت آنچه انسانها میل دارند موجود است، آنچه از دیدنش چشمها لذت می‌برند). 1  
عظمت چنین عالمی را لاعین رات و لا اذن سمعت (نه هیچ چشمی مانندش را دیده و نه هیچ گوشی شنیده)، چقدر گوارا و شیرین است رنج و تلاش برای رسیدن به چنین مقامی و چقدر آسان است تحمل مشکلات و نارحتی ها، زیرا در نهایت آرامش ابدی و جاودانی است.  
پس نخستین اثر اعتقاد به جهان پس از مرگ، مفهوم دادن و هدف بخشیدن به زندگی است زیرا از نظر معتقدین به قیامت، مرگ نیستی و نابودی بلکه دریچه ای به یک زندگی جاویدان است.

اثار عقیده به معاد از نظر قرآن

از آنجا که عقیده به معاد عاملی مهم در تربیت انسانهاست و محرکی نیرومند برای اعمال نیک و خدمت به جامعه، و در ضمن عامل بازدارنده قوی در برابر گناه و خطا کاری می‌باشد، در قرآن قسمت مهمی از مسائل تربیتی از این راه دنبال شده است، در بعضی آیات می‌فرماید نه تنها ایمان و اعتقاد بلکه ظن و گمان به معاد آثاری عمیق دارد.  
1 الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین. (آیا گمان نمی‌کنند آنها که در روز بزرگی بر انگیخته خواهند شد روزی که همه مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند). 2  
2 در آیه دیگر می‌فرماید حتی امید و رجاء به جهان دیگر برای جلوگیری از گناه و انجام عمل صالح کافی است: فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده زبه احدا (پس کسی که امید به ملاقات پروردگارش دارد باید عمل صالح انجام داده و هرگز شرک به او نیاورد). 3  
3 قرآن تصریح می‌فرماید که اعمال و رفتار انسان رنگ ابدیت به خود می‌گیرد و فردای قیامت از او جدا نخواهد شد، یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا (روزی که انسان هر کار نیک خود را حاضر می‌بیند و همچنین بدیهاش را می‌بیند به طوری که آرزو می‌کند ای کاش بین من و این بدیها فاصله ای طولانی بود). 4  
4 معتقد به قیامت هیچ کار خوب یا بدی را کوچک نمی‌پندارد زیرا طبق آیات قرآن به ذرات کوچک هم رسیدگی می‌شود فمن یعمل مثال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره (پس کسی که به مقدار ذره ای کار نیک انجام دهد می‌بیند آن را و کسی که مقدار ذره ای بدی کند می‌بیند آنرا). 5  
شخصی وارد مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شد و گفت یا رسول الله به من قرآن بیاموز حضرت یکی از یاران را معرفی کردند که به او قرآن تعلیم دهد همان روز گوشه ای از مسجد نشستند معلم سوره زلزال را به او تعلیم داد وقتی به آیه مذکور رسیدن آن مرد کمی فکر کرد و پرسید این جمله وحی است؟ معلم گفت آری، گفت بس است مرا، من درس خود را از این آیه گرفتم حالا که همه کارهای ما از کوچک و بزرگ، خوب و بد حساب دارد تکلیف من روشن شد و همین جمله برای زندگی من کافی است خداحافظی کرده و رفت، معلم خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده و جریان را به عرض رسانید، حضرت فرمودند رجع فقیها یعنی اگر چه رفت ولی همه چیز را فهمید و رفت.  
5 معتقد به قیامت در راه خداوند سخت ترین مشکلات را تحمل نموده و برای رسیدن به سعادت اخروی حتی از زندگی دنیا می‌گذرد، مانند ساحران که وقتی معجزه حضرت موسی علیه السلام را دیدند و دانستند او از جانب خداست همه به رسالتش ایمان آوردند فرعون به آنها گفت دست و پای شما را قطع می‌کنم و شما را بردار می‌کشم آنها در جواب گفتند: فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوه الدنیا انا آمنا بربنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر و الله خیر و ابقی (هر چه می‌خواهی بکن که نهایت کاری که می‌توانی بکنی فقط بر دنیای ماست به درستی که ما ایمان به پروردگارمان آوردیم تا بیامرزد گناهان ما را و آن سحری که تو ما را بر آن مجبور کردی و خداوند بهتر و پاینده تر است). 6  
در مقابل کسانی که عقیده ندارند: (بگو آیا خبر دهم به شا که زیانکارترین شما کیست آنان که تمام کوشش آنها در زندگی دنیا ضایع شده و فکر می‌کنند درست عمل می‌کنند کسانی که آیات خداوند و ملاقات او را انکار کردند پس کارهایشان تباه شد).7

تمرین

1 اثار اعتقاد به معاد را بیان کنید.  
2 زندگی کسی که اعتقاد به معاد ندارد چگونه است؟  
3 فشرده ای از آثار عقیده به معاد را بیان کنید.

پاورقی

1 سوره زخرف، آیه 71.  
2 سوره مطففین، آیه 5 7.  
3 سوره کهف، آیه آخر.  
4 سوره آل عمران، آیه 29.  
5 سوره زلزال، آیه آخر.  
6 سوره طه، آیه 75.  
7 سوره کهف، آیه 104.

درس31 دلائل قرآن برای اثبات معاد

اشاره

یادآوری آفرینش نخستین: هو الذی یبدا الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه (خداوندی که ایجاد نمود آفرینش را سپس آنها را بر می‌گرداند و بازگرداندن برای خدا آسان است). 1  
کما بداکم تعودون (همانگونه که اول شما را آفرید بار دیگر (قیامت) باز می‌گرداند).2  
و یقول الانسان اذا ما مِتُّ لسوف اخرج حیا او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا (انسان می‌گوید آیا وقتی مردم دو مرتبه زنده می‌شوم آیا فکر نمی‌کند که او هیچ بود و ما او را آفریدیم). 3  
فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مره (می پرسند چه کسی ما را دوباره بر می‌گرداند بگو همان خدائی که بار اول شما را آفرید). 4  
عربی بیابانی قطعه استخوان پوسیده ای از انسانی را پیدا کرد و با عجله به سوی شهر آمده و سراغ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و فریاد زد چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟ قل یحییها الذی انشاها اول مره و هو بکل خلق علیم (بگو زنده می‌کند آنها را همان خدائی که اول بار او را آفرید و او بر هر خلقی داناست). 5  
و قد علمتم النشاه الاولی فلو لاتذکرون (ای منکران معاد شما که آفرینش نخستین را می‌دانید چرا متنبه می‌دانید چرا متنبه نمی‌شوید). 6  
کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین (همانگونه که ایجاد کردیم آفرینش را اعاده می‌کنیم، آن را وعده ای است بر ما که حتما انجام دهیم). 7  
از مجموع آیات مذکور و آیات مشابه استفاده می‌کنیم که با توجه به آفرینش نخستین و خلقت انسانها بازگردان دوباره آنها برای خداوند متعال آسان است یعنی برای خداوندی که قدرت بی نهایت دارد همه چیز آسان است (آفریدن در مرتبه اول و بازگرداندن آنها در قیامت یکی است).  
چون قدرت او منزه از نقصان است آوردن خلق و بردنش آسان است  
نسبت به من و تو هر چه دشوار بود در قدرت پر کمال او آسان است

معاد و قدرت مطلقه خداوند

قدرت خداوند: یکی از صفات خداوند متعال قدرت بی پایان اوست که در بحث توحید بیان شد وسعت آسمانها و کهکشانها و منظومه ها، کثرت و عظمت کرات، تنوع گوناگون موجودات و … همه نشانه ای قدرت بی پایان خداوند است، با قبول چنین اصلی جای سوال نمی‌ماند که چگونه انسانها دو مرتبه زنده می‌شوند.  
او لم یروا ان الله الذی خلق السموات و الارض و لم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحی الموتی بلی انه علی کل شیئی قدیر (آیا ندانستند خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و از آفرینش آنها ناتوان نشد قادر است مردگان را زنده کند آری او بر همه چیز توانا است). 8  
او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم (آیا کسی که آسمانها و زمین را آفرید قدرت ندارد همانند آنها را بیافریند؟! آری او آفریدگار داناست). 9  
ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قدرین علی ان نسوی بنانه (آیا گمان می‌کند انسان که ما استخوانهایش را جمع نمی‌کنیم آری قادریم حتی سر انگشتانش را درست کنیم). 10  
ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفه من منی یمنی ثم کان علقه فخلق فسوی فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی الیس ذلک بقادر علی ان یحی الموتی (آیا انسان گمان می‌کند که مهمل و بی حساب رها می‌شود آیا او نطفه ای از منی نبود که خون بسته شد پس آفرید و درست نمود پس او را مذکر و مونت قرار داد آیا آن خداوند قادر نیست که زنده کند مردگان را؟!). 11  
قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدا الخلق ثم الله ینشیء النشاه الاخره ان الله علی کل شیء قدیر (بگو در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده سپس خداوند) همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند همانان خداوند بر هر چیز قادر است). 12  
برهان عدالت و مساله قیامت  
معاد و عدالت خداوند: مردم در برابر دستورات خداوند دو دسته اند: گروهی مطیع و فرمانبردار و گروهی عاصی و گنه کار. و همین طور مردم نسبت به یکدیگر گروهی ظالم و ستمگر و گروهی مظلوم و تحت آزارها و شکنجه‌ها هستند و از نظر زندگی هم عده ای از هر راه شده عمری را در رفاه و آسایش بسر می‌برند وعده ای در مقابل، یک عمر در فقر و سختی و محرومیت می‌باشند، عدالت پروردگار اقتضا می‌کند که پس از این جهان قیامتی باشد و حساب و جزائی بوده باشد که به همه این برنامه‌ها رسیدگی شود.  
ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون و خلق الله السموات و الارض بالحق و لتجزی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون (آیا کسانی که مرتکب گناه شدند گمان می‌کنند که ما آنها را همچون کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند قرار می‌دهیم که حیات و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد داوری می‌کنند و خداوند آسمانها و زمین را بحق آفریده است تا هر کس در برابر اعمالی که انجام داده است جزاء داده شود و به آنها ستمی نخواهد شد). 13  
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون (آیا کسی که مومن است با فاسق یکسان است مسلما مساوی نیستند). 14  
افنعجل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون (آیا مومنان را همچون مجرمان قرار می‌دهیم شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید). 15  
ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار (آیا کسانی را که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند همچون مفسدان در زمین قرار دهیم یا پرهیزکاران را همچون فاجران؟!). 16  
الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدا الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون (بازگشت همه به سوی خداوند خواهد بود این وعده حق خداست که خلقی آفریده و سپس به سوی خود بر می‌گرداند تا آنها که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند به پاداش خویش به عدالت برساند و آنها که کیفر کفرشان، شرابی از حمیم دوزخ و عذابی دردناک معذب گرداند). 17

تمرین

1 چگونه آفرینش نخستین دلیل معاد می‌شود؟  
2 چگونه قدرت خداوند دلیل معاد است آیه ای در این مورد بیان کنید؟  
3 برهان عدالت برای اثبات معاد چیست؟

پاورقی

1 سوره روم، آیه 27.  
2 سوره اعراف، آیه 29.  
3 سوره مریم، آیه 66 67.  
4 سوره اسراء، آیه 53.  
5 سوره یس، آیه 80.  
6 سوره واقعه، آیه 61.  
7 سوره انبیاء، آیه 104.  
8 سوره احقاف، آیه 33.  
9 سوره یس، آیه 81.  
10 سوره قیامه، آیه 3 و 4.  
11 سوره قیامه، آیه 37.  
12 سوره عنکبوت، آیه 20.  
13 سوره جاثیه، آیه 22 21.  
14 سوره سجده، آیه 18.  
15 سوره قلم، آیه 35 36.  
16 سوره ص، آیه 28.  
17 سوره یونس، آیه 4.

درس32 قرآن و معاد

معاد فلسفه آفرینش

در قرآن حدود صد مرتبه خداوند به کلمه حکیم توصیف شده است و ما نشانه های حکمت خداوند را در همه جهان هستی مشاهده می‌کنیم، حال اگر چنین فرض کنیم که مرگ برای انسان پایان همه چیز است و اگر بعد ازاین جهان قیامتی نباشد آفرینش پوچ و عبث و بیهوده خواهد بود و هرگز خداوند حکیم کار عبث نمی‌کند آیا صحیح است که کسی فکر کند آن همه حکمتی که در خلقت جهان هستی بکار رفته عبث بوده و نهایت هستی، نیستی و فنا باشد؟ آیا باور کردنی است که خداوند سفره ای به اندازه جهان هستی بگستراند و همه وسائل را برای انسان فراهم کند و سپس با مردن همه چیز تمام شده و سفره برچیده شود؟! ربنا ما خلقت هذا باطلا (خداوندا این جهان هستی را پوچ و باطل نیافریدی).1  
در نتیجه ایمان به خداوند علیم و حکیم مساوی با ایمان به زندگی پس از مرگ است یعنی هر کس معتقد به توحید بود حتما معتقد به قیامت نیز خواهد بود قرآن در این رابطه آیاتی دارد که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.  
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون (آیا گمان کردید که شما را بیهوده آفریدیم و به سوی ما بازگشت نخواهید کرد). 2  
و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار (و ما آسمان و زمین و آنچه بین آنهاست بیهوده نیافریدیم این گمان آنهاست که کافر شدند پس وای بر آنان از آتش). 3  
و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و ان الساعه لاتیه فاصفح الصفح الجمیل (و ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست جز به حق نیافریدیم و قیامت حتما فرا خواهد رسید پس در گذر درگذشتی خوب). 4  
ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفه من منی یمنی ثم کان علقه فخلق فسوی فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی (آیا انسان گمان می‌کند بیهوده رها می‌شود آیا از منی ریخته شده نبود که خون بسته شده پس آفرید و جفت گردانید آیا چنین کسی (خداوند) قادر نیست که مردگان را زنده کند؟!). 5

نمونه های عینی معاد در قرآن

داستان عزیز یا ارمیای پیغمبر: او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله ماه عام قال کم لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت ماه عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و لنجعلک آیه للناس فانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کی شیء قدیر (ارمیا یا عزیر از کنار قریه ای گذشت که خراب و ویران شده بود با تعجب گفت خداوند چگونه این مردگان را زنده می‌گرداند پس خداوند او را صد سال می‌میراند سپس او را زنده کرد و پرسید چقدر درنگ کرده ای گفت یک روز یا قسمتی از روز را، خدا فرمود بلکه صد سال است که تو در اینجایی نگاه به غذا و نوشیدنی خود کن که از بین نرفته و نگاهی به الاغ خود کن که چگونه از هم متلاشی شده تا قرار دهیم تو را نشانه ای برای مردم (درباره معاد) اکنون به استخوانها نگاه کن که چگونه آنها را برداشته و به آن گوشت می‌پوشانیم چون این مطلب برای او روشن شد گفت می‌دانم که خداوند بر همه چیز توانا و قادر است). 6  
آن شهر ویران شده طبق بسیاری از روایات (بیت المقدس) بوده و این ویرانی به وسیله بخت النصر واقع شده است حضرت عزیر یا ارمیا علیه السلام در حالیکه بر الاغ خود سوار بود خوردنی و نوشیدنی به همراه داشت و از کنار آن شهر می‌گذشت دید خانه‌ها ویران شده و اهالی آن از بین رفته و استخوانهای پوسیده آنها در زمین پراکنده شده است آن منظره غمناک این پیغمبر خدا را به فکر فرو برد و با خود زمزمه کرد که چگونه و چه زمانی خداوند اینها را زنده خواهد کرد؟ خداوند به او پاسخ عملی داده او و مرکبش را می‌میراند و بعد از صد سال اول خود آن پیغمبر را زنده کرد تا قدرت خداوند را در تغییر نکردن غذاها (با اینکه غذا زود فاسد می‌شود) و زنده شدن مردگان با چشم خود ببیند بنابراین آیه مذکور و قضیه این پیغمبر الهی بهترین دلیل برا اثبات معاد جسمانی می‌باشد همانطور که حضرت عزیر زنده شدن مرکب خود را دید گفت می‌دانم که خداوند بر هر چیزی قدرت و توانایی دارد.  
داستان حضرت ابراهیم علیه السلام: و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن؟ قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم (ابراهیم گفت خدایا به من نشان بده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ خداوند فرمود مگر ایمان نیاورده ای عرض کرد چرا ولکن می‌خواهم قلبم آرام شود فرمود چهار نوع مرغان (خروس، طاوس، کبوتر، کلاغ) را انتخاب کرده و پس از ذبح آنهارا به سوی خود بخوان که به سرعت به سویت می‌آیند و بدان که خداوند توانای دانا است). 7  
در ذیل آیه شریفه مفسرین نوشته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام از کنار دریایی می‌گذشت مرداری را دید که در ساحل دریا افتاده است و لاشخوران اطراف آن جمع شده و از آن مردار می‌خورند وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام این منظره را دید به فکر چگونگی زنده شدن مردگان افتاد که به چه کیفیتی زنده می‌شوند) زیرا اجزاء آن مردار پراکنده، و حتی جزء بدن دیگران شده بود) حضرت ابراهیم علیه السلام با اینکه به علم الیقین می‌دانست که خداوند مرگان را زنده می‌کند لکن می‌خواست آنچه می‌داند با چشم کیفیت آن را ببیند. این آیه و شان نزول آن هم از بهترین دلائل معاد جسمانی است.  
داستان مقتول بنی اسرائیل: و اذ قتلتم نفسا فاداراتم فیها و الله مخرج ما کنتم تکتمون فقلنا اضربوه ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون (و هنگامی که یک نفر را کشتید سپس درباره او به نزاع پرداختید، خداوند آنچه را کتمان کردید آشکار می‌کند پس گفتیم قسمتی از آن را بر بدن مقتول بزنید خداوند مردگان را اینگونه زنده می‌کند و آیات خود را به شما نشان می‌دهد شاید درک کنید). 8  
یک نفر از افراد سرشناس بنی اسرائیل به طرز مرموزی کشته شد برای پیدا کردن قاتل بین بنی اسرائیل اختلاف شد و هر قبیله ای به دیگری نسبت می‌داد نزدیک بود فتنه بزرگی برپا شود آنها از حضرت موسی علیه السلام کمک خواستند او هم با استمداد از الطاف خداوند دستور داد گاوی را سربریدند و قسمتی از آن را بر بدن مقتول زدند او برای لحظه ای زنده شد و قاتل را معرفی کرد و در ضمن دلیلی برای معاد و زنده شدن مردگان شد.  
داستان زنده شدن هفتاد نفر از قوم حضرت موسی علیه السلام:   
و اذ قلتم یا موسی لن نومن لک حتی نری الله جهره فاخذتکم الصاعقه و انتم تنظرون ثم بعثناکم من بعد موتکم تشکرون. (و هنگامیکه که گفتید ای موسی به تو ایمان نمی‌آوریم مگر وقتی که خدا را آشکارا ببینیم پس صاعقه (مرگ) شما را فراگرفت و شما نگاه می‌کردید پس زنده کردیم شما را بعد از مرگتان شاید که شما شکر کنید). 9  
نمایندگان بنی اسرائیل همراه حضرت موسی علیه السلام به کوه طور رفتند و تقاضای دیدن خدا را با چشم ظاهر کردند که صاعقه ای مرگبار به کوه زده شد، کوه متلاشی شد، حضرت موسی علیه السلام بی هوش گردید و نمایندگان بنی اسرائیل مردند سپس خداوند آنها را زنده کرد شاید شکر نعمت او را به جای آورند، این هم نمونه ای دیگر از زنده شدن مردگان پس از مرگ دلیلی برای اثبات معاد از نظر قرآن می‌باشد.

تمرین

1 چگونه از راه فلسفه آفرینش اثبات معاد می‌کنید؟  
2 داستان عزیر یا ارمیای پیغمبر علیه السلام را بیان کنید.  
3 داستان حضرت ابراهیم علیه السلام را بیان کنید؟  
4 داستان مقتول بنی اسرائیل را بیان کنید.

پاورقی

1 آل عمران، آیه 191.  
2 سوره مومنون، آیه 115.  
3 سوره ص، آیه 27.  
4 سوره حجر، آیه 85.  
5 سوره قیامه، آیه 36 40.  
6 سوره بقره، آیه 259.  
7 سوره بقره، آیه 260.  
8 سوره بقره، آیه 71.  
9 سوره بقره، آیه 55.

درس33 برهان بقاء روح

بقاء و استقلال روح

و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون (هرگز گمان نبرید که آنهائی که در راه خدا کشته شدند مردگانند بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند). 1  
و لاتقولوا بقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لاتشعرون (و به آنهائی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نگویید بلکه آنها زنده هستند ولی شما نمی‌فهمید). 2  
قل یتوفاکم ملک الموت الذی و کل بکم ثم الی ربکم ترجعون (بگو فرشته مرگ که بر شما مامور شده جان شما را می‌گیرد سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید). 3  
این تعبیرات در آیات مذکور بخوبی دلیل بقاء روح می‌باشد و اگر زندگی انسان با مرگ پایان می‌یافت این تعبیرات حتی درباره شهیدان هیچ مفهومی نداشت، دو آیه اول مربوط به شهداء راه خدا و بقاء روح آنهاست و آیه سوم عمومی است و بازگشت همه انسانها بسوی پروردگار که دلیل بقاء همه انسانها می‌باشد و به قول راغب در کتاب مفردات (وافی) در اصل به معنای چیزی است که به حد کمال برسد بنابراین (توفی) گرفتن کامل است این تعبیر به وضوح می‌فهماند که مرگ به معنای فنا و نابودی نیست بلکه نوع کاملی از قبض و دریافت است (توفی = دریافت کامل).  
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا (ای پیغمبر از تو از روح می‌پرسند بگو روح از امر پروردگار من است و به شما داده نشده از علم مگر اندکی). 4  
انسان حالت خواب و مرگ را می‌بیند و متوجه می‌شود بدون اینکه جسم تغییری پیدا کند دگرگونی عجیبی در هنگام خواب یا مرگ در وجود انسان پیدا می‌شود و از همین جا ظاهر می‌شود که گوهر دیگری غیر از جسم در اختیار انسان است.  
هیچ کس منکر وجود روح نشده و حتی مادیها وجود روح را پذیرفته اند و بر همین اساس روانشناسی و روانکاوی از علومی هستند که در دانشگاههای بزرگ دنیا مورد تحقیق و بررسی هستند، تنها بحثی که بین الهیون (خدا پرستان) و مادیها هست استقلال و عدم استقلال روح است که دانشمندان اسلامی با الهام از فرهنگ غنی اسلام روح را باقی و مستقل می‌دانند.  
دلائل فراوانی برای استقلال روح هست که ابتدا دلائل عقلی و سپس دلائل نقلی آن را بیان می‌کنیم گرچه معتقدین به قرآن بهترین دلیل را کلام خداوند می‌دانند و این اصل مسلم را پذیرفته اند.

دلائل عقلی استقلال روح

1 ما بالوجدان احساس می‌کنیم که (من) متفکر و مرید و مدرک غیر از فکر و ادراک است به دلیل اینکه می‌گوییم فکر من درک من اراده من پس من غیر از فکر و اراده و درک هستم و اینها از (من) است و بالوجدان درک می‌کنیم که من غیر از مغز و قلب و اعصاب هستم این (من) همان روح است.  
2 هرگاه انسان خود را از تمام بدن غافل کند و همه اعضایش را از خود منقطع فرض کند باز هم می‌یابد که هست با آنکه اجزاء بدن نیست و این وجود روح است که مستقلا می‌تواند باشد.  
3 وحدت شخصیت در طول عمر: این (من) از اول تا آخر عمر یکی است این (من) همان من ده سال قبل است و پنجاه سال بعد هم اگر چه علم و قدرت و زندگی من تکامل باید ولی همان من هستم، با اینکه علم ثابت کرده است که در طول عمر بارها سلولهای بدن حتی سلولهای مغز تعویض می‌گردد، در هر شبانه روز میلیونها سلول در بدن ما می‌میرند و میلیونها سلول دیگر جانشین آن می‌شود) مانند استخر بزرگی که از یک طرف آب وارد می‌شود و از طرف دیگر خارج می‌شوند بدیهی است که آبهای استخر مرتب عوض می‌شود اگرچه افراد ظاهربین توجه نداشته و آن را همیشه به یک حال می‌بینند).  
در نتیجه: اگر انسان فقط همان اجزاء بدن بود و تنها مغز و اعصاب بود) یعنی روح نداشت) نمی‌بایست مسئول اعمال گذشته خود باشد یعنی اگر مثلا کسی ده سال قبل مرتکب جرمی شده است الان نمی‌شود او را مواخذه و محاکمه کرد زیرا علم ثابت کرده است که تقریبا هفت سال یک مرتبه تمام سلولهای بدن عوض می‌شوند، پس اگر انسان همینش مسئول است و حتی خود انسان به این مساله اعتراف دارد به دلیل این است که اگر همه سلولهایش عوض شود خودش همان است که بوده و خواهد بود) این همان روح است) اجزاء بدن برای انسان است و انسان فقط مغز و اعصاب و جسم نیست همه اینها تعویض می‌شوند و خود انسان در طول عمر یکی است، گوهری غیر از اجزاء بدن همیشه با اوست این گوهر (روح) آدمی است.

دلائل نقلی استقلال و بقاء روح

در تاریخ اسلام موارد بسیاری از ارتباط با ارواح بعد از مرگ آمده است، که به بعضی از آنها شاره می‌کنیم.  
بعد از جنگ بدر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور دادند کشتگان دشمن را در چاهی بریزند سپس حضرت سر در چاه کرده و فرمودند: هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا (آیا شما به وعده خداوند رسیدید؟ ما که وعده خدا را به حق یافتیم) بعضی حاضران گفتند آیا با افراد بی جان که به صورت جیفه ای در آمده اند سخن می‌گویی؟! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آنها بهتر از شما سخن مرا می‌شنوند و به عبارت دیگر فرمودند: شما سخنان مرا بهتر از آنها نمی‌شنوید. 5  
سلمان فارسی از طرف امیر المومنین علیه السلام فرماندار مدائن بود اصبغ بن نباته می‌گوید: روزی به دیدن سلمان رفتم مریض بود روز به روز مرضش شدت پیدا کرد تا یقین به مرگ نمود روزی به من فرمود ای اصبغ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرموده اند موقعی که مرگت نزدیک می‌شود میتی با تو سخن می‌گوید مرا به قبرستان ببرید طبق دستورش او را به قبرستان بردند گفت مرا متوجه قبله نمائید آنگاه با صدای بلند گفت: السلام علیکم یا اهل عرصه البلاء السلام علیکم یا محتجبین عن الدنیا (سلام بر شما ای اهل وادی بلاء سلام بر شما ای رو پوشیدگان از دنیا) آنگاه روح مرده ای جواب سلامش را داد و گفت هر چه می‌خواهی بپرس، سلمان پرسید آیا اهل بهشتی یا دوزخ؟ گفت خداوند مرا مشمول عفو قرار داده و اهل بهشتم سلمان از چگونگی مرگش و اوضاع و احوال بعد از مرگ پرسید و او همه را جواب گفت و به دنبال آن سلمان از دنیا رفت. 6  
وقتی حضرت امیر المومنین علیه السلام از جنگ صفین بر می‌گشتند در کنار قبرستانی که پشت شهر کوفه قرار داشت ایستاده و رو به قبرها نموده فرمودند: ای ساکنان قبرهای وحشتناک و تاریک … شما پیشرو این قافله بودید و ما به دنبال شما می‌آئیم امام خانه های شما به دست دیگران افتاده و همسران شما ازدواج کردند و اموال شما تقسیم شد، اینها خبرهای ما، نزد شما چه خبر؟ ثم التفت الی اصحابه فقال: اما لو اذن فی الکلام لاخبروکم ان خیر الزاد التقوی (سپس به سوی اصحابش نظر افکنده و فرمودند: بدانید اگر ایشان اجازه سخن داشتند به شما خبر می‌دادند که: بهترین توشه تقوی و پرهیزکاری است). 7

تمرین

1 قرآن درباره بقاء روح چه می‌گوید آیه ای بیان کنید؟  
2 دلائل عقلی استقلال روح را بیان کنید؟  
3 یکی از دلائل نقلی بقاء روح را بیان فرمائید؟

پاورقی

1 سوره آل عمران، آیه 169.  
2 سوره بقره، آیه 154.  
3 سوره سجده، آیه 11.  
4 سوره اسراء، آیه 88.  
5 سیره ابن هشام، جلد 1، صفحه 639.  
6 بحارالانوار، جلد 1، معاد فلسفی، صفحه 315.  
7 نهج البلاغه فیض السلام، کلمات قصار، حکمت 125.

درس34 معاد جسمانی و روحانی است

اشاره

آیا حیات بعد از مرگ روحانی است؟ یعنی بدن می‌پوسد و متلاشی می‌شود و زندگی آخرت تنها مربوط به روح است و یا فقط جسمانی است و روح هم از خواص و آثار جسم است؟ یا اینکه روحانی و نیمه جسمانی است (جسم لطیفی که برتر از این جسم دنیوی است)؟ و یا زندگی پس از مرگ هم با جسم مادی و هم روح است و بار دیگر با یکدیگر متحد شده و حاضر می‌شوند؟  
هر چهار نظریه، طرفدارانی دارد. اما شیعه عقیده دارد که آیاتی از قرآن، و احادیث فراوانی دلالت دارد که معاد جسمانی و روحانی است: و در این مورد جای هیچ تردیدی نیست.  
1 در موارد متعددی قرآن به منکرانی که می‌پرسیدند چگونه ما وقتی خاک شدیم و یا به صورت استخوانهای پوسیده در آمدیم زنده می‌شویم؟ پاسخ می‌گوید که در بخش استدلالهای قرآن برای معاد بیان کردیم (مانند سوره یس آیه 80) که با صراحت معاد جسمانی و روحانی را تبیین می‌کند.  
2 نمونه دیگر آیه 3 و 4 از سوره قیامت که می‌فرماید: آیا انسان می‌پندارد که ما استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد، آری قادریم که حتی خطوط سر انگشتانش را مرتب کنیم. که قدرت خداوند بر جمع استخوانها و تسویه سر انگشتان دلیل دیگری بر معاد جسمانی و روحانی می‌باشد.  
3 نمونه سوم، آیاتی که می‌گوید انسانها از قبرها بر می‌خیزند، روشن است که قبرها جایگاه جسم انسانهاست البته در نزد دانشمندان اسلام مسلم است که بازگشت جسم بدون روح ممکن نیست (جسم بی روح همان مرده است). در نتیجه آیاتی از این قبیل دلیل روشنی بر معاد جسمانی و روحانی است: و ان الساعه آتیه لاریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور (شکی در قیامت نیست و حتما خداوند تمام کسانی که در قبرها هستند زنده می‌کند) 1 و سوره یس آیه 51 52 و آیات دیگر.  
4 آیاتی که از انواع نعمتهای مادی بهشت (میوه‌ها نهرها خوردنیها و نوشیدنیها لباسهای مختلف و انواع لذائذ جسمانی دیگر) سخن می‌گوید. البته لذتها و نعمتهای بهشت منحصر به مادیات نیست و لذائذ معنوی و روحی فراوانی دارد که در بحث بهشت ان شاء الله خواهد آمد، ولی آیاتی از قبیل آنچه در سوره الرحمن آمده به وضوح می‌فهماند که معاد هم جسمانی و هم روحانی است و برای روح و جسم لذائذی هست. درست است که نعمتهای بهشتی با آنچه در دنیا است فرق دارند و خیلی عالی تر است لیکن همه دلیل معاد جسمانی و روحانی است.  
5 آیاتی که از انواع کیفرها و عذابهای مختلف مجرمان سخن می‌گوید که بسیاری از آنها بر جسم است این آیات در قرآن فراوان است که به چند آیه اشاره می‌کنیم:   
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم (روزیکه آنها را در آتش جهنم گرم و سوزنده کرده و با آنها صورتها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می‌کنند). 2  
یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذو قوامس سقر (در آن روز که در آتش دوزخ بر صورتهایشان کشیده می‌شوند و به آنها می‌گویند بچشید آتش دوزخ را). 3  
تصلی نارا حامیه تسقی من عین آنیه لیس لهم طعام الا من ضریع لا یسمن و لا یغنی من جوع (و در آتش سوزان وارد می‌گردند از چشمه ای فوق العاده داغ به آنها می‌نوشانند طعامی غیر از ضریع (خار خشک تلخ و بدبو) ندارند غذایی که نه آنها را فربه می‌کند و نه رفع گرسنگی می‌کند). 4  
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما (هر چه پوست کفار پخته و سخته گردد به جای آن پوست دیگرشان می‌دهیم تا بچشند عذاب را به درستی که خداوند توانای درستکار است). 5  
از این قبیل آیات بسیار است که در بحث جهنم به آن اشاره می‌شود و همه دلالت بر معاد جسمانی و روحانی می‌کند زیرا اگر معاد فقط جنبه روحانی داشت عذابهای جسمانی چه معنایی داشت؟  
6 آیاتی که در قرآن از سخن گفتن اعضای بدن انسان در روز قیامت سخن می‌گوید که دلیل روشنی بر جسمانی و روحانی بودن معاد می‌باشد این آیات هم فراوانند که به نمونه هایی اشاره می‌کنیم:   
الیوم نختم علی افواهم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون (امروز بر دهان آنها مهر می‌نهیم و دستهایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان به کارهایی که انجام دادند شهادت می‌دهند). 6  
حتی اذا جائوها شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون (وقتی به آن می‌رسند گوشت و چشم و پوست تنشان به آنچه عمل  
کرده اند گواهی می‌دهند).  
و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء (آنها به پوست تنشان می‌گویند چرا بر ضد ما گواهی دادی آنها در جواب می‌گویند آن خدایی که همه را به نطق آورد ما را گویا کرد). 7  
7 آیاتی که نمونه هایی از معاد را در همین دنیا به صورت جسمانی و روحانی ثابت می‌کند مانند داستان حضرت ابراهیم و مرغهای چهارگانه که زنده شدند) سوره بقره آیه 260)، داستان مقتول بنی اسرائیل که زنده شد) سوره بقره آیه71)، داستان عزیر یا ارمیای پیغمبر علیه السلام (سوره بقره آیه 259)، داستان حزقیل پیغمبر و زنده شدن گروهی کثیر بعد از مرگشان که در سوره بقره آیه 244 به آن اشاره شده، زنده شدن مردگان توسط حضرت عیسی علیه السلام (که در سوره مائده آیه 110 و آل عمران 48 آمده است) و زنده شدن هفتاد نفر بعد از مرگشان در زمان حضرت موسی علیه السلام (بقره آیه 55) همه اینها دلائل محکمی برای جسمانی و روحانی بودن معاد است.

تمرین

1 درباره چگونگی حیات بعد از مرگ چه نظریاتی وجود دارد؟  
2 شیعه حیات بعد از مرگ را چگونه می‌داند؟ یک دلیل قرآن بیاورید.  
3 نمونه هایی از معاد جسمانی و روحانی که در همین دنیا اتفاق افتاده بیان کنید.

پاورقی

1 سوره حج، آیه 7.  
2 سوره توبه، آیه 35.  
3 سوره قمر، آیه 48.  
4 سوره غاشیه، آیه 4 تا 7.  
5 سوره نساء، آیه 56.  
6 سوره یس، آیه 65.  
7 سوره فصلت، آیه 20 و 21.

درس35 برزخ

اشاره

لحظه مرگ انسان در مرز دنیا و آخرت قرار می‌گیرد و به فرمایش امیر المومنین علیه السلام: لکل دار باب و باب دار الاخره الموت (برای هر خانه ای دری هست و درب خانه آخرت مرگ است). 1  
بطوری که بعضی از احادیث استفاده می‌شود هنگام مرگ اموری برای ما روشن و آشکار می‌گردد:   
1 دیدن ملک الموت و ملائکه دیگر.  
2 مشاده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام.  
3 دیدن جایگاه خود در بهشت یا دوزخ.  
4 تجسم اعمال و توجه به پرونده عمر گذشته.  
5 تجسم اموالی که جمع کرده.  
6 تجسم اولاد و خویشان و دوستان.  
7 تجسم شیطان.  
8 این حالتی است که حتی خوبان و نیکوکاران از آن دلهره دارند و پناه بر خدا می‌برند. در این هنگام انسان وقتی بعضی از اسرار پشت پرده دنیا (جهان برزخ) را می‌بیند، نتیجه اعمالش آشکار گشته و دست خود را خالی از حسنات و پشت خود را سنگین از بار گناهان می‌بیند، به شدت از گذشته خویش پشیمان شده و تقاضای بازگشت برای جبران گذشته می‌کند، حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمه هو قائلها (زمانی که مرگ یکی از آنها می‌رسد می‌گوید پروردگار من مرا باز گردانید شاید آنچه ترک کردم جبران کرده وعمل صالحی انجام دهم، به او می‌گویند چنین نیست این سخنی است که او می‌گوید). 2  
یعنی این سخن را به زبان می‌گوید و اگر برگردد اعمالش چون گذشته است همانگونه که وقتی مجرمان گرفتار مجازات می‌شوند چنین می‌گویند ولی وقتی گرفتاری یا مجازات بر طرف شد غالبا اعمال قبل را تکرار می‌کنند.  
قال لقمان لابنه: یا بنی ان الدنیا بحر عمیق و قد هلک فیها عالم کثیر، فاجعل سفینتک فیها الایمان بالله و اجعل زادک فیها تقوی الله و اجعل شراعها التوکل علی الله فان نجوت فبرحمه الله و ان هلکت فیه فبذنوبک و اشد ساعاته یوم یولد و یوم یموت و یوم یبعث … (جناب لقمان به فرزندش فرمود: ای فرزند عزیزم همانا دنیا دریای عمیقی است و افراد زیادی در آن غرق شدند پس قرار بده کشتی خودت را در دنیا ایمان به خدا و توشه خودت را پرهیزکاری و بادبان آن را توکل بر خدا پس اگر نجات پیدا کردی به رحمت خداوند است و اگر هلاک شدی به گناهان توست و سخت ترین ساعات انسان روزی است که به دنیا می‌آید و روزی که می‌میرد و روزی که مبعوث می‌شود). 3

برزخ یا قیامت صغری

هر کس قدم به این جهان میگذارد ناچار چهار دوره را خواهد دید:   
1 دوران تولد تا مرگ که عالم دنیاست.  
2 دوره مرگ تا برپایی قیامت که به آن عالم برزخ گفته می‌شود.  
3 قیامت کبری.  
4 بهشت یا دوزخ.  
برزخ به معنای فاصله و حائل بین دو چیز است، در اینجا منظور از برزخ جهانی است که بین دنیا و آخرت است. هنگامی که رو از بدن جدا می‌شود) قبل از آنکه بار دیگر در قیامت به بدن اصلی برگردد) در یک جسم لطیفی که به آن بدن مثالی می‌گویند قرار می‌گیرد و تا برپا شدن قیامت با او خواهد بود، برای اثبات عالم برزخ آیات قرآن و احادیث بسیاری وارد شده است گرچه از طریق عقلی یا حسی (ارتباط با ارواح) هم به اثبات رسیده است.  
آیات قرآن درباره برزخ: حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون (زمانی که مرگ یکی از آنها می‌رسد می‌گوید: پروردگار من! مرا بازگردان شاید عمل صالحی در آنچه ترک کردم انجام دهم، چنین نیست این سخنی است که او به زبان می‌گوید و پشت سر آنها برزخ است تا روزی که مبعوث شوند) 4 (این آیه صریحا به برزخ اشاره کرده است).  
و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون (هرگز گمان مکن آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند). 5  
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون (به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نگویید بلکه آنها زنده اند ولی شما نمی‌فهمید). 6  
این دو آیه حیات برزخی را ثابت می‌کند، و روزی خوردن شهدا را، و در مقابل عذاب کافران: النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعه ادخوا آل فرعون اشد العذاب) صبح و شام آتش عذاب است که بر آنان عرضه می‌شوند و روزی که قیامت برپا شد دستور می‌دهد آل فرعون را در سخت ترین عذابها وارد کنید) 7 (از امام صادق روایتی وارد شده است که در دنیا آل فرعون هر صبح و شام در برابر آتش قرار می‌گیرند) برزخ) و اما در قیامت و یوم تقوم الساعه است 8، آیه به وضوح عذاب آل فرعون را دو قسمت کرده: 1 آتش صبح و شام در برزخ 2 شدیدترین عذاب در قیامت.  
قبر اولین منزل جهان دیگر  
سوال قبر: هنگامی که انسان را در قبر گذاشتند دو فرشته از فرشته های الهی که به آنها نکیر و منکر یا ناکر و نکیر می‌گویند به سراغ او می‌آیند و از توحید و نبوت و ولایت و نماز و غیره سوال می‌کنند.  
عن ابی عبدالله علیه السلام: قال من انکر ثلاثه اشیاء فلیس من شیعتنا: المعراج و المساله فی القبر و الشفاعه (از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: هر کس سه چیز را منکر شود از شیعیان ما نیست معراج و سوال در قبر و شفاعت).  
امام زین العابدین علیه السلام هر جمعه ای در مسجد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را موعظه می‌کرد به گونه ای که مردم آن را حفظ کرده و می‌نوشتند می‌فرمود: ایها الناس اتقوا الله و اعلموا انکم الیه ترجعون فتجد کل نفس ما عملت فی هذه الدنیا من خیر محضرا و ما عملت من سوء تودلو ان بینها و بینه امدا بعیدا و یحذرکم الله نفسه و یحک ابن آدم الغافل و لیس بمغفول عنه ابن آدم ان اجلک اسرع شیء الیک قد اقبل نحوک حثیثا یطلبک و یوشک ان یدرکک و کان قدا و فیت اجلک و قبض الملک روحک و صرت الی منزل وحیدا فرد الیک فیه روحک و اقتحم علیک فیه ملکاک منکر و نکیر لمسئلتک و شدید امتحانک الا و ان اول ما یسئلائک عن ربک الذی کنت تعبده و عن نبیک الذی ارسل الیک و عن دینک الذی کنت تدین به و عن کتابک الذی کنت تتلوه و عن امامک الذی کنت تتولاه ثم عن عمرک فیما افنیته و مالک من این اکتسبته و فیما اتلفته فخذ حذرک و انذر لنفسک و اعد للجواب قبل الامتحان و المساله و الاختبار … (ای مردم تقوای الهی را پیشه کنید و بدانید که به سوی او باز می‌گردید پس هر کسی خوبیهای که در این دنیا کرده می‌یابد و همچنین بدیهایش را که آرزو می‌کند ای کاش بین من و گناهان فاصله ای طولانی بود و خداوند شما را بر حذر می‌دارد، وای بر تو ای انسان غافل که از تو غفلت نشده، ای فرزند آدم مرگ تو سریعترین چیز به تو است رو به تو دارد و نزدیک است که تو را بگیرد و گویا اجل رسیده و فرشته روحت را گرفته و تو به منزل تنهایی وارد شده ای و روح به تو برگشته و نکیر و منکر برای سوال و امتحان شدید تو حاضرند، آگاه باش: اول چیزی که از تو می‌پرسند از خدایی است که عبادت می‌کردی و از پیامبری که به سوی تو فرستاده شده بود و از دینی که به آن معتقد بودی و از قرآنی که می‌خواندی و از امامی که ولایتش را پذیرا بودی سپس از عمرت که در چه فنا کردی؟ و مالت را که از کجا بدست آوردی؟ و در چه تلف کردی؟ پس احتیاط را مراعات کن و درباره خود بیندیش و قبل از آزمایش و سوال و امتحان خود را آماده کن …). 9

تمرین

1 انسان در لحظه مرگ چه می‌بیند؟  
2 هر انسان از تولد به بعد چند دوره را می‌گذراند؟  
3 برزخ یعنی چه و چه دوره ای است؟  
4 قرآن درباره برزخ چه می‌گوید؟ آیه ای بنویسید.

پاورقی

1 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.  
2 سوره مومنون، آیه 99 و 100.  
3 بحارالانوار، جلد 6، صفحه 250.  
4 سوره مومنون، آیه 99 و 100.  
5 سوره آل عمران، آیه 169.  
6 سوره بقره، آیه 154.  
7 سوره مومن، آیه 46.  
8 بحارالانوار، جلد 6، صفحه 285.  
9 بحار، جلد 6، صفحه 223.

درس36 نفخه صور نامه اعمال

اشاره

پایان دنیا و آغاز جهان دیگر با صیحه ای عظیم  
در آیات فراوانی از قرآن مجید اشاره به نفخ صور شده است و از مجموع این آیات استفاده می‌شود که: دو مرتبه در صور دمیده می‌شود:   
1 در پایان جهان که همه خلایق می‌میرند و این نفخه مرگ است.  
2 در آستانه برپایی قیامت که همه زنده می‌شوند و این نفخه حیات است، درباره این دو حادثه مهم قرآن تعبیرات مختلفی دارد: نفخ صور صیحه نقر در ناقور صاخه قارعه زجره.  
و نفح فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون (و در صور دمیده می‌شود و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می‌میرند مگر کسانی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در صور دمیده می‌شود که ناگهان همه به پا می‌خیزند و در انتظار حساب و جزا هستند) و آیه های 87 از سوره نمل، 51 از سوره یس، 13 از سوره حاقه، 101 از سوره مومنون، 99 از کهف، 102 طه، 18 نبا، 73 انعام، و آیه 53 از سوره یس از این واقعه به عنوان صیحه یاد کرده است:   
ان کانت الا صیحه و احده فاذا هم جمیع لدینا محضرون (صیحه واحدی بیش نیست که با این صیحه و فریاد همگی نزد ما حاضر می‌شوند) و نیز 49 یس، 15 ص، 42 ق.  
و آیه 8 از سوره مدثر نقر در ناقور: فاذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم عسیر (هنگامی که در ناقور کوبیده می‌شود آن روز، روز سختی است).  
و آیه 33 سوره عبس صاخه: فاذا جائت الصاخه (هنگامی که آن صدای مهیب بیاید).  
و آیه 3 1 سوره قارعه از این واقعه مهم به عنوان قارعه یاد کرده است: القارعه ما القارعه و ما ادراک ماالقارعه (آن حادثه کوبند و چه حادثه کوبنده ای و تو چه می‌دانی که حادثه کوبند چیست؟)  
و آیه 19 صافات به عنوان زجره بیان کرده است: فانما زجره واحده فاذا هم ینظرون (تنها یک فریاد عظیم واقع می‌شود که ناگهان همه برخاسته و نگاه می‌کنند).  
از مجموع آیات مذکور استفاده می‌شود که پایان این دنیا و آغاز جهان دیگر به صورت ناگهانی و با یک صیحه عظیم رخ می‌دهد و عناوین مذکور همه کتابی می‌باشد) نفخ به معنای دمیدن و صور به معنای شیپور است)، البته روشن است این احادیث عظیم بوده و دمیدن در یک شیپور عادی نیست بلکه صیحه ای عجیب می‌باشد که خداوند بزرگ با یک فرمان به سادگی دمیدن در یک شیپور اهل آسمان و زمین را می‌میراند و با فرمانی دیگر همه را برای برپا شدن قیامت نزده می‌کند، فاصله این دو فرمان برای ما معلوم نیست.  
صحیفه یا نامه اعمال  
در آیات قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام بحث گسترد های درباره نامه اعمال آمده است نامه هایی که تمام اعمال انسان در آن ثبت می‌شود و روز قیامت کشف و ظاهر می‌شود.  
1 ثبت و ضبط اعمال: و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین. (و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاد هاند و همه چیز را در کتابی ضبط کرده ایم). 1  
و کل شیء فعلوه فی الزبر و کل صغیر و کبیر مستطر (و هر چه انجام داده اند در تابی نامه های اعمال ثبت است و هر عمل کوچک یا بزرگی نوشته می‌شود). 2  
ان رسلنا یکتبون ما تمکرون (حتما فرشتگان ما آنچه مکر می‌کنید می‌نویسند). 3  
ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون (آیا فکر می‌کنند که ما نمی‌شنویم سر و رازشان را، آری فرشتگان ما نزد آنها هستند و کارهایشان را می‌نویسند). 4  
فمن یعمل من الصالحات و هو مومن فلا کفر ان لسعیه و انا له کاتبون (هر کس کار شایسته ای انجام دهد و او مومن باشد کوشش او کفران و ضایع نمی‌شود و حتما برایش می‌نویسیم). 5  
2 ظهور و کشف اعمال: و اذا الصحف نشرت … علمت نفس ما احضرت (روزیکه پرونده‌ها باز می‌شود … هر انسانی می‌فهمد چه آورده است) 6، بل بدالهم ما کانوا یخفون من قبل (بلکه ظاهر می‌شود بر آنها آنچه را که قبلا پنهان می‌کردند). 7  
ینبا الانسان یومئد بما قدم و اخر (روز قیامت انسان به آنچه قبلا فرستاده و به دنبال داشته آگاه می‌شود). 8  
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقیه منشورا (و نامه عمل هر انسانی را بر گردنش آویزان می‌کنیم و روز قیامت آن نامه را مقابلش باز کنیم). 9  
و وضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا (نامه عمل گشوده می‌شود پس می‌بینی که گنه کاران از آنچه در آن است می‌ترسند و می‌گویند وای بر ما این چه نامه ای است که هر کوچک و بزرگی را ضبط کرده و آنچه عمل کرده بودند حاضر می‌بینند و پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند). 10

نامه اعمال در احادیث معصومین علیهم السلام

امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه 14 از سوره اسراء (نامه عمل هر انسانی را بر گردنش قرار می‌دهیم) می‌فرماید: خیره و شره معه حیث کان لا یستطیع فراقه حتی یعطی کتابه یوم القیمه بما عمل (خیر و شر انسان به گونه ای همراه اوست که نمی‌تواند از آن جدا شود تا اینکه کتابش را که حاوی آنچه عمل کرده به او می‌دهند). 11  
عن ابی عبد الله علیه السلام: اذا کان یوم القیامه دفع الی الانسان کتابه ثم قیل له اقرء فقال الراوی فیعرف ما فیه؟ فقال ان الله یذکره فما من لحظه و لاکلمه و لا نقل قدم و لا شیء فعله الا ذکره کانه فعله تلک الساعه فلذلک قالوا یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها (امام صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که قیامت برپا می‌شود نامه عمل انسان را به دست او می‌دهند سپس به او گفته می‌شود بخوان، راوی می‌گوید آیا آنچه در آن هست می‌شناسد؟ حضرت فرمودند: خداوند به او یادآوری می‌کند بطوری که هیچ لحظه و سخن گفتن و قدم برداشتن و چیز دیگری که عمل کرده نیست مگر اینکه خداوند همه را به یاد او می‌آورد یه گونه ای که گویا در همان ساعت انجام داده است و لذا می‌گویند ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ کار کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آن را شمارش کرده و ثبت نموده است). 12  
نامه عمل چیست؟  
آنچه حتمی و مسلم است اینکه تمام اعمال و رفتار انسانها ثبت و ضبط می‌شود، آیا مانند ورقها و کاغذها و کتاب است یا بصورتی دیگر؟ تفسیرهای مختلفی در این باب آمده است، مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی می‌گوید: نامه اعمال کنایه از روح آدمی است که آثار اعمالش در آن نقش می‌بندد و مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌فرماید: نامه اعمال حقایق اعمال انسان را در بر دارد و مانند خطوط و نقوش معمولی در کتابهای دنیا نیست بلکه آن نفس اعمال انسانی است که خداوند آدمی را آشکارا بر آن آگاه می‌کند و هیچ دلیلی بهتر از مشاهده نیست، ایشان از آیه 30 سوره آل عمران استفاده کرده که می‌فرماید: (روزی که هر انسانی اعمال نیک و بد خود را حاضر می‌بیند). 13  
و بعضی نامه اعمال را تشبیه به فیلمهای ویدئویی و نوارهای ضبط صوت نموده اند، در هر صورت چونکه نامه اعمال در قرآن و روایات بسیاری آمده است ما باید به آن اعتقاد داشته باشیم هر چند کیفیت آن را تفصیلا ندانیم.

تمرین

1 منظور از نفخ صور چیست و چه زمانی واقع می‌شود؟  
2 امام باقر علیه السلام درباره نامه عمل چه می‌فرمایند؟  
3 نامه عمل چیست توضیح دهید؟

پاورقی

1 سوره یس، آیه 12.  
2 سوره قمر، آیه 3 52.  
3 سوره یونس، آهی 21.  
4 سوره زخرف، آیه 80.  
5 سوره انبیاء آیه 94.  
6 سوره تکویر، آیه 10 و 14.  
7 سوره انعام، آیه 28.  
8 سوره قیامت، آیه 14.  
9 سوره اسراء، آیه 14.  
10 سوره کهف، آیه 49.  
11 نور الثقلین، جلد سوم، صفحه 144.  
12 پیام قرآن، جلد 6، صفحه 101.  
13 المیزان، جلد 13، صفه 58.

درس37 شاهدان قیامت و میزان اعمال

اشاره

خداوند متعال بر کلیه اعمال خوب و بد مردم آگاهی کامل دارد چه کارهایی که آشکارا انجام داده اند و چه آنها که در نهان بوده است ولی مشیت حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته که در قیامت حسابهای مردم بر معیار پرونده اعمال و شهادت گواهان رسیدگی شود، این شاهدان عبارتند از:   
1 خداوند: که نخستین گواه است: ان الله علی کل شیء شهید) همانا خداوند بر همه چیز گواه است) 1، ان الله کان علیکم رقیبا (همانا خداوند مراقب شماست) 2، فالینا مرجعه ثم الله شهید علی ما یفعلون (بازگشت همه به سوی ماست پس خداوند گواه است بر آنچه انجام می‌دهند). 3  
2 انبیاء و امامان علیهم السلام: و یکون الرسول علیکم شهیدا (پیغمبر بر شما گواه می‌باشد)4، و جئنابک علی هولاء شهیدا (و می‌آوریم تو را در حالیکه بر آنها گواه و شاهد هستی)5، و یوم نبعث فی کل امه شهیدا من انفسهم (و روزی که می‌آوریم در هر امتی گواه و شاهدی از خودشان).  
ابوبصیر از امام صادق علیه السلام در تفسیر قول خداوند متعال: و کذلک جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا چنین فرمودند: نحن الشهداء علی الناس بما عندهم من الحلال و الحرام و بما ضیعوا منه (ما شاهدان بر مردم هستیم به آنچه نزد آنها ار حلال و حرام هست و آنچه را ضایع کردند) 7، در حدیث دیگر فرمودند: (ما امت وسطی و شاهدان خداوند بر خلقش و حجتهای خداوند در زمین هستیم). 8  
3 فرشتگان: و جائت کل نفس معها سائق و شهید) و می‌آید هر انسانی در حالیکه فرشته ای او را می‌برد و فرشته ای شاهد کارهای اوست)، ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) هیچ کلمه ای بیان نمی‌شود مگر اینکه برایش مراقبی حاضر است). 9  
امیر المومنین در دعای کمیل می‌فرماید: و کل سیئه امرت باثباتها الکرام الکاتبین الذین وکلتهم بحفظ ما یکون منی و جعلتهم شهودا علی مع جوارحی (… خداوند! ببخش هر گناهی که به فرشتگان شایسته امر فرمودی ثبت و حفظ کنند و آنها را همراه اعضایم شاهدان من قرار دادی).  
4 زمین: یومئذ تحدث اخبارها (زمین در قیامت اخبارش را بازگو می‌کند)، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی آیه مذکور را خواندند فرمودند: اتدرون ما اخبارها؟ جائتی جبرئیل قال خبرها اذا کان یوم القیمه اخبرت بکل عمل علی ظهرها (آیا می‌دانید اخبار زمین چیست؟ جبرئیل به من گفت روز قیامت زمین خبر می‌دهد به آنچه بر آن انجام گرفته است). 10  
قال علی علیه السلام: صلوا المساجد فی بقاع مختلفه فان کل بقعه تشهد للمصلی علیها یوم القیمه (حضرت علی علیه السلام فرمود: در قسمتهای مختلف مساجد نماز بخوانید زیرا هر قسمتی روز قیامت برای نمازگزار شهادت می‌دهد) و همچنین امیر المومنین علیه السلام وقتی موجودی بیت المال را بین صاحبان حق تقسیم می‌کرد و خزینه خالی می‌شد دو رکعت نماز می‌خواندو خطاب به زمین بیت المال می‌فرمود: در قیامت شهادت بده که من به حق اموال را در تو جمع کرده و به حق توزیع کردم. 11  
5 زمان (شب و روز): قال ابوعبد الله علیه السلام: ما من یوم یاتی علی ابن آدم الا قال ذلک الیوم: یابن آدم انا یوم جدید و انا علیک شهید فقل فی خیرا اشهد لک یوم القیامه فانک لن ترانی بعدها ابدا (امام صادق علیه السلام فرمودند: هیچ روزی برای انسان نمی‌آید مگر اینکه آن روز می‌گوید: ای فرزند آدم! من روز جدیدی هستم و بر تو شاهدم پس در این روز خیر بگو تا روز قیامت بر تو شهادت دهم پس تو هرگز بعد از این مرا نخواهی دید).  
و عنه عن ابیه علیه السلام: قال اللیل اذا اقبل ناد یمناد بصوت یسمعه اخلایق الا الثقلین: یابن آدم انی علی ما فی شهید فخذ منی فانی لو طلعت الشمس لم تزد فی حسنه و لم تستعتب فی من سیئه و کذلک یقول النهار اذا ادبر اللیل (امام صادق علیه السلام از پدرشان امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمودند: زمانی که شب می‌شود منادی فریاد می‌زند که غیر از جن و انس همه می‌شنوند:   
می گوید: ای فرزند آدم همانا من بر آنچه که در من واقع می‌شود شاهد هستم پس توشه ات را از من بگیر زیرا اگر خورشید طلوع کرد دیگر نمی‌توانی کار خوبی در من زیاد کنی و نمی‌توانی از گناهی در من باز گردی و همین فریاد را روز دارد وقتی که شب گذشت).12  
6 اعضاء و جوارح انسان: یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانو یعلمون (روزیکه زبانها و دستها و پاهای مردم بر آنها گواهی می‌دهد) 13، الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون (رویکه بر لبها مهر می‌زنیم و دستها و پاهایشان به آنچه عمل کردند گواهی می‌دهد) 14، شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون (روز قیامت گوش و چشم و پوستهایشان به آنچه عمل کرده اند شهادت می‌دهند). 15  
7 حضور خود عمل (تجسم عمل که فوق شهادت است): یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره (در آنروز مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می‌شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود، پس هر کس ذره ای کار خوب کرده آن را می‌بیند و هر کس ذره ای کار بد کرده آن را می‌بیند)16، و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا (و همه اعمال خود را حاضر می‌بینند و پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند) 17، یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا (روزی که هر کس آنچه کار نیک انجام داده حاضر می‌بیند و دوست دارد میان او و بدیهایش که حاضر شده، فاصله زیاد بود). 18  
مساله حضور و تجسم عمل در احادیث بسیاری وارد شده است، به گونه ای که مرحوم شیخ بهائی می‌گوید: تجسم الاعمال فی النشاه الاخرویه قد ورد فی احادیث متکثره من طرق المخالف و الموالف) تجسم اعمال در جهان دیگر در احادیث بسیاری از شیعه و سنی نقل شده است). 19  
برای نمونه به یک حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره می‌کنیم: … و اذا اخرجوا من قبورهم خرج مع کل انسان عمله الذی کان عمله فی الدنیا لان عمل کل انسان یصحبه فی قبره (زمانیکه انسانها از قبرهایشان خارج می‌شوند همراه هر انسان عملی که در دنیا انجام داده هم می‌آید زیرا عمل هر انسانی در قبر همراه اوست). 20

میزان اعمال در قیامت

در قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام از میزان قیامت سخن بسیار گفته شده است، میزان وسیله سنجش است، میزان هر چیز مناسب با همان چیز است، میزان بقال ترازوی اوست و میزان آب و برق کنتور مخصوص هر کدام، و میزان گرمی و سردی هوا دماسنج است و بالاخره میزان قیامت وسیله سنجش اعمال مردم می‌باشد.  
قبل از اینکه به تفسیر و معنای میزان قیامت بپردازیم به آیات قرآن در این امور دقت کنیم:   
و نضع الموازین القسط لیوم القیمه فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبه من خردل و کفی بنا حاسبین (و قرار می‌دهیم میزانهای عدالت برای روز قیامت پس به احدی ظلم نمی‌شود و اگر عمل ذره ای کوچک باشد آن را می‌آوریم و کافی است ما را که حسابگر هستیم).21  
و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون (وزن و سنجش در قیامت حق است پس هر کس میزانش سنگین باشد از رستگاران است و هر که میزانش سبک باشد از کسانی است که زیان کرده اند چون به آیات ما ستم کردند). 22  
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه و اما من خفت مواینه فامه هاویه (پس هر کس میزانش سنگین باشد او در یک زندگی پسندیده ای است و هر کس میزانش سبک باشد پس جایگاهش در دوزخ است). 23  
میزان قیامت چیست؟ مرحوم طبرسی می‌گویند: وزن عبارت از عدل در آخرت است و اینکه به احدی ظلم نمی‌شود یا مراد از وزن ظهور مقدار عظمت و ارزش مومن، و ذلت و بی ارزشی کافر است همانطور که در سوره کهف آیه 105 درباره مشرکین چنین آمده: فلا نقیم لهم یومئذ وزنا (برای آنان وزن و ارشی قرار نمی‌دهیم) و منظور از آیه: ثقلت موازینه یعنی برتری داشته باشد خوبیهایش و زیاد باشد خیراتش، و منظور از خفت موازینه یعنی سبک باشد خوبیها و کم باشد طاعاتش 24 (آنچه از مرحوم طبرسی نقل شد در ضمن روایتی که هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند آمده است). 25  
موازین قیامت چه کسانی هستند؟ در ذیل صفحه 242 از جلد هفتم بحارالانوار، خلاصه ای از تفسیر صافی در بیان معنای میزان آورده شده و در نهایت چنین آمده: میزان مردم در روز قیامت آن چیزی است که قدر و قیمت هر انسانی با آن چیز به حسب عقیده و خلق و عملش سنجیده می‌شود تا اینکه جزای هر انسانی داده شود. این وسیله سنجش، انبیاء و اوصیاء هستند، زیرا قیمت و ارزش هر انسانی به مقدار متابعتش از آنها و نزدیکی او به سیره آنهاست و بی وزنی هر کسی به میزان دوری او از انبیاء و اوصیاء است، در کافی و معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام نقل شده که در تفسیر آیه: و نضع الموازین القسط لیوم القیمه (ما میزانهای عدالت را در روز قیامت قرار می‌دهیم) فرمودند: هم الانبیاء و الاصیاء یعنی آنها میزان‌ها انبیاء و اوصیاء هستند، در روایت دیگری فرمودند: نحن موازین القسط (ما میزانهای عدالت هستیم). 26  
مرحوم علامه مجلسی از شیخ مفید نقل می‌کند که در روایت آمده: ان امیر المومنین و الائمه من ذریته هم الموازین (همانا امیر المومنین و امامان و ذریه او (علیهم السلام) میزانهای عدل در قیامت هستند). 27  
در زیارت مطلقه اول از زیارات حضرت علی علیه السلام آمده است: السلام علیک یا میزان الاعمال (سلام بر تو ای میزان اعمال). 28  
بنابر آنچه بیان شد میزان همان عدل الهی است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام نمونه و مظهر عدل او هستند و به قول بعضی محققین، پیشوایان معصوم به منزله یک کفه ترازو هستند و انسانها با اعمال و عقاید و نیاتشان به منزله کفه دیگر هستند و با یکدیگر موازنه و مقایسه می‌شوند و هر اندازه اعمال و عقاید ما به عقاید و اعمال آنها شباهت و نزدیکی داشته باشد میزان عمل ما سنگین است، چنانچه مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه 105 سوره کهف می‌گوید: در روایت صحیح داریم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: انه لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمه لا یزن جناح بعوضه (در روز قیامت مردانی فربه و عظیم الجثه را می‌آورند که به اندازه بال مگسی وزن ندارند)، یعنی بی وزن و بی ارزش هستند چرا که اعمال و افکار و شخصیت آنها بر خلاف قیافه ظاهرشان کوچک و سبک بوده است.

تمرین

1 شاهدان قیامت چه کسانی هستند؟ بطور فشرده بیان کنید.  
2 میزان یعنی چه و میزان قیامت چیست؟  
3 موازین قیامت چه کسانی هستند؟

پاورقی

1 سوره مومن، آیه 51.  
2 سوره نساء آیه 1.  
3 سوره یونس، آیه 46.  
4 سوره بقره، آیه 137.  
5 سوره نساء، آیه 43.  
6 سوره نحل، آیه 86.  
7 تفسیر نور الثقلین، جلد 1، صفحه 134.  
8 همان منبع.  
9 سوره ق، آیه 21 و 18.  
10 در المنثور، جلد دوم معاد فلسفی، صفحه 334.  
11 لئالی الاخبار، صفحه 462.  
12 بحارالانوار، جلد 7، صفحه 325.  
13 سوره نور، آیه 24.  
14 سوره یس، آیه 65.  
15 سوره فصلت، آیه 20.  
16 سوره زلزال، آیه 6 تا آخر.  
17 سوره کهف، آیه 49.  
18 سوره آل عمران، آیه 30.  
19 بحارالانوار، جلد 7، صفحه 228.  
20 تفسیر برهان، جلد 4، صفحه 87.  
21 سوره انبیاء، آیه 48.  
22 سوره اعراف، آیه 7.  
23 سوره قارعه، آیه 5.  
24 بحارالانوار، جلد 7، صفحه 247 و 243.  
25 بحارالانوار، جلد 7، صفحه 248.  
26 بحارالانوار، جلد 7، صفحه 243.  
27 همان منبع، صفحه 252.  
28 مفاتیح الجنان.

درس38 در قیامت از چه چیزهائی سوال می‌شود؟

اشاره

روز قیامت ابتدا از مواردی سوال می‌شود که توجه به آنها اهمیت داشته و سازنده است.  
عن الرضا عن آبائه عن علی علیه السلام قال: قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول مایسال عنه العبد حبنا اهل البیت (امام رضا از پدرانش از علی علیه السلام نقل کرده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اول چیزی که از انسان سوال می‌شود محبت ما اهلبیت است). 1  
عن ابی بصیر قال: سمعت اباجعفر علیه السلام یقول: اول ما یحاسب العبد الصلاه فان قبلت قبل ماسواها (ابو بصیر می‌گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: اول چیزی که مورد محاسبه قرار می‌گیرد نماز است که اگر قبول شد دیگر عبادات هم قبول است). 2  
حدیث قبل اولین سوال در عقیده است و حدیث دوم اولین سوال در عمل می‌باشد.  
عن ابی عبد الله علیه السلام: فی قول الله: ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسولا قال یسال السمع عما یسمع و البصر عما یطرف و الواد عقد علیه (امام صادق علیه السلام در تفسیر قول خداوند) همانا نسبت به گوش و چشم و قلب مسئولیت است) فرمودند: سوال می‌شود از آنچه گوش شنیده و از آنچه چشم دیده و از آنچه که قلب دلبستگی پیدا کرده است). 3  
عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا اول قادم علی الله ثم یقدم علی کتاب الله ثم یقدم علی اهل بیتی ثم یقدم علی امتی فیقفون فیسالهم ما فعلتم فی کتابی و اهل بیت نبیکم؟ (از امام صادق علیه السلام نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من اولین کسی هستم که به پیشگاه خداوند حاضر می‌شوم سپس کتاب خدا (قرآن) بر من وارد می‌شود و آنگاه اهل بیتم و سپس امتم بر من وارد می‌شوند آنها می‌ایستند و خداوند از آنها می‌پرسد با کتاب من و اهلبیت پیغمبرتان چه کردید؟). 4  
عن الکاظم عن آبائه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: لا تزول قدم عبد یوم القیامه حتی یسال عن اربع عن عمره فیما افناه و شابه فیما ابلاه و عن ماله من این کسبه و فیما انفقه و عن حبنا اهل البیت (امام کاظم علیه السلام از پدرانشان نقل کرده که رسول خدا فرمودند: در قیامت هیچ بنده ای قدم از قدم بر نمی‌دارد تا از چهار چیز بازپرسی شود از عمرش که در چه راهی صرف کرده و از جوانیش که در چه راهی آن را از دست داده؟ و از مالش که از کجا آورده و در چه راهی مصرف کرده؟ و از محبت ما اهلبیت). 5

محاسبه حق الناس در روز قیامت

از مواردی که محاسبه اش بسیار سخت و دقیق است حقوقی است که مردم بر یکدیگر دارند این حقوق را تا صاحب حق نبخشد خداوند نمی‌بخشد احادیث بسیاری در این مورد آمده است که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:   
قال علی علیه السلام: … اما الذنب الذی لا یغفر فمظالم العباد بعضهم لبعض ان الله تبارک و تعالی اذا برز لخلقه اقسم قسما علی نفسه فقال و عزتی و جلالی لا یجوزنی ظلم و ظالم ولو کف بکف … فیقتص للعباد بعضهم من بعض حتی لا یبقی لاحد علی احد مظلمه (علی علیه السلام فرمودند: … گناهی که بخشیده نمی‌شود ظلم و ستم بندگان نسبت به یکدیگر است همانا خداوند روز قیامت به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کند که از ظلم هیچ ظالمی نمی‌گذرد اگر چه به مقدار زدن دستی به دست دیگر باشد پس خداوند به طور کامل حقوق ضایع شده را باز می‌گیرد تا از کسی نزد دیگری مظلمه ای نماند). 6  
علی علیه السلام فرمود: روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود نماز گزارده سپس فرمود در اینجا کسی از قبیله بنی نجار نیست؟ دوست آنها جلوی درب بهشت زندانی گشته است (به او اجازه ورود نداده اند) به خاطر سه درهم که به فلان شخص یهودی بدهی داشته با آنکه مدیون از شهداء است. 7  
قال ابوجعفر علیه السلام: کل ذنب یکفره القتل فی سبیل الله الا الدین فانه لاکفاره له الا ادائه او یقضی صاحبه او یعفو الذی له الحق (امام باقر علیه السلام فرمودند: کشته شدن در راه خداوند کفاره هر گناهی است مگر بدهی زیرا بدهی هیچ کفاره ای ندارد مگر پرداخت آن یا دوستش بپردازد یا طلبکار ببخشد). 8  
روزی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به مردم فرمودند: می‌دانید فقیر و مفلس کیست؟ عرض کردند: ما به کسی که مال و منال ندارد مفلس می‌گوییم، حضرت فرمودند: مفلس امت من کسی است که با داشتن نماز و روزه و زکات وارد محشر می‌شود اما کسانی را دشنام یا نسبت ناروا داده و به مال بعضی تجاوز کره و به بعضی کتک زده … برای جبران گناهانش از حسناتش به این و آن می‌دهند اگر حسناتش تمام شود از گناهان صاحبان حق به حساب او می‌گذارند سپس او را در آتش می‌اندازند. 9  
قال ابوعبدالله علیه السلام: اما انه ما ظفر احد بخیر من ظفر بالظلم اما ان المظلوم یاخذ من دین الظالم اکثر مما یاخد الظالم من مال المظلوم (امام صادق علیه السلام فرمودند: آگاه باشید که کسی از راه ظلم به خبری نمی‌رسد بدانید که مظلوم می‌گیرد از دین ظالم بیشتر از آنچه از مال مظلوم گرفته است). 10

صراط دنیا و آخرت چیست؟

صراط در لغت به معنای طریق و راه است و در اصطلاح آیات قرآن و احادیث اهلبیت علیه السلام صراط بر دو معنا استعمال شده است یکی صراط دنیوی و دیگر صراط اخروی.  
صراط دنیا عبارت است: از راه سعادت و نجات و رستگاری، چنانچه در قرآن آمده: ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله (همانا این راه من است که مستقیم می‌باشد پس آن را متابعت کنید و راههای دیگر را پیروی نکنید که شما را از حق جدا می‌کند). 11  
و هذا صراط ربک مستقیما (این راه پروردگار توست که مستقیم است) 12، این صراط دنیا در احادیث به تعبیرات مختلفه آمده، از قبیل: راه معرفت خداوند، اسلام، دین، قرآن، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر المومنین علیه السلام، ائمه طاهرین علیهم السلام و همه به یک معنی اشاره دارد که همان طریق سعادت و رستگاری است و مراد از عبور از این صراط تحصیل عقاید حقه (از معرفت خداوند و صفات او و معرفت انبیاء و ائمه علیهم السلام و سایر اعتقادات) و عمل به وظایف دینی و تحصیل اخلاق حمیده است، معلوم است که این صراط از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر می‌باشد و هر کس با دقت و توجه سیر کرد از صراط آخرت می‌گذرد.  
صراط آخرت عبارت است از جسر و پلی که روی جهنم کشیده شده است و آخر این پل بهشت برین می‌باش و هر کس آن را به سلام طی کند به سعادت ابدی رسیده و در بهشت جاودان مستقر می‌گردد و هر کس نتواند بگذرد در آتش دوزخ سقوط کرده و معذب خواهد بود.  
و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا (و هیچ یک از شما نیست مگر اینکه وارد دوزخ می‌شود این امر از طرف پروردگار تو حتمی است سپس پرهیزکاران را نجات می‌دهیم و ستمکاران رابه حال ذلت و زبونی در آن رها می‌کنیم). 13 ذیل آیه مذکور حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمودند: بعضی مانند برق از صراط عبور می‌کنند و بعضی چون باد و گروهی مانند اسب و گروهی مانند کسی که در حال دویدن است و بعضی مانند راه رفتن انسان و این بستگی به اعمال هر کدام دارد و جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمودند: هیچ نیکوکار و یا فاجری نیست مگر اینکه داخل دوزخ می‌شود اما برای مومنین سرد و سالم است همینطور که آتش برای ابراهیم علیه السلام بود سپس متقین نجات پیدا می‌کنند و ستمکاران در آتش می‌افتند. 14  
هر کس بر صراط دنیا ثابت باشد بر صراط آخرت نمی‌لغزد  
عن مفضل بن عمر قال سالت اباعبدالله علیه السلام عن الصراط فقال: هو الطریق الی معرفه الله عزوجل و هما صراطان صراط فی الدنیا و صراط فی الاخره فاما الصراط الذی فی الدنیا فهو الامام المفروض الطاعه و من عرفه الدنیا و اقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الاخره و من لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه عن الصراط فی الاخره فتردی فی نار جهنم (مفضل می‌گوید از امام صادق علیه السلام درباره صراط سوال کردم فرمودند: صراط همان طریق به سوی معرفت خداوند متعال است و دو صراط هست یکی در دنیا و دیگری در آخرت، اما صراط دنیا همان امام واجب الاطاعه است هر کس او را بشناسد و از هدایتش پیروی کند از صراط آخرت که پلی روی جهنم است می‌گذرد و هر کس او را نشناسد قدمش بر صراط آخرت می‌لغزد و در آتش جهنم سقوط می‌کند). 15  
ذیل آیه اهدنا الصراط المستقیم از سوره حمد احادیث بسیاری در تفاسیر روایی وارده شده که به بعضی از آنها از تفسیر نور الثقلین اشاره می‌کنیم. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم … اهدنا الصراط المستقیم صراط الانبیاء و هم الذین انعم الله علیهم (رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: صراط مستقیم، راه انبیاء است و آنها هستند که خداوند برایشان نعمت داده است).  
امام صادق علیه السلام فرمود صراط مستقیم راه و معرفت امام است.  
و در حدیث دیگر فرمود: و الله نحن الصراط المستقیم.  
و در حدیث دیگر در تفسیر صراط الذین انعمت علیهم فرمود: یعنی محمدا و ذریته صلوات الله علیهم.  
امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه فرمود: ما طریق واضح و صراط مستقیم به سوی خدای عزوجل هستیم و ما از نعمتهای خدا بر خلقش هستیم. 16  
و در حدیث دیگر امام صادق علیه السلام فرمودند: الصراط المستقیم امیر المومنین علیه السلام.  
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: اذا کان یوم القیامه و نصب الصراط علی جهنم لم یجز علیه الا من کان معه جواز فیه ولایه علی بن ابیطالب علیه السلام و ذلک قوله: وقفوهم انهم مسئولون یعنی عن ولایه علی بن ابیطالب علیه السلام (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند: وقتی قیامت برپا شود و صراط را بر جهنم قرار دهند هیچ کس از آن عبور نمی‌کند مگر کسی که با او جوازی باشد که در آن ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و این است قول خداوند: نگه دارید آنها را که مسئولند یعنی از ولایت علی بن ابیطالب سوال می‌شوند).  
و در حدیث دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ثابت قدم ترین شما بر صراط کسی است که محبتش به اهلبیت من بیشتر باشد. 17

تمرین

1 در قیامت از چه چیزهایی سوال می‌شود؟  
2 از نظر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فقیر و مفلس کیست؟  
3 صراط دنیا و آخرت چیست؟

درس39 بهشت و بهشتیان، دوزخ و دوزخیان

اشاره

4 امام صادق علیه السلام درباره صراط (به مفضل) چه فرمودند؟  
سرنوشت نهایی انسان سرانجام بهشت و یا دوزخ است، این پایان قیامت و ابتدای زندگی نوین است بهشت یعنی کانون انواع نعمتهای معنوی و مادی و دوزخ یعنی کانون انواع رنجها و شکنجه‌ها و سختیها، آیات و احادیث بسیاری درباره صفات بهشت و بهشتیان و نعمتهای مختلف آن آمده است این نعمتها روحانی و جسمانی است و قبلا بیان شد که معاد جسمانی و روحانی است و باید جسم و روح بهره مند گردند.  
فقط فهرستی از این نعمتها را بیان می‌کنیم.

نعمتهای جسمانی

1 باغهای بهشتی: که در بیش از یکصد آیه قرآن مجید تعبیر جنت و جنات و … آمده است، باغهایی که قابل مقایسه با باغهای دنیا نیست و اصلا برای ما قابل درک نیست.  
2 قصرها بهشت: تعبیرهایی مانند و مساکن طیبه می‌فهماند که محل سکونت بهشتیان تمام مزایا را دارد.  
3 فرشها و تختهای گوناگون: از نعمتهای جالب بهشت فرشهای زیبا  
و دل انگیز است که با تعبیرهای مختلف نقل شده است.  
4 غذاهای بهشتی: از مجموع آیات قرآن استفاده می‌شود که غذاهای بهشت کاملا متنوع است و جمله مما یشتهون (از هر نوع بخواهند) معنای وسیعی دارد و قسمت عمده آن میوه های مختلف است.  
5 شرابهای طهور: نوشیدنیهای بهشت کاملا متنوع و نشاط آفرین است و به قول قرآن لذه للشاربین (مایه لذت نوشندگان است) و همیشه تازه و هیچ وقت طعم آن تغییر نمی‌کند، زلال و خوشبو است.  
6 لباسها و زینتها: لباس زینت مهمی برای انسان است به تعبیرهای مختلفی از لباسهای اهل بهشت (در آیات و احادیث) توصیف شده است که همه حکایت از زیبایی و جذابیت آن می‌کند.  
7 همسران بهشتی: همسر شایسته وسیله آرامش انسان است بلکه اساس لذت روحانی هم هست در قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام به تعبیرهای مختلف از این نعمت بهشت سخن به میان آمده است و از آن توصیف بسیار شده است یعنی همسران بهشتی دارای تمام امتیازات ظاهری و باطنی هستند.  
8 هر چه بخواهند: فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین (در بهشت آنچه دل می‌خواهد و چشم از آن لذت می‌برد موجود است) این بالاترین تعبیری است که درباره نعمتهای بهشت آمده است یعنی همه لذتهای جسمی و روحی هست.

لذات روحانی

نعمتهای روحانی بهشت به مراتب از لذتهای مادی و جسمانی والاتر و پرشکوه تر است ولی از آنجا که نعمتهای معنوی معمولا در وصف نمی‌گنجد) یعنی گفتنی و شنیدنی نیست بلکه رسیدنی، یافتنی و چشیدنی است) لذا در قرآن و احادیث غالبا سر بسته به آن اشاره شده است بطور فشرده و خلاصه:   
1 احترام مخصوص: از هنگام ورود به بهشت استقبال فرشتگان و احترامات ویژه آغاز می‌شود و از هر دری فرشته‌ها وارد شده و می‌گویند سلام بر شما به جهت صبر و استقامتتان چه عاقبت خوبی پیدا کردید.  
2 محیط آرامش: بهشت دار السلام است، خانه امن و امان است: ادخلوا الجنه لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون (داخل بهشت شوید که دیگر هیچ ترس و هیچ غصه ای بر شما نخواهد بود). 1  
3 دوستان و همراهان باوفا: یکی از بهترین لذات روحانی بهره مند شدن از دوستان باصفا و با کمال است آنچه قرآن تعبیرش چنین است … و حسن اولئک رفیقا … (چه رفیقان خوبی این فضل و مرحمت خداوند است).  
4 برخوردهای آمیخته از محبت: در بهشت صفا و صمیمیت و محبت فضا را پر نشاط می‌کند هیچ سخن بیهوده ای نیست فقط سلام است، فی شغل فاکهون (سرگرمیهای خوشحال کننده دارند).  
5 نشاط و خوشحالی فوق العاده: تعریف فی وجوههم نضره النعیم (در چهره های آنان طراوت و نشاط نعمت را می‌بینی) 2، وجود یومئذ مسفره ضاحکه مستبشره (صروتهایی که در آن روز نورانی، گشاده، خندان و مسرور است).3  
6 احساس خشنودی خداوند: لذت درک رضای محبوب از بزرگترین لذتهای معنوی است در آیه 15 سوره آل عمران بعد از ذکر باغهای سبز بهشتی و همسران پاکیزه می‌فرماید: و رضوان من الله (خشنودی خداوند) رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم (هم خداوند از آنها خشنود است و هم آنها از خداوند، این است رستگاری بزرگ). 4  
7 ابدیت و جاودانگی نعمتهای بهشتی: همیشه ترس و نگرانی از زوال و نیستی است اما بهشت و نعمتهایش جاودانه است هرگز ترس زوال نیست و این ارزش فوق العاده ای است اکلها دائم و ظلها (میوه‌ها و خوردنیها و سایه اش همیشگی است). 5  
8 آنچه در تصور نمی‌گنجد: فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین (هیچکس نمی‌داند چه پاداشهایی که موجب روشنی چشمها است برای آنها نهفته شده است) و به قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به هیچ قلبی خطور نکرده است در بهشت موجود می‌باشد. 6

دوزخ و دوزخیان

جهنم کانون قهر و غضب الهی است، عذابهای جهنم جسمانی و روحانی است و اگر کسی فقط به مجازاتهای روحی و معنوی تفسیر کند بخشی عظیمی از آیات قرآن را نادیده گرفته است در بحث معاد جسمانی و روحانی بیان شد که معاد جسمانی و روحانی است پس بهشت و جهنم هم چنین است.  
عذابهای جسمانی دوزخیان  
1 شدت عذاب: عذاب جهنم به اندازه ای شدید است که شخصی گنهکار دوست می‌دارد فرزندان، همسر، برادر، دوست، قبیله و حتی همه روی زمین را فدا کند تا سبب نجاتش شود یود امجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی توویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه (گنهکار دوست می‌دارد فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند و همسر و برادرش و قبیله اش را که همیشه از او حمایت می‌کردند و تمام مردم روی زمین را، تا مایه نجاتش شود). 7  
2 غذاها و نوشیدنیهای دوزخیان: ان شجره الزوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم (همانا درخت زقوم غذای گنهکاران است همانند فلز گداخته در شکمها می‌جوشد، جوششی چون آب سوزان). 8  
3 لباس جهنمیان: و تری المجرمین یومئذ فی الاصفاد سرابیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار (در آن روز گنهکاران را همراه هم در غل و زنجیر می‌بینی لباسشان از قطران (ماده چسبنده بدبوی قابل اشتعال) است و صورتهایشان را آتش می‌پوشاند). 9 فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار یصب من فوق روسهم الحمیم یصهر به ما فی بطونهم و الجلود) پس کسانی که کافر شدند لباسهایی از آتش بر آنها بریده می‌شود و مایعی سوزان و جوشان بر سر آنها می‌ریزند چنانچه ظاهر و باطنشان را ذوب می‌کند). 10  
4 عذابهای گوناگون: همه چیز جهنم رنگ عذاب دارد زیرا جهنم کانون قهر و غضب است ان الذین کفروا بایاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما (همانا کسانی که به آیات ما کافر شدند بزودی آنها را در آتشی وارد می‌کنیم که هر چه پوستهای آنها سوخت پوستهای دیگری به جای آن قرار می‌دهیم تا عذاب را بچشد، خداوند توانا و حکیم است). 11  
از مجموع آیاتی که درباره عذاب جهنمیان آمده، به دست می‌آید که کیفر اهل جهنم به وصف نمی‌گنجد و بسیار شدید و دردناک است.

عذابهای روحی

1 غم و اندوه و حسرت بی پایان: کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و ذوقوا عذاب الحریق (هر زمان بخواهند از غم و غصه های جهنم خارج شوند آنها را بر می‌گردانند و گفته می‌شود بچشید عذاب سوزان را). 12  
2 خواری و ذلت فراوان: و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا فاولئک لهم عذاب مهین (و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند برای آنها عذاب خوار کننده ای است). 13در موارد متعددی از قرآن ذلت و خواری اهل جهنم را بیان می‌کند همانگونه که آنها در دنی مومنین را خوار می‌پنداشتند.  
3 تحقیر و سرزنش بسیار: وقتی دوزخیان می‌گویند پروردگارا ما را از دوزخ خارج کن اگر به اعمال گذشته برگردیم قطعا ستمگریم، به آنها گفته می‌شود: اخسئوا فیها و لاتکلمون (دور شوید در دوزخ و با من سخن نگویید). 14  
این تعبیر اخسا جمله ای است که هنگام دور ساختن سگ به کار می‌رود و این جمله برای تحقیر ستمگران و گنهکاران است.  
4 جاودانگی عذاب و کیفر: و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا (کسی که نافرمانی خدا و رسولش کند برای او آتش جهنم است که همیشه در آن خواهد ماند). 15  
خلود و همیشگی که برای گروهی از اهل جهنم هست بسیار دردناک و سخت خواهد بود زیرا هر کس در مشکلی بسر می‌برد فقط شادیش امید نجات است اما شدت بیچارگی در موردی است که هیچ امید نجات نباشد. علاوه به اینها دوری از رحمت خداوند از شدیدترین آلام روحی است: فکیف اصبر علی فراقک.  
سوال: چگونه می‌شود انسانی که حداکثر صد سال گناه کرده است هزاران میلیون سال بلکه همیشه عذاب شود البته این سوال درباره جاودانگی بهشت هم هست ولی آنجا لطف بی پایان خداوند است، عذاب همیشگی چگونه با عدل سازگار است؟چ  
جواب: بعضی گناهان مانند کفر اثر طبیعیش عذاب همیشگی است مثلا اگر راننده ای با تخلف از قوانین رانندگی موجب تصادف و مثلا قطع پاها گردد، تخلف او یک لحظه بوده ولی تا آخر عمر از نعمت پاها محروم است یک کبریت کوچک می‌تواند شهری را به آتش بکشد اعمال انسان نیز چنین است قرآن می‌فرماید: ولا تجزون الا ما کنتم تعملون (هرگز جزا داده نمی‌شوید مگر به آنچه عمل کرده اید). 16 خلود اثر خود عمل است.

تمرین

1 پنج مورد از نعمتهای جسمانی بهشت را بیان کنید.  
2 پنج مورد از نعمتهای روحانی بهشت را بیان کنید.  
3 سه مورد از عذابهای جسمانی اهل دوزخ را بیان کنید.  
4 سه مورد از عذابهای روحی جهنمیان را بیان کنید.

پاورقی

1 سوره اعراف، آیه 49.  
2 سوره مطففین، آیه 24.  
3 سوره عبس، آیه 39.  
4 سوره مائده، آیه 119.  
5 سوره رعد، آیه 35.  
6 المیزان و مجمع البیان و …  
7 سوره معارج، آیه های 14 11.  
8 سوره دخان، آیه های 46 43.  
9 سوره ابراهیم، آیه های 50 49.  
10 سوره حج، آیه های 21 19.  
11 سوره نساء، آیه 56.  
12 سوره حج، آیه 22.  
13 سوره قبل، آیه 57.  
14 سوره مومنون، آیه 108 107.  
15 سوره جن، آیه 23.  
16 سوره یس، آیه 54.

درس40 مساله شفاعت

شفاعت

مساله شفاعت یکی از مسائل مهم اعتقادی و دینی است و در قرآن مجید و روایات معصومین علیهم السلام از آن یاد بسیار شده است برای روشن شدن بحث به مطالبی باید توجه کنیم:   
1 معنی شفاعت چیست؟ در لسان العرب واژه شفع چنین آمده است: الشافع الطالب لغیره یتشفع به الی المطلوب) شافع کسی است که چیزی برای غیر خود طلب می‌کند …) و در مفردات راغب واژه شفع چنین آمده است: الشفاعه الانضمام الی آخر ناصر اله و سائلا عنه (شفاعت منضم شدن کسی به دیگری است به منظور اینکه او را یاری داده و از طرف او خواسته هایش را بخواهد)، و حضرت علی علیه السلام در این مورد چنین می‌فرمایند: الشفیع جناح الطالب) شفاعت کننده برای طالب آن به منزله بالی است که با کمک آن به مقصد می‌رسد). 1  
2 آنچه مورد بحث ما است شفاعتی است که یک طرف آن خداوند باشد یعنی شفاعت کننده بین خلق و خالق واسطه شود و در ایجا شفاعت بین دو مخلوق مورد بحث نیست و به تعبیر دیگر شفاعت، قرار گرفتن موجودی قویتر و بهتر در کنار موجود ضعیفتر و کمک کردن به او برای پیمودن مراتب کمال است. و شفاعت اولیاء خداوند برای مردم بر اساس ضابطه‌ها است و به حساب رابطه‌ها نخواهد بود و این خود تفاوت بین شفاعت و پارتی بازی می‌باشد.

اثبات شفاعت

3 اصل شفاعت از ضروریات مذهب شیعه است و آیات و اخبار بسیار بر آن دلالت می‌کند، و لا تنفع الشفاعه عنده الا لمن اذن له (شفاعت سودی ندارد مگر برا کسی که خداوند اذن داده باشد) 2، یومئذ لا تنفع الشفاعه الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا (روز قیامت شفاعت نفعی ندارد مگر برای کسی که خداوند رحمان برایش اذن داده و از سخنش راضی باشد) 3، ما من شفیع الا من بعد اذنه (هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن خداوند نیست) 4. من ذالذی یشفع عنده الا باذنه (چه کسی جز به اذن او شفاعت می‌کند؟) 5، ولا یشفعون الا لمن ارتضی (و آنها شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که خدا از او خشنود است) 6. در آیات مذکور که شفاعت را مشروط به اذن و رضایت خداوند می‌کند در حقیقت شفاعت می‌کند و واضح است که شفاعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معصومین علیهم السلام با اذن خداوند است.  
سوال چرا در بعضی از آیت قرآن، شفاعت نفی شده است؟ مانند آیه 48 از سوره مدثر: فما تنفعهم شفاعه الشافعین (شفاعت شافعین برای آنها سودی ندارد) و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منا شفاعا و لایوخذ منها عدل ولا هم ینصرون (از روزی بترسید که کسی به جای دیگری مجازات نمی‌شود و شفاعتی پذیرفته نمی‌شود و غرامت و بدلی گرفته نمی‌شود و نه آنها یاری می‌شوند). 7  
جواب آیه اول مربوط به آنهاست که نماز و اطعام را ترک کرده و قیامت را تکذیب می‌کردند، آیه می‌فرماید برای آنها شفاعت سودی ندارد که به طور ضمنی شفاعت اثبات شده است یعنی می‌فهمیم که در قیامت شفیع و شفاعت هست اما برای بعضی مجرمین نیست و آیه دوم به قرینه آیه سابقش مخصوص قوم یهود است که راه کفر و دشمنی با حق را پیش گرفته و حتی انبیاء را به قتل رساندند پس هیچ شفاعتی برای آنها پذیرفته نمی‌شود بنابراین آیات فوق به طور کلی شفاعت را نفی نمی‌کند علاوه بر اینکه آیات قبل و روایات متواتره و اجماع امت شفاعت را اثبات می‌کند.  
سوال چرا در بعضی آیات شفاعت مخصوص خداوند شمرده شده است؟ مانند: مالکم من دونه من ولی ولا شفیع (هیچ ولی و شفاعت کننده جز خداوند برای شما نیست) 8، قل لله الشفاعه جمیعا (بگو تمام شفاعت برای خداوند است) 9.  
جواب بدیهی است که ذاتا و استقلالا شفاعت منحصر به خداوند است و این منافات با شفاعت دیگران به اذن خداوند ندارد به دلیل آیاتی که قبلا شفاعت را با اذن و رضایت خداوند بیان می‌کرد، در نتیجه قرآن شفاعت را با شرایطی برای گروهی اثبات می‌کند.

فلسفه شفاعت

شفاعت یک مساله مهم تربیتی است که از جهات مختلف آثار مثبت و سازنده دارد از جمله:   
1 ایجاد رابطه معنوی با اولیاء الله و شفیعان: واضح و روشن است کسی که به مسائل روز قیامت و اضطراب و ترس آنجا توجه دارد، امید به شفاعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معصومین علیهم السلام دارد سعی می‌کند که نعی رابطه با آنها برقرار سازد و آنچه موجب رضای آنها است انجام داده و آنچه موجب ناراحتی آنها است ترک کند زیرا از مفهوم شفاعت می‌فهمیم که باید رابطه ای معنوی بین شفاعت شوندگان و شفیعا وجود داشته باشد.  
2 تحصیل شرایط شفاعت: در آیاتی که قبلا به آن اشاره کردیم و در احادیث بسیار شرایط مختلفی برای شفاعت ذکر شده است، مسلما کسی که امید و انتظار شفاعت دارد کوشش می‌کند که این شرایط را در خود ایجاد کند از همه مهمتر اذن و رضایت پروردگار است یعنی باید کاری انجام دهیم که محبوب و مطلوب خداوند است و آنچه موجب محرومیت از شفاعت است ترک کنیم.

بعضی از شرایط شفاعت

الف ایمان از شرایط اصلی است و افرادی که ایمان و عقیده ندارند شفاعت شامل حال آنها نمی‌شود.  
ب تارک الصلاه نباشد و حتی طبق روایت امام صادق علیه السلام نماز را سبک نشمرده باشد.  
ج تارک زکات نباشد.  
د تارک حج نباشد.  
ه ظالم نباشد و ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع یعنی برای ظالمین هیچ مهربان و هیچ شفیع مطاعی نباشد.  
و در سوره مدثر می‌فرماید: چند چیز موجب محروم شدن از شفاعت است:   
1 بی اعتنایی به نماز  
2 بی توجهی به طبقه محروم جامعه  
3 سرگرم باطل شدن  
4 نپذیرفتن معاد.  
مجموعه این جهات سبب می‌شود که امیدواران شفاعت، در اعمال خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیمهای بهتری بگیرند پس شفاعت آثار مثبت و سازنده ای داشته و یک عامل مهم تربیتی است. 10  
(و الحمد لله رب العالمین)

تمرین

1 شافع کیست و شفاعت چیست؟  
2 آثار مثبت و سازنده شفاعت را بیان کنید؟  
3 شرایط شفاعت را بیان فرمائید؟

پاورقی

1 نهج البلاغه، حکمت 63.  
2 سوره سبا، آیه 23.  
3 سوره طه، آیه 109.  
4 سوره یونس، آیه 3.  
5 سوره بقره، آیه 255.  
6 سوره انبیاء، آیه 28.  
7 سوره بقره، آیه 48.  
8 سوره سجده، آیه 4.  
9 سوره زمر، آیه 44.  
10 در بحث معاد از این کتابها استفاده و اقتباس شده است: نهج البلاغه بحارالانوار تسلیه الفواد مرحوم شبر کلم الطیب) مرحوم طیب) محجه البیضاء (مرحوم بیض) معاد آقای فلسفی معاد آقای مکارم معاد آقای قرائتی معاد آقای سلطانی تفسیر نمونه و بیشترین استفاده و اقتباس از تفسیر پیام قرآن 56.

آشنایی با علوم اسلامی (منطق)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: آشنائی با علوم اسلامی/ مرتضی مطهری، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸.  
وضعیت ویراست: [ویراست؟].  
مشخصات نشر: قم: صدرا، ۱۳۷۱ - ۱۳۷۶.  
مشخصات ظاهری: ۳ج.  
شابک: ۷۰۰ریال (دوره)؛ ۳۴۰۰ ریال (چاپ نوزدهم)؛ ۷۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ یازدهم)؛ ۶۰۰۰ ریال (ج.ا، چاپ بیست و ششم)؛ ۶۵۰۰ ریال (ج.۱، چاپ بیست و هفتم)؛ ۵۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ بیست و دوم)؛ ۶۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ بیست و چهارم)؛ ۷۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ بیست و پنجم)؛ ۶۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ بیست و ششم)؛ ۷۸۰۰ ریال (ج.۲، چاپ بیست و هفتم)؛ ۱۱۰ ریال (ج. ۳)؛ ۳۲۰۰ ریال (ج.۳، چاپ بیستم)؛ ۳۸۰۰ ریال: ج.۳ (چاپ بیست و یکم): 964-5600-02-2؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ بیست و پنجم)  
یادداشت: چاپ دوازدهم: پاییز ۱۳۷۲.  
یادداشت: چاپ نوزدهم: ۱۳۷۵.  
یادداشت: ج. ۱ (چاپ یازدهم: بهمن ۱۳۷۱).  
یادداشت: ج. ۱ (چاپ بیست و ششم: ۱۳۷۹).  
یادداشت: ج. ۱ (چاپ بیست و هفتم؛ ۱۳۸۰).  
یادداشت: ج. ۳ (چاپ؟: ۱۳).  
یادداشت: ج. ۳ (چاپ بیستم: ۱۳۷۷).  
یادداشت: ج.۳ (چاپ بیست و یکم: مهر۱۳۷۸).  
یادداشت: ج. ۲ (چاپ بیست و سوم: فروردین ۱۳۷۹).  
یادداشت: ج. ۲ (چاپ بیست و چهارم: آذر ۱۳۷۹).  
یادداشت: ج. ۲ (چاپ بیست و دوم: ۱۳۷۸).  
یادداشت: ج. ۲ (چاپ بیست و پنجم: ۱۳۸۰).  
یادداشت: ج. ۲ (چاپ بیست و هفتم: ۱۳۸۱).  
یادداشت: ج. ۳ (چاپ بیست و پنجم: ۱۳۸۱).  
یادداشت: عنوان دیگر: کلیات علوم اسلامی.  
مندرجات: ج. ۱. منطق - فلسفه  
.- ج.۲.کلام-عرفان-حکمت.عملی  
.- ج.۳. اصول فقه- فقه.  
عنوان دیگر: کلیات علوم اسلامی.  
موضوع: فلسفه اسلامی  
موضوع: منطق  
موضوع: فلسفه  
رده بندی کنگره: BBR۱۴/م۶آ۵ ۱۳۷۱  
رده بندی دیویی: ۱۸۹/۱  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۷۱-۱۳۶۰

درس1 مقصود از علوم اسلامی چیست؟

اشاره

در این درس لازم است که بعنوان مقدمه درباره کلمه «علوم اسلامی» اندکی بحث کنیم و تعریف روشنی از آن بدهیم تا معلوم گردد مقصود از علوم اسلامی چه علومی است و کلیاتی که در این درسها می‌خواهیم بیاموزیم درباره چیست؟  
علوم اسلامی را که اکنون موضوع بحث است چند گونه می‌توان تعریف کرد و بنا به هر تعریف، موضوع فرق می‌کند.  
1- علومی که موضوع و مسائل آن علوم اصول یا فروع اسلام است و یا چیزهائی است که اصول و فروع اسلام به استناد آنها اثبات می‌شود، یعنی قرآن و سنت، مانند علم قرائت، علم تفسیر، علم حدیث، علم کلام نقلی (1)، علم فقه، علم اخلاق نقلی (2).  
2- علوم مذکور در فوق به علاوه علومی که مقدمه آن علوم است، علوم مقدمه مانند: ادبیات عرب از صرف و نحو و لغت و معانی و بیان و بدیع و غیره و ماننده کلام عقلی، و اخلاق عقلی، و حکمت الهی، و منطق، و اصول فقه، و رجال و درایه.  
3- علومی که به نحوی جزء واجبات اسلامی است، یعنی علومی که تحصیل آن علوم و لو به نحو واجب کفائی بر مسلمین واجب است و مشمول حدیث نبوی معروف می‌گردد: طلب العلم فریضة علی کل مسلم یعنی دانش طلبی بر هر مسلمانی واجب است. می‌دانیم علومی که موضوع و مسائل آنها اصول و یا فروع اسلامی است و یا چیزهائی است که به استناد آنها آن اصول و فروع اثبات می‌شود، واجب است تحصیل و تحقیق شود، زیرا دانستن و شناختن اصول دین اسلام برای هر مسلمانی واجب عینی است و شناختن فروع آن واجب کفائی است.  
شناختن قرآن و سنت هم واجب است، زیرا بدون شناخت قرآن و سنت، شناخت اصول و فروع اسلام غیر میسر است. و هم چنین علومی که مقدمه تحصیل و تحقیق این علوم است نیز از باب مقدمه واجب واجب است، یعنی در حوزه اسلام لازم است لااقل بقدر کفایت همواره افرادی مجهز به این علوم وجود داشته باشند، بلکه لازم است همواره افرادی وجود داشته باشند که دائره تحقیقات خود را در علوم متن و در علوم مقدمی توسعه دهند و بر این دانشها بیافزایند.  
علماء اسلامی در همه این چهارده قرن همواره کوشش کرده‌اند که دامنه علوم فوق را توسعه دهند و در این جهت موفقیتهای شایانی بدست آورده‌اند و شما دانشجویان عزیز تدریجا به نشو و نمو و تحول و تکامل این علوم آشنا خواهید شد.  
اکنون می‌گوئیم که علوم «فریضه» که بر مسلمانان تحصیل و تحقیق در آنها واجب است منحصر به علوم فوق نیست. بلکه هر علمی که بر آوردن نیازهای لازم جامعه اسلامی موقوف به دانستن آن علم و تخصص و اجتهاد در آن علم باشد بر مسلمین تحصیل آن علم از باب به اصطلاح «مقدمه تهیوئی» واجب و لازم است.  
توضیح اینکه اسلام دینی جامع و همه جانبه است، دینی است که تنها به یک سلسله پندها و اندرزهای اخلاقی و فردی و شخصی اکتفا نکرده است، دینی است که جامعه ساز، آنچه را که یک جامعه بدان نیازمند است، اسلام آن را به عنوان یک واجب کفائی فرض کرده است. مثلا جامعه نیازمند به پزشک است، از این رو علم پزشکی واجب کفائی است، یعنی واجب است بقدر کفایت پزشک وجود داشته باشد و اگر به قدر کفایت پزشک وجود نداشته باشد بر همه افراد واجب است که وسیله‌ای فراهم سازند که افرادی پزشک شوند و این مهم انجام گیرد.  
و چون پزشکی موقوف است به تحصیل علم پزشکی، قهرا علم پزشکی از واجبات کفائی است. همچنین است فن معلمی، فن سیاست، فن تجارت، انواع فنون و صنایع. و در مواردی که حفظ جامعه اسلامی و کیان آن موقوف به این است که علوم و صنایع را در عالیترین حد ممکن تحصیل کنند آن علوم در همان سطح واجب می‌گردد. این است که همه علومی که برای جامعه اسلامی لازم و ضروری است جزء علوم مفروضه اسلامی قرار می‌گیرد. و جامعه اسلامی همواره این علوم را فرائض تلقی کرده است علی هذا علوم اسلامی بر حسب تعریف سوم شامل بسیاری از علوم طبیعی و ریاضی - که مورد احتیاج جامعه اسلامی است - نیز می‌شود.  
4- علومی که در حوزه‌های فرهنگی اسلامی رشد و نما یافته است اعم از آنکه از نظر اسلام، آن علوم واجب و لازم بوده، و یا نه و اعم از آنکه آن علوم از نظر اسلام ممنوع بوده است یا نه، ولی بهر حال در جامعه اسلامی و در میان مسلمانان راه خود را طی کرده است، مانند نجوم احکامی (نه نجوم ریاضی) و بعضی علوم دیگر.  
می‌دانیم که علم نجوم تا آنجا که به محاسبات ریاضی مربوط است و مکانیسم آسمان را بیان می‌کند و یک سلسله پیشگوئی های ریاضی از قبیل خسوف و کسوف دارد، جزء علوم مباح اسلامی است، و اما آنجا که از حدود محاسبات ریاضی خارج می‌شود و مربوط می‌شود به بیان روابط مرموز میان حوادث آسمانی و جریانات زمینی و به یک سلسله غیب گوئی‌ها درباره حوادث زمینی منتهی می‌شود، از نظر اسلام حرام است. ولی در دامن فرهنگ و تمدن اسلامی هر دو نجوم وجود داشته است (3)  
اکنون که تعاریف مختلفی از کلمه «علوم اسلامی» بدست داریم و معلوم شد که این کلمه در موارد مختلف در معانی مختلف استعمال می‌شود که بعضی از آن معانی از بعضی دیگر وسیعتر و یا محدودتر است، باید بگوئیم که مقصود از علوم اسلامی که بنا است کلیاتی از آن گفته شود، همان است که در شماره 3 تعریف کردیم، یعنی علومی که به نوعی از نظر اسلام «فریضه» محسوب می‌شود و در فرهنگ و تمدن اسلامی سابقه طولانی دارد و مسلمانان آن علوم را از آن جهت که به رفع یک نیاز کمک می‌کرده و وسیله انجام یک فریضه بوده محترم و مقدس می‌شمرده‌اند.  
در این درس که اولین درس ما است لازم است دانشجویان عزیز از هم اکنون یک نکته را بدانند و در پی جستجو و تحقیق بیشتر بر آیند و خویشتن را کاملا مجهز سازند و آن اینکه فرهنگ اسلامی خود یک فرهنگ ویژه و خاصی است در میان فرهنگهای جهان، با یک روح خاص و یک سلسله مشخصات مخصوص به خود. برای اینکه یک فرهنگ را بشناسیم که آیا اصالت و شخصیت مستقل دارد و از روح و حیات ویژه‌ای برخوردار است، و یا صرفا التقاطی است از فرهنگهای دیگر و احیانا ادامه و استمرار فرهنگهای پیشین است، لازم است انگیزه‌های حاکم بر آن فرهنگ، جهت و حرکت، آهنگ رشد، و همچنین عناصر برجسته آن را زیر نظر بگیریم، اگر فرهنگی از انگیزه‌هائی ویژه برخوردار باشد، جهت و حرکت مخصوص به خود داشته باشد، آهنگ حرکتش با آهنگ حرکت سایر فرهنگهای متفاوت باشد، عناصر ویژه‌ای وارد کند و آن عناصر برجستگی خاصی داشته باشد، دلیل بر این است که آن فرهنگ اصالت و شخصیت دارد.  
بدیهی است که برای اثبات اصالت یک فرهنگ و یک تمدن ضرورتی ندارد که آن فرهنگ از فرهنگها و تمدنهای دیگر بهره نگرفته باشد، بلکه چنین چیزی ممکن نیست. هیچ فرهنگی در جهان نداریم که از فرهنگها و تمدنهای دیگر بهره نگرفته باشد، ولی سخن در کیفیت بهره‌گیری و استفاده است.  
یک نوع بهره‌گیری آن است که فرهنگ و تمدن دیگر را بدون هیچ تصرفی در قلمرو خودش قرار دهد. اما نوع دیگر این است که از فرهنگ و تمدن دیگر تغذیه کند؛ یعنی مانند یک موجود زنده آنها را در خود جذب و هضم کند و موجودی تازه بوجود آورد.  
فرهنگ اسلامی از نوع دوم است، مانند یک سلول زنده رشد کرد و فرهنگهای دیگر را از یونانی و هندی و ایرانی و غیره در خود جذب کرد و بصورت موجودی جدید با چهره و سیمائی مخصوص بخود ظهور و بروز کرد و به اعتراف محققان تاریخ فرهنگ و تمدن، تمدن اسلامی در ردیف بزرگترین فرهنگها و تمدنهای بشری است.  
این سلول حیاتی فرهنگی در چه محلی و بدست چه کسی و از چه نقطه‌ای آغاز کرد؟  
این سلول مانند هر سلول دیگر که در آغاز کوچک و نامحسوس است، در شهر مدینه، بوسیله شخص پیامبر گرامی پایه گذاری شد، و از علوم اسلامی نوع اول آغاز بکار کرد. برای آگاهی بیشتر باید به کتب مربوطه مراجعه کنید) 4).  
ضمنا لازم است یادآوری شود که کلیات علوم اسلامی به دو بخش تقسیم می‌شود.  
علوم عقلی و علوم نقلی.  
اکنون ما از منطق که جزء علوم عقلی است آغاز می‌کنیم.

پی‌نوشتها

1- بعدا گفته خواهد شد که کلام دو قسم است: عقلی و نقلی و فرق این دو خواهد آمد.  
2- اخلاق نیز مانند علم کلام دو گونه است: عقلی و نقلی و بعدا در این باره نیز بحث خواهد شد.  
3- برای آشنائی با علومی که در حوزه فرهنگ اسلامی پیدا شد یا راه یافت و رشد کرد رجوع شود به کتاب «کارنامه اسلام» تالیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب.  
4- رجوع کنید به کارنامه اسلام، تالیف دکتر زرین کوب و تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان - جلد سوم، و خدمات متقابل اسلام و ایران - مرتضی مطهری - بخش سوم.

درس2 علم منطق

علم منطق

یکی از علومی که از جهان خارج وارد حوزه فرهنگ اسلامی شد و پذیرش عمومی یافت، و حتی به عنوان مقدمه‌ای بر علوم دینی جزء علوم دینی قرار گرفت، علم منطق است.  
علم منطق از متون یونانی ترجمه شد، واضع و مدون این علم ارسطاطالیس یونانی است. این علم در میان مسلمین نفوذ و گسترش فوق العاده یافت، اضافاتی بر آن شد و به سر حد کمال رسید. بزرگترین منطقهای ارسطوئی که در میان مسلمین تدوین شد منطق الشفای بوعلی سینا است، منطق الشفاء چندین برابر منطق خود ارسطو است. متن یونانی، ترجمه عربی، و هم ترجمه‌های دیگر منطق ارسطو به زبانهای دیگر اکنون در دست است. منطق ارسطو را حنین بن اسحاق ترجمه کرد و اکنون عین ترجمه موجود است. محققانی که به زبان یونانی آشنا هستند و ترجمه حنین ابن اسحاق را با سایر ترجمه‌های مقایسه کرده‌اند مدعی شده‌اند که ترجمه حنین از دقیقترین ترجمه‌هاست.  
در قرون جدید، به وسیله فرنسیس بیکن انگلیسی و دکارت فرانسوی منطق ارسطوئی سخت مورد هجوم و ایراد قرار گرفت گاهی آن را باطل خواندند و گاهی بی فایده‌اش دانستند، سالها و بلکه دو سه قرن گذشت در حالی که جهان اروپا ایمان خود را به منطق ارسطوئی به کلی از دست داده بود، ولی تدریجا از شدت حمله و هجوم به آن کاسته شده است. برای ما لازم است، مانند عده‌ای، چشم بسته منطق ارسطوئی را نپذیریم و همچنین مانند عده‌ای دیگر چشم بسته آن را محکوم نکنیم. بلکه تحقیق کنیم و ببینیم ارزشی که منطق ارسطوئی برای خود قائل است چه ارزشی است. ناچار باید اول آن را تعریف کنیم و سپس غرض و فایده آن را بیان نمائیم تا ارزش آن روشن گردد. ما بعدا در باب قیاس، ایراده‌هائی که به منطق ارسطوئی گرفته شده است نقل و انتقاد خواهیم کرد و قضاوت نهائی خود را در آن خواهیم نمود.

تعریف منطق

منطق «قانون صحیح فکر کردن است» . یعنی قواعد و قوانین منطقی به منزله یک مقیاس و معیار و آلت‌سنجش است که هرگاه بخواهیم درباره برخی از موضوعات علمی یا فلسفی تفکر و استدلال کنیم باید استدلال خود را با آن مقیاسها و معیارها بسنجیم و ارزیابی کنیم که بطور غلط نتیجه‌گیری نکنیم، منطق برای یک عالم و فیلسوف که از آن استفاده می‌کند نظیر شاقول یا طراز است که بنا از وجود آنها برای ساختمان استفاده می‌کند و می‌سنجد که آیا دیواری که بالا برده است عمودی است یا نه؟ و یا آیا سطحی که چیده است افقی است‌یا نه؟  
لهذا در تعریف منطق می‌گویند: آلة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطا فی الفکر. یعنی منطق ابزاری است از نوع قاعده و قانون که مراعات کردن و بکار بردن آن ذهن را از خطای در تفکر نگه می‌دارد.

فائده منطق

از تعریفی که برای منطق ذکر کردیم فایده منطق نیز روشن می‌شود معلوم شد فایده منطق جلوگیری ذهن است از خطای در تفکر؛ ولی از تعریف نامبرده روشن نشد که منطق چگونه جلوی خطای در تفکر را می‌گیرد. توضیح کامل این مطلب موقوف به این است که ما قبلا ولو اجمالا با مسائل منطقی آشنا شده باشیم. ولی ما به طور اجمال در اینجا این مطلب را بیان می‌کنیم.  
در اینجا لازم است فکر را تعریف کنیم، زیرا تا تعریف فکر، به مفهومی که منطق در نظر دارد روشن نشود، ابزار بودن منطق برای فکر و به عبارت دیگر «خطا سنج» بودن علم منطق برای فکر، روشن نمی‌شود.  
تفکر عبارت است از مربوط کردن چند معلوم به یکدیگر برای بدست آوردن معلوم جدید و تبدیل کردن یک مجهول به معلوم. در حقیقت تفکر عبارت است از سیر و حرکت ذهن از یک مطلب مجهول به سوی یک سلسله مقدمات معلوم و سپس حرکت از آن مقدمات معلوم به سوی آن مطلوب برای تبدیل آن به معلوم.  
لهذا در تعریف فکر گاهی گفته شده است:   
«ترتیب امور معلوم لتحصیل امر مجهول» .  
گاهی گفته شده است:   
«ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول» .  
و گاهی گفته شده است:   
من المبادی الی المراد» «الفکر حرکة الی المبادی  
ذهن آنگاه که فکر می‌کند و می‌خواهد از ترکیب و مزدوج کردن معلومات خویش مجهولی را تبدیل به معلوم کند، باید به آن معلومات شکل و نظم و صورت خاص بدهد.  
یعنی معلومات قبلی ذهن تنها در صورتی مولد و منتج می‌شوند که شکل و صورت خاصی به آنها داده شود منطق قواعد و قوانین این نظم و شکل را بیان می‌کند.  
یعنی منطق به ما توضیح می‌دهد که معلومات ذهنی قبلی تنها در صورتی زاینده خواهند بود که بر اساس مقررات منطقی شکل و صورت گرفته باشد.  
اساسا عمل فکر کردن، چیزی جز نظم دادن به معلومات و پایه قرار دادن آنها برای کشف یک امر جدید نیست، پس وقتی که می‌گوئیم منطق قانون صحیح فکر کردن است، و از طرف دیگر می‌گوئیم فکر عبارت است از حرکت و سیر ذهن از مقدمات به نتایج، معنیش این می‌شود که منطق کارش این است که «قوانین درست حرکت کردن ذهن را نشان می‌دهد» درست حرکت کردن ذهن چیزی جز درست ترتیب دادن و درست شکل و صورت دادن به معلومات نیست.  
پس کار منطق این است که حرکت ذهن را در حین تفکر تحت کنترل خود قرار می‌دهد.  
خطای ذهن:   
ذهن آنگاه که تفکر می‌کند و اموری را مقدمه برای امری دیگر قرار می‌دهد ممکن است صحیح عمل کند و ممکن است دچار خطا گردد. منشا خطا یکی از دو امر ذیل ممکن است بوده باشد:   
1- آن مقدماتی که آنها را پایه قرار داده و معلوم فرض کرده خطا و اشتباه باشد. یعنی مقدماتی که مصالح استدلال ما را تشکیل می‌دهد فاسد باشد.  
2- نظم و شکل و صورتی که به مقدمات داده شده غلط باشد یعنی هر چند مصالح استدلال ما صحیح و درست است ولی شکل استدلال ما غلط است.  
یک استدلال در عالم ذهن مانند یک ساختمان است. یک ساختمان آنگاه کامل است که هم مصالحش بی عیب باشد و هم شکل ساختمان روی اصول صحیح ساختمانی باشد، هر کدام از اینها اگر نباشد آن ساختمان قابل اعتماد نیست. مثلا اگر گفتیم «سقراط انسان است و هر انسانی ستمگر است پس سقراط ستمگر است» این استدلال ما از نظر شکل و صورت صحیح است اما از نظر ماده و مصالح فاسد است زیرا آنجا که می‌گوییم هر انسانی ستمگر است درست نیست، اما اگر بگوئیم «سقراط انسان است، سقرار عالم است، پس انسان عالم است.» ماده و مصالح استدلال ما صحیح است و شکل و نظام آن منطقی نیست لهذا نتیجه غلط است، این که چرا شکل و نظام منطقی نیست، بعدا در باب قیاس روشن خواهد شد.  
خطا سنجی منطق ارسطوئی منحصرا مربوط است به شکل و صورت استدلال، اما سنجش خطای ماده استدلال از عهده منطق ارسطوئی خارج است، لهذا منطق ارسطوئی را منطق صورت می‌نامند اما آیا منطقی در جهان به وجود آمده که خطا سنج ماده و مصالح استدلال باشد یا نه مطالبی است که بعدا در باب قیاس در این باره بحث خواهیم کرد.  
از مجموع آنچه گفته شد معلوم گشت که ارزش منطق ارسطوئی این است که خطا سنج عمل فکر کردن است، یعنی خطا سنج صورت و شکل استدلالهای انسانی است. اما اینکه منطق چه قوانینی برای درست استدلال کردن عرضه می‌دارد مطلبی است که از مطالعه تفصیلی منطق روشن می‌شود.

درس3 موضوع منطق

موضوع منطق چیست؟  
اولا ببینیم معنی موضوع چیست؟  
ثانیا ببینیم آیا لازم است هر علمی موضوع داشته باشد؟ ثالثا ببینیم موضوع علم منطق چیست؟  
موضوع علم عبارت است از آن چیزی که آن علم در اطراف آن بحث می‌کند و هر یک از مسائل آن علم را در نظر بگیریم خواهیم دید بیانی است از یکی از احوال و خواص و آثار آن. عبارتی که منطقیین و فلاسفه در تعریف موضوع علم بکار برده‌اند این است: موضوع کل علم هو ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیة یعنی موضوع هر علم آن چیزی است که آن علم درباره عوارض ذاتی آن بحث می‌کند.  
این دانشمندان به جای اینکه بگویند موضوع هر علمی عبارت است از آن چیزی که آن علم از احوال و خواص و آثار او بحث می‌کند به جای احوال و آثار کلمه قلمبه «عوارض ذاتیه» را به کار برده‌اند، چرا؟ بی جهت؟ نه، بی جهت نیست آنها دیده‌اند که احوال و آثاری که به یک چیز نسبت داده می‌شود بر دو قسم است گاهی واقعا مربوط به خود او است و گاهی مربوط به خود او نیست بلکه مربوط به چیزی است که با او یگانگی دارد.  
مثلا می‌خواهیم در احوال انسان بحث کنیم خواه نا خواه از آن جهت که انسان حیوان هم هست و با حیوان یگانگی دارد، خواص حیوان هم در او جمع است، از این رو کلمه عرض ذاتی را بکار برده‌اند و آن کلمه را با تعریفی مخصوص مشخص کرده‌اند که این اشتباه از بین برود و به اصطلاح عوارض غریبه خارج شود.  
اما اینکه تعریف عرض ذاتی چیست؟ از حدود این درسها خارج است.  
اکنون ببینیم آیا لازم است که هر علمی موضوع معینی داشته باشد یا نه؟  
چیزی که قطعی و مسلم است این است که مسائل علوم از لحاظ ارتباط با یکدیگر همه یک جور نیستند. هر عده‌ای از مسائل مثل این است که یک خانواده مخصوص می‌باشند، و باز یک عده دیگر، خانواده دیگر، همچنانکه مجموعی خانواده‌ها احیانا در حکم یک فامیل اند و مجموعی دیگر از خانواده‌ها در حکم فامیل دیگر.  
مثلا یک سلسله مسائلی که مسائل حساب نامیده می‌شوند رابطه‌شان با یکدیگر آن قدر نزدیک است که در حکم افراد یک خانواده‌اند و یک عده مسائل دیگر که هندسه نامیده می‌شوند افراد یک خانواده دیگر بشمار می‌روند. خانواده حساب و خانواده هندسه با یکدیگر قرابت دارند و جزء یک فامیل بشمار می‌روند که آنها را ریاضیات می‌نامیم.  
پس قدر مسلم این است که میان مسائل علمی پیوندهائی وجود دارد اکنون می‌خواهیم ببینیم ریشه این پیوندها در کجا است؟ چگونه است که مسائل حساب با هم این اندازه قرابت دارند که یک خانواده بشمار می‌روند و روی همه آنها یک نام گذاشته شده و علم جداگانه و مستقلی قلمداد شده‌اند؟  
در اینجا دو نظریه است:   
1- علت این امر این است که مسائل هر علمی بالاخره در اطراف یک حقیقت معینی بحث می‌کند. مثلا علت هم خانواده بودن مسائل حساب این است که همه آنها در اطراف عدد و خواص و آثار اعداد است و علت هم خانوادگی و قرابت مسائل هندسی این است که همه آنها در اطراف مقدار می‌باشند. پس آن چیزی که مسائل علوم را به یکدیگر پیوند می‌دهد همان چیزی است که مسائل آن علم در اطراف آن بحث می‌کند یعنی موضوع آن علم. و اگر چنین چیزی در کار نبود قرابت‌ها و پیوندها در میان مسائل علوم نبود یک مسئله حساب با یک مسئله دیگر از حساب همان رابطه را داشت که با یک مسئله پزشکی یا فیزیکی دارد. از این رو هر علمی نیازمند به موضوع است و تمایز علوم از یکدیگر نیز ناشی از تمایز موضوعات آن علوم است.  
2- نظریه دوم این است که پیوند مسائل علوم با یکدیگر ناشی از آثار و فوائدی است که بر آنها مرتب می‌شود. فرضا یک عده مسائل در اطراف یک موضوع معین نباشد، هر مسئله‌ای مربوط به موضوع جداگانه‌ای باشد، اگر آن مسائل از لحاظ اثر و فایده و غرض که به دانستن آنها تعلق می‌گیرد وحدت و اشتراک داشته باشند کافی است که قرابت و هم خانوادگی میان آنها بر قرار گردد و ضمنا آنها را از مسائل دیگری که علم دیگر بشمار می‌رود متمایز کند.  
ولی این نظریه صحیح نیست این که یک عده مسائل از لحاظ اثر و فایده و غرضی که به دانستن آنها تعلق می‌گیرد وحدت و سنخیت پیدا می‌کنند ناشی از شباهت ذاتی آن مسائل به یکدیگر است، و شباهت ذاتی آن مسائل به یکدیگر ناشی از این است که همه آن مسائل از حالات و عوارض موضوع واحدی می‌باشند.  
اکنون ببینیم موضوع علم منطق چیست و علم منطق در اطراف چه موضوعی بحث می‌کند؟  
موضوع علم منطق عبارت است از «معرف و حجت»، یعنی مسائل منطق یا درباره معرف‌ها یعنی تعریفات بحث می‌کند یا درباره حجت یعنی درباره استدلال‌ها. عجالتا کافی است بدانیم که در همه علوم مجموعا دو کار صورت می‌گیرد یکی اینکه یک سلسله امور تعریف می‌شوند و دیگر اینکه برای اثبات یک سلسله احکام استدلال می‌شود و دلیل آورده می‌شود در همه علوم این دو کار صورت می‌گیرد.  
علم منطق می‌خواهد به ما راه صحیح تعریف کردن و صحیح استدلال کردن را بیاموزاند. در درسهای آینده معرف و حجت را که موضوع علم منطق می‌باشند بهتر خواهیم شناخت.

درس4 تصور و تصدیق

تصور و تصدیق

منطقیین اسلامی بحث خود را در منطق از تعریف «علم» و «ادراک» آغاز می‌کنند و سپس آن را به دو قسم تصور و تصدیق تقسیم می‌نمایند و منطق را مجموعا دو بخش می‌کنند: بخش تصورات و بخش تصدیقات هر یک از تصور و تصدیق از نظر منطقیین منقسم می‌شود به دو قسم:   
1- ضروری یا بدیهی 2- نظری یا اکتسابی  
تفکر و استدلال - که منطق ارسطوئی مدعی است که قوانین صحت آن را بیان می‌کند - به این است که ذهن از تصورات ضروری و بدیهی به تصورات نظری و اکتسابی دست می‌یابد و احیانا آن تصورات اکتسابی را سرمایه تحصیل و دست‌یابی به یک سلسله تصورات نظری و اکتسابی دیگر قرار می‌دهد. و هم چنین تصدیقات ضروری و بدیهی را وسیله کشف یک عده تصدیقات نظری و اکتسابی قرار می‌دهد و آنها را نیز به نوبه خود وسیله تحصیل و دست‌یابی یک سلسله تصدیقات دیگر می‌سازد.  
از این رو لازم است، ما قبل از هر بحث دیگر، علم و ادراک و سپس تصور و تصدیق و ضروری و بدیهی را تعریف کنیم.

علم و ادراک

انسان در خود حالتی می‌یابد که نام آن حالت را علم یا ادراک یا دانائی یا آگاهی و امثال اینها می‌گذارد، نقطه مقابل علم و ادراک، جهل و نا آگاهی است.  
ما وقتی که شخصی را که تاکنون ندیده بودیم می‌بینیم، یا شهری را که تاکنون نرفته بودیم، مشاهده می‌کنیم، احساس می‌کنیم که اکنون در خود و همراه خود چیزی داریم که قبلا نداشتیم و آن عبارت است از تصویری از آن شخص و تصویر یا تصویراتی از آن شهر.  
حالت اول ما را که این تصویرات را نداشتیم و منفی بود، جهل می‌نامند، و حالت دوم ما که اثباتی است و تصویراتی از آنها داریم و این تصویرات ما را با آن اشیاء که واقعیات خارجی می‌باشند مربوط می‌کنند، علم یا ادراک نامیده می‌شود.  
پس معلوم می‌شود ذهن ما حالتی شبیه نقش پذیری و صورت پذیری اجسام را دارد، با این تفاوت که نقش‌های اجسام، آن اجسام را با اشیاء خارجی مربوط نمی‌کند یعنی آنها را نسبت به آن اشیاء آگاه نمی‌سازد، اما صورتها و نقشهای ذهن، ما را با اشیاء خارجی مربوط می‌کند و نسبت به آنها آگاه می‌سازد. چرا؟ چه تفاوتی در کار است؟  
جواب این چرا و این تفاوت را فلسفه می‌دهد نه منطق.  
پس علم صورتی از معلوم است در ذهن، لهذا در تعریف علم و ادراک - گفته شده:   
العلم هو الصورة الحاصلة من الشیء عند العقل. یعنی ادراک عبارت است از صورتی که از یک شی‌ء در ذهن پدید می‌آید.  
انقسام علم به تصور و تصدیق از این جهت است که علم ما به اشیاء گاهی به این شکل است که ذهن ما حکم می‌کند به وجود یا عدم نسبتی میان اشیاء یعنی علم ما به شکل قضاوت میان دو چیز است و حالت قضائی دارد، و گاهی به این شکل نیست. اول مثل علم ما به اینکه هوا گرم است یا هوا گرم نیست، راستی خوب است، دروغ خوب نیست. تصدیق عبارت است از قضاوت ذهن میان دو شی‌ء، این حالت قضائی ذهن را تصدیق می‌نامند.  
اما ذهن همیشه در ارتباط علمی خود با اشیاء، حالت قضائی به خود نمی‌گیرد گاهی آنها را از نظر می‌گذراند بدون آنکه حکمی در باره آنها بکند، در صورتی هم که حالت قضائی به خود می‌گیرد و میان دو شی‌ء حکم می‌کند، حکم و قضاوت یک چیز است که تصدیق نامیده می‌شود و صورتهائی که از محکوم علیه و محکوم به - یعنی دو چیزی که ذهن میان آنها حکم می‌کند کرده است - چیز دیگر است. صورتهائی که ذهن میان آنها حکم می‌کند تصور است.  
پس وقتی که در ذهن خود حکم می‌کنیم به اینکه هوا گرم است آن حکم تصدیق است، و اما صورت ذهنی هو او صورت ذهنی گرمی تصور است.  
تقسیم علم به تصور و تصدیق اولین بار بوسیله حکیم عالیقدر اسلامی ابو نصر محمد بن طرخان فارابی ابداع و عنوان شد و مورد قبول حکما و منطقیین بعد قرار گرفت، منطقیین اسلامی در دوره‌های متاخر این تقسیم را پایه قرار داده، ابواب منطق را به دو قسم منقسم کردند قسم تصورات و قسم تصدیقات.  
در صورتی که قبلا ابواب منطق به این ترتیب از هم جدا نشده بودند.

ضروری و نظری

همچنانکه گفتیم از جمله اصطلاحاتی که در منطق و فلسفه زیاد به چشم می‌خورد اصطلاح ضروری (بدیهی) و نظری است. لازم است در این باره نیز توضیحی بدهیم.  
هر یک از تصور و تصدیق بر دو قسم می‌باشند یا بدیهی هستند و یا نظری.  
بدیهی عبارت است از ادراکی که نیاز به نظر یعنی فکر نداشته باشد و اما نظری عبارت است از ادراکی که نیاز به نظر و فکر داشته باشد.  
به عبارت دیگر: بدیهی آن است که خود به خود معلوم است و نظری آن است که خود به خود معلوم نیست، بلکه باید وسیله شیئی با اشیاء دیگر معلوم شود.  
به تعبیر دیگر بدیهی آن است که معلوم شدنش نیازمند به فکر نیست و اما نظری آن است که معلوم شدنش نیازمند به فکر است.  
می‌گویند مثلا تصور حرارت و برودت احتیاجی به فکر ندارد پس بدیهی می‌باشند اما تصور ملک و جن نیازمند به فکر است پس این تصورات نظری می‌باشند.  
اما حقیقت این است که فرقی میان تصور حرارت و برودت و تصور جن و ملک از این لحاظ نیست حرارت و برودت همان اندازه احتیاج به فکر و تعریف دارند که جن و ملک دارند. تفاوتی که میان حرارت و برودت و میان جن و ملک هست در ناحیه تصدیق بوجود آنها است، تصدیق به وجود حرارت و برودت نیازی به فکر ندارد اما تصدیق به وجود جن و ملک نیازمند به فکر است.  
تصورات بدیهی عبارت است از تصورات روشن و واضحی که هیچ گونه ابهام در آنها وجود نداشته باشد بر خلاف تصورات نظر که احتیاج به تشریح و توضیح دارند) 1).  
اما تصدیقات: ذهن در قضاوت و حکم میان دو چیز گاهی نیازمند به دلیل است و گاهی بی نیاز از دلیل است، یعنی گاهی تصور دو طرف نسبت، کافی است که ذهن جزم و یقین بوجود یا عدم نسبت کند و گاهی کافی نیست، باید دلیلی در کار باشد تا ذهن میان دو طرف نسبت حکم کند.  
مثلا: اینکه «پنج از چهار بزرگتر است» نیازی به فکر و استدلال ندارد و اما اینکه 225 15×15 نیازمند به فکر و استدلال است، همچنین اینکه جمع میان نقیضین ممتنع است از تصدیقات بدیهی است، و اما اینکه ابعاد جهان آیا متناهی یا نامتناهی است، نظری است.

پی‌نوشت

1- ما در پاورقی‌های جلد دوم اصول فلسفه این مطلب را بحث کرده‌ایم که چگونه است که بعضی تصورات خالی از ابهام و پیچیدگی می‌باشند و بعضی دیگر دارای نوعی ابهام هستند، در آنجا ثابت کرده‌ایم که علت این امر، بساطت و ترکیب است. عناصر ذهنی بسیط، روشن و بدیهی هستند، عناصر ذهنی مرکب نظر و نیازمند به تعریف می‌باشند، تصورات بدیهی مثل تصور وجود و عدم وجوب و امکان و امتناع، اما تصورات نظری مانند تصور انسان و حیوان و حرارت و برودت و مانند تصور مثلث و مربع و غیره.

درس5 کلی و جزئی

کلی و جزئی

یکی دیگر از بحثهای مقدماتی منطق بحث کلی و جزئی است. این بحث اولا و بالذات مربوط به تصورات است و ثانیا و بالعرض مربوط به تصدیقات است. یعنی تصدیقات - چنانکه بعدا خواهد آمد - بتبع تصورات متصف به کلیت و جزئیت می‌گردند.  
تصوراتی که از اشیاء داریم و به لغات و الفاظ خود، آنها را بیان می‌کنیم دو گونه است: تصورات جزئی و تصورات کلی.  
تصورات جزئی یک سلسله صورتها است که جز بر شخص واحد قابل انطاباق نیست، در مورد مصداق این تصورات کلماتی از قبیل «چندتا» «کدامیک» معنی ندارد. مانند تصور ما از افراد و اشخاص معین انسانها مانند حسن، احمد، محمود. این صور ذهن ما فقط بر فرد خاص صدق می‌کند نه بیشتر، نامهائی که روی اینگونه افراد گذاشته می‌شود مثل حسن، احمد، اسم خاص نامیده می‌شود همچنین ما تصوری از شهر تهران و تصوری از کشور ایران و تصوری از کوه دماوند و تصوری از مسجد شاه اصفهان داریم همه این تصورات جزئی می‌باشند.  
ذهن ما، علاوه بر این تصورات، یک سلسله تصورات دیگر هم دارد و یک سلسله نامهای دیگر برای نشان دادن آن معانی و تصورات وجود دارد مانند تصوری که از انسان و از آتش و از شهر و کوه و امثال اینها داریم و برای فهماندن این معانی و تصورات نامهای مزبور را به کار می‌بریم که اسم عام خوانده می‌شوند، این سلسله معانی و مفاهیم و تصورات را کلی می‌نامیم زیرا قابل انطباق بر افراد فراوانی می‌باشند حتی قابلیت انطباق بر افراد غیر متناهی دارند.  
معمولا در کارهای عادی خود سر و کار ما با جزئیات است، می‌گوئیم حسن آمد، حسن رفت، شهر تهران شلوغ است، کوه دماوند مرتفع‌ترین کوههای ایران است. اما آنجا که وارد مسائل علمی می‌شویم سر و کارمان با کلیات است. می‌گوئیم مثلث چنین است، دایره چنان است. انسان دارای فلان غریزه است، کوه چه نقشی دارد، شهر باید چنین و چنان باشد.  
ادراک کلی، علامت رشد و تکامل انسان در میان جانداران است. راز موفقیت انسان - بر خلاف حیوانات - به درک قوانین جهان و استخدام آن قوانین و ایجاد صنایع و تشکیل فرهنگ و تمدن، همه در ادراک کلیات نهفته است. منطق که ابزار صحیح فکر کردن است هم با جزئی سر و کار دارد هم با کلی، ولی بیشتر سر و کارش با کلیات است.

نسب اربعه

از جمله مسائلی که لازم است دانسته شود، انواع رابطه و نسبتی است که دو کلی با یکدیگر ممکن است داشته باشند. هر کلی را نظر به اینکه شامل افراد بسیاری است، اگر آن را با یک کلی دیگر که آن نیز شامل یک سلسله افراد است مقایسه کنیم یکی از چهار نسبت ذیل را با یکدیگر خواهند داشت:   
تباین  
تساوی  
عمومی و خصوص مطلق  
عموم و خصوص من وجه  
زیرا یا این است که هیچ یک از این دو کلی بر هیچ یک از افراد آن کلی دیگر صدق نمی‌کند و قلمرو هر کدام از اینها از قلمرو دیگری کاملا جدا است، در این صورت نسبت میان این دو کلی نسبت تباین است و آن دو کلی را «متباینین» می‌خوانند.  
و یا هر یک از این دو بر تمام افراد دیگر صدق می‌کند، یعنی قلمرو هر دو کلی یکی است، در این صورت نسبت میان او دو کلی نسبت «تساوی» است و آن دو کلی را «متساویین» می‌خوانند.  
و یا این است که یکی بر تمام افراد دیگری صدق می‌کند و تمام قلمرو آن را در بر می‌گیرد اما دیگری تمام قلمرو اولی را در بر نمی‌گیرد بلکه بعضی از آن را در بر می‌گیرد، در این صورت نسبت میان آن دو کلی، نسبت «عموم و خصوص مطلق» است و آن دو کلی را «عام و خاص مطلق» می‌خوانند.  
و یا این است که هر کدام از آنها بر بعضی از افراد دیگری صدق می‌کند و در بعضی از قلمروهای خود با یکدیگر اشتراک دارند و اما هر کدام بر افرادی صدق می‌کند که دیگری صدق نمی‌کند یعنی هر کدام قلمرو جداگانه نیز دارند، در این صورت نسبت میان آن دو کلی «عموم و خصوص من وجه» است و آن دو کلی را «عام و خاص من وجه» می‌خوانند.  
اول: مثل انسان و درخت که هیچ انسان درخت نیست و هیچ درخت انسان نیست، نه انسان شامل افراد درخت می‌شود و نه درخت شامل افراد انسان می‌شود. نه انسان چیزی از قلمرو درخت را در بر می‌گیرد و نه درخت چیزی از قلمرو انسان را.  
دوم: مثل انسان و تعجب کننده که هر انسانی تعجب کننده است و هر تعجب کننده انسان است، قلمرو انسان همان قلمرو تعجب کننده است و قلمرو تعجب کننده همان قلمرو انسان است.  
سوم: مانند انسان و حیوان که هر انسانی حیوان است اما هر حیوانی انسان نیست، مانند اسب که حیوان است ولی انسان نیست. بلکه بعضی حیوانها انسان‌اند مثل افراد انسان که هم انسانند و هم حیوان.  
چهارم: مانند انسان و سفید که بعضی انسانها سفیدند و بعضی سفیدها انسان‌اند) انسانهای سفید پوست) اما بعضی انسانها سفید نیستند) انسانهای سیاه و زرد) بعضی سفیدها انسان نیستند) مانند برف که سفید هست ولی انسان نیست).  
در حقیقت دو کلی متباین مانند دو دایره‌ای هستند که از یکدیگر جدا هستند و از داخل یکدیگر نمی‌گذارند، دو کلی متساوی مانند دو دایره‌ای هستند که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند و کاملا بر یکدیگر منطبقند. و دو کلی عام و خاص مطلق مانند دو دایره‌ای هستند که یکی کوچکتر از دیگری است و دایره کوچکتری در داخل دایره بزرگتر قرار گرفته است. دو کلی عام و خاص من وجه مانند دو دایره‌ای هستند که متقاطعند و با دو قوس یکدیگر را قطع کرده‌اند.  
در میان کلیات فقط همین چهار نوع نسبت ممکن است بر قرار باشد.  
نسبت پنجم محال است، مثل اینکه فرض کنیم یک کلی شامل هیچ یک از افراد دیگری نباشد ولی دیگری شامل تمام یا بعضی افراد آن بوده باشد.

کلیات خمس

از جمله مباحث مقدماتی که منطقیین معمولا آن را ذکر می‌کنند، مبحث کلیات خمس است. بحث کلیات خمس مربوط است به فلسفه نه منطق، فلاسفه در مباحث ماهیت به تفصیل در این مورد بحث می‌کنند ولی نظر به اینکه بحث درباره «حدود» و «تعریفات» متوقف به آشنائی با کلیات خمس است منطقیین این بحث را مقدمه برای باب «حدود» می‌آوردند و به آن نام «مدخل» یا «مقدمه» می‌دهند.  
می‌گویند هر کلی را که نسبت به افراد خود آن کلی در نظر بگیریم و رابطه‌اش را با افراد خودش بسنجیم از یکی از پنج قسم ذیل خارج نیست:   
1- نوع.  
2- جنس.  
3- فصل.  
4- عرض عام.  
5- عرض خاص.  
زیرا یا آن کلی عین ذات و ماهیت افراد خود است یا اعم است از ذات و یا مساوی است با ذات، و همچنین اگر خارج از ذات باشد یا اعم از ذات است یا مساوی با ذات، آن کلی که تمام ذات و تمام ماهیت افراد است نوع است، و آن کلی که جزء ذات افراد خود است ولی جزء اعم است جنس است، و آن کلی که جزء ذات افراد است ولی جزء مساوی است فصل است، و آن کلی که خارج از ذات افراد است ولی اعم از ذات افراد است عرض عام است، و آن کلی که خارج از ذات افراد است ولی مساوی با ذات است عرض خاص است.  
اول: مانند انسان، که معنی انسانیت بیان کننده تمام ذات و ماهیت افراد خود است. یعنی چیزی در ذات و ماهیت افراد نیست که مفهوم انسان شامل آن نباشد، همچنین مفهوم و معنی خط که بیان کننده تمام ذات و ماهیت افراد خود است.  
دوم: مانند حیوان که بیان کننده جزئی از ذات افراد خود است، زیرا افراد حیوان از قبیل زید و عمرو و اسب و گوسفند و غیره حیوانند و چیز دیگر، یعنی ماهیت و ذات آنها را حیوان تشکیل می‌دهد به علاوه یک چیز دیگر، مثلا ناطق در انسانها، و مانند «کم» که جزء ذات افراد خود از قبیل خط و سطح و حجم است، همه آنها کمند به علاوه چیز دیگر. یعنی کمیت جزء ذات آنها است نه تمام ذات آنها و نه چیز خارج از ذات آنها.  
سوم: مانند ناطق که جزء دیگر ماهیت انسان است و «متصل یک بعدی» که جزء دیگر ماهیت خط است.  
چهارم مانند راهرونده (ماشی) که خارج از ماهیت افراد خود است، یعنی راه رفتن جزء ذات یا تمام ذات روندگان نیست ولی در عین حال بصورت یک حالت و یا عارض در آنها بوجود دارد، اما این امر عارض، اختصاص به افراد یک نوع ندارد بلکه در انواعی از حیوان وجود دارد و بر هر فردی که صدق می‌کند از ذات و ماهیت آن فرد اعم است.  
پنجم: مانند تعجب کننده که خارج از ماهیت افراد خود) همان افراد انسان) است و به صورت یک حالت و یک عرض در آنها وجود دارد و این امر عرض اختصاص دارد به افراد یک ذات و یک نوع و یک ماهیت یعنی نوع انسان (1).

پی‌نوشت

1- گفتیم کلی اگر جزء ذات باشد یا اعم از ذات است یا مساوی با آن، یعنی کلی اگر جزء ذات باشد حتما از نسبت‌های اربعه که قبلا توضیح داده شد یکی از دو نسبت را می‌تواند داشته باشد: اعم مطلق و تساوی. اینجا جای این پرسش هست که آن دو نسبت دیگر چطور؟  
آیا ممکن است که کلی جزء ذات باشد و در عین حال متباین با ذات یا اعم من وجه از ذات باشد؟  
پاسخ این است که خیر - چرا؟ جواب این چرا را فلسفه باید بدهد و از لحاظ فلسفی جوابش روشن است و ما فعلا از ورود به آن صرف نظر می‌کنیم.  
این هم لازم به یادآوری است که نسبت عموم و خصوص مطلق میان جزء ذات همواره به این نحو است که جزء ذات اعم از ذات است. و ذات اخص از جزء ذات است اما عکس آن ممکن نیست. یعنی ممکن نیست که ذات اعم از جزء ذات باشد. توضیح این مطلب نیز با فلسفه است.

درس6 حدود و تعریفات

حدود و تعریفات

مبحث کلی که ذکر شد مقدمه‌ای است برای حدود و تعریفات، یعنی آنچه وظیفه منطق است این است که بیان کند طرز تعریف کردن یک معنی چگونه است و یا بیان کند که طرز صحیح اقامه برهان برای اثبات یک مطلب به چه صورت است؟ و چنانکه می‌دانیم قسم اول مربوط می‌شود به تصورات یعنی به معلوم کردن یک مجهول تصوری از روی معلومات تصوری، و قسم دوم مربوط می‌شود به تصدیقات یعنی معلوم کردن یک مجهول تصدیقی از روی معلومات تصدیقی.  
بطور کلی تعریف اشیاء پاسخگوئی به «چیستی» آنها است. یعنی وقتی که این سؤال برای ما مطرح می‌شود که فلان شی‌ء چیست؟ در مقام تعریف آن بر می‌آئیم. بدیهی است که هر سؤالی در مورد یک مجهول است. ما هنگامی از چیستی یک شی‌ء سؤال می‌کنیم که ماهیت و حقیقت آن شی‌ء و لا اقل مرز مفهوم آن شی‌ء که کجا است و شامل چه حرکاتی می‌شود و شامل چه حرکاتی نمی‌شود بر ما مجهول باشد.  
اینکه حقیقت و ماهیت یک شی‌ء بر ما مجهول باشد به معنی این است که ما تصور صحیحی از آن نداریم. پس اگر بپرسیم خط چیست؟ سطح چیست؟ ماده چیست؟ قوه چیست؟ حیات چیست؟ حرکت چیست؟ همه اینها به معنی این است که ما یک تصور کامل و جامعی از حقیقت این امور نداریم و می‌خواهیم تصور صحیحی از آن داشته باشیم و حد کامل یک مفهوم از نظر مرز بر ما مجهول است، یعنی به طوری است که در مورد بعضی افراد تردید می‌کنیم که آیا داخل در این مفهوم هست یا نیست، می‌خواهیم آن طور روشن شود که به اصطلاح جامع افراد و مانع اغیار باشد. و چنانکه می‌دانیم در همه علوم قبل از هر چیزی نیاز به یک سلسله تعریفات برای موضوعات که در آن علم طرح می‌گردد پیدا می‌شود و البته تعریفات در هر علمی غیر از مسائل آن علم است یعنی خارج از علم است، و اضطرارا آورده می‌شود. کار منطق در بخش تصورات این است که راه صحیح تعریفات را به ما ارائه دهد.

سؤالها

اینجا مناسب است که به یک مطلب اشاره شود، و آن این که سؤالاتی که بشر در مورد مجهولات خود می‌کند یک جور نیست، انواع متعدد است، و هر سؤالی فقط در مورد خودش درست است، و به همین جهت الفاظی که در لغات جهان برای سؤال وضع شده است متعدد است، یعنی در هر زبانی چندین لغت سؤالی وجود دارد، تنوع و تعدد لغتهای سؤالی علامت تنوع سؤالهای است، و تنوع سئوالها علامت تنوع مجهولات انسان است، و پاسخی که به هر سئوال داده می‌شود غیر از پاسخی است که به سئوال دیگر باید داده شود. اینک انواع سئوالها:   
1- سئوال از چیستی «چیست» ؟ ما هو؟  
2- سئوال از هستی «آیا هست» ؟ هل؟  
3- سئوال از چگونگی «چگونه» ؟ کیف؟  
4- سئوال از چندی «چقدر است؟» «چند تا است؟» کم؟  
5- سئوال از کجائی «کجا است» ؟ این؟  
6- سئوال از کی «چه زمانی» ؟ متی؟  
7- سئوال از کیستی «چه شخصیتی» ؟ من هو؟  
8- سئوال از کدامی «کدامیک» ؟ ای؟  
9- سئوال از چرائی «علت چیست» ؟ یا فائده چیست؟ و یا به چه دلیل؟  
پس معلوم می‌شود وقتی که درباره یک شی‌ء مجهولی سؤال داریم. مجهول ما به چند گونه می‌تواند باشد و قهرا پرسش ما چند گونه می‌تواند باشد؛ گاهی می‌پرسیم که مثلا الف چیست؟ گاهی می‌پرسیم که آیا الف هست؟ و گاهی می‌پرسیم چگونه است؟ و گاه چه مقدار است و یا چند عدد است؟ و گاه کجا است؟ و گاه: در چه زمانی؟ و گاه: کیست و چه شخصی است؟ و گاه: کدام فرد است و گاه: چرا و به چه علتی و یا برای چه فائده‌ای و یا به چه دلیلی؟  
منطق عهده‌دار پاسخ به هیچ یک از سئولات که درباره اشیاء خارجی می‌شود نیست، آنکه عهده‌دار پاسخ به این سئوالات است فلسفه و علوم است، در عین حال منطق با پاسخ همه اینها که فلسفه یا علوم می‌دهند سر و کار دارد. یعنی خود به این پرسشها پاسخ نمی‌گوید، اما طرز پاسخگوئی صحیح را ارائه می‌دهد در حقیقت منطق نیز به یکی از چگونگی‌ها پاسخ می‌دهد و آن چگونگی تفکر صحیح است اما این چگونگی از نوع «چگونه باید باشد» است نه از نوع «چگونه هست» (1).  
نظر به اینکه به استثنای سئوال اول و سئوال هشتم همه سئولات دیگر را با کلمه «آیا» در فارسی و یا «هل» در عربی می‌توان طرح کرد معمولا می‌گویند همه سئوالات در سه سئوال عمده خلاصه می‌شود.  
چیست؟ ما؟  
آیا؟ هل؟  
چرا؟ لم؟  
حاجی سبزواری در منظومه منطق می‌گوید:   
مطلب «ما» مطلب «هل» مطلب «لم» اس المطالب ثلاثة علم  
از مجموع آنچه گفته شد معلوم گشت که اگر چه تعریف کردن یک شی‌ء بر عهده منطق نیست، (بلکه از وظائف فلسفه است) اما منطق می‌خواهد راه درست تعریف کردن را بیاموزد. در حقیقت این راه را به حکمت الهی می‌آموزد.

حد و رسم

در مقام تعریف یک شی‌ء اگر بتوانیم به کنه ذات او پی ببریم یعنی اجزاء ماهیت آن را که عبارت است از اجناس و فصول آن تشخیص بدهیم و بیان کنیم، به کاملترین تعریفات دست یافته‌ایم و چنین تعریفی را «حد تام» می‌گویند.  
اما اگر به بعضی از اجزاء ماهیت شی‌ء مورد نظر دست یابیم نه به همه آنها، چنین تعریفی را «حد ناقص» می‌خوانند. اگر به اجزاء ذات و ماهیت شی‌ء دست نیابیم، بلکه صرفا به احکام و عوارض آن دست بیابیم و یا اصلا هدف ما صرفا این است که مرز یک مفهوم را مشخص سازیم که شامل چه چیزهائی هست و شامل چه چیزهائی نیست، در این صورت اگر دسترسی ما به احکام و عوارض در حدی باشد که آن شی‌ء را کاملا متمایز سازد و از غیر خودش آن را مشخص کند چنین تعریفی را «رسم تام» می‌نامند. اما اگر کاملا مشخص نسازد آن را «رسم ناقص» می‌خوانند.  
مثلا در تعریف انسان اگر بگوئیم: «جوهری است جسمانی (یعنی دارای ابعاد) نمو کننده، حیوان. ناطق» حد تمام آن را بیان کرده‌ایم، اما اگر بگوئیم: «جوهری است جسمانی، نمود کننده حیوان» «حد ناقص» است. اگر در تعریفش بگوئیم: «موجودی است راهرونده مستقیم القامه. پهن ناخن» . «رسم تام» است و اگر بگوئیم «موجودی است راهرونده» «رسم ناقص» است.  
در میان تعریفات، تعریف کامل «حد تام» است، ولی متاسفانه فلاسفه اعتراف دارند که بدست آوردن «حد تام» اشیاء چون مستلزم کشف ذاتیات اشیاء است و به عبارت دیگر مستلزم نفوذ عقل در کنه اشیاء است، کار آسانی نیست. آنچه به نام حد تام در تعریف انسان و غیره می‌گوئیم خالی از نوعی مسامحه نیست. (2)  
و چون فلسفه که تعریف بدست دادن وظیفه آن است از انجام آن اظهار عجز می‌کند، طبعا قوانین منطق در مورد حد تام نیز ارزش خود را از دست می‌دهد لهذا ما بحث خود را در باب حدود و تعریفات به همین جا خاتمه می‌دهیم.

پی‌نوشتها

1- اگر بپرسید که پاسخ به این سئوالات بر عهده چه علمی است؟ جواب این است که در فلسفه الهی ثابت شده است که پاسخگوئی به سئوال اول و دوم یعنی چیستی و هستی بر عهده فلسفه الهی است.  
پاسخگوئی به سئوال نهم یعنی چرائی که سئوال از علت است اگر از علل اولیه یعنی علتهای اصلی که خود آن علتها علت ندارند سئوال شود پاسخ آن با فلسفه الهی است، اما اگر از علل نزدیک و جزئی سئوال شود پاسخ آن بر عهده علوم است. اما پاسخ به سایر سئوالات که بسیار فراوان است یعنی سئوال از چگونگی‌ها و چندی‌ها و کجائی‌ها و کی‌ها همه بر عهده علوم است و به عدد موضوعاتی که درباره چگونگی آن موضوعات تحقیق می‌شود علوم تنوع پیدا می‌کند.  
2- رجوع شود به تعلیقات صدر المتالهین بر شرح حکمة الاشراق قسمت منطق.

درس7 بخش تصدیقات - قضایا

درس هفتم: بخش تصدیقات - قضایا  
از اینجا بحث «تصدیقات» آغاز می‌شود. اول باید قضیه را تعریف کنیم و سپس به تقسیم قضایا بپردازیم و آنگاه احکام قضایا را ذکر کنیم. پس در سه مرحله باید کار کنیم:   
تعریف. تقسیم. احکام  
برای اینکه قضیه را تعریف کنیم مقدمه‌ای باید ذکر کنیم که مربوط به الفاظ است.  
گرچه منطق سر و کارش با معانی و ادراکات ذهنیه است و مستقیما کاری با الفاظ ندارد) بر خلاف نحو و صرف که سر و کارشان مستقیما با الفاظ است) و هر گونه تعریف یا تقسیم یا بیان حکمی که می‌کند مربوط به معانی و ادراکات است، در عین حال گاهی منطق ناچار است به پاره‌ای تعریف و تقسیمها درباره الفاظ بپردازد.  
و البته تعریف و تقسیم هائی هم که منطق در الفاظ بکار می‌برد به اعتبار معانی آن الفاظ است، یعنی آن الفاظ به اعتبار معانی خودشان بگونه‌ای تعریف می‌شوند و تقسیم هائی بر آنها وارد می‌شود.  
در قدیم معمول بود که به نو آموزان منطق این بیت فارسی را می‌آموختند:   
لیک بحث لفظ او را عارضی است در اصطلاح منطقیین هر لفظی که برای یک معنی وضع منطقی در بند بحث لفظ نیست شده باشد و مفید معنی باشد «قول» خوانده می‌شود.  
علیهذا اتمام الفاظی که ما در محاورات خود بکار می‌بریم و مقاصد خود را به یکدیگر تفهیم می‌کنیم «اقوال» می‌باشد و اگر لفظی فاقد معنی باشد آن را مهمل می‌گویند و قول خوانده نمی‌شود. مثلا لفظ «اسب» در فارسی، قول است زیرا نام یک حیوان خاص است، اما لفظ «ساب» قول نیست زیرا مفید معنی نمی‌باشد.  
قول بر دو قسم است یا مفرد است یا مرکب. اگر دارای دو جزء باشد و هر جزء آن بر جزء معنی دلالت کند آن را مرکب خوانده و اگر نه، مفرد.  
علیهذا لفظ «آب» مفرد است اما لفظ «آب هنداونه» مرکب است. یا مثلا «اندام» مفرد است اما لفظ «درشت اندام» مرکب است.  
مرکب بر دو قسم است یا تام است یا ناقص. مرکب تام آن است که یک جمله تمام باشد، یعنی بیان کننده یک مقصود کامل باشد بطوری که اگر به دیگری گفته شود، او مطلبی را درک کند و به اصطلاح صحت سکوت داشته باشد و حالت انتظار باقی نماند. مثل آنکه می‌گوئیم: زید رفت عمرو آمد یا می‌گوئیم برو، بیا، آیا با من می‌آئی؟ همه اینها جمله‌های تام اند و مرکب تام نامیده می‌شوند. اما مرکب ناقص بر خلاف این است، کلامی نیمه تمام است، مخاطب از آن معنی و مقصودی درک نمی‌کند. مثلا اگر کسی به کسی بگوید: «آب هندوانه» و دیگر چیزی نگوید، طرف از این دو کلمه چیزی نمی‌فهمند و انتظارش باقی است، خواهد پرسید: آب هندوانه چی چی؟  
گاهی ممکن است به اندازه یک سطر و بلکه یک صفحه کلمات پشت سر یکدیگر واقع شوند و در عین حال یک جمله تمام و یک قضیه کامل نباشد. مثلا اگر کسی بگوید: «من امروز ساعت 8 صبح، در حالی که شلوار پوشیده بودم، و کت نپوشیده بودم، و به پشت بام خانه خودمان رفته بودم، و به ساعت خود نگاه می‌کردم، و آقای الف که رفیق من است نیز همراه من بود …» با همه این طول و تفصیلات یک جمله ناقص است. زیرا مبتدائی ذکر کرده بدون خبر. ولی اگر بگوید «هوا سرد است» با اینکه سه کلمه بیشتر نیست، یک جمله تمام و یک قضیه کامل است.  
مرکب تام نیز به نوبه خود بر دو قسم است یا خبر است و یا انشاء. مرکب تام خبری آن است که از واقعیتی حکایت می‌کند. یعنی از امری که واقع شده است یا واقع خواهد شد یا در حال واقع شدن است و یا همواره بوده و هست خواهد بود خبر می‌دهد.  
مثل آنکه می‌گوئیم: من سال گذشته به مکه رفتم. من سال آینده در فوق لیسانس شرکت می‌کنم. من اکنون مریضم. آهن در اثر حرارت انبساط می‌یابد.  
اما مرکز انشائی عبارت است از جمله‌ای که از چیزی خبر نمی‌دهد بلکه خود به خود آورنده یک معنی است. مثل اینکه می‌گوئیم: برو، بیان، حرف نزن، آیا با من می‌آئی؟. ما با این جمله‌ها فرمان یعنی امر و نهی و سؤال انشاء می‌کنیم و بوجود می‌آوریم بدون این که از چیزی خبر داده باشیم.  
مرکب تام خبری چون از چیزی حکایت می‌کند و خبر می‌دهد ممکن است با آنچه از آن خبر می‌دهد مطابقت داشته باشد و ممکن است مطابقت نداشته باشد. مثلا وقتی می‌گوئیم من سال گذشته به مکه رفتم، ممکن است واقعا چنین باشد و من سال گذشته به مکه رفته باشم، در این صورت این جمله خبریه صادق است، و ممکن است نرفته باشم و در این صورت این جمله کاذب است.  
اما مرکب انشائی چون از چیزی حکایت نمی‌کند و خبر نمی‌دهد بلکه خود به وجود آورنده یک معنی است، چیزی در خارج ندارد که با آن مطابقت داشته باشد یا مطابقت نداشته باشد، از این رو در مرکب انشائی صادق بودن یا کاذب بودن بی معنی است.  
قضیه در اصطلاح منطقیین همان «قول مرکب تام خبری» است. لهذا در تعریف قضیه می‌گویند: «قول یحتمل الصدق و الکذب» قولی است که احتمال صدق و کذب در آن راه دارد، سر این که می‌گوئیم احتمال صدق و کذب در آن راه دارد یعنی اولا قولی است مرکب نه مفرد، ثانیا مرکب تام است نه غیر تام، ثالثا مرکب تام خبری است نه انشائی، زیرا در قول مفرد، و همچنین قول مرکب غیر تام، و همچنین قول مرکب تام انشائی احتمال صدق و کذب راه ندارد.  
گفتیم که منطق اولا و بالذات سر و کارش با معانی است و ثانیا و بالتبع سر و کارش با الفاظ است.  
اگر چه آنچه تاکنون گفتیم درباره قول و لفظ بود، اما منظور اصلی، معانی است. هر قضیه لفظیه برابر است با یک قضیه ذهنیه و معقوله، یعنی همانطوری که ما به لفظ «زید ایستاده است» قضیه اطلاق می‌کنیم، به معنی این جمله نیز که در ذهن ما وجود دارد، قضیه می‌گوئیم. الفاظ این جمله را قضیه لفظیه و معانی آنها را قضیه معقوله می‌خوانند.  
تا اینجا بحث ما همه مربوط بود به تعریف قضیه اکنون می‌پردازیم به تقسیم قضایا.

درس8 تقسیمات قضایا

تقسیمات قضایا

برای قضایا انواعی تقسیم وجود دارد که عبارتند از: تقسیم به حسب نسبت حکمیه (رابطه).  
تقسیم به حسب موضوع.  
تقسیم به حسب محمول.  
تقسیم به حسب سور.  
تقسیم به حسب جهت.

حملیه و شرطیه

قضیه به حسب رابطه و نسبت حکمیه بر دو قسم است: حملیه - شرطیه.  
قضیه حملیه قضیه‌ای است که مرکب شده باشد از: موضوع، محمول، نسبت حکمیه.  
ما آنگاه که قضیه‌ای را در ذهن خود تصور می‌کنیم و سپس آن را مورد تصدیق قرار می‌دهیم گاهی به این نحو است که یک چیز را موضوع قرار می‌دهیم یعنی آن را در عالم ذهن خود «می‌نهیم» و چیز دیگر را محمول قرار می‌دهیم یعنی آن را بر موضوع حمل می‌کنیم و به عبارت دیگر آن را بر موضوع بار می‌کنیم. و به تعبیر دیگر: در قضیه حملیه حکم می‌کنیم به ثبوت چیزی برای چیزی. در اثر نهادن یک موضوع و بار کردن چیزی بر آن، نسبت میان آنها بر قرار می‌شود و به این صورت قضیه درست می‌شود.  
مثلا می‌گوئیم: زید ایستاده است. و یا می‌گوئیم: عمرو نشسته است، کلمه «زید» موضوع را بیان می‌کند و کلمه «ایستاده» محمول را و کلمه «است» نسبت حکمیه را، در حقیقت ما زید را در عالم ذهن خود نهاده‌ایم و ایستادن را بر او بار کرده‌ایم و میان زید و ایستاده رابطه و نسبت بر قرار کرده‌ایم و با این ترتیب قضیه بوجود آورده‌ایم.  
موضوع و محمول در قضیه حملیه دو طرف نسبت می‌باشند، این دو طرف همواره باید مفرد باشند و یا مرکب غیر تمام، اگر بگوئیم آب هندوانه مفید است، موضوع قضیه یک مرکب ناقص است ولی هرگز ممکن نیست که یک طرف یا هر دو طرف قضیه حملیه مرکب تام باشد.  
نوع رابطه در قضایای حملیه رابطه اتحادی است که با کلمه «است» در زبان فارسی بیان می‌شود. مثلا اگر می‌گوئیم زید ایستاده است در واقع حکم کرده‌ایم که زید و ایستاده و در خارج یک چیز را تشکیل می‌دهند و با یکدیگر متحد شده‌اند.  
ولی گاهی که قضیه را در ذهن خود تصور می‌کنیم و سپس آن را مورد تصدیق قرار می‌دهیم، به نحو بالا نیست، یعنی در آن چیزی بر چیزی بار نشده است، و به عبارت دیگر در آن حکم به ثبوت چیزی برای چیزی نشده است بلکه حکم شده است به مشروط بودن مفاد یک قضیه به مفاد قضیه دیگر، به عبارت دیگر حکم شد است به «معلق» بودن مفاد یک قضیه به مفاد قضیه دیگر. مثل اینکه می‌گوئیم: «اگر زید ایستاده است عمرو نشسته است» و یا می‌گوئیم: «یا زید ایستاده است، یا عمرو نشسته است» که در حقیقت، معنی این است اگر زید ایستاده است عمرو نشسته است و اگر عمرو نشسته است زید ایستاده است. اینگونه قضایا را «قضیه شرطیه» می‌نامند.  
قضیه شرطیه نیز مانند قضیه حملیه دو طرف دارد و یک نسبت، ولی بر خلاف حملیه، هر یک از دو طرف شرطیه یک مرکب تام خبری است، یعنی یک قضیه است، و میان دو قضیه رابطه و نسبت بر قرار شده است. یعنی از دو قضیه و یک نسبت، یک قضیه بزرگتر به وجود آمده است.  
قضیه شرطیه به نوبه خود بر دو قسم است، یا متصله است و یا منفصله، زیرا رابطه‌ای که در قضیه شرطیه دو طرف را به یکدیگر پیوند می‌دهد، یا از نوع پیوستگی و تلازم است و یا از نوع گسستگی و تعاند.  
تلازم یا پیوستگی یعنی یک طرف مستلزم دیگر است، هر جا که این طرف هست آن طرف هم هست. مثل اینکه می‌گوئیم: هر وقت ابرها رعد می‌زنند پس صدای رعد شنیده می‌شود، یا می‌گوییم: زید ایستاده است عمرو نشسته است، یعنی جهیدن برق ملازم است با پیدایش صدا، و نشست عمرو ملازم است با ایستادن زید، رابطه تعاند بر عکس است، یعنی می‌خواهیم بگوئیم میان دو طرف نوعی عدم وفاق وجود دارد، اگر این طرف باشد آن طرف نخواهد بود و اگر آن طرف باشد این طرف نخواهد بود، مثل آنکه می‌گوئیم: عدد یا جفت است یا طاق، یعنی امکان ندارد یک عدد خاص هم جفت باشد و هم طاق. و مثل آنکه می‌گوئیم یا زید ایستاده است و یا عمرو نشسته است. یعنی عملا ممکن نیست که هم زید ایستاده باشد و هم عمرو نشسته.  
در قضایای شرطیه متصله که رابطه میان دو طرف تلازم است واضح است که یک نوع تعلیق و اشتراط در کار است. مثل این که می‌گوئیم: اگر برق در ابر بجهد آواز رعد شنیده می‌شود، یعنی شنیدن آواز رعد مشروط و معلق است به جهیدن برق، پس شرطیه نامیدن قضایا متصله روشن است. ولی در قضایای منفصله که رابطه از نوع تعاند است مثل: عدد یا جفت است و یا طاق، تعلیق و اشتراط در ظاهر لفظ نیست ولی در حقیقت مثل این است که هر کدام مشروط و معلق اند به عدم دیگری، یعنی اگر جفت است طاق نیست و اگر طاق است جفت نیست، و اگر جفت نیست طاق است و اگر طاق نیست جفت است.  
پس معلوم شد که قضیه در تقسیم اولی منقسم است به: حملیه و شرطیه، و قضیه شرطیه منقسم است به متصله و منفصله.  
و هم معلوم شد که قضیه حملیه کوچکترین واحد قضیه است. زیرا قضایای حملیه از ترکیب مفردها یا مرکبهای ناقص بوجود می‌آید اما قضایای شرطیه از ترکیب چند قضیه حملیه و یا از ترکیب چند شرطیه کوچکتر بوجود می‌آیند که آن شرطیه‌های کوچکتری در نهایت امر از حملیه‌هائی ترکیب شده‌اند.  
در قضایای شرطیه دو طرف را مقدم و تالی می‌خوانند یعنی جزء اول «مقدم» و جزء دوم «تالی» خوانده می‌شود. بر خلاف حملیه که جزء اول را موضوع و جزء دوم را محمول می‌خوانند.  
قضیه شرطیه متصله همواره در زبان فارسی با الفاظی از قبیل «اگر» «چنانچه» «هر زمان» و امثال اینها و در عربی با الفاظی از قبیل «ان» «اذا» «بینما» «کلما» توام است و قضیه شرطیه منفصله در زبان فارسی با لفظ «یا» و در زبان عربی با الفاظی از قبیل «او» «اما» و امثال اینها توام است.  
موجبه و سالبه  
تقسیم قضیه به حملیه و شرطیه، چنانکه دیدیم تقسیمی بود به حسب رابطه و نسبت حکمیه اگر رابطه اتحادی باشد قضیه حملیه است و اگر رابطه از نوع تلازم یا تعاند باشد شرطیه است.  
تقسیم قضیه به حسب رابطه به گونه دیگر هم هست و آن این که در هر قضیه یا این است که رابطه (اعم از اتحادی یا تلازمی یا تعاندی) اثبات می‌شود و یا رابطه نفی می‌شود. اولی را قضیه موجبه و دومی را قضیه سالبه می‌خوانند. مثلا اگر بگوئیم «زید ایستاده است» قضیه حملیه موجبه است و اگر بگوییم «چنین نیست که زید ایستاده است» قضیه حملیه سالبه است. اگر بگوئیم: اگر «بارندگی زیاد باشد محصول فراوان است» قضیه شرطیه متصله موجبه است و اگر بگوئیم: اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی شرطیه متصله سالبه است.  
اگر بگوئیم «عدد یا جفت است‌یا طاق» قضیه شرطیه منفصله موجبه است و اگر بگوئیم «نه چنین است که عدد یا جفت است‌یا عددی دیگر» قضیه شرطیه منفصله است.  
قضیه محصوره و غیر محصوره  
قضایای حملیه به حسب موضوع نیز تقسیم می‌پذیرند. زیرا موضوع قضیه حملیه یا جزئی حقیقی است یعنی یک فرد و یک شخص است و یا یک معنی کلی است.  
اگر موضوع قضیه یک شخص باشد آن قضیه را «قضیه شخصیه» می‌خوانند مانند «زید ایستاده است» «من به مکه رفتم» . «قضایای شخصیه» در محاورات زیاد به کار می‌روند ولی در علوم به کار نمی‌روند، یعنی مسائل علوم از نوع قضایای کلیه است.  
و اگر موضوع قضیه یک معنی کلی باشد، این نیز به نوبه خود بر دو قسم است: یا این است ک آن کلی خودش از آن جهت که یک کلی است و در ذهن است موضوع قرار داده شده است و یا این است که آیینه قرار داده شده برای افراد.  
به عبارت دیگر: کلی در ذهن دو گونه است گاهی «مافیه ینظر» است یعنی خودش منظور ذهن است و گاهی «ما به ینظر» یعنی خودش منظور ذهن نیست، افرادش منظور ذهن می‌باشند و مفهوم کلی وسیله‌ای برای بیان حکم افراد کلی. از لحاظ اول مانند آینه‌ای است که خود آینه را می‌بینیم و تماشا می‌کنیم و از لحاظ دوم مانند آینه‌ای است که در آن صورتها را می‌نگریم.  
مثلا گاهی می‌گوئیم: انسان نوع است، حیوان جنس است. بدیهی است که مقصود این است که طبیعت انسان از آن نظر که در ذهن است و کلی است نوع است و طبیعی حیوان از آن نظر که در ذهن است و کلی است جنس است و بدیهی است که مقصود این نیست که افراد انسان و افراد حیوان نوع یا جنس اند.  
اما گاهی می‌گوئیم: انسان تعجب می‌کند، انسان می‌خندد. در اینجا مقصود افراد انسانند یعنی افراد انسان تعجب می‌کنند و بدیهی است که در اینجا مقصود این نیست که طبیعت کلی انسان که در ذهن است تعجب کننده است.  
قضایای قسم اول، یعنی قضایایی که موضوع آن قضایا طبیعت کلی است و طبیعت کلی از آن جهت که یک کلی است و در ذهن است موضوع قرار داده شده باشد، قضایای طبیعیه نامیده می‌شود. مثل انسان کلی است، انسان نوع است، انسان اخص از حیوان است، انسان اعم از زید است و امثال اینها.  
قضایای طبیعیه، صرفا در فلسفه الهی که درباره ماهیات تحقیق می‌شود مورد استعمال دارد، ولی در علوم دیگر هیچ گاه بکار نمی‌آیند.  
آنجا که طبیعت کلی وسیله‌ای برای ارائه افراد باشد به نوبه خود بر دو قسم است مثل اینکه بگوئیم: انسان عجول است، همه انسانها با فطرت توحید زاده می‌شوند، بعضی انسانها سفید پوستند، و امثال اینها، یا بیان کمیت افراد شده که همه افراد یا بعضی، یا نشده است، اگر نشده باشد قضیه ما «قضیه مهمله» نامیده می‌شود. قضایای مهمله نه در علوم و نه در فلسفه اعتبار مستقل ندارند، آن‌ها را باید در ردیف قضایای جزئیه محصوره حساب کرد مثل آن که بگوئیم: انسان عجول است ولی روشن نکنیم که همه انسانها یا بعضی انسانها عجول اند.  
اما اگر بیان کمیت افراد شده باشد که همه افراد یا بعضی افراد است «محصوره» نامیده می‌شود، اگر بیان شده باشد که همه افراد چنینند محصوره کلیه نامیده می‌شود و اگر بیان شده باشد که بعضی افراد چنینند محصوره جزئیه نامیده می‌شود.  
پس محصوره بر دو قسم است کلیه و جزئیه، و از آن نظر که هر قضیه‌ای ممکن است موجبه باشد و ممکن است سالبه باشد پس قضایای محصوره مجموعا چهار نوع است:   
موجبه کلیه. مثل کل انسان حیوان، یعنی هر انسانی حیوان است.  
سالبه کلیه. مثل لا شی‌ء من الانسان بحجر، یعنی هیچ انسانی سنگ نیست.  
موجبه جزئیه. مثل بعض الحیوان انسان یعنی حیوانها انسانند.  
سالبه جزئیه. مثل بعض الحیوان لیس بانسان - یعنی حیوانها انسان نیستند.  
این چهار نوع قضیه بنام «محصورات اربعه» معروفند و آنچه در علوم به کار می‌رود همین محصورات چهار گانه است. نه شخصیه و نه طبیعیه و نه مهمله از این رو منطق بیشتر به محصورات چهار گانه می‌پردازد.  
در قضایای محصوره، آن چیزی که دلالت می‌کند بر این که همه افراد یا بعضی افراد، مورد نظر است «سور» قضیه نامیده می‌شود. مثلا آنجا که می‌گوئیم: هر انسانی حیوان است، کلمه «هر» سور قضیه است، و آنجا که می‌گوئیم برخی حیوانها انسانند، کلمه «برخی» سوره قضیه است. و این که می‌گوئیم «هیچ گیاهی در شوره‌زار نمی‌روید» کلمه «هیچ» سور است و این که می‌گوئیم «بعضی درختان در گرمسیر رشد نمی‌کنند» کلمه «بعضی … نه» سور است. در عربی کلمات «کل» «لا شی‌ء» «بعض» «لیس بعض» سوره به شمار می‌روند.  
قضایا یک سلسله تقسیمات دیگر نیز دارند مانند تقسیم قضیه به: محصله و معدوله و یا تقسیم قضیه به خارجیه و ذهنیه و حقیقیه، توضیح آنها را از کتب منطق باید جستجو کرد. ما که اکنون کلیاتی از منطق را مورد بحث قرار می‌دهیم نمی‌توانیم وارد بحث آنها شویم. همچنانکه تقسیم دیگری نیز قضیه دارد به: مطلقه و موجهه و قضایای موجهه نیز به نوبه خود تقسیم می‌شوند به ضروریه و دائمه و ممکنه و غیره که بحث در آنها از عهده درس ما خارج است. همین قدر توضیح می‌دهیم که رابطه و نسبت میان دو چیز در آنجا که مثلا می‌گوئیم هر الف ب است گاهی به نحوی است که باید باشد و محال است که نباشد، در اینجا می‌گوئیم هر الف ب است بالضروره، و گاهی به نحوی است که ممکن است نباشد، در اینجا می‌گوئیم هر الف ب است بالامکان. ضرورت به نوبه خود اقسامی دارد که وارد بحث آن نمی‌شویم و به هر حال ضرورت و امکان را جهت قضایا می‌نامند و قضیه‌ای که در آن ذکر جهت شده باشد «قضیه موجهه» خوانده می‌شود. و اگر ذکر جهت نشده باشد «قضیه مطلقه» نامیده می‌شود.  
قضیه شرطیه متصله نیز به نوبه خود تقسیم می‌شود به حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو. چنانکه در منطق با مثالهایش مسطور است. و ما برای اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

درس9 احکام قضایا

اشاره

تا اینجا قضیه را تعریف و سپس تقسیم کرده‌ایم، معلوم شد که قضیه یک تقسیم ندارد، بلکه به اعتبارات مختلف تقسیماتی دارد.  
اما احکام قضایا: قضایا نیز مانند مفردات، احکامی دارند، ما در باب مفردات گفتیم که کلیات با یکدیگر مناسبات خاص دارند که بنام «نسب اربعه» معروف است. دو کلی را که با هم مقایسه می‌کنیم، یا متباین اند و یا متساوی و یا عام و خاص مطلق و یا عام و خاص من وجه. دو قضیه را نیز هنگامی که با یکدیگر مقایسه کنیم مناسبات مختلفی ممکن است داشته باشند. میان دو قضیه نیز یکی از چهار نسبت بر قرار است و آنها عبارتند از تناقض، تضاد، دخول تحت التضاد، تداخل (1)  
اگر دو قضیه در موضوع و محمول و سایر جهات به استثنای کم و کیف با هم وحدت داشته باشند و از نظر کم و کیف هم در کم اختلاف داشته باشند و هم در کیف، یعنی هم در کلیت و جزئیت اختلاف داشته باشند و هم در ایجاب و سلب، این دو قضیه متناقضین می‌باشند. مانند «هر انسانی تعجب کننده است» و «بعض انسانها تعجب کنند نیستند» .  
و اگر در کیفی اختلاف داشته باشند، یعنی یکی موجبه است و دیگر سالبه و در کم یعنی کلیت و جزئیت وحدت داشته باشند. این دو بر دو قسم است یا هر دو کلی هستند و یا هر دو جزئی.  
اگر هر دو کلی هستند، این دو قضیه «متضادتین» خوانده می‌شوند مانند «هر انسانی تعجب کننده است» و «هیچ انسانی تعجب کننده نیست» .  
و اگر در دو جزئی می‌باشند این دو قضیه را داخلتین تحت التضاد، می‌خوانند مانند «بعض انسانها تعجب کننده هستند» و «بعض انسانها تعجب کننده نیستند» .  
و اگر دو قضیه در کم اختلاف داشته باشند یعنی یکی کلیه است و دیگری جزئیه ولی در کیف وحدت داشته باشند یعنی هر دو موجبه یا هر دو سالبه باشند اینها را متداخلین می‌خوانند مانند «هر انسانی تعجب کننده است» و «بعضی انسانها تعجب کننده‌اند» و مانند «هیچ انسانی منقار ندارد» و «بعضی انسانها منقار ندارند» .  
البته معلوم است که شق پنجم، یعنی اینکه نه در کیف اختلاف داشته باشد و نه در کم فرض ندارد، زیرا فرض این است که درباره دو قضیه‌ای بحث می‌کنیم که از نظر موضوع و محمول و سایر جهات مثلا (زمان و مکان) وحدت دارند، چنین دو قضیه اگر از نظر کم و کیف هم وحدت داشته باشند یک قضیه‌اند، نه دو قضیه.  
حکم قسم اول که نسبت میان دو قضیه تناقض است این است که اگر یکی از آنها صادق باشد دیگری قطعا کاذب است و اگر یکی کاذب باشد دیگری صادق است. یعنی محال است که هر دو صادق باشند و یا هر دو کاذب باشند. صدق چنین دو قضیه‌ای (که البته محال است) «اجتماع نقیضین» خوانده می‌شود. همچنانکه کذب هر دو (که آن نیز البته محال است) ارتفاع نیقضین نامیده می‌شود. این همان اصل معروفی است که به نام «اصل تناقض» نامیده شده و امروز زیاد مورد بحث است.  
هگل در بعضی سخنان خود مدعی است که منطق خویش را (منطق دیالکتیک) بر اساس انکار اصل «امتناع جمع نقیضین و امتناع ارتفاع نقیضین» بنا نهاده است و ما بعدا در درس‌های کلیات فلسفه درباره این مطلب بحث خواهیم کرد.  
اما قسم دوم: حکمش این است که صدق هر یک مستلزم کذب دیگری است، اما کذب هیچ کدام مستلزم صدق دیگری نیست.  
یعنی محال است که هر دو صادق باشد ولی محال نیست که هر دو کاذب باشند مثلا اگر بگوئیم: «هر الف ب است» و باز بگوئیم «هیچ الفی ب نیست» محال است که هر دو قضیه صادق باشند یعنی هم هر الف، ب باشد و هم هیچ الفی ب نباشد. اما محال نیست که هر دو کاذب باشد یعنی نه هر الف ب باشد و نه هیچ الف ب نباشد بلکه بعضی الف‌ها ب باشند و بعضی الف‌ها ب نباشند.  
اما قسم سوم: حکمش این است که کذب هر یک مستلزم صدق دیگری است اما صدق هیچ کدام مستلزم کذب دیگری نیست، یعنی محال است که هر دو کاذب باشند اما محال نیست که هر دو صادق باشند. مثلا اگر بگوئیم: بعضی از الف‌ها ب هستند و بعضی از الف‌ها ب نیستند. مانعی ندارد که هر دو صادق باشند. اما محال است که هر دو کاذب باشند. زیرا اگر هر دو کاذب باشند. کذب جمله «بعضی الف‌ها ب هستند» این است که هیچ الفی ب نباشد کذب «بعضی الف‌ها ب هستند» این است که هیچ الفی ب باشد، و ما قبلا در قسم دوم گفتیم که محال است دو قضیه متحد الموضوع و المحمول که هر دو کلی باشند و یکی موجبه و دیگر سالبه باشد هر دو صادق باشند.  
اما قسم چهارم: در این قسم که هر دو قضیه موجبه و یا هر دو سالبه است، ولی یکی کلیه است و دیگری جزئیه، توجه به یک نکته لازم است و وضع را روشن می‌کند و آن اینکه در قضایا - بر عکس مفردات - همواره جزئیه اعم از کلیه است. در مفردات همواره کلی اعم از جزئی است، مثلا انسان اعم از زید است. ولی در قضایا، قضیه بعضی الف‌ها ب هستند اعم است از قضیه هر الف ب است زیرا اگر هر الف ب باشد قطعا بعضی الف‌ها ب هستند ولی اگر بعضی الف‌ها ب باشند لازم نیست که همه الف‌ها ب باشند. صدق قضیه اعم مستلزم صدق اخص نیست اما صدق اخص مستلزم صدق قضیه اعم هست و کذب قضیه اخص مستلزم کذب قضیه اعم نیست اما کذب قضیه اعم مستلزم کذب قضیه اخص هست. پس اینها «متداخلین» می‌باشند اما به این نحو که همواره موارد قضیه کلیه داخل در موارد قضیه جزئیه است. یعنی هر جا که کلیه صادق باشد جزئیه هم صادق است، ولی ممکن است قضیه جزئیه در یک مورد صادق باشد و قضیه کلیه صادق نباشد.  
با تامل در قضیه: هر الف ب است و قضیه بعضی الف‌ها ب هستند و همچنین با تامل در قضیه: هیچ الفی ب نیست، و قضیه بعضی الف‌ها ب نیستند مطلب روشن می‌شود.

پی‌نوشت

1- اگر دو قضیه را با یکدیگر مقایسه کنیم یا این است که در موضوع یا محمول یا هر دو با یکدیگر شرکت دارند و یا شرکت ندارند. اگر اصلا شرکت نداشته باشند مانند قضیه: «انسان حیوانی است تعجب کننده» و قضیه «آهن فلزی است که در حرارت منبسط می‌شود» که هیچ وجه مشترک میان این دو قضیه نیست، نسبتشان از قبیل تباین است، و اگر در موضوع فقط شرکت داشته باشند مانند «انسان تعجب کننده است» و «انسان صنعتگر است» نسبت میان آنها «تساوی» است و می‌توانیم آنها را «متماثلین» اصطلاح کنیم. همچنان که اگر فقط در محمول شرکت داشته باشند، مانند «انسان حیوانی است پستاندار» و «اسب حیوانی است پستاندار» واسطه میان آنها «تشابه» است و می‌توانیم آنها را به نام «متشابهین» بخوانیم.  
ولی منطقیین در مناسبات قضایا توجهی به این موارد که دو قضیه در یک جزء اشتراک دارند یا در هیچ جزء اشتراک ندارند ننموده‌اند. توجه منطقیین در مناسبات قضایا تنها به اینجاست که دو قضیه هم در موضوع اشتراک دارند و هم در محمول و اختلافشان یا در «کم» است یعنی کلیت و جزئیت، و یا در «کیفیت» یعنی ایجاب و سلب، و یا در هر دو، اینگونه قضایا را متقابلین می‌خوانند، متقابلین به نوبه خود بر چند گونه‌اند. یا متناقضین‌اند، یا متضادین، و یا متداخلین و یا داخلین تحت التضاد.

درس10 تناقض - عکس

تناقض - عکس

در میان احکام قضایا، آن که از همه مهمتر است و در همه جا به کار می‌آید اصل تناقض است. ما قبلا گفتیم که اگر دو قضیه از لحاظ موضوع و محمول وحدت داشته باشند، اما از لحاظ کم و کیف یعنی از لحاظ کلیت و جزئیت و ایجاب و سلب با یکدیگر اختلاف داشته باشند. رابطه این دو قضیه رابطه تناقض است و این دو قضیه را متناقضین می‌نامند.  
و هم گفتیم که حکم متناقضین این است که از صدق هر یک کذب دیگری لازم می‌آید و از کذب هر یک صدق دیگری لازم می‌آید. به عبارت دیگر: هم اجتماع نقیضین و هم ارتفاع نقیضین محال است.  
بنابر بیان فوق: موجبه کلیه و سالبه جزئیه نقیض یکدیگرند و سالبه کلیه و موجبه جزئیه نیز نقیض یکدیگرند.  
در تناقض علاوه بر وحدت موضوع و محمول، چند وحدت دیگر هم شرط است:   
وحدت در زمان، وحدت در مکان، وحدت در شرط، وحدت در اضافه، وحدت در جزء و کل، وحدت در قوه و فعل، که مجموعا هشت وحدت می‌شود و در این دو بیت بیان شده‌اند.  
در تناقض هشت وحدت شرط دادن وحدت موضوع و محمول و مکان وحدت شرط و اضافه، جزء و کل قوه و فعل است، در آخر زمان  
پس اگر بگوئیم: انسان، خندان است، اسب خندان نیست تناقض نیست زیرا موضوعها وحدت ندارند و اگر بگوئیم انسان خندان است، انسان چهارپا نیست تناقض نیست، زیرا محمولها وحدت ندارند. اگر بگوئیم اگر کسوف رخ داده نماز آیات واجب است و اگر رخ نداده نماز آیات واجب نیست تناقض نیست زیرا شرطها مختلفند. اگر بگوئیم انسان در روز نمی‌ترسد، انسان در شب می‌ترسد، تناقض نیست، زیرا زمان‌ها مختلفند. اگر بگوئیم وزن یک لیتر آب در روی زمین یک کیلو گرم است و در فضای بالا مثلا نیم کیلو گرم است تناقضی نیست زیرا مکانها مختلفند، علم انسان متغیر است، علم خدا متغیر نیست تناقض نیست زیرا اضافه‌ها، یعنی مضاف الیه‌های دو موضوع مختلفند اگر بگوئیم: کل مساحت تهران 1600 کیلومتر مربع است و بخشی از مساحت تهران (مثلا شرق تهران) 1600 کیلومتر مربع نیست، تناقض نیست زیرا از لحاظ جزء و کل مختلفند. اگر بگوییم هر نوزاد انسان بالقوه مجتهد است، و بعضی از نوزادهای انسان بالفعل مجتهد نیستند، تناقض نیست زیرا از لحاظ قوه و فعلیت اختلاف است.  
عین این شرائط در متضادتین و داخلتین تحت التضاد و متداخلتین نیز هست، یعنی دو قضیه آنگاه متضادند و یا داخل تحت التضادند و یا متداخلند که وحدتهای مزبور را داشته باشند.

اصل تناقض

از نظر قدما، اصل تناقض «ام القضایا» است یعنی نه تنها مسائل منطقی، بلکه قضایای تمام علوم، و تمام قضایائی که انسان آنها را استعمال می‌کند، ولو در عرفیات، مبنی بر این اصل است. این اصل زیر بنای همه اندیشه‌های انسان است. اگر خراب شود، همه اندیشه‌ها ویران می‌گردد، و اگر اصل امتناع اجتماع نقیضین و امتناع ارتفاع نقیضین صحیح نباشد منطق ارسطوئی بکلی بی اعتبار است.  
اکنون ببنیم نظر قدمات چیست؟ آیا می‌شود در این اصل تردید کرد یا نه؟ مقدمتا باید بگوئیم که آنچه منطق اصطلاحا آن را نقیض می‌خواند که می‌گوید: نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است به این معنی است که اینها «قائم مقام» نقیض می‌باشند و در حکم نقیض می‌باشند. نقیض واقعی هر چیز، رفع آن چیز است، یعنی دو چیزی که مفاد یکی عینا رفع دیگری باشد نقیض یکدیگرند. علیهذا نقیض «کل انسان حیوان» که موجبه کلیه است، «لیس کل حیوان انسان» است، و اگر می‌گوئیم «بعض الحیوان لیس بانسان» نقیض او است مقصود این است که در حکم نقیض است.  
و همچنین نقیض «لا شی‌ء من الانسان بحجر» که سالبه کلیه است «لیس لا شی، من الانسان بحجر» است، و اگر می‌گوئیم «بعض الانسان حجر» نقیض آن است به معنی این است که در حکم نقیض است.  
حالا که نقیض واقعی هر قضیه را به دست آوردیم، می‌گوئیم که اندک توجه روشن می‌کند که محال است در آن واحد یک قضیه و نقیض آن هر دو صادق و یا هر دو کاذب باشند و این یک امر بدیهی است، آیا کسی که مثلا مدعی است: اصل تناقض محال نیست، قبول می‌کند که خود این قضیه با نقیضش هر دو صادق و یا هر دو کاذب باشند. یعنی هم اصل تناقض محال باشد و هم محال نباشد و یا نه اصل تناقض محال باشد و نه محال نباشد. بهتر است ما بیان قدما را درباره ام القضایا بودن اصل امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین نقل کنیم تا مطلب بهتر روشن شود.  
ما وقتی که درباره یک قضیه می‌اندیشیم، مثلا هنگامی که درباره تناهی ابعاد عالم می‌اندیشیم یکی از سه حالت در ما پدید می‌آید  
1- شک می‌کنیم که آیا عالم متناهی است یا نه. یعنی دو قضیه در جلو ذهن ما خود نمائی می‌کند.  
الف - عالم متناهی است. ب - عالم متناهی نیست.  
این دو قضیه مانند دو کفه ترازو، متعادل در برابر هم در ذهن ما قرار می‌گیرند. نه قضیه اول می‌چربد و نه قضیه دوم، یعنی دو احتمال متساوی در مورد این دو قضیه داریم و نام این حالت ما شک است.  
2- گمان پیدا می‌کنیم به یکی از دو طرف، یعنی احتمال یک طرف می‌چربد مثلا احتمال اینکه عالم متناهی باشد می‌چربد، و یا بر عکس، در آن صورت آن حالت رجحان ذهن خود را ظن یا گمان می‌نامیم.  
3- اینکه از دو طرف یک طرف به کلی منفی شود و به هیچ وجه احتمال داده نشود، و ذهن تنها به یک طرف تمایل قاطع داشته باشد نام این حالت را یقین می‌گذاریم.  
ما در ابتدا که درباره مسائل نظری در مقابل مسائل بدیهی می‌اندیشیم شک می‌کنیم ولی وقتی که دلیل محکم پیدا کردیم یقین پیدا می‌کنیم، لا اقل برای ما گمان پیدا می‌شود.  
مثلا در ابتداء اگر از یک دانش آموز بپرسید آیا آهن، این فلز محکم اگر حرارت ببیند انبساط پیدا می‌کند یا نه؟ جوابی ندارد که بدهد، می‌گوید نمی‌دانم. مطلب برایش مشکوک است، اما بعد که دلائل تجربی برایش گفته شد یقین پیدا می‌کند که آهن در اثر حرارت انبساط پیدا می‌کند. همچنین است حالت یک دانش آموز در مسایل ریاضی. پس یقین به یک قضیه مستلزم نفی احتمال طرف مخالف است.  
هرگز یقین به یک قضیه با احتمال مخالف سازگار نیست، همچنانکه ظن و گمان به یک قضیه مستلزم نفی احتمال مساوی طرف مخالف است و با احتمال مساوی ناسازگار است ولی البته با احتمال غیر مساوی ما سازگار نیست.  
اکنون می‌گوئیم قطعی شدن و علمی شدن و حتی راجح شدن و مظنون شدن یک مطلب موقوف به این است که ذهن ما قبلا اصل امتناع تناقض را پذیرفته باشد.  
اگر این اصل را نپذیرفته باشد، هیچ گاه ذهن ما از حالت شک خارج نمی‌شود.  
یعنی در آن وقت هیچ مانعی نخواهد بود که آهن در اثر حرارت انبساط یابد و در همان حال آهن در اثر حرارت انبساط نیابد، زیرا جمع میان این دو علی الفرض محال نیست پس دو طرف قضیه برای ذهن ما علی السویه است پس یقین به هیچ وجه برای ذهن ما حاصل نمی‌شود. زیرا یقین آن وقت پیدا می‌شود که ذهن به یک طرف تمایل قاطع داشته باشد و طرف دیگر را بکلی نفی کند.  
حقیقت این است که اصل امتناع جمع نقیضین و رفع نقیضین چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، انسان وقتی که در سخن منکرین تامل می‌کند، می‌بیند آنان چیز دیگری را به این نام خوانده‌اند، و آن را انکار کرده‌اند.

عکس

یکی دیگر از احکام قضایا عکس است. هر قضیه‌ای از قضایا اگر صادق باشد، دو عکس هم از آن صادق است: یکی عکس مستوی و دیگر عکس نقیض.  
عکس مستوی این است که موضوع را به جای محمول، و محمول را به جای موضوع قرار دهیم، مثلا آنجا که می‌گوئیم: انسان حیوان است عکس کرده و بگوئیم: حیوان انسان است، ولی عکس نقیض طور دیگر است و آن به دو نحو است: یکی این که هم موضوع و هم محمول را تبدیل به نقیضشان کنیم و آنگاه جایشان را عوض نمائیم مثلا در قضیه انسان حیوان است بگوئیم لا حیوان لا انسان است.  
نوع دیگر این است که نقیض محمول به جای موضوع، و خود موضوع به جای محمول قرار گیرد اما به شرط اختلاف در کیف، یعنی به شرط اختلاف در ایجاب و سلب. علیهذا عکس نقیض قضیه انسان حیوان این است که: لا حیوان انسان نیست.  
مثالهائی که ما برای عکس مستوی و عکس نقیض ذکر کردیم هیچ کدام از قضایای محصوره نبوده زیرا قضیه محصور، چنانکه گفتیم باید مقرون باشد به بیان کمیت افراد پس باید کلماتی از قبیل «هر» یا «همه» یا «بعض» یا «پاره‌ای» که قبلا گفتیم «سور» نامیده می‌شوند بر سر موضوع قضیه آمده باشد، مانند: هر انسانی حیوان است یا بعضی از حیوانها انسان هستند. و از طرف دیگر قضایای معتبر در علوم همان قضایای محصوره است پس لازم است اکنون با توجه به قضایای محصوره شرایط عکس مستوی و عکس نقیض را بیان کنیم:   
عکس مستوی موجبه کلیه، موجبه جزئیه است و همچنین عکس مستوی موجبه جزئیه موجبه جزئیه است.  
مثلا عکس مستوی هر گردوئی گرد است این است که بعضی از گردها گردو هستند و عکس مستوی بعض از گردها گردویند، این است که بعضی از گردوها گردند.  
عکس مستوی سالبه کلیه، سالبه کلیه است، مثلا عکس مستوی «هیچ عاقلی پر حرف نیست» این است که «هیچ پر حرفی عاقل نیست» اما سالبه جزئیه عکس ندارد.  
ولی عکس نقیض بنا بر تعریف اول از لحاظ ایجاب و سلب مانند عکس مستوی است، اما از جهت کلیت و جزئیت به خلاف عکس مستوی است. یعنی موجبات اینجا در حکم سوالب آنجا است و سوالب اینجا در حکم موجبات آنجا است. در آنجا عکس موجبه کلیه و موجبه جزئیه، موجبه جزئیه است، در اینجا عکس سالبه کلیه و سالبه جزئیه، سالبه جزئیه است. در آنجا گفتیم که عکس سالبه کلیه سالبه کلیه است، در اینجا عکس موجبه کلیه، موجبه کلیه است. در آنجا گفتیم که سالبه جزئیه عکس ندارد، در اینجا موجبه جزئیه عکس ندارد.  
اما بنا بر تعریف دوم از لحاظ اصل و عکس از نظر ایجاب و سلب نیز با هم اختلاف دارند، یعنی عکس موجبه کلیه سالبه کلیه است، و عکس سالبه کلیه موجبه جزئیه است و عکس سالبه جزئیه سالبه جزئیه است و موجبه جزئیه عکس ندارد. برای احتراز از تطویل به ذکر مثال نمی‌پردازیم (1).

پی‌نوشت

1- آنچه تاکنون درباره تقسیمات و احکام قضایا گفتیم هم در قضایای حملیه جاری است و هم در قضایای شرطیه. علیهذا اینکه ما مثالها را از قضایای حملیه انتخاب کردیم نباید منشا جمود ذهن گردد. ولی قضایای شرطیه، اعم از متصله و منفصله، یک سلسله احکام خاص دارند که به «لوازم متصلات و منفصلات» معروف است و ما برای پرهیز از اطاله از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

درس11 قیاس

اشاره

مباحث قضایا مقدمه‌ای است برای مبحث «قیاس»، همچنانکه مباحث کلیات خمس مقدمه‌ای بود برای مبحث «معرف»   
ما در درس دوم گفتیم که موضوع منطق «معرف» و «حجت» است بعدا خواهیم گفت که عمده‌ترین حجتها قیاس است. پس همه مباحث منطق در اطراف این معرف و قیاس دور می‌زند.  
در یکی از درسها گفتیم که مساله تعریفات بطوری که بتوان اشیاء را تعریف تام و تمام کرد و به اصطلاح «حد تام» اشیاء را کشف کرد، از نظر فلاسفه امری دشوار و در برخی موارد نا ممکن است، و لهذا منطقیین چندان توجهی به باب «معرف»، ندارند. علیهذا با توجه به اینکه موضوع منطق «معرف» و «حجت» است و با توجه به اینکه مباحث «معرف» کوتاه و ناچیز است و با توجه به اینکه عمده حجتها «قیاس» است معلوم می‌شود که محور منطق «قیاس» است.

قیاس چیست؟

در تعریف قیاس گفته‌اند: قول مؤلف من قضایا بحیث یلزم عنه لذاته قول آخر، یعنی قیاس مجموعه‌ای فراهم آمده از چند قضیه است که بصورت یک واحد در آمده و به نحوی است که لازمه قبول آنها، قبول یک قضیه دیگر است.  
بعدا که درباره ارزش قیاس بحث می‌کنیم، فکر را به تفصیل تعریف خواهیم کرد، اینجا ناچاریم اشاره کنیم که: فکر عبارت است از نوعی عمل ذهن روی معلومات و اندوخته‌های قبلی برای دست‌یابی به یک نتیجه و تبدیل یک مجهول به یک معلوم. بنا بر این از تعریفی که برای قیاس کردیم معلوم شد که قیاس خود نوعی فکر است.  
فکر اعم است از اینکه در مورد تصورات باشد و یا در مورد تصدیقات، و در مورد تصدیقات هم فکر به سه نحو می‌تواند صورت گیرد که یکی از آن سه صورت قیاس است پس فکر اعم از قیاس است. به علاوه «فکر» به عمل ذهن از آن جهت که نوعی کار و فعالیت است اطلاق می‌شود. اما قیاس به محتوای فکر که عبارت است از چند قضیه با نظم و ارتباط خاص اطلاع می‌گردد.  
اقسام حجت: حجت به نوبه خود بر سه قسم است، یعنی آنجا که می‌خواهیم از قضیه یا قضایائی معلومه، به قضیه‌ای مجهول دست بیابیم سیر ذهن ما به سه گونه ممکن است:   
1- از جزئی به جزئی و به عبارت بهتر از متباین به متباین. در اینحال سیر ذهن ما افقی خواهد بود. یعنی از نقطه‌ای به نقطه هم سطح آن عبور می‌کند.  
2- از جزئی به کلی، و به عبارت بهتر از خاص به عام، در این حال سیر ذهن ما صعودی است یعنی از کوچکتر و محدودتر به بزرگتر و عالی‌تر سیر می‌کند و بعبارت دیگر از «مشمول» به «شامل» عبور می‌کند.  
3- از کلی به جزئی و به عبارت بهتر از عام به خاص، در این حال سیر ذهن ما «نزولی» است یعنی از بزرگتر و عالی‌تر به کوچکتر و محدودتر سیر می‌کند و به عبارت دیگر «از شامل» و در بر گیرنده به «مشمول» و در بر گرفته شده منتقل می‌شود.  
منطقیین سیر از جزئی به جزئی و از متباین به متباین را «تمثیل» می‌نامند و فقها و اصولیین آن را قیاس می‌خوانند. (اینکه معروف است ابو حنیفه در فقه «قیاس» را بکار می‌برد، مقصود تمثیل منطقی است) سیر از جزئی به کلی را منطقیین «استقراء» می‌خوانند و سیر از کلی به جزئی در اصطلاح منطقیین و فلاسفه به نام «قیاس» خوانده می‌شود) 1) از مجموع آنچه تاکنون گفته شد چند چیز معلوم شد:   
1- اکتساب معلومات یا از طریق مشاهده مستقیم است که ذهن عملی انجام نمی‌دهد صرفا فرآورده‌های حواس را تحویل می‌گیرد و یا از طریق تفکر بر روی مکتسبات قبلی است که ذهن بنوعی عمل و فعالیت می‌کند. منطق به قسم اول کاری ندارد، کار منطق این است که قوانین درست عمل کردن ذهن را در حین تفکر بدست دهد.  
2- ذهن تنها در صورتی قادر به تفکر است (اعم از تفکر صحیح یا تفکر غلط) که چند معلوم در اختیار داشته باشد، یعنی ذهن با داشتن یک معلوم قادر به عمل تفکر (ولو تفکر غلط) نیست، ذهن حتی در مورد «تمثیل» نیز بیش از یک معلوم را دخالت می‌دهد.  
3- معلومات قبلی آنگاه زمینه را برای تفکر و سیر ذهن (ولو تفکر غلط) فراهم می‌کند که با یکدیگر بیگانه محض نبوده باشند.  
اگر هزارها معلومات در ذهن ما اندوخته شود که میان آنها «جامع» یا «حد مشترک» در کار نباشد محال است که از آنها اندیشه جدیدی زاده شود.  
اکنون می‌گوئیم لزوم تعدد معلومات و همچنین لزوم وجود جامع و حد مشترک میان معلومات، زمینه را برای عمل تفکر فراهم می‌کند و اگر هر یک از این دو شرط نباشد ذهن قادر به حرکت و انتقال نیست ولو به صورت غلط.  
اما یک سلسله شرایط دیگر هست که آن شرایط «شرایط صحیح حرکت کردن فکر» است یعنی بدون این شرایط هم ممکن است ذهن حرکت فکری انجام دهد، ولی غلط انجام می‌دهد و غلط نتیجه‌گیری می‌کند. منطق این شرایط را بیان می‌کند که ذهن در حین حرکت فکری به غلط و اشتباه نیفتد) 2).

پی‌نوشتها

1- اینجا جای یک پرسش است و آن این که قسم چهارمی هم فرض می‌شود، و آن سیر از کلی به کلی است، پس اگر ذهن از کلی به کلی سیر کرد چه نامی باید به او داد و اعتبارش چیست؟ پاسخ این است که دو کلی یا متباینند و یا متساوی و یا عام و خاص مطلق و یا عام و خاص من وجه. از این چهار قسم، قسم اول داخل در تمثیل است زیرا همانطوری که اشاره کردیم تمثیل اختصاص به جزئی ندارد، انتقال از جزئی به جزئی از آن جهت تمثیل خوانده می‌شود که انتقال از متباین به متباین است علیهذا اگر دو کلی عام و خاص مطلقند اگر سیر ذهن از خاص به عام باشد داخل استقراء است و اگر از عام به خاص باشد داخل در قیاس است.  
پس باقی می‌ماند آنجا که دو کلی متساوی باشند یا عام و خاص من وجه اکنون می‌گوئیم اگر دو کلی مساوی باشند داخل در باب قیاسند و اگر عام و خاص من وجه باشند داخل در تمثیلند.  
2- اینجا، جای یک پرسش هست و آن این است که بنا بر آنچه گذشت کسب معلومات ما یا از طریق مشاهده مستقیم است یا از طریق تفکر، و تفکر ما از نوع قیاس است و یا تمثیل و یا استقراء، پس تکلیف تجربه چه می‌شود؟ تجربه داخل در کدام یک از اینها است؟. پاسخ این است که تجربه از نوع تفکر قیاسی است به کمک مشاهده. ولی قیاسی که آنجا تشکیل می‌شود همانطوری که اکابر منطقیین گفته‌اند قیاسی خفی است که اذهان خود بخود انجام می‌دهند و ما در فرصتی دیگر درباره آن بحث خواهیم کرد. کسانی از نویسندگان جدید که پنداشته‌اند تجربه از نوع استقراء است اشتباه کرده‌اند.

درس12 اقسام قیاس

اشاره

قیاس در یک تقسیم اساسی، منقسم می‌گردد به دو قسم: اقترانی و استثنائی.  
قبلا گفتیم که هر قیاسی مشتمل بر لا اقل دو قضیه است، یعنی از یک قضیه قیاس تشکیل نمی‌شود و به عبارت دیگر یک قضیه هیچ گاه مولد نیست. و نیز گفتیم دو قضیه آنگاه قیاس تشکیل می‌دهند و مولد می‌گردند که با نتیجه مورد نظر بیگانه نبوده باشند همانطوری که فرزند وارث پدر و مادر است و هسته اصلی او از آنها بیرون آمده است همین طور است نتیجه نسبت به مقدمتین. چیزی که هست نتیجه گاهی به صورت پراکنده در مقدمتین موجود است یعنی هر جزء (موضوع و یا محمول در حملیه و مقدم یا تالی در شرطیه) در یک مقدمه قرار گرفته است، و گاهی یک جا در مقدمتین قرار گرفته است. اگر بصورت پراکنده در مقدمتین قرار گیرد «قیاس اقترانی» نامیده می‌شود و اگر یکجا در مقدمتین قرار گیرد «قیاس استثنائی» نامیده می‌شود. اگر بگوئیم:   
آهن فلز است (صغرا)  
هر فلزی در حرارت منبسط می‌شود. (کبرا)  
پس آهن در حرارت منبسط می‌شود) نتیجه).  
در اینجا سه قضیه داریم: قضیه اول و دوم را «مقدمتین» و قضیه سوم را «نتیجه» می‌خوانیم. نتیجه به نوبه خود از دو جزء اصلی ترکیب شده است: موضوع و محمول.  
موضوع نتیجه را اصطلاحا «اصغر» می‌نامند و محمول آن را «اکبر» می‌خوانند و چنانکه می‌بینیم اصغر در یک مقدمه قیاس سابق الذکر قرار دارد و اکبر در مقدمه دیگر آن.  
مقدمه‌ای که مشتمل بر اصغر است، اصطلاحا «صغری» قیاس نامیده می‌شود و مقدمه‌ای که مشتمل بر اکبر است، اصطلاحا «کبری» قیاس نامیده می‌شود.  
ولی اگر قیاس به نحوی باشد که «نتیجه» یک جا در متقدمتین قرار گیرد، با این تفاوت که با کلمه‌ای از قبیل «اگر» «هر زمان» و یا «لیکن» یا «اما» توام است مثلا ممکن است چنین بگوئیم:   
اگر آهن فلز باشد در حرارت منبسط می‌شود.  
لکن آهن فلز است.  
پس در حرارت منبسط می‌گردد.  
قضیه سوم که نتیجه است یک جا در مقدمه اول قرار دارد و به اصطلاح مقدمه اول، یک قضیه شرطیه است و نتیجه قیاس، «مقدم» آن شرطیه است.  
قیاس استثنائی  
بحث خود را از قیاس استثنائی شروع می‌کنیم: مقدمه اول قیاس استثنائی همواره یک قضیه شرطیه است، خواه متصله و خواه منفصله و مقدمه دوم یک استثناء است. استثناء بطور کلی به چهار نحو ممکن است صورت گیرد، زیرا ممکن است مقدم استثناء شود و ممکن است تالی استثناء شود. و در هر صورت یا این است که به صورت مثبت استثنا می‌شود و یا به صورت منفی مجموعا چهار صورت می‌شود:   
1- وضع (اثبات) مقدم  
2- رفع (نفی) مقدم.  
3- وضع تالی.  
4- رفع تالی. (1)

قیاس اقترانی

اشاره

چنانکه دانستیم در قیاس اقترانی، نتیجه در مقدمتین پراکنده است، مقدمه‌ای که مشتمل بر اصغر است، صغرا نامیده می‌شود و مقدمه‌ای که مشتمل بر اکبر است کبرا خوانده می‌شود و البته همانطوری که قبلا اشاره شد، خود مقدمتین که مولد نتیجه هستند نمی‌توانند نسبت به یکدیگر بیگانه باشند، وجود یک «رابط» یا «حد مشترک» ضرورت دارد. و نقش اساسی به عهده «حد مشترک» است یعنی حد مشترک است که اصغر و اکبر را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این رابط و حد مشترک، اصطلاحا «حد وسط» نامیده می‌شود. مثلا در قیاس ذیل:   
آهن فلز است.  
فلز در حرارت منبسط می‌شود.  
پس آهن در حرارت منبسط می‌شود.  
«فلز» نقش رابط و حد وسط و یا حد مشترک را دارد. حد وسط یا حد مشترک ضرورتا باید در صغرا و کبرا تکرار شود، یعنی هم باید در صغرا وجود داشته باشد و هم در کبرا. و چنانکه می‌بینیم مجموعا صغرا و کبرا از سه رکن تشکیل می‌شوند که اینها را «حدود قیاس» می‌نامند.  
1- حد اصغر.  
2- حد اکبر.  
3- حد وسط یا حد مشترک.  
حد وسط؛ رابطه و پیوند اکبر به اصغر است، و هم او است که در هر دو مقدمه وجود دارد و سبب می‌شد که مقدمتین با یکدیگر بیگانه نباشند.  
اکنون می‌گوئیم قیاس اقترانی به اعتبار نحوه قرار گرفتن حد وسط در صغرا و کبرا چهار صورت و شکل مختلف پیدا می‌کند که به شکلهای چهار گانه معروف است.

شکل اول

اگر حد وسط محمول در صغرا و موضوع در کبرا قرار گیرد شکل اول است.  
مثلا اگر بگوئیم: «هر مسلمانی معتقد به قرآن است و هر معتقد به قرآن اصل تساوی نژادها را که قرآن تایید کرده است قبول دارد؛ پس هر مسلمانی اصل تساوی نژادها را قبول دارد» شکل اول است، زیرا حد وسط (معتقد به قرآن) محمول در صغرا و موضوع در کبرا است، و این طبیعی‌ترین شکلهای قیاس اقترانی است. شکل اول بدیهی الانتاج است، یعنی اگر دو مقدمه صادق باشند و شکل آنها نیز شکل اول باشد، صادق بودن نتیجه بدیهی است. و به عبارت دیگر: اگر ما علم به مقدمتین داشته باشیم و شکل مقدمتین از نشر منطقی شکل اول باشد، علم به نتیجه قهری و قطعی است. علیهذا نیازی نیست که برای منتج بودن شکل اول اقامه برهان بشود. بر خلاف سه شکل دیگر که منتج بودن آنها به حکم برهان اثبات شده است.  
شرایط شکل اول:   
شکل اول به نوبه خود شرایطی دارد. اینکه گفتیم شکل اول بدیهی الانتاج است به معنی این است که با فرض رعایت شرایط، بدیهی الانتاج است. شرایط شکل اول دو تا است:   
الف - موجبه بودن صغرا - پس اگر صغرا سالبه باشد قیاس ما منتج نیست.  
ب - کلی بودن کبرا - پس اگر کبرا جزئیه باش قیاس ما منتج نیست.  
علیهذا اگر گفته شود، انسان فلز نیست و هر فلزی در حرارت منبسط می‌شود، قیاس عقیم است و مولد نیست. زیرا قیاس ما شکل اول است و صغرای قیاس سالبه است در حالی که باید موجبه باشد. همچنین اگر بگوئیم: انسان حیوان است، بعضی حیوانها نشخوار کننده‌اند باز هم قیاس ما عقیم است، زیرا شکل اول است و کبرا جزئیه است و حال آنکه کبرای شکل اول باید کلیه باشد.

شکل دوم

اگر حد وسط در هر دو مقدمه محمول واقع شود شکل دوم است.  
اگر بگوئیم «هر مسلمانی معتقد به قرآن است؛ هر کس آتش را تقدیس کند معتقد به قرآن نیست پس هیچ مسلمانی آتش را تقدیس نمی‌کند شکل دوم است.  
شکل دوم بدیهی نیست، به حکم برهان اثبات شده که با رعایت شرایطی که ذیلا ذکر می‌کنیم منتج است. از ذکر برهان مزبور صرف نظر می‌کنیم و به شرایط آن می‌پردازیم.  
شرایط شکل دوم:   
شرایط شکل دوم دو چیز است.  
الف - اختلاف مقدمتین (صغرا و کبرا) در کیفت، یعنی «ایجاب و سلب»   
ب - کلیت کبرا:   
علیهذا اگر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشد و یا اگر کبرا جزئیه باشد قیاس ما منتج نیست مثلا:   
هر انسانی حیوان است؛ و هر اسبی حیوان است. منتج نیست زیرا هر دو مقدمه موجبه است و باید یکی موجبه و دیگر سالبه باشد و همچنین، هیچ انسانی علفخوار نیست، و هیچ کبوتری علفخوار نیست منتج نیست، زیرا هر دو مقدمه سالبه است، و همچنین: هر انسانی حیوان است؛ و بعضی از اجسام حیوان نیست: عقیم است زیرا کبری قیاس جزئیه است و باید کلیه باشد.

شکل سوم و شکل چهارم

شکل سوم و شرایط آن:   
اگر حد وسط موضوع در هر دو مقدمه باشد شکل سوم است (2) شرایط شکل سوم عبارت است از:   
الف - موجبه بودن صغرا.  
ب - کلیت یکی از دو مقدمه.  
علیهذا قیاس ذیل، هیچ انسانی نشخوار کننده نیست، هر انسانی نویسنده است، عقیم است، زیرا صغرا سالبه است. و همچنین بعضی از انسانها عالمند و بعضی از انسانها عادلند عقیم است، زیرا هر دو مقدمه جزئیه است و لازم است یکی از دو مقدمه کلی باشد.  
شکل چهارم و شرایط آن:   
شکل چهارم آن است که حد وسط موضوع در صغرا و محمول در کبرا باشد، و این دورترین اشکال از ذهن است. ارسطو که مدون منطق است این شکل را (شاید به علت دوری آن از ذهن) در منطق خویش نیاورده است، بعدها منطقیین اضافه کرده‌اند. شرایط این شکل یکنواخت نیست، یعنی به دو صورت می‌تواند باشد به این نحو که:   
1- هر دو مقدمه موجبه باشد.  
2- صغرا کلیه باشد.  
و یا به این نحو که:   
1- مقدمتین در ایجاب و سلب اختلاف داشته باشند.  
2- یکی از دو مقدمه کلیه باشد.  
برای احتراز از تطویل از ذکر مثالهای منتج و عقیم خودداری می‌کنیم زیرا هدف ما بیان اصول و کلیات منطق است، نه درس منطق. در اینجا خوب است دو بیت معروفی را که چهار شکل را تعریف کرده، برای بهتر به خاطر ماندن آنها ذکر کنیم.  
اوسط اگر حمل یافت در بر صغرا و باز وضع به کبرا گرفت شکل نخستین شمار حمل به هر دو دوم، وضع بهر دو سوم رابع اشکال را عکس نخستین شمار  
هم خوب است بیت معروف دیگری که شرائط اشکال چهار گانه را با علائم رمز، یعنی با حروف بیان کرده است برای ضبط نقل کنیم.  
مغکب اول خین کب ثانی و مغ کاین سوم در چهارم مین کغ، یاخین کاین شرط دادن  
علائم رمزی باین شرح است:   
م موجبه بودن  
غ صغرا  
ک کلیت  
ب کبرا  
خ اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب  
ین مقدمتین  
این احدی المقدمتین (یکی از دو مقدمه)

پی‌نوشتها

1- اکنون ببینیم اگر پرسش شود که آیا قیاس در همه صور، یعنی خواه مقدمه اولش متصله باشد و خواه منفصله، و خواه استثناء متوجه مقدم باشد و یا متوجه تالی، و خواه اثبات کند مقدم و یا تالی را و خواه نفی، آیا در همه این صور منتج است؟ و یا تنها در برخی از این صور منتج است. پاسخ این است که فقط در برخی از صور منتج است به تفصیلی که اینجا گنجایش ذکر ندارد.  
2- مثل اینکه بگوئیم هر انسانی فطرتا علم دوست است، هر انسانی فطرتا عدالتخواه است، پس بعضی علم دوستان عدالت خواه اند.

درس13 ارزش قیاس (1)

اشاره

ارزش قیاس (3) (1)  
از جمله مسائلی که لازم است ضمن کلیات منطق بیان شود ارزش منطق است و چون غالب تردید و انکارها در مورد ارزش منطق درباره ارزش قیاس بوده است ما آن را تحت عنوان ارزش قیاس بحث می‌کنیم و به همین دلیل این بحث را که مربوط به فائده منطق است و طبق معمول باید در اول کار بدان توجه شود ما پس از بحث قیاس قرار دادیم.  
قیاس چنانکه قبلا دانستیم، نوعی عمل است اما عمل ذهن، قیاس نوعی خاص تفکر و سیر ذهن از معلوم به مجهول برای تبدیل آن به معلوم است. بدیهی است که قیاس خود جزء منطق نیست، همچنان که جزء هیچ علم دیگر نیست، زیرا «عمل» است نه «علم» (اما عمل ذهن) داخل در موضوع منطق است، زیرا قیاس یکی از انواع حجت است و حجت یکی از دو موضوع منطق است. آنچه جزء منطق است و بنام باب قیاس خوانده می‌شود قواعد مربوط به قیاس است که قیاس باید چنین و چنان و دارای فلان شرایط باشد.  
همچنان که بدن انسان است جزء هیچ علمی نیست، بلکه مسائل علمی مربوط به بدن انسان است که جزء علم فیزیولوژی یا پزشکی است.

دو نوع ارزش

ارزش منطق از دو نظر مورد بحث صاحب نظران قرار گرفته است:   
1- از نظر صحت 2- از نظر افاده:   
برخی اساسا قواعد منطق را پوچ و غلط و نادرست دانسته‌اند. برخی دیگر گفته‌اند غلط نیست اما مفید فایده‌ای هم نیست، دانستن و ندانستن آنها علی السویه است، آن فائده‌ای که برای منطق ذکر شده یعنی، «آلت» بودن و «ابزار علوم» بودن و بالاخره نگهداری ذهن از غلط بر آن مترتب نمی‌شود پس صرف وقت در آن بیهوده است.  
هم در جهان اسلام و هم در جهان اروپا، بسیار کسان ارزش منطق را یا از نظر صحت و یا از نظر مفید بودن نفی کرده‌اند.  
در جهان اسلام در میان عرفا، متکلمین، محدثین از این کسان می‌بینیم از آن میان از ابو سعید ابو الخیر، سیرافی، ابن تیمیه جلال الدین سیوطی، امین استرآبادی باید نام برد. عرفا بطور کلی «پای استدلالیان را چوبین می‌دانند» آنچه از ابو سعید ابو الخیر معروف است ایراد «دور» است که بر شکل او وارد کرده و بو علی به آن جواب داده است (ما بعدا آن را نقد و تحلیل خواهیم کرد) سیرافی هر چند شهرت بیشترش به علم نحو است اما متکلم هم هست. ابو حیان توحیدی در کتاب «الامتاع و المؤانسه» مباحثه عالمانه او را با متی ابن یونس فیلسوف مسیحی در مجلس دیو ابن الفرات درباره ارزش منطق نقل کرده است و محمد ابو زهره در کتاب «ابن تیمیه» آن را باز گو نموده است. خود ابن تیمیه که از فقها و محدثین بزرگ اهل تسنن و پیشوای اصلی وهابیه به شمار می‌رود کتابی دارد به نام «الرد علی المنطق» که چاپ شده است.  
جلال الدین سیوطی نیز کتابی دارد به نام «صون المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام» که در رد علم منطق و علم کلام نوشته است. امین استر آبادی که از علمای بزرگ شیعه و راس اخباریین شیعه و معاصر با اوایل صفویه است، کتابی دارد به نام «فوائد المدینه» در فصل یازدهم و دوازدهم آن کتاب بحثی دارد درباره بی فائده بودن منطق.  
در جهان اروپا نیز گروه زیادی بر منطق ارسطو هجوم برده‌اند، از نظر بعضی این منطق آنچنان منسوخ است که هیئت بطلمیوسی، اما صاحب نظران می‌دانند که منطق ارسطو بر خلاف هیئت بطلمیوسی مقاومت کرده و نه تنها هنوز هم طرفدارانی دارد، مخالفان نیز اعتراف دارند که لا اقل قسمتی از آن درست است. منطق ریاضی جدید علیرغم ادعای بعضی از طرفداران آن متمم و مکمل منطق ارسطوئی و امتداد آن است نه فسخ کننده آن، ایرادهائی که منطقیون ریاضی بر منطق ارسطوئی گرفته‌اند فرضا از طرف خود ارسطو به آن ایرادها توجهی نشده باشد، سالها قبل از این منطقیون، از طرف شارحان و مکملان اصیل منطق ارسطوئی مانند ابن سینا بدانها توجه شده و رفع نقص شده است.  
در جهان اروپا افرادی که در مبارزه با منطق ارسطوئی شاخص شمرده می‌شوند زیادند و از آنها: فرنسیس بیکن، دکارت، پوانکاره، استوارت مین و در عصر ما برتراند راسل را باید نام برد.  
ما در اینجا ناچاریم قبل از آنکه به طرح ایرادها و اشکالها و جواب آنها بپردازیم، بحثی را که معمولا در ابتدا طرح می‌کنند و ما عمدا تاخیر انداختیم طرح نمائیم، و آن تعریف فکر است. از آن جهت لازم است تعریف و ماهیت فکر روشن شود که قیاس خود نوعی تفکر است، و گفتیم که عمدتا بحثهای طرفداران یا مخالفان منطق ارسطوئی درباره ارزش قیاس است و در واقع درباره ارزش این نوع تفکر است. مخالفان برای این نوع تفکر صحیح ارزشی قائل نیستند، و طرفداران مدعی هستند که نه تنها تفکر قیاسی با ارزش است، بلکه هر نوع تفکر دیگر، ولو به صورت پنهان و نا آگاه مبتنی بر تفکر قیاسی است.

تعریف فکر

فکر یکی از اعمال ذهنی بشر و شگفت انگیزترین آنها است. ذهن، اعمال چندی انجام می‌دهد. ما در اینجا فهرست وار آنها را بیان می‌کنیم تا عمل فکر کردن روشن شود و تعریف فکر مفهوم مشخصی در ذهن ما بیاید.  
1- اول عمل ذهن تصویر پذیری از دنیای خارج است. ذهن از راه حواس با اشیاء خارجی ارتباط پیدا می‌کند و صورتهائی از آنها نزد خود گرد می‌آورد. حالت ذهن از لحاظ این عمل حالت یک دوربین عکاسی است که صورتها را بر روی یک فیلم منعکس می‌کند. فرض کنید ما تاکنون به اصفهان نرفته بودیم و برای اولین بار رفتیم و بناهای تاریخی آنجا را مشاهده کردیم، از مشاهده آنها یک سلسله تصویرها در ذهن ما نقش می‌بندد. ذهن ما در این کار خود صرفا «منفعل» است یعنی عمل ذهن از این نظر صرفا «قبول» و «پذیرش» است.  
2- پس از آنکه از راه حواس، صورتهائی در حافظ خود گرد آوردیم، ذهن ما بیکار نمی‌نشیند، یعنی کارش صرفا انبار کردن صورتها نیست، بلکه صورتهای نگهداری شده را به مناسبتهائی از قرارگاه پنهان ذهن به صفحه آشکار خود ظاهر می‌نماید نام این عمل یادآوری است، یادآوری بی حساب نیست، گوئی خاطرات ذهن ما مانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند، یک حلقه که بیرون کشیده می‌شود پشت سرش حلقه دیگر، و پشت‌سر آن، حلقه دیگر ظاهر می‌شود و به اصطلاح علماء روانشناسی، معانی یکدیگر را «تداعی» می‌کند. شنیده‌اید که می‌گویند: الکلام یجر الکلام، سخن از سخن بشکافد، این همان تداعی معانی و تسلسل خواطر است.  
پس ذهن ما علاوه بر صورت گیری و نقش پذیری که صرفا «انفعال» است و علاوه بر حفظ و گرد آوری، از «فعالیت» هم برخوردار است، و آن این است که صور جمع شده را طبق یک سلسله قوانین معین که در روانشناسی بیان شده است به یاد می‌آورم. عمل «تداعی معانی» روی صورت‌های موجود جمع شده صورت می‌گیرد بدون آنکه دخل و تصرفی و کم و زیادی صورت گیرد.  
3- عمل سوم ذهن تجزیه و ترکیب است. ذهن علاوه بر دو عمل فوق یک کار دیگر هم انجام می‌دهد و آن اینکه یک صورت خاص را که از خارج گرفته تجزیه می‌کند، یعنی آن را به چند جزة تقسیم و تحلیل می‌کند، در صورتی که در خارج به هیچ وجه تجزیه‌ای وجود نداشته است. تجزیه‌های ذهن چند گونه است. گاهی یک صورت را به چند صورت تجزیه می‌کند، وگاهی یک صورت را به چند معنی تجزیه می‌کند. تجزیه یک صورت به چند صورت، مانند اینکه یک اندام که دارای مجموعی از اجزاء است، ذهن در ظرفیت خود آن اجزاء را از یکدیگر جدا می‌کند و احیانا با چیز دیگر پیوند می‌زند. تجزیه یک صورت به چند معنی مثل آنجا که خط را می‌خواهد تعریف کند که به کمیت متصل دارای یک بعد، تعریف می‌کند یعنی اهمیت خط را به سه جزء تحلیل می‌کند: کمیت، اتصال، بعد واحد. و حال آنکه در خارج سه چیز وجود ندارد، و گاهی هم ترکیب می‌کند، آنهم انواعی دارد، یک نوع آن این که چند صورت را با یکدیگر پیوند می‌دهد مثل اینکه اسبی با چهره انسان تصویر می‌کند. سر و کار فیلسوف با تجزیه و تحلیل و ترکیب معانی است، سر و کار شاعر یا نقاش با تجزیه و ترکیب صورتها است.  
4- تجرید و تعمیم. عمل دیگر ذهن این است که صورتهای ذهنی جزئی را که بوسیله حواس دریافت کرده است، تجرید می‌کند یعنی چند چیز را که در خارج همیشه با هم اند، و ذهن هم آنها را با یکدیگر دریافت کرده، از یکدیگر تفکیک می‌کند. مثلا عدد را همواره در یک معدود و همراه یک شی‌ء مادی دریافت می‌کند، ولی بعد آن را تجرید و تفکیک می‌کند. بطوری که اعداد را مجزا از معدود تصور می‌نماید. از عمل تجرید بالاتر عمل تعمیم است.  
تعمیم یعنی اینکه ذهن صورتهای دریافت شده جزئی را در داخل خود بصورت مفاهیم کلی در می‌آورد مثلا از راه حواس، افرادی از قبیل زید و عمرو و احمد و حسن و محمود را می‌بیند ولی بعدا ذهن از اینها همه یک مفهوم کلی و عام می‌سازد به نام «انسان» .  
بدیهی است که ذهن هیچگاه انسان کلی را بوسیله یکی از حواس ادراک نمی‌کند بلکه پس از ادراک انسانهای جزئی یعنی حسن و محمود و احمد، یکی صورت عام و کلی از همه آنها بدست می‌دهد.  
ذهن در عمل تجزیه و ترکیب، و همچنین در عمل تجرید و تعمیم روی فرآورده‌های حواس دخل و تصرف می‌کند، گاهی به صورت تجزیه و ترکیب و گاهی بصورت تجرید و تعمیم.  
5- عمل پنجم ذهن همان است که مقصود اصلی ما بیان آن است، یعنی تفکر و استدلال که عبارت است از مربوط کردن چند امر معلوم و دانسته برای کشف یک امر مجهول و ندانسته. در حقیقت فکر کردن نوعی ازدواج و تولد و تناسل در میان اندیشه‌ها است. به عبارت دیگر: تفکر نوعی سرمایه گذاری اندیشه است برای تحصیل سود و اضافه کردن بر سرمایه اصلی، عمل تفکر خود نوعی ترکیب است اما ترکیب زاینده و منتج بر خلاف ترکیب‌های شاعرانه و خیال بافانه که عقیم و نازا است.  
این مسئله است که باید در بار ارزش قیاس مورد بحث قرار گیرد که آیا واقعا ذهن ما قادر است از طریق ترکیب و مزدوج ساختن معلومات خویش به معلوم جدیدی دست بیابد و مجهولی را از این راه تبدیل به معلوم کند یا خیر، بلکه یگانه راه کسب معلومات و تبدیل مجهول به معلوم آن است که از طریق ارتباط مستقیم با دنیای خارج بر سرمایه معلومات خویش بیفزاید، از طریق مربوط کردن معلومات را درون ذهن نمی‌توان به معلوم جدیدی دست یافت.  
اختلاف نظر تجربیون و حسیون از یک طرف، و عقلیون و قیاسیون از طرف دیگر در همین نکته است. از نظر تجربیون راه منحصر برای کسب معلومات جدید تماس مستقیم با اشیاء از طریق حواس است. پس یگانه راه صحیح تحقیق در اشیاء «تجربه» است. ولی عقلیون و قیاسیون مدعی هستند که تجربه یکی از راههای است. از طریق مربوط کردن معلومات قبلی نیز می‌توان به یک سلسله معلومات جدید دست یافت، مربوط کردن معلومات برای دست یافتن به معلومات دیگر همان است که از آنها به «حد» و «قیاس» یا «برهان» تعبیر می‌شود.  
منطق ارسطوئی، ضمن اینکه تجربه را معتبر می‌داند و آن را یکی از مبادی و مقدمات شش گانه قیاس می‌شمارد، ضوابط و قواعد قیاس را که عبارت است از بکار بردن معلومات برای کشف مجهولات و تبدیل آنها به معلومات، بیان می‌کند. بدیهی است که اگر راه تحصیل معلومات منحصر باشد به تماس مستقیم با اشیاء مجهوله و هرگز معلومات نتواند وسیله کشف مجهولات قرار گیرد، منطق ارسطوئی بلا موضوع و بی معنی خواهد بود.  
ما در اینجا یک مثال ساده‌ای را که معمولا برای ذهن دانش آموزان به صورت یک «معما» می‌آورند از نظر منطقی تجزیه و تحلیل می‌کنیم تا معلوم گردد چگونه گاهی ذهن از طریق پله قرار دادن معلومات خود به مجهولی دست می‌یابد.  
فرض کنید: پنج کلاه وجود دارد که سه تای آن سفید است و دو تا قرمز. سه نفر به ترتیب روی پله‌های نردبانی نشسته‌اند و طبعا آنکه بر پله سوم است دو نفر دیگر را می‌بیند و آنکه در پله دوم است تنها نفر پله اول را می‌بیند و نفر سوم هیچکدام از آن دو را نمی‌بیند و نفر اول و دوم مجاز نیستند که پشت سر خود نگاه کنند. در حالی که چشمهای آنها را می‌بندند بر سر هر یک از آنها یکی از آن کلاهها را می‌گذارند و دو کلاه دیگر را مخفی می‌کنند و آنگاه چشم آنها را باز می‌کنند و از هر یک از آنها می‌پرسند که کلاهی که بر سر تو است چه رنگ است نفر سوم که بر پله سوم است پس از نگاهی که به کلاههای دو نفر دیگر می‌کند فکر می‌کند و می‌گوید من نمی‌دانم. نفر پله دوم پس از نگاهی به کلاه نفر اول که در پله اول است کشف می‌کند که کلاه خودش چه رنگ است و می‌گوید که کلاه من سفید است. نفر اول که بر پله اول است فورا می‌گوید: کلاه من قرمز است.  
اکنون باید بگویم نفر اول و دوم با چه استدلال ذهنی - که جز از نوع قیاس نمی‌تواند باشد - بدون آنکه کلاه سر خود را مشاهده کند، رنگ کلاه خود را کشف کردند، و چرا نفر سوم نتوانست رنگ کلاه خود را کشف کند؟  
علت اینکه نفر سوم نتوانست رنگ کلاه خود را کشف بکند این است که رنگ کلاههای نفر اول و دوم برای او دلیل هیچ چیز نبود، زیرا یکی سفید بود و دیگری قرمز پس غیر از آن دو کلاه سه کلاه دیگر وجود دارد که یکی از آنها قرمز است و دو تا سفید و کلاه او می‌تواند سفید باشد و می‌تواند قرمز باشد لهذا او گفت من نمی‌دانم. تنها در صورتی او می‌توانست رنگ کلاه خود را کشف کند که کلاههای دو نفر دیگر هر دو قرمز می‌بود، در این صورت او می‌توانست فورا بگوید کلاه من سفید است زیرا اگر کلاه آن دو نفر را می‌دید که قرمز است، چون می‌دانست که دو کلاه قرمز بیشتر وجود ندارد، حکم می‌کرد که کلاه من سفید است ولی چون کلاه یکی از آن دو نفر قرمز بود و کلاه دیگری سفید بود، نتوانست رنگ کلاه خود را کشف کند. ولی نفر دوم همی که از نفر سوم شنید که گفت من نمی‌دانیم، دانست که کلاه خودش و کلاه نفر او هر دو تا قرمز نیست، و الا نفر سوم نمی‌گفت من نمی‌دانم. بلکه می‌دانست که رنگ کلاه خودش چیست، پس یا باید کلاه او و نفر اول هر دو سفید باشد و یا یکی سفید و یکی قرمز، و چون دید که کلاه نفر اول قرمز است، کشف کرد که کلاه خودش سفید است. یعنی از علم به اینکه هر دو کلاه قرمز نیست (این علم از گفته نفر سوم پیدا شد) و علم به اینکه کلاه نفر اول قرمز است، کشف کرد که کلاه خودش سفید است.  
و علت اینکه نفر اول توانست کشف کند که رنگ کلاه خودش قرمز است این است که از گفته نفر سوم علم حاصل کرد که کلاه خودش و کلاه نفر دوم هر دو قرمز نیست و از گفته نفر دوم که گفت کلا من سفید است علم حاصل کرد که کلاه خودش سفید نیست، زیرا اگر سفید می‌بود نفر دوم نمی‌توانست رنگ کلاه خودش را کشف کند، از این دو علم، برایش کشف شد که کلاه خودش قرمز است.  
این مثال اگر چه یک معمای دانش آموزانه است، ولی مثال خوبی است برای اینکه ذهن در مواردی بدون دخالت مشاهده، صرفا با عمل قیاس و تجزیه و تحلیل ذهنی به کشف مجهولی نائل می‌آید. در واقع در این موارد ذهن، قیاس تشکیل می‌دهد و به نتیجه می‌رسد. انسان اگر دقت کند می‌بیند در این موارد ذهن تنها یک قیاس تشکیل نمی‌دهد بلکه قیاسهای متعدد تشکیل می‌دهد، ولی آنچنان سریع تشکیل می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که انسان کمتر متوجه می‌شود که ذهن چه اعمال زیادی انجام داده است. دانستن قواعد منطقی قیاس از همین جهت مفید است که راه صحیح قیاس به کار بردن را بداند، و دچار اشتباه که زیاد هم رخ می‌دهد نشود.  
طرز قیاسهائی که نفر دوم تشکیل می‌دهد و رنگ کلاه خود را کشف می‌کند این است:   
اگر رنگ کلاه من و کلاه نفر اول هر دو قرمز می‌بود نفر سوم نمی‌گفت نمی‌دانم، لکن او گفت من نمی‌دانم، پس رنگ کلاه من و کلاه نفر اول هر دو قرمز نیست. (قیاسی است استثنائی و نتیجه‌اش تا اینجا این است که کلاه نفر اول و دوم قرمز نیست).  
حالا که رنگ کلاه من و رنگ کلاه اول هر دو قرمز نیست، یا هر دو سفید است و یا یکی سفید است و دیگری قرمز، اما هر دو سفید نیست، زیرا می‌بینیم که کلاه نفر اول قرمز است، پس یکی سفید است و دیگری قرمز است.  
از طرفی، یا کلاه من سفید است و کلاه نفر اول قرمز است و یا کلاه نفر اول سفید است و کلاه من قرمز است، لکن کلاه نفر اول قرمز است، پس کلاه من سفید است.  
اما قیاسات ذهنی که نفر اول تشکیل می‌دهد: اگر کلاه من و کلاه نفر دوم هر دو قرمز بود نفر سوم نمی‌گفت نمی‌دانم، لکن گفت نمی‌دانم، پس کلاه من و کلاه نفر دوم هر دو قرمز نیست (قیاس استثنائی).  
حالا که هر دو قرمز نیست یا هر دو سفید است و یا یکی سفید است و دیگری قرمز لکن هر دو سفید نیست. زیرا اگر هر دو سفید بود نفر دوم نمی‌توانست کشف کند که کلاه خودش سفید است، پس یکی قرمز است و یکی سفید) ایضا قیاس استثنائی).  
حالا که یکی سفید است و یکی قرمز، یا کلاه من سفید است و کلاه نفر دوم قرمز، و یا کلاه نفر اول قرمز است و کلاه من سفید، لکن اگر کلاه من سفید می‌بود نفر دوم نمی‌توانست، کشف کند که کلاه خودش سفید است، پس کلاه من سفید نیست، پس کلاه من قرمز است.  
در یکی از سه قیاسی که نفر دوم بکار برده است، مشاهده یکی از مقدمات است، ولی در هیچ یک از قیاسات نفر اول مشاهده دخالت ندارد.

پی‌نوشت

1- قیاس چیزی است که در بسیاری از علوم به کار می‌رود، علوم تجربی نیز خالی از قیاس نیستند، بلکه بنابر تحقیق دقیق منطقیون نظیر بو علی و خواجه نصیر الدین طوسی و غیرهم، در هر تجربه‌ای یک قیاس نهفته است. و ما در پاورقی‌های جلد دوم اصول فلسفه در این باره بحث کرده‌ایم، و از این رو اگر قیاس فاقد ارزش و اعتبار باشد همه علوم، و نه تنها علومی که قیاس را به صورت آشکار در استدلالات خود بکار می‌برند. بی اعتبار خواهند بود. البته آنچه در درجه اول بی اعتبار خواهد بود فلسفه است، زیرا فلسفه از هر علم و فن دیگر قیاسی تر است. منطق نیز بی اعتبار خواهد بود، از دو جهت: یکی اینکه منطق نیز در استدلالات خود از قیاس استفاده می‌کند دیگر اینکه بیشتر قواعد منطق بطور مستقیم و یا غیر مستقیم مربوط است به «چگونه بایدی قیاس» و اگر قیاس فاقد ارزش و اعتبار باشد اکثر قواعد منطق بلا موضوع است.

درس14 ارزش قیاس (2)

مفید یا غیر مفید بودن منطق

گفتیم کسانی که ارزش منطق ارسطوئی را نفی کرده‌اند، یا فائده‌اش را نفی کرده‌اند و یا صحتش را. ما نخست به منشاء مفید بودن منطق می‌پردازیم ایرادهائی که از این راه وارد کرده‌اند عبارت است از:   
1- اگر منطق مفید بود می‌بایست علماء و فلاسفه‌ای که مجهز به این منطق بوده‌اند اشتباه نکنند و خودشان هم یکدیگر اختلاف نداشته باشند و حال آنکه می‌بینیم همه آنها اشتباهات فراوان کرده‌اند و به علاوه آراء متضاد و متناقضی داشته‌اند.  
پاسخ این است که اولا منطق عهده‌دار صحت صورت و شکل قیاس است نه بیشتر، منشا خطای بشر ممکن است مواد اولیه‌ای باشد که قضایا از آنها تشکیل می‌شود و ممکن است آن مواد اولیه درست باشد و منشا خطا نوعی مغالطه باشد که در شکل و نظم و ساختمان فکر به کنار رفته است.  
منطق - همانطوری که از تعریفش که در درسهای اول گفتیم پیدا است - ضامن درستی فکر از نظر دوم است. اما از نظر اول هیچ قاعده و اصلی نیست که صحت فکر را تضمین کند. تنها ضامن، مراقبت و دقت شخص فکر کننده است. مثلا ممکن است از یک سلسله قضایای حسی یا تجربی قیاساتی تشکیل شود اما آن تجربه‌ها به عللی ناقص و غیر یقینی باشد و خلاف آنها ثابت بشود. این جهت بر عهده منطق ارسطوئی که آن را به همین لحاظ منطق صورت می‌نامند نیست، آنچه بر عهده این منطق است این است که این قضایا را به صورت صحیحی ترتیب دهد که از نظر سوء ترتیب منشاء غلط و اشتباه نگردد.  
ثانیا مجهز بودن به منطق کافی نیست که شخص، حتی از لحاظ صورت قیاس نیز، اشتباه نکند، آنچه ضامن حفظ از اشتباه است به کار بستن دقیق آن است. همچنان که مجهز بودن به علم پزشکی برای حفظ الصحة یا معالجه کافی نیست، به کار بردن آن لازم است. اشتباهات منطقی علمای مجهز به منطق به علت نوعی شتابزدگی و تسامح در بکار بستن اصول منطقی است.  
2- می‌گویند منطق ابزار علوم است. اما منطق ارسطوئی به هیچ وجه ابزار خوبی نیست، یعنی مجهز بودن به این منطق به هیچ وجه بر معلومات انسان نمی‌افزاید. هرگز منطق ارسطوئی نمی‌تواند مجهولات طبیعت را بر ما معلوم سازد. ما اگر بخواهیم ابزاری داشته باشیم که واقعا ابزار باشد و ما را به کشفیات جدید نائل سازد آن ابزار «تجربه» و «استقراء» و مطالعه مستقیم طبیعت است نه منطق و قیاس. در دوره جدید که منطق ارسطو به عنوان یک ابزار طرد شد و به جای آن از ابزار استقراء و تجربه استفاده شد موفقیتهای پی در پی و حیرت انگیز حاصل گردید.  
کسانی که این ایراد را ذکر کرده‌اند و در واقع این مغالطه را آورده‌اند چند اشتباه کرده‌اند. گمان کرده - و یا چنین وانمود کرده‌اند - که معنی اینکه منطق ابزار علوم است این است که «ابزار تحصیل علوم» است یعنی کار علم منطق این است که برای ما اطلاعات و علومی فراهم می‌کند و به عبارت دیگر گمان کرده‌اند که منطق برای فکر بشر نظیر تیشه است برای هیزم شکن که مواد را جمع و تحصیل می‌کند و حال آنکه منطق صرفا «آلت‌سنجش» است یعنی درست و نادرست را باز می‌نماید، آن هم آلت سنجش صورت و شکل فکر، نه ماده و مصالح فکر، لهذا آن را به شاقول و طراز بنا تشبیه کرده‌اند. بنا وقتی که دیواری را بالا می‌برد عمودی آن را با شاقول و افقی بودن را با طراز تشخیص می‌دهد. شاقول و طراز نه ابزار تحصیل آجر و خاک و آهک و سیمان و غیره می‌باشند و نه وسیله سنجش درستی و نادرستی این مصالح که فی المثل سالمند یا ناسالم و معیوب.  
وسیله تحصیل مواد فکری همانها است که قبلا گفتیم یعنی قیاس، استقراء، تمثیل، و چنانکه قبلا اشاره کردیم اینها هیچ کدام جزء منطق نیستند. منطق قواعد اینها را بیان می‌کند و ارزش شان را تایید می‌نماید.  
اینجا ممکن است گفته شود که کسانی که منکر منطق ارسطوئی به عنوان ابزار تحصیل علم شده‌اند مقصودشان انکار ارزش قیاس است و همچنانکه قبلا گفته شد اگر مسائل منطق، قواعد مربوط به قیاس است پس هر چند خود منطق ارسطوئی ابزار سنجش است نه ابزار تحصیل، ولی ابزار سنجش قیاس است و قیاس را به عنوان یگانه ابزار تحصیل علوم می‌شناسد، اما قیاس به دلائل خاصی که بعدا خواهیم گفت هیچگونه کارآئی در تحصیل علم جدید ندارد، یگانه ابزار کسب و تحصیل علم تجربه و استقراء است.  
این بیان بهترین توجیه سخن معترضین است ولی همچنان که قبلا گفتیم منطق ارسطو قیاس را یگانه ابزار کسب تحصیل علوم نمی‌داند بلکه یکی از ابزارها می‌شناسد، همچنانکه در درس پیش گفتیم و در درسهای آینده نیز روشن‌تر خواهد شد. ابزار کسب و تحصیل بودن قیاس غیر قابل انکار است.  
از نظر طرفداران قیاس ارزش قیاس ارزش تعیینی است، یعنی قیاس در حوزه خود نتیجه جدید بار می‌آورد آنهم به صورت تعیینی.  
ارزش تمثیل ارزش ظنی است و ارزش استقراء اگر کامل باشد یقینی است و اگر ناقص باشد ظنی است. و اما تجربه که غالبا آن را با استقراء اشتباه می‌کنند ارزش یقینی دارد. هر تجربه متضمن قیاسی است. تجربه از مقدمات قیاسهای آشکار است و خود متضمن قیاسی پنهان است. تجربه همچنان که بوعلی در شفا تصریح کرده است (1) آمیخته‌ای است از عمل حس و مشاهده مستقیم و عمل فکر که از نوع قیاس است نه از نوع استقراء و یا تمثیل، نوع چهارمی هم علیرغم ادعای منطقییون ریاضی وجود ندارد.  
منطق ارسطوئی ارزش تجربه را به هیچ وجه منکر نیست تجربه که متظمن نوعی قیاس است، مانند خود قیاس گرچه جزء منطق نیست ولی منطق ارسطوئی بر اساس ارزش تجربه بنا شده است. همه منطقیین تصریح کرده‌اند که تجربه جزء مبادء یقینی است و یکی از مبادی شش گانه برهان است. (2)  
موفقیت علماء جدید مولود طرز منطق ارسطوئی نبود، مولود حسن انتخاب روش استقرائی به جای روش قیاسی و روش تجربی (که آمیخته‌ای است از روش حسی، استقرائی و روش قیاسی خالص) در شناخت طبیعت بوده، آنچه موجب رکود کار علمای پیشین شده است این بود که در شناخت طبیعت نیز مانند مسائل ماوراء الطبیعی از روش قیاسی خالص استفاده می‌کردند نه روش قدما، طرد روش استقرائی و تجربی به پیروی از منطق ارسطوئی بود، نه روش متاخران طرد منطق ارسطوئی است. زیرا منطق ارسطوئی یگانه روش صحیح را در همه علوم، روشی قیاسی نمی‌داند تا رو آوردن به روش استقرائی و تجربی طرد منطق ارسطوئی به شمار آید. (3)  
3- در منطق ارسطوئی ارزش عمده از آن قیاس است، و قیاس از دو مقدمه تشکیل می‌گردد، مثلا قیاس اقترانی از صغرا و کبرا تشکیل می‌شود. قیاس مفید فائده‌ای نیست، زیرا اگر مقدمتین قیاس معلوم باشد نتیجه خود به خود معلوم است و اگر مقدمتین مجهول باشد نتیجه مجهول است پس فائده قیاس چیست؟ جواب این است که صرف معلوم بودن مقدمتین کافی نیست برای معلوم بودن نتیجه، نتیجه آنگاه معلوم می‌گردد که مقدمتین «اقتران» پیدا کنند اقتران که مولد نتیجه است نظیر آمیزش جنسی نر و ماده است که بدون آمیزش، فرزند پدید نمی‌آید. چیزی که هست اگر اقتران به طرز صحیحی صورت گیرد نتیجه درست است و اگر به طرز ناصحیحی صورت گیرد نتیجه غلط بدست می‌آید، کار منطق این است که اقتران صحیح را از اقتران نا صحیحی باز نماید.  
4- در قیاس اگر مقدمتین درست باشد نتیجه درست است، و اگر مقدمتین غلط باشد نتیجه خواه ناخواه غلط است، پس این منطق نمی‌تواند تاثیری در تصحیح خطاها داشته باشد زیرا درست و نادرست بودن نتیجه، صرفا تابع درست و نادرست بودن مقدمتین است و نه چیز دیگر.  
جواب این است که ممکن است مقدمتین صد در صد درست باشد اما نتیجه به واسطه غلط بودن شکل و نادرست بودن اقتران غلط باشد. منطق جلو اینگونه خطاها را نمی‌گیرد. این ایراد نیز مانند ایراد پیش از این، از عدم توجه به نقش صورت و شکل و ساختمان فکر در درست و نادرست بودن نتیجه پیدا شده است. ایراد سوم و چهارم همانها است که از کلمات دکارت فرانسوی استفاده می‌شود. (4)  
5- حداکثر هنر منطق این است که جلو خطای ذهن را در صورت قیاس بگیرد. اما منطق ضابطه و قاعده‌ای برای جلوگیری از خطا در ماده قیاس ندارد. پس منطق، فرضا بتواند از نظر صورت قیاس به ما اطمینان بدهد، قادر نیست که از نظر ماده قیاس ما را مطمئن سازد، پس راه خطا باز است و منطق بی‌فایده. درست مثل این است که در فصل زمستان خانه‌ای دو در داشته باشیم و ما فقط یک در را ببندیم. بدیهی است که با باز بودن در دیگر سرما همچنان خواهد آمد و بستن یک در به کلی بی فائده است.  
این ایراد همان است که سیرافی نحوی متکلم به متی بن یونس گرفت و امین استر آبادی در فوائد المدینه آن را به خوبی تشریح کرده است.  
جواب این است که جلوگیری از خطای در صورت قیاس، خود یک فائده نسبی است. جلوگیری از خطای در ماده قیاس هر چند با قواعد و ضوابط منطقی میسر نیست ولی با دقت و مراقبت زیاد می‌توان نسبت به آن مطمئن شد. پس با مراقبت کامل در مواد قیاسات و با رعایت قواعد منطق در صورت قیاسات، می‌توان از وقوع در خطا مطمئن گشت. تشبیه راه یافتن خطا از طریق صورت و ماده به راه یافتن سرما از دو در، به نوبه خود یک مغالطه است، زیرا هر یک از دو در به تنهائی می‌تواند به قدر دو در هوای اطاق را سرد کند یعنی هوای اطاق را تقریبا همسطح هوای فضای مجاور قرار دهد پس بستن یک در فائده ندارد، ولی محال است که خطاهای صورت از راه ماده راه یابند و یا خطاهای ماده از راه صورت وارد گردند. پس فرضا ما به هیچ وجه قادر به جلوگیری از خطاهای ماده نباشیم، از راه جلوگیری خطاهای صورت، از یک فائده نسبی بهره‌مند می‌گردیم.

پی‌نوشتها

1- رجوع شود به کتاب برهان از منطق الشفاء، چاپ مصر صفحه 223  
2- رجوع شود به کتاب برهان از منطق صفحات 95 - 97 - 223، 331  
3- این نکته نیز ناگفته نماند که رو آوردن به روش تجربی و خارج شدن از انحصار قیاسی قرنها قبل از دوره جدید به وسیله مسلمین آغاز گشت و به وسیله علماء اروپا تکمیل شده. پیشروان روش تجربی نظیر را جر بیکن که سه چهار قرن قبل از فرنسیس بیکن این راه را پیش گرفت به اعتراف خودش مدیون معلمان مسلمان اندلسی خودش است. نکته دیگر اینکه علماء جدید اولین بار که به روش تجربی رو کردند از افراط به تفریط گرائیدند. گمان کردند که جز استقراء و تجربه راهی برای کسب و تحصیل معلومات نیست یعنی راه قیاس را به کلی نفی کردند ولی بعد از دو سه قرن روشن شد که هر یک از قیاس و استقراء و تجربه (که به قول ابن سینا مخلوطی است از این دو) در جای خود مفید و لازم است و آنچه مهم است شناخت موارد استفاده از اینها است. اینجا است که علمی بسیار مفید به وجود آمد به نام «متودولوژی» یا «روش شناسی» که محل استفاده هر یک از این روشها را روشن می‌کند این علم هنوز مراحل اولیه خود را طی می‌کند.  
4- رجوع شود به سیر حکمت در اروپا جلد اول ص 138 و 163

درس15 ارزش قیاس (3)

اشاره

در درس پیش ایرادهائی که بر مفید بودن منطق ارسطوئی گرفته‌اند ذکر کردیم. اکنون ایرادهائی که بر درستی آن گرفته و آن را پوچ و باطل و غلط دانسته‌اند به ترتیب ذکر می‌کنیم. البته یاد آوری می‌کنیم که در اینجا هر چند لازم می‌دانیم اکثریت قریب به اتفاق آن ایرادها را، برای روشن شدن ذهن دانشجویان عزیز که از هم اکنون بدانند چه حملاتی به منطق ارسطوئی شده است ذکر نمائیم، اما در اینجا فقط به پاسخ بعضی از آنها مبادرت می‌کنیم زیرا پاسخ بعضی دیگر نیازمند به دانستن فلسفه است ناچار در فلسفه باید به سراغ آنها برویم.  
1- ارزش منطق بسته به ارزش قیاس است، زیرا قواعد درست قیاس کردن را بیان می‌کند، عمده قیاسات قیاس اقترانی است، و در قیاسات اقترانی که به چهار شکل صورت می‌گیرد، عمده شکل اول است زیرا سه شکل دیگر متکی به این شکل می‌باشند، شکل اول که پایه اولی و رکن رکین منطق است دور است و باطل پس علم منطق از اساس باطل است.  
بیان مطلب این است هنگامی که در شکل اول مثلا می‌گوئیم:   
هر انسان حیوان است (صغری)  
هر حیوان جسم است (کبری)  
پس انسان جسم است (نتیجه)  
قضیه «هر انسان جسم است» به حکم اینکه مولود و نتیجه دو قضیه دیگر است، زمانی معلوم ما خواهد شد که قبلا به هر دو مقدمه، از آن جمله کبری، علم پیدا کرده باشیم. به عبارت دیگر: علم به نتیجه موقوف است بر علم به کبری، از طرف دیگر: قضیه کبری به حکم اینکه یک قضیه کلیه است آنگاه معلوم ما خواهد شد که قبلا هر یک از جزئیات آن معلوم شده باشد، پس قضیه «هر حیوان جسم است» آنگاه برای ما معلوم و محقق خواهد شد که قبلا انواع حیوانات و از آن جمله انسان را شناخته و علم پیدا کرده باشیم که جسم است، پس علم به کبری (هر حیوان جسم است) موقوف است بر علم به نتیجه.  
پس علم به نتیجه موقوف است بر علم به کبری و علم به کبری موقوف است بر علم به نتیجه، و این خود دور صریح است. این ایراد همان است که بنا به نقل نامه دانشوران (1) ابو سعید ابو الخیر بر ابو علی سینا هنگام ملاقاتشان در نیشابور ایراد کرد و بو علی بدان پاسخ گفت: نظر به اینکه پاسخ بو علی مختصر و خلاصه است و ممکن است برای افرادی مفهوم نباشد ما با توضیح بیشتر و با اضافاتی پاسخ می‌دهیم سپس عین پاسخ بو علی را ذکر می‌کنیم. پاسخ ما این است:   
اولا خود این استدلال قیاسی است به شکل اول. زیرا خلاصه‌اش این است.  
شکل اول دور است.  
و دور باطل است.  
پس شکل اول باطل است.  
از طرف دیگر چون شکل اول باطل است. به حکم یک قیاس که هر مبتنی بر باطلی باطل است. همه اشکال قیاسی دیگر هم که مبتنی بر شکل اول است باطل است.  
چنانکه می‌بینیم استدلال ابو سعید بر بطلان شکل اول قیاسی است از نوع شکل اول.  
اکنون می‌گوئیم اگر شکل اول باطل باشد استدلال خود ابو سعید هم که به شکل اول بر می‌گردد باطل است. ابو سعید خواسته با شکل اول شکل اول را باطل کند و این خلف است.  
«ثانیا» این نظر که علم به کبرای کلی موقوف است به علم به جزئیات آن، باید شکافته شود که منظور این است که علم به کبری موقوف است به علم تفصیلی به جزئیات آن، یعنی باید اول یک یک جزئیات را استقراء کرد تا علم به کلی حاصل شود، اصل نظر درست نیست زیرا راه علم به یک کلی منحصر به استقراء جزئیات نیست بعضی کلیات را ما ابتداء و بدون سابقه تجربی و استقرائی علم داریم، مثل علم به اینکه دور محال است و بعضی کلیات را از راه تجربه افراد معدودی از جزئیات به دست می‌آوریم و هیچ ضرورتی ندارد که سایر موارد را تجربه کنیم مانند علم پزشک به خاصیت دوا و جریان حال بیمار. وقتی یک کلی از راه تجربه چند مورد معدود به دست آمد با یک قیاس به سایر موارد تعمیم داده می‌شود.  
اما اگر منظور این است که علم به کبری علم اجمالی به همه جزئیات و از آن جمله نتیجه است و به اصطلاح علم به نتیجه در علم به کبری منطوی است، مطلب درستی است ولی آنچه در نتیجه مطلوب است و قیاس به خاطر آن تشکیل می‌شود علم تفصیلی به نتیجه است نه علم بسیط اجمالی و انطوائی، پس در واقع در هر قیاسی علم تفصیلی به نتیجه موقوف است به علم اجمالی و انطوائی به نتیجه در ضمن کبری، و این مانعی ندارد و دور نیست زیرا دو گونه علم است.  
پاسخی که بو علی به ابو سعید داد همین بود که علم به نتیجه در نتیجه تفصیلی است و علم به نتیجه در ضمن کبری اجمالی و انطوائی است و اینها دو گونه علمند.  
2- هر قیاس یا تکرار معلوم است و یا مصادره به مطلوب، زیرا آنگاه که قیاس تشکیل داده می‌گوئیم:   
هر انسان حیوان است.  
و هر حیوان جسم است.  
پس هر انسان جسم است.  
یا این است که در ضمن قضیه «هر حیوان جسم است» (کبری) می‌دانیم که انسان نیز که یکی از انواع حیوانات است جسم است، یا نمی‌دانیم؟ اگر می‌دانیم پس نتیجه قبلا در کبری معلوم بود. و بار دیگر تکرار شده است پس نتیجه تکرار همان چیزی است که در کبری معلوم است و چیز جدیدی نیست، و اگر مجهول است پس ما خودش را که هنوز مجهول است دلیل بر خودش دانسته در ضمن کبری قرار داده‌ایم و این مصادره بر مطلوب است یعنی شک شی‌ء مجهول خودش دلیل بر خودش واقع شده است.  
این ایراد از استوارت میل فیلسوف معروف انگلیسی است که در قرن هیجدهم میلادی می‌زیسته است. (1)  
چنانکه می‌بینیم این استدلال حاوی مطلب تازه‌ای نیست، با ایراد ابو سعید ابو الخیر ریشه مشترک دارد و آن اینکه علم به کبری آنگاه حاصل است که قبلا علم به نتیجه (از راه استقراء) حاصل شده باشد.  
پاسخش همان است که قبلا گفتیم. اینکه می‌گوید آیا نتیجه در ضمن کبری معلوم است یا مجهول؟ پاسخش همان است که بو علی به ابو سعید داد که نتیجه معلوم است اجمالا، و مجهول است تفصیلا، لهذا نه تکرار معلوم لازم می‌آید و نه مصادره به مطلوب.  
3- منطق ارسطوئی منطق قیاسی است، و اساس قیاس بر این است که سیر فکری ذهن همواره «نزولی» و از بالا به پائین است، یعنی انتقال ذهن از کلی به جزئی است، در گذشته چنین تصور می‌شد که ذهن ابتداء کلیات را درک می‌کند و بوسیله کلیات به درک جزئیات نائل می‌شود.  
اما تحقیقات اخیر نشان داده که کار، کاملا بر عکس است. سیر ذهن همواره صعودی و از جزئی به کلی است. علیهذا روش قیاسی از نظر مطالعات دقیق علم النفسی جدید روی ذهن و فعالیتهای ذهن، محکوم و مطرود است. به عبارت دیگر، تفکر قیاسی به اساس است و یگانه راه تفکر، استقراء است.  
این اشکال بیان عالمانه مطلبی است که ضمن اشکالات گذشته گفته می‌شد. پاسخش این است که محصور ساختن حرکت ذهن به حرکت صعودی به هیچ وجه صحیح نیست. زیرا اولا چنانکه مکرر گفته‌ایم خود تجربه و نتیجه‌گیری علمی از امور تجربی بهترین گواه است که ذهن هم سیر صعودی دارد هم سیر نزولی. زیرا ذهن از آزمایش در چندین مورد یک قاعده کلی استنباط می‌کند و به این وسیله سیر صعودی می‌کند.  
سپس در سایر موارد همین قاعده کلی را بصورت قیاسی تعمیم می‌دهد و سیر نزولی و قیاسی می‌نماید.  
بعلاوه همه اصول قطعی ذهن انسان تجربی و حسی نیستند حکم ذهن به اینکه دور باطل است و یا یک جسم در آن واحد در دو مکان مختلف محال است وجود داشته باشد، و دهها امثال اینها که حکم مورد نظر امتناع یا ضرورت است. به هیچ وجه نمی‌تواند حسی، استقرائی یا تجربی بوده باشد.  
عجبا خود این استدلال که می‌گوید قیاس انتقال از کلی به جزئی است و انتقال از کلی به جزئی، غلط و نا ممکن است، یک استدلال قیاسی است و از نوع سیر نزولی است. چگونه استدلال کننده می‌خواهد با قیاس که علی الفرض در نظر او باطل است قیاس را ابطال کند؟! اگر قیاس باطل است این قیاس هم باطل است پس دلیلی بر بطلان قیاس وجود ندارد.  
4- منطق ارسطوئی چنین فرض کرده که همواره رابطه دو چیز در یک قضیه بصورت «اندراج» است لهذا قیاس را منحصر کرده بر استثنائی و اقترانی و قیاس اقترانی را منحصر کرده به چهار شکل معروف و حال آنکه نوعی رابطه دیگری غیر از رابطه اندراج وجود دارد و آن رابطه «تساوی» یا «اکبریت» یا «اصغریت» است که در ریاضیات به کار برده می‌شود. مثل اینکه می‌گوئیم:   
زاویه الف مساوی است با زاویه ب.  
و زاویه ب مساوی است با زاویه ج.  
پس زاویه الف مساوی است با زاویه ج.  
این قیاس با هیچ یک از شکلهای چهار گانه منطق منطبق نیست، زیرا حد وسط تکرار نشده است.  
در قضیه اول محمول عبارت است از مفهوم «مساوی» و در قضیه دوم موضوع عبارت است از «زاویه» نه «مساوی» و در عین حال این قیاس منتج است.  
این ایراد را منطقیون ریاضی جدید مانند برتراند راسل و غیره ذکر کرده‌اند.  
پاسخ این است که منطقیین - لا اصل منطقیین اسلامی - این قیاس را شناخته‌اند و آن را قیاس مساوات نام نهاده‌اند ولی آنها معتقدند که قیاس مساوات در واقع چند قیاس اقترانی است که رابطه‌ها همه «اندراجی» می‌شوند تفصیل مطلب را از کتب منطق مانند اشارات و غیره باید جستجو کرد.  
5- این منطق از نظر صورت نیز ناقص است، زیرا میان قضایای حملیه واقعی «هر انسان دارای قلب است» که در قوه این است که گفته شود «اگر چیزی وجود یابد و انسان باشد ضرورتا باید قلب داشته باشد» فرق نگذاشته است و این فرق نگذاشتن منشاء اشتباهات عظیم در ماوراء الطبیعه شده است.  
پاسخ این است که منطقیین اسلامی کاملا به این نکته توجه داشته‌اند و فرق گذاشته‌اند و با توجه به آن فرق، شرائط قیاس را ذکر کرده‌اند و این بحث چون دامنه دراز دارد ما در اینجا از ذکر آن خودداری می‌کنیم.  
6- منطق ارسطوئی بر اساس مفاهیم و کلیات ذهن نهاده شده است در صورتی که مفهوم کلی حقیقت ندارد. تمام تصورات ذهن جزئی است و کلی یک لفظ خالی بیش نیست.  
این ایراد نیز از استورات میل است. این نظریه بنام نومینالیسم معروف است.  
پاسخ این نظریه در فلسفه بخوبی داده شده است.  
7- منطق ارسطوئی بر اساس «هویت» است که می‌پندارد همواره هر چیز خودش است از این رو مفاهیم در این منطق ثابت و جامع و بی‌حرکتند. در صورتی که اصل حاکم بر واقعیتها و مفاهیمی، حرکت است که عین دگرگونی یعنی تبدیل شدن شی‌ء به غیر خود است. لهذا این منطق با واقعیت تطبیق نمی‌کند.  
یگانه منطق صحیح آن است که مفاهیم را تحرک ببخشد و از اصل هویت دوری جوید و آن منطق دیالکتیک است.  
این ایراد را پیروان منطق هگل خصوصا پیروان مکتب ماتریالیسم دیالکتیک ذکر کرده‌اند و ما در جلد اول و دوم اصول فلسفه در این باره بحث کرده‌ایم.  
تحقیق در آن نیز از عهده این درسها بیرون است.  
8- این منطق بر اصل امتناع تناقض بنا شده است، و حال آنکه اصل تناقض مهمترین اصل حاکم بر واقعیت و ذهن است.  
پاسخ این ایراد نیز در جلد اول و دوم اصول فلسفه داده شده است در یکی از درسهای گذشته نیز درباره آن گفتگو خواهیم کرد.

پی‌نوشت

1- رجوع شود به المنطق الصوری علی سامی النشار صفحات 21 - 22 و سیر حکمت در اروپا جلد سوم، ضمن شرح حال و فلسفه استوارت میل و منطق صوری دکتر محمد خوانساری جلد دوم، صفحه 183.

درس16 صناعات خمس

اشاره

در درسهای گذشته، مکرر درباره مواد قیاسها بحث کردیم مثلا در قیاس:   
سقراط انسان است.  
هر انسانی فانی است.  
پس سقراط فانی است.  
دو قضیه صغری و کبری ماده قیاس را تشکیل می‌دهند، ولی این دو قضیه در اینجا شکل خاص دارند، و آن اینکه اولا حد وسط تکرار شده، و ثانیا حد وسط محمول در صغری و موضوع در کبری است و ثالثا صغری موجبه است و رابعا کبری کلیه است این چگونگی‌ها به این دو قضیه شکل خاص داده است و اینها صورت قیاس را تشکیل می‌دهند.  
قیاسات از نظر اثر و فائده پنج گونه مختلفند و این پنج گونگی قیاسات مربوط است به ماده، نه به صور آنها. انسانها که قیاس می‌کنند و استدلال قیاسی می‌آورند هدف‌های مختلفی دارند، هدف انسانها از قیاسها یکی از آثار پنجگانه‌ای است که بر قیاسها مترتب است.  
اثری که بر قیاس مترتب می‌شود و هدفی که از آن منظور است گاهی یقین است، یعنی منظور قیاس کننده این است که واقعا مجهولی را برای خود و یا برای مخاطب خود تبدیل به معلوم کند و حقیقتی را کشف کند. در فلسفه و علوم معمولا چنین هدفی منظور است و چنین نوع قیاساتی تشکیل می‌شود.  
البته در این وقت حتما باید از موادی استفاده شود که یقین آور و غیر قابل تردید باشد.  
ولی گاهی هدف قیاس کننده مغلوب کردن و به تسلیم وادار کردن طرف است. در این صورت ضرورتی ندارد که امور یقینی استفاده شود، و می‌توان از اموری استفاده کرد که خود طرف قبول دارد ولو یک امر یقینی نباشد.  
و گاهی هدف اقناع ذهن مخاطب است برای اینکه به کاری وادار شود و یا از کاری باز داشته شود، در این صورت کافی است که از امور مظنون و غیر قطعی دلیل آورده شود، مثل اینکه می‌خواهیم شخصی را از کار زشتی باز داریم، مضرات احتمالی و مظنون آن را بیان می‌کنیم.  
گاهی هدف استدلال کننده صرفا این است که چهره مطلوب را در آئینه خیال مخاطب زیبا یا زشت کند، در این صورت با پوشاندن مطلوب به جامه‌های زیبا یا زشت خیالی استدلال خویش را زینتی می‌دهد.  
و گاهی هدف صرفا اشتباه کاری و گمراه کردن مخاطب است. در این صورت یک امر غیر یقینی را به جای یقینی و یا یک امر غیر مقبول را به جای مقبول و یا یک امر غیر ظنی را به جای یک امر ظنی به کار می‌برد و اشتباه کاری می‌نماید.  
پس هدف انسان از استدلالهای خود یا کشف حقیقت است، یا به زانو در آوردن طرف و بستن راه است بر فکر او، و یا اقناع ذهن اوست برای انجام یا ترک کاری، و یا صرفا بازی کردن با خیال و احساسات طرف است، که نازیبائی را در خیال او زیبا و یا زیبا را نازیبا و یا زیبائی را زیباتر و یا نازیبائی را نازیباتر سازد، و یا هدف اشتباه کاری است.  
به حکم استقراء قیاسات از نظر اهداف منحصر به همین پنج نوع است. و مواد قیاسات از نظر تامین این هدفها مختلفند.

برهان

1- قیاسی را که بتواند حقیقتی را کشف کند «برهان» نامیده می‌شود.  
ماده چنین قیاسی یا باید از محسوسات باشد مثل اینکه می‌گوئیم «خورشید یک جسم نور دهنده است» و یا باید از مجربات باشد مثل اینکه «پنی سلین کانون چرکی را در بدن از بین می‌برد» و یا از بدیهیات اولیه است مثل اینکه «دو شی‌ء مساوی با شی‌ء سوم، خودشان مساوی یکدیگرند» و غیر از این سه نوع نیز قضایای یقینی داریم و حاجت به ذکر نیست.

جدل

2- قیاسی که بتواند طرف را وادار به تسلیم کند باید از موادی تشکیل شود که مقبول طرف است، اعم از آنکه یقینی باشد یا نباشد مقبول عموم باشد یا نباشد، این نوع قیاس را «جدل» می‌خوانند. مانند اینکه شخصی اقوال یک حکیم یا فقیه را قبول دارد، به استناد قول این حکیم یا فقیه که مورد قبول آن شخص است او را محکوم می‌کنیم در صورتی که خود ما ممکن است قول آن حکیم یا فقیه یا مطالب مورد اعتراف او را قبول نداشته باشیم. امثله فراوانی برای این مطالب می‌توان ذکر کرد، ما به ذکر یک داستان که مشتمل بر مثالی است می‌پردازیم.  
در مجلس مباحثه‌ای که مامون برای علمای مذاهب و ادیان تشکیل داده بود و حضرت رضا (ع) نماینده مسلمانان بود. بین حضرت رضا و عالم مسیحی درباره الوهیت یا عبودیت عیسی (ع) بحث درگرفت عالم مسیحی برای عیسی مسیح مقام الوهیت و فوق بشری قائل بود. حضرت رضا (ع) فرمود: عیسی مسیح همه چیزش خوب بود جز یک چیز و آن اینکه بر خلاف سایر پیامبران به عبادت علاقه‌ای نداشت؟ عالم مسیحی گفت از تو این چنین سخن عجیب است، او از همه مردم عابدتر بود.  
همین که حضرت رضا اعتراف عبادت عیسی را از عالم مسیحی گرفت، فرمود: عیسی چه کسی را عبادت می‌کرد؟ آیا عبادت دلیل عبودیت نیست، آیا عبودیت دلیل عدم الوهیت نیست.  
به این ترتیب حضرت رضا با استفاده از امری که مقبول طرف بود البته مقبول خود امام هم بود او را محکوم کرد.

خطابه

3- قیاسی که هدف از آن اقناع ذهن طرف و ایجاد یک تصدیق است ولو ظنی باشد و منظور اصلی وادار ساختن طرف بسوی کاری یا بازداشتن او از کاری باشد «خطابه» نامیده می‌شود. در خطابه باید از موادی استفاده شود که حداقل ایجاد ظن و گمان در طرف بنماید. مانند اینکه می‌گوئیم «دروغگو رسوای خلق است» «آدم ترسو محروم و ناموفق است» .

شعر

4- قیاسی که هدف آن صرفا جامه زیبای خیالی پوشاندن باشد «شعر» نامیده می‌شود. تشبیهات، استعارات، مجازات همه از این قبیل است. شعر مستقیما با خیال سر و کار دارد. و چون میان تصورات و احساسات رابطه است یعنی هر تصوری بدنبال خود احساس را بیدار می‌کند، شعر از این راه احساسات را در اختیار می‌گیرد. و احیانا انسان را به کارهای شگفت وامی‌دارد یا از آنها باز می‌دارد.  
اشعار رودکی درباره شاه سامانی و تاثیر آنها در تشویق او برای رفتن به بخارا که معروف است بهترین مثال است:   
ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه زی تو میهمان آید همی شاه سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

مغالطه یا سفسطه

5- قیاسی که هدف اشتباه کاری است «مغالطه» یا «سفسطه» نامیده می‌شود.  
دانستن فن مغالطه نظیر شناختن آفات و میکروب‌های مضره و سمومات است که از آن جهت لازم است تا انسان از آنها احتراز جوید، و یا اگر کسی خواست او را فریب داده و مسموم کند فریب نخورد، و یا اگر کسی مسموم شده باشد بتواند او را معالجه کند.  
دانستن و شناختن انواع مغالطه‌ها برای این است که انسان شخصا احتراز جوید و آگاهی یابد تا دیگران او را از راه نفریبند و یا گرفتاران مغالطه را نجات دهند.  
منطقیین سیزده نوع مغالطه ذکر کرده‌اند. ما در اینجا نمی‌توانیم بطور تفصیل همه آنها را ذکر کنیم منتها به بعضی از اقسام آن اشاره می‌کنیم.  
مغالطه بطور کلی بر دو قسم است یا لفظی است و یا معنوی.  
مغالطه لفظی آن است که منشا مغالطه لفظ باشد. مانند اینکه لفظ مشترکی که دارای دو معنی مختلف است حد وسط قیاس قرار دهند، در صغرای قیاس یک معنی را در نظر بگیرند و در کبری قیاس معنی دیگر را، و قهرا آنچه مکرر شده فقط لفظ است نه معنی، و نتیجه‌ای که گرفته می‌شود قهرا غلط است.  
مثلا می‌دانیم که لفظ «شیر» در فارسی مشترک است میان «مایع» سفید و آشامیدنی که از پستان حیوانات دوشیده می‌شود، و میان حیوان درنده معروف جنگلی. حال اگر کسی بگوید:   
مایعی که در پستان حیوانها وجود دارد شیر است.  
و شیر درنده و خونخوار است.  
پس مایعی که در پستانها موجود است درنده و خوانخوار است.  
«مغالطه» است. یا اینکه از باب مجاز و استعاره به یک انسان قوی گفته می‌شود فلانی فیل است. حال اگر کسی قیاسی به این صورت تشکیل دهد.  
زید فیل است.  
هر فیلی عاج دارد.  
پس زید عاج دارد.  
این هم مغالطه است.  
مغالطه معنوی آن است که به لفظ مربوط نیست، بلکه به معنی مربوط است. مثل آنچه قبلا در نفی ارزش قیاس از قول دکارت و غیره نقل کردیم که گفتند:   
«در هر قیاس اگر مقدمات معلوم است نتیجه خودبخود معلوم است و نیازی به قیاس نیست، و اگر مقدمات مجهول است قیاس نمی‌تواند آنها را معلوم کند، پس بهر حال قیاس بی فایده است» .  
مغالطه اینجاست که می‌گوید اگر مقدمات معلوم باشد نتیجه خواه ناخواه معلوم است.  
در صورتی که معلوم بودن مقدمات موجب معلوم شدن قهری نتیجه نیست، معلوم بودن مقدمات بعلاوه اقتران آن معلومات با یکدیگر، سبب معلوم شدن نتیجه می‌گردد، آنهم نه هر اقترانی، بلکه اقتران به شکل خاص که منطق عهده‌دار بیان آن است. پس این مغالطه از اینجا پیدا شد که یک مطلب نادرست با ماسک یک مطلب درست در قیاس بالا جای گرفته است.  
شناختن انواع مغالطه‌ها، و تطبیق آنها به موارد که از چه نوع مغالطه‌ای است ضروری و لازم است. می‌توان گفت قیاس مغالطه بیشتر از قیاس صحیح در کلمات متفلسفان وجود دارد. از این رو شناختن انواع مغالطه‌ها و تطبیق آنها به موارد که از چه نوع مغالطه‌ای است ضروری و لازم است.

منطق (1)

مشخصات کتاب

‌عنوان و نام پدیدآور: منطق۱/ منتظری مقدم، محمود، ۱۳۴۵ -؛ [تهیه] دفتر برنامه ریزی و تدوین متون درسی.  
وضعیت ویراست: [ویراست ۲].  
مشخصات نشر: قم: حوزه علمیه قم، مرکز مدیریت، ۱۳۸۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۹۴ص.  
شابک: ۱۲۰۰۰ ریال: 964-2638-02-9؛ ۱۶۰۰۰ ریال(چاپ دوم)  
وضعیت فهرست نویسی: فاپا  
یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: .Mahmood Montazeri Moqaddam. Manteq 1  
یادداشت: چاپ قبلی: حوزه علمیه قم، مرکز مدیریت، ۱۳۸۳(۲۳۲ص).  
یادداشت: چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۷.  
موضوع: منطق  
شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. مرکز مدیریت  
شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. مرکز مدیریت. دفتر برنامه ریزی و تدوین متون درسی  
رده بندی کنگره: BC۵۰/م۸۳م۸ ۱۳۸۵  
رده بندی دیویی: ۱۶۰  
شماره کتابشناسی ملی: م۸۵-۲۴۶۷۵

بخش اول: تعریف منطق و جایگاه آن

درس1 چرایی، تعریف و موضوع منطق

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس اوّل این است که دانش پژوه:   
1. سرّ احتیاج انسان به علم منطق را بشناسد؛  
2. تعریف و موضوع علم منطق را فرا بگیرد؛  
3. با واژه ها، مفاهیم و مصطلحات این درس آشنا شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس، بتوانید:   
1. راز احتیاج انسان به علم منطق را بیان کنید؛  
2. چند نمونه از خطاهای فکر را بنویسید؛  
3. منطق را تعریف کنید؛  
4. نکات اخذ شده در تعریف منطق را توضیح دهید؛  
5. علّت وقوع خطا در اندیشه برخی منطقیون را بیان کنید؛  
6. بیان کنید موضوع علم منطق چیست و چرا موضوع منطق، چنان چیزی است؟

چرایی منطق

انسان ذاتاً موجودی متفکر است که به ندرت از اندیشه درباره جهان هستی و راه رسیدن به سعادت فارغ می‌شود. یافتن پاسخ سؤال هایی نظیر چگونگی تفسیر گوناگونی و دگرگونی مشهود در جهان؛ داستان آغاز و انجام هستی؛ زنده و با شعور بودن عالَم، یا مرده و بی شعور بودن آن؛ تعریف سعادت و طریق نیل به آن و …؛ از جمله خرد ورزی هایی است که به لحاظ تاریخی همزاد آدمی است.  
هر جا که سخن از تفکر و اندیشه است دیدگاه‌ها و نظرهای مختلف نیز هست. انسان‌ها به تناسب توانایی های فکری و پیش فرض های قبلی، هر یک پاسخی متفاوت و درخور خویش - هر چند برای زمانی کوتاه - برای پرسش هایی از این دست فراهم کرده اند و در این راه، چه بسا دگرگونی دیدگاه های خویش در مسائل مختلف را نیز دیده اند.  
اختلاف در دیدگاه، نشانِ این است که ذهن در جریان تلاش اندیشه ای خود برای کشف واقعیت، راه های متعددی را برمی گزیند که برخی درست و برخی نادرست اند. به عنوان نمونه به مثال های زیر، که حاصل بعضی از تفکرات بشری است، دقت کنید:   
- خدا نور است. هر نوری محسوس است. بنابراین، خدا محسوس است؛  
- سقراط انسان است. هر انسانی ستمگر است. بنابراین، سقراط ستمگر است؛  
- ارسطو انسان است. بعضی انسان‌ها زن هستند. بنابراین، ارسطو زن است؛  
- این کلمه» دستمال «است. دستمال در جیب جا می‌گیرد. بنابراین، این کلمه در جیب جا می‌گیرد؛  
- شراب آب انگور است. آب انگور حلال است. بنابراین، شراب حلال است؛  
- مهندسانِ راه و ساختمان برای مردم نقشه می‌کشند. هر کسی برای مردم نقشه می‌کشد غیر قابل اعتماد است. بنابراین، مهندسان راه و ساختمان غیر قابل اعتمادند.  
با اندک تأمّلی در مثال های مذکور، سؤالی اساسی و دغدغه ای جدّی در جان آدمی شکل می‌گیرد: راستی آیا می‌توان جریان اندیشه را شناخت؛ یعنی راه های صحیح تفکر را از بیراهه هایی که به خطا می‌انجامد تشخیص داد؟ این پرسش موجب شد تا اندیشوران و در  
رأس آنها حکیم اُرسطاطالیس سخت به تکاپو بیفتند و چارچوب‌ها و قالب های خاصی برای مصون ماندن اندیشه بشر از خطا بیابند.  
پس از مدتی این چارچوب‌ها به شکل ضوابط کلی و قواعدِ عامِ اندیشه ورزی تدوین شد و به این ترتیب در خانواده معرفت های بشری، دانش جدیدی پا به عرصه وجود نهاد که آن را» منطق «نامیدند؛ علمی به منظور ارائه روش صحیح تفکر و خطاسنجی اندیشه. بنابراین، می‌توان گفت: قواعد منطقی، ذهن را از افتادن در بیراهه و خطای در اندیشه باز می‌دارد. دست یابی کامل به این فایده مهم، در گذر از دو مرتبه حاصل می‌شود:   
1. آموختن معرفت منطق)دانستن قواعد منطق (؛  
2. کسب مهارت در کاربرد قواعد منطق.

تعریف منطق

منطق علمی آلی است، در بر دارنده مجموعه قواعد کلی که به کار بردن درست و دقیق آنها ذهن را از خطای در اندیشه باز می‌دارد. این تعریف، نکات متعددی را درباره چیستی منطق دربردارد:   
1. منطق هویتی ابزاری (آلی) دارد؛ یعنی علمی است در خدمت علوم دیگر؛ به عبارت دیگر، دانش های بشری را به ملاک های مختلف تقسیم و دسته بندی می‌کنند. یکی از این تقسیمات، تقسیم علوم به آلی (مقدِّمی) و استقلالی (اَصالی) است: علوم آلی در اصل برای کاربرد در علوم دیگری تدوین شده اند و در علوم اَصالی، غرض مدوِّنِ علم، به خود آنها تعلق گرفته است و جنبه مقدّمیّت برای علم دیگر ندارند و ممکن است در دانش های دیگر نیز مورد استفاده قرار گیرند؛ اما چنین نیست که در اصل پیدایش، فرعِ وجودِ علمِ دیگری باشند؛ مثلاً اگر دو علم جبر و حساب را در نظر بگیریم خواهیم دید که علم جبر برای علم حساب، جنبه ابزاری و مقدّمی دارد؛ زیرا غرض از تدوین قواعد و معادلات جبری، امکان محاسبات ریاضی است و اگر علم حساب در کار نبود جایی برای پیدایش علم جبر نبود.  
با توجه به آنچه ذکر شد روشن می‌شود منطق از جمله علوم آلی است؛ زیرا اگر علوم استدلالی دیگری چون فلسفه، ریاضی، هندسه و … نبود جایی برای فراگیری منطق نزد  
دانش پژوهان آن علوم نیز نبود. (2) بنابراین، منطق از علوم ابزاری است و همه علوم، که قواعد منطقی در آنها به کار گرفته می‌شود، نسبت به آن از دانش های اَصالی محسوب می‌شوند.  
2. منطق مانند بسیاری از دانش های دیگر بیانگر قوانین کلی است؛ یعنی معرفتی است مبیِّن قواعد عام اندیشه. بنابراین، منطق مانند بسیاری از علوم بشری، حکمِ جزئیاتِ تحت پوشش خود را مشخص می‌کند؛ همان گونه که قانونِ نحویِ» هر فاعلی مرفوع است «بیان می‌دارد: هرگاه اسمی فاعل جمله واقع شود مرفوع خواهد بود؛ بر همین منوال، این قانون منطق، که» تعریف باید نزد مخاطب مفهومی روشن تر و شناخته شده تر از معرَّف داشته باشد «نیز بیانگر قانونی کلی و عام است که هرگاه در مقام تبیین یک صورت مجهول برآمدیم باید تعریف، وضوح و روشنی بیشتری داشته باشد تا مخاطب از آن سود برد و آگاهی جدیدی به دست آورد. پس، چنان که در تعریف ذکر شد، قوانین منطق علاوه بر این که ابزار تلقی می‌شوند، کلیّت و شمول نیز دارند. و از آن رو که بیانگر قانونی عقلی اند هیچ گاه قابل استثنا نیستند.  
3. تنها به کار بردن صحیح و دقیق قواعد منطق، ذهن را در درست اندیشیدن یاری می‌دهد؛ یعنی ذهن در مقام تفکر صحیح هنگامی کامیاب خواهد بود که از قانون منطق تبعیت کند وگرنه صرف دانستن قواعد و برف انبار کردن قوانین آن، موجب مصونیّت از خطا در تفکر نخواهد شد. پس، پاسخ این شبهه معروف: » اگر منطق اندیشه را از خطا باز می‌دارد، پس چرا منطقیون خود از خطای در اندیشه مصون نیستند؟ «نیز روشن می‌شود؛ زیرا برای منطقی اندیشیدنْ، صرف دانستنِ منطق کافی نیست، بلکه به کار بستن آن نیز لازم است.

موضوع منطق

براساس آنچه بیان شد، موضوع دانش منطق معلوم می‌شود. منطق از اندیشه بشر سخن می‌گوید؛ یعنی به بررسی جریان تفکر می‌پردازد. جریان تفکر به دو منظور تحقق می‌یابد:   
1. سامان بخشیدن به معلومات پیشین به گونه ای که» تعریف «جدیدی را نتیجه دهد؛  
2. تنظیم و ترتیب بخشیدن معلومات پیشین به گونه ای که» استدلال های «جدید در ذهن شکل گیرد.  
حال اگر انسان در جریان اندیشه، گاه به بیراهه و خطا می‌رود لاجرم این کژ روی فکری در یکی از دو زمینه فوق (تعریف و استدلال) خواهد بود و چون منطق، رسالت خطاسنجی فکر را به عهده دارد بنابراین، باید راه و روش مصون ماندن اندیشه را از خطا در دو عرصه» تعریف «و» استدلال «بیان کند. پس می‌توان گفت موضوع منطق عبارت است از:   
الف) تعریف و یا به عبارت دقیق تر، روش تعریف؛  
ب) استدلال و یا به عبارت دقیق تر، روش استدلال. (3)

چکیده

1. انسان ذاتاً موجودی متفکر است.  
2. انسان در جریان تلاش اندیشه ای خود، گاه دچار خطا می‌شود.  
3. راز احتیاج انسان به منطق، یافتن روشی برای جلوگیری از خطا در اندیشه است.  
4. منطق علمی آلی است در بردارنده مجموعه قواعد کلی که به کار بردن دقیق و درست آنها، ذهن را از خطای در اندیشه باز می‌دارد.  
5. دانش های بشری به ابزاری (مقدّمی) و استقلالی (اَصالی) تقسیم می‌شوند.  
6. برای منطقی اندیشیدن، دانستن علم منطق کافی نیست، بلکه به کار بستن قوانین آن و ممارست نیز لازم است.  
7. موضوع منطق عبارت است از:   
الف) تعریف و یا به تعبیر دقیق تر، روش تعریف؛  
ب) استدلال و یا به تعبیر دقیق تر، روش استدلال.

پرسش

1. دلیل احتیاج انسان به علم منطق چیست؟  
2. چند نمونه از خطای فکر، غیر از مثال های ذکر شده در درس را بنویسید.  
3. علم منطق را تعریف کنید.  
4. نکات برجسته در تعریف علم منطق کدام است؟  
5. مراد از علوم آلی و اَصالی چیست؟  
6. چرا گاهی منطقیون خود در جریان تفکر، مرتکب خطا می‌شوند؟  
7. موضوع علم منطق چیست؟ چرا؟

خودآزمایی

1. منطق علمی است که،  
الف) شیوه صحیح سخن گفتن را به ما می‌آموزد. ب) شیوه صحیح اندیشیدن را به ما می‌آموزد.  
ج) بدون آن نمی‌توان فکر کرد. د) هر کس بخواند درست فکر می‌کند.  
2. قواعد و قوانین منطق،  
الف) قراردادی اند. ب) اعتباری اند. ج) قابل استثنااند. د) غیرقابل استثنااند.  
3. برای مصون ماندن اندیشه از خطا باید،  
الف) قواعد منطقی را آموخت. ب) قواعد منطقی را در نظر داشت.  
ج) بر قواعد منطق معرفت و مهارت یافت. د) دقت در تفکر داشت.  
4. منطق از جمله علومِ … … … …  
الف) آلی است. ب) اَصالی است. ج) استقلالی است. د) عالی است.  
5. درباره علم منطق کدام گزینه غلط است؟  
الف) منطق بیانگر قوانین کلّی است. ب) منطق از علوم ابزاری است.  
ج) دانستن قواعد منطقی سبب مصونیّت فکر از خطاست. د) موضوع منطق روش تعریف و روش استدلال است.  
6. علم جبر و علم حساب به ترتیب کدامند؟  
الف) اصالی - اصالی. ب) آلی - آلی. ج) اصالی - آلی. د) آلی - اصالی.  
7. بهترین گزینه درباره موضوع منطق کدام است؟  
الف) موضوع منطق روش تعریف و استدلال است. ب) تعریف و استدلال است.  
ج) دانش های پیشین بشری است. د) معلومات مفید بشری است.  
8. معلومات ما از آن جهت که منجر به کشف چیستی مجهولی می‌شود چه نام دارد؟  
الف) معرِّف. ب) حجت. ج) استدلال. د) اعتقاد.  
9. معلومات ما از آن جهت که منجر به ایجاد اعتقاد از طریق استدلال می‌شود، چه نام دارد؟  
الف) حجّت. ب) معرِّف. ج) تعریف. د) ابزار.  
10. علوم اَصالی،  
الف) در اصل پیدایش، فرع وجود علم دیگری هستند. ب) در علوم دیگر از آنها استفاده نمی‌شود.  
ج) برای کاربرد در دانش دیگر تدوین شده اند. د) در اصل پیدایش، فرع وجود علم دیگری نیستند.  
11. موضوع مورد بحث منطق عبارت است از:   
الف) صحبت کردن. ب) جریان اندیشه. ج) گفتگو کردن. د) علوم مختلف.  
12. وجه مهم تمایز منطق با علوم دیگر عبارت است از:   
الف) ابزار خطاسنجی در تفکر است. ب) منطق به شناخت اجمالی ذهن می‌پردازد.  
ج) منطق کشف واقعیت می‌کند. د) منطق اندیشه شناسی است.  
13. منطق علمی … … … است که بیانگر قوانین … … … است.  
الف) آلی - تعریف. ب) آلی - تعریف و استدلال. ج) ابزاری - استدلال. د) اَصالی - تعریف و استدلال.  
14. برای منطقی اندیشیدن … … … …  
الف) دانستن قواعد علم منطق کافی است. ب) به کار بستن قواعد منطق کافی است.  
ج) دانستن قواعد منطق و مهارت در آنها کافی است. د) دانستن قواعد منطق، به کاربستن ومهارت درآنها لازم است.  
15. اگر علوم استدلالی مانند فلسفه، ریاضی و هندسه نبود، آیا نیازی به دانش منطق باقی می‌ماند؟  
الف) خیر. ب) بلی.  
ج) نیاز به روش درست تعریف باقی می‌ماند. د) نیاز به روش درست استدلالی باقی می‌ماند.  
16. درباره علوم آلی کدام گزینه غلط است؟  
الف) در اصل برای کاربرد در علوم دیگر تدوین شده اند. ب) غرض متون این علوم،، به خود آن‌ها تعلّق گرفته است.  
ج) نسبت به علوم دیگر، جنبه مقدّمیّت دارند. د) در اصلِ پیدایش، فرعِ وجود علم دیگری هستند.  
17. تلاش ذهنی انسان … … … …  
الف) همواره به نتیجه می‌رسد. ب) هیچ گاه به نتیجه نمی‌رسد.  
ج) گاه به نتیجه می‌رسد. د) همواره به نتیجه غلط می‌رسد.  
18. معلومات بشر جملگی … … … است.  
الف) حجّت. ب) معرِّف.  
ج) معرِّف یا حجّت. د) اگر بتواند مجهولی را به معلوم تبدیل کند معرِّف یا حجّت.  
19. در کدام بحث از مباحث دانش منطق روش درست تعریف تبیین می‌شود؟  
الف) حجّت. ب) استدلال. ج) معرِّف. د) مباحث کلّی.  
20. در کدام بحث از مباحث منطق روش درست استدلال تبیین می‌شود؟  
الف) تعریف. ب) معرِّف. ج) حجّت. د) مباحث کلّی.

برای تفکّر بیشتر

1. تفکر چیست؟ ساختمان و نحوه عملکرد آن چگونه است؟  
2. آیا تفکر از ویژگی‌ها و امتیازات انسان است؟  
3. آیا نظر دیگری - غیر از آنچه در درس ذکر شد - درباره موضوع علم منطق وجود دارد؟  
4. آیا هر معلومی صلاحیت عنوان معرِّف و یا حجّت را دارد

درس2 سِمَت، تقسیم و مباحثِ منطق

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس دوم این است که دانش پژوه:   
1. وجه تسمیه علم منطق را فرا بگیرد؛  
2. علّت تقسیم منطق به صوری و مادی را بشناسد؛  
3. با مباحث منطق صوری آشنا شود؛  
4. واژه ها، مفاهیم و اصطلاحات این درس را فرا بگیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. نطق ظاهری و باطنی و منطق صوری و مادی را تعریف کنید؛  
2. وجه تقسیم منطق به صوری و مادی را توضیح دهید؛  
3. علّت تقسیم مباحث منطق صوری به دو بخش تصورات و تصدیقات را بیان کنید.

سِمَت (1) منطق

سمت در لغت، به علامتی گفته می‌شود که در نتیجه داغ نهادن بر پوست حیوان پدید می‌آید؛ ولی امروزه به مطلق علامت، اعم از این که بر حیوان باشد یا غیر آن، با داغ باشد یا غیرداغ، سمت گفته می‌شود.  
اما در معنای اصطلاحی آن اختلاف است: برخی می‌گویند مراد از آن عنوان و نام علم است و برخی مراد از آن را وجه تسمیه علم می‌دانند. بدون تردید، صرف ذکر نام یک علم، موجب فزونی بصیرت در فراگیری آن دانش نخواهد بود. آنچه دربردارنده چنین فایده ای است بیان وجه تسمیه علم است.  
منطق از ماده «نطق» اشتقاق یافته است؛ نطقی که حقیقتاً به معنای تکلّم است و مجازاً بر منشأ آن، یعنی تفکر و تعقل اطلاق می‌شود و اتفاقاً مراد از نطق در این علم، همین معنای مجازی، یعنی اندیشه و نطق باطنی است.  
منطق به لحاظ ادبی، یا مصدر میمی به معنای سخن گفتن و یا اسم مکان به معنای محل سخن گفتن است. این که این علم را منطق نامیده اند یا از باب مبالغه است - در صورتی که آن را مصدر میمی بدانیم - بدان معنا که این دانش به اندازه ای در رشد نطق و تفکر انسان نقش دارد که گویا خودِ آن است. و یا بدین جهت است که علم منطق جایگاه ظهور و بروز نطق و اندیشه انسان است - البته در صورتی که آن را اسم مکان تلقّی کنیم.

منطق صورت و ماده

در درس گذشته گفته شد: انسان ذاتاً موجودی متفکر است و اکنون باید بدانیم برای کشف مجهول از طریق فکر حداقل دو شرط اساسی وجود دارد:   
1. انتخاب معلومات مناسب و صحیح؛  
2. تنظیم و صورت بندی درست آنها.  
فقدان هر یک از این شروط، مانع رسیدن به حقیقت خواهد بود. بنابراین، ذهن آن گاه که فکر می‌کند ممکن است صحیح عمل کند و ممکن است دچار خطا شود. منشأ خطای اندیشه، نبودِ یکی از دو شرط فوق است؛ زیرا تفکر در عالم ذهن مانند یک ساختمان است؛ یک ساختمان آن گاه کامل است که هم مصالح و مواد تشکیل دهنده آن بی عیب باشد و هم معماری آن براساس اصول صحیح ساختمانی باشد. با نبود یکی از این دو نمی‌توان بدان ساختمان اعتماد و اطمینان کرد؛ مثلاً اگر گفتیم: » سقراط انسان است. هر انسانی ستمگر است. بنابراین، سقراط ستمگر است. «این استدلال اگرچه از نظر شکل و صورت صحیح است، اما از نظر ماده و مصالح فاسد است؛ زیرا آن جا که می‌گوییم: » هر انسانی ستمگر است «درست نیست. حال اگر بگوییم: » همه مردان انسان هستند. همه زنان انسان هستند. بنابراین، همه مردان زن هستند. «ماده و مصالح استدلال صحیح است؛ ولی صورت و نظام آن نادرست است و همین امر، موجب غلط بودن نتیجه خواهد بود. این که چرا صورت و شکل استدلال نادرست است در درس چهاردهم در باب قیاس روشن خواهد شد.  
حال اگر پذیرفتیم منطق عهده دار خطاسنجی اندیشه است باید قواعد عام اندیشه در هر دو نوع از خطا را هم بیان کند. آن بخشی از منطق که متکفّل خطاسنجی در قلمرو صورت فکر، چه در عرصه تعریف و چه در محدوده استدلال است، منطق صوری و آن بخشی از منطق، که عهده دار سنجش خطا در ماده فکر است، منطق مادی نامیده می‌شود.  
منطق صوری به نام های منطق نظری، منطق کلاسیک، منطق عمومی، منطق ارسطویی و منطق قدیم نیز نامیده شده است.  
منطق مادی نیز امروزه به نام های منطق عملی)اعمالی (، منطق اختصاصی، متدلوژی علوم)شناخت روش های علوم (، فلسفه علمی خوانده می‌شود.

مباحث منطق

آن چنان که گذشت، علم منطق به صوری و مادی تقسیم می‌شود. حال باید دانست مباحث منطق صوری و مادی را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:   
الف) تصورات؛  
ب) تصدیقات.  
در بخش تصورات - منطق صوری پس از طرح مطالب مقدماتی، از تعریف، اقسام و شرایط آن و در بخش تصدیقات از استدلال، اقسام و  
شرایط آن سخن به میان می‌آید. (5)  
برای روشن شدن تقسیم بندی فوق پاسخ دو سؤال ضروری است: اولاً، تصور و تصدیق چیست؟ ثانیاً، چرا مباحث منطق به این دو بخش تقسیم می‌شود؟  
تصور و تصدیق  
انسان در درون خود واقعیاتی چون درد، شادی و غم را احساس می‌کند. پس از مدتی که آن رخ دادِ درونی از بین رفت صورتی از آن در ذهن او باقی می‌ماند. تحقق این امور در درون انسان و نیز صورت های آن، صفت و حالتی را برای او ایجاد می‌کند که به آن» علم «،» ادراک «و یا» آگاهی «گفته می‌شود. بنابراین، انسان گاه به صورت اشیا علم دارد و گاه به حضور وجود آنها در درون خود. در صورت نخست، علم را» حصولی «و در صورت دیگر» حضوری «می نامند. علم حصولی به نوبه خود به دو نوع تقسیم می‌شود: تصور و تصدیق.  
تصدیق عبارت است از: ادراک مطابقت و یا عدم مطابقت یک نسبت)جمله خبری (با واقع؛ مانند زمین کروی است. جیوه جامد نیست. البته چنین ادراکی مقتضی حکم و اذعان نیز است.  
تصور عبارت است از: صورت (6) پدید آمده اشیا در ذهن، به نحوی که اقتضای حکم و اعتقادی را نداشته باشد؛ مانند علی، خورشید و ماه، آسمان زیبا، آیا حسن عالم است؟  
پس از تقسیم علم حصولی به تصور و تصدیق، مؤلفان منطق در دوره های متأخر این تقسیم را مبنا قرار داده، ابواب منطق را به دو بخش تصورات و تصدیقات تقسیم کردند. وجه چنین تقسیمی این است که، جریان اندیشه در ذهن، گاه از طریق سامان بخشی چند تصور برای رسیدن به تصوری جدید و گاه از طریق تنظیم و ترتیب دادن چند تصدیق برای رسیدن به تصدیقی جدید صورت می‌گیرد. از این رو، منطق صوری به عنوان ابزار و روشی برای خطاسنجی جریان تفکر، باید در دو بخش تصورات و تصدیقات، نقشی اساسی داشته باشد.

چکیده

1. مراد از سِمَت در لغت، علامت و در اصطلاح وجه تسمیه یک علم است.  
2. منطق یا مصدر میمی به معنای سخن گفتن و یا اسم مکان به معنای مکان نطق است.  
3. برای کشف مجهول از طریق فکر، حداقل دو شرط اساسی وجود دارد:   
الف) انتخاب معلومات مناسب و صحیح؛  
ب) تنظیم و صورت بندی درست آنها.  
4. منشأ خطای اندیشه، فقدان یکی از دو شرط است.  
5. منطق مادی، عهده دار سنجش خطا در ماده فکر است.  
6. منطق صوری، متکفل خطاسنجی در قلمرو صورت فکر است.

پرسش

1. سمت را در لغت و اصطلاح تعریف و سمت منطق را بیان کنید.  
2. مراد از نطق ظاهری و باطنی و منظور از ماده «نطق» در منطق چیست؟  
3. مراد از منطق صوری و مادی چیست؟  
4. چرا منطق به صوری و مادی تقسیم می‌شود؟  
5. برای کشف مجهول از طریق فکر چه شروطی لازم است؟  
6. تصور و تصدیق را با ذکر مثال تعریف کنید.  
7. چرا مباحث منطق به دو بخش تصورات و تصدیقات تقسیم می‌شود؟

خودآزمایی

1. منظور از سمت یک علم،  
الف) وجه تسمیه آن است. ب) عنوان آن است.  
ج) جایگاه آن است. د) مرتبه آن است.  
2. استعمال ماده «نطق» به معنای اندیشه … …  
الف) حقیقت است. ب) مجاز است به علاقه محل.  
ج) مجاز است به علاقه سببیّت. د) استعمال در موضوع له است.  
3. نطق درونی یعنی،  
الف) علم. ب) تفکر. ج) صورت های ذهنی. د) تصدیق.  
4. منطق به لحاظ ادبی،  
الف) مصدر میمی است. ب) اسم مکان است.  
ج) اسم مکان و آلت است. د) مصدر میمی و اسم مکان است.  
5. وقوع خطا در فکر،  
الف) فقط در ماده است. ب) فقط در صورت است.  
ج) محال است. د) در ماده و صورت است.  
6. نام های دیگر منطق صوری … … … است.  
الف) منطق عمومی و منطق عملی. ب) منطق نظری و منطق اعمالی.  
ج) منطق قدیم و منطق اختصاصی. د) منطق نظری و منطق کلاسیک.  
7. سنجش خطا در ماده فکر به عهده … … … است.  
الف) منطق نظری. ب) منطق عمومی. ج) منطق کلاسیک. د) منطق عملی.  
8. برای کشف مجهول از طریق فکر، حداقل … … … لازم است.  
الف) انتخاب معلومات مناسب. ب) تنظیم و صورت بندی درست معلومات.  
ج) انتخاب معلومات مناسب و صحیح و تنظیم درست آنها. د) انتخاب معلومات صحیح.  
9. صورت ذهنی اشیا چه نام دارد؟  
الف) فکر. ب) علم حصولی. ج) علم حضوری. د) تصدیق.  
10. کدام گزینه درباره اصطلاح تصدیق درست است؟  
الف) تصدیق همان اذعان است. ب) تصدیق همان اعتقاد است.  
ج) تصدیق ادراک واقع است به نحوی که دنبال آن حکم می‌آید. د) تصدیق همان حکم است.  
11. درباره آیه های زیر کدام گزینه مناسب است؟  
» أ لم أعهد إلیکم یا بَنِی آدمَ ألّا تَعبُدوا الشَّیطان «؛» أقِمِ الصَّلوة «.  
الف) تصور. ب) تصدیق. ج) فکر. د) علمِ حضوری.  
12. درباره آیه های زیر کدام گزینه مناسب است؟  
» ولا یَغتب بَعضکم بَعضاً «؛» یا بنیّ لا تُشرک باللّه «.  
الف) تصدیق. ب) تصور. ج) فکر. د) منطق.  
13. کدام گزینه برای آیه های زیر درست است؟  
» فلو أنّ لنا کَرّةً فنکون من المؤمنین «؛» مالِی لا أرَی الهُدهُد «.  
الف) تصور. ب) تصدیق. ج) علم حضوری. د) فکر.  
14. هنگامی که شخص احساس درد می‌کند و هنگامی که درد او از بین می‌رود وی ابتدا علمِ … … … و بعد علمِ … … دارد.  
الف) حضوری - حصولی. ب) حصولی - حضوری.  
ج) درونی - حضوری. د) حضوری - درونی.  
15. اگر علم عبارت باشد از: » صورت ذهنی اشیا «، منظور از صورت کدام گزینه است؟  
الف) صورت های محسوس و معقول. ب) تصورات بدیهی و غیربدیهی.  
ج) تصدیقات بدیهی و غیر بدیهی. د) صورت های محسوس و شکل هندسی اشیا.  
16. عبارات» آیا باران می‌بارد؟ «و» اگر باران ببارد «به ترتیب کدامند؟  
الف) تصدیق - تصور. ب) تصوّر - تصدیق.  
ج) تصوّر - تصوّر. د) تصدیق - تصدیق.  
17. عبارات» آب کم جو تشنگی آور بدست «و» دانش انوار است در جان رجال «به ترتیب کدامند؟  
الف) تصدیق - تصور. ب) تصوّر - تصدیق.  
ج) تصوّر - تصوّر. د) تصدیق - تصدیق.  
18. اگر پس از نگاه کردن به یک شی ء، چشمان خود را ببندید تصویری از آن شیء در لحظه ای کوتاه پیش رویتان نقش می‌بندد. به چنین پدیده ای اصطلاحاً … … … می‌گوییم.  
الف) علم حضوری. ب) فکر. ج) تصوّر. د) تصدیق.  
19. آن بخش از منطق که عهده دار خطاسنجی در مادّه فکر است … … … نامیده می‌شود.  
الف) منطق عملی. ب) منطق اختصاصی.  
ج) منطق صوری. د) گزینه الف و ب.  
20. احساس درد، شادی و غم عبارت است از:   
الف) تصور. ب) تصدیق. ج) علم حضوری. د) علم حصولی.

برای تفکّر بیشتر

1. رؤوس ثمانیه را به تفصیل بیان کنید.  
2. آیا علم منطق از عهده جلوگیری خطا در ناحیه ماده فکر برمی آید؟  
3. کدام بخش منطق متکفل بحث از منطق عملی است؟  
4. آیا علم و آگاهی اختصاص به انسان دارد یا در حیوانات و موجودات مجرد نیز یافت می‌شود؟ علم در مورد غیر انسان به چه معناست؟

درس3 تاریخچه و مؤلّف منطق

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس سوم این است که دانش پژوه؛  
1. تاریخچه علم منطق را بداند؛  
2. مؤلف علم منطق را بشناسد؛  
3. با طبقه بندی آموزشی کتاب های منطقی آشنا شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. منطق تدوینی و تکوینی را تعریف و تاریخ تولد آنها را بیان کنید؛  
2. بستر تاریخی و فضای فکری تدوین منطق را بگویید؛  
3. نقش دانشمندان مسلمان در منطق ارسطویی را توضیح دهید؛  
4. آثار منطقی ابوعلی سینا، خواجه طوسی، و دیگر بزرگان را نام ببرید؛  
5. جایگاه منطق ارسطویی نزد اروپاییان را قبل و بعد از دوران تجدد توضیح دهید؛  
6. مؤلّف علم منطق و منطق جدید را به اختصار معرفی کنید؛  
7. طبقه بندی آموزشی کتاب های منطقی را توضیح دهید.

تاریخچه منطق

منظور از تاریخ علم منطق، زمان تولد و چگونگی شکوفایی و رشد این دانش به عنوان مجموعه ای مدوّن است و گرنه، هم چنان که در درس نخست بیان شد، ذهن انسان به طور تکوینی و براساس خلقت به گونه ای آفریده شده است که در جریان تفکر به شیوه ای خاص عمل می‌کند و از این جهت، هرگز تابع دستور و یا قانون جعلی کسی نیست؛ به عبارت دیگر، تاریخ تولد» منطق تکوینی «مقارن تاریخ تولد انسان است، اما منطق به عنوان دانشی مستقل و مجموعه ای از قواعد مدوّن اندیشه، سال‌ها پس از خلقت انسان، تألیف و تدوین شد.  
اگرچه دقیقاً نمی‌توان مشخص کرد انسان از چه زمانی به وجود قوانین و قالب هایی در اندیشه خود، که چارچوب اندیشیدن صحیح وی را تشکیل می‌داده پی برده است؛ ولی شواهدی در دست است که نشان می‌دهد آثاری از تفکر منظم انسان در مراکز تمدن قدیم، مانند ایران، چین و هندوستان وجود داشته است.  
بدون تردید بستر تاریخی و فضای فکری پیدایش علم منطق در سرزمین یونان با اندیشورانی که به زبان یونانی» سوفیست «یعنی حکیم و دانشور نامیده می‌شده اند ارتباطی مستقیم داشته است. ایشان معلمانی حرفه ای بودند که فن خطابه و مناظره را تعلیم می‌دادند و وکلای مدافع، که در آن روزگار بازار گرمی داشتند، برای دادگاه‌ها می‌پروراندند. این حرفه اقتضا می‌کرد شخص وکیل بتواند هر ادعای حق یا باطلی را اثبات و در مقابل، هر ادعای مخالفی را رد کند. نتیجه طبیعی استمرار این گونه آموزش های نادرست، کم کم این فکر را در ایشان و عده ای دیگر به وجود آورد که اساساً حقیقتی ورای اندیشه انسان به عنوان واقعیتی ثابت، وجود ندارد.  
در چنین فضای اندیشه ای و آشوب فکری، دانشمندانی چون سقراط، افلاطون و ارسطو در صدد برآمدند در مقابل سوفیست‌ها روشی را برای جریان اندیشه صحیح تدوین کنند تا با آن، بتوان درستی و یا نادرستی استدلال را تشخیص داد. بدین صورت، علمِ منطق در سرزمین یونان و در حدود چهار قرن قبل از میلاد به عنوان دانشی مستقل و مدوّن پا به عرصه وجود گذاشت.  
پس از آن که علوم یونانی از طریق حوزه اسکندریه به عالم اسلام راه یافت، در زمان مأمون، خلیفه عباسی)در سال 227 ه. ق (مرکزی به نام» بیت الحکمه «در بغداد بنیان نهاده شد که در آن برخی از دانش های یونانی از جمله منطق نیز تدریس می‌شد.  
کتاب های منطقی ارسطو، که مجموعه آنها بعدها و در قرن ششم میلادی» ارغنون «نام گرفت و جمعاً هشت رساله بود، همگی در این زمان به عربی ترجمه شد. هم چنین مقدمه معروف فرفوریوس بر منطق ارسطو به نام» ایسا غوجی «نیز با عنوان» مدخل «به عربی ترجمه شد و در ردیف کتب هشت گانه ارسطو قرار گرفت.  
پس از ورود منطق در حوزه فرهنگ اسلامی، این علم به سرعت در میان مسلمین نفوذ و گسترش یافت. دانشمندان مسلمان پس از فراگیری صحیح و دقیق این دانش در دسته بندی و تنقیح مباحث، شرح و تفصیل آن و افزودن بحث های دقیق به پیشبرد منطق همّت گماشتند.

دانشوران مسائل منطقی

از بین دانشوران و فرهیختگان بزرگ مسلمان، که به اِمعان نظر و موشکافی در مسائل منطقی پرداختند و در تکمیل و تنظیم علم منطق نقشی مهم و به سزا داشتند می‌توان به این افراد اشاره کرد:   
1. ابونصر محمد بن طرخان فارابی ملقب به معلم ثانی (338 - 257ه. ق (. وی پدر منطق اسلامی شناخته شده و بر آثار منطقی ارسطو شرح های متعددی نوشته است. فارابی نخست از شاگردان» بیت الحکمه «بود و سپس از استادان برجسته آن جا شد. مهم ترین اثر منطقی او اوسط کبیر و مجموعه ای است که با عنوان منطقیات فارابی به چاپ رسیده است.  
2. ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ملقب به شیخ الرئیس (428 - 370ه. ق (. وی بزرگ ترین منطق دان مسلمان است. ابوعلی در منطق دارای تألیفات بسیاری، چون منطق شفا، نجات، دانشنامه علائی و منطق اشارات است. تدوین منطق در دو بخش تعریف و استدلال، به جای نه بخش، که با سلیقه ارسطو سازگار بوده است، به ابتکار ابن سینا در فرهنگ اسلامی تأسیس شده است.  
3. زین الدین عمر بن سهلان ساوی)م 450ه. ق (. وی از مردم ساوه است. مهم ترین کتاب منطقی ساوی، که امروز یکی از متون درسی دانشگاه الازهر در مصر است، البصائر النصیریه نام دارد. او هم چنین دارای آثاری در منطق به زبان فارسی است که با عنوان تبصره و دو رساله دیگر در» منطق «به چاپ رسیده است.  
4. ابو ولید محمد بن احمد بن رشد) 595 - 520ه. ق (. وی بسیاری از کتب منطق ارسطو را شرح کرد. کتاب های او در منطق عبارت است از: الضروری فی المنطق، شرح کتاب مقیاس، شرح کتاب برهان، تلخیص برهان و تلخیص سفسطه.  
5. ابوالفتوح شهاب الدین یحیی بن حبش امیرک سهروردی ملقب به شیخ اشراق (587 - 549 ه. ق (. وی مؤسس» مکتب اشراق «است. شیخ اشراق در برخی از مباحث منطقی آرایی خاص دارد که در آثار منطقی او طرح شده است. کتب منطقی وی عبارتند از: مطارحات و مشارعات، تلویحات و حکمةالاشراق)بخش اوّل (.  
6. محمد بن محمد بن حسن طوسی ملقب به خواجه نصیرالدین (672 - 597ه. ق (. وی بهترین شرح بر اشارات و نیز مهم ترین کتاب منطقی به زبان فارسی یعنی اساس الاقتباس را نوشت. کتاب معروف دیگر خواجه در دانش منطق، التجرید فی علم المنطق است.  
7. محمود بن مسعود ملقب به قطب الدین شیرازی (710 - 634ه. ق (. وی یکی از شاگردان ممتاز و نامی خواجه طوسی است. کتب منطقی او عبارتند از: درّة التاج)بخش اوّل و دوم آن (و نیز شرح حکمة الاشراق، که بخش اوّل آن منطق است.  
8. ابو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی ملقّب به علامه حلّی)م 726ه. ق (. وی از شاگردان خواجه نصیر و شارح بعضی آثار منطقی و کلامی اوست. معروف ترین کتاب منطقی علامه الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید است.  
علاوه بر آن بخشی از کتاب الأسرار الخفیّة او به علم منطق اختصاص دارد.  
9. محمود بن محمد بن رازی ملقب به قطب الدین رازی (766 - 694ه. ق (. وی بر کتب مهم منطق، مانند رساله شمسیه)نوشته کاتبی قزوینی (، مطالع الانوار)نوشته اُرموی (و نیز شرح اشارات خواجه، شرح نوشته است. شرح شمسیه و شرح مطالع او از کتب متداوّل حوزه های علمیه قدیم بوده است.  
10. صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی ملقّب به صدرالمتألّهین (1050 - 980ه. ق (. وی مؤسس» حکمت متعالیه «است. کتب منطقی او عبارت است از: رسالة فی التصور و التصدیق، حواشی بر منطق حکمةالاشراق، اللمعات المشرقیه فی الفنون المنطقیه، که با عنوان منطق نوین به فارسی ترجمه شده است.  
11. حاج ملا هادی سبزواری (1289 - 1212 ه. ق (. وی برجسته ترین شاگرد مکتب  
صدرالمتألّهین است. مهم ترین تألیف او در منطق، منظومه اللآلی المنتظمة و شرح آن است. که هم اکنون نیز از کتب درسی حوزه های علمیه به شمار می‌رود.  
براساس نقل بعضی از محققان، پس از حمله مغول به بلاد اسلامی، تعداد منطق دانان معروف به شدت رو به کاهش نهاد، به طوری که شمار آنها در تمام دوران پس از مغول حتی از تعداد انگشتان دست نیز تجاوز نمی‌کند. آثار منطقی این دوره بیشتر به شکل تحشیه و تعلیقه بر آثار گذشتگان است.  
منطق ارسطو در حوزه های علمی مسیحیت به ویژه در قرون وسطی و نزد متکلمان مسیحی رونقی عجیب داشت؛ ولی با ظهور دوران تجدد و نوزایی)رنسانس (در اروپا، بعضی از صاحب نظران مانند فرانسیس بیکن انگلیسی و رنه دکارت فرانسوی به طرد منطق ارسطویی پرداختند و در برابر آن موضع گرفتند.  
اما دو - سه قرنی نگذشت که تدریجاً» تحقیق «در منطق ارسطو رونق خود را باز یافت به گونه ای که با الهام و استفاده تام از آن به صورت دانشی نو و با نام» منطق جدید «به دست گوتلوب فرگه فیلسوف و منطق دان معروف آلمانی به طور جامع و کامل تدوین گردید. پس از وی بزرگ ترین قدم در پیشبرد منطق جدید با انتشار سه جلد کتاب به نام اصول ریاضیات با تلاش دو فیلسوف و ریاضی دان انگلیسی، برتراند راسل و وایتهد برداشته شد. این کتاب موجب ایجاد تحولی بزرگ در منطق ریاضی شد.  
امروزه علاوه بر» منطق جدید «یا» منطق ریاضی «، از دستگاه های منطقی دیگری چون» منطق دیالکتیک «،» منطق پراگماتیسم «و» منطق فازی «نیز می‌توان نام برد که در دوره های بعدی منطق، به معرفی آنها می‌پردازیم.

مؤلّف منطق

مشهورِ صاحب نظران، مدوّن علم منطق را حکیم یونانی» ارسطاطالیس «می دانند. البته به نظر ایشان، کشف و تدوین یک علم لزوماً به معنای خلق و ابداع آن نیست؛ چه این که خداوند قوانین و قواعدی را به صورت تکوینی در دستگاه اندیشه انسان نهاده است و ارسطو نخستین کسی است که این قوانین را کشف و قواعد منطقی تفکر را به عنوان مجموعه ای مدوّن گردآوری و تألیف کرده است.  
قول غیرمشهوری نیز در باب مؤلّف منطق وجود دارد که براساس آن مدوِّن منطق ارسطو نبوده، بلکه پیش از تولد این دانش در یونان، قواعد صحیح اندیشه به دست دانشمندان مشرق زمین به خصوص دانشیان ایرانی صورت گرفته و پس از فتنه اسکندر به یونان انتقال یافته و ارسطو، تنها به جمع آوری و تنظیم آنها پرداخته است. بی تردید درستی یا نادرستی این سخن مبتنی بر بررسی اسناد تاریخی است.  
طبقه بندی آموزشی کتاب های منطقی  
همان طور که بیان شد، دانشمندان مسلمان کتاب های منطقی بسیاری نگاشته اند. این رساله‌ها به لحاظ حجم و نیز عمق مطالب همگی در یک سطح نیستند: برخی به انگیزه گزارشی مختصر از این علم و بعضی به منظور شرح و بسط مسائل منطقی و برخی دیگر نیز به جهت توسعه و نکته سنجی های دقیق منطقی نگاشته شده است.  
در فراگیری یک دانش، اطلاع از طبقه بندی آموزشی کتاب های تألیف شده در آن علم برای دانش پژوهان و علاقه مندان از اهمیّت ویژه ای برخوردار است. هنگامی می‌توان از یک نوشته علمی، بهره کافی برد که عمق مطالب آن و میزان قدرت علمی شخص با یکدیگر تناسب داشته باشد. هرگونه عدم هماهنگی میان این دو، امکان استفاده درست و مطلوب از وقت و توان آموزش را در فرایند یادگیری، سلب خواهد کرد.  
در مقایسه رساله های منطقی کمتر می‌توان کتاب یا کتاب هایی را سراغ کرد که دربر دارنده همه نکات مثبت کتاب دیگر، چه به لحاظ اسلوب ارائه مطالب و چه به لحاظ محتوا و نحوه تبیین، باشد؛ چه این که کتاب های نگاشته شده در این علم هر یک دارای شایستگی های مخصوص به خود است. از این رو داوری قطعی در باب طبقه بندی آموزش و سیر مطالعاتی در این علم به آسانی ممکن نیست. با این حال، شاید بتوان کتاب های منطقی را در سه ردیف طبقه بندی کرد:   
1. منطق ابتدایی، که مهم ترین آنها عبارتند از:   
میر سید شریف جرجانی، الکبری فی المنطق؛ عبداللَّه بن شهاب الدین یزدی، الحاشیة علی تهذیب المنطق للتفتازانی؛ ملا هادی سبزواری، اللآلی المنتظمة؛ محمد رضا مظفر، المنطق؛ محمود شهابی، رهبر خرد؛ محمد خوانساری، منطق صوری.  
2. منطق متوسط، که مهم ترین آنها عبارتند از:   
زین الدین عمر بن سهلان ساوی، البصائر النصیریّة؛ قطب الدین رازی، شرح الشمسیه؛ ابن سینا، نجات، دانشنامه علائی؛ قطب الدین شیرازی، درّة التاج؛ علامه حلّی، الأسرار الخفیّة؛ صدر المتألّهین، اللمعات المشرقیة فی الفنون المنطقیة - منطق نوین، رسالة فی التصور والتصدیق.  
3. منطق عالی، که مهم ترین آنها عبارتند از:   
ابن سینا، منطق شفا، منطق اشارات؛ فخرالدین رازی، شرح منطق اشارات؛ خواجه نصیرالدین طوسی، تعدیل المعیار فی نقد تنزیل الأفکار، اساس الاقتباس، شرح منطق اشارات؛ قطب الدین محمد بن رازی، شرح المطالع؛ شیخ شهاب الدین سهروردی، بخش منطق کتاب های حکمة الإشراق و التلویحات و المشارع و المطارحات؛ خونجی، کشف الاسرار عن غوامض الأفکار؛ علّامه حلّی، الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید؛ ارسطو، ارغنون.

چکیده

1. تاریخ تولد» منطق تکوینی «مقارن تاریخ تولد انسان عاقل است.  
2.» منطق تدوینی «چهار قرن قبل از میلاد و در سرزمین یونان تولد یافت.  
3. مدوِّن علم منطق ارسطوست.  
4. بستر تاریخی و فضای فکری پیدایش علم منطق در یونان، با متفکرانی که سوفیست نامیده می‌شده اند ارتباطی مستقیم دارد.  
5. منطق پس از به حوزه فرهنگ اسلامی، به سرعت در میان مسلمین گسترش یافت.  
6. دانشمندان مسلمان با دسته بندی ها، تنقیح مباحث و نیز شرح و تفصیل و افزودن بحث های دقیق، به پیشبرد منطق همّت گماشتند.  
7. پس از حمله مغول، تعداد منطق دانان معروف به شدت رو به کاهش نهاد.  
8. منطق ارسطو در حوزه های مسیحیت به ویژه در قرون وسطی و نزد متکلمان رواج داشت؛ ولی با ظهور تجدد در اروپا، دو - سه قرن مورد بی مهری دانشمندان غربی واقع شد؛ اما به تدریج رونق مجدد یافت به گونه ای که سرمایه اصلی برای تدوین» منطق جدید «شد.  
9.» منطق جدید «را اولین بار» گوتلوب فِرگه «به طور جامع و کامل بنیان نهاد.  
10. از یک نگاه می‌توان کتاب های منطقی را به لحاظ آموزشی به سه دسته تقسیم کرد.

پرسش

1. منطق تدوینی و تکوینی را تعریف کنید.  
2. تاریخ تدوین منطق و مؤلِّف آن را بنویسید.  
3. سوفیست‌ها چه نقشی در تدوین علم منطق داشته اند؟  
4. سهم دانشمندان مسلمان در دانش منطق چقدر است؟  
5. آثار منطقی دانشمندان زیر را نام ببرید: فارابی، ابوعلی سینا، ابن رشد، ساوی، شیخ اشراق، خواجه طوسی، علّامه حلّی، قطب الدین رازی، قطب الدین شیرازی، ملاصدرا و حاجی سبزواری.  
6. وضعیت منطق در مغرب زمین)در قرون وسطی و بعد از آن (را به اختصار بنویسید.  
7. غیر از منطق ارسطویی، نام چند منطق دیگر را نیز ذکر کنید.  
8. بنیانگذار منطق جدید کیست؟

خودآزمایی

1. تاریخ تولد منطق تکوینی … … … است.  
الف) قرن چهارم قبل از میلاد. ب) قرن ششم قبل از میلاد.  
ج) مقارن با تولد انسان. د) مقارن تمدن ایران، چین و هند.  
2. یکی از عوامل مهم فکری و تاریخی تدوین منطق … … … بوده است.  
الف) وجود متفکرانی به نام سوفیست. ب) کنجکاوی بشر درباره نحوه کارکرد ذهن.  
ج) ایجاد انگیزه برای تفکر انسان. د) ایجاد اندیشه در بشر.  
3.» بیت الحکمه «در کجا و در چه زمانی بنیان نهاده شد؟  
الف) در بغداد و در زمان خلیفه اوّل عباسی. ب) در یونان و در زمان خلیفه اوّل عباسی.  
ج) در بغداد و در زمان مأمون عباسی. د) در بغداد و در قرن اوّل هجری.  
4. مقدمه معروف بر منطق ارسطو که به نام» ایسا غوجی «در ردیف رساله های هشت گانه ارسطو قرار گرفت را کدام حکیم نگاشت؟  
الف) فرفوریوس. ب) ابونصر فارابی.  
ج) ابوعلی سینا. د) ابن رشد.  
5. کدام دانشمند به عنوان معلم ثانی و پدر علم منطق اسلامی شناخته می‌شود؟  
الف) ابوعلی سینا. ب) ابن رشد.  
ج) ابونصر فارابی. د) خواجه نصیر.  
6. مؤلّف کدام یک از کتاب های زیر خواجه نصیرالدین طوسی است؟  
الف) اساس الاقتباس. ب) اللمعات المشرقیه.  
ج) شرح مطالع. د) البصائر النّصیریه.  
7. نخستین واضع و مؤلّف منطق نظری کدام یک از فلاسفه زیر است؟  
الف) افلاطون. ب) سقراط. ج) ارسطو. د) ابوعلی سینا.  
8. درباره کتاب منطق و مؤلف آن کدام گزینه صحیح است؟  
الف) اللمعات المشرقیه - ملاهادی سبزواری. ب) شرح شمسیه - ابوعلی سینا.  
ج) شرح شمسیه - کاتبی. د) درة التاج - قطب الدین شیرازی.  
9. مؤلّف کتاب های الجوهر النضید، تلویحات و البصائر النّصیریة به ترتیب عبارتند از:   
الف) شیخ اشراق، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوعلی سینا. ب) ابن رشد، قطب الدین رازی، شیخ اشراق.  
ج) ساوی، ارسطو، علامه حلّی. د) علامه حلّی، شیخ اشراق، ساوی.  
10. بانی» منطق جدید «کیست؟  
الف) فرگه. ب) راسل. ج) وایتهد. د) کانت.  
11. کتاب های زیر از کتبی است که در سطح عالی فراگیری منطق ارزیابی می‌شوند:   
الف) شرح اشارات و شرح مطالع. ب) درّة التاج و شرح شمسیّه.  
ج) شرح اشارات و حاشیه. د) شرح مطالع و نجات.  
12. کتاب های زیر از کتبی است که در سطح متوسط فراگیری علم منطق ارزیابی می‌شوند.  
الف) منطق نوین و شرح شمسیّه. ب) منطق شفا و تلویحات.  
ج) شرح حکمة الاشراق. د) الکبری فی المنطق.  
13. کتاب های زیر از جمله کتبی است که در سطح ابتداییِ فراگیری منطق ارزیابی می‌شود.  
الف) حاشیه و المنطق. ب) اساس الاقتباس و درة التاج.  
ج) بصائر نصیریّه و دانشنامه علائی. د) تلویحات و کشف الاسرار.  
14. در قرون وسطی رونق منطق ارسطویی در میان کدام گروه از دانشمندان بیش از سایر گروه‌ها بود؟  
الف) دانشمندان علوم تجربی. ب) فلاسفه.  
ج) متکلمان. د) ریاضی دانان.  
15. چه کسانی حقیقت را دست نیافتنی می‌پنداشتند؟  
الف) سوفسطاییان. ب) ارسطوییان.  
ج) سقراطیان. د) فیثاغوریان.  
16. در یونان قدیم، آموزش فن جدل و خطابه به جوانان در مقابل گرفتن اجرت، کار چه کسانی بود؟  
الف) ارسطوییان. ب) فیثاغوریان. ج) سوفسطاییان. د) هراکلیتوس.  
17. منطق منظومه اثر کیست؟  
الف) فارابی. ب) ابوعلی سینا.  
ج) ملاصدرا. د) حاج ملاهادی سبزواری.  
18. آثار منطقی ارسطو از چه قرنی با ترجمه به زبان عربی وارد حوزه مسلمانان شد؟  
الف) قرن اوّل هجری. ب) قرن دوم هجری. ج) قرن سوم هجری. د) قرن چهارم هجری.  
19. مجموعه آثار منطقی ارسطو بعدها چه نام گرفت؟  
الف) ارغنون. ب) اساس الاقتباس. ج) رساله جمهوری. د) ایساغوجی.  
20. اثر منطقی صدرالمتألّهین چه نام دارد؟  
الف) منطق شفا. ب) شرح شمسیه.  
ج) اللمعات المشرقیه. د) اسفار اربعه.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا ارسطو مبدِع علم منطق است؟ چرا؟  
2. از تاریخ تولد، محل تولد و آموزه های سوفسطاییان چه می‌دانید؟  
3. آیا همه دانشمندان به دانش منطق روی کردی مثبت داشته اند؟ چرا؟  
4. آیا می‌توانید منطق جدید، منطق کاربردی، منطق دیالکتیک و منطق پراگماتیسم را به اختصار توضیح دهید؟  
5. چرا منطق ارسطویی با ظهور دوران تجدد و نوزایی در اروپا دو - سه قرن مورد بی مهری و انتقاد دانشمندان غربی قرار گرفت؟

بخش دوم: تصورات

درس4 منطق و بحث الفاظ

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس چهارم این است که دانش پژوه:   
1. با جایگاه مبحث الفاظ در دانش منطق آشنا شود؛  
2. اقسام لفظ را فرا بگیرد؛  
3. از دلالت و اقسام آن آگاه شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. علت طرح بحث الفاظ را در علم منطق بیان کنید؛  
2. تفاوت بحث های منطقی و ادبی را درباره الفاظ توضیح دهید؛  
3. اقسام لفظ را به اعتبارات مختلف نام برده، با ذکر مثال آنها را تعریف کنید؛  
4. علت طرح اقسام مختلف را در علم منطق شرح دهید؛  
5. دلالت را تعریف کرده اقسام آن را با ذکر مثال نام ببرید؛  
6. علت طرح بحث دلالت و اقسام آن را در دانش منطق توضیح دهید.

علم منطق و احکام لفظ

چنان که گذشت، دانش منطق» روش صحیح جریان اندیشه «را بررسی می‌کند؛ به انسان می‌آموزد معانی و مفاهیم ذهنی خود را به چه روشی ترتیب بخشد که به تعریف و یا استدلالی درست دست یابد. اما معانی و مفاهیم ذهنی به صورت عریان و بدون واسطه، نه خود سامان می‌یابند و نه قابل انتقال به دیگران هستند. با کمی دقت معلوم می‌شود که اساساً جریان تفکر - به معنای تلاش ذهن برای عبور از معلوم به سوی مجهول - چه برای رسیدن به تعریف و چه به منظور دست یابی به استدلال، نیازمند به قالب و ظرفی است که چنین امکانی را برای انسان فراهم کند.  
بشر در طول تاریخِ تکاملیِ حیاتِ خویش و در راستای رفع چنین نیازی، لفظ و بعد زبان را اختراع کرد. زبان در حقیقت مجموعه منسجمی از الفاظ حامل معانی است و هر لفظی نماینده یک یا چند معنای ذهنی است. بین لفظ و معنا ارتباط و پیوندی عمیق وجود دارد که گاه ابهام های لفظی و کژتابی های زبانی، منشأ انحراف فکری می‌شود. برای نمونه به مثال های زیر دقت کنید:   
- در باز است. باز پرواز می‌کند. بنابراین، در پرواز می‌کند.  
- شیر حیوان است. حیوان پنج حرف دارد. بنابراین، شیر پنج حرف دارد.  
- این کتاب مختار من است. هر مختاری اراده دارد. بنابراین، این کتاب اراده دارد.  
- مرگ غایت زندگی است. غایت زندگی سعادت است. بنابراین، مرگ سعادت است.  
همان طور که ملاحظه کردید حالات الفاظ گاهی معانی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند و باعث انحراف فکری می‌شوند. از این رو، منطق به عنوان روش صحیح اندیشه وظیفه دارد جلو این گونه خطاها را نیز سد کند و بدین منظور ناچار بحث از» احکام لفظ «، در دستور کار منطقی قرار می‌گیرد. احکام لفظ بر دو قسم است:   
1. احکام خاص که در زبان های مختلف گوناگون است؛ مانند احکام لغوی، صرفی و نحوی الفاظ؛  
2. احکام عام که در تمامی زبان های دنیا جاری است؛ مانند حقیقت و مجاز.  
در مبحث الفاظ، منطقی از این احکام عام زبانی بحث می‌کند. (7)

دلالت و اقسام آن

اولین مسأله ای که در مبحث الفاظ طرح می‌شود خاصیت حکایتگری و دلالت الفاظ است. دلالت عبارت است از: حالت یک شیء به گونه ای که وقتی ذهن به آن علم پیدا کرد، بلافاصله به امر دیگری نیز منتقل شود. به شیء نخست» دالّ «)راهنمایی کننده (و به شیء دوم» مدلول «)راهنمایی شده (می گویند.  
دلالت گاه حقیقی است و گاه وضعی. دلالت حقیقی نوعی از حکایتگری است که در متن واقع وجود دارد و ایجاد آن مبتنی بر قرارداد بشری نیست؛ مانند دلالت دود بر وجود آتش. چنین دلالتی یا عقلی است که منشأ آن عقل است و یا دلالت طبعی است که عامل آن حالت طبیعی و روانی انسان است؛ مانند دلالت تب بر وجود عفونت.  
دلالت وضعی دلالتی است که رابطه حکایتگری در آن مبتنی بر قرارداد و اعتبار بشری است. این دلالت یا لفظی است؛ مانند دلالت لفظ آب بر معنای آن و یا غیرلفظی است؛ مانند دلالت علایم مخابرات بر معانی مخصوص. دلالت وضعی لفظی خود به یکی از سه صورت زیر است:   
1. مطابقی)قصد). به معنای دلالت لفظ بر تمام معنای خود است؛ مانند دلالت» خانه «بر مجموعه محیط، اتاق و سایر قسمت های آن؛  
2. تضمّنی)حیطه (. به معنای دلالت لفظ بر جزء معنای خود هنگام دلالت آن بر تمام معنا است؛ مانند دلالت لفظ» کتاب «بر خصوص جلد آن؛  
3. التزامی)تطفّل (. به معنای دلالت لفظ بر لازم معنای خود هنگام دلالت مطابقی آن بر معنای ملزوم است؛ مانند دلالت لفظ» بارندگی زیاد «بر» فراوانی نعمت «. چنین دلالتی در صورتی وجود دارد که معنای مورد نظر عقلاً یا عرفاً به طور روشن و آشکار لازمه معنای اصلی و لغوی آن لفظ باشد به نحوی که نتوان آن دو را از یکدیگر جدا ساخت. (8) گونه های مختلف دلالت را در نمودار زیر می‌توان نشان داد:   
دلالت  
حقیقی وضعی  
عقلی طبعی لفظی غیر لفظی  
مطابقی تضمّنی التزامی  
در هر یک از اقسام سه گانه دلالت: عقلی، طبعی، وضعی، عقل مدخلیّت دارد؛ یعنی انسان بدون دخالت عقل از هیچ دالّی به مدلولی منتقل نمی‌شود. ولی در دلالت وضعی و طبعی، علاوه بر عقل، عامل دیگری به نام وضع یا طبع نیز دخالت دارد، در صورتی که در دلالت عقلی، عقل به تنهایی منشأ انتقال ذهنی است.  
نظر به این که علت توجه منطقی به بحث الفاظ، جلوگیری از خطاهایی است که گاه از این ناحیه در جریان اندیشه راه می‌یابد، بنابراین از میان اقسام مختلف دلالت، تنها دلالت وضعی لفظی محل بحث اوست.  
منطقی پس از طرح گونه های مختلف دلالت لفظی به منظور توصیه روش درست استفاده از آن، به دو نتیجه مهم دست می‌یابد:   
اوّلاً، به کارگیری دلالت مطابقی و تضمّنی در گفت وشنودها و رساله های علمی به جهت ارائه تعریف و یا استدلال درست است.  
ثانیاً، استفاده از دلالت التزامی اگرچه در محاورات و کاربردهای ادبی درست است، اما به کارگیری آن در علوم برای تعریف و یا استدلال درست مورد تردید و مناقشه است.

اقسام لفظ

منطقیون لفظ را به سه اعتبار تقسیم کرده اند:   
الف) تقسیم لفظ به اعتبار مقایسه با معنای خودش. هنگامی که یک لفظ را با معنای آن در نظر می‌گیریم، یکی از صورت های پنج گانه را خواهد داشت: 1. مختص؛ 2. مشترک؛ 3. منقول؛ 4. مرتجل؛ 5. حقیقت و مجاز.  
این اقسام را به صورت نمودار زیر می‌توان توضیح داد:   
لفظ واحد  
دارای معنای واحد است)مختص (؛ مانند لفظ الله دارای معانی متعدد است  
تمام معانی به وضع واضع نیست)حقیقت و مجاز (؛ مانند لفظ» ماه «)برای کره قمر و انسان خوش سیما)  
تمام معانی به وضع واضع است  
وضعی بر وضع دیگر سبقت گرفته  
وضعی بر وضع دیگر سبقت نگرفته است)مشترک (؛ مانند لفظ» شیر «)به معنای حیوان درنده و مایع نوشیدنی (.  
معنای لاحق با ملاحظه تناسب با معنای سابق وضع شده است)منقول (؛ مانند لفظ» صلوة «که ابتدا برای نیایش وضع شده و سپس در معنای نماز، که با نیایش متناسب است، به کار رفته است.  
معنای لاحق با ملاحظه تناسب با معنای سابق وضع نشده است)مرتجل (؛ مانند اکثر اسامی اشخاص و اماکن.  
هدف منطقی از ذکر اقسام فوق این است که توصیه کند: در تعریف و استدلال باید از استفاده لفظ مشترک و مجاز اجتناب کرد، مگر با کمک قرینه. منقول و مرتجل نیز مادامی که ارتباط آنها با معنای اولیه کاملاً قطع نشده است، نباید در استدلال و تعریف به کار گرفته شوند. در اسلوب های علمی و مطالب استدلالی به جاست همواره از الفاظی استفاده کرد که معنای واحدی دارند. (9)  
ب) تقسیم لفظ در مقایسه با لفظ دیگر. وقتی دو یا چند لفظ با یکدیگر مقایسه شوند یکی از دو صورت را خواهند داشت:   
1. ترادف: در صورتی که همه الفاظ دارای یک معنا باشند؛ مانند انسان و بشر.  
2. تباین: در صورتی که همه الفاظ دارای معنای جداگانه ای باشند؛ مانند انسان و سنگ. (10)  
هدف منطقی از ذکر چنین تقسیمی این است که توصیه کند:   
استفاده از الفاظ مترادف در تعریف و استدلال نادرست است؛ مثلاً کسی در مقام استدلال بگوید: چون هر بشری انسان است، هر انسانی متفکر است؛ بنابراین، هر بشری متفکر است، و یا در مقام تعریف بگوید: انسان همان بشر است. (11)  
ج) تقسیم لفظ با قطع نظر از این که واحد باشد یا متعدد به مفرد و مرکب.  
این اقسام نیز به نوبه خود به قسمت های دیگری تقسیم می‌شود. از آن رو که بیان و توضیح اقسام مفرد و مرکب به طور مستقیم به قلمرو تصدیقات مربوط می‌شود در درس دهم و در بخش تصدیقات به آن خواهیم پرداخت.

چکیده

1. لفظ، قالبی برای اندیشه و ابزاری برای انتقال مفاهیم و معانی ذهنی به دیگران است.  
2. بین لفظ و معنا پیوندی عمیق وجود دارد که گاه سبب خطا در فکر می‌شود.  
3. احکام لفظ بر دو قسم است:   
الف) احکام خاص؛  
ب) احکام عام)که این احکام مورد بحث منطقی است (.  
4. دلالت، عبارت است از: حالت یک شیء به گونه ای که وقتی ذهن به آن علم پیدا کرد بلافاصله به امر دیگری نیز منتقل شود. به شیء نخست» دالّ «و به شیء دوم» مدلول «می گویند.  
5. دلالت یا حقیقی است یا وضعی که حقیقی بر دو قسم عقلی و طبعی، و …  
دلالت  
حقیقی وضعی  
عقلی طبعی لفظی غیر لفظی  
مطابقی تضمّنی التزامی  
6. لفظ به یک اعتبار به مختص، مشترک، منقول، مرتجل، حقیقت و مجاز و به اعتباری دیگر به مترادف و متباین و به اعتباری به مفرد و مرکب تقسیم می‌شود.  
7. هدف منطقی از بیان اقسام دلالت و لفظ، ارائه توصیه هایی درباره روش درست تعریف و استدلال است.

پرسش

1. چرا منطقی بحث احکام لفظ را طرح می‌کند؟  
2. تفاوت منطقی و ادیب در نحوه بحث از الفاظ چیست؟  
3. لفظ به اعتبار معنا به چند قسم تقسیم می‌شود؟ توصیه منطقی در این زمینه چیست؟  
4. لفظ به اعتبار مقایسه با الفاظ دیگر به چند قسم تقسیم می‌شود؟ توصیه منطقی در این زمینه چیست؟  
5. دلالت را تعریف و اقسام آن را با ذکر مثال بیان کنید.  
6. کدام قسم از دلالت مورد نظر منطقی است؟ چرا؟  
7. توصیه علم منطق درباره گونه های مختلف دلالت وضعی لفظی چیست؟

خودآزمایی

1. در مثال» با شنیدن صدای زنگِ در از بودن کسی در پشت در آگاه می‌شویم «، آگاه شدن از کسی، در اصطلاح منطقی چه نامیده می‌شود؟  
الف) دال. ب) مدلول. ج) علم. د) دلالت.  
2. رابطه ای که بین» چراغ قرمز «و» ممنوعیت عبور «برقرار است، در اصطلاح منطقیون چه نامیده می‌شود؟  
الف) دلالت وضعی. ب) دلالت حقیقی. ج) دلالت عقلی. د) دلالت طبعی.  
3. کدام یک از موارد زیر» دلالت حقیقی «را بهتر بیان می‌کند؟  
الف) دلالت حاتم بر بخشش. ب) دیوار بر خانه. ج) علامت» ؟ «بر پرسش. د) دود بر آتش.  
4. در این بیت چه نوع دلالتی هست؟  
بلی در طبع هر داننده ای هست  
که بر گردنده گرداننده ای هست  
الف) التزامی. ب) طبعی. ج) عقلی. د) وضعی.  
5. دلالت ناله بر احساس درد چه نوع دلالتی است؟  
الف) تضمنی. ب) طبعی. ج) عقلی. د) وضعی.  
6. دلالت برف بر سرما چه نوع دلالتی است؟  
الف) عقلی. ب) وضعی. ج) طبعی. د) مطابقی.  
7. در کدام یک از مثال های زیر دلالت وضعی است؟  
الف) پریدگی رنگ بر ترس. ب) دود بر آتش.  
ج) لفظ بر معنا. د) وجود معلول بر وجود علّت.  
8. عبارت» کتاب پاره شد «- مراد چند صفحه آن است - چه نوع دلالتی است؟  
الف) مطابقی)قصد). ب) تضمنی)تطفل (. ج) التزامی)حیطه (. د) تضمنی)حیطه (.  
9. کدام عامل سبب می‌شود ذهن انسان از دال به مدلول منتقل شود؟  
الف) علم به ملازمه دالّ و مدلول. ب) ذهن.  
ج) فکر. د) وجدان.  
10. کدام قسم از دلالت برای همه انسان‌ها یکسان است؟ مثال آن چیست؟  
الف) عقلی - جای پا و رونده. ب) وضعی - الفاظ بر معانی.  
ج) طبعی - سرخی چهره بر تب. د) مطابقی - خانه بر کل خانه.  
11. دلالت عدد «1» بر مفهوم یک و دلالت خانه در جمله» دزد خانه ام را برد «به ترتیب چگونه دلالت هایی است؟  
الف) عقلی - تضمن. ب) وضعی - التزام. ج) عقلی - وضعی. د) وضعی - عقلی.  
12. این که» چیزی ذهن ما را به چیز دیگر رهنمون شود «اشاره به کدام یک دارد؟  
الف) دالّ. ب) دلالت. ج) حجّت. د) مدلول.  
13. این مصرع: » ترسم که اشک در غم ما پرده در شود «چه نوع دلالتی است؟  
الف) ذاتی. ب) وضعی. ج) عقلی. د) طبعی.  
14. دلالت علایم ریاضی بر معانی مخصوص و دلالت الفاظ بر معانی چگونه است؟  
الف) ذاتی. ب) طبعی. ج) عقلی. د) وضعی.  
15. دلالت پرچم سیاه بر عزا و ماتم چه نوع دلالتی است؟  
الف) ذاتی. ب) طبعی. ج) عقلی. د) وضعی.  
16. دلالت قلم بر دوات چه نوع دلالتی است؟  
الف) التزامی. ب) تضمنی. ج) طبعی. د) مطابقی.  
17. این مصرع: » رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر «گویای چه نوع دلالتی است؟  
الف) دلالت طبعی. ب) دلالت عقلی. ج) دلالت وضعی. د) دلالت وضعی غیرلفظی.  
18. در آیه شریفه» السّارقُ والسّارقة فَاقطعوا أیدیَهما «با توجه به معنای قطعِ یَد چه نوع دلالتی هست؟  
الف) طبعی. ب) مطابقی. ج) تضمنی. د) التزامی.  
19. در عبارت» دوستم کتاب مرا به امانت گرفت «، لفظ کتاب به چه دلالتی اشاره می‌کند؟  
الف) دلالت التزامی. ب) دلالت مطابقی. ج) دلالت تضمنی. د) دلالت طبعی.  
20. کدام یک از گزینه های زیر صحیح است؟  
الف) استفاده از لفظ مشترک و مجاز در تعریف و استدلال درست است.  
ب) استفاده از منقول و مرتجل همواره در تعریف و استدلال درست است.  
ج) تمام اقسام دلالت مورد بحث منطقی است.  
د) استفاده از دلالت التزامی در رساله های علمی مورد مناقشه و تردید است.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا تنها راه» اندیشیدن «و انتقال مفاهیم و معانی ذهنی، لفظ است؟  
2. چرا و چگونه بین لفظ و معنا پیوندی عمیق وجود دارد؟  
3. آیا مشخص کردن مصداق های گونه های مختلف دلالت، به عهده منطقی است؟  
4. آیا مشخص کردن عنوان های اقسام مختلف الفاظ به عهده منطقی است؟  
5. محل طرح بحث احکام الفاظ در مباحث علم منطق کجاست؟

درس5 نسبت های چهارگانه

اهداف کلّی

اهداف کلّیِ درس پنجم این است که دانش پژوه:   
1. با مفهوم و مصداق، کلی و جزئی و جایگاه آنها در منطق آشنا شود؛  
2. نسبت های چهارگانه بین دو مفهوم کلی را بشناسد؛  
3. واژه ها، مفاهیم و اصطلاحات این درس را فرا بگیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. مفهوم و مصداق را تعریف کرده، علت بحث منطقی از مفهوم را توضیح دهید؛  
2. کلی و جزئی را بر اساس نظر مشهور، تعریف کنید؛  
3. جزئی حقیقی و جزئی اضافی را با ذکر مثال بیان کنید؛  
4. مفاهیم مورد بحث را در منطق معرفی کنید، علت آن را توضیح دهید؛  
5. نسبت های چهارگانه بین دو مفهوم کلی را با ذکر مثال نام ببرید.

علم منطق و احکام لفظ

چنان که گذشت، دانش منطق» روش صحیح جریان اندیشه «را بررسی می‌کند؛ به انسان می‌آموزد معانی و مفاهیم ذهنی خود را به چه روشی ترتیب بخشد که به تعریف و یا استدلالی درست دست یابد. اما معانی و مفاهیم ذهنی به صورت عریان و بدون واسطه، نه خود سامان می‌یابند و نه قابل انتقال به دیگران هستند. با کمی دقت معلوم می‌شود که اساساً جریان تفکر - به معنای تلاش ذهن برای عبور از معلوم به سوی مجهول - چه برای رسیدن به تعریف و چه به منظور دست یابی به استدلال، نیازمند به قالب و ظرفی است که چنین امکانی را برای انسان فراهم کند.  
بشر در طول تاریخِ تکاملیِ حیاتِ خویش و در راستای رفع چنین نیازی، لفظ و بعد زبان را اختراع کرد. زبان در حقیقت مجموعه منسجمی از الفاظ حامل معانی است و هر لفظی نماینده یک یا چند معنای ذهنی است. بین لفظ و معنا ارتباط و پیوندی عمیق وجود دارد که گاه ابهام های لفظی و کژتابی های زبانی، منشأ انحراف فکری می‌شود. برای نمونه به مثال های زیر دقت کنید:   
- در باز است. باز پرواز می‌کند. بنابراین، در پرواز می‌کند.  
- شیر حیوان است. حیوان پنج حرف دارد. بنابراین، شیر پنج حرف دارد.  
- این کتاب مختار من است. هر مختاری اراده دارد. بنابراین، این کتاب اراده دارد.  
- مرگ غایت زندگی است. غایت زندگی سعادت است. بنابراین، مرگ سعادت است.  
همان طور که ملاحظه کردید حالات الفاظ گاهی معانی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند و باعث انحراف فکری می‌شوند. از این رو، منطق به عنوان روش صحیح اندیشه وظیفه دارد جلو این گونه خطاها را نیز سد کند و بدین منظور ناچار بحث از» احکام لفظ «، در دستور کار منطقی قرار می‌گیرد. احکام لفظ بر دو قسم است:   
1. احکام خاص که در زبان های مختلف گوناگون است؛ مانند احکام لغوی، صرفی و نحوی الفاظ؛  
2. احکام عام که در تمامی زبان های دنیا جاری است؛ مانند حقیقت و مجاز.  
در مبحث الفاظ، منطقی از این احکام عام زبانی بحث می‌کند. (7)

دلالت و اقسام آن

اولین مسأله ای که در مبحث الفاظ طرح می‌شود خاصیت حکایتگری و دلالت الفاظ است. دلالت عبارت است از: حالت یک شیء به گونه ای که وقتی ذهن به آن علم پیدا کرد، بلافاصله به امر دیگری نیز منتقل شود. به شیء نخست» دالّ «)راهنمایی کننده (و به شیء دوم» مدلول «)راهنمایی شده (می گویند.  
دلالت گاه حقیقی است و گاه وضعی. دلالت حقیقی نوعی از حکایتگری است که در متن واقع وجود دارد و ایجاد آن مبتنی بر قرارداد بشری نیست؛ مانند دلالت دود بر وجود آتش. چنین دلالتی یا عقلی است که منشأ آن عقل است و یا دلالت طبعی است که عامل آن حالت طبیعی و روانی انسان است؛ مانند دلالت تب بر وجود عفونت.  
دلالت وضعی دلالتی است که رابطه حکایتگری در آن مبتنی بر قرارداد و اعتبار بشری است. این دلالت یا لفظی است؛ مانند دلالت لفظ آب بر معنای آن و یا غیرلفظی است؛ مانند دلالت علایم مخابرات بر معانی مخصوص. دلالت وضعی لفظی خود به یکی از سه صورت زیر است:   
1. مطابقی)قصد). به معنای دلالت لفظ بر تمام معنای خود است؛ مانند دلالت» خانه «بر مجموعه محیط، اتاق و سایر قسمت های آن؛  
2. تضمّنی)حیطه (. به معنای دلالت لفظ بر جزء معنای خود هنگام دلالت آن بر تمام معنا است؛ مانند دلالت لفظ» کتاب «بر خصوص جلد آن؛  
3. التزامی)تطفّل (. به معنای دلالت لفظ بر لازم معنای خود هنگام دلالت مطابقی آن بر معنای ملزوم است؛ مانند دلالت لفظ» بارندگی زیاد «بر» فراوانی نعمت «. چنین دلالتی در صورتی وجود دارد که معنای مورد نظر عقلاً یا عرفاً به طور روشن و آشکار لازمه معنای اصلی و لغوی آن لفظ باشد به نحوی که نتوان آن دو را از یکدیگر جدا ساخت. (8) گونه های مختلف دلالت را در نمودار زیر می‌توان نشان داد:   
دلالت  
حقیقی وضعی  
عقلی طبعی لفظی غیر لفظی  
مطابقی تضمّنی التزامی  
در هر یک از اقسام سه گانه دلالت: عقلی، طبعی، وضعی، عقل مدخلیّت دارد؛ یعنی انسان بدون دخالت عقل از هیچ دالّی به مدلولی منتقل نمی‌شود. ولی در دلالت وضعی و طبعی، علاوه بر عقل، عامل دیگری به نام وضع یا طبع نیز دخالت دارد، در صورتی که در دلالت عقلی، عقل به تنهایی منشأ انتقال ذهنی است.  
نظر به این که علت توجه منطقی به بحث الفاظ، جلوگیری از خطاهایی است که گاه از این ناحیه در جریان اندیشه راه می‌یابد، بنابراین از میان اقسام مختلف دلالت، تنها دلالت وضعی لفظی محل بحث اوست.  
منطقی پس از طرح گونه های مختلف دلالت لفظی به منظور توصیه روش درست استفاده از آن، به دو نتیجه مهم دست می‌یابد:   
اوّلاً، به کارگیری دلالت مطابقی و تضمّنی در گفت وشنودها و رساله های علمی به جهت ارائه تعریف و یا استدلال درست است.  
ثانیاً، استفاده از دلالت التزامی اگرچه در محاورات و کاربردهای ادبی درست است، اما به کارگیری آن در علوم برای تعریف و یا استدلال درست مورد تردید و مناقشه است.

اقسام لفظ

منطقیون لفظ را به سه اعتبار تقسیم کرده اند:   
الف) تقسیم لفظ به اعتبار مقایسه با معنای خودش. هنگامی که یک لفظ را با معنای آن در نظر می‌گیریم، یکی از صورت های پنج گانه را خواهد داشت: 1. مختص؛ 2. مشترک؛ 3. منقول؛ 4. مرتجل؛ 5. حقیقت و مجاز.  
این اقسام را به صورت نمودار زیر می‌توان توضیح داد:   
لفظ واحد  
دارای معنای واحد است)مختص (؛ مانند لفظ الله دارای معانی متعدد است  
تمام معانی به وضع واضع نیست)حقیقت و مجاز (؛ مانند لفظ» ماه «)برای کره قمر و انسان خوش سیما)  
تمام معانی به وضع واضع است  
وضعی بر وضع دیگر سبقت گرفته  
وضعی بر وضع دیگر سبقت نگرفته است)مشترک (؛ مانند لفظ» شیر «)به معنای حیوان درنده و مایع نوشیدنی (.  
معنای لاحق با ملاحظه تناسب با معنای سابق وضع شده است)منقول (؛ مانند لفظ» صلوة «که ابتدا برای نیایش وضع شده و سپس در معنای نماز، که با نیایش متناسب است، به کار رفته است.  
معنای لاحق با ملاحظه تناسب با معنای سابق وضع نشده است)مرتجل (؛ مانند اکثر اسامی اشخاص و اماکن.  
هدف منطقی از ذکر اقسام فوق این است که توصیه کند: در تعریف و استدلال باید از استفاده لفظ مشترک و مجاز اجتناب کرد، مگر با کمک قرینه. منقول و مرتجل نیز مادامی که ارتباط آنها با معنای اولیه کاملاً قطع نشده است، نباید در استدلال و تعریف به کار گرفته شوند. در اسلوب های علمی و مطالب استدلالی به جاست همواره از الفاظی استفاده کرد که معنای واحدی دارند. (9)  
ب) تقسیم لفظ در مقایسه با لفظ دیگر. وقتی دو یا چند لفظ با یکدیگر مقایسه شوند یکی از دو صورت را خواهند داشت:   
1. ترادف: در صورتی که همه الفاظ دارای یک معنا باشند؛ مانند انسان و بشر.  
2. تباین: در صورتی که همه الفاظ دارای معنای جداگانه ای باشند؛ مانند انسان و سنگ. (10)  
هدف منطقی از ذکر چنین تقسیمی این است که توصیه کند:   
استفاده از الفاظ مترادف در تعریف و استدلال نادرست است؛ مثلاً کسی در مقام استدلال بگوید: چون هر بشری انسان است، هر انسانی متفکر است؛ بنابراین، هر بشری متفکر است، و یا در مقام تعریف بگوید: انسان همان بشر است. (11)  
ج) تقسیم لفظ با قطع نظر از این که واحد باشد یا متعدد به مفرد و مرکب.  
این اقسام نیز به نوبه خود به قسمت های دیگری تقسیم می‌شود. از آن رو که بیان و توضیح اقسام مفرد و مرکب به طور مستقیم به قلمرو تصدیقات مربوط می‌شود در درس دهم و در بخش تصدیقات به آن خواهیم پرداخت.

چکیده

1. لفظ، قالبی برای اندیشه و ابزاری برای انتقال مفاهیم و معانی ذهنی به دیگران است.  
2. بین لفظ و معنا پیوندی عمیق وجود دارد که گاه سبب خطا در فکر می‌شود.  
3. احکام لفظ بر دو قسم است:   
الف) احکام خاص؛  
ب) احکام عام)که این احکام مورد بحث منطقی است (.  
4. دلالت، عبارت است از: حالت یک شیء به گونه ای که وقتی ذهن به آن علم پیدا کرد بلافاصله به امر دیگری نیز منتقل شود. به شیء نخست» دالّ «و به شیء دوم» مدلول «می گویند.  
5. دلالت یا حقیقی است یا وضعی که حقیقی بر دو قسم عقلی و طبعی، و …  
دلالت  
حقیقی وضعی  
عقلی طبعی لفظی غیر لفظی  
مطابقی تضمّنی التزامی  
6. لفظ به یک اعتبار به مختص، مشترک، منقول، مرتجل، حقیقت و مجاز و به اعتباری دیگر به مترادف و متباین و به اعتباری به مفرد و مرکب تقسیم می‌شود.  
7. هدف منطقی از بیان اقسام دلالت و لفظ، ارائه توصیه هایی درباره روش درست تعریف و استدلال است.

پرسش

1. مفهوم و مصداق را با ذکر مثال توضیح دهید.  
2. مفهوم جزئی و کلی را با ذکر مثال تعریف کنید.  
3. چرا منطقی از مفاهیم کلّی بحث می‌کند؟  
4. نسبت های چهارگانه بین دو مفهوم کلی را با ذکر مثال نام ببرید.

خودآزمایی

1. کدام گزینه درباره مفهوم درست تر است؟  
الف) مفهوم، یعنی آنچه از لفظ فهمیده می‌شود. ب) مفهوم، یعنی آنچه از اشیای خارجی فهمیده می‌شود.  
ج) مفهوم، یعنی صورتی که در ذهن یافت می‌شود. د) مفهوم، یعنی آنچه با مشاهده فهمیده می‌شود.  
2. کدام گزینه درباره مصداق درست است؟  
الف) مصداق، یعنی آنچه مفهوم بر آن صدق می‌کند. ب) مصداق، یعنی آنچه بر وجود خارجی صدق می‌کند.  
ج) مصداق، یعنی آنچه بر وجود ذهنی صدق می‌کند. د) مصداق، یعنی آنچه لفظ از آن حکایت می‌کند.  
3. بر اساس نظر مشهور مهم ترین فرق بین مفهوم جزئی و مفهوم کلّی عبارت است از:   
الف) انطباق بر مصادیق متعدّد. ب) منشأ حصولِ علمِ دیگر بودن.  
ج) قابلیت و عدم قابلیت صدق بر افراد متعدد. د) واحد یا متعدد بودن مصادیق.  
4. گزینه غلط را معیّن کنید.  
الف) تحقّق و یا عدم تحقّق مصداق خارجی دخلی در کلّیّت و جزئیّت مفهوم ندارد.  
ب) محدود و یا بی شمار بودن مصادیق خارجی دخلی در کلّیّت و جزئیّت مفهوم ندارد.  
ج) شرط کلّی بودن مفهوم، تحقّق مصادیق آن در خارج است.  
د) شرط کلّی بودن مفهوم، قابلیت صدق بر بیش از یک فرد است.  
5. بر اساس نظر مشهور درباره دو مفهوم» دریای جیوه - آن کوه طلا «به ترتیب کدام گزینه درست است؟  
الف) جزئی - جزئی. ب) جزئی - کلّی. ج) کلّی - جزئی. د) کلّی - کلّی.  
6. بر اساس نظر مشهور کدام مفهوم، جزئی حقیقی است؟  
الف) پیامبر خدا. ب) حوزه علمیه. ج) نماز صبح. د) مکه.  
7. کدام گزینه، بیانگر نسبت عموم و خصوص من وجه است؟  
الف) مثلث و دایره. ب) مثلث و شکل.  
ج) مثلث متساوی الاضلاع و مثلث قائم الزاویه. د) مثلث متساوی الساقین و مثلث قائم الزاویه.  
8. بین اروپایی و مسیحی چه نسبتی برقرار است؟  
الف) تساوی. ب) تباین.  
ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
9. میان دو مفهوم کلی» خداپرست «و» مسلمان شیعی «چه نسبتی برقرار است؟  
الف) تساوی. ب) تباین. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
10. بین دو مفهوم» مقتول «و» شهید «چه نسبتی برقرار است؟  
الف) تباین. ب) تساوی. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم وخصوص مطلق.  
11. بین دو مفهوم کلی» انسان «و» ناطق «چه نسبتی برقرار است؟  
الف) تساوی. ب) تباین. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
12. رابطه کدام یک از دو کلی زیر با دو دایره متداخل نشان داده می‌شود؟  
الف) تساوی. ب) تباین. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
13. هر یک از افرادی که کلی بر آن صدق می‌کند، … … … آن کلی نامیده می‌شود.  
الف) تصور. ب) مفهوم. ج) مصداق. د) تصدیق.  
14. اگر هر کلی نسبت به کلی دیگر از جهتی اعم و از جهتی اخص باشد، چه رابطه ای با یکدیگر خواهند داشت؟  
الف) تساوی. ب) تباین. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
15. آنچه منطقی از آن بحث می‌کند، مفاهیم … … … است.  
الف) وجود. ب) مفهوم. ج) مفهوم جزئی. د) آثار شی ء.  
16. بر اساس نظر مشهور آنچه با قید» این «و یا» آن «مشخص شود، … … … است.  
الف) جزئی. ب) کلی. ج) فکر. د) تعریف.  
17. مفهوم» مولود کعبه «، که فقط یک مصداق خارجی دارد، چه نوع مفهومی است؟  
الف) جزئی. ب) کلی.  
ج) جزئی حقیقی. د) غیرقابل صدق بر افراد متعدد.  
18. در چه صورتی رابطه دو کلی تساوی است؟  
الف) یکی از دو کلی از دیگری عام تر باشد. ب) مفهوم آنها یکسان باشد.  
ج) دایره شمول مصادیق آنها یکسان باشد. د) هر یک از دو کلی از جهتی عام و از جهتی خاص باشد.  
19. میان» واجب و نماز «،» موحد و مشرک «به ترتیب چه نسبتی برقرار است؟  
الف) عموم و خصوص من وجه - تباین. ب) عموم و خصوص مطلق - تباین.  
ج) تساوی - تباین. د) عموم و خصوص من وجه - عموم و خصوص مطلق.  
20. کدام گزینه اهمیت مفهوم کلی را بیان می‌کند؟  
الف) سر و کار علوم با مفاهیم کلی است. ب) هدف ها، نقشه‌ها و تفکر نیازمند به کارگیری مفاهیم کلی است.  
ج) مفاهیم کلی افراد متعددی دارند. د) سر و کار علوم و اهداف انسان‌ها با مفاهیم کلی است.

برای تفکّر بیشتر

1. بین نقیض دو مفهومِ کلی چه نسبتی برقرار است؟  
2. کلی متواطی و مشکک را با ذکر مثال تعریف کنید.  
3. مفهوم کلی به اعتبار مصادیق خارجی، به چند صورت ممکن است باشد؟  
4. دو اصطلاح» تباین کلی «و» تباین جزئی «را با ذکر مثال تعریف کنید.

درس6 کلیات و اقسام آن

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس ششم این است که دانش پژوه:   
1. کلیات را بشناسد و با اقسام آن آشنا شود؛  
2. با فراگیری واژه ها، مفاهیم و اصطلاحات این درس، برای ورود به بحث» روش تعریف «آماده شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، از شما انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. درباره کلیات خمسه:   
الف) هر یک از کلیات خمسه را با ذکر مثال تعریف کنید؛  
ب) به صورت کاربردی و با ذکر مثال، نوع، جنس، فصل، عرضی عام و عرضی خاص را توضیح دهید؛  
2. علت انحصار مفاهیم کلی در کلیات پنج گانه را بیان کنید.

کلیات خمسه (12)

در درس نخست بیان شد که موضوع منطق عبارت است از: روش تعریف و روش استدلال. در درس پنجم نیز گفته شد که برای تعریف و شناختن یک مفهوم، باید از مفاهیم کلی موجود در ذهن بهره جست.  
هر مفهوم کلی در مقام تعریفِ یک تصور مجهول به منظور تبدیل آن به یک تصور معلوم، هنگامی که نسبت به افراد و مصادیق آن ملاحظه می‌شود یا وصفی است بیرون از حقیقت فرد و یا بیرون از حقیقت آن فرد نیست به گونه ای که تمام حقیقت افراد خود و یا جزء حقیقت آنهاست. در صورت نخست، کلی عرضی و در صورت دوم، کلی ذاتی است.  
کلّی ذاتی و کلّی عرضی  
کلی ذاتی، مفهومی است که از» حقیقت «افراد و مصادیق خود باشد. کلی عرضی مفهومی است که خارج از» حقیقت «افراد و مصادیق خود باشد.  
همان طور که ملاحظه می‌کنید، در تعریف فوق، اصطلاح» حقیقت «به کار رفته، است که آشنایی با آن در فهم ذاتی و عرضی حایز اهمیت است.  
وقتی سؤال شود: » آیا در این باغ میوه هست؟ «سؤال از وجود و هستی شده است؛ اما اگر بپرسند: » میوه این باغ چیست؟ «سؤال از چیستی شده است؛ مثلاً اگر در جواب گفته شود: سیب یا پرتغال …، چیستی، حقیقت و یا ماهیت میوه باغ را بیان کرده اند. پس حقیقت و ماهیت عبارت است از: مفهومی که در جواب» چیست؟ «یا» ما هو؟ «می آید.  
با توجه به توضیحی که گذشت، روشن می‌شود در کلی ذاتی، همواره ماهیّت افراد بدان قائم و وابسته است؛ مانند کلی انسان، حیوان و ناطق، نسبت به علی که مصداق و فرد آن است؛ اما در کلی عرضی، ماهیت افراد بدان قائم و وابسته نیست؛ مانند کلی راه رونده و شاعر نسبت به علی که مصداق و فرد آن است.  
تمیز کلی ذاتی از کلی عرضی در شناخت کلیات خمسه و روش درست تعریف، ضروری است؛ زیرا دانشمندان می‌کوشند امور را حتی المقدور به ذاتیات آنها تعریف کنند نه به عرضیات.  
اقسام کلّی ذاتی و کلّی عرضی  
مفهوم کلی در مقابل حقیقت افراد خود، یا خارج از حقیقت آنهاست)کلی عرضی (و یا خارج از حقیقت آنها نیست)کلی ذاتی (. آنچه خارج از حقیقت شیء است یا متعلق و منحصر به یک حقیقت است)عرضی خاص یا خاصه (و یا متعلق و منحصر به یک حقیقت نیست)عرضی عام (. اما آنچه خارج از حقیقت شیء نیست یا تمام حقیقت آن است)نوع (و یا جزء حقیقت آن است که در این صورت یا بین تمام افرادی که حقیقت یکسانی ندارند مشترک است)جنس (و یا به افرادی که حقیقت یکسانی دارند مختص است)فصل (.  
بنابر آنچه گذشت، اقسام مفهوم کلی پنج قسم است که به صورت زیر تعریف می‌شود:   
1. نوع. مفهومی است کلی، که بیانگر تمام ذات یا حقیقت شیء است. برای مثال وقتی می‌گوییم: » این شیء طلاست «یا» آن حیوان اسب است «، طلا تمام حقیقت شیء نخست و اسب تمام حقیقت شیء دوم را بیان می‌کند. پس هر یک از این دو کلی، نوع خواهند بود.  
تعریف کاربردی: نوع، مفهومی است کلی که در پاسخ به سؤال از چیستی افراد» متحد الحقیقه «ذکر می‌شود؛ براساس این تعریف، هرگاه از چیستی)ماهیّت (افرادی که حقیقت آنها یکی است پرسیده شود، پاسخ آن نوع خواهد بود؛ مثلاً اگر سؤال شود: » علی، حسن و حسین چه هستند؟ «باید گفت: » انسان «. بنابراین، کلی انسان، نوع شمرده می‌شود.  
2. جنس. مفهومی است کلی که بیانگر بخشی از حقیقت شیء و اعم از آن است؛ مانند مفهومِ کلی حیوان نسبت به انسان و شتر.  
تعریف کاربردی: جنس، مفهومی است کلی که در پاسخ از چیستی افراد مختلف الحقیقه ذکر می‌شود، مثلاً اگر از چیستی)ماهیّت (مجموعه ای که شامل یک چوپان، یک گلّه گوسفند و یک سگ است سؤال شود، چون افراد مورد سؤال دارای حقایق مختلف و متفاوتند پاسخ واحدی که بیان کننده حقیقت کامل همه این افراد باشد وجود نخواهد داشت. پس پاسخ متناسب به ناچار پاسخی است که فقط بخشی از چیستی، یعنی حقیقت مشترک آنها را بیان می‌کند. در پاسخ به این سؤال باید کلی» حیوان «را، که جنس و بیان کننده حقیقت مشترک آنهاست، ذکر کرد.  
3. فصل. کلی ذاتی است که یک نوع را از سایر انواع داخل در یک جنس متمایز می‌کند؛ مانند ناطق که در جنس حیوان موجب تمیز انسان از سایر انواع حیوان است.  
تعریف کاربردی: فصل، مفهومی است کلی که ممیز ذاتی شیء و مساوی با آن است. اگر چه خود به تنهایی در پاسخ از چیستی واقع نمی‌شود؛ اما هنگامی که شخص علم به جنس دارد و به دنبال جزء مختص به ماهیّت می‌گردد، در طریق پاسخ آن واقع می‌شود؛ مانند» ناطق «که در طریق سؤال از چیستی انسان و در کنار جنس می‌آید: حیوان ناطق.  
4. عرضی خاص)خاصه (. مفهومی است کلی که خارج از حقیقت شیء و در عین حال مختص به آن است؛ مانند ضاحک نسبت به انسان.  
تعریف کاربردی: مفهومی است کلی که اختصاص به نوع یا جنس دارد و نسبت به آن، یا مساوی و یا اخص است؛ مانند ضاحک و شاعر نسبت به انسان. بنابراین، اگر درباره امتیازی از امتیازات عرضی انسان پرسیده شود، در پاسخ آن از اعراض خاصه استفاده می‌شود. چنین پرسشی غالباً هنگامی است که سؤال کننده نوعی آشنایی کلی و قبلی در مورد انسان دارد؛ مثلاً می‌داند» انسان حیوان است «؛ اما چون دست او از شناخت فصل آن کوتاه است و علاوه بر دانستن جنس می‌خواهد بداند انسان در بین حیوانات دیگر چه صفت عرضی مخصوص به خود دارد؟ در پاسخ پرسش هایی از این دست گفته می‌شود: ضاحک، شاعر و …  
5. عرضی عام. مفهومی است کلی که خارج از حقیقت شیء و در عین حال مختص به افراد آن نیست؛ مانند راه رونده نسبت به انسان.  
تعریف کاربردی: هر گاه از عوارض مشترک چند فرد و یا چند نوع که دارای حقایق مختلف و متفاوتند سؤال شود؛ مثلاً پرسیده شود: » صفت عرضی مشترک بین انسان و اسب چیست؟ «در پاسخ آن» راه رونده «، که عرضی عام است، می‌آید.

چکیده

1. کلی عرضی مفهومی است که خارج از حقیقت افراد و مصادیق خود باشد، و کلی ذاتی مفهومی است که خارج از حقیقت افراد و مصادیق خود نباشد.  
2. حقیقت و ماهیت عبارت است از: مفهومی که در جواب از» چیست؟ «یا» ماهو؟ «می آید.  
3. هر مفهوم کلی نسبت به افراد و مصادیق خود یا ذاتی است و یا غیر ذاتی)عرضی (. در صورت اوّل یا بیانگر تمام ذاتیات است)نوع (و یا بیانگر جزء ذات است که در این صورت از دو حال خارج نیست: یا حاکی از جزء اعم است و یا حاکی از جزء مساوی. در صورت اوّل)جنس (و در صورت دوم)فصل (نامیده می‌شود. اگر مفهوم کلی نسبت به مصادیق خود عرضی باشد از دو حال خارج نیست: یا این امر عرضی اختصاص به نوع واحدی دارد یا در حقایق متعددی یافت می‌شود. در صورت اوّل عرضی خاص و در صورت دوم عرضی عام نامیده می‌شود.

پرسش

1. کلی ذاتی و کلی عرضی را با ذکر مثال تعریف کنید.  
2. کلیات خمسه را با ذکر مثال تعریف کنید.  
3. هر یک از کلیات خمسه در پاسخ چه سؤالی می‌تواند واقع شود؟

خودآزمایی

1. بحث کلیات خمسه را چه کسی به عنوان یکی از مباحث منطقی تدوین کرد؟  
الف) فرفوریوس. ب) ارسطو. ج) اسکندر افرودیسی. د) فارابی.  
2. اگر با» چیست؟ «از امری سؤال کنیم چه چیزی در جواب ذکر می‌شود؟  
الف) عرضی. ب) ماهیت. ج) وجود. د) هستی.  
3. هرگاه سؤال» ماهو؟ «در مورد امری جزئی باشد کدام گزینه در جواب آن می‌آید؟  
الف) جنس. ب) عرضی. ج) فصل. د) نوع.  
4. مقوِّم ماهیت را چه می‌نامند؟  
الف) عرضی. ب) ذاتی. ج) عرضی عام. د) عرضی خاص.  
5. با نبود کدام گزینه ماهیّت از بین می‌رود؟  
الف) عرضی. ب) ذاتی. ج) عرضی عام. د) عرضی خاص.  
6. ما به الامتیاز عرضی ماهیت های مختلف چه نام دارد؟  
الف) عرضی عام. ب) عرضی خاص. ج) فصل. د) نوع.  
7. کدام گزینه تعریف عرضی است؟  
الف) آنچه خارج از ماهیت است. ب) آنچه داخل ماهیت است.  
ج) مقوِّم ماهیت. د) مقوِّم حقیقت.  
8. کلی ذاتی که بر افراد متفق الحقیقه صدق می‌کند، تعریف چیست؟  
الف) فصل. ب) نوع. ج) جنس. د) عرضی عام.  
9. کلی ذاتی که موجب امتیاز یک نوع از انواع دیگر می‌شود، تعریف چیست؟  
الف) فصل. ب) نوع. ج) جنس. د) عرضی خاص.  
10. کلی عرضی که فقط اختصاص به یک نوع دارد، عبارت است از:   
الف) فصل. ب) نوع. ج) عرضی عام. د) عرضی خاص.  
11. کلی عرضی که اختصاص به یک ماهیت ندارد، تعریف چیست؟  
الف) فصل. ب) نوع. ج) عرضی عام. د) عرضی خاص.  
12. تفاوت افراد و مصادیق یک نوع در چیست؟  
الف) امور ذاتی. ب) امور عرضی. ج) امور ذاتی و عرضی. د) فقط اعراض خاصّه.  
13. چه چیزی بیانگر خصوصیات ذاتی مشترک میان افراد مختلف الحقیقه است؟  
الف) عرضی عام. ب) جنس. ج) عرضی خاص. د) فصل.  
14. ما به الامتیاز ذاتی ماهیات مختلف الحقیقه چیست؟  
الف) جنس. ب) فصل. ج) نوع. د) عرضی خاص.  
15. اختلاف ذاتی افراد یک جنس در چیست؟  
الف) فصل. ب) نوع. ج) عرضی عام. د) عرضی خاص.  
16. کدام گزینه در مورد افراد یک جنس صادق است؟  
الف) وحدت جنسی و نوعی دارند. ب) اختلاف جنسی و نوعی دارند.  
ج) وحدت نوعی و اختلاف جنسی دارند. د) وحدت جنسی و اختلاف نوعی دارند.  
17. کدام گزینه بیانگر کلیات ذاتی است؟  
الف) نوع، جنس، عرضی. ب) جنس، فصل، عرضی خاص.  
ج) عرضی خاص، عرضی عام، نوع. د) نوع، جنس، فصل.  
18. درباره نسبت فصل یک ماهیّت با خاصّه های آن کدام گزینه درست است؟  
الف) نسبت فصل با هر یک از خاصّه‌ها تساوی است.  
ب) نسبت فصل با هر یک از خاصّه‌ها عموم و خصوص مطلق است.)فصل اعم از خاصّه)  
ج) نسبت فصل با برخی خاصّه‌ها تساوی و با برخی دیگر عموم و خصوص مطلق است.)فصل اعم از خاصّه)  
د) نسبت فصل با هر یک از خاصّه‌ها تباین است.  
19. کدام گزینه افراد متّفق الحقیقه را شامل می‌شود؟  
الف) جنس، نوع و فصل. ب) جنس، نوع و عرضی خاصی.  
ج) نوع، فصل و عرضی خاص. د) نوع، فصل، عرضی عام و عرضی خاص.  
20. کدام یک از موارد ذیل صحیح است؟  
الف) افراد جنس از هر جهت با هم تفاوت دارند. ب) اختلاف افراد جنس در امور ذاتی است.  
ج) اختلاف افراد جنس تنها در فصل است. د) افراد جنس از هیچ جهتی با هم تفاوت ندارند.  
برای تفکّر بیشتر  
1. آیا مفهومی می‌تواند هم عرضی باشد و هم ذاتی؟  
2. آیا یک مفهوم می‌تواند هم عرضی عام و هم عرضی خاص باشد؟  
3. بین فصل، جنس و نوع چه نسبتی از نسبت های چهارگانه برقرار است؟

درس7 سلسله ترتّب کلّیات و تقسیمات دیگر آن

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس هفتم این است که دانش پژوه:   
1. با ترتّب کلیات و نسبت آنها با یکدیگر آشنا شود؛  
2. واژه ها، مفاهیم و اصطلاحات این درس را فرا بگیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. سلسله اجناس را توضیح دهید؛  
2. سلسله انواع را بیان کنید؛  
3. جنس عالی، جنس سافل، جنس متوسط، جنس قریب و جنس بعید را با ذکر مثال تعریف کنید؛  
4. نوع عالی، نوع سافل، نوع متوسط، نوع اضافی و صنف را با ذکر مثال بیان کنید؛  
5. نسبت فصل با جنس و نوع را توضیح دهید.

سلسله ترتّب کلیات

پیش تر دانستیم بحث های مربوط به مفهوم کلی، مجموعه مطالبی است که در مقدمه بحث تعریف، طرح می‌شود. در این درس با مراتب و اقسامی که هر یک از کلیات پنج گانه دارند آشنا می‌شویم تا در مباحث مربوط به تعریف و توصیه های منطقی در روش های درست آن، دچار اشکال نشویم.  
وقتی چند مفهوم کلی را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم، ملاحظه می‌شود به اعتبار شمول افراد، میزان شمول آنها تفاوت می‌کند. بعضی از آنها نسبت به بعض دیگر از وسعت و شمول بیشتری برخوردارند؛ مثلاً حیوان از انسان، جسم از جسم نامی و جوهر از جسم وسیع تر است.  
بنابراین، کلیات را می‌توان به اعتبار میزان شمول آنها به گونه ای مرتب ساخت که هر کلی نسبت به کلی قبلی، از شمول مصادیق بیشتری برخوردار باشد؛ مثلاً به مجموعه کلیات زیر توجه کنید:   
جوهر، جسم، جسم نامی، حیوان، انسان  
سلسله مفاهیم فوق را به دو صورت می‌توان لحاظ کرد: یکی سیر صعودی، که از محدودترین کلی شروع شود و به عام ترین آنها خاتمه یابد و دیگری سیر نزولی، که از عام ترین کلی آغاز شود و به محدودترین آن بینجامد. ترتیب نخست، سلسله اجناس و ترتیب دوم، سلسله انواع را به وجود خواهد آورد.

سلسله مراتب اجناس

اگر مجموعه ای از کلیات را براساس جنس آنها مرتب کنیم به نحوی که سلسله ای را تشکیل دهند که از شمول کمتر به سوی وسعت بیشتری پیش رود، در این سلسله که بدان» سلسله اجناس «گفته می‌شود به وسیع ترین جنس، که در پایان سلسله تصاعدی قرار می‌گیرد و تحت جنسی دیگر مندرج نیست،» جنس الاجناس «یا» جنس عالی «و به محدودترین جنس که در آغاز مجموعه واقع شده است» جنس سافل «می گویند. اجناسی که بین جنس عالی و جنس سافل قرار دارند» جنس متوسط «نامیده می‌شوند.  
بنابر این، در مجموعه مفاهیم» انسان م حیوان م جسم نامی م جسم م جوهر «حیوان جنس سافل، جوهر جنس الاجناس، یا جنس عالی، جسم و جسم نامی، جنس متوسط خواهند بود.  
منطقی جنس را به اعتباری به قریب و بعید تقسیم می‌کند؛ چرا که برای هریک از انواع سلسله، دو قسم جنس می‌توان تصور کرد: نخست جنسی که بلافاصله بعد از یک کلی مفروض قرار دارد و به آن» جنس قریب «گفته می‌شود؛ مانند حیوان، که بلافاصله در فوق کلی انسان قرار دارد و دوم، جنسی که با یک یا چند واسطه در فوق کلی دیگر واقع شده است و به آن» جنس بعید «گفته می‌شود؛ مانند جسم نامی نسبت به انسان. با توجه به آنچه بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که جوهر برای جسم، جنس قریب و در همان حال برای جسم نامی، جنس بعید است.

سلسله مراتب انواع

قبل از بیان سلسله انواع، ابتدا باید دانست که نوع در منطق به دو معنا به کار می‌رود:   
الف) نوع حقیقی. که مراد همان معنایی است که در تعریف کلیات خمسه گذشت؛  
ب) نوع اضافی. که مراد از آن هر کلی ذاتی است که تحت جنسی مندرج باشد.  
پس در این سلسله» انسان ض حیوان ض جسم نامی ض جسم ض جوهر «مفاهیم انسان، حیوان، جسم نامی و جسم» نوع اضافی «نامیده می‌شود.  
با توجه به تعریف فوق، دو نکته به دست می‌آید:   
1. نوع حقیقی نیز می‌تواند در مقایسه با جنس بالاتر نوع اضافی خوانده شود؛  
2. وسیع ترین مفهوم در یک سلسله هرگز متصف به نوع اضافی نخواهد شد.  
اگر مجموعه مفاهیم کلی را در یک سلسله قرار دهیم به نحوی که عام ترین آن در صدر و خاص ترین آن در ذیل سلسله قرار گیرد به محدودترین نوع،» نوع الانواع «یا» نوع سافل «، به عام ترین نوع،» نوع عالی «و به انواعی که بین این دو قرار می‌گیرند» نوع متوسط «می گویند. بنابراین در سلسله مفاهیمی که ذکر شد، جسم، نوع عالی و انسان، نوع سافل یا نوع الانواع و جسم نامی و حیوان، نوع متوسط خوانده می‌شود.  
جوهر  
جسم  
جسم نامی  
حیوان  
انسان  
نمودار سلسله اجناس و انواع  
نکته شایان دقت این است که هر چند پایین تر از نوع حقیقی یا نوع سافل یا نوع الانواع نوع دیگری وجود ندارد؛ اما ممکن است پایین تر از آن، مفاهیمی کلی قرار بگیرد که اصطلاحاً به آن» صنف «می گویند؛ مثلاً» دانش پژوه «مفهومی کلی است که تحت نوع حقیقی» انسان «قرار گرفته و به آن صنف گفته می‌شود. بنابراین، هر کلی عرضی اخص یا هر ذاتی مقید به عرضی اخص، چه آن ذاتی، نوع باشد یا جنس، صنف نامیده می‌شود؛ مانند ایرانی، مسلمان، خیاط، حیوان خزنده و جسم جامد.

اقسام فصل

چنان که قبلاً ملاحظه کردیم، فصل از اقسام کلی ذاتی است که یک نوع را از سایر انواع جدا می‌کند. این ممیز ذاتی بر دو گونه است:   
الف) فصل قریب. که موجب امتیاز نوع از انواع مشارک در جنس قریب می‌شود؛ مانند ناطق نسبت به انسان؛  
ب) فصل بعید. که نوع را از انواع مشارک در جنس بعید جدا می‌کند؛ مانند حسّاس نسبت به انسان.  
توضیح این که، جسم نامی)رشد کننده (برای انسان جنس بعید است. در این جنس، انواع دیگری از قبیل اسب و درخت با انسان شرکت دارند. حسّاس موجب امتیاز انسان از درخت  
و سایر اجسام غیرحسّاس می‌شود. پس حسّاس برای انسان فصل بعید است.  
نسبت فصل با جنس و نوع  
فصل نسبتی با جنس و نسبتی با نوع دارد. منطقیون برای بیان این نسبت عبارت مشهوری دارند: » فصل مقوِّم نوع و مقسِّم جنس است «. در توضیح این جمله باید گفت: از آن جا که جنس و فصل تشکیل دهنده نوعند، بدیهی است که اگر فصل وجود نداشته باشد نوع هم نمی‌تواند تحقق پیدا کند. از این رو، می‌گویند فصل مقوِّم نوع است؛ یعنی چون کلی فصل به کلی جنس افزوده شود کلی نوع قوام پیدا می‌کند. از طرفی دیگر، فصل موجب می‌شود که یک جنس به چند نوع تقسیم شود؛ مثلاً ناطق، حیوان را به» حیوان ناطق «و» حیوان غیرناطق «تقسیم می‌کند. پس فصل مقسِّم جنس است.

چکیده

1. مفاهیم کلی را به دو صورت می‌توان لحاظ کرد: یکی سیر صعودی که از محدودترین کلی شروع شود و به عام ترین آنها خاتمه یابد و دیگری سیر نزولی که از عام ترین کلی آغاز شود و به محدودترین آن بینجامد. ترتیب نخست سلسله اجناس و ترتیب دوم سلسله انواع نام دارد.  
2. به بالاترین جنس، که تحت جنس دیگر مندرج نیست» جنس الاجناس «و به محدودترین جنس که در آغاز سلسله اجناس واقع شده است» جنس سافل «و به اجناس بین آن دو» جنس متوسط «گفته می‌شود.  
3. جنسی که بلافاصله بعد از یک کلی مفروض قرار دارد،» جنس قریب «و جنسی که با یک یا چند واسطه در فوق کلی دیگر قرار می‌گیرد،» جنس بعید «نام دارد.  
4. نوع در منطق به دو معنا به کار می‌رود:   
الف) نوع حقیقی؛  
ب) نوع اضافی که مراد از آن هر کلی ذاتی است که تحت جنسی مندرج باشد.  
5. محدودترین نوع در سلسله انواع، نوع سافل یا نوع الانواع، عام ترین نوع، نوع عالی و انواع بین این دو، نوع متوسط نامیده می‌شوند.  
6. هر کلی عرضی اخص یا هر ذاتی مقید به عرضی اخص» صنف «نامیده می‌شود.  
7. فصل بر دو گونه است:   
الف) فصل قریب: که موجب امتیاز نوع از انواع مشارک در جنس قریب می‌شود؛  
ب) فصل بعید: که نوع را از انواع مشارک در جنس بعید جدا می‌کند.  
8. فصل مقوِّم نوع و مقسِّم جنس است.

پرسش

1. در سلسله اجناس و انواع، ترتّب کلیات به چه اعتبار است؟  
2. جنس عالی، سافل و متوسط را با توجه به سلسله مراتب اجناس تعریف کنید.  
3. نوع عالی، سافل، متوسط، اضافی و صنف را با توجه به سلسله مراتب انواع تعریف کنید.  
4. مقصود منطقی از جنس قریب و بعید و نیز فصل قریب و بعید چیست؟  
5. این جمله را: » فصل مقوِّم نوع و مقسِّم جنس است «با ذکر مثال توضیح دهید.  
خودآزمایی  
1. در این سلسله، نوع متوسّط و جنس متوسّط به ترتیب کدامند؟ جوهر - جسم - مایع - آب  
الف) جسم - جسم. ب) مایع - مایع. ج) جسم - مایع. د) مایع - جسم.  
2. با توجه به سلسله مراتب اجناس و انواع، جنس قریب انسان و جنس قریب حیوان به ترتیب عبارت است از:   
الف) جوهر - جسم نامی. ب) حیوان - جسم. ج) جسم - جسم نامی. د) حیوان - جسم نامی.  
3. کدام یک بیانگر نام دیگر نوع الانواع است؟  
الف) نوع سافل. ب) نوع اضافی. ج) نوع عالی. د) نوع متوسط.  
4. آن کلی که بلافاصله تحت جنس الاجناس است چه نامیده می‌شود؟  
الف) نوع متوسط. ب) جنس قریب. ج) نوع عالی. د) نوع الانواع.  
5. آن کلی که بلافاصله بالای نوع می‌آید چه نامیده می‌شود؟  
الف) جنس بعید. ب) جنس عالی. ج) نوع عالی. د) جنس قریب.  
6. کدام یک در سلسله مراتب انواع نسبت به انسان نوع متوسط است؟  
الف) جسم نامی. ب) حسّاس. ج) جوهر. د) جسم.  
7. کدام یک در سلسله مراتب انواع نسبت به انسان نوع عالی است؟  
الف) جسم نامی. ب) جوهر. ج) جسم. د) حیوان.  
8. با توجه به سلسله مراتب اجناس و انواع برای انسان، جوهر نسبت به انسان چیست؟  
الف) جنس متوسط. ب) جنس عالی.  
ج) نوع عالی. د) نوع الانواع.  
9. جنس قریب جسم نامی چیست؟  
الف) جوهر. ب) جسم. ج) حسّاس. د) حیوان.  
10. کدام گزینه نوع حقیقی و اضافی است؟  
الف) انسان. ب) جسم. ج) جسم نامی. د) حیوان.  
11. بر هر یک از کلیات جسم، جسم نامی و حیوان نسبت به جنس که در بالای آن قرار گرفته است چه عنوانی صادق است؟  
الف) فصل. ب) نوع حقیقی. ج) نوع اضافی. د) نوع متوسط.  
12. جنس بعید حیوان کدام است؟  
الف) انسان. ب) جسم. ج) جسم نامی. د) گیاه.  
13. کلی ذاتی مقید به خاصّه اخص چه نامیده می‌شود؟  
الف) نوع. ب) جنس. ج) صنف. د) فصل.  
14. دانشجو و طلبه نسبت به انسان … … … است.  
الف) نوع. ب) جنس. ج) فصل. د) صنف.  
15. اگر مجموعه ای از کلیات به نحوی مرتب شوند که هر کلّی نسبت به کلّی قبلی از شمول افراد بیشتری برخوردار باشد، سیر صعودی و نزولی این سلسله … … را تشکیل می‌دهد.  
الف) سلسله اجناس و انواع. ب) سلسله انواع و اجناس.  
ج) سلسله اجناس. د) سلسله انواع.  
16. جنس قریب آهو کدام است؟  
الف) جسم. ب) جسم نامی. ج) جوهر. د) حیوان.  
17. در سلسله مراتب انواع پس از نوع الانواع … … … قرار دارد.  
الف) صنف. ب) نوع سافل. ج) نوع حقیقی. د) نوع اضافی.  
18. همواره در پایان سلسله تصاعدی اجناس … … … قرار دارد.  
الف) جنس الاجناس. ب) نوع الانواع. ج) جنس سافل. د) جوهر.  
19. جنس قریب نوع کدام است؟  
الف) ماهیت. ب) فصل. ج) جنس. د) ذاتی.  
20. در این سلسله، نوع الانواع و جنس الاجناس به ترتیب کدامند؟» جوهر - جسم - مایع - آب «  
الف) جسم - مایع. ب) جوهر - آب. ج) آب - جوهر. د) جسم - جوهر.

برای تفکّر بیشتر

1. چرا و چگونه بحث» کلیات خمسه «به عنوان» مدخل «مبحث تعریف شناخته می‌شود؟  
2. شناخت سلسله اجناس و سلسله انواع در مباحث منطقی چه فایده ای دارد؟

درس8 تعریف

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس هشتم این است که دانش پژوه:   
1. از رسالت منطقی در بحث تعریف آگاه شود؛  
2. با هدف تعریف آشنا شود؛  
3. قواعد و ضوابط منطقی تعریف را فرا بگیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. رسالت منطقی در بحث تعریف را بیان کنید؛  
2. طبقه بندی منطقیون در زمینه اقسام پرسش را بنویسید؛  
3. غرض از تعریف را توضیح دهید؛  
4. قواعد و ضوابط منطقی تعریف را با ذکر مثال بنویسید؛  
5. مثال هایی را ذکر کنید که در هر کدام یک قاعده از ضوابط منطقی تعریف رعایت نشده باشد؛  
6. برخی از خطاهای رایج در تعریف را بیان کنید.

رسالت منطقی در بحث تعریف

در آغاز کتاب گفتیم انسان ذاتاً موجودی متفکّر است. طبیعی ترین عکس العمل چنین موجودی در برخورد با جهان اطراف، کنجکاوی و طرح سؤال است. منطقیون مهم ترین پرسش های انسان را در سه قسمِ اساسی طبقه بندی کرده اند:   
1. پرسش از» چیستی «اشیا، که با کلمه استفهامی» چیست؟ «)ما (طرح می‌شود؛  
2. پرسش از» هستی «اشیا، که با کلمه استفهامی» آیا؟ «)هل (بیان می‌شود؛  
3. پرسش از» چرایی «و علّت اشیا، که با کلمه استفهامی» چرا؟ «)لم (طرح می‌شود.  
همان طور که ملاحظه می‌شود، پرسش های مذکور یا به منظور یافتن تصوری جدید، یا به جهت به دست آوردن تصدیقی نو طرح می‌شود. علم منطق به عنوان» دانش روشِ صحیح تفکر «برای گذر درست و انتقال کامیاب انسان از مجموعه معلومات به مجهولات، موظّف به ارائه توصیه هایی در زمینه پرسش های یاد شده است.  
در بخش تصوّرات و در بحث تعریف، منطقی تنها تبیین روش صحیح جستجوی پاسخ پرسش چیستی)ما (را برعهده دارد. (13)  
قبل از بیان توصیه های منطقی درباره روش درست تعریف، باید توجه کرد که علم منطق هیچ گاه خود عهده دار تعریف امور مختلف نمی‌شود؛ چرا که رسالت آن تنها ارائه روش درست تبدیل مجهولات به معلومات است. تعریف و تبیین چیستی اشیا اساساً با موضوع و هدف منطق بیگانه است.

معنای تعریف

تعریف به معنای یافتن تصوری مشخّص از چیستی مجهول و یا به عبارت دیگر، روشن کردنِ تصور مجهول و تبیین مفهومی به وسیله تصورها و مفاهیم پیشین است. تصوری را که می‌خواهیم تعریف کنیم» معرَّف «)به فتح راء (می نامند. تصوری را که موجب شناساندن و تعریف یک شیء می‌شود» معرِّف «)به کسرِ راء (یا» قول شارح «می خوانند؛ مثلاً وقتی تعریف» انسان «مورد نظر است و آن را به» حیوان ناطق «تعریف می‌کنیم، انسان را معرَّف و حیوان ناطق را معرِّف یا قول شارح می‌نامند.  
شایان توجه است که انسان در مواجهه با یک لفظ دو حالت دارد؛ به این معنا که یا با مفهوم لفظ آشناست و یا مفهوم آن را نمی‌داند. حال اگر معنای لفظ را در ذهن داشته باشد. در این صورت یا به وضع لفظ برای آن معنا)ارتباط لفظ با معنا (آگاهی دارد، یا این که به وضع لفظ برای معنا واقف نیست.  
بنابراین، ذهن آدمی در برخورد با یک لفظ یکی از حالات سه گانه زیر را خواهد داشت: حالت نخست این است که علاوه بر معنای لفظ، وضع لفظ برای آن معنا را نیز می‌داند. بدیهی است در این صورت، سؤالی برای انسان وجود نخواهد داشت؛ چرا که مجهولی در بین نیست.  
حالت دوم آن است که اصل معنا را می‌شناسد، ولی از وضع یک لفظ خاص برای آن بی اطلاع است؛ مثلاً اگر شخص حقیقت حیوانی، که نام آن شیر است، را می‌شناسد، امّا نمی‌داند که لفظ غضنفر برای آن معنا وضع شده است. در این صورت اسد می‌تواند پاسخ سؤال او که» غضنفر چیست؟ «باشد. منطقی این تعریف را تعریف لفظی شرح الاسم یا تعریف اسمی می‌خواند.  
چنین تعریفی به لحاظ منطقی هیچ گاه نمی‌تواند نقش معرِّف را ایفا کند؛ زیرا نمی‌توان با آن از معلومی تصوری به معلوم تصوری جدیدی رسید و اساساً کتاب های فرهنگ لغت چنین مسؤولیتی به عهده دارند.  
حالت سوم این است که شخص، معنای لفظ را نمی‌داند و در طلب تصور ماهیت معنا برمی آید. در این صورت، سؤال از حقیقت شیء می‌شود. در جواب چنین سؤالی، تبیین چیستی شی ء)از طریق بیان ذاتیات، خواص و یا آثار آن (ضروری است. منطقی به این پاسخ تعریف حقیقی می‌گوید و علم منطق عهده دار تبیین روش درست رسیدن به شرایط، اقسام، و احکام چنین تعریفی است. بنابراین، اطلاق واژه تعریف بر تعریف لفظی مجاز است (14).  
باید توجه داشت تعریف حقیقی به دو معنای اعم و اخص به کار می‌رود: معنای اعم آن در مقابل تعریف لفظی قرار می‌گیرد و معنای اخص آن هنگامی است که از چیستی یک شیء بعد از علم به هستی آن سؤال می‌شود. این پرسش را به وسیله» مای حقیقیه «می پرسند و پاسخ آن  
را نیز تعریف حقیقی به معنای اخص می‌خوانند.

غرض از تعریف

مقصود اصلی از تعریف، دو هدف اساسی است:   
1. ارائه تصوری واضح و صحیح از معرَّف؛  
2. جدا کردن معرَّف از غیر آن به صورت تام و کامل.  
تعریف صحیح باید این دو هدف و یا حداقل هدف دوم را تأمین کند، و بدین جهت رعایت ضوابط و قواعد زیر الزامی است. این قوانین، که جملگی در مقام بیان شیوه درست تعریف است، صرفاً جنبه صوری و قالبی دارند.  
قواعد وضوابط منطقی تعریف  
منطقیون برای تعریف مفید، شرایطی را ذکر کرده اند که رعایت آنها برای تأمین هدف تعریف ضروری است:   
1. تعریف باید جامع و مانع باشد؛ یعنی به گونه ای باشد که همه افراد معرَّف را شامل شود)جامع بودن (و هیچ فرد بیگانه با معرَّف را نیز شامل نشود)مانع بودن (.  
برای این که تعریف از جامعیت و مانعیت برخوردار باشد، باید نسبت دو مفهوم معرِّف و معرَّف به لحاظ مصداق، تساوی باشد؛ یعنی هرچه که مصداق معرِّف است مصداقِ معرَّف هم باشد و برعکس.  
بر اساس ضابطه مذکور تعاریف زیر نادرستند:   
الف) تعریف به اعم. اگر مفهوم معرِّف اعم از معرَّف باشد؛ مثل این که در تعریف» انسان «گفته شود: » حیوان دو پا «. در این صورت، تعریف جامع افراد انسان خواهد بود؛ امّا مانع اغیار نیست.  
ب) تعریف به اخص. اگر معرِّف، اخص از معرَّف باشد؛ مثل این که در تعریف» انسان «بگوییم: » حیوان دانشمند «. در این صورت، تعریف مانع اغیار خواهد بود؛ امّا جامع همه افراد انسان نیست.  
ج) تعریف به مباین. اگر مفهوم معرِّف مباین معرَّف باشد؛ مثل این که در تعریف» انسان «بگوییم: » سنگ سفید «. در این صورت تعریف نه جامع است و نه مانع؛ زیرا چنان که می‌دانیم دو مفهوم متباین، هیچ گونه دلالتی بر افراد یکدیگر ندارند.  
د) تعریف به عام و خاص من وجه. اگر نسبت معرِّف و معرَّف عموم وخصوص من وجه باشد، در این صورت تعریف نه جامع است و نه مانع؛ مثل این که در تعریف» انسان «بگوییم: » موجودی است سیاه چهره «.  
2. تعریف باید از جهت مفهوم نزد مخاطب روشن تر از معرَّف باشد. از مهم ترین لغزشگاه های اندیشه در مقام تعریف، ارائه تعریف های گنگ و مبهم است.  
برخی از عوامل ابهام در یک تعریف عبارتند از:   
الف) تعریف به مفهومی که از نظر وضوح و روشنی مساوی معرَّف است؛ مثلاً اگر در تعریف مفهومِ» فرزند «بگوییم: » آن که از مادر متولّد می‌شود «؛ تعریف درستی ارائه نکرده ایم؛ چرا که مفهوم مادر برای کسی که معنای فرزند را نمی‌داند، یا همان قدر گنگ است که مفهوم فرزند مبهم است و یا اگر شخص معنای مادر را می‌داند حتماً مفهوم فرزند را نیز می‌داند و اساساً محتاج تعریف نیست.  
ب) تعریف با مفهومی مبهم تر از معرَّف؛ مثل این که در تعریف آتش بگوییم: » جوهری است شبیه به نفس «. این تعریف به اخفی خواهد بود؛ زیرا معنای نفس که در تعریف مذکور به کار رفته، نزد شنونده از معنای آتش ناشناخته تر است.  
ج) به کار بردن مفاهیم غیر دقیق که قابلیت تفسیرهای متعدد دارد؛ مانند تعریف غزل به شعری کوتاه؛ چرا که کوتاه امری نسبی است و منطقاً نمی‌تواند در تعریف یک امر غیر نسبی ذکر شود.  
د) به کار بردن الفاظ مهمل که معنای محصّلی ندارد.  
ه (استفاده از الفاظ مشترک)مشترک لفظی، استعاره، مجاز، کنایه (بدون قرینه وافی در مورد معنای مورد نظر.  
و (به کارگیری الفاظ پیچیده و مهجور، مانند تعریف جسم به اُسطُقسّی دارای ابعادِ سه گانه.  
3. تعریف باید با معرَّف مغایرت مفهومی داشته باشد. در تعریف نباید اختلاف معرَّف و معرِّف تنها تفاوت لفظی باشد و از نظر مفهوم عین یکدیگر باشند؛ مثلاً اگر در تعریف» انسان «بگوییم: » بشر است «، این تعریف حقیقی منطقی نیست، بلکه صرفاً تعریفی لفظی و لغوی بوده که مربوط به» علم لغت «است.  
4. تعریف باید دوری نباشد. تعریف دوری عبارت است از: تعریفی که در آن اولاً معرِّف خود، احتیاج به تعریف دارد و ثانیاً در تعریف معرِّف ازمعرَّف استفاده می‌شود. دور به دو صورت قابل تصویر است: به صورت صریح و بدون واسطه)دور مصرّح (، غیر صریح و با واسطه)دور مضمر (؛ دور مصرّح مانند این که در تعریف» جسم «گفته شود: » جوهری که دارای ابعاد سه گانه است «و ابعاد سه گانه را به امتداد جوهر جسمانی تعریف کنند. یعنی فهم حقیقت جسم بر فهم حقیقت ابعاد سه گانه و فهم ابعاد سه گانه بر فهم معنا وحقیقت جسم توقف داشته باشد. لازمه چنین تعریفی آن است که مفهوم جسم قبل از این که معلوم باشد، معلوم باشد و البته این امری نادرست است. دور مضمر مثل این که در تعریف» روز «گفته شود: » زمانی که شب نیست «و در تعریف» شب «گفته شود: » زمانی که خورشید نمی‌تابد «و در تعریف» خورشید «گفته شود: » ستاره ای که در روز می‌تابد «!

خطاهای رایج در تعریف

فقدان هر یک از ضوابط منطقی در باب تعریف، موجب لغزش و خطای در تعریف خواهد بود.  
برخی از خطاهای رایج در تعریف عبارتند از:   
1. خطای» این از آن، پس این همان «. این خطا در جایی رخ می‌دهد که در تعریف، شیئی را که از مبدأ یا ماده ای به وجود آمده است، بدون در نظر گرفتن هویّت فعلی آن عین مبدأ یا ماده اش معرفی کنند. مثلاً اگر کسی بر اساس فرضیه داروین بگوید: » انسان همان میمون بی مو است «دچار مغالطه» این از آن، پس این همان «شده است، زیرا اگر فرضیه داروین درست باشد انسان عین میمون نیست.  
2. خطای» کنه و وجه «. این اشتباه هنگامی رخ می‌دهد که هویت حقیقی یک شیء در بعدی از ابعاد آن خلاصه شود و چهره ای از شیء با همه آن شیء معاوضه شود؛ مانند این که در تعریف تاریخ گفته شود: » تاریخ چیزی نیست جز جولان گاه تحولات اقتصادی یا تنازعات طبقاتی «.  
3. خطای» هستی به جای چیستی «. اگر در تعریف که اساساً متکفل بیانِ چیستی شیء است، هستی آن ذکر شود، چنین خطایی رخ داده است؛ مثلاً در تعریف ماده گفته شود: » ماده واقعیت عینی است که خارج از ذهن تحقق دارد «.

چکیده

1. منطقیون مهم ترین پرسش های انسان را در سه قسم اساسی طبقه بندی کرده اند: پرسش از چیستی، هستی، و چرایی اشیا.  
2. در بحث تعریف، رسالت منطقی تنها تبیین روش صحیح جستجوی پاسخِ پرسش چیستی است.  
3. مقصود اصلی در تعریف، دو هدف اساسی است:   
الف) ارائه تصوری واضح و صحیح از معرَّف؛  
ب) جدا کردن معرَّف از غیر آن به صورت تام و کامل.  
4. ضوابط منطقی تعریف عبارت است از:   
الف) جامع و مانع بودن تعریف؛  
ب) روشن تر بودن مفهوم معرِّف از معرَّف نزد مخاطب؛  
ج) لزومِ مغایرت مفهومی معرِّف با معرَّف؛  
د) دَوْری نبودن تعریف

پرسش

1. رسالت منطقی در تعریف تصورات مجهول چیست؟  
2. غرض از تعریف چیست؟  
3. با توجه به طبقه بندی سؤال های اساسی انسان در باره مجهولات، بیان کنید روش پاسخ به کدام پرسش در بحث تعریف داده می‌شود؟  
4. مقصود از این جمله: » قواعد منطقی صرفاً جنبه صوری دارند «چیست؟  
5. چرا باید نسبت معرِّف و معرَّف مساوی باشد؟  
6. چرا باید تعریف دوری نباشد؟  
7. برخی از عوامل ابهام در یک تعریف را توضیح دهید.  
8. برخی از خطاهای رایج در تعریف را بنویسید.  
9. چرا باید معرِّف، مغایرت مفهومی با معرَّف داشته باشد؟

خودآزمایی

1. مای» شارحة اللفظ «به معنای … … است.  
الف) پرسش از چیستی. ب) تعریف اسمی.  
ج) بیان معنای لغوی. د) تعریف اسمی و معنای لغوی.  
2.» شارحة الاسم «به معنای … … است.  
الف) تعریف. ب) تعریف حقیقی. ج) تحلیل مفهومی. د) بیان معنای لغوی.  
3. دقیق ترین تعبیر در بیان شرایط منطقی تعریف کدام یک از موارد ذیل است؟  
الف) معرِّف باید جامع افراد باشد. ب) معرِّف باید مساوی معرَّف باشد.  
ج) معرِّف باید مانع اغیار باشد. د) معرِّف نباید مباین معرَّف باشد.  
4. تعریف پرنده به» حیوان تخم گذار «تعریف به … …  
الف) اعم است. ب) اخص است. ج) مانع نیست. د) جامع و مانع نیست.  
5.» ما «ی استفهامیه را، که سؤال از حقیقت شیء قبل از علم به هستی می‌کند، چه می‌نامند؟  
الف)» ما «ی شرح اللفظ. ب)» ما «ی حقیقیه.  
ج)» ما «ی شرح الاسم. د)» ما «ی شرح اللفظ و شرح الاسم.  
6. در تعریف جهت» بالا «به» جهتی که پایین نیست «کدامیک از شرایط تعریف رعایت نشده است؟  
الف) تعریف دوری است. ب) تعریف مغایرت مفهومی با معرَّف ندارد.  
ج) تعریف از نظر وضوح مساوی معرَّف است. د) تعریف فوق کاملاً صحیح است.  
7. تعریف شیعه به» مسلمانی که قائل به امامت بلافصل امام علی 7 بعد از پیامبر باشد «دارای چه اشکالی است؟  
الف) دوری است. ب) اخص است. ج) اعم است. د) اخفی است.  
8. تعریف به اعم … …  
الف) مانع نیست. ب) جامع نیست.  
ج) شامل هیچ فردی از افراد معرَّف نمی‌شود. د) اخفی است.  
9. تعریف به اخص … … …  
الف) مانع نیست. ب) جامع نیست.  
ج) اظهر نیست. د) هیچ فردی از افراد معرَّف را در بر نمی‌گیرد.  
10. بین معرِّف و معرَّف چه نسبتی از نسب اربع باید برقرار باشد؟  
الف) تباین. ب) تساوی.  
ج) عموم وخصوص من وجه. د) عموم وخصوص مطلق.  
11. این که در لغت نامه‌ها هر واژه ای را به لفظی مأنوس تر از آن معنا کنند، نشان دهنده رعایتِ کدام شرط از شرایط تعریف است؟  
الف) تعریف نباید به اعم باشد. ب) تعریف نباید به اخص باشد.  
ج) تعریف نباید به اخفی باشد. د) تعریف نباید دوری باشد.  
12. به نظر منطقی» عرض خاص کلّیی است که اختصاص به یک موضوع دارد «، چگونه تعریفی است؟  
الف) تعریف به اخص. ب) مانع. ج) تعریف به اعم. د) نه جامع و نه مانع.  
13. تعریف حقیقی آن است که … …  
الف) شامل دور و شرح الاسم نباشد. ب) کنه امور و چگونگی تحولات را بشناسد.  
ج) ماهیت و حقیقت چیزی را بیان کند. د) مرکب از جنس و فصل باشد.  
14. تعریف به مباین تعریفی است:   
الف) مانع. ب) جامع و مانع. ج) نه جامع و نه مانع. د) جامع.  
15.» ما «ی حقیقیه سؤال از چیست؟  
الف) وجود شی ء. ب) ماهیت شی ء. ج) اوصاف شی ء. د) علت شی ء.  
16. کدام گزینه در تعریف نوع تعریف به اعم است؟  
الف) کلّی ذاتی که شامل افراد متّفق الحقیقه می‌شود.  
ب) کلّی عرضی که شامل افراد متّفق الحقیقه می‌شود.  
ج) کلّی ذاتی که شامل افراد متّفق الحقیقه می‌شود و در جواب چیستی می‌آید.  
د) کلّی عرضی که شامل افراد متّفق الحقیقه می‌شود و در جواب چیستی می‌آید.  
17.اگر در تعریف ذوزنقه بگوییم: » شکل چهار ضلعی که فقط دو ضلع آن با هم موازی باشند «چگونه تعریفی است؟  
الف) تعریف به اعم. ب) تعریف به اخص. ج) تعریف به مباین. د) تعریف به مساوی.  
18. هر تعریفی مرکب از چیست؟  
الف) تصدیقات. ب) تصورات.  
ج) تصورات معلوم. د) تصورات و تصدیقات معلوم.  
19. تصوری که مجهول بوده و با تصورات معلوم شناخته می‌شود، چه نام دارد؟  
الف) معرِّف. ب) معرَّف. ج) نتیجه. د) بدیهی.  
20. تعریف آتش به: » عنصری است شبیه نفس انسان «، چگونه تعریفی است؟  
الف) تعریف به اعم. ب) تعریف به اخص. ج) تعریف به دور. د) تعریف به اخفی.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا همواره تعریف برای شناساندن معرَّف و کشف مجهول به کار می‌رود؟  
2. به لحاظ ساختاری معرِّف به صورت مرکب تام بیان می‌شود یا به صورت مرکب ناقص؟  
3. چرا بحث تعریف و روش درست آن دارای اهمیت ویژه ای است؟  
4. اقسام دور کدام است؟ ملاک استحاله دور چیست؟  
5. آیا غیر از قواعد و ضوابطِ منطقی تعریف، حکیمان مسلمان، اصول منطقی و فلسفی تعریف را به صورت قانون‌ها و قواعدی کلّی بیان کرده اند؟توضیح دهید.  
6. آیا می‌توان به طور مشخص، مغالطاتی را در باب تعریف شناسایی کرد و نشان داد؟

درس9 اقسام تعریف، تقسیم و قواعد آن

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس نهم این است که دانش پژوه:   
1. با اقسام تعریف آشنا شود؛  
2. گونه های مختلف حدّ و رسم را فرا بگیرد؛  
3. از تقسیم و ضوابط منطقی آن آگاه شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. اقسام تعریف را با ذکر مثال توضیح دهید؛  
2. استنتاج های منطقی درباره حدّ تام و ناقص را بیان کنید؛  
3. استنتاج های منطقی درباره رسم تام و ناقص را بنویسید؛  
4. گونه های مختلف رسم ناقص را توضیح دهید؛  
5. ارتباط بحث تعریف و تقسیم را بیان کنید؛  
6. ضوابط منطقی تقسیم را با ذکر مثال بنویسید؛  
7. انواع تقسیم و روش های آن را توضیح دهید.

اقسام تعریف

یک حقیقت را می‌توان به صورت های مختلف تعریف کرد؛ چراکه گاهی غرض از تعریف علاوه بر جدا کردن)متمایز نمودن شیء از سایر اشیا (بیان ذاتیات شیء است و گاهی هدف از آن تنها جدا کردن و متمایز نمودنِ شیء از سایر اشیاست. از آن جا که تعریف باید جامع و مانع باشد، لازم است که همواره در تعریف، فصل یا خاصّه شامله به کار رود. حال اگر در تعریف، فصل به کار رود» حدّ «(15) و اگر خاصّه به کار رود» رسم «(16) نامیده می‌شود.  
تعریف به حدّ، اساسی ترین نوع تعریف است و غرض از آن بیان حقیقت شیء است. در تعریف به رسم، غرض اصلی امتیاز شیء از سایر اشیاست.  
حدّ و رسم به لحاظ کمال تصوّر و نحوه شناختی که معرِّف در ذهن ایجاد می‌کند، هریک به تام و ناقص تقسیم می‌شوند. بنابراین، اقسام تعریف عبارت است از:   
1. حدّ تام؛ 2. حدّ ناقص؛ 3. رسم تام؛ 4. رسم ناقص.

حدّ تام و حدّ ناقص

به تعریفی که در آن تمام اجزای ذاتی معرَّف بیان شده است» حدّ تام «و به تعریفی که در آن برخی از اجزای ذاتی معرَّف بیان شده است» حدّ ناقص «می گویند.  
به نظر منطقی، حدّ تام را به دو طریق می‌توان ارائه کرد:   
الف) جنس قریب و فصل قریب، مانند تعریف انسان به» حیوان ناطق «؛  
ب) مجموعه سلسله اجناس)حدّ تام جنس قریب) و فصل قریب، مانند تعریف انسان به» جسم نامی حساس متحرّک بالاراده ناطق «.  
البته باید توجّه داشت که ذکر جنس قریب ما را از اجناس بعید و فصل های بعید بی نیاز می‌کند و بیان تفصیلی حدّ تام در جایی مطلوب است که بدان نیازی باشد.  
حدّ ناقص را نیز به دو طریق می‌توان بیان کرد:   
الف) فصل قریب، مانند تعریف انسان به» ناطق «؛  
ب) جنس بعید و فصل قریب، مانند تعریف انسان به» جسم ناطق «.  
همان طور که ملاحظه می‌شود در هر دو بیان مذکور، تنها به بخشی از ذاتیات انسان اشاره شده است و به همین جهت» حدّ ناقص «خوانده می‌شود.  
از آنچه درباره حدّ تام و ناقص بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که،  
1. به طور کلّی، حدّ چه تام و چه ناقص، باید مشتمل بر فصل قریب باشد.  
2.» حدّ تام «و» حدّ ناقص «در مقایسه با محدود)معرَّف (به لحاظ مصداق مساوی اند.  
3.» حدّ تام «و» حدّ ناقص «هر دو در این جهت که محدود را از سایر اشیا ممتاز می‌کنند، مشترکند.  
4.» حدّ تام «به لحاظ مفهومی، مساوی با محدود است؛ ولی» حدّ ناقص «تساوی مفهومی با محدود ندارد.  
5.» حدّ تام «به دلیل این که اوّلاً، دال بر تمام حقیقت شیء است و ثانیاً، ممیّز ذاتی شیء را بیان می‌کند کامل ترین تعریف است و به همین جهت» حدّ تام «نامیده می‌شود.  
رسم تامّ و رسم ناقص  
تعریفی که علاوه بر» عرضی خاص «مشتمل بر» جنس قریب «نیز باشد» رسم تام «و تعریفی که مشتمل بر» جنس قریب «نبوده و بیانگر» عرضی خاص «باشد» رسم ناقص «نامیده می‌شود. رسم ناقص به دو صورت فراهم می‌شود:   
الف) خاصّه، مانند» ضاحک «در تعریف انسان؛  
ب) جنس بعید و خاصّه، مانند» جسم ضاحک «در تعریف انسان.  
با توجّه به آنچه درباره رسم تام و ناقص بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که،  
1. تعریف رسمی، چه تام باشد و چه ناقص، موجب تمایز عرضی شیء از غیر آن می‌شود.  
2. رسم، چه تام و چه ناقص، اگرچه با معرَّف خود تساوی مفهومی ندارد؛ ولی از جهت مصداق با محدود نسبتِ تساوی دارد.  
توجّه به این نکته شایان اهمیت است که همه اقسام تعریف در متمایز ساختن معرَّف از غیرِ خود مشترکند.

گونه هایی از رسم ناقص

همان طور که بیان شد تعریف رسمی در واقع شناسایی شیء است از طریق اوصاف عرضی، به نحوی که موجب تمایز شیء تعریف شده از امور دیگر شود و به همین جهت مشتمل بر عرضی خاص است، و نیز معلوم شد که رسم ناقص به دو صورت فراهم می‌شود:   
یکی از طریق ذکر جنس بعید و خاصّه و دیگری از راه بیان تنها خاصّه.  
منطقیون گفته اند می‌توان گونه هایی از رسم ناقص را یافت که در آنها به ذکر خاصّه اکتفا شده است. موارد زیر از مهم ترین آنهاست:   
1. تعریف به مثال. گاهی تعریف صرفاً به منظور ارائه تصوری از شیء است، هر چند موجب تمایز دقیق ذاتی یا عرضی شیء از اغیار نشود. این تعریف از نظر منطقی اهمیتی ندارد؛ ولی از جهت تعلیمی برای تقریب مطلب به ذهن متعلّم مبتدی حائز اهمیت است؛ چون ذهن انسان می‌تواند به سهولت از ذکر نمونه و مثال به شیء مورد نظر منتقل شود؛ مانند این که گفته شود: » جنس مثل حیوان و نوع مانند انسان است «. گاهی در این نوع تعریف از طریق» ذکر مصادیق «، ذهن متوجّه معرَّف می‌شود؛ مثلاً در تعریف حیوان گفته شود: مثل انسان، اسب، شتر و …  
2. تعریف به اشباه و نظایر. که در آن از طریق» تشابه «، ذهن از شبیه به شبیه منتقل می‌شود؛ مانند این که گفته شود: » علم مثل نور و جهل مانند ظلمت است «.  
از آن جا که در تعریف به مثال و اشباه، مصداق‌ها و وجوه تشابه مذکور، در نسبت با معرَّف اموری عرضی اند به منزله خاصّه آن خواهند بود. از همین رو گونه ای از رسم ناقص به شمار می‌آیند.  
3. تعریف به متقابل. که در آن به وسیله امر مغایر با شیء انتقال ذهنی صورت می‌پذیرد؛ مثلاً گفته شود: » موجود مجرّد، مخالف و متفاوت با موجود مادّی است «.  
4. تعریف به خاصّه مرکّبه. اگر در تعریفی چند کلّی عرضی که مجموع آنها اختصاص به معرّف دارند به کار رود، تعریف به خاصّه مرکّبه است. بنابراین، خاصّه مرکبه آن است که به وسیله ترکیب، خاصّه، محقق می‌شود.  
این تعریف می‌تواند از ترکیب عرضی عام و عرضی خاص شیء تشکیل شود؛ مانند تعریف انسان به» راست قامت ضاحک «. و یا از ترکیب چند عرضی عام شیء فراهم شود، مشروط بر آن که مفهومی که از ترکیب مفاهیم این اعراض به وجود می‌آید به لحاظ مصداق با معرَّف مساوی باشد؛ مانند تعریف خفاش به» پرنده زاینده «؛ که هر یک از دو مفهوم» پرنده «و» زاینده «به تنهایی اختصاصی به خفاش ندارد. امّا پرنده زاینده تنها به خفاش اختصاص دارد. فایده این تعریف مانند تعریف به رسم، تمایز شیء از سایر اشیاست و در علوم تجربی کاربرد بسیار دارد.  
5. تعریف به تقسیم. گاهی برای تعریف و تمییز معرَّف به جای استفاده از جنس و فصل و … تنها به ذکر تمام یا برخی از اقسام و اجزای آن بسنده می‌شود؛ مثلاً در تعریف آب به جای آن که بگوییم: » جوهری است جسمانی و مایع که حیات موجود زنده به آن بستگی دارد «گفته می‌شود: » مادّه ای است که از یک اتم دو عنصر اکسیژن و دو اتم هیدروژن ترکیب یافته است «. به چنین تعریفی اصطلاحاً» تعریف به تقسیم «می گویند.  
از آن جا که اقسام ذکر شده روی هم رفته، عارض معرَّف می‌شود و به آن اختصاص دارد، نسبت به محدود خاصّه است و از همین رو» تعریف به تقسیم «گونه ای از» رسم ناقص «به حساب می‌آید، البته مشروط به این که تقسیم از ضوابط و قواعد درست منطقی برخوردار باشد.

تقسیم

دانستیم که تقسیم گونه ای از رسم ناقص است و می‌تواند در تعریف یک شی ء، نقش داشته باشد. با تقسیم و تحلیل یک تصوّر مجهول به چند تصوّر معلوم و ذکر تمام یا برخی از اقسام و اجزای معرَّف، می‌توان به نحوه ای از تعریف دست یافت که حاصل آن تمایز شیء از سایر اشیاست، مشروط بر این که شرایط و قواعد منطقی تقسیم در آن رعایت شده باشد.

قواعد تقسیم

1. فایده داشتن تقسیم. در هر تقسیمی باید ثمره ای در جهت غرض مقسم وجود داشته  
باشد. در غیر این صورت، تقسیم لغو و بیهوده خواهد بود؛ مثلاً اگر در منطق اسم را به معرب و مبنی تقسیم کنند، کاری لغو صورت گرفته است؛ چراکه این تقسیم برای تأمین هدف منطقی بی فایده است.  
2. تباین داشتن اقسام. در هر تقسیمی باید اقسام از حیث مصداق با یکدیگر مباین باشند و هیچ یک در دیگری تداخل نداشته باشند؛ مثلاً اگر حیوان به انسان و اسب و شاعر تقسیم شود نادرست است؛ چون شاعر خود یکی از اقسام انسان به شمار می‌رود و از حیث مصداق با آن تباینی ندارد.  
3. ملاک داشتن تقسیم. هر تقسیمی باید دارای ملاکی ثابت برای تقسیم و جداسازی اقسام داشته باشد؛ مثلاً اگر کتاب تقسیم شود به فقه، فلسفه، کهنه، نو، خطی، چاپی و … این تقسیم نادرست است؛ چراکه در این تقسیم، ملاک واحدی در نظر گرفته نشده است.  
4. جامع و مانع بودن تقسیم. تقسیم باید جامع همه اقسام و مانع غیر اقسام باشد. بنابراین، اگر کلمه به اسم، حرف، تام و ناقص تقسیم شود، نادرست خواهد بود؛ چراکه از سویی فعل ذکر نشده و از سوی دیگر تام و ناقص که از اقسام کلامند ذکر شده اند. از این رو، تقسیم مذکور نه جامع است و نه مانع.  
در اصطلاح منطقی به آنچه تقسیم می‌شود» مَقْسَم «و هر قسم را در مقایسه با قسم دیگر» قسیم «می گویند؛ مثلاً در تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف، کلمه را» مقسم «، اسم و فعل و حرف را» اقسام «و هر یک از آنها را در مقایسه با دیگری» قسیم «می گویند.

انواع تقسیم

تقسیم به دو معنا به کار می‌رود:   
1. تجزیه یا تقسیم کل به ا جزا)تقسیم طبیعی (؛ مانند تقسیم آب به دو عنصر اکسیژن و هیدروژن.  
2. تقسیم کلّی به جزئیّات)تقسیم منطقی (؛ مانند تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف. برای تمییز کل از کلّی و جزء از جزئی ملاک های متعددی بیان شده است که ما در این جا به ذکر یکی از آنها بسنده می‌کنیم: کل و جزء قابل اطلاق بر یکدیگر نیستند؛ ولی کلّی و جزئی بر یکدیگر اطلاق می‌شوند؛ مثلاً نمی‌توان گفت: » آب اکسیژن و یا اکسیژن آب است «؛ ولی می‌توان گفت: » اسم کلمه است و برخی از کلمه‌ها اسم است «.

روش های تقسیم

برای تقسیم دو شیوه وجود دارد:   
1. روش تفصیلی. در این روش در یک مرحله تمام اقسام ذکر می‌شوند؛ مانند تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف.  
2. روش ثنایی)عقلی (. در این روش، تقسیم می‌تواند دارای مراحل متعدد باشد و در هر مرحله دو قسم بیشتر ذکر نمی‌شود؛ چراکه این دو قسم همواره نقیض یکدیگرند؛ مانند تقسیم کلمه به صورت زیر:   
دارای معنای مستقل است در بر دارنده زمان است)فعل)  
کلمه در بر دارنده زمان نیست)اسم)  
دارای معنای مستقل نیست)حرف)

چکیده

1. گاهی غرض از تعریف، تفکیک)متمایز نمودن شیء از سایر اشیا (و علاوه بر آن، گاهی بیان ذاتیات شیء است.  
2. از آن جا که تعریف باید جامع و مانع باشد، لازم است که همواره در تعریف فصل یا خاصّه شامله به کار رود. حال اگر در تعریف فصل به کار رود» حدّ «و اگر خاصّه به کار رود» رسم «نامیده می‌شود.  
3. اقسام تعریف عبارت است از: » حدّ تام، حدّ ناقص، رسم تام و رسم ناقص «.  
4.» تعریف به مثال «،» تعریف به اشباه و نظایر «،» تعریف به تقابل «،» تعریف به خاصه مرکبه «و» تعریف به تقسیم «گونه های مختلفی از رسم ناقصند.  
5. قواعد تقسیم عبارت است از: » فایده داشتن تقسیم «،» تباین داشتن اقسام «،» ملاک داشتن تقسیم «و» جامع و مانع بودن تقسیم «.  
6. تقسیم به دو معنا به کار می‌رود: تقسیم کلّ به اجزا)تقسیم طبیعی (، تقسیم کلّی به جزئیّات)تقسیم منطقی (.  
7. برای تقسیم دو شیوه وجود دارد: روش تفصیلی، روش ثنایی)عقلی (.

پرسش

1. اقسام تعریف را با ذکر مثال بیان کنید.  
2. از آنچه درباره حدّ تام و حدّ ناقص گفته شد چه نتایجی به دست می‌آید؟  
3. از آنچه درباره رسم تام و رسم ناقص گفته شد چه نتایجی به دست می‌آید؟  
4. گونه های رسم ناقص را با ذکر مثال بیان کنید.  
5. چگونه می‌توان در تعریف از تقسیم استفاده کرد؟  
6. قواعد منطقی تقسیم را با ذکر مثال نام ببرید.  
7. حدّ تام را به چند طریق می‌توان ارائه کرد؟  
8. حدّ ناقص را به چند صورت می‌توان بیان کرد؟  
9. انواع تقسیم و روش های آن را با ذکر مثال توضیح دهید.

خودآزمایی

1. تعریفی که از انضمام جنس بعید با عرضی خاص حاصل می‌شود، چه نام دارد و مثال آن کدام است؟  
الف) رسم تام -» جسم ناطق «در تعریف انسان. ب) رسم تام -» جسم نامی کاتب «در تعریف انسان.  
ج) رسم ناقص -» جسم ضاحک «در تعریف انسان. د) رسم ناقص -» جسم حسّاس «در تعریف حیوان.  
2. رسم تام تعریفی است که از انضمام … … حاصل می‌شود.  
الف) جنس بعید با عرضی خاص. ب) جنس بعید با فصل قریب.  
ج) جنس قریب با عرضی خاص. د) جنس قریب با فصل قریب.  
3. حدّ ناقص از کدام موارد فراهم می‌آید و مثال آن در تعریف حیوان کدام است؟  
الف) جنس بعید و فصل قریب - جسم نامی حسّاس. ب) جنس بعید و فصل قریب - جسم حسّاس.  
ج) جنس قریب و فصل بعید - جوهر ماشی. د) جنس قریب و فصل بعید - جوهر ماشی حسّاس.  
4. حدّ تام و رسم تام در کدام جزء مشترکند؟  
الف) جنس بعید. ب) جنس قریب.  
ج) فصل قریب. د) عرضی خاص.  
5. وجه اشتراک حدّ ناقص و رسم ناقص کدام است؟  
الف) جنس بعید. ب) فصل قریب.  
ج) جنس قریب. د) عرضی خاص.  
6. تعریف انسان به» جسم نامی کاتب «بیانگر کدام یک از اقسام تعریف است؟  
الف) رسم ناقص. ب) رسم تام. ج) حدّ ناقص. د) حدّ تام.  
7. کدام یک از تعاریف، ماهیّت و حقیقت معرَّف را به نحو کامل بیان می‌کند؟  
الف) حدّ تام. ب) رسم تام.  
ج) تعریف به اعم. د) تعریف به مصداق مساوی.  
8. اگر تعریفی مرکّب از دو جزء» جنس بعید و فصل بعید «باشد، چگونه تعریفی است؟  
الف) حدّ ناقص. ب) تعریف به اخص.  
ج) تعریف به اعم. د) تعریف به مباین.  
9. کدام یک حدّ ناقص انسان است؟  
الف) جوهر ناطق. ب) جوهر ضاحک. ج) حیوان ناطق. د) حیوان ضاحک.  
10. حدّ تام متشکل از کدام اجزا و مثال آن در تعریف حیوان کدام است؟  
الف) جنس قریب و فصل قریب - جسم حسّاس. ب) جنس قریب و فصل قریب - جسم نامی حسّاس.  
ج) جنس قریب و فصل متوسط - جسم حسّاس. د) جنس متوسط و فصل قریب - جسم نامی حسّاس.  
11. فصل قریب جزء مشترک کدام گزینه است؟  
الف) حدّ تام و حدّ ناقص. ب) رسم تام و حدّ ناقص.  
ج) رسم ناقص و حدّ ناقص. د) رسم ناقص و رسم تام.  
12. وجه اشتراک رسم تام و رسم ناقص کدام است؟  
الف) جنس بعید. ب) جنس قریب.  
ج) عرضی خاص. د) فصل قریب.  
13. در تعریف، ذکر کدام مورد ما را از ذکر اجناس و فصول بعید مستغنی می‌کند؟  
الف) نوع سافل. ب) جنس قریب.  
ج) نوع عالی. د) فصل قریب.  
14. تعریف به اشباه و نظایر، چه نوع تعریفی است؟  
الف) حدّ تام. ب) حدّ ناقص. ج) رسم تام. د) رسم ناقص.  
15. تعریف به مثال و تقسیم چه نوعی از تعریف است؟  
الف) حدّ تام. ب) حدّ ناقص. ج) رسم تام. د) رسم ناقص.  
16. تقسیم ماشین به بدنه و موتور چه نوع تقسیمی است؟  
الف) تقسیم طبیعی. ب) تقسیم منطقی.  
ج) تقسیم ثنایی. د) تقسیم کلّی به جزئیّات.  
17. اگر کلمه را به اسم، حرف، تام و ناقص تقسیم کنیم آن گاه تقسیم،  
الف) جامع نخواهد بود. ب) مانع نخواهد بود.  
ج) جامع و مانع نخواهد بود. د) مفید فایده نخواهد بود.  
18. تقسیم به چند معنا به کار می‌رود؟  
الف) تفصیلی و ثنایی. ب) طبیعی و منطقی.  
ج) استقرایی و عقلی. د) تفصیلی و منطقی.  
19. روش های تقسیم عبارت است از:   
الف) تفصیلی و منطقی. ب) ثنایی و طبیعی.  
ج) تفصیلی و ثنایی. د) منطقی و تفصیلی.  
20. در تقسیم هریک از اقسام نسبت به یکدیگر چه نامیده می‌شوند؟  
الف) مقسم. ب) اقسام.  
ج) قسیم. د) اجزا

برای تفکّر بیشتر

1. آیا جنس عالی یا جنس الاجناس را می‌توان تعریف کرد؟ چگونه؟  
2. فرق های کلّ با کلّی و جزء با جزئی چیست؟  
3. چگونه می‌توان به وسیله تقسیم، یک شیء را تعریف کرد؟  
4. برای تعریف حقایق مادّی، کدام قسم از اقسام تعریف مفید است؟  
5. تقسیم به روش عقلی به چند طریق قابل تبیین است؟  
6. اقسام تقسیم منطقی و طبیعی کدام است؟  
7. راه تحصیل حدود و رسوم اشیا چیست؟

بخش سوم: تصدیقات

درس10 قضیه و اقسام آن

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس دهم این است که دانش پژوه:   
1. قضیه را بشناسد؛  
2. با ساختار صوری قضایای حملی و شرطی آشنا شود؛  
3. از اقسام قضیه حملی آگاهی حاصل کند.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. قضیه را تعریف کنید؛  
2. ساختار منطقی قضیه حملی و اقسام قضایای حملی را به لحاظ موضوع بیان کنید؛  
3. یکی از راه های تمییز قضیه مهمله از طبیعیه را بنویسید؛  
4. انواع قضایای محصوره را با ذکر مثال و صورت های قضیه حملی از جهت تحصیل و عدول را با در نظر گرفتن سلب و ایجاب بنویسید؛  
5. جهت و مادّه را تعریف کنید؛  
6. وجه جایگاه والای قضیّه محصوره را در بین سایر قضایا توضیح دهید.

تعریف قضیه

از نظر منطقی، هرگونه استنتاجی مبتنی بر صورت منطقی قضیه یا قضایایی است که در آن استنتاج به عنوان مقدّمه به کار می‌رود. از این رو، پیش از بیان اقسام استنتاج و قواعد مربوط به آن، لازم است نخست با تعریف قضیه و اقسام مختلف آن آشنا شویم تا بر این اساس، به تبیین صورت های گوناگون استنتاج بپردازیم.  
در درس دوم دانستیم تصدیق عبارت است از: ادراک مطابقت و یا عدم مطابقت یک نسبت با واقع، که البته چنین ادراکی نیز مقتضی حکم و اذعان است. حال باید دانست که» قضیه، تعبیر و بیان تصدیق در قالب الفاظ است «و به عبارت دقیق تر،» قضیه، مرکّب تامّی است که ذاتاً بتواند متّصف به صدق و یا کذب شود «؛ مانند» الف ب است «.  
این تعریف نکات متعدّدی را دربر دارد:   
1. قضیه مرکّب تام است. منطقیون الفاظ را در مقایسه با مفاهیم آنها به دو دسته کلّی تقسیم می‌کنند: مفرد و مرکّب.  
مفرد لفظی است که یا جزء ندارد؛ مانند حرف» آ «از حروف الفبا و یا اگر دارای جزء است، جزء لفظ بر جزء معنا دلالت نمی‌کند؛ مانند» عبداللَّه «به عنوان اسم شخص. منطقی لفظ مفرد را به اسم، کلمه)فعل (و ادات)حرف (تقسیم می‌کند.  
مرکّب لفظی است که اوّلاً، دارای جزء است؛ ثانیاً، جزء لفظ بر جزء معنا دلالت می‌کند؛ مانند» گل زیبا «. لفظ مرکب بر دو قسم است: تام و ناقص.  
مرکّب تام، عبارت است از: جمله ای که معنای آن کامل است و متکلّم می‌تواند سکوت کند و مخاطب نیز در حالت انتظار باقی نمی‌ماند؛ مانند» علی عادل است «. مرکّب ناقص، عبارت است از: مرکّبی که معنای آن ناقص است و متکلّم نمی‌تواند به آن اکتفا کند و شنونده را در حالت انتظار رها سازد؛ مانند» آسمان آبی «.  
2. قضیه، متّصف به صدق یا کذب می‌شود؛ یعنی مرکّب تامّی است که هویت آن خبری است؛ به عبارت دیگر، قضیه، مرکّب تامّ خبری است و باید دانست که مرکّب تامّ به دو قسم خبری و انشایی تقسیم می‌شود:   
مرکّب تامّ خبری، مرکّبی است که از واقعیتی یا وصفی و یا حالتی حکایت می‌کند؛ مانند  
» علی عالم است «،» گل زیباست «،» حسن امیدوار است «.  
مرکّب تامّ انشایی، مرکّبی است که از واقعیتی گزارش نمی‌دهد؛ بلکه خود پدیدآورنده معنایی و یا دربر دارنده پرسش، در خواست و آرزویی است؛ مانند» بنویس! «،» آیا او خواهد آمد؟ «،» خدا کند که بیایی! «.  
مرکّب تامّ خبری، چون از واقعیتی حکایت می‌کند، (17) متّصف به صدق و کذب می‌شود؛ یعنی می‌توان گفت: » راست است «یا» دروغ است «به خلاف جملات انشایی. منظور از صدق قضیه، مطابقت مفاد آن با واقع و مراد از کذب آن، مخالفت آن با واقع است.  
با توجّه به آنچه ذکر شد، روشن می‌شود که هر مرکّب تامّ خبری یک جمله است؛ ولی هر جمله ای لزوماً یک مرکّب تامّ خبری نخواهد بود؛ چراکه ممکن است جمله ای مرکّب تامّ انشایی باشد.  
3. قضیه ذاتاً به صدق یا کذب متّصف می‌شود؛ یعنی بدون هیچ تفسیر و واسطه ای چنین اتّصافی را می‌پذیرد. برخی جملات انشایی نیز متّصف به صدق و کذب می‌شوند؛ امّا از نظر منطقی قضیه نامیده نمی‌شوند؛ زیرا اتّصاف آنها به صدق و کذب، ذاتی نیست، بلکه به گونه دلالت التزامی و در پرتو تحلیل به یک جمله خبری، چنین اتّصافی را می‌پذیرد؛ آنچه حقیقتاً مورد تصدیق یا تکذیب واقع می‌شود همان جمله خبری است که مرکّب تامّ انشایی به آن تحلیل می‌شود؛ مانند تکدّی کردن انسان ثروتمند در جمله» به من بیچاره کمک کنید «که متّصف به کذب می‌شود.  
حال آن که آنچه حقیقتاً چنین وصفی را می‌پذیرد جمله خبری» من دارایی ندارم «است. بنابر این، ذکر قید» ذاتاً «در تعریف قضیه، ضروری است.  
صورت قضیه، مادّه قضیه  
در منطق صورت، قضیه تنها به لحاظ» صورت «مورد توجّه قرار می‌گیرد. بنابراین، پیش از پرداختن به اقسام قضیه مناسب است مادّه و صورت قضیه از یکدیگر ممتاز شوند.  
صورت قضیه عبارت است از: ساختار و نحوه کنار هم قرار گرفتن اجزای قضیه، مانند  
» هر الف ب است «،» هیچ الف ب نیست «،» اگر الف ب باشد آن گاه ج د خواهد بود «.  
مادّه قضیه عبارت است از: محتوا و مفاد آن، مانند» بدن انسان از اندام مختلف تشکیل شده است «،» هر انسانی قابل تربیت است «که قضیه نخست مربوط به» علم زیست شناسی «و قضیه دوم مربوط به» علوم تربیتی «است.

اقسام قضیه

قضیه در تقسیم نخست به دو قسم اصلی تقسیم می‌شود:   
1. قضیه حملی. قضیه ای است که در آن به ثبوت چیزی برای چیزی و یا نفی چیزی از چیزی حکم شده باشد؛ مانند» علی عادل است «،» ظلم زیبا نیست «. مفاد قضیه حملی همواره» این همانی «و یا» عدم این همانی «است. ساختار منطقی قضیه حملی را می‌توان به صورت» الف ب است «و یا» الف ب نیست «نشان داد. همان طور که ملاحظه می‌شود، هر قضیه حملی دارای دو طرف و یک نسبت است که هر یک با نامی خاص خوانده می‌شود. طرف اوّل» موضوع «یا» محکوم علیه «، طرف دوم» محمول «یا» محکوم به «و لفظی که دال بر نسبت است» رابطه «نامیده می‌شود. بنابراین، در این مثالِ نمادی» الف ب است «،» الف «موضوع قضیه و» ب «محمول قضیه و» است «رابطه یا نسبت حکمیّه قضیه است. برای بازشناختن موضوع از محمول در قضایای حملی باید به معنای اسناد، توجّه کامل داشت. جزئی که وصف عرضی یا حقیقت ذاتی بدان اسناد داده شده موضوع است و آنچه به موضوع اسناد داده شده)همان وصف عرضی یا حقیقت ذاتی (محمول است.  
شایان توجّه است هر یک از موضوع و محمول می‌تواند مفرد یا مرکّب باشد و در قضیه مقدّم یا مؤخّر ذکر شود؛ مانند» برف)موضوع (سفید)محمول (است «،» این که گویی این کنم یا آن کنم)موضوع (/ خود دلیل اختیار است ای صنم)محمول ( «،» آمد)محمول (نو بهاران)موضوع ( «.  
2. قضیّه شرطی. قضیه ای است که در آن به وجود یا عدم نسبتی بین دو یا چند قضیه حکم شده باشد؛ مانند» اگر باران به کوهستان نبارد / به سالی دجله گردد خشک رودی «،» چنین نیست که اگر انسان عالم باشد، حتماً سعادتمند می‌شود «.  
هر قضیّه شرطی در اصل از چند قضیّه حملی یا شرطی دیگر فراهم آمده است که به قضیّه  
اوّل» مقدّم «و به قضیّه دوم» تالی «و به الفاظی که دال بر نسبت بین این دو قضیه است» رابطه «می گویند.  
تقسیم قضایا به موجبه و سالبه  
قضیّه حملی و قضیّه شرطی به لحاظ اثبات یا نفی نسبت بین طرفین به موجبه و سالبه تقسیم می‌شود؛ زیرا در یک قضیه یا از اثبات رابطه و یا از سلب رابطه گزارش می‌شود. در صورت نخست، قضیّه موجبه و در صورت دوم قضیّه سالبه خواهد بود.  
قضیّه موجبه، مانند» عدالت زیباست «،» انسان یا بنده است یا آزاد «،» اگر خورشید مغرب طلوع کند، جهان از فروغ عدالت سرشار خواهد شد «.  
قضیّه سالبه، مانند» ظلم پایدار نیست «،» چنین نیست که دانش پژوه یا عالم باشد یا پرهیزگار «،» چنین نیست که اگر انسان غنی باشد، حتماً مناعت طبع داشته باشد «. به عنصر ایجاب یا سلب در یک قضیّه، اصطلاحاً» کیف «گفته می‌شود.  
هر یک از قضایای حملی و شرطی، تقسیماتی مختصّ به خود دارند که مشترک بین آن دو نیست. آنچه در پی می‌آید تقسیماتی است که به قضیّه حملی اختصاص دارد.

تقسیمات قضیّه حملی

قضیّه حملی به ملاک های گوناگون تقسیم می‌شود:   
1. شخصیّه، طبیعیّه، مهمله و محصوره  
این تقسیم در ابتدا به اعتبار کلّی یا جزئی بودن موضوع است و در مراحل بعدی بر اساس ملاک های زیر صورت می‌پذیرد:   
گاهی موضوع در قضیّه حملیه جزئی حقیقی است؛ مانند» کعبه قبله گاه مسلمین است «. به قضایایی از این دست، اصطلاحاً» شخصیّه «یا» مخصوصه «می گویند.  
گاهی موضوع، مفهومی کلّی است؛ یعنی محمول قضیه مربوط به مفهوم کلّی موضوع است و ارتباطی به مصادیق آن ندارد؛ مانند» انسان نوع است «. چنین قضایایی» طبیعیّه «نام دارد.  
گاهی موضوع، مفهوم کلّی است و محمول به مصادیق موضوع تعلّق دارد. در این صورت یا تعداد افرادی که محمول را پذیرفته اند مشخص شده است؛ مانند» هر انسانی متفکّر است «. و یا تعداد افراد و مصادیق موضوع مشخّص نشده است؛ مانند» انسان شاعر است «. در صورت نخست قضیّه» محصوره «یا» مسوّره «است و در صورت دوم» مهمله «.  
در مورد اقسام مذکور، توجّه به چند نکته حائز اهمیت است:   
الف) به کار بردن قضیّه مهمله در زبان علمی و استدلال های فلسفی جایز نیست؛ چراکه دقیق بودن، یکی از ویژگی های زبان علمی است.  
ب) گاهی برای نوآموزان منطق، قضیّه مهمله به لحاظ ساختار ظاهری با قضیّه طبیعیّه مشتبه می‌شود. برای تمایز این دو قضیّه از یکدیگر می‌توان از ملاک زیر مدد جست:   
در قضیّه طبیعیه، می‌توان به موضوع، کلمه» مفهوم «را افزود؛ در حالی که اگر در قضیّه مهمله چنین کلمه ای به موضوع اضافه شود، قضیّه بی معنا خواهد شد؛ مثلاً در قضیّه» انسان نوع است «می توان گفت: » مفهوم انسان، نوع است «؛ ولی در قضیّه» آب مایع است «نمی توان گفت: » مفهوم آب مایع است «.  
ج) قضیّه محصوره به نوبه خود به دو قسم» کلیّه «و» جزئیه «تقسیم می‌شود؛ مانند» هر انسانی متفکر است «،» بعضی انسان‌ها شاعرند «،» هیچ انسانی سنگ نیست «،» بعضی انسان‌ها فقیه نیستند «. به کلیّت و جزئیّت در قضایای محصوره اصطلاحاً» کمّ «قضیه گفته می‌شود و به الفاظی که دلالت بر کلیّت و یا جزئیّت می‌کنند» سور «قضیه می‌گویند؛ مانند» هر «،» همه «،» بعضی «،» هیچ یک «.  
د) از میان اقسام مذکور، تنها قضایای محصوره در علوم و فنون کاربرد اساسی دارند. از این رو، مباحث منطقی در باب قضایا بیشتر ناظر بر محصورات است. علّت چنین جایگاه والایی برای قضایای محصوره این است که، قضایای شخصی از آن جهت که تنها درباره یک جزئی حقیقی حکم می‌کنند برای دانشمندانی که به دنبال یافتن قوانین و قضایای کلّی اند ارزش چندانی ندارند. قضایای طبیعیّه نیز در حکم قضایای شخصیه اند؛ چرا که این گونه قضایا از آن جهت که موضوعشان مفهومی کلی است و ارتباطی به مصادیق آن ندارند هیچ قانون قابل تطبیقی بر مصادیق خود ارائه نمی‌دهند و از این رو در حکم قضایای شخصیه اند. قضایای مهمله نیز از آن جهت که انحلال به قدر متیقّن)جزئی بودن (پیدا می‌کنند، همگی در حکم قضیّه جزئی اند.  
2. معدوله و محصّله  
گاهی در قضیّه، ادات سلب به صورت جزئی از موضوع یا جزئی از محمول و یا جزئی از هر دو به کار می‌رود. موضوع یا محمولی که بدین گونه از صورت اصلی خود عدول می‌کند یک» حدّ سلبی «خوانده می‌شود و قضیّه را در این صورت» معدوله «می گویند؛ مانند» نابینا نیازمند یاری است «. در برابر قضیّه معدوله،» قضیّه محصله «قرار دارد. منظور از محصله، قضیّه ای است که موضوع یا محمول و یا طرفین آن از الفاظ ایجابی تشکیل شده باشند؛ مانند» علی عادل است «،» آسمان ابری نیست «.  
بنابراین، تحصیل و عدول مربوط به موضوع و محمول قضیّه است؛ ولی سلب و ایجاب بیان کننده کیفیت نسبت در قضیّه است. از این رو، هر یک از اقسام محصله و معدوله ممکن است موجبه و یا سالبه باشد.  
مجموعه حالات صورت های قضیّه حملی از جهت تحصیل و عدول و با در نظر گرفتن سلب و ایجاب به شرح زیر است:   
1. موجبه محصّلة الموضوع: » علی نابینا است «. نام دیگر این قضیه» موجبه معدولة المحمول «است.  
2. موجبه محصّلة المحمول: » نابینا نیازمند یاری است «. نام دیگر این قضیه» موجبه معدولة الموضوع «است.  
3. موجبه محصّلة الطرفین: » تهران شهری بزرگ است «.  
4. موجبه معدولة الطرفین: » نامسلمان بی سعادت است «.  
5. سالبه معدولة الموضوع: » نابینا مستحق سرزنش نیست «.  
6. سالبه معدولة المحمول: » انسان ناسپاس نیست «.  
7. سالبه معدولة الطرفین: » نابینا ناشنوا نیست «.  
8. سالبه محصّلة الطرفین: » ظلم پایدار نیست «.  
3. موجّهه و مطلقه  
قبل از تبیین این تقسیم، ناگزیر باید دو اصطلاح» مادّه «و» جهت «را توضیح دهیم تا  
براساس آن تقسیم مذکور روشن شود:   
مادّه: در هر قضیه ارتباطی بین موضوع و محمول وجود دارد. به نحوه ارتباط موضوع و محمول در متن واقع که عبارت است از: 1. وجوب)ضرورت ثبوت محمول برای موضوع مانند: خداوند موجود است (؛ 2. امتناع)ضرورت عدم ثبوت محمول برای موضوع مانند: شریک خداوند موجود است (؛ 3. امکان)ضرورت نداشتن ثبوت و یا عدم ثبوت محمول برای موضوع مانند: انسان شاعر است (،» مادّه قضیّه «می گویند.  
جهت: لفظ حاکی از مادّه،» جهت قضیه «نامیده می‌شود. هیچ قضیّه ای بدون ماده نخواهد بود؛ چراکه رابطه موضوع و محمول در متن واقع، ضرورتاً یکی از سه حالت وجوب، امتناع و امکان خواهد بود؛ در حالی که قضیّه می‌تواند فاقد جهت و لفظ حاکی از مادّه باشد.  
قضیّه ای که در آن جهت ذکر شده باشد» موجّهه «یا» رباعیّه «است؛ مانند» انسان ضرورتاً حیوان است «و قضیّه ای که فاقد جهت باشد» مطلقه «نام دارد؛ مانند» انسان حیوان است «.  
4. تقسیم قضیّه حملی موجبه به ذهنیّه، خارجیّه و حقیقیّه.  
منطقیّون قضیّه حملی موجبه را - که الزاماً موضوع آن باید موجود باشد - به اعتبار ظرف تحقّق موضوع، به سه قسم ذهنیّه، خارجیّه و حقیقیّه تقسیم کرده اند:   
ذهنیّه، مانند» سیمرغ حیوانی افسانه ای است «، خارجیّه، مانند» آتش گرم است «، حقیقیّه، مانند» مجموع زوایای داخلی مثلث برابر دو زاویه قائمه است «.  
همان طور که ملاحظه می‌کنید موضوع در مثال نخست تنها در ظرف ذهن محقّق است و در مثال دوم فقط در ظرف خارج و در مثال سوم اعمّ از ذهن و خارج.  
هدف منطقی از تقسیم مذکور این است که تبیین کند اگر قضیّه موجبه ای بخواهد مقدّمه استدلال قرار گیرد می‌تواند موضوع آن ذهنی و فرضی نیز باشد. همان گونه که در درس های آینده روشن خواهد شد، اگر نحوه وجود موضوع در مقدمات استدلال با یکدیگر تفاوت داشته باشد موجب اشتباه و خطای در تفکر خواهد شد.

چکیده

1.» قضیه «عبارت است از: مرکّب تامّی که ذاتاً بتواند متّصف به صدق و یا کذب شود.  
2.» صورت قضیّه «عبارت است از: ساختار و نحوه کنار هم قرار گرفتن اجزای قضیّه، و» مادّه قضیّه «عبارت است از: محتوا و مفاد آن.  
3. قضیه در تقسیم نخست به» حملی «و» شرطی «تقسیم می‌شود: قضیّه حملی قضیّه ای است که در آن به ثبوت چیزی برای چیزی و یا نفی چیزی از چیزی حکم شده باشد و قضیّه شرطی قضیّه ای است که در آن به وجود یا عدم نسبتی بین دو یا چند قضیّه حکم شده باشد.  
4. قضیّه حملی به اعتبار موضوع به شخصیّه، طبیعیّه، مهمله و محصوره تقسیم می‌شود.  
5. به لفظ حاکی از تعداد افراد موضوع، در قضیّه محصوره» سور «قضیه و به عنصر ایجاب یا سلب در قضیه، در اصطلاح،» کیف «گفته می‌شود.  
6. اگر در قضیه ادات سلب به صورت جزئی از موضوع یا جزئی از محمول و یا جزئی از هر دو به کار رود،» معدوله «است و در غیر این صورت» محصّله «.  
7. به نحوه ارتباط موضوع و محمول در متن واقع، مادّه» قضیّه «و به لفظ حاکی از آن» جهت «می گویند.  
8. قضیّه ای که در آن جهت ذکر شده باشد» موجّهه «است و قضیّه ای که فاقد جهت باشد» مطلقه «نام دارد.  
9. قضیّه حملی موجبه به اعتبار ظرف تحقق موضوع به ذهنیّه، خارجیّه و حقیقیه تقسیم می‌شود.

پرسش

1. قضیّه را تعریف کنید و نکات آن را توضیح دهید.  
2. اقسام قضایای حملی را به لحاظ موضوع بیان کنید.  
3. انواع قضایای محصوره را با ذکر مثال بیان کنید.  
4. صورت های قضیّه حملی از جهت تحصیل و عدول را با در نظر گرفتن سلب و ایجاب بنویسید.  
5. برای هر یک از قضایای خارجیّه، ذهنیّه، و حقیقیه یک مثال ذکر کنید.  
6. جهت و مادّه را تعریف کنید.  
7. چرا تنها قضایای محصوره در علوم و فنون کاربرد اساسی دارند؟  
8. منظور از صورت و مادّه قضیّه چیست؟

خودآزمایی

1. در قضیّه» ابن سینا فیلسوف است «کلمه فیلسوف چیست؟  
الف) نسبت حکمیه. ب) محکوم علیه. ج) محکوم به. د) حکم.  
2. قضیّه به لحاظ موضوع به چه اقسامی تقسیم می‌شود؟  
الف) شخصیّه، مهمله، موجبه، سالبه. ب) شخصیّه، طبیعیّه، مهمله، محصوره.  
ج) موجبه، سالبه، جزئیّه، کلیّه. د) موجبه کلیّه، موجبه جزئیّه، سالبه کلیّه، سالبه جزئیّه.  
3. قضیّه ای که در آن به کمیّت افراد موضوع تصریح نشده است چه نام دارد؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه. ج) محصوره. د) مهمله.  
4. قضیّه» نمازگزاران این مسجد هزار نفرند «به لحاظ موضوع چه نوع قضیه ای است؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه. ج) محصوره. د) مهمله.  
5. قضیّه» حیا جزء دین است «به لحاظ موضوع چه نوع قضیه ای است؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه. ج) محصوره. د) مهمله.  
6. قضیّه» انسان به محض این که مستغنی شود طغیان می‌کند «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه ج) محصوره. د) مهمله.  
7. چرا مرکّب تامّ خبری در منطق، قضیّه نامیده می‌شود؟  
الف) چون از چند لفظ ترکیب یافته که کامل است. ب) چون دارای جمله های مُشْعِر به استفهام است.  
ج) چون قضاوت و حکمی را می‌فهماند. د) چون شنونده را منتظر نمی‌گذارد.  
8. در یک قضیّه حملی آنچه به جزء دیگر اسناد داده می‌شود چه نامیده می‌شود؟  
الف) محکوم به. ب) مسند الیه. ج) محکوم علیه. د) موضوع.  
9. قضیه ای که در آن به کمیّت افراد موضوع تصریح شده است، چه نام دارد؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه. ج) محصوره. د) مهمله.  
10. قضیّه» گاهی بعضی از مردم، آنچه را می‌توانند به دست آورند، باور ندارند «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه. ج) مهمله. د) محصوره.  
11.» الحمد للَّه «چه مرکّبی است؟  
الف) تامّ خبری - محصوره. ب) تامّ انشایی - محصوره. ج) ناقص خبری - طبیعیّه. د) ناقص انشایی - مهمله.  
12. آیه» والنجم والشجر یسجدان «کدام یک از گزینه های زیر را نشان می‌دهد؟  
الف) موجبه کلیّه. ب) سالبه کلیّه. ج) موجبه جزئیّه. د) سالبه جزئیّه.  
13. در قضیّه» مَن عَرَفَ نفسَه فَقَد عَرَفَ ربَّه «، فَقَد عَرفَ رَبَّه چیست؟  
الف) محمول. ب) مسند الیه. ج) تالی. د) نسبت حکمیّه.  
14. کدام یک از موارد زیر کیف قضیّه محسوب می‌شود؟  
الف) سالبه. ب) کلّیّه. ج) صدق. د) سور.  
15. قضیّه» عرب بر ره شعر دارد سواری «به لحاظ موضوع چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) شخصیّه. ب) طبیعیّه. ج) مهمله. د) محصوره.  
16. این بیت» هرکه ناموخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار «از لحاظ معنا عبارت است از:   
الف) حملی. ب) شرطی. ج) مرکّب تامّ انشایی. د) قضیّه مرکّب.  
17. قضایای» او غیر هنرمند است «و» نامسلمان بی سعادت است «به لحاظ کیف به ترتیب … … … و … … … هستند.  
الف) موجبه - سالبه. ب) سالبه - موجبه. ج) موجبه - موجبه. د) سالبه - سالبه.  
18.» وجوب «و» ضرورت «به ترتیب عبارت است از:   
الف) مادّه - جهت. ب) جهت - مادّه. ج) مادّه - کیف. د) کیف - جهت.  
19. قضایای» انسان ضرورتاً ناطق است «، و» شریک خدا موجود نیست «به ترتیب کدامند؟  
الف) موجّهه - موجّهه. ب) مطلقه - مطلقه. ج) موجّهه - مطلقه. د) مطلقه - موجّهه.  
20. برای این بیت» دوست دارم شمع باشم، در دل شب‌ها بسوزم / روشنی بخشم به جمعی و خودم تنها بسوزم «کدام گزینه صادق است؟  
الف) مرکّب تامّ خبری. ب) مرکّب تامّ انشایی. ج) قضیّه حملی. د) قضیّه شرطی.

برای تفکّر بیشتر

1. چرا موادّ قضایا، منحصر در وجوب، امتناع و امکان هستند؟  
2. ملاک صدق و کذب قضایای موجّهه چیست؟  
3. چرا تقسیم قضیّه حملی به ذهنیّه، خارجیه و حقیقیّه به قضایای موجبه اختصاص دارد؟  
4. فرق قضایای خارجیّه و حقیقیّه چیست؟  
5. آیا طبقه بندی قدما از قضایای حقیقیّه و خارجیّه بر طبقه بندی متأخران از قضایای موجبه به حقیقیّه، خارجیّه و ذهنیّه منطبق است؟ چرا؟  
6. تقسیم قضیّه به خارجیّه و حقیقیّه در منطق ارسطویی یافت می‌شود یا از نوآوری حکیمان مسلمان است؟

درس11 قضایای شرطی و اقسام آن

اهداف کلی

اهداف کلّی درس یازدهم این است که دانش پژوه:   
1. با قضایای شرطی و اقسام آن آشنا شود؛  
2. ملاک صدق و کذب قضایای شرطی را فرا گیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. قضایای شرطی متّصل و منفصل را تعریف کنید؛  
2. اقسام قضایای شرطی متّصل و منفصل را به تفصیل بیان کنید؛  
3. ملاک صدق و کذب قضایای شرطی را توضیح دهید؛  
4. چند نمونه از قضایای محرّف را بیان کنید.

تقسیمات قضیّه شرطی

اشارة

در درس گذشته بیان کردیم که در تقسیم نخست، قضیه به دو قسم حملی و شرطی تقسیم می‌شود و نیز در تعریف قضیّه شرطی گفتیم: قضیّه ای است که در آن به وقوع یا عدم وقوع نسبت بین دو قضیّه حکم شده باشد. در این درس به بیان تقسیمات مختلف قضیّه شرطی می‌پردازیم.

1. قضیّه شرطی متّصل و منفصل

قضیّه شرطی بر اساس چگونگی رابطه ای که بین دو طرف آن)مقدّم و تالی (وجود دارد به متّصل و منفصل تقسیم می‌شود؛ زیرا رابطه مقدّم و تالی یا از نوع پیوستگی و تلازم است و یا از نوع گسستگی و تعاند.  
الف) شرطی متّصل. قضیّه شرطی متّصل، قضیه ای است که در آن به اتّصال بین دو نسبت، یعنی به ثبوت نسبتی بر فرض ثبوت نسبت دیگر، و یا عدم اتّصال آن دو، حکم می‌شود؛ به عبارت دیگر، قضیّه شرطی متّصل، قضیّه ای است که در آن به پیوستگی و وابستگی یک قضیّه)تالی (به قضیّه دیگر)مقدم (یا عدم آن حکم شود؛ مانند» اگر خورشید برآید، ستارگان ناپدید می‌شوند «؛» چنین نیست که اگر بهار بیاید درختان خشک می‌شوند «.  
ساختار قضیه شرطی متّصل به زبان نمادی چنین است: » اگر الف، ب است. آن گاه ج، د است «.  
قضیه شرطی متّصل دارای دو جزء است:   
1.» الف ب است «. که» مقدّم «نامیده می‌شود؛  
2.» ج، د است «که» تالی «نامیده می‌شود.  
اگر مقدّم و تالی به نحو مستقل لحاظ شوند، هر کدام یک قضیّه حملی یا شرطی کامل خواهند بود که آن قضیّه حملی می‌تواند شخصیّه، طبیعیّه، مسوّره، کلّی، جزئی و یا …؛ و قضیّه شرطی نیز می‌تواند متّصل یا منفصل باشد. چنان که می‌تواند در هر صورت موجبه یا سالبه باشد. قضیّه شرطی متّصل نیز مانند قضیّه حملی به موجبه و سالبه تقسیم می‌شود. مراد از ایجاب، اذعان به اتّصال دو قضیّه است؛ مانند» اگر این عدد زوج باشد آن گاه بر دو قابل قسمت است «. منظور از سلب، حکم به رفع رابطه اتّصال بین دو قضیّه است؛ مانند» چنین  
نیست که اگر این عدد فرد باشد آن گاه بر دو قابل قسمت باشد «. بنابراین، ایجاب و سلب در قضیه شرطی متّصل به سالبه و موجبه بودن مقدّم و یا تالی و یا هر دو وابسته نیست. به عنوان مثال: قضایای زیر، همه موجبه اند، اگرچه مقدّم یا تالی و یا هر دو آنها سالبه است:   
» اگر باران به کوهستان نبارد / به سالی دجله گردد خشک رودی «،» اگر باران رحمت ببارد، جنگل خشک نخواهد شد «،» اگر دوستم گرفتار نبود، حال من نیز چنین درهم نبود «.  
ب) شرطی منفصل. قضیّه شرطی منفصل قضیّه ای است که در آن به عناد و تنافی دو یا چند نسبت خبری یا به عدم جدایی و گسستگی آنها حکم می‌شود؛ به عبارت دیگر، قضیّه شرطی منفصل قضیّه ای است که در آن به تنافی و ناسازگاری دو نسبت و یا عدم آن حکم می‌شود؛ مانند» یا عدد زوج است یا عدد فرد است «. اجزای قضیه منفصل بر خلاف متّصل نسبت به یکدیگر هیچ اولویتی ندارند و نامگذاری اجزای آن به مقدّم و تالی تنها به جهت تقدّم لفظی در قضیّه است. ساختار قضیّه شرطی منفصل به زبان نمادی چنین است: » یا الف ب است و یا الف د است «؛ اگر در قضیّه شرطی منفصل حکم به وجود انفصال و جدایی دو یا چند قضیّه شده باشد موجبه است؛ مانند» یا شیء موجود است یا شیء معدوم است «و اگر اذعان به رفع عناد و گسستگی شده باشد، سالبه خواهد بود؛ مانند» چنین نیست که یا انسان عالم باشد یا روستایی «.

2. شخصیّه، مهمله و محصوره

قضایای شرطی متّصل و منفصل به اعتبار ویژگی ها، شرایط و زمان های وقوع اتّصال و یا انفصال بین مقدّم و تالی به این اقسام تقسیم می‌شوند:   
الف) شخصیّه. اگر حکم به اتّصال و یا انفصال فقط در یک زمان و یا حالت معیّن و مشخّص باشد، قضیّه» شخصیّه «خواهد بود. شخصیّه متّصل، مانند» اگر امروز هوا آفتابی باشد به صحرا خواهیم رفت «.  
شخصیّه منفصل، مانند» یا امروز شنبه است یا یکشنبه «.  
ب) مهمله. اگر در قضیّه شرطی صریحاً به عام و یا خاص بودن زمان اتصال و یا انفصال قضایا اشاره ای نشده باشد، قضیّه» مهمله «خواهد بود.  
مهمله متّصل، مانند» اگر باران ببارد، هوا لطیف می‌شود «؛  
مهمله منفصل، مانند» عدد یا زوج است یا فرد «.  
ج) محصوره. اگر در قضیّه شرطی، کمّیت و مقدار حالت‌ها و زمان های اتّصال و یا انفصال قضایا بیان شده باشد، قضیه» محصوره «نامیده می‌شود. در این صورت قضیه شرطی به نوبه خود به دو قسم کلّی و جزئی تقسیم می‌شود. باید دانست که جزئی و کلّی بودن قضیه شرطی تنها مربوط به کلّیّت و جزئیّت حکم به اتّصال و یا انفصال است، نه کلّیت مقدّم یا تالی آنها. بنابراین، قضیه» همواره اگر این شبح انسان باشد، حیوان است «کلّی است، اگر چه مقدّم آن قضیّه ای شخصیّه است.  
کلیّه متّصل، مانند» همواره وقتی خورشید طلوع می‌کند، روز آغاز می‌شود «؛  
کلیّه منفصل، مانند» دائماً عدد یا زوج است یا فرد «؛  
جزئیّه متّصل، مانند» بعضی اوقات وقتی خورشید در آسمان است، ماه دیده می‌شود «؛  
جزئیّه منفصل، مانند» بعضی اوقات یا باید جهاد کرد و یا هجرت «.

3. تقسیم قضیّه شرطی متّصل به لزومی و اتفاقی

الف) شرطی متّصل لزومی. قضیّه ای است که اتّصال و پیوند مقدّم و تالی در آن ضروری است؛ مانند این که مقدّم علّت تالی باشد، یا به عکس و یا این که هر دو معلول یک علّت باشند: » اگر خورشید طلوع کند، روز آغاز می‌شود «،» اگر انسان بیمار شود، در بدن او خللی ایجاد شده است «،» اگر روز آغاز شود، جهان روشن خواهد شد «.  
ب) شرطی متّصل اتفاقی. قضیه ای است که مصاحبت و همراهی بین دو نسبت خبری صرفاً براساس تقارنی اتفاقی باشد؛ مانند» اگر قارون مال اندوخت، لقمان حکمت آموخت «. اطلاق قضیّه شرطی بر این نوع قضایا مجاز است؛ چراکه ارتباط مقدّم و تالی تنها نوعی معیّت و تقارن است و رابطه شرط و جزای حقیقی بین آنها برقرار نیست.

4. تقسیم قضیّه شرطی منفصل به حقیقی، مانعة الجمع و مانعة الخلوّ

الف) قضیّه منفصل حقیقی. قضیّه ای است که در آن به عناد و گسستگی بین دو نسبت خبری به گونه ای حکم شده که نه می‌تواند هر دو نسبت صادق باشد و نه هر دو نسبت کاذب باشد؛ یعنی اجتماع و ارتفاع آن دو با هم محال است؛ مانند» یا عدد زوج است یا عدد فرد است «.  
ب) قضیّه منفصل مانعة الجمع. قضیّه ای است که در آن به عناد و انفصال بین دو نسبت  
خبری به گونه ای حکم شده است که هر دو نسبت نمی‌توانند صادق باشند، هر چند هر دو نسبت می‌توانند کاذب باشند؛ یعنی اجتماع آن دو محال است، ولی ارتفاع آنها محال نیست؛ مانند» یا هر کاغذی سفید است یا سیاه «.  
ج) قضیّه منفصل مانعة الخلوّ. قضیّه ای است که در آن به تنافی و ستیز دو نسبت خبری به گونه ای حکم شده است که نمی‌تواند هر دو نسبت کاذب باشد هر چند می‌تواند هر دو نسبت صادق باشند؛ یعنی ارتفاع آن دو محال است، ولی اجتماع آنها محال نیست؛ مانند» یا مکافات عمل در دنیاست یا در آخرت «.  
منظور از اظهار قضیّه مانعة الخلوّ بیان این امر است که دست کم یکی از دو جزء قضیّه صادق است.

5. تقسیم قضیّه شرطی منفصل به اتّفاقی و عنادی

قضیّه منفصل را می‌توان به اتّفاقی و عنادی تقسیم کرد. در قضیّه عنادی، انفصال و جدایی مقدّم و تالی برخاسته از طبیعت طرفین است و به همین جهت ضروری و غیر قابل تخلّف است؛ امّا در قضیّه اتفاقی، تنافی و جدایی مقدّم و تالی از یکدیگر امری اتفاقی و غیر ضروری است. عنادی، مانند» یا عدد زوج است یا فرد «؛ اتفاقی، مانند» قبل از ظهر یا حسن به مدرسه می‌رود یا حسین «.  
اقسام قضایای شرطی را به صورت نمودار زیر می‌توان نشان داد:   
قضیّه شرطی  
متّصل منفصل  
شخصیّه مهمله محصوره شخصیّه مهمله محصوره  
لزومی اتّفاقی لزومی اتّفاقی لزومی اتّفاقی حقیقی مانعة الجمع مانعة الخلوّ  
عنادی اتّفاقی عنادی اتّفاقی عنادی اتّفاقی  
تبدیل قضیّه حملی و شرطی به یکدیگر  
در درس اوّل بیان کردیم، انسان ذاتاً موجودی متفکّر است و با این ویژگی ذاتی از دیگر انواع حیوان ممتاز می‌شود. اکنون باید دانست که آدمی در این خصیصه دارای قدرت و توانایی شایانی است و یک حکم را می‌تواند به صورت های مختلف بیان کند؛ مثلاً قضیّه حملی» انسان حیوان است «را می‌تواند در قالب قضیّه شرطی متّصل» اگر موجودی انسان باشد حیوان است «بیان کند و نیز قضیّه شرطی متّصل» اگر نور شدّت یابد مردمک چشم تنگ می‌شود «را به قضیّه حملی» شدّت نور موجب تنگی مردمک چشم می‌شود «تبدیل کند. تحویل قضیّه حملی و شرطی به یکدیگر در همه قضایای شرطی و حملی امکان پذیر است و اختصاص به نوع خاصی از آن دو ندارد.

قضایای محرّف

قضیّه حملی و شرطی هر یک دارای ساختاری منطقی است. گاهی این ساختار منطقی به دلیل جابه جایی اجزای قضیّه؛ ابهام در گفتار، کژتابی زبان و اختصار مخلّ، دچار پیچیدگی و تحریف می‌شود به نحوی که تشخیص و شناخت ساختار منطقی قضیّه خالی از دشواری نیست. چنین قضیه ای را، قضیّه» محرَّف «یا» مُنْحرِفْ «می نامند.  
در موارد زیر تعدادی از این قضایا و چگونگی تأویل آنها به ساختار منطقی بیان شده است:   
1.» انسان بعضی از حیوان هاست «. این قضیّه در اصل چنین بوده است: » بعضی از انسان‌ها حیوانند «.  
2.» مال انباشته نمی‌شود مگر از طریق بخل و یا از راه حرام «. این قضیّه می‌تواند به یکی از صورت های زیر تأویل شود:   
الف) شرطی متّصل: » اگر مال انباشته شود، یا از راه بخل است و یا ا ز طریق حرام «.  
ب) شرطی منفصل: » یا مال از راه بخل انباشته می‌شود و یا از راه حرام «.  
3.» نیست برای انسان جز آنچه برای آن کوشیده است «. این قضیّه مرکب می‌تواند با انحلال به دو قضیه حملی زیر به ساختار منطقی خود بازگشت کند:   
الف) حملی سلبی: » آنچه را انسان برای آن نکوشیده است، مال او نیست «.  
ب) حملی ایجابی: » آنچه را انسان برای آن کوشیده است، مال اوست «.  
4.» فقط انسان، دانشمند است «. این قضیه در واقع قضیّه ای مرکب است که به دو قضیّه حملی زیر انحلال می‌یابد:   
الف)» انسان، دانشمند است «.  
ب)» غیر انسان دانشمند نیست «.  
5.» هشت بر دو قابل قسمت نیست، مگر این که زوج باشد «. این قضیّه در واقع قضیّه شرطی متّصل است، به این صورت: » اگر هشت زوج باشد، بر دو قابل قسمت است «و» اگر هشت زوج نباشد بر دو قابل قسمت نیست «.  
6.» تنها اگر این موجود حیوان است، انسان است «. این قضیّه به صورت قضیّه شرطی متّصل تأویل می‌شود: » اگر این موجود حیوان است، آن گاه انسان است «و» اگر این موجود حیوان نیست، آن گاه انسان نیست «.  
7.» نه هر که چهره برافروخت دلبری داند «. این مصراع به یکی از صورت های منطقی زیر باز می‌گردد:   
الف) قضیّه حملی سلبی: » چنین نیست که هر چهره بر افروزنده ای، دلبری بداند «.  
ب) قضیّه شرطی سلبی: » چنین نیست که اگر کسی چهره بر افروخت، آن گاه او دلبری بداند «.  
8.» به خدا اگر من رفته باشم! «این قضیه به صورت قضیه حملی زیر تأویل می‌شود: » من نرفته ام «.  
9.» اگر فردا هوا مناسب باشد، ولی امشب کارهایم را انجام ندهم، فردا به صحرا نخواهم رفت «. این قضیّه از نظر منطقی به قضیه شرطی متّصل، که تالی آن نیز خود قضیّه شرطی متّصل دیگری است، بازگشت می‌کند: » اگر فردا هوا مناسب باشد، آن گاه اگر امشب کارهایم را انجام ندهم، به صحرا نخواهم رفت «.  
ملاک صدق و کذب قضیّه شرطی  
صدق و کذب در قضیّه شرطی، تابع صادق یا کاذب بودن هر یک از مقدّم و تالی، به تنهایی نیست. گاهی قضیّه شرطی متّصل صادق، از دو قضیّه کاذب فراهم می‌آید؛ مانند» اگر انسان اسب باشد، آن گاه صاهل است «. و گاهی نیز قضیّه شرطی متّصل لزومی کاذب، از دو قضیّه صادق فراهم می‌آید؛ مانند» اگر آفتاب طلوع کند، آن گاه سعدی شاعر است «.  
بنابر این، مراد از صدق در قضایای شرطی مطابقت و عدم مطابقت نسبت اتصال و عناد با واقع است.

چکیده

1. قضیّه شرطی به متّصل و منفصل تقسیم می‌شود و هر یک از این دو نیز به لزومی و اتفاقی، عنادی و اتفاقی تقسیم می‌شوند.  
2. قضیّه شرطی منفصل به حقیقی، مانعة الجمع و مانعة الخلوّ تقسیم می‌شود. در منفصل حقیقی، اجتماع و ارتفاع مقدّم و تالی محال است؛ در مانعة الجمع، اجتماع مقدّم و تالی محال، ولی ارتفاع آن دو ممکن است؛ در مانعة الخلوّ، ارتفاع مقدّم و تالی محال، ولی اجتماع آن دو ممکن است.  
3. قضیّه شرطی متّصل و منفصل به اعتبار ویژگی ها، شرایط و زمان های وقوع اتصال و یا انفصال بین مقدّم و تالی به شخصیّه، مهمله و محصوره تقسیم می‌شود.  
4. هر یک از قضایای حملی و شرطی به لحاظ صوری به یکدیگر تبدیل می‌شوند.  
5. ساختار منطقی قضایای حملی و شرطی به دلیل جابه جایی اجزای قضیّه، اختصار مخلّ و … دچار پیچیدگی و تحریف می‌شود؛ به چنین قضایایی در اصطلاح» محرّف «می گویند.  
6. صدق و کذب در قضیّه شرطی تابع صادق یا کاذب بودن هر یک از مقدّم و تالی به تنهایی نیست. بلکه به درستی و یا نادرستی نسبت اتصال یا انفصال در قضیّه است.

پرسش

1. قضیّه شرطی متّصل لزومی و اتّفاقی را با ذکر مثال توضیح دهید.  
2. قضیّه شرطی منفصل حقیقی، مانعة الجمع و مانعة الخلوّ را با ذکر مثال بیان کنید.  
3. قضیّه شرطیّه شخصیّه، مهمله و محصوره را تعریف کنید.  
4. قضیّه محرّف را با ذکر مثال توضیح دهید.  
5. ملاک صدق و کذب قضیّه شرطی چیست؟  
6. قضیّه شرطی منفصل عنادی و اتّفاقی را با ذکر مثال تعریف کنید.

خودآزمایی

1. اقسام قضیّه منفصل عبارت است از:   
الف) اتّفاقی و لزوم. ب) مانعة الجمع و مانعة الخلوّ.  
ج) مانعة الخلوّ، حقیقی و مانعة الجمع. د) مانعة الجمع، حقیقی و عنادی.  
2. کدام مورد درباره قضیّه منفصل حقیقی درست است؟  
الف) اجتماع مقدّم و تالی در آن محال، ولی ارتفاع آنها جایز است. ب) اجتماع و ارتفاع مقدّم و تالی در آن محال است.  
ج) اجتماع و ارتفاع مقدّم و تالی در آن محال نیست. د) ارتفاع مقدّم و تالی محال، ولی اجتماع آنها جایز است.  
3.» هر عددی یا زوج است یا فرد «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) شخصیّه. ب) منفصل حقیقی. ج) شرطی متّصل. د) منفصل مانعة الجمع.  
4. قضیّه» گر به صورت آدمی انسان بُدی / احمد و بوجهل هم یکسان بُدی «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) حملی. ب) شرطی متّصل. ج) منفصل حقیقی. د) منفصل مانعة الجمع.  
5. در کدام قضیّه اجتماع مقدّم و تالی محال، ولی ارتفاع آنها جایز است؟  
الف) منفصل مانعة الجمع. ب) منفصل حقیقی. ج) منفصل مانعة الخلوّ. د) شرطی متّصل.  
6.» لفظ مفرد یا اسم است یا کلمه «کدام نوع از اقسام قضایای زیر است؟  
الف) منفصل حقیقی. ب) منفصل مانعة الجمع. ج) منفصل مانعة الخلوّ. د) منفصل اتّفاقی.  
7. در قضیّه» اگر هوا ابری باشد باران می‌بارد «تالی کدام است؟  
الف) اگر هوا ابری باشد. ب) باران می‌بارد. ج) ابری بودن هوا. د) باران.  
8. کدام یک از گزینه های زیر قضیّه شرطی منفصل حقیقی است؟  
الف) دلالت یا طبعی است یا وضعی. ب) قضیّه یا موجبه است یا سالبه.  
ج) جوهر یا جسم است یا حیوان. د) لفظ یا مرکّب خبری است یا انشایی.  
9. درباره قضایای شرطی کدام گزینه غلط است؟  
الف) صدق و کذب در قضیّه شرطی الزاماً تابع صادق یا کاذب بودن هر یک از مقدم و تالی، به تنهایی نیست.  
ب) قضیّه شرطی)متّصل و منفصل (به سه قسم شخصیّه، مهمله و محصوره تقسیم می‌شود.  
ج) تحویل قضیّه شرطی و حملی به یکدیگر در بیشتر موارد امکان پذیر است.  
د) قضیّه شرطی منفصل به دو قسم عنادی و اتّفاقی تقسیم می‌شود.  
10. قضیّه» هرگاه خورشید برآید روز آغاز می‌شود «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) حملی. ب) شرطی متّصل. ج) منفصل حقیقی. د) منفصل مانعة الخلوّ.  
11. قضیّه» شکل یا دایره است یا مربّع «چه نوع قضیه ای است؟  
الف) منفصل حقیقی. ب) حملیّه. ج) منفصل مانعة الخلوّ. د) منفصل مانعة الجمع.  
12. قضیّه» این شخص یا سیاه پوست است یا سفید پوست «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) حملی. ب) شرطی متّصل. ج) شرطی منفصل حقیقی. د) شرطی منفصل مانعة الجمع.  
13. قضیّه محرّف» فقط انسان، متفکر است «با انحلال به کدام قضیّه به ساختار منطقی خود بازگشت می‌کند؟  
الف) انسان متفکّر است. ب) غیر انسان متفکّر نیست. ج) الف و ب. د) قضیّه فوق محرَّف نیست.  
14. قضیّه شرطی» یا عدد زوج است یا فرد «، الف) شخصیّه است. ب) مهمله است. ج) محصوره جزئیّه است. د) محصوره کلّیّه است.  
15. قضیّه» یا جزای گناه در دنیاست یا در آخرت «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) منفصل حقیقی. ب) متّصل حقیقی.  
ج) منفصل مانعة الجمع. د) منفصل مانعة الخلوّ.  
16. قضیّه» یا سعید غرق نمی‌شود یا در آب است «چه نوع قضیّه ای است؟  
الف) منفصل حقیقی. ب) متّصل حقیقی. ج) منفصل مانعة الجمع. د) منفصل مانعة الخلوّ.  
17. درباره قضایای شرطی متّصل و منفصل کدام گزینه نادرست است؟  
الف) در قضیّه شرطی منفصل به تنافی دو نسبت یا عدم آن حکم می‌شود.  
ب) اجزای قضیّه شرطی منفصل نسبت به هم هیچ اولویتی ندارند و نامگذاری آن‌ها به مقدم و تالی به جهت تقدم لفظی در قضیّه است.  
ج) در قضیّه شرطی متّصل به اتّصال بین دو نسبت یا عدم آن حکم می‌شود.  
د) شرط کلّی بودن قضیّه شرطی متّصل و منفصل کلّی بودن مقدّم و تالی آن هاست.  
18. قضایای» اگر باران نبارد، باغ پربار نخواهد بود «و» چنین نیست که اگر این کاغذ سیاه نباشد، آن گاه سفید است. «به ترتیب کدامند؟  
الف) موجبه - موجبه. ب) سالبه - سالبه. ج) موجبه - سالبه. د) سالبه - موجبه.  
19. ساختار منطقی قضیّه» ما خابَ مَنْ تَمَسَّکَ بِکَ «در اصل چیست؟  
الف) حملی. ب) شرطی متّصل. ج) شرطی منفصل حقیقی. د) شرطی متّصل اتّفاقی.  
20. ساختار منطقی این مصرع» نه هر که چهره برافروخت دلبری داند «در اصل چیست؟  
الف) حملی. ب) شرطی منفصل حقیقی.  
ج) شرطی متّصل اتفاقی. د) شرطی منفصل مانعة الخلوّ.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا بحث از» ملاک صدق و کذب قضایا «بحثی منطقی است یا به علوم دیگر مربوط می‌شود؟  
2. آیا می‌توان برای جمع آوری قضایای محرّف منابع و مآخذی یافت؟  
3. آیا قضیّه شرطی مانعة الخلوّ موجبه با قضیه شرطی مانعة الجمع سالبه تفاوتی دارد؟ چرا؟

درس12 استدلال مباشر و اقسام آن

اهداف کلی

اهداف کلّی درس دوازدهم این است که دانش پژوه:   
1. با استدلال مباشر و اقسام آن آشنا شود؛  
2. قانونمندی استنتاج منطقی در استدلال مباشر را فرابگیرد؛  
3. برخی از خطاهای رایج در استدلال مباشر را بشناسد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. استدلال مباشر را با ذکر مثال تعریف کنید؛  
2. تناقض را تعریف کنید و جهات وحدت و اختلاف آن را توضیح دهید؛  
3. تضاد را تعریف و حکم آن را به لحاظ صدق و کذب بیان کنید؛  
4. رابطه تداخل و دخول تحت تضاد را بین دو قضیه توضیح دهید؛  
5. عکس مستوی و عکس نقیض را تعریف کنید؛  
6. عکس مستوی و عکس نقیض قضایای محصوره را بیان کنید؛  
7. نحوه ساختن نقض موضوع، محمول و طرفین یک قضیّه را توضیح دهید؛  
8. احکام نقض و چند نمونه از مهم ترین خطاهای رایج در استدلال مباشر را ذکر کنید.

استدلال مباشر بی واسطه

اشارة

یکی از مهم ترین فعالیت های انسان در جریان اندیشه، استدلال و استنتاج است. استدلال، تلاش ذهن برای به دست آوردن تصدیقی جدید است. رسیدن به تصدیق نو، گاه از طریق قضیه ای واحد حاصل می‌شود و گاه از طریق کنار هم قرار دادن چند قضیّه. اگر استنتاج و اکتساب یک تصدیق تنها از یک قضیّه دیگر باشد» استدلال مباشر «نامیده می‌شود و اگر از طریق چند قضیه باشد» استدلال غیر مباشر «نامیده می‌شود که به لحاظ صورت دارای سه قسم است: قیاس، استقرا و تمثیل. و به لحاظ ماده دارای پنج قسم است: برهان، جدل، مغالطه، شعر و خطابه.  
استدلال مباشر یا رهنمون شدن ذهن از قضیّه ای به قضیه دیگر در یک تقسیم کلّی به سه قسم تقسیم می‌شود: تقابل، عکس و نقض.

الف) تقابل

این قسم از استنتاج، مجموعه ای است مرکّب از چهار قسم: تناقض، تضاد، دخول تحت تضاد و تداخل، که در همه آنها قضیّه اصل و نتیجه، از حیث موضوع و محمول یکسان هستند؛ ولی به لحاظ کمیّت یا کیفیّت و یا هر دو با یکدیگر تفاوت دارند.  
1. تناقض. هرگاه دو قضیّه از نظر موضوع و محمول یکسان، ولی از نظر کمیّت و کیفیّت متفاوت باشند، آنها را» متناقضین «یا» دو قضیه متناقض «می خوانند. از دو قضیّه متناقض همواره یکی صادق و دیگری کاذب است. بنابراین، هرگاه نسبت دو قضیه» تناقض «باشد از علم به صدق هر یک، می‌توان کذب قضیه دیگر و از علم به کذب هر یک، می‌توان صدق قضیّه دیگر را نتیجه گرفت.  
دو قضیّه متناقض باید در نه امر اتّحاد و در سه مورد اختلاف داشته باشند. موارد اختلاف عبارت است از: کم، کیف و جهت. بنابراین، از میان محصورات چهارگانه، همواره بین موجبه کلیه و سالبه جزئیّه و بین سالبه کلیّه و موجبه جزئیّه با حفظ وحدت های زیر، رابطه تناقض برقرار است.  
وحدت های معتبر در تناقض عبارتند از: (18)  
یک. وحدت موضوع، مثل» گل زیباست «،» گل زیبا نیست «. بنابراین، دو قضیّه» آسمان آبی است «و» گل آبی نیست «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت موضوع نیست.  
دو. وحدت محمول، مثل» جنگل سبز است «،» جنگل سبز نیست «. بنابراین، دو قضیّه» امروز هوا آفتابی است «و» امروز هوا ابری نیست «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت محمول نیست.  
سه. وحدت شرط، مثل» انسان به شرط کوشش موفّق است «،» انسان به شرط کوشش موفّق نیست «. بنابراین، دو قضیّه» انسان رشد می‌کند اگر از استعداد خود استفاده کند «و» انسان رشد نمی‌کند اگر از استعداد خود استفاده نکند «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت در شرط نیست.  
چهار. وحدت اضافه، مثل» گل کوچک است نسبت به درخت «و» گل کوچک نیست نسبت به درخت «. بنابراین، دو قضیّه» قلم سبک است نسبت به کتاب «و» قلم سبک نیست نسبت به تار مو «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت در اضافه)نسبت (نیست.  
پنج. وحدت جزء و کل، مثل» تمام صحرا سرسبز است «و» تمام صحرا سرسبز نیست «. بنابراین، دو قضیّه» قسمتی از جنگل سبز است «و» تمام جنگل سبز نیست «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت در جزء و کل نیست.  
شش. وحدت قوّه و فعل، مثل» علی پزشک است بالفعل «و» علی پزشک نیست بالفعل «. بنابراین، دو قضیّه» شکوفه میوه است بالقوّه «و» شکوفه میوه نیست بالفعل «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت در قوّه و فعل نیست.  
هفت. وحدت مکان، مثل» مؤمن زندانی است در دنیا «و» مؤمن زندانی نیست در دنیا «. بنابراین، دو قضیّه» پرنده زیباست در آسمان «و» پرنده زیبا نیست در قفس «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت در مکان نیست.  
هشت. وحدت زمان، مثل» امروز هوا گرم است «و» امروز هوا گرم نیست «. بنابراین، دو قضیه» درخت سبز است در بهار «و» درخت سبز نیست در خزان «متناقض نیستند؛ زیرا در آنها وحدت در زمان نیست. (19)  
2. تضاد. هرگاه دو قضیّه کلّی از نظر موضوع و محمول یکسان، ولی یکی موجبه ودیگری سالبه باشد، آنها را» دو قضیّه متضاد «یا» متضادّین «می خوانند؛ مانند» هر انسانی حیوان است «و» هیچ انسانی حیوان نیست «. ممکن نیست که دو قضیّه متضاد هر دو صادق باشند. بنابراین، در صورت علم به صدق هر یک از آن دو، کذب قضیّه دیگر را می‌توان نتیجه گرفت، هر چند از کذب یکی نمی‌توان صدق دیگری را نتیجه گرفت. به تعبیر دیگر، دو قضیّه متضاد نمی‌توانند هر دو با هم صادق باشند؛ امّا ممکن است هر دو کاذب باشند.  
3. دخول تحت تضاد. هرگاه دو قضیّه جزئی از نظر موضوع و محمول یکسان، ولی یکی موجبه و دیگری سالبه باشد، آنها را» داخلتان تحت تضاد «می خوانند؛ مانند» بعضی از پرندگان مهاجرند «و» بعضی از پرندگان مهاجر نیستند «. هرگاه چنین نسبتی بین دو قضیه وجود داشت اگر یکی کاذب بود حتماً دیگری صادق خواهد بود؛ امّا از صدق یکی نمی‌توان همواره کذب دیگری را نتیجه گرفت؛ چراکه ممکن است هر دو صادق باشند.  
4. تداخل. هرگاه دو قضیه از نظر موضوع و محمول و کیفیّت یکسان، ولی یکی کلّی و دیگری جزئی باشد آنها را» متداخل «می خوانند؛ مانند» بعضی انسان‌ها آزاده اند «و» همه انسان‌ها آزاده اند «. در این نسبت همواره می‌توان از صدق کلّیه، صدق جزئیه و از کذب جزئیه، کذب کلّیه را نتیجه گرفت؛ ولی از کذب کلّیه، کذب جزئیه و یا از صدق جزئیه، صدق کلّیه را نمی‌توان نتیجه گرفت. معمولاً اقسام تقابل را در جدولی که به نام» مربّع تقابل «خوانده می‌شود نمایش می‌دهند:   
تضاد  
موجبه کلّیّه سالبه کلّیه  
تداخل تناقض تداخل  
موجبه جزئیّه سالبه جزئیّه  
دخول تحت تضاد

ب) عکس

یکی از اقسام استدلال مباشر، عکس است. عکس به معنای جابه جا کردن دو طرف یک قضیه است به نحوی که اگر قضیه نخست صادق باشد قضیّه عکس نیز صادق باشد. در جریان عکس کردن یک قضیه، گاهی تغییرات دیگری نیز به عمل می‌آید که در جای خود توضیح داده خواهد شد.  
همان طور که بیان شد از نظر منطقی، اگر قضیّه ای صادق باشد، عکس آن نیز صادق خواهد بود و اگر قضیّه عکس کاذب باشد لاجرم اصل نیز کاذب خواهد بود. استدلال مباشر عکس دارای دو قسم است: 1. مستوی، 2. نقیض.  
1. عکس مستوی. این روش از عکس، به معنای جابه جا کردن دو طرف یک قضیّه بدون تغییر در کیف آن است؛ به گونه ای که همواره اگر قضیه نخست)اصل (صادق باشد، قضیه دوم)عکس (نیز صادق است. لازمه حفظ صدق قضیّه عکس، ایجاد تغییر کمّی در بعضی از قضایای محصوره است. بنابراین، عکس مستوی در هر یک از قضایای محصوره به صورت زیر خواهد بود:   
- عکس موجبه کلّی به گونه ای که همواره و در همه مثال‌ها صادق باشد، موجبه جزئی خواهد بود؛ مانند» هر انسانی حیوان است «ر» بعضی از حیوانات انسانند «.  
- عکس موجبه جزئی نیز همواره به صورت موجبه جزئی صادق خواهد بود؛ مانند» بعضی از انسان‌ها سفیدند «ر» بعضی از سفیدها انسانند «.  
- عکس سالبه کلی، سالبه کلی است؛ مانند» هیچ انسانی سنگ نیست «» هیچ سنگی انسان نیست «.  
- سالبه جزئی عکس مستوی معتبر ندارد؛ زیرا هر چند در بعضی از موارد عکس آن صادق است؛ ولی همواره عکس آن صادق نخواهد بود؛ مثلاً از قضیه» بعضی از حیوانات پرنده نیستند «نمی توان نتیجه گرفت که» بعضی از پرندگان حیوان نیستند «.  
2. عکس نقیض. در این نوع از عکس دو روش وجود دارد که از نظر منطقی هر دو اسلوب صحیح و معتبر است.  
الف) روش عکس نقیض موافق)روش قدما (. در این روش ابتدا موضوع و محمول به نقیض خود تبدیل شده و سپس با یکدیگر جابه جا می‌شوند به نحوی که کیف و صدق قضیّه اصل تغییر نکند. عکس نقیض موافق، به لحاظ کمیّت، درست برخلاف عکس مستوی است. بنابراین، در قضایای محصوره، عکس نقیض موافق به صورت زیر خواهد بود:   
- عکس نقیض موجبه کلّی، موجبه کلّی است؛ مانند» هر انسانی حیوان است «ر» هر غیر حیوانی غیر انسان است «.  
- عکس نقیض سالبه کلّی، همواره به صورت سالبه جزئی صادق خواهد بود؛ مانند» هیچ انسانی درخت نیست «ر» بعضی غیر درخت‌ها غیر انسان نیستند «.  
- عکس نقیض سالبه جزئی، همواره به صورت سالبه جزئی صادق خواهد بود؛ مانند» بعضی انسان‌ها سفید نیستند «ر» بعضی غیر سفیدها غیر انسان نیستند «.  
- موجبه جزئی عکس نقیض معتبر ندارد؛ زیرا هر چند در بعضی از موارد عکس نقیض آن صادق است؛ ولی همواره عکس نقیض آن صادق نخواهد بود؛ مثلاً از قضیّه» بعضی غیر انسان‌ها حیوانند «نمی توان نتیجه گرفت که» بعضی غیر حیوان‌ها انسانند «یا» همه غیر حیوان‌ها انسانند «.  
ب) روش عکس نقیض مخالف)روش متأخران (. این روش عبارت است از: قرار دادن نقیض محمول به جای موضوع و قرار دادن خود موضوع به جای محمول با تغییر کیف و بقای صدق قضیّه. از جهت کمیّت، عکس نقیض مخالف، همان حکم عکس نقیض موافق را دارد. بنابراین، در قضایای محصوره عکس نقیض مخالف به صورت زیر خواهد بود:   
- عکس نقیض موجبه کلّی، سالبه کلّی است؛ مانند» هر انسانی حیوان است «ر» هیچ غیر حیوانی انسان نیست «.  
- عکس نقیض سالبه کلّی، موجبه جزئی است؛ مانند» هیچ انسانی درخت نیست «ر» بعضی غیر درخت‌ها انسانند «.  
- عکس نقیض سالبه جزئی، موجبه جزئی است؛ مانند» بعضی انسان‌ها سفید نیستند «ر» بعضی غیرسفیدها انسانند «.  
- موجبه جزئی، عکس نقیض مخالف معتبر ندارد؛ مثلاً از قضیّه» بعضی غیر انسان‌ها حیوانند «نمی توان نتیجه گرفت که،» بعضی غیر حیوان‌ها غیر انسان نیستند «و یا» هیچ غیرحیوانی غیر انسان نیست «.

ج) نقض

این قسم از استدلال مباشر در حقیقت از توابع عکس است. نقض عبارت است از: تبدیل قضیّه ای به قضیّه دیگر به گونه ای که اگر قضیّه نخست)اصل (صادق باشد قضیّه دوم)نقض (نیز صادق باشد. در استدلال مباشر» نقض «طرفین قضیّه در جای خود باقی می‌مانند.  
نقض بر سه قسم است: نقض موضوع، نقض محمول و نقض طرفین.  
1. نقض موضوع. نقض موضوع عبارت است از: تبدیل موضوع به نقیض آن، عدم تغییر محمول و تغییر در کمّ و کیف قضیّه. بنابراین، در قضایای محصوره، نقض موضوع به صورت زیر خواهد بود:   
- نقض موضوع موجبه کلّی، سالبه جزئی خواهد بود؛ مانند» هر انسانی میراست «ر» برخی از غیر انسان‌ها میرا نیستند «.  
- نقض موضوع سالبه کلّی، موجبه جزئی خواهد بود؛ مانند» هیچ آهنی طلا نیست «ر» بعضی غیر آهن‌ها طلا هستند «.  
- موجبه جزئی و سالبه جزئی، نقضِ موضوعِ معتبر ندارد.  
2. نقض محمول. نقض محمول عبارت است از: تبدیل محمول به نقیض آن، عدم تغییر در موضوع و در کمّ قضیّه و تغییر در کیف آن، به گونه ای که اگر قضیّه نخست)اصل (صادق باشد، نقض محمول آن نیز صادق است. بنابراین، در قضایای محصوره، نقض محمول به صورت زیر صادق خواهد بود.  
- نقض محمول موجبه کلّی، سالبه کلّی خواهد بود؛ مانند» هر فلزی، هادی الکتریسیته است «ر» هیچ فلزی، غیر هادی جریان الکتریسیته نیست «.  
- نقض محمول سالبه کلّی، موجبه کلّی است؛ مانند» هیچ آبی جامد نیست «ر» هر آبی غیر جامد است «.  
- نقض محمول موجبه جزئی، سالبه جزئی است؛ مانند» بعضی از حیوانات انسانند «ر» بعضی از حیوانات غیر انسان نیستند «.  
- نقض محمول سالبه جزئی، موجبه جزئی است؛ مانند» بعضی از معدن‌ها طلا نیستند «ر» بعضی از معدن‌ها غیر طلا هستند «.  
3. نقض طرفین. نقض طرفین عبارت است از: تبدیل موضوع و محمول به نقیض آنها، تغییر در کم و بقای کیف، به گونه ای که صدق قضیه هم چنان باقی بماند. بنابراین، در قضایای محصور، نقض طرفین به صورت زیر خواهد بود:   
- نقض طرفین موجبه کلّی، موجبه جزئی است؛ مانند» هر فلزی هادی جریان الکتریسیته است «ر» بعضی غیر فلزها عایق)غیر هادی (اند «.  
- نقض طرفین سالبه کلّی، سالبه جزئی است؛ مانند» هیچ آهنی طلا نیست «ر» بعضی غیر آهن‌ها غیر طلا نیستند «.  
- موجبه جزئی و سالبه جزئی، نقض طرفین معتبر ندارند.

خطاهای رایج در استدلال مباشر

استدلال های مباشر اگر چه روشن و بدیهی اند؛ ولی انسان در تلاش فکری خود گاه در این نوع استنتاج دچار خطا و لغزش می‌شود. برخی از غلطهای رایج در استدلال مباشر عبارتند از:   
1. استدلال به وسیله قضیّه محرّف بدون تأویل آن به ساختار منطقی درست؛ مثلاً نمی‌توان از قضیّه» هر انسانی شاعر نیست «به طریق استدلال مباشر، عکس مستوی استنتاج کرد: » هیچ یک از شاعران انسان نیستند «. چه این که ساختار منطقی این قضیّه در حقیقت سالبه جزئی است؛ یعنی» بعضی انسان‌ها شاعر نیستند «؛ و همان طور که قبلاً بیان شد قضیّه سالبه جزئی اساساً عکس مستوی معتبر ندارد.  
2. از قضیّه موجبه کلّی به طریق استدلال مباشر، عکس مستوی قضیّه موجبه کلّی استنتاج شود؛ حال آن که عکس مستوی آن موجبه جزئی است؛ مثلاً از قضیّه» عسل زرد و سیّال است «استنتاج شود: » هر زرد و سیّالی عسل است «.  
3. عدم دقّت در جابه جایی موضوع و محمول به طور کامل هنگام استفاده از استدلال مباشر عکس؛ مثلاً از قضیّه» بعضی از انسان‌ها غیر فیلسوفند «استنتاج شود: » بعضی از فیلسوفان غیر انسانند «.  
4. توجّه نکردن به قاعده مشهوری که مفاد آن این است: اثبات محمولی برای موضوعی به معنای نفی آن محمول از دیگر موضوعات نیست.  
رعایت نکردن این توصیه منطقی گاه موجب لغزش اندیشه می‌شود؛ مثلاً نمی‌توان از قضیّه» حسن فقیه است «استنتاج کرد: » غیر حسن فقیه نیست «.

چکیده

1. استدلال مباشر به معنای رهنمون شدن ذهن از یک قضیّه به قضیّه دیگر است و به سه قسم تقابل، عکس و نقض تقسیم می‌شود.  
2. استدلال مباشر تقابل، مرکّب از چهار قسم است: تناقض، تضاد، دخول تحت تضاد و تداخل.  
3. در تقابل تناقض از صدق قضیه به کذب نقیض آن و بالعکس منتقل می‌شویم.  
در تقابل تضاد از صدق قضیّه ای به کذب دیگری می‌توان منتقل شد؛ ولی از کذب یکی به صدق دیگری نمی‌توان انتقال یافت. در تقابل تداخل از صدق کلّی به صدق جزئی و از کذب جزئی به کذب کلّی پی می‌بریم و در نهایت، در تقابل دخول تحت تضاد، از کذب قضیّه ای به صدق دیگری می‌توان منتقل شد؛ ولی از صدق یکی به کذب دیگری نمی‌توان.  
4. اگر قضیّه ای صادق باشد می‌توان دو عکس صادق از آن استنتاج کرد.  
5. از هر قضیه صادق کلی، سه نقض)نقض موضوع، محمول، طرفین (صادق می‌توان استخراج کرد و از هر قضیّه صادق جزئی، فقط نقض محمول استخراج می‌شود.  
6. استدلال های مباشر اگر چه بدیهی اند؛ ولی گاه موجب خطای فکر می‌شوند.

پرسش

1. استدلال مباشر را با ذکر مثال تعریف کنید.  
2. تقابل تناقض را با ذکر مثال تعریف کنید.  
3. جهات وحدت و اختلاف در» تناقض «چیست؟  
4. تقابل تضاد را تعریف کرده، حکم آن را به لحاظ صدق و کذب بنویسید؟  
5. تقابل تداخل چیست؟ حکم آن را بیان کنید.  
6. تقابل دخول تحت تضاد را توضیح دهید و حکم آن را بنویسید.  
7. عکس مستوی قضایای محصوره چیست؟  
8. عکس نقیض)موافق و مخالف) قضایای محصوره چیست؟  
9. ساختار منطقی نقض موضوع، نقض محمول و نقض طرفین یک قضیّه صادق چگونه است؟  
10. احکام نقض چیست؟  
11. آیا می‌توانید چند نمونه از غلطهای رایج در استدلال مباشر را ذکر کنید؟

خودآزمایی

1. کدام گزینه در مورد متضادّین صادق است؟  
الف) اجتماع و ارتفاعشان جایز است. ب) اجتماعشان محال است، ولی ارتفاعشان جایز.  
ج) اجتماع و ارتفاعشان محال است. د) اجتماعشان جایز است، ولی ارتفاعشان محال.  
2. در عکس مستوی جای موضوع و محمول عوض می‌شود:   
الف) با اختلاف در صدق. ب) با اختلاف در کیف.  
ج) با بقای صدق و کیف. د) با بقای کم و کیف.  
3. عکس مستویِ» هر بدیهی معلوم است «کدام است؟  
الف) بعضی از معلوم‌ها بدیهی نیستند. ب) بعضی از معلوم‌ها بدیهی اند.  
ج) هر معلومی بدیهی است. د) هر معلومی بدیهی نیست.  
4. عکس مستوی موجبه جزئیه کدام است؟  
الف) موجبه کلّیه. ب) سالبه کلّیه.  
ج) موجبه جزئیّه. د) سالبه جزئیّه.  
5. کدام گزینه در مورد دو قضیّه متناقض درست است؟  
الف) هر دو کاذبند. ب) هر دو صادقند.  
ج) در کمّ و کیف اختلاف دارند. د) در موضوع و محمول اختلاف دارند.  
6. در این قضایا: » روزه واجب است در ماه رمضان «،» روزه واجب نیست در ماه شوّال «چه وحدتی رعایت نشده است؟  
الف) زمان. ب) نسبت. ج) شرط. د) اضافه.  
7. نقیض» همه صهیونیست‌ها بالقوّه تجاوزگرند «کدام است؟  
الف) همه تجاوزگران بالقوّه صهیونیست اند. ب) همه تجاوزگران بالفعل صهیونیست نیستند.  
ج) بعضی صهیونیست‌ها بالفعل تجاوزگرند. د) بعضی صهیونیست‌ها بالقوّه تجاوزگر نیستند.  
8. نقیض سالبه جزئی کدام است؟  
الف) سالبه جزئی. ب) سالبه کلّی. ج) موجبه جزئی. د) موجبه کلّی.  
9. کدام مورد درباره دو قضیّه متضاد درست است؟  
الف) اختلاف در کم. ب) اختلاف در کیف.  
ج) اختلاف در موضوع. د) اختلاف در محمول.  
10. اگر دو قضیّه هم در کم و هم در کیف اختلاف داشته باشند، چه رابطه ای با یکدیگر دارند؟  
الف) تضاد. ب) تناقض. ج) تداخل. د) دخول تحت تضاد.  
11. کدام یک از قضایای زیر نمی‌توانند قضیّه متضاد داشته باشند؟  
الف) هیچ مثلثی قائم الزاویه نیست. ب) لا إله إلّا اللَّه.  
ج) سعدی نویسنده گلستان است. د) هر مثلثی سه ضلعی است.  
12. نقیض و ضدِّ قضیه ای کاذب به ترتیب کدام است؟  
الف) صادق - صادق. ب) صادق - کاذب.  
ج) صادق - صادق یا کاذب. د) کاذب - صادق.  
13. عکس نقیض مخالف» هر گلی زیباست «کدام است؟  
الف) هیچ غیر زیبایی گل نیست. ب) هر غیر زیبایی گل است.  
ج) بعضی غیر زیباها گل نیستند. د) بعضی غیر زیباها گل اند.  
14. عکس نقیض موافق» هر بیدادگری سنگ دل است «کدام است؟  
الف) هر غیر سنگ دلی بیدادگر است. ب) هر غیر سنگ دلی غیر بیدادگر است.  
ج) بعضی غیر سنگ دل‌ها بیدادگر اند. د) بعضی غیر سنگ دل‌ها غیر بیدادگر اند.  
15. نقض موضوع» هر انسانی میراست «کدام گزینه است؟  
الف) برخی غیر انسان‌ها میرایند. ب) برخی از غیر انسان‌ها میرا نیستند.  
ج) همه غیر انسان‌ها میرایند. د) هیچ غیر انسانی میرا نیست.  
16. نقض محمول» هر فلزی هادی است «کدام گزینه است؟  
الف) هیچ فلزی غیر هادی نیست. ب) بعضی فلزها غیر هادی اند.  
ج) بعضی فلزها غیر هادی نیستند. د) همه فلزها غیر هادی اند.  
17. نقض طرفین» هیچ انسانی سنگ نیست «کدام گزینه است؟  
الف) بعضی از غیر انسان‌ها غیر سنگند. ب) بعضی از غیر انسان‌ها غیر سنگ نیستند.  
ج) همه غیر انسان‌ها غیر سنگند. د) هیچ غیر انسانی غیر سنگ نیست.  
18. عکس مستوی» هیچ زمینی در درخت نیست «کدام گزینه است؟  
الف) هیچ درختی در زمین نیست. ب) هر آنچه در درخت است زمین نیست.  
ج) همه درختان در زمینند. د) بعضی از درختان در زمین نیستند.  
19. عکس مستوی» هر پیری جوان بوده است «کدام گزینه است؟  
الف) بعضی از جوانان پیر بوده اند. ب) بعضی از جوانان پیر نبوده اند.  
ج) بعضی از آنها که جوان بوده اند پیر اند. د) همه جوانان پیر بوده اند  
20. احکام نقض مانند احکام … …،  
الف) عکس است. ب) تضاد است. ج) تناقض است. د) تداخل است.

برای تفکّر بیشتر

1. چرا موجبه جزئی و سالبه جزئی، نقض موضوع و نقض طرفین معتبر ندارند؟  
2. آیا می‌توان در استدلال مباشر خطاهایی غیر از آنچه در درس گفته شد بیان کرد؟  
3. آیا استدلال مباشر تقابل، عکس و نقض در قضایای شرطی نیز طرح می‌شود؟ چگونه؟  
4. نهمین وحدت در شرایط تناقض چیست؟ و به چه معناست؟

درس13 استدلال غیر مباشر

اهداف کلی

اهداف کلّی درس سیزدهم این است که دانش پژوه:   
1. استدلال غیر مباشر و اقسام آن را بشناسد؛  
2. با اقسام قیاس آشنا شود؛  
3. با اجزا و اَشکال قیاس اقترانی آشنا شود؛  
4. قانون استنتاج را فرا گیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. استقرا، تمثیل و قیاس را تعریف کنید؛  
2. اقسام قیاس را توضیح دهید؛  
3. اجزا، اقسام و اشکال قیاس اقترانی را بیان کنید؛  
4. ضوابط منطقی استنتاج را توضیح دهید.

قلمرو تفکّر

اشاره

انسان موجودی متفکّر است. تلاش وی برای تبدیل مجهول به معلوم» فکر «نامیده می‌شود. از آن جا که جهل بر دو قسم است: جهل به یک تصور و یا جهل به یک تصدیق، قلمرو فکر آدمی نیز در دو ناحیه است:   
1. تعریف یا ترتیب تصوّرات پیشین در جهت نیل به تصوری جدید؛  
2. استدلال یا تلاش ذهن برای به دست آوردن تصدیقی نو.  
تلاش ذهن برای فراهم آوردن یک استدلال، جریانی است روشمند که به دو صورت مباشر و غیر مباشر انجام می‌شود: در استدلال مباشرْ ذهن تنها از یک قضیّه به قضیّه ای دیگر رهنمون می‌شود؛ امّا در استدلال غیر مباشر برای استنتاج یک تصدیق جدید باید از چند قضیّه» مناسب «با» رعایت ضوابط و قوانین منطقی «استفاده کرد. استدلال غیر مباشر به لحاظ صورت به سه قسم تقسیم می‌شود: قیاس، استقرا و تمثیل.

1. استقرا

استقرا در لغت به معنای تتبّع و جستجو است و در اصطلاح منطق حجتی است که در آن ذهن از قضایای جزئی نتیجه ای کلی استنتاج می‌کند؛ مثلاً» در دهه 1960 گسترش جنگ در سطح جهان باعث افزایش بیکاری شد و در دهه 1970 نیز همین طور، از دهه 1980 به این سو نیز شاهد تکرار این اتفاق بوده ایم «. از مجموع این مطالب نتیجه می‌گیریم که گسترش میدان های جنگ همواره باعث افزایش بیکاری می‌شود. این استدلال به لحاظ ساختار صوری، استدلالی استقرایی است. استقرا دو گونه است:   
الف) استقرای تام  
عبارت است از: بررسی و مطالعه همه افرادِ یک مجموعه و عرضه حکم کلی؛ مثلاً اگر بتوانیم همه افراد یک مدرسه را مورد مطالعه قرار داده و ببینیم در همه آنها هوش و استعداد قابل توجهی وجود دارد و آن گاه حکم کنیم که همه دانش آموزان آن مدرسه استعداد و هوش قابل توجه دارند، چنین تصدیقی برگرفته از استقرای تام است. بنابراین، استقرای تام تنها در  
مجموعه های محصور و معدود که همه افراد آن قابل مطالعه و بررسی هستند صورت می‌گیرد. قابل توجه است که نتیجه در استقرای تام، یقینی است (20).  
ب) استقرای ناقص  
عبارت است از: بررسی موارد معدود وآوردن حکمی کلی که شامل افراد بررسی نشده نیز می‌شود؛ مانند این که چند تن از اهالی شهری را دارای صفت خاصی ببینیم و سپس حکم کنیم که همه اهالی آن شهر بدون استثنا متصف بدان صفت هستند.  
استقرای ناقص هرچند در علوم تجربی و بسیاری از دانش های بشری نقش اساسی دارد، ولی از جهت یقینی بودن نتیجه اعتباری ندارد؛ چراکه از مشاهده موارد معدود نمی‌توان به نتیجه ای قطعی دست یافت، از این رو در منطق گفته می‌شود که نتیجه استقرای ناقص، ظنّی و احتمالی است.

2. تمثیل

تمثیل یا استدلال تمثیلی حجتی است که در آن حکم را از یک موضوع به موضوع دیگر از طریق مشابهت بین آن دو سرایت دهند؛ بنابر این، آنچه سبب سرایت دادن حکم موضوعی به موضوع دیگر می‌شود وجود نوعی مشابهت بین آن دو است؛ مانند» اگر نظام سیاسی به بخشی از احساسات و اعتراض های انسانی آزادی ندهد، جامعه با انفجار رو به رو خواهد شد؛ زیرا یک نظام سیاسی مانند دیگ بخار است که اگر همه منافذ آن بسته باشد سرانجام منفجر خواهد شد «.  
در تمثیل فوق، حکم یک دیگ بخار به نظام سیاسی - به جهت وجود نوعی مشابهت بین آن دو - سرایت داده شده است.  
هر استدلال تمثیلی بر چهار رکن استوار است: اصل، فرع، جامع و حکم.  
در این مثال، دیگ بخار اصل، نظام سیاسی فرع، ظرفیت محدود داشتن جامع و انفجار حکم است.  
در میان انواع سه گانه استدلال، تمثیل ضعیف ترین و کم ارزش ترین نوع استدلال است.  
این بدان دلیل است که در این نوع استدلال به هیچ وجه، مشخص نیست که وجه شبه در قضیّه اصل واقعاً علّتِ ثبوت محمول برای موضوع باشد. از این رو، می‌توان گفت: استقرای تام و قیاس - چنان که در ادامه این درس می‌آید - مفیدِ یقین، استقرای ناقص موجب ظن و تمثیل سبب احتمال یا ظنّی ضعیف است. سرّ ظنّی بودن نتیجه در استقرا و احتمالی بودن حکم در تمثیل این است که در استقرا، عنصر تکرار وجود دارد واین خود موجب اجتماع احتمالات یعنی ظن است؛ اما تمثیل اساساً بر تکرار استوار نیست و از این رو افزون بر احتمال یا ظنی ضعیف نتیجه ای به دست نمی‌دهد.

3. قیاس

اساسی ترین و معتبرترین شکل استنتاج در منطق ارسطویی استدلال قیاسی است؛ چراکه نتیجه قیاس همواره یقینی است، امّا نتیجه استقرا و تمثیل - به جز در موارد و شرایط خاص - ظنّی است. در استدلال قیاسی، اغلب) 21) از معرفتی کلّی به معرفتی جزئی منتقل می‌شویم.  
قیاس قولی مرکّب از چند قضیّه است به گونه ای که در صورت پذیرش آنها، ذهن انسان از خود آن قضایا وادار به پذیرش قول دیگری به عنوان نتیجه می‌شود.  
در تعریف مذکور نکات چندی وجود دارد که نیازمند به توضیح است:   
الف) قیاس از سنخ قول، یعنی مرکّب تامّ خبری است. بنابراین، جملات مرکب از جملات امری یا استفهامی قیاس خوانده نمی‌شوند.  
ب) قیاس همواره از چند قضیه ترکیب شده است. در این جا منظور از» چند قضیّه «در واقع» دو قضیّه یا بیشتر «است؛ زیرا چنان که ملاحظه خواهیم کرد، قیاس های بسیط از دو قضیه و قیاس های مرکب از سه قضیه یا بیشتر تشکیل می‌شود. بنابراین، استنتاج های مبتنی بر یک مقدّمه، مانند عکس، تقابل و نقض از تعریف قیاس خارج می‌شوند.  
ج) قیاس، مجموع قضایایی است که هرگاه آنها را قبول کنیم ناچار باید نتیجه آنها را نیز قبول کنیم. بنابراین، صادق بودن مقدّمات در قیاس شرط نیست؛ مثلاً - همان گونه که در درس های بعدی روشن خواهد شد - در قیاس» جدلی «و» خلف «از مقدّمات کاذب نیز  
استفاده می‌شود.  
د) قید» از خود آن قضایا «قضایای مرکّبی را که پذیرش آن‌ها مستلزم قول دیگری است امّا نه» از خود قضایا «، بلکه به واسطه قضیه ای بیرون از قیاس، خارج می‌کند؛ مثلاً برای استدلالی چنین: » الف مساوی ب است «و» ب مساوی ج است «، پس» الف مساوی ج است «به مقدّمه دیگری نیاز است که بدون افزودن آن، نتیجه مذکور به دست نمی‌آید. آن مقدّمه عبارت است از این که،» هرگاه دو شیء با یکدیگر مساوی باشند و شیء سومی با یکی از آنها مساوی باشد لاجرم آن شیء سوم با دیگری نیز مساوی است «.  
ه (با پذیرش مقدّمات یک قیاس، ذهن وادار به پذیرش قول دیگر)نتیجه (می شود؛ یعنی بین قضایای ترکیب یافته و نتیجه، رابطه» استلزام «وجود دارد. یک یا چند قضیه در صورتی مستلزم قضیه دیگر است که اگر آن یک یا چند قضیه صادق باشد قضیه دیگر نمی‌تواند کاذب باشد. بنابراین، نمی‌توان وضعیتی را تصور کرد که مقدّمات قیاس)به لحاظ صورت و ماده (در آن صادق باشد، امّا نتیجه کاذب باشد.

اقسام حجّت

حجّت را به دو لحاظ می‌توان تقسیم کرد: نخست به لحاظ صورت و دوم به لحاظ مادّه. تقسیم حجّت به لحاظ مادّه با عنوان» صناعات خمس «و در بخش منطق مادّه خواهد آمد. آنچه در این بخش از کتاب)منطق صورت (بحث می‌شود اقسام حجّت به لحاظ صورت های مختلف آن است.  
همان طور که در آغاز درس بیان شد حجّت به اعتبار صورت به سه قسم استقرا، تمثیل و قیاس تقسیم می‌شود؛ قیاس نیز به نوبه خود به همین اعتبار به استثنایی و اقترانی تقسیم می‌شود:   
الف) قیاس استثنایی  
قیاسی است که در آن نتیجه و یا نقیض آن به طور کامل در یک مقدّمه قرار دارد؛ مانند: » اگر باران ببارد هوا لطیف می‌شود. لیکن باران باریده است. پس هوا لطیف شده است «. مثال دیگر: » اگر این شخص عادل باشد ظلم نمی‌کند. لیکن ظلم می‌کند. پس این شخص عادل نیست «.  
در مثال نخست، خود نتیجه و در مثال دوم، نقیض نتیجه در مقدّمه اوّل استدلال ذکر شده است. این قیاس را از آن رو» استثنایی «می خوانند که نتیجه از استثنای مقدّمه دوم به کمک الفاظی از قبیل» ولی «،» امّا «و» لکن «حاصل می‌شود.  
ب) قیاس اقترانی  
قیاسی است که در آن اجزای نتیجه در مقدّمات منتشر بوده و نتیجه به طور کامل در یک مقدّمه ذکر نشده است؛ مانند» حسن انسان است. هر انسانی فانی است. پس حسن فانی است «. در این مثال،» حسن «و» فانی «که اجزای نتیجه اند هر یک به تنهایی در مقدّمه ای قرار دارند.  
این قیاس را بدان جهت اقترانی می‌خوانند که هر یک از اجزای نتیجه قرین و همراه مقدّمه ای از استدلال است.  
اجزای قیاس اقترانی: قیاس اقترانی حداقل از دو قضیه تشکیل می‌شود که آنها را» مقدّمتین «می خوانند. نتیجه به نوبه خود از دو جزء اصلی ترکیب شده است: موضوع یا مقدم و محمول یا تالی. موضوع یا مقدم را در نتیجه» اصغر «یا» حدّ اصغر «و محمول یا تالی آن را» اکبر «یا» حدّ اکبر «می نامند. مقدّمه ای که حدّ اصغر در آن مستقر است» صغری «و قضیه ای که» حدّ اکبر «در آن ذکر شده است» کبری «نام دارد. به لفظ یا عبارتی که در هر دو مقدّمه تکرار می‌شود نیز» وسط «یا» حدّ اوسط «می گویند.  
بنابراین، در مثال» رنگین کمان زیباست «و» هر زیبایی ستودنی است «، پس» رنگین کمان ستودنی است «،» رنگین کمان «حدّ اصغر،» ستودنی «حدّ اکبر و» زیبا «حدّ اوسط، مقدّمه نخست» صغری «و مقدّمه دوم» کبری «است.  
اقسام قیاس اقترانی: قیاس اقترانی به اعتبار ساختار مقدّمات آن دو قسم است: حملی و شرطی.  
1. قیاس اقترانی حملی، قیاسی است که هر دو مقدّمه آن به لحاظ صورت منطقی، قضیه حملی باشد؛ مانند مثال های گذشته.  
2. قیاس اقترانی شرطی، قیاسی است که هر دو مقدّمه یا یکی از آن دو به اعتبار ساختار صوری، قضیه شرطی باشد؛ مانند» هرگاه انسان کامل شود اندیشه اش بارور می‌شود. هرگاه اندیشه انسان بارور شود پیشرفت خواهد کرد. پس هرگاه انسان کامل شود پیشرفت خواهد کرد «. در این مثال، هر دو مقدّمه به صورت قضیه شرطی است و جمله» اندیشه انسان بارور می‌شود «به عنوان حدّ اوسط تکرار شده است. به مثالی دیگر توجّه کنید: » اگر انسانی مسلمان باشد، متعهّد خواهد بود. شخص متعهّد مسؤول است. پس اگر انسانی مسلمان باشد مسؤول است «. در این قیاس مقدّمه اوّل قضیه شرطی و مقدّمه دوم قضیه حملی است.  
اَشکال قیاس اقترانی: قیاس اقترانی به لحاظ جایگاه قرار گرفتن» حدّ اوسط «در صغری و کبری به حصر عقلی از چهار حالت بیرون نیست: یا در هر دو مقدّمه موضوع و یا در هر دو مقدّمه محمول و یا در یکی از مقدّمات موضوع و در دیگری محمول واقع می‌شود. بر مبنای این چهار جایگاه، قیاس اقترانی نیز، چهار شکل (22) پیدا می‌کند:   
شکل اوّل: قیاسی است که» حدّ اوسط «در صغری محمول و در کبری موضوع باشد؛ مانند» علی دانشمند است. هر دانشمندی فرهیخته است. پس علی فرهیخته است «.  
شکل نخستین، روشن ترین شکل قیاس اقترانی است و هر یک از اشکال سه گانه دیگر به جهت سهولت استنتاج به ترتیب در رتبه های بعدی قرار دارند.  
سرّ بداهت شکل اوّل این است که جریان طبیعی فکر اقتضا می‌کند که موضوع و محمول در هر یک از مقدمات همان نقش را در نتیجه ایفا کند، به خلاف سایر شکل‌ها که یا حدّ اکبر یا حدّ اصغر و یا هر دو، همان نقشی را که در نتیجه داشتند در صغری و کبری ایفا نمی‌کنند.  
شکل دوم: قیاسی است که در آن حدّ اوسط هم در صغری و هم در کبری محمول واقع شود؛ مانند» بعضی انسان‌ها فیلسوفند. هیچ جاهلی فیلسوف نیست. پس بعضی انسان‌ها جاهل نیستند «.  
شکل سوم: قیاسی است که در آن حدّ اوسط هم در صغری و هم در کبری موضوع واقع می‌شود؛ مانند» هر انسانی حیوان است. هر انسانی متفکّر است. پس بعضی حیوانات متفکّرند «.  
شکل چهارم: قیاسی است که حدّ اوسط در صغری موضوع و در کبری محمول واقع شود؛  
مانند» هر انسانی جسم است. هر متفکّری انسان است. پس بعضی جسم‌ها متفکّرند «.  
ضرب های شانزده گانه هریک از اَشکال  
هریک از شکل های چهارگانه قیاس اقترانی دارای شانزده حالت)ضرب) است؛ زیرا هر یک از دو مقدّمه صغری و کبری ممکن است یکی از چهار قضیّه زیر باشد: 1. موجبه کلی؛ 2. سالبه کلی؛ 3. موجبه جزئی؛ 4. سالبه جزئی؛ هریک از این حالت های چهارگانه در یک مقدّمه، صلاحیت همراهی با یکی از حالت های چهارگانه مقدّمه دیگر را دارد و بدین صورت شانزده حالت)ضرب) در قیاس اقترانی پدید می‌آید.  
حال از این ضروب شانزده گانه برخی منتجند و برخی عقیم. برای انتاج هر شکلی شرایطی است که در ضرب واجد آن شرایط منتج است و هر ضربی که فاقد یکی از آن شرایط باشد عقیم است.

قانون استنتاج

در هر استدلالی برای این که بدانیم آیا نتیجه ای از آن به دست می‌آید یا نه، و در صورت انتاج، نتیجه آن چیست، باید نخست به موقعیّت حدّ وسط در دو مقدّمه توجه کنیم تا معلوم شود قیاس به لحاظ ساختار منطقی دارای چه شکلی است. پس از این که شکل قیاس معلوم شد باید شرایط انتاج را در آن جستجو کرد. اگر شرایط انتاج شکل مربوط در آن تحقق داشت، برای نتیجه گیری، حدّ اوسط را حذف کرده و با باقی مانده مقدّمات، قضیه ای تشکیل می‌دهیم که همان نتیجه است. باید توجّه داشت که به لحاظ کمّ و کیف، نتیجه، تابع» اخسّ مقدّمتین «است.  
خسّت و پستی یک مقدّمه به جزئی بودن و سالبه بودن آن است. بنابراین، اگر یکی از دو مقدّمه جزئی باشد، نتیجه حتماً جزئی است و اگر یکی از دو مقدّمه سالبه باشد، نتیجه نیز سالبه خواهد بود.

چکیده

1. قلمرو فکر آدمی در دو ناحیه است: الف) معرِّف یا تعریف؛ ب) حجّت یا استدلال.  
2. استدلال غیر مباشر عبارت است از: استنتاج یک تصدیق جدید از» چند قضیّه مناسب «با» رعایت ضوابط و قوانین منطقی «.  
3. استدلال غیر مباشر از جهت صورت به سه قسم قیاس، استقرا و تمثیل تقسیم می‌شود.  
4. استقرا در لغت به معنای تتبّع و جستجوست و در اصطلاح منطقی حجتی است که در آن ذهن از قضایای جزئی نتیجه کلی استنتاج می‌کند و دو گونه است: الف. تام، ب. ناقص.  
5. تمثیل عبارت است از سرایت دادن حکم یک جزئی به جزئی دیگر به دلیل وجود نوعی مشابهت بین آن دو که بر چهار رکن استوار است: اصل، فرع، جامع و حکم.  
6. قیاس، قولی مرکّب از چند قضیّه است به گونه ای که در صورت پذیرش آن ها، ذهن انسان از خود آن قضایا وادار به پذیرش قول دیگری به عنوان نتیجه می‌شود.  
7. تعریف قیاس دارای چند نکته است:   
الف) قیاس از سنخِ مرکب تامّ خبری است.  
ب) منظور از چند قضیه در تعریف دو قضیه)در قیاس بسیط (و بیشتر از دو قضیه)در قیاس مرکب) است.  
ج) صادق بودن مقدمات در قیاس شرط نیست.  
د) قید» از خود آن قضایا «، استلزام با واسطه را خارج می‌کند.  
ه (بین پذیرش نتیجه با پذیرش مقدمات، رابطه استلزامی است.  
8. حجت از جهت ماده و صورت، قابل تقسیم است که براساس ماده به صناعات خمس و بر اساس صورت به قیاس، استقرا و تمثیل، و قیاس نیز به اقترانی و استثنایی تقسیم می‌شود.  
9.» قیاس استثنایی «قیاسی است که نتیجه یا نقیض آن به طور کامل در یکی از مقدمات قرار دارد و» قیاس اقترانی «قیاسی است که اجزای نتیجه در مقدمات پراکنده است.  
10. مفاهیم به کار رفته در قیاس اقترانی عبارت است از: حدّ اصغر، حدّ اکبر، حدّ اوسط)وسط (، صغری، کبری و نتیجه. حدّ اصغر، همان موضوع نتیجه است؛ حدّ اکبر، همان محمول نتیجه است؛ حدّ اوسط)وسط (جزئی است که در مقدمات تکرار می‌شود؛ صغری مقدمه ای است که حدّ اصغر در آن است؛ کبری مقدمه ای است که حدّ اکبر در آن واقع است و نتیجه که محصول مقدمات است از حدّ اصغر و حدّ اکبر ترکیب یافته است.  
11. قیاس اقترانی دو گونه است: قیاس اقترانی حملی؛ قیاس اقترانی شرطی.  
12. اَشکال قیاس اقترانی عبارت است از:   
شکل اوّل: که حدّ اوسط آن در صغری محمول و در کبری موضوع است.  
شکل دوم: که حدّ اوسط در صغری و کبری محمول است.  
شکل سوم: که حدّ اوسط در صغری و کبری موضوع است.  
شکل چهارم: که حدّ اوسط در صغری موضوع و در کبری محمول است.  
13. شکل اوّل روشن ترین شکل قیاس اقترانی است.  
14. صغری و کبری چهار گونه اند:   
الف) موجبه کلّی؛ ب) موجبه جزئی؛ ج) سالبه کلّی؛ د) سالبه جزئی.  
15. نتیجه از جهت کمّ و کیف تابع» اخسّ مقدمتین «است. خسّت عبارت است از: جزئی بودن و سالبه بودن.

پرسش

1. استدلال غیر مباشر را تعریف کنید و برای آن مثالی بزنید.  
2. استقرا و گونه های مختلف آن را با ذکر مثال تعریف کنید.  
3. تمثیل را تعریف کرده، ارکان آن را با ذکر مثال توضیح دهید.  
4. قیاس را با ذکر مثالی تعریف و بیان کنید چه نکاتی در تعریف، در نظر گرفته شده است.  
5. حجّت بر چه اساسی قابل تقسیم است و نتایج آن تقسیمات را ذکر کنید.  
6. قیاس استثنایی را با ذکر مثالی تعریف کنید.  
7. قیاس اقترانی چیست و اجزای آن کدام است؟  
8. اقسام قیاس اقترانی را با ذکر مثال بیان نمایید.  
9. قیاس اقترانی دارای چند شکل است؟ آنها را در ضمن مثال ذکر کنید.  
10. معتبرترین شکل قیاس اقترانی کدام است؟ چرا؟  
11. هریک از اَشکال قیاس اقترانی دارای چند حالت است؟  
12. این سخن» نتیجه تابع اَخسّ مقدمتین است «به چه معناست؟ بیان کنید.

خودآزمایی

1. وقتی ذهن از کلی به جزئی سیر می‌کند …  
الف) تمثیل است. ب) قیاس است.  
ج) استقرای تام است. د) استقرای ناقص است.  
2. هرگاه در یک مدرسه تک تک افراد را آزمایش و سپس حکم کنند که همه افراد آن مدرسه مبتلا به ضعف بینایی هستند نتیجه به دست آمده براساس کدام حجت است؟  
الف) استقرای ناقص. ب) استقرای تام. ج) تمثیل. د) قیاس.  
3. شکل اوّل قیاس وقتی است که … باشد.  
الف) حدّ اوسط صغری، محمول و در کبری، موضوع. ب) حدّ اوسط هر دو مقدّمه، محمول.  
ج) حدّ اوسط هر دو مقدمه، موضوع. د) حدّ اوسط در صغری، موضوع و در کبری، محمول.  
4. حدّ اوسط کدام شکل، هم در صغری محمول است و هم در کبری؟  
الف) چهارم. ب) سوم. ج) اوّل. د) دوم.  
5. اساسی ترین و معتبرترین شکل استدلال در منطق ارسطویی کدام است؟  
الف) استقرای تام. ب) استقرای ناقص.  
ج) تمثیل. د) قیاس.  
6. استنتاج جزئی از کلّی چه نوع حجت منطقی است؟  
الف) استقرای تام. ب) استقرای ناقص. ج) قیاس. د) تمثیل.  
7. این استدلال: » حسن انسان است. هر انسانی فانی است. پس حسن فانی است «کدام یک از گزینه های زیر است؟  
الف) قیاس استثنایی. ب) قیاس اقترانی حملی.  
ج) قیاس اقترانی شرطی. د) استقرا.  
8. معتبرترین شکل قیاس اقترانی کدام شکل است؟  
الف) اوّل. ب) دوم. ج) سوم. د) چهارم.  
9. در کدام شکل موضوع نتیجه، موضوع صغری و محمول نتیجه، محمول کبری است؟  
الف) اوّل. ب) دوم. ج) سوم. د) چهارم.  
10. میوه فروشانی که یک هندوانه رسیده و شیرین را در معرض نمایش و دید مشتریان می‌گذارند و از این رهگذر مرغوب بودن هندوانه های دیگر را استنتاج می‌کنند در واقع استدلالی از نوع … را به کار می‌گیرند.  
الف) استقرای ناقص. ب) تمثیل.  
ج) قیاس اقترانی. د) قیاس استثنایی.  
11. در استدلال قیاسی سیر تفکر … … … است.  
الف) از جزئی به کلّی. ب) همواره از کلّی به جزئی.  
ج) از جزئی به جزئی. د) از کلی به جزئی و یا از کلّی به کلّی.  
12. کدام یک از حدود زیر در یک قیاس بعد از ایفای نقش خود در نتیجه حضور ندارند؟  
الف) اصغر. ب) اکبر. ج) وسط. د) اصغر و وسط.  
13. قیاس: » این جسم مایع است. هر مایعی بخار می‌شود. پس این جسم بخار می‌شود «چگونه قیاسی است؟  
الف) متصل. ب) اقترانی. ج) مرکب. د) استثنایی.  
14.» بعضی از درستکاران متهمند. هیچ درستکاری گناهکار نیست. پس بعضی از متهمان گناهکار نیستند «چه شکلی از اشکال اربعه است؟  
الف) دوم. ب) چهارم. ج) اوّل. د) سوم.  
15. موقعیت حدّ اوسط در شکل سوم قیاس اقترانی چیست؟  
الف) در صغری محمول و در کبری موضوع. ب) در صغری موضوع و در کبری محمول.  
ج) در صغری و کبری موضوع. د) در صغری و کبری محمول.  
16. اندراج مصداقی در کدام شکل بسیار روشن و واضح است؟  
الف) اوّل. ب) دوم. ج) سوم. د) چهارم.  
17. در یک قیاس، موضوع قضیه مطلوب)که پس از معلوم شدن، نتیجه نام دارد) چه نامیده می‌شود؟  
الف) اصغر. ب) اکبر. ج) وسط. د) صغری.  
18. مقصود از» حدّین «یا» طرفین «نتیجه چیست؟  
الف) اصغر - وسط. ب) اصغر - اکبر.  
ج) اکبر - وسط. د) صغری - وسط.  
19. این استدلال» علی باهوش است زیرا برادر او حسین باهوش است «به لحاظ صورت چه نوع استدلالی است؟  
الف) تمثیل. ب) استقرای ناقص. ج) قیاس اقترانی. د) قیاس استثنایی.  
20. در این بیت از چه نوع استدلالی استفاده شده است؟» پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی تمکین بود «.  
الف) قیاس استثنایی. ب) قیاس اقترانی. ج) استقرای تام. د) تمثیل.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا دست یابی به نتیجه یقینی در استقرای ناقص ممکن است؟  
2. آیا می‌توان تمثیلی یافت که مفید نتیجه ای یقینی باشد؟

درس14 اشکال قیاس اقترانی و شرایط آن

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس چهاردهم این است که دانش پژوه:   
1. با اَشکال قیاس اقترانی و شرایط انتاج آن آشنا شود؛  
2. ضروب منتج اَشکال چهارگانه را بشناسد؛  
3. شرایط عمومی و اختصاصی اشکال قیاس اقترانی را فرا بگیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. شرایط اختصاصی انتاج شکل اوّل را بیان کنید؛  
2. شرایط اختصاصی انتاج شکل دوم را بیان کنید؛  
3. شرایط اختصاصی انتاج شکل سوم را بنویسید؛  
4. شرایط اختصاصی انتاج شکل چهارم را توضیح دهید؛  
5. شرایط عمومی قیاس اقترانی را بیان کنید؛  
6. قیاس اقترانی شرطی را با ذکر مثال تعریف کنید

ضوابط منطقی قیاس اقترانی

اشاره

قیاس اقترانی در هر حالتی منتج نیست. انتاج هر یک از شکل های آن بستگی به شرایط و ضوابط منطقی خاصّی دارد. این شرایط را به دو قسم می‌توان دسته بندی کرد: شرایط عمومی قیاس، شرایط اختصاصی هر یک از شکل ها. باید دانست فقدان هر یک از این ضوابط موجب» عقیم «و» ابتر «بودن قیاس می‌شود.  
شرایط اختصاصی اَشکال قیاس اقترانی  
هر یک از شکل های قیاس اقترانی برای انتاج دارای ضوابط منطقی خاصی است که مجموع شرایط هر شکلی تنها به همان شکل اختصاص دارد. (23)

شکل اوّل

روشن ترین شکل قیاس اقترانی، شکل نخست است که حدّ اوسط در صغری محمول و در کبری موضوع است، این شکل دارای دو شرط است:   
1. موجبه بودن صغری؛ 2. کلّیت کبری.  
بنابراین، در شکل اوّل از میان ضرب های شانزده گانه تنها چهار حالت منتج است و باقی ضرب‌ها عقیم و ابتر است:   
یک. صغری و کبری هر دو موجبه کلّی باشد؛ مانند» هر انسانی حیوان است. هر حیوانی حسّاس است. پس هر انسانی حسّاس است «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هر ب ج است. پس هر الف ج است «.  
دو. صغری موجبه کلّی و کبری سالبه کلّی باشد؛ مانند» هر انسانی متفکّر است، هیچ متفکّری گل نیست. پس هیچ انسانی گل نیست «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هیچ ب ج نیست. پس هیچ الف ج نیست «.  
سه. صغری موجبه جزئی و کبری موجبه کلّی باشد؛ مانند» بیشتر ایرانیان مسلمانند. هر مسلمانی معاد باور است. پس بیشتر ایرانیان معاد باورند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » برخی از الف‌ها ب اند. هر ب ج است. پس برخی از الف‌ها ج اند «.  
چهار. صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلّی باشد؛ مانند» برخی از کواکب ستاره اند. هیچ ستاره ای فاقد نور نیست. پس برخی از کواکب فاقد نور نیستند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » برخی از الف‌ها ب اند. هیچ ب ج نیست. پس برخی از الف‌ها ج نیستند «.  
از آن جا که از شکل اوّل، تمام قضایای محصوره را می‌توان استنتاج کرد. به این شکل از قیاس اقترانی،» شکل کامل «و» شکل فاضل «نیز می‌گویند.

شکل دوم

در این شکل از قیاس اقترانی حدّ اوسط در هر دو مقدّمه، محمول واقع شده است. انتاج این شکل بر خلاف شکل اوّل بدیهی نیست و نیازمند اثبات است. ضروب منتج شکل دوم را باید با استفاده از شکل اوّل - که انتاج در آن بدیهی است - اثبات کرد. قیاس اقترانی شکل دوم دارای دو شرط است: 1. اختلاف دو مقدّمه در کیف)سلب و ایجاب)؛ 2. کلّیت کبری.  
بنابراین، بر اساس ضوابط عمومی قیاس و شرایط اختصاصی مذکور از میان ضرب های شانزده گانه، حالت های منتج این شکل عبارت است از:   
یک. صغری موجبه کلّی و کبری سالبه کلی باشد؛ مانند» هر کاتولیکی مسیحی است. هیچ مسلمانی مسیحی نیست. پس هیچ کاتولیکی مسلمان نیست «. ساختار صوری این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هیچ ج ب نیست. پس هیچ الف ج نیست «.  
دو. صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلی باشد؛ مانند» بعضی از انسان‌ها عادلند. هیچ ظالمی عادل نیست. پس برخی از انسان‌ها ظالم نیستند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » برخی از الف‌ها ب اند. هیچ ج ب نیست. پس برخی از الف‌ها ج نیستند «.  
سه. صغری سالبه کلّی و کبری موجبه کلّی باشد؛ مانند» هیچ انسانی خونخوار نیست. هر گرگی خونخوار است. پس هیچ انسانی گرگ نیست «. ساختار صوری این ضرب عبارت است از: » هیچ الف ب نیست. هر ج ب است. پس هیچ الف ج نیست «.  
چهار. صغری سالبه جزئی و کبری موجبه کلی باشد؛ مانند» برخی از حیوانات زیبا نیستند. هر آهویی زیبا است. پس برخی از حیوانات آهو نیستند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » برخی از الف‌ها ب نیستند. هر ج ب است. پس برخی از الف‌ها ج نیستند «.

شکل سوم

در قیاس اقترانی شکل سوم، حدّ اوسط در هر دو مقدمه، موضوع واقع شده است. در این شکل، دو شرط وجود دارد: 1. موجبه بودن صغری؛ 2. کلّیت یکی از مقدمه ها.  
باید توجّه داشت که در این شکل، نتیجه قیاس همواره جزئی است و انتاج در آن نیز مانند شکل دوم بدیهی نیست و نیازمند اثبات است. ضروب منتج این شکل را باید با استفاده از شکل اوّل اثبات کرد. براساس ضوابط عمومی قیاس و شرایط خاصّ شکل سوم از میان ضروب شانزده گانه، ضرب های منتج این شکل عبارتند از:   
یک. صغری موجبه کلّی و کبری موجبه کلّی باشد؛ مانند» هر انسانی حیوان است. هر انسانی متفکر است. پس برخی از حیوانات متفکرند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هر الف ج است. پس برخی از ب‌ها ج اند «.  
دو. صغری موجبه کلّی و کبری موجبه جزئی باشد؛ مانند» هر گلی زیباست. برخی از گل‌ها سرخ اند. پس برخی زیباها سرخند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. برخی از الف‌ها ج اند. پس برخی از ب‌ها ج اند «.  
سه. صغری موجبه کلّی و کبری سالبه کلّی باشد؛ مانند» هر انسانی حیوان است. هیچ انسانی اسب نیست. پس برخی حیوانات اسب نیستند «. ساختار صوری این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هیچ الفی ج نیست. پس برخی ب‌ها ج نیستند «.  
چهار: صغری موجبه کلّی و کبری سالبه جزئی باشد؛ مانند» هر دانشمندی انسان است. برخی از دانشمندان متعهد نیستند. پس برخی از انسان‌ها متعهد نیستند «. صورت منطقی این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. برخی الف‌ها ج نیستند. پس برخی ب‌ها ج نیستند «.  
پنج. صغری موجبه جزئی و کبری موجبه کلّی باشد؛ مانند» برخی از انسان‌ها شاعرند. هر انسانی حساس است. پس برخی از شاعران حسّاسند «. ساختار صوری این ضرب عبارت است از: » برخی الف‌ها ب اند. هر الف ج است. پس برخی ب‌ها ج اند «.شش. صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلّی باشد؛ مانند» بعضی انسان‌ها تیزهوشند. هیچ انسانی ستاره نیست. پس بعضی تیزهوش‌ها ستاره نیستند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » برخی الف‌ها ب اند. هیچ الف ج نیست. پس برخی ب‌ها ج نیستند «.

شکل چهارم

در شکل چهارمِ قیاس اقترانی، حدّ اوسط در صغری موضوع و در کبری محمول واقع شده است)درست بر خلاف جایگاهی که در شکل اوّل دارد). بعیدترین شکل به لحاظ وضوح و روشنی انتاج این شکل است. انتقال ذهنی از مقدّمات به نتیجه بسیار دشوار و به طور کامل، با منطق تکوینی و فطری انسان مخالف است. به همین دلیل، برخی از منطقیون (24) در آثار خود سخن از شکل چهارم به میان نیاورده اند.  
برخی از کسانی که شکل چهارم را مورد بحث قرار داده اند، درباره شرایط اختصاصی انتاج آن گفته اند یا مقدّمات اختلاف در کیف داشته و یکی از آنها کلّی باشد و یا هر دو مقدّمه، موجبه و صغری کلّی باشد.  
بر این اساس ضرب های منتج شکل چهارم عبارت است از:   
یک. هر دو مقدّمه موجبه کلّی باشد؛ مانند» هر انسانی حیوان است. هر ناطقی انسان است. پس برخی حیوان‌ها ناطقند «. ساختار صوری این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هر ج الف است. پس برخی ب‌ها ج اند «.  
دو. صغری موجبه کلّی و کبری موجبه جزئی باشد؛ مانند» هر انسانی متفکّر است. برخی حیوان‌ها انسانند. پس برخی از متفکّرها حیوانند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. برخی ج‌ها الف هستند. پس برخی ب‌ها ج اند «.  
سه. صغری موجبه کلّی و کبری سالبه کلی باشد؛ مانند» هر انسانی حیوان است. هیچ اسبی انسان نیست. پس برخی حیوانات اسب نیستند «. ساختار صوری این ضرب عبارت است از: » هر الف ب است. هیچ ج الف نیست. پس برخی ب‌ها ج نیستند «.  
چهار. صغری سالبه کلّی و کبری موجبه کلّی باشد؛ مانند» هیچ انسانی پرنده نیست. هر متفکّری انسان است. پس هیچ پرنده ای متفکّر نیست «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از: » هیچ الف ب نیست. هر ج الف است. پس هیچ ب ج نیست «.  
پنج. صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلّی باشد؛ مانند» بعضی حیوان‌ها سیاهند. هیچ سنگی حیوان نیست. پس برخی سیاه‌ها سنگ نیستند «. ساختار منطقی این ضرب عبارت است از» برخی الف‌ها ب اند، هیچ ج الف نیست. پس برخی ب‌ها ج نیستند «.

شرایط عمومی قیاس اقترانی

منظور از شرایط عمومی قیاس اقترانی ضوابط منطقی است که در تمام ضرب های منتج شکل های چهارگانه یافت می‌شود. شرایط عمومی قیاس عبارت است از:   
1. کلّیت یکی از دو مقدّمه. یعنی هر دو مقدّمه جزئی و شخصی نباشد؛ زیرا در این صورت انتاج قیاس همیشگی و دائمی نخواهد بود؛ مانند» بعضی از کبوتران سفیدند. بعضی از سفیدها برفند. پس بعضی از کبوتران برفند «. در این مثال اگرچه هر یک از مقدّمات به تنهایی صادقند ولی نتیجه کاذب است. علّت این نادرستی، جزئی بودن صغری و کبری است.  
2. موجبه بودن یکی از دو مقدّمه. یعنی هر دو مقدّمه سالبه نباشد؛ مانند» هیچ انسانی سنگ نیست. هیچ سنگی متفکّر نیست. پس هیچ انسانی متفکّر نیست «. نتیجه این قیاس نادرست است؛ زیرا چه بسا یک شیء با دو چیز متباین باشد؛ در حالی که آن دو چیز خود با یکدیگر هیچ گونه تباینی نداشته باشند.  
3. اگر صغری سالبه باشد، کبری جزئیه نباشد؛ زیرا در این صورت انتاج قیاس همیشگی و دائمی نخواهد بود؛ مانند» هیچ کلاغی انسان نیست. برخی از انسان‌ها سیاه اند. پس بعضی از کلاغ‌ها سیاه نیستند «.  
قیاس اقترانی شرطی  
آنچه تاکنون درباره قیاس اقترانی بیان کردیم، مربوط به قیاس های اقترانی حملی بود؛ امّا اگر یکی از مقدّمات قیاس اقترانی و یا هر دو مقدّمه آن قضیّه شرطی)متّصل یا منفصل (باشد، آن گاه» قیاس اقترانی شرطی «خوانده می‌شود. ساختار منطقی چنین قیاس هایی و بیان حالت های منتج آن بسیار متنوع و گاه مشکل آفرین است. کافی است به اعتبارهای زیر، قیاس اقترانی شرطی را ملاحظه کنیم. این قیاس از جهت نوع مقدّمات دارای پنج صورت است:   
1. مرکب از دو مقدّمه منفصل؛ 2. مرکب از دو مقدّمه متصل؛ 3. مرکب از یک مقدّمه متصل و یک مقدّمه منفصل؛ 4. مرکب از یک مقدّمه حملی و یک مقدّمه متصل؛ 5. مرکب از  
یک مقدّمه حملی و یک مقدّمه منفصل.  
از جهت این که حدّ اوسط نقش تمام جزء مقدّمه و یا قسمتی از جزء مقدّمه را ایفا می‌کند، دارای سه صورت است: یا حدّ اوسط، جزء تام در هر دو مقدّمه است، یا جزء غیر تام در هر دو مقدّمه است، یا جزء تام در یک مقدّمه و جزء غیر تام در مقدّمه دیگر است)مراد از جزء مقدّمه، در حملی موضوع و محمول و در شرطی مقدّم و تالی است. بنابراین، هرگاه موضوع یا محمول یا مقدّم و یا تالی به طور کامل حدّ اوسط قرار گیرد، در این صورت حدّ اوسط تمام جزء مقدّمه به حساب می‌آید). حاصل این دو تقسیم بندی پانزده قسم قیاس اقترانی شرطی است که با توجّه به شکل های چهارگانه به شصت قسم بالغ می‌شود. حال همین اقسام با ملاحظه حالت های شانزده گانه هر شکل نهصد و شصت ضرب خواهد داشت!  
صورت بندی همه این اقسام و ذکر شرایط منطقی آنها با ملاحظه جهت قضیه، نوع قضیه شرطی)اتفاقی، عنادی، لزومی، مانعة الجمع، مانعة الخلوّ، حقیقی، شخصیه، مهمله و محصوره (و اعتباراتی دیگر، به اقسامی بیش از آنچه ذکر شد بالغ می‌شود و به مجالی بیش از این درس نیاز دارد.

چکیده

1. شرایط قیاس اقترانی دو دسته است: الف) شرایط عمومی قیاس؛ ب) شرایط اختصاصی هر یک از اشکال اربعه.  
2. بهترین شکل قیاس اقترانی شکل اوّل است که انتاج در آن، منوط به دو شرط است: الف)» موجبه بودن صغری «؛ ب)» کلی بودن کبری «. بنابراین، شکل اوّل چهار ضرب منتج خواهد داشت.  
3. شکل دوم دارای دو شرط اختصاصی است: الف)» اختلاف دو مقدمه در کیف)سلب و ایجاب) «؛ ب)» کلی بودن کبری «. بنابراین دو شرط، ضرب های منتج شکل دوم چهار ضرب خواهد بود.  
4. شرایط شکل سوم برای انتاج عبارت است از: » موجبه بودن صغری «و» کلّی بودن یکی از مقدمات «.  
5. نتیجه قیاس در شکل سوم همواره جزئی است و انتاج آن نیز مانند شکل دوم بدیهی نیست، بلکه در اثبات خود نیازمند ارجاع به شکل اوّل است.  
6. برخی از کسانی که شکل چهارم را مورد بحث قرار داده اند، درباره شرایط اختصاصی انتاج آن گفته اند: یا مقدمات اختلاف در کیف داشته و یکی از آن‌ها کلی باشد و یا هر دو مقدمه، موجبه و صغری کلی باشد.  
7. بر اساس این نظریه، شکل چهارم پنج ضرب منتج خواهد داشت.  
8. هرگاه یکی از مقدمات قیاس اقترانی یا هر دو مقدمه آن، قضیه شرطیه)متصل یا منفصل (باشد،» قیاس اقترانی شرطی «خوانده می‌شود.  
9. روند استنتاج:   
الف) توجه به جایگاه حد اوسط در مقدمه‌ها و تشخیص شکل قیاس؛  
ب) بررسی قیاس از جهت واجد بودن شرایط عمومی و اختصاصی انتاج در آن؛  
ج) حذف حدّ اوسط و ساختن قضیّه ای جدید با باقی مانده مقدمات، که به آن» نتیجه «گفته می‌شود.  
10. شرایط عمومی قیاس اقترانی عبارت است از: الف) کلّیت یکی از دو مقدمه؛ ب) موجبه بودن یکی از دو مقدمه؛ ج) در صورت سالبه بودن صغری، کبری جزئی نباشد.

پرسش

1. شرایط اختصاصی شکل اوّل چیست؟ در ضمنِ مثالی بیان کنید.  
2. با توجه به شرایط اختصاصی، شکل اوّل در چند ضرب)حالت (منتج است؟  
3. شرایط شکل دوم و ضرب های منتج این شکل را بیان کنید.  
4. شرایط شکل سوم و ضرب های منتج این شکل را بیان کنید.  
5. شرایط شکل چهارم و ضرب های منتج این شکل را بیان کنید.  
6. قیاس اقترانی شرطی را تعریف کنید.  
7. قیاس اقترانی شرطی از جهت نوع مقدمات، چند صورت دارد؟  
8. صورت های قیاس اقترانی شرطی را از جهت حدّ اوسط بیان کنید.  
9. ضوابط عمومی قیاس اقترانی چیست؟

خودآزمایی

1. برای این که شکل اوّل قیاس منتج باشد کدام شرط لازم است؟  
الف) کبری کلی باشد. ب) کبری جزئی باشد. ج) صغری جزئی باشد. د) کبری سالبه باشد.  
2. عبارت» در شکل اوّل قیاس با … صغری، حکمی که در کبری درباره وسط می‌شود به اصغر سرایت نمی‌کند «با کدام گزینه کامل می‌شود؟  
الف) جزئیه بودن. ب) سالبه بودن. ج) کلّیّه بودن. د) موجبه بودن.  
3. در شکل اوّل، شرط این که اصغر از مصادیق وسط باشد چیست؟  
الف) صغری سالبه باشد. ب) کبری جزئیه باشد. ج) کبری کلیه باشد. د) صغری موجبه باشد.  
4. شرط انتاج شکل دوم قیاس عبارت است از …  
الف) سالبه بودن کبری و جزئی بودن صغری. ب) موجبه بودن هر دو مقدمه و کلی بودن یکی از آنها.  
ج) موجبه بودن صغری و کلی بودن حد اوسط. د) اختلاف دو مقدمه در ایجاب و سلب و کلی بودن کبری.  
5. کدام یک، از شرایط انتاج شکل سوم است؟  
الف) موجبه بودن کبری. ب) موجبه بودن صغری. ج) کلی بودن کبری. د) کلی بودن صغری.  
6. شکل اوّل و شکل سوم، در کدام یک از شرایط انتاج مشترکند؟  
الف) کلیه بودن صغری. ب) موجبه بودن صغری. ج) سالبه بودن صغری. د) جزئیه بودن صغری.  
7. نتیجه» بعضی فلزات جیوه اند. هیچ جیوه ای چکش خوار نیست «کدام است؟  
الف) بعضی چکش خوارها جیوه نیستند. ب) بعضی چکش خوارها فلزند.  
ج) بعضی فلزات چکش خوارند. د) بعضی فلزات چکش خوار نیستند.  
8. قیاس» هر الفی ب است، هر الفی ج است «شکل چندم و نتیجه آن کدام است؟  
الف) دوم - بعض ب ج است. ب) دوم - هر ب ج است.  
ج) سوم - بعض ب ج است. د) سوم - هر ب ج است.  
9. قیاس» الف از ب است و ب متعلق به ج است «کدام شکل و نتیجه آن کدام است؟  
الف) اوّل - عقیم. ب) اوّل - موجبه جزئیه. ج) سوم - عقیم. د) سوم - موجبه جزئیه.  
10. کدام یک درباره این قیاس» برخی مردم متکبرند. هر متکبری احمق است «صحیح است؟  
الف) شکل اوّل - منتج. ب) شکل اوّل - عقیم. ج) شکل دوم - منتج. د) شکل دوم - عقیم.  
11. صورت استدلال» هر ج د است. هر ج ذ است «شکل چندم و نتیجه آن کدام است؟  
الف) دوم - هر د ذ است. ب) دوم - بعضی د ذ است. ج) سوم - بعضی د ذ است. د) سوم - هر د ذ است.  
12.» حسین پزشک نیست. هر پزشکی انسان است. پس حسین انسان نیست «. این قیاس منتج نیست؛ زیرا …  
الف) کبری جزئیه است. ب) کبری موجبه است. ج) صغری سالبه نیست. د) صغری موجبه نیست.  
13. این قیاس: » هر خفاشی پستاندار است. بعضی پستانداران علف خوار نیستند «عقیم است؛ چون …  
الف) صغری کلّیّه است. ب) کبری موجبه نیست. ج) صغری موجبه است. د) کبری کلّیّه نیست.  
14. به دلیل فقدان کدام شرط قیاس،» هیچ کبوتری خزنده نیست. هر خزنده ای خونسرد است «منتج نیست؟  
الف) جزئیه بودن کبری. ب) جزئیه بودن صغری. ج) موجبه بودن صغری. د) سالبه بودن صغری.  
15. اگر در شکل سوم قیاس، هر دو مقدمه کلی باشند، نتیجه آن کدام است؟  
الف) جزئی. ب) سالبه. ج) کلّی. د) موجبه.  
16. عیب استدلال» هیچ گربه ای پرنده نیست. هر پرنده ای مهره دار است. پس هیچ گربه ای مهره دار نیست «از کدام ناحیه است؟  
الف) سالبه بودن صغری. ب) عدم تکرار حدّ اوسط.  
ج) نبودن معنای واحد در حدّ وسط. د) کلّی بودن صغری.  
17. چرا قیاس» آب از اکسیژن و هیدروژن است. اکسیژن و هیدروژن قابل احتراقند «منتج نیست؛ زیرا …  
الف) صغری کلی است. ب) حدّ وسط تکرار نشده است. ج) صغری جزئی است. د) کبری جزئی است.  
18. نتیجه کدام یک از اشکال، دو سالبه کلیه و دو سالبه جزئیه است؟  
الف) شکل اوّل. ب) شکل دوم. ج) شکل سوم. د) شکل چهارم.  
19. نتیجه کدام قیاس، موجبه جزئیه است؟  
الف) بعضی حیوانات سیاهند. هیچ حیوانی جماد نیست. ب) هر حیوانی حساس است. هیچ جمادی حساس نیست.  
ج) هر فلزی معدنی است. هر معدنی جسم است. د) هر انسانی جسم است. هر انسانی ناطق است.  
20. کدام قیاس منتج است؟  
الف) بعضی شکل‌ها مربعند. بعضی شکل‌ها دایره اند. ب) هر جیوه ای فلز است. هر آهنی فلز است.  
ج) هر جیوه ای فلز است. هر نقره ای فلز است. د) هیچ دیوانه ای کنجکاو نیست. هر طالب علمی کنجکاو است.

برای تفکّر بیشتر

1. کدام یک از اشکال قیاس اقترانی بدیهی الانتاج است؟ چرا؟  
2. انتاج ضرب های منتج در شکل های غیر بدیهی الانتاج چگونه قابل اثبات است؟  
3. اقسام قیاس اقترانی شرطی را به صورت نمودار رسم کنید.  
4. از خطاهای رایج در شرایط عمومی قیاس چه می‌دانید؟

درس15 قیاس استثنایی و اقسام آن

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس پانزدهم این است که دانش پژوه:   
1. با قیاس استثنایی و شرایط آن آشنا شود؛  
2. اقسام قیاس استثنایی را بشناسد؛  
3. چگونگی استنتاج در قیاس استثنایی اتّصالی و انفصالی را فرا بگیرد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. قیاس استثنایی را تعریف کنید؛  
2. قیاس استثنایی اتصالی را با ذکر مثال تعریف کنید؛  
3. قیاس استثنایی اتصالی مرخّم را بیان کنید؛  
4. چگونگی استنتاج در قیاس استثنایی اتّصالی را توضیح دهید؛  
5. شرایط اختصاصی قیاس استثنایی اتّصالی را بیان کنید؛  
6. در قیاس استثنایی انفصالی چند شکل محتمل است؟  
7. روش استنتاج در قیاس استثنایی انفصالی چگونه است؟

تعریف قیاس استثنایی

قیاس استثنایی قیاسی است که در آن نتیجه و یا نقیض آن به طور کامل در یک مقدّمه حضور دارد؛ مانند» اگر خورشید طلوع کند ستارگان در آسمان ناپدید می‌شوند. لیکن آفتاب طلوع کرده است. بنابراین، ستارگان در آسمان ناپدید شده اند «. مثال دیگر: » اگر این شخص عادل باشد ظلم نمی‌کند. لیکن وی ظلم می‌کند. پس این شخص عادل نیست «.  
در مثال نخست، خود نتیجه و در مثال دوم، نقیض نتیجه در مقدّمه اوّل استدلال ذکر شده است.  
شرایط عمومی قیاس استثنایی  
قیاس استثنایی از حیث انتاج دارای چند شرط اساسی است:   
1. کلی بودن یکی از دو مقدّمه؛  
2. مقدّمه شرطی به نحو اتفاقی نباشد؛  
3. موجبه بودن مقدمه شرطی.

اقسام قیاس استثنایی

قیاس استثنایی به لحاظ ساختار صوری دارای دو مقدّمه است: یکی از دو مقدمه، لزوماً قضیّه شرطی و مقدمه دیگر)قضیه استثنایی (، یا قضیّه حملی است مانند: » اگر انسان پرواز کند هر آینه پرنده است. لیکن انسان پرنده نیست پس انسان پرواز نمی‌کند «و یا قضیه شرطی است، مانند: » هر گاه چنین باشد که اگر خورشید طلوع کند روز است هر آینه اگر شب باشد خورشید طلوع نکرده است «. لیکن اگر خورشید طلوع کند روز است. پس اگر شب باشد خورشید طلوع نکرده است. از آن جا که در این قیاس، نتیجه یا نقیض آن در یکی از مقدّمات وجود دارد باید همواره یکی از مقدّمات آن، قضیّه شرطی - که دست کم از دو قضیه فراهم آمده است - باشد، تا بتواند یکی از آن دو، عین یا نقیض نتیجه باشد.  
در قیاس استثنایی، قضیه استثنایی حکم حدّ اوسط را دارد.  
قیاس استثنایی با توجه به اتصالی یا انفصالی بودن قضیه شرطی موجود در آن، به قیاس  
استثنایی اتصالی و انفصالی تقسیم می‌شود:   
استثنایی اتصالی، مانند» اگر آفریدگار عالم یکتا نباشد، جهان منظم نخواهد بود. لیکن جهان منظم است. پس آفریدگار عالم یکتاست «.  
استثنایی انفصالی، مانند» یا شریک خداوند موجود است و یا خداوند یکتاست. لیکن شریک باری موجود نیست. پس خداوند یکتاست «.  
استنتاج در قیاس استثنایی اتصالی  
در این نوع قیاس، قضیّه استثنایی دارای چهار حالت است، که به همین اعتبار قیاس استثنایی اتصالی دارای چهار صورت خواهد بود که دو حالت آن منتج و دو صورت آن عقیم است.  
صورت اوّل. قضیّه استثنایی عین مقدم شرطی باشد)وضع مقدّم (. در این صورت نتیجه عین تالی خواهد بود؛ مانند» اگر آفتاب برآید هوا روشن می‌شود. لیکن آفتاب برآمده است. پس هوا روشن شده است «. ساختار صوری آن چنین است: » اگر الف ب باشد، آن گاه ج د است. لیکن الف ب است. پس ج د است «.  
صورت دوم. قضیّه استثنایی نقیض مقدّم شرطی باشد)رفع مقدّم (؛ مانند» اگر بخاری روشن شود اتاق گرم می‌شود. لیکن بخاری روشن نشده است «. از آن جا که در این شکل نمی‌توان همواره نتیجه صادق استنتاج کرد. بنابراین، از نظر منطقی غیر معتبر و عقیم است.  
صورت سوم. قضیّه استثنایی عین تالی قضیه شرطی باشد)وضع تالی (؛ مانند» اگر باران ببارد هوا لطیف می‌شود. لیکن هوا لطیف است «. این شکل از نظر منطقی عقیم است؛ زیرا استنتاج آن همواره صادق نخواهد بود.  
صورت چهارم. قضیه استثنایی نقیض تالی قضیّه شرطی باشد)رفع تالی (در این صورت نتیجه نقیض مقدّم خواهد بود؛ مانند» اگر در جامعه ای فرهنگ توسعه یابد، اندیشه مردم بارور می‌شود. لیکن اندیشه مردم بارور نشده است. پس در جامعه فرهنگ توسعه نیافته است «. ساختار صوری این شکل عبارت است از: » اگر الف ب باشد آن گاه ج د است. لیکن ج د نیست. پس الف ب نیست «. این شکل به لحاظ منطقی همواره منتج و معتبر است.

شرایط اختصاصی قیاس استثنایی اتصالی

با توجه به شکل های منتج در قیاس استثنایی اتصالی می‌توان گفت در این نوع قیاس های استثنایی علاوه بر شرایط عمومی، که برای قیاس استثنایی ذکر شد، رعایت شرط دیگری نیز ضروری است و آن این که، مقدّمه استثنایی، یا باید عین مقدّم شرطی متّصل و یا باید نقیض تالی شرطی متّصل باشد. بنابراین، قیاس استثنایی اتصالی مرکب از یک مقدّمه شرطی متصل و یک قضیه استثنایی که عین تالی قضیّه شرطی است لزوماً منتج نیست؛ مثلاً در قیاس زیر اگر چه مقدّمات آن صادق است، ولی نتیجه آن کاذب است: » اگر حافظ تهرانی باشد، آن گاه ایرانی است. لیکن حافظ ایرانی است. پس حافظ تهرانی است «.  
هم چنین قیاس استثنایی مرکب از یک قضیه شرطی اتصالی و یک حملی، که نقیض مقدم است، لزوماً منتج نیست؛ مانند» اگر این ظرف قوری باشد دارای دسته است. لیکن این ظرف قوری نیست «. از این دو مقدّمه نمی‌توان لزوماً نتیجه گرفت: » پس این ظرف دارای دسته نیست «.

قیاس استثنایی اتصالی مرخّم

گاهی مقدّمه حملی در قیاس استثنایی اتصالی حذف می‌شود. به چنین قیاسی،» قیاس استثنایی مرخّم «یا» مضمر «گفته می‌شود. حذف مقدّمه استثنایی معمولاً به یکی از دو دلیل زیر انجام می‌شود:   
یک. وضوح و روشنی بسیار مقدّمه استثنایی. مثلاً در مقابل کسی که معتقد است: » دین برای تنظیم مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه برنامه ای ندارد «، گفته شود: » اگر چنین بود پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم حکومت اسلامی تشکیل نمی‌داد «.  
دو. معلوم نشدن کذب مقدّمه استثنایی. مثلاً برای اثبات عدالت شخصی چنین گفته می‌شود: » اگر این شخص منصف باشد عدالت را رعایت خواهد کرد «. و دیگر مقدّمه استثنایی که» این شخص منصف است «ذکر نمی‌شود؛ چون همه می‌دانند که آن شخص منصف نیست.

قیاس استثنایی انفصالی

اگر قضیه شرطی در قیاس استثنایی، انفصالی باشد، قیاس، استثنایی انفصالی خوانده می‌شود. قیاس استثنایی انفصالی نیز به اعتبار مقدّمه استثنایی آن چهار صورت محتمل دارد:   
صورت اوّل. قضیّه استثنایی عین مقدم باشد)وضع مقدم (؛ مانند» یا الف ب است یا ج د است. لیکن الف ب است «.  
صورت دوم. قضیّه استثنایی عین تالی باشد)وضع تالی (؛ مانند» یا الف ب است یا ج د است. لیکن ج د است «.  
صورت سوم. قضیّه استثنایی نقیض مقدم باشد)رفع مقدم (؛ مانند» یا الف ب است یا ج د است. لیکن الف ب نیست «.  
صورت چهارم. قضیّه استثنایی نقیض تالی باشد)رفع تالی (؛ مانند» یا الف ب است یا ج د است. لیکن ج د نیست «.  
استنتاج در قیاس استثنایی انفصالی  
این نوع قیاس از نظر منتج یا عقیم بودن مانند قیاس استثنایی اتصالی نیست؛ بلکه استنتاج در هر یک از اقسام آن، دارای ضوابط و قوانین خاصی است:

قیاس استثنایی انفصالی حقیقی

در این قسم از قیاس استثنایی انفصالی چهار روش برای استنتاج وجود دارد:   
یک. اثبات مقدّم برای استنتاج رفع تالی؛ مانند» یا عدد زوج است یا عدد فرد است. لیکن این عدد زوج است. پس این عدد فرد نیست «.  
دو. اثبات تالی برای استنتاج رفع مقدّم؛ مانند» یا عدد زوج است یا عدد فرد است. لیکن این عدد فرد است. پس این عدد زوج نیست «.  
سه. رفع مقدّم برای استنتاج اثبات)وضع (تالی؛ مانند» یا عدد زوج است یا عدد فرد است. لیکن این عدد زوج نیست. پس این عدد فرد است «.  
چهار. رفع تالی برای استنتاج اثبات)وضع (مقدّم؛ مانند» یا عدد زوج است یا عدد فرد است. لیکن این عدد فرد نیست. پس این عدد زوج است «.  
قیاس استثنایی انفصالی مانعة الجمع  
در قیاس استثنایی که یکی از مقدمه های آن قضیّه شرطی انفصالی مانعة الجمع است تنها دو راه برای استنتاج وجود دارد:   
یک. وضع مقدّم برای استنتاج رفع تالی؛ مانند» یا قلم سبز است یا قلم سیاه است. لیکن این قلم سبز است. پس این قلم سیاه نیست «.  
دو. وضع تالی برای استنتاج رفع مقدّم؛ مانند» یا دیوار سفید است یا دیوار سیاه است. لیکن این دیوار سیاه است. پس این دیوار سفید نیست «.  
قیاس استثنایی انفصالی مانعة الخلوّ  
در قیاس استثنایی انفصالی که یکی از مقدّمه های آن شرطی انفصالی مانعة الخلوّ است، تنها دو راه برای استنتاج وجود دارد:   
یک. رفع مقدّم برای استنتاج وضع تالی؛ مانند» یا مکافات عمل در دنیاست و یا مکافات عمل در آخرت است. لیکن مکافات این عمل در دنیا نیست. پس مکافات این عمل در آخرت است «.  
دو. رفع تالی برای استنتاج وضع مقدّم؛ مانند» یا برای ایجاد شب و روز زمین حرکت می‌کند یا برای ایجاد شب و روز خورشید حرکت می‌کند. لیکن خورشید حرکت نمی‌کند. پس زمین حرکت می‌کند «.

چکیده

1. قیاس استثنایی قیاسی است که نتیجه یا نقیض آن در یک مقدمه حضور دارد.  
2. انتاج قیاس استثنایی، منوط به سه شرط است: الف) کلی بودن یکی از دو مقدمه؛ ب) مقدمه شرطی اتفاقی نباشد؛ ج) مقدمه شرطی موجبه باشد.  
3. قیاس استثنایی بر اساس اتصالی یا انفصالی بودن قضیه شرطی موجود در آن، به قیاس استثنایی اتصالی و انفصالی تقسیم می‌شود.  
4. قیاس استثنایی بر اساس قضیه استثنایی موجود در آن چهار حالت خواهد داشت که در صورت» وضع مقدم «،» عین تالی «و در حالت» رفع تالی «،» نقیض مقدم «قابل استنتاج است؛ اما در دو صورت» رفع مقدم «و» وضع تالی «قیاس نتیجه بخش نیست.  
5. شرط انتاج در قیاس استثنایی اتصالی این است که،» مقدمه استثناییِ «آن باید یا» عین مقدم شرطی متصل «و یا» نقیض تالی شرطی متصل «باشد.  
6. گاه در قیاس استثنایی اتصالی مقدمه استثنایی به جهت» وضوح بسیار «و یا» معلوم نبودنِ کذب آن «حذف می‌شود. نام این قیاس» استثنایی اتصالی مرخّم «است.  
7. قیاس استثنایی انفصالی نیز به اعتبار مقدمه استثنایی خود چهار حالت دارد: وضع مقدم، رفع مقدم، وضع تالی و رفع تالی. بر این اساس، اگر مقدّمه شرطی، انفصالی حقیقی باشد وضع هر یک از مقدم و تالی رفع دیگری و رفع هر یک وضع دیگری را نتیجه خواهد داد؛ اما اگر قضیه شرطی، انفصالی مانعة الجمع باشد تنها در دو صورت» وضع مقدم «و» وضع تالی «قیاس، به ترتیب، منتج» رفع تالی «و» رفع مقدم «خواهد بود و اگر قضیه شرطی انفصالی مانعة الخلوّ باشد تنها، می‌توان از» رفع مقدم «،» وضع تالی «و از» رفع تالی «،» وضع مقدم «را نتیجه گرفت.

پرسش

1. قیاس استثنایی را با ذکر مثالی تعریف کنید.  
2. شرایط عمومی در قیاس استثنایی را بیان نمایید.  
3. قیاس استثنایی اتصالی را تعریف کرده، برای آن مثالی ذکر کنید.  
4. صورت های نتیجه بخش در قیاس استثنایی اتصالی کدامند؟ آنها را با مثال بیان نمایید.  
5. قیاس استثنایی اتصالی برای انتاج، منوط به چه شرایطی است؟  
6. قیاس استثنایی مرخّم را تعریف کنید و بیان نمایید که حذف در آن، به چه دلیلی صورت می‌گیرد؟  
7. قیاس استثنایی انفصالی چگونه قیاسی است و چند شکل محتمل دارد؟  
8. اقسام قیاس استثنایی انفصالی را با ذکر مثال بیان کنید.  
9. روش استنتاج در هر یک از اقسام قیاس استثنایی انفصالی چگونه است؟

خودآزمایی

1.» قیاس استثنایی قیاسی است که در آن نتیجه یا … … آن به طور کامل در یک مقدمه حضور داشته باشد «. با توجه به جای خالی، عبارت کدام گزینه صحیح است؟  
الف) نتیجه. ب) مشابه. ج) نقیض. د) مقدمه.  
2. قضیه استثنایی در قیاس استثنایی همواره … است؟  
الف) قضیه کلی. ب) قضیه شرطی.  
ج) قضیه حملی. د) قضیه حملی یا شرطی.  
3. در این قیاس: » اگر خورشید طلوع کند ستارگان در آسمان ناپدید می‌شوند، لیکن آفتاب طلوع کرده است «نتیجه، کدام گزینه است؟  
الف) پس ستارگان در آسمان ناپدید شده اند. ب) پس ستارگان در آسمان ناپدید نشده اند.  
ج) پس خورشید طلوع کرده است. د) پس خورشید طلوع کننده است.  
4.» اگر این شخص عادل باشد ظلم نمی‌کند، لیکن وی ظلم می‌کند «نتیجه این قیاس کدام است؟  
الف) این شخص ظالم نیست. ب) این شخص ظالم است.  
ج) این شخص عادل نیست. د) این شخص عادل است.  
5. این قیاس: » اگر آفریدگار عالم یکتا نباشد جهان منظم نخواهد بود، لیکن جهان منظم است. پس آفریدگار عالم یکتاست «چه نوع قیاسی است؟  
الف) اقترانی حملی. ب) اقترانی شرطی.  
ج) استثنایی انفصالی. د) استثنایی اتصالی.  
6. در این قیاس» اگر الف ب باشد آن گاه ج د است، لیکن الف ب است «نتیجه، کدام است؟  
الف) الف ج است. ب) الف د است.  
ج) ج د است. د) ج د نیست.  
. با توجه به قیاس استثنایی اتصالی در صورت وضع مقدم، نتیجه کدام خواهد بود؟  
الف) عین مقدم. ب) عین تالی. ج) نقیض مقدم. د) نقیض تالی.  
8. در این قیاس» اگر بخاری روشن شود اتاق گرم می‌شود، لیکن بخاری روشن نشده است «نتیجه کدام است؟  
الف) عین تالی است. ب) رفع تالی است. ج) عقیم است. د) نقیض مقدم است.  
9.» اگر الف ب باشد آن گاه ج د است، لیکن ج د نیست «نتیجه کدام است؟  
الف) الف ب است. ب) الف ب نیست. ج) ج د است. د) الف د نیست.  
10. گاهی مقدمه حملی در قیاس استثنایی اتصالی حذف می‌شود، چنین قیاسی چه نامیده می‌شود؟  
الف) قیاس استثنایی سالبه. ب) قیاس استثنایی مرخّم.  
ج) قیاس استثنایی حذفی. د) قیاس استثنایی حملی.  
11. اگر مقدم و تالی در قیاس استثنایی انفصالی نه قابل جمع و نه قابل رفع باشند، چه نامیده می‌شود؟  
الف) انفصالی حقیقیه. ب) انفصالی مانعة الجمع.  
ج) انفصالی مانعة الخلوّ. د) انفصالی شرطی.  
12. این قیاس: » یا عدد زوج است یا عدد فرد است، لیکن این عدد زوج است. پس فرد نیست «کدام یک از گزینه هاست؟  
الف) استثنایی انفصالی حقیقی. ب) استثنایی انفصالی مانعة الجمع.  
ج) استثنایی انفصالی مانعة الخلوّ. د) استثنایی اتصالی مرخّم.  
13. قیاس» یا قلم سبز است یا قلم سیاه است، لیکن این قلم سبز است. پس سیاه نیست «کدام است؟  
الف) اقترانی حملی. ب) استثنایی انفصالی مانعة الجمع.  
ج) استثنایی انفصالی حقیقی. د) استثنایی اتصالی.  
14. نتیجه قیاس» یا برای ایجاد شب و روز زمین حرکت می‌کند یا برای ایجاد شب و روز خورشید حرکت می‌کند، لیکن خورشید حرکت نمی‌کند «کدام است؟  
الف) پس زمین حرکت نمی‌کند. ب) پس زمین حرکت می‌کند.  
ج) شب و روز با حرکت زمین ایجاد می‌شوند. د) شب و روز با حرکت زمین ایجاد نمی‌شوند.  
15.» یا در این تصادف اتوبوس مقصر است یا در این تصادف کامیون مقصر است، لیکن کامیون مقصر بوده است «نوع و نتیجه این قیاس کدام است؟  
الف) استثنایی انفصالی مانعة الجمع - منتج. ب) استثنایی انفصالی حقیقی - عقیم.  
ج) استثنایی انفصالی مانعة الخلوّ - منتج. د) استثنایی انفصالی مانعة الخلوّ - عقیم.  
16.» اگر کسی در خانه بود در را باز می‌کرد، لیکن کسی در را باز نکرد «نوع و نتیجه این قیاس، کدام گزینه است؟  
الف) اقترانی شرطی - منتج. ب) اقترانی شرطی - عقیم.  
ج) استثنایی - منتج. د) استثنایی - عقیم.  
17.» اگر چند خدا وجود داشت جهان نابود می‌شد. لیکن جهان نابود نشد «نوع و نتیجه این قیاس کدام است؟  
الف) استثنایی اتصالی - منتج. ب) استثنایی اتصالی - عقیم.  
ج) استثنایی انفصالی - منتج. د) استثنایی انفصالی - عقیم.  
18.» این شیء یا سیاه است یا این شیء آبی است، لیکن این شیء آبی نیست «نوع و نتیجه این قیاس کدام است؟  
الف) استثنایی اتصالی - منتج. ب) استثنایی اتصالی - عقیم.  
ج) استثنایی انفصالی - منتج. د) استثنایی انفصالی - عقیم.  
19. در این آیه» لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا «به چه روشی می‌توان استنتاج کرد؟  
الف) وضع مقدّم. ب) وضع تالی. ج) رفع مقدّم. د) رفع تالی.  
20.» کلمه یا معرب است یا مبنی، لیکن معرب است بنابر این مبنی نیست «چه نوع استدلالی است؟  
الف) استثنایی اتصالی. ب) استثنایی انفصالی مانعة الجمع.  
ج) استثنایی انفصالی مانعة الخلوّ. د) استثنایی انفصالی حقیقی.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا در قرآن کریم می‌توان قیاسی استثنایی یافت؟ نوع آن را مشخص کنید.  
2. در قیاس استثنایی منفصل مانعة الجمع که از مؤلفه های متعدد تألیف شده است) مانند این کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف، لیکن فعل نیست (از طریق وضع یک مؤلفه چه نتیجه ای به دست می‌آید؟  
3. آیا می‌توان قضیه شرطی انفصالی را به اتصالی و نیز یک قضیه شرطی اتصالی را به انفصالی تبدیل کرد؟ چگونه؟  
4. با توجه به این که در قیاس استثنایی خود نتیجه و یا نقیض آن در یکی از مقدمات وجود دارد، آیا در چنین استدلالی معلوم جدیدی به دست می‌آید؟ چرا؟

بخش چهارم: صناعات

درس16 صناعات خمس و مبادی استدلال

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس شانزدهم این است که دانش پژوه:   
1. جایگاه صناعات خمس را در منطق بشناسد؛  
2. با مواد و مقدمات استدلال آشنا شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. ضرورت صناعات خمس را توضیح دهید؛  
2. قضایای یقینی و انواع آن را تعریف کنید؛  
3. مظنونات را با ذکر مثال بیان کنید؛  
4. دو معنا برای مشهورات ذکر کنید. منظور از مشهورات در صناعات کدام است؟  
5. وهمیات را با ذکر مثال بیان کنید؛  
6. مسلّمات را تعریف و برای اقسام آن مثالی ذکر کنید؛  
7. مقبولات را با ذکر مثال تعریف کنید؛  
8. مشبّهات را بیان کنید و علت رواج آنها را در اندیشه‌ها توضیح دهید؛  
9. مخیّلات را با ذکر مثال تعریف کنید.

صناعات خمس

دانستیم که برای کشف مجهول از طریق فکر، دست کم دو شرط اساسی وجود دارد: 1. انتخاب معلومات مناسب و صحیح؛ 2. تنظیم و صورت بندی درست آنها.  
فقدان هر یک از این دو شرط، مانع رسیدن به حقیقت خواهد بود. اگر ذهن در جریان تفکر دچار خطا شود، منشأ آن دست کم نبود یکی از دو شرط مذکور است. بنابر این، اگر منطق معیار سنجش خطایِ اندیشه است، باید قواعد عام اندیشه را در هر دو نوع خطا بیان کند. با این وصف، درستی یک استدلال بر دو رکن استوار است: ماده و صورت.  
در بخش گذشته، کم و بیش با ساختار صوری استدلال، اقسام آن و اعتبار منطقی هر قسم آشنا شدیم و اینک در مقام بررسی مواد استدلال هستیم. (25) بنابراین، موضوع صناعات خمس، بررسی استدلال به جهت مواد آن است و مراد از ماده استدلال، نوع قضایایی است که نتیجه استدلال بر آنها مبتنی است.  
مبادی و مقدمات استدلال  
مواد به کار رفته در استدلال بر اساس استقرا هشت قسم است: یقینیّات، مظنونات، مشهورات، وهمیّات، مسلّمات، مقبولات، مشبّهات و مخیّلات.  
شایان توجه است که مواد به کار رفته در استدلال از دو حال خارج نیست: یا نیاز به اثبات دارد و یا نیازی به آن ندارد. حال اگر ماده ای در هر یک از هشت دسته فوق محتاج اثبات و بیان نباشد،» مبدأ «و اگر نیازمند استدلال باشد، فقط» ماده «نامیده می‌شود. روشن است که تمام دانش های بشری ناگزیر باید به مبادی منتهی شود؛ زیرا در غیر این صورت، دستیابی به  
علم هرگز ممکن نخواهد شد. (26)

1. یقینیات

اشاره

یقین نزد منطقیون در دو معنا به کار می‌رود:   
الف) تصدیق جازم، اعم از این که مطابق واقع باشد یا نباشد، بر اساس تحقیق باشد یا تقلید باشد یا نباشد) یقین به معنای اعم (؛  
ب) تصدیق جازم مطابق واقع که بر اساس تحقیق باشد) یقین به معنای اخص (.  
تصدیقات یقینی خود به اعتباری بر دو قسمند: ضروری و نظری.  
تصدیقِ یقینیِ بدیهی) ضروری (، تصدیقی است که بدون هر گونه تلاش فکری به دست آمده و تصدیقِ یقینیِ نظری، تصدیقی است که از راه فکر و با استفاده از تصدیقات بدیهی حاصل آمده است. تصدیقات یقینی ضروری در منطق» اصول یقینیّات «خوانده می‌شوند و مبنای همه دانش های یقینی بشرند.  
اصول یقینیات بر اساس استقرا شش قسمند:

الف) اوّلیات

قضایایی که در آنها صرفِ تصوّر طرفین - موضوع، محمول و یا مقدّم و تالی - و نسبت بین آن دو برای تصدیق کافی است و نیازمند اثبات نیستند، اولیات خوانده می‌شوند؛ مانند» اجتماع نقیضین محال است «،» کل بزرگ تر از جزء خود است «. اگر قضیه ای اوّلی باشد، امّا تصدیق نشده باشد از آن روست که طرفین آن به درستی تصوّر نشده است.

ب) مشاهَدات) محسوسات)

قضایایی هستند که صرف تصور طرفین و نسبت بین آن برای تصدیق کفایت نمی‌کند بلکه انسان علاوه بر این، از حسّ بیرونی)حواس ظاهری (و یا از حسّ درونی در تصدیق به این قضایا کمک می‌گیرد؛ مانند» آسمان آبی است «،» اکنون بسیار خرسندم «. به قضایایی که با حسّ ظاهر ادراک می‌شوند» حسیات «و به قضایایی که با حسّ باطن درک می‌شوند» وجدانیّات «نیز می‌گویند.

ج) مجرّبات

قضایایی هستند که علاوه بر تصور طرفین و نسبت بین آن محتاج به تکرار مشاهده و تشکیل قیاس خفی هستند. مثلاً هر گاه به طور مکرر ملاحظه شود که فلزات مختلف بر اثر حرارت منبسط می‌شوند و این رخداد) انبساط (با این مقدمه: » هر گاه امری به گونه ای واحد تکرار شود مستند به سببی معیّن است «و نیز این مقدمه که» هر گاه علت موجود باشد، معلول نیز موجود است «مقرون شود، نتیجه خواهیم گرفت که» فلزات بر اثر حرارت منبسط می‌شوند. «(27)

د) حدسیّات

گاه انسان از راه قوه حدس بر قضیه ای وقوف یافته و آن را تصدیق می‌کند. چنین قضیه ای» حدسیه «نام دارد؛ مانند تصدیق به این که» نور ماه از آفتاب است. «ذهن در این مورد با ملاحظه این که متناسب با تغییر محل ماه و آفتاب و دوری و نزدیکی آن ها، قسمت روشن ماه تغییر می‌یابد و نیز پس از ملاحظه خسوف، ناگهان متوجه می‌شود که نور ماه مستفاد از خورشید است.  
در میان صاحب نظران در باره تعریف و ماهیت حدس اختلاف نظر وجود دارد: برخی آن را» فکر سریع «و بعضی دیگر آن را» درجه ای از الهام غیبی «دانسته اند.

ه (متواترات

وقتی به سبب گزارش افراد بسیاری که تبانی آنها بر دروغ و اتفاق آنها در فهم غلط واقعه عادتاً امکان پذیر نباشد، قضیه ای تصدیق شود آن قضیه را» متواتر «می نامند؛ مانند» گلستان از سعدی است «،» اقیانوس منجمد شمالی در قطب شمال است «.

و (فطریات

فطریات قضایایی اند که تصدیق آنها علاوه بر تصور طرفین و نسبت بین آن، به امر دیگری نیز نیازمند است. در فطریات هیچ گاه استدلال هنگام تصور طرفین از ذهن جدا نیست؛ مانند» عدد چهار زوج است «. روشن است که صرف تصور» عدد «و» زوج «  
موجب چنین تصدیقی نمی‌شود بلکه این تصدیق نیازمند استدلالی است که در ذهن حضور دارد؛ مثل» عدد چهار بر دو قسمت مساوی قابل تقسیم است. هر عددی که بر دو قسمت مساوی قابل تقسیم باشد زوج است. پس عدد چهار زوج است «. بنابراین، می‌توان گفت: » فطریات قضایایی اند که قیاس آنها با خودشان همراه است «.

2. مظنونات

مظنونات، یعنی قضایایی که ذهن آنها را می‌پذیرد، اما نه با تصدیق ثابت جازم، بلکه همواره امکان نقیض آن نیز به ذهن می‌آید، ولی ذهن آن را بر نقیضش رجحان می‌دهد؛ مانند» هر کس شبانه در کوی آمد و شد دارد، قصدی سوء دارد «.  
ظن معانی متعددی دارد که عبارتند از: الف) باور غیر جازم؛ ب) آنچه یکی از سه خصلت یقین معتبر (28) در باب برهان را نداشته باشد؛ مثل ظن صرف، قول جازم غیر مطابق، قول جازم مطابقِ غیر ثابت؛ ج) تصدیق مطابق غیر ثابت.  
مراد از ظن در صناعات خمس، باور غیر جازم است؛ یعنی تصدیقی که خلاف آن محال نیست.

3. مشهورات

مشهورات در دو معنا به کار می‌رود:   
1. مشهورات به معنای اعمّ. مراد از آن قضایایی است که مورد قبول و اعتقادِ همه یا بیشتر مردم یا اعتقاد بسیاری از دانشمندان یک علم است، هرچند سبب چنین قبولی یقینی بودن آن باشد. مانند» تسلسل محال است «،» کل از جزء خود بزرگ تر است «. مشهورات به معنای اعم، یقینیات شش گانه را نیز شامل می‌شود.  
2. مشهورات به معنای اخصّ) مشهورات صرف (عبارت است از: باورهایی که عموم مردم به دلیل گرایش های روانی، عواطف درونی و اموری از این قبیل آن را قبول دارند. رواج چنین عقیده ای از آن جهت که این قضایا حاکی از حقیقتی در عالم واقع باشد نیست. در صناعات خمس، منظور از مشهورات قضایایی است که تصدیق آنها جز از طریق شهرت  
حاصل نمی‌شود.) مشهورات صرف)  
نکته مهم: قضیه مشهور لزوماً صادق نیست. چه بسا قضیه ای باطل بین قوم و یا طایفه ای شهرت پیدا کند.

4. وهمیّات

وهمیات عبارتند از: قضایای کاذبی که» قوه وهم «برخلاف عقل آنها را صادق و بدیهی می‌شمارد و موجب اعتقاد به آنها می‌شود؛ مثل» مرده ترس آور است «،» هر موجودی مکان دارد «.  
قوه وهم دو نوع حکم دارد:   
الف) حکم در امور حسی؛ مثل» یک جسم ممکن نیست در دو مکان باشد «.  
ب) حکم در امور عقلی؛ مثل» هر چه قابل اشاره نباشد موجود نیست «.  
چنین احکامی همواره نادرست است، امّا به دلیل غلبه وهم پذیرفته می‌شود. بنابراین، وقتی احکام عقل مبتنی بر محسوسات و موافق آن باشد، وهم آن را می‌پذیرد؛ و حکم صادر از سوی آن نیز صادق خواهد بود. مثل» یک جسم ممکن نیست در دو مکان باشد «. اما وقتی که عقل به حقیقتی خلاف حس می‌رسد، وهم از قبول آن سر باز می‌زند و به قضیه ای کاذب حکم می‌کند. مثل» هر چه قابل اشاره نباشد موجود نیست «. به این ترتیب، روشن می‌شود که منظور از وهمیات در صناعات خمس، دسته دوم) حکم وهم در امور عقلی (است.

5. مسلّمات

مسلّمات عبارتند از: قضایایی که مورد قبول مخاطبند و در جریانِ بحث به منظور ملزم کردنِ مخاطب به قبول نتیجه مورد نظر به کار می‌روند.  
قضایای مسلّم بر سه قسمند:   
الف) مسلّم نزد همگان؛ مثل یقینیات؛  
ب) مسلّم نزد گروهی خاص؛ مثل» تسلسل محال است «) نزد فیلسوفان و متکلّمان (؛  
ج) مسلّم نزد فردی خاص.  
گاهی مسلّمات به قضایایی گفته می‌شود که مبتدی در ابتدای آموختن به جهت سهولت  
یادگیری یک علم باید مسلّم بشمارد تا پس از آن و در جای مناسبِ خود، درستی آن برای وی اثبات گردد. مسلّمات به این معنا از قلمرو صناعات خمس بیرون است.

6. مقبولات

مقبولات عبارتند از: قضایایی که افراد مورد وثوق اجتماع، مانند رهبران دینی و فکری بیان داشته اند و به همین جهت مردم بدون هر گونه استدلالی آن را می‌پذیرند. کلمات قصار و مثل‌ها از جمله مقبولاتند؛ مثل» حسود سیادت نمی‌یابد «،» از محبت خارها گل می‌شود «.

7. مشبّهات

مشبّهات عبارتند از: قضایای کاذبِ صادق نما که بر دو قسمند:   
الف) قضایای کاذب شبیه به یقینیات و بدیهیات؛ مثل» انسان شیر می‌خورد «) در حالی که مراد از شیر، حیوانِ درنده باشد)؛  
ب) قضایای کاذب شبیه به مشهورات؛ مثل» خداوند نور است «) در حالی که مقصود از نور، نور محسوس باشد).  
بنابر آنچه ذکر شد، می‌توان نتیجه گرفت که اگر چه در مشبّهات اشتباهی وجود دارد امّا به وجهی حق و به وجهی باطل است و همین دو گانگی باعث رواج آنها نزد عقول و اندیشه‌ها می‌شود.

8. مخیِّلات

مخیلات عبارتند از قضایایی که قوه خیال را تحریک کرده و موجب انقباض و انبساطِ روحی در انسان‌ها می‌شوند. تشبیهاتِ بدیع، مبالغه های لطیف و اغراق های ظریف همه از این دسته اند؛ مثل» صبح انعکاس لبخند توست «،» حنجره‌ها روزه سکوت گرفتند «.  
در خاتمه بحث مبادی استدلال توجّه به این نکته حایز اهمیت است که گاه یک قضیه صلاحیت دارد به اعتبارات مختلف عناوین متعددی را بپذیرد، مانند قضیّه» کل از جزء خود بزرگ تر است «که از یقینیّات - اولیّات - است به اعتباری از» مشهورات «و به جهتی دیگر حتی می‌تواند از» مسلّمات «به شمار آید.

چکیده

1. موضوع صناعات خمس بررسیِ استدلال از جهت مواد آن است. منظور از ماده استدلال نوع قضایایی است که نتیجه استدلال بر آنها مبتنی است.  
2. مواد به کار رفته در استدلال هشت قسم است: یقینیات، مظنونات، مشهورات، وهمیات، مسلّمات، مقبولات، مشبّهات و مخیِّلات.  
3. اگر ماده استدلال نیازمند اثبات نباشد» مبدأ «و در صورت نیازمندی تنها» ماده «نامیده می‌شود.  
4. قضایای یقینی اگر مسبوق به اثبات از راه فکر با قضایای یقینی پیشین باشند» نظری «و اگر به قضیه ای پیشین مبتنی نباشند» ضروری «) بدیهی (هستند.  
5. قضایای یقینی عبارتند از: اوّلیات، مشاهَدات) محسوسات (، مجرَّبات، حدسیات، متواترات و فطریات.  
6. مقصود از مظنون در باب صناعات خمس، باور غیر جازم است.  
7. مشهور در دو معنای» اعم «و» اخص «به کار می‌رود و مراد از مشهور در این مبحث، مشهور به معنای اخص است که» مشهورات صرف «نیز نامیده شده اند.  
8. قضیه مشهور لزوماً صادق نیست و چه بسا در عین شهرت باطل نیز هست.  
9. قوه وهم دو نوع حکم دارد: حکم در امور حسی و حکم در امور عقلی. منظور از وهمیات در صناعات خمس حکم وهم در امور عقلی است.  
10. مسلّمات سه دسته اند که عبارتند از: » مسلّمات نزد همگان «،» مسلّمات نزد گروهی خاص «، و» مسلّمات نزد فرد خاص «.  
11. کلمات قصار و ضرب المثل‌ها از جمله مقبولاتند.  
12. قضایای مشبَّهه دو گونه اند: الف) قضایای کاذبی که شبیه به یقینیات و بدیهیات اند؛ ب) قضایای کاذبی که شبیه به مشهوراتند.  
13.» تشبیهات بدیع «،» مبالغه های لطیف «و» اغراق های ظریف «از جمله مخیِّلاتند.

پرسش

1. موضوع صناعات خمس چیست؟ مواد به کار رفته در استدلال چند قسمند؟  
2. قضایای یقینی را با ذکر مثال تعریف کنید.  
3. مظنونات را با ذکر مثال بیان کنید.  
4. مشهورات را تعریف کنید و اقسام آن را نام ببرید.  
5. قوه وهم چند نوع حکم دارد؟ منظور از وهمیات در صناعات خمس، حکم وهم در چه اموری است؟  
6. مقبولات را با ذکر مثال تعریف کنید.  
7. قضایای مشبّهه را توضیح دهید.  
8. مخیّلات چه قضایایی هستند؟  
9. بین مبدأ و مادّه چه نسبتی از نسب اربع برقرار است؟  
10. مسلّمات را با ذکر مثال تعریف کنید.

خودآزمایی

1. قضایایی که به وجهی حق است و به وجهی باطل، چه نامیده می‌شوند؟  
الف) اوّلیات. ب) مجرّبات. ج) مشبّهات. د) متواترات.  
2. مشاهده بیرونی و حسی چه نوع رابطه ای با یکدیگر دارند؟  
الف) عموم و خصوص مطلق. ب) تباین.  
ج) تساوی. د) عموم و خصوص من وجه.  
3. قضایایی که فرد یا جماعتی بدان ملتزم شده اند و ما همان را برای ابطال عقیده آنان به کار می‌بریم چه نامیده می‌شوند؟  
الف) مسلّمات. ب) مشهورات. ج) مقبولات. د) متواترات.  
4. مشبهات قضایایی هستند شبیه … …  
الف) مخیّلات یا مجربات. ب) متواترات یا مسلّمات. ج) مشهورات یا یقینیات. د) مظنونات یا وهمیّات.  
5. کدام یک از موادّ زیر مقارن با قیاس خفی است؟  
الف) محسوسات. ب) مشاهَدات. ج) اولیات. د) مجرّبات.  
6. قضایایی که ذهن آنها را با تصدیق ثابت جازم نمی‌پذیرد چه نام دارند؟  
الف) وهمیات. ب) مظنونات. ج) مشبهات. د) مخیّلات.  
7. قضیه» حسود سیادت نمی‌یابد «جزء کدام دسته از مواد قیاس است؟  
الف) مسلّمات. ب) مظنونات. ج) مقبولات. د) مشهورات.  
8. قضیه» هر موجودی دارای جهت است «جزء کدام یک از مواد قیاس است؟  
الف) مقبولات. ب) مشبهات. ج) وهمیات. د) مشهورات.  
9. قضیه» کره زمین در مسیر مدار بیضی به دور خورشید می‌گردد «برای توده مردم، کدام قسم  
از مواد قیاس است؟  
الف) مجرّبات. ب) متواترات. ج) مشهورات. د) مقبولات.  
10. بین وجدانیات و محسوسات چه نسبتی از نسب اربع برقرار است؟  
الف) تساوی. ب) تباین. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
11. قضیه» عسل شیرین است «از جهت مادّه در کدام قسم از قضایا می‌گنجد؟  
الف) مجربات. ب) محسوسات. ج) مشهورات. د) مقبولات.  
12. کدام یک از قضایای زیر یقینی نیستند؟  
الف) مسلّمات. ب) متواترات. ج) تجربیات. د) مشاهدات.  
13. قضایایی که به سبب شهادت و روایت افراد بسیاری که احتمال تبانی بین آنها نمی‌رود، ایجاد یقین می‌کند چه نام دارد؟  
الف) مسلّمات. ب) متواترات. ج) مقبولات. د) مشهورات.  
14. قضیه» اتیوپی کشور فقیری است «چه نام دارد؟  
الف) مشهورات. ب) مقبولات. ج) متواترات. د) محسوسات.  
15. کدام یک از قضایاست که چون از پیشوایان دینی و بزرگان مورد وثوق نقل شده، مورد قبول واقع می‌شود بدون آن که با برهان اثبات شده باشد؟  
الف) مشهورات. ب) وهمیات. ج) مقبولات. د) متواترات.  
16. قضیه» مرده ترس آور است «از نظر ماده چه قضیه ای است؟  
الف) مظنونات. ب) وهمیات. ج) مقبولات. د) مشهورات.  
17.» هر کسی با دشمن نجوا کند دشمن است «از حیث ماده چه قضیه ای است؟  
الف) مشهورات. ب) مظنونات. ج) اولیات. د) مشبهات.  
18. قضیه» برهنه بودن آدمی در برابر دیگران ناپسند است «به لحاظ مادّه چه قضیه ای است؟  
الف) متواترات. ب) مقبولات. ج) مشهورات. د) مسلّمات.  
19. اگر کسی بگوید: » خدا نور است «و مقصودش نور محسوس باشد از نظر مادّه چه قضیه ای گفته است؟  
الف) وهمیات. ب) مظنونات. ج) مشبهات. د) مشهورات.  
20. قضیه» هر چه قابل اشاره نباشد موجود نیست «از نظر ماده چه قضیه ای است؟  
الف) وهمیات. ب) مقبولات. ج) مخیلات. د) متواترات.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا تقسیم منطق به مادّی و صوری و اختصاص دادن منطق مادی به مباحث صناعات خمس، درست است؟  
2. آیا جهل مرکب از خانواده یقینیات است؟ چرا؟  
3. فرق حدسیات با مجرّبات چیست؟  
4. آیا چند عنوان می‌تواند بر قضیه ای واحد صدق کند؛ مثلاً قضیه ای هم از اوّلیات باشد هم از مشهورات و هم از مسلّمات؟

درس17 برهان

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس هفدهم این است که دانش پژوه:   
1. با طرح کلی صناعات خمس آشنا شود؛  
2. تعریف، اقسام، اهمیت و فایده صناعت برهان را بیاموزد.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. صناعات خمس را به حصر عقلی بیان کنید؛  
2. توضیح دهید برای کسب مهارت منطقی در صناعت برهان چه اموری لازم است؛  
3. برهان را تعریف کنید؛  
4. اقسام برهان را توضیح دهید؛  
5. اهمیت و فایده برهان را شرح دهید.

حصر عقلی صناعات

استدلال یا حجت بر اساس مواد و مقدمات به کار رفته در آن، به پنج صناعت) صناعات خمس (تقسیم می‌شود. این صناعات عبارتند از: 1. برهان، 2. جدل، 3. مغالطه، 4. خطابه، 5. شعر. تقسیم فوق بر اساس حصر عقلی به صورت زیر قابل تبیین است:   
استدلال یا مفید تصدیق نیست) شعر (و یا مفید آن است. در این صورت یا افاده تصدیق جازم نمی‌کند) خطابه (و یا افاده تصدیق جازم می‌کند. در این حالت یا در آن اعتبارِ حق نشده است) جدل (و یا اعتبار حق شده است. در این فرض یا واقعاً منطبق بر حقیقت است) برهان (و یا در واقع منطبق بر آن نیست) مغالطه (. (29)

تعریف برهان

برهان استدلال معتبری است که فقط از مقدمه یا مقدمات یقینی - به معنای اخص)تصدیق جازم مطابق واقع که بر اساس تحقیق باشد) - تشکیل می‌شود و ضرورتاً نتیجه ای یقینی به دست می‌دهد. بنابراین برهان علاوه بر ماده به لحاظ صورت نیز باید در نهایت استواری و اتقان باشد. با این حساب، نمی‌توان از استقراء ناقص و تمثیل در برهان استفاده کرد. از نظر منطقیون، برهان منطقی ترین روش اندیشه است و برای کسب مهارت در این فن علاوه بر شناخت قواعد صوریِ استدلال و آشنایی با قضایای یقینی، ممارست مستمر نیز لازم است.

اقسام برهان

برهان بر دو قسم است: » برهان لمّی «و» برهان انّی «.  
1. برهان لمّی  
برهان لمّی برهانی است که در آن از وجود علت به وجود معلول پی می‌برند؛ مثل» این فلز حرارت دیده است. هر فلز حرارت دیده ای منبسط است. پس این فلز منبسط است «.»   
هر گاه زمین بین ماه و خورشید فاصله شود نور ماه گرفته می‌شود، لیکن زمین بین ماه و خورشید فاصله شده است. بنابراین نور ماه گرفته شده است «. (30)  
با کمی دقت درمی یابیم که در این گونه برهان ها، جریان اندیشه چنین است که از وجود علت) گرم بودن فلز، فاصله شدن زمین بین ماه و خورشید) بر وجود معلول) انبساط، ماه گرفتگی (استدلال می‌کنیم. شایان توجه است که در برهان لمّی حد اوسط نه تنها موجب» اثبات «حد اکبر) محمول در نتیجه (برای حد اصغر) موضوع در نتیجه (است، بلکه در متن واقع نیز سبب» ثبوت و تحقق «اکبر برای اصغر است؛ زیرا انبساط فلز و ماه گرفتگی در خارج به علت حد اوسط در دو استدلال) گرم بودن فلز، فاصله شدن زمین بین ماه و خورشید) است.  
2. برهان انّی  
برهان انّی برهانی است که در آن انتقال ذهن از وجود علّت به وجود معلول نیست. چنین برهانی می‌تواند به دو صورت محقق شود:   
الف) انتقال از وجود معلول به وجود علّت؛ مثل» این بیمار دارای چنین علایمی است، هر کس دارای چنین علایمی است مبتلا به فلان بیماری است. پس این بیمار مبتلا به فلان بیماری است «.  
در این استدلال، ذهن در جریان اندیشه، نخست به وجود معلول)علایم بیماری (علم پیدا کرده است و از این رهگذر به وجود علت)فلان بیماری (پی برده است.  
ب) انتقال از وجود معلول به وجود معلولی دیگر که در علّت با یکدیگر مشترکند؛ مثل» هر گاه لامپ الف روشن باشد لامپ ب نیز روشن خواهد بود «؛ چرا که علّت روشنایی هر دو، وجود یک جریان الکتریسیته است. در این استدلال حد وسط تنها باعث» اثبات «حد اکبر برای حد اصغر است و در متن واقع حدّ وسط هیچ گونه سببیتی برای ثبوت اکبر در اصغر ندارد.

ارزش و اهمیت برهان

پیش از این دانستیم که انسان ذاتاً موجودی متفکر است. طبیعی ترین عکس العملِ  
موجودِ متفکر در برخورد با جهان اطراف، کنجکاوی و طرح سؤال است. طرح سؤال های بی شمار و تلاش برای یافتن پاسخ مناسب برای انسانِ جویای حقیقت، جز با رسیدن به یقین پایان نخواهد یافت.  
عامل دیگر اهمیت کیمیای یقین میل فطری انسان برای رسیدن به سعادت حقیقی است. انسان برای رسیدن به سعادت حقیقی، هنگامی تمام سرمایه های مادی و معنوی خود را به کار می‌گیرد که در مورد تأمین سعادت خویش برای اقدام و انجام دادن عملی، به یقین برسد.  
دستیابی به علوم کلی و حقیقی (31)) فلسفه، ریاضیات و … (هیچ گاه بر اساس تقلید یا شبهه و تردید میسور نخواهد بود و تنها در سایه یقین تحقق خواهد یافت و یقینِ واقعی در مسائل نظری نیز خود تنها از طریق برهان تحقق می‌یابد. بنابراین، قیاس برهانی به دلیل وجود بدیهیات، پاسخ یقینی به نیازِ فطریِ انسان برای رسیدن به آرامش درونی است.

فایده برهان

مهم ترین فایده برهانْ رسیدن به نتایج یقینی و کشف حقیقت است. انسان‌ها در سایه استدلال برهانی، علاوه بر تعلیم و ارشاد دیگران، خود نیز می‌توانند از آن بهره مند شوند. بنابراین، تنها راه یقینی برای اثبات درستی و بطلان مطالب، بهره گیری از برهان است؛ به عبارتی دیگر، برهان مطمئن ترین راه برای تمییز حق از باطل و دستیابی به عقاید و آرای درست است.

چکیده

1. صناعات خمس به حصر عقلی عبارتند از: برهان، مغالطه، جدل، خطابه و شعر.  
2. برهان استدلالی است که فقط از مقدمه یا مقدمات یقینی تشکیل می‌شود و ضرورتاً نتیجه ای یقینی به دست می‌دهد.  
3. برهان به دو دسته تقسیم می‌شود: انّی و لمّی.  
4. در برهان لمّی، سیر ذهن از علّت به معلول است و در برهان انّی از علّت به معلول نیست.  
5. حسّ کنجکاوی و حقیقت طلبی انسان و نیاز به دسترسی به سعادت حقیقی، استفاده از برهان را برای رسیدن به معرفت واقعی و یقینی ضروری می‌کند.

پرسش

1. صناعات خمس را به حصر عقلی بیان کنید.  
2. برهان را تعریف کنید.  
3. برهان لمّی و انّی را با ذکر مثال بیان کنید.  
4. آیا نتیجه به دست آمده در برهان لمّی و انّی، به یک میزان مفید یقین است؟  
5. فایده و ارزش برهان را شرح دهید.

خودآزمایی

1. کدام یک از مقدمات برهان است؟  
الف) مسلّمات. ب) مقبولات. ج) متواترات. د) مظنونات.  
2. اولیّات، مقدمه کدام یک از قیاس های زیر است؟  
الف) خطابه. ب) برهان. ج) مغالطه. د) شعر.  
3. استدلال به بدیهیات چه نامیده می‌شود؟  
الف) برهان. ب) جدل. ج) خطابه. د) سفسطه.  
4. برهان لمّی عبارت است از: پی بردن از:   
الف) علت به معلول. ب) معلول به علت.  
ج) مصنوع به صانع د) ممکن الوجود به واجب الوجود.  
5. کدام یک از صناعات زیر در افاده تصدیق غیر جازم مفید واقع می‌شود؟  
الف) شعر. ب) خطابه. ج) برهان. د) جدل.  
6. کدام یک از صناعات زیر اساساً مفید تصدیق نیست؟  
الف) جدل. ب) برهان. ج) خطابه. د) شعر.  
7. کدام یک از صناعات زیر مفید تصدیق جازم مطابق با واقع است؟  
الف) جدل. ب) برهان. ج) خطابه. د) شعر.  
8. برهان انّی عبارت است از: پی بردن از:   
الف) علّت به معلول. ب) معلول به علّت.  
ج) جزئی به جزئی دیگر. د) جزئی به کلی.  
9. اگر با آزمایش خون یک بیمار و پیدا کردن عامل بیماری، آن را تشخیص دهیم، چه استدلالی صورت گرفته است؟  
الف) جدل. ب) برهان انّی. ج) برهان لمّی. د) خطابه.  
10. اگر با توجه به تب و سردرد، نوع بیماری یک فرد را تشخیص دهیم، چه استدلالی صورت گرفته است؟  
الف) برهان انّی. ب) برهان لمّی. ج) جدل. د) سفسطه.  
11. در کدام استدلال، حد وسط هم واسطه در ثبوت و هم واسطه در اثبات است؟  
الف) برهان انّی. ب) برهان لمّی. ج) جدل. د) مغالطه.  
12. اگر از گرم بودن یک فلز به انبساط آن پی ببریم از … … … استفاده کرده ایم.  
الف) برهان انّی. ب) برهان لمّی. ج) جدل. د) خطابه.  
13. مقسم صناعات خمس عبارت است از:   
الف) قیاس. ب) استقرا. ج) تمثیل. د) استدلال.  
14. انتقال از وجود معلول به وجود معلولی دیگر که در علّت با یکدیگر مشترکند عبارت است از:   
الف) برهان انّی. ب) برهان لمّی. ج) جدل. د) استقرای تام.  
15. در کدام یک از استدلال های زیر حدّ اوسط علاوه بر واسطه در اثبات، واسطه در ثبوت نیز است؟  
الف) برهان لمّی. ب) برهان انّی. ج) قیاس. د) استقرای تام.  
16. تنها راه یقینی برای اثبات درستی و بطلان مطالب بهره گیری از:   
الف) استدلال است. ب) برهان است.  
ج) برهان و جدل است. د) استدلال و حجّت است.  
17. در صناعت برهان کدام یک از صورتهای استدلال قابل استفاده است؟  
الف) تمثیل. ب) قیاس. ج) استقرای ناقص. د) استقرای تامّ.  
18. کدام یک از مقدمات برهان است؟  
الف) یقینیات. ب) مقبولات. ج) مسلّمات. د) مظنونات.  
19. در برهان انّی انتقال ذهن … … … …  
الف) همواره از معلول به علّت است. ب) از علّت به معلول نیست.  
ج) همواره از معلولی به معلول دیگر است. د) از حدّ اوسطی است که واسطه در ثبوت و اثبات می‌باشد.  
20. کدام یک از استدلال های زیر در نهایت اتقان و در کمال ارزش منطقی است؟  
الف) تمثیل. ب) قیاس. ج) استقرای تامّ. د) برهان.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا برهان انّی دارای اقسامی است؟  
2. آیا برهان لمّی اقسامی دارد؟  
3. چرا سیر از علّت به معلول، برهان لمّی و سیر از معلول به علّت، برهان انّی نامیده می‌شود؟  
4. آیا می‌توان برهان انّ را به لمّ تبدیل کرد؟

درس18 جدل، خطابه و شعر

اهداف کلی

اهداف کلّی درس هجدهم این است که دانش پژوه:   
1. با فن جدل، خطابه و شعر آشنا شود؛  
2. جایگاه جدل، خطابه و شعر را در منطق بشناسد؛  
3. با کاربرد جدل، خطابه و شعر آشنا شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، از شما انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. صناعت جدل، خطابه و شعر را تعریف کنید؛  
2. خطابه و جدل و برهان را با یکدیگر مقایسه کنید؛  
3. آداب و ابزار مؤثر در خطابه و جدل را بیان کنید؛  
4. کاربرد جدل، خطابه و شعر را توضیح دهید؛  
5. اصطلاحات صناعت جدل و خطابه را تعریف کنید؛  
6. بگویید بحث از شعر متعلّق به کدام علم است؟  
جدل (32)

ضرورت فراگیری جدل

اشاره

علل و اسبابی چند موجب می‌شوند که انسان گاهی در مقام مناظره، جانب برهان را فرو گذارد و به جدل روی آورد. برخی از این عوامل عبارتند از:   
1. درست نبودن مدعای شخص و در نتیجه عدم امکان اقامه برهان بر آن؛  
2. دشوار بودن فهم برهان برای توده مردم؛  
3. عجز و ناتوانی مستَدِلّ برای اقامه برهان و یا درک صحیح آن؛  
4. تناسب نداشتن فهم برهان با نوآموزان یک رشته علمی.  
بنابراین، فراگیری این فن برای هر انسانی که دارای عقاید و آرای دینی، سیاسی و اجتماعی است و در زندگی اجتماعی خود، خواه ناخواه، درگیر مباحثه و مناظره می‌شود امری ضروری است.

تعریف جدل

جدل در لغت به معنای ستیزه جویی و لجاجت ورزیدن در خصومت های گفتاری است که غالباً با کید و نیرنگ همراه است و در پاره ای موارد از حدود عدل و انصاف خارج می‌شود؛ اما در اصطلاح عبارت است از: » صناعتی (33) که آدمی با آن می‌تواند از مقدمات مسلّم و مورد قبول طرف مقابل و یا از مقدمات مشهور استفاده کرده و مطلب مورد نظر خویش را اثبات یا رد کند «.

مقایسه جدل با برهان

تفاوت های» جدل «و» برهان «چنین است:   
1. مقدمات برهان باید یقینی و مطابق با واقع باشند؛ اما مقدمات جدل باید مسلّم و مقبول طرف مقابل باشند و مطابقت با واقع در آنها شرط نیست.  
2. جدل همواره به دو شخص متخاصم قائم است، ولی اقامه برهان، گاه برای خود شخص صورت می‌گیرد؛ زیرا هر انسانی، با قطع نظر از این که بخواهد برای دیگری حقّی را اثبات یا ناصوابی را ابطال کند، خود به برهان و مقدمات یقینی برای درک واقعیت نیاز دارد.  
3. برهان تنها به صورت قیاسی تألیف می‌شود، برخلاف جدل که به شکل استقرا و تمثیل نیز می‌آید.

اصطلاحات جدل

سائل و مُجیب  
در هر بحث و مناظره ای، دست کم دو طرف حضور دارند: یکی شخصی که مطلبی را قبول دارد و از آن دفاع می‌کند و در مقابل، کسی که در صدد ردّ آن مطلب است. از آن جا که این حمله و دفاع همواره در قالب سؤال و جواب رخ می‌دهد به مهاجم و کسی که با پرسش های خود می‌کوشد رأی طرف مقابل را در هم بریزد» سائل «و به کسی که حملات مهاجم را دفع و از نظر خود محافظت می‌کند» مجیب «می گویند.  
وضع  
به رأی و مدعای مجیب» وضع «گفته می‌شود. رأی و مدعای مجیب دو صورت دارد: یا او واقعاً بدان اعتقاد دارد و یا در حقیقت مورد اعتقاد قلبی وی نیست، امّا در مقام بحث و جدل ظاهراً بدان ملتزم است. آن چه موجب می‌شود یک رأی عنوان وضع را به خود بگیرد همان التزام جدلی است که می‌تواند به آن اعتقاد داشته و یا نداشته باشد.  
بنابراین، وضع در اصطلاح عبارت است از: » رای ملتزمٌ به «.  
موضع  
قواعد و اصولی کلی در جدل وجود دارد که از آنها قضایای مشهور فراوانی می‌توان  
استخراج کرد. به این قواعد و اصول کلی،» موضع «گفته می‌شود.  
نکته مهم این که موضع، ممکن است خود از قضایای مشهور نباشد امّا ریشه و منشأ بسیاری از قضایای مشهور باشد؛ مثلاً به این قاعده توجه کنید: » اگر یکی از دو ضد در موردی صادق باشد ضد دیگر در ضد آن مورد صادق خواهد بود «. بر اساس این قاعده، قضایایی مشهور، مانند قضایای زیر به دست می‌آید:   
-» اگر نیکی با دوستان پسندیده است، پس بدی با دشمنان نیز پسندیده است «؛  
-» اگر آمد و شد با جاهلان ناشایست است، پس ترک نشست و برخاست با عالمان نیز شایسته نیست «؛  
-» هر گاه حق وارد شود باطل رخت بر می‌بندد «؛  
-» اگر ثروتمندان فراوان شوند، مستمندان کم می‌شوند «؛  
-» اگر گرما موجب انبساط است پس سرما سبب انقباض است «.

مبادی جدل

مبادی اوّلیه جدل، مشهورات و مسلّمات است.

ادوات جدل

دستیابی به ملکه صناعت جدل، منوط به تسلط و مجهز شدن به ابزار زیر است:   
1. آگاهی از انواع مشهورات، اعم از اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و …، به خصوص مشهورات مربوط به موضوع مورد بحث و نیز دسته بندی آنها.  
2. شناخت الفاظ و واژه های مختلف علوم و آشنایی با احکام و حالات الفاظ؛ مثل اشتراک، تباین و ترادف.  
3. توانایی و قدرت بر تشخیص مشترکات بین امور متفاوت و جهات افتراق آنها.

آداب جدل

در منطق برای هر یک از سائل و مجیب تعلیمات خاصی بیان شده است. علاوه بر این، آدابِ مشترکی نیز وجود دارد که جدلی) سائل یا مجیب) باید به آنها توجه کند. اهمّ این  
امور عبارتند از:   
1. دوری از استعمال الفاظ رکیک و سخیف و استفاده از عبارات زیبا و جذاب؛  
2. پرهیز از هرگونه تمسخر، دشنام و ناسزا گویی؛  
3. رعایت کمال تواضع و فروتنی در هنگام سخن؛  
4. دوری از بحث با افراد ریاست طلب، بد اخلاق و معاند. در صورت ضرورت باید مواظب ضربه های احتمالی بود و آنها را به بهترین وجه به خود ایشان باز گرداند؛  
5. التزام به جایگاه برتر» حق «و این که حقیقت بالاتر از هر چیز است. در صورت روشن شدنِ حقیقت، باید آن را بدون چون و چرا پذیرفت؛  
6. توجه به اهمیت» گیرایی بیان، گویایی زبان و رسا بودن کلام «در مناظره کننده؛  
7. ندادن فرصت بیش از حد به طرف مقابل برای تفکر و جولان در گفتار؛  
8. قاطعیت در بیان مطالب مورد نظر؛  
9. استفاده به جا از آیات، روایات، مثل ها، اشعار و داستان های مناسب.

خطابه

اشاره

(34) نیاز به صناعت خطابه  
کسی که می‌خواهد در جامعه تأثیرگذار، و در رسیدن به اهداف اجتماعی خود موفق باشد، ناگزیر است اراده مردم را با خود همراه ساخته و رضایت آنان را در مورد مطالب مورد نظر خویش جلب کند. متقاعد کردن توده مردم به مطلب مورد نظر از طریق برهان و استدلال های جدلی همواره ثمربخش نیست؛ زیرا بیشتر انسان‌ها تحت تأثیر عواطف، احساسات و ظواهرند. از این رو، بهترین راه برای» اقناعِ «ایشان استفاده از» صناعت خطابه «است.  
بر اساس آنچه بیان شد، آگاهی از آداب و فنون خطابی برای رهبران سیاسی و سخنگویانِ  
نهادهای اجتماعی، ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

تعریف خطابه

خطابه صناعتی علمی است که تنها نتیجه آن اقناع توده مردم در مورد مطلب مورد نظر است، بدون آن که در آنها جزم و یقین واقعی ایجاد کند.  
بنابراین، خطابه تنها اختصاص به کلام شفاهی ندارد، بلکه هر اثر اقناعی اعم از گفتاری یا نوشتاری را نیز در برمی گیرد.

اجزای خطابه

خطابه شامل دو جزء اساسی است:   
1. عمود. مراد از عمود، قضایایی است که در خطابه به عنوان مقدمه به کار می‌رود و موجب نتیجه ای اقناعی می‌شود. این قضایا عمدتاً عبارتند از: مظنونات، مقبولات و مشهورات.  
اگر در صناعت خطابه مبادی دیگری از استدلال نیز که موجب اقناع مخاطب می‌شود به کار رود هر چند آن مقدمه از» مخیلات «یا» مسلّمات «باشد به لحاظ منطقی درست است.  
2. اعوان. مقصود از اعوانِ خطابه، اقوال، افعال و هیأت های بیرون از عمود است که برای اقناع و آماده ساختن شنوندگان جهت قبول مطالب مؤثر است. اعوان یا به صناعت و حیله است و یا به غیر آن:   
قسم نخست را» استدراجات «می نامند که خود بر سه دسته است: الف) استدراجاتِ مربوط به» گوینده «؛ مثل شهرت، نوع لباس و حرکات بدنی؛ ب) استدراجات بر حسب» سخن «، مثل نحوه ادای سخن؛ آهنگ القای الفاظ و رسایی بیان و گویایی زبان؛ ج) استدراجات مبتنی بر» شنونده «؛ مثل استفاده از عواطف و احساسات شنوندگان؛ فراهم کردن بستر مناسب روحی، روانی و تهییج آنها.  
قسم دوم اعوان که به غیر صناعت و حیله است،» نصرت «و» شهادت «نامیده می‌شود. این قسم از اعوان، خود شامل دو دسته است: الف)» شهادت قولی «که یا از طریق» گفتار  
کسانی که مردم علم یا ظنّ به صدق و درستی آنها دارند «یا» تأییدات حضار «و یا» سندهای معتبر «حاصل می‌شود. ب)» شهادت حالی «این شهادت یا به جهت شخص گوینده است؛ مثل آن که فضایل خطیب زبانزد همگان است و مقام و موقعیت ویژه ای نزد مردم دارد و یا بر حسب سخن است؛ مثل قسم خوردن و یا تحدّی کردن.

آداب خطابه

خطیب هنگامی در هدف خویش) اقناع مخاطبان (موفق خواهد بود که به امور بسیاری از جمله نکات زیر توجه و دقّت کافی داشته و توانایی خود را در این زمینه هر چه بیشتر تقویت کند:   
1. موضوع خطابه خویش را متناسب با نیاز مخاطبان برگزیند و مطالب خود را به مقتضای حال ایشان بیان کند؛  
2. قواعد و آداب زبان را به درستی بداند و از الفاظ جذّاب، استعارات، کنایات، مجازات و تشبیهات زیبا استفاده کند؛  
3. دو رکن اساسی خطابه، یعنی» مدّعا «و» دلیل «را به خوبی از یکدیگر تفکیک و تبیین کند. برای این منظور باید سه مرحله اساسی مقدمه) تصویر (، ذی المقدمه) اقتصاص (و نتیجه) خاتمه (را طی کند؛  
4. بر اشعار، حکایات و مثل‌ها تسلّط کامل داشته باشد و از آنها به جا و به موقع استفاده کند؛  
5. خصوصیات اجتماعی، فرهنگی، آداب و رسوم و روحیّات مخاطبانِ خود را به خوبی بشناسد و از آنها در هدف خویش، که اقناع ایشان است، استفاده کند؛  
6. خطیب باید قواعد کلی مربوط به موضوع خطابه را بداند و در مجموع دارای اطلاعاتِ عمومی خوبی باشد.  
صورت تألیف خطابه  
در خطابه غالباً از استدلال قیاسی و تمثیلی استفاده می‌شود و در موارد اندکی استقرا به کار می‌رود. شایان توجه است که استدلال به کار رفته در خطابه به لحاظ صوری لازم نیست  
دارایِ تمامیِ شرایط انتاج باشد، بلکه اگر در ظاهر منتج به نظر برسد می‌توان از آن استفاده کرد. (35)  
مقایسه خطابه با جدل  
با توجه به تعریف خطابه تفاوت های زیر را می‌توان بین خطابه و جدل بیان کرد:   
1. اگر چه قلمرو خطابه همچون جدل عام است و به شاخه ای خاص محدود نیست، اما مطالبی که در آنها دستیابی به یقین مراد است، برخلاف جدل، از موضوع خطابه بیرون است.  
2. هر چند هدف خطابه مانند جدل غلبه است، اما غایت خطابه، پیروزی همراه با اقناع است، در حالی که در جدل لزوماً چنین نیست.  
3. هر چند مشهورات هم در خطابه و هم در جدل به کار می‌روند، اما در خطابه بر خلافِ جدل، از مشهورات ظاهری (36) نیز می‌توان استفاده کرد.

شعر

اشاره

(37) تعریف شعر  
ارسطو معتقد است: شعر کلامی خیال انگیز است. عروضیان (38) معتقدند: شعر کلامی موزون، مقفّا و متساوی الارکان است. برخی از ادیبان و شاعران معاصر در تعریف شعر می‌گویند: کلامی خیال انگیز و آهنگین است. بر اساس این تعریف، شعر نوِ نیمایی نیز مانند پاره ای از شعرهای کلاسیک و عروضی شعر خواهد بود.  
بنابر آنچه بیان شد، بین شعر به معنای ارسطویی، عروضی و نو آن نسبت عموم و خصوص من وجه است؛ چرا که بر اساس دیدگاه ارسطویی، نثرهای خیال پردازانه نیز به لحاظ منطقی کلام شعری است. هم چنان که منظومه های صرفی، نحوی، فلسفی، منطقی و … به جهت مقفّا، موزون و مساوی بودن ابیات و مصراع‌ها از نظر عروضیان شعر است و همچنین شعر نو نیمایی که آهنگین و خیال انگیز است و موجب قبض و بسط روح و روان انسان می‌شود، اگر چه عنصر قافیه و تساوی اوزان در آن موجود نباشد. البته اگر کلامی هم موزون و مقفّا و دارای تساوی مصرعی و بیتی باشد و هم خیال انگیز، شعر به تمام معانی تحقق یافته است.  
به نظر می‌رسد بهترین و کامل ترین نوع شعر عبارت است از: کلامی خیال انگیز که از اقوال موزون، مساوی و هم قافیه تألیف شده است؛ زیرا چنین تعریفی هم به عنصر» لفظ «و هم به عنصر» معنا «به طور کامل وفادار است.  
آنچه حائز اهمیّت است این که شعر هنگامی که به عنوان یک صناعت استدلالی به کار می‌رود لاجرم باید از صورت مناسب آن نیز بهره مند باشد. مانند: » صبح انعکاس لبخند توست. انعکاس لبخند تو اجازه زندگی است. بنابر این، صبح اجازه زندگی است. «  
با عنایت به آنچه بیان شد، روشن می‌شود مبدأ این صناعت مخیّلات است.

جایگاه شعر در منطق

شعر حقیقتی است که به لحاظ ابعاد متعدد آن صلاحیت طرح و بررسی در علوم مختلف را دارد. شعر از آن جهت که از وزن و قافیه و آرایش های ادبی برخوردار است، صناعتی ادبی به شمار می‌آید که به لحاظ وزن و قافیه در علم عَروض و به دلیل بهره گیری از ظرافت‌ها و نکته های زیبا شناختی در علم بدیع قابل طرح و بررسی است. امّا فراتر از لفظ و امور مربوط به آن، شعر دارای بعد و حقیقتی است که از معنا نشأت می‌گیرد و چون روح در کالبد شعر ساری و جاری است. این جنبه از شعر، امری است که به تحلیل منطقی - فلسفی محتاج است.  
منطقیون در فن شعر به تحلیل ساختار معنایی شعر می‌پردازند و به انسان متفکّر می‌آموزند که در مقام استدلال هیچ گاه شعر را به عنوان عاملی برای دستیابی به تصدیق  
انتخاب نکند؛ زیرا استدلال شعری اساساً مفید تصدیق نیست.

فواید شعر

شعر به علّت تأثیر شگرف و عمیق آن در جان انسان‌ها می‌تواند در قلمروهای مختلف و متنوّع حیات فردی و اجتماعی منشأ اثر و فایده باشد.  
برخی از اهمّ آثار و فواید شعر عبارتند از:   
1. برانگیختن روح حماسی در رزمندگان جبهه های نبرد؛  
2. تحریک عواطف و احساسات مردم در امور دینی، سیاسی و … برای ایجاد انواع تحولات سیاسی - اجتماعی؛  
3. تعظیم و تحقیر، مدح و قدح، مذمّت و تحسین افراد؛  
4. ایجاد قبض و بسط، حزن و فرح روحانی در انسان ها؛  
5. بر حذر داشتن از افعال ناپسند و ترغیب بر نیک نهادی و عمل صالح.

چکیده

1. فراگیری فن جدل برای هر انسانی که دارای عقاید و آرای دینی، سیاسی و اجتماعی است، و در زندگی اجتماعی خود خواه ناخواه درگیر مباحثه و مناظره می‌شود، امری لازم است.  
2. جدل عبارت است از: صناعتی که آدمی با آن می‌تواند از مقدمات مسلّم و مورد قبول طرف مقابل استفاده، و مطلب مورد نظر خویش را اثبات یا رد کند.  
3. تفاوت های میان جدل و برهان را می‌توان چنین بیان کرد:   
الف) مقدمات برهان باید یقینی و مطابق با واقع باشند؛ امّا مقدّمات جدل باید مسلّم و مقبول طرفین باشند و مطابقت با واقع در آنها شرط نیست؛  
ب) جدل همواره قائم به دو شخص است؛ در حالی که اقامه برهان گاه برای خود شخص صورت می‌گیرد؛  
ج) برهان تنها به صورت قیاس تألیف می‌شود؛ برخلاف جدل که به شکل استقرا و تمثیل نیز می‌آید.  
4. در هر مناظره ای دو طرف وجود دارد: مجیب وسائل، شخصی را که مدافع رأیی است مجیب و دیگری را که به آن رأی حمله می‌برد سائل می‌نامند.  
5. به رأی» معتقدٌ به «یا» ملتزمٌ به «،» وضع «می گویند.  
6. به قواعد و اصول کلیی که از آنها قضایای مشهور فراوانی منشعب می‌شود، موضع می‌گویند.  
7. مبادی اولیه جدل، مشهورات و مسلّمات است.  
8. خطابه صناعتی علمی است که تنها نتیجه آن، اقناع توده مردم در مورد مطلب مورد نظر است، بدون آن که در آنها جزم و یقین واقعی ایجاد کند.  
9. خطابه شامل دو جزء اساسی است:   
الف) عمود، که عمدتاً عبارت است از: مقبولات، مظنونات و مشهورات؛  
ب) اعوان، که عبارت است از: افعال و امور خارجی دیگری که در کنار عمود، در اقناع خوانندگان یا شنوندگان مؤثر است.  
10. در خطابه بیشتر از قیاس و تمثیل و در موارد اندکی از استقرا استفاده می‌شود لازم نیست که این سه، در موارد کاربرد از نظر صورت دارای تمام شرایط انتاج باشند.  
11. بین خطابه و جدل تفاوت های زیر وجود دارد:   
الف) مطالبی که در آنها دستیابی به یقین مراد است از موضوع خطابه بیرون است، برخلاف جدل؛  
ب) هدف خطابه پیروزی با اقناع است، به خلاف جدل که غایت آن تنها پیروزی است؛  
ج) در خطابه از مشهورات ظاهری می‌توان استفاده کرد، بر خلاف جدل.  
12. شعر به معنای ارسطویی عبارت از هر کلامی است که از مخیِّلات تألیف، و باعث انقباض و یا انبساطی در نفس شود، خواه موزون و مقفّا باشد خواه نباشد.  
13. نسبت شعر به معنای ارسطویی، عَروضی و ادبی آن با یکدیگر عموم و خصوص من وجه است.  
14. در صناعت شعر، منطقی به انسان می‌آموزد که در مقام استدلال هیچ گاه شعر را به عنوان عاملی برای دستیابی به تصدیق انتخاب نکند.  
15. علّت تأثیر عمیق شعر در انسان ها، انبساط و لذت افراد از امور خیالی و تصویرهای خیال پردازانه است.

پرسش

1. صناعت جدل را تعریف کنید.  
2. سائل، مجیب، وضع و موضع را با ذکر مثال توضیح دهید.  
3. جدل و برهان را با یکدیگر مقایسه کنید.  
4. مبادی جدل را نام ببرید.  
5. ادوات جدل را بیان کنید.  
6. پنج ادب از آداب جدل را ذکر کنید.  
7. صناعت خطابه و شعر را تعریف کنید.  
8. اجزای اساسی خطابه را توضیح دهید.  
9. آیا می‌توانید خطابه و جدل را با یکدیگر مقایسه کنید؟  
10. فواید شعر را بیان کنید.

خودآزمایی

1. قیاسی که مقدمات آن از مقبولات و مظنونات باشد چه نام دارد؟  
الف) خطابه. ب) برهان. ج) جدل. د) سفسطه.  
2. مادهّ ای که در جدل به کار می‌رود کدام است؟  
الف) متواترات. ب) مسلّمات. ج) مخیِّلات. د) مجرَّبات.  
3. کدام قضیه در خطابه به کار می‌رود و از کدام نوع قضایا است؟  
الف) حسود سیادت نمی‌یابد - مقبولات. ب) هر چه قابل اشاره نباشد، موجود نیست - وهمیات.  
ج) عدل نیکو و ظلم زشت است - مشهورات. د) هر موجودی دارای جهت است - مسلّمات.  
4. قضایایی که هدف از آنها ایجاد رغبت یا نفرت در شنونده است چه نامیده می‌شوند؟  
الف) اولیّات. ب) مجرَّبات. ج) مخیِّلات. د) محسوسات.  
5. کدام فن آیین و روش توفیق در اقناع را می‌آموزد؟  
الف) برهان. ب) جدل. ج) خطابه. د) سفسطه.  
6. مقدمات کدام یک از صناعات زیر از نظر مادّه می‌تواند یکی باشد؟  
الف) برهان و جدل. ب) جدل و سفسطه. ج) سفسطه و برهان. د) جدل و شعر.  
7. مقبولات و متواترات به ترتیب در کدام صناعت به کار می‌روند؟  
الف) جدل - خطابه. ب) خطابه - برهان. ج) خطابه - جدل. د) برهان - خطابه.  
8. قضیه» شراب مانند خون پلید است «کدام قسم از قضایاست و در کدام صناعت به کار می‌رود؟  
الف) مظنونات - مغالطه. ب) وهمیات - مغالطه. ج) مسلّمات - جدل. د) مخیِّلات - شعر.  
9.» قضایایی که فرد یا جماعتی بدان ملتزم شده اند و ما همان را برای ابطال عقیده آنان به کار می‌بریم «چه نامیده می‌شوند؟ و در چه صناعتی به کار می‌روند؟  
الف) مسلّمات - جدل. ب) مشهورات - خطابه. ج) مقبولات - شعر. د) متواترات - برهان.  
10. کدام یک از موارد زیر بر اساس تعریف منطقیون شعر محسوب نمی‌شود؟  
الف) مثنوی مولوی. ب) بوستان. ج) الفیه ابن مالک. د) دیوان شمس.  
11. ماده قیاس شعری چیست؟  
الف) مظنونات. ب) مشهورات. ج) مخیّلات. د) متواترات.  
12. نسبت شعر در علم عروض با شعر به معنای منطقی آن کدام یک از گزینه های زیر است؟  
الف) تساوی. ب) تباین. ج) عموم و خصوص من وجه. د) عموم و خصوص مطلق.  
13. کدام صناعت به استدلال قیاسی منحصر نیست؟  
الف) برهان. ب) جدل. ج) استقرا. د) تمثیل.  
14. استفاده کدام یک از مبادی زیر به سائل اختصاص دارد؟  
الف) مسلّمات. ب) مقبولات. ج) مشهورات. د) متواترات.  
15. اعوانی که به غیر صناعت و حیله است چه نامیده می‌شود؟  
الف) نصرت. ب) استدراجات. ج) شهادت. د) نصرت و شهادت.  
16. اعوانی که به صناعت حیله است چه نامیده می‌شود؟  
الف) نصرت. ب) استدراجات. ج) شهادت حالی. د) شهادت قولی.  
17. هدف از خطابه عبارت است از:   
الف) غلبه. ب) غلبه همراه با اقناع. ج) ایجاد تصدیق جازم. د) ایجاد قبض وبسط روحی.  
18. در کدام یک از استدلال های زیر از مشهورات ظاهری می‌توان استفاده کرد؟  
الف) جدل. ب) خطابه. ج) برهان. د) قیاس.  
19. در خطابه غالباً از چه نوع استدلالی استفاده می‌شود؟  
الف) قیاس و تمثیل. ب) قیاس و استقرا. ج) استقرا و تمثیل. د) تمثیل و تجربه.  
20. مطالبی که در آنها دست یابی به یقین مراد است از کدام صناعت بیرون است؟  
الف) خطابه. ب) جدل. ج) برهان. د) مغالطه.

برای تفکّر بیشتر

1. توصیه های منطقی به هر یک از سائل و مجیب به طور اختصاصی چیست؟  
2. آیا غیر از تلاش نظری و ممارست عملی، عامل دیگری در حصول ملکه صناعات خطابه، شعر و جدل دخالت دارد؟  
3. آیا مواضع مفید در فنّ جدل قابل دسته بندی است؟ چند نمونه از آنها را بیان کنید.  
4. برای نفوذ و تأثیر هر چه بیشتر خطابه و شعر، تقویت چه اموری لازم است؟  
5. آیا اساساً شعر به معنای حقیقی آن دارای تعریف ثابتی است؟  
6. آیا الفاظ و ساختار به کار رفته در شعر، در خیال انگیزی و شورآفرینی روح تأثیر دارد؟ چرا؟

درس19 مغالطه 1

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس نوزدهم این است که دانش پژوه:   
1. با فن مغالطه آشنا شود؛  
2. جایگاه مغالطه را در منطق بشناسد؛  
3. از اغراض و اجزای این فن آگاه شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. مغالطه را تعریف کنید؛  
2. اغراض مغالطه را توضیح دهید؛  
3. فایده مغالطه را بیان کنید؛  
4. اجزای مغالطه را بیان کنید؛  
5. چند مورد از اجزای بیرونی مغالطه را توضیح دهید؛  
6. موضوع و مواد صناعت مغالطه را شرح دهید

اهمیّت مغالطه

دانستیم که انسان ذاتاً موجودی متفکّر است و خرد ورزی به لحاظ تاریخی همزاد آدمی است. ذهن در جریان تلاش فکری خود برای کشف واقعیت، راه های متعددی را بر می‌گزیند که برخی درست و برخی نادرست است. به عنوان نمونه به مثال های زیر که حاصل بعضی از تفکرات بشری است دقت کنید:   
-» علوم بشری در حال تغییر و تکامل است. هر چه در حال تغییر و تکامل است نسبی است. پس علوم بشری نسبی است «.  
-» عدالت واقعی جز از طریق قانون ممکن نیست. این جامعه قانونمند است. پس عدالت در آن حاکم است «.  
-» این یک قضیه بدیهی است و هر کودکی آن را درک می‌کند «.  
-» وقتی جامعه ای با تورم شدید روبه روست، دولت باید آزادی بیشتری به مردم و مطبوعات بدهد «.  
-» مقاله او دقیق و عالمانه است؛ زیرا تاکنون حتی یک نقد و اعتراض به آن نشده است «.  
-» برای حلّ این مشکلِ اجتماعی چهار راه حل پیشنهاد شده است که اولی هزینه زیادی می‌خواهد) مقرون به صرفه نیست (؛ دومی زمان بسیاری می‌طلبد؛ راه حل سوم نیز ضمانت اجرایی ندارد. بنابراین، چاره ای جز انتخاب راه حلّ چهارم، که من می‌گویم، نیست «.  
-» سندهای قطعی وجود دارد که نشان می‌دهد افرادی که برای بی گناهی این فرد شهادت داده اند هیچ کدام در محل وقوع جرم حضور نداشته اند. بنابراین، مجرم واقعی همین فرد است «.  
-» کتاب ارزان کمیاب است. هر چیز کمیاب، گران است. پس کتاب ارزان گران است «.  
-» اسب حیوان است. حیوان پنج حرف دارد. پس اسب پنج حرف دارد «.  
-» بعضی از کتاب فروشان ثروتمند نیستند. بعضی از ثروتمندان با سواد نیستند. پس بعضی از کتاب فروشان با سواد نیستند «.  
-» هیچ نابینایی دروازه بان فوتبال نیست. هر دروازه بان فوتبالی ورزشکار است. پس هیچ نابینایی ورزشکار نیست «.  
-» بعضی از معصومان پیامبر نیستند. پس بعضی از پیامبران معصوم نیستند «.  
-» شما که با حرف من مخالفت می‌کنید، آیا می‌دانید که این حرف مطابق با جدیدترین نظریه‌ها و تحلیل های جامعه شناختی است؟ «.  
-» میلیون‌ها نفر زندگی و سکونت در آپارتمان را پذیرفته اند، شما چطور می‌گویید آپارتمان نشینی درست نیست؟ «.  
-» او حتماً طرفدار جناح تندروها است، زیرا با محافظه کاران میانه خوبی ندارد «.  
-» واژه انتخابی» یارانه «معادل خوبی برای واژه غربی» سوبسید «است؛ چرا که از هر جهت برابر این واژه است «.  
-» امروز نوجوانی که از مدرسه اخراج شده بود به جرم سرقت دستگیر شد. همه نوجوانانی که نتوانند در مدرسه درس بخوانند به فساد و جنایت کشیده می‌شوند «.  
-» مردم کشورهای فقیر زیاد عمر نمی‌کنند. بنابراین فرهنگ و تمدن این کشورها در تاریخ نباید سابقه طولانی داشته باشد «.  
-» او در مؤسسه ای بسیار مهم و معتبر کار می‌کند. بنابراین، باید شخص مهمی باشد «.  
-» قوانین جزایی اسلام 1400 سال پیش آمده است. بنابراین، نباید انتظار داشت که این قوانین بتوانند به مشکلات حقوقی جوامع امروزی پاسخ دهند «.  
آنچه ذکر شد و موارد بسیار دیگری از این دست، استدلال هایی هستند که ذهن در جریان اندیشه ترتیب می‌دهد و در بسیاری از آنها خواسته یا ناخواسته دچار غلط و خطا می‌شود. این واقعیت) خطاپذیری ذهن (به لحاظِ تاریخی، انگیزه اصلی برای تدوین دانشی به نام منطق بوده است. در نتیجه، مبارزه با این آفتِ ذهنی یکی از رسالت های اصلی علم منطق به شمار می‌رود. در میان همه مباحث این علم، صناعت مغالطه بیش از هر بحثِ دیگری عهده دار چنین مسؤولیتی است.

تعریف مغالطه

مغالطه در لغت به معنای سوق دادن شخص دیگر به غلط و نیز اشتباه کاری) خود فرد) است و در اصطلاحِ منطق، استدلالی است که واجد ارکان و شرایط استدلال به لحاظ ماده یا صورت و یا هر دو نباشد؛ مثلاً از ارکان قیاس - که نوعی استدلال است - تکرار حد اوسط  
به طور کامل و به معنای دقیق کلمه است، حال در مواضعی که حد اوسط در واقع تکرار نشده ولی چنین پنداشته شود که تکرار شده، مغالطه صورت گرفته است؛ مثل: انگور شیرین است. شیرین اسطوره داستانی است. پس انگور اسطوره داستانی است.

اغراض مغالطه

مغالطه به معنای تعمّد در به غلط اندازی دیگری با دو انگیزه می‌تواند تحقق یابد:   
1. انگیزه حق. گاه ممکن است شخص مغالط به غرضی صحیح، دیگری را به اشتباه سوق دهد، به قصد امتحانِ مخاطب و یا به منظور تنبیه طرف مقابل برای اصرار نکردنِ او بر نظر اشتباه خود. در صورت اوّل به قیاس مغالطی» امتحان «و در صورت دوم به آن» عناد «می گویند.  
2. انگیزه باطل. گاهی مغالِط با اهدافی نادرست، مانند ریا، برتری و تفوق بر دیگران دست به مغالطه می‌زند. اساس شکل گرفتن چنین انگیزه ای این است که مغالِط بخواهد قبل از آراسته شدن به حکمت و مقتضای عقل، خود را در جامه عالمان ظاهر کند. چنین افرادی چاره ای جز تمسک به انواع مغالطه ندارند. تنها راه مقبولیت کلام ایشان در میان ظاهر بینان، استفاده از مغالطه و شهرت دروغین به علم و فرزانگی است.

فایده مغالطه

فراگیری این صناعت برای انسان از چند جهت می‌تواند مفید باشد:   
1. در مقام استدلال با دانستن مواضع غلط، خود را از وقوع در آن حفظ می‌کند؛  
2. خود را از تأثیرپذیری مغالطه در امان نگه می‌دارد؛  
3. از سقوط انسان های دیگر در دام مغالطه جلوگیری می‌کند؛  
4. در موارد ضروری که مغالِطِ لجوج جز با مغالطه تسلیم نمی‌شود، می‌تواند با مغالطه وی را مغلوب سازد.

اجزای مغالطه

این فن دارای دو جزء است:   
1. اجزای درونی)اصلی (. منظور از آن اجزای تشکیل دهنده استدلال مغالطی است، اعم از قضایایی که ماده استدلال را تشکیل می‌دهند و یا صورتی که شکل استدلال را تعیین می‌کند.  
2. اجزای بیرونی) عَرَضی (. مراد از آن، اموری خارج از استدلال مغالطی است که اگرچه بیرون از متن استدلال قرار دارند؛ اما در عین حال موجب قبول نتیجه استدلال نادرست می‌شوند. (39) برخی از اجزای بیرونی مغالطه عبارتند از:   
الف) تحقیر مخاطب و برانگیختن خشم او، مثلاً از طریق ذکر عیب های جسمانی و یا طرح نواقص و کمبودهای علمی طرف مقابل) مغالطه ایجاد خشم، مغالطه انگیزه و انگیخته، مغالطه توهین مغالطه هر بچه مدرسه ای می‌داند)؛  
ب) فریاد و هیاهو و حرکاتی که هیجان کاذبی در مخاطب ایجاد کند تا او را مغلوب و خود را پیروز نشان دهد،) مغالطه هیاهو، مغالطه پارازیت، مغالطه تکرار (؛  
ج) به کار بردن الفاظ و اصطلاحات مهجور و نامأنوس، به طوری که مخاطب به دلیل نشناختن اصطلاحات مذکور از پاسخ دادن مناسب عاجز بماند) مغالطه فضل فروشی (؛  
د) مطرح کردن مطالب بی ربط و زاید، به طوری که ذهن مخاطب پراکنده شود و نتواند رشته استدلال را پی گیری کند و در تشخیص نتیجه و پاسخ دادن مناسب ناتوان بماند) مغالطه نکته انحرافی، شوخی بی ربط (؛  
ه (تفسیر و تأویل سخن مخاطب، به گونه ای که شبیه به امری غیر واقع و خلاف مشهور شود، یا با افزودن لواحقی به سخن مخاطب یا کاستن از آنچه او بیان کرده، نتایجی خلاف واقع یا مشهور اخذ کند و به آن شخص نسبت دهد.) مغالطه تحریف، مغالطه تفسیر نادرست (.  
شایان توجه است که ترفندهای مغالطه به عنوان اجزای بیرونی در تحقق سفسطه تأثیر بسیار دارد و از آن رو که روش های زمینه ساز برای مغالطه بسیار متنوع است، استقصای کامل این امور و قانونمند کردن آنها به طور کامل میسور نیست. (40)

موضوع صناعت مغالطه

موضوعاتی که مغالطه در آنها رخ می‌دهد، منحصر به مسأله ای خاص نیست. در هر زمینه ای، اعم از مسائل عقلی، غیر عقلی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و … ممکن است مغالطه رخ دهد.

مواد و مبادی صناعت مغالطه

قضایایی که در مغالطه به کار می‌روند وهمیّات و مشبهاتند. منظور از وهمیات به کار رفته در صناعت مغالطه، آن دسته از قضایایی است که قوه وهم بر خلاف عقل آن‌ها را صادق و بدیهی می‌شمارد، مانند حکم وهم در امور عقلی، مثل» هر چه قابل اشاره نباشد موجود نیست «.  
مراد از مشبّهات نیز قضایای کاذب شبیه به یقینیات و بدیهیات مثل» انسان شیر می‌خورد «)در حالی که مراد از شیر، حیوانِ درنده باشد)؛ و همچنین قضایای کاذب شبیه به مشهورات است. مثل» خداوند نور است «)در حالی که مقصود از نور، نور محسوس باشد).  
چنانچه مغالطه شبیه به برهان بوده و از قضایای کاذب شبیه به یقینیات تشکیل شده باشد» سفسطه «نامیده می‌شود و اگر شبیه به جدل بوده و از قضایای کاذب شبیه به مشهورات فراهم آمده باشد» مشاغبه «نامیده می‌شود.

چکیده

1. آدمی برای کشف واقعیت راه های متعددی را بر می‌گزیند که برخی درست و برخی نادرست است؛ به عبارتی دیگر انسان در بسیاری از استدلال‌ها خواسته یا ناخواسته دچار غلط و خطا می‌شود.  
2. خطاپذیری ذهن، انگیزه اصلی برای تدوین منطق بوده است و مغالطه در این دانش بیش از هر بحث دیگری عهده دار مبارزه با آفت خطاپذیری ذهن است.  
3. مغالطه استدلالی است که واجد ارکان و شرایط لازم به لحاظ ماده یا صورت و یا هر دو نباشد.  
4. مغالطه علاوه بر ساختار منطقی و یا مواد مشابه باید برای نقض و ابطال ادعایِ مخالف اقامه شود.  
5. مغالطه می‌تواند بر اساس انگیزه صحیح یا باطل اقامه شود.  
6. فایده مغالطه عبارت است از:   
الف) حفظ اندیشه از وقوع در خطا؛  
ب) ایمنی از تأثیرپذیری؛  
ج) حفظ دیگران از سقوط در دام مغالطه؛  
د) غلبه بر مغالِطِ لجوج و تسلیم او.  
7. اجزای مغالطه دو دسته اند:   
الف) اجزای درونی) اصلی (که عبارتند از صورت و موادِ تشکیل دهنده مغالطه؛  
ب) اجزای بیرونی) عَرَضی (که عبارتند از اموری که خارج از متن مغالطه قرار دارند و به طور غیرمستقیم ذهن را به خطا انداخته، موجب قبول نتیجه استدلال مغالطی می‌شوند؛ مانند تحقیر مخاطب، طرح مطالب بی ربط و به کار بردن اصطلاحات نامأنوس، تأویل سخن مخاطب به امور غیر واقع و خلاف مشهور و …  
8. موضوع مغالطه به مسأله خاصی محدود نیست.

پرسش

1. چه صناعتی بیش از بقیه مباحث منطق عهده دار مبارزه با خطاپذیری ذهن است؟  
2. مغالطه را تعریف کنید.  
3. سفسطه و مشاغبه را تعریف، و بیان کنید که به کار برنده آنها چه نام دارد؟  
4. چگونه مغالطه با انگیزه صحیح به کار می‌رود؟  
5. توضیح دهید که انگیزه باطل در کاربرد مغالطه کدام است؟  
6. فواید مغالطه چیست؟  
7. اجزای مغالطه را نام ببرید و توضیح دهید.  
8. موارد اجزای بیرونی را بیان کنید.  
9. موضوع صناعت مغالطه کدام است؟) توضیح دهید).

خودآزمایی

1. اگر فردی در جایی که نتیجه قیاس جزیی است، نتیجه ای کلی استنتاج کند، کدام یک از صناعات خمس را به کار برده است؟  
الف) شعر. ب) خطابه. ج) مغالطه. د) برهان و جدل.  
2. خوارج نهروان با طرح شعار» لا حکم الاّ للَّه «و نفی حکمیت، به کدام صنعت منطقی تمسک می‌جستند؟  
الف) جدل استنتاج باطل از حق. ب) جدل تعمیم ناروا.  
ج) سفسطه استقرای ناقص. د) مغالطه استنتاج باطل از حق.  
3. اجزای مغالطه کدام است؟  
الف) درونی - بیرونی. ب) درونی - اصلی.  
ج) بیرونی - عرضی. د) درونی - لفظی.  
4. مغالطه به انگیزه تنبیه طرف مقابل برای اصرار نکردن او بر نظر اشتباه خود چه نام دارد؟  
الف) عناد. ب) امتحان. ج) سفسطه. د) تبکیت.  
5. مغالطه صناعتی است که به … … واقع می‌شود؟  
الف) انگیزه حق. ب) انگیزه باطل. ج) انگیزه حق یا باطل. د) انگیزه اثبات حق.  
6. تحقیر مخاطب و استفاده از الفاظ و اصطلاحات مهجور در کدام دسته از اجزای مغالطه قرار دارد؟  
الف) بیرونی. ب) درونی. ج) معنوی. د) لفظی.  
7. از میان صناعات خمس کدام یک بیش از صناعات دیگر عهده دار مبارزه با آفت خطاپذیری ذهن است؟  
الف) مغالطه. ب) جدل. ج) برهان. د) خطابه.  
8. اموری که به طور غیر مستقیم ذهن را به خطا می‌اندازند چه نامیده می‌شوند؟  
الف) اجزای اصلی. ب) اجزای عرضی. ج) امور لفظی. د) امور معنوی.  
9. مغالطه مفید تصدیق جازم است و در آن اعتبار شده است که،  
الف) حق باشد. ب) حق نباشد.  
ج) مسلّم باشد. د) مطابق واقع باشد.  
10. وهمیات قضایایی کاذب اند که … حکم می‌کنند.  
الف) مقابل عقل. ب) مطابق عقل.  
ج) مطابق احساس آدمی. د) مقابل احساس آدمی.  
11. موضوع صناعت مغالطه عبارت است از:   
الف) مسائل غیر عقلی. ب) هر مسأله ای که برهان در آن راه ندارد.  
ج) مسائل عقلی و غیر عقلی. د) هر مسأله ای که جدل و برهان در آن راه ندارد.  
12. اگر کسی به جای نقد ادّعای طرف مقابل، چنین بگوید: » ادّعای شما اساساً ارزش و اعتباری ندارد زیرا معتقدان به آن افرادی فاسد و هرزه اند که چندین بار به جرم دزدی دستگیر شده اند. «از … … … است.  
الف) مغالطه استفاده نکرده. ب) مغالطه بیرونی توهین استفاده کرده.  
ج) مغالطه بیرونی هیاهو استفاده کرده. د) مغالطه بیرونی هیاهو استفاده کرده.  
13.» تظاهر به این که من باسواد و دارای فضل و کمال هستم پس سخنم را بپذیرید «در واقع … … است.  
الف) مغالطه بیرونی تکرار مدّعا. ب) مغالطه بیرونی فضل فروشی.  
ج) مغالطه بیرونی تحریف. د) مغالطه بیرونی شوخی بی ربط.  
14. اگر مستدل به جای اقامه استدلال بر مدّعای خود چنین بگوید: » این یک قضیه بدیهی است و هر کودکی آن را درک می‌کند «از … … … استفاده کرده است.  
الف) مغالطه بیرونی هر بچه مدرسه ای می‌داند. ب) مغالطه بیرونی شوخی بی ربط.  
ج) مغالطه بیرونی تحریف. د) مغالطه بیرونی تفسیر نادرست.  
15. مغالطه به انگیزه آزمایش طرف مقابل چه نام دارد؟  
الف) عناد. ب) امتحان. ج) سفسطه. د) تبکیت.  
16. مواد به کار رفته در صناعت مغالطه عبارت است از:   
الف) وهمیات)احکام وهم در امور حسّی (. ب) وهمیات)احکام وهم در امور عقلی (.  
ج) وهمیات و مظنونات. د) وهمیّات)احکام وهم در امور عقلی (و مشبّهات.  
17. در صناعت مغالطه … … … استدلال مطابق با حق باشد.  
الف) شرط شده است. ب) شرط نشده است.  
ج) ترجیح دارد. د) می‌تواند.  
18. استدلال مغالطی مفید … … … …  
الف) تصدیق جازم است. ب) تصدیق جازم نیست. ج) تصدیق نیست. د) فایده ای نیست.  
19. مشبّهات به کار رفته در صناعت مغالطه همواره قضایای … … … است.  
الف) شبیه به یقینیات. ب) شبیه به بدیهیات.  
ج) شبیه به مشهورات. د) شبیه به یقینیات و مشهورات.  
20. این استدلال» خداوند نور است. هر نوری محسوس است. بنابر این خداوند محسوس است. «چه نام دارد؟  
الف) مشاغبه. ب) سفسطه. ج) شعر. د) خطابه.

برای تفکّر بیشتر

1. آیا در تبیین اجزای مغالطه بین منطقیون قدیم و جدید تفاوتی وجود دارد؟  
2. با توجّه به این که مواد صناعت مغالطه مشبهات و وهمیّات است آیا تعریف عرضه شده از مغالطه جامع و مانع است؟  
3. آیا می‌توانید برای انواع مغالطه بیرونی، که در پانوشت بیان شد، مثالی ذکر کنید؟  
4. آیا فراگیری مغالطه برای کسی که در غیر اجتماع انسانی می‌زید، لازم است؟

درس20 مغالطه2

اهداف کلّی

اهداف کلّی درس بیستم این است که دانش پژوه:   
1. جایگاه مغالطه منطقی را بشناسد؛  
2. با انواع مغالطه آشنا شود.  
اهداف رفتاری  
دانش پژوه محترم، انتظار می‌رود پس از فراگیری این درس بتوانید:   
1. استدلال مباشر مغالطی را توضیح دهید؛  
2. قیاس مغالطی را توضیح دهید؛  
3. ارکان و شرایط قیاس را که فقدان هر یک منشأ مغالطه می‌شود، بیان کنید؛  
4. استقرا و تمثیل مغالطی را توضیح دهید.

انواع مغالطه

اشاره

از بحث های گذشته دانستیم که اگر استدلال واجد ارکان یا شرایط لازم به لحاظ ماده یا صورت و یا هر دو نباشد، استدلالی مغالطی است. بنابر این، انواع مغالطه به تعداد ارکان و شرایط انواع استدلال - به لحاظ ماده و صورت - است.  
از آن جا که استدلال به دو گونه مباشر و غیر مباشر تقسیم می‌شود و هر یک نیز دارای انواعی است، باید در هر نوع ارکان و شرایط مخصوص به آن - به لحاظ ماده و صورت - بررسی شود، تا خطا در هر گونه استدلال به درستی شناخته شود.

الف) استدلال مباشر

دانسته شد که اگر استنتاج و اکتساب یک تصدیق تنها از یک قضیه دیگر باشد، استدلال مباشر نامیده می‌شود. با انواع استدلال مباشر در بحث های گذشته آشنا شدید. حال اگر در هر نوع رعایت ارکان و شرایط آن نشود، (41) مغالطه صورت گرفته است؛ (42) مثلاً نقیض موجبه کلیه، سالبه کلیه دانسته شود؛ آن گاه از کذب قضیه» هر حیوانی انسان است «صدق قضیه» هیچ حیوانی انسان نیست «نتیجه گرفته شود و یا مثلاً از صدق قضیه موجبه کلیه، صدق عکس آن به همان صورت)موجبه کلیه (توهّم شود؛ مانند این که وقتی می‌گویند» هر شیء مادی موجود است «توهّم شود که» هر موجودی شیء مادی است «. و یا مثلاً از قضیه» بعضی معصومین پیامبر نیستند «توهّم شود که» بعضی پیامبران معصوم نیستند «زیرا گفته شد که سالبه جزئیه عکس مستوی ندارد.

ب) استدلال غیر مباشر

قیاس  
قیاس به لحاظ ماده و صورت دارای ارکان و شرایطی است که فقدان هر یک منشأ مغالطه می‌شود.

برخی از ارکان و شرایط قیاس

1. تشکیل قیاس از دو مقدمه جدا از هم، که هر کدام در حقیقت یک قضیه باشد. (43)  
بنابر این، در مثال» فقط انسان شاعر است. هر شاعری حیوان است. پس فقط انسان حیوان است «مغالطه صورت گرفته، چرا که در این استدلال، قضیه اوّل ترکیبی از دو قضیه است: » انسان شاعر است «و» غیر انسان شاعر نیست «. (44)  
2. تکرار حد اوسط  
قیاس باید مشتمل بر حد اوسطی باشد که به طور کامل و به معنای دقیق کلمه تکرار شود. حال در مواضعی که حد اوسط در واقع تکرار نشده ولی چنین پنداشته شود که تکرار شده، مغالطه صورت گرفته است. منشأ این پندار آن است که یک لفظ دارای معانی متعدد است و این لفظ در یک مقدمه به یک معنا و در مقدمه دیگر به معنای دیگر به کار گرفته شده است.  
آنچه درباره این مغالطه باید در نظر داشت، این است که منشأ تعدد معنای یک لفظ گاهی جوهر لفظ است و گاهی هیأت آن و گاهی ترکیب آن با الفاظ دیگر. برای اهمیت این نوع مغالطه به بررسی بیشتر درباره منشأ تعدد معنای لفظ می‌پردازیم.  
الف) جوهر لفظ: این در جایی است که دلالت لفظ بر معانی متعدد به سبب ماده لفظ باشد و هیأت لفظ و ترکیب آن با الفاظ دیگر نقشی در این تعدد نداشته باشد؛ مثل انگور شیرین است. شیرین اسطوره داستانی است. پس انگور اسطوره داستانی است. (45)  
تعدد معانی لفظ واحد اعم است از این که به علت اشتراک لفظی باشد و یا نقل، مجاز، استعاره، تشبیه، اطلاق و تقیید و …  
ب) هیأت لفظ: این در جایی است که منشأ تعدد معنای لفظ، هیأت باشد. حال چه هیأت ذاتی)صرفی (؛ مانند: » خداوند مختار است. هر مختاری معلول است. پس خداوند معلول است «. (46) و چه هیأت عرضی)اعراب و اِعجام (؛ مانند: خداوند موجَب است. هر موجَبی معلول است. پس خداوند معلول است. (47)  
ج) ترکیب: منشأ تعدد، ترکیب است؛ یعنی لفظ از حیث ماده و هیأت بر معانی متعدد دلالت نمی‌کند ولی از آن جا که با الفاظ دیگر ترکیب شده، دلالت بر معانی متعدد می‌کند. این قسم نیز به گونه های متعددی است:   
- گاهی نفس ترکیب اقتضای تعدد می‌کند؛ مانند» اگر کسی در حق امام علی علیه السلام چیزی بگوید او شایسته آن است. لیکن کسی در حق امام علی علیه السلام چیزی گفته است. پس او شایسته آن است «. (48)  
- گاهی توهّم وجود ترکیب اقتضای تعدد می‌کند: مثل» عدد پنج زوج و فرد است. هر عددی که زوج و فرد باشد زوج است. پس عدد پنج زوج است «. (49)  
- گاهی توهّم عدم وجود ترکیب اقتضای تعدد می‌کند؛ مثل» آب ئیدروژن و اکسیژن است. ئیدروژن و اکسیژن قابل احتراق اند. پس آب قابل احتراق است «. (50)  
3. اگر قیاس، اقترانی است، شرایط مخصوص به هر شکل و اگر استثنایی است، شرایط عمومی و مخصوص به انفصالی و اتصالی در آن رعایت شود؛ مثلاً در شکل اوّل گفته شد که صغری باید موجبه باشد. بنابر این، در مثال» حسین پزشک نیست. هر پزشکی عالم است. پس حسین عالم نیست «مغالطه صورت گرفته است و یا مثلاً در قیاس استثنایی اتصالی گفته شد که از وضع تالی نمی‌توان وضع مقدم را نتیجه گرفت. بنابر این، در مثال» اگر باران باریده باشد زمین خیس است. لیکن زمین خیس است. پس باران باریده است. «مغالطه صورت گرفته است.  
4. شرایط مخصوص ماده قیاس در آن رعایت شود.  
قیاس به لحاظ ماده - بدون در نظر گرفتن مغالطه که محل بحث است - به چهار نوع تقسیم می‌شود. با انواع آن تعریف و شرایط هر یک در بحث های گذشته آشنا شدید؛ مثلاً در برهان گفته شد که مقدمات باید یقینی باشد. (51) حد اوسط علت علم به ثبوت اکبر برای اصغر باشد و … حال هر کدام از این شرایط رعایت نشود، مغالطه صورت می‌گیرد؛ مثل این که» وزیری  
دلیل عدم موفقیت خود را نازک شدن لایه ازن در جو بداند «این استدلال، مغالطی است؛ چرا که رابطه علیت بین لایه ازن و عدم موفقیت وزیر وجود ندارد. (52)  
6. شرایط مخصوص به نتیجه رعایت شود.  
نتیجه به لحاظ کم و کیف دارای قواعدی است که باید رعایت شود؛ مثلاً در شکل سوم همواره نتیجه جزئیه خواهد بود هرچند صغری و کبری هر دو موجبه کلیه باشد. بنابر این، در مثال» هر شاعری حیوان است. هر شاعری انسان است. پس هر حیوانی انسان است «مغالطه صورت گرفته است.  
ممکن است، این سؤال به ذهن برسد که بحث ما درباره استدلال مغالطی بود، حال آن که در این قسم مغالطه در نتیجه واقع شده است. در پاسخ می‌گوییم: از آن جا که قبل از تشکیل استدلال، مطلوبی داریم که به وسیله استدلال می‌خواهیم آن را اثبات کنیم، می‌توان گفت که در حقیقت استدلال ما، استدلالی مغالطی است. چرا که برای اثبات مطلوبی چیده شده که به وسیله این استدلال ثابت نمی‌شود؛ بنابر این، استدلال ما برای اثبات این مطلوب، استدلالی نادرست است.

استقرا و تمثیل

در بحث های گذشته با ارکان و شرایط استقرا و تمثیل آشنا شدید. حال می‌گوییم: فقدان هر یک از این امور سبب مغالطه می‌شود. مثلاً در استقرای ناقص اگر بدون تکرار مشاهده و یا مشاهده مواردی بسیار اندک که برای حکم کلی کافی نباشد، حکمی کلی آورده شود، مغالطه صورت گرفته است؛ مثل این که با مشاهده یک یا تعداد محدودی ایرانی قد کوتاه، حکم شود: که همه ایرانی‌ها قد کوتاه هستند و یا در تمثیل مثلاً اگر بدون وجود جامع حکمی از موضوعی به موضوع دیگر سرایت داده شود، مغالطه صورت پذیرفته است.

چکیده

1. اگر استدلال واجد ارکان یا شرایط لازم به لحاظ ماده یا صورت و یا هر دو نباشد، استدلالی مغالطی است.  
2. انواع مغالطه به تعداد ارکان و شرایط انواع استدلال به لحاظ ماده و صورت است.  
3. اگر در هر نوع از استدلال مباشر، رعایت ارکان و شرایط آن نشود، مغالطه صورت گرفته است.  
4. قیاس از حیث ماده و صورت دارای ارکان و شرایطی است که فقدان هر یک منشأ مغالطه می‌شود.  
ارکان و شرایط قیاس عبارتند از:   
الف) تشکیل قیاس از دو مقدمه جدا از هم که هر کدام در حقیقت یک قضیه باشد؛  
ب) تکرار حد اوسط؛  
ج) سه حد قیاس متغایر باشند؛  
د) اگر قیاس اقترانی است، شرایط مخصوص به هر شکل و اگر استثنایی است، شرایط عمومی و مخصوص به انفصالی و اتصالی در آن رعایت شود؛  
ه (شرایط مخصوص به ماده قیاس در آن رعایت شود؛  
و (شرایط مخصوص به نتیجه رعایت شود؛  
ز (استقرا و تمثیل ارکان و شرایطی دارند که فقدان هر یک منشأ مغالطه است:

پرسش

1. استدلال مباشر مغالطی را با ذکر مثال توضیح دهید.  
2. قیاس مغالطی را همراه مثال توضیح دهید.  
3. ارکان و شرایط قیاس را که فقدان هر یک منشأ مغالطه می‌شود، بیان کنید.  
4. استقرا و تمثیل مغالطی را همراه مثال توضیح دهید.  
5. بیان کنید که چرا اگر شرایط مخصوص به نتیجه رعایت نشود استدلال مغالطی است؟

خودآزمایی

1. استدلال» فقط امور مادی قابل رؤیت هستند. هر چیزی که قابل رؤیت باشد موجود است. پس فقط امور مادی موجود هستند «مغالطی است؛ زیرا  
الف) حد اوسط ندارد. ب) حدود متغایر نیستند.  
ج) از بیش از دو مقدمه تشکیل شده است. د) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده است.  
2. استدلالِ» هر انسانی حیوان است. هر ناطقی انسان است. پس همه حیوان‌ها ناطق هستند «مغالطی است؛ چرا که  
الف) شرایط مخصوص به شکل چهارم در آن رعایت نشده است.  
ب) شرایط مخصوص به ماده در آن رعایت نشده است.  
ج) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده است.  
د) حدود متغایر ندارد.  
3. استدلال» مهندسان راه و ساختمان برای مردم نقشه می‌کشند. هر کسی برای مردم نقشه بکشد قابل اعتماد نیست. بنابراین، مهندسان راه و ساختمان غیرقابل اعتمادند «مغالطی است؛ زیرا  
الف) حد اوسط ندارد. ب) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده.  
ج) از بیش از دو مقدمه تشکیل شده است. د) شرایط مخصوص به شکل اوّل در آن رعایت نشده است.  
4. اگر از صدق قضیه» بعضی حیوان‌ها انسان نیستند «، صدق» بعضی غیر حیوان‌ها غیر انسان نیستند «توهم شود، مغالطه صورت گرفته است؛ زیرا  
الف) سالبه جزئیه، نقص موضوع معتبر ندارد. ب) سالبه جزئیه نقض طرفین معتبر ندارد.  
ج) عکس نقیض مخالف سالبه جزئیه موجبه جزئیه است. د) این استدلال در واقع مغالطی نیست.  
5. استدلال» اگر کشور آمریکا خواهان روابط صادقانه با ایران باشد، به ارتباطات فرهنگی و ورزشی توجه خاصی خواهد کرد. - شواهد قطعی نشان می‌دهد که - آنان به ارتباطات فرهنگی توجه خاصی کرده اند. پس کشور آمریکا خواهان روابط صادقانه با ایران است.  
الف) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده است.  
ب) شرایط مخصوص به قیاس استثنایی اتصالی در آن رعایت نشده.  
ج) از دو مقدمه جدا از هم تشکیل نشده است.  
د) این قیاس، مغالطی نیست.  
6. استدلال» هر پدری فرزنددار است. هر فرزند داری ازدواج کرده است. پس هر پدری ازدواج کرده است «مغالطه است؛ چرا که  
الف) حد اوسط تکرار نشده است. ب) از دو مقدمه جدا از هم تشکیل نشده است.  
ج) سه حد متغایر ندارد. د) این استدلال، اساساً مغالطی نیست.  
7. استدلال» خانه گچ، آهن و آجر است. گچ، آهن و آجر کیلویی به فروش می‌رسد. پس خانه کیلویی به فروش می‌رسد «مغالطی است؛ زیرا  
الف) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده. ب) حد اوسط تکرار نشده است.  
ج) حدود آن متغایر نیست. د) از بیش از دو مقدمه تشکیل شده است.  
8. اگر از صدق» هیچ انسانی درخت نیست «صدق» همه غیر درختها انسان هستند «، توهم شود، مغالطه صورت گرفته است؛ چرا که  
الف) عکس نقیض مخالف سالبه کلی، موجبه جزئی است. ب) عکس نقیض مخالف سالبه کلی، سالبه جزئی است.  
ج) نقض طرفین سالبه کلی، موجبه جزئی است. د) این استدلال اساساً مغالطی نیست.  
9.استدلال» خداوند موجود است. هر موجودی مادی است. پس خداوند مادی است «مغالطی است؛ زیرا  
الف) حد اوسط ندارد. ب) شرایط مخصوص به شکل اول در آن رعایت نشده.  
ج) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده. د) شرایط مخصوص به ماده در آن رعایت نشده.  
10. استدلال» هر انسانی حیوان است. هیچ اسبی انسان نیست. پس هیچ حیوانی اسب نیست. «مغالطی است؛ زیرا  
الف) شرایط مخصوص به شکل چهارم در آن رعایت نشده. ب) شرایط مخصوص به ماده در آن رعایت نشده.  
ج) حد اوسط ندارد. د) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده.  
11. استدلال» اگر کسی پرخوری کند، در معرض انواع بیماری‌ها قرار خواهد گرفت. لیکن احمد پرخوری نمی‌کند. پس در معرض هیچ نوع بیماری نیست. «مغالطی است؛ چرا که  
الف) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده.  
ب) شرایط مخصوص به قیاس استثنایی اتصالی در آن رعایت نشده.  
ج) شرایط مخصوص به ماده در آن رعایت نشده. د) قضیه شرطی ندارد.  
12. استدلال» هر چارپایی خونگرم است. هر میمونی خونگرم است. پس هر چارپایی میمون است «مغالطی است؛ چرا که  
الف) حد اوسط تکرار نشده. ب) مقدمات اختلاف در کیف ندارند.  
ج) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده. د) شرایط مخصوص به ماده در آن رعایت نشده.  
13. استدلال» حافظ شاعر است. شاعر کلی است. پس حافظ کلی است «مغالطی است؛ زیرا  
الف) صغری موجبه است. ب) حد اوسط ندارد.  
ج) مقدمات اختلاف در کیف ندارند. د) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده است.  
14. استدلال» فقط مردان مشتغل به قضا هستند. هر کس مشتغل به قضا است عادل است. بنابر این فقط مردان عادل اند «مغالطی است؛ زیرا  
الف) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده. ب) شرایط مخصوص به شکل اول در آن رعایت نشده.  
ج) حدود متغایر ندارند. د) از بیش از دو مقدمه تشکیل شده است.  
15. استدلال» اگر همسرتان تحصیلات دانشگاهی داشته باشد، در مشکلات زندگی می‌تواند به شما کمک کند. اما - متأسفانه - همسرتان تحصیلات دانشگاهی ندارد. بنابراین در مشکلات زندگی نمی‌تواند به شما کمک کند «مغالطی است؛ زیرا  
الف) قضیه شرطی ندارد. ب) شرایط قیاس استثنایی اتصالی در آن رعایت نشده.  
ج) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده. د) این استدلال، در واقع مغالطی نیست.  
16. در استدلال» هر عسلی زرد و سیّال است. پس هر زرد و سیّالی عسل است. «چه مغالطه ای شده است؟  
الف) ایهام انعکاس. ب) عدم تکرار حدّ اوسط.  
ج) شرایط مخصوص به ماده در آن رعایت نشده است. د) شرایط تمثیل در آن رعایت نشده است.  
17. اگر کسی گمان کند» ماست مانند دروازه است زیرا هر دو را می‌بندند «دچار چه مغالطه ای شده است؟  
الف) عدم تکرار حدّ وسط. ب) مغالطه در تمثیل.  
ج) مغالطه در استقرای ناقص. د) مغالطه در قیاس.  
18. در استدلال» هوا تار است. تار یکی از آلات موسیقی است. بنابر این هوا یکی از آلات موسیقی است. «چه مغالطه ای رخ داده است؟  
الف) عدم تکرار حدّ وسط. ب) شرایط مخصوص به نتیجه در آن رعایت نشده است.  
ج) از بیش از دو مقدمه تشکیل شده است.  
د) شرایط اختصاصی شکل اوّل قیاس اقترانی رعایت نشده است.  
19. در استدلال» هیچ درختی انسان نیست. هر درختی رشد می‌کند. بنابر این بعضی انسان‌ها رشد نمی‌کنند. «چه مغالطه ای رخ داده است؟  
الف) شرایط اختصاصی شکل سوم رعایت نشده است. ب) شرایط عمومی قیاس اقترانی رعایت نشده است.  
ج) موجبه بودن کبری. د) کلیه بودن کبری.  
20. در استدلال» هیچ دست فروشی نانوا نیست. هیچ نانوایی ماهیگیر نیست. بنابر این هیچ دست فروشی ماهیگیر نیست. «… … … رعایت نشده است.  
الف) شرایط عمومی قیاس اقترانی. ب) سالبه بودن کبری.  
ج) جزئیه بودن صغری. د) جزئیه بودن کبری.

برای تفکّر بیشتر

1. موارد سیزده گانه مغالطه را آن گونه که در کتاب های رایج منطقی بیان شده است تعیین کنید.  
2. آیا می‌توان تمام یا بیشتر مغالطه هایی که را منطق دانان جدید مغرب زمین بیان کرده اند در انواع سیزده گانه مغالطه جای داد؟  
3. آیا می‌توان» مغالطه ژورنالیستی «یا» مغالطه روزنامه ای «را نوع خاصی از مغالطه دانست؟ توضیح دهید

تاریخ (1)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: چکیده تاریخ پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم/ تالیف محمد ابراهیم آیتی، ۱۳۴۳ - ۱۲۹۴؛ به‌کوشش ابوالقاسم گرجی؛ تلخیص جعفر شریعتمداری  
مشخصات نشر: تهران سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).  
مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۸.  
مشخصات ظاهری: ص ۲۴۴  
فروست: (سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)؛ ۳۶۶: الهیات‌۱۴)  
شابک: 964-459-393-6۶۵۰۰ریال؛ 964-459-393-6۶۵۰۰ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی  
یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Mohammad Abrahim Ayati. A concise of the holy prophet's life.  
یادداشت: کتابنامه به‌صورت زیرنویس  
موضوع: محمد) ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه  
شناسه افزوده: گرجی، ابوالقاسم،. - ۱۳۰۰  
شناسه افزوده: شریعتمداری، جعفر  
شناسه افزوده: سازمان مطالعه تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)  
شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی  
رده بندی کنگره: BP۲۲/۹/آ۹چ‌۸  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۷۸-۲۳۴۴۰

سخنی کوتاه

کتابی که در دست دارید خلاصه و برگزیده ای است از تاریخ پیامبر اسلام که از منابع و مآخذ مهم و معتبر جمع آوری شده است.  
ارزش علمی و تاریخی کتاب تاریخ پیامبر اسلام تاءلیف استاد مرحوم ((دکتر محمد ابراهیم آیتی)) مورد تاءیید اساتید بزرگ و علمای معاصر است، بویژه کوشش استاد) (دکتر ابوالقاسم گرجی)) در تجدید نظر و تکمیل این اثر مهم و بجاماندنی، بر آهل تحقیق پوشیده نیست؛ بنابراین میتوان گفت با این که تاکنون درباره سیره نبوی کتب بسیاری تاءلیف و انتشار یافته، لیکن این کتاب با ویژگیهایی که به خود اختصاص داده ما را نسبت به سایر کتب مشابه که در این زمینه به چاپ رسیده تا حدی بی نیاز ساخته است و چون متاءسفانه دسترسی به این اثر گرانقدر برای عموم بآسانی فراهم نیست و اگر هم دستیابی به آن آسان باشد به سبب حجم زیاد و تفصیل در کلام، مطالعات مفصل و طولانی، بخصوص در عصر ما که عصر شتاب و کم حوصلگی است، برای همگان میسور نمی‌باشد، لذا بر حسب پیشنهاد دانشمند محترم جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای ((علی اکبر الهی خراسانی)) مدیر عامل بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، بنده بر آن شدم تا خلاصه ای از تاریخ پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را به پیروی از نثر و شیوه نگارش مؤ لف محترم، به منظور استفاده عموم و علاقه مندان و صاحبان خرد، فراهم آورم. ارشاد و راهنماییهای ایشان، مرا یاری داد تا به لطف حضرت باری در انجام این مهم توفیق یابم.  
این اثری است مختصر، امّا شعاعی است از انوار نبوی بر صفحه گیتی …  
جعفر شریعتمداری

قبل از بعثت

اجداد رسول خدا

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ((اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا.)) ((هرگاه نسب من به عدنان رسید از ذکر اجداد جلوتر خودداری کنید) 1))). به این جهت، شرح حال اجداد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را از جد بیستم، ((عدنان)) شروع می‌کنیم.  
20 - عدنان: پدر عرب عدنانی است که در تهامه، نجد و حجاز تا شارف الشاءم و عراق مسکن داشته اند و انان را عرب معدی، عرب نزاری، عرب مضری، عرب اسماعیلی، عرب شمالی، عرب متعربه و مستعربه، بنی اسماعیل، بنی مشرق، بنی قیدار می‌گویند و نسبشان به اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام می‌رسد. (2)  
عدنان دو پسر داشت: ((معدّ)) و ((عکّ)) که ((بنی غافق)) از ((عکّ)) پدید آمده بودند.  
19 - معدّ بن عدنان: ((عدنان)) با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همان جا بود تا وفات یافت. او را چند پسر بود که معدّ بر همه آنها سروری داشت. مادر معدّ از قبیله ((جُرهُم)) بود و ده فرزند داشت و کنیه معد) (ابوقضاعه)) بود. (3)  
به قول ابن اسحاق: معدّبن عدنان چهار پسر به نامهای، ((نزار))، ((قضاعه))، ((قنص)) و ((ایاد)) داشت.  
18 - نزار بن معد: سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مکه جای داشت و او را چهار پسر به نامهای: ((مضر))، ((ربیعه))، ((انمار)) و ((ایاد)) بود. دو قبیله ((خشعم)) و ((بجیله)) از انمار به وجود آمده اند و دو قبیله بزرگ ربیعه و مضر از نزار پدیدار گشته اند.  
17 - مضر بن نزار: دو پسر داشت: ((الیاءس)) (4) و ((عیلان)) و مادرشان از قبیله ((جرهم)) بود. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ((مضر و ربیعه را دشنام ندهید، چه آن دو مسلمان بوده اند. (5))) ((مضر)) سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود و فرزندانش را ره صلاح و پرهیزگاری نصیحت می‌کرد.  
16 - الیاس بن مضر: پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را ((سیدالعشیرة)) لقب دادند، سه پسر به نامهای: ((مدرکه))، ((طابخه)) و ((قمعه)) داشت (نامشان به ترتیب: عامر، عمرو و عمیر است) و مادرشان ((خندف)) و نام اصلی وی ((لیلی)) بود و قبایلی را که نسبشان به الیاءس می‌رسد) (بنی خندف)) گویند.  
قبیله های ((بنی تمیم))، ((بنی ضبه))، ((مزینه))، ((رِباب))، ((خزاعه)) ((اسلم))، از الیاس بن مضر منفصل می‌شوند.  
15 - مدرکه بن الیاءس: نامش ((عامر)) (6) و کنیه اش ((ابوالهذیل)) و ((ابوخزیمه)) بود. ((مدرکه)) چهار فرزند داشت: ((خزیمه)) و ((هذیل))، ((حارثه)) و ((غالب)). (7)  
نسب قبیله ((هذیل)) و ((عبداللّه بن مسعود)) صحابی معروف به ((مدرکة بن الیاس)) می‌رسد.  
14 - خزیمة بن مدرکة: مادرش ((سلمی)) دختر ((اسد بن ربیعة بن نزار)) و به قول ابن اسحاق زنی از ((بنی قضاعه)) بود، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چهار پسر به نامهای: ((کنانه))، ((اسد))، ((اسده))، ((هون)) بود.  
13 - کنانة بن خزیمه: کنیه اش ((ابومضر)) و مادرش ((عوانه)) دختر ((سعدبن قیس بن عیلان بن مضر)) بود. از ((کنانه)) فضایل بی شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می‌داشت. فرزندانش عبارت بودند از: ((نضر))، ((مالک))، ((عبدمناة))، ((ملکان)) و ((حدال)). قبایل ((بنی لیث)) و ((بنی عامر)) از کنانة بن خزیمه پدید آمده اند.  
12 - نضر بن کنانه: مادرش به قول یعقوبی ((هاله)) دختر ((سوید بن غطریف)) و به قول ابن اسحاق و طبری و دیگران ((برّه)) دختر ((مرّبن ادّبن طابخه)) بود و فرزندان وی: ((مالک))، ((یخلد)) و ((صلت)) و کنیه اش ((ابوالصلت)) بوده است.  
یعقوبی می‌گوید: نضر بن کنانه، اول کسی است که ((قریش)) نامیده شد و به این ترتیب کسی که از فرزندان نضر بن کنانه نباشد) (قرشی)) نیست.  
11 - مالک بن نضر: مادر وی ((عاتکه)) دختر ((عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان)) و فرزند وی ((فهر بن مالک)) بود.  
10 - فهر بن مالک: مادر وی ((جندله)) دختر ((حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی)) بود و فرزندان وی: ((غالب))، ((محارب))، ((حارث))، ((اسد)) و دختری به نام ((جندله)) می‌باشند.  
9 - غالب بن فهر: مادر وی ((لیلی)) دختر ((سعد بن هذیل)) بود و فرزندان وی: ((لؤ ی)) و ((تیم الادرم)) و فغرزندان تیم بن غالب، ((بنو اءدرم بن غالب)) معروف شده اند.  
8 - لؤ ی بن غالب: مادرم وی ((سلمی)) دختر ((کعب بن عمرو خزاعی)) بود و فرزندانش عبارت بودند از: ((کعب))، ((عامر))، ((سامه))، ((عوف)) و ((خزیمه)).  
7 - کعب بن لؤ ی: مادر وی ((ماویة)) دختر ((کعب بن قین بن جسر)) بود و فرزندانش عبارت بودند از ((مره))، ((عدی)) و ((هصیص)) و کنیه اش ((ابوهصیص)) بود.  
کعب بن لؤ ی از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی است که در خطبه اش ((اما بعد)) گفت و روز جمعه را ((جمعه)) نامید، زیرا پیش از آن، عرب آن را ((عروبه)) می‌نامید.  
6 - مرة بن کعب: مادر وی: ((وحشیة)) دختر ((شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن نضر)) است و فرزندان وی: ((کلاب))، ((تیم))، ((یقظه))، و کنیه اش ((ابویقظه)) می‌باشد.  
5 - کلاب بن مّره: مادرش ((هند)) دختر ((سریر بن ثعلبة بن حارث بن (فهر بن) مالک (بن نضر) بن کنانه بن خزیمه)) است و فرزندانش: ((قصیّبن کلاب)) و ((زهره بن کلاب)) و یک دختر، و کنیه اش ((ابوزهره)) و نامش ((حکیم)) است.  
رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره دو فرزند) (کلاب بن مره)) یعنی: ((قصی)) و ((زهره)) گفت: ((دو بطن خالص قریش دو پسر کلاب اند)).  
4 - قصی بن کلاب: مادرش: ((فاطمه)) دختر ((سعد بن سیل)) است و فرزندانش: ((عبدمناف))، ((عبدالدار))، ((عبدالعزی)) و ((عبد قصی)) و دو دختر و کنیه اش ((ابوالمغیره)) (8) بود.  
قصی بزرگ و بزرگوار شد. در این موقع دربانی و کلیدداری خانه کعبه با قبیله ((خزاعه)) بود که پس از ((جرهمیان)) بر مکه غالب شده بودند و اجازه حج با قبیله ((صوفه)) بود.  
((قصی)) زیر بار ((صوفه)) نرفت و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت و دست آنان را از اجازه حج کوتاه ساخت، ((خزاعه)) نیز حساب کار خویش کردند و از قصی کناره گرفتند و سرانجام ((قضی)) امور کعبه و مکه را به داوری ((یعمر بن عوف بن کعب کنانی)) در دست گرفت و از آن روز ((شداخ)) نامیده شد.  
((قصی)) مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب دادن و سروری را به ((عبدمناف))، ((دارالندوه)) را به ((عبدالدار))، پذیرایی حاجیان را به ((عبدالعزی)) و دو کنار وادی را به ((عبدقصی)) واگذاشت. (9)  
قریش از نظر بزرگواری ((قصی بن کلاب)) مرگ وی را مبداء تاریخ خود قرار دادند.  
3 - عبد مناف بن قصی: مادرش: ((حبی)) دختر ((حلیل خزاعی)) است و فرزندانش: ((هاشم))، ((عبدشمس))، ((مطلب))، ((نوفل))، ((ابوعمرو)) و شش دختر. کنیه اش ((ابوعبد شمس)) و نامش ((مغیره)) و او را ((قمرالبطحاء)) می‌گفتند.  
2 - هاشم بن عبد مناف: مادرش: ((عاتکه)) دختر ((مرة بن هلال بن فالج)) است و فرزندان وی: ((عبدالمطلب))، ((اسد))، ((ابوصیفی))، ((نضله)) و پنج دختر، و کنیه اش: ((ابونضله)) و نامش: ((عمرو)) و معروف به ((عمروالعلی)) بود.  
نسب) (بنی هاشم)) عموما به ((هاشم بن عبد مناف)) می‌رسد و مادر امیرالمؤ منین علیه السلام ((فاطمه)) دختر ((اسد بن هاشم)) است.  
1 - عبدالمطلب بن هاشم: مادرش: ((سلمی)) دختر ((عمرو بن زید بن لبید) بن حرام) بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار، تیم اللات بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج)) بود و فرزندانش ((عباس))، ((حمزه))، ((عبدالله))، ((ابوطالب)) (عبدمناف)، ((زبیر))، ((حارث))، ((حجل)) (غیداق)، ((مقوم)) (عبدالکعبه)، ((ضرارابولهب)) (عبدالعزی) ((قشم)) و شش دختر.  
کنیه عبدالمطلب) (ابوالحارث)) و نامش ((شیبة الحمد)) و نام اولش ((عامر)) بوده است.  
عبدالمطلب، سرور قریش بود و رقیبی نداشت. وی پس از آن که داستان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری گفت ک یعقوبی آن را نقل کرده است. (10)  
وفات عبدالمطلب، در دهم ماه ربیع الاول (هشت سالگی رسول اکرم) سال ششم عام الفیل اتفاق افتاد و صد و بیست سال عمر کرد. (11) قبر او در ((حجون)) واقع شده که به قبرستان ابوطالب معروف است.

پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله

عبداللّه بن عبدالمطلب، مادرش: ((فاطمه)) دختر ((عمرو بن عائذ بن عمران بن محزوم)) است. عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیست و پنج سالگی وفات کرد. به قول مشهور وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی، این قول را خلاف اجماع گفته و به موجب روایتی از ((جعفر بن محمد)) وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته است. (12)  
به قول واقدی: از ((عبدالله)) کنیزی به نام ((ام ایمن)) و پنج شتر و یک گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد. (13)

مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله

((آمنه)) دختر ((وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب)) که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زمزم و یک سال پس از آن که ((عبدالمطلب)) برای آزادی ((عبدالله)) از کشته شدن صد شتر فدیه داد، به ازدواج) (عبدالله)) در آمد و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا (14) در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشاوندان مادری وی او را ببینند هنگام بازگشت به مکه در سی سالگی در ((ابواء)) وفات کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله

محمد بن عبداللّه بن عبدالمطلب) شیبة الحمد، عامر) بن هاشم (عمروالعلی) بن عبد مناف (مغیرة بن قصی (زید) بن کلاب) حکیم) بن مرة بن کعب بن لؤ ی بن غالب بن فهر (قریش) بن مالک بن نضر (قیس) بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة (عمرو) بن الیاءس بن نزار (خلدان) بن معد بن عدنان علیهم السلام.

میلاد رسول خدا صلی الله علیه و آله

در تاریخ ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم (ربیع الاول، 53 سال قبل از هجرت) و مشهور اهل سنت دوازدهم ربیع الاول است و اقوال مختلف دیگر نیز بیان شده.  
کلینی دوازدهم ربیع الاول عام الفیل (15) (هنگام زوال یا بامداد) و مسعودی: هشتم ربیع الاول عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه دانسته اند. (16)  
کلینی می‌نویسد: مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله در ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجه) نزد جمره وسطی که در خانه عبدالله بن عبدالمطلب واقع بود باردار شد) 17) و رسول خدا در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه بالا به هنگام ورود به خانه در دست چپ واقع می‌شود از وی تولد یافت.  
ابن اسحاق روایت می‌کند: ((آمنه)) دختر ((وهب)) مادر رسول خدا می‌گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: همانا تو به سرور این امت باردار شده ای، هرگاه تولد یافت، بگو: ((اعیذه بالواحد من شر حاسد.)) ((او را از شر هر حسد برنده ای به خدای یکتا پناه میدهم)) سپس او را ((محمد)) بنام، چون رسول خدا تولد یافت، آمنه برای عبدالمطلب پیام فرستاد تا او را ببیند، عبدالمطلب آمد و او را در بر گرفت و به درون کعبه برد و برای وی دست به دعا برداشت آنگاه او را مادرش سپرد و برای او در جستجوی دایه برآمد. (18)

دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله

رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت روز از مادر خود) (آمنه)) شیر خورد) 19) و روز هفتم ولادت، عبدالمطلب، قوچی برای وی عقیقه کرد و او را ((محمد)) نامید. سپس کنیز ابولهب) (ثویبه)) که پیش از این، حمزة بن عبدالمطلب را شیر داده بود، چند روزی رسول خدا را شیر داد. به گفته یعقوبی: ((ثویبه)) جعفر بن ابی طالب را نیز شیر داده است (20) آنگاه سعادت شیر دادن رسول خدا نصیب زنی از قبیله ((بنی سعد بن بکر بن هوازن)) به نام ((حلیمه)) دختر ((ابوذؤ یب: عبدالله بن حارث)) شد.  
حلیمه، دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر بازگرفت و حضرت در حدود چهار سال نزد حلیمه در میان قبیله بنی سعد اقامت داشت و قضیه ((شق صدر)) در همان جا روی داد) 21) و در سال پنجم ولادت، حلیمه او را به مادرش بازگرداند. (22)

سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی

از عمر رسول خدا شش سال تمام می‌گذشت که مادرش ((آمنه)) وی را برای دیدن داییهایش به مدینه برد و هنگام بازگشت به مکه در ((ابواء)) در گذشت و همان جا به خاک سپرده شد. از آن ((ام ایمن)) رسول خدا را با همان دو شتری که از مکه آورده بودند به مکه بازگرداند.  
رسول خدا که در سال حدیبیه بر ((ابواء)) می‌گذشت، قبر مادر خود را زیارت کرد و بر سر قبر گریست. (23)

سفر اول شام

رسول خدا صلی الله علیه و آله نه ساله یا دوازده ساله و به قول مسعودی سیزده ساله بود) 24) که همراه عموی خود ابوطالب که با کاروان قریش برای تجارت به شام می‌رفت، رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع الاول سال سیزدهم واقعه فیل اتفاق افتاد) 25) و چون کاروان به ((بصری)) رسید، راهبی به نام ((بحیری)) که از دانایان کیش مسیحی بود، از روی آثار و علایم، رسول خدا را شناخت و از نبوت آینده وی خبر داد.

حوادث مهم در دوران جوانی، قبل از بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصله تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و ((عام الفجار)) بیست سال فاصله شد.  
چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از ((فجار چهارم))، رسول خدا برای ((خدیجه)) رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با خدیجه ازدواج کرد.

فجار

در جوانی رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ فجار، میان قریش و بنی کنانه و بنی اسد بن خزیمه از طرفی، و بنی قیس بن عیلان از طرف دیگر روی داد. ((نعمان بن منذر)) پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار ((عکاظ)) فرستاد، در این هنگام ((براض بن قیس)) از بنی کنانه به منظور کشتن وی رهسپار شد و بر او تاخت و او را کشت و چون این قتل در ماه حرام بود) (فجار)) نامیده شد. (26)  
یعقوبی می‌گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی نمی‌کردند، جنگیدند، به این جهت ((فجار)) نامیده شده است، چرا که در ماه حرام، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند. (27)  
رسول خدا بیست ساله بود که در ((فجار)) شرکت کرد) 28) و جز ((یوم نخله)) در باقی روزها حاضر بود) 29) و جنگ فجار در ماه شوال به پایان رسید.

حلف الفضول

ابن اثیر از ابن اسحاق نقل می‌کند که: مردانی از ((جرهم)) و ((قطوراء)) که نامهایشان همه از ماده ((فضل)) مشتق بوده است فراهم شده و پیمانی بسته بودند که در داخل مکّه ستمگری را مجال اقامت ندهند و پس از آن که این پیمان کهنه شد و جز نامی از آن در میان قریش باقی نبود، دیگر بار به وسیله قبایل قریش تجدید شد و قریش آن را ((حلف الفضول)) نامید. (30)  
اوّل کسی که در این کار پیشقدم شد) (زبیر بن عبدالمطّلب)) بود که طوایف قریش را در دارالنّدوه فراهم ساخت و از آن جا به خانه ((عبداللّه بن جدعان تیمی)) رفتند و در آن جا پیمان بستند. (31)

سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه

1 - ((خدیجه)): دختر ((خویلد)) (ابن اسد بن عبدالعزی بن قصیّ) که پانزده سال پیش از واقعه فیل تولد یافت (32)، زنی تجات پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می‌کرد و سرمایه ای برای تجارت در اختیارشان می‌گذاشت و حقی برایشان قرار می‌داد و چون از راستگویی و امانتداری رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که همراه غلام وی ((میسره)) برای تجارت از مکه رهسپار شام شود، رسول خدا پذیرفت و به شام رفت. (33) این سفر چهار سال و نه ماه و شش روز پس از ((فجار)) چهارم روی داد. رسول خدا در این هنگام بیست و پنج ساله بود و چون به ((بصری)) رسید) (نسطور)) راهب وی را دید و ((میسره)) را به پیامبری او مژده داد و میسره در این سفر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت، چون به مکّه بازگشت، از آنچه از نسطور راهب شنیده و خود دیده بود، خدیجه را آگاه ساخت و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت کرد) 34) و علاقه مندی خود را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا نیز با عموی خود حمزة بن عبدالمطلب نزد پدر خدیجه رفت و خدیجه را خواستگاری کرد. (35)  
برخی گفته اند که ((خویلد)) پدر خدیجه پیش از ((فجار)) مرده بود و عموی خدیجه ((عمرو بن اسد)) وی را به رسول خدا تزویج کرد. (36) تاریخ ازدواج دو ماه و بیست و پنج روز پس از بازگشت رسول خدا از سفر شام بود. (37)  
رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد و خطبه عقد را ابوطالب ایراد کرد، پس از انجام خطبه عقد، ((عمرو بن اسد)) عموی خدیجه گفت: ((محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب یخطب خدیجة بنت خویلد، هذاالفحل لایقدع انفه.)) یعنی: ((محمد پسر عبدالله بن عبدالمطلب از خدیجه دختر خویلد خواستگاری میکند، این خواستگار بزرگوار را نمی‌توان رد کرد)).  
ام المؤ منین خدیجه در چهل سالگی به ازدواج رسول خدا در آمد و همه فرزندان رسول خدا جز ((ابراهیم)) از وی تولد یافتند.  
خدیجه قبل از ازدواج با رسول خدا، نخست به ازدواج) (ابوهاله تمیمی)) و بعد به ازدواج) (عتیق (38) بن عائذ (39) بن عبدالله بن عمر بن مخزوم)) درآمده بود. وی حدود بیست و پنج سال با رسول خدا زندگی کرد و در شصت و پنج سالگی (سال دهم بعثت) وفات کرد. (40)  
2 - ((سوده)): دختر ((زمعة بن قیس)) بود که رسول خدا او را پس از وفات خدیجه و پیش از ((عایشه)) به عقد خویش درآورد. ((سوده)) نخست به ازدواج پسر عموی خویش ((سکران بن عمرو)) در آمد و با سکران که مسلمان شده بوده بود به حبشه هجرت کرد و پس از چند ماه به مکه بازگشتند. سکران پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات یافت و ((سوده)) به ازدواج رسول خدا درآمد. (41) وی در آخر خلافت ((عمر)) و یا در سال 54 هجری وفات کرد. (42)  
3 - ((عایشه)): دختر ((ابوبکر (عبدالله) بن ابی قحافه (عثمان))) از ((بنی تیم بن مره)) که در مکه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا در آمد و در سال 57 یا 58 هجری وفات کرد. (43)  
4 - ((حفصه)): دختر ((عمر بن خطاب)) ابتدا به ازدواج) (خنیس بن حذافه سهمی)) درآمد، ((خنیس)) پیش از آن که رسول خدا به خانه ((ارقم)) درآید اسلام آورد و در بدر و احد شرکت کرد و در احد زخمی برداشت که بر اثر آن وفات یافت.  
((حفصه)) بعد از عایشه، در سال سوم هجرت با ازدواج رسول خدا در آمد و در سال 41 یا 45 و به قولی سال 27 هجرت وفات یافت. (44)  
5 - ((زینب)): دختر ((خزیمة بن حارث)) از ((بنی هلال)) بود او را ((ام المساکین)) می‌گفتند، شوهرش ((عبدالله بن جحش اسدی)) (45) در جنگ احد به شهادت رسید، بعد از حفصه به ازدواج رسول خدا درآمد و پس از دو یا سه ماه در حیات رسول خدا وفات یافت.  
6 - ((ام حبیبه)): رمله: دختر ((ابوسفیان)) از ((بنی امیه)) بود که با شوهر مسلمان خود) (عبیدالله بن جحش)) به حبشه هجرت کرد، عبیدالله در حبشه نصرانی شد و سپس از دنیا رفت. ام حبیبه به توسط نجاشی پادشاه حبشه در همان جا به عقد رسول خدا در آمد و آنگاه به مدینه فرستاده شد. گویند نجاشی از طرف رسول خدا چهارصد دینار کابین به وی داد و آن که ام حبیبه را به ازدواج رسول خدا درآورد) (خالد بن سعید بن عاص)) بود. (46)  
7 - ((ام سلمه)): هند: دختر ((ابوامیه مخزومی)) و شوهرش ((ابوسلمه: عبدالله بن عبدالاسد مخزومی)) پسر عمه رسول خدا بود. ((ابوسلمه)) بر اثر زخمی که در جنگ احد برداشته بود به شهادت رسید، آنگاه ((ام سلمه)) به ازدواج رسول خدا درآمد و بین سالهای 60 تا 62 بعد از همه زنان رسول خدا وفات کرد.  
8 - ((زینب)): دختر ((جحش)) از ((بنی اسد)) دختر عمه رسول خدا بود که به دستور آن حضرت به عقد) (زید بن حارثه)) در آمد و آنگاه که زید او را طلاق داد پس از ام سلمه به همسری رسول خدا سرافراز گشت. وفات زینب در سال بیستم هجری بوده است. (47)  
9 - ((جویریه)): دختر ((حارث بن ابی ضرار)) از قبیله ((بنی المصطلق خزاعه)) بود که در سال پنجم یا ششم هجرت در غزوه بنی المصطلق اسیر شد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسول خدا درآمد. وی در سال 50 یا 56 هجری از دنیا رفت.  
10 - ((صفیّه)): دختر ((حییّ بن اخطب)) از یهودیان ((بنی النّضیر))، ابتدا همسر ((سلّام بن مشکم)) و سپس ((کنانة بن اءبی الحقیق)) بود. ((کنانه)) در جنگ خیبر (صفر سال هفتم هجرت) کشته شد و صفیّه به اسارت درآمد و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت و در سال پنجاهم هجرت در خلافت ((معاویه)) در گذشت.  
11 - ((میمونه)): دختر ((حارث بن حزن))از ((بنی هلال)) بود که ابتدا به ازدواج) (ابورهم بن عبدالعزّی)) درآمد، سپس در ذی القعده سال هفتم هجری در سفر ((عمرة القضاء)) به وسیله ((عبّاس بن عبدالمطّلب)) در سرف به عقد رسول خدا درآمد. وی در سال 51 یا 63 یا 66 هجری در همان ((سرف)) در گذشت.  
از این یازده زن: دو نفر (خدیجه و زینب دختر خزیمه) در حیات رسول خدا و نه نفر دیگر پس از وفات رسول خدا وفات یافته اند.

فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از:   
1 - قاسم: نخستین فرزند رسول خداست و پیش از بعثت در مکّه تولد یافت و رسول خدا به نام وی ((ابوالقاسم)) کنیه گرفت. او به هنگام وفات دو ساله بود.  
2 - زینب: دختر بزرگ رسول خدا بود که بعد از قاسم در سی سالگی رسول خدا تولد یافت و پیش از اسلام به ازدواج پسر خاله خود) (ابوالعاص بن ربیع)) درآمد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.  
3 - رقیّه: پیش از اسلام و بعد از زینب؛ در مکّه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد) (عتبة بن ابی لهب)) درآمد، پیش از عروسی به دستور ابولهب از وی جدا گشت و سپس به عقد) (عثمان بن عفّان)) در آمد. وی در سال دوم هجرت در مدینه وفات یافت.  
4 - امّ کلثوم: در مکّه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد) (عتبة بن ابی لهب)) درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از عتبه جدا گشت و به ازدواج) (عثمان بن عفّان)) درآمد و در سال نهم هجرت وفات کرد.  
5 - فاطمه علیهاالسلام: ظاهرا در حدود پنج سال پیش از بعثت در مکّه تولد یافت و در مدینه به ازدواج) (امیرمؤ منان علی علیه السلام)) درآمد و پس از وفات رسول خدا به فاصله ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها از وی باقی ماند.  
6 - عبداللّه: پس از بعثت در مکه متولد شد و در همان مکه وفات یافت.  
7 - ابراهیم: از ((ماریّه قبطیّه)) (48) در سال هشتم هجرت در مدینه تولد یافت و در سال دهم، سه ماه پیش از وفات رسول خدا در مدینه وفات کرد.

ولادت فاطمه علیهاالسلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

ولادت فاطمه علیهاالسلام را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته اند، کلینی در کتاب اصول کافی می‌گوید: ولادت فاطمه علیهاالسلام پنج سال بعد از بعثت روی داد. (49)  
درباره سن فاطمه علیهاالسلام به هنگام وفات اختلاف است، بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال دانسته اند و برخی گفته اند: در سی و سه سالگی وفات یافته است. یعقوبی در تاریخ می‌نویسد: که سن فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود، بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد) 50) و این قول مطابق فرموده شیخ طوسی است که: سنّ فاطمه علیهاالسلام در موقع ازدواج با امیرمؤ منان علیه السلام، (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود. (51)  
تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجرالاءسود  
رسول خدا سی و پنج ساله بود که قریش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند، زیرا کعبه فقط چهار دیوار سنگی بی ملاط داشت و ارتفاع آن، حدود یک قامت بود. طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند تا دیوارها را بلندتر کنند و سقفی نیز برای آن بسازند، تا به جایی رسید که می‌بایست ((حجرالاءسود)) به جای خود نهاده شود، در این جا میان طوایف قریش نزاعی سخت درگرفت و هر طایفه می‌خواست افتخار نصب) (حجرالاءسود)) نصیب وی شود و برای این کار تا پای مرگ ایستادگی کردند، تا آنجا که طایفه ((بنی عبدالدار)) طشتی پر از خون آوردند و با طایفه ((بنی عدی بن کعب)) هم پیمان شدند و دست در آن خون فرو بردند و به ((لعقة الدم)) یعنی ((خون لیسها)) معروف شدند، تا ان که ((ابوامیه)) پدر ((ام سلمه)) و ((عبدالله)) که در آن روز از همه رجال قریش پیرتر بود، پیشنهاد کرد که تا قریش هر که را نخست از در مسجد در آید میان خود حکم قرار دهند و هر چه را فرمود بپذیرند. این پیشنهاد پذیرفته شد و نخستین کسی که از در، درآمد رسول خدا بود، همه گفتند: ((هذاالامین، رضینا، هذا محمد.)) ((این امین است، به حکم وی تن می‌دهیم، این محمد است)). رسول خدا فرمود تا جامه ای نزد وی آوردند، آن گاه سنگ را گرفت و در میان جامه نهاد و سپس گفت تا هر طایفه ای گوشه جامه را گرفتند و سنگ را به پای کار رسانیدند. آنگاه رسول خدا آن را با دست خویش در جای خودش نهاد. (52)  
علی علیه السلام در مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله  
قریش به قحطی و خشکسالی سختی گرفتار شدند و ((ابوطالب)) هم مردی عیالوار بود، رسول خدا به عمویش ((عبّاس)) که از ثروتمندان بنی هاشم بود، گفت: بیا تا نزد برادرت ((ابوطالب)) برویم و از فرزندان او گرفته آنها را کفالت کنیم. آنها نزد ابوطالب پیشنهاد خود مطرح کردند. ابوطالب گفت: ((عقیل)) را برای من بگذارید و دیگر اختیار با شماست. رسول خدا ((علی)) را برگرفت و عبّاس ((جعفر)) را به همراه برد. علی پیوسته با رسول خدا بود تا خدایش به نبوت برانگیخت. در این هنگام او را پیروی گرد و به وی ایمان آورد. (53)

رسول خدا در کوه حراء

رسول خدا هر سال مدّتی را کوه ((حراء)) به عزلت و تنهایی می‌گذراند و این به گفته ((ابن اسحاق)) در هر سال یک ماه و بر حسب بعضی از روایات، ماه رمضان بود و چون اعتکافش به پایان می‌رسید، به مکّه باز می‌گشت و پیش از آن که به خانه اش بازگردد هفت بار یا هر چه می‌خواست گرد کعبه طواف می‌کرد و آنگاه به خانه اش می‌رفت. (54)

بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله - قبل از هجرت

بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله

در تاریخ بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله قول مشهور شیعه امامیّه بیست و هفتم ماه رجب و قول مشهور فرق دیگر مسلمین ماه رمضان است و او در زمان بعثت چهل سال تمام داشت.  
مسعودی می‌نویسد: بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال بیستم پادشاهی خسروپرویز بوده است (55) و از ابی جعفر (باقر علیه السلام) روایت شده است که در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه حراء، فرشته ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود، نازل شد و فرشته ای که وحی بر وی آورد جبرئیل بود. (56)

آغاز دعوت

برخی گفته اند که: جبرئیل در روز دوم بعثت رسول خدا برای تعلیم وضو و نماز، نازل شد. (57) یعقوبی می‌نویسد: نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبرئیل وضو گرفت، رسول خدا هم وضو گرفت، سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند. آنگاه خدیجه رسید و رسول خدا او را خبر داد، پس وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه علی ابن ابی طالب رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می‌دهد، انجام داد. (58)  
ابن اسحاق می‌نویسد: نماز ابتدا دو رکعتی بود، سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرار داد و در سفر بر همان صورتی که اوّل واجب شده بود باقی گذاشت.  
از ((عمر بن عبسه)) روایت شده است می‌گفت: در آغاز بعثت نزد رسول خدا شرفیاب شدم و گفتم: آیا کسی در امر رسالت، تو را پیروی کرده است؟ گفت: آری، زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خدیجه و علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه بود. (59)  
ابن اسحاق می‌گوید: پس از زید بن حارثه ((ابوبکر: عتیق بن ابی قحافه)) و بر اثر دعوت وی: ((عثمان بن عفّان بن ابی العاص))، ((زبیر بن عوّام))، ((عبدالرّحمان بن عوف زهری))، ((سعدبن ابی وقّاص)) و ((طّلحة بن عبیداللّه)) اسلام آورند و نماز گزاردند. این افراد در پذیرفتن اسلام (بعد از خدیجه و علی و زید بن حارثه) بر همگی سبقت جسته اند. (60) سپس مردم دسته دسته از مرد و زن به دین اسلام درآمدند. (61)

اسلام جعفر بن ابی طالب

ابن اثیر می‌نویسد که: ((جعفر بن ابی طالب)) اندکی بعد از برادرش ((علی)) علیه السلام اسلام آورد و روایت شده است که ابوطالب، رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دید که نماز می‌خوانند و علی پهلوی راست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده است، پس به ((جعفر)) گفت: ((تو هم بال دیگر پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نماز گزار (62))) و جعفر همین کار را کرد) 63) و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه ((اءرقم)) درآید و در آن جا به دعوت مشغول شود.

اسلام حمزة بن عبدالمطلب

داستان اسلام آوردن ((حمزة بن عبدالمطب)) را ابن اسحاق به تفصیل آورده، لکن تاریخ آن را تعیین نکرده است، (64) امّا دیگران تصریح کرده اند که ((حمزه)) در سال دوم بعثت (65) و برخی دیگر اسلام حمزه را در سال ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه اءرقم می‌نویسند. (66)

دارالتبلیغ اءرقم

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خود را پنهان از قریش در دره های مکّه می‌خواندند. روزی ((سعد بن ابی وقاص)) با چند نفر از اصحاب رسول خدا نماز می‌گزارد که چند نفر از مشرکین با آنها به ستیز برخاستند و جنگ در میان آنان درگرفت. سعد، مردی از مشرکان را با استخوان فکّ شتری زخمی کرد و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد. (67) پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانه ((ارقم)) پنهان شدند تا این که خدای متعال فرمود تا رسول خدا دعوت خویش را آشکار سازد.

علنی شدن دعوت

سه سال بعد از بعثت، برای علنی شدن دعوت، دو دستور آسمانی رسید، بعضی گفته اند این دو دستور نزدیک به هم بوده، امّا با توجه به ترتیب نزول سوره های قران، یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده است. (68)

انذار عشیره اءقربین

یعقوبی می‌نویسد: خدای عزّوجل رسول خدا صلی الله علیه و آله را فرمان داد که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد، پس بر کوه ((مروه (69))) ایستاد و با صدای بلند قبایل مختلف را فراهم آورد و همه طوایف قریش نزد وی گرد آمدند، آنگاه در یکی از خانه های بنی هاشم آنان را مجتمع ساخت و سپس به استناد آیه شریفه: ((وانذر عشیرتک الاقربین)) (70)، آنان را بیم داد و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده و او را فرموده است که بیمشان دهد، اما پیش از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن بگوید، ابولهب او را به ساحری نسبت داد و جمعیت متفرق شدند. (71)  
روز دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیت را متفرق ساخت و نشد که با آنان سخن بگویم، بار دیگر آنان را نزد من فراهم ساز. ((علی)) علیه السلام با فراهم کردن مقداری خوراکی آنان را جمع کرد همگی خوردند و آشامیدند، آنگاه رسول خدا به سخن آمد و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا قسم هیچ جوان عربی را نمی‌شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، برای قوم خود آورده باشد، براستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خدای مرا فرموده است که شما را به جانب او دعوت کنم. ای بنی عبدالمطلب! خدا مرا به همه مردم عموما و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: ((وانذر عشیرتک الاقربین))، و من شما را به دو کلمه ای که بر زبان، سبک و در میزان سنگین است دعوت می‌کنم، به وسیله این دو کلمه عرب و عجم را مالک می‌شوید و امتها رام شما می‌شوند و با این دو کلمه وارد بهشت می‌شوید و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می‌یابید: لا اله الا الله و گواهی بر پیامبری من.

آخرین دستور

با نزول آیه های: ((فاصدع بما تؤ مر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین.)) ((پس تو به صدای بلند آنچه ماءموری به خلق برسان و از مشرکان روی بگردان، همانا تو را از شر تمسخر و استهزاءکنندگان مشرک (که چند نفر از اشراف قریش بودند) محفوظ می‌داریم)) در سوره حجر (آیات 94 و 95)، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرمان پروردگار دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در ((اءبطح)) به پا ایستاد و گفت: ((منم رسول خدا، شما را به عبادت خدای یکتا و ترک عبادت بتهایی که نه سود می‌دهند و نه زیان می‌رسانند و نه می‌آفرینند و نه روزی می‌دهند و نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند دعوت می‌کنم)). بعضی روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازار ((عکاظ)) به پاخاست و گفت: ((ای مردم! بگویید: لا اله الّا اللّه تا رستگار و پیروز شوید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگوست، پس از او برحذر باشید. پرسیدند این مرد کیست؟ گفتند: این مرد) (ابولهب بن عبدالمطلّب)) عموی اوست. (72) ولی رسول خدا بی پرده و بی آنکه از مانعی بهراسد، امر خویش را آشکار ساخت.

سرسخت ترین دشمنان پیامبر اسلام

الف: از بنی عبدالمطلّب.  
1 - ابولهب، 2 - ابوسفیان بن حارث.  
ب: از بنی عبدشمس بن عبد مناف.  
1 - عتبة بن ربیعه، 2 - شیبة بن ربیعه (برادر عتبه)، 3 - عقبة بن ابی معیط، 4 - ابوسفیان بن حرب، 5 - حکم بن ابی العاص، 6 - معاویة بن مغیره.  
ج: از بنی عبدالدّار بن قصیّ.  
- نضر بن حارث بن علقمه.  
د: از بنی عبدالعزّی بن قصیّ.  
1 - اسود بن مطّلب، 2 - زمعة بن اسود، 3 - ابوالبختری.  
ه: از بنی زهره بن کلاب.  
1 - اسود بن عبد یغوث (پسر خالوی رسول خدا (73)).  
و: از بنی مخزوم بن یقظة بن مرّه.  
1 - ابوجهل، 2 - عاص بن هشام (برادر ابوجهل)، 3 - ولید بن مغیرة بن عبداللّه، 4 - ابوقیس بن ولید، 5 - ابوقیس بن فاکه بن مغیره، 6 - زهیر بن ابی امیّه (پسر عمه رسول خدا)، 7 - اسود بن عبدالاسد، 8 - صیفی بن سائب. (74)  
ز: از بنی سهم بن هصیص بن کعب بن لؤ یّ.  
1 - عاص بن وائل، 2 - حارث بن عدی (75)، 3 - منبّة بن حجّاج، 4 - نبیه (برادر حجّاج).  
ح: از بنی جمح بن هصیص.  
1 - امیة بن خلف، 2 - ابیّ بن خلف (برادر امیّه)، انیس بن معیر، حارث بن طلاطله کعدی بن حمراء ابن اصدی هذلی طعیمة بن عدی حارث بن عامر زکانة بن عبد هبیرة بن ابی وهب اخنس بن شریق ثقفی.

پیشنهادهای قریش به رسول خدا صلی الله علیه و آله

روزی عتبة بن ربیعة بن عبد شمس که یکی از اشراف مکه بود، رسول خدا را دید که در مسجدالحرام نشسته است پس به قریش گفت میخواهم نزد محمد بروم و پیشنهادهایی بر وی عرضه کنم که قسمتی از آنها را بپذیرد. گفتند: ای ابو ولید! برخیز و با وی سخن بگوی. ((عتبه)) نزد رسول خدا رفت و گفت: برادر زاده ام! تو با امری عظیم که آورده ای جماعت قوم خود را پراکنده ساختی و خدایان و دینشان را نکوهش کردی و پدران مرده ایشان را کافر نامیدی اکنون پند مرا بشنو و آنها رانیک بنگر باشد که قسمتی از آنها را بپذیری. رسول خدا گفت: ای ابو ولید! بگو تا بشنوم. گفت: اگر منظورت از آنچه می‌گویی مال است، آن همه مال به تو می‌دهم تا از همه مالدارتر شوی (76) و اگر به منظور سروری قیام کرده ای، تو را بر خود سروری می‌دهیم و هیچ کاری را بی اذن تو به انجام نمی‌رسانیم و اگر پادشاهی بخواهی تو را بر خویش پادشاهی دهیم و اگر چنان که پیش می‌آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی‌توانی او را از خویشتن دورسازی پس تو را درمان می‌کنیم و مالهای خویش بر سر این کار می‌نهیم.  
رسول خدا گفت: اکنون تو بشنو، گفت: می‌شنوم. رسول خدا آیاتی از قرآن مجید) 77) بر وی خواند و عتبه با شیفتگی گوش میداد تا رسول خدا به آیه سجده رسید و سجده کرد و سپس گفت: ای ابو ولید! اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی برو. عتبه برخاست و با قیافه ای جز آنچه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از ((محمد)) بازدارید، زیرا گفتار وی داستانی عظیم در پیش دارد و اگر پیروز شود، سربلندی او سربلندی شماست و شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت تر خواهید بود. گفتند: ای ابو ولید، به خدا قسم که تو را هم با زبان خویش سحر کرده است، گفت: نظر من همین است که گفتم.  
قریش به رسول خدا گفتند ای محمد! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی‌پذیری، با توجه به کمی زمین و کم آبی، از پروردگارت بخواه تا این کوهها را از ما دور کند و سرزمینهای ما را هموار سازد و رودخانه ای پدید آورد و پدران مرده ما را زنده کند تا از آنها بپرسیم که آیا آنچه می‌گویی حق است یا باطل؟ (78) و اگر آنها تو را تصدیق کردند به تو ایمان می‌آوریم. رسول خدا گفت: رسول خدا گفت: ((برای این کارها بر شما مبعوث نشده ام و آنچه را بدان مبعوث گشته ام از طرف خدا برای شما آورده ام و رسالتی را که بر عهده داشتم به شما رساندم، اکنون اگر آن را بپذیرید در دنیا و آخرت بهره مند خواهید شد اگر هم آن را رد کنید، برای امر خدا شکیبایی می‌کنم تا میان من من و شما داوری کند)).  
به این تربیب قریش از رسول خدا تقاضاهای دیگری کردند از قبیل نزول فرشته و باغ و زر و سیم و نزول عذابهای آسمانی و امثال آن، و گفتند تا چنین نکنی ما به تو ایمان نمی‌آوریم. رسول خدا گفت ((این کارها با خداست، اگر بخواهد خواهد کرد)).  
رسول خدا افسرده خاطر برخاست و از نزد ایشان رفت و ابوجهل بعد از سخنرانی کوتاه تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت و قریش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی اظهار داشتند. فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان ((رکن یمانی)) و ((حجرالاسود)) رو به بیت المقدس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، ابوجهل در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت، فرصت را غنیمت شمرده، پیش تاخت، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نارسیده بازگشت. (79)  
نضر بن حارث و عقبه از طرف قریش به مدینه رفتند و از دانایان یهود راهنمایی خواستند. دانایان یهود گفتند: سه مساءله از وی بپرسید تا صدق و کذب وی معلوم شود: از اصحاب کهف، از ذوالقرنین و روح.  
نضر و عقبه به مکه بازگشتند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش کردند و رسول خدا هر سه پرسش را پاسخ گفت (80)، امّا در عین حال ایمان نیاوردند.

شکنجه های طاقت فرسا

شکنجه و آزار قریش نسبت به مسلمانان بی پناه و بردگان شدت یافت و آنان را به حبس کردن و زدن و گرسنگی شکنجه می‌دادند، از جمله: عمار بن یاسر عنسی که مادر او ((سمیّه)) نخستین کسی است که در راه اسلام با نیزه ((ابوجهل)) به شهادت رسید همچنین برادرش ((عبدالله)) و نیز پدرش ((یاسر)) در مکه زیر شکنجه قریش به شهادت رسیدند.  
بلال بن رباح را ((امیّة بن خلف)) گرفت و او را در گرمای شدید نیمروز (در بطحای مکه) به پشت خواباند و سنگی بزرگ را سینه اش نهاد تا به ((محمد)) کافر شود ولی همچنان در زیر شکنجه ((اءحد اءحد)) می‌گفت.  
دیگر کسانی که با وسایل و عناوین مختلف مورد شکنجه های شدید قرار گرفتند به نامهای زیرند:   
1 - عامر بن فهیره، 2 - خبّاب بن اءرتّ، 3 - صهیب بن سنان رومی، 4 - ابو فکیهه، 5 - امّ عبیس (یا امّعنیس)، 6 - زنّیره (کنیز رومی)، 7 - نهدیّه و دخترش، 8 - لبیبه.  
فشار طاقت فرسای قریش به جایی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت پرستی را از سر گرفتند، آنان عبارتند از: 1 - حارث بن زمعه، 2 - ابوقیس بن فاکه، 3 - ابوقیس بن ولید، 4 - علیّ بن امیّه، 5 - عاص بن منبّه، که اینان در بدر کشته شدند و خدای متعال درباره ایشان آیه ای نازل کرد. (81)  
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دید که اصحاب بی پناهش سخت گرفتار و در فشارند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند به آنان گفت: ((کاش به کشور حبشه می‌رفتید، چه در آن جا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود، باشد که از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد))، پس جمعی از مسلمانان رهسپار حبشه گشتند و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت جمعا 15 نفر مسلمان (11 مرد و 4 زن) به سرپرستی ((عثمان بن مظعون)) پنهانی از مکّه رهسپار کشور مسیحی حبشه شدند) 82)، آنها عبارت بودند از:   
1 - ابوسلمة بن عبدالاسد، 2 - ام سلمه دختر ابی امیه، 3 - ابوحذیفه، 4 - سهله دختر سهیل بن عمرو، 5 - ابو سبرة بن ابی رهم، 6 - عثمان بن عفان، 7 - رقیه، دختر رسول خدا، همسر عثمان، 8 - زبیر بن عوام، 9 - مصعب بن عمیر، 10 - عبدالرحمن بن عوف، 11 - عثمان بن مظعون جمحی، 12 - عامر بن ربیعه، 13 - لیلی دختر ابوحثمه، 14- ابوحاطب، 15- سهیل بن بیضاء.  
اینان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند و چون شنیدند که قریش اسلام آورده اند در ماه شوال به مکه بازگشتند، ولی نزدیک مکه خبر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده است، ناچار هر کدام به طور پنهانی در پنهانی در پناه کسی وارد مکه شدند) 83) و بیش از پیش به آزار و شکنجه عشیره خویش گرفتار آمدند و رسول خدا دیگر بار آنان را اذن داد تا به حبشه هجرت کنند.

مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حبشه در این نوبت که به گفته بعضی: پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در ((شعب ابی طالب)) و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی ((جعفر بن ابی طالب)) رهسپار کشور حبشه گشته اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن. (84)  
کسانی که عمار بن یاسر را جزء مهاجران ندانسته اند هشتاد و دو مرد گفته اند، پانزده نفر مهاجران اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهرا در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند و هشتاد و شش نفر دیگر که ((جعفر بن ابی طالب)) سرپرست آنان بود بتدریج بعد از آنان به حبشه رفتند.

مبلغان قریش

چون قریش از رفاه و آسودگی مهاجران در حبشه خبر یافتند بر آنان شدند که دو مرد نیرومند و شکیبا از قریش نزد نجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حبشه براند و به مکه بازگرداند تا دست قریش در شکنجه و آزار آنان باز شود. بدین منظور ((عبدالله بن ابی ربیعه)) و ((عمرو بن عاص بن وائل)) را با هدیه هایی برای نجاشی و وزرای او فرستادند.  
((ابوطالب)) با خبر یافتن از کار قریش اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرایی و حمایت از مهاجران ترغیب کرد. (85)  
عبداللّه و عمرو به حبشه آمدند و دستور قریش را اجرا کردند و هدایای نجاشی را تقدیم داشتند و به وی گفتند: پادشاها! جوانانی بی خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم در نیامده و دینی نو ساخته آورده اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو، به کشورت پناه آورده اند که اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشراف طایفه شان ما را نزد تو فرستاده اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی، چه آنان خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیدهشان آشناترند. نجاشی گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده اند، آنان را فراخوانم تا از گفتارتان پرسش کنم. نجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند و کشیشها را نیز فراهم آورد، رو به مهاجران مسلمان کرد و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده اید و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟  
جعفر بن ابی طالب سخن خود آغاز کرد و گفت: ((پادشاها! مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است و او ما را به رها کردن بتها و ترک بخت آزمایی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده و ستم و بیداد و خونریزی بی جا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده، و عدل و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته و کارهای زشت و ناپسند و زورگویی را منع کرده است)).  
نجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است، سپس جعفر بن ابی طالب به درخواست نجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید: ((و هزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیّا فکلی و اشربی و قرّی عیناً …)) ((ای مریم! شاخ درخت را حرکت ده تا از آن برای تو رطب تازه فروریزد) و روزی خود تناول کنی) پس، از این رطب تناول کن و از این چشمه آب بیاشام … (86))) نجاشی گریست و کشیشهای او نیز گریستند، آنگاه نجاشی رو به ((عمرو)) و ((عبداللّه)) کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از یک جا فرود آمده است، بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی‌کنم و هدایای آنان را پس فرستاد و به مسلمانان گفت: بروید که شما در امانید. (87)

نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفتگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود، از یک سو مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می‌کردند و فرستادگان قریش هم از نزد نجاشی افسرده و سرشکسته بازگشته بودند، ازسوی دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می‌یافت و روز بروز بر شماره مسلمانان افزوده می‌گشت و هر روز شنیده می‌شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا به دین مبین اسلام درآمده است. خواندن قرآن علنی گشت و عبداللّه بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قریش پذیرفت و در مسجدالحرام نزد مقام ایستاد و به صدای بلند تلاوت سوره ((الرّحمن)) را شروع کرد و چون قریش بر سر او ریختند و او را می‌زدند، همچنان تلاوت خویش را دنبال می‌کرد. (88)

پیمان بی مهری و بیدادگری

بعد از بازگشتن ((عمروبن عاص)) و ((عبداللّه بن ابی ربیعه)) از کشور حبشه، رجال قریش فراهم آمدند و بر آن شدند که عهدنامه ای علیه ((بنی هاشم)) و ((بنی مطلب)) بنویسند که از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها نفروشند و چیزی از آنها نخرند.  
عهدنامه رانوشتند و نویسنده آن ((منصوربن عکرمه)) (و به قولی: نضر بن حارث) بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان کعبه آویختند.  
کار ((بنی هاشم)) و ((بنی مطلب)) که در ((شعب ابی طالب)) محصور شده بودند به سختی و محنت می‌گذشت، زیرا قریش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود و جز موسم حج) ماه ذی الحجه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از ((شعب)) بیرون آیند. رسول خدا در موسم حج و عمره بیرون می‌آمد و قبایل را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، امّا ((ابولهب)) پیوسته می‌گفت: گول برادرزاده ام را نخورید که ساحر و دروغگوست.  
در این هنگام قریش نزد) (ابوطالب)) که پیوسته حامی رسول خدا بود، پیام فرستادند که محمد را برای کشتن تسلیم کن تا تو را بر خویش پادشاهی دهیم. ابوطالب در پاسخ قریش قصیده لامیه خود را گفت و اعلام داشت که ((بنی هاشم)) در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند. (89)

گشایش خدایی

رسول خدا صلی الله علیه و آله با همه بنی هاشم و بنی مطّلب سه سال در ((شعب)) ماندند تا آن که رسول خدا و ابوطالب و خدیجه، تمام دارایی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامه قریش گماشته تا هر چه بی مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا ابوطالب را از این آگاه ساخت و ابوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قریش هم آمدند و گفتند:   
ای ابوطالب! هنگام آن رسیده که از سرسختی درباره برادرزاده ات دست برداری.  
ابوطالب گفت: اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صله رحم و رها کردن بی مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود.  
ابوطالب گفت: آیا این همان عهدنامه ای است که درباره هم پیمانی خود نوشته اید؟  
گفتند: آری و به خدا قسم هیچ دستی به آن نزده ایم. ابوطالب گفت: محمّد از طرف پرودگار خویش چنین میگوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده، خورده است. (90)  
جماعتی از قریش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال انجام داده بودند، نکوهش کردند و سران قوم با یکدیگر به مشورت پرداختند و قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفه قریش اقدام کنند و ابتدا ((زهیر)) سخن بگوید. زهیر پس از انجام طواف رو به قریش کرد و آنان را بر این بی مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای ننشینم تا این عهدنامه شکسته شود، زهیر مسلحانه به چند نفر دیگر، نزد بنی هاشم رفت و گفت از ((شعب)) درآیید و به خانه های خود بازگردید. این پیشامد در نیمه رجب) 91) سال دهم اتفاق افتاد. (92)  
ابوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است. (93)

اسلام طفیل بن عمرو دوسی

طفیل گوید: هنوز رسول خدا در مکّه بود که وارد مکّه شدم و مردانی از قریش به من گفتند: این مرد که در شهر ماست (رسول خدا) کار ما را دشوار و جمعیّت ما را پراکنده ساخته است، گفتار وی سحرآمیز است و میان خویشان و بستگان جدایی افکنده و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم و به من گفتند که گوش به گفتار وی ندهم و با او سخن نگویم تا آنجا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوشهای خود را پنبه گذاشتم، چون وارد مسجد شدم، رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم، از آنجا که خدا می‌خواست، سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد چه مانعی دارد که گفتار دلپذیر این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم. چون رسول خدا به خانه خویش بازگشت، از پی او رفتم تا به خانه وی درآمدم و گفتم: ای محمّد! قریش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا سخنت را نشنوم، اما خدا خواست تا سخنت را شنیدم و آن را دلپذیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.  
رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد، اسلام آوردم و شهادت بر زبان راندم و چون به پدرم و نیز همسرم رسیدم اسلام را بر آنها عرضه داشتم و آنها پذیرفتند، سپس قبیله ((دَوس)) را به اسلام دعوت کردم و به دعای رسول خدا به این کار توفیق یافتم. پس از فتح مکّه گفتم: یا رسول اللّه، مرا بر سر بت ((ذوالکفّین)) بفرست تا آن را آتش زنم. طفیل رفت و آن را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه ماند تا رسول خدا وفات یافت.

داستان اءعشی

ابوبصیر: اءعشی، معروف به ((اءعشی قیس)) و ((اءعشای کبیر)) که قصیده لامیّه اش از ((معلّقات عشر)) است، قصیده ای نیز در مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت و رهسپار مکّه شد تا شرفیاب شود، امّا در مکّه یا نزدیک مکّه کسی از مشرکان قریش با وی ملاقات کرد و به او گفت: محمّد زنا را حرام می‌داند. گفت: با زنا سری ندارم. گفت میگساری را هم حرام می‌داند. ((اءعشی)) گفت: به خدا قسم، به این کار هنوز علاقه مندم، اکنون باز می‌گردم و سال آینده دوباوه می‌آیم و اسلام می‌آورم. وی بازگشت و همان سال مرد و توفیق اسلام آوردن نیافت.

نمایندگان نصاری

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در مکّه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم حبشه و به قولی از مردم نجران به مکّه آمدند و در مسجدالحرام رسول خدا را دیدند و با او سخن گفتند و پرسش کردند و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تلاوت کرد، گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و به وی ایمان آوردند و چون از نزد رسول خدا برخاستند، ابوجهل بن هشام با گروهی از قریش به آنها گفتند: چه مردان بی خردی هستید. مردم حبشه شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، اما شما بی درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید! نمایندگان در پاسخ قریش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود و شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی‌گذریم. درباره ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گشت. (94)

نزول سوره کوثر

((عاص بن وائل سهمی)) هر گاه نام رسول خدا صلی الله علیه و آله برده می‌شد، می‌گفت: دست بردارید، مردی است بی نسل و هرگاه بمیرد نام وی از میان می‌رود و آسوده می‌شوید.  
پس خدای متعال سوره کوثر را فرستاد. (95)

وفات ابوطالب و خدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بنی هاشم از ((شعب)) و سه سال پیش از هجرت، وفات ابوطالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ 65 ساله و ابوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله 49 سال و هشت ماه و یازده روز می‌گذشت. ابوطالب و خدیجه در ((حجون)) مکّه دفن شدند. وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: ((تا روزی که ابوطالب وفات یافت دست قریش از آزار من کوتاه بود) 96))).

ازدواج رسول خدا با سوده و عایشه

رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روز بعد از وفات خدیجه ((سوده)) دختر ((زمعة بن قیس)) را در ماه رمضان و سپس در ماه شوّال همان سال ((عایشه)) دختر ((ابی بکر)) را به عقد خویش درآورد. (97)

سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات ابوطالب، گستاخی قریش در آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله به نهایت رسید تا آنجا که چند روز به آخر شوّال سال دهم ناچار با ((زید بن حارثه (98))) به ((طائف)) رفت تا از قبیله ((ثقیف)) کمک بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند.  
رسول خدا با سران قبیله تماس گرفت و از آنان کمک و یاری خواست، ولی آنان استهزاء کردند و دعوت او را نپذیرفتند و برخلاف خواسته رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند که آن حضرت را دشنام دهند و سنگباران کنند و در نتیجه پاهای رسول خدا و چند جای سر ((زید بن حارثه)) که وی را حمایت می‌کرد مجروح شد.  
رسول خدا که به این بیچارگی گرفتار آمده بود به سوی پروردگار دست به دعا برداشت و به او پناه برد، چون ((عتبه)) و ((شیبه)) پسران ((ربیعه)) رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود) (عدّاس)) که از مردم نینوا بود مقداری انگور برای وی فرستادند، ((عدّاس)) از آنچه از رسول خدا دیده و شنیده بود، چنان فریفته شد که بیفتاد و حضرت را بوسه زد.  
رسول خدا پس از ده روز توقف در ((طائب)) و ناامیدی از حمایت قبیله ((بنی ثقیف)) راه مکّه در پیش گرفت و از چند نفر امان خواست که فقط در میان آنها ((مطعم بن عدیّ)) او را امان داد. (99)

زید بن حارثه

((حکیم بن حزام)) برادرزاده ((خدیجه)) از سفر شام بردگانی آورد، از جمله پسری نابالغ به نام ((زید بن حارثه)) بود، ((حکیم)) به عمه اش ((خدیجه)) که در آن تاریخ همسر رسول خدا بود، گفت: ای عمّه هر کدام از این غلامان را می‌خواهی انتخاب کن، ((خدیجه))، ((زید)) را برگزید و او را با خویش برد. رسول خدا از خدیجه خواست تا او را به وی ببخشد، خدیجه نیز او را به رسول خدا بخشید و رسول خدا آزادش کرد و پسر خوانده خویش ساخت و هنوز بر وی وحی نیامده بود. (100)  
رسول خدا ((امّایمن)) را به زید بن حارثه تزویج کرد و ((اسامة بن زید)) از وی تولد یافت، سپس دختر عمه خود) (زینب)) را نیز به وی تزویج کرد.

واقعه اسراء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بنده خود) (محمّد)) صلی الله علیه و آله را شبانه از مسجدالحرام به مسجداقصی ((بیت المقدس)) برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد. (101)  
بر حسب روایات صاحب طبقات، اسراء در شب هفدهم ربیع الاول، یک سال پیش از هجرت و ((شعب ابی طالب)) و آن نیز از خانه ((امّهانی)) دختر ((ابوطالب)) بوده است. (102)

واقعه معراج

واقعه معراج و رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و بسیاری از مورّخان، واقعه اسراء و معراج را در یک شب دانسته اند. (103)  
فخر رازی و علّامه مجلسی می‌نویسند: اهل تحقیق برآنند که به مقتضای دلالت قرآن و اخبار متواتر خاصّه و عامّه، خدای متعال روح و جسد محمّد صلی الله علیه و آله را از مکّه به مسجدالاقصی و سپس از آن جا به آسمانها برد و انکار این، مطلب، یا تاءویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبّع یا سستی دین و ضعف یقین است. (104)

واقعه شقّ القمر

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می‌دهد نیز به درستی معلوم نیست. فخر رازی در ذیل آیه اوّل سوره ((قمر)) می‌نویسد: همه مفسران برآنند که مراد به آیه آن است که ((ماه شکافته شد)) و اخبار هم بر واقعه شقّالقمر دلالت می‌کند و حدیث آن در صحیح مشهور و جمعی از صحابه آن را روایت کرده اند. (105)

دعوت قبایل عرب

دسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حج با قبایل مختلف عرب تماس می‌گرفت و بر یکایک قبایل می‌گذشت و به آنان می‌گفت: ای مردم! بگویید: ((لااله الّا اللّه)) تا رستگار گردید و عرب را مالک شوید و عجم رام شما گردد و بر اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید اما چنان که سابقا گفتیم، عمویش ((ابولهب)) می‌گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغگوست. در نتیجه هیچ یک از قبایل، دعوت وی را نپذیرفتند) 106) و پاسخ زشت می‌دادند و به گفته ابن اسحاق بیش از همه قبیله ((بنی حنیفه)) در پاسخ وی بی ادبی و گستاخی کردند.  
مقدمات هجرت و آشنایی با اهل یثرب  
دو قبیله بت پرست به نام ((اوس)) و ((خزرج)) از عرب قحطانی در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهایی میان این دو قبیله روی می‌داد، تا آنجا که به ستوه آمدند و دانستند که نابود می‌شوند و نیز بنی نضیر و بنی قریظه و دیگر یهودیان یثرب بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند، اما قریش شرایطی پیشهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود، ناچار آنها به طائف رفتند و از قبیله ((ثقیف)) کمک خواستند و از آنها نیز ماءیوس شدند و بی نتیجه بازگشتند. (107)  
((سوید بن صامت اءوسی)) برای حج یا عمره از یثرب به مکه آمد و رسول خدا را ملاقات کرد، رسول خدا او را به اسلام دعوت و قرآن بر وی تلاوت کرد، آنگاه به یثرب بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ بعاث به دست خزرجیان کشته شد. (108)  
((ابولحیسر)) با عده ای از جمله ((ایاس بن معاذ)) به منظور پیمان بستن با قریش، علیه خزرجیان از یثرب به مکه آمدند) (ایاس)) اظهار تمایل به اسلام کرد و اسلام آورد، سپس به یثرب بازگشت و جنگ بعاث میان اءوس و خزرج روی داد و اندکی بعد) (ایاس بن معاذ)) در حالی که تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می‌گفت از دنیا رفت. (109)  
نخستین مسلمانان اءنصار  
در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حج با گروهی از مردم یثرب ملاقات کرد و با آنها به گفتگو پرداخت و نیز اسلام را بر آنان عرضه داشت و قران را بر ایشان تلاوت کرد اهل یثرب دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند اکنون به یثرب باز می‌گردیم و قوم خود را به اسلام دعوت می‌کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند.  
ابن اسحاق گوید: اینان شش نفر از قبیله خزرج بودند که به یثرب بازگشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت و نخستین مسلمانان انصار ((اسعد بن زراره)) و ((ذکوان بن عبد قیس)) بودند و ((ابوالهیثم)) نیز در حالی که رسول خدا را ندیده بود اسلام آورد و او را به پیغمبری شناخت.  
نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد، مسجد) (بنی زریق)) بود. در سال دوازدهم بعثت، 12 نفر از انصار در موسم حج، در عقبه ((منی)) با رسول خدا بیعت کردند، آنها عبارت بودند: 1 - اسعد بن زراره، 2 - عوف بن حارث؛ 3 - رافع بن مالک؛ 4 - قطبة بن عامر، 5 - عقبه بن عامر، 6 - معاذ بن حارث (برادر عوف بن حارث)، 7 - ذکوان بن عبد قیس، 8 - عبادة بن صامت، 9 - ابو عبدالرحمان، 10 - عباس بن عباده، 11 - ابوالهیثم، 12 - عویم بن ساعده.  
این دوازده نفر پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و رسول خدا ((مصعب بن عمیر)) را همراهشان فرستاد تا به هر کس که که مسلمان شد قرآن بیاموزد، ((مصعب)) بر ((اسعد بن زراره)) وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنمازی می‌کرد و او را در مدینه ((مقری)) می‌گفتند.  
اسلام آوردن سعد بن معاذ و اسید بن حضیر  
((اسعد بن زراره)) همراه ((مصعب بن عمیر)) به محله ((بنی عبدالاشهل)) و ((بنی ظفر)) رفتند تا ((سعد بن معاذ)) و ((اسید بن حضیر)) را که هر دو مشرک و از اشراف قوم خود بودند با اسلام دعوت کنند. ((اسید)) حربه خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار شد، به آنان دشنام و ناسزاگویی آغاز کرد، ولی ((مصعب)) به او گفت چه مانعی دارد که بنشینی تا با تو سخن گویم. ((اسید)) نشست و با شنیدن دعوت ((مصعب)) و آیاتی از قرآن مجید، گفت: برای مسلمان شدن چه باید کرد؟ آنگاه به دستور ((مصعب)) برخاست و غسل کرد و جامه پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و سپس به آن دو گفت، اگر ((سعد بن معاذ)) هم به اسلام درآید، دیگر کسی از ((بنی عبدالاشهل)) نامسلمان نخواهد ماند هم اکنون او را نزد شما میفرستم.  
((سعد)) هم به همان ترتیب، پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید، تطهیر کرد و شهادت حق بر زبان جاری ساخت. گفته اند: که در آن شب، یک مرد یا زن نامسلمان در میان ((بنی عبدالاشهل)) باقی نماند به این ترتیب کار انتشار اسلام در مدینه به جایی رسید که در هر محله از محله های انصار مردان و زنانی مسلمان بودند.

دومین بیعت عقبه

((مصعب بن عمیر بن هاشم)) به مکه بازگشت و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید و آن حضرت شادمان گشت، سپس جمعی از انصار در موسم حج به مکه رفتند و ((بیعت دوم عقبه)) به انجام رسید. بیعت دوم عقبه در ذی حجه سال سیزدهم بعثت اتفاق افتاد.

جریان بیعت

پس از فراهم آمدن 77 نفر (75 مرد و زن انصار و رسول خدا و عباس بن عبدالمطلبب) نخستین کسی که سخن گفت، عباس بود، ضمن حمایت از رسول خدا گروه خزرج را مخاطب قرار داد و آنچه لازمه بیعت و یاری و وفاداری نسبت به رسول خدا بود برایشان بیان داشت و حجت را بر آنان تمام کرد.  
((براء بن معرور)) گفت: آنچه گفتی شنیدیم، ما برآنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا صلی الله علیه و آله فدا کنیم.  
((عباس بن عباده)) گفت: ای گروه خزرج! دست از دامن وی برمدارید، اگر چه اشراف شما کشته شوند به خدا قسم خیر دنیا و آخرت در همین است پس همگی همداستان در پاسخ او ((آری)) گفتند و با فدا کردن جان و مال و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت دادند.  
عباس بن عبدالمطلب) عموی پیامبر) از آنان عهد و پیمان گرفت که به این پیمان وفادار بمانند، آنان نیز پذیرفتند و گفتند: چنان که از ناموس و زنان خویش دفاع می‌کنیم از رسول خدا دفاع خواهیم کرد.  
نخستین کسی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد) (براء بن معرور)) و به قولی ((ابوالهیثم)) و به قولی ((اسعد بن زراره)) بود سپس بقیه دست به دست رسول خدا دادند و بیعت کردند. (110)  
زنانی که در این بیعت شرکت داشتند عبارت بودند از:   
1 - ام عماره: نسیبه، دختر ((کعب بن عمرو بن عوف)) از ((بنی مازن بن نجار)).  
2 - ام منیع: اءسماء، دختر ((عمرو بن عدی بن نابی)) از ((بنی کعب بن سلمه)).  
دوازده نفر نقیب اءنصار  
چون بیعت این 75 نفر به انجام رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ((دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید تا مسؤ ول و مراقب آنچه در میان قومشان می‌گذرد باشند. (111)))  
به هر صورت، دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:   
1 - اءبو امامه: اءسعد بن زراره، 2 - سعد بن ربیع، 3 - عبدالله بن رواحه، 4 - رافع بن مالک، 5 - براء بن معرور، 6 - عبدالله بن عمرو (پدر جابر انصاری)، 7 - عبادة بن صامت، 8 - سعد بن عباده، 9 - منذر بن عمرو (این نه نفر از قبیله خزرج بودند)، 10 - اسید بن حضیر، 11 - سعد بن خیثمه، 12 - رفاعة بن عبدالمنذر (112) (این 3 نفر از قبیله اءوس بودند.)  
رسول خدا به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت: ((چنان که حواریون برای عیسی ضامن قوم خود بودند، شما هم عهده دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می‌دهد و من خود کفیل مسلمانانم.)) (113)

آغاز هجرت مسلمین به مدینه

پس از بازگشتن 75 نفر اصحاب) بیعت دوم عقبه) به مدینه و آگاه شدن از دعوت و بیعتی که ((اوس)) و ((خزرج)) با رسول خدا انجام داده بودند سختگیری قریش نسبت به طاقت فرسا گشت تا آن که از رسول خدا اذن هجرت خواستند) 114) و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند. (115)  
مسلمانان دسته دسته رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار اذن پروردگارش در هجرت از مکه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی الحجه سال سیزدهم بعثت آغاز شد. نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد پسر عمه رسول خدا ((ابوسلمه: عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمربن مخزوم)) بود که از حبشه بازگشت و به مکه آمد چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردمی در مدینه به دین اسلام در آمده اند، یک سال پیش از ((بیعت دوم عقبه)) به مدینه هجرت کرد.  
ابن اسحاق گوید: عمر بن خطاب و برادرش زید بن خطاب با چند نفر دیگر، بر ((رفاعة بن عبدالمنذر)) وارد شدند. طلحة بن عبیدالله و صهیب بن سنان، در خانه ((حبیب بن اساف)) (و به قولی یساف) و یا بعضی گفته اند در خانه ((اسعد بن زراره)) منزل گزیدند.  
سایر میزبانان که دسته دسته مهاجران بر آنان وارد می‌شدند، عبارت بودند از ((عبدالله بن سلمه)) (در محله قبا)، ((سعد بن ربیع))، ((منذر بن محمد))؛ ((سعد بن معاذ))؛ ((اوس بن ثابت)) و نیز ((سعد بن خیثمه)) که چون مجرد بود، مهاجران مجرد بر او فرود آمدند.  
کار هجرت به آن جا کشید که مرد مسلمانی جز رسول خدا و علی بن ابی طالب و ابوبکر، یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجه قریش بودند در مکه باقی نماند.

سوره های مکی قرآن

در میزان و نیز در شماره سوره های مکی و مدنی و نیز در ترتیب نزول سوره‌ها اختلاف است، ما در این جا فقط روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن می‌نگاریم.  
به روایت محمد بن حفص … از ابن عباس، 82 سوره از قرآن در مکه نازل شد. (116) نخستین سوره ای که بر رسول خدا فرود آمد) (اقراء باسم ربک الذی خلق)) (96) بود و سپس به ترتیب شماره سوره از این قرار است:   
(68)، (93)، (73)، (74)، (1)، (111)، (81)، (87)، (92)، (89)، (94)، (55)، (103)، (108)، (102)، (107)، (105)، (53)، (80)، (97)، (91)، (85)، (95)، (106)، (101)، (75)، (104)، (77)، (50)، (90)، (86)، (54)، (38)، (7)، (82)، (36)، (25)، (35)، (19)، (20)، (26)، (27)، (28)، (17)، (10)، (11)، (12)، (15)، (6)، (37)، (31)، (40) (117)، (41)، (42)، (43)، (34)، (39)، (44)، (45)، (46)، (51)، (88)، (18)، (16)، (71)، (14)، (21)، (23)، (13)، (52)، (67)، (69)، (70)، (78)، (79)، (82)، (30)، (29).  
در غیر روایت ابن عباس، مردم در این ترتیب اختلاف دارند لیکن اختلافشان اندک است و نیز از ابن عباس روایت شده که قرآن جدا جدا نازل می‌شد، نه اینکه سوره سوره نازل شود، پس هر چه آغازش مکه نازل شده بود، آن را مکی می‌گفتیم، اگر چه بقیه اش در مدینه نازل شود و همچنین آنچه در مدینه نازل شد. (118)

شورای دارالندوه

((دارالندوه)) همان بنای ((مجلس شورای مکه)) بود که جد چهارم رسول خدا (قصی بن کلاب) آن را ساخت، بعد معاویه آن را خرید و دارالاماره قرار داد، سپس جزء مسجدالحرام شد. (119)  
پس از انجام بیعت دوم عقبه و هجرت اصحاب رسول خدا به مدینه، رجال قریش دانستند که یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی در آمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده اند، چند نفر از اشراف قریش برای جلوگیری از هجرت رسول خدا از مکه به مدینه، در ((دارالندوه)) فراهم گشتند و به مشورت پرداختند. (آخر صفر سال 14 بعثت) بعضی شماره شرکت کنندگان در این مجلس را از 15 نفر تا 100 نفر نوشته اند. (120)  
هر یک در این مجلس در مورد، حبس، شکنجه، حتی کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله طرحهایی ارائه دادند، سرانجام با پیشنهاد) (ابوجهل بن هشام)) تصمیم به کشتن رسول خدا گرفتند و با همین تصمیم پراکنده گشتند.  
ابن اسحاق می‌گوید: درباره همین انجمن و تصمیم قریش آیه 30 از سوره انفال نازل گشت، آنجا که می‌گوید: ((و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ درباره تو نظر می‌دادند تا تو را در بند کنند یا تو را بکشند یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می‌کنند و خدا هم مکر می‌کند و خدا بهترین مکرکنندگان است)).

دستور هجرت

رجال قریش بر تصمیم قاطع خود مبنی بر کشتن رسول خدا باقی بودند و از طرفی جبرئیل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شبهای گذشته می‌خوابیدی مخواب، قریش پیرامون خانه رسول خدا را در اول شب) اول ربیع الاول سال 14 بعثت) محاصره کردند که به موقع حمله برند. رسول خدا بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا در بستر وی بخوابد و روپوش وی را بر خویش بپوشاند و سپس برای ادای امانات مردم که نزد رسول خدا بود در مکه بماند. (121)  
در این موقع رسول خدا مشتی از خاک برگرفت و بر سر آنان پاشید و در حالی که آیاتی از سوره یس (1-9) می‌خواند) تا: ((فاغشیناهم فهم لا یبصرون)) بدون آن که او را ببینند از میان ایشان گذشت، ولی مشرکان خاک بر سر هنوز دنبال رسول خدا می‌گشتند که علی علیه السلام از بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشه آنان نقش بر آب شده است. (122)

لیلة المبیت

در شب پنجشنبه اول ماه ربیع (سال 14 بعثت) رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بیرون رفت و در همان شب علی علیه السلام در بستر رسول خدا بیتوته کرد) 123) و دوباره فداکاری امیرمؤ منان آیه 207 سوره بقره نازل گشت. در همین شب بود که رسول خدا، علی را به کعبه برد و علی پا بر شانه رسول خدا نهاد و بتها را واژگون ساخت. (124)

نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خدا در همان شب اول ربیع رهسپار غار ((ثور)) شد و ابوبکر بن ابی قحافه با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثور ماندند در شب چهارم ربیع الاول راه مدینه را در پیش گرفتند.  
قریش در جستجوی وی سخت در تکاپو افتادند و تا غار ((ثور)) رفتند و بر در غار ایستادند و چون دیدند کبوتری بر آن آشیانه نهاده و تار عنکبوت نیز بر در غار تنیده شده است گفتند کسی در این غار نیست و بازگشتند. (125)  
آنگاه رسول خدا در شب چهارم ربیع با راهنمایی مردی مشرک به نام ((عبدالله بن ارقط (یا اریقط) دیلی)) که دو شتر با خود آورده بود، به اتفاق ابوبکر و عامر بن فهیره راه مدینه را در پیش گرفت.

جایزه قریش برای دستگیری رسول خدا صلی الله علیه و آله

چون رسول خدا از مکه رهسپار مدینه شد، قریش برای هر کس که رسول خدا را دستگیر کند صد شتر جایزه اعلام داشتند.  
رسول خدا شب دوشنبه چهارم ربیع الاول از غار ثور به سوی مدینه بیرون آمد و روز سه شنبه در ((قدیر)) بر خیمه ((ام معبد خزاعی)) که زنی دلیر و بخشنده بود منزل کرد، ولی او بر اثر خشکسالی از پذیرایی میهمانان عذر خواست رسول خدا چشمش بر گوسفندی که در کنار خیمه بود افتاد، به او فرمود: این چه گوسفندی است؟ گفت: این گوسفند از گرسنگی و ناتوانی از رمه مانده است و شیر نیز ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و با اذن آن زن گوسفند را دوشید و شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و همه از آن آشامیدند و بار دیگر ظرف را از شیر پر کرد و نزد وی گذاشت سپس به طرف مدینه رهسپار شدند. (126)  
((سراقة بن مالک)) برای دریافت جایزه از قریش، وی را تعقیب می‌کرد. (127) یعقوبی می‌نویسد هنگامی که رسول خدا به آبگاه ((بنی مدلج)) رسید) (سراقة بن جعشم مدلجی (128))) از پی وی تاخت و چون به او رسید رسول خدا گفت: ((الهم اکفنا سراقة (129))). ((خدایا شر سراقة را از سر ما کوتاه کن))، سپس دست و پای اسب او به زمین فرو رفت و فریاد زد: ای پسر ((ابوقحافه)) به همسفرت بگو تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید.  
سراقه چون به مکه بازگشت، قصه خود را به قریش گفت و بیش از همه ابوجهل را تکذیب کرد. سراقه گفت: ای ابو حکم! به خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو رفت تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت. (130)

بریدة بن حصیب اءسلمی (از قبیله بنی اسلم)

چون رسول خدا در طریق هجرت به ((غمیم (131))) رسید) (بریده)) با هشتاد خانواده از خویشاوندانش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام در آمدند آنگاه ((بریده)) در غزواتی که بعد از احد روی داد، حضور داشت. (132)

سال اول هجرت

ورود رسول خدا به مدینه

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد محله ((قبا))ی مدینه شد و بر ((کلثوم بن هدم)) یکی از مردان ((بنی عمرو بن عوف)) وارد گشت و برای ملاقات با مردم در خانه ((سعد بن خیثمه)) که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرد در خانه وی منزل کرده بودند و می‌نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بتها درهم شکسته شوند. علی علیه السلام سه شبانه روز در مکه ماند و امانتهای مدرم را که نزد رسول خدا بود به صاحبانش رسانید و سپس به مدینه هجرت کرد و همراه رسول خدا در خانه ((کلثوم بن هدم)) منزل گزید.  
ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه را در ((قبا)) در میان قبیله ((بنی عمرو بن عوف)) اقامت داشت و مسمجد) (قبا)) را تاءسیس کرد، سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و اولین نماز جمعه را در میان قبیله ((بنی سالم بن عوف)) در مدینه به جای آورد و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند. (133)  
رجال قبایل اصرار می‌ورزیدند که رسول خدا در میانشان فرود آید، رسول خدا به آنان می‌گفت: ((راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد)) تا این که سرانجام به محله ((بنی مالک بن نجار)) در زمینی که متعلق به دو کودک یتیم بود، رسید و شتر زانو به زمین زد و رسول خدا فرود آمد و ((ابو ایوب انصاری: خالد بن زید خزرجی)) بار سفر رسول خدا را به خانه برد.

بنای مصجد مدینه

رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید، آنگاه فرمد تا در آن جا مسجدی ساخته شود، خود نیز در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می‌کرد و مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می‌خواندند و رسول خدا چنین می‌گفت:   
((لاعیش الا عیش الاخرة  
اللهم ارحم المهاجرین و الانصار))  
((زندگی جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن))  
رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشت و سقف آن را به چوب خرما پوشانید، پس از ساخته شدن مسجد اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گشت.

بقیه مهاجران

مهاجران از پی رسول خدا می‌رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان بجز آنان که گرفتار و محبوس بودند در مکه باقی نماند، چند خانواده بودند که دسته جمعی مهاجرت کردند و در خانه هایشان بسته شد، ابوسفیان خانه هایشان را تصرف کرد و فروخت.  
رسول خدا زید بن حارث و ابورافع را با دو شتر و پانصد درهم پول به مکه فرستاد تا دختران رسول خدا ((فاطمه)) و ((ام کلثوم)) و نیز ((سوده)) همسر رسول خدا را به مدینه آوردند) (رقیه)) دختر رسول خدا پیش از این با شوهر خود) (عثمان)) هجرت کرده بود اما ((زینب)) دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش ((ابوالعاص)) که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد خانواده ابوبکر، از جمله: ((عایشه)) به مدینه آمدند، همچنین ((طلحة بن عبیدالله)) با عده ای رهسپار مدینه گشت. (134)

شیوع اسلام در مدینه

پس از اقامت رسول خدا در مدینه و ساختن مسجد و خانه هایش، انصار همگی به دین اسلام در آمدند بجز طوایف: خطمه، واقف، وائل و امیه (طایفه ای از قبیله اوس) که بر شرک خود باقی ماندند، ولی بعد از واقعه بدر و احد و خندق همه به دین اسلام درآمدند.  
سوره های مدنی قرآن مجید  
چنان که سابقا گفتیم در شماره و نیز در مکی و مدنی بودن بعضی از سوره های قرآن اختلاف است در این جا هم بر حسب روایت یعقوبی شماره هر سوره را در ترتیب فعلی می‌نگاریم: سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد: نخست، ((ویل للمطففین)) (83) (135) و سپس به ترتیب سوره های: (2)، (8)، (3)، (59)، (33)، (24)، (60)، (48)، (4)، (22)، (57)، (47)، (76)، (65)، (98)، (62)، (32)، (40) (136)، (63)، (58)، (49)، (66)، (64)، (61)، (5)، (9)، (110)، (56)، (100)، (113)، (114).  
ابن عباس گوید: که هرگاه جبرئیل بر رسول خدا وحی فرود می‌آورد، به او می‌گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون: ((واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله (137))) نازل شد گفت: آن را در سوره بقره بگذار. به قولی این آیه در آخر همه نازل شده است. (138)

قرارداد مسالمت آمیز میان یهودیان

رسول خدا عهدنامه ای میان مهاجران و انصار از یک طرف و یهودیان مدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارایی خویش آزاد گذاشت و شرایط دیگر بر آن افزود، از جمله این که مسلمانان و یهودیان مانند یک ملت در مدینه زندگی کنند و در انجام مراسم دینی خود آزاد باشند و به هنگام وقوع جنگ علیه دشمن به یکدیگر کمک کنند و شهر مدینه را محترم بدانند و به هنگام بروز اختلاف و رفع آن، شخص رسول خدا را به داوری بپذیرند.

قرارداد برادری میان مهاجر و انصار

هشت ماه بعد از هجرت بود که رسول خدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ از یکدیگر ارث برند. (139) رسول خدا به آنان گفت در راه خدا دو نفر به با هم برادری کنید))، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: هذا اءخی. ((این است برادر من)).

دشمنی یهود و منافقان با رسول خدا و مسلمانان

دانشمندان یهود از روی حسد و کینه ورزی به دشمنی با رسول خدا برخاستند و منافقان اءوس و خزرج که از روی ناچاری مصلحت اظهار اسلام کرده بودند، راه آنان را در پیش گرفتند. اینان به مسجد رسول خدا می‌آمدند و مسلمانان و دینشان را مسخره می‌کردند. ابن اسحاق می‌گوید: همین دانشمندان یهود و منافقان اءوس و خزرج بودند که در حدود صد آیه از اول سوره بقره درباره ایشان نزول یافت، سپس درباره یهود و منافقان و آیاتی که درباره ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می‌گوید. (140)

سال دوم هجرت (سنة الامر)

سال دوم هجرت (سنة الامر)

تغییر قبله و وجوب زکات و روزه  
هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمه ماه رجب، در مسجد) (بنی سالم بن عوف)) که نخستین نماز جمعه در آن خوانده شد، قبله از ((بیت المقدس)) به که گشت و رسول خدا دو از نماز ظهر را به سوی بیت المقدس و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد) 141) چه نمازهای چهار رکعتی که در مکّه دو رکعتی بود، یک ماه پس از هجرت چهار رکعت شده بود. وجوب زکات مال و زکات عطره و روزه ماه رمضان و مقرّر شده نماز عید فطر عید قربان و دستور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته اند.  
دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریّه‌ها (142)  
ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال 53 سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد مدینه شد و بقیه ماه ربیع الاول، ربیع الاخر، دو جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعده، ذی الحجه و محرم را همچنان بدون پیشامد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم، دوازده ماه پس از ورود به مدینه برای جنگ بیرون رفت. (143)

شماره غزوه های رسول خدا صلی الله علیه و آله

مسعودی می‌نویسد: غزوه هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود همراه سپاه اسلام بود غزوه است و برخی آن را 27 غزوه نوشته اند، جهت اختلاف آن است که دسته اول بازگشت رسول خدا را از ((خیبر)) به ((وادی القری)) با غزوه خیبر یکی دانسته اند.

شماره سریه های رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابن اسحاق می‌گوید: سریه های رسول خدا 38 سریه بود. مسعودی از ((جمعی)) 35 سریه و از ((طبری)) 48 و از بعضی دیگر 66 سریه نقل می‌کند. طبرسی در اعلام الوری 36 سریه می‌نویسد. (144)  
مسعودی می‌نویسد: سرایه های رسول خدا از 3 تا 500 نفر است که در شب بیرون روند. سوارب: دسته هایی است که روز بیرون روند و مناسر: بیش از 500 نفر و کمتر از 800 نفر. جیش: سپاهی است که شماره اش به 800 نفر برسد. خشخاش: بیش از 800 و کمتر از 1000 نفر. جیش ازلم: سپاهی است که به 1000 نفر برسد. جیش جحفل: سپاهی است که به 4000 نفر برسد. جیش جرار: سپاهی است که به 12000 نفر برسد. کتیبه: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و، حضیره: از 10 نفر به پایین را گویند کمه به جنگ فرستاده شوند و، نفیضه: آنان را که سپاهی بسیار نیستند و، اءرعن: سپاه بزرگ بی مانند را، و خمیس: سپاه عظیم را گویند.

غزوه ودان یا غزوه ابواء

تاریخ غزوه: صفر سال دوم هجرت  
جانشین رسول خدا: سعد بن عباده  
مقصد: قریش و بنی ضمرة بن بکر  
نتیجه: قرار صلحی با ((بنی ضمره)) به امضای ((مخشی بن عمرو ضمری)): سرور ((بنی ضمره)) در آن تاریخ.

سریه ((عبیدة بن حارث بن مطلب))

تاریخ سریه: شوال سال اول.  
عده سپاهیان: 60 یا 80 نفر فقط از مهاجران.  
مقصد: دسته ای از قریش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.  
نتیجه: ((عبیده)) در محل آبگاهی با گروه انبوهی از قریش که ((عکرمة بن ابی جهل)) فرماندهشان بود، روبرو شد، اما جنگی پیش نیامد، فقط ((سعد بن ابی وقاص)) تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد.

سریه ((حمزة بن عبدالمطلب))

تاریخ سریه: رمضان سال اول.  
عده سپاهیان: 30 نفر از مهاجران.  
نتیجه: ((حمزه)) تا ساحل دریا در ناحیه ((عیص)) پیش رفت و آن جا با 300 سوار از مشرکان مکه که ((ابوجهل بن هشام)) فرماندهشان بود، روبرو شد، اما ((مجدی بن عمرو جهنی)) که با هر دو دسته قرار صلح و متارکه داشت، در میان افتاد و بی آن که جنگی روی دهد، هر دو سپاه بازگشتند.

غزوه ((بواط))

تاریخ غزوه: ربیع الاول سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در مدینه ((سائب بن عثمان بن مظعون)) یا ((سعد بن معاذ)) بود.  
عده سپاهیان: 200 نفر.  
مقصد: کاروانی از قریش (شامل 100 مرد) بودند که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و 2500 شتر داشتند.  
نتیجه: رسول خدا تا ((بواط)) پیش رفت و چون با دشمنی برخورد نکرد به مدینه بازگشت.

غزوه ((عشیره))

تاریخ غزوه: جمادی الاولی، سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در مدینه ((ابوسلامة بن عبدالاسد)) بود.  
عده سپاهیان اسلام: 150 یا 200 نفر.  
مقصد: کاروان قریش که رهسپار شام بود.  
نتیجه: رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا ((عشیره)) پیش رفت، ماه جمادی الاولی و چند روزی از جمادی الاخره آن جا ماند و با قبیله ((بنی مدجل)) و هم پیمانانشان از ((بنی ضمره)) قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

سریه ((سعد بن ابی وقاص))

تاریخ سریه: ذوالقعده سال اول.  
عده سپاهیان: 8 نفر فقط از مهاجران.  
مقصد: احتیاط و جلوگیری از حمله دشمن.  
نتیجه: ((سعد بن ابی وقاص)) تا سرزمین ((خرار)) پیش تاخت و بی آن که به دشمنی برخورد کند، بازگشت.

غزوه ((سفوان))، عزوه ((بدر اولی))

تاریخ غزوه جمادی الاخره (145) یا ربیع الاول سال دوم (146). جانشین رسول خدا در مدینه ((زید بن حارثه)) بود  
مقصد: از بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه ((عشیره)) ده روز نمی‌گذشت که ((کرز بن جابر فهری)) رمه مدینه را غارت کرد. رسول خدا در تعقیب وی تا وادی ((سفوان)) از ناحیه بدر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه بازگشت.

سریه ((عبدالله بن جحش))

تاریخ سریه: رجب سال دوم هجرت.  
عده سپاهیان: 8 نفر (یا 11 نفر) از مهاجران.  
مقصد: رسول خدا صلی الله علیه و آله عمه زاده خود) (عبدالله بن جحش)) را با 8 نفر از مهاجران ماءمور کرد تا در ((نخله)) میان مکه و طائف فرود آید و در کمین قریش باشد و اخبارشان را جستجو کند. عبدالله به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که با میل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کس که نمی‌خواهد بازگردد. از همراهان هیچ یک بجز ((سعد بن ابی وقاص)) و ((عتبة بن غزوان)) تخلف نورزید. عبدالله با همراهان در نخله فرود آمد و همان جا ماند تا کاروانی از قریش که کالای تجارت داشت در رسید. آن روز آخر رجب بود) (واقد بن عبدالله تمیمی)) به طرف ((عمرو بن حضرمی)) تیراندازی کرد و او را کشت و در نفر اسیر نیز از ایشان گرفتند. ((عبدالله بن جحش)) کالای تجارتی را با دو اسیر به مدینه آورد و خمس آن را به رسول خدا داد و بقیه را بر اصحاب خود تقسیم کرد. رسول خدا گفت: ((من شما را به جنگ کردن در ماه حرام فرمان نداده بودم)) و به همین جهت از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرف نکرد و اسیران را آزاد فرمود. یکی از آنان ((حکم بن کیسان)) بود که اسلام آورد و در سریه ((بئرمعونه)) به شهادت رسید و دیگری ((عثمان بن عبدالله بن مغیره)) بود که به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت  
غنیمت این سریه نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمانان رسید و ((عمروبن حضرمی)) نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و ((عثمان)) و ((حکم)) نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند.

غزوه بدر کبرا

تاریخ غزوه: رمضان سال دوم هجرت. جانشین رسول خدا در نماز ((عبدالله بن ام مکتوم)) و جانشین آن حضرت در مدینه ((ابولبابه)) بودند.  
عده سپاهیان: 313 نفر (مهاجری اءوسی و خزرجی).  
سپاه دشمن: 950 مرد جنگی که 600 نفر زره پوش و 100 اسب داشتند.  
مقصد: رسول خدا خبر یافت که ((ابوسفیان)) همراه 30 یا 40 نفر از قریش با کاوان تجارت، از شام به مک برمی گردند به اصحاب خویش چنین فرمود: ((این کاروان قریش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند.))  
ابو سفیان چون از چنین تصمیمی آگاه شد، ((ضمضم بن عمرو غفاری)) را برای دادرسی به مکه فرستاد، قریش همداستان آماده دفاع از مال خویش شدند و از اشراف قریش کسی جز ((ابولهب)) باقی نماند که برای جنگ بیرون نرود.  
رسول خدا چون از حرکت قریش اطلاع یافت با اصحاب خود مشورت کرد تا این که ((مقداد بن عمرو)) به پا خاست و گفت: به خدا قسم اگر ما را تا نواحی یمن ببری تا آن جا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت و رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت و علی بن ابی طالب پرچمدار سپاه بود. ((سعد بن معاذ)) در حالی که رسول خدا را از صمیم قلب همراهی می‌کرد، گفت: اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز، اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم به دریا خواهیم ریخت. رسول خدا شادمان شد و فرمود) (هم اکنون گویی به کشتارگاه مردان قریش می‌نگرم)).  
رسول خدا ابتدا در محل ((ذفران)) و بعد از چند منزل دیگر نزدیک بدر فرود آمد و در همان شب اول، دو غلام از قریش به دست مسلمانان افتاد و آنها اطلاعاتی از دشمن در اختیار گذاردند.  
ابوسفیان با بیم و هراس در آبگاهی نزدیک بدر فرود آمد و چون از آثار دو سوار اطلاع یافت راه کاروان تجارت را تغییر داد و هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند، به قریش پیام داد که: منظور شما از این حرکت، حمایت از کاروان و حفظ اموالتان بود، اکنون که کاروان از خطر گذشته، بهتر همان که به مکه بازگردید.  
((بنی زهره)) که در ((جحفه)) بودند همگی از ((جحفه)) بازگشتند و حتی یک نفر از ایشان در بدر شرکت نداشت، از ((بنی عدی)) هم کسی همراه قریش بیرون نیامده بود، ((طالب بن ابی طالب)) هم که همراه قریش بیرون آمده بود با گفتگویی که میان او و قریش درگرفت، به او گفتند: به خدا قسم، ما می‌دانیم که شما بنی هاشم، هر چند که با ما همراه باشید، هواخواه ((محمد)) هستید پس ((طالب)) با کسانی که برمی گشتند به مکه بازگشت.

فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین

قریش با تجهیزات کامل همچنان به طرف بدر پیش می‌رفتند تا در ((عدوه قصوا)) که دورتر از مدینه بود در پشت تپه ای به نام ((عقنقل)) فرود آمدند و چاههای بدر در ((عدوه دنیا)) که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شنزار را زیر پای قریش غیر قابل عبور ساخت، رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد، ((حباب بن منذر)) گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که این جا منزل کنیم؟ رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کند، سپس بنا به پیشنهاد) (حباب)) سپاه اسلام در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمد. ((سعد بن معاذ)) نیز با اجازه رسول خدا سایبانی برای آن حضرت بساخت.

روز جنگ و آمادگی قریش

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه ((عقنقل)) برآمدند و در مقابل مسلمین آماده جنگ شدند که رسول خدا گفت: ((خدایا! این قبیله قریش است که با ناز و تبختر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می‌کند و پیغمبرت را دروغگو می‌شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز)).

صف آرایی رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صفهای سپاهیان اسلام را منظم می‌ساخت در این هنگام ((سواد بن غزیه)) را از صف جلوتر دید و چوب را به شکم وی زد که در جای خود راست بایستد. ((سواد)) گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا تو را به حق و عدالت فرستاده است، پس مرا اذن قصاص ده. رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قصاص کن. ((سواد)) شکم رسول خدا را بوسید و رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد.  
رسول خدا پس از منظم ساختن صفوف خطبه ای ایراد کرد که متن آن را مورخان نقل کرده اند) 147) سپس به سوی سایبان خود رفت و به دعا و انابه پرداخت.

صلح جویان قریش و آتش افروزان جنگ

قریش، ((عمیر بن وهب)) را برای بازدید لشکر اسلام فرستاد خبر آورد که 300 مرد، اندکی بیش یا کم اند و خطاب به قریش، گفت: ای گروه قریش! شترانی دیدم که بارشان مرگ است سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود وسیله دفاعی و پناهی ندارند به خدا قسم تصور نمی‌کنم مردی از ایشان بی آن که مردی از شما را بکشد کشته شود اکنون ببینید نظر شما چیست؟  
((حکیم بن حزام)) نیز نزد) (عتبه)) آمد و گفت تو سرور و بزرگ قریشی، حرف تو را می‌شنوند، اگر می‌خواهی نام نیکت تا آخر روزگار در میان قریش بماند، امر دیه ((عمرو بن حضرمی)) را بر عهده بگیر، تا آتش جنگ خاموش شود. ((عتبه)) گفت: پذیرفتم.  
((عتبة بن ربیعه)) پس از پیشنهاد) (حکیم بن حزام)) برخاست و سخنرانی کرد و گفت: ای گروه قریش! شما از جنگ با ((محمد)) و یارانش طرفی نمی‌بندید، پس بیایید و بازگردید و ((محمد)) را با سایر عرب واگذارید.  
((ابوجهل)) پس از شنیدن پیام ((عتبه)) گفت: به خدا قسم باز نمی‌گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند، ((عتبه)) هم نظرش غیر از آن است که اظهار می‌دارد، او دیده است که پسرش با محمد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد. در این هنگام ((عامر بن حضرمی)) به اغوای ابوجهل در میان سپاه قریش برخاست و داد زد و آنان را جنگ برانگیخت.

آغاز خونریزی و جنگ تن به تن

((اءسود بن عبدالاءسد مخزومی)) نخستین مردی بدخو و گستاخ بود که پیش تاخت و ((حمزة بن عبدالمطلب)) در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق بینداخت و او همچنان می‌خزید تا به درون حوض بیافتاد و حمزه در همان حوض او را کشت.  
((عتبة بن ربیعه)) و برادرش ((شیبه)) و پسرش ((ولید)) از لشکر قریش پیش تاختند، سه تن از جوانان انصار: ((عوف)) و ((معوذ)) (پسران حارث) و نیز ((عبدالله بن رواحه)) در برابرشان به نبرد بیرون شدند، اما همین که خود را معرفی کردند، جنگجویان قریش گفتند: ما با شما نمی‌جنگیم، رسول خدا ((عبیدة بن حارث)) و ((حمزه)) و ((علی)) علیه السلام را در مقابل آن سه نفر فرستاد و ایشان آنان را از پای درآوردند.

جنگ مغلوبه

پس از نبردی تن به تن، دو سپاه به جان هم افتادند، در این گیرودار ((مهجع)) نخستین شهید بدر و سپس ((حارث بن سراقه)) با تیر دشمن به شهادت رسیدند. رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد، آنگاه ((عمیر بن حمام)) و ((عوف بن حارث)) شمشیرهای خود را گرفتند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. رسول خدا مشتی ریگ برداشت و گفت: خدایا! دلهاشان را بترسان و پاهاشان را بلرزان و آنگاه ریگها را به سوی قریش پاشاند و یاران خود را فرمود تا سخت حمله کنند، در این موقع شکست دشمن آشکار گشت و گردنگشان قریش کشته و یا اسیر شدند.

وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی می‌نویسند: رسول خدا در زیر سایبان به سر می‌برد و ((سعد بن معاذ)) با چند نفر از انصار، بر در سایبان نگهبانی می‌دادند، اما روایتی که مسند احمد) 148) و طبقات (149) از علی علیه السلام نقل شده بر خلاف این است.  
علی علیه السلام می‌گوید: چون روز بدر فرارسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و او از ما به دشمن نزدیکتر بود و از همه بیشتر تلاش می‌کرد. (150) در نهج البلاغه آمده است: ((هرگاه کار جنگ به سختی می‌کشید، ما به رسول خدا پناه می‌بردیم و هنچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود. (151)))

آیات مربوط به غزوه ((بدر کبرا))

1 - سوره آل عمران / 12 - 13 و 123.  
2 - سوره نساء / 77 - 78.  
3 - اءنفال / 1 - 19، 36 - 51، 67 - 71.  
4 - حج / 19. آیات 124 - 127 سوره آل عمران و در نزول فرشتگان برای نصرت مؤ منان و آیات 9 - 12 سوره اءنفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان است. (152)

دستور خاصّ

روز بدر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: می‌دانم که مردانی از ((بنی هاشم)) و دیگران را بدون آن که به جنگ با ما علاقه مند باشند به اکراه بیرون آورده اند، بنابراین هر کسی از شما با یکی از ((بنی هاشم)) برخورد کند او را نکشد و هر کس ((ابوالبختری بن هشام)) را ببیند او را نکشد و هر کس ((عبّاس)) (عموی رسول خدا) را ببیند او را نکشد، امّا به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته اند، ابوالبختری بر اثر طرفداری از همسفر خود) (جناده)) به دست ((مجذّر)) کشته شد.

معاذ بن عمرو و ابوجهل

((معاذ بن عمرو)) می‌گوید: در حالی که پیرامون ((ابوجهل)) را سخت گرفته بودند، شنیدم که می‌گفتند: کسی نمی‌تواند امروز بر ((ابوالحکم)) دست یابد، پس همّت خود را بر آن داشتم که بر وی حمله کنم، بر او تاختم و ضربتی بر وی نواختم که پایش از نصف ساق از زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش ((عکرمه)) شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند، چنان که با پوستی به پهلوی من آویخته شد، امّا همچنان تا آخر روز جنگ می‌کردم و آن را پشت سر خود می‌کشیدم و آخر کار که مرا آزار می‌داد پای روی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.  
((ابوجهل)) همچنان افتاده بود که ((معوّذ بن عفرا)) رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگید تا به شهادت رسید، آنگاه که کار جنگ پایان گرفت رسول خدا فرمود تا ((ابوجهل)) رادر میان کشته‌ها جستجو کنند.  
((عبداللّه بن مسعود)) می‌گوید: من در جستجوی ابوجهل بر آمدم، او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم و به او گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا تو را خوار ساخت؟ گفت چه شده است که خوار باشم؟ از این مردی که می‌کشید بزرگتر کیست؟ و به روایتی ((ابوجهل)) گفت: ای مردک گوسفندچران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کردی.  
((عبداللّه)) می‌گوید: سر او را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و آن حضرت خدا را ستایش کرد.  
ابن اسحاق می‌نویسد: ((عکاشه)) که شمشیرش در روز بدر در هم شکست نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی به او داد و گفت: با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکانی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم درآمد و تا پایان جنگ که مسلمانان فاتح گشتند با همان شمشیر می‌جنگید و آن را ((عون)) می‌گفتند. وی در جنگی با مرتدّان به دست ((طلحة بن خویلد اءسدی)) به شهادت رسید. (153)

کشتگان قریش در چاه بدر

به دستور خدا کشته های دشمن را در چاه بدر افکندند مگر ((امیة بن خلف)) که او را زیر خاک و سنگ کردند.  
رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان (یک یک را نام برد) بد خویشانی برای پیامبر خود بودید مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفت: آیا آنچه پروردگار به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ من آنچه پروردگارم به من وعده داده بود، حق یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه های مردگان سخن می‌گویی؟ فرمود: شما گفتار مرا از ایشان شنواتر نیستید، لیکن ایشان نمی‌توانند پاسخ دهند.

مسلمانان دوزخی

جوانانی از قریش هنگامی که رسول خدا در مکه بود به دین اسلام در آمدند، اما بر اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قریش به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشته شدند و درباره ایشان آیه ای نازل کشد که مضمون آن این است: ((کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شود؟ گفتند: ما در سرزمین (مکه) زبون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است.)) (154)

غنیمتهای بدر

پس از آن که غنیمتهای جنگ بدر به دستور رسول خدا جمع آوری شد در کیفیت تقسیم آن اختلاف پیش آمد و هر کس مدعی خدمتی بود و حق تقدم را با خود می‌پنداشت. رسول خدا ((عبدالله بن کعب مازنی)) را بر غنیمتها گماشت تا آنها را طبق دستور میان همه سپاهیان تقسیم کند. برای هر مرد یک سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم و برای هر یک از هشت نفری که به عذر موجه در جنگ حاضر نبودند سهمی از غنیمت قرار داد. اسامی آن هشت نفر از این قرار است: 1 - عثمان بن عفان، 2 - طلحة بن عبیدالله، 3 - سعید بن زید، 4 - حارث بن صمه، 5 - خوات بن جبیر، 6 - حارث بن حاطب انصاری، 7 - عاصم بن عدی انصاری، 8 - ابولبابه.

مژده فتح در مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله ((عبدالله بن رواحه)) و ((زید بن حارثه)) را با مژده فتح نزد مردم مدینه فرستاد. ((اسامه)) فرزند زید می‌گوید: خبر رسیدن پدرم ((زید)) هنگامی به ما رسید که از دفن ((رقیه)) دختر رسول خدا فارغ شده بودیم. نزد وی آمدم، دیدم که مردم پیرامون او را گرفته اند و او کشتگان قریش را یکایک نام می‌برد.

اسیران قریش در مدینه

رسو ل خدا صلی الله علیه و آله اسیران قریش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت فرمود: با اسیران به نیکی رفتار کنید.

مکه در عزای جگرگوشه های خود

نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکه آورد، ((حیسمان بن عبدالله خزاعی)) بود و چون اشراف کشته شده قریش را یکایک نام می‌برد) (صفوان بن امیه)) گفت: شما را به خدا قسم، اگر عقل دارد از او درباره من سؤ ال کنید. از او پرسیدند: صفوان بن امیه چطور شد؟ گفت خودش همین است که در حجر نشسته، اما - به خدا قسم - پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

اندوه ابولهب و هلاکت او

ابورافع آزاد شده رسول خدا می‌گوید چون مژده فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود نیرو یافتیم و ابولهب، دشمن خدا رسوا گشت. من در حجره زمزم با ام الفضل نشسته بودم ناگاه ابولهب با تکبر رسید و پشت به پشت من نشست در هنگام ((ابوسفیان بن حارث)) وارد شد و ابولهب که خود در جنگ بدر حضور نداشت. اخبار صحیح را از ابوسفیان خواست و به او گفت کار مردم به کجا کشید؟ پاسخ داد آنها هر کس را از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، مردانی سفید بر اسبان سیاه و سفید دیدم که در میان زمین و آسمانند، چیزی را باقی نمی‌گذاشتند و کسی نمی‌توانست در مقابلشان ایستادگی کند. ابورافع می‌گوید: من به آنها گفتم: به خدا قسم آنها فرشتگان خدا بوده اند، پس ابولهب دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت و مرا بر زمین کوبید، در این میان ((ام الفضل)) ستونی از ستونهای خیمه را برگرفت و چنان بر سر ابولهب نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، او جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

دو دستور سیاسی

بزرگان قریش دستور دادند تا، اولا اهل مکه بر کشته های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند او از این راه خود را به شماتت مسلمین گرفتار نسازند و ثانیا در بازخرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند. ((اسود بن مطلب)) که سه فرزند خود را از دست داده بود، وقتی که شنید، زنی به خاطر گم شدن شترش شیون می‌کند، اشعاری بدین مضمون گفت: ((شگفتا که زنی حق دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند اما من حق ندارم بر پسران دلیر خود اشک بریزم.))

اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد) (ابووداعه)) بود که پسرش ((مطلب)) شبانه از مکه بیرون آمد و به مدینه آمد و به مدینه رفت و پدرش را به چهار هزار درهم بازخرید و با خود به مکه برد.  
((سهیل بن عمرو)) از اسیرانی بود که ((مکرز بن حفص)) مقدار فدیه او را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا ((سهیل بن عمرو)) برود و بهای خود را بفرستد.  
((عمرو بن ابی سفیان)) از اسیرانی بود که پدرش ابوسفیان حاضر نشد برای آزادی او فدیه دهد. در این میان ((سعد بن نعمان)) برای عمره رهسپار مکه شد، ابوسفیان وی را گرفت و به جای پسر خود) (عمرو)) زندانی کرد. رسول خدا به تقاضای اصحاب) (عمرو بن ابی سفیان)) را آزاد فرمود و ((ابوسفیان)) هم ((سعد)) را رها کرد.  
به همین ترتیب، بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی 68 نفرشان سربها دادند و آزاد شدند سربهای اسیران بدر به تناسب وضع مالی آنها از هزار درهم تا چهار هزار درهم بود اماکسانی بودند که نمی‌توانستند حتی حداقل سربها را که هزار درهم بود بپردازند و در عین حال چون با سواد بودند رسول خدا فرمود تا هر کدام از ایشان ده پسر از پسران انصار را از خواندان و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد. ((زید بن ثابت)) از همین راه باسواد شده بود. (155)

داستان عمیر بن وهب

((عمیر بن وهب جمحی)) که از شیاطین قریش بود، روزی پس از واقعه بدر با ((صفوان بن امیه)) در حجر نشسته بود و از مصیبت ((اصحاب قلیب)) (156). سخن می‌گفت. ((صفوان)) گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری ندیدیم، ((عمیر)) گفت: به خدا قسم: اگر قرض های بی محل و بیچاره شدن خانواده ام نبود بر سر محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم. ((صفوان)) گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: تمام اینها را بر عهده می‌گیرم و خانواده ات را تا زنده باشند همراهی می‌کنم. ((عمیر)) پذیرفت و گفت پس این مطلب را پوشیده دار سپس دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند و آنگاه رهسپار مدینه شد و به حضور رسول خدا رسید. رسول خدا پرسید: به چه کار آمده ای؟ گفت: تا درباره این اسیر که گرفتار شماست، محبت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نمی‌خورد. رسول خدا دوباره سبب آمدن او را سؤ ال کرد، او گفت جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست تو و ((صفوان)) در حجر نشسته و بر اصحاب قلیب تاءسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی اما خدا تو را مجال نمی‌دهد. عمیر گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی زیرا جز من و صفوان کسی از این راز اطلاع نداشت اکنون یقین کردم که این خبر را جز از طرف خدا به دست نیاورده ای آنگاه شهادتین بر زبان راند.

نزول سوره اءنفال

ابن هشام از ابن اسحاق روایت می‌کند که تمام سوره انفال یکجا پس از واقعه بدر کبرا نزول یافت.

فهرست سپاهیان اسلامی و شهدای بدر

طبق فهرست جامعی که در کتاب) (تاریخ پیامبر اسلام)) آمده است، عده سپاهیان اسلامی در بدر، جمعا از تمام قبایل 314 نفر و عده شهدای مسلمانان نیز 14 نفر بوده است. (157)

کشته های قریش در بدر

روز بدر 70 نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند که ابن اسحاق فقط 50 نفر آنها را نام برده و ابن هشام 20 نفر دیگر را هم ذکر کرده است. (158)  
شیخ مفید در ارشاد 36 نفر از کشته های بدر را نام می‌برد و می‌گوید: راویان عمامه و خاصه به اتفاق نوشته اند که: این 36 نفر را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است.

اسیران قریش در بدر

روز بدر 70 نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند که ابن اسحاق فقط 43 نفر ایشان را نام برده و ابن هشام 17 نفر دیگر بر وی استدراک کرده است و ((عباس بن عبدالمطلب هاشمی)) را جزء اسیران مشرک بدر نشمرده اند.  
شعرای مسلمین و قریش درباره بدر اشعاری گفته اند که در تاریخ ثبت شده است.

غزوه بنی سلیم در ((کدر))

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از بدر، پس از هفت شب اقامت در مدینه برای ((غزوه بنی سلیم)) از مدینه بیرون رفت تا به آبگاهی از بنی سلیم که به آن ((کدر)) می‌گفتند، رسید در آن جا سه شب اقامت گزید و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.  
ابن سعد می‌نویسد: این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که جمعی از بنی سلیم و غطفان بر ضد مسلمانان فراهم آمده اند، اما با کسی برخورد نکرد، ولی 500 شتر در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب که جمعا 200 نفر بودند دو شتر سهم رسید، مدت این غزوه پانزده روز بود. (159)

سریه ((عمیر بن عدی))

((عصماء)) دختر ((مروان)) زنی بود شاعر و زبان آور که در هجو اسلام و مسلمانان شعر می‌گفت و دشمنان اسلام را تحریک می‌کرد. رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر مروان بگیر؟ ((عمیر)) که مردی نابینا بود شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و بامداد نزد رسول خدا آمد و گفت: من ((عصماء)) را کشتم. رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی. رسول خدا ((عمیر)) را پس از این واقعه ((عمیر بصیر)) نامید) 160).

سریه ((سالم بن عمیر))

((اءبوعفک)) که مردی یهودی و 120 ساله بود، پس از آن که رسول خدا ((حارث بن سوید)) را کشت، نفاقش آشکار شد و در اشعار خود شیوه ناسزاگویی به مسلمانان و تحریک دشمنان اسلام را در پیش گرفت. رسول خدا روزی گفت: کیست کار این پلید را بسازد؟ ((سالم بن عمیر)) نذر کرد یا ابوعفک را بکشد و یا خود نیز در این راه کشته شود، در یک شب تابستانی که ابوعفک بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را کشت. این سریه در ماه شوال سال دوم (بیست ماه پس از هجرت) واقع شد. (161)

غزوه ((بنی قینقاع))

یهود) (بنی قینقاع)) از همه یهودیان شجاعتر بودند، شغلشان زرگری بود و با رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرّض داشتند، اما پس از واقعه بدر، از راه نافرمانی و حسد درآمدند و پیمان خود را نقض کردند. رسول خدا آنها را فراهم ساخت و به آنان گفت: ای گروه یهود! از آنچه بر سر قریش آمد بترسید و اسلام آورید …  
بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمّد! چنان گمان می‌بری که ما همچون قریش خواهیم بود، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمید که مرد میدان ماییم نه دیگران. (162)  
رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سران این طایفه شنید، ((ابولبابه)) را در مدینه به جانشینی خود گماشت و با سپاه اسلام، آنان را محاصره کرد تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند، ولی از کشتن آنان در گذشت، فرمود تا از مدینه بیرونشان کنند و اموالشان پس از اخراج خمس بر مسلمانان قسمت شد.

غزوه سویق

ذی حجّه سال دوم: ((ابوسفیان)) در بازگشت از بدر به مکّه، نذر کرد که تا با محمّد جنگ نکند و انتقام بدر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با 200 سوار از قریش بیرون آمد و راه ((نجدیّه)) را در پیش گرفت تا در یک منزلی مدینه فرود آمد، آنگاه به سوی مدینه تاختند و در ناحیه ای به نام ((عریض)) چند خانه را آتش زدند و مردی از انصار را با هم پیمانش در کشتزار کشتند و سپس به مکّه بازگشتند.  
رسول خدا با 200 نفر از مهاجر و انصار، ابوسفیان و همراهانش را تا ((قرقرة الکدر)) تعقیب کرد، امّا بر دشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت و چون ابوسفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از بار و بنه خود را ریخته بودند و از جمله مقدار زیادی ((سویق)) (آرد جو یا گندم) به دست مسلمانان افتاد، این غزوه را ((غزوه سویق)) گفتند. (163) (ذی حجّه سال دوم، 22 ماه بعد از هجرت).

دیگر حوادث سال دوم هجرت

1 - وجوب روزه ماه رمضان در شعبان این سال، 2 - برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه شنبه نیمه شعبان، 3 - مقرر شدن اذان اسلامی، 4 - مرگ ابولهب در روز خبر فتح بدر به مکه، 5 - دستور پرداختن زکات فطره، 6 - عروسی امیرمؤ منان و فاطمه در ذی حجه این سال، 7 - دستور قربانی در عید اضحی و قربانی کردن رسول خدا، 8 - جنگ میان قبیله بکر بن وائل و سپاه خسروپرویز و شکست سپاه ایران.

سال سوم هجرت

غزوه ذی اءمرّ

رسول خدا خبر یافت که جمعی از ((بنی ثعلبه)) و ((محارب)) به رهبری مردی به نام ((دعثور بن حارث)) در محلّ ((ذی اءمرّ)) فراهم گشته اند تا در پیرامون مدینه دست به چپاول زنند.  
رسول خدا با 450 نفر از مسلمین در 12 ربیع الاوّل سال سوم بیرون رفت و تا ((ذی اءمرّ)) در ناحیه ((نخیل)) پیش رفت. مسلمانان در آن ناحیه مردی از بنی ثعلبه را دستگیر کرده نزد رسول خدا آورده اند و او اسلام آورد، در این موقع ((دعثور بن حارث)) رسید و با شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا. آنگاه نیرویی معنوی ((دعثور)) را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیفتاد. رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ کس، و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. آیه 11 سوره مائده درباره همین غزوه و همین داستان نزول یافته است. (164)

غزوه بحران (165)

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از ((بنی سلیم)) در ناحیه ((بحران)) فراهم گشته اند، پس با 300 مرد از اصحاب خویش تا بحران پیش رفت، اما برخوردی روی نداد و دشمن متفرق شده بود، رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت. این غزوه در ششم جمادی الاولی، 27 ماه پس از هجرت واقع شد. (166)

سریه ((محمد بن مسلمه))

پس از واقعه بدر ((کعب بن اشرف)) که مردی شاعر و زبان آور بود در اشعار خود رسول خدا را بد می‌گفت و دشمنان را بر ضد مسلمین تحریک می‌کرد. حسان بن ثابت و زنی از مسلمانان به نام ((میمونه)) در پاسخ کعب و رد او اشعاری گفتند، ولی کعب نام زنان مسلمان را در اشعار خود با بی احترامی می‌برد و مسلمانان را آزار می‌داد. در این موقع رسول خدا گفت: کیست که مرا از دست پسر اشرف آسوده کند؟ ((محمد بن مسلمه)) گفت: من خود این مهم او را کفایت می‌کنم و او را می‌کشم. ((محمد بن مسلمه)) این کار را با کمک چند نفر از جمله ((سلکان بن سلامه)) (برادر رضاعی کعب) انجام داد و سپس سرکعب را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشتند. رسول خدا کارهای ناپسند و اشعار و آزار کعب را یادآوری کرد و با آنان قرار صلح گذاشت. (167)

سریه ((زید بن حارثه)) یا سریه قرده

رسول خدا در جمادی الاخره سال سوم (28 ماه پس از هجرت)، ((زید بن حارثه)) را برای جلوگیری از کاروان قریش فرستاد. راهنمای این کاروان ((فرات بن حیان عجلی)) بود که کاوران را از راه عراق و ناحیه ((ذات عرق)) می‌برد. زید با صد سوار تا ((قرده)) که در ناحیه ((ذات عرق)) واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها ((فرات بن حیان)) اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزاد گشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت و باقیمانده را به مردان سریه قسمت کرد. (168)

داستان محیصه و حویصه

ابن اسحاق بعد از کشته شدن ((کعب بن اشرف)) می‌نویسد: رسول خدا گفت: بر هر که از مردان یهود ظفر یافتید او را بکشید، پس ((محیصة بن مسعود)) یکی از بازرگانان یهود را که ((ابن سنینه)) (169) نام داشت، کشت. برادر بزرگترش ((حویصه)) که هنوز مسلمان نبود او را زد و گفت چرا این مرد را کشتی؟ ((محیصه)) در پاسخ گفت: اگر محمد مرا می‌فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می‌زدم، ((حویصه)) گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است و سپس خود به دین اسلام در آمد.

غزوه احد

تاریخ: شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت، 32 ماه بعد از هجرت.  
عده سپاهیان اسلام: در اول 1000 نفر و در میدان جنگ 700 نفر.  
عده دشمن: سه هزار مرد جنگی (700 زره پوش، 200 اسب و سه هزار شتر).  
مقصد: ایستادگی در مقابل قریش که برای تلافی جنگ بدر آمده بودند.  
جانشین رسول خدا برای نماز خواندن: عبدالله بن ام مکثوم.  
نتیجه: کشته شدن بیش از 70 نفر از بزرگان مسلمین و نزول 60 آیه از سوره آل عمران.  
شرح مختصر: پس از واقعه بدر، ((ابوسفیان)) کاروان تجارت را به مکه رسانید، ((عبدالله بن ابی ربیعه)) و ((عکرمة بن ابی جهل)) و ((صفوان بن امیه)) با مردانی از قریش که پدران و پسران و برادرانشان در بدر کشته شده بودند با ابوسفیان و دیگر کسان وارد صحبت شدند و گفتند: ای گروه قریش! وقت آن رسیده که به انتقام خون کشتگانمان، لشکری را به جنگ محمد گسیل دارید. ابوسفیان گفت: من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می‌پذیرم و سود مال التجاره را به هزینه جنگ اختصاص داد) انفال /36)؛ سپس طوایف قریش بر جنگ با رسول خدا همداستان شدند.  
((ابو عزه)) که شاعری زبان آور بود و رسول خدا در بدر بدون هیچ گونه فدیه ای آزادش کرده بود به تحریک ((صفوان بن امیه)) به راه افتاد و با اشعار، خود قبایل ((بنی کنانه)) را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد.  
برخی از بزرگان قریش، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریزند و بیشتر در کارزار پایداری کنند همسران خود را نیز همراه بردند، از جمله ابوسفیان که فرمانده سپاه بود همسر خود) (هند)) دختر ((عتبه)) را با خود برد.  
قریش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند و در پای کوه ((عینین)) در مقابل مدینه فرود آمدند.  
عباس بن عبدالمطلب رسول خدا را از تصمیم قریش با خبر ساخت و منافقان و یهود نیز در مدینه به تحریک و تشویق مردم پرداختند و بدینسان خبر قریش در مدینه انتشار یافت.  
رسول خدا ابتدا دو نفر از اصحاب) اءنس و مؤ نس) را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد سپس ((حباب بن منذر)) را فرستاد که اطلاعاتی به دست آورند.

جمعه ششم شوال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و ((سعد بن معاذ)) و ((اسید بن حضیر)) و ((سعد بن عباده)) با عده ای مسلح تا بامداد به پاسبانی ایستادند، در همین شب رسول خدا خوابی دید که بر اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد. بزرگان مهاجر و انصار با ماندن در مدینه موافقت کردند ولی جوانانی که در بدر شرکت نداشتند از شوق شهادت با این راءی مخالفت کردند و اصرار داشتند که بر سر دشمن بروند.  
در نتیجه اصرار جوانان، رسول خدا تصمیم به حرکت گرفت و در همان روز جمعه اصحاب خود را به شکیبایی سفارش فرمود و با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و خود بر اسبی سوار بود و نیزه ای به دست داشت و پرچم مهاجرین بر دست علی بن ابی طالب بود.

بازگشتن منافقان

در محل ((شوط)) در میان مدینه و احد) (عبدالله بن ابی)) با یک سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می‌گشت، ((عبدالله بن عمرو)) در پی ایشان شتافت که آنها را از رفتن بازدارد، ولی نتیجه نگرفت و ناامید برگشت.  
دو قبیله ((بنی حارثه)) و ((بنی سلمه)) نیز سست شدند و خواستند برگردند که خداوند استوارشان ساخت (آل عمران /122).

رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازید سپاهیان، پسران کمتر از 15 سال همچون ((اسامة بن زید)) و … را به مدینه بازگرداند و در ((خندق)) که 15 ساله شده بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد.

روز احد

رسول خدا شب را در ((شیخان)) به سر برد، سحرگاهان از شیخان حرکت کرد و نماز صبح را در احد به جای آورد سپس به صف آرایی سپاه پرداخت و کوه ((عینین)) در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و ((عبدالله بن جبیر)) را با 50 نفر تیرانداز بر شکاف آن گماشت و سفارش کرد که در همان جا بمانند و سواران دشمن را با تیراندازی دفع کنند که از پشت سر هجوم نیاورند و فرمود: ((اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید.))

صف آرایی قریش

سه هزار مرد جنگی به صف ایستادند، فرماندهی میمنه را ((خالد بن ولید)) و فرماندهی میسره را ((عکرمة بن ابی جهل)) برعهده گرفت و پرچم قریش را ((طلحة بن ابی طلحه عبدری)) به دست داشت.

خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدا در روز احد پس از آن که سپاه خود را منظم ساخت و صفها را آراست پیش روی سپاه ایستاد و خطبه ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است. (170)

نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دو لشکر به روی هم ایستادند و جنگ در گرفت، زنان قریش به رهبری ((هند)) همسر ابوسفیان، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلیر می‌ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می‌آوردند. (171)  
ابتدا پرچمداران قریش یکی پس از دیگری به دست سپاهیان اسلام کشته شدند و با کشته شدن 11 نفر از پرچمداران قریش، ساعت بیچارگی قریش فرا رسید، مردان جنگی و زنان، همگی رو به گریز نهادند و اگر دختر ((علقمه)) پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی‌کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می‌رسید.

نتیجه معصیت و نافرمانی

پس از گریختن سپاه قریش، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا این جا بمانیم؟، اینک برادران شما به جمع آوری غنیمت پرداخته اند، ما هم با آنها شرکت کنیم و سخن رسول خدا را که فرموده بود: ((همان جا بمانید، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید)) فراموش کردند و بیشتر 50 نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز ((عبدالله بن جبیر)) با کمتر از 10 نفر باقی نماندند که آنها بر اثر حمله ((خالد بن ولید)) و ((عکرمة بن ابی جهل)) به شهادت رسیدند. گریزندگان قریش دیگر بار به جنگ پرداختند، در این میان فریادی برآمد که محمد کشته شد و ((عبدالله بن قمئه)) گفت: من محمد را کشتم و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و دشمن به رسول خدا راه یافت و ((عتبة بن ابی وقاص)) دندان پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لبش را شکافت و رسول خدا در یکی از گودالهایی که ابوعامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علی بن ابی طالب دست رسول خدا را گرفت و مالک بن سنان خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد.  
چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند عبارتند از: عبدالله بن شهاب زهری؛ عتبة بن ابی وقاص زهری؛ عبدالله بن قمئه؛ ابی بن خلف.

رسول خدا در پناه کوه

نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت مسلمانان و شهرت یافتن شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله، رسول خدا را شناخت، ((کعب بن مالک)) بود، او به چند نفری که باقی مانده بودند گفت: ای مسلمانان! شما را مژده باد که رسول خدا این جاست. آنگاه گروهی از مسلمانان، رسول خدا را طرف دره کوه بردند و علی بن ابی طالب سپر خود را از ((مهراس (172))) پر آب کرد و نزد رسول خدا آورد و رسول خدا سر و روی را با آن شستشو داد. ابن اسحاق می‌نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز احد را به علت زخمهایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

سخنان اءبوسفیان

پس از آن که جنگ پایان یافت، ((ابوسفیان)) نزدیک کوه آمد و با صدای بلند گفت: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بدر، ای ((هبل)) سرافراز دار. رسول خدا گفت تا وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوارتر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته های ما در بهشت اند و کشته های شما در دوزخ.  
باز ((ابوسفیان)) گفت: ما ((عزی)) دارم و شما ندارید. به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولا ندارید. آنگاه ((ابوسفیان)) فریاد زد و گفت: وعده ما و شما در سال آینده در بدر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری و عده میان ما و شما همین باشد.

ماءموریت علی بن ابی طالب

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بازگشتن ابوسفیان، علی بن ابی طالب علیه السلام را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین چه می‌کنند. اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند آهنگ مدینه کرده اند، اما به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهم جنگید.  
علی علیه السلام رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را یدک ساختند و راه مکه را در پیش گرفتند.

شهدای احد

ابن اسحاق شهیدان احد را 65 نفر شمرده است. (173) ابن هشام 5 نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است. (174)  
ابن قتیبه می‌گوید: روز احد 4 نفر از مهاجران و 70 نفر از انصار به شهادت رسیدند. (175)  
ابن ابی الحدید می‌گوید، واقدی از قول ((سعید بن مسیب)) و ((ابو سعید خدری)) گفته است که: تنها از انصار در احد 71 نفر به شهادت رسیدند، آنگاه 4 نفر شهدای قریش را نام می‌برد و 6 نفر هم از قول این و آن می‌افزاید و می‌گوید: بنابراین شهدای مسلمین در احد 81 نفر بوده اند. (176)

شهادت حمزة بن عبدالمطلب

حمزه (سیدالشهداء) از مهاجران، پس از کشتن چند تن از کفار قریش، خود به دست ((وحشی)) غلام ((جبیر بن مطعم)) به شهادت رسید و چون وحشی به مکه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فتح مکه به طائف گریخت، اما به او بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند، هر که باشد محمد او را نمی‌کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بیدرنگ شهادت حق بر زبان راند و خود را معرفی کرد. رسول خدا به او فرمود: ((روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم)) و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می‌داشت.

هند و حمزه

هند و زنانی که همراه وی بودند، شهدای اسلام را مثله کردند و هند خلخال و گردنبند و گوشواره هر چه داشت همه را به ((وحشی)) غلام ((جبیر)) داد و جگر حمزه را درآورد و جوید اما نتوانست فرو برد و بیرونش انداخت.  
ابن اسحاق، اشعاری از هند نقل می‌کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حمزه افتخار می‌کند.

ابوسفیان و حمزه

ابوسفیان، نیزه خود را به کنار دهان ((حمزة بن عبدالمطلب)) می‌زد و سخنی جسارت آمیز می‌گفت، که ((حلیس بن زبان)) بر وی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: این مرد سرور قریش است که با پیکر بیجان او چنین رفتار می‌کنی! ابوسفیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

رسول خدا و حمزه

رسول خدا صلی الله علیه و آله چندین بار پرسید که: ((عموی من حمزه چه کرد؟))، علی علیه السلام رفت و حمزه را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر کشته حمزه ایستاد و گفت: هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد و هرگز در هیچ مقامی سخت تر از این بر من نگذشته است؛ سپس فرمود: ((جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که حمزه در میان هفت آسمان نوشته شده: ((حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله)).))

صفیه و حمزه

((صفیه)) چون با اجازه رسول خدا بر سر کشته برادرش ((حمزه)) حاضر شد و برادر را با آن وضع دید، بر او درود فرستاد و گفت: ((((انا لله و انا الیه راجعون)))) و برای وی استغفار کرد.

به خاک سپردن حمزه

رسول خدا فرمود: تا حمزه را با خواهر زاده اش ((عبدالله بن جحش)) که او را نیز گوش و بینی بریده بودند، در یک قبر به خاک سپردند.

حمنه و حمزه

((حمنه)) دختر ((جحش بن رئاب)) (خواهر عبدالله) چون خبر شهادت برادرش عبدالله را شنید کلمه استرجاع را بر زبان راند و برای او طلب آمرزش کرد و چون از شهادت خالوی خود) (حمزه)) با خبر شد نیز کلمه استرجاع را بر زبان راند و برای وی طلب آمرزش کرد، اما هنگامی که از شهادت شوهرش ((مصعب بن عمیر)) باخبر گشت فریاد و شیون کشید. رسول خدا گفت: ((همسر زن را نزد وی حسابی جداست.))

زنان انصار و حمزه

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از احد، شنید که زنان انصار بر کشته های خود گریه و شیون می‌کنند. گریست و گفت: لیکن حمزه را زنانی نیست که بر وی گریه کنند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که این سخن را شنیدند، زنانشان را فرمودند تا بروند و بر حمزه عموی رسول خدا سوگواری کنند. چون رسول خدا شنید که در مسجد برای حمزه گریه و شیون می‌کنند، فرمود: ((خدا رحمتتان کند، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید)).

نام چند تن دیگر از شهدای احد

1 - عبدالله بن جحش: از مهاجران ((عمه زاده رسول خدا)) بود که در نبرد با دشمن به دست ((ابوالحکم بن اخنس)) کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند، چهل و چند ساله بود و به ((المجدع فی الله)) لقب یافت. وی به هنگام نبرد شمشیرش شکست، رسول خدا چوب خشک خرمایی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که ((عرجون)) نامیده می‌شد. (177)  
2 - مصعب بن عمیر: از مهاجران بود که لوای آنها را بر دست داشت، به دست ((عبدالله بن قمئه لیثی)) به شهادت رسید، آنگاه سول خدا لوا را به علی بن ابی طالب داد.  
3 - شماس بن عثمان: از مهاجران بود که رسول خدا به هر طرف می‌نگریست او را می‌دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می‌کند و چون رسول خدا افتاد، خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید.  
4 - عمارة بن زیاد: از انصار (از قبیله اوس) بود. وی همچنان می‌جنگید تا دیگر قادر به حرکت نبود، پس رسول خدا به ((عماره)) که چهارده زخم برداشته بود، گفت: ((نزدیک من آی، نزدیک، نزدیک)) تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و به همان حال بود تا جان سپرد.  
5 - عمرو بن ثابت: از انصار و معروف به ((اصیرم)) بود که رکعتی نماز نخواند، چه این که پیوسته از قبول اسلام امتناع می‌ورزید، اما چون رسول خدا برای احد بیرون رفت، اسلام به دلش راه یافت، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و نبرد همی کرد تا از پای درآمد و چون قصه او را به رسول خدا بازگفتند، فرمود: او بهشتی است.  
6 - ثابت بن وقش: که خود و برادرش ((رفاعه)) و دو پسرش ((عمرو)) و ((سلمه)) در احد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمه پدر ((حذیفه)) ذکر می‌کنیم.  
7 - حسیل بن جابر: از انصار و معروف به ((یمان)) پدر ((حذیفه)) بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او و ((ثابت بن وقش)) را که هر دو پیر و سالخورده بودند در برجها جای داده بود، یکی از آن دو به دیگری گفت: به خدا قسم، از عمر ما جز اندکی نمانده است، پس بهتر آن است که شمشیرهای خود را برگیریم و به رسول خدا بپیوندیم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید، آنها با شمشیرهایشان بیرون آمدند و در میان سپاه وارد شدند، ثابت به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر ((حذیفه)) در گیر و دار جنگ با شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید و چون حذیفه گفت: پدرم را کشته اید، او را شناختند، پس حذیفه برای ایشان طلب مغفرت کرد و چون رسول خدا خواست دیه او را بپردازد، دیه را هم بر مسلمانان تصدق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.  
8 - حنظلة بن ابی عامر: از انصار و معروف به ((غسیل الملائکه)) بود که در روز جنگ با ابوسفیان نبرد می‌کرد، در این میان ((شداد بن اءسود)) بر وی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا درباره ((حنظله)) گفت: ((حنظله را فرشتگان غسل می‌دهند)) و بدین جهت ((غسیل الملائکه)) لقب یافت.  
9 - عبدالله بن جبیر: از انصار بود که روز احد فرماندهی 50 نفر تیرانداز را بر عهده داشت، هرچند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کارزار سرازیر شدند، اما او تنها کسی بود که طبق دستور رسول خدا همچنان بر جای خویش استوار بماند تا به شهادت رسید.  
10 - انس بن نضر: از انصار بود، همچنان که پیش می‌تاخت، به سعد بن معاذ گفت: این است بهشت که بوی آن را از صحنه احد درمی یابم، آنگاه جنگ می‌کرد تا به شهادت رسید، در حالی که هشتاد و چند زخم برداشته بود و مشرکان چنان مثله اش کرده بودند که خواهرش ((ربیع)) (دختر نضر) جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.  
11 - سعد بن ربیع: از انصار و از قبیله خزرج بود، رسول خدا گفت: ((کدام مرد است که بنگرد سعد بن ربیع کارش به کجا رسیده؟)) مردی از انصار برخاست و در جستجوی سعد برآمد او را در میان کشتگان پیدا کرد و هنوز مختصر رمقی داشت به او گفت: رسول خدا امر فرموده است تا بنگرم که آیا زنده ای یا مرده؟ او در حالی که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو خدا تو را از ما جزای خیر دهد، بهترین جزایی که پیامبری را از امتش داده است و در دم در گذشت. رسول خدا چون از ماجرا باخبر شد، گفت: خدا رحمتش کند.  
12 - خارجة بن زید: از انصار و از قبیله خزرج بود، مالک بن دخشم می‌گوید: در حالی که سیزده زخم کاری برداشته بود به او گفتم: مگر نمی‌دانی که محمد کشته شد؟ گفت: خدای او زنده است و نمی‌میرد، تو هم مانند او از دین خود دفاع کن.  
13 - عبدالله بن عمرو: از انصار، پدر جابر انصاری بود. ((جابر)) می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز احد بود و به دست ((سفیان بن عبد شمس)) شهادت یافت و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بر وی نماز گزارد.  
14 - عمرو بن جموح: از انصار و از قبیله خزرج و پایش لنگ بود و چهار پسر داشت که در جنگها دلاورانه می‌جنگیدند و چون روز احد پیش آمد او را از شرکت در جنگ معذور داشتند اما ((عمرو)) نزد رسول خدا رفت و گفت: امیدوارم با همین پای لنگ در بهشت قدم زنم. رسول خدا گفت: خدا تو را معذور داشته، جهادی بر تو نیست و آنگاه به پسرانش گفت: او را مانع نشوید، شاید خدا شهادت را به وی روزی کند. پس عمرو به امید شهادت به راه افتاد و چون به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: ((عمرو)) و ((عبدالله بن عمرو)) را که در دنیا دوستانی با صفا بوده اند، در یک قبر دفن کنید.  
15 - خلاد بن عمرو: که با پدرش ((عمرو)) و سه برادرش: ((معاذ))، ((ابوایمن)) و ((معوذ)) در بدر شرکت کرده بودند، روز احد خود و پدرش ((عمرو)) و برادرش ((ابوایمن)) به شهادت رسیدند.  
16 - مالک بن سنان: از انصار و از قبیله خزرج و پدر ((ابوسعید خدری)) بود که روز احد خون صورت رسول خدا را مکید. در اخلاق وی نوشته اند: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤ ال نکرد.  
17 - ذکوان بن عبد قیس: از انصار مهاجری بود که به قول بعضی: او و ((اسعد بن زراره)) نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.  
18 - مخیریق: از اءحبار و دانشمندان یهود و مردی توانگر بود و رسول خدا را بخوبی می‌شناخت، ولی از دین خود دست برنمی داشت. چون روز احد فرارسید به رسول خدا و اصحاب او پیوست و به خویشان خود وصیت کرد که اگر امروز کشته شدم، دارایی من در اختیار محمد است، پس جهاد کرد تا کشته شد و برحسب روایت: رسول خدا درباره او می‌گفت: ((مخیریق)) بهترین یهودیان است.  
19 - مجذر بن ذیاد بلوی: که در جاهلیت در یکی از جنگها ((سوید بن صامت)) را کشته بود، در روز احد به دست ((حارث)) پسر ((سوید)) به شهادت رسید و حارث به مکه گریخت، اما بعدها به دستور رسول خدا کشته شد.  
20 - ثابت بن دحداحه: که در روز احد مسلمانان پراکنده را گرد خود فراهم آورد و سفارش به جهاد کرد، چند نفر از انصار با او همراه شدند و جنگیدند، سرانجام با نیزه ((خالد بن ولید)) به شهادت رسید.  
21 - یزید بن حاطب: از نیکان مسلمین به شمار می‌رفت و روز احد زخمهایی برداشت که منتهی به شهادت او شد، اما پدرش که از منافقان ((بنی ظفر)) بود نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت: این پسر را فریب دادید تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

داستان ام عماره

ام عماره نسیبه (178)، دختر ((کعب بن عمرو)) روز احد سپاهیان اسلام را آب می‌داد، اما چون مسلمانان و رسول خدا از سوی دشمن در خطر قرار گرفتند، به جنگ پرداخت و شمشیر می‌زد و زخمهایی برداشت و چون ((عبدالله بن قمئه)) به قصد کشتن رسول خدا پیش تاخت، همین زن و ((مصعب بن عمیر)) سر راه بر وی گرفتند و در این گیر و دار ((عبدالله)) ضربتی بر شانه ((ام عماره)) نواخت که سالها بعد، جای آن گود و فرورفته مانده بود.

داستان قتادة بن نعمان

رسول خدا در جنگ احد، آن همه با کمان خود تیراندازی کرد که دو سر آن درهم شکست، پس قتاده آن را برگرفت و نزد وی برد. در همان روز چشم قتاده آسیب دید، به طوری که روی گونه اش افتاد. رسول خدا آن را با دست خود جا به جا کرد و از چشم دیگرش زیباتر و تیزبین تر شد. (179)

داستان قزمان منافق

((قزمان)) در میان بنی ظفر و هم پیمان ایشان بود، رسول خدا می‌گفت: او از مردان دوزخی است. قزمان در روز احد همراه مسلمانان، سخت جهاد کرد و 7 یا 8 نفر از مشرکان را به تنهایی کشت، امّا با زخم فراوانی او را به محلّه بنی ظفر آوردند، به او گفتند: دل خوش دار که به بهشت می‌روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم، جز برای خاطر شرف قبیله ام، جنگ نکردم، آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورده بود، تیری از جعبه اش درآورد و خودکشی کرد.

کشته های قریش

ابن اسحاق 22 نفر از کشته های قریش را نام می‌برد که از جمله آنهاست: 1 - طلحة بن ابی طلحه، 2 - ابوسعد بن ابی طلحه، 3 - عثمان بن ابی طلحه، 4 - مسافع بن طلحه، 5 - جلاس بن طلحه، 6 - حارث بن طلحه، 7 - ارطاة بن عبد شرحبیل، 8 - ابو یزید بن عمیر، 9 - قاسط بن شریح، 10 - صواب حبشی، 11 - ابوعزّه: عمرو بن عبداللّه جمحی، 12 - ابیّبن خلف بن وهب.  
آخرین نفر، قصد کشتن رسول خدا را داشت، یاران رسول خدا گفتند: بر وی حمله بریم، فرمود: بگذارید پیش آید و چون پیش آمد و نزدیک رسید، رسول خدا پیش تاخت و چنان بر او ضربتی زد که او از اسب بیفتاد و چندین بار در غلتید.

رسول خدا در مدینه

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه اش (مدینه) بازگشت، شمشیر خود را به دختر خود) (فاطمه)) داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را شستشو ده، به خدا قسم که امروز به من راستی کرد. علی بن ابی طالب، همین گفته را به فاطمه نیز تکرار کرد.  
ابن هشام روایت می‌کند که روز احد منادی ندا کرد: ((((لا سیف الّا ذوالفقار ولا فتی الّا علی (180))))) در همین غزوه بود که رسول خدا به علی گفت: ((((انّ علیّاً منّی، و انا منه.)))) ((همانا علی از من است و من از اویم (181)))  
به گفته ابن اسحاق: 60 آیه از سوره آل عمران درباره روز احد، نزول یافته است.

غزوه حمراءالاسد

روز شنبه هفتم (یا پانزدهم) شوّال سال سوم هجرت، جنگ احد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجه مجروحین خود پرداختند. رسول خدا بلال را فرمود تا مردم را به تعقیب دشمن فراخواند و جز آنان که دیروز همراه بوده اند، کسی همراهی نکند، در این میان ((جابر بن عبداللّه)) که پدرش در احد به شهادت رسید بود و بنا به دستور پدر برای سرپرستی خاندانش در مدینه مانده و از شرکت در جنگ احد معذور و محروم گشته بود، از رسول خدا درخواست کرد تا او را به همراهی خویش سرافراز کند و رسول خدا تنها به او اذن داد که در حمراءالاءسد شرکت کند.  
ابوسفیان و همراهان وی مشورت می‌کردند که بازگردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از میان ببرند، امّا ((صفوان)) این راءی را نپسندید و پیشنهادشان را رد کرد. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.  
بزرگان اصحاب، زخمداران را فراخواندند و مردان قبایل با این که هر کدام چندین زخم برداشته بودند به راه افتادند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.  
رسول خدا ((عبداللّه بن امّمکتوم)) را در مدینه جانشین گذاشت و پرچم را به دست علی علیه السلام داد، زره و کلاه خود پوشید و از در مسجد سوار شد و فرمود: دیگر تا فتح مکّه مانند احد برای ما پیش آمدی نخواهد شد.

پیشتازان سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طلیعه فرستاد: سلیط بن سفیان، نعمان بن خلف و مالک بن خلف که مالک و نفمان دو برادر بودند و در ((حمراءالاسد)) به دست دشمن گرفتار شدند، و به شهادت رسیدند. رسول خدا هر دو را در یک قبر به خاک سپرد و ((قرینان)) لقب یافتند. رسول خدا تا ((حمراءالاسد)) که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد و سه روز در آن جا ماند و سپس به مدینه بازگشت.

داستان معبد بن ابی معبد خزاعی

قبیله خزاعه، چه مسلمان و چه مشرک، خیرخواه رسول خدا بودند، معبد هنوز مشرک بود که دید رسول خدا در تعقیب دشمن است. رسول خدا هنوز در حمراءالاسد بود که معبد با ابوسفیان ملاقات کرد. ابوسفیان از معبد پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: محمّد با سپاهی که هرگز ندیده ام، آکنده از خشم در تعقیب شما هستند. ابوسفیان گفت: ما هنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی‌دانم، با دیدن سپاهیان محمّد اشعاری سروده ام و چون اشعار خود را خواند) (ابوسفیان)) بیمناک شد و فکر بازگشتن را از سر بدر کرد.

فرق حق و باطل

((ابوسفیان)) به کاروانی که عازم مدینه بود، رسید و به آنان وعده داد که اگر پیامی از وی به محمّد رسانند، فردا در بازار ((عکاظ)) شتران ایشان را مویز بار کند. کاروانیان پذیرفتند و به دستور ابوسفیان در ((حمراءالاسد)) رسول خدا و مسلمانان را بیم دادند که ابوسفیان و سپاه قریش تصمیم دارند تا بر شما بشورند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند، امّا رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یادآور شده است، گفتند: ((((حسبنااللّه و نعم الوکیل)))). (182)

گرفتاری ابوعزّه شاعر

((ابوعزّه)) کسی بود که با رسول خدا عهد خویش بشکست و دیگران را علیه مسلمانان تحریک می‌کرد، او در غزوه حمراءالاسد اسیر شد و چون دیگر بار تقاضای عفو و اغماض از رسول خدا کرد، در پاسخ وی فرمود: همانا مؤ من دو بار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود، آنگاه به ((زبیر)) یا ((عاصم بن ثابت)) فرمود تا گردن وی را بزنند.

داستان معاویة بن مغیره

((معاویة بن مغیره)) که ((حمزه)) علیه السلام را مثله کرده بود، در همین غزوه گرفتار شد و به قول مقریزی و ابن هشام، گریخت و به عثمان پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای او مهلت گرفت که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود و پس از سه روز زید بن حارثه و عمّار بن یاسر او را در ((جماء)) یافتند و کشتند.

دیگر حوادث سال سوم هجرت

1 - تزویج رسول خدا با ((حفصه)) دختر ((عمر)) (در ماه شعبان).  
2 - ولادت امام حسن علیه السلام در نیمه رمضان.  
3 - تزویج رسول خدا با ((زینب)) دختر ((خزیمه)): امّالمساکین (در ماه رمضان).

سال چهارم هجرت

سریّه ((ابوسلمه))

اول محرّم: رسول خدا به وسیله مردی از قبیله ((طیّی ء)) خبر یافت که ((طلیحه)) و ((سلمه)) مردم را به جنگ علیه اسلام فراخوانده اند. رسول خدا ((ابوسلمه)) را با 150 مرد از مهاجر و انصار فرستاد تا در سرزمین بنی اسد بر آنان بتازند. ابوسلمه شب و روز راه پیمود تا حدود) (قطن)) رسید و بر گلّه ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شبانان را دستگیر کرد، امّا دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند. ابوسلمه و یارانش بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند باز گشتند.

سریّه ((عبداللّه بن انیس انصاری))

دوشنبه پنجم محرّم: رسول خدا خبر یافت که ((سفیان بن خالد)) (183) مردمی را در ((عرنه)) برای جنگ علیه اسلام فراهم ساخته است، پس ((عبداللّه بن انیس)) را برای کشتن وی فرستاد. ((عبداللّه)) گفت: برای من توصیفش کن تا او را بشناسم. گفت: که دیدی از هیبتش بیمناک می‌شوی و شیطان را به یاد می‌آوری.  
((عبداللّه)) می‌گوید: شمشیر خود را بر گرفتم و رو به راه نهادم، هنگام عصر او را دیدم که می‌خواست در جایی فرود آید، پس چون به او رسیدم، پرسید: کیستی؟ (چنان که رسول خدا گفته بود، لرزه ای بر من افتاد)، گفتم: مردی از ((خزاعه))، ((عبداللّه)) می‌گوید: اندکی با وی راه رفتم و چون کاملا بر او دست یافتم با شمشیر حمله بردم و او را کشتم، سپس در حالی که زنانش بالای نعش او افتاده بودند بازگشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم، گفت: رو سپید باشی.

سریّه رجیع

صفر سال چهارم: چند نفری از دو طایفه ((عضل)) و ((قاره)) به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و به رسول خدا گفتند: در میان ما مسلمانانی پیدا شده اند، پس چند نفر از اصحاب خود را همراه ما بفرست تا ما را تعلیم دین دهند و قرآن بیاموزند. رسول خدا هم شش یا ده نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد که ((مرثد بن ابی مرثد)) (فرمانده سریّه) یکی از آنها بود. هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه ((رجیع (184))) رسیدند، ((عضل)) و ((قاره)) عهد خود را شکستند و از قبیله ((هذیل)) کمک گرفتند و با شمشیرهای کشیده بر سر ایشان تاختند و سرانجام چند نفر از فرستادگان، به نامهای: ((عاصم)) و ((مرثد)) و ((خالد)) (185) به شهادت رسیدند و ((زید بن دثنه)) و ((خبیب بن عدیّ)) و ((عبداللّه بن طارق)) نیز تن به اسارت دادند. ((عبدالله)) بر اثر سنگباران دشمن از پای درآمد و به شهادت رسید و ((زید)) را ((صفوان بن امیّه)) به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش ((امیّه)) بکشد و غلام خود) (نسطاس)) دستور کشتن او را داد، همچنین ((خبیب)) را ((حجیر بن ابی اهاب)) برای ((عقبة بن حارث)) به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید، تا او را نیز به جای پدر خود) (حارث بن عامر)) که در جنگ بدر کشته شده بود، بکشد.  
سپس چهل پسر از فرزندان کشته های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه ای دادند تا یکباره بر ((خبیب)) حمله برند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمدلله، آنگاه ((ابوسروعه: عقبة بن حارث)) بر وی حمله برد و نیزه ای به سینه اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمد زنده بود و شهادت یافت.  
((خبیب)) قبل از شهادت اجازه خواست تا دو رکعت نماز بگزارد، گفته اند: وی نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنت نهاد.  
درباره سریه رجیع و رد منافقان آیاتی از قرآن مجید نازل شده (186) و شعرا (حسان بن ثابت) نیز اشعاری در خصوص این سریه و نیز در مرثیه ((خبیب)) و همراهانش سروده اند.

سریه بئر معونه

صفر سال چهارم: ((ابوبراء)) به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به ((نجد)) می‌فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می‌کردند، امیدوار بودم که اجابت می‌کردند. رسول خدا گفت: از مردم نجد بر اصحاب خویش می‌ترسم. ((ابوبراء)) گفت: در پناه من باشند.  
رسول خدا ((منذر بن عمرو)) و ((المعنق لیموت)) (187) را با چهل مرد از اصحاب خود فرستاد تا در ((بئر معونه)) فرود آمدند و ((حرام بن ملحان)) یکی از فرستادگان، نامه رسول خدا را نزد) (عامر بن طفیل)) برد، اما ((عامر)) بی آن که نامه را بخواند، ((حرام)) را به قتل رسانید و از سایر قبایل کمک گرفت و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند، اصحاب سریه با این که شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، لکن همگی، بجز یکی دو نفر که اسیر شدند، به شهادت رسیدند.  
((جبار بن سلمی)) که نام او در شمار صحابه ذکر می‌شود، می‌گوید: آنچه مرا به اسلام آوردن وادار کرد، آن بود که در ((بئر معونه)) نیزه ام را در میان دو شانه مرد مسلمانی فرو بردم و پیکان نیزه را دیدم که از سینه او بیرون آمد، در این حال شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم، رستگار شدم. ((جبار)) کشنده ((عمر بن فهیره)) بود و خودش می‌گفت: دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم.  
صاحب طبقات می‌نویسد: در یک شب خبر شهدای ((بئر معونه)) و شهدای ((رجیع)) به رسول خدا رسید، بیش از هر پیش آمدی سوگوار و داغدار شد و تا یک ماه در قنوت نماز صبح قاتلان مشرک را نفرین می‌کرد. (188)

سریه عمرو بن اءمیه ضمری برای کشتن ابوسفیان

رسول خدا صلی الله علیه و آله ((عمرو بن امیه)) را به همراهی ((جبار بن صخر انصاری)) به مکه فرستاد تا ((ابوسفیان)) را بکشد. ((عمرو)) می‌گوید: در مکه طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد ابوسفیان بیرون رفتیم، در مکه راه می‌رفتیم که مردی مرا شناخت و گفت: ((عمرو بن امیه)) است و به خدا قسم جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است.  
پس به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و از مکه بیرون رفتیم تا بر فراز کوهی برآمدیم و درون غاری رفتیم و شب را گذراندیم. همچنان که در غار بودیم، مردی از قریش را دیدیم که به طرف ما می‌آید، گفتم: اگر ما را ببیند فریاد می‌کند و ما را به کشتن می‌دهد، آنگاه با همان خنجری که برای کشتن ابوسفیان همراه داشتم به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکه شنیدند، مردم فراهم آمدند و از او پرسیدند: چه کسی تو را کشت؟ او نام مرا برد ولی نتوانست جای ما را نشان دهد ا پس او را بردند، چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب کن و شبانه از مکه آهنگ مدینه کردیم و در بین راه به دو مرد از قریش که برای جاسوسی به مدینه می‌رفتند برخوردیم و چون تسلیم نشدند یکی از آنها را با تیر کشتم و دیگری را بستم و به مدینه آوردم. (189)

غزوه بنی نضیر

ربیع الاول سال چهارم: رسول خدا صلی الله علیه و آله با چند نفر از اصحاب خویش برای کمک خواستن از بنی نضیر (190) به سوی ایشان رهسپار شدند و آنها قول مساعد دادند، ولی در پنهان در باب کشتن رسول خدا به مشورت پرداختند و راه تزویر و نفاق پیش گرفتند.  
رسول خدا به وسیله وحی از تصمیم ((بنی نضیر)) خبر یافت و به مدینه برگشت، آنگاه اصحاب را فرمود تا برای جنگ با ایشان آماده گردند.  
رسول خدا ((محمد بن مسلمه)) را نزد ایشان فرستاد که از شهر من بیرون روید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و پس از این مدت هر کس دیده شود گردنش را می‌زنم، آنها در تهیه وسایل سفر بودند، اما گروهی از منافقان، از جمله ((عبدالله بن اءبی)) نزد ایشان رفتند و گفتند: بمانید و از خود دفاع کنید و ما شما را تنها نمی‌گذاریم و تا پای جان ایستادگی می‌کنیم. حیی بن اخطب به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم. رسول خدا تکبیرگویان با مسلمانان رهسپار قلعه های بنی نضیر شد و آنان را شش روز (یا 15 روز) محاصره کرد و از طرف منافقان هم کمکی به ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که دست از ما بردار تا بیرون رویم. رسول خدا با شرایطی پیشنهاد آنها را پذیرفت و آنها رهسپار خیبر شدند، برخی هم به جانب شام رفتند. رسول خدا اموال یهودیان بنی نضیر را بر مهامجران قسمت کرد.  
از طایفه بنی نضیر فقط دو مرد به نامهای: ((یامین بن عمیر)) و ((اءبوسعد بن وهب)) اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند. نوشته اند که رسول خدا به ((یامین بن عمیر)) گفت: ندیدی که پسر عمویت (عمرو بن جحاش) (191) درباره من چه تصمیمی داشت؟ پس ((یامین)) مردی از ((قیس)) را به ده دینار (یا چند بار خرما) بر آن داشت که رفت و ((عمرو بن جحاش)) را کشت.

غزوه ذات الرقاع

جمادی الاولی سال چهارم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از غزوه ((بنی نضیر)) به قصد) (بنی محارب)) و ((بنی ثعلبه)) از قبیله ((غطفان)) که گزارش رسیده بود، سپاهیانی برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنگ ((نجد)) کرد و ((ابوذر غفاری)) را در مدینه جانشین گذاشت و پیش می‌رفت تا در ((نخل)) فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله غطفان برخورد و هر چند با هم روبرو شدند، اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

وجه تسمیه غزوه ((ذات الرقاع))

1 - برای این که مسلمانان در این غزوه پرچمهای پینه دار برافراشتند.  
2 - به نام درختی که آن جا بود و آن را ((ذات الرقاع)) می‌گفتند. (192)  
3 - برای این که رسول خدا تا محل تجمع دشمنان در ((ذات الرقاع)) پیش رفت و آن کوهی است نزدیک ((نخیل)) که قسمتهایی سرخ و سفید و سیاه داشت. (193)  
4 - برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده روی سوده گشته بود، کهنه پیچ کردند. (194)  
5 - برای این که نماز خوف در این غزوه مقرر شد و چون نماز تکه پاره و وصله دار شد) (ذات الرقاع)) گفتند.

سوءقصد نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله

مردی از بنی محارب به نام ((غورث)) تصمیم گرفت که رسول خدا را بکشد. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت. گفت: ای محمد! شمشیرت را ببینم، آنگاه شمشیر رسول خدا را برداشت که قصد سوء خود را انجام دهد، اما خدایش نصرت نمی‌داد. سپس گفت: ای محمد! از من نمی‌ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ خدا مرا حفظ می‌کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را بازداد و پی کار خود رفت. آیه 11 سوره مائده در این باره و به روایتی درباره سوءقصد) (عمرو بن جحاش)) نازل شده است.

نماز خوف

روایات در کیفیت نماز خوف در غزوه ((ذات الرقاع)) اختلاف دارد، مضمون روایتی چنین است که: دسته ای در مقابل دشمن قرار می‌گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می‌خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می‌کنند و به جای دسته اول می‌روند، سپس دسته اول آمده و آنان هم با امام رکعتی را درک کرده و رکعت دیگر را فرادی می‌خوانند، به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام هم بیش از یک نماز نخوانده باشد، اما روایتی دیگر تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است. (195)

داستان جابر انصاری

((جابر بن عبدالله)) گفت: در غزوه ((ذات الرقاع)) سوار بر شتر ناتوانی بودم و با رسول خدا همراه می‌رفتم و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می‌رفتند و من واپس می‌ماندم، تا این که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه شده؟ گفتم ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است. گفت: شترت را بخوابان، و چون شتر خود را خواباندم، رسول خدا هم شتر خود را خواباند و گفت: عصای خود را به من ده، چون عصا را به او دادم چند بار شترم را به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدایی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا بخوبی مسابقه می‌داد.

نموداری از پایداری مهاجر و نصار

((جابر بن عبدالله)) می‌گوید: در غزوه ((ذات الرقاع)) مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد. شوهر زن سوگند خورد تا خونی از یاران محمد بریزد و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد. رسول خدا در دره ای فرود آمد و گفت: کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند؟ مردی از مهاجران و مردی از انصار داوطلب شدند، یکی ((عمار بن یاسر)) و دیگری ((عباد بن بشر)) بود که به محل ماءموریت خویش رفتند و به نوبت پاسداری می‌دادند، مرد انصاری که بیدار مانده بود به نماز مشغول شد، در این میان آن مرد مشرک رسید، تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد انصاری تیر را کشید و بیرون افکند و تا سه بار بر بدن او تیر افکند و او همچنان در نماز بر پای ایستاده بود، سپس به رکوع و سجود رفت، آنگاه رفیق خود را از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم. مرد مهاجری برخاست، مرد مشرک با دیدن او دانست که جای وی را شناخته اند و گریخت.

غزوه بدرالوعد

شعبان سال چهارم: این غزوه به نامهای: غزوه بدرالاخره، غزوه بدر الثالثه و غزوه بدرالصغری نامیده شده است. رسول خدا پس از غزوه ((ذات الرقاع)) بر حسب وعده ای که با ابوسفیان کرده بود، رهسپار بدر شد. سپاه اسلام 1500 نفر بودند و لوای مسلمین را علی بن ابی طالب به دست داشت. رسول خدا هشت شب در بدر به انتظار ابوسفیان ماند، اما ابوسفیان با 2000 نفر از مردم مکه بیرون آمد و در ((مجنه)) منزل کرد سپس تصمیم گرفت که بازگردد، گفت: ای گروه قریش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، بهتر همان که بازگردید. سپاه قریش بازگشتند و مردم مکه آنها را ((جیش سویق)) نامیدند و گفتند: شما برای ((سویق)) رفته بودید.

سال پنجم هجرت (سنة الاءحزاب)

سال پنجم هجرت (سنة الاءحزاب)

غزوه دومة الجندل

ربیع الاءول سال پنجم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که گروهی عظیم در ((دومة الجندل)) (196) فراهم آمده اند و بر مسافران و رهگذران ستم می‌کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با 1000 مرد از مسلمانان بیرون رفت، اما با نزدیک شدن آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شبانان ایشان دست نیافت و اهل ((دومة الجندل)) خبر یافتند و پراکنده شدند. رسول خدا به مدینه بازگشت و این نخستین جنگ با رومیان بود، زیرا زمامدار دومة الجندل (اکیدر بن عبدالملک کندی) کیش مسیحی داشت و زیر فرمان ((هرقل)) (197) پادشاه روم بود.  
در همین سفر بود که رسول خدا با ((عیینة بن حصن فزاری)) که در سرزمین خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراردادی بست و به او حق داد که از تغلمین تا مراض (از نواحی مدینه) را چراگاه گیرد.

غزوه خندق

شوال سال پنجم: غزوه ((خندق)) را ((غزوه احزاب)) نیز می‌نامید. (198) جمعی از یهودیان از جمله ((حیی بن اخطب)) رهسپار مکه شدند و بر قریش فرود آمدند و آنان را جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله فراخواندند، قریش به ایشان گفتند: آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند: دین شما، و شما از وی به حق نزدیکترید. (199) قریش شادمان شدند و با آنان قرار همکاری گذاشتند.

احزاب و فرماندهانشان

1 - قریش و همراهانشان با 4000 سپاهی، 300 اسب و 1500 شتر به فرماندهی ((ابوسفیان بن حرب)).  
2 - بنی سلیم با 700 سپاهی، به فرماندهی ((ابوالاعور سلمی)).  
3 - بنی فزاره، همه شان با 1000 شتر، به فرماندهی ((عیینة بن حصن فزاری)).  
4 - بنی اشجع با 400 سپاهی، به فرماندهی ((مسعود بن رخیله.)) (200)  
5 - بنی مره با 400 سپاهی، به فرماندهی ((حارث بن عوف)).  
6 - بنی اسد بن خزیمه با عده ای به فرماندهی ((طلیحة بن خویلد)). از همه قبایل ده هزار نفر (به گفته مسعودی: از قریش و قبایل دیگر و بنی قریظه و بنی نضیر، 24 هزار نفر فراهم آمدند سه لشکر بودند و فرمانده کل ((ابوسفیان بن حرب)) بود که اکثر این فرماندهان بعدها اسلام آوردند.

تصمیم رسول خدا صلی الله علیه و آله

سواران خزاعی از مکه به مدنیه آمدند و رسول خدا را از حرکت قریش و احزاب باخبر ساختند رسول خدا با اصحاب مشورت کرد که آیا از مدینه بیرون روند و هر جا با دشمن برخورد کردند، بجنگند یا در مدینه بمانند و پیرامون شهر را خندق بکنند. پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خندق به تصویب رسید. رسول خدا با 3000 مرد سپاهی کار کندن خندق را آغاز کرد.  
مسلمانان، با شتاب و کوشش فراوان دست به کار شدند و رسول خدا نیز شخصا کمک می‌کرد و کار هر دسته ای را تعیین فرمود، حفر خندق در شش روز به انجام رسید. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن به حدسی که زده اند در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است. یعنی آن مقداری بوده که سواره یا پیاده ای نتواند از آن بجهد یا از طرفی پایین رود از طرف دیگر بیرون آید.  
ابن اسحاق می‌گوید: در واقعه کندق خندق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان شاهد آن بودند، از جمله جابر بن عبدالله گوید: در یکی از نواحی خندق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کندن آن به دشواری کشید. رسولخدا صلی الله علیه و آله ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعایی خواند سپس آب را بر آن سنگ پاشید) به گفته کسی که خود شاهد این قضیه بوده است و بر دیدن آن سوگند می‌خورد) آن سنگ چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی‌کرد و معجزات دیگری به وقوع پیوست که چون بنا بر اختصار این کتاب است از ذکر آنها خودداری می‌شود.  
رسول خدا، چون از کار کندن خندق فراغت یافت به سپاهیان دستور داد تا در دامن کوه ((سلع)) پشت به کوه اردو ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند.  
در این هنگام، رسول خدا صلی الله علیه و آله از عهدشکنی ((بنی قریظه)) خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجت، ((سعد بن معاذ)) (سرور اءوس) و ((سعد بن عباده)) (سرور خزرج) را فرستاد. فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی ((بنی قریظه)) از آنچه می‌گفته اند هم بالاتر است. آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و پیمان شکنی ((بنی قریظه)) را گزارش دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: الله اکبر، به روایت دیگر، گفت: ((حسبنا الله و نعم الوکیل)). (201)

نزدیک شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و نفاق منافقان آشکار گشت و ((معتب بن قشیر)) گفت: محمد ما را نوید می‌داد که گنجهای ((خسرو)) و ((قیصر)) را می‌خوریم، اما امروز جراءت نمی‌کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم و ((اءوس بن قیظی)) گفت: ای رسول خدا! خانه های ما در خطر دشمن است، ما را اذن ده تا به خانه های خود که در بیرون مدینه است، بازگردیم.

پایداری انصار

نزدیک به یک ماه بود که مسلمانان و مشرکان در برابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیراندازی و محاصره در کار نبود، رسول خدا نزد) (عیینة بن حصن فزاری)) و ((حارث بن عوف)) دو سرور ((غطفان)) فرستاد و با آنان قرار گذاشت که یک سوم میوه های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله ((سعد بن معاذ)) و ((سعد بن عباده)) را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند: یا خود به این کار علاقه مندی و یا خدا چنین دستوری داده است و در هر دو صورت ناگزیر به انجام آن هستیم. رسول خدا گفت: به خدا سوگند، این کار را نمی‌کنم مگر برای این که دیدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هر سو شما را فرا گرفته اند خواستم بدین وسیله از شما دفع خطر کنم.  
((سعد بن معاذ)) گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم نیازی به این کار نداریم و شمشیر پاسخ ایشان است. رسول خدا گفت: هر طور صلاح می‌دانی چنان کن. ((سعد)) قرارنامه را محو کرد و گفت: هر چه می‌توانند بر ضد ما انجام دهند.

فرماندهان قریش

رؤ سای قریش: ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن عاص و چند تن دیگر، گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون خندق اسب می‌تاختند و با اصحاب رسول خدا زد و خورد می‌کردند. رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصره دشمنان بودند. ((عمرو بن عبدود)) که او را ((فارس یلیل)) (202) می‌گفتند و با هزار سوار برابر می‌دانستند، نخستین کسی بود که از خندق پرید و دیگر سپاهیان قریش بر اسبهای خود نشستند و با شتاب پیش تاختند تا بر سر خندق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند، سپس در جستجوی تنگنایی از خندق برآمدند و اسبهای خود را بزدند تا از خندق جهیدند. حضرت علی علیه السلام با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و عمرو بن عبدود آماده پیکار شد. علی علیه السلام پس از گفتگویی کوتاه با ضربتی او را کشت و همراهان عمرو رو به گریز نهادند و از خندق جهیدند. در این میان ((نوفل بن عبداللّه)) را در میان خندق دیدند که اسبش نمی‌تواند از خندق بیرون جهد و او را سنگباران می‌کردند، نوفل می‌گفت: اگر می‌کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند.  
ابوبکر بن عیاش درباره ((عمرو)) گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزت بخش تر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد) ضربت ابن ملجم) که ضربتی نامبارکتر و بد اثرتر از آن در اسلام پیش نیامد …  
رسول خدا بعد از کشته شدن ((عمرو)) و ((نوفل)) گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد.

آخرین تلاش دشمن

بعد از کشته شدن ((عمرو)) و ((نوفل)) سران قریش تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند، بامداد فردا همداستان حمله کردند و ((خالد بن ولید)) نیز در میان آنان بود، کار جنگ به سختی کشید تا آنجا که مسلمانان نمازهایشان فوت شد. در این میان ((وحشی)) که با مشرکان بود، حربه ای به سوی ((طفیل بن نعمان)) افکند و او را کشت، سپس خداوند دشمن را پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند.

زخمی شدن سعد بن معاذ

سعد بن معاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رهسپار جنگ شد. ((حبان بن قیس بن عرقه)) فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت و چون تیرش به هدف رسید، گفت: ((خذها منّی و انا ابن العرقه.))  
سعد بن معاذ گفت: خدا رویت را به آتش کشاند، خدایا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاشته ای، مرا برای آن زنده نگهدار و اگر جنگ میان ما و قریش را به پایان رسانده ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده.

صفیه و حسان بن ثابت

((صفیه)) دختر ((عبدالمطّلب)) (عمه رسول خدا و مادر زبیر) و نیز ((حسان بن ثابت)) (شاعر و صحابی معروف) در ایام خندق در برج) (فارع)) بودند، ((صفیّه)) می‌گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون برج همی گشت. رسول خدا و مسلمانان هم چنان گرفتار دشمن بودند که نمی‌توانستند به سوی ما بازنگرند، بدین جهت به ((حسان)) گفتم: من به خدا قسم، از این مرد یهودی ایمن نیستم، پس فرود آی و او را بکش. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! خدای تو را بیامرزد، به خدا قسم تو خود می‌دانی که من اهل این کار نیستم. ((صفیّه)) می‌گوید: چون حسان جواب مرا این طور داد، خود میان بستم و گرزی برداشتم و او را کشتم و چون از او فارغ گشتم به سوی برج رفتم و گفتم: ای حسّان! اکنون فرود آی و سلاح و جامه وی برگیر. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! مرا به سلاح و جامه او نیازی نیست.

نعیم بن مسعود یا وسیله خدایی

((نعیم بن مسعود بن عامر)) (از بنی اشجع) نزد رسول خدا آمد و گفت: من اسلام آورده ام، امّا قبیله من هنوز از اسلام بی خبرند، به هر چه مصلحت می‌دانی مرا دستور ده. رسول خدا گفت: تا می‌توانی دشمنان را از سر ما دور کن (میان ایشان اختلاف بینداز) چه، جنگ نیرنگ و فریب است. (203)  
((نعیم)) نزد) (بنی قریظه)) که در جاهلیّت ندیمشان بود - و با رسول خدا پیمان شکسته بودند - رفت و گفت ای بنی قریظه! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می‌دانید، گفتند: راست می‌گویی و نزد ما متّهم نیستی. گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این سرزمین شماست و اموال و فرزندان و زنان شما در این جایند و نمی‌توانید از این جا به جای دیگر منتقل شوید، اما قریش و غطفان - که شما آنها را کمک داده اید - در سرزمین دیگری هستند، اگر هر پیشامدی در جنگ رخ دهد سرانجام به سرزمین خود باز می‌گردند و شما را در شهر خودتان با محمد رها می‌کنند و چون تنها ماندید، قدرت مقاومت نخواهید داشت، پس در جنگ با وی با قریش و غطفان همداستان نشوید، مگر این که از اشرافشان گروگانهایی بگیرند که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید با مسلمانان بجنگید.  
سپس بیرون رفت و نزد قریش آمد و به ابوسفیان و رجال قریش که سابقه دوستی داشت، گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمد پشیمان شده و نزد وی فرستاده اند که ما پشیمان شده ایم و قصد داریم مردانی از اشراف دو قبیله قریش و غطفان بگیریم و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است، اکنون اگر از طرف یهود از شما مردانی به عنوان گروگان خواستند، به آنان تسلیم نکنید.  
آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و همانچه را که به قریش گفته بود، به آنان نیز گفت: دو قبیله مردانی را نزد) (بنی قریظه)) فرستادند که بگویند: در کار جنگ با ما همراهی کنید و شتاب ورزید، یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و در چنین روزی دست به کار نمی‌زنیم، علاوه بر این، ما با محمد نمی‌جنگیم، مگر آن که از مردان خود گروگانهایی به ما دهید تا اطمینان خاطر ما باشند و یقین کنیم تا اگر نبرد بر شما دشوار شد، ما را تنها رها نخواهید کرد. فرستادگان بازگشتند و گفتار بنی قریظه را بازگفتند، قریش و غطفان گفتند: به خدا قسم ((نعیم بن مسعود)) راست می‌گفت و سپس به بنی قریظه گفتند: به خدا قسم، حتی یک مرد هم از مردان خود به شما نمی‌دهیم. بنی قریظه با شنیدن این پیام، گفتند: راستی ((نعیم بن مسعود)) راست می‌گفت، اینان می‌خواهند ما را به جنگ وادار کنند و سرانجام در فرصت مناسب ما را تنها بگذارند و به دیار خود بازگردند و بدین ترتیب، خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر باز داشت.

حذیفة بن یمان در میان دشمن

پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه ای که میان احزاب روی داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ((حذیفه)) را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد، به او فرمود: ای حذیفه: برو در میان دشمن ببین چه می‌کنند، امّا دست به کاری مزن تا نزد ما بازگردی.  
((حذیفه)) می‌گوید: در میان دشمن وارد شدم، دیدم که باد، و لشکرهای الهی تمام دیگها و خیمه های ایشان را از جا کنده است، پس ابوسفیان برخاست و گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم، ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت و بنی قریظه نیز با ما خلف وعده کردند و شدّت سرما هم می‌بینید که با ما چه می‌کند، پس آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم. سپس برخاست و شتر خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم، اگر دستور رسول خدا نبود فرصت مناسبی بود که ابوسفیان را با تیری می‌کشتم. آنگاه قبیله غطفان هم با شنیدن حرکت قریش، رهسپار سرزمینهای خویش شدند. ((حذیفه)) می‌گوید: نزد رسول خدا بازگشتم و گزارش کار خویش را به او رساندم.

شهدای غزوه احزاب

1 - سعد بن معاذ، به دست ((حبان بن عرقه))، 2 - اءنس بن اءوس، به دست ((خالد بن ولید))، 3 - عبداللّه بن سهل بن رافع، 4 - طفیل بن نعمان، به دست ((وحشی بن حرب))، 5 - ثعلبه بن غنمه، به دست هبیرة بن ابی وهب، 6 - کعب بن زید، به دست ((ضرار بن خطّاب))، 7 - سفیان بن عوف، 8 - سلیط، 9 - عبداللّه بن ابی خالد، 11 - عبداللّه بن سهل بن زید، 12 - ابوسنان بن صیفی.

کشته های مشرکان در غزوه احزاب

1 - منبه بن عثمان، 2 - نوفل بن عبدالله بن مغیره، 3 - عمرو بن عبدود، به دست علی بن ابی طالب، 4 - حسل بن عمرو بن عبدود، نیز به دست علی بن ابی طالب، کشته شد.  
یعقوبی می‌نویسد: روز ((خندق)) از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شدند. (204) آیات 9 تا 25 سوره احزاب درباره غزوه احزاب نزول یافته است.

غزوه بنی قریظه

ذی القعده سال پنجم: هنگام ظهر جبرئیل فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می‌فرماید: بر سر ((بنی قریظه)) رهسپار شوی و هم اکنون من بر سر ایشان می‌روم و در قلعه هایشان زلزله می‌اندازم. رسول خدا بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع و شنوای امر خدا و رسول است، باید نماز عصر را جز در ((بنی قریظه)) نخواند، آنگاه با سه هزار از مسلمانان که 36 اسب داشتند رهسپار شد و رایت را علی علیه السلام بر دست گرفت و پیش تاخت.  
رسول خدا بیست و پنج روز ((بنی قریظه)) را در محاصره داشت تا از محاصره به تنگ آمدند و ((کعب بن اسد)) به ایشان گفت: ای گروه یهود! می‌بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید. گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می‌کنیم و به او ایمان می‌آوریم. گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست برنمی داریم و جز آن را نمی‌پذیریم. گفت: پس بیایید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم تا از سوی آنها نگران نباشیم، آنگاه با شمشیرهایمان حمله بریم. گفتند: این بیچارگان را هرگز نمی‌کشیم. گفت: امشب که شنبه است، ممکن است محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، پس حمله بریم و شبیخون زنیم. گفتند: شنبه را تباه نخواهیم ساخت. گفت: پس معلوم می‌شود در میان شما یک نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.

لغزش اءبولبابه

یهودیان ((بنی قریظه)) نزد رسول خدا پیام فرستادند که ((ابولبابة بن عبدالمنذر)) را نزد ما بفرست تا در کار خود با وی مشورت کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نزد ایشان فرستاد. چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد او گریستند، پس ابولبابه را بر ایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری، اما با اشاره به گلوی خود فهماند که شما را می‌کشد.  
((ابولبابه)) می‌گوید: به خدا قسم، قدم برنداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده ام، سپس راه مسجد را در پیش گرفت و بی آن که نزد رسول خدا برود، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه ام را قبول کند. به روایت ابن هشام: آیه 27 سوره انفال درباره همین گناه ابولبابه نزول یافته است.  
چون خبر ابولبابه به رسول خدا رسید، گفت: اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می‌کردم، اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه اش را قبول کند.  
سحرگاه بود که در خانه ((امّسلمه)) قبول توبه ابولبابه به رسول خدا نازل شد. ((امّسلمه)) به اذن رسول خدا ابولبابه را مژده داد که خدا توبه ات را قبول کرد. اما او سوگند یاد کرده بود که جز رسول خدا کسی او را باز نکند. ابولبابه همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد. (205)

تسلیم شدن ((بنی قریظه))

((بنی قریظه)) پس از مشورت با ((ابولبابه)) بامدادان تسلیم رسول خدا شدند، پس یهودیان گفتند: ای محمد! به حکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم. سعد بن معاذ که در جنگ خندق زخمی شده بود، در خیمه زنی از قبیله ((اسلم)) به نام ((رفیده)) بستری بود. مردان ((اءوس))، ((سعد بن معاذ)) را بر خری که آن را با تشکی چرمی آماده ساخته بودند سوار کردند و او را نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود: به احترام ((سعد)) به پا خیزید و از وی استقبال کنید. مهاجران قریش می‌گفتند: مراد رسول خدا تنها انصار بود، اما انصار گفتند: مراد رسول خدا مهاجران و انصار هر دو بود. به هر جهت برخاستند و گفتند: ای ((ابوعمرو)) رسول خدا تو را حکم قرار داده است تا درباره اینان حکم کنی. گفت: به عهد و میثاق خدا ملتزم هستید که آنچه حکم می‌کنم درباره ایشان اجرا شود؟ گفتند: آری، گفت: حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و مالهایشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند.  
به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا گفت: ((راستی درباره ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی.))

اجرای حکم سعد بن معاذ

((محمد بن مسلمه)) ماءمور شانه بستن مردان و ((عبداللّه بن سلام)) ماءمور زنان و کودکان شدند. یهودیان را از قلعه بیرون آوردند و رسول خدا آنان را در سرای دختر حارث، حبس کرد و آنگاه به بازار مدینه رفت و آنجا خندق هایی کند، سپس آنان را دسته دسته آوردند و در آن خندقها گردن زدند از جمله دشمن خدا ((حیی بن اخطب)) و ((کعب بن اسد)) در میان ایشان بودند، یکی از زنان یهود را هم که سنگ آسیایی را بر سر ((خلاد بن سوید انصاری)) انداخت و او را کشت نیز در ردیف مردان ((بنی قریظه)) آوردند و گردن زدند. روی هم رفته در حدود 600 یا 700 مرد و به قولی میان 800 یا 900 نفر کشته شدند.  
در قلعه های ((بنی قریظه)) 1500 شمشیر، 300 زره، 2000 نیزه و 1500 سپر به دست آمد و نیز خم های شرابی که همه اش بیرون ریخته شد.

بدبختی زبیر بن باطا

((زبیر بن باطا)) یکی از مردان بنی قریظه بود که در جنگ بعاث بر ((ثابت بن قیس)) منت گذاشت و او را رها کرده بود، چون داستان بنی قریظه پیش آمد، ثابت خواست حق او را جبران کند. نزد رسول خدا رفت و گفت: زبیر را بر من حقی است، پس جان او را به من ببخش. رسول خدا گفت بخشیدم. نزد زبیر آمد و گفت: بخشیده شدی. زبیر گفت: پیرمردی فرتوت که زن و فرزند نداشته باشد، زندگی را برای چه می‌خواهد؟ دیگر بار ثابت نزد رسول خدا رفت و درخواست کرد و رسول خدا اجابت فرمود، پس نزد زبیر رفت و گفت: زن و فرزندانت را هم رسول خدا به من بخشید و من آنها را به تو بخشیدم. گفت: خانواده ای که در حجاز مالی ندارد چگونه می‌تواند زندگی کند؟ ثابت برای بار سوم نزد رسول خدا رفت و درخواست کرد و اجابت فرمود، پس نزد زبیر رفت و گفت: رسول خدا مال تو را هم به من بخشید و من آن را به تو بخشیدم. گفت: ای ثابت! کعب بن اسد کارش به کجا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: حیی بن اخطب به کجا رسید؟ گفت: کشته شد - و چند نفر دیگر را نام برد و همان پاسخ را شنید - سرانجام گفت: پس به همان حقی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم که مرا به آنها ملحق کنی، به خدا قسم که پس از ایشان خیری در زندگی نیست. ثابت او را جلو انداخت و گردن زد تا در دوزخ به دیدار دوستان خود رسید. (206)

دو نفر بخشیده شدند

یکی ((عطیه قرظی)) که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود و دیگری ((رفاعة بن سموال)) (207) که به شفاعت خاله رسول خدا ((امّمنذر)) آزاد و بخشیده شدند و نام هر دو را در زمره صحابه ذکر کرده اند. (208)

تقسیم غنایم

رسول خدا صلی الله علیه و آله، مالهای بنی قریظه و زنان و فرزندانشان را بین مسلمانان تقسیم کرد، سواره را سه سهم (دو سهم برای اسب و سهمی برای سوار) و پیاده را یک سهم دارد و این نخستین غنیمتی بود که خمس آن را بیرون کرد و همین روش در غزوات اسلامی سنت گشت. رسول خدا ((ریحانه)) دختر ((عمرو بن جنافه)) را برای خود برگزید و همچنان به عنوان کنیزی با رسول خدا بود تا آن حضرت وفات یافت.

شهدای غزوه بنی قریظه

1 - خلاد بن سوید که زنی او را به وسیله آسیای سنگی کشت؛ 2 - ابوسنان بن محصن که در روزهای محاصره وفات یافت؛ 3 - سعد بن معاذ که او را جزء شهدای خندق نام بردیم، پس از غزوه بنی قریظه به همان زخمی که در خندق برداشته بود شهادت یافت.

سریه ((ابو عبیدة بن جراح فهری))

ذی الحجه سال پنجم: این سریه به جانب) (سیف البحر)) بود و در همین سریه بود که رسول خدا انبان هایی از خرما برای خوراک نفرات همراه ساخت و ((ابوعبیده)) آنها را برایشان تقسیم می‌کرد، رفته رفته کار به جایی کشید که خرماها کم شد تا آنجا که به هر کدام روزی یک خرما می‌رسید و آنها را غصه دار ساخت. خداوند جانوری از دریا به چنگ آنها انداخت که بیست شب از گوشت و چربی آن می‌خوردند. استخوان دنده این جانور به قدری بزرگ بود که تنومندترین مرد با تنومندترین شتری که بر آن سوار بود از زیر دنده آن جانور می‌گذشت. عبادة بن صامت گوید: چون به مدینه آمدیم و قصه خود را به رسول خدا گفتیم، فرمود: آن روزی شما بوده خداوند به شما ارزانی داشته است.

سال ششم هجرت

سال ششم هجرت

در این سال که ((سنة الاستئناس)) نامیده می‌شود، شماره سریه‌ها بسیار است و ما هر کدام را به ترتیب در جای خود ذکر خواهیم کرد.

سریه ((محمد بن مسلمه انصاری))

دهم محرم سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((محمد بن مسلمه)) را با سی سوار بر سر ((قرطاء)) طایفه ای از ((بنی بکر بن کلاب)) که در ((بکرات)) در ناحیه ((ضریه)) (که تا مدینه هفت شب فاصله دارد) منزل داشتند، فرستاد و او را فرمود تا بر ایشان غارت برد. ((محمد)) شب را راه می‌رفت و روز پنهان می‌شد تا بر آنان غارت برد و کسانی از ایشان را کشت و دیگران گریختند متعرض زنان نشد و چهارپایان و گوسفندانی را به مدینه آورد) 150 شتر با سه هزار گوسفند)، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خمس آنچه را آورده بود جدا کرد و بقیه را بین همراهان وی قسمت فرمود.

سریه ((عکاشة بن محصن))

ربیع الاول سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((عکاشه)) را با چهل مرد از اصحاب به ((غمر)) (209) فرستاد و او هم با شتاب رهسپار شد، اما دشمن از رسیدن وی خبر یافت و گریخت و ((عکاشه)) منزلگاهشان را خالی یافت، پس ((شجاع بن وهب)) را طلیعه فرستاد و او هم رد پای چهارپایانشان را دید و تعقیب کرد، در نتیجه دویست شتر به دستشان افتاد و شتران را به مدینه آوردند و زد و خوردی پیش نیامد.

سریه ((محمد بن مسلمه))

ربیع الاخر سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((محمد بن مسلمه)) را با ده نفر بر سر ((بنی ثعلبه)) و ((بنی عوال)) به ((ذی القصه)) (210) فرستاد. محمد و همراهان وی شبانه بر سر دشمن رسیدند و خوابیدند. دشمنان که صد نفر بودند، اطراف مسلمانان را گرفتند و ساعتی تیراندازی کردند، سپس اعراب با نیزه‌ها بر ایشان حمله بردند و همه را کشتند و برهنه ساختند. خود) (محمد)) در میان کشته‌ها بی حرکت افتاد و مردی از مسلمانان که از آنجا عبور می‌کرد او را برداشت و به مدینه برد.

سریه ((سعد بن عباده خزرجی))

ربیع الاول سال ششم: مسعودی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه ربیع الاول سال ششم، ((سعد بن عباده)) را فرستاد و تا محلی معروف به ((غمیم)) پیش رفتند. (211)

سریه ((اءبو عبیدة بن جراح))

ربیع الاول سال ششم: مسعودی می‌گوید: سریه ((ابوعبیدة بن جراح)) به دو کوه ((اجاء)) و ((سلمی)) در ماه ربیع الاول سال ششم روی داد. (212)

سریه ((اءبو عبیدة بن جراح)) به ذی القصه

ربیع الاخر سال ششم: پس از شهادت یافتن اصحاب) (محمد بن مسلمه)) به دست ((بنی ثعلبه)) و ((بنی عوال)) و بازگشتن ((محمد)) به مدینه، رسول خدا صلی الله علیه و آله ((ابوعبیده)) را با چهل مرد به ((ذی القصه)) بر سر شهدا فرستاد، اما دشمن گریخته بود و کسی را ندیدند و با شتران و گوسفندانی به مدینه بازگشتند.

سریه ((اءبو عبیدة بن جراح)) به ذی القصه

ربیع الاخر سال ششم: ((بنی ثعلبه)) و ((اءنمار)) به قحطی گرفتار شده بودند و آن ناحیه را ابری فرا گرفت، این قبایل به سرزمین های ابری رهسپار شدند و تصمیم گرفتند که بر گله مدینه که در ((هیفا)) (213) چرا می‌کرد غارت برند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((عبیده)) را با چهل مرد از مسلمانان فرستاد و در تاریکی صبح به ((ذی القصه)) رسیدند و بر دشمنان غارت بردند و آنها به کوهها گریختند، آنگاه چهارپایان ایشان به غنیمت گرفته، به مدینه آوردند.

سریه ((زید بن حارثه)) به جموم (214)

ربیع الاخر سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((زید بن حارثه)) را بر سر ((بنی سلیم)) فرستاد هنگامی که به ((جموم)) رسید، زنی به نام ((حلیمه)) محله ای از ((بنی سلیم)) را به ایشان نشان داد، در آن جا شتران و گوسفندان و اسیرانی به دست آوردند، شوهر حلیمه از همان اسیران بود، چون زید بن حارثه به مدینه بازگشت، رسول خدا آن زن و شوهر را آزاد کرد.

سریه ((زید بن حارثه)) به عیص

جمادی الاخره سال ششم: کاروانی از قریش از طرف شام می‌رسید، رسول خدا ((زید بن حارثه)) را با 170 سوار گسیل داشت. مسلمانان بر کاروان و هر چه در آن بود دست یافتند و نقره بسیاری از ((صفوان بن امیّه)) به دست ایشان افتاد و از آنها اسیر گرفتند، از جمله ((ابوالعاص بن ربیع)) (شوهر زینب، دختر بزرگ رسول خدا) که زید آنان را به مدینه آورد. ((ابوالعاص)) به همسرش زینب پناه برد و زینب او را پناه داد.

غزوه بنی لحیان

جمادی الاءولی سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خونخواهی شهدای رجیع با 200 مرد که 20 اسب داشتند بر سر ((بنی لحیان)) رفت، سرانجام پس از طی طریق، در سرزمین ((غران)) منزلگاه ((بنی لحیان)) در جایی به نام ((سایه)) فرود آمد، اما دشمن خبر یافته، به کوهها گریخته بود، پس با همراهان، پس از توقف کوتاه در ((عسفان)) به مدینه بازگشت.

سریه ((اءبوبکر بن اءبی قحافه)) به غمیم

جمادی الاءولی سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله از ((عسفان))، ابوبکر را با ده سوار فرستاد تا قریش را بدین وسیله مرعوب سازد و آنان تا ((غمیم)) پیش رفتند و سپس بی آن که به دشمنی برخورد کنند، بازگشتند. (215)

سریه ((عمر بن خطّاب)) بر سر ((قاره))

جمادی الاءولی سال ششم: مسعودی می‌گوید: در همین غزوه ((بنی لحیان)) بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به قولی، ((عمر بن خطاب)) را با سریه ای بر سر ((قاره)) فرستاد و آنها نیز به کوه گریختند. (216)  
غزوه ذی قرد) 217) در تعقیب) (عیینة بن حصن فزاری))  
جمادی الاءولی سال ششم: چند شبی از غزوه ((بنی لحیان)) بیش نگذشته بود که ((عیینه)) با سوارانی از ((غطفان)) بر شتران ماده شیرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در ((غابه)) غارت بردند و مردی از بنی غفار را کشتند و زنش را با خود بردند.  
((ابوذر)) از رسول خدا اجازه خواست که به ((غابه)) برود و شتران را سرپرستی کند. رسول خدا گفت: من از طرف ((عیینه)) ایمن نیستم، ولی ابوذر اصرار کرد و با زن و پسرش رهسپار شد و در آن جا پسرش را کشتند و زنش را بردند.  
نخستین کسی از اصحاب که خبر یافت ((سلمة بن عمرو)) بود که با تیر و کمان خویش رهسپار ((غابه)) شد و بر ناحیه ای از کوه ((سلع)) بالا رفت و فریاد برآورد و به دشمن تیراندازی می‌کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد او را شنید و در مدینه ندای: ((الفزع، الفزع)) و نیز ندای ((یا خیل الله ارکبی)) (218) در داد. رسول خدا و اصحاب در تعقیب دشمن تا ((ذی قرد)) تاختند و ده شتر را پس گرفتند و در زد و خوردهایی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند.  
شهدای این غزوه عبارت بودند از: 1 - محرز بن نضله، 2 - وقاص بن مجزز، 3 - هشام بن صبابه. و کشتگان دشمن عبارت بوة ند از: 1 - حبیب بن عیینه، 2 - عبدالرحمان بن عیینه، 3 - اءوبار، 4 - عمرو بن اءوبار، 5 - مسعده، 6 - قرفة بن مالک.  
رسول خدا در ((ذی قرد)) نماز خوف خواند و یک شب و روز آن جا ماند و در میان اصحاب خود که 500 یا 700 نفر بودند، به هر 100 نفر یک شتر داد که برای خوراک خود بکشند، آنگاه روز دوشنبه به مدینه بازگشت و همسر ابوذر که او را اسیر کرده بودند سوار بر شتر ((قصواء)) رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد.

سریه ((زید بن حارثه)) به ((طرف))

جمادی الاخره سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((زید بن حارثه)) را به فرماندهی 15 مرد از صحابه بر سر ((بنی ثعلبه)) فرستاد و ((زید)) تا ((طرف)) که آبی است نزدیک ((مراض)) نرسیده به ((نخیل)) در 36 میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت، اما چون اعراب گریخته بودند، بی آن که جنگی روی دهد، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و 20 شتر غنیمت آورد.

سریه ((زید بن حارثه)) به ((حسمی)) بر سر جذام

جمادی الاخر سال ششم: دحیة بن خلیفه کلبی از نزد قیصر روم باز می‌گشت، چون به سرزمین ((جذام)) رسید، ((هنید بن عوص)) و پسرش (از قبیله جذام) بر وی تاختند و کالایی را که همراه داشت به غارت بردند، اما چند نفر از ((بنی ضبیب)) که قبلا اسلام آورده بود بر هنید و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفته را از ایشان گرفته و به ((دحیه)) تسلیم کردند، ((دحیه)) هنگامی که به مدینه رسید ماجرا را به رسول خدا گزارش داد.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله ((زید بن حارثه)) را با 500 نفر به ((جذام)) فرستاد، چون به سرزمین جذام رسیدند بر آنان حمله بردند، هنید و پسرش را کشتند و 100 زن و کودک را اسیر کردند و 1000 شتر و 5000 گوسفند به غنیمت گرفتند.  
((رفاعة بن زید جذامی)) چون وضع را چنین دید با چند نفر از قبیله خویش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و نامه ای را که رسول خدا در موقعی که ((رفاعه)) نزد وی آمده و اسلام آورده بود و برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت و گفت: این همان نامه ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض شده است.  
رسول خدا، ((علی)) علیه السلام را فرومود تا رهسپار آن سرزمین شود و زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد. ((علی)) خود را به ((زید)) و سریه رسانید و هر چه در دست ایشان بود پس گرفت و به صاحبانش مسترد داشت.

سریه اوّل ((زید بن حارثه)) به وادی القری

رجب سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((زید بن حارثه)) را به فرماندهی سریه ای بر سر ((بنی فزاره)) که در ((وادی القری)) علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد. کار این سریه با ((بنی فزاره)) به زد و خورد کشید و کسانی از اصحاب زید به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در این سریّه بود که ((ورد بن عمرو بن مداش)) (219) به شهادت رسید. (220)

سریّه ((زید بن حارثه)) به مدین

تاریخ سریه دقیق روشن نیست: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((زند بن حارثه)) را به ((مدین)) فرستاد، ((زید)) اسیرانی از مردم ساحل نشین ((میناء)) به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که آنها بر اثر این تفرقه گریه می‌کنند. پس دستور داد که مادران و فرزندانشان را جز با هم نفروشند.

سریّه ((عبدالرّحمان بن عوف)) به دومة الجندل

شعبان سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((عبدالرحمان بن عوف)) را با سریه ای به ((دومة الجندل)) بر سر ((بنی کلب)) فرستاد و به او فرمود: ((ای پسر ((عوف)): لوا را بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید، با هر کس به خدا کافر شده بجنگید، خیانت نکنید، مکر نورزید، کسی را مثله نکنید، کودکی را نکشید، عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است)) (221)  
اضافه فرمود: اگر دعوت تو را پذیرفتند، دختر سرورشان را به زنی بگیر.  
((عبدالرحمان)) رهسپار شد تا به ((دومة الجندل)) رسید و سه روز آن جا ماند و به اسلام دعوتشان کرد، پس ((اصبغ بن عمرو کلبی)) (سرورشان که مسیحی بود) اسلام آورد و بسیاری از قبیله اش به دین اسلام درآمدند، پس ((عبدالرحمان)) با ((تماضر)) دختر ((اصبغ)) ازدواج کرد و او را به مدینه آورد.

سریه ((علی بن ابی طالب)) به فدک

شعبان سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که ((بنی سعد بن بکر)) فراهم گشته اند تا یهودیان خیبر را کمک دهند، پس ((علی بن ابی طالب)) را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد، علی رهسپار شد تا به ((همج)) - آبگاهی میان خیبر و فدک - رسید) 222) و چون جای دشمن را شناختند بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و 2000 گوسفند غنیمت گرفتند و بنی سعد با خوانواده هایشان گریختند. علی علیه السلام خمس غنایم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب قسمت فرمود و بی آنکه جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

غزوه بنی المصطلق

شعبان سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه رهسپار جنگ با طایفه ((بنی المصطلق)) شد از قبیله خزاعه شد. مسلمانان بی درنگ به راه افتاند و سی اسب هم با خود بردند و عده ای هم از منافقان در این غزوه همراه شدند. ((بنی المصطلق)) از حلفای بنی مدلج بودند و بر سر چاهی به نام ((مریسیع)) (223) منزل داشتند  
رئیس ((بنی المصطلق)) حارث بن ابی ضرار بود که هر که را توانست از عرب به جنگ رسول خدا دعوت کرد و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و چون خبر یافتند به سوی ایشان رهسپار شده، سخت ترسان و هراسان شدند.  
رسول خدا تا ((مریسیع)) پیش رفت، صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی، رسول خدا دستور حمله داد، حتی یک نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند، ده نفر کشسته شدند و دیگران اسیر گشتند و از مسلمانان یکنفر به نام ((هشام بن صبابه)) به شهادت رسید.  
اسیران ((بنی المصطلق)) دویست خانواده بودند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفندشان به غنیمت گرفته شد.

نزاع مهاجر و انصار

هنوز رسول خدا بر سر آب) (مریسیع)) بود که ((جهجاه بن مسعود غفاری)) با ((سنان بن وبرجهنی)) بر سر آب زد و خورد کردند، ((جهنی)) انصار را و ((جهجاه)) مهاجران را به کمک خواست. قبایل قریش و اءوس و خزرج به کمک ایشان شتافتند و شمشیرها کشیده شد. اما به وساطت مردانی از مهاجر و انصار، سنان که جهجاه او را زده بود از حق خود صرف نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

نفاق عبدالله بن ابی

((عبدالله بن ابی)) از پیش آمدن نزاع ((جهجاه)) و ((سنان)) و مخصوصا از اینکه ((جهجاه))، ((سنان)) را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیله خود، از جمله: ((زید بن اءرقم)) که جوانی نورس بود، گفت: آیا کار به جایی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خودمان آورده ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قریش همان است که گفته اند) (سمن کلبک یاءکلک.)) ((سگت را فربه کن تا تو را بخورد.))  
به خدا قسم که اگر به مدینه بازگردیم این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می‌کنیم و به مردان قبیله خویش گفت: شما بودید که اینان را در شهر و خانه های خود جای دادید و هر چه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، اگر مال خود را از ایشان دریغ می‌داشتید، به جای دیگر می‌رفتند.  
((زید بن اءرقم)) گفتار نفاق آمیز ((عبدالله)) را به رسول خدا گزارش داد، ((عمر)) که در آنجا بود گفت: ((عباد بن بشر)) را بفرما تا عبدالله را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمد اصحاب خود را می‌کشد؟! پس نابهنگام دستور حرکت صادر فرمود. ((اسید بن حضیر)) گفت: چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده ای؟ گفت: مگر نشنیده اید که ((عبدالله)) گفته است که هرگاه به مدینه بازگردد) (انصار))، بیچارگان مدینه یعنی مهاجران را بیرون خواهند کرد. ((اسید)) گفت: به خدا قسم، اگر بخواهی می‌توانی ((عبدالله)) را از مدینه بیرون کنی، چرا که بیچاره و دلیل خود اوست، سپس گفت: بهتر است با وی مدارا کنی.  
از سوی دیگر، چون ((عبدالله)) از گزارش ((زید بن اءرقم)) خبر یافت نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که چنان سخنانی نگفته است و چون در میان قبیله خود محترم بود، مردان انصار از او طرفداری و حمایت کردند و گفتند: شاید این پسر - یعنی: زید بن اءرقم - اشتباه کرده و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است.  
رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصه ((عبدالله بن ابی)) چون و چرا نکنند، آن روز تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را نیز به حرکت ادامه داد و راه مدینه پیش گرفت.

تفاوت پسر با پدر

((عبدالله بن عبدالله بن ابی)) نزد رسول خدا آمد و گفت: شنیده ام که می‌خواهی که پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی. اگر این کار شدنی است مرا بفرما تا خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم قبیله خزرج می‌دانند که در میان آن قبیله، مردی نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نبوده است، اما می‌ترسم که دیگری را ماءمور کشتن وی فرمایی و نتوانم کشنده پدرم را ببینم که در میان مردم راه می‌رود و او را بکشم و در نتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم.  
رسول خدا گفت: نه با وی مدارا می‌کنیم و با او به نیکی رفتار خواهیم کرد و سپس به ((عمر بن خطاب)) که پیشنهاد کشتن او را داده بود، فرمود: می‌بینی ((عمر))؟ به خدا قسم اگر آن روز که گفتی او را بکش او را می‌کشتم کسانی به خاطر او آزرده خاطر و رنجیده می‌شدند ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می‌کشند.

سوره منافقون یا فرج زید بن اءرقم

پس از آن که ((عبدالله بن ابی)) گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن ((زید بن ارقم)) اصرار ورزید و او را به عذر آن که کودک است، به خطا و اشتباه منسوب ساخت، کار زید بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، اما خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و منافق، کودکی امین و راستگو مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد و نزد رسول خدا سرافکنده باشد، لذا سوره منافقون را نازل فرمود. (224)

داستان مقیس بن صبابه

((مقیس بن صبابه)) برادر ((هشام بن صبابه)) از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا آمده ام تا دیه برادرم ((هشام)) را که در جنگ ((بنی مصطلق)) به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا دیه برادرش هشام را به او دادند. ((مقیس)) مدت کوتاهی در مدینه ماند و سپس بر کشنده برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکه گریخت. او در این باب اشعاری گفت و به این که هم دیه برادرش را گرفته و هم کشنده اش را کشته افتخار کرد. (225)

امّالمؤ منین جویریه

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله، اسیران ((بنی المصطلق)) را قسمت کرد، ((جویریه)) دختر ((حارث بن ابی ضرار)) (سرور بنی المصطلق) در سهم ((ثابت بن قیس)) افتاد و با وی قرار گذاشت مبلغی بدهد و آزاد شود.  
((جویریه)) به منظور تقاضای کمک در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: آمده ام که مرا در پرداخت آن مبلغ کمک کنی. رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از این انجام دهم؟ گفت: چه کاری؟ فرمود: پولی را که بدهکاری می‌پردازم و آنگاه با تو ازدواج می‌کنم، گفت: بسیار خوب. (226)  
چون خبر ازدواج رسول خدا با ((جویریه)) در میان اصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی ((بنی المصطلق)) با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند و از برکت این ازدواج صد خانواده از ((بنی المصطلق)) آزاد شدند.

اسلام آوردن حارث

چون رسول خدا از غزوه ((بنی مصطلق)) برمی گشت، در ((ذات الجیش))، ((جویریه)) را که همراه وی بود به مردی از انصار سپرد تا او را نگهداری کند و چون به مدینه رسید حارث بن ابی ضرار (پدر جویریه) برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در ((عقیق)) به شترانی که برای فدیه به مدینه می‌آورد نگریست و به دو شتر علاقه مند شد و آن دو را در یکی از دره های عمیق پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! دخترم را اسیر گرفته اید و اکنون سر بهای او را آورده ام. رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره عقیق پنهان کرده ای کجاست؟ ((حارث)) گفت: ((اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله.)) به خدا قسم که کسی جز خدا از این امر اطلاع نداشت. ((حارث)) و دو پسرش که همراه او بودند و مردمی از قبیله اش به دین اسلام در آمدند و آن دو شتر که همراه او بودند و مردمی از قبیله اش به دین اسلام در آمدند و آن دو شتر را هم به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت، دختر هم اسلام آورد، سپس رسول خدا از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد.

ولید فاسق

پس از آنکه ((بنی مصطلق)) اسلام آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((ولید بن عقبه)) را نزد ایشان فرستاد و چون شنیدند که ولید به طرف ایشان می‌آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند، اما ولید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت: آنها می‌خواستند مرا بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند. رسول خدا تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود، در این میان ((وفد بنی مصطلق)) رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! ما شنیدیم که فرستاده ات نزد ما می‌آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ماست به وی تسلیم داریم، اما او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است: ما برای جنگ با او بیرون آمده ایم، به خدا قسم که ما را چنین نظری نبوده است.

عایشه در غزوه بنی المصطلق

هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست سفر کند میان زنان خود قرعه می‌زد و هرکدام قرعه به نامش اصابت می‌کرد او را با خود همراه می‌برد، در غزوه بنی مصطلق نیز قرعه به نام ((عایشه)) اصابت کرد و او را با خود همراه برد، در این گونه سفرها زنان را در میان کجاوه بر پشت شتر می‌نشاندند، سپس مهار شتر را می‌گرفتند و به راه می‌افتادند. در مراجعت از غزوه بنی مصطلق، رسول خدا نزدیک مدینه رسید و در منزلی فرود آمد و پاسی از شب را گذراند، سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.  
عایشه می‌گوید: برای حاجتی بیرون رفته بودم و بی آن که توجه کنم گردنبندم گسیخته، به اردوگاه بازگشتم زمانی به فکر آن افتادم که مردم در حال رفتن بودند، پس به همان جا که رفته بودم بازگشتم و آن را یافتم مردانی که شترم را سرپرستی می‌کردند به گمان اینکه من در کجاوه نشسته ام به راه افتادند و من هنگامی که به اردوگاه رسیدم همه رفته بودند، ناگزیر در آن جا ماندم و یقین داشتم که در جستجوی من برخواهند گشت.  
عایشه می‌گوید: به خدا قسم در همان حالی که دراز کشیده بودم، ((صفوان بن معطل سلمی)) که برای کاری از همراهی از لشکر بازمانده بود بر من گذر کرد، چون مرا دید شناخت و در شگفت ماند، گفت: خدای تو را رحمت کند، چرا عقب مانده ای؟ پاسخ ندادم، سپس شتری را نزدیک آورد و گفت: سوار شو، سوار شدم، مهار شتر را گرفت و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتاد، اما به آنها نرسیدیم، تا بامداد که اردو در منزل دیگر فرود آمد و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و اردوی اسلام متشنج شد، اما من به خدا قسم بیخبر بودم و چون به مدینه رسیدیم، سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که زده بودند، با خبر بودند به من چیزی نمی‌گفتند، اما فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبت سابق را ندارد و در این بیماری عنایتی نشان نمی‌دهد، پس به خانه مادرم رفتم و پس از بیست روز بهبود یافتم و بکلی از ماجرا بیخبر بودم تا آن که شبی با ((ام مسطح)) برای حاجتی بیرون آمدن، او گفت: ای دختر ابی بکر! مگر خبر نداری؟ گفتم چه خبر؟ پس قصه بهتان را برای من بیان داشت.  
عایشه می‌گوید: به خدا قسم، دیگر نتوانستم به دنبال کاری که داشتم بروم و بازگشتم، چنان می‌گریستم که می‌خواست جگرم بشکافد، پس رسول خدا نزد من آمد و گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بیگناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شکر. (227) آن گاه رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خطبه خواند و آیات نازل شده (228) را بر آنان تلاوت فرمود و سپس دستور داد تا ((مسطح)) و ((حسان بن ثابت)) و ((حمنه)) دختر جحش را که صریحا بهتان زده بودند، حد زدند.  
سریه ((زید بن حارثه)) به وادی القری بر سر ام قرفه  
رمضان سال ششم: پس از آن که ((زید بن حارثه)) از سریه ماه رجب) یا سفر بازرگانی) وارد مدینه شد و در آن سریه در میان کشتگان جان به سلامت برده و فقط زخمی شده بود، قسم خورد که شستشو نکند و روغن نمالد تا بر سر ((بنی فزاره)) رود و با آنان بجنگد، چون زخمهای وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سپاهی بر سر ((بنی فزاره)) فرستاد و او در ((وادی القری)) بر آنان حمله برد، چند نفر را بکشت و ((ام قرفه)) را که پیرزنی فرتوت بود با دخترش و عبدالله بن مسعده اسیر گرفتند و ((قیس بن مسحر)) به دستور ((زید بن حارثه))، ((ام قرفه)) را به وضع فجیعی کشت و دختر او را با عبدالله بن مسعده به مدینه آوردند. ((زید بن حارثه)) پس از بازگشت به مدینه، در خانه رسول خدا را کوبید و رسول خدا به استقبال وی رفت و او را در آغوش کشید و بوسید.

سریه ((عبدالله بن عتیک)) بر سر ابورافع یهودی

رمضان سال ششم: هرگاه قبیله اوس در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می‌کردند، خزرجیها نیز در پی کسب چنان افتخاری بر می‌آمدند و چون خزرجیها دیدند که قبیله اوس با کشتن کعب بن اشرف یهودی - دشمن سرسخت رسول خدا - سرافراز شده اند، در مقام آن بر آمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی در ردیف ابن اشرف باشد، بکشند و پس از شور و مذاکره ایشان بر کشتن ابورافع سلام بن ربیع قرار گرفت. پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خزرجیان: ((عبدالله بن عتیک))، ((مسعود بن سنان))، ((عبدالله بن انیس))، ((ابوقتاده)) و ((خزاعی بن اسود)) بدین منظور رهسپار خیبر شدند. رسول خدا ((عبدالله بن عتیک)) را بر ایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که زن یا کودکی را نکشند. ((عبدالله)) و همراهان وی داخل خیبر شدند و شبانه به خانه ((ابورافع)) رفتند و او را در بسترش کشتند. پس از بازگشت به مدینه، کشتن ابورافع را به رسول خدا گزارش دادند. رسول خدا گفت: پیروز باد این روی ها، و چون هر کدام مدعی کشتن او بودند، رسول خدا گفت: شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد، به شمشیر ((عبدالله بن انیس)) اشاره فرمود و گفت: همین شمشیر او را کشته است، چه اثر غذا بر آن دیده می‌شود. ((حسان بن ثابت)) درباره کشته شدن کعب بن اشرف (به دست اوس) و ابورافع (به دست خزرجیان) اشعاری گفته است. (229)

سریه اول ((عبدالله بن رواحه)) به خیبر

رمضان سال ششم: پس از کشته شدن ((ابورافع یهودی))، یهودیان خیبر ((اسیر بن زارم)) (230) را برگزیدند و او میان قبایل غطفان و غیره به راه افتاد و آنان را برای جنگ با رسول خدا فراهم می‌ساخت، چون رسول خدا از کار وی با خبر شد، ((عبدالله بن رواحه)) را با سه نفر برای تحقیق در ماه رمضان بیرون فرستاد، ((عبدالله)) پس از تحقیق و بررسی، به مدینه بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را گزارش داد.  
سریه دوم ((عبدالله بن رواحه)) به خیبر بر سر یسیر بن رزام  
شوال سال ششم: پس از آن که ((عبدالله بن رواحه)) از خیبر بازگشت و نتیجه تحقیقات خود را درباره ((یسیر بن زارم)) گزارش داد، رسول خدا مردم را برای دفع وی فراخواند و سی نفر از جمله: عبدالله بن انیس برای این کار داوطلب شدند، پس ((عبدالله بن رواحه)) را بر آنان امارت داد تا نزد یسیر رفتند و با او سخن گفتند و به او نوید دادند که اگر نزد رسول خدا آیی تو را ریاست خیبر دهد و با تو نیکی کند. یسیر در پیشنهاد ایشان طمع کرد و با سی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه شد، اما در ((قرقره ثبار)) (231) پشیمان شد و دوبار دست به طرف شمشیر ((عبدالله بن انیس)) برد و هر دو نوبت ((عبدالله)) با فطانت دریافت و کنار کشید و چون فرصتی به دست آورد با شمشیر خود بر یسیر حمله برد و پای او را از بالای ران قطع کرد تا از بالای شتر در افتاد، اما یسیر با چوبی که در دست داشت سر ((عبدالله)) را مجروح ساخت.  
در این موقع سریه بر یهودیان حمله بردند و همه را جز یک نفر که گریخت، کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد، سپس نزد رسول خدا باز آمدند و پیش آمد را گزارش دادند، رسول خدا گفت: خداست که شما را از دست ستمکاران نجات بخشید.

سریه ((کرز بن جابر فهری)) به ذی الجدر

شوال سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله غلامی به نام ((یسار)) داشت، او را ماءمور سرپرستی شتران ماده شیرده خود کرده بود که در ناحیه ((جماء)) (232) می‌چریدند. هشت نفر از قبیله ((بجیله)) که به مدینه آمده و اسلام آورده بودند، رنجور و بیمار شدند، بدین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را فرمود به چراگاه شتران روند تا با نوشیدن شیر شتر بهبود یابند، آنها به چراگاه رفتند و پس از مدتی تندرست و فربه شدند، آنگاه بر ((یسار)) شبان رسول خدا تاختند و او را سر بریدند و پس از کشتن او، پانزده شتر شیرده پیامبر را بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله. ((کرز بن جابر)) را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد. ((کرز)) و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیامبر را جز یک شتر که کشته بودند، پس گرفتند و به مدینه آوردند.  
رسول خدا فرمود تا دست و پای ایشان را بریدند و چشمشان را کور کردند و همان جا به دارشان زدند و چنان که روایت کرده اند آیه های 33-34 سوره مائده در این باره نازل شده است.

غزوه حدیبیه و بیعت رضوان

ذی قعده سال ششم: رسول خدا صلی الله علیه و آله به قصد عمره بی آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکه کرد و چون بیم داشت که قریش با وی بجنگند یا از ورود او به مکه جلوگیری کنند و با مهاجر و انصار، از مدینه رهسپار شد و در ((ذی الحلیفه)) محرم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست. شماره مسلمانان هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا هفتصد نفر بوده است (233) و شتران قربانی، هفتاد شتر (برای هر ده نفر یک شتر) و طلیعه مسلمانان ((عباد بن بشر)) بود که با بیست سوار پیش فرستاده شد.  
مشرکین قریش از حرکت رسول خدا به قصد مکه با خبر شدند و تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان جلوگیری کنند و در ((بلدح)) اردو زدند و دویست سوار به فرماندهی ((خالد بن ولید)) (یا عکرمة بن ابی جهل) پیش فرستادند.  
((بشر یا بسر بن سفیان)) از مکه خبر آورد و گفت: ای رسول خدا! قریش از مکه بیرون آمده اند تا از ورود شما به مکه جلوگیری کنند! رسول خدا گفت: مگر قریش چه گمان می‌کنند، به خدا قسم که پیوسته در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد، سپس دستور فرمود تا از غیر آن راهی که قریش بیرون آمده اند، رهسپار شوند. چون شب شد به اصحاب خود گفت: به سمت راست حرکت کنید تا از طرف پایین مکه به ((حدیبیه)) برسید. مسلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قریش، گرد و غبار سپاه اسلامی را دیدند و دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده اند، بیدرنگ نزد قریش تاختند، رسول خدا با اصحاب همچنان پیش می‌رفت تا به ((ثنیة المرار)) نزدیک حدیبیه رسید و در همین جا بود که شتر پیامبر زانو به زمین زد.

سفرای قریش

پس از آنکه رسول خدا با اصحاب خویش در سرزمین حدیبیه فرود آمد، قریش، فردی به نام ((بدیل بن ورقاء خزاعی)) را با مردانی از خزاعه به نمایندگی خود به نزد رسول خدا فرستادند که سؤ ال کنند به چه منظور آمده است؟ وقتی که این سؤ ال را کردند، رسول خدا فرمود: که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانه کعبه است. رجال محمد برای جنگ نیامده است و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد، اما قریش به رجال خزاعه که خیرخواه رسول خدا بودند، بدگمان شدند و ((مکرزبن حفص)) را نزد رسول خدا فرستادند و رسول خدا آنچه به ((بدیل)) گفته بود به او نیز گفت، او هم نزد قریش بازگشت و گفته های رسول خدا را بازگفت.  
سومین سفیری که قریش نزد رسول خدا فرستاد) (حلیس بن علقمه)) بود که در آن تاریخ سروری احابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش او رها کنید تا آن‌ها را ببیند، همین که ((حلیس)) شتران نشاندار قربانی را نگریست، در نظر وی بزرگ آمد و دیگر با رسول خدا ملاقات نکرد و نزد قریش بازگشت و آنچه دیده بود گزارش داد، اما قریش به گفتار او اعتنا نکردند و ((حلیس)) به خشم آمد و گفت: به خدایی که جان حلیس در دست اوست: یا محمد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من ((احابیش)) را همداستان علیه شما حرکت می‌دهم …  
چهارمین سفیر قریش ((عروة بن مسعود ثقفی)) بود که قریش به او بدگمان نبودند. ((عروة)) نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: اکنون قریش خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته اند و با خدا عهد کرده اند که هرگز با زور به شهرشان در نیایی، به خدا قسم: فرداست که این یاران و همراهان تو، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله جوابی در حدود همان چه به دیگر سفیران قریش داده بود، به ((عروة)) داد و او را باخبر ساخت که برای جنگ نیامده است.  
((عروة)) که از شیفتگی اصحاب و از جان گذشتگی آنان نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود، نزد قریش بازگشت و گفت: ای گروه قریش! من به دربار خسرو ایران و قیصر روم و امپراتور حبشه رفته ام، اما به خدا قسم، پادشاهی را در میان رعیتش چون محمد در میان اصحابش ندیده ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او بر نمی‌دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

سفیران رسول خدا صلی الله علیه و آله

خراش بن امیه خزاعی: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((خراش بن امیه)) را به مکه نزد قریش فرستاد و او را بر شتر خود که ((ثعلب)) نام داشت سوار کرد تا اشراف قریش را از مقصد رسول خدا با خبر سازد. آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خراش نیز بر آمدند، اما ((احابیش)) از وی دفاع کردند و او را از چنگال قریش رها ساختند تا نزد رسول خدا بازگشت.  
عثمان بن عفان: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا خواست ((عمر بن خطاب)) را برای تبلیغ مقصد خود به مکه نزد قریش روانه سازد، ولی او از خصومت دیرینه قریش نسبت به خود بیمناک بود به همین مناسبت از رفتن عذر خواست و گفت: عثمان را بفرست، چه وی در مکه از من نیرومندتر است، رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را نزد ابوسفیان و اشراف قریش روانه ساخت تا آنان را خبر دهد که رسول خدا تنها به منظور زیارت خانه آمده است. ((عثمان)) نزد ابوسفیان و اشراف قریش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می‌خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت: تا رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

بیعت رضوان

قریش ((عثمان)) را نزد خود نگه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از این جا نمی‌رویم تا با قریش بجنگیم. سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید و کسی از بیعت تخلف نورزید، مگر ((جد بن قیس)) که جابر گفت: به خدا قسم، به یاد دارم که وی زیر شکم شتر خزیده بود و خود را از مردم پنهان می‌داشت.

آخرین سفیر قریش

در جریان بیعت رضوان بود که قریش ((سهیل بن عمرو)) را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و به او گفتند: نزد محمد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، اما قرارداد صلح مشروط بر آن باشد که امسال بازگردد و از ورود به مکه صرف نظر کند، چه ما به خدا قسم هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمد به زور وارد مکه شد.

جریان صلح حدیبیه

((سهیل بن عمرو)) که از سوی قریش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بود، پس از گفت و شنودی قرارداد صلح را منعقد ساخت، در این هنگام عمر از جای برجست، ابتدا نزد ابوبکر و سپس نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا، گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا، گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بنده خدا و پیامبر اویم، امر وی را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا وانخواهد گذاشت.

صلحنامه

رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((علی بن ابیطالب)) علیه السلام را فراخواند و گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. سهیل بن عمرو گفت: این را نمی‌شناسم، بنویس: بسمک اللهم، رسول خدا گفت: بنویس: بسمک اللهم، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: ((هذا ما صالح علیه ((محمد)) رسول الله ((سهیل بن عمرو)))).  
سهیل بن عمرو گفت: اگر گواهی می‌دادم که پیامبر خدایی، با تو جنگ نمی‌کردم، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بر آن قرار صلح منعقد ساخت، توافق کردند که ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بدارند) و هرکس از اصحاب محمد برای حج یا عمره یا تجارت به مکه رود، جان و مالش در امان باشد و هرکس از قریش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد) (234) و هرکس از قریش بدون اذن ولی خود نزد محمد برود او را به ایشان بازگرداند، و هرکس از همراهان محمد نزد قریش رود او را بدو بازنگردانند - در این جا ((بنی بکر)) برخاستند و گفتند: ما هم پیمان قریشیم.  
دیگر آن که امسال از نزد ما بازگردی و وارد مکه نشوی، در سال آینده ما از مکه بیرون خواهیم رفت تا با اصحاب خود به شهر درآیی و سه روز در مکه اقامت کنی، مشروط بر این که جز شمشیر در نیام، سلاحی همراه نداشته باشید. (235)  
علی بن ابی طالب علیه السلام نویسنده صلحنامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.

بازگشت رسول خدا و اصحاب به مدینه ونزول سوره فتح

رسول خدا صلی الله علیه و آله از حدیبیه به طرف مدینه رهسپار شد و در میان مکه و مدینه، سوره فتح نزول یافت. خداوند درباره بیعت رضوان چنین گفته است: ((کسانی که با تو بیعت می‌کنند، جز آن نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خداست که بالای دست آنهاست، پس هر کس پیمان شکنی کند، به زیان خود پیمان شکنی می‌کند و هرکس که به آنچه خدا بر وی عهد گرفته است وفادار بماند خدا بزودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد.)) (236)  
درباره آن دسته از اعراب که از همراهی با وی تخلف ورزیدند، چننی گفته است: ((بزودی آن دسته از اعراب که با تو همراهی نکردند، به تو خواهند گفت که اموال و خانواده هایمان ما را گرفتار ساخته است.)) (237)  
همچنین آیات 15، 16، 18، 21، 24، 25 و 26 از سوره فتح در زمینه مطلب مورد بحث نزول یافته است.  
در مدت دو سال بعد از ((حدیبیه)) (یعنی: تا فتح مکه) بیش از تمام مدت گذشته اسلام، مردم به اسلام گرویدند و دلیل آن بهگفته ابن هشام، آن است که در حدیبیه به قول ((جابر بن عبدالله)) هزار و چهارصد نفر به همراه رسول خدا بودند، اما در سال فتح مکه، یعنی: دو سال بعد، با ده هزار نفر رهسپار مکه شدند. (238)

غدیرخم

مسعودی برخلاف مشهور می‌نویسد: رسول خدا در بازگشت از ((حدیبیه)) در ((غدیرخم)) درباره علی بن ابیطالب علیه السلام گفت: ((((من کنت مولاه فعلی مولاه)))) و این امر در هیجدهم ذی الحجه روی داد و غدیرخم در ناحیه ((جحفه)) نزدیک آبگاهی است که به نام ((خرار)) معروف است و فرزندان علی علیه السلام و شیعیان وی این روز را بزرگ می‌دارند. (239)

داستان ابوبصیر ثقفی

پس از قراداد صلح حدیبیه، رسول خدا به مدینه بازگشت، ((ابوبصیر)) که در مکه زندانی شده بود، از حبس گریخت و به مدینه رفت، بلافاصله ((ازهر بن عبد)) و ((اخنس بن شریق)) درباره وی به رسول خدا نامه نوشتند که طبق قرارداد باید او را بازگرداند، حامل این نامه مردی از ((بنی عامر)) همراه با یکی از موالی بود و چون نامه را تقدیم داشتند، رسول خدا برای این که پیمان شکنی نکرده باشد، ((ابوبصیر)) را به بازگشتن سفارش کرد و فرمود: خداوند برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود. ((ابوبصیر)) با این که به رفتن رضایت نداشت، ولی بر حسب دستور رسول خدا، همراه آن دو نفر رهسپار مکه شد تا به ((ذی الحلیفه)) رسید، آن جا با آن دو نفر در پای دیواری نشست و سپس به مرد عامری گفت: آیا شمشیرت نیک برنده است؟ گفت: آری، گفت می‌شود آن را تماشا کنم؟ گفت: مانعی ندارد. ابوبصیر آن را برگرفت و بیدرنگ او را کشت. مرد دیگر با شتاب نزد رسول خدا رفت و گفت: ابوبصیر، رفیق مرا کشت، در همین موقع ابوبصیر در رسید و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمان خود که داشتید وفا کردید و مرا روانه ساختید، اما من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند، رسول خدا گفت: ((وای بر مادرش (240) اگر مردانی می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت.))  
((ابوبصیر)) از مدینه بیرون رفت و در ناحیه ((ذی المروه)) در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قریش به شام می‌رفتند، در ((عیص)) منزل گزید و مسلمانانی که در مکه بیچاره و گرفتار بودند، از آن عبارتی که رسول خدا درباره ((ابوبصیر)) گفته بود، خبر یافتند) وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می‌داشت، جنگ به راه می‌انداخت) لذا با شنیدن گفته رسول خدا از مکه می‌گریختند و نزد) (ابوبصیر)) می‌رفتند، تا این که نزدیک به هفتاد هزار مسلمان در ((عیص)) به ((ابوبصیر)) پیوستند و کار را بر قریش تنگ کردند و هر که را از قریش می‌دیدند می‌کشتند و هر کاروانی از آن جا می‌گذشت غارت می‌کردند تا آنجا که قریش به رسول خدا نوشتند و او را سوگند دادند که آنها را علی رغم قرارداد فی مابین در مدینه بپذیرد. رسول خدا آنان را پذیرفت و از ((عیص)) به مدینه منتقل کرد.

زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

((ام کلثوم)) دختر ((عقبة بن ابی معیط)) پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد، برادرانش ((عماره)) و ((ولید)) در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراردادی که داشتند، او را به ایشان باز دهد، اما رسول خدا به دستور مخصوصی که درباره این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید. (241)  
اسلام عمروبن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه بعد از حدیبیه  
((عمرو عاص)) می‌گوید: مردانی از قریش را که با من همعقیده بودند فراهم ساختند و به آنان گفتم: به خدا قسم کار محمد به طور شگفت انگیزی پیش می‌رود، بیایید پیش نجاشی برویم و نزد او بمانیم تا اگر محمد بر قبیله ما پیروز شد همان جا باشیم و اگر قبیله ما پیروز شدند، از طرف ایشان جز نیکی نخواهیم دید. آنها نظر مرا پذیرفتند، پس گفتم: مقداری پوست به عنوان هدیه با خود ببریم، هدیه را فراهم کردیم و چون بر نجاشی وارد شدیم، ((عمرو بن امیه)) که رسول خدا او را برای کار جعفر و همراهان وی فرستاده بود رسید، پس از آن که ((عمرو بن امیه)) بیرون رفت به همراهان گفتم: کاش از نجاشی می‌خواستم که او را به من تسلیم می‌کرد و گردنش را می‌زدم. آنگاه به نجاشی گفتم: پادشاها! مردی را دیدم که از دربار بیرون می‌رود او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل برسانم، زیرا از اشراف ما کسانی را کشته است.  
عمرو می‌گوید: نجاشی بشدت خشمگین شد و گفت: از من می‌خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود آمد، بر وی فرود می‌آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟ گفتم: پادشاها راستی این طور است؟ گفت وای بر تو، حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم او بر حق است و بر مخالفان پیروز. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای او می‌پذیری؟ گفت: آری، پس دست خود را گشود و با او بر اسلام بیعت کردم، بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آوردم، در این میان به ((خالد بن ولید)) برخوردم و به او گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: به خدا قسم، می‌روم که اسلام آورم. عمرو می‌گوید: من و خالد وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، ابتدا خالد و سپس من اسلام آوردیم. ابن اسحاق می‌گوید: ((عثمان بن طلحه)) نیز همراه خالد و عمرو بود و اسلام آورد.

دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

پس از عقد قرارداد صلح دهساله ((حدیبیه)) رسول خدا را فرصتی به دست آمد که پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مجاور را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد. به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه های مهر نشده را نمی‌خوانند، پس فرمود تا انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد و روی رنگین آن در سه سطر جمله ((محمد رسول الله)) را نقش کردند، به طوری که ((الله)) در بالا و کلمه رسول)) در وسط و کلمه ((محمد)) در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می‌شد، آنگاه نامه های پادشاهان عربستان و کشورهای مجاور را با آن مهر می‌کردند.  
ابن اسحاق نام چند تن از سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شده نام برده است. (242) این نامه‌ها که به گفته یعقوبی، دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصران بیست و شش نامه بوده است در یک سال فرستاده نشده، بلکه از اواخر سال ششم تا وفات رسول خدا تدریجا نگارش یافته و فرستاده شده است.  
ابن حزم می‌نویسد: پادشاهانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، بجز قیصر که می‌خواست اسلام آورد، اما از رومیان ترسید و اعلام نیاورد.  
یعقوبی می‌گوید: مضمون نامه هایی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت. (243)

مضمون نامه ای که به قیصر روم نوشته شده

((به نام خدای بخشاینده مهربان، از محمد پیامبر خدا به ((قیصر)) بزرگ روم. سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می‌کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دوبار اجرت دهد)). (244)  
آنگاه رسول خدا آیه ای از قرآن را نوشت که او را دستور می‌دهد تا اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هرگونه شرک دعوت کند.  
دحیة بن خلیفه کلبی، به دستور آن حضرت نامه را ابتدا در ((حمص)) به حاکم مصری رسانید تا آن را به قیصر دهد، ولی به روایتی ((دحیه)) خودش نامه را به قیصر رسانید و هنگامی که قیصر نامه را خواند، بزرگان رو را از حقانیت رسول خدا آگاه ساخت و رومیان را به قبول اسلام تشویق کرد، اما با مخالفت شدید مردم روبرو شد و نامه ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه اش در این حدود است: ((نامه ای است برای احمد، رسول خدا، همان کسی که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم، هم نامه و هم فرستاده ات نزد من رسید و براستی گواهی می‌دهم که خدا تو را به رسالت فرستاده، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ماست می‌بینیم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود و اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم.))

گستاخی برادرزاده قیصر

برادرزاده قیصر سخت به خشم آمد و نامه را از مترجم گرفت که پاره کند و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته و تو را سرپرست روم خوانده است! قیصر او را دیوانه خطاب کرد و گفت: می‌خواهی نامه مردی را که ناموس اکبر بر وی نازل می‌شود دور بیفکنم؟ حق همین است که نام خود را بر نام من مقدم بدارد و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خدا مالک من و اوست. (245)

غوغای عوام روم و شهادت اسقف

قیصر پس از گواهی به رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اظهار بیم از مردم عوام، دحیه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند، اسقف به یگانگی خدا و رسالت خاتم انبیا شهادت داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد و در گیر و دار غوغای عوام به شهادت رسید و قیصر هم بیمناک از رومیان، از قبول اسلام معذرت خواست. (246)

مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی

قیصر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه ای نوشت و مضمون نامه رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ نوشت که: ((محمد بن عبدالله)) همان پیامبر موعودی است که انتظار او را داشتیم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما. (247)

کنجکاوی قیصر

قیصر دستور داد که مردی از اهل حجاز را پیدا کنند تا درباره محمد از او تحقیق کند و چون ابوسفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند، آنان را به بیت المقدس نزد قیصر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند.  
قیصر، ابوسفیان را که با نسبتش به رسول خدا از همه نزدیکتر بود پیش خواند و مجلس گفت و شنود خود را با او آغاز کرد و زمینه را طوری فراهم ساخت تا اگر دروغی گوید آشکار شود) 248)، آنچه قیصر از ابوسفیان پرسش کرد به درستی پاسخ داد و با فراستی که داشت، گفت: از این پرسش و پاسخها دانستم که او پیامبر خداست، لیکن گمان نمی‌برم که در میان شما باشد. اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.

مضمون نامه رسول خدا به خسرو ایران

مضمون نامه هایی که رسول خدا با سفیران خود برای دیگر سران نوشته است، همان بوده که به قیصر روم نوشت (249) در آخر نامه ((خسرو ایران)) هم نوشته شد: ((اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر تو خواهد بود.))  
بیشتر مورخان نوشته اند که ((خسرو)) گفت: این شخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؟ (به قول بعضی نامه را پاره کرد) آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم برای من فرستاده است نشان آن است که بزودی شما مسلمانان کشور وی را مالک می‌شوید.

گستاخی خسروپرویز

چون رسول خدا خبر یافت که ((خسرو)) نامه اش را پاره کرده است، گفت: خدایا پادشاهیش را پاره پاره ساز و ((خسرو)) به ((باذان)) عامل خود در یمن نوشت که از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی (یا خود او را) (250) نزد من بیاورند. ((باذان)) قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه ((باذان)) را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند، رسول خدا لبخند زد و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد، سپس گفت: فردا نزد من بیایید. فردا که آمدند به آن دو گفت: به امیر خود) (باذان)) بگویید که پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته، شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلط ساخت و او را کشت.  
فرستادگان ((باذان)) با این خبر نزد وی رفتند و او خود و دیگر ایرانی زادگانی که در یمن بودند اسلام آوردند.  
ابن اسحاق از قول زهری روایت می‌کند که ((خسرو)) به ((باذان)) نوشت: خبر یافته ام که مردی از قریش در مکه سربلند کرده و خود را پیامبر می‌پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست.  
((باذان)) نامه خسرو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد. رسول خدا در پاسخ نوشت: خدا مرا وعده داده است که خسرو در فلان روز از فلان ماه کشته می‌شود. چون نامه رسول خدا به ((باذان)) رسید، تاءمل کرد تا ببیند چه خبر می‌رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهد داد.  
در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود) (خسرو)) کشته شد و چون خبر آن به ((باذان)) رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی زادگان یمن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان ((باذان)) گفت: شما از ما اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است. (251)

نامه نجاشی (پادشاه حبشه)

نخستین سفیری که از مدینه بیرون رفت ((عمرو بن امیه ضمری)) بود با دو نامه برای امپراتور حبشه، یکی در خصوص دعوت او به اسلام که نجاشی در کمال فروتنی شهادت بر زبان آورد و پاسخ نامه رسول خدا را مبنی بر اجابت دعوت نگاشت. (252)  
در نامه دیگر، او را فرموده بود که ((ام حبیبه)) دختر ((ابوسفیان بن حرب)) (همسر سابق عبیدالله بن جحش) را که به حبشه مهاجرت کرده بود برای وی تزویج کند و بعلاوه، مسلمانانی که تاکنون در حبشه مانده اند به مدینه روانه سازد، این دو کار را نیز (با دادن چهارصد دینار کابین برای ام حبیبه) انجام داد.

نامه مقوقس (پادشاه اسکندریه)

((حاطب بن ابی بلتعه) حامل نامه رسول خدا مبنی بر دعوت ((مقوقس)) به قبول اسلام بود. چون مقوقس را خواند، احترام کرد و آن را به یکی از زنان خود سپرد، سپس به رسول خدا نامه ای بدین مضمون نوشت: ((دانسته بودم که پیامبری باقی مانده است، اما گمان می‌کردم که در شام ظاهر می‌شود، اکنون فرستاده ات را گرامی داشتم و دو کنیز پرارزش و جامه ای و استری برای سواری خودت فرستادم.))  
رسول خدا پیشکشی او را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی ((ماریه)) مادر ابراهیم است و دیگری خواهرش ((شیرین)) و نیز استر سفیدی را که نامش ((دلدل)) بود برگرفت و فرمود: ((ناپاک، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست.))  
((حاطب)) می‌گوید: زمانی که نزد او بودم به او گفتم: قریش و یهود بیش از همه با پیامبر ما دشمنی کردند و مسیحیان از همه نزدیکتر بودند و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمد صلی الله علیه و آله بشارت داده است و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می‌کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرامی خوانیم، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی ((عیسی)) نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می‌کنیم. گفت: من خود در این کار پیامبر دقیق شده ام و برهان نبوت او را درست یافته ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.  
((حاطب)) می‌گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من بخوبی پذیرایی می‌کرد و مرا گرامی می‌داشت.  
نامه حارث بن ابی شمر (253) غسانی (پادشاه تخوم شام)  
((شجاع بن وهب)) (یکی از شش سفیر) می‌گوید: ((حارث بن ابی شمر)) سرگرم فراهم ساختن وسایل پذیرایی قیصر روم بود، پس به حاجب وی که اهل روم بود خود را معرفی کردم و او مرا گرامی داشت و از خصوصیات رسول خدا از من پرسش کرد و رقتی به او دست داد و گریست و گفت: من صفات پیامبر شما را در انجیل یافته ام و به وی ایمان دارم و او را تصدیق می‌کنم، اما بیم دارم که ((حارث)) مرا بکشد.  
شجاع می‌گوید: روزی ((حارث)) مرا بار داد، نامه رسول خدا را به وی دادم، ((حارث)) آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود به جنگ وی می‌روم. در این موقع قصه نامه و تصمیم خود را به ((قیصر)) گزارش داد، قیصر او را از این فکر منصرف ساخت، آنگاه مرا خواست و با صد مثقال طلا روانه ام کرد و حاجب او هم با من همراهی کرد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.  
شجاع می‌گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود و چون سلام و گفتار حاجب را رساندم، گفت: راست گفته است.

نامه هوذة بن علی (پادشاه یمامه)

((سلیط بن عمرو عامری)) (یکی از شش سفیر) با نامه ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد) (هوذه)) رفت، او نامه را خواند و از ((سلیط)) پذیرایی کرد و به نرمی، پاسخ چنین نوشت: هرچند آنچه بدان دعوت می‌کنی، بس نیک و زیباست، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می‌برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم، آنگاه به ((سلیط)) جایزه و جامه هایی بخشید و او را روانه ساخت. ((سلیط)) گفتار و رفتار ((هوذه)) را گزارش داد و چون رسول خدا نامه وی را خواند، گفت: ((هم خود او و هم هر چه دارد بر باد رود)).  
پس از فتح مکه بود که رسول خدا از مرگ ((هوذه)) خبر یافت.

نامه جلندی و فرزندانش (پادشاه عمان)

((عمرو بن عاص)) (در ذی قعده سال هشتم)، نامه ((جیفر)) پادشاه عمان و برادرش ((عبد)) (یا عیاذ) پسران ((جلندی)) را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و بر حسب بعضی از روایات ((جلندی)) هم به دین اسلام در آمد و نامشان در شمار صحابه ذکر شده است.

نامه منذر بن ساوی (پادشاه بحرین)

رسول خدا صلی الله علیه و آله ((علاء بن حضرمی)) را (در سال هشتم هجرت) با نامه ای نزد) (منذر)) پادشاه بحرین فرستاد، وی اسلام آورد و در پاسخ نامه، نوشت که با مجوس و یهود چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت بحرین باقی گذاشت و درباره مجوس و یهود، فرمود: اگر اسلام نیاوردند، جزیه دهند.

نامه جبلة بن اءیهم (پادشاه غسان)

رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه ای به ((جبلة بن ایهم)) پادشاه ((غسان)) نوشت و او را به قبول اسلام دعوت فرمود، ((جبله)) اسلام آورد و پاسخ نامه را همراه هدیه ای برای رسول خدا ارسال داشت، ولی پس از مدتی به کیش نصرانی بازگشت و با قبیله خود رهسپار دیار روم شد. (254)

دیگر وقایع در سال ششم هجرت

1 - قحطی و خشکسالی در این سال و خواندن نماز باران توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رمضان.  
2 - اسلام آوردن ((مغیرة بن شعبه)).  
3 - شکست خوردن ((شهر براز)) فرمانده ((پرویز بن هرمز)) از رومیان و پیروزی رومیان بر ایرانیان و نزول آیات: ((الم، غلبت الروم …)) (255)  
4 - ظهار کردن (به رسم جاهلیت، طلاق دادن زن) ((اوس بن صامت انصاری)) با زنش ((خوله)) و شکایت کردن زنش در نزد رسول خدا و نزول آیات ظهار که در اول سوره مجادله آمده است.

سال هفتم هجرت (سنة الاستغلاب)

محرم سال هفتم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بازگشت از ((حدیبیه)) و مدتی اقامت در مدینه در محرم سال هفتم رهسپار ((خیبر)) شد و در این سفر ((ام سلمه)) را با خود برد و رایت را به علی بن ابیطالب سپرد و در راه خیبر ((عامر بن اکوع)) برای رسول خدا شعر می‌خواند و چنین می‌گفت:   
((والله لولا الله، ما اهتدینا  
و لا تصدقنا و لا صلینا  
انا اذا قوم بغوا علینا  
و ان ارادوا فتنة ابینا  
فانزلن سکینة علینا  
و ثبت الاقدام ان لاقینا (256)))  
پس رسول خدا درباره او دعا کرد و گفت: یرحمک الله. صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می‌رسد و او در خیبر به شهادت رسید.  
رسول خدا نیز هنگامی که نزدیک خیبر رسید توقف فرمود و گفت: ((پروردگارا! از تو می‌خواهیم خیر این قریه و خیر اهلش را و خیر آنچه در آن است و به تو پناه می‌بریم از شر این قریه و شر اهلش و شر آنچه در آن است))؛ سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.  
مسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه تا خیبر  
رسول خدا از مدینه ابتدا رهسپار ((عصر)) شد) نام کوهی است)، سپس به ((صهباء)) رسید، آنگاه با سپاه خویش تا وادی ((رجیع)) پیش رفت و میان اهل خیبر و قبیله ((غطفان)) فرود آمد که این قبیله را از کمک دادن به اهالی خیبر بازدارد، زیرا قبیله غطفان می‌خواست با کمک و پشتیبانی خویش، یهودیان را علیه رسول خدا بشوراند و سرانجام توفیق نیافت و یهودیان تنها ماندند.

فتح قلاع خیبر

1 - قلعه ((ناعم)) که پیش از قلعه های دیگر فتح شد و ((محمود بن مسلمه)) در فتح همین قلعه به شهادت رسید.  
2 - قلعه ((قموص)) که پس از قلعه ناعم فتح شد.  
3 - قلعه ((صعب بن معاذ)) که ثروتمندترین قلعه‌ها بود و روغن و خوارباری که در خود ذخیره داشت، در هیچ یک از قلعه های دیگر به دست نیامد.  
4 - قلعه ((نطاة)) که رسول خدا از صبح تا شب با اهل قلعه جنگید و پنجاه نفر مسلمان زخمی شدند و رسول خدا سرانجام به فتح آن توفیق یافت و در این قلعه منجنیقی به دست مسلمانان افتد.  
5 - قلعه ((شق)) که پس از قلعه نطاة فتح شد.  
6 - قلعه ((نزار)) که به وسیله منجنیق به غنیمت یافته، فتح شد.  
7 - ((کتیبه)) که خود دارای قلعه هایی بوده است.  
8 - قلعه ((اءبی)) که صاحب طبقات آن را نام برده است.  
9 و 10 - قلعه ((وطیح)) و قلعه ((سلالم)) که به روایت ابن اسحاق در آخر از همه فتح شد. در این دو قلعه بود که صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد. (257)

سرفرازی علی علیه السلام

کار فتح یکی از قلعه های ((خیبر)) (258) دشوار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا دو مرد از مهاجران و مردی از انصار یا به ترتیب) (ابوبکر)) و ((عمر)) را برای فتح آن فرستاد، اما فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت: ((البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به سرانجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند.))  
رسول خدا ((علی)) را خواست و گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.  
علی علیه السلام نزدیک قلعه رفت و با آنان نبرد کرد و چون شیرش بر اثر ضربت یک نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شد آن را انداخت. ((ابورافع)) می‌گوید: من و هفت مرد دیگر هر چه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

صفیه

از اسیران غزوه ((خیبر)) یکی ((صفیه)) دختر ((حیی بن اخطب)) یهودی و همسر ((کنانة بن ربیع)) بود که رسول خدا او را از ((دحیة بن خلیفه کلبی)) خرید و مسلمان شد و او را آزاد کرد و سپس به همسری گرفت. دو دختر عموی ((صفیه)) نیز در جنگ ((خیبر)) اسیر شدند. (259)

کشتگان یهود خیبر

کشتگان یهودیان را 93 نفر نوشته اند که برخی از بزرگان آنان که در این جنگ کشته شدند، از این قرارند:   
1- مرحب حمیری، به دست علی علیه السلام یا به دست محمد بن مسلمه.  
2- اُسیر، به دست محمد بن مسلمه.  
3 - یاسر (برادر مرحب) به دست زبیر.  
4 - کنانة بن ربیع، به دست محمد بن مسلمه.

فدک

رسول خدا صلی الله علیه وآله پس از فتح قلعه های خبیر، یهودیان باقی مانده را محاصره کرد و چون آنان خود را در معرض هلاکت دیدند، تسلیم شدند و پیشنهاد کردند که آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا پیشنهادشان را پذیرفت و چون اهل ((فدک)) از آن، خبر یافتند، از رسول خدا خواستند تا با آنان نیز به همان صورت رفتار کند، رسول خدا هم پذیرفت و چون لشکری بر سر فدک نرفت، خالصه رسول خدا گردید. (260)

قرار رسول خدا با مردم خیبر و فدک

یهودیان خیبر به استناد آن که در کار کشاورزی از مسلمانان آشناترند، پیشنهاد کردند، املاک خیبر، بالمناصفه به خود ایشان واگذار شود و اختیار با رسول خدا باشد و این پیشنهاد پذیرفته شد، ((فدک)) نیز با همین قرار به اهل فدک واگذار شد و درآمد آن خالصه رسول خدا بود. (261)

زینب دختر حارث

((زینب)) دختر حارث و همسر سلام بن مشکم یهودی، گوسفندی بریان کرد، پرسید که رسول خدا به کدام عضو گوسفند بیشتر علاقه مند است، به او گفتند: به پاچه گوسفند. پاچه ای را مسموم کرد و برای رسول خدا هدیه آورد. رسول خدا پاره ای از گوشت آن در دهان گرفت و بلافاصله از دهان انداخت و گفت: این استخوان به من می‌گوید که ((مسموم)) است. رسول خدا از زینب، حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد و گفت: با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

غزوه وادی القری

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح ((خیبر)) رهسپار ((وادی القری)) شد و آن جا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید. ((مدعم)) غلام رسول خدا، بار شتر آن حضرت را پایین می‌گذاشت و در همان حال تیری به وی رسید و کشته شد. مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول خدا گفت: نه، به آن خدایی که جان محمد به دست اوست، هم اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ خیبر ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله ور است.

شهدای غزوه خیبر

1 - ربیعة بن اکثم؛ 2 - ثقف بن عمرو؛ 3 - رفاعة بن مسروح؛ 4 - عبدالله بن هُبیب) یا هَبیب)؛ 5 - بشر بن براء بن معرور؛ 6 - فضیل بن نعمان؛ 7 - مسعود بن سعد) 262)؛ 8 - محمود بن مسلمه؛ 9 - ابوضیاح بن ثابت؛ 10 - حارث بن حاطب؛ 11 - عروة بن مره؛ 12 - اوس بن قائد؛ 13 - انیف بن حبیب؛ 14 - ثابت بن اثله؛ 15 - طلحة بن یحیی؛ 16 - عمارة بن عقبه؛ 17 - عامر بن اکوع؛ 18 - اسلم حبشی؛ 19 - مسود بن ربیعه؛ 20 - اوس بن قتاده (263)؛ 21 - انیف بن وائله (یا واثله)؛ 22 - اوس بن جبیر؛ 23 - اوس بن حبیب؛ 24 - اوس به عائد؛ 25 - ثابت بن واثله؛ 26 - جدی بن مره؛ 27 - عبدالله بن ابی امیه؛ 28 - عدی بن مره.

داستان اسود راعی

((اسود راعی)) که مزدور و شبان مردی از یهودیان خیبر بود در موقع محاصره یکی از قلعه های خیبر با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد، نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعه صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. او برخاست و مشتی ریگ برگرفت و بر گوسفندان پاشید و گفت: بروید که من به خدا قسم دیگر با شما نیستم.  
گوسفندان چنان که گویی کسی آنها را می‌راند، داخل قلعه شدند، سپس ((اسود)) با اهل همان قلعه جنگید، در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت، در حالی که هنوز یک رکعت نماز نخوانده بود، بدینگونه اسلام او را رستگار ساخت، نام این غلام را ((اسلم)) نوشته اند و ضمن شهدای خیبر نام برده شده است.

داستان حجاج بن علاط سلمی

پس از فتح خیبر ((حجاج بن علاط)) از رسول خدا اجازه خواست تا برای جمع آوری اموال خود که در نزد همسرش و نیز در نزد بازرگانان مکه بود، راهی مکه شود. او به رسول خدا گفت: برای وصول اموالم ناچارم دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا فرمود: بگو. ((حجاج)) می‌گوید: تا به مکه رسیدم، مردانی از قریش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند که کار رسول خدا با اهالی دلیر ((خیبر)) به کجا کشیده است و چون هنوز از مسلمان شدن من بیخبر بودند، گفتند: ای ((ابومحمد)) چه خبر؟  
شنیده ایم که این راهزن (یعنی: رسول خدا) رهسپار خیبر شده است. گفتم: آری، خبری دارم که شما را شادمان می‌کند. گفتند: بگو. ((حجاج)) می‌گوید: گفتم: ((محمد)) چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده اید و یارانش همه کشته شدند و خودش نیز اسیر است و گفتند: او را نمی‌کشیم، بلکه به مکه اش می‌فرستیم تا اهل مکه او را به جای کشتگان خود، بکشند. آنان از این خبر بسیار شادمان گشتند. سپس ((حجاج)) گفت: با من کمک کنید تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، زیرا در نظر دارم به ((خیبر)) برگردم و از شکست خوردگان اصحاب محمد، چیزی به دست آورم. پس همه در انجام این کار مساعدت کردند، بدانگونه که از آن بهتر نمی‌شد.

نگرانی عباس بن عبدالمطلب

((حجاج بن علاط)) پس از منتشر کردن شکست رسول خدا از واقعه خیبر، ((عباس بن عبدالمطلب)) را دید که از شنیدن این خبر نگران است، به او گفتم: می‌توانی گفته ام نهفته داری؟ گفت: آری. گفتم تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می‌ترسم قریش مرا تعقیب کنند و به دام افکنند، بعد از سه روز هر چه می‌خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم برادرزاده ات (یعنی: رسول خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان ((صفیه)) عروسی کرده و ((خیبر)) را با اموال و اندوخته های فراوان گرفته است، اما این خبر دا نهفته دار و بدان که من مسلمان شده ام و اکنون برای جمع آوری مطالبات خود به مکه آمده ام.  
((عباس)) پس از سه روز، جامه ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و از خانه بیرون آمد و پس از طواف، دید که مردان قریش هنوز سرگرم نیرنگ ((حجاج))اند. هنگامی که ((عباس)) را دیدند به او گفتند: به خدا قسم که در مقابل مصیبتی پر سوز و گداز خود را به شکیبایی زده ای! ((عباس)) گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته اید، ((محمد)) خیبر را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد. گفتند: این خبر را چه کسی برای تو آورده است؟ گفت: همان کسی که آن خبر را برای شما آورد. گفتند: افسوس که از دست ما در رفت.

غنائم خیبر

غنائم ((خیبر)) پس از وضع خمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از هزار و چهارصد مرد مجاهد مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم.  
به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی ((فدک)) واسطه بودند از جمله ((محیصة بن مسعود)) و به زنان پیامبر از خمس حقی داده شد.  
غنائم خیبر بر کسانی تقسیم شد که در ((حدیبیه)) بوده اند، چه در ((خیبر)) بوده باشند و چه نبوده باشند. البته از اهل حدیبیه فقط ((جابر بن عبدالله انصاری)) در خیبر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده اند برابر نهاد.

تیماء

مسعودی می‌نویسد: مردم ((تیماء)) دشمن رسول خدا بودند و خاندان سموال بن عادیا (یکی از مردان باوفای عرب) بر ایشان ریاست داشتند و چون از فتح ((وادی القری)) خبر یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند و آنگاه رسول خدا به مدینه بازگشت. (264)

ماءموران برآورد محصول خیبر

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((عبدالله بن رواحه)) را برای برآورد محصول ((خیبر)) می‌فرستاد هرگاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت: خواستید با این برآورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند، اما ((عبدالله)) در سال هشتم هجرت در غزوه ((موته)) به شهادت رسید و جز یک سال این کار را بر عهده نداشت.  
سپس ((جبار بن صخر)) به جای ((عبدالله)) برای برآورد محصول خیبر می‌رفت و یهودیان همچنان در املاک خیبر کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند.

رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه

روز فتح خیبر بود که ((جعفر بی ابی طالب)) از حبشه رسید و رسول خدا میان دو دیده او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی‌دانم، به کدام یک از این دو پیشامد خوشحالترم، آیا به فتح خیبر یا به رسیدن جعفر.

انتقال مسلمانان مقیم حبشه به مدینه

رسول خدا ((عمرو بن امیه)) را با نامه ای به حبشه فرستاد و از ((نجاشی)) خواست تا مسلمانان مانده در حبشه را به مدینه فرستد و او هم 16 مرد مسلمان را در دو کشتی به مدینه روانه ساخت:   
1 - جعفر بن ابی طالب؛ 2 - خالد بن سعید؛ 3 - عمرو بن سعید؛ 4 - معیقیب بن ابی فاطمه؛ 5 - ابوموسی اشعری؛ 6 - اسود بن نوفل 7 - جهم بن قیس؛ 8 - عامر بن ابی وقاص؛ 9 - عتبة بن مسعود؛ 10 - حارث بن خالد؛ 11 - عثمان بن ربیعه؛ 12 - محمیة بن جزء؛ 13 - معمر بن عبدالله عدوی؛ 14 - ابوحاطب بن عمرو؛ 15 - مالک بن ربیع؛ 16 - حارث بن عبدقیس.  
زنانی هم بودند که شوهرانشان در حبشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

سریه تربه بر سر هوازن

شعبان سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((عمر بن خطاب)) را با سی مرد در تعقیب قبیله ((هوازن)) رهسپار ((تربه)) ساخت که در ناحیه ((عبلاء)) در راه ((صنعا)) و ((نجران)) یمن واقع است. مردان این سریه شبها راه می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند، اما ((هوازن)) خبر یافتند و گریختند و زد و خوردی روی نداد. (265)

سریه نجد) سریه بنی کلاب)

((ابوبکر)) با جمعی از اصحاب، مامور این سریه شدند) در مقابل طایفه ای از هوازن) و تا ((ضریه)) در سرزمین ((نجد)) پیش رفتند. در این سریه، زد و خوردی روی داد و ((سلمة بن اکوع)) هفت نفر از مشرکان را کشت و دختری از ((فزاریها)) را اسیر گرفت. رسول خدا همان دختر را از ((سلمه)) گرفت و به مکه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکان بودند بازخرید. (266)

سریه ((بشیر بن سعد))

شعبان سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((بشیر بن سعد)) را با سی مرد بر سر طایفه ((بنی مره)) به ((فدک)) فرستاد. وی با شتران و گوسفندانی که گرفت، می‌خواست به مدینه بازگردد، اما شبانه مردان ((بنی مره)) بر آنان حمله بردند و همراهان ((بشیر)) همگی به شهادت رسیدند و خود بشیر هم در میان کشته‌ها افتاد و ((علبة بن زید حارثی)) این خبر اسف انگیز را به مدینه آورد و سپس بشیر خود به مدینه رسید. (267)

سریه ((زبیر بن عوام))

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از شهادت یافتن مردان سریه ((بشیر بن سعد))، ((زبیر بن عوام)) را با دویست مرد بر سر ((بنی مره)) فرستاد، (268) اما در طبقات آمده است که رسول خدا ((غالب بن عبدالله)) را به جای ((زبیر)) فرستاد. (269)

سریه ((غالب بن عبدالله))

رمضان سال هفتم: بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در ((میفعه)) (واقع در نایحیه نجد) بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((غالب بن عبدالله)) را با صد و سی مرد بر سر آنان فرستاد و شبانه بر دشمن حمله بردند و چند نفر را کشتند و شتران و گوسفندانی را غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند.  
در همین سریه بود که ((اسامة بن زید بن حارثه)) مردی را با وجود آن که لا اله الا الله گفته بود، کشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله رنجیده خاطر گشت، چرا که اقرار زبانی او، ملاک مسلمانی اوست و خون او را باید محترم می‌شمرد.  
مسعودی می‌نویسد: در همین سریه و به همین جهت، آیه 94 سوره نساء نازل گشت.  
سریه ((بشیر بن سعد انصاری)) به ((یمن)) و ((جبار))  
شوال سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که گروهی از قبیله ((غطفان)) در ((جناب)) فراهم آمده اند و ((عیینة بن حصن فزاری)) هم به آنان وعده همراهی داده است تا همداستان با رسول خدا بجنگند.  
رسول خدا ((بشیر بن سعد)) را با سیصد مرد روانه ساخت تا در حدود) (جناب)) به ((یمن)) و ((جبار)) رسیدند و در ((سلاح)) فرود آمدند و به سوی دشمن پیش رفتند، اما دشمن پراکنده گشت و گریخت و فقط دو اسیر گرفتند و چهارپایان بسیاری به غنیمت به دست مسلمانان افتاد. (270)

عمرة القضاء (271)

ذی قعده سال هفتم: رسول خدا علیه السلام در ششم ذی قعده سال هفتم، به جای عمره ای که در سال گذشته نتوانست انجام دهد با همان عده از اصحاب که در حدیبیه شرکت داشتند به عنوان عمره رهسپار مکه شد و شصت شتر قربانی و صد اسب و مقداری اسلحه نیز با خود برد و چون نزدیک مکه رسید اسبها و سلاحها را در ((بطن یاجج)) به جای گذاشت.  
اهل مکه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکه را خالی گذاشتند و رسول خدا در حالی که بر شتر ((قصواء)) سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند سواره طواف کرد و ((حجرالاسود)) را با چوبدستی شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند سواره طواف کرد و ((حجرالاسود)) را با چوبدستی خود استلام کرد و ((عبدالله بن رواحه)) که مهار شتر او را گرفته بود و پیشاپیش رسول خدا می‌رفت رجز می‌خواند:   
((خلوا بنی الکفار عن سبیله  
خلوا فکل الخیر فی رسوله …)) (272)  
((ای کافرزادگان از سر راه او کنار روید، همه خوبی در رسول خداوند است))  
رسول خدا صلی الله علیه و آله طبق قرار داد، سه روز در مکه ماند و در همین مدت با ((میمونه)) دختر ((حارث بن حزن هلالی)) ازدواج کرد و روز چهارم با مسلمانان از مکه بیرون رفت.

سریه ((ابن ابی العوجاء)) بر سر بنی سلیم

ذی حجه سال هفتم: ((ابن ابی العوجاء)) با پنجاه مرد بر سر قبیله ((بنی سلیم)) رفت و چون جاسوسی از قبیله دشمن همراه ((ابن ابی العوجاء)) بود، پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت و ((بنی سلیم)) آماده جنگ شدند و از قبول اسلام سرباز زدند و به دنبال جنگ شدیدی که در گرفت همه افراد سریه به شهادت رسیدند و فرمانده سریه که در میان کشته‌ها بیرمق افتاده بود، در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت. (273)

سریه ((عبدالله بن ابی حدرد اسلمی))

ذی حجه سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که ((رفاعة بن زید) 274) جشمی)) با جمعیت انبوهی در ((غابه)) فراهم شده اند و در نظر دارند که با وی بجنگند، پس ((عبدالله بن ابی حدرد)) را با دو مرد برای تحقیق فرستاد. اینان غروب آفتاب نزدیک دشمن رسیدند و چون ((رفاعة بن زید)) در جستجوی شبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی تاختند و او را کشتند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند.

سریه ((محیصة بن مسعود)) به ناحیه فدک

ذی حجه سال هفتم: مسعودی این سریه را بعد از سریه ((عبدالله بن ابی حدرد)) به ((غابه)) و پیش از سریه ((عبدالله)) بن ((ارضم)) نوشته است. (275)

سریه ((عبدالله بن ابی حدود)) به اضم (276)

ذی حجه سال هفتم: ((ابوقتاده)) و ((محلم بن جثامه)) در این سریه بوده اند و ((محلم))، ((عامر بن اضبط اشجعی)) را با آن که اظهار اسلام کرده بود برای آنچه در جاهلیت میان آن دو روی داده بود، کشت و چنان که گفته اند: به همین مناسبت آیه 94 سوره نساء نازل گشت. (277)  
حلبی می‌نویسد: پس از این واقعه ((محلم)) با دیده اشکبار نزد رسول خدا آمد و گفت: برای من آمرزش بخواه، اما رسول خدا سه بار گفت: ((محلم)) را میامرز. (278)

سال هشتم هجرت (سنة الفتح)

سال هشتم هجرت (سنة الفتح)

سریه ((غالب بن عبدالله کلبی لیثی)) بر سر بنی ملوح  
صفر سال هشتم: جندب بن مکیث جهنی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((غالب بن عبدالله کلبی)) را فرماندهی سریه ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا بر ((بنی ملوح)) که در ((کدید)) بودند، غارت برد. رهسپار شدیم تا به ((قدید)) رسیدیم، در آن جا ((ابن برصاء لیثی)) را دستگیر کردیم، سپس رهسپار شدیم تا به ((کدید)) رسیدیم، آنگاه مرا به عنوان دیده بان فرستادند و من شب هنگام به پشته ای رسیدم که مشرف به دشمن بود، روی پشته به پهلو آرمیده بودم. در همین موقع مردی از دشمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سیاهی می‌بینم، کمان مرا با دو تیر بیرون بیاور و زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوی من نشست (279)، اما آن را در آوردم و بر جای ماندم سپس تیری دیگر رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آن را هم در آوردم و همچنان بر جای ماندم، مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت می‌کرد، سپس داخل خیمه شد و به خواب رفتند، سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم و بازگشتیم، اما دشمن در تعقیب ما پیش تاخت و به ما بسیار نزدیک شد. در این هنگام بی آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان پذیر نبود. مردان ((بنی ملوح)) در آن طرف رودخانه ماندند، در حالی که یک نفر از ایشان هم نمی‌توانست از آن بگذرد و تعقیب ایشان بی نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم.

سریه ((غالب بن عبدالله لیثی))

صفر سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا ((زبیر بن عوام)) را با دویست مرد آماده ساخت تا از ((بنی مره)) انتقام گیرد. در همین حال ((غالب بن عبدالله لیثی)) از سریه ای که خدا آنان را پیروز ساخته بود بازگشت، رسول خدا به جای ((زبیر))، ((غالب بن عبدالله)) را فرستاد. ایشان بر ((بنی مره)) تاختند و عده ای را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند، در همین سریه بود که ((مرداس بن نهیک)) با این که کلمه توحید را بر زبان جاری ساخته بود به دست ((اسامة بن زید)) شهید شد. (280)

سریه ((کعب بن عمیر غفاری))

ربیع الاول سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله ((کعب بن عمیر)) را با پانزده نفر فرستاد تا به ((ذات اطلاع)) از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنها از پذیرفتن اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند و همگی به شهادت رسیدند، فقط یک نفر که در میان کشته‌ها افتاده بود رسول خدا را از پیش آمد باخبر ساخت. (281)

سریه ((شجاع بن وهب اسدی))

ربیع الاول سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((شجاع بن وهب)) را با بیست و چهار مرد، بر سر جمعی از ((هوازن)) فرستاد که در ((سی)) واقع در ناحیه ((رکبه)) منزل داشتند، از آن جا تا به مدینه پنج روز راه بود، در این سریه چهارپایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد و ده گوسفند را به جای یک شتر حساب کردند. (282)

سریه ((قطبة بن عامر بن حدیده))

رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((قطبة بن عامر)) را با بیست مرد بر سر طایفه ای از ((خثعم)) فرستاد که در ناحیه ((تباله)) منزل داشتند، پس از جنگی سخت، اسیران و چهارپایانی به مدینه آوردند.

غزوه ((موته (283)))

جمادی الاولی سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((حارث بن عمیر ازدی)) را با نامه ای نزد پادشاه ((بصری)) فرستاد و چون ((حارث)) به سرزمین ((موته)) رسید) (شرحبیل بن عمرو)) او را کشت. کشته شدن ((حارث)) سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و سه هزار مرد فراهم گشت. رسول خدا ((زید بن حارثه)) را بر آنان امارت داد و فرمود تا به همان جایی که ((حارث)) شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر نپذیرفتند به یاری خدا با آنان بجنگند.  
((عبدالله بن رواحه)) گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرما تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجده خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است. ((عبدالله)) بار دیگر گفت: نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزا. رسول خدا فرمود: ای پسر رواحه! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می‌کنی، یک کار نیک هم انجام دهی. عبدالله گفت: دیگر پس از این سخن که فرمودی از تو چیزی نخواهم پرسید. (284)  
((عبدالله)) که از شعرای صحابه بود اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز آمرزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید بازنگردم. (285)  
سپس مردان سریه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به ((معان)) رسیدند و آن جا خبر یافتند که ((هرقل)) پادشاه روم در سرزمین ((بلقا)) با صد هزار رومی فرود آمده است و از قبایل مختلف نیز صد هزار نفر به فرماندهی ((بلی)) و طایفه ((اراشه)) (286) به نام ((مالک بن زافله)) (287) بدیشان پیوسته است.  
مسلمانان خواستند، رسول خدا را که در ((ثنیة الوداع)) مانده بود، از شماره دشمن با خبر سازند، اما ((عبدالله بن رواحه)) مردم را دلیر ساخت و گفت: ما به اتکای شماره و نیرو و فزونی سپاه با دشمن نمی‌جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرافراز کرده است، پس پیش روید، یا پیروزی بر دشمن یا شهادت یافتن، مردم همگی پذیرفتند و رهسپار شدند.

روز جنگ

مسلمانان پیش می‌رفتند تا در مرزهای ((بلقاء)) با سپاهیان ((هرقل)) از روم و عرب روبرو شدند و چون دشمن نزدیک شد، مسلمانان خود را به قریه ((موته)) کشیدند و همان جا روز جنگ فرارسید.  
جنگ به سختی درگرفت و ((زید بن حارثه)) پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید، سپس ((جعفر بن ابیطالب)) پیش تاخت و همچنان می‌جنگید و رجز می‌خواند و در حالی که نود و چند زخم برداشته بود به شهادت رسید.  
نوشته اند که ((جعفر)) علیه السلام در این جنگ دو دست خود را از دست داد و خدا وی را به جای دو دستی که در راه خدا داد، دو بال عنایت فرمود تا در هر جای بهشت که بخواهد با آن دو پرواز کند.  
پس از شهادت ((جعفر بن ابی طالب))، ((عبدالله بن رواحه)) رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می‌جنگید. در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت (288) خود را ملامت کرد و همچنان پیش می‌تاخت سرانجام به شهادت رسید. پس از شهادت سه امیر سریه، ((ثابت بن ارقم)) گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، ((خالد بن ولید)) را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.  
در این جنگ ((مالک بن زافله)) فرمانده رومیان، به دست ((قطبان بن قتاده)) کشته شد.  
پس از بازگشت اصحاب سریه به مدینه، رسول خدا با عده ای به استقبال آنان بیرون شدند، مسلمانان مدینه به روی اصحاب سریه خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای گریزندگان، از جهاد در راه خدا گریختید؟ اما رسول خدا می‌گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله کنندگانند. (289)  
((حسان بن ثابت)) اشعاری در مرثیه شهیدان ((موته)) سروده است.

شهدای غزوه موته

1 - جعفر بن ابی طالب؛ 2 - زید بن حارثه؛ 3 - مسعود بن اءسود؛ 4 - وهب بن سعد؛ 5 - عبدالله بن رواحه؛ 6 - عباد بن قیس؛ 7 - حارث بن نعمان؛ 8 - سراقة بن عمرو؛ 9 - ابوکلیب؛ 10 - جابر: پسر عمرو بن زید؛ 11 - عمرو؛ 12 - عامر: پسر سعد بن حارث؛ 14 - سوید بن عمرو؛ 15 - عبادة بن قیس؛ 16 - مسود بن سوید؛ 17 - هبار بن سفیان.

سریه ذات السلاسل (290)

جمادی الآخره سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که گروهی از قبیله ((قضاعه)) فراهم گشته اند و می‌خواهند نسبت به مسلمانان دستبردی بزنند، پس ((عمرو بن عاص)) را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و تا نزدیک دشمن پیش تاختند، ((عمرو)) در آن جا خبر یافت که جمعیتی بسیارند، پس به رسول خدا پیام فرستاد و کمک خواست. رسول خدا ((ابوعبیدة بن جراح)) را با دویست مرد فرستاد، از جمله ((ابوبکر)) و ((عمر)) را همراه وی گسیل داشت و آنها را فرمومد تا به ((عرو)) ملحق شوند و اختلاف نکنند.  
((ابوعبیده)) به ((عمرو)) همچنان پیش می‌تاخت تا سرانجام با جمعی از مشرکان برخورد کرد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید، سپس ((عمرو)) راه مدینه را در پیش گرفت.  
ابن اسحاق می‌نویسد: ((غزوه (سریه) ذات السلاسل)) در سرزمین ((عذره)) روی داد.  
((ذات السلاسل)) یا ((ذات السلسل)) آبگاهی بود پشت ((وادی القری)) که میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است.  
در همین سریه بود که ((رافع بن ابو رافع طائی)) با ((ابوبکر)) رفیق شد و در بازگشتن به مدینه از ((ابوبکر)) درخواست چند نصیحت کرد و ((ابوبکر)) او را به پرستش خدای یگانه و نماز و روزه و زکات و حج اندرز داد.  
شیخ مفید می‌نویسد: بسیاری از سیره نویسان ذکر کرده اند که سوره ((والعادیات ضبحا)) گفته اند که علی علیه السلام از دشمنان اسیر گرفت و اسیران را چند شانه بست که گویی: به زنجیرها (سلاسل) بسته شده اند و چون سوره مذکور نازل گشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره را نمی‌شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من آورد و چون چند روزی گذشت، علی علیه السلام با غنیمتها و اسیران وارد مدینه شد. (291)

سریه ((ابو عبیده بن جراح)) (292)

رجب سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((ابوعبیده)) را با سیصد مرد از مهاجر و انصار بر سر طایفه ای از ((جهینه)) به ((قبلیه)) - واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تا مدینه - فرستاد و مقداری خرما به ((ابوعبیده)) سپرد و او هم بر ایشان تقسیم می‌کرد، کار به جایی رسید که به هرکدام روزی یک خرما می‌رسید و چون کار گرسنگی به سختی کشید، اصحاب سریه ((خبط)) (برگ درخت) می‌خوردند و بدین جهت این سریه را ((سریه خبط)) گفتند. سرانجام ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می‌خوردند. در این سریه، جنگ و زد و خوردی روی نداد.

سریه ((ابو قتادة بن ربعی انصاری))

شعبان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((ابوقتاده)) را با پانزده مرد، بر سر قبیله ((غطفان)) (به خضره از سرزمین نجد) فرستاد که بر آنان هجوم برد. در این سریه، دویست شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و کسانی را کشتند و عده ای را هم اسیر گرفتند و غنایم را پس از اخراج خمس، بر مردان سریه تقسیم کردند، در سهم ((ابوقتاده)) دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد و چون بخشید رسول خدا او را به ((محمیة بن جزء)) بخشید.

سریه ((ابوقتاده)) به بطن اضم

رمضان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت، ((ابوقتاده)) را با هشت مرد از جمله ((عبدالله بن ابی حدرد)) و ((محلم بن جثامه)) به ((بطن اضم)) (سه منزلی مدینه) فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.  
در ((بطن اضم)) بود که ((عامر بن اضبط اشجعی)) سوار بر شترش با مختصر لوازم سفر، بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانی داد، اما ((محلم)) به سابقه ای که با او داشت، او را کشت و شترش را به غنیمت گرفت، به همین جهت آیه 94 سوره نساء نزول یافت، ((محلم)) را در ((حنین)) نزد رسول خدا آوردند تا برای وی استغفار کند، اما رسول خدا سه بار گفت: خدایا ((محلم بن جثامه)) را میامرز. (293)  
مردان سریه تا ((ذی خشب)) پیش رفتند و آن جا خبر یافتند که رسول خدا رهسپار مکه شده است و آنها در ((سقیا)) به رسول خدا پیوستند. (294)

غزوه فتح مکه

رمضان سال هشتم: پس از پیمان شکنی قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم به فتح مکه گرفت و مردم را فرمود تا برای حرکت آماده شوند، اما نمی‌دانستند که مقصد کجاست، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که خدا قریش را از حرکت مسلمانان بیخبر نگه دارد تا ناگهان به مکه در آیند.

حاطب بن ابی بلتعه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافتند) (حاطب بن ابی بلتعه)) نامه ای محرمانه به سه نفر از قریش: ((صفوان بن امیه؛ سهیل بن عمرو و عکرمة بن ابی جهل)) نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی به نام ((ساره)) فرستاد و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. ((ساره)) نامه ((حاطب)) را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل جریان نامه و نامه رسان را به رسول خدا خبر داد. رسول خدا، علی بن ابی طالب و ((زبیر بن عوام)) را فرستاد و به آنان فرمود: رهسپار شوید و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. علی و زبیر به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همان جا زنی را دیدند که رهسپار مکه است، در جستجوی نامه ((حاطب)) بر آمدند، اما چیزی نیافتند، علی علیه السلام به او گفت: به خدا قسم، رسول خدا دروغ نگفته است، اگر نامه را ندهی تو را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن در آورد.

حاطب گنهکار

چون علی علیه السلام نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((حاطب)) را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته ام، اما خانواده من در مکه در میان قریش اند، خواستم از این راه بر قریش حقی پیدا کنم.  
در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره ((حاطب)) که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خدا نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت. (295)

بسیج عمومی

رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را فرستاد تا بادیه نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که هر کس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رمضان در مدینه باشد، قبایل: ((اسلم)) و ((غفار)) و ((مزینه)) و ((جهینه)) و ((اشجع)) به مدینه آمدند و قبیله ((بنی سلیم)) در ((قدید)) ملحق شدند.

شماره سپاهیان اسلام

شماره سپاهیان اسلام را ده هزار و از قبایل مختلف بدین ترتیب نوشته اند:   
مهاجران: 700 مرد، 300 اسب.  
انصار: 4000 مرد، 500 اسب.  
مزینه: 1000 مرد، 100 اسب، 100 زره.  
اسلم: 400 مرد، 300 اسب.  
جهینه: 800 مرد، 50 اسب.  
بنی کعب: 500 مرد -  
بنی سلیم: 700 مرد -  
بنی غفار: 400 مرد -  
از دیگر: قبایل در حدود 1500 مرد. (تمیم، قیس، اءسد).

حرکت از مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله ((عبدالله بن ام مکتوم)) را در مدینه جانشین گذاشت و در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت و چون به ((کدید)) رسید افطار کرد و چون در ((مرالظهران)) فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

هجرت ((عباس بن عبدالمطلب))

نوشته اند که ((عباس)) عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله تا این تاریخ همچنان در مکه می‌زیست و منصب سقایت را بر عهده داشت و رسول خدا هم از وی راضی بود تا آنکه مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکه، او هم با خانواده خویش به قصد هجرت از مکه بیرون آمد و در ((جحفه)) به رسول خدا ملحق شد.

ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن اءبی امیه

((ابوسفیان)) عموزاده و ((عبدالله)) پسر عمه و برادر زن رسول خدا بودند که تا این تاریخ با رسول خدا دشمنیها کرده بودند. رسول خدا هنوز در بین راه بود که آنها نزد وی شرفیاب شدند که از گذشته خویش معذرت خواهی کنند و ((ام سلمه)) هم درباره ایشان شفاعت کرد، ولی رسول خدا گفت: مرا حاجتی به این عموزاده و عمه زاده نیست. (296) ((ابوسفیان)) که پسرکی از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که اگر مرا نپذیرد دست این پسرم را خواهم گرفت و سرگردان از این جا به آن جا خواهم رفت تا من و او از گرسنگی و تشنگی جان دهیم. رسول خدا بر آن دو رقت گرفت و اجازه داد تا شرفیاب شدند و اسلام آوردند.

اسلام ابوسفیان اموی

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ((مرالظهران)) فرمود تا شبانه ده هزار جا آتش افروختند، در همین موقع جاسوسان قریش، یعنی ((ابوسفیان بن حرب)) و ((حکیم بن حزام)) و ((بدیل بن ورقاء)) از مکه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکه کرده است پیش از رسیدن به شهر، از وی برای اهالی امان بگیرند.  
((عباس بن عبدالمطلب)) می‌گوید: با خود گفتم اگر رسول خدا پیش از رسیدن رجال قریش برای امان گرفتن، وارد مکه شود، دیگر از قریش چیزی باقی نخواهد ماند، بدین جهت بر استر سفید رسول خدا سوار شدم تا مردم مکه را برای امان گرفتن از رسول خدا باخبر سازم. ((عباس)) می‌گوید: در همین فکر بودم که صدای ((ابوسفیان)) را شنیدم و او را شناختم و صدا زدم. چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ رسول خداست که با این سپاه آمده است، وای بر قریش، گفت: چه چاره ای می‌شود کرد؟ گفتم همین قدر می‌دانم که اگر بر تو ظفر یابد گردنت را خواهد زد، بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم. ((حکیم)) و ((بدیل)) بازگشتند و ((ابوسفیان)) به دنبال عباس سوار شد و همچنان بر آتشهای مسلمانان عبور می‌کرد، می‌پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می‌دیدند و عموی او را می‌شناختند کاری نداشتند و عباس با شتاب، ((ابوسفیان)) را نزد رسول خدا برد و گفت: من او را امان داده ام. رسول خدا به ابوسفیان گفت: هنوز ندانسته ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حکیم و کریمی! راستی اگر جز خدایی بود باید به داد من می‌رسید، سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی‌دانی؟ باز گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در این مطلب هنوز تردیدی باقی است. ((عباس)) گفت: وای بر تو، اسلام بیاور و پیش از آنکه تو را گردن زنند به یگانگی خدا و پیامبری محمد اعتراف کن.  
بدین ترتیب) (ابوسفیان)) شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش عباس، رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هر کس به خانه ابوسفیان در آید در امان است و هرکس در خانه خویش را ببندد در امان است و هر کس به مسجدالحرام در آید در امان است. ابوسفیان با شتاب به مکه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی برحذر داشت.

ورود سپاهیان اسلام به مکه

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ((ذی طوی)) سپاه خود را بدین ترتیب دسته بندی کرد:   
((زبیر بن عوام)) فرمانده میسره با سپاهیان خود از ((کدی)) به مکه در آید.  
((سعد بن عباده)) را فرمود تا از ((کداء)) وارد شود.  
((خالد بن ولید)) فرمانده میمنه را فرمود تا با سپاهیان خود از پایین مکه از ((لیط)) وارد شود.  
((ابوعبیدة بن جراح)) با صفوفی از مسلمانان پیش روی رسول خدا رو به مکه پیش می‌رفتند.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله از ((اذاخر)) وارد مکه شد و در بالای شهر مکه خیمه وی را برافراشتند. (297)

نادانی جوانان قریش

نوشته اند که ((صفوان بن امیه)) و ((عکرمة بن ابی جهل)) و ((سهیل بن عمرو)) کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در ((خندمه)) فراهم ساختند و ((حماس بن قیس)) نیز اسلحه خود را آماده ساخت و به آنان ملحق شد. اینان با ((خالد بن ولید)) برخورد کردند و در نتیجه ((کرز بن جابر)) و ((خنیس بن خالد)) و ((سلمة بن میلاء)) که در سپاه خالد بودند شهادت یافتند و از مشرکان قریش هم دوازده یا سیزده نفر کشته شدند و دیگران گریختند.

پرچم امان

رسول خدا صلی الله علیه و آله علاوه بر این که خانه ابوسفیان و نیز مسجدالحرام و خانه های قریش را امانگاه مشرکان قرار داد، دستور فرمود تا پرچمی برای ((ابورویحه)) بستند تا هر کس در زیر پرچم او در آید در امان باشد. (298)

کسانی که باید کشته شوند

رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه فرماندهان اسلامی را فرمود حتی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی را نام برد که در هر کجا آنها را دیدند بکشند.  
1 - عبدالله بن سعد بن ابی سرح که قبلا اسلام آورده بود و سپس مرتد و مشرک شد و پنهان می‌زیست و از رسول خدا امان خواست و بعد اسلام آورد و در خلافت عمر و عثمان به کار گماشته شد.  
2 - عبدالله بن خطل.  
3 - فرتنی و قریبه، دو کنیز خواننده که بر هجو رسول خدا آوازه خوانی می‌کردند.  
4 - حویرث بن نقیذ که رسول خدا را در مکه آزار می‌داد و دختران رسول خدا (فاطمه و ام کلثوم) را که بر شتری سوار بودند، شتر را رم داد و آنها از بالای شتر به زمین افتادند. وی به دست علی علیه السلام روز فتح مکه کشته شد.  
5 - مقیس بن صبابه که به دست ((نمیلة بن عبدالله)) در روز فتح مکه کشته شد.  
6 - ساره که در مکه رسول خدا را آزار می‌داد و پیش از فتح مکه هم نامه ((حاطب)) را به مکه برد.  
7 - عکرمة بن ابی جهل که زنش ((ام حکیم)) اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت.  
8 - هبار بن اءسود که نیزه ای به کجاوه ((زینب)) دختر رسول خدا فرو برده بود و زینب سخت ترسید و بچه ای را که در رحم داشت سقط کرد، ولی او نزد رسول خدا آمد و عذرخواهی و اظهار ندامت کرد و شهادتین بر زبان جاری ساخت. رسول خدا گفت: تو را بخشیدم و اسلام، گذشته را از میان می‌برد.  
9 - هند یکی از چهار زنی که روز فتح مکه دستور کشتن آنها داده شد، این زن در احد گستاخی و هرزگی را از حد گذراند، ولی نزد رسول خدا آمد و تقاضای بخشش کرد، رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.  
10 - وحشی کشنده حمزه سیدالشهداء که به طائف گریخته بود، به مدینه آمد و اسلام آورد، اما رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار.  
علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند که ما از ذکر در این جا صرف نظر می‌کنیم.

در خانه امّهانی

((امّهانی)) می‌گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در بالای مکه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم: ((حارث بن هشام)) و ((زهیر بن ابی امیه)) گریخته و به خانه من آمدند، برادرم ((علی بن ابی طالب)) به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که اینان را میکشم، اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای ((امّهانی))! چه مطلب داری؟ پس داستان آن مرد و برادرم ((علی)) را بازگفتم. فرمود: ((ما هم به هرکس تو پناه داده ای، پناه داده ایم و هر کس را امان داده ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد)). (299)

رسول خدا در مسجدالحرام

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجدالحرام رفت و سوار بر شتر هفت بار طواف کرد و با همان چوبی که در دست داشت، حجرالاسود را استلام فرمود و به هر یک از 360 بت که در پیرامون کعبه نصب شده بود، می‌رسید با همان چوب اشاره می‌کرد تا به زمین می‌افتاد و در این میان می‌گفت: ((جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.)) ((حق آمد و باطل نابود شد، همانا نابودشونده است.)) (اسراء / 81).

تاریخ فتح مکه

علامه مجلسی می‌گوید: روز بالا رفتن ((علی)) علیه السلام بر شانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای فرو افکندن بتها و نیز روز فتح مکه بیستم ماه رمضان بوده است. (300)  
طبری نیز از ابی اسحاق نقل می‌کند که فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رمضان سال هشتم روی داد. (301)  
ابن اءبی الحدید هم در یکی از ((قصائد سبع علویات)) خود که مربوط به فتح مکه است، به بالا رفتن علی علیه السلام بر شانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای شکستن بتها تصریح کرده است.

رسول خدا در کعبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید کعبه را از ((عثمان بن اءبی طلحه)) گرفت و به خانه در آمد و آن جا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود در هم شکست و به روایت ابن هشام، رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه صورتهایی از فرشتگان دید از جمله صورت ابراهیم علیه السلام بود در حالی که ((ازلام)) (چوبه تیرهای قمار) را به دست دارد و با آنها بخت آزمایی می‌کند، پس گفت: خدا اینان را بکشد که نیای ما را بدین صورت در آورده اند) (ابراهیم)) را با بخت آزمایی چه کار؟ (302)

رسول خدا بر در کعبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید را از ((عثمان بن ابی طلحه)) گرفت و در را با دست خود گشود و به خانه در آمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبه دو طرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و گفت: ((معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدای راست و شریکی برای او نیست))، سپس ضمن گفتاری مبسوط، فرمود: ((ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم اند و آدم از خاک)) آنگاه آیه 13 از سوره حجرات را تلاوت کرد. (303)

اذان بلال

((بلال بن رباح)) به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه و یا در بالای بام کعبه، اذان گفت و ((ابوسفیان بن حرب)) و ((عتاب بن اءسید)) (304) و ((حارث بن هشام)) پای دیوار کعبه ایستاده بودند. ((عتاب)) گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که مرد و زنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود. ((حارث)) گفت: به خدا قسم، اگر حقانیت او بر من مسلم شده بود به او ایمان می‌آوردم. ((ابوسفیان)) گفت: من که چیزی نمی‌گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگ ریزه‌ها او را خبر خواهند داد، پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم و سپس گفتار آنان را بازگفت، پس ((حارث)) و ((عتاب)) گفتند: شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدایی، چه: کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد. (305)

نگرانی انصار

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از انجام فتح مکه تپه صفا ایستاد و دعا می‌کرد و انصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می‌گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند. گفت: ((پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من با شماست.))

سوءقصد

((فضالة بن عمیر)) در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیرامون کعبه طواف می‌کرد، قصد کشتن وی کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: ((فضاله ای))؟ گفت: آری فضاله ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می‌گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می‌گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینه ((فضاله)) نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می‌گفت هنوز دست از روی سینه وی بر نداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی‌داشت. ((فضاله)) را در این باره اشعاری است که نقل شده است. (306)

اسلام عباس بن مرداس سلمی

((مرداس)) را بتی بود از پاره سنگ و به پسرش ((عباس)) وصیت کرد که پس از او، آن را پرستش کند) (عباس)) هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح مکه برحسب پیش آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد. (307)

سریه های بعد از فتح

رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، سریه هایی برای شکستن بتها و دعوت قبایل به اطراف مکه فرستاد و بتهایی که در خانه‌ها بود و به عنوان تیمن و تبرک دست به آن می‌مالیدند یکی پس از دیگری شکسته شد، حتی ((هند)) دختر ((عتبه)) بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست، اکنون، این سریه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

سریه ((خالد بن ولید)) برای شکست بت عزی

رمضان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((خالد بن ولید)) را برای ویران ساختن ((بتخانه عزی)) با سی سوار از اصحاب خویش به ((نخله یمانیه)) گسیل داشت. ((خالد)) رفت و بت ((عزی)) را که بزرگترین بت قریش و همه طوایف ((بنی کنانه)) بود، ویران ساخت و خادم ((سلمی)) چون خبر یافت که ((خالد)) برای کوبیدن بتخانه فرا می‌رسد شمشیری بر گردن عزی آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت: ((اگر می‌توانی خالد را بکش و از خود دفاع کن)) و سپس به بالای کوه گریخت. (308)

سریه ((عمرو بن عاص)) برای شکستن بت سواع

رمضان سال هشتم: ((سواع)) بت قبیله ((هذیل))، در سرزمین ((رهاط)) بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله ((عمرو بن عاص)) را برای ویران ساختن آن فرستاد، ولی خادم بت ((عمرو)) را از کشتن آن منع کرد. ((عمرو)) گفت: وای بر تو! مگر این بت می‌شنود یا می‌بیند؟ پس نزدیک رفت و آن را در هم شکست، اما در مخزن و جای نذورات آن چیزی نیافتند، خادم بت هم دست از بت پرستی برداشت و مسلمان شد. (309)

سریه ((سعد بن زید)) بر سر مناة

((مناة)) در ((مشلل)) بود و به دو قبیله ((اوس)) و ((خزرج)) و قبیله ((غسان)) تعلق داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله ((سعد بن زید اشهلی)) را با بیست سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد، آنان بت را شکستند و در مخزن بتخانه چیزی نیافتند.

سریه ((خالد بن سعید بن عاص)) به عرنه

رمضان سال هشتم: نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((خالد بن سعید بن عاص)) را با سیصد مرد از صحابه به طرف ((عرنه)) فرستاد. (310)

سریه ((هشام بن عاص)) به یلملم

رمضان سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه ((هشام بن عاص)) را با دویست مرد از صحابه رهسپار ((یلملم)) ساخت.

سریه ((غالب بن عبدالله)) بر سر بنی مدلج

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((غالب بن عبدالله)) را بر سر ((بنی مدلج)) فرستاد تا آنان را به خدای عزوجل دعوت کند. آنان گفتند: نه ما طرفدار شماییم و نه با شما سر جنگ داریم. مردم گفتند: ای رسول خدا با اینان جنگ کن، فرمود: اینان را سروری است بزرگوار و خردمند و بسا مجاهدی از ((بنی مدلج)) که در راه خدا به شهادت رسد. یعقوبی نیز این سریه را بدون ذکر تاریخ نوشته است. (311)

سریه ((عمرو بن امیه)) بر سر بنی دیل

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((عمرو بن امیه ضمری)) را بر سر ((بنی دیل)) فرستاد تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند، اما آنان به هیچ وجه به قبول اسلام تن ندادند. مردم پیشنهاد جنگ دادند، ولی رسول خدا گفت: ((بنی دیل)) را واگذارید، زیرا سرور ایشان سلام می‌آورد و نماز می‌خواند و به ایشان می‌گوید: ((اسلام آورید و آنان هم می‌پذیرند.)) (312)

سریه ((عبدالله بن سهیل)) بر سر بنی محارب

پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((عبدالله بن سهیل بن عمرو)) را با پانصد نفر بر سر ((بنی معیص)) و ((محارب بن فهر)) و ساحل نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد چند نفری همراه وی آمدند. (313) طبرسی می‌گوید: ((بنی محارب)) اسلام آوردند و چند نفر هم نزد رسول خدا آمدند. (314)

سریه ((نمیلة بن عبدالله لیثی)) بر سر بنی ضمره

شاید پس از فتح مکه، سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((نمیله)) را بر سر ((بنی ضمره)) فرستاد. آنان گفتند: نه با او می‌جنگیم و نه نبوت او را باور می‌کنیم و نه او را دروغگو می‌شماریم. مردم پیشنهاد جنگ دادند، ولی رسول خدا گفت: ((ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است و چه بسا پیرمردی شایسته کار از ((بنی ضمره)) که مجاهد راه خدا است.)) (تاریخ دقیق این سریه مشخص نیست.)

سریه ((خالد بن ولید)) به غمیصاء بر سر بنی جذیمه

شوال سال هفتم: ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله، سریه هایی پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کنند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله ((خالد بن ولید)) را به سوی بنی جذیمه فرستاد، اما ((خالد)) بنی جذیمه را مورد حمله قرار داد و کسانی از ایشان را کشت و عده ای را هم اسیر گرفت. چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، دستها را به آسمان برداشت و گفت: ((خدای از آنچه ((خالد)) کرده است نزد تو بیزاری می‌جویم)). (315)  
رسول خدا صلی الله علیه و آله ((علی بن ابی طالب)) را خواست و به او فرمود: ((نزد) (بنی جذیمه)) برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه.)) علی علیه السلام با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیه کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و چون نزد رسول خدا باز آمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده ای. سپس به پا خاست و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه هایش دیده می‌شد و گفت: ((خدایا! از کار ((خالد بن ولید)) نزد تو بیزاری می‌جویم.))  
یعقوبی می‌نویسد: در همان روز بود که رسول خدا به ((علی)) گفت: ((پدر و مادرم فدای تو باد.)) (316)

غزوه حنین و هوازن

شوال سال هشتم: پس از انتشار خبر فتح مکه، قبیله ((هوازن)) به فرماندهی ((مالک بن عوف نصری)) که مردی سی ساله بود با زنان و فرزندان و اءغنام و اءحشام و اءموال خویش برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کردند و در ((اءوطاس)) فرود آمدند.  
((درید بن صمه)) که پیری فرتوت بود و او را برای استفاده از تجاربش همراه برده بودند، به ((مالک)) گفت: چرا مردم را با اموال و زنان و فرزندان کوچانده ای؟ گفت: خانواده هر کس را پشت سر وی قرار دادم تا ناچار برای حفظ آن‌ها بجنگد و از مال و خانواده خویش دفاع کند. ((درید)) گفت: اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره مند نخواهی بود و اگر جنگ بر زیان تو برگزار شود به رسوایی اسیر شدن زن و فرزند و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد، پس اینان را به جایشان بازگردان، آنگاه به کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن تا اگر جنگ را باختی دارایی و خانواده ات در امان باشند. ((مالک)) گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد، تو پیر شده ای و عقلت هم فرتوت شده است، ای گروه ((هوازن)) یا فرمان مرا ببرید یا بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم به در آید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

دستور تحقیق

رسول خدا صلی الله علیه و آله با خبر یافتن از ((هوازن))، ((عبدالله بن ابی حدرد اسلمی)) (317) را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. ((عبدالله)) رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا باز آمد و درستی و صحت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

تصمیم حرکت

رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از روشن شدن مطلب تصمیم گرفت و از ((صفوان بن امیه)) که امان یافته بود و هنوز مشرک بود، صد زره با دیگر وسایل آن عاریه گرفت و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

حرکت به سوی حنین

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دفع ((هوازن)) با دوازده هزار سپاهی رهسپار شد، مقریزی می‌نویسد: مردانی بی دین از مکه همراه رسول خدا نیز بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند، از جمله ((ابوسفیان بن حرب)) و پسرش ((معاویه)) که ((ازلام)) را در جعبه تیر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد و هرگاه سپری یا نیزه ای یا چیز دیگری می‌افتاد، می‌دید جمع آوری می‌کرد و بر شتر می‌گذاشت.

ذات اءنواط

((حارث بن مالک)) می‌گوید: کافران قریش را درخت سبز بزرگی بود که آن را ((ذات اءنواط)) می‌گفتند و هر سال به زیارت آن می‌رفتند اسلحه خود را بر آن می‌آویختند و آنجا قربانی می‌کردند. در راه حنین نیز به درخت سدری بزرگ برخوردیم و به رسول خدا گفتیم: چنان که مشرکان عرب) (ذات اءنواط)) دارند، برای ما هم ((ذات اءنواط)) قرار ده. رسول خدا گفت: الله اکبر! به خدا قسم همان سخنی را گفتید که قوم موسی به موسی گفتند: ((برای ما هم بتی قرار ده چنان که اینان بتهایی دارند)) و موسی در پاسخ آنان گفت: ((شما مردم نادانید)) (318)  
این روش گذشتگان بود که شما البته به روش آنان می‌روید. (319)

مقدمات جنگ

رسول خدا صلی الله علیه و آله، شب سه شنبه دهم شوال به حنین رسید، سحرگاهان سپاهیان اسلام را آماده جنگ ساخت، از جمله پرچمی از مهاجران به دست ((علی بن ابی طالب)) علیه السلام داد، سه پرچم از انصار به دست ((حباب بن منذر)) و ((سعد بن عباده)) و ((اسید بن حضیر)) و نیز هر طایفه ای را پرچمی بود که مردی از آن طایفه در دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت ((خالد بن ولید)) را بر قبیله ((سلیم)) فرماندهی داد و به عنوان مقدمه پیش فرستاد.  
نوشته اند که رسول خدا خود بر استر سفید خود) (دلدل)) سوار شده، دو زره پوشیده و خود بر سر نهاد بود. (320)

هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلام به وادی ((حنین)) سرازیر شدند، اما مردان ((هوازن)) که قبلا در دره‌ها و تنگناهای وادی ((حنین)) پنهان شده بودند ناگهان بر مسلمانان حمله ور شدند و بیدرنگ سواران ((بنی سلیم)) رو به گریز نهادند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند و چنان که خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است، فراخنای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند) 321) و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از بنی هاشم و ((ایمن)) پسر ((ام ایمن)) و چون ((ایمن)) به شهادت رسید، همان نه نفر هاشمی در میدان جنگ پایدار ماندند، تا فراریات نزد رسول خدا باز آمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان در گرفت.

رسول اکرم در میدان جنگ

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با گریختن مسلمانان از میدان جنگ، همچنان ثابت قدم بود و می‌گفت: ((مردم! کجا می‌گریزید؟ بیایید و بازگردید که منم پیامبر خدا و منم ((محمد بن عبدالله)) و به عموی خود) (عباس)) که آوازی بس بلند داشت، فرمود: فریاد کن: ای گروه انصار! ای اصحاب درخت خار (322)! ای اصحاب سوره بقره!)).

شماتت مکیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان گریختند، مردانی از اهل مکه که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بودند، زبان به شماتت مسلمانان گشودند، از جمله: ((ابوسفیان بن حرب)) که می‌گفت: این فراریان تا لب دریا می‌گریزند و دیگر: ((کلدة بن حنبل)) که هنوز مشرک بود و برای مدتی امان یافته بود، گفت: امروز جادوگری باطل شد و دیگر ((شیبة بن عثمان)) که پدرش در جنگ احد کشته شده بود، می‌گفت: امروز خون پدرم را می‌گیرم و محمد را می‌کشم …

زنانی که مردانه می‌جنگیدند

((ام عماره)) شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می‌کرد و مردی از ((هوازن)) را کشت و شمشیر او را برگرفت. (323)  
((ام سلیم)) نیز با خنجری دست به کار بود، ((ام سلیط)) و ((ام حارث)) نیز جهاد می‌کردند.

بازگشت فراریان

با پایداری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و فریادهای ((عباس بن عبدالمطلب))، مسلمانان یکی پس از دیگری باز می‌گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار درگرفت و رسول خدا گفت: الآن حمی الوطیس. (324) و نیز می‌گفت:   
((انا النبی لا کذب  
انا ابن عبدالمطلب))  
((من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب ام.))

نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی، آن است که: روز ((حنین)) فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و همدوش آنان به جنگ پرداختند. (325)

نهی از کشتن زنان و کودکان

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ ((حنین)) زنی کشته دید و چون از او جویا شد، گفتند: زنی است که ((خالد بن ولید)) او را کشته است. پس کسی را فرمود تا خود را به ((خالد)) برساند و بگوید: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می‌کند. (326)

سرانجام هوازن

مردانی از هوازن کشته شدند از جمله: ((ذوالخمار)) که پرچمدار بود و دیگر: ((عثمان بن عبدالله)) و همچنین ((درید بن صمه)) و ((ابوجرول)) که پیشاپیش سپاه رجزخوانی می‌کرد و با کشته شدن او به دست علی علیه السلام مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری نیز فراهم گشتند.  
علی علیه السلام به تنهایی چهل نفر را کشت (327) و ششهزار از هوازن و دیگر قبایل، اسیر مسلمانان شدند و باقیمانده نیز گریختند.

اسیران و غنائم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تا ششهزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اءوقیه نقره را جمع آوری کنند و ((مسعود بن عمرو غفاری)) را بر غنائم گماشت و سپس غنائم را تقسیم و اسیران را آزاد فرمود.

شهدای غزوه حنین

1 - ایمن بن عبید؛ 2 - یزید بن زمعه؛ 3 - سراقة بن حارث؛ 4 - ابوعامر اشعری؛ 5 - زهیر بن عجوه؛ 6 - زید بن ربیعه؛ 7 - سراقة بن ابی حباب؛ 8 - ابی اللحم غفاری؛ 9 - مرة بن سراقة.

شیماء خواهر شیری رسول خدا

نوشته اند که رسول خدا در جنگ حنین فرمود: اگر ((بجاد)) را دیدید از دست شما بدر نرود، مسلمانان بر وی ظفر یافتند و او را با خانواده اش اسیر کردند، در این میان ((شیماء)) دختر حارث بن عبدالعزی، خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هر چه می‌گفت: من خواهر پیامبرم، مسلمانان باور نمی‌داشتند، تا او را نزد رسول خدا آوردند، گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا از او نشانی خواست، پس از دادن نشانی، او را فرمود: یا نزد وی عزیز و محترم بماند و یا به قبیله اش بازگردد. ((شیماء)) صورت دوم را برگزید و نزد قبیله اش بازگردید. (328)

سریه ((ابوعامر اشعری)) (329)

شوال سال هشتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که دسته ای از فراریان هوازن در ((اوطاس)) فراهم شده اند، پس ((ابوعامر اشعری)) (عموی ابوموسی اشعری) را در تعقیب آنان گسیل داشت و جنگ میان آنان در گرفت و ((ابوعامر)) به وسیله تیری که گویند: ((سلمة بن درید)) از کمان رها ساخت به شهادت رسید. (330)

سریه ((طفیل بن عمرو دوسی))

شوال سال هفتم: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست رهسپار طائف شود، ((طفیل)) را بر سر ((ذی الکفین)) بت ((عمرو بن حممه دوسی)) فرستاد. او بر سر بتخانه رفت و بت را به آتش کشید و سپس با چهارصد نفر از قبیله خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت و به رسول خدا پیوست و برای مسلمانان دبابه و منجنیق آورد. (331)

سریه ((ابوسفیان)) بر سر طائف

بعد از فتح حنین: عده ای از مشرکان، پس از جنگ حنین به ((طائف)) گریختند، از جمله قبیله ((ثقیف)) که رسول خدا صلی الله علیه و آله ((ابوسفیان)) را بر سر آنان فرستاد، اما ((ابوسفیان)) از قبیله ثقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا باز آمد. رسول خدا خود رهسپار طائف گشت. (332)

سریه ((امیر مؤ منان علی بن ابی طالب))

برای شکستن بتها در طائف: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ایام محاصره طائف، علی علیه السلام را با سپاهی فرستاد که بر بت پرستان حمله برد و بتها را بشکند. علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خشعم روبرو گشت و میان آنان جنگ در گرفت. مردی از دشمن به نام ((شهاب)) هماورد خواست و چون کسی داوطلب نشد، خود به جنگ وی بیرون شتافت و او را کشت و پس از شکستن بتها به طائف نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت و مدتی با وی در خلوت نشست.

یک داستان عبرت انگیز

هنگام رفتن به ((جعرانه))، ((ابورهم غفاری)) که نعلین درشتی در پای داشت و شترش پهلوی شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت می‌کرد، کنار نعلین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوری. آنگاه تازیانه ای بر پای ((ابورهم)) زد و فرمود: پای خود را عقب ببر.  
((ابورهم)) می‌گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره آیه ای نازل شود و چون به ((جعرانه)) رسیدیم، رسول خدا مرا احضار فرمود و گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه بر پای تو زدم، اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. ((ابورهم)) می‌گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در آن است بهتر بود. (333)

سراقة بن مالک

((سراقة بن مالک)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و نوشته ای را که از موقع هجرت در دست داشت، بلند کرد و گفت: منم ((سراقه)) و این نوشته ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، ((سراقه)) نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که اگر شتران گمشده ای را از حوضی که برای شتران خود پر آب کرده ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه ای اجری است. (334)

غزوه طائف

شوال سال هفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فراغت از کار ((حنین)) از راه ((نخله یمانیه)) که در سرزمین ((لیه)) واقع است به قصد طائف رهسپار شد و در سر منزل آخر مسجدی بنا کرد و در آن جا نماز خواند و در ((لیه)) برج) (مالک بن عوف)) را در هم کوبید و نزدیک طائف فرود آمد و در آن جا اردو زد. مسلمانان با تیرباران دشمن مواجه گشتند و با این که بیست روز اهل طائف را در محاصره داشتند، نتوانستند وارد شهر شوند و آن جا را فتح کنند. در این غزوه جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.

بردگان مسلمان

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر برده ای از اهل طائف، نزد ما بیاید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت. (335)

شهدای غزوه طائف

1 - ثعلبة بن زید؛ 2 - ثابت بن ثعلبه؛ 3 - جلیحة بن عبدالله؛ 4 - حارث بن سهل، 5 - رقیم بن ثابت؛ 6 - سائب بن حارث؛ 7 - سعید بن سعید؛ 8 - عبدالله بن ابی امیه؛ 9 - عبدالله بن حارث؛ 10 - عبدالله بن عامر؛ 11 - عبدالله بن عبدالله؛ 12 - عرفطة بن جناب) 336)؛ 13 - منذر بن عباد؛ 14 - منذر بن عبدالله.

اسلام مالک بن عوف نصری

نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرستادگان ((هوازن)) پرسید که ((مالک بن عوف)) کجاست؟ گفتند: در طائف با قبیله ((ثقیف)) است. فرمود: ((به او بگویید که اگر مسلمانان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می‌دهم و صد شتر هم به او می‌بخشم)).  
((مالک)) هم پنهان از ((بنی ثقیف)) شبانه از میان آنها گریخت و نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت داشت و اسلام آورد، آنگاه در مقابل ((ثقیف)) ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد.

تقسیم غنائم حنین

پس از آزادی اسیران ((هوازن)) یا پیش از آن، تقسیم غنائم حنین و اموال ((هوازن)) پیش آمد، مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمتها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. پس فرمود: ((ای مردم! عبای مرا پس بدهید، به خدا قسم که اگر شما را به شماره درختان ((تهامه)) گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخلی و ترسی و دروغی نخواهید یافت.)) سپس پهلوی شتر ایستاد و پاره ای کرک از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: ((ای مردم! به خدا قسم از که از غنائم شما و از این پاره کرک جز خمس آن حقی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت، روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است.))  
بعضی این گفتار را شنیدند و پذیرفتند و آنچه در نزدشان از غنائم بود، اگر چه چندان ارزشی هم نداشت آن را در میان غنائم انداختند. (337)  
رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تقسیم غنائم ((حنین)) از ((مؤ لفة قلوبهم)) یعنی: ((دلجویی شدگان)) شروع کرد و هر چند مشرک یا منافق یا مردد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهمهای کلان مرحمت فرمود. (338)  
نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام این بخششها را از خمس غنائم داد، سپس ((زید بن ثابت)) را فرمود تا مردم را سرشماری کند و غنائم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسیم فرمود، به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید و هر کس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت. (339)

خرده گیری کوته نظران

1 - نوشته اند که مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا! ((عیینه)) و ((اقرع)) را صد در صد می‌دهی و ((جعیل بن سراقه)) را بی نصیب می‌گذاری! رسول خدا فرمود: از آن دو دلجویی کردم تا اسلام آورند و ((جعیل)) را به اسلامش حواله دادم.  
2 - مردی از بنی تمیم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول غنائم بود بر سر وی ایستاد و گفت: ((ندیدم که عدالت کنی)). رسول خدا در خشم شد و گفت: ((وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟)) و چون یکی از اصحاب خواست او را بکشد، رسول خدا فرمود: او را به خود واگذار …  
3 - چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردانی از قریش و دیگر قبایل عرب بخششهایی فرمود و از این بابت چیزی به انصار نداد، ((حسان بن ثابت)) به خشم آمد و در گله مندی از این کار رسول خدا قصیده ای گفت.  
4 - علاوه بر آنچه حسان گفت، در میان انصار سخنان گله آمیز و نامناسبی درباره تقسیم غنائم گفته می‌شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور فرمود تا انصار فراهم آمدند، آنگاه برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت تاءثیر قرار داد که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خشنود و سرافرازیم. (340)

عمره رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از کار تقسیم غنائم حنین و آزاد کردن اسیران هوازن در جعرانه، دوازده روز به پایان ماه ذی قعده، رهسپار مکه شد و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جعرانه بازگشت. (341)

بازگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از انجام عمره در روز پنجشنبه از راه سرف و مرالظهران رهسپار مدینه شد و در روز بیست و هفتم ذی قعده وارد مدینه گشت و پیش از آن، دو نفر به نامهای ((حارث بن اوس)) و ((معاذ بن اوس)) مژده فتح حنین را به مدینه برده بودند.

اسلام کعب بن زهیر

((زهیر بن اءبی سلمی)) از فحول شعرای جاهلیت بود که یک سال پیش از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت. وی دو پسر به نامهای ((بجیر)) و ((کعب)) داشت که آن دو نیز از شعرای بزرگ اسلام به شمار می‌رفتند. ((بجیر)) روزی با برادرش کعب بیرون رفت و به برادرش گفت: در این جا بمان تا من نزد این مرد) یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می‌گوید. کعب همان جا ماند و بجیر نزد رسول خدا آمد و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد، هنگامی که خبر اسلام وی به کعب رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد، بجیر آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: ((هر که کعب را بیابد او را بکشد.))  
بجیر به برادرش کعب نوشت: اگر به زندگی خود علاقه مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمد بازآیی و توبه کنی، چه هر کس بر وی درآید و اسلام آورد در امان است.  
کعب هم قصیده ای در مدیحه رسول خدا گفت و راه مدینه در پیش گرفت و به طور ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول خدا! کعب بن زهیر آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه اش را قبول می‌کنی؟ فرمود: آری، گفت: من خود کعب بن زهیرم. سپس قصیده معروف خود را که مبنی بر عذرخواهی و بخشش بود برای رسول خدا خواند و رسول خدا برده ای به او داد) 342) که آن برده تا زمان خلفا باقی بود و معاویه آن را از اولاد کعب خرید و بعد خلفا آن را در روزهای عید بر تن می‌کردند. (343)

دیگر وقایع سال هشتم

1 - پیش از فتح مکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله ((علاء بن حضرمی)) را نزد) (منذر بن ساوی عبدی)) پادشاه بحرین فرستاد و منذر اسلام آورد و مسلمانی پسندیده شد.  
2 - در ذی حجه سال هشتم بود که ابراهیم، فرزند رسول خدا از ((ماریه)) کنیز مصری تولد یافت. (344)  
3 - در سال هشتم هجرت، زینب دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت. (345)

سال نهم هجرت

سال نهم هجرت

رسول خدا صلی الله علیه و آله در اول محرم سال نهم، کسانی را برای گرفتن زکات از قبایل مختلف بیرون فرستاد:   
1 - بریدة بن حصیب؛ 2 - عباد بن بشر؛ 3 - عمرو بن عاص؛ 4 - ضحاک بن سفیان کلابی؛ 5 - بسر بن سفیان؛ 6 - عبدالله بن لتبیه؛ 7 - مردی از بنی سعد هذیم، برای گرفتن زکاتهای قبیله بنی سعد. (347)

سریه ((عیینة بن حصن فزاری))

محرم سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تحویل گرفتن زکاتهای ((بنی کعب)) (طایفه ای از خزاعه)، ((بسر بن سفیان)) را فرستاد، اما بنی تمیم که در مجاورت خزاعیها زندگی می‌کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی جهت به آنان ندهید و شمشیرها را از نیام کشیدند و ((بسر)) را از تحویل گرفتن زکات مانع شدند. ناچار ((بسر)) به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد. رسول خدا ((عیینه)) را با پنجاه سوار بر سر آنان فرستاد، وی عده ای از آنان را اسیر گرفت و به مدینه آورد، چند تن از بزرگان بنی تمیم از جمله ((عطارد بن حاجب)) در پی اسیران رفتند و بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمد! پیش ما بیا، رسول خدا از خانه بیرون آمد و ((عطارد بن حاجب)) از طرف فرستادگان بنی تمیم سخن گفت و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان باز داد.

سریه ((ضحاک بن سفیان کلابی))

ربیع الاول سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله سریه ای به فرماندهی ((ضحاک)) بر سر طایفه ((قرطاء)) فرستاد و چون این طایفه از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت. (348)

اسارت ((ثمامة بن اءثال حنفی))

سپاهیانی به عنوان سریه به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفتند و مردی از ((بنی حنیفه)) را بی آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند و نزد رسول خدا آوردند، فرمود: ((می دانید که را اسیر گرفته اید؟ این ((ثمامه بن اءثال حنفی)) است، با وی به نیکی رفتار کنید)). سپس فرمود: ((هر غذایی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید))، اما این همه بزرگواری در ثمامه اثر نمی‌کرد و هرگاه رسول خدا بر وی می‌گذشت و می‌گفت: ثمامه اسلام بیاور. در پاسخ می‌گفت: بس کن ای محمد …  
با این حال رسول خدا دستور داد تا او را آزاد کردند، او پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شستشو داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد. چون وی اسلام آورد، به رسول خدا گفت: تو را از همه کس بیش دشمن می‌داشتم، اما اکنون تو را از همه کس بیش دوست می‌دارم، آن گاه برای انجام عمره به مکه رفت و نخستین کسی بود که با لبیک گفتن وارد وادی مکه شد.

سریه ((علقمة بن مجزز مدلجی))

ربیع الآخر سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((علقمه)) را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی از حبشه که در کشتیهایی به چشم مردم شعیبه (اهل جده) آمده بودند حمله برد، وی تا جزیره ای در میان دریا پیش رفت، اما دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. به هنگام بازگشت، چون جمعی شتاب داشتند که به مدینه بروند) (عبدالله بن حذافه)) را بر اصحاب سریه امارت داد. عبدالله که اهل مزاح بود در یکی از منازل برای گرم شدن افراد، آتش افروخت، آنگاه به اصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آماده فرمانبری می‌کنند، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم و شوخی کنم.  
قصه عبدالله را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند. رسول خدا فرمود: ((من امرکم (منهم) بمعصیة فلا تطیعوه.)) ((هرکس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد، از او اطاعت نکنید.)) (349)

سریه ((علی بن ابی طالب)) علیه السلام

ربیع الآخر سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((علی بن ابی طالب)) علیه السلام را با صد و پنجاه سوار، بر سر قبیله ((طیی ء)) برای ویران کردن بتخانه ((فلس)) فرستاد. بامدادان بر محله خاندان ((حاتم طائی)) حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند و در مخزن فلس، سه شمشیر و سه زره به دست آوردند.  
علی علیه السلام، در منزل ((رکک)) غنیمتها را بعد از جدا کردن خمس قسمت کرد.

سریه ((عکاشة بن محصن اءسدی))

ربیع الآخر سال نهم: سپس سریه ((عکاشه)) به جناب، سرزمین قبایل ((عذره)) و ((بلی)) در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد. (350)

غزوه تبوک

رجب سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر یافت که دولت روم، سپاه عظیمی فراهم کرده و ((هرقل)) جیره یک سال سپاهیان خود را پرداخته و آنان را آماده جنگ با مسلمانان ساخته و پیشاهنگان خود را تا ((بلقاء)) پیش فرستاده است.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را برای جنگ با رومیان فراخواند. (351)  
فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایه درختان از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله در این غزوه از همان آغاز کار، مقصد را آشکار ساخت تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی زورمند آماده شوند. (352)

جد بن قیس منافق

رسول خدا صلی الله علیه و آله، به ((جد بن قیس)) (یکی از مردان بنی سلمه) گفت: ((امسال می‌توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟)). گفت: ای رسول خدا! اذنم ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناهم مساز)، زیرا مردان قبیله می‌دانند که هیچ مردی، به زن پرستی و زن دوستی من نیست و می‌ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا صص از وی روی گرداند و گفت: ((تو را اذن دادم که بمانی)) و درباره همین ((جد بن قیس)) آیه 49 سوره توبه نازل گشت. (353)

منافقان کارشکن

مردمی از منافقان مدینه، از باب کارشکنی و بر اثر شک و تردیدی که در کار رسول خدا داشتند و از نظر بی رغبتی در کار جهاد می‌گفتند: در این گرما به جنگ نروید و این فصل برای جنگ مناسب نیست و درباره ایشان، آیه نازل گشت:   
((و گفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می‌فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می‌کرده اند، کم بخندند و بسیار بگریند.)) (354)

گریه کنندگان

هفت نفر از انصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیله سواری و توشه سفر خواستند تا در کار جهاد شرکت می‌کنند و چون رسول خدا وسیله ای نداشت که به آنان بدهد، گریان و اسفناک از نزد وی بیرون رفتند، این جماعت را ((بکائین)) گویند و اسامی آنها بدین قرار است:   
1 - سالم بن عمیر؛ 2 - علبة بن رید؛ 3 - اءبولیلی؛ 4 - عمرو بن حمام؛ 5 - عبدالله بن مغفل؛ 6 - هرمی بن عبدالله؛ 7 - عرباض بن ساریه. (آیه 92 سوره توبه در همین باره نازل گشت.)

بادیه نشینان بهانه جو

مردمی از اعراب بادیه نشین، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، پس آیه 90 از سوره توبه درباره ایشان نزول یافت.

توانگران بهانه جو

گروهی از توانگران، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم.  
خدای متعال فرمود: ((خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند.)) (توبه / 87)؛ رسول خدا به آنان اذن داد و خدای متعال فرمود: ((خدا تو را بخشید، چرا به آنان اذن دادی؟)) (توبه / 43 (355)).

هزینه جنگ

برای تاءمین هزینه تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان، کمک مالی دهند، این کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند، نه تنها توانگران بلکه نیازمندانشان نیز در حدود قدرت، چیزی تقدیم داشتند، چنان که ((علبة بن زید حارثی)) یک صاع خرما آورد و تقدیم داشت و مسلمان دیگری از ثروتمندان، همیان پول نقره اش را در اختیار گذاشت. منافقان هم در این جا بیکار ننشستند و سخنان نفاق آمیز بر زبان می‌راندند و آنان را مسخره می‌کردند و درباره این منافقان، آیات 79 و 80 از سوره توبه نزول یافت. (356)

فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدا صلی الله علیه و آله عده ای را فراخواند تا به سوی قبایلشان روند و آنان را برای جهاد آماده سازند. اسامی فرستادگان از این قرار است:   
1 - بریدة بن حصیب؛ 2 - ابورهم غفاری؛ 3 - ابوواقد لیثی؛ 4 - اءبوجعده ضمری؛ 5 - رافع بن مکیث؛ 6 - نعیم بن مسعود؛ 7 - بدیل بن ورقاء؛ 8 - عمرو بن سالم؛ 9 - بسر بن سفیان؛ 10 - عباس بن مرداس. (357)

جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((علی)) علیه السلام را در مدینه جانشین گذاشت و به او گفت: ((مدینه را جز ماندن من یا تو شایسته نیست))، زیرا ممکن است که در نبودن من، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش آمدی ناگوار و جبران ناپذیر روی دهد.

حدیث منزلت

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((علی)) علیه السلام را در مدینه جانشین گذاشت و خود رهسپار تبوک شد، منافقان به بدگویی علی پرداختند و گفتند: رسول خدا از علی افسرده خاطر گشته و او را با خود نبرده و در مدینه گذاشته است! چون این سخنان به گوش علی رسید از مدینه به دنبال رسول خدا شتافت و به او پیوست و گفت: منافقان می‌گویند که از من گران خاطر شده ای و به همین جهت مرا در مدینه گذاشته ای! رسول خدا به او فرمود: ((برادرم! به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محل هجرت من و عشیره من)). (358)  
آنگاه جمله ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: ((ای علی! مگر خشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که ((هارون)) نسبت به ((موسی)) داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست))، علی علیه السلام به مدینه بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مقصد خویش رهسپار شد.

عبدالله بن ابی و منافقان

نوشته اند که ((عبدالله بن ابی)) منافق با جمعی از منافقان، نه تنها با رسول خدا همراهی نکرد، بلکه گفت: محمد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است، به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند. (359)

عده و عده مسلمانان در غزوه تبوک

نوشته اند که شماره مسلمانان در جنگ تبوک به سی هزار نفر رسید و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند، برخی هم عده مسلمانان را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته اند. (360)

اءبوخیثمه

((ابوخیثمه)) از کسانی بود که در حسن عقیده چند روزی با رسول خدا رهسپار بود، ولی به مدینه بازگشت و در کنار همسران خود آرمید. او پشیمان گشت و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و گرما رهسپار باشد و ((ابوخیثمه)) در سایه ای سرد و خوراکی مهیا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟ از انصاف به دور است، سپس به زنان خود گفت: توشه فراهم کنید و زنان چنان کردند، آنگاه شتر خود را سوار شد و به راه افتاد و همچنان می‌رفت تا در تبوک به آن حضرت ملحق شد. رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره او دعای خیر فرمود. (361)

همسفران منافق

در غزوه تبوک مردانی منافق نیز همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار شده بودند، از جمله: ((ودیعة بن ثابت))، ((جلاس بن سوید))، ((مخشی بن حمیر)) و ((ثعلبة بن حاطب)) که احیانا سخنان کفرآمیز می‌گفتند، از جمله اصحاب رسول خدا در سرزمین حجر از بی آبی شکایت کردند، رسول خدا دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید و همه سیراب و شاداب شدند، اصحاب رسول خدا به یکی از منافقان گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که بر حسب تصادف در این جا بارید. (362)  
و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقان به نام ((زید بن لصیت)) گفت: مگر محمد نمی‌پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می‌دهد، پس چگونه اکنون نمی‌داند شترش کجاست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفتار زید خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می‌دهد چیزی نمی‌دانم، اکنون خدا جای شتر را به من بازگفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید او را بیاورید.  
به هر حال هر کدام از منافقان، سخنی کفرآمیز از در نفاق گفتند تا آنجا که ((مخشی بن حمیر)) گفت: به خدا قسم، راضی ام قرار باشد که هر کدام ما را صد تازیانه بزنند، اما بر اثر این گفته های شما چیزی از قرآن درباره ما نازل نشود، آنگاه آیات 64 - 66 و 74 از سوره توبه ایشان نازل گشت.

داستان اءبوذر غفاری

((ابوذر)) از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا درباره وی دعا کرد و چنین گفت: ((خدا ابوذر را رحمت کند، تنها می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود)).  
((عبدالله بن مسعود)) خود، این سخن را در غزوه تبوک درباره ابوذر از رسول خدا شنید و او به هنگام مرگ ((ابوذر)) آنچه رسول خدا درباره اش گفته بود، محقق یافت و برای دیگران بازگفت. (363)

رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبوک

رسول خدا صلی الله علیه و آله با سی هزار مرد وارد تبوک شد، بیست روز آن جا ماند و ((هزقل)) در حمص بود و گزارش نبطی‌ها درباره تجمع رومیان در شام، اصلی نداشت.  
رسول خدا نمازها را سفری می‌خواند و از منزل ((ذی خشب)) تا روزی که از تبوک به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تاخیر می‌کرد تا هوا سرد می‌شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می‌خواند و بدین ترتیب ما بین دو نماز جمع می‌کرد. (364) در تبوک و در مراجعت، چند قضیه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم:

اهل ایله و جرباء و اءذرح

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به تبوک رسید، ((یحنة بن روبه)) حاکم ایله نزد رسول خدا شرفیاب شد و از در صلح در آمد و جزیه پرداخت و نیز مردم جرباء و اءذرح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان امان نامه نوشت.

سریه ((خالد بن ولید))

رجب سال نهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک ((خالد بن ولید)) را با چهار صد و بیست سوار بر سر ((اکیدر بن عبدالملک)) که مردی نصرانی از قبیله ((کنده)) و پادشاه ((دومة الجندل)) بود فرستاد. خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتابی به نزدیک قصر وی رسید، او را دید که با تنی چند از جمله برادرش ((حسان)) گاوی را برای شکار تعقیب می‌کنند، در همان حال سپاه اسلام بر وی حمله بردند و برادرش را کشتند و خود او را اسیر گرفتند.  
خالد، اءکیدر را امان داد مشروط به آن دومه را برای وی بگشاید و او چنان کرد، خالد) (دومة الجندل)) را گشود و خمش آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلحی پنج شتر غنیمت رسید.

اصحاب عقبه

در بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک به مدینه، منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تبوک و مدینه (عقبه هرشی) شبانه رسول خدا را از بالای شترش در اندازند تا در میان دره افتد و کشته شود.  
این عده منافقان را بیشتر مورخان دوازده نفر گفته اند، اگر چه در تعیین دوازده نفر هم میان مورخان اسلامی اختلاف است.  
به هر حال، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک آن گردنه رسید، خدای متعال او را از تصمیم منافقان با خبر ساخت، پس به اصحاب خود فرمود تا از وسط دره عبور کنند و خود از بالای گردنه رهسپار شد، ((عمار بن یاسر)) و ((حذیفه بن یمان)) در رکاب وی بودند و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود به دنبال وی می‌رفتند، می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حذیفه را فرمود تا آنها را دور کند و چون حذیفه بر آنها حمله برد از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند.  
مقریزی از ابن قتیبه، اسامی اصحاب عقبه را بدین ترتیب نقل می‌کند:   
1 - عبدالله بن ابی؛ 2 - سعد بن ابی سرح؛ 3 - ابوحاضر اعرابی (365) 4 - جلاس بن سوید؛ 5 - مجمع بن جاریه؛ 6 - ملیح تیمی (366)؛ 7 - حصین بن نمیر؛ 8 - طعیمة بن ابیرق؛ 9 - مرة بن ربیع؛ 10 - ابوعامر راهب) پدر حنظله غسیل الملائکه). (367)

مسجد ضرار

پیش از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار تبوک شود، دوازده نفر از منافقان مسجدی ساختند و منظوری جز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، پنج نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما به نمایندگی دیگران نزد تو آمده ایم تا در مسجدی که به خاطر نیازمندان بنا کرده ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از: 1 - معتب بن قشیر؛ 2 - ثعلبة بن حاطب؛ 3 - خذام بن خالد؛ 4 - ابوحبیبة بن الازعر، 5 - نبتل بن حارث.  
رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد. در بازگشتن از تبوک به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد با خبر شد و بیدرنگ ((مالک بن دخشم)) و ((معن بن عدی)) با برادرش ((عاصم)) را خواست و فرمود: ((بروید و این مسجدی را که ستمگران ساخته اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید)) مالک و معن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیات 107-110 از سوره توبه در این باره نزول یافت.

مساجد رسول خدا از مدینه تا تبوک

ابن اسحاق می‌گوید: مسجدهای رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مدینه تا تبوک معلوم، و نام آنها بدین ترتیب است: 1 - مسجدی در تبوک؛ 2 - مسجدی در ثنیه مدران؛ 3 - مسجدی در ذات الزراب؛ 4 - مسجدی در اءخضر؛ 5 - مسجدی در ذات الخطمی؛ 6 - مسجدی در اءلاء؛ 7 - مسجدی در بتراء؛ 8 - مسجدی در شق تاراء؛ 9 - مسجدی در ذوالجیفه؛ 10 - مسجدی در صدر حوضی؛ 11 - مسجدی در حجر؛ 12 - مسجدی در صعید؛ 13 - مسجدی در وادی القری؛ 14 - مسجدی در رقعه؛ 15 - مسجدی در ذی المروه؛ 16 - مسجدی در فیفاء؛ 17 - مسجدی در ذی خشب.  
هر یک از این مساجد در منزلگاهها و مواضع بین مدینه تا تبوک بوده است.

سه گنهکار خوش عاقبت

علاوه بر آن که در سفر تبوک، گروهی از منافقان مدینه و بهانه جویان اعراب با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی هیچ شک و نفاقی و با نداشتن هیچ عذر و بهانه ای، توفیق همراهی با رسول خدا را نداشتند و در مدینه ماندند: ((کعب بن مالک))، ((مرارة بن ربیع))، و ((هلال بن امیه واقفی)) که از نیکان صحابه رسول خدا بودند، اما از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تبوک همراه مسلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و اعراب اطراف مدینه مرتکب شدند) همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند و آسودگی را بر رنج و مشقت جهاد ترجیح دادند و از پیش آمدهای جنگ به هراس افتادند، همانان که خدای متعال در آیه های سوره توبه آنها را نکوهش می‌کند و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، پیامبرش را می‌فرماید که اگر مردند بر آنها نماز نگزارد و بر گورهایشان نایستد و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند).  
خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤ من - که در غیاب رسول خدا بشدت از عمل خود پشیمان و حیران شده بودند - کاری شبیه به کار منافقان سر زند و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت.  
داستان تخلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشکلات و معاذیری که در این راه برای آنان پیش آمده بود و اعتراف به گناه خویش و صدق گفتار و اظهار اخلاصشان در نزد رسول خدا که منتهی به قبول توبه ایشان گشت از زبان خودشان، مطابق آنچه مورخان و محدثان اسلامی شرح داده اند، آمده است. (368)  
خدای متعال درباره این سه نفر این آیه را نازل کرد:   
((و نیز خدای توبه آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، اما پس از آن که زمین با همه فراخی برایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداوند برایشان بازگشت تا توبه کنند، همانا خدا توبه پذیر و مهربان است.)) (369)  
اما درباره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند، این دو آیه را نازل کرد:   
((بزودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا به آنها کار نگیرید، واگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان - به کیفر آنچه می‌کنند - دوزخ است. برای شما سوگند می‌خورند تا از آنها خشنود گردید با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی‌شود) 370))).

دیگر حوادث سال نهم هجرت

1 - به گفته مسعودی، در شعبان سال نهم، ((ام کلثوم)) دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه وفات کرد. (371)  
2 - به گفته مسعودی، در ذی قعده سال نهم، ((عبدالله بن ابی)) یکی از منافقان سرشناس مدینه که مقارن هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تاج سلطنت او را آماده می‌ساختند، بدرود زندگی گفت و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه انگیزی آسوده شدند. (372)

3 - سوره براءت: ذی حجه سال نهم.

ابن اسحاق می‌نویسد که رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از بازگشت از غزوه تبوک ((ابوبکر)) را به عنوان امیرالحاج رهسپار مکه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حج می‌آمدند، پس ((ابوبکر)) و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حج رهسپار مکه شدند، آنگاه سوره براءت در شاءن منافقان و مشرکان نزول یافت و مردم به رسول خدا گفتند: کاش این آیات را برای ((ابوبکر)) می‌فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: ((جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی‌رساند))، پس روز عید قربان ((علی بن ابی طالب)) به پا خاست و همان چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:   
((ای مردم! کافری وارد بهشت نمی‌شود و پس از امسال مشرکی نباید حج گزارد و برهنه ای نباید پیرامون کعبه طواف کند و هر کس او را با رسول خدا قرارداد و پیمانی است، تا پایان مدت، قرارداد او به قوت خود باقی است و دیگران هم از امروز تا مدت چهار ماه، مهلت دارند که هر گروهی به ماءمن و سرزمین خود بازگردد، پس از آن که چهار ماه سپری شد برای هیچ مشرکی، عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدتی عهد و پیمانی بسته اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حج کند و نباید برهنه ای پیرامون کعبه طواف کند.)) (373)

وفدهای عرب

((وفدها)) یعنی: هیاءتهای نمایندگی قبایل مختلف عرب برای اظهار اسلام و انقیاد قبایل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت و اءحیانا پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبایل خود را به عرض می‌رساندند و مورد لطف و محبت و عنایت شخصی رسول خدا واقع می‌شدند و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب، نام هر یک از آن وفدها را می‌بریم.  
1 - وفد مزینه: نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، چهارصد مرد مضری از قبیله ((مزینه)) بودند و چون رسول خدا به آنان فرمود: ((شما هر جا باشید مهاجرید، پس به محل خویش بازگردید))، به محل خویش بازگشتند. (374)  
2 - وفد اءسد: ده مرد از ((بنی اءسد بن خزیمه)) در اول سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله ((ضرار بن اءزور)) و ((طلیحة بن خویلد)) و ((حضرمی بن عامر)) که سخنی منت آمیز گفت و درباره آنان، آیه 17 سوره حجرات نزول یافت.  
3 - وفد تمیم: ضمن سریه ((عیینة بن حصن فزاری)) در محرم سال نهم، به داستان این وفد اشاره کردیم.  
4 - وفد عبس: نه نفر از ((بنی عبس)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و از ((مهاجرین اولین)) شمرده شدند و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.  
5 - وفد فزاره: پس از غزوه تبوک، ده مرد از ((بنی فزاره)) از جمله: ((خارجة بن حصن)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و چون به خشکسالی و قحطی گرفتار آمده بودند، رسول خدا برای ایشان دعا کرد و شش روز باران آمد.  
6 - وفد مره: پس از غزوه تبوک، سیزده نفر وفد) (بنی مره)) به ریاست ((حارث بن عوف)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند و مورد تفقد و مرحمت قرار گرفتند و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند، رسول خدا درباره آنان دعای نزول باران کرد و بلال را فرمود تا به هر کدام ده اءوقیه و به ((حارث)) دوازده اءوقیه نقره جایزه داد و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند که به دعای رسول خدا باران کافی باریده است. (375)  
7 - وفد ثعلبه: در سال هشتم هجرت، چهار نفر از ((بنی ثعلبه)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و از طرف خود و قبیله شان اظهار اسلام کردند، رسول خدا از آنان پذیرایی کرد و بلال را فرمود تا به هر کدامشان پنج اءوقیه نقره جایزه داد و سپس به بلاد خویش بازگشتند.  
8 - وفد محارب: در سال دهم (حجة الوداع) ده مرد از ((بنی محارب)) که رسول خدا را دشمنی سرسخت تر از آنان نبود، نزد آن حضرت آمدند و گفتند: اسلام ((بنی محارب)) در عهده ما. رسول خدا گفت: ((این دلها در دست خداست)) به آنان جایزه داد و بازگشتند. (376)  
9 - وفد سعد بن بکر: در رجب سال پنجم هجرت ((ضمام بن ثعلبه)) که مردی دلیر و دو گیسوی بافته داشت از سوی قبیله ((سعد بن بکر)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد و سپس به مسجد در آمد در حالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود. پس چون نزدیک رسول خدا رسید، گفت: کدام یک از شما پسر ((عبدالمطلب)) است؟ رسول خدا گفت: منم، گفت: محمد؟، گفت: آری. گفت: من از تو سؤ ال می‌کنم و در سؤ الات خود درشتی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد. گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می‌دهم، آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می‌دهم، آیا خدا تو را فرموده است که ما را بفرمایی تا او را به تنهایی پرستش کنیم و چیزی را شریک وی قرار ندهیم و این بتها را رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست، آیا خدا تو را فرموده است که ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا چنین است. سپس فرایض اسلامی را یک یک برشمرد و چون از این کار فراغت یافت، گفت: من هم به یگانگی خدا گواهی می‌دهم و نیز محمد را پیامبر وی می‌شناسم و همه این فرایض را بدون کم و کاست انجام می‌دهم. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: ((اگر این مرد دو گیسو، راست گفته باشد به بهشت می‌رود.))  
((ضمام)) نزد قبیله خویش رفت و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت، لات و عزی را دشنام داد و قبیله اش را از بت پرستی نجات بخشید و به اسلام و کتاب آسمانی واداشت؛ به طوری که تا شب آن روز یک مرد یا یک زن نامسلمان در قبیله اش باقی نماند و مسجدها ساختند و بانگ نماز در دادند، ((ابن عباس)) گفت: نماینده قبیله ای برتر و بهتر از ((ضمام)) نشنیده ایم. (377)  
10 - وفد بنی کلاب: سیزده مرد از قبیله ((بنی کلاب)) از جمله ((لبید بن ربیعه)) و ((جبار بن سلمی)) در سال نهم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند: ((ضحاک بن سفیان)) در میان ما به کتاب خدا و سنتی که فرموده بودی عمل کرد و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم.  
11 - وفد رؤ اس بن کلاب: مردی از قبیله ((بنی رواس)) به نام ((عمرو بن مالک)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد و سپس نزد قبیله اش بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.  
12 - وفد بنی عقیل بن کعب: سه نفر از ((بنی عقیل)) نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با تعهد اسلام و انقیاد دیگر افراد قبیله خویش، با رسول خدا بیعت کردند رسول خدا سرزمین عقیق ((بنی عقیل)) را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت، دیگر سران این قبیله ((لقیط بن عامر)) و ((اءبو حرب بن خویلد)) و ((حصین بن معلی)) نیز آمدند و اسلام آوردند.  
13 - وفد جعدة بن کعب: ((رقاد بن عمرو)) از سوی ((بنی جعده)) نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در ((فلج)) آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت.  
14 - وفد قشیرین کعب: پیش از حجة الوداع و پس از غزوه ((حنین)) چند نفر از ((بنی قشیر)) از جمله ((ثور بن عروه)) بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به ((ثور)) قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز ((قرة بن هبیره)) را جایزه ای و بردی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد. (378)  
15 - وفد بنی بکاء: در سال نهم هجرت نه نفر از طایفه ((بنی بکاء)). از جمله ((معاویة بن ثور)) که در آن تاریخ مردی صد ساله بود و پسرش ((بشر)) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و رسول خدا دستور داد تا آنان را در خانه ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جایزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشتند.  
16 - وفد بنی کنانه: ((واثلة بن اءسفع)) از سوی ((بنی کنانه)) در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر تبوک آماده می‌شد، به مدینه آمد و به عرض رسانید که آمده ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم، رسول خدا گفت: ((پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن)). واثله بیعت کرد و نزد خانواده خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را با خبر ساخت، پدرش از قبول اسلام امتناع ورزید، اما خواهرش اسلام آورد. واثله به مدینه بازگشت و برای سفر تبوک به رسول خدا ملحق شد و ملازم خدمت او بود.  
17 - وفد بنی عبد بن عدی: مردانی از قبیله ((بنی عبد بن عدی)) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و گفتند: ای محمد! ما اهل حرم و ساکن آن و نیرومندترین کسان آن سرزمین هستیم، ما نمی‌خواهیم با تو بجنگیم و اگر جز با قریش جنگ می‌کردی ما هم همراه تو می‌جنگیدیم، اما با قریش نمی‌جنگیم و تو و تبار تو را دوست می‌داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشتی، دیه اش را بدهی، اگر ما هم از اصحاب تو را کشتیم، دیه اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: آری و سپس اسلام آوردند.  
18 - وفد اءشجع: در سال ((خندق)) صد مرد از قبیله ((اءشجع)) به ریاست ((مسعود بن رخیله)) به مدینه آمدند و در کوه ((سلع)) منزل کردند. رسول خدا نزد آنان رفت و دستور فرمود تا بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمد! ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده ایم و خواستار صلح و متارکه ایم، پس رسول خدا با آنان صلح کرد و سپس اسلام آوردند.  
19 - وفد باهله: پس از فتح مکه ((مطرف بن کاهن باهلی)) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد و امان نامه ای برای طایفه خود گرفت، سپس ((نهشل بن مالک)) (از قبیله باهله) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد، رسول خدا برای هر یک از آنها نامه ای نوشت که احکام و شرایع اسلام در آن بیان شده بود.  
20 - وفد سلیم: ((قیس بن نشبه سلمی)) که با کتابهای آسمانی آشنا بود از سوی ((بنی سلیم)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من فرستاده و نماینده قبیله خویشم و آنان فرمانبردار منند. وی سؤ الاتی پیرامون وحی الهی از رسول خدا کرد و رسول خدا به تمام آنها پاسخ داد و شرایع اسلام و واجبات و محرمات را برای وی بیان کرد. ((قیس)) گفت: جز به نیکی امر نمی‌کنی، گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی و رسول خدا او را ((حبر بنی سلیم)) نامید. ((قیس)) نزد قوم خویش بازگشت و به آنان گفت: درباره محمد، حرف مرا بشنوید و اسلام آورید.  
در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیله ((بنی سلیم)) از پی رسول خدا رهسپار شدند و در ((قدید)) به او پیوستند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدمه سپاه خود قرار ده، رسول خدا چنان کرد و در فتح مکه و جنگ حنین و طائف همراه رسول خدا بودند.  
21 - وفد هلال بن عامر: چند نفر از طایفه ((بنی هلال)) از جمله ((عبد عوف بن اءصرم)) که رسول خدا او را ((عبدالله)) نامید، نزد آن حضرت رسیدند و ((زیاد بن عبدالله بن مالک)) که در خانه خود) (میمونه)) فرود آمد جزو آنان بود و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز او را پیش طلبید و دست بر سر وی کشید و تا زنده بود اثر نورانیت آن در روی وی هویدا بود.  
22 - وفد بنی عامر بن صعصعه: مردان ((بنی عامر)) از جمله ((عامر بن طفیل)) و ((اءرید بن قیس)) و ((جبار بن سلمی)) نزد رسول خدا رسیدند و عامر در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. به ((اءربد)) گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم، من او را به گفتگو مشغول می‌کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آور و او را بکش.  
چون نزد رسول خدا رسیدند، عامر گفت: ای محمد با من خلوت کن و رسول خدا گفت: مگر به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و منتظر بود که ((اربد)) کار خود را انجام دهد، اما ((اربد)) چنان شده بود که نمی‌توانست سخنی گوید و کاری انجام دهد.  
((عامر)) پس از گفتگوی طولانی با رسول خدا، آخرین سخنی که به آن حضرت گفت، این بود که: مدینه را از پیاده و سواره ای که بر سرت می‌آورم پر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.  
رسول خدا دعا کرد و گفت: ((خدایا! شر ((عامر بن طفیل)) - یا شر این دو یعنی: عامر و اربد - را از سر من دور گردان، خدایا! بنی عامر را به اسلام هدایت فرما و اسلام را از عامر بی نیاز گردان)).  
نوشته اند که ((عامر بن طفیل)) نرسیده به قبیله خویش گرفتار بیماری سختی شد و در خانه زنی از سلول مرد و ((اربد)) چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسمانی هلاک شد.  
ابن هشام روایت می‌کند که آیات 8-13 سوره رعد درباره ((عامر)) و ((اربد)) نزول یافته است. (379)  
23 - وفد ثقیف: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال هشتم از طائف به مکه بازگشت و از آنجا رهسپار مدینه شد، ((عروة بن مسعود ثقفی)) در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسیدن رسول خدا به مدینه شرفیاب گشت و اسلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیله خویش باز گردد، ولی رسول خدا به او گفت: ((تو را می‌کشند)). عروه گفت: آنان مرا دوست دارند و رهسپار طائف گشت و در مقام دعوت قبیله خود به اسلام بر آمد، ولی آنها ((عروه)) را تیرباران کردند و به شهادت سرافراز گشت. رسول خدا گفت: ((مثل عروه در میان قبیله اش، مثل صاحب یاسین است در میان قومش.))  
چند ماه پس از شهادت عروه، قبیله بنی ثقیف در مقابل پیشرفت اسلام خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگانی به مدینه برای مذاکره با رسول خدا گسیل دارند. آنها شش نفر بودند:   
1 - عبدیالیل بن عمرو؛ 2 - حکم بن عمرو؛ 3 - شرحبیل بن غیلان؛ 4 - عثمان بن ابی العاص؛ 5 - اءوس بن عوف؛ 6 - نمیر بن خرشه.  
وفد ثقیف وارد مدینه شد، رسول خدا ((خالد بن سعید)) را برای پذیرایی آنان معین فرمود. نمایندگان ثقیف دو مطلب را به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانه ((لات)) را ویران نکند و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند، اما رسول خدا به خواسته های آنان تن نداد، سرانجام نمایندگان ثقیف اسلام آوردند و مسلمان شدند و رسول خدا ((عثمان بن اءبی العاص)) را برای آموختن احکام اسلام و آیات قرآن بر آنان امیر ساخت.  
نمایندگان ثقیف رهسپار بلاد خویش گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((اءبوسفیان بن حرب)) و ((مغیرة بن شعبه)) را برای ویران ساختن بتخانه لات همراه آنان فرستاد و پس از خراب کردن بت و بتخانه، اموالی که متعلق به لات بود جمع آوری شد و به خواهش ((اءبوملیح)) (فرزند عروه) و به دستور رسول خدا، قروض ((عروة بن مسعود ثقفی)) و نیز ((اءسود بن مسعود)) پرداخت شد.  
24 - وفد عبدالقبس: در سال فتح مکه، بیست مرد از مردم بحرین، از جمله جارود و منقذ بن حیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و رسول خدا درباره آنان گفت: ((خوش آمدند، ((عبدالقیس)) خوب قبیله ای است. (380)))  
آنان ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند و جارود هم که مرد نصرانی بود به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد. رسول خدا به آنان جوایزی مرحمت فرمود.  
25 - وفد بکر بن وائل: به همراه این وفد) (بشیر بن الخصاصیه))، ((عبدالله بن مرثد)) و ((حسان بن حوط)) نیز بودند که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند. مردی از فرزندان حسان گفت:   
((انا ابن حسان بن حوط و اءبی  
رسول بکر کلها الی النبی))  
((من فرزند حسان بن حوط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکر است به سوی پیامبر))  
((عبدالله بن اءسود)) که در ((یمامه)) سکونت داشت، اموال خود را در یمامه فروخت و با همین وفد به مدینه مهاجرت کرد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست. (381)  
26 - وفد تغلب: شانزده نفر مرد تغلبی از مسلمانان و نصرانیانی که بر خود صلیب زرین آویخته بودند، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، رسول خدا با نصرانیان مصالحه کرد که بر دین خود باقی بمانند، ولی فرزندان خود را به نصرانیت در نیاورند، مسلمانان را هم جوایزی اعطاء فرمود. (382)  
27 - وفد بنی حنیفه: حدود سیزده تا نوزده مرد از بنی حنیفه، بر رسول خدا وارد شدند. سرپرستی این وفد را ((سلمی بن حنظله)) عهده دار بود، آنان (جز مسیلمة بن حبیب که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود) در مسجد به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و بر او درود فرستادند و اسلام آوردند، چون پس از چند روز تصمیم به بازگشت گرفتند، رسول خدا دستور داد، به هر یک پنج اوقیه نقره جایزه دهند و برای ((مسیلمة)) که اثاث و شتران را نگهداری کرده بود، نیز فرمود: او مقامی پایین تر از شما ندارد، پس به او مانند دیگران جایزه مرحمت فرمود، با این عنایت رسول خدا وجه بر ((مسیلمه)) اشتباه شد و پنداشت که رسول خدا او را در پیامبری شریک خود ساخته است، چون به یمامه بازگشتند) (مسیلمه)) ادعای پیامبری کرد و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت. (383)  
28 - وفد طیی ء: پانزده مرد از قبیله ((طیی ء)) برای دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند، سروری این گروه را ((زید الخیل بن مهلهل)) به عهده داشت، رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت و چون اسلام آوردند به هر یک پنج اوقیه (384) جایزه داد و به زیدالخیل دوازده و نیم اوقیه و او را به فضل ستود) (زیدالخیر)) نامید و سرزمینهای ((فید)) را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته داد. زید با قوم خود بازگشت و در بین راه به تب مبتلا گشت و پس از سه روز درگذشت.  
29 - وفد تجیب: (385) سیزده مرد از مردم تجیب با صدقات واجبه اموال خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمد گفت و مقام و منزلشان گرامی داشت و به بلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جایزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سایر وفدها جایزه می‌داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم سن و سالتر است و او را بر سر بار و بنه خود نهاده ایم، فرمود: او را بیاورید، غلام آمد و گفت: همچنان که حوایج آنان برآوردی، حاجت مرا نیز برآور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیامرزد و بی نیازی مرا در دلم قرار دهد. رسول خدا همین دعا را در حق او کرد و بعد دستور داد همانند دیگران به او جایزه دهند و دعای حضرت درباره او نیز مستجاب شد.  
30 - وفد خولان: (386) در شعبان سال دهم ده نفر از مردم ((خولان)) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کردیم، اکنون به خداوند ایمان می‌آوریم و فرستاده او را نیز تصدیق می‌کنیم. رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع ((عم اءنس)) (نام بت قبیله خولان) جویا شد، گفتند: بد است و اگر برگردیم او را در هم می‌شکنیم، زیرا ما از ناحیه او گول خوردیم و در فتنه افتادیم و چون بازگشتند بت را در هم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند. (387)  
31 - وفد جعفی: قبیله جعفی خورردن گوشت دل را حرام می‌دانستند و چون ((قیس بن سلمه)) و ((سلمة بن یزید)) (برادران مادری و فرزندان ملیکه) از سوی قبیله خود نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد، دل بریان شده ای آوردند و به ((سلمة بن یزید)) داد، سلمه دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد، سپس قیس و سلمه گفتند: ای رسول خدا! مادر ما: ملیکه رنجدیده را از رنج نجات بخش، زیر او نیازمند را اطعام می‌کرد و بر مسکین شفقت می‌آورد، ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود، فرمود: در آتش دوزخ است، خشمناک برخاستند و گفتند: به خدا قسم: کسی که به ما گوشت دل خورانید و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را ببستند و شتر را براندند، چون این خبر به رسول خدا رسید بر آنها لعنت فرستاد.  
نقل شده است که ((اءبوسبره)) با دو فرزندش ((سبره)) و ((عزیز)) بر پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عزیز، فرمود: جز خداوندی عزیزی نیست و او را عبدالرحمان نامید.  
((اءبوسبره)) و فرزندانش اسلام آوردند و رسول خدا آنها را دعا فرموده و وادی ((جردان)) را در یمن به او واگذار کرد. (388)  
32 - وفد صداء: (389) در سال هشتم هجرت، رسول خدا صلی الله علیه و آله، ((قیس بن سعد)) را با چهارصد نفر به ناحیه یمن فرستاد و در وادی قنات اردو زدند. مردی از صداء از مقصد آنان جویا شد و با شتاب نزد رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد، رسول خدا سپاه را بازگرداند، آنگاه پانزده مرد از مردم صداء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند و به سرزمین خود بازگشتند و اسلام در بین آنان رواج یافت. (390)  
33 - وفد مراد: (391) ((فروة بن مسیک مرادی)) از ملوک کنده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد و به فراگرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت، رسول خدا او را دوازده اوقیه جایزه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد و حله ای از بافته عمان بخشید و او را عامل خود بر قبیله های مراد، زبید و مذحج گردانید و خالد بن سعید بن العاص را همراه او برای دریافت صدقات فرستاد، فروه همچنان عامل صدقات بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. (392)  
34 - وفد زبید: ده نفر از قبیله ((بنی زبید)) به ریاست ((عمرو بن معد یکرب)) به مدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، ((عمرو)) با یارانش اسلام آوردند و از آن حضرت جایزه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند، چون رسول خدا وفات یافت عمرو مرتد شد و سپس اسلام آورد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفه اول و دوم شرکت داشت. (393)  
35 - وفدهای دیگران، حضور آن حضرت رسیدند که به علت ضیق مجال و تطویل کلام از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم، طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله، جلد اول کتاب) (الطبقات الکبری)) مراجعه کنند.  
این کتاب که در عین اختصار در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از مزایای کم نظیری برخوردار است، متاءسفانه فاقد شرح بعضی از حوادث مهم تاریخی، مانند حجة الوداع، واقعه غدیرخم و واقعه وفات و نیز پاره ای از خصوصیات و صفات آن حضرت، که در ماءخذ اصلی ما ذکری به میان نیامده، است که امید است در چاپهای بعدی این مهم جبران شود.

تجوید

قَوَاعِدُ التجوید

قَوَاعِدُ التجوید  
قال تعالی: ((قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لاَ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیرًا))  
تعریف علم التجوید: هو فی اللغة التحسین، و فی الاصطلاح القراء، تلاوة القرآن الکریم بإعطاء کل حرف حقه ومستحقه، وحتی الحرف صفاته الذاتیة اللازمة له: کالجهر والشدة والاستعلاء والاستفال والغنة وغیرها

أحکام الترقیق والتفخیم

أحکام الترقیق والتفخیم  
اللام: الأصل فیها الترقیق، ولا یعرض لها التفخیم إلا فی کلمة واحدة هی لفظ الجلالة: الله  
1. تفخم لام الجلالة الله إذا تقدمها فتح أو ضم مثل: ((قالَ الله)) - ((لما قام عبدُ الله))، أو ساکن بعد ضم أو ساکن بعد الفتح مثل: ((قالوا اللهّم)) - ((وإلی الله))  
2. ترقق إذا تقدمها کسرة مثل: ((بِالله)) - ((قلِ اللهم)) - ((من دینِ الله))، أو ساکن بعد مکسور مثل: ((وینجیّ الله))، أو تنوین مثل: ((قوماً الله)) وتلفظ هکذا: قومنِ الله

أحکام همزة الوصل

أحکام همزة الوصل  
1. تنطق عند البدء بها وتسقط نطقا عند الوصل مثل: ((فکیف تتقون ان کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا)) - ((السماء منفطر به کان وعده مفعولا))  
2. تحذف نطقا وکتابة فی: ((بسم الله الرحمن الرحیم))  
3. تبدل ألف مد إذا کانت مفتوحة بعد همزة الاستفهام مثل: ((ءآلله خیر اما یشرکون))

أحکام اللام الساکنة

أحکام اللام الساکنة  
1. اللام القمریة: یجب إظهار اللام إذا وقعت قبل أربعة عشر حرفا وهی المجموعة بهذا الترکیب: ابغ حجک وخف عقیمه، أمثلة: الابرار- البیت- الجنة- الکوثر- المدثر- القیوم  
2. اللام الشمسیة: یجب إدغامها بلا غنة بالحرف الذی بعدها إذا کان واحد من أربعة عشر حرفا وهم: ط ث ص ر ت ض ذ ن د س ظ ز ش ل، أمثلة: التائبون- الثواب- الذین- السماء- الصلاة- الضالین

أحکام القلقلة

أحکام القلقلة  
وهی عبارة عن تقلقل المخرج بالحرف عند خروجه ساکنا حتی یسمع له نبرة قویة، ویسمیها البعض بهزة فی اللسان، وعدد حروفها خمسة تجمعها کلمة: قطب جد، إذا کان حرف القلقلة فی وسط الکلمة کانت القلقلة صغری، أی خفیفة، وإذا کان الحرف فی آخر الکلمة کانت القلقلة کبری، أی أشد وأقوی، الهدف من القلقلة هو المحافظة علی القیمة الصوتیة والخصائص الممیزة للصوت حتی لا یلتبس بصوت آخر  
1. قلقلة صغری  
حرف ق: ((إقترب للناس حسابهم))  
حرف ط: ((والذین آمنوا وتطمئن قلوبهم لذکر الله))  
حرف ب: ((وإذ یرفع إبْراهیم القواعد من البیت))  
حرف ج: ((لو شئت لاتخذت علیه أجرا))  
حرف د: ((قل إن ادْری أقریب ما توعدون أم یجْعل له ربی أمدا))  
2. قلقلة کبری  
حرف ق: ((وعلی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق))  
حرف ط: ((والله من ورائهم محیط))  
حرف ب: ((فصب علیهم ربک سوط عذاب))  
حرف ج: ((والسماء ذات البروج))  
حرف د: ((قتل أصحاب الأخدود))  
أحکام الإدغام العام المتجانسیین  
التجانس هو أن یتفق الحرفان مخرجا ویختلفان صفة، وذلک بثلاث مخارج  
\* مخرج الطاء والتاء والدال (ط، ت، د) ویجب الادغام فی موضعین مثلا:   
1. د / ت: ((قد تّبین الرشد من الغی-ومهدّت له تمهیدا-لقد تّقطع بینکم وضل عنکم))  
2. ت / د: ((فلما اثقلت دّعوا الله ربهما - قال قد اجیبت دّعوتکما))  
3. ت / ط: ((إذ همّت طّائفتان - فآمنت طّائفة من بنی اسرائیل وکفرت طّائفة))  
4. ط / ت: ((لئن بسطتّ الیّ یدک لتقتلنی ما أنا بباسط یدی الیک لاقتلک))  
\* مخرج الظاء والذال والتاء، ویجب الادغام فی موضعین  
1. ذ / ظ: ((ولن ینفعکم الیوم إذ ظّلمتم انکم فی العذاب مشرکون))  
2. ث / ذ: ((کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث ذّلک مثل القوم الذین کذّبوا بآیاتنا))  
\* مخرج المیم والیاء، وذلک فی موضع واحد ب / م: ((یا بنی ارکب مّعنا))

أحکام الادغام العام المتقاربین

أحکام الادغام العام المتقاربین  
التقارب هو أن یتقاب الحرفان مخرجا وصفة، وذلک یکون بمخرجین  
1. ل / ر: ((بل ربّکم رب السماوات والأرض))  
2. ق / ک: ((ألم نخلقکّم من ماء مهین))

أحکام النون الساکنة والتنوین - الإخفاء

أحکام النون الساکنة والتنوین - الإخفاء  
ومعناها نطق النون الساکنة أو التنوین بحیث تکون وسطا بین الإدغام والإظهار، وعلامة ذلک أن یظل اللسان عند الإخفاء معلقا فی فراغ الفم ولا یلتصق باللثة العلویة کما الحال مع الإظهار، والإخفاء یکون مع الغنة ویکون فی کلمة أو کلمتین، والحروف التی تخفی قبلها النون الساکنة أو التنوین هی خمسة عشر حرفا: ص ذ ث ک ج ش ق س د ط ز ف ت ض ظ - أمثلة:   
1. النون فی کلمة: فانظرنا - انذرتهم - منثور - ینکثون - انجیناکم - انجیناکم - أنشأ - أندادا - أأنت - منضود - انظروا  
2. النون فی کلمتین: من صیام - من ذکر - من ثمره - من کأس - من جنات - من شیء - من طین - ومن فی الأرض - من ظهیر  
3. الاخفاء فی التنوین: قاعاً صفصفا - کل نفسٍ ذائقة الموت - ماءاً ثجاجا - صبراً جمیلا - غفورٌ رحیم - خالداً فیها - قوماً ضالین  
أحکام النون الساکنة والتنوین - الاقلاب  
الاقلاب هو قلب النون الساکنة أو التنوین الی میم قبل الباء فی النطق لا فی الکتابة، ویقع الاقلاب فی کلمة أو فی کلمتین، أمثلة:   
1. النون الساکنة: ((وما تفرق الذین أوتوا الکتاب الا منْ بعد ما جائتهم البینة)) - ((وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعا))  
2. التنوین: ((أنه کان بعباده خبیرا بصیرا)) - ((فکیف اذا جئنا من کل أمةٍ بشهید))  
وفی المصحف توضع میم صغیرة م فوق النون الساکنة

أحکام النون الساکنة والتنوین - الإدغام

أحکام النون الساکنة والتنوین - الإدغام  
إذا وقع بعد النون الساکنة والتنوین فی أول الکلمة الثانیة أحد هذه الحروف: ی ر م ل و ن، والتی تجمعها کلمة یرملون، فان النون الساکنة أو التنوین تدغم به حرف الإدغام فیصیران حرفا واحدا مشددا من جنس الحرف الثانی، والإدغام علی قسمین: إدغام بغنة، وإدغام بغیر غنة  
\* إدغام بغنة: الغنة هو صوت یخرج من الأنف، وتشمل الحروف التالیة: ی ن م و، وتجمعها کلمة ینمو، مع غنها بمقدار حرکتین (الحرکة تستغرق رفع أصبع أو خفضه) أمثلة  
ی: ((لمن یخشی)) وتنطق لمیّخشی، ((خیراً یَره)) وتنطق خیریّره  
ن: ((فلن نّزیدکم)) وتنطق فلنّزیدکم، ((یومئذ ناعمة)) وتنطق یومئذنّاعمة  
م: ((من مّاء)) وتنطق ممّاء، ((قرآنٌ مجید)) وتنطق قرآنمّجید  
و: ((من وال)) وتنطق مو اّل، ((خیراً وأبقی)) وتنطق خیرو أّبقی  
\* إدغام بغیر غنة: وهو دغم الحرف بلا غنة بعد تشدیده بمقدار حرکة واحدة، وحروفها: ل ر، أمثلة  
ل: ((إن لّم)) وتنطق إلّم، ((ویلٌ لّکل)) وتنطق ویللّکل  
ر: ((من رحمة)) وتنطق مرحّمة، ((غفورٌ رّحیم)) وتنطق غفوررّحیم  
ملاحظة: لا یکون الإدغام عموما إلا فی کلمتین أما إذا جاءت النون الساکنة وأحد حروف الإدغام فی کلمة واحدة فلا إدغام لما یترتب علیه من تغییر فی المعنی، وهذا یوجد فی أربع کلمات فی القرآن: دنْیا، صنْوان، قنْوان، بنْیان

أحکام النون والمیم المشددتین

أحکام النون والمیم المشددتین  
یجب إظهار الغنة والشدة فی المیم أو النون المشددتین وطول الغنة حرکتان، أمثلة  
1. علی النون المشددة: ((إن للمتقین مفازا)) - ((قل أعوذ برب النّاس، ملک الناس))  
2. علی المیم المشددة: ((فإذا جاءت الطامة الکبری)) - ((ثمّ أنشأناه خلقا آخر)) - ((فأمّا من أعطی واتقی))

أحکام المیم الساکنة

أحکام المیم الساکنة  
إذا وقع بعد المیم الساکنة أحد حروف الهجاء ال 28 فللمیم الساکنة ثلاثة أحکام  
1. الإخفاء: إذا وقع بعد المیم الساکنة حرف ب تکون المیم مخفاة بغنة مثل: ((وما هم بخارجین)) - ((إنّ ربهم بهم))، فالإخفاء هو الغنّ بإخفاء فی المیم الساکنة عندما یتلوها حرف الباء ویسمی إخفاء شفویا  
2. الإدغام: إذا وقع بعد المیم الساکنة حرف م تدغم المیم الأولی بالمیم الثانیة بحیث تصیران میما واحدة مشددة مثل: ((والله یعدکم مغفرة)) - ((لهم ما یشتهون))  
3. الإظهار: إذا وقع بعد المیم الساکنة أحد الحروف التی هی ما عدا الباء والمیم یکون النطق بالمیم المذکورة ظاهرا علی غیر غنة مثل: ((ألم تر)) - ((یمشی)) - ((وهم فیها))، فالإظهار وجوب عدم الغّن فی المیم الساکنة عندما یأتی بعدها أحد حروف الهجاء غیر الباء والمیم، ویسمی هذا إظهارا شفویا وتکون أشد إظهارا عند الواو والفاء

کتاب الامثله

هویة الکتاب

عنوان و نام پدیدآور: الامثله[نسخه خطی]/نویسنده متن: میر‌سید‌شریف علی بن محمد جرجانی، ۷۴۰ - ۸۱۶ق.  
شماره بازیابی: ۵-۶۴۳۳  
شماره های شناسایی دیگر: ۶۴۳۳/۵  
عنوان قراردادی: امثله. عربی  
وضعیت استنساخ:، تاریخ کتابت: ح ۱۲۳۵ق. (به قرینه ص ۱۶۰ مجموعه)  
آغاز، انجام، انجامه: آغاز: [اعلم ان المصدر] اصل الکلام و [یصدر] منه تسعة اوجه الماضی و المضارع و [اسم] الفاعل و اسم المفعول و الامر و النهی [و النفی و] الجحد و الاستفهام اما الماضی فیصدر منه [اربع عشر] صیغة ستت منها للغائب و ستة منها للمخاطب …  
انجام: … و اما اسم المفعول و یصدر منه ستة الکنایات فثلاث للمذکر و ثلاث للمونث فما‌للمذکر نحو مضروبی مضروبای مضروبی و ما للمونث نحو مضروبتی مضروبتای مضروباتی.  
مشخصات ظاهری: ص۱۱۰ (حاشیه) -۱۱۲، (۱۷۲ص)؛ ۱۸س؛ اندازه سطور: ۸۵×۱۵۰؛قطع: ۱۰۸×۱۷۹.  
یادداشت مشخصات ظاهری: نوع و درجه خط: تحریری  
نوع کاغذ: فرنگی آبی  
نوع و تزئینات جلد: تیماج قهوه‌ای، یک‌لا، دو‌تکه و وصالی شده.  
خصوصیات نسخه موجود: حواشی اوراق: ابتدای نسخه در هامش دو صفحه‌ی آخر شرح امثله، و انتهای نسخه درمتن ص ۱۱۲ آمده است.  
معرفی نسخه: به توضیحات ش ۶۴۳۳-۵ (۲/۶۴۳۳) در همین شماره بنگرید.  
توضیحات نسخه: نسخه بررسی شده.فرسوده و رطوبت دیده است. بخشی از حواشی در برش اوراق از بین رفته است. جلد الحاقی، دو‌تکه، و از عطف دوخته شده است.  
یادداشت کلی: زبان: عربی  
یادداشت باز تکثیر: کتاب امثله بارها ضمن جامع المقدمات و به صورت مستقل به چاپ رسیده است.  
صحافی شده با: : نصاب الصبیان / ابونصر فراهی سجزی: ۱۲۰۸ق.2025380  
عنوانهای دیگر: التصریف  
موضوع: زبان عربی -- صرف  
نثر عربی -- ترجمه شده از فارسی  
شناسه افزوده: خادم، جعفر. فروشنده

کتاب الامثله

کتاب الامثله  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بدان که مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می‌گردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام  
و از ماضی چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتما ضربتن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضربت ضربنا.  
و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون و آن سه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن و آن شش که مخاطب را بود  
سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون و آن سه که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب.  
و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون و آن سه که مؤنث را بود ضاربه ضاربتان ضاربات.  
و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود مضروب مضروبان مضروبون و آن سه که مؤنث را بود مضروبه مضروبتان مضروبات.  
و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا و آن سه که مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب.  
و از نهی نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب.  
و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا و آن سه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و آن سه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب.  
و از نفی نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون و آن سه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب.  
و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون و آن سه که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون و آن سه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب‌

التصریف، عوامل جرجانی و منظومه

کتاب التصریف‌

هویة الکتاب

عنوان و نام پدیدآور: … التصریف / المولف عبدالوهاب‌بن ابراهیم‌الزنجانی، - ۶۵۵ق.؛ اعداد لجنه تنظیم الکتب الدراسیه.  
مشخصات نشر: تهران: المجمع العلمی الاسلامی، ۱۴۰۷ق. = ۱۳۶۶.  
مشخصات ظاهری: ۱۰۹ص.  
شابک: ۲۲۰ریال؛ ۷۰۰ریال (چاپ دهم)  
یادداشت: عربی.  
یادداشت: چاپ دهم: ۱۴۱۲ق.=۱۳۷۰.  
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.  
موضوع: زبان عربی -- صرف  
شناسه افزوده: مجمع علمی اسلامی. گروه تنظیم کتابهای درسی  
شناسه افزوده: مجمع علمی اسلامی  
رده بندی کنگره: PJ۶۱۳۱/ز۹ت‌۶ ۱۳۶۶  
رده بندی دیویی: ۴۹۲/۷۵  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۶۶-۱۲۴۱

متن الاصلی

کتاب التصریف  
بسم الله الرحمن الرحیم  
اعلمان التصریف فی اللغه التغییر و فی الصناعه تحویل الاصل الواحد الی امثله مختلفه لمعان مقصوده لا تحصل الا بها.  
ثم الفعل اما ثلاثی و اما رباعی و کل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه و کل واحد منها اما سالم او غیر سالم و نعنی بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیه التی تقابل بالفاء و العین و اللام من حروف العله و الهمزه و التضعیف.  
اما الثلاثی المجرد فان کان ماضیه علی فعل مفتوح العین فمضارعه یفعل بضم العین او یفعل بکسرها نحو نصر ینصر و ضرب یضرب و قد یجی‌ء علی یفعل بفتح العین اذا کان عین فعله او لامه حرفا من حروف الحلق و هی سته احرف الهمزه و الهاء و العین و الحاء و الغین و الخاء نحو سئل یسئل و منع یمنع  
و ابی یابی شاذ و ان کان ماضیه علی فعل مکسور العین فمضارعه علی یفعل بفتح العین نحو علم یعلم الا ما شذ من نحو حسب یحسب و اخواته و ان کان ماضیه علی فعل مضموم العین فمضارعه علی یفعل و بضم العین نحو حسن یحسن.  
و اما الرباعی المجرد فهو فعلل کدحرج دحرجه و دحراجا.  
و اما الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلاثه اقسام الاول ما کان ماضیه علی اربعه احرف کافعل نحو اکرم یکرم اکراما و فعل نحو فرح یفرح تفریحا و فاعل نحو قاتل یقاتل مقاتله و قتالا و قیتالا.  
الثانی ما کان ماضیه علی خمسه احرف اما اوله التاء مثل تفعل نحو  
تکسر یتکسر تکسرا و تفاعل نحو تباعد یتباعد تباعدا و اما اوله الهمزه مثل انفعل نحو انقطع ینقطع انقطاعا و افتعل نحو اجتمع یجتمع اجتماعا و افعل نحو احمر یحمر احمرارا.  
الثالث ما کان ماضیه علی سته احرف مثل استفعل نحو استخرج یستخرج استخراجا و افعال نحو احمار یحمار احمیرارا و افعوعل نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعول نحو اجلوز یجلوز اجلوازا و افعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا و افعنلی نحو اسلنقی اسلنقاء.  
و اما الرباعی المزید فیه فامثلته تفعلل کتدحرج تدحرجا و افعنلل نحو احرنجم احرنجاما و افعلل نحو اقشعر اقشعرارا.  
تنبیه الفعل امامتعد و هو الفعل الذی یتعدی من الفاعل الی المفعول به  
کقولک ضربت زیدا و یسمی ایضا واقعا و مجاوزا و اماغیر متعد و هو الفعل الذی لم یتجاوز الفاعل نحو حسن زید و یسمی لازما و غیر واقع و تعدیته فی الثلاثی المجرد بتضعیف العین او بالهمزه کقولک فرحت زیدا و اجلسته و به حرف الجر فی الکل نحو ذهبت بزید و انطلقت به  
فصل فی امثله تصریف هذه الافعال اما الماضی فهو الفعل الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی فالمبنی للفاعل منه ما کان اوله مفتوحا او کان اول متحرک منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الی آخره و قس علی هذه المذکوره افعل و فاعل و فعلل و تفعلل و افتعل و انفعل و استفعل و افعلل و افعوعل و کذا البواقی و لا تعتبر حرکات الالفات فی الاوائل  
فانها زائده تثبت فی الابتداء و تسقط فی الدرج و المبنی للمفعول منه و هو الفعل الذی لم یسم فاعله ما کان اوله مضموما کفعل و فعلل و افعل و فعل و فوعل و تفعل و تفوعل و تفعلل او کان اول متحرک منه مضموما نحو افتعل و استفعل و همزه الوصل تتبع هذا المضموم فی الضم و ما قبل آخره یکون مکسورا ابدا تقول نصر زید و استخرج المال.  
و اماالمضارع فهو ما اوله احدی الزواید الاربع و هی الهمزه و النون و الیاء و التاء تجمعها انیت او اتین او ناتی فالهمزه للمتکلم وحده و النون له اذا کان معه غیره و التاء للمخاطب مفردا او مثنی او مجموعا مذکرا کان او مؤنثا و للغایبه المفرده و لمثناها و الیاء للغایب المذکر مفردا او مثنی او مجموعا و لجمع المؤنث الغایبه و هذا یصلح للحال و الاستقبال تقول یفعل الان و یسمی حالا و حاضرا و یفعل غدا و یسمی مستقبلا فاذا ادخلت علیه السین او سوف فقلت سیفعل او سوف یفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا ادخلت علیه اللام  
المفتوحه اختص بزمان الحال کقولک لیفعل و فی التنزیلانی لیحزننی ان تذهبوا به.  
و المبنی للفاعل منه ما کان حرف المضارعه منه مفتوحا الا ما کان ماضیه علی اربعه احرف فان حرف المضارعه منه یکون مضموما ابدا نحو یدحرج و یکرم و فرح و یقاتل و علامه بناء هذه الاربعه للفاعل کون الحرف الذی قبل آخره مکسورا ابدا مثاله من یفعل ینصر ینصران ینصرون الی آخر و قس علی هذا یضرب و یعلم و یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح و یتکسر و یتباعد و ینقطع و یجتمع و یحمر و یحمار و یستخرج و یعشوشب و یقعنسس و یسلنقی و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر.  
و المبنی للمفعول منه ما کان حرف المضارعه منه مضموما و ما قبل آخره مفتوحا نحو ینصر و یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح و یستخرج.  
و اعلم انه یدخل علی الفعل المضارع ما و لا النافیتان فلا تغیران صیغته  
تقول لا ینصر لا ینصران لا ینصرون الی آخره و کذا ما ینصر ما ینصران ما ینصرون الی آخره‌

کتاب شرح التصریف‌

بسم الله الرحمن الرحیم  
ان اروی زهر تخرج فی ریاض الکلام من الاکمام و ابهی حبر تحاک ببنان  
البیان و اسنان الاقلام حمد الله تعالی سبحانه علی تواتر نعمائه الزاهره الظاهره  
و ترادف آلائه المتوافره المتکاثره ثم الصلوه علی نبیه محمد المبعوث من اشرف جراثیم الانام و علی آله و اصحابه الائمه الاعلام و ازمه الاسلام.  
اما بعد فیقول الحقیر الفقیر الی الله المسعود بن عمر القاضی التفتازانی بیض  
الله غره احواله و اورق اغصان آماله لما رایت مختصر التصریف الذی صنفه  
الامام الفاضل العالم الکامل قدوه المحققین عز المله و الدین عبد الوهاب بن ابراهیم الزنجانی رحمه الله مختصرا ینطوی علی مباحث شریفه و یحتوی علی قواعد لطیفه سنح لی ان اشرحه شرحا یذلل من اللفظ صعابه و یکشف عن وجوه  
المعانی نقابه و یستکشف مظنون غوامضه و یستخرج سر حلوه و حامضه مضیفا الیه فوائد شریفه و ذوائد لطیفه مما عثر علیه فکری الفاتر و نظری القاصر بعون الله الملک القادر و المرجو ممن اطلع فیه علی عثره ان یدرء بالحسنه السیئه فانه اول ما افرغته فی  
غالب الترتیب و الترصیف مختصرا فی هذا المختصر ما قراته فی علم التصریف و من الله الاستعانه و الیه الزلفی و هو حسب من توکل علیه و کفی فها انا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود فاقول لما کان من الواجب علی کل طالب لشی‌ء ان یتصور ذلک الشی‌ء اولا لیکون علی بصیره فی طلبه و ان یتصور غایته لانه هو  
السبب الحامل علی الشروع فی طلبه بدء المصنف بتعریف التصریف علی وجه یتضمن فائدته متعرضا لمعناه اللغوی اشعارا بالمناسبه بین المعنیین  
فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم ان التصریف و هو تفعیل من الصرف للمبالغه و التکثیر فی اللغه التغییر تقول صرفت الشی‌ء ای غیرته یعنی ان للتصریف معنیین لغوی و هو ما وضعه له واضع لغه العرب و اللغه هی الالفاظ الموضوعه  
من لغی بالکسر یلغی لغی اذا لهج بالکلام و اصلها لغی او لغو و الهاء عوض عنهما  
و جمعها لغی مثل بره و بری و قد جاء اللغات ایضا و صناعی و هو ما وضعه له اهل هذه الصناعه و الیه اشار بقوله و فی الصناعه بکسر الصاد و هی العلم الحاصل من التمرن علی العمل و المراد هیهنا صناعه التصریف ای التصریف فی الاصطلاح تحویل الاصل الواحد ای تغییره و الاصل ما یبنی علیه شی‌ء و المراد هیهنا المصدر الی امثله ای ابنیه و صیغ و هی الکلم باعتبار هیئات تعرض لها من الحرکات و السکنات و تقدیم بعض الحروف علی بعض و تاخیره عنه مختلفه باختلاف الهیئه نحو ضرب و یضرب و نحوهما من المشتقات لمعان جمع معنی و هو فی الاصل  
مصدر میمی من العنایه ثم نقل الی معنی المفعول و هو ما یراد من اللفظ ای التصریف تحویل المصدر الی امثله مختلفه لاجل حصول معان مقصوده لا تحصل تلک المعانی الا بها ای بهذه الامثله و فی هذا الکلام تنبیه علی ان هذا العلم محتاج الیه مثلا الضرب هو الاصل الواحد فتحویله الی ضرب و یضرب و غیرهما لتحصیل المعانی المقصوده من الضرب الحادث فی الزمان الماضی او الحال او غیرهما  
هو التصریف فی الاصطلاح و المناسبه بینهما ظاهره.  
و المراد بالتصریف هیهنا غیر علم التصریف الذی هو معرفه احوال الابنیه و اختار التحویل علی التغییر لما فی التحویل من معنی النقل Nقال فی المغرب التحویل نقل الشی‌ء من موضع الی موضع آخر وNقال فی الصحاح التحویل نقل الشی‌ء من موضع الی موضع آخرNتقول حولته فتحول و حول ایضا یتعدی بنفسه و لا یتعدی و الاسم منه الحول قال الله تعالیلا یبغون عنها حولا فهو اخص من  
التغییر و لا یخفی انک تنقل حروف الضرب الی ضرب و یضرب و غیرهما فیکون التحویل اولی من التغییر و لا یجوز ان یفسر التصریف لغه بالتحویل لانه اخص من التصریف ثم التعریف یشتمل علی العلل الاربع قیل التحویل هی  
الصوره و یدل بالالتزام علی الفاعل و هو المحول و الاصل الواحد هی الماده و حصول المعانی المقصوده هی الغایه فان قلت المحول هو الواضع ام غیره قلت الظاهر انه کل من یصلح لذلک فهو المحول کما یقال فی العرف صرفت الکلمه لکنه فی الحقیقه هو الواضع لانه هو الذی حول الاصل الواحد الی الامثله و انما قلنا انه حول الاصل الواحد الی الامثله ای اشتق الامثله منه و لم یجعل کلا من الامثله صیغه موضوعه براسها لان هذا ادخل فی المناسبه و اقرب الی الضبط و اختار الاصل الواحد علی المصدر لیصح علی المذهبین فان الکوفیین یجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل  
الواحد عندهم هو الفعل و العمده فی استدلالهم ان المصدر یعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل و اجیب عنه بانه لا یلزم من فرعیته فی الاعلال فرعیته فی الاشتقاق کما  
ان نحو تعد و اعد و نعد فرع یعد فی الاعلال مع انه لیس بمشتق منه و تاخر الفعل عن نفس المصدر فی الاشتقاق لا ینافی کون اعلال المصدر متاخرا عن اعلال الفعل فتامل.  
و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لان المزید فیه مشتق منه لموافقته ایاه بحروفه و معناه فان قلت نحن نجد بعض الامثله مشتقا من الفعل کالامر و اسم  
الفاعل و المفعول و نحوها قلت مرجع الجمیع الی المصدر فالکل مشتق منه اما بواسطه او بلا واسطه و یجوز ان یقال اختار المصنف الاصل الواحد علی المصدر لیکون اعم من المصدر و غیره فیشتمل علی تحویل الاسم الی المثنی و المجموع و المصغر و المنسوب و نحو ذلک و هذا اقرب الی الضبط فان قلت لم اختار التصریف علی الصرف مع انه بمعناه قلت لان فی هذا العلم تصرفات کثیره فاختیر لفظ یدل علی المبالغه و التکثیر فهذا اوان نرجع الی المقصود فنقول معلوم ان الکلمات ثلاث اسم و فعل و حرف و لما کان بحثه عن الفعل و ما یشتق منه شرع فی بیان تقسیمه الی ما له من الاقسام.  
فقال ثم الفعل بکسر الفاء لانه اسم لکلمه مخصوصه و اما بالفتح فمصدر فعل یفعل اما ثلاثی و اما رباعی لانه لا یخلو من ان یکون حروفه الاصلیه ثلثه او.  
اربعه فالاول الثلاثی و الثانی الرباعی اذ لم یبن منه الخماسی و لا الثنائی بشهاده التتبع و الاستقراء و للمحافظه علی الاعتدال لئلا یؤدی الخماسی الی الثقل و الثنائی الی الضعف عن قبول ما یتطرق الیه من التغییرات الکثیره و لم یمنع الخماسی فی الاسم حطا لرتبه الفعل عن رتبته و لکونه اثقل من الاسم لدلالته علی الحدث و الزمان و الفاعل لا یقال هذا التقسیم تقسیم الشی‌ء الی نفسه و الی غیره لان مورد القسمه فعل و کل فعل اما ثلاثی و اما رباعی فمورد القسمه ایضا احدهما و ایا ما  
کان یکون تقسیمه الی الثلاثی و الرباعی تقسیما للشی‌ء الی نفسه و الی غیره لانا نقول الفعل الذی هو مورد القسمه اعم من الثلاثی و الرباعی فان المراد به مطلق الفعل من غیر نظر الی کونه علی ثلاثه احرف او اربعه و هکذا جمیع التقسیمات.  
و تحقیق ذلک ان مورد القسمه هو مفهوم الفعل لا ما صدق علیه مفهوم الفعل و المحکوم علیه فی قولنا کل فعل اما ثلاثی و اما رباعی ما یصدق علیه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا یلزم النتیجه و کل واحد منهما ای من الثلاثی و الرباعی اما مجرد او مزید فیه لانه لا یخلو اما ان یکون باقیا علی حروفه الاصلیه او لا فالاول المجرد  
و الثانی المزید فیه و کل واحد منها ای من هذه الاربعه اما سالم او غیر سالم لانه ان خلت اصوله عن حروف العله و الهمزه و التضعیف فسالم و الا فغیر سالم فصارت الاقسام ثمانیه و الامثله نصر و وعد و اکرم و اوعد و دحرج و زلزل و تدحرج و تزلزل و نعنی فی صناعه التصریف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیه التی تقابل بالفاء و العین و اللام من حروف العله و هی الواو و الیاء و الالف و الهمزه و التضعیف و انما قید الحروف بالاصلیه لیخرج عنه نحو مست و ظلت بحذف احد حرفی  
التضعیف فانه غیر سالم لوجود التضعیف فی الاصل و کذا نحو قل و بع و امثال ذلک و لیدخل فیه نحو اکرم و اعشوشب و احمار فانها من السالم لخلو اصولها عما ذکرنا.  
و کذا ما ابدل عن احد حروفه الصحیحه حروف العله مما هو مذکور فی  
المطولات و یسمی سالما لسلامته عن التغییرات الکثیره الجاریه فی غیر السالم و اشار بقوله التی تقابل الخ الی تفسیر الحروف الاصول لکن ینبغی ان یستثنی الزائد للتضعیف نحو فرح او للالحاق نحو جلبب و الی ان المیزان هو الفاء و العین و اللام اعنی فعل لانه اعم الافعال معنی لان الکل فیه معنی الفعل فهو الیق من  
جعل لخفته و لمجی‌ء جعل لمعنی آخر مثل خلق و صیر و لما فیه من حروف الشفه و الوسط و الحلق ثم الثلاثی المجرد هو الاصل لتجرده عن الزواید و لکونه علی ثلاثه احرف فلهذا قدمه  
و قیل هو اجوف واوی مثل خاف یخاف و قیل یائی مثل هاب یهاب فان قلت لم لم یبقوا همزه الوصل لعدم الاعتداد بحرکه السین لکونها عارضه کما  
قالوا فی الامر من تجار و تراف اجار و اراف ثم نقل حرکه الهمزه الی ما قبلها و حذفوها ثم ابقوا همزه الوصل  
ف  
قالوا اجر و ارف لعدم الاعتداد بالحرکه العارضیه قلت لان سل اکثر استعمالا فاحبوا فیه التخفیف بحیث یمکن به خلاف ذلک او قلت ان سل  
مشتق من تسال بالالف فحذف حرف المضارعه و اسکن الاخر ثم حذف الالف لالتقاء الساکنین فبقی سل و لیس کذلک اجر و ارف فان التخفیف انما هو فی الامر دون المضارع.  
و آب ای رجع یؤب اب و ساء یسوء سؤ کصان یصون صن و جاء یجی‌ء جی‌ء ککال یکیل کل کما تقدم فی باع یبیع یقال کال الزند اذا لم یخرج ناره فهو ساء فی اسم الفاعل من ساء و جاء فیه من جاء و ذکر ذلک لانه لیس مثل صائن و بایع و لان فی اعلاله بحثا و هوNان الاصل ساوء و جای‌ء  
قلبت الواو و الیاء همزه کما فی صائن و بائع فقیل ساءء و جاءء بهمزتین ثم قلبت الهمزه الثانیه یاء لانکسار ما قبلها کما فی ایمه فقیل ساءی و جاءی ثم اعلا اعلال غاز و رام فقیل ساء و جاء علی وزن فاع هذا قول سیبویه N  
و قال الخلیل اصلها ساوء و جای‌ء نقلت العین الی موضع اللام و اللام الی موضع العین فقیل ساءو و جاءی و الوزن فالع ثم اعل اعلال غاز و رام فقیل ساء و جاء و الوزن فال N.  
و رجح قول الخلیل بقله التغییر لما فی قول سیبویه من اعلالین لیسا فیه و هما قلب العین همزه و قلب اللام یاء و قلب المکانی قد ثبت فی کلامهم کثیرا مع عدم الاحتیاج الیه کشاک و ناء یناء و الاصل نائی ینائی و ایس یایس و الاصل یئس ییئس و نحو ذلک و هیهنا قد احتیج الیه لاجتماع الهمزتین.  
و قال ابن حاجب قول سیبویه اقیس و ما ذکره الخلیل لا یقوم علیه دلیل و هو جار و علی قیاس کلامهم و القلب لیس بقیاس و اسا ای داوی یاسو کدعا یدعو و اتی یاتی کرمی یرمی.  
و الامر ایت اصله ائت قلبت الثانیه یاء کایمان و لذا ذکره و منهم ای و من  
العرب من یحذف الهمزه الثانیه ثم یستغنی عن همزه الوصل و یقول ت یا رجل کق و فی الوقف قه تشبیها له بخذ کما مر و وای ای وعد یای کوقی یقی ق.  
و اصل یای یوئی حذفت الواو کیقی و لا فایده فی ذکر الامر فان المصنف لا یذکر شیئا من التصاریف غیر الماضی و المضارع الا و فیه امر زاید لیس فی المشبه به و اوی یاوی ایا کشوی یشوی شیا و اصل ایا اویا و لا فایده فی ذکره اذ لیس فیه امر زاید.  
و کان فائدته انه قال حکمه فی التصاریف حکم شوی یشوی و المصدر لیس من التصاریف فلم یعلم ان مصدره ایضا کمصدره فی الاعلال فاشار الیه بقوله ایا و الامر من تاوی ایو کاشو من تشوی و الاصل اءو قلبت الثانیه یاء و لذا ذکره و لا یخفی علیک ان الیاء فی ایت و ایزر و ایو نحو ذلک یصیر همزه عند سقوط همزه الوصل فی الدرج کما تقدم و منه قوله تعالی فاووا الی الکهفو هو فعل جماعه الذکور  
و تقول ایو ایویا ایووا اصله اءووا بهمزتین و واوین فلما اتصل به الفاء سقطت همزه الوصل و عادت الهمزه المنقلبه فصار فاووا و قس علی هذا.  
و نای ای بعد ینای کرعی یرعی و انا کارع و علیک بالتدبر فی هذه الابحاث و مقایستها بما تقدم فی المعتلات و بما مر من الاعلالات عند التاکید و غیره و لا اظنها تخفی علیک ان اتقنت ما تقدم و الا فالاعاده مع تادیتها الی الاطاله لا تفیدک.  
و هکذا قیاس رای یرای ای قیاس یری ان یکون کینای و یرعی لانه من بابهما لکن العرب قد اجتمعت علی حذف الهمزه التی هی عین الفعل من  
مضارعه ای مضارع رای و الاولی ظاهرا ان یقول علی حذف الهمزه منه لان بحثه انما هو فی یری و هو مضارع و انما عدل عنه الی ذلک لئلا یتوهم ان الحذف مخصوص بیری فعلم من عبارته ان الحذف جار فی المضارع مطلقا فافهم  
ف  
قالوا یری یریان یرون الخ و الاصل یرای نقلت حرکه الهمزه الی ما قبلها و حذف الهمزه فقیل یری و هذا حذف یستلزم تخفیفا لانه کثر استعمال ذلک لا یقال یرای اصلا الا فی ضروره الشعر کقوله  
ا لم تر ما لاقیت و الدهر اعصر و من یتمل العیش یرای و یسمع  
و القیاس یری و کقوله  
اری عینیی ما لم ترایاه کلانا عالم بالترهات  
و قد حذف الشاعر الهمزه من ماضیه ایضا  
فقال  
صاح هل ریت او سمعت براع رد فی الضرع ما قری فی الحلاب  
و القیاس رایت بالهمزه و لم یلزم الحذف فی ینای لانه لم یکثر کثره یری.  
و اتفق فی خطاب المؤنث لفظ الواحده و الجمع لانک تقول ترین یا امراه و ترین یا نسوه لکن وزن ترین الواحده تفین بحذف العین و اللام لان اصله ترایین کترضیین حذفت الهمزه ثم قلبت الیاء الفا و حذف الالف فبقی ترین بحذف العین و اللام و وزن الجمع تفلن لان اصله تراین کترضین حذفت الهمزه لما ذکرنا فبقی ترین باثبات الفاء و اللام و الیاء هیهنا لام الفعل و فی الواحده ضمیر الفاعل.  
فاذا امرت منه ای اذا بنیت الامر من تری فقلت علی الاصل ارء کارع لانه من ترای حذفت حرف المضارعه و لام الفعل و اتی بهمزه الوصل مکسوره فقیل ارء و تصریفه کتصریف ارض و فی عبارته حزازه لان الجزاء اذا  
کان ماضیا بغیر قد لم یجز دخول الفاء فیه فحقها ان یقول اذا امرت منه قلت کما هو فی بعض النسخ و کان هذا سهو من الکاتب فحینئذ لا بد من تقدیر قد لیصح و قلت علی تقدیر الحذف ر من تری بحذف حرف المضارعه و اللام و الوزن ف.  
و یلزمه الهاء فی الوقف کما ذکره فی قه  
فتقول ره ریا روا اصله ریوا ری اصله ریی ریا رین و الراء فی الجمیع مفتوحه اذ لا داعی الی العدول عنه و بالتاکید رین باعاده اللام المحذوفه کما مر فی اغزون ریان رون بضم الواو دون الحذف کما فی اغزن لانه لا ضمه هیهنا تدل علیه لان ما قبله مفتوح رین بکسر یاء الضمیر دون الحذف کذلک ریان رینان و بالخفیفه رین رون رین فهو  
راء فی اسم الفاعل اصله رائی اعل اعلال رام رائیان فی التثنیه راءون فی الجمع اصله رائیون نقلت ضمه الیاء الی الهمزه و حذفت الیاء و وزنه فاعون و هو کراع راعیان راعون و ذاک مرئی کمرعی فی اسم المفعول اصله مرؤوی قلبت الواو یاء و ادغمت و کسر ما قبلها کما مر فی مرمی‌

کتاب عوامل جرجانی‌

بسم الله الرحمن الرحیم  
و به نستعین الحمد لله رب العالمین و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد صلی الله علیه و آله اجمعین  
اما بعد فان العوامل فی النحو ماه عامل و هی لفظیه و معنویه فاللفظیه سماعیه و قیاسیه فالسماعیه احد و تسعون عاملا و القیاسیه سبعه عوامل و المعنویه عددان و تتنوع السماعیه علی ثلاثه عشر نوعا.  
النوع الاول حروف تجر الاسم فقط و هی تسعه عشر حرفا الباء و من و الی و فی و اللام و رب و واو و عن و علی و الکاف و مذ و منذ و حتی و واو القسم و باء القسم و تاء القسم و حاشا و عدا و خلا.  
النوع الثانی حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر و هی سته احرف ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل.  
النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم و تنصبان الخبر و هما ما و لا المشبهتان بلیس.  
النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط و هی سبعه احرف الواو و الا و یا و ایا و ای و هیا و الهمزه المفتوحه.  
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع و هی اربعه احرف ان و لن  
و کی و اذن.  
النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع و هی خمسه احرف لم و لما و لام الامر و لاء النهی و ان الشرطیه.  
النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع علی معنی ان و هی تسعه اسماء من و ما و ای و متی و مهما و این و حیثما و انی و اذما.  
النوع الثامن اسماء تنصب علی التمیز اسماء النکرات و هی اربعه اسماء احدها عشره اذا رکبت مع احد و اثنین الی تسع و تسعین نحو احد عشر درهما و ثانیها کم و ثالثها کاین و رابعها کذا.  
النوع التاسع کلمات تسمی اسماء الافعال بعضها تنصب و بعضها ترفع و هی تسع کلمات الناصبه منها ست کلمات و هی روید و بله و دونک و علیک و هاء و حیهل و الرافعه منها ثلاث کلمات هیهات و شتان و سرعان.  
النوع العاشر الافعال الناقصه ترفع الاسم و تنصب الخبر و هی ثلاثه عشر فعلا کان و صار و امسی و اضحی و اصبح و ظل و بات و ما زال و ما فتی‌ء و ما برح و ما دام و ما انفک و لیس و ما یتصرف منهن.  
النوع الحادی عشر افعال المقاربه ترفع اسما واحدا و هی اربعه افعال عسی و کاد و کرب و اوشک.  
النوع الثانی عشر افعال المدح و الذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام و بعده اسم آخر مرفوع و هو المخصوص بالمدح و الذم و هی اربعه افعال نعم و بئس و ساء و حبذا.  
النوع الثالث عشر افعال الشک و الیقین تدخل علی اسمین ثانیهما عباره عن الاول تنصبهما جمیعا و هی سبعه افعال حسبت و خلت و ظننت و وجدت و علمت و زعمت و رایت.  
و القیاسیه منها سبعه عوامل الفعل علی الاطلاق و اسم الفاعل و المفعول و الصفه المشبهه و المصدر و کل اسم اضیف الی اسم آخر و کل اسم تم بالتنوین و المعنویه منها عددان العامل فی المبتدء و الخبر و العامل فی الفعل المضارع فهذه ماه عامل لا یستغنی الصغیر و الکبیر و الوضیع و الشریف من معرفتها و استعمالها علی النحو المذکور و الحمد لله‌

کتاب عوامل منظومه‌

بسم الله الرحمن الرحیم  
بعد توحید خداوند و درود مصطفی نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی هست مدح خسرو قاضی معز الدین حسین حامی دین آفتاب معدلت ظل اله بر خلایق واجب و بر بنده‌زاده فرض عین چون دعای شاهزاد صبح و شام و سال و ماه نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر معنوی می‌دان تو ای خوش طینت و نیکو لقا  
باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است شیخ عبد القاهر جرجانی آن مرد خدا زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها نوع اول نوزده حرفند جر می‌دان یقین کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا با و تاء و کاف و لام و واو و منذ مذ خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی ان و ان کان لیت لکن لعل ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا واو و یاء و همزه و الا ایا و ای هیا ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا ان و لم لما و لام امر و لاء نهی هم پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا من و ما مهما و ای حیثما اذما متی اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را  
ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد همچنین تا تسعه و تسعین شنو این حکم را باز ثانی کم چه استفهام باشد یا خبر ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند دونک بله علیک حیهل باشد هیا پس روید باز رافع اسم را هیهات دان باز شتان است و سرعان یاد گیر این حرفها نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات ما فتی‌ء ما انفک ما دام لیس در قفا ما برح ما زال افعالی که زینها مشتق‌اند هر کجا یابی همین حکم است در جمله درا دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند هست اول کاد و ثانی کرب اوشک عسی رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود چار باشد نعم بئس ساء آنگه حبذا دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را  
خلت باشد با زعمت پس حسبت با علمت پس ظننت با رایت پس وجدت بی خفا بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب روا عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان همچنین عامل خبر را می‌شود هم مبتدا شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا

کتاب الکبری فی المنطق

هویة الکتاب

عنوان و نام پدیدآور: الکبری فی المنطق/ جرجانی، علی‌بن محمد، ق‌۸۱۶ - ۷۴۰. / مقدمه و پاورقی از محمود افتخارزاده  
مشخصات نشر: قم: قدس، ۱۳۶۳.  
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.جدول  
شابک: بها: ۱۴۰ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی  
یادداشت: این کتاب از علی‌بن محمد جرجانی است و نام نویسنده در صفحه عنوان و در متن کتاب ذکر نشده است  
یادداشت: کتابنامه: ص.[]۱۳۶  
عنوان دیگر: منطق کبری  
موضوع: منطق  
شناسه افزوده: افتخارزاده، محمود، ۱۳۳۳ -، حاشیه‌نویس  
رده بندی کنگره: BC۶۶/ف۲‌ج۴۴۸ ۱۳۶۳  
رده بندی دیویی: ۱۶۰  
شماره کتابشناسی ملی: م‌۶۴-۳۲۹۶

کتاب الکبری فی المنطق

فصل 1

بدان که آدمی را قوه‌ئی است دراکه که منقش گردد در وی صور اشیاء  
چنانچه در آیینه لکن در آیینه حاصل نمی‌شود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آن است که به یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آن است که بیکی از اینها مدرک نشود

فصل 2

هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که آن را ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است به چیزی بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آن را تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق‌

فصل 3

بعد از این معلوم می‌شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب و خواه به سلب بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصور باشد

فصل 4

چون تصدیق ادراک نسبت چیزی به چیزی است به ایجاب یا به سلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آن را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آن را محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آن را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق به آنکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور زید که محکوم علیه است دوم تصور قائم که محکوم به است سیم تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است‌

فصل 5

بدان که تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق به آنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم تصدیق نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق به آن که صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن‌

فصل 6

بدان که تصور نظری را از تصور ضروری و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می‌توان کرد بطریق فکر و نظر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مؤدی شود بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل می‌شود و چنانکه تصدیق به آن که عالم متغیر است با تصدیق به آن که هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی العالم متغیر و کل متغیر حادث از اینجا تصدیق به آن که عالم حادث است حاصل می‌شود

فصل 7

بدان که امتیاز آدمی از سایر حیوانات بان است که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل می‌تواند کرد به خلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحت و فساد آن را بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه  
صواب حاصل کند تواند کرد مگر آن کسانی که مؤید باشند من عند الله بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج به نظر و فکر نباشد

فصل 8

بدان که در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه که موصل می‌شوند به تصور دیگر آن را معرف و قول شارح خوانندو آن تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر آن را حجت  
و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی‌اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت  
و دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ آنها پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم معانی موقوف بالفاظ و عبارات است از این جهت واجب شد بر وی که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معانی‌

فصل 9

بدان که دلالت بودن شی‌ء است بحیثیتی که از علم به وی لازم آید علم بشی‌ء دیگر پس آن شی‌ء اول را دال گویند و ثانی را مدلول‌و وضع تخصیص شی‌ء است بشی‌ء دیگر بر وجهی که از علم بشی‌ء اول حاصل شود علم بشی‌ء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است اول دلالت  
وضعیه که وضع را در وی مدخل است و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از آنها مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ می‌باشد چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافته شود چون دلالت اح اح بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمره بر خجل و صفرت بر وجل و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن‌

فصل 10

بدان که آنچه از دلالات معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریق است و این دلالت منحصر است در مطابقت و تضمن و التزام.  
مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که  
تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق.  
و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از این جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها.  
و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از این جهت که آن خارج لازم معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت‌

فصل 11

مخفی نماند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هر گاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر چنین نباشد آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول  
و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بس است

فصل 12

هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بی تضمن و التزام لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت نپذیرد زیرا که ایشان تابع وضعند و هر جا که وضع هست دلالت  
مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت مطابقت و التزام بود بی تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه و تضمن باشد بی التزام‌

فصل 13

لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال  
کنند آن را حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال کنند آن را مجاز خوانند و در آنجا احتیاج به قرینه باشد

فصل 14

لفظ را چون یک موضوع له باشد آن را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج به قرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آن را مترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع له علی حده باشد آن را متباینان خوانند چون انسان و فرس‌

فصل 15

لفظ دال بر معنی  
مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت نماید بر جزء معنی مقصود وی و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجاره و مفرد آن است که چنین نباشدو این چهار قسم است اول آنکه لفظ  
جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد و لکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد لکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله علما چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر معنی مقصود لکن دلالتش مراد نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد

فصل 16

لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است  
یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آن را در این فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام است پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد در این فن آن را کلمه گویند  
و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آن را اسم گویند

فصل 17

لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آن است که بر وی سکوت صحیح باشد  
یعنی چون متکلم آنجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که با محکوم علیه باشد بی محکوم به و با محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام  
اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آن را انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند  
بالذات چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن و این قسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است و غیر تام آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم می‌شود به ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد خواه باضافه چون  
غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی آن است که در وی جزء دوم قید اول نباشد چون فی الدار و خمسه عشر

فصل 18

ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معانی خبر  
و قضیه تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصورات از این جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات‌

فصل 19

هر چه در ذهن متصور  
شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین را فرد آن کلی خوانند و جزئی اضافی وی نیز خوانند و جزئی چون زید قیاس بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه و لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد  
چون انسان قیاس به حیوان‌

فصل 20

چون کلی را قیاس کنیم با حقیقه افراد یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت زید و عمر و بکر است که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد  
و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشند هر گاه از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول می‌شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بامور متفقه الحقیقه در جواب ما هو مثلا هر گاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد.  
و آن کلی که جزء حقیقه افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقه افراد  
اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آن است که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد  
چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفه الحقایق پس هر گاه از این مختلفه الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است  
و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است

فصل 21

و در این هنگام آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند  
چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد چون آنها را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است  
میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول می‌شود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمی‌شود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید یک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند  
چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور این است بیان آن جزء که تمام مشترک است

فصل 22

و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز می‌کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند  
و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک است میان انسان و فرس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیزی است جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شی‌ء هو فی جوهره مقول شود

فصل 23

بدان که نوع را معنی دیگر هست که آن را نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول می‌شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول می‌شود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ما هو  
و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند  
و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی‌ء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت به انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام گویند چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل و عرض خاصه و عرض عامه‌

فصل 24

معرف بر چهار قسم است  
اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام  
و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک در تعریف انسان و نزد اهل اصول و عربیه معرف را با جمیع اقسام حد خوانند

فصل 25

استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه در تعریفات جایز نیست الا وقتی که قرینه واضحه باشد چون عین جاریه‌

فصل 26

بدان که دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون انسان و فرس و مانند آن و تمییز کردن میان اجناس  
و فصول آنها و میان اعراض عامه و خاصه آنها در غایت اشکال است و اما دانستن حقایق و مفهومات اصطلاحیه و تمییز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان  
فصول و خواص آنها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و مانند آن‌

فصل 27

چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل به تصور که آن معرف و قول شارح است به اقسام اربعه خود و دیگری بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب چیز یکی بیان موصل به تصور که آن معرف و قول شارح است به اقسام است همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاجیم به دو چیز یکی بیان موصل به تصدیق که آن حجت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب می‌شود بنا بر این ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس می‌گوییم قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست و حکم نیست  
زیرا که شک در وی است و حکم در او نیست‌

فصل 28

قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه یا مفرد بود یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سلبیه چون زید قائم نیست و اگر نه مفرد و نه در حکم مفرد باشد آن را قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن را قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد  
چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد

فصل 29

اطلاق حملیه  
و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف‌

فصل 30

محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن نسبت که میان موضوع و محمول است نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم  
و لفظ است در زید قائم است و حرکت کسره در زید چنین و در زید دبیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند

فصل 31

1موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است  
و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد آن قضیه را محصوره خوانند و این بر چهار قسم بود موجبه کلیه  
و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه‌

فصل 32

قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است‌

فصل 33

حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن را قضیه معدوله المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را معدوله الموضوع گویند و اگر جزء هر دو شود معدوله الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند

فصل 34

نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره و لا شی‌ء من الانسان بحجر بالضروره  
و شاید که بسلب ضروره باشد از هر دو طرف آن را ممکنه خاصه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص  
و لا شی‌ء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکی است در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا بسلب ضرورت باشد از یکطرف که آنطرف مخالف حکم است آن را ممکنه عامه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان العام  
یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و لا شی‌ء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول به موضوع بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورت آن را دائمه مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لا شی‌ء من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا  
و آن را مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل‌

فصل 35

عکس  
قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس می‌شود  
مثلا هر گاه کل انسان حیوان صادق باشد بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد و همچنین موجبه جزئیه به موجبه جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق آید بعض الانسان حیوان هم صادق آید زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی شده‌اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه موجبه عکس کلی صادق نباشد  
و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هر گاه لا شی‌ء من الانسان بحجر صادق باشد لا شی‌ء من الحجر بانسان صادق شود و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست‌

فصل 36

قیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد

فصل 37

نقضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشدچنانکه گذشت  
و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب اتصال ضروری نباشدو قضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشود و هر دو مرتفع نشود و یا مانعه الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند و لکن ارتفاع را شاید یعنی آن چیز می‌تواند که نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعه الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمی‌شود  
یعنی هر دو مرتفع نشوند و لکن اجتماع را شاید

فصل 38

تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم می‌شود

فصل 39

حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است  
از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را می‌جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردی از حال جزئیات که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که کلی ایشان است سیم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است بنا بر اینکه خمر حرام است و هر دو جزئی مسکرند

فصل 40

استقراء  
و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین پسعمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد  
چنانکه گوئی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی نیست‌

فصل 41

قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است  
زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج باشد به متوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد وسط خوانند چنان که موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند

فصل 42

شکل اول را شرط آن است که صغری وی  
یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط به اصغر متعدی شود به یقین پس صغری شکل اول موجبه جزئیه باشد و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد  
دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد  
چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتج این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی همه ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد  
چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه می‌باشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما جزئیه و اما کلیه

فصل 43

و شرط شکل ثالث آن است که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است  
اما آن سه که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج و همه ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا است و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا نیست و شکل رابع چون بعید است از طبع پس او را بیان نکردیم

فصل 44

و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و آن را نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین پس او را نتیجه رفع آن دیگر باشد یا با رفع احد جزئین پس او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد  
پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الجمع با وضع احد جزئین او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است  
چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الخلو با رفع احد جزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نمی‌شود  
و لکن در دریا نیست پس غرق نمی‌شود لکن غرق شده پس در دریا است و مثال دیگر نیز چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد  
صناعات خمس از کتاب آشنایی با منطق  
نسبت اربعه از کتاب آشنایی با منطق

درباره مركز

بسم الله الرحمن الرحیم  
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)  
با اموال و جانهاى خود، در راه خدا جهاد نماييد؛ اين براى شما بهتر است اگر بدانيد حضرت رضا (عليه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌اى كه امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهاى ما را ياد گيرد و به مردم ياد دهد، زيرا مردم اگر سخنان نيكوى ما را (بى آنكه چيزى از آن كاسته و يا بر آن بيافزايند) بدانند هر آينه از ما پيروى (و طبق آن عمل) مى كنند  
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159  
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.  
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.  
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.  
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :  
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی  
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه  
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...  
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رايگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر  
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای   
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)  
ز)طراحی سيستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبايل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...  
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...  
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال  
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان  
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026   
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com  
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)  
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.  
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خيابان مسجد سید  
ارزش کار فکری و عقیدتی  
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».  
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».  
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».  
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».